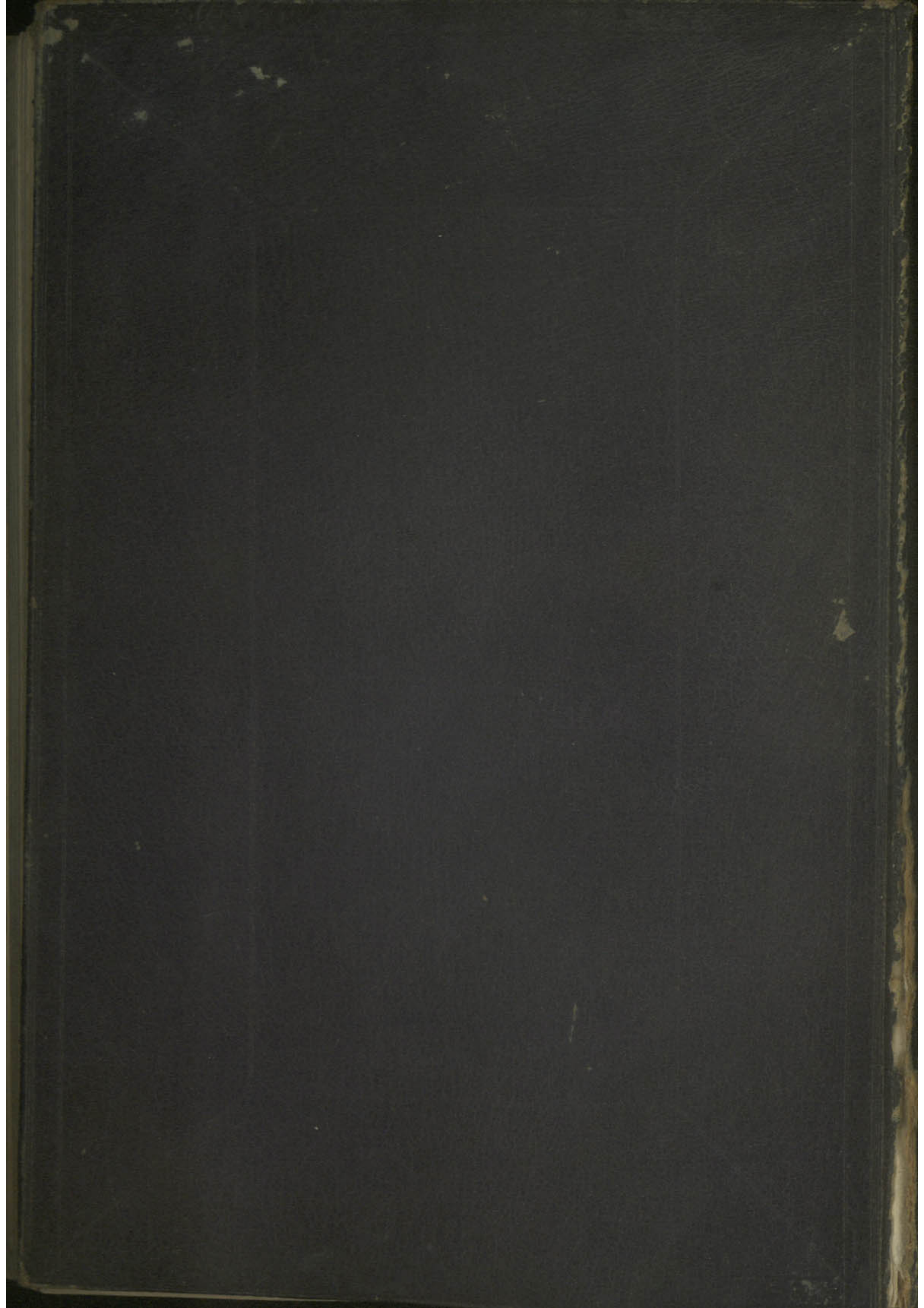
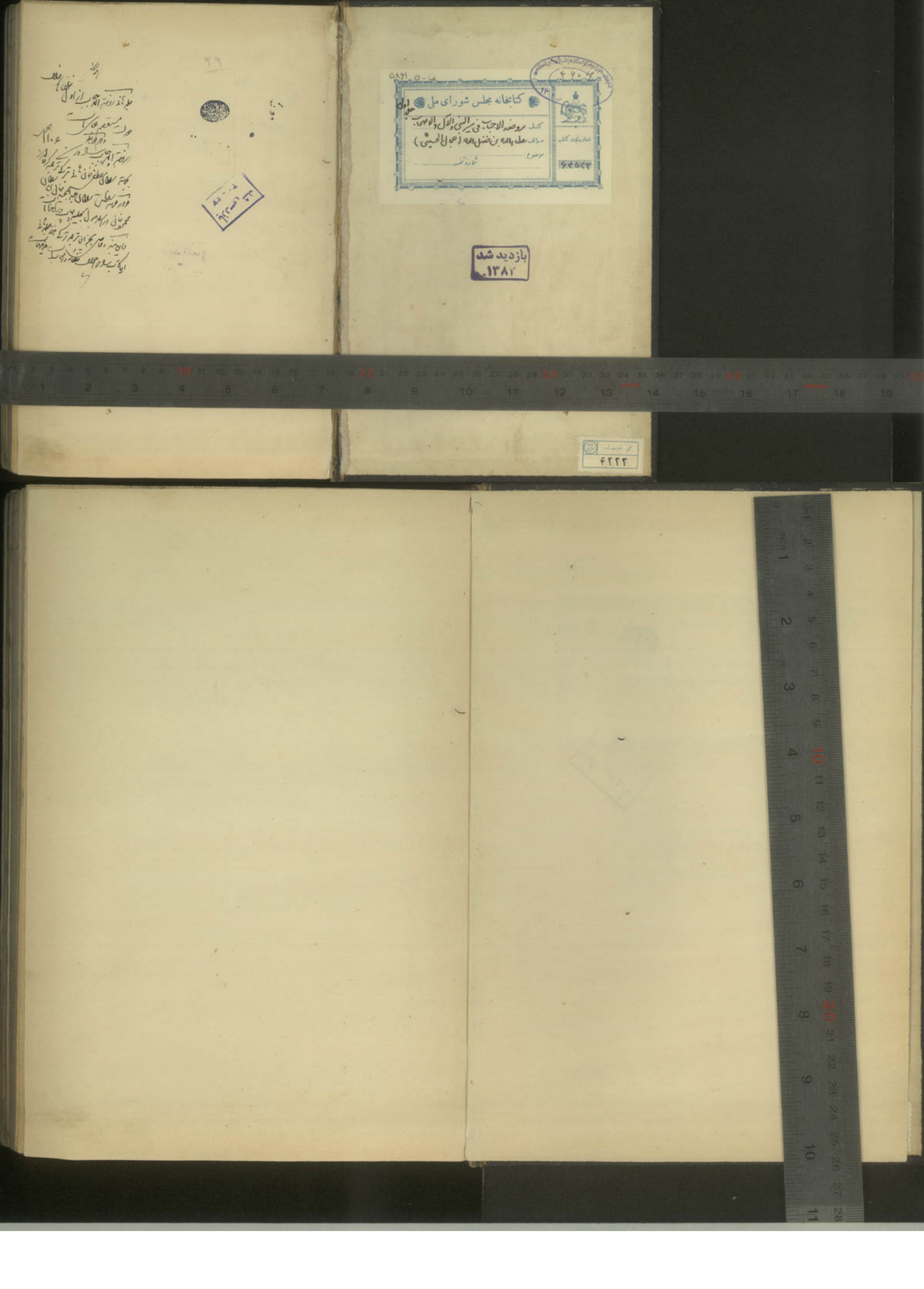




کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب روضة الاحباب فی سیر النبی والآل والاصحاب جلد اول
مؤلف عطاء الله بن فضل الله (جمال الحسینی)
موضوع
شماره ثبت کتاب
۶۲۵۲۳
بازدید شد
۱۳۸۲



جلد اول روضة الاحباب
مؤلف عطاء الله بن
فضل الله
الملقب بجمال الحسینی
در تاریخ
۸۸۸ هجری
بجهة امیر کبیر امیر علیشیر
طاب ثراه



الحمد لله الذي منّ على المؤمنين اذ بعث فيهم رسولا منهم
يتلوا عليهم آياته واوضح لهم مناهج الصدق والصواب
بلوامع سنته وجوامع كلماته جزاه بحلية التكريم
والافضال ونوّر بانوار مصابيح سيرة مشكاة صدور
اهل الكمال آثار له اصحابا كانوا حفظة شريعته وبعض
لهم اتباعا كانوا نقلة سنته وطريقته فاختارهم
على جميع اصحاب الانبياء واتباع الرسل كما اختار
نبيهم على سائر النبيين في كل الطرائق والسبل فاظهر

بهم قواعد الدين والاسلام وقلع بسيوفهم اساس الكفر
والضلالة والظلام فسترهم قدوة وهداة كالنجوم
لامته المختار رضي عنهم ورضوا عنه واعد لهم
جنات تجري تحتها الانهار ونشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شريك له الموجود بذاته وبقائه ونشهد ان محمدا عبده
ورسوله الذي جعل آدم ومن دونه تحت لوائه صلى الله
عليه وآله واصحابه الطيبين الطاهرين صلوة نامية دائمة
الى يوم الدين اما بعد جنين كويد العبد المحتاج

الی رحمة ربه الغنی خادم اهل الحدیث النبوی عطاء الله بن فضل الله الملقب بجمال الحسینی
وفقه الله لما یحب ویرضاه وجعل آخرته خیرا من دنیاه که بر نظر انوار اصحاب بصایر مستقیمه
و بر بصر ارباب الباب و عقول سلیمه پوشیده نماند که بهترین چیزها که عمر گرانمایه در آن صرف
شود علوم دینیه و معارف یقینیه است چه مقرر است که علم سبب حیوة قلوب و دلیل
معرفت حضرت علام الغیوب و موجب رفع درجات و مثمر نتایج خیر و سعادات و کلام
ربانی و پیام سبحانی از فضیلت آن خبر میدهد که یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم
درجات و همین علو رتبه و سمو منزلت اهل علم را کافی است که خدای تعالی در اثبات وحدانیت
و شهادات بر آن قضیه ایشان را تالی ذات متعالی صفات خود و ملایکه ملکوت گردانیده
چنانچه آیه کریمه شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط مبین این معنی است
زهی رتبت عالی اهل علم که کی [illegible] ایشان چون خوان شهادت بوحدت کشیده
بجنب ملک شان برخوردار و زبان معجز بیان محمدی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات که
ایشان را نعت وراثه انبیا ستوده که العلماء ورثة الانبیاء و زمان شان به فضیلت مثل
با آن طایفه ناجیه وصف فرموده که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و در وصایای لقمان
حکیم مذکور است که یا بنی علیک بمجالس العلماء فان الله تعالی یحیی القلب المیت بالعلم
و بی شبهه علم حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از اشرف علوم دین و اشتغال بآن از
افضل قربات و طاعات است نزد [illegible] زیرا که سنن سنیه و احادیث شریفه حضرت
آنحضرت ثانی ادله اسلام و مبین اکثر احکام و ممیز حلال از حرام و مفسر کلام ملک علام است
شعر اذا ذکرت بحار العلم یوما ۰ فقول المصطفی لا غیر بحری ۰ هو البحر المحیط وما عداه ۰
فانهار صغار منه تجری ۰ و از اهم انواع علوم حدیث علم سیر آن سرور و معرفت احوال
اصحاب و تابعین و سلف صالحین است که همه حوزه دین و رواة اخبار و آثار سید المرسلین
و خاتم النبیین بوده اند چه سنت حسنه و طریقه مستحسنه آنحضرت و اصحاب را اتباع از آن علم ظاهر
[illegible] اقتدا بهدی و سیرت نبویه و صحابه کرام او [illegible]
سیادت منزلین و منجلب [illegible] کنند [illegible] الله فاتبعونی یحببکم
الله و خبر معتبر من احب سنتی فقد احبنی و من احبنی کان معی فی الجنة و انکه فرمود امتی

من هفتاد و سه ملت خواهند شد که همه در دوزخ باشند مگر اهل یک ملت صحابه گفتند یا رسول [الله]
کدام است آن ملت در جواب فرمود که ما انا علیه واصحابی من با ایشم دلیل واضح برین مدعی و حجتی
لایح برین مبتنی می تواند بود و درین معنی شاید نیست که اهل این اعصار را وقوف بر تعیین
احوال آنحضرت و اصحاب او بوسیله ثقات رواة و ایمه اجله اثبات حاصل تواند
شد پس بر ذمت [?] هر مومن آن است که علم سیر آن سرور و معرفة احوال صحابه و تابعین
و رواة و نقله آن که سلف صالحین اند و عرفا اهل حدیث آنرا علم اسماء رجال گویند
نیکو ضبط نماید تا از عهده متابعت چنانچه شرط است بیرون تواند آمد و در اخلاف [illegible]
بجان درجه عالیه تواند رسید بنابرین مقدمات دین [?] ولا حضرت امارت نصرت معدلت
شعار نصفت دثار آن صاحب همت کرامت شعر زبانش در بیان حق جو شمشیر
نظام الدولة والدنیا والدین امیر علیشیر ادام الله تعالی انصاره و ضاعف فی سلوک سبیل
الحق اقتداره که فرصت را غنیمت شمرده با وجود اشتغال بمصالح ملک و دولت پیوسته
بمطالعه علوم دین و استفاده حقایق و معارف ارباب یقین و مجالست فقرا و اهل الله
و مصاحبت عرفای حقیقت پناه و تقویت شریعت محمدی و تشیید ملت احمدی مشغولست
به کمال عقل و وفور دانش بر ضمیر منیرش روشن شده که سرمایه دنیا بی پایه دین مقدمه
وبالست و هوای طبیعت بی رهنمای شریعت نتیجه ضلالت لاجرم خداوند تعالی وی را موفق
گردانیده تا مدت حیات فانیه را وسیله حیوة باقی ساخته تقدیم صدقات و اقامت
مبرات و اشاعه حسنات و دلالت بخیرات فرموده و در اکناف و اطراف مملکت
خراسان مساجد و مدارس که محل عبادت و اذکار و مقام درس و تذکار و مهبط رحمت
آفریدگار است تاسیس نموده و رباطها که مظنه حذر و محل خوف و خطر است بقعها و [illegible]
حصین ساخت [illegible] کرد این فقیر حقیر در مجلس عالی آنحضرت بشرف مثول و خصایل
و قبول مشرف می شد فرموده اند که خاطر چنان میخواهد که کتابی مشتمل بر تمامی سیرة آنحضرت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و معرفت مشاهیر آل و اصحاب و تابعین و تبع تابعین
و رواة حدیث و سلف صالحین بلغت فارسی خالی از تکلف عبارت در قید ضبط
در آید که عموم خلایق از آن بهره مند و محظوظ گردند این فقیر داعی هرچند قلت بضاعت

و عدم استطاعت خود را در مجالس متعدده بعرض میرسانید و بنا بر قضیهٔ مسطور
من صنف فقد استهدف استعفای خود قبول نمی‌فرمودند و در تاکید و تقریر آن امر می
افزودند تا بحدی انجامید که بعد از امتثال هیچ چاره نیافت پس بعد الاستخارة من الله تعالی
والاستمداد من الحضرة النبویة صلی الله علیه و آله و سلم ثم الاستشارة والاستجازة من
مخدومی و عمی و استادی و سیدی و سندی و مولای و اعتمادی المخدوم علی الاطلاق
والمتبوع فی الصورة والمعنی بالاستحقاق السید السند المؤید من عند الله اصیل
الحق والشریعة والتقوی والدین عبدالله متع الله المسلمین بطول بقائه که این فقیر حقیر
را بواسطه خدمت آستانه آنحضرت و یمن تربیت ایشان یافته [illegible]
هرچه گیریم ، زبان جیبه بود هرچه باغبان دارد ، بدین مهم خطیر شروع نمودم و از کتب
تفاسیر و احادیث و سیر و موالید و تواریخ آنچه بثبوت پیوسته از سیر حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و مقدمات و متممات آن و ما یتعلق بها و از احوال
مشاهیر اهل البیت و صحابه و تابعین و تبع تابعین و ائمه حدیث مشتمل بر بیان
اسم و نسب و کنیت و لقب و تاریخ ولادت و وفات و شرح فضایل و کمالات مخصوص
و بعضی از آنچه بنظر رسیده از حکم و مواعظ و آثار و کلمات هریک استخراج نموده در سلک
تحریر کشیدیم و آن را روضة الاحباب فی سیر النبی والآل والاصحاب نام ساختم و از
حضرت وهاب آمال و امانی مسئلت می‌نمایم که در اتمام این مهم و سایر امور توفیق یار
رفیق این شکسته گرداند و امیدوار چنانم که ببرکت احوال حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اصحاب
و اتباع کرام او رضی الله عنهم تالیف این کتاب در آخرت منتج وصول ثواب جزیل و در دنیا
موجب بقاء اسم جمیل حضرت امارت پناهی و مؤلف داعی باشد و بالله التوفیق و العصمة
و له الحمد و المنة بدانکه این کتاب مشتمل بر سه مقصد است مقصد اول در سیرت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و مقدمات و متممات آن و ما یتعلق بها و در این
مقصد سه باب است باب اول در بیان نسب اطهر آن سرور و ما یتعلق به
باب دوم ۳۷ در ذکر تاریخ ولادت آنحضرت و آنچه متعلق بولادت اوست و شرح
احوال و غزوات و سرایا او و سایر وقایع که در مدت حیات آن سرور واقع شده و ذکر مرض

و وفات آنحضرت و ما یتعلق بها و در این باب خاتمه ذکر کرده میشود در بیان کیفیت صلوة
بر آن سرور و فضیلت و ثواب آن باب سیوم ۲۹۵ در متممات و مکملات فن سیرت
و در این باب هشت فصل است فصل اول ۲۹۵ در بیان عدد ازواج و سراری آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و شرح حال هریک از ایشان فصل دوم ۳۱۰ در ذکر عدد اولاد آن
سرور صلی الله علیه و آله و سلم از ذکور و اناث و بیان حال هریک از ایشان فصل سیوم ۳۱۳
در فضایل آن سرور و تعداد معجزات او صلی الله علیه و آله و سلم فصل چهارم در ذکر اوصاف
و شمایل آن سرور صلی الله علیه و سلم فصل پنجم در بیان عبادات سید سادات
صلی الله علیه و سلم فصل ششم در بیان آداب و عادات خواجه کاینات علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات فصل هفتم در بیان مخصوصات آن سرور صلی الله
علیه و سلم فصل هشتم در ذکر خدام و موالی و حرس و قضاة و عمال و کتاب و رسولان
و مؤذنان و شعرا و خطباء آنحضرت و بیان اسلحه و امتعه و اثاث البیت و مراکب و دواب
او و ما یتعلق بها مقصد دوم در معرفت احوال صحابه و در این مقصد دو باب است
باب اول در معرفت رجال صحابه باب دوم در معرفت نساء صحابه رضی
الله عنهم مقصد سیوم در بیان احوال تابعین و تبع تابعین و مشاهیر ائمه حدیث
و در این مقصد سه باب است باب اول در ذکر تابعین باب دوم در ذکر
تبع تابعین باب سیوم در ذکر جماعتی که بعد از تبع بوده‌اند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
والله الموفق والمعین مقصد اول در سیرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و پیش
از شروع در ابواب این مقصد مقدمه ذکر کرده میشود در بیان ابتدای آفرینش و آنکه اول
مخلوقات نور نبوت آنحضرت بوده و سایر مکونات از آن نور موجود گشته و وجه توفیق
میان احادیث مختلفه که در باب اول مخلوقات وارد شده بدان وفقک الله تعالی و ایاک
که مذهب اهل سنت و جماعت رحمهم الله آنست که در ازل هیچ ممکنی موجود نبوده چنانچه
حدیث صحیح کان الله و لم یکن معه شیء دلالت بر آن میکند و حضرت حق تعالی بعد از آنکه
ممکنات معدوم بوده ابتدا ایشان را ایجاد فرموده و تاخیر در خلق اشیا نه از عجز بوده بلکه
قدرت از ذات او تعالی منفک نیست و علما اختلاف داده‌اند در آنکه اول مخلوقات چه

بوده بعضی میگویند اول عقل مخلوق شده وطایفه دیگر میگویند اول قلم موجود گشته
وجمعی برآنند که اول مخلوقات نور نبوت محمدی صلی الله علیه وسلم بوده ومنشا اختلاف
این طوایف آنست که اخبار مختلفه در باب اول مخلوقات وارد شده یکی از حدیث
است که اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال وعزتی
وجلالی بک اعطی وبک امنع وبک اثیب وبک اعاقب ودیگری این حدیث است که اول
ما خلق الله نوری ووجه جمع میان این احادیث مختلفه بر تقدیر صحت همه والله اعلم آنست
که گوییم اول حقیقی نور پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم واولیت عقل وقلم اضافیست
یعنی اول مخلوقی از مجردات عقل بوده واز اجسام قلم یا خود گوییم اول عقول آن عقلست
که حق تعالی ویرا چون آفرید امر فرمود باقبال وادبار وهر دو را ظاهر کرد واز حضرت عزت
بفنون اعزاز واکرام مخصوص گشت واول اقلام آن قلمست که بامر خداوند تعالی تقدیرات
اشیا را در لوح محفوظ ثبت کرد واول انوار نور حضرت محمدیست علیه الصلوة والسلام
واهل تحقیق برآنند که مراد ازین عبارات ثلثه یک چیزست که باعتبار حیثیات مختلفه
باسما متعدده مذکور شده ازان حیثیت که ذات خویش ومبدا خود وسایر اشیا را
تعقل کند ویرا عقل گویند واز ان جهت که کمالات محمدی از برای آن نور بود وی را نور آنحضرت
خوانند واز انجهت که نقوش علوم وسایر مصنوعات را در لوح محفوظ ثبت نموده است
ویرا قلم گویند واز بعضی احادیث صحیحه سبق خلق عرش وآب بر خلق قلم معلوم میشود
وجمعی از محققان شراح حدیث چنین فرموده اند که حدیث اول ما خلق الله القلم محمولست
بر انکه بعد از خلق عرش وآب اول چیزی که آفریده شده قلم بوده والله اعلم ودر بعضی کتب
قصص وتواریخ از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که الله تعالی اول چیزی که بیافرید قلم بود
از نور که طول آن پانصد ساله راه وعرض آن چهل ساله راه بود پس او را خطاب کرد که بنویس قلم
گفت چه بنویسم ای پروردگار من گفت بنویس انچه در علم من مقدرست در شان مخلوقات
من تا روز قیامت پس قلم جاری گشت بانچه کاین خواهد شد تا روز قیامت گویند اول
چیزی که قلم بر لوح محفوظ نوشت این بود که بسم الله الرحمن الرحیم انی انا الله لا اله الا انا
محمد رسولی من استسلم لقضائی وصبر علی بلائی وشکر علی نعمائی ورضی بحکمی کتبته صدیقا

وبعثته یوم القیمة مع الصدیقین ومن لم یستسلم لقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر نعمائی
ولم یرض بحکمی فلیتخذ الها سوائی دروایتی آنست که چون فرمان شد قلم را که بنویس ما کان وما
یکون الی الابد نوشت بر ساق عرش لا اله الا الله محمد رسول الله بعد از ان هر قطره از آسمان مقرر
بود که نازل شود وهر ورقی که از درختان مقدر بود که فرو باشد وهر دانه که بروید وهر سنگ
ریزه که در روی زمین باشد وهر رزقی که بخلایق رسد بنوشت ولهذا پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده
جف القلم علی علم الله وفی روایة جف القلم بما هو کاین الی یوم القیمة بیت قضی قلم القضاء بما یکون
فسیان التحرک والسکون جنون منک ان تسعی لرزق ویرزق فی غشاوته الجنین
وهم درین معنی گفته اند بیت سهل علیک فان الامر مقدور وکل ما سلف فی اللوح مسطور
فلا تکثرن تغیر القول اسرته ان الحریص علی الدنیا المغرور ودر کیفیت خلق نور محمدی صلی الله
علیه وسلم روایات متعدده متنوعه وارد شده وحاصل مجموع آنها والله اعلم باین معنی راجع میشود
که حضرت خداوند تعالی بچندهزار سال پیش از آفرینش آسمان وزمین وعرش وکرسی ولوح وقلم
وبهشت ودوزخ وملک وانس وجن وسایر مخلوقات نور نبوت آنحضرت را آفرید ودر فضای
عالم قدس آن نور را تربیت میفرمود گاهی بسجود شاد میکرد وگاهی ویرا بتسبیح وتقدیس مشغول
میداشت وبجهت مستقر آن نور حجابها خلق فرمود ودر هر حجابی مدتی معین ویرا نگاه میداشت
وبتسبیحی خاص حضرت حق را ستایش میفرمود بعد از انکه از ان حجب بیرون آمد نفسها برآورد از انفاس
متبرکه ارواح انبیا واولیا وصدیقان وشهدا وسایر مومنان وملایک پیدا فرمود وآنرا چند
قسم ساخت واز ان اقسام عرش وکرسی ولوح وقلم وبهشت ودوزخ ومواد واصول آسمان
وزمین وآفتاب وماهتاب وکواکب وبحار وبراری وجبال موجود گردانید بعد از ان آسمان
وزمین را منبسط ساخت وهر یکی از آنها را هفت طبقه کرد وهر طبقه را بجهت مسکن جمعی
از مخلوقات مقرر فرمود وروز وشب را پدید آورد پس جبرئیل امین را فرمود تا قبضه خاک
پاک سفید از موضع قبر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بردارد وبآن نور مخلوط سازد
جبرئیل بموجب فرموده کاربند شد وآن نور را با این قبضه خاک پاک بیامیخت وبآب تسنیم
تخمیر کرد ودر منوال درة بیضا ساخت وآنرا در جویهای بهشتی غوطه داد وبر آسمانها وزمینها
ودریاها وکوهها عرض کرد تا وی را پیش از انکه آدم مخلوق شود بشناختند چنانکه خبر معتبر

انّی عبد الله مکتوبٌ خاتم النبیّین وانّ آدم لمنجدلٌ فی طینته اشارتی باین معنی است بیت

کسترده در سرای نبوّت بساط او ... وآدم هنوز رخت نیاورده از عدم

مرویست که میسرة الفجر گفت سؤال کردم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که متی کنت نبیّا از کی باز تو پیغمبر بودی فرمود
چون الله تعالی عرش عظیم بیافرید و آسمانها و زمینها منبسط کردانید و عرش را کاهل حمله
متمکن ساخت بقلم قدرت بر ساق عرش نوشت لا اله الا الله محمد رسول الله خاتم الانبیاء
و نام مرا بر درها و ورقها و قبها و خیمهای بهشت ثبت کرد و آدم میان روح وجسد بود یعنی
روح در جسد او تمکن نیافته بود بعد از آنکه خداوندکار آدم را بیافرید آن نور را در پیشانی
وی بودیعت بنهاد و گفت ای آدم این نور نور بهترین فرزندان تو و سرور پیغمبران مرسلست
آورده اند که چون آدم با حضرت آن زلت که از وی صادر شده بود تادیب نمودند و بدنیا فرستادند
پیوسته در گریه بود تا آخر الامر محمد رسول الله را وسیله ساخته توبه او مقبول شد
نقلست که آدم گفت الهی بحق محمد که عفو کن مرا از آنکه حضرت حق خطاب فرمود که محمد
را از کجا شناختی آدم گفت آن زمان که مرا مخلوق ساختی نظرم بر عرش افتاد دیدم که بر آنجا نوشته
بود لا اله الا الله محمد رسول الله دانستم که کرامی ترین خلایق نزد تو او خواهد بود که نام وی را
قرین نام خود کرده ای پس ندا رسید که او آخر پیغمبران از ذریت تو است و ترا بطفیل او آفریده ام
وگویند در آن روز آدم از حضرت حق تعالی مامور شد به آنکه کنیت خود ابو محمد کند
و در روایتی دیگر آنکه خدا عزوجل از آدم پرسید که سؤال بحق وی میکنی آدم جواب داد
که برگزیده و محبوب تو است و آن نور که در پیشانی من است نور اوست و بر ساق عرش و لوح
محفوظ و ابواب بهشت دیدم که نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله از آنجا دانستم که اشرف
مخلوقات نزد تو اوست پس خطاب آمد که یا آدم تو آمرزیده و از سر کرده تو گذشتم و بعزت و
جلال من که هر کس از فرزندان تو که با او توسل جوید و دعا بنام وی زند حاجتش روا کنم و بعضی از مفسران
تلقی کلمات را در آیه کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه بتوسل و استشفاع به سید
رسل صلی الله علیه وسلم تفسیر کرده اند منقولست که عهدنامه جهة محافظت و تعظیم آن نور
از آدم بستند که بی طهارت آن نور را نقل بارحام طاهرات نکند و ملایکه بر آن گواه شدند
و مقرر ساختند که هر فرزندی که مستودع آن نور گردد عهدنامه از وگرفته شود که وی نیز محافظت

وتعظیم

وتعظیم آن نماید و وضع نکند آن نور را الا در بهترین زنان زمان خود بطریقه نکاح صحیح پس آدم را
فرزندان بیشتر تا ثانی که آن نور را از آدم بحوا منتقل شد و بشیث آبستن گشت در هر نوبه
که حوا وضع حمل مینمود پسری و دختری می آورد الا در نوبتی که شیث متولد شد که او تنها بوجود آمد
بجهة شرف نور محمدی روایت مشهور اینست و در روایتی دیگر هست که شیث نیز توام داشته حاصل اختلاف
المتولین نور محمدی بشیث انتقال یافت و بمجتبی بعهود و مواثیق و به نکاح صحیح از اصلاب طیبه
بارحام طاهره منتقل می گشت تا بعبدالله بن عبدالمطلب و از وی با آمنه بنت وهب بن عبد مناف
بن سید و حدیث مشهور نقلت من اصلاب طیبة الی ارحام طاهرة وجبر معتبر ولدت
من نکاح لا من سفاح اشارتی باین معنی است و الله اعلم **باب اول** در بیان نسب اطهر
پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ذکر شمه از احوال آبا و اجداد عظام آن سرور و ذکر عدد اعمام و عمات او
و بیان اسما و کنی و القاب آنحضرت و ذکر کیفیت پیدا شدن آب زمزم و بنا خانه کعبه بدست
ابراهیم و اسمعیل علیهما الصلوة والسلام و سبب انباشته شدن جاه زمزم بعد از اسمعیل و باز پیدا
شدن آن بدست عبدالمطلب و بیان اراده ذبح عبدالله پدر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و ذکر تزویج او
با آمنه بنت وهب بن عبد مناف و منتقل شدن نور آن سرور با آمنه و شمه از غرایب که در مدت
حمل آن سرور بظهور آمده و آنچه متعلق بدین امور است **ذکر نسب اطهر آن سرور صلی الله
علیه وآله وسلم** هو محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن
کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن
مضر بن نزار بن معد بن عدنان تا اینجا متفق علیه است میان ارباب سیر و تواریخ و اصحاب
علم انساب و از عدنان تا اسمعیل و از اسمعیل تا آدم اختلاف بسیار واقع است در عدد
و تعیین اشخاص و وسایط اسامی بعضی میان عدنان و اسمعیل چهار عدد ذکر کرده اند و بعضی
زیاده تا بحدی که بچهل عدد رسیده و همچنین از اسمعیل تا آدم نیز اختلاف بسیارست و فی
الواقع تعیین عدد و اشخاص که میان عدنان و آدم است در روایتی که خالی از معارضی باشد
بثبوت نه پیوسته بنابرین سکوت از ذکر آنها انسب و اولی می نماید مرویست که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم کاهی که نسب خود را بیان میفرمود چون بعدنان رسیدی توقف میکرد و دیگر
آنست که میگفت کذب النسابون الی ما فوق عدنان و از عمر خطاب رضی الله عنه منقولست

که گفت ما نسب خود را تا معد ضبط کرده ایم و بعد از معد نمیدانیم که چیست ولکن جمهور
اهل سیر و تواریخ متفق‌اند بر آنکه ابرهیم و اسمعیل و نوح و ادریس و شیث از اجداد
کرام آنحضرت‌اند و قول ابوبکر بن العربی که گفته ادریس از اجداد پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم نیست
بلکه از بنی اسرائیل بوده شاذ است و استدلال او بحدیث معراج که ادریس پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در زمان ملاقات با آن سرور گفت مرحبا بالنبی الصالح والاخ الصالح که اگر از اجداد پیغمبر
ما بودی بایستی که والابن الصالح گفتی چنانکه ابرهیم گفت تمام نیست زیرا که احتمال دارد که
آن از سبیل تواضع و تلطف گفته باشد والله اعلم ذکر شمه از احوال بعضی از اجداد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم اما آدم پیغمبر مکرم و نبی مکلم بوده از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم پرسیدند که انبی
کان آدم آنحضرت در جواب فرمود نبی مکلم کنیت آدم ابوالبشر و ابومحمد است ابن عباس رضی الله
عنهما گوید که وی را آدم گفتند بجهة آنکه از ادیم زمین یعنی از روی زمین مخلوق شده و بعضی
برآنند که وی را آدم نام بجهة آنکه رنگ او گندم گون بوده و بر قول اول آدم از ادیم و بر قول دوم
از ادمة ماخوذ بود و بعضی گویند وی را از آنجهة آدم گفتند که طینت او آب و خاک مخلوط
بود من ادمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما و این کلام دلالت میکند بر آنکه آدم اسم
عربیست والاعجمی را اشتقاق نیست و انچه امام نووی رحمه الله در کتاب تهذیب الاسما
واللغات از ابو منصور لغوی نحوی نقل کرده که نام همه پیغمبران عجمیست الا چهار کس آدم و صالح
و شعیب و محمد صلی الله علیه وسلم موید این قول است لکن ابن جوزی در کتاب تلقیح خویش حدیث
ابوذر رضی الله عنه روایت کرده که او گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که یا اباذر چهار کس از انبیا
سریانی‌اند آدم و شیث و اخنوخ که ادریس است و نوح و چهار کس از ایشان عربی‌اند هود و شعیب
و صالح و محمد و در باب تواریخ آورده‌اند که چون حضرت حق تعالی خواست که آدم را بیافریند
خطاب آمد بجبرئیل امین که از تمام روی زمین قبضه خاک جمع کند جبرئیل بموجب فرموده متوجه
عرصه زمین شد که آن امر را بنفاذ رساند زمین چون حال معلوم کرد زبان تضرع و زاری
بگشود و استغاثه و گفت خاک ضعیف را مجال قرب حضرت ما للتراب و رب الارباب
از طاقت کار و بال حال خویش متحیرم و تحمل کلفت تکلیف ندارم و مضمون این بیت بعرض رسانید
بیت ذره خاکم و در کوی توام وقت خوش است ، ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم ،

ودر روایات آنست که گفت میترسم که از من مخلوقی سازد که نافرمانی کند و من شرمنده شوم
جبرئیل بر خاک ترحم نموده باز گشت و قصه عجز و اضطرار زمین را معروض درگاه احدیت گردانید
ودر روایتی آنست که زمین با جبرئیل گفت که پناه میگیرم بخدا از تو که از من چیزی کم کنی جبرئیل باز
گشت و گفت یا رب زمین از من پناه بتو گرفت ویرا گذاشتم فرمان باسرافیل و در روایتی بمیکائیل
رسید که با آن مهم قیام نماید وی نیز آمد و بهمان دستور جبرئیل باز گشت عزرائیل را خطاب
رسید که تو برو و بدین امر قیام نمای فی الحال بزمین آمد و التفات بعجز و زاری خاک ننمود و چون
زمین استعاذه کرد عزرائیل گفت من نیز پناه میگیرم بخدا از آنکه امر او را بجا نیاورم و فرمان او را نافذ
نگردانیده باشم قبضه مامور که مقدار چهل ارش خاک بود از تمام روی زمین از همه اصناف
خاک بیکبیک مخلوط ساخته در میان مکه و طایف جمع کرد خطاب آمد که چون قبض این
قبضه خاک از تو در وجود آمد قبض جان او و فرزندان او بتو تفویض کردیم در خبر است که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که خداوند تعالی آدم را بیافرید از یک قبضه خاک از تمام روی زمین
پس اختلاف الوان و طبایع بنی آدم بمقدار اختلاف اجزاء ارض آمد بعضی سفید و بعضی سیه
و بعضی سرخ و بعضی میانه این رنگها و بعضی خبیث و بعضی طیب و بعضی نرم و بعضی درشت
آورده اند که چون قبضه مذکوره میان مکه و طایف جمع شد قطعه از سحاب را فرمود که تا چهل
روز یا چهل سال بر آن خاک بباراند باران اندوه و هو بحر تحت العرش یقال له بحر الاحزان و از
جهة است که روزی بی حزن بر آدمی نگذرد و در عرایس ثعلبی است که در خبر وارد شده که جسد
آدم چهل سال بر روی زمین افتاده بود و باران اندوه بر آن می‌آمد بعد از آن یکسال باران
سرور و شادی بر آن آمد فلذلک کثرت همومهم و لادة و یصیر عاقبتها الی الفرج والراحة
ودرین معنی گفته شده یقولون ان الدهر یومان کله ، فیوم محبات و یوم مکاره ،
و ما صدقوا فالدهر یوم محبة ، و ایام مکروه کثیر البلاء ، و نیز درین معنی گفته اند
ای شیء یکون اعجب من ذا ، لو تفکرت فی صروف الزمان حادثات السرور توزن وزنا
والبلایا تکال بالقفزان ، یا رب چه جهانست این یا رب چه ، شادی بر او بود و غم بجان
ودر آن مدت بیدی لطف و عنایت خویش بی شایبه تخمیر طینت او فرمود و هرچه خواست
در جبلت و طبیعت وی بخمیر ساخت گویند اول طین بود بعد از آن مثل حمأ مسنون بود

یعنی گل لای متعفن شده بعد از آن صلصال شد یعنی گل خشک که چون دست بر آن زند
آنرا آوازی بود منقولست از اهل تفاسیر و تواریخ که چون خداوند تعالی آسمان و زمین
و ملایکه و جن را آفرید ملایکه را ساکن آسمانها و جنیان را ساکن زمین کردانید پس قوم جن
مدتی مدید در زمین بعبادت حق تعالی مشغول بودند بعد از آن اراده تقدیر خداوند تعالی
متعلق باستیصال آن قوم گشت حسد و بغی و ظلم در میان ایشان پیدا شد پس بنیاد فساد
کردند در روی زمین و یکدیگر را بناحق می کشتند الله تعالی لشکری از ملایکه را بزمین فرستاد
که ایشانرا جن میگفتند بجهة آنکه خازنان بهشت بودند نام ایشانرا از جنت مشتق ساختند
و پیشوا و مرشد و اعلم آن طایفه از ملک ابلیس بود چون آن قوم از ملایکه بزمین آمدند جنیان
که پیشتر زمین متصرف ایشان بود از آنجا بیرون کردند بجاهای دور بشکافهای کوه و جزایر دریاها
گریختند و جن ملک در زمین قرار گرفتند حضرت حق تعالی ملک تمام روی زمین و آسمان
دنیا و خازنی بهشت را به ابلیس داد و گاهی عبادت در زمین میکرد و گاهی در آسمان و گاهی در
بهشت پس در خاطر ناسبارک آن ملعون عجبی پیدا شد و با نفس خود گفت این همه مملکت حق
تعالی بمن ارزانی نداشت الا از بهر آنکه من گرامی ترم از جمیع ملایکه نزد او پس حضرت جلال
احدیت با ابلیس و لشکری از ملایکه که در زمین بودند یا با تمام ملایکه آسمان و زمین خطاب
فرمود که انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی آدم اختلافات میان ائمه تفسیر که آدم را چرا خلیفه
گفت بعضی گویند بجهة آنکه خلف جن خواست شد در زمین و صحیح آنست که بنا بر آن خلیفه
خواندش که نایب و خلیفه حضرت حق بود در اقامت احکام و تنفیذ قضایا او ملایکه
چون خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة شنیدند گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک
الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک یعنی کسی را در زمین خلیفه می سازی که او و فرزندان
وی تباهکاری و خون ناحق و حال آنکه ما ترا شکر و ثنا می گوییم و بپاکی ترا یاد میکنیم یعنی
مینماید که جنیان در زمین افساد کردند اینها نیز همان دستور قیام خواهند نمود قیاس بر
حاضر کردند و الا ایشان علم غیب نداشتند و بعضی گویند حضرت حق ایشانرا اعلام
کرده بود که من در زمین خلیفه ایجاد خواهم کرد که فرزندان او فساد کنند و جمعی برانند که از لوح
محفوظ معلوم کرده بودند و بعضی گویند که بمقتضای طبیعت انسان این حکم کردند زیرا که

کالبد

کالبد آدم را که مرکب روح وی بود از مواد متضاده مرکب یافتند دانستند که نتیجه این اختلاط
همه فساد و افساد خواهد بود و از حال دل وی و نظر حق تعالی بآن غافل بودند و ندانستند
که همه فسادها بیک نظر لطف خداوند تعالی صلاح پذیر توانند شد و گویند این سوال
از ملایکه بر سبیل استعلام و طلب وجه حکمت بوده در آفرینش او یعنی بنمای ما را وجه
حکمت در خلق او یا مراد ایشان استفهام بود از حال او یعنی آیا کسی را خلیفه میسازی که
فساد کند چون جنیان یا مصلح باشد مانند ما و بر این تقدیر آیه کریمه شق ثانی تردید محذوف
بود یا بر سبیل تعجب گفتند که چندین نعم که ترا بر ایشانست چگونه چنین جنایتها خود را
آلوده کرده اند و بجهت دلیری بر اینها اقدام نماید علی اختلاف الاقاویل حق تعالی در جواب
ایشان فرمود انی اعلم ما لا تعلمون یعنی من میدانم مصلحتی را که در ضمن آفرینش وست و شما
آنرا نمیدانید یا مراد آن باشد که من میدانم که در میان ایشان پیغمبران و مصلحان اند یا آنکه
من میدانم از آدم طاعت و از ابلیس معصیت یا آنکه من میدانم که آدم از شما اعلم است یا آنکه
اگر شما میدانید که ایشان گناه خواهند کرد من میدانم که پشیمان و تایب خواهند شد و بعضی
گفته اند یعنی بیافرینم شما که فرشتگانید نام خالق بر آشکارا شد و بر آدمیان دیگر صفت
رازق و رزاق و غافر و غفار و غفور خلق خواهم آفرید که بعضی از ایشان روزی از من طلب
کنند و من روزی دهم ایشانرا تا نام رازق و رزاق من پیدا شود و بعضی بقضا من گناه از
ایشان صادر گردد و عذر آورند و بیامرزم ایشانرا تا آشکارا گردد نام غافر و غفور و
غفاری من صاحب زین القصص آورده که در کتاب بدء خلق دیده ام که چون حضرت حق
با ایشان این خطاب فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون آنرا گناه شمردند که سخن گفتند در چیزی
که مامور نبودند بآن پس هفت گرد کرسی طواف میکردند و میگفتند لبیک اللهم لبیک اعتذارا
الیک لبیک نستغفرک و نتوب الیک آورده اند که ابلیس با جماعتی از ملایکه در زمان تخمیر طینت
آدم اتفاقا بر کالبد وی گذاری کردند و حال آنکه در آن زمان در مرتبه صلصالی بود ابلیس دست
بر شکم او زد و صدای بگوش آن ملعون رسید گفت ما را هیکل این شخص دیده اقبالی نباشد و
چنان می بینم که مبتلا بلاء شکم گردد و کارها را از تقاضا جوف جوف پدید آید با ملایکه که
همراه وی بودند گفت اگر خدای تعالی وی را بر ما مسلط کرد از شما با وی چگونه خواهید کرد گفتند

اظهار او کتم ابلیس با خود اندیشید که اگر او بر وی مسلط کنند هلاک گردانم وی را و اگر او بر من
مسلط سازند فرمان برداری وی نباشم که نو آمده وی را سابقه طاعتی چگونه بر من مهتری کند حق تعالی
آن عجب و تکبر را از ابلیس بستد و بر وی قوط لعن و طرد بر وی کشید سهل بن عبد الله تستری رحمه
الله گفته لیس بین العبد و بین ربه تعالی حجاب اغلظ من الدعوی و لا طریق اقرب من الافتقار
نقلست که چون قصه تخمیر طینت آدم تمام شد و تسویه و تعدیل اجزاء او بانجام رسید و روح
را در جسد چون سفال وی در آوردند از طرف سر هر محل که روح در می آمد آن سفال گوشت
و پوست میگشت عن سلمان رضی الله عنه انه قال لما خلق الله تعالی آدم علیه السلام بدا باعلاه
ثم باسفله فقال یا رب عجل خلقی قبل اللیل فذلک قوله تعالی خلق الانسان من عجل فلما نفخ فیه
الروح عطس فالهمه الله تعالی الحمد فقال الله تعالی یرحمک ربک یا آدم و در روایتی آمده است که چون
روح بچشم او رسید نظرش بر میوها بهشتی افتاد و چون بشکم وی در آمد اشتهاء طعام
پیدا شد و آن اول حرصی بود که در جوف آدم پدید گشت خواست که برخیزد و بر سوی میوها
بهشتی روان شود پیش از آنکه روح به پای او رسد ازین جهت است که خداوند تعالی میگوید
خلق الانسان من عجل پس تمام جسد را روح فرو گرفت و لباس حیوة در پوشانید و بوی شایسته بی
و جمال آفرینش وی را بزیور علم بیاراستند و حق تعالی وی را تعلیم اسماء تمام مسمیات کرد که و علم
آدم الاسماء کلها گویند چون خطوط جلال حضرت صدا انی جاعل فی الارض خلیفة بمسامع
ملائکه رسانید ایشان گفتند پروردگارا ما را چه خواهد که خلق کنی هیچ مخلوقی نزد او از ما
گرامی تر نخواهد بود و اگر گرامی تر بود ما بضرورت داناتر خواهیم بود بجهت آنکه ما از پیش او آفریده
و ما چیزها دیده ایم که وی ندیده پس حضرت حق خواست که اظهار فضیلت آدم بر ایشان بعلم
کند آدم را تعلیم اسماء مسمیات کرد ابن عباس و مجاهد و قتاده از ایمه تفسیر اند که تعلیم اسم همه
اصناف اشیا کرد او را حتی القصعة و القصیعة و بعضی بر آنند که تعلیم کرد او را اسم ما کان و ما
یکون تا روز قیامت و جمعی گویند او را اسماء ملائکه آموخت چنانچه آدم را از هر ملکی که نام وی
میرسید نمیدانست و بعضی گویند اسماء ذریت او وی را تعلیم فرمود و اهل تاویل گویند آدم را
حق جمیع لغات تعلیم کرد و وی با هر یکی از فرزندان خود بلغتی خاص تکلم نمود و ایشان در اطراف
بلاد متفرق شدند و هر فرقه بلغتی مخصوص گشتند بعد از آنکه آدم بجمیع اسماء عالم شد حضرت

مطلب

حق تعالی عرض کرد مسمیات اسماء را بر ملائکه و گفت خبر دهید مرا باسماء این مسمیات اگر هستید
راست گوی بوده اید یعنی در آن سخن که گفتید خدای تعالی هیچ خلقی نیافریند الا که ما اکرم
و اعلم باشیم از وی پس ملائکه بعجز خویش معترف گشته گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
ابو بکر وراق رحمه الله گوید سبب حصر ملائکه از جواب انبئونی آن بود که گفتند اتجعل فیها من یفسد
ما انا من بدایات خویش کردند با آدم و گفت که قادر بود بر جواب داد حق در مقام امتحان
و چون خواست که آدم را در جواب حصر نشود اسماء فرمود نکرد بلکه گفت انبئهم و اگر گفتی
انبئنی آدم از ملائکه در جواب الحصر و اعجز بودی انگاه الله سبحانه و تعالی خطاب فرمود با آدم
که خبر ده ایشان را از اسماء مسمیات آدم در مسند تعلیم ملائکه متمکن گشت چنانکه آیه
کریمه یا آدم انبئهم باسمائهم ازان معنی انبا می کند و درین آیت دلالتست بر آنکه انبیا افضل اند
از ملائکه چنانچه مذهب اهل سنت و جماعت است و نیز دلالت است بر فضیلت علم بر عبادت
که آدم بواسطه علم بر ملائکه که اهل طاعت و عبادت اند ترجیح یافت و لهذا پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرموده فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم و فی روایة کفضل القمر لیلة البدر علی سایر
الکواکب چون آدم معلم ملائکه گشت امر فرمودند ملائکه را که مامور بودند با جمیع
ملائکه را که سجده کنید آدم را و گویند امر بسجود پیش از انبا اسماء بوده و ظاهر آیه کریمه
فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین فسجد الملائکة کلهم اجمعون دلالت
برین میکند نقلست که اول کسی از ملائکه که سجده آدم نمود اسرافیل و جبرئیل بود حق تعالی
جزاء آن محافظت لوح محفوظ باسرافیل تفویض نمود و جبرئیل را امین وحی ساخت بعد از
ایشان همه ملایک سجده کردند مگر ابلیس که ابا نمود و سجده نکرد لاجرم طوق لعنت ابدی در گردنش
انداختند که و ان علیک اللعنة الی یوم الدین و حکم شد وی را که از بهشت بیرون رو که فاخرج
منها فانک رجیم و این تعلیلست بر آن که هر که عالمی را بچشم حقارت نگرد از عمر خود تمتع نیابد
موافقت شیطان کرده باشد چه ابلیس عجب جست و عیب گفت و علم آدم ندید ملعون ابد
گشت و هر که در روی عالمان بحرمت نگرد و عیب ایشان نجوید که آدمی بی عیب نباشد بلکه عیب
ایشان را بعلم ایشان بپوشد قدم بر موافقت جبرئیل و اسرافیل علیهما السلام نهاده بود و
باشد که بمقصود دین و دنیا فایز آید و ازین جهت است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده که من

اکرم علیها فقد اکرمنی مصر آنست که آن سجده برای آدم بود حقیقةً ولکن متضمن عبادت
وطاعت حق سبحانه بود چه آن زنده او را مامور بودند بآن وآن تعظیم وتحیت بود نه سجود عبادت
مانند سجود برادران یوسف او را وبعضی گفته اند معنی اسجدوا لآدم الی آدم است
یعنی لام بمعنی الی است وآدم قبله بود مر آن سجده را وحقیقةً سجده خداوند را بود چنانکه
کعبه قبله نمازست ونماز خدای راست واین قول ضعیف است چه نص قرآن اینست که
فقعوا له ساجدین نگفت فقعوا الیه ساجدین ودیگر آنکه اگر سجده مر حق را بودی ابلیس انکار کردی
واورا مجال اباء نبودی گویند کنیت آن ملعون ابو مره است ونام وی بسریانی عزازیل وبعربی
حارث بود چون آن نافرمانی ازوی صادر شد اسم او مسوخ شد وتغییر یافت واو را ابلیس
گفتند لانه ابلس من رحمة الله ای ایس منها وبعضی میگویند ابلیس لفظی عجمی است زیرا که در
کلام عرب آنرا غیر منصرف یافته اند ووزن افعیل هیچ سببی دیگر غیر از عجمه در وی اعتبار
نمی توان کرد مگر آنکه قایل شوند به تقدیر عدل در وی والله اعلم اختلافست مفسران را
که ابلیس از جمله ملایکه بود یا از جن بود وبعضی بر آنند که وی از جنیان است بدلیل آیه که
کان من الجن ففسق عن امر ربه وگویند اصل جن او بود چنانکه آدم اصل انس بود ودلیل
میگویند آنکه وی از ملایکه نبود آنکه او از نار مخلوق شده وملایکه از نور آفریده شده اند
ودیگر آنکه ثبوت پیوسته که وی را ذریت هست وملایکه را ذریت نیست واصح آنست که او
از ملایکه بود زیرا که خطاب سجود مر آدم را با ملایکه واقع شده ومعنی آیه کان من الجن
اینست که کان من الملایکة الذین هم خزنة الجنة وهم یسمون ایضا بالجن کما سیتوق وبعضی
میگویند که وی از ملایکه هستند که مخلوق از آتش اند وایشان را جن میگویند بجهت آنکه
مستور اند از چشم آدمیان چه اصل معنی جن ستر است وجمعی بر آنند که کان بمعنی صار است
یعنی اول ملک بود وچون نافرمانی نمود حق تعالی وی را مسخ گردانید پس از جمله جنیان
گشت وگویند سبب مسخ شدن وی آن بود که دعوی ربوبیت کرد وهر کس را که در تحت حکم
وفرمان وی بود به طاعت وعبادت خود خواند ومروی است از قتاده ومفسر وغیرهم که آیه
کریمه ومن یقل منهم انی اله من دونه فذلک نجزیه جهنم کذلک نجزی الظالمین درشان ابلیس است
از مجاهد منقولست که چون ابلیس ممسوخ گشت خدای تعالی مر او را شهوة آفرید وگوید

کاهی که وی را انقا نما شهوت شود ران راست خود را بر ران چپ مالد شیاطین مخلوق گردد
ومحمد بن اسحق گوید آن ملعون بآن مار که بمدد او به بهشت رفت صحبت داشت نسل شیاطین ازآن مار
ظاهر شد آورده اند که در آن زمان که ابلیس اباء نمود گفت من سجده آدم نکنم زیرا که من بهترم
بجهت آنکه مرا از آتش آفریده وویرا از گل چنانچه آیه کریمه قال انا خیر منه خلقتنی من نار و
خلقته من طین دلالت بر آن معنی میکند وچنین قیاسی عقیم تمسک جست واول کسی
که قیاس نمود وخطا کرد ابلیس بود ندانست که قیاس در مقابل نص باطل است زیرا که
چون اقرار کرد بآنکه خدای تعالی ویرا آفریده معترف گشت بآنکه امر او بروی واجب
ولازم است ومع ذلک قیاسش فاسد بود زیرا که خاک را از چند وجه بر آتش تفضیل
وترجیحاتست اول آنکه در جوهر خاک سکون ووقار وحلم وتانی وحیا وصبر هست
واین صفات بود که سبب توبه آدم وتضرع وتواضع وی گشت ومغفرة واجتبا و
واهتدا بر آن مترتب شد که ثم اجتباه ربه فتاب علیه وهدی ودر جوهر آتش خفت وطیش
وحدت وارتفاع واضطرابست واین صفات سبب تکبر وترفع ونافرمانی ابلیس شد
وهلاک ولعنت ابدی بر آن مترتب گشت وسخن من تواضع رفعه الله ومن تکبر وضعه الله
تحقق پذیرفت وجه دوم آنکه در وصف بهشت وارد شده که خاک آن مشک اذفر است
ومنقول نیست که در وی آتش بود سیوم آنکه آتش سبب عقوبت است بخلاف خاک چهارم
آنکه خاک مستغنی است از آتش وآتش محتاجست بخاک تا مکانی گیرد پنجم آنکه خاک
سبب عمارت وجمع والتیام اشیاست وآتش سبب خرابی وتفریق وجدا شدن است
گویند چون ابلیس گفت انا گفته علیک اللعنة هیچ جنبش بر او در نکرد ایستاده نگاه حضرت
حق الالوهیت نفس خود وگمان برد که فضل بجوهر اختصاص است ندانست که فضل باصطفا
واجتبا بخداوندیست در اثر عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال اذا قرا ابن آدم السجدة
فسجد اعتزل الشیطان یبکی ویقول یا ویله امر ابن آدم بالسجود فسجد فله الجنة وامرت بالسجود
فعصیت فلی النار گویند خلق آدم در روز جمعه واقع شده ودرین باب حدیثی از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بصحت رسیده عن ابی هریرة رضی الله عنه قال اخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم
بیدی فقال خلق الله التربة یوم السبت وخلق الجبال فیها یوم الاحد وخلق الشجر فیها

يوم الاثنين وخلق المكروه يوم الثلثاء وخلق النور يوم الاربعاء وبث فيها الدواب
يوم الخميس وخلق الله آدم بعد العصر يوم الجمعة آخر الخلق في آخر ساعة من ساعات الجمعة
فيما بين العصر الى الليل منقولست كه چون آدم را در بهشت در آوردند الميفی از حد خود
ميخواست كه خاطرها با وانس دهد حضرت حق خوابی بروی كماشت در ان خواب از استخوان
آخرين پهلوی چپ او كه آنرا قصيرا كويند حوا آفريده شد چنانچه آدم را خبر نبود و وی را
بجهة آن كفتند كه مخلوق از حی شد وقيل لانها ام كل حی ودر حديث است كه زن از استخوان
كج مخلوق شده اكر خواهيد كه اورا راست سازيد خواسته نيز اكر چون مبالغه كنيد در اقامة
استخوان كج بشكند واكر بحال خودش بكذاريد هميشه كج بماند ودرين باب كفته اند
هي الضلع العوجاء لست تقيمها الا ان تقويم الضلوع انكسارها اتجمع ضعفا واقتدارا
عن الفتى اليس عجيبا ضعفها واقتدارها كويند آدم چون سر بر كشت حوا را ديد
در قفاء او بود نشسته آدم پرسيد از وی كه تو كيستی حوا كفت من جفت توام حق تعالی مرا
برای تو آفريده پس حوا را با آدم نكاح كردند وحضرت حق بجودی خود خطبه بخواند وملائكه
كواه شدند پس آدم وحوا از خداوند تعالی مخاطب شدند بخطاب يا آدم اسكن انت
وزوجك الجنة وكلا منها رغدا حيث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتكونا من الظالمين
يعنی ای آدم ساكن شو تو با جفت خويش در بهشت وبخوريد از نعيم بهشتی در حال رفاهيت
وفراخی عيش از هر جا خواهيد وكرد اين درخت مكرديد ورنه از جمله ظالمان خواهيد
كشت مفسران را اختلافست كه مشار اليه هذه درين آية كريمه يك درخت معين مخصوص
بوده يا جنسی از درخت كه آن درخت كندم يا انكور يا انجير يا كافور بود از ابن عباس منقولست
كه چون ابليس آدم را در بهشت ديد مطلق العنان حسد برد بر وی جهة وی از بهشت ممنوع
بود وبه لعنت ابدی كرفتار در فكر حيله ميبود كه ويرا از بهشت بيرون كند وپيش حيوانی
كه با استعانت جست در دخول بهشت همراه نمودند تا آمد نزد مار وحال آنكه مار از
احسن دواب بهشتی بود وچهار دست وپای داشت مانند اشتر بختی وچون طاعت
بابليس نمود حق تعالی اورا مسخ كرد شيطان بمار كفت اكر مرا در بهشت درآری تا از بغض آدم
نكاه دارم وبودن امان من باشی از اضرار ايشان ازين جهة است كه ابن عباس ميكويد

مارا هر جا ببينيد بكشيد ونقض عهد ابليس با وی بكنيد آورده اند كه مار آن ملعون را
در دهان خويش پنهان كرد در بهشت در آورد چنانچه خازنان بهشت را در آمدن ابليس خبر
نشد پس شيطان بيامد ووسوسه كرد وبيامد ودر مقابل آدم وحوا بايستاد وايشان
نمیدانستند كه وی ابليس است پس در كريه شد ونوحه آغاز كرد واو اول كسی بود كه نوحه
كرد آدم وحوا با او كفتند چرا كريه ميكنی كفت بر حال شما ميكريم كه بخواهيد مرد واز نعيم
بهشتی جدا خواهيد ماند اين بكفت وازيشان در كذشت پس ايشان حزين واندوهناك
شدند بعد از ان باز نزد آدم وحوا آمد وكفت يا آدم هل ادلك على شجرة الخلد وملك
لا يبلى يعنی ای آدم ترا دلالت كنم بر درختی كه چون از ثمره آن بخوری جاويد در بهشت
بمانی وملك بهشت از تو زايل نشود ومراد او آن شجره بود كه نهی كرده بودند ايشان را از ان
آدم اين سخن را از وی قبول ننمود شيطان سوكند ياد كرد كه من شما را ناصحانم ودرين سخن
از جمله راستكويانم چنانكه آية كريمه وقاسمهما انی لكما لمن الناصحين از ان معنی خبر
ميدهد پس ايشان بسوكند وی فريفته كشتند زيرا كه كمان ايشان اين نبود كه كسی
سوكند بخدا دروغ خورد ابو بكر وراق كويد قبول نصيحت مكن مكر از كسی كه اعتماد بر دين
وامانت وی داشته باشی وويرا حظی در نصيحت كردن تو نبود پس هش واحتياط كن كه دشمن
شيطان آدم را بظاهر نصيحت كرد وبحقيقت خيانت بود پس حوا مبادرت نمود باكل آن
شجره بعد از ان چندان اغرا واغوا كرد آدم را كه نهی فراموش كرد واز ان بخورد آيت ولقد
عهدنا الى آدم من قبل فنسی ولم نجد له عزما دلالت بر ان ميكند كه آن كار از آدم بسبيل
نسيان صادر شد وبعضی ميكويند كه نهی ولا تقربا هذه الشجرة را از بسياری وسوسه
شيطان واغواء حوا اجتهاد كرد وبر يك شجره معين حمل نمود وحال آنكه مراد نهی از جنس
آن شجره بود يا آنكه نهی ولا تقربا هذه الشجرة را بر تنزيه حمل كرد نه بر تحريم يعنی كمان برد كه اولی
آنست كه از ان باز ايستد وندانست كه باز ايستادن از ان درخت بروی واجب بود يا آنكه
كمان برد كه با آن درخت نزديك نمی بايد شد اما ثمره آن خوردن زيانی ندارد چنانچه روايت
كنند كه خود نزديك آن درخت نرفت بلكه حوا از انها آن بچيد ونزديك او آورد تا بخورد و
وی درين تاويلها وكانها معذور نبود زيرا كه ميتوانست كه به زيادتی تامل ونظر در دليل

بر آنچه مراد بود وقوف یابد و چون تأمل کرده شود بیان مقدار تقصیر ملوم و معاتب ابرهیم بن
ادهم رحمه الله گوید و رُبّما تِلْكَ الأكلة حزنًا طويلًا آورده اند که موسی علیه الصلوة والسلام
شبی در فکر قصهٔ آدم افتاد گفت خدایا آدم یک خطیه کرد و او را بآن گرفتی و شهرت دادی
تا روز قیامت دوست با دوست چنین کند خداوند تعالی بموسی وحی فرستاد که مخالفة
الحبيب على الحبيب شديدة و مثل این حکایت از ابرهیم خلیل صلوات الرحمن علیه منقول
است ابوبکر واسطی رحمه الله گوید که انبیا را چه حالت که عقوبت بایشان زود تر رسد آدم را
بیک مخالفت گرفتند گفت سوء الادب فی القرب لیس کسوء الادب فی البعد بیت
نزدیکان را بیش بود حیرانی · کایشان دانند سیاست سلطانی و ایضا سنة الله بران
جاری شده که با بندگان خاص خویش از انبیا و اولیا مواخذه بر نسیان و بخطرات واقع
شود از جهت قرب و منزلت که نزد حضرت حق دارند که اگر آن مقدار از عامه صادر شود
معاتب نشوند ابو القاسم جنید بغدادی گفته ع علامة ما بين المحبين في الهوى
عتابهما في كل حق و باطل · لسانهما حرب و سلم هواهما · و حبهما حب جرى في المفاصل
از ابن عباس مرویست که آدم چون از آن شجره تناول کرد حق تعالی خطاب فرمود که ای آدم
چه چیز ترا بران داشت که برین امر اقدام نمودی گفت خدایا حوا آنرا بر آراسته در نظر من
خطاب آمد که چون وی این خیانت با تو کرد او را عقوبتها کنم حامله نشود مگر بدشواری
و وضع حمل نکند مگر بدشواری و در هر ماه دو بار به بلای حیض گرفتار کنم حوا چون این
حال معلوم کرد ناله و فریاد برآورد ندا آمد و گفتند علیک الرنة و علی بناتک در حدیث صحیح
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم لولا بنو اسرائیل لم یخنز اللحم و لولا حواء لم تخن انثی زوجها الدهر یعنی
اگر بنی اسرائیل نمی بودند گوشت متغیر نمی شد و اگر حوا نمی بود هیچ زنی هرگز با شوهر خود خیانت
نمیکرد و هم از ابن عباس منقولست که حضرت عزت با آدم خطاب فرمود که آیا آن چیزها
که مباح گردانیده بودم شما را از نعیم بهشتی کفایت نبود که از این شجرهٔ منهی عنها خوردید
آدم در جواب گفت بلی یا رب و عزتک و لکن گمان من این نبود که کسی سوگند دروغ بنام تو یاد کند
حضرت حق خطاب کرد که بعزت و جلال من که ترا بزمین فرستم که معاش خود را نیابی الا
بکد و سعی تمام پس چون بزمین آمد جبرئیل او را تعلیم صنعت آهنگری نمود تا آلات زراعت

بساخت و امر فرمود وی را بزراعت و حراثت بعد از آن فرمود که آنرا آب دادی گرد تا زمانی
که بحصاد رسید آنگاه درو کرد و خرمن ساخت و دانه از کاه جدا کرد پس آسیای ساخت
و آرد کرد بعد از آن خمیر گرفت و نان بخت و لحظهٔ بگذاشت تا آسوده گشت آنگاه بخورد نقلست
که هنوز ثمرهٔ آن شجره در جوف آدم قرار نگرفته بود که لرزه باندام ایشان افتاد و تمامی
حلل و حلی بهشتی از ایشان فرو ریخت و برهنه ماندند چنانکه عورتهای یکدیگر را میدیدند بر
شرمنده شدند و می گریختند خطاب آمد که یا آدم افرارا منی در جواب گفت لا بل حیاء
من ذنبی گویند آدم بنزدیک هر درخت از درختهای بهشت که میرفت تا بورق آن خود را
بپوشاند آن درخت از وی دور می شد تا بدرخت انجیر رسید و آن شجره آدم و حوا را به
برگهای خود بپوشانید آنگاه فرمان آمد که از بهشت بیرون روید چنانچه گوید و قلنا
اهبطوا بعضكم لبعض عدو از آن خالق بیهده جمهور برینند که مخاطب بخطاب
اهبطوا آدم و حوا و ابلیس و مار بود و بعضی میگویند طاوس نیز درین خطاب داخلست
زیرا که شیطان را در حین دخول بهشت اعانت نمود یا نکه خبر وی بمار رسانید و مار او را
نزد شیطان برد تا وی را در دهان گرفته به بهشت در آورد پس آدم بزمین هند بکوهی که
آنرا سراندیب گویند و بعضی گویند بکوه نود افتاد و حوا بجده و ابلیس بابله بصره
و مار باصفهان و طاوس بمتنیان و گویند شیطان بمتنیان و طاوس بزمین کابل افتاد
و محققان بر آنند که غیر از تعیین موضع آدم بصحت نرسیده و میان فرزندان
آدم و ابلیس و میان مار و بنی آدم عداوتی ظاهر ماند تا روز قیامت ابن عباس گوید
آدم در بهشت نبود الا ما بین عصر و غروب آفتاب از روزهای آن جهانی و گویند
نیم روز آن جهانی که پانصد سال بود و قول اول اصح است و احادیث صحیحه دلالت بران
میکند والله اعلم چون آدم بزمین آمد از کردهٔ خود پشیمان و بانواع مشقت دنیوی
و فراق حوا مبتلا شد ابن عباس گوید آدم و حوا دویست سال میگریستند از جهت فوت
نعیم بهشتی و چهل روز آب و طعام نخوردند و صد سال آدم بحوا نزدیکی نکرد شهر بن
حوشب گفته بما چنین رسیده که آدم چون بزمین آمد سیصد سال سر خود در
پیش افکنده بود و به بالا نمی نگریست حیاء من ربه بعد از آن از حضرت حق ملهم شد

بکلماتی که کفتن آن سبب قبول توبهٔ وی کشت چنانچه آیه کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب
علیه ازان خبر میدهد معنی مفسران را اختلافست درین که آن کلمات چه بود، بعضی کویند ربنا
ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین بود، وجمعی کویند کلمات این
بود که لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوء وظلمت نفسی فاغفر لی وتب علی انک
انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوء وظلمت نفسی فاغفر لی
انک انت الغفور رحیم لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوء وظلمت نفسی فارحمنی
انک انت ارحم الراحمین علی بن نقی کرم الله وجهه فرموده که هر کس این کلمات را بکوید کناه او آمرزیده
شود واکرچه به بسیاری شکف دریا وریک بیابان عالج باشد جعفر صادق رضی الله
عنه کوید کلمات این بود که کفت خدایا فریفته نشدم من الا از جهة تو وعبید الله بن عمیر کفته
این بود که کفت الهی انچه از من صادر شد چیزی بود که من آن را از نزد خویش ابتداع واختراع
نمودم یا خود امری بود که تو تقدیر کرده بودی آن را بر من پیش از انکه مرا مخلوق سازی خطاب
آمد که پیش از ان که ترا بیافرینم بر تو تقدیر کرده بودم آدم کفت یا رب فکما قدرته علی
فاغفر لی همچنانکه تقدیر کرده بودی آن را بر من پیامبر ما منظور نظر حضرت باری خواجه
عبد الله انصاری قدس الله سره میکوید الهی کفتی بکن ونکذاشتی وفرمودی مکن وبر آن داشتی
خدایا اکر ابلیس آدم را بد آموزی کرد کندم باری ویرا که روزی کرد وبعضی کفته اند سه چیز
که سبب قبول توبه آدم کشت حیا ودعا وبکا ودر مقدمه کذشت که نزد جمعی از مفسران
مراد از تلقی کلمات توسل جستن آدم است به پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم از عایشه صدیقه
رضی الله عنها منقولست که کفت چون حضرت حق تعالی خواست که توبه آدم قبول کند الهام
ساخت ویرا که هفت بار طواف خانه کعبه نمود بعد از ان دو رکعت نماز کزارد بعد از آن این
دعا بخواند اللهم انک تعلم سری وعلانیتی فاقبل معذرتی وتعلم حاجتی فاعطنی سؤلی
وتعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسئلک ایمانا تباشر به قلبی ویقینا صادقا
حتی اعلم انه لا یصیبنی الا ما کتبت لی وارضنی بما قسمت لی یا ذا الجلال والاکرام نقلست
که آدم چون این کلمات تمام کرد حق تعالی وحی فرستاد بسوی که ترا آمرزیدم وهر کس از فرزندان
تو که این دستور عمل نماید ویرا بیامرزم ومقصود دنیا ودین وی بر آورده [illegible]

کسی از انسان که متکلم بمثل شد آدم بود چون ویرا از بهشت بیرون کردند ومیوهای بهشتی
ازو فوت شد وبمشقت ومعالجه معاش مبتلا کشت کفت من یطع المراة لا یاکل الثمرة
هر کس که فرمان برداری زن کند از درخت امید میوه مراد نخورد وکویند اول کسی که شعر
کفت وی بود چون قابیل هابیل را بکشت چند بیت در مرثیه او بکفت وبعضی از ان ابیات
اینست شعر تغیرت البلاد ومن علیها ووجه الارض مغبر قبیح تغیر کل ذی طعم ولون
وقل بشاشة الوجه الملیح فوا اسفی علی هابیل ابنی قتیلا قد تضمنه الضریح وجا
ورنا عدو لیس یفنی لعین لا یموت فنستریح امام محیی السنه رحمه الله در تفسیر
معالم التنزیل وابن اثیر در کتاب کامل التواریخ وصاحب زین القصص وغیرهم این
شعر را از آدم نقل کرده اند لکن صاحب کشاف کفته اسناد این با آدم کذب محض است
زیرا که این شعر ملحون است وانبیا بصحت رسیده که انبیا علیهم از کفتن شعر معصوم
بوده اند وامام فخر الدین رازی رحمه الله در تفسیر کبیر خویش فرموده، صدق صاحب الکشاف
وامام محیی السنه قدس سره بعد از ایراد شعر مذکور واسناد آن با آدم نقل از ابن عباس
میکند که او کفته هر کس که بکوید آدم شعر کفته بتحقیق که دروغ کوید زیرا که انبیا در نهی
شعر کفتن برابرند ولکن چون قابیل هابیل را بکشت آدم بزبان سریانی مرثیه او بطریق
نثر کفت وبا شیث وصیت نمود که این کلام را یاد کیر وبمردمان برسان تا متوارث شود
ومردم بشنوند ورقت کنند پس فرزندان آدم بموجب فرموده وی آن کلام را قرنا بعد
قرن نقل میکردند تا به یعرب بن قحطان رسید واو متکلم بلغت سریانی وعربی هر دو بود
وشعر نیز میکفت پس آن مرثیه را موزون ساخت وبر آن ابیات دیکر زیاده کرد والله
اعلم به ثبوت پیوسته که مردمان در زمان آدم اهل یک ملت بودند وهمه خدا پرست
وموحد ومتمسک بدین وی بودند بحیثیتی که ملائکه با ایشان مصافحه کردندی مکر
قوم اندک که قابیل وتابعان وی بودند تا زمانی که ادریس صلوات الله وسلامه علیه
مرفوع شد آنکاه اختلاف در میان مردم پیدا کشت عمر آدم نهصد وشصت سال
بود در روایتی هزار سال بوده کویند آدم یازده روز خسته شد ودر ایام مرض موت شیث
را وصی خود ساخت مرویست از ابی بن کعب که کفت رسول خدا فرمود صلی الله علیه وسلم

که آدم چون مختضر شد حق تعالی کفن وی و مقداری بوی خوش بدست ملایکه بجهة
وی بفرستاد چون حوا ملایکه را نزد آدم دید خواست که بر آدم در آید آدم با وی گفت مرا بگذار
با رسولان پروردگار من که نرسیدم با نچه رسیدم الا از سبب تو و نرسید بمن انچه رسید
الا از مصرت تو و چون وفات یافت ملایکه بتجهیز و تکفین و غسل وی مشغول گشتند و بفرزندان
آدم نمودند که اموات را چنین بتجهیز و تکفین و غسل می باید نمود انگاه جبرئیل علیه السلام
بر وی نماز گذارد و ملایکه و فرزندان آدم از عقب جبرئیل نماز بر وی گذاردند و در روایتی
آنست که شیث جبرئیل را گفت نماز گذار بر آدم جبرئیل وی را گفت تو پیش رو و بر پدر خود
نماز گذار شیث پیش رفت و نماز گذارد و بجهت آدم لحد کندند و وی را مدفون ساختند
و ملایکه گفتند این سنت شد اولاد وی را گویند آدم را در کوه ابوقبیس دفن کردند
بموضعی که آنرا غار الکنز گویند و تا زمان طوفان نوح صلوات الله و سلامه علیه قبر
آدم آنجا بود و در ایام طوفان نوح آدم را از قبر بیرون آورده و در تابوتی نهاد و با خود بکشتی
در آورد و چون طوفان آخر شد نوح باز آدم را بهمان موضع مدفون ساخت که اول بود
و در روایتی آنست که در بیت المقدس مدفون ساخت و وفات آدم در روز جمعه واقع
شده در مکه و حوا بعد از آدم یک سال وفات یافت و او را پهلوی آدم دفن کردند گویند
از زمان آدم تا زمان بعثت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم پنج هزار و هشتصد سال و بروایتی شش هزار
و نهصد و پنجاه سال بوده و غیر این نیز گفته اند و الله اعلم گویند آدم از دنیا رفت تا چهل
هزار کس از اولاد و احفاد خود دید و فرزندان صلبی وی چهل عدد بوده بیست پسر و بیست
دختر و بقولی نوزده دختر و الله اعلم **فایده** مشهور میان مورخان آنست که آدم چون
بزمین آمد درازی قد وی بمرتبه بود که سر او قریب به آسمان بود چنانکه بر کوهی بر آمدی و آواز
تسبیح ملایکه از آسمان می شنیدی حق تعالی قامت وی را کوتاه ساخت تا بشصت گز
رسید و این سخن مخالف ظاهر حدیث صحیح است که ابوهریره رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه
و سلم روایت کرده که خلق الله آدم علی صورته و طوله ستون ذراعا باین حدیث حق
تعالی آدم را بر صورت خود و حال آنکه درازی قد وی شصت گز بود چه از این حدیث
معلوم می شود که در ابتدا آفرینش طول وی شصت گز بوده و شراح حدیث را اختلاف

که مراد از ذراع ذراع آدم است یا ذراعی که حالا بین الناس متعارف است و قول اول را ترجیح
کرده اند و الله اعلم **واما شیث** وصی آدم بود و ریاست مردمان بعد از آدم بوی منتقل شد
گویند چون آدم را وفات رسید شیث را وصی عهد خود ساخت و ساعات شب و روز
بدو آموخت و تعلیم کرد وی را که هر مخلوقی در هر ساعتی چه عبادت میکند و وی را از قصه طوفان
خبردار کرد و انبیا دوام کرد وی را که علم خود از اولاد قابیل اخفا کند تا حسد بر وی نبرند گویند
حق تعالی پنجاه صحیفه بوی فرستاد محمد بن جریر که از اکابر مورخان است گفته انساب
تمام بنی آدم امروز بشیث منتهی میشود زیرا که نسل باقی اولاد آدم منقطع شد در ایام طوفان
نوح ابن قتیبه در معارف خویش آورده که شیث اجمل اولاد آدم و افضل ایشان بود
و آدم وی را از سایر فرزندان دوستتر میداشت و وی اشبه بود بآدم از باقی فرزندان
گویند ولادت شیث بعد از قتل هابیل به پنج سال بود و نهصد و دوازده سال بوده
که از دنیا برفت و وی را در غار ابوقبیس پهلوی پدر و مادر دفن کردند و روایت خلق بعد از وی
بوصیت وی به پسرش انوش منتقل شده و الله اعلم **واما ادریس** علیه السلام بسیرید
و گویند یرد و گویند یارد بوده و مادرش اشوت نام داشته گویند وی جد پدر نوح است
و نام وی خنوخ یا اخنوخ بوده و جمهور بر آنند که ادریس و خنوخ هر دو اسم عجمی است و بعضی
گفته اند ادریس عربی است و انما سمی ادریس لکثرة دراسته الصحف قیل و الاول
اصح زیرا که از حدیث ابوذر غفاری رضی الله عنه که از پیغمبر حال انبیا را پرسید مجانی معلوم
میشود که نام ادریس سریانی است فاما این حدیث صحیح نیست در آنکه لفظ ادریس عجمی است
زیرا که ثابت شده که وی را دو نام بوده ادریس و خنوخ پس تواند بود که ادریس عربی بود و
اخنوخ عجمی لیکن یافتن این کلمه در کلام عرب غیر منصرف دلالت بر آن میکند که عجمی باشد
زیرا که سوی علمیة هیچ سبب دیگر در وی نمی توان یافت غیر از عجمه مگر آنکه قایل شوند به
تقدیر عدل در وی و الله اعلم گویند ولادت وی در زمان آدم بود و بصد سال پیش از آنکه
آدم از دنیا برود و قولی آنست که آدم وفات یافت و عمر ادریس سیصد و شصت سال گذشته
بود و جمهور بر آنند که اول پیغمبری که بعد از آدم مبعوث شد وی بوده و بعثت وی به نبوت
بعد از آدم بدویست سال بوده و صد و پنج سال در نبوت گذرانیده و سی صحیفه بر وی

نازل شد و گویند اول کسی که بقلم خط نوشت و اول کسی که خیاطی کرد و اول کسی که کرباس پوشید
وی بود و پیش از وی پوست گوسفند می پوشیدند و گفته اند اول کسی که نظر در علم نجوم و حساب
کرد او بود و حکمای یونان ویرا هرمس حکیم گویند و نسبت خود در علم هیأت و نجوم و حساب
و احکام بدو درست کنند و اول که در راه خدای جهاد کرد و اول کسی که سبی در میان آورد
او بود بجنگ فرزندان قابیل میرفت و ایشانرا سبی و بندگی می فرمود گویند قائم اللیل و صائم
النهار بود و دایم ذکر حق کردی و کسب نمودی و ثلث کسب خویش را تصدق بفقرا دادی و گویند
چندان عمل صالح ویرا بآسمان میبردند که مقابل جمیع اعمال بنی آدم بود نقلست که وی
خیاطی کردی و هر بار که سوزن بکار بردی تسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید و توحید حق سبحانه بجا
آوردی الله تعالی ویرا بمکانی عالی رفع کرد چنانکه در شان وی میفرماید ورفعناه
مکانا علیا بعضی از مفسران بر آنند که مراد رفع اوست بشرف نبوة و درجه قرب و منزلت
نزد حضرت حق تعالی و جمعی میگویند مراد رفع اوست بآسمان ششم یا چهارم و
این قول ضعیف است و بعضی میگویند مراد رفع اوست به بهشت و هیچ مکان از آن
اعلی نتواند بود مرویست از نابغه جعدی رضی الله عنه که گفت نزد رسول خدا صلی الله
علیه وسلم رفتم و بیتی چند گفتم که از آن ابیات یکی این بود بلغنا السماء مجدنا وسناءنا
وانا لنرجو فوق ذلک مظهرا رسول صلی الله علیه وسلم با من گفت الی این یا ابا لیلی گفتم
الی الجنة پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود نعم ان شاء الله و قصه رفع ادریس به بهشت آنست
که گویند چون ملک الموت را اطلاع بر اعمال صالحه ادریس که ملایکه بآسمان میبردند
واقع شد از حضرت حق اذن طلبید که بزمین رود و با ادریس خلت و مصاحبت نماید
و چون ماذون گشت بزمین آمد و چند روز با وی مصاحبت نمود ادریس از هنجار کار او
معلوم کرد که وی از جنس بشر نیست زیرا که هیچ نمیخورد و نمی آشامید و شب و روز بی
فتور بعبادت حق مشغول بود از وی پرسید که تو چه کسی گفت ملک الموت ادریس گفت
حاجتی بتو دارم روا کنی گفت چیست آن ادریس گفت حاجتم آنست که مرا بمیرانی
ملک الموت بعد از اذن حضرت حق ویرا ذوق موت نمود و پس از لحظه روح را به بدن
او باز آورد آنگاه ادریس از وی حاجتی دیگر خواست که دوزخ را بوی نماید ملک الموت باذن حق

تعالی

تعالی دوزخ را باو نمود بعد از آن تمنای دیدن بهشت کرد ملک الموت بامر خدای سبحانه
و تعالی او را بر پر خویش برداشته بآسمان هفتم برد و در بهشت در آورد ادریس نظر کرد جایی دید
که هرگز مثلش ندیده بود ساعتی در بهشت گشت کرد ملک الموت با او گفت بیا تا بیرون رویم
ادریس متعلق بشجره از اشجار بهشت شد و گفت والله که بیرون نروم تا خدای تعالی مرا بیرون
نکند ملک الموت مبالغه میکرد که بیرون رو و ادریس ابا می نمود حضرت حق ملکی را فرستاد
تا میان ایشان حکم باشد آن ملک پرسید که حال چه نوع است ملک الموت قصه باز گفت
از ادریس پرسید که تو چه میگویی گفت میگویم که خدای تعالی فرموده کل نفس ذائقة الموت
و من موت را چشیده ام و دیگر گفته وان منکم الا واردها و مرا ورود واقع شد و در شان
اهل بهشت گفته وما هم منها بمخرجین بخدا سوگند که بیرون نروم تا زمانی که خدای تعالی مرا بیرون
کند پس شنیدند که گوینده از غیب گفت باذنی دخل وباذنی فعل بگذار ویرا و برا فذلک معنی قوله
ورفعناه مکانا علیا و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری از طبری نقل کرده که کعب الاحبار
با ابن عباس رضی الله عنهما گفت که ادریس را دوستی بود از ملایکه درخواست کرد از وی تا
او را بر پر خویش برداشت و بآسمان برد چون بآسمان چهارم رسید ملک الموت ویرا پیش آمد
آن ملک که دوست ادریس بود از قابض ارواح سوال کرد که از عمر ادریس چند مانده گفت
ادریس کجاست گفت با من است ملک الموت گفت ان هذا الشیء عجیب مامور شده ام بقبض
روح او کعب الاحبار گوید اینست معنی ورفعناه مکانا علیا شیخ ابن حجر میگوید این
حکایت از اسرائیلیات است والله اعلم بصحته و بعضی گفته اند که ادریس بعد از آنکه بآسمان
رفت و احوال دور افلاک و طبایع کواکب و خواص آنها معلوم کرد باز بدنیا آمد و آن معراجی
بود ویرا آورده اند که چون او را رفع کردند چهار صد و پنج سال از عمر وی گذشته بود بقولی و بقولی
دیگر زیاده از این بود و بقولی کمتر از این و چون او را رفع کردند مردمان مختلف شدند و فرقه فرقه
شد تا زمان طوفان نوح صلوات الرحمن علیهما **واما نوح** علیه الصلوة والسلام هو ابن
ملکان وقیل ابن لمک بن متوشلخ بن ادریس گویند اسم وی ساکن و گویند سکن و گویند شاکر
بوده و بجهت آن ویرا نوح گفتند که نوحه و زاری بسیار کردی و در سبب نوحه او اقوالست بعضی
گفته اند نوحه بر قوم خود کردی که چون ایشانرا حق تعالی به دعای وی هلاک کرد ابلیس نزد

او آمد و گفت ای نوح کاری کردی از برای من که اگر همه لشکر من جمع آمدندی مثل آن نتوانستندی
کرد نوح چون از وی این سخن بشنید گفت یالیتنی صبرت علی اذاهم کاش من صبر نمودی بر
ایذاء ایشان و دعا نکردمی و بعد از آن دایما تاسف خوردی و نوحه کردی و نیز گفته‌اند
که نوحه بر نفس خویش کردی که روزی میگذشت بر سگ گرگینی آن سگ پیش وی بود و در مقابل
وی ایستاد نوح گفت دور شو ای قبیح خداوند تعالی سگ را در گفتار درآورد تا با او گفت
اگر می توانی بهتر ازین بیافرینی بیافرین و درواینی آنست که حق تعالی وحی بدو فرستاد که آیا مرا
عیب میکنی یا کلب را نوح در گریه شد و سر بسجده نهاد و به استغفار و توبه مشغول
گشت و بعد از آن پیوسته نوحه کرد و بعضی میگویند سبب نوحه او آن بود که در شان
کنعان مراجعت کرد با خداوند تعالی و گفت ان ابنی من اهلی و از حضرت حق مخاطب
شد بخطاب انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسئلن ما لیس لک به علم و نوح را
آدم ثانی گویند بجهة آنکه انساب بنی آدم در همه روی زمین بوی منتهی میشود از پیغمبران مرسل
و از اولوالعزمست اول پیغمبری که شریعت با خود در میان آورد وی بود شریعت او نسخ شریعت
آدم کرد و ادریس دعوت خلق بشریعت آدم مینمود و اول پیغمبری که قوم خود را بر کفر بیم کرد
و اول پیغمبری که امت او بدعا وی هلاک شدند نوح بود حق تعالی اهل کفر روی زمین را بدعا
وی هلاک کرد و عمر او دراز ترین عمر همه انبیا بوده و اول کسی که فردای قیامت بعد از
پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم سر از خاک بردارد وی باشد و خداوند تعالی معجزه وی را در نفس
او ظاهر ساخته بود زیرا که از عمر وی هزار سال بیش گذشته بود و دندانی از دندانهای وی
نیفتاده و یک موی او سفید نشده و هیچ یک از قوای او نقصان نیافته بود جمیع بنی آدم
بعد از نوح از نسل سه فرزند اویند سام و حام و یافث وهب بن منبه گوید سام بن نوح
پدر عرب و فرس و روم است و حام پدر زنگیان و هند و یافث پدر ترک و یاجوج و ماجوج
ابن عباس رضی الله عنهما گوید دو گروه بودند از اولاد آدم یکی از ایشان کوه نشین بودند و دیگری
در بلاد و صحرا منزل داشتند مردان قوم کوه نشین بغایت صاحب جمال و زنان ایشان
قبیح المنظر بودند و حال مردان و زنان صحرا و بلاد بعکس این بود پس در میان اولاد قابیل فاحشه
بسیار شد و کار ایشان از شمار بگذشت و تمام ایشان بت پرست بودند حق تعالی نوح را

با ایشان فرستاد و هزار سال کم پنجاه سال در میان قوم دعوت میکرد چنانکه میفرماید لقد
ارسلنا نوحا الی قومه فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما آورده‌اند که هر چند نوح
ایشان را تخویف و تحذیر مینمود و بتوحید و تنزیه میخواند قبول نمی‌نمودند و بروی جفا میکردند
و هر روز جفا و ایذاء ایشان زیاده میشد و نوح را دیوانه میگفتند و وی هر روزی چند بار
بدر خانها قوم شدی و یک یک را علی حده دعوت کردی و گاه چنان بود که در شب تاریک
در سرای ایشان بکوفتی و گفتی بگویید لا اله الا الله و چون هنگامها ایشان جمع شدی
در ایستادی و گفتی بگویید لا اله الا الله که خیر شما درینست و اگر در راه به یکی رسیدی
او را بخواندی و گفتی من سری دارم با تو و با یکناری بردی و گفتی بگو لا اله الا الله ایشان
سفاهت و ایذا می‌کردند و با فرزندان خویش در دم نزع وصیت می‌نمودند که زنهار سخن این مرد
دیوانه نشنوید و گویند کودکان خود را بر دوش میگرفتند و بر کوچها می‌بردند و نوح را
با ایشان مینمودند و می‌گفتند که این مرد بدگو و بدخواه شماست نگران باشید تا گوش بسخن
وی نکنید و ایذاء بسیار از ایشان به نوح می‌رسید و بهیچ حال دل ایشان نرم نمی‌شد و باسلام
در نمی‌آمدند حضرت حق در شان آن جماعت میفرماید انهم کانوا قوما عمین ای عن الحق و جهلوا
امره و قیل ضالین عن طریق الحق و قیل عمیت ابصارهم عن النظر الی الکون برویة الاعتبار
و نظرهم نظر تنبه و تبصر و در آیه دیگر هم در وصف آن قوم میفرماید و قوم نوح من قبل
انهم کانوا هم اظلم و اطغی نقلست که چون یکی از آن قوم بنوح میرسید و نوح او را بتوحید
میخواند چندان گلو فشار دوی میداد که نوح می‌افتاد و بیهوش میشد و چون بهوش باز
آمدی گفتی اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و اگر در مجمع دعوت کردی سنگ باران
کردندی چندانکه نوح در زیر سنگ پنهان شدی و جزم گشتی ایشان را که مرده و نوح بیهوش
بماندی تا شب شدی جبرئیل بامر خداوند بیامدی و آن سنگها را از وی دور کردی نوح باز
بهوش آمدی و صباح در میان قوم گفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله پس حال قوم نوح با وی
باین منوال میگذشت تا زمانی که نوح دلتنگ و دل‌شده و بخدا نالید و گفت رب انی دعوت
قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا و سوال کرد از خداوند تعالی که از اینها هیچ کس
مسلمان خواهد شد یا نی حضرت حق وحی فرستاد که لن یؤمن من قومک الا من قد آمن

یعنی ای نوح ایمان نخواهند آورد از قوم تو غیر از آنها که ایمان آورده اند و جمهور بر آنند که
زیاده از هشتاد تن با وی ایمان نیاورده بودند نوح گفت خدایا از نسل این جماعت هیچ مؤمن
پیدا نخواهد شد خطاب آمد که مقدر نیست که از ایشان مؤمنی در وجود آید نوح دست
بدعا برداشت و گفت یا رب انی مغلوب فانتصر ای پروردگار من مغلوبم مرا یاری فرما
و گفت خدایا در داشتن ایشان چه حکمت است رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
فرمان آمد که ای نوح وقت هلاک ایشان نزدیک شد تو کشتی بساز که من طوفان خواهم
فرستاد بر ایشان آورده اند که جبرئیل علیه السلام آمد و چوب ساج آورد و با نوح گفت
این درخت بنشان نوح آن درخت را بنشاند و بیست سال آمد تا برسید و بعضی گفته اند
چهل سال و چون مأیوس شده بود از ایمان قوم دیگر دعوت ایشان نمی کرد و آنچنان قدار انبیا
وی متقاعد شده بود ندوا و را نمی آزردند مگر باستهزا و حق تعالی زنان ایشان را عقیم ساخت
که در آن مدت هیچ فرزند نزایید پس چون درخت برسید نوح آن را ببرید و خشک کرد پس
جبرئیل بیامد و وی را تعلیم کشتی ساختن فرمود نوح با سه پسر خویش و فرزندان دیگر
بساختن کشتی مشغول بودند اشراف قوم او چون بروی میگذشتند استهزا و افسوس می
کردند و با یکدیگر میگفتند آنکس که کار او این بود که پیغمبری این زمان نجاری گشته و میگفتند
مگر به این دیوانه که کشتی میتراشد و در همه عالم آب نی چنانکه حق تعالی حکایت میکند
از حال آن جماعت و نوح ویصنع الفلک وکلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه قال ان تسخروا
منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون من یأتیه عذاب یخزیه ویحل علیه عذاب مقیم
منقولست که طول کشتی نوح سیصد گز و بروایتی هزار و دویست گز و بقولی ششصد
شصت گز و عرض آن سیصد و سی گز و بقولی پنجاه گز و بلندی آن بقولی سی گز و بقولی چهل
گز بود و بیرون و اندرون آن را بقیر مطلی کرده اند آورده اند که کشتی نوح سه طبقه بود
طبقه اعلی جهت طیور و طبقه اوسط جهت آدمیان و طبقه اسفل جهت دواب و وحوش
نقلست که نوح گفت یا رب چیست نشان آمدن آب عذاب خطاب آمد که نشانی
آنست که از تنور نان پزی زن تو یا دختر تو از میان آتش آب جوشیده گیرد چنانچه آیه کریمه
حتی اذا جاء امرنا وفار التنور از آن معنی خبر میدهد جمهور بر آنند که مراد تنور نان پزیست

وآن تنور در کوفه بوده و آن موضع نوح در کشتی نشسته و گویند در شام بوده در موضعی
که آن را عین الورده گفتندی نزدیک بعلبک و بعضی برآنند که معنی فار التنور جوشیدن
آب است از روی زمین چون تنور جوشیدن گرفت حق تعالی خطاب فرمود ای نوح که
احمل فیها من کل زوجین اثنین واهلک الا من سبق علیه القول ومن آمن یعنی
در آور در کشتی از هر صنفی از اصناف حیوانات جفتی را و اهل و عیال خود را مگر آنکه
که سابق شده است بر وی قول باینکه او از جمله مغرقان باشد و مراد کنعان و مادر وی واعله
که ایشان کافر بودند و در آر در کشتی باقی مؤمنان را نوح گفت الهی حیوانات را چگونه جمع
کنم خطاب آمد که جمع کردن آن را بر ماست پس الهام کرد حیوانات را تا متوجه نوح شدند
و گویند جبرئیل آنها را جمع کرد نزد نوح و جمله مطیع و منقاد نوح گشتند تا بدست
خویش از هر صنفی جفتی میگرفت و بکشتی در می آورد مرویست که نوح گفت الهی چگونه باشد
گاو و گرگ و گوسفند و مانند آنها خطاب آمد که آنکس که میان آنها عداوت ایجاد کرده قادرست
بر ایقاع الفت میان ایشان و قیل القی الحمی علی الاسد حتی شغله بنفسه عن الدواب
کیلا یعرض لها و از اینجا گفته اند وما الکلب محموما وان طال عمره الا انما الحمی علی الاسد
الورد ابن عباس گوید چهل شبانروز آب از چشمها برمیجوشید و چهل شبانروز از آسمان
باران میآمد فذلک قوله تعالی ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر وفجرنا الارض عیونا
فالتقی الماء علی امر قد قدر نوح با اهل و عیال گفت در آیید در کشتی بنام الله تعالی همه در
آمدند الا ابن نوح واعله و پیروی کنعان گفت من بسر کوهی میروم تا مرا نگاه دارد از غرق
ساوی الی جبل یعصمنی من الماء درین سخن بود که موجی رسید و وی را در ربود نوح گفت
رب ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق وانت احکم الحاکمین ای پروردگار من این پسر من
از اهل منست و مرا وعده داده بنجات اهل من و وعده تو راست است فرمان آمد که وی از
اهل تو نیست زیرا که کار ناشایسته کرده منقولست ابن عباس که آخر حیوانی که نوح در کشتی
در آورد خر بود که چون بدر کشتی رسید بنا بر آنکه ابلیس دست در دم وی زده بود درنگ کرد نوح هر چند
میگفت در آی در آ درنگ شد نمی توانست آمد نوح بتهور رفت و گفت در آی و اگرچه شیطان
با تو باشد در آ درنگ شد در آمد و آن ملعون با وی بود نوح چون شیطان را در کشتی دید گفت

ای دشمن خدای ترا که در آورد ابلیس گفت تو بگفتی در آی و اگرچه شیطان با تو بود نقلست
که نوح با وی گفت وای بر تو بیچ آدم را هلاک کردی ابلیس در جواب گفت چه می فرمایی ای نوح
گفت تقرب جوی بخدای تعالی گفت آیا توبه مرا قبول کند نوح از حضرت حق درخواست که توبه
شیطان قبول فرماید خطاب آمد که توبه او آنست که سجده تابوت آدم کند نوح با وی گفت توبه
تو وقتی قبول می شود که سجده تابوت آدم کنی ابلیس گفت آن زمان که زنده بود سجده او نکردم اکنون
که مرده سجده وی خواهم کرد آورده اند که عوج بن عنق نزد نوح آمد و گفت مرا نیز در کشتی برد
از چون شیطان را گذاشتی نوح گفت ای دشمن خدا برو که مامور نیستم بدر آوردن تو از عنق
گویند که آب مرتفع شد از روی زمین تا بحدی که آنچه از زیر کوهها بگذشت و همه روی زمین
یک دریا شد و گویند چهل گز آب از سر همه کوهها گذشت و با وجود این همه ارتفاع آب هنوز
به زانوها عوج بن عنق نرسیده بود بعضی میگویند از تمام اهل زمین همین او بود که غرق
نشد و گفته اند حکمت در ابقاء وی آن بود که اخبار کند مردم آینده را تا بچشم مشاهده کرده
و گفته اند بجهت آنکه اعانت کرده بود نوح را در کشیدن چوب کشتی غرق نشد و جمعی برآنند
که او نیز غرق شد والله اعلم آورده اند که کشتی نوح در تمام روی زمین سیر کرد تا بحوالی حرم
مکه رسید و گرداگرد حرم مکه میگشت یک هفته و زمین حرم در زیر فت و گویند در مکان
خانه کعبه کوهی پیدا شده بود تا آب عذاب در آنجا نرود منقولست که کشتی نوح مظلم بود
و هوا چنان تاریک و ظلمانی که روز و شب از یکدیگر تمیز نمیشد ابن عباس گوید حق تعالی
دو مهره نورانی بر دیوار کشتی تعبیه فرموده بود که یکی مثل آفتاب حرکت کردی و دیگری
مانند ماهتاب و از حرکت آنها روز و شب و اوقات صلوات معلوم کردندی مدت
طوفان نوح شش ماه بوده و روز عاشورا طوفان آخر شده و در آن روز کشتی بر کوه جودی
قرار گرفته و چون از کشتی بیرون آمدند در شیب آن کوه شهری بنا کردند و آنرا مدینه ثمانین
نام نهادند چه با نوح هشتاد کس بودند که آن شهر بنا کردند و صاحب زبدة القصص آورده که در
بعضی کتب هست که اول بنائی که بعد از طوفان ساخته شد میان هراة بود و هو بالمرتفع
فی قهندزها مولد نوح بعد از وفات آدم بصد و بیست و شش سال بود و سیصد و پنجاه
ساله بود که پیغمبر مبعوث گشته و بعضی گویند پنجاه ساله و بعد از طوفان دویست سال

بزیسته

۱۸

بزیسته و بقولی سیصد و پنجاه سال و اسلم آنست که گویند عمر وی بعد از زمان بعثت
و پیش از طوفان نهصد و پنجاه سال بوده که از نص قرآن معلوم میشود و اما پیش از بعثت و
بعد از طوفان خدای تعالی داناست بکمیة آن آورده اند که چون وفات او در رسید جبرئیل
بوی آمد و گفت یا اطول الانبیاء عمرا چگونه یافتی دنیا را با این عمر دراز گفت مانند خانه
یافتم دو در که از یکی در آمدم و لحظه در میان خانه توقف کردم و از دری دیگر بیرون رفتم و در وی
آنست که این سؤال از وی ملک الموت نمود و آن جواب شنید نقلست که چون می رفت
از دنیا پسر خود سام را وصی خویش ساخت و با وی گفت ترا وصیت میکنم بدو چیز و از دو چیز نهی
میکنم ترا به گفتن لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت بیده الخیر
کله و هو علی کل شیء قدیر که اگر آسمانها را در یک کفه ترازو نهند و این کلمات را در کفه دیگر این
کلمات راجح آید دوم بگفتن سبحان الله و بحمده که آن صلوة تمام مخلوقاتست و به سبب
آن روزی می یابند اگر توانی همیشه زبان تو تر و تازه بود بگفتن این دو ذکر و همچنان گوی و نهی
میکنم ترا از شرک و کبر عن ابی امامة ان رجلا قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم انبی کان آدم
قال نعم قال کم کان بینه و بین نوح قال عشرة قرون صححه ابن حبان و اما ابرهیم صلوات
الرحمن علیه هو ابن آزر بن ناحور بن شاروخ بن راغو بن فالغ بن عبیر و یقال عابر بن
شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح اتفاق جمهور مورخان و اهل سیر و انساب
بر آنکه عدد اشخاص میان ابرهیم و نوح این سه ده بوده لکن بعضی خلاف کرده اند
در کیفیت نطق باین اسما والله اعلم گویند نام پدر وی تارخ بوده و آزر لقبست
و بعضی بعکس نیز گفته اند و نام مادر وی نونا بوده مفسران و ارباب تواریخ متفق اند
بر آنکه ابرهیم خلیل صلوات الرحمن علیه در زمان نمرود بن کنعان متولد شده و نمرود
اول کسی بود که تاج بر سر نهاده و ملک را احاطه بمشارق و مغارب کرده بود و وی در بابل
بسر میبرده محمد بن اسحق گوید گفته اند که ملک تمام روی زمین هیچ کس را میسر نشد الا
سه کس را از ملوک نمرود و ذو القرنین و سلیمان داود علیهما الصلوة و السلم و بعضی گفته اند
بخت نصر نیز حکومت تمام روی زمین کرده ولکن این قول بصحت نرسیده والله اعلم گویند
نمرود دعوی الوهیت کرده و مردم را به پرستش خود خواندی و منجمان و کاهنان بسیار

ملازم وی می بودند روزی با او گفتند امسال در مملکت پسری متولد شود که تغییر دین
اهل روی زمین بکند و زوال ملک تو بسبب وی باشد و گویند در کتب انبیا ما
اینچنین یافته بودند سدی که از اکابر علما تفسیر است گوید نمرود در خواب دید
که ستاره طالع شد و نور ماه و آفتاب ببرد بحیثیتی که آنها را هیچ شعاع نماند و گویند
در واقعه دید که غوچی شاخ بر تخت وی بزد معبّران و کاهنان را طلبید و تعبیر واقعه
خواب خویش از ایشان جست گفتند تعبیر این واقعه آنست که پسری در وجود آید
که هلاک تو و زوال مملکت بدست وی واقع شود نمرود پرسید که آن مولود در رحم
مادر قرار گرفته یا نی گفتند نی گویند نمرود از شهر بیرون رفت با تمام لشکر خویش و حکم کرد
که همه مردان از شهر بیرون آیند و در ظاهر شهر منزل کنند و هیچ مرد با هیچ زن صحبت
ندارد از خوف تکون نطفه مولودی که با وی گفته بودند و پنداشت که باین تدبیر تغییر تقدیر
الهی توان کرد و از مضمون اذا اراد الله شیئا هیا اسبابه غافل بود قضاء آسمانی دیگر
گون نتوان کرد سدی چون برین منوال بگذشت اتفاقا نمرود را در شهر مهمی شد
و حال آنکه آزر پدر ابرهیم از خواص و ندما نمرود بود وی را طلبید و آن مهم بجانب شهر فرستاد
و گفت مرا با آنکه اعتماد بر تو داشتم این مهم را بتو فرمودم و مع ذلک بجهة تاکید سوگند
میدهم ترا که نزدیکی با اهل خویش نکنی آزر چون بشهر آمد و مهم را کفایت کرد با خود گفت
اگر بروم و اهل خویش را ببینم بهتر بود آمد بخانه خود و چون نظرش بر اهل افتاد صبر
نتوانست نمود با زوجه خود صحبت داشت و مادر ابرهیم بوی حامله شد ابن عباس گوید
روز دیگر کاهنان نمرود را گفتند کودکی که با تو گفته بودیم امشب نطفه او در رحم مادر
قرار گرفت پس نمرود امر کرد تا پسرانی که در آن سال متولد شوند بکشند چون محل ولادت
ابرهیم رسید و آثار وضع حمل بر مادرش پیدا شد شبی بود بگوشه صحرایی رفت از خوف
آنکه کسی مطلع شود و در جویی که یابس شده بود ابرهیم را زایید و در پارچه بپیچید
و غاری نزدیک وی بود او را آنجا گذاشت و در غار را محکم کرد و بخانه خویش بازگشت بعد از
چند وقت رفت که از پسر خود خبری گیرد دید که زنده است و انگشتان خود می مکد از یکی
شیر و از یکی عسل و گویند جبرئیل می آمد و از پر خویش شیر و عسل بوی می داد آورده اند

که آزر

که آزر از مادر ابرهیم پرسید حملی که داشتی حال وی چه شد گفت فرزندی متولد شد
و همان لحظه مرد و از وی پنهان کرد و قوی آنست که وی را خبردار کرد و پنهان داشتن تمامی احوال گویند
روزی بر ابرهیم چنان گذشتی که بر دیگری ماهی و ماهی بر وی چنان بودی که بر دیگری سالی
چون بسن تمیز رسید با مادر گفت مرا ازین غار بیرون بر مادر وی را بیرون آورد شبانگاه
بود پس ابرهیم نظر در آسمان و زمین و جبال کرد بفکر فرو رفت دانست که اینها را صانعی
می باید با خود گفت آنکس که مرا آفرید و پرورش داد و طعام ارزانی داشت خالق همه اینها
اوست درین اندیشه بود که ناگاه ستاره طالع شد گویند زهره یا مشتری بود گفت
هذا ربی نظر بران داشت تا آن کوکب بحد افول و غروب رسید گفت لا احب الافلین
و بعد از آن ماه را دید که طالع شد گفت هذا ربی چون آن نیز غروب کرد گفت اگر پروردگار
من مرا راه راست ننمودی هر آینه من از جمله قوم گمراهان بودمی آنگاه آفتاب را دید
که طالع شد گفت هذا ربی هذا اکبر چون او نیز بحد افول و غروب رسید گفت
یا قوم انی بریء مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا
من المشرکین اختلافست مفسران را در معنی هذا ربی بعضی بر ظاهر حمل کرده میگویند
ابرهیم در اول حال مسترشد و طالب توحید بود تا آنکه الله تعالی وی را موفق گردانید
و هدایت روزی کرد و در تاویل امثال این کلام رضی نمی کنند میگویند در مقام استدلال
و جمعی دیگر این اقوال را انکار میکنند و میگویند جایز نیست که وقتی از اوقات پیغمبری
گذرد که وی عارف بخدا نباشد و مر الله تعالی را موحد نبود و چگونه این مرتبه در حق
کسی تصور توان کرد که خداوند تعالی وی را نگهبان بود و معصوم گردانیده باشد و حکم
بطهارت وی کرده و رشد او را با وی نموده بود چنانکه میفرماید و لقد آتینا ابرهیم
رشده من قبل و کنا به عالمین از جنید بغدادی قدس سره پرسیدند که متی تاب رشده
گفت حین لا متی لی بنا برین مقدمات آیت را از ظاهر صرف کنند و تاویل نمایند
و چند وجه در تاویل آن گفته شده اول آنکه ابرهیم خواست که استدراج قوم کند باین
قول و خطاء ایشان را بایشان نماید چه جماعتی تعظیم کواکب میکردند و آنها را می پرستیدند
و زعم ایشان چنان بود که جمیع امور مستند بکواکب است پس ابرهیم بتدریج با ایشان می نمود

که هر چه قابل افول و تغیرات معبودی را نشاید وجه دوم آنکه این قول از ابرهیم بر سبیل
استفهام انکاری واقع شده و در آیت کریمه حرف استفهام محذوفست ای اهذا ربی
یعنی نیست اینجا پروردگار من و این طریقه در توبیخ و انکار بر قوم ابلغ است از آنکه گفتی لیس
هذا ربی وجه سیم آنکه این قول از ابرهیم بر سبیل احتجاج با ایشان واقع شده یعنی
این پروردگار من است بزعم شما و چون غروب کرد و غایب شد و گفت اگر این اله بودی
بایستی که غارب و غایب نگشتی وجه چهارم آنکه در آیت کریمه فعلی محذوفست ای
یقولون هذا ربی و محمد بن علی حکیم ترمذی رحمه الله گوید هذا ربی که ابرهیم گفت آن نبود
الا از نفس وی نه از روح و دل وزیرا که دل و روح را دلیل هدایتی و دلیل فطری هر دو
هست و نفس را دلیل فطری هست ولکن دلیل هدایتی نیست پس نفس او با روح و دل وی
مخاصمه کرد چون کوکب را دید نفس وی مر قلب و روح را گفت هذا ربی و همچنین تا افول
آفتاب رسید روح و دل با نفس گفتند مثل این اشیا مشغولی مکن بلکه مشغول
باش به پروردگار دایم واحد همچنانکه ما مشغولیم فعرض له دلیل هدایتی فسکن آورده اند
که ابرهیم با مادر خویش گفت پروردگار من کیست گفت من که ترا زاییده ام ابرهیم گفت
پس پروردگار تو کیست گفت پدر تو آزر ابرهیم گفت پروردگار پدر من کیست گفت
نمرود خلیل گفت خدای نمرود کیست مادر ابرهیم گفت خاموش باش و نزد آزر رفت و گفت
هیچ میدانی که آن پسر که هلاک نمرود و زوال ملک وی بدست او خواهد بود پسر تو است
و خبر دار گردانید شوهر را از گفتار پسر آنچه بود ابرهیم رفت خلیل را آن دستور که با مادر
تقریر کرده بود با پدر نیز گفت آزر طپانچه بر روی ابرهیم زد و گفت خاموش باش نقلست که
آزر بت تراشیدی و به ابرهیم دادی تا بفروشد ابرهیم بتان را برداشتی و ریسمانی بر آنها
بستی و در خاک کشیدی و گفتی کیست که بخرد چیزی را که نه نفع دارد و نه ضرر هیچ کس
بت از وی نخریدی و گویند ابرهیم بتان را می برد بلب جوی و در آب غوطه می دادی و می گفت
آب بخورید و مقصود وی استهزا بود بر قوم خویش پدرش چون بر آن حال مطلع شد
وی را منع و زجر کرد خلیل با او گفت أتتخذ أصناما آلهة إني أراك وقومك في ضلال
مبين پس ابرهیم در مسجد آن در آمد که قوم را بترک بت پرستی و بخدا پرستی دعوت نماید

پدر را دعوت کرد ابا نمود قوم را دعوت کرد گفتند با او که تو کرا می پرستی گفت پروردگار
عالمیان را گفتند نمرود را می گویی گفت خدایرا می گویم که مرا و نمرود را و سایر مکونات را
وی آفریده پس امر ابرهیم ظاهر شد و خبر وی به نمرود رسید نقلست که نمرود ابرهیم را بخواند
و حال آنکه هر کس از رعیت که بمجلس نمرود میرفت او را سجده میکرد چون ابرهیم را بنزدیک وی بردند
سجده نکرد نمرود گفت چه شده است ترا که سجده من نمیکنی گفت من سجده نمیکنم الا پروردگار
خویش را نمرود گفت پروردگار تو کیست ابرهیم گفت ربي الذي يحيي ويميت پروردگار
من آنکس است که زنده میگرداند و میمیراند یعنی از عدم بوجود آرد و آنگاه بمیراند
نمرود گفت من آنم که زنده میگردانم و میمیرانم پس دو مرد را فرمود تا از زندان بیرون آوردند
و یکی را کشت و دیگری را گذاشت و گفت یکی را میرانیدم و یکی را زنده گردانیدم ابرهیم گفت
انك احييت الحي ولم تحي الميت گویند ابرهیم ترسید که قوم او از قلت تفکر و سستی تعقل
گمان برند آن تلبیس را از نمرود باور کنند لاجرم بطریق روشن تر او را الزام نمود و گفت
معبود که او آفتاب را از مشرق بر می آرد تو از مغرب بر آر نمرود متحیر ماند چنانکه خدای تعالی
میفرماید فبهت الذي كفر بعضی از علما تفسیر گفته اند با وجود آنکه وی را ممکن بود گفتن
که با ابرهیم معارضه کند باین طریق که گوید تو بگو تا خدای تو از مغرب بر آرد نتوانست
گفت و عاجز و متحیر بماند و مفسران را در ترک این معارضه دو قولست یکی آنکه نمرود ترسید
که اگر این سخن بگوید ابرهیم از حضرت حق درخواهد و چنان شود و موجب زیادتی
فضیحت وی گردد دیگر آنکه حق تعالی صرف کرد او را از آن معارضه بجهة اظهار معجزه ابرهیم
و این قول صحیح است و جمعی بر آنند که ابرهیم را معارضه با نمرود وقتی واقع شد که کسر
اصنام ایشان کرده بود و او را گرفته بودند و محبوس ساخته تا در آتش اندازند و بعضی گویند
که بعد از بیرون آمدن از آتش واقع شده والله اعلم نقلست که ابرهیم تا ضعف و بیچارگی
آن بتان بیجان را بر قوم خود نماید و الزام کند ایشان را به برهان و حجت که اینها خدایی را
نمی شاید منتظر فرصت می بود تا روز عید قوم در آمد و ایشان را دستور آن بود که در اعیاد
همه مردم از شهر بیرون می رفتند با وی گفتند تو نیز با ما برسم عید بیرون آی پس نظری در
نجوم کرد و گفت من بیمارم و با شما بیرون نمی توانم آمد چنانچه آیت کریمه فنظر نظرة في النجوم فقال

انی سقیم دلالت بران معنی میکند بعضی گویند مراد نظر در نجوم نظرات در مواقع کواکب
واتصالات آنها بیکدیگر و جمعی بر آنند که مراد نظرات در علم نجوم یا در کتاب نجوم
ومنعی نبود از آن خصوصا که قصد وی در وهم انداختن آنجماعه بود و آنکه گفت من بیمارم
مراد ابرهیم اشارة آن بود که وی ما استدلال میکند بنجوم بر آنکه او بر شرف بیماریست
تا ایمنا ایشان بعیدگاه نرود زیرا که اغلب بیماری ایشان طاعون بودی و ایشان از عدوی بسیار
خایف بودند در روزی دیگر چون قوم بعیدگاه بیرون می رفتند ابرهیم گفت تالله لاکیدن
اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین یعنی بخدا سوگند که من کیدی کنم و مکری سازم با بتان
شما بعد از آن که پشت بر دهید و بروید بعضی از قوم که در آخر حال بیرون می رفتند
این سخن از ابرهیم بشنیدند چون شهر خالی شد ابرهیم به بتخانه درآمد تبری بدست و
تمام بتان را در هم شکست مگر یک بت بزرگ که آنرا بحال خود بگذاشت و تبر را بر گردن آن بت
محکم کرد تا شاید که قوم او باو رجوع کنند چنانچه حق تعالی از آن حال اخبار میفرماید
فجعلهم جذاذا الاکبیرا لهم لعلهم الیه یرجعون ای جعلهم قطاعا فعال بمعنی المفعول
کالحطام من الجذ وهو القطع و اختلاف مفسرانرا که ضمیر الیه عاید بکیست بعضی گویند
بابرهیم یعنی بت بزرگ را گذاشت تا باشد که ایشان بابرهیم رجوع کنند و او ایشانرا
تقریع و سرزنش کند و محاجه نماید با قوم چه غالب ظن ابرهیم آن بود که در آن قضیه رجوع
بکسی دیگر نخواهند کرد چرا که در میان ایشان وی مشهور بود بطعن در بتان و بت پرستان
و جمعی دیگر گویند ضمیر عاید به بت بزرگ است یعنی تا مگر ایشان رجوع کنند به بت بزرگ
و بپرسند از وی که کار این بتان که بود و چون جواب از وی نشنوند فضیحت شوند و
گروهی گویند ضمیر عاید با لله است یعنی مگر ایشان رجوع کنند به توحید خدای و ترک بت
پرستی نمایند چون بینند که آنها هیچ چیز از خود دفع نتوانستند کرد علی اختلاف الاقوال
چون از عیدگاه بازگشتند به دستوری که معهود ایشان بود به بتخانه رفتند بتان را شکسته
دیدند تبر بر دوش بت مهتر نهاده گفتند این فعل با بتان ما که کرده از جمله ظالمانست
و گفتند ابرهیم کرده باشد چه پیش ازین طعن در بتان از وی صادر میشد و نیز آنجماعه که از وی
شنیده بودند که گفت تالله لاکیدن اصنامکم گواهی دادند که ما از وی این سخن شنیدیم ویرا

پیش نمرود بردند نمرود و ندما او گفتند أانت فعلت هذا بآلهتنا یا ابرهیم ای تو کرده این
فعل را با معبودان ما ابرهیم وی گفت بل فعله کبیرهم ای عظیمهم بزعمکم و این کلام
بر وجه استهزا از خلیل واقع شده نه بر سبیل جد و گفت بپرسید از بتان اگر چنانچه
گویا بودند ایشانرا پس رجوع بنفسهای خود کردند و با یکدیگر گفتند شما خود ظالم بودید
بسبب این سؤال از ابرهیم یا بسبب عبادت بتانی که سخن نگویند و نفع و ضر نبود ایشانرا
نه آنکس که با ایشان چنین کرده که در حق وی میگفتید انه لمن الظالمین بعد از آن سرها
در پیش افکندند و گفتند تو میدانی که اینها از اهل نطق نیستند پس ابرهیم با ایشان گفت
أفتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون من دون الله
افلا تعقلون آنگاه گفتند بسوزانید ویرا و یاری دهید معبودان خویش را پس نمرود
ابرهیم را حبس کرد و فرمود تا بنای ساختند مستدیر و در آنجا هیزم جمع میکردند مدتی
مدید بعد از آن آتش برافروختند شعله آتش بمرتبه بلند شد که مرغ در هوا از محاذی
آن آتش نمی توانست گذشت و هیچ کس بحوالی آن آتش نمی توانست رفت چنانچه عاجز
گشتند از انداختن ابرهیم بآتش و نزدیک بود که تدبیر ایشان ضایع شود ابلیس بیامد
و آن قوم را تعلیم کرد تا منجنیق ساختند و ابرهیم را برهنه کرده و دست و پای بسته در منجنیق
نهادند که روانه آتش کنند نقلست که آسمانها و زمینها و کوهها بر ابرهیم بگریستند
و ملایکه در غلغله افتادند و گفتند خدایا یک موحد بر روی زمین است و ویرا آتش
خواهند سوخت آیا چه حکمت است درین ما را دستوری ده تا او را نصرة کنیم خطاب
آمد که بروید بنزد او اگر از شما یاری خواهد یاری کنید و اگر توکل بر من کند با منش گذارید
ملکی که موکل بر باران بود بنزد ابرهیم آمد و گفت یا ابرهیم اگر خواهی قطعه از ابر بر
آتش گمارم تا همه را بیک باران فرو نشاند و تا هیچ کون نشود ابرهیم گفت نخواهم فرشته
که موکل باد بود بیامد و گفت ای ابرهیم اگر خواهی مقدار بیجا را بادی برین آتش مسلط
کنم تا همه را در روی زمین منتشر کند گفت نخواهم و بهمچنین اصناف فرشتگان می آمدند
که از مدد یاری خواهد گفت نخواهم حسبی الله و نعم الوکیل آورده اند که چون با آتش نزدیک شد
جبرئیل را فرستادند تا تفقد محبت و تنا برخلیل اعتبار نمند بدو رسید و گفت هل لک من

حاجتی ای ابرهیم ترا هیچ حاجتی هست گفت اما الیك فلا یعنی حاجت دارم که بنده
از احتیاج منفك نیست ولکن بتو حاجت ندارم جبرئیل گفت بانکس که داری حاجت بگوی
خلیل گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی ابو منصور ماتریدی گوید چون جبرئیل با خلیل گفت
هل لك من حاجة خلیل گفت من نفس خود را بدو فروخته بودم و انتظار وقت تسلیم مینمودم
اکنون وقت آن آمد و حاجتی دیگر ندارم جز آنکه ایجز فروختم تسلیم مشتری نمایم و گویند
چون جبرئیل او را گفت چرا با آنکه حاجت داری نمیگویی گفت چون دوست مر دوست را
سوختن خواهد زیستن روا نیست همان ساعت خطاب آمد که چون دوست دوست را
سوختن روا نیست و قیل لما قال له جبرئیل هل لك من حاجة قال ابرهیم لیس من النفس
دعوی ولا من نمرود شکوی ولا من النار بلوی ولا اطلب سوی المولی لاجرم حق تعالی
خطاب فرمود با آتش که چون خلیل من از طبیعت خویش بیرون آمد تو نیز از طبیعت
خود بیرون آی چنانچه میفرماید قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابرهیم گویند غیر از بند
که بر دست و پای ابرهیم بود آتش چیزی دیگر نسوخت ابن عباس گوید اگر خدای تعالی نگفتی
و سلاما علی ابرهیم از سرما هلاك شدی آورده اند که ملائکه بازوی ابرهیم گرفتند و او را
آهسته بر زمین نشاندند و الله تعالی چشمه آب عذب در میان آتش ایجاد فرمود و انواع
گل و ریحان و نرجس گرداگرد ابرهیم برویانید و جبرئیل پیراهنی از حریر بهشتی آورده و در بر
ابرهیم کرد نقلست که بواسطه آن خطاب آتشهای دنیوی را در آن روز و بقولی هفت
روز حرارت نماند منقولست که حق تعالی ملکی را که موکل است بر سایه در صورت
ابرهیم بنزد وی فرستاد تا در میان آتش بر پهلوی ابرهیم بنشست و موانست با او مینمود
گویند بعد از هفت روز نمرود با وزرای خویش گفت بر بینید که حال ابرهیم بچه رسیده
سوخته یا نی گفتند اگر در میان این آتش کوههای بلند بودی سوخته گشتی چگونه
ابرهیم نسوزد نمرود گفت ولی من شما در خواب دیدم که وی از آتش سالم بیرون آمده بود
پس با خاصان خویش بر موضعی مرتفع بر آمدند دیدند که ابرهیم خوش بسلامت در میان گل
و ریحان نشسته و چشمه آب در نظر او پیدا شده و شخصی دیگر بصورت او با وی است
متحیر شدند پس نمرود آواز بر آورد و گفت ای ابرهیم این چه حالتست و این مرغزار و ریاحین

از کجا آمده جواب داد که خدای تعالی برای من ایجاد کرد نمرود گفت این شخص کیست که با
تو است ابرهیم گفت فرشته ایست که موکل است بر سایه و مرا خدای من فرستاده است
تا مرا با او انس باشد نمرود گفت بزرگست خدای تو که قدرت و عظمت او باین مرتبه است
که من مشاهده میکنم ای ابرهیم توانی که از میان آتش بیرون آیی گفت آری برخاست
و در میان آتش روان شد و بیرون آمد نمرود گفت میخواهم که بخدای تو تقرب جویم بر چهار
هزار و بروایتی چهل هزار گاو قربان کنم ابرهیم گفت از تو قبول نخواهد کرد مادام که چیزی
از شرك در سینه تو بود گفت ای ابرهیم نمی‌توانم که ترك ملك خود کنم ولکن قربانی خواهم کرد
و ابجز گفت قربان کرد و در قصص چنین آورده اند که نمرود خواست تا مسلمان شود
وزرا و ندما وی نگذاشتند منقولست که چون ابرهیم از آتش بیرون آمد اول کسی که بوی
ایمان آورد ساره بنت هاران بود و گفت ای ابرهیم ایمان آوردم بآن خدا که آتش را
بر تو سرد و سلامت گردانید مادر ابرهیم با وی گفت بترس از کشته شدن خویش ساره
گفت چگونه ترسم و حال آنکه ایمان آورده ام بخدای ابرهیم و جماعتی کثیر با او ایمان
آوردند از آنجمله لوط بن هاران بود و وی برادرزاده ابرهیم است ابرهیم بسلامت
بخانه خویش باز آمد و ساره را در نکاح خویش در آورد و گفته اند ساره از احسن زنان
زمان خود بود گویند حسن یوسف دو دانك حسن ساره بود و اختلافست
میان مورخان که هاران پدر ساره که بود بعضی بر آنند که ملك حران بوده و ابرهیم
ویرا در وقتی خواسته که هجرت کرده از وطن خود بجانب حران و بعضی گویند دختر برادر
وی بوده و آن امر جایز بوده در شریعت ایشان و بعضی بر آنند که دختر عم وی بوده
و اسم پدر ابرهیم و عم وی موافق واقع شده و الله اعلم آورده اند که نمرود را این در فکر
آن بود که ابرهیم را بنوعی دیگر تعذیب نماید لوط بن هاران که برادرزاده وی بود
خبر بوی رسانید که کفار در چه فکرند ابرهیم با ساره هجرت و غربت اختیار کردند و بجانب
مصر متوجه شدند و چون بآن شهر رسیدند جباری در آن شهر پادشاه بود آوازه
حسن ساره بسمع آن جبار رسید کسی پیش ابرهیم فرستاد و پرسید که این زن با تو چه
نسبت دارد گفت خواهر منست و نزد ساره آمد و گفت باکسان این جبار ظالم چنین

کفته ام زیرا که درین زمین مومنی دیگر نیست غیر از من و تو پس تو خواهر منی در دین اگر از تو
پرسند باید که مرا برادر گویی باز دهی چندان وصف حسن سارا نزد آن جبار کردند که فرستاد
وساره را برد چون وی برفت ابرهیم بنماز مشغول شد گویند حق تعالی دفع حجاب کرد
میان ابرهیم و مجلس آن جبار تا ابرهیم بعین الیقین مشاهده کند که الله تعالی چگونه
حرم او را از شر آن ظالم نگاه میدارد سارا چون نزد وی درآمد و بخشت خواست که
دست بجانب ساره دراز کند دستش خشک شد چنانچه هیچ حرکت درو نماند دانست
که از اثر دعای ساره است گفت دعا کن تا دست من بر شود و مرا با تو کاری نیست ساره
دعا کرد و دست کافر به شد باز بار دوم خواست که دست بجانب وی دراز کند باز دستش
خشک شد و بهمان دستور ساره دعا کرد و بر شد در بار سیم حاجبان خود را گفت
شما پیش من شیطانی آورده اید نه انسانی انگاه ساره را اذن داد تا از مجلس وی بیرون رفت
و کنیزکی هاجر نام بوی بخشید ساره بخانه باز آمد ابرهیم در نماز بود بدست اشارت کرد
که مهیم ساره گفت خداوند تعالی کید کافر از من دفع کرد ساره را فرزند نمی شد
و هاجر زنی صاحب جمال بود وی را بابرهیم بخشید و گفت شاید که خدای تعالی ترا از وی
فرزندی دهد پس ابرهیم در هاجر تصرف نمود و اسمعیل از وی متولد شد ساره از ین
معنی بسیار اندوهناک گشت و رشک آمد او را از هاجر چنانچه تحمل نداشت که او را ابرهیم
بیند ابرهیم را وحی آمد که هر چه ساره میفرماید در شان اسمعیل و هاجر بدان عمل نمای
چنانچه شرح آن قصه هم درین باب در ذکر بنا خانه کعبه و کیفیت پیدا شدن آب زمزم
گفته خواهد شد انشاء الله تعالی ابرهیم تسکین خاطر ساره بجای آورد و او را گفت ترا
خداوند تعالی پسری خواهد داد که اکثر انبیا از نسل وی باشد ابرهیم را خلیل الرحمن گویند
زیرا که حق تعالی در شان وی میفرماید واتخذ الله ابرهیم خلیلا و خلت محبتی را گویند
که در خلال قلب در آمده باشد و در عرف خلیل کسی را گویند که محبت وی غالب بود
و حبیب کسی را گویند که محبوبیت وی غالب باشد نقلست که چون ملائکه بصورت
جوانان صاحب جمال که محاسن نبود ایشان را بخانه وی درآمدند در ان زمان که می رفتند
که دیار لوطیان را خراب کنند فی الحال گوساله بریان فربه مهمانی کرد ایشان را گفتند ما

بخوریم تا زمانی که بها آن ابرهیم گفت بها بدهید و بخورید گفتند بها آن چیست گفت اول
طعام بسم الله بگویید و در آخر الحمد لله ملائکه با یکدیگر گفتند این بنده شایستگی آن دارد
که حضرت حق وی را بخلت فرا گیرد و از ان روز باز وی را خلیل الرحمن خواندند ابن عطا گوید
خداوند تعالی فرا گرفت وی را بخلت پس در روی هیچ چیزی دیگر جا نگرفت غیر از دوستی
محبوب و حقیقت خلت این است و درین معنی گفته اند قد تخللت مسلک الروح منی
و بذا سمی الخلیل خلیلا وقیل لانه لم ینظر بسره الی الغیر گویند حضرت حق تعالی وحی
فرستاد با وی که تو خلیل منی و من خلیل توام نگران باش که اگر در سر تو غیر از من چیزی دیگر
در آید قطع خلت تو از خود کنم وفی الاخبار ان الله تعالی اتخذ ابرهیم خلیلا لاطعامه
الطعام وافشائه السلام وصلوته باللیل والناس نیام آورده اند که اول کسی که ضیافت
کرد مر مهمانان وی بود و او را ابو الضیف و ابو الضیفان گویند و حق تعالی در چند
محل از قرآن مجید ذکر مهمانان وی فرموده ونبئهم عن ضیف ابرهیم وهل اتاک حدیث
ضیف ابرهیم المکرمین و مراد از ضیف ابرهیم درین آیات جبرئیل است که با دو ملک
دیگر بزمین آمده بودند بصورت بشر که استیصال قوم لوط نمایند اول بخانه ابرهیم درآمدند
و سلام کردند ابرهیم جواب سلام ایشان باز داد و چنانکه ایشان ندانستند که بچه کار
میروند بخانه در رفت و گوساله فربه بریان کرده بنظر ایشان آورد چنانکه سابقا گذشت
و چون ایشان از ان طعام نمی خوردند ابرهیم گفت با ایشان که ما از شما خوفناکیم ایشان
گفتند لا توجل انا نبشرک بغلام علیم ای اسحق ساره ایستاده بود چون بشارت پسر
شنید بغایت تعجب کرد که زنی پیری عقیم که نود و هشت سال از عمر وی گذشته باشد
و هرگز نزاییده چگونه اکنون بزاید و حال آنکه سن شوهر وی صد سال کم یا بیش بود
نقلست که چون ساره متعجب شد و انکار آن کار نمود جبرئیل علیه السلام با وی گفت
سقف خانه خود را ببین ساره نگاه کرد دید که چوبها و خرما که بوشش خانه وی بود
همه سبز و میوه دار شده پس جبرئیل با ساره گفت اتعجبین من امر الله رحمت الله و
برکاته علیکم اهل البیت گویند ابرهیم در نزد ایشان ایستاده و منتظر خدمت بود
و ساره در پس پرده هم ایستاده بود ابرهیم با ساره گفت تو باری چرا نمی نشینی ساره

باوی گفت قُتُّ لِأَجْلِ الأَضْيَافِ وَأَنَا الأَجَلُّ لله تعالى وَالأَضْيَافُ يَرْزُقُكَ وَرَبُّ
الأَضْيَافِ يَرْزُقُنِي گویند ابرهیم ضعفا و فقرا را طعام دادی و مهمانی از هیچ کس دریغ نداشتی
در وقتی از اوقات محتاج شد بطعام دوستی در مصر داشت غلامان خود را با شتران نزد
وی فرستاد و مقداری غله بقرض طلبید تا در وقت ادراک ادا کنم غلامان چون بنزد وی
آمدند و قرض طلبیدند گفت می‌ترسم که پیش از ادراک آن محتاج شوم و چیزی بایشان
نداد و شتران ابرهیم را خالی باز فرستاد غلامان چون بحوالی شهر ابرهیم رسیدند
ایشان را ناموس نگذاشت که شتران بی بار را بعد از مدتی بشهر در آرند و مردمان در
ایشان می‌نگرند پس ریگ در جوالها کردند و بار شتران ساخته بمنزل ابرهیم آوردند و بارها
فرو گرفتند یکی از غلامان بنزد ابرهیم رفت و کیفیت حال باز نمود ابرهیم ملول شد
بخانه در آمد و بخواب رفت کنیزکان ابرهیم بدستور معهود رفتند و سر بارها کشادند
و آرد بیرون آوردند و نان بختند و بنزد ابرهیم بردند رسید که این آرد از کجاست گفتند
از نزد خلیل مصری است ابرهیم دانست که حال چیست گفت از نزد اوست بلکه از نزد
خلیل سماوی است و گویند اول کسی که قص شارب کرده و اول کسی که قلم اظفار کرده و اول
کسی که نتف ابط نموده و اول کسی که موی سر را فرق کرده و اول کسی که استحداد در میان
آورده و اول کسی که موی سفید در محاسن خود دیده وی بوده نقلست که چون موی
سفید را دید گفت خدایا این چیست حق تعالی خطاب فرمود که این وقار است ابرهیم
گفت رَبِّ زِدْنِی وَقَاراً و در روایتی آنست که گفت الحمد لله الذی بیّض الفأن وسمّاه الوقار و ابن
قتیبه در معارف خویش آورده که چون اسحق از ساره متولد شد کنعانیان با هم گفتند
هیچ تعجب نمی‌کنید ازین پیر مرد و پیر زن که یعنی ابرهیم و ساره کودکی را یافته اند و بفرزندی
قبول کرده و باور نمیکردند که ابرهیم را پسر شود زیرا که عمر وی از صد بگذشته بود حق تعالی
اسحق را شبیه ساخت بصورت ابرهیم چنانچه چون بزرگ شد و محاسن بیرون آورد
هیچ کس فرق نمی‌توانست کرد میان پدر و پسر خداوند تعالی موی سفید را در محاسن
ابرهیم پیدا کرد تا نشانه باشد و مردم و یا بدان نشانه تعیین کنند از اسحق والله اعلم
و اول کسی که ختنه نمود ابرهیم بود و فی الحدیث الصحیح ان ابرهیم اختتن بالقدوم وهو ابن

ثمانین سنة و اول کسی که نعلین و سراویل پوشیده وی بوده و در عرایس ثعلبی مذکور است
که حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد با برهیم که تو گرامی‌ترین اهل روی زمینی چون بسجود میکنی
باید که زمین عورت ترا نه بیند پس ابرهیم اتخاذ سراویل کرد و اول که قتال بشمشیر کرد
و اول که فی و غنیمت را قسمت کرد و اول کسی که در راه خدا مهاجرت نمود وی بوده
و اول کسی که فردای قیامت پوشانند وی را ابرهیم خواهد بود عن النبی صلی الله علیه وسلم
انه قال اول من یکسی یوم القیمة ابرهیم حق تعالی مقام او را قبله مردمان گردانیده حیث
قال وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى و وی را امام مردمان خوانده حیث قال إِنِّي جَاعِلُكَ
لِلنَّاسِ إِمَامًا و سید المرسلین را صلی الله علیه وسلم بمتابعت وی امر فرموده که أَنِ اتَّبِعْ
مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا بعضی از علما گفته اند که ابرهیم علیه الصلوة والسلام جامع سه خصلت
بود عرفان منت و خوف از عاقبت و حمد در دعا پس هر کس که خواهد که الله تعالی ثابت
گرداند وی را بایمان و ختم کار او بسعادت کند وی را پیروی ابرهیم باید کرد که نیکو مقتدای
است اما عرفان منت آن بود که گفت لَئِنْ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ آن
نعمت را از فضل حضرت حق و منت وی دید نه از کد و سعی خود و اما خوف عاقبت آنکه در
محاجه با قوم گفت وَلَا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا بعضی از اهل تاویل گفته
که مراد خلیل آنست که الا ان یشاء نزع المعرفة من قلبی و وی را که چه مانوس العاقبة بود اما
خوف غالب و تعظیم حق او را بر گفتن این کلمه داشت و هر کس که گفتن این کلمه را دوست دارد
خوف را از حق بیشتر بود و خوف را بمقدار مرتبه حق تعالی بود نزد وی و لهذا گفته اند من
کان بالله اعرف کان من الله اخوف و اما حمد در دعا استغاثات و دعوات او از خدای
تعالی که گفت رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَأَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ و دیگر آنکه گفت وَلَا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ
و دیگر آنکه گفت وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ وَاجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَّعِيمِ و دیگر
آنکه گفت وَاجْنُبْنِي أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ سید الطایفه جنید قدس سره گفت ای امنعنی
و بنی ان نری لانفسنا وسیلة الیک غیر الافتقار امام جعفر صادق علیه التحیة والرضوان
گفته ابرهیم ایمن بود از عبادت اصنام لیکن مراد از اصنام آرزوها نفس است که پناه
گرفته از آن مرویست که شخصی نزد پیغمبر آمد و گفت یا خیر البریة آنحضرت فرمود آن ابرهیم است

قد تحدثیه دیکر پیغمبر باید نحن احق بالشک من ابرهیم اذ قال رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم
تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی کویند ده صحیفه بوی نازل شده وتمام امثال ومواعظ بوده
واز کلمات صحف ابرهیم است که ایها الملک المسلط المبتلی المغرور انی لم ابعثک لتجمع الدنیا
بعضها علی بعض ولکنی بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا اردها ولو کانت من کافر
وهم در صحف ابرهیم است ینبغی للعاقل ما لم یکن مغلوبا علی عقله ان یکون حافظا للسانه
عارفا بزمانه مقبلا علی شانه وهم در صحف ابرهیم است که عاقل را مادام که بعقل خویش
بود چند ساعت میباید ساعتی که دران ساعت مناجات با خدا خود کند وساعتی که دران
تفکر در صنع او کند وساعتی که محاسبه نفس خویش کند دران ساعت وساعتی که بحاجت
نفس خویش مصروف کند از مطعم ومشرب حلال کویند در قراب سیف ابرهیم مکتوب
بود که الهی ما جزا من بل بالدموع وجهه من مخافتک قال الله تعالی جزاؤه یا ابرهیم مغفرتی
وجنتی ورضوانی قال الهی ما جزا من اسند الیتیم والارملة الیه قال جزاؤه یا ابرهیم ان
اظله فی ظل عرشی قال الملک الحمد یا الهی ورده اند که عمر ابرهیم صد وهفتاد وپنج سال بوده
واکثر بر آنند که دویست سال بوده. کعب الاحبار کوید که چون عمر ابرهیم بانجام رسانید از
غیب شخصی بصورت پیری بنزد وی فرستادند ابرهیم ویرا مهمانی کرد آن پیر چون طعام
میخورد طعام وآب دهن بر محاسن وسینه او میچکید واز غایت پیری نمیتوانست
خود را محافظت کردن ابرهیم با وی کفت ای پیر این چیست پیر در جواب کفت که ازکبر
سن است خلیل پرسید که عمر تو چندست کفت دویست سال وابرهیم دران روز دویست
ساله بود کراهیتی ازجنوت در دل وی افتاد از خوف انکه او نیز مثل آن پیر شود وبیک ناکاه
وفات یافت وکویند انبیا ابرهیم وداود وسلیمن صلوات الرحمن علیهم بفجاة وفات
یافته اند واکثر صالحان اندنیا همچنین روند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم موت الفجاة راحة المؤمن
ودر حدیثی دیکر وارد است که موت الفجاة اخذة اسف وغضب وطریق جمع بین الحدیثین
آنست که کویند موت فجاة راحت صالحان ونیکانست ونشانه عذاب وغضب است اشقیا
وبدانرا والله اعلم کویند ابرهیم در ارض مقدسه مدفون کشته وقبر وی معروفست در بلده که مشهور
به خلیلست واما اسمعیل علیه الصلوة والسلام اسن اولاد ابرهیم بوده واورا ابو العرب

کفتندی ولقب وی اغاث الشریات ونام مادر وی هاجر است وچون ویرا بزمین ابرهیم مکه برد
هنوز شیر میخورد وکویند ده ساله بود چنانچه شرح آن واقعه وبعضی از احوال اسمعیل
در وقت کرد بنا خانه کعبه وپیدا شدن آب زمزم هم درین باب مذکور خواهد شد ان شا الله
تعالی واختلافست علما را که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق قاضی بیضاوی قدس سره در تفسیر
خویش وامام نواوی رحمه الله روحه در کتاب تهذیب الاسما واللغات وغیرهما آورده اند
که اکثر بر آنند که اسمعیل بود وجمعی کثیر بر آنند که اسحق بوده وهر طایفه بر مدعی خویش
دلیلها دارند آنانکه میکویند اسحق بوده دلیل ایشان آنست که حضرت حق تعالی در قرآن مجید
میفرماید فبشرناه بغلام حلیم فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک
چه ظاهر این آیت دلالت میکند برانکه آن پسر که ابرهیم را مبشر بوده اوست که در خواب
مامور بکشتن بذبح او بود ودر قرآن هیچ جا نیست که وی مبشر شده باشد بغیر اسحق چنانکه در سوره
هود میفرماید فبشرناه باسحق ودر سوره والصافات میفرماید وبشرناه باسحق نبیا من
الصالحین ودیکر آن حدیث که در وقت کرب یوسف وارد شده که یوسف نبی الله بن یعقوب
اسرائیل الله بن اسحق ذبیح الله وجماعتی که میکویند اسمعیل بود دلیل ایشان آنست
که حق تعالی در قرآن مجید چون قصه ذبح بیان فرموده بعد از ان میکوید وبشرناه باسحق
نبیا من الصالحین وانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده انا ابن الذبیحین مراد از یک ذبیح
اسمعیل است واز دیکری عبد الله چنانچه کیفیت آن هم درین باب مذکور خواهد شد
ان شا الله تعالی کویند ابرهیم چون در خواب دید که اورا امر کردند بذبح پسر اسمعیل
کفت ای فرزند ریسمان وکارد بردار وبا من باین شعب بیا یعنی شعبی که در مکه در کوه
ثبیر است تا هیزم جهة تو جمع کنیم چون متوجه شدند در راه ابلیس ابرهیم را پیش آمد
تا وی را فریب دهد واز ان کار باز دارد خلیل کفت ای دشمن خدا از من دور شو والله که من
امضاء امر خداوند خواهم کرد ابلیس از وی مایوس کشته نزد اسمعیل آمد وخبردار کردانید
ورا از انکه ابرهیم میخواهد که ترا ذبح کند وزعم او اینست که پروردکار ویرا بدان
فرموده اسمعیل کفت سمعا وطاعة پس نزد هاجر آمد واعلام کرد اورا ازان حال هاجر کفت
اکر امر پروردکارست بغیر از تسلیم چاره نیست ابلیس خایب وخاسر وشرمنده باز کشت

سمعنا الامر ربی

ابرهیم چون بشعب درآمد با اسمعیل گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا
اسمعیل در جواب گفت یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین انگاه اسمعیل
با پدر گفت چون مرا ذبح کنی دست و پای من محکم بربند تا از من صورتی صادر نشود که
موجب نقصان اجر من بود زیرا که موت بسیار دشوار است و کارد خود را نیک تیز ساز
تا زود خلاص شوم و چون مرا بخوابانی روی مرا بطرف زمین کن زیرا که میترسم که چون
در روی من نظر کنی شفقت پدری در حرکت آید و حایل شود میان تو و امر خدا و نیز اگر
خواهی پیراهن مرا نزد مادر من هاجر بری تا بآن تسلی خاطر خود دهد ابرهیم گفت نعم العون
انت یا بنی علی امر الله پس اسمعیل را بربست همچنانکه گفته بود و کارد بر حلقوم نهاد و هرچند
که میراند بریده نمیشد و در روایتی آنست که کارد برگشت و گویند حق تعالی قطعه از مس یا
بر حلقوم اسمعیل ایجاد کرد تا مانع قطع شد چون حضرت حق تعالی ابرهیم را در بذل فرزند
و اسمعیل را در ذلک نفس خود صادق و کامل یافت ندا کرد که یا ابرهیم تصدیق واقعه خود نمودی
و فدای بزرگ بجهة اسمعیل فرستاد چنانکه میفرماید وفدیناه بذبح عظیم ابن عباس گوید
که فدای اسمعیل گوسفندی بود از بهشت که چهل سال در مرغزار جنان چریده بود
نقلست که چون جبرئیل علیه السلام فدای وی را از آسمان می‌آورد از خوف آنکه مبادا
که ابرهیم تعجیل کند و فرزند را بکشد تنبیه کرد و بر ابگفتن الله اکبر الله اکبر ابرهیم
نظر کرد دید که جبرئیل است و فدا آورده گفت لا اله الا الله والله اکبر پس اسمعیل واقف
شد و گفت الله اکبر و لله الحمد و این سنت در اوقات ذبح از ایشان یادگار ماند حق
تعالی در شان اسمعیل میفرماید واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد وکان
رسولا نبیا صادق الوعد خوانده اند و برای آنکه گویند چون وعده کرد البته وفا نمودی یا آن
نقلست که نوبتی وعده کرد با مردی که در موضع معینی باشد تا آن مرد نزد وی آید سه
روز در آن موضع توقف نمود تا او نزد وی آمد و در تفسیر معالم التنزیل از کلبی که از اکابر
مفسران است نقل کرده که یک سال در آن موضع توقف نموده لیکن کلبی نزد اهل حدیث
مطعون است ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم تعویذ حسن
و حسین رضی الله عنهما باین کلمات کردی که اعیذکما بکلمات الله التامة من کل شیطان

وهامة و من کل عین لامة و میگفت با ایشان که پدر شما یعنی ابرهیم تعویذ کردی اسمعیل
و اسحق را باین کلمات و سلمة بن الاکوع رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بجماعتی از قبیله بنی اسلم میگذشت و ایشان تیراندازی میکردند فرمود ارموا بنی اسمعیل
فان اباکم یعنی اسمعیل کان رامیا عمر وی صد و سی و هفت سال و گویند صد و سی سال بوده
و چون ابرهیم از دنیا رفت وی هشتاد و نه ساله بوده و میان وفات او و مولد پیغمبر صلی الله
علیه و سلم دو هزار و ششصد سال بوده و بعضی کمتر گفته اند والله اعلم واما عدنان
وی را دو پسر بوده یکی عدن بن عدنان و دیگری معد که از اجداد پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم
و وی را هشت پسر بوده چهار از آن جمله مشهورند قضاعة بن معد و قنص بن معد و ایاد بن
معد و نزار بن معد و کنیت معد ابو قضاعه است و اما نزار کنیت او ابو ربیعه است
و گویند ابو ایاد و این سه کس از اجداد پیغمبر صلی الله علیه و سلم معلوم نیست که بر چه ملت بوده
و اما مضر از اجداد آنحضرت بر دین اسلام بوده از ابن عباس منقولست که گفتی مضر بر ملت
ابرهیم بوده و در روایتی آنست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود لا تسبوا مضر فانه کان قد اسلم
گویند اول کسی که حدای شتران در میان آورد او بوده و بعضی گویند اول کسی که حدا
گفت غلامی بود از آن مضر که روزی شتر میراند و تقصیری کرده بود در خدمتی که بعهده
وی بود مضر بر دست وی ضربه زد چنانکه غلام بسیار متالم شد و گفت یا یداه
یا یداه و بنیاد حدا کرد و کان حسن الحداء اما الیاس بن مضر از اجداد آنحضرت مؤمن بوده
و آورده اند که وی از صلب خود آواز تلبیه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بحج می‌شنیده و اما
مدرکه نام او عامر یا عمرو بوده و بآن جهت وی را مدرکه گفتند که روزی در عقب خرگوشی
دویده و دریافته او را بگرفت پس پدرش الیاس وی را مدرکه لقب کرد و آن مشهور
شد و بعضی گویند جهة آن وی را مدرکه گفتند که هر عز و شرف که آباء او داشتند بدو
رسیده بود و وی ادراک جمیع آنها کرده بود و بر هر تقدیر تا بی که در این کلمات از جهة
مبالغه باشد و اما نضر گویند قریش لقب وی است منقولست که سکان مکه را اعتقاد این
بود که قریش ایشانند و سایر فرزندان نضر را قریش نگویند تا آنکه آمدند بنزد حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم و از آن سرور سوال کردند که قریش کیانند گفت فرزندان نضر بن

وجه تسمیه قریش

کانه وجمعی از اهل سیر وتواریخ برآنند که قریش لقب فهر بن مالک بن النضر است وهر که
فرزند فهر نیست اورا قریشی نگویند بدلیل انکه درین روزگار قریشی یافت نشود در هیچ کتاب
از کتب انساب که بمافوق فهر منسوب بود واین استدلال خوب نیست زیرا که مشهور
درمیان مورخان این است که از نسل اولاد نضر غیر از فهر عقب نمانده وقریش گویند
وفرزندان نضر یا فهر خواهند ووجه تسمیه ایشان بقریش آنست که همه در حرم جمع شدند
بعد از انکه متفرق شده بودند وتقرش جمع شدن است یا بجهة انکه ایشان اهل تجارت
وکسب بودند وبرین تقدیر قریش از تقرش که بمعنی اکتساب گرفته باشند وبعضی گویند
بجهة آن ایشانرا قریش گفتند که مردم چون بحج خانه کعبه می آمدند آن قوم تفتیش حال فقرا می
نمودند وایشانرا چیزی میدادند وبنابرین قریش از تقرش که بمعنی تفتیش است مأخوذ بود
وطایفه دیگر میگویند قریش نام دابه ایست در دریا که بزرگترین دواب دریایست وایشانرا
چون بزرگترین قبایل عرب بودند لقب بآن گشتند واما قصی نام او زید بود، وقصی لقب او است
زیرا که از مکه بیرون رفته بود ودر قبیله قضاعه کنعانی بعنی بعید است از مکه منزل گرفته بود
واورا مجمع هم میگفتند زیرا که قبایل عرب که در زمان استیلاء از مکه متفرق شده بودند چون
قصی باز بمکه آمد وآنرا از دست خزاعه انتزاع نمود باز ایشانرا در مکه جمع کرد ودرین باب گفته اند
ابوکم قصی کان یدعی مجمعا، به جمع الله القبایل من فهر، گویند چون قصی قبایل را جمع کرد
بعضی را در ظاهر مکه منزل داد وایشانرا قریش ظواهر میگفتند وبعضی را در اندرون مکه
جای داد وایشانرا قریش بطاح میگفتند وایشان اشرف بودند از ظواهر گویند دار الندوه را
قصی ساخت که چون قریش را مهمی کلی روی مینمود دران خانه جمع می شدند ومشاوره
مینمودند ومعنی ندوه در لغت جای حدیث کردنست وواضع رفاده، وسقایه وحجابت
خانه کعبه وی بود، واما عبد مناف نام او مغیره است وکنیتش ابوعبد شمس ومناف
نام بتی است واورا چهار پسر بود، هاشم که جد عبدالله پدر پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم وعبد
شمس که جد بنی امیه است ونوفل که جد جبیر بن مطعم است ومطلب که جد امام شافعی
رحمه الله گویند هاشم وعبد شمس از فرزندان عبد مناف توأمان بوده اند وپیشانی
ایشان بهم چسبیده بود هر چند سعی میکردند جدا نمی شد تا آخر الامر بشمشیر ببریدند

ایشانرا از یکدیگر جدا کردند این سخن شخصی از عقلاء عرب بشنید گفت بایستی بچیزی دیگر جدا
کردندی همیشه میان اولاد ایشان عداوت ودشمنی خواهد بود وهمچنان شد واما
هاشم نام او عمرو است واورا عمرو العلی نیز میگفتند بجهة علو مرتبه او وهاشم لقب وی است
از برای انکه بجهة اهل مکه در ایام قحط نان در کاسه ها می شکست وثرید بایشان میداد وهشم
در لغت شکستن چیزی خشک است ودرین معنی گفته اند، عمرو العلی هشم الثرید لقومه
ورجال مکة مسنتون عجاف، وهاشم مردی صاحب جمال وصاحب جاه بود وچهار پسر
داشت اسد که پدر مادر علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بود، ونضله وابوصیفی وعبد المطلب
که جد پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم گویند امروز در روی زمین هاشمی نیست الا از فرزندان
عبد المطلب چرا که از باقی فرزندان هاشم نسل نمانده ووفات او در غزه شام بود، وبعضی گویند
در مکه وفات یافته واما عبد المطلب نام وی شیبه است واورا شیبة الحمد نیز میگفتند
لکثرة افعاله الجمیلة وویرا عبد المطلب بجهة آن گفتند که او طفل بود که پدرش وفات
یافت وعم وی مطلب اورا تربیت کرد ودستور عرب آن بود که هر شخصی که یتیمی را تربیت
کردی آن یتیم را باو بازخواندندی وگفتندی عبد فلان وبعضی گویند پدر او هاشم
چون وقت وفات در رسید عبد المطلب در مدینه بود پیش مادر خود که هاشم وصلت
با اهل مدینه کرده بود وصیت کرد ببرادر خویش مطلب درباب عبد المطلب وگفت
ادرک عبدک الذی بیثرب بدان جهة ویرا عبد المطلب گفتند وبعضی دیگر میگویند چون
مطلب اورا از مدینه بمکه می آورد بر پس پشت خودش سوار کرده بود وآفتاب در روی
تاثیر نموده وجامه نامناسب داشت ومردم را گمان شد که بنده مطلب است بالآنکه از
مطلب پرسیدند که من هذا مطلب گفت عبدی بجهة انکه شرم میداشت که اورا
بآن حال گوید برادرزاده من است پس بعبد المطلب مشهور شد وجمعی دیگر میگویند
نام او عبد المطلب است وشیبه لقب است زیرا که چون از مادر متولد شد سفیدی
بر بعضی از موی سر او بود وکنیت او ابوالحارث است باسم اسن اولاد او حارث وچون
مطلب وفات یافت ریاست وپیشوایی اهل مکه بدو قرار گرفت وکلید خانه کعبه بدست
وی آمد ومنصب حجابت خانه کعبه وسقایه برای او مفوض بود واهل مکه تمام مطیع ومنقاد

عبد المطلب ده پسر داشت
الحارث الزبیر حجل و هو الغیداق ضرار و هو نوفل المقوم ابو لهب و هو عبد العزی عبد الله ابو طالب حمزة والعباس
و جواب که نواده امهات شتی الا عبد الله و ابو طالب و الزبیر فانهم کانوا اولاد ام واحدة و امهم فاطمة بنت عمرو بن عائذ
و اعقب منهم خمسة عبد الله اعقب محمدا سید البشر و ابو طالب اعقب جعفرا و عقیلا و علیا و هو سید المؤمنین
و عباس اعقب عبد الله و قثم و الفضل و عبید الله و الحارث اعقب ... و ابو لهب اعقب عتبة و معتبا و عتیبا

او شدند و تعظیم و احترام وی بأقصی الغایه می‌نمودند و گاهی که ایشان را حادثه پیش آمدی در رفع مراد
بکوه ثبیر می‌رفتند و وی را وسیله بحضرت عزة می‌ساختند و مهم ایشان کفایت می‌شد ببرکت
نور محمدی صلی الله علیه و سلم که از پیشانی وی می‌تافت ذکر اعمام و عمات پیغمبر صلی الله علیه و سلم
عبد المطلب را سیزده پسر و شش دختر بوده و بعضی گویند ده پسر داشت و بعضی گویند
یازده اما پسران حارث و ابو طالب و زبیر و حمزه و ابو لهب و غیداق و مقوم و ضرار و عباس
و قثم و عبد الکعبه و حجل و عبد الله که پدر پیغمبر ماست صلی الله علیه و سلم انکس که می‌گوید
یازده بوده اند عبد الکعبه و مقوم را یکی و غیداق و حجل را یکی میگیرد و آنکه میگوید که
ده بوده اند قثم را با این دو کس داخل فرزندان عبد المطلب نمی‌دارد و اما دختران ام حکیم
که بیضا نام داشت و بره و عاتکه و صفیه و اروی و امیمه و از اینجا اعمام و عمات پیغمبر صلی الله
علیه و سلم معلوم شد و از این جمله عبد الله پدر رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابو طالب و زبیر و
عبد الکعبه و بیضا و امیمه و اروی و بره و عاتکه از یک مادر بوده اند که فاطمه بنت عمرو بن
عائذ بن عمران بن مخزوم است و حمزه و مقوم و حجل و صفیه از یک مادر که هاله بنت وهیب
بن عبد مناف بن زهره است و عباس و ضرار و قثم از یک مادر که نتیله بنت جناب
بن کلب بوده و حارث و ابو لهب هیچ کدام برادر و خواهر اعیانی ندارند مادر حارث
صفیه بنت جندب و مادر ابو لهب لبنی بنت هاجر بوده و از اعمام پیغمبر صلی الله علیه و سلم
غیر حمزه و عباس مسلمان نشده اند و ابو طالب و ابو لهب زمان اسلام دریافتند لکن
حضرت حق توفیق نداد ایشان را تا مسلمان شوند جمهور علما برینند و صاحب جامع
الاصول آورده که زعم اهل البیت آنست که ابو طالب مسلمان از دنیا رفت و الله اعلم
بصحته و از عمات آنحضرت صفیه مسلمان شده باتفاق ارباب سیر و تواریخ او را از جمله
مهاجرات شمرده اند و اسلام عاتکه و اروی مختلف فیه است و بسط این قضیه در ذکر
نسا صحابه در مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ذکر اسما و القاب
و کنیت آن سرور صلی الله علیه و سلم کنیت مبارک آنحضرت ابو القاسم است زیرا که پسر اول او
قاسم نام داشت و غالب آنست که عرب بمحض تکبیر فرزند نخستین میکنند و چون آن سرور
ابرهیم از ماریه قبطیه تولد نمود جبرئیل وی را تکنیه بابو ابرهیم فرمود و آنحضرت را اسما بسیارست

بعضی از آنها در قرآن مجید و بعضی در احادیث صحیحه و بعضی در کتب انبیا ما تقدم وارد گشته
اما از آنجمله که در قرآنست محمد و احمد و رسول و نبی و شاهد و بشیر و مبشر و نذیر و منذر
و داعی الی الله و سراج و منیر و رؤف و رحیم و مصدق و مذکر و مزمل و مدثر و عبد الله
و کریم و حق و مبین و نور و خاتم النبیین و رحمة و نعمة و هادی و طه و یس بقول بعضی از علما
و اما از آنجمله که در احادیث است غیر آنها که مذکور شد ماحی و حاشر و عاقب و مقفی و نبی
الرحمة و نبی التوبة و نبی الملاحم و رحمة مهداة و قتال و متوکل و فاتح و خاتم و مصطفی و امی
و قثم و اما از آنجمله که در کتب انبیا ما تقدم مذکور است محمد و منحمنا و حمیاطا و احید
و فارقلیطا و ماذ ماذ و مختار و روح الحق و مقیم السنة و مقدس و حرز الامیین و اکثر اسما
مذکوره صفاتند و اطلاق اسم بر آنها بطریق مجاز واقع شده و القاب آنحضرت بسیارست
مانند صاحب البراق و صاحب التاج و صاحب المعراج و صاحب الهراوة و النعلین و صاحب
الخاتم و العلامة و صاحب البرهان و الحجة و صاحب الحوض المورود و المقام المحمود و صاحب
الوسیلة و صاحب الفضیلة و صاحب الدرجة الرفیعة و صاحب الشفاعة و سید ولد
آدم و سید المرسلین و امام المتقین و قاید الغر المحجلین و حبیب الله و خلیل الله و عروة
وثقی و صراط مستقیم و نجم ثاقب و رسول رب العالمین و مصطفی و مجتبی و مزکی صلی الله علیه
و سلم فایده بدانکه در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله
عنهما گفت مردی از ما یعنی از انصار را پسری متولد شد و او را قاسم کرد ما گفتیم که ترا ابو القاسم
نکنیم تا از رسول صلی الله علیه و سلم سوال کنیم و در روایتی دیگر آنکه او را محمد نام کرد ما گفتیم ترا نمی
گذاریم که نام رسول را صلی الله علیه و سلم بر فرزند خویش مانی پس آنشخص بمجلس حضرت رسالت
آمد و قصه را بآن سرور عرض کرد حضرت فرمود سموا باسمی و لا تکنوا بکنیتی نام کنید
بنام من و کنیت مسازید بکنیت من بنظر باین حدیث صحیح بعضی از علما بران رفته اند
که ابو القاسم را کنیت کسی دیگر کردن مطلقا ممنوع است خواه که نامش محمد بود و خواه
نی و این قول از امام شافعی و جمهور اصحاب حدیث رحمهم الله منقولست و طایفه دیگر
میگویند جمع میان اسم و کنیت آن سرور روا نیست اما تسمیه باسم و تکنیه بکنیت وی
هر یکی تنها جایزست بدلیل حدیث جابر که ابو داود و ترمذی باسناد خویش از وی روایت

کرده اند که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که هر کس که مسمّی باسم من باشد باید که مکنی
بکنیت من نگردد و هر کس که مکنی بکنیت من بود باید که مسمّی باسم من نشود و این طایفه
میگویند این حدیث جابر مقیدست وحدیث اول مطلق ومطلق را حمل بر مقید کردن
قاعده مقرر است نزد علماء اصول و امام رافعی از علماء شافعیه ترجیح وتصحیح این قول نموده
هرچند امام نواوی ترجیح او را رد کرده لکن محققان متاخرین او را قبول نموده تقویت
امام رافعی میکنند وحدیث ابوداود و ترمذی را ابن حبان که از اکابر علماست حدیث ثابت
حکم بصحت کرده و امام بخاری در کتاب ادب مفرد و امام احمد حنبل و ابن ابی شیبه
و ابویعلی وطبرانی در کتب خویش مثل حدیث ابوداود وترمذی روایت کرده اند پس مذهب
این طایفه باین امور ترجیح وتقویت می یابد وگروهی دیگر برآنند که جمع میان اسم وکنیت
آنحضرت مطلقا روا است و امام مالک و متابعان او برین اند و استدلال میکنند
بحدیث امیر المومنین علی کرم الله وجهه که گفت از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم پرسیدم که اگر
بعد از تو مرا پسری شود او را باسم او کنیت تو کنم حضرت فرمود که آری و این رخصتی
بود مرا و همچنین استدلال مینمایند بحدیث عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت زنی
آمد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله من پسر خود را محمد نام کردم وکنیت او را
ابوالقاسم ساختم مرا چنان رسید که تو مکروه میداری این معنی را یعنی تکنیه بابوالقاسم را
آنحضرت در جواب فرمود که چه چیزست که حلال میکند اسم مرا و حرام میکند
کنیت مرا و این دو حدیث دلالت میکند بر آنکه جمع میان اسم وکنیت آن سرور جایز
واین گروه میگویند احادیث نهی منسوخ است باین دو حدیث یعنی حدیث علی و عایشه
رضی الله عنهما وجواب از استدلال ایشان آنست که حدیث عایشه ضعیفست دلیل
نمیشاید طبرانی در معجم اوسط گفته که محمد بن عمران حجبی تفرد کرده بروایت این حدیث
از صفیه بنت شیبه و محمد مذکور مجهولست و بر تقدیر تسلیم صحت حدیث عایشه دلالت
نمیکند بر جواز مطلق زیرا که احتمال آن دارد که صدور این حدیث از پیغمبر صلی الله علیه
وسلم قبل از نهی بوده باشد و اما حدیث امیر المومنین علی کرم الله وجهه خود دلالت
بر بقاء منع میکند زیرا که رخصت را بخود مخصوص ساخته و فرموده آن رخصتی بود مرا

و اما آنچه گفته حدیث نهی منسوخ است باین دو حدیث خوب نیست زیرا که وقتی حکم به
نسخ توان کرد که تاریخ بیقین معلوم بود بمجرد احتمال النسخ ثابت نمیشود چنانچه در اصول مقرر
شده که لا یصار الی النسخ بالاحتمال طایفه دیگر میگویند نهی از تکنیه بابوالقاسم
مخصوص بوده بزمان حیوة پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اما اکنون ممنوع نیست چه سبب
نهی آن بوده که شخصی کسی را ندا کرده یا اباالقاسم پیغمبر صلی الله علیه وسلم پنداشت که آن
ندا او را میخواهد متوجه وی شد آن شخص گفت ترا نخواستم پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
سمّوا باسمی ولا تکنوا بکنیتی و چون آنحضرت را بجهت رعایت تعظیم ندا باسم نمیکردند محل
اشتباه نبود در تسمیه باسم خود رخصت داد و امر فرمود بخلاف کنیت وجواب
از استدلال این طایفه آنکه نظر بر عموم لفظ است نه بر خصوص سبب چنانچه در اصول
مقرر شده وقرینه بر آنکه حکم نهی همچنان باقی است حدیث امیر المومنین علی است چه اگر عموم
نهی فهم نکرده بودی رخصت باین عبارت نطلبیدی که ان ولد لی بعدک الخ و نفرمودی
که و کان رخصة لی وجماعتی دیگر برآنند که هیچ کلام از تسمیه باسم آنحضرت و تکنیه
بکنیت وی مطلقا روا نیست بدلیل حدیث انس که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
فرزندان خود را محمد نام کنند و بعد از آن دشنام دهند یعنی روا نیست و بدلیل آنکه امیر
المومنین عمر نام برادرزاده خود را محمد بن زید بن الخطاب تغییر داد بجهت آنکه شنیده بود
که کسی وی را دعا بد کرد و گفت من روا نمیدارم که کسی نام پیغمبر را بسبب تو سب کند و وی را
عبدالرحمن نام کرد وجواب از استدلال این جماعه آنکه حدیث انس بر تقدیر صحت
احتمال دارد که مراد از آن نهی از سبّ کسی بود که محمد نام داشته باشد نه نهی از اصل تسمیه
بمحمد وظاهر این احتمال است زیرا که رخصت تسمیه باسم آنحضرت در احادیث صحیح وارد
گشته چنانچه سابقا گذشت و اما قصه عمر خطاب رضی الله عنه اثری دیگر از وی مرویست که دلالت
بر رجوع او میکند از نهی و تغییر چنانچه امام احمد وطبرانی در مسند خویش بسند
خوب از عمر خطاب رضی الله عنه روایت کرده اند که چون برادرزاده خود را تغییر داد نفرستاد
و بنوطلحه را آورد که تغییر اسماء ایشان کند و ایشان هفت کس بودند که محمد نام داشتند
پس محمدی که بزرگتر ایشان بود گفت والله لقد سمّانی النبی صلی الله علیه وسلم محمدا عمر چون

این سخن بشنید گفت بروید که کسی کار شما نادد و این از عمر دلالت بر رجوع او میکند از آن تعبیر و نهی و محققان محدث گفته اند صواب آنست که گویند تسمیه باسم آنحضرت جایز است بلکه مستحب زیرا که فرموده سمّوا باسمی و تکنیه بکنیت آن سرور ممنوع و تحریم در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم اقوی و آکد بوده و جمع میان اسم و کنیت آنحضرت ممنوع زیرا تعظیم آنحضرت مقتضی این است و احادیث صحیح ناظر باین و قصه امیر المؤمنین علی مستثنی باید دانست و آنچه از بعضی صحابه مثل طلحة بن عبید الله و عبد الرحمن بن عوف و حاطب بن ابی بلتعه و غیرهم به ثبوت پیوسته که ایشان فرزندان خود را بکنیت و اسم پیغمبر صلی الله علیه وسلم مکنی و مسمی ساختند محمول بر آن تواند بود که نهی را بر تنزیه حمل کرده یا مخصوص داشته اند بر میان حیوة آنحضرت و مقصود ایشان آن بوده باشد که برکت نام و کنیت آن سرور بفرزندان ایشان رسد والله اعلم ذکر کیفیت پیدا شدن آب زمزم و بنا خانه کعبه زاده الله تعالی شرفا ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون ابرهیم خلیل الرحمن صلوات الرحمن علیه از هاجر اسمعیل علیه السلام متولد شد نور محمدی از پیشانی وی تافت ساره که زوجه ابرهیم بود رشک برد و تحمل آن نداشت که اسمعیل و مادر او را ببیند بجهة آنکه وی را فرزند نبود و طمع آن نداشت که او را پسری شود که مستودع آن نور باشد و سابقا گذشت که هاجر از آن ساره بود او را با برهیم بخشید تا بملک الیمین در وی تصرف میفرمود و چون اسمعیل از وی تولد نمود ساره را بر آن حال رشک آمد و سوگند یاد کرد که سه عضو از اعضای هاجر قطع کند هاجر چون این حال معلوم کرد فکر فرار نموده کمری بر میان بست و اول زنی که کمر بست او بود و دوی بگریخت و دامن جامه را در زمین می کشید تا پی پای وی پوشیده شود و کسی نداند که بکدام طرف رفته نقلست که ابرهیم وی را از ساره درخواست کرد و گفت تو هم گوش او را سوراخ کن و از محل مخصوص وی چیزی قطع نمای تا سوگند تو راست شود ساره شفاعت ابرهیم را قبول نمود با هاجر بجا آورد و از آن روز باز گوش زنان سوراخ کردن و زنان را ختنه نمودن سنت شد با وجود آنکه ساره بر نسبت با هاجر آن عمل نمود بی خطری نمی یافت و دایما رشک میبرد و غم میخورد تا منجر شد بآنکه ابرهیم هاجر و اسمعیل را برداشت

و به زمینی برد که اکنون حرم مکه است و در آن زمین آن زمان عمارت و زراعت و آب و آبادانی نبود چه خاطر ساره میخواست که ایشان را بجایی بی مکان برد و تنها بگذارد و گویند از حضرت حق تعالی مامور بود بخاطر جویی ساره در آن قصه بهر نوع که او گوید چون ابرهیم ایشان را بآن زمین برد نزدیک تلی که خانه کعبه در آن موضع بنا خواهد شد ایشان را گذاشت و انبانی خرما و مشک آب پیش هاجر و اسمعیل بماند و خود باز گشت و التفات بایشان نمود هاجر چون آن حال بدید از پی ابرهیم بدوید و گفت کجا میروی و ما را تنها درین وادی که هیچ انیسی و رفیقی نیست چرا میگذاری هر چند این سخن را مکرر میگفت ابرهیم هیچ التفاتی نمی نمود چه مامور بود آنگاه هاجر از ابرهیم پرسید که خداوند تعالی امر فرموده است که با ما چنین کنی ابرهیم جواب داد که آری چون هاجر دانست که آن حال بامر خداوند است راضی شد و گفت او ما را ضایع نگذارد پس هاجر از عقب ابرهیم باز گشت و نزد اسمعیل آمد و از آن خرما و آب میخورد و فرزند را شیر میداد تا خرما و آب تمام شد و تشنگی بر ایشان غلبه کرد بحیثیتی که اسمعیل از تشنگی در خاک می گشت هاجر را تحمل آن نماند که فرزند خود را بآن حال ببیند از پیش وی برخاست و بجانب کوه صفا روان شد و بر آن لحظه بایستاد و در آن وادی نظری کرد تا هیچ فریاد رسی هست کسی را نیافت بعد از آن از کوه صفا فرود آمد و دامن جامه را بر کشید و بشتاب میرفت تا از وادی گذشت و بکوه مروه بر آمد و لحظه بر آنجا ایستاد و بجانب وادی نگاهی کرد تا ببیند که فریاد رسی هست هیچ کس را نیافت و باین طریق هفت نوبت سعی کرد و آن طریقه دستور شد حاجیان را و در هر نوبتی به پیش اسمعیل می آمد و خبری از حال او میگرفت تا در نوبت آخر او را بر شرف هلاک یافت و در این نوبت چون بمروه در آمد ناگاه آوازی شنید گوش بجانب آواز نهاد و گفت آواز ترا شنیدم اگر فریاد رسی داری بما فریاد رس و حال آنکه او جبرئیل بود که پیش اسمعیل نزد موضع زمزم ایستاده بود پس جبرئیل وی را ندا کرد که کیستی تو گفت من هاجرم ام ولد ابرهیم جبرئیل گفت او شما را درین بیابان تنها بکه گذاشته هاجر جواب داد که بخدای تعالی جبرئیل گفت بکسی گذاشته که کافی است شما را پس جبرئیل پاشنه پای خود یا پر خویش زمین را کافت و چشمه آب ظاهر شد هاجر نزد اسمعیل باز آمد تا ببیند که حال وی چیست دید که چشمه آب پیش او روان آ

پس هاجر ترسید از آنکه آب نماند گرد آن چشمه نمود حوضی ساخت تا آب در آنجا جمع شود
و از آن آب مشک را پر میکرد جبرئیل خاطر هاجر را تسکین داد و گفت مترس از آنکه این
آب کم شود و اهل این وادی تشنه بمانند زیرا که این چشمه آیتیست که خداوند تعالی مهمانان
خود را ازین چشمه آب خواهد داد هاجر در جواب گفت بشرك الله بخیر و در روایتی آنست که
جبرئیل با هاجر گفت مترس که حق تعالی شما را ضایع نخواهد گذاشت زیرا که این موضع بیت
الله است و این طفل و پدر وی آن خانه را بنا خواهند کرد و اهل آنرا خدای تعالی ضایع نگذارد
و اصل چاه زمزم آن محل بود که هاجر تحویض کرده و پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده که رحم الله ام
اسمعیل لو ترکت زمزم لکان عینا معینا رحمت کناد خدای مادر اسمعیل را که اگر میگذاشت
زمزم را و تحویض نمیکرد هر آینه که چشمه آب روان ظاهر می بود بر روی زمین پس هاجر از آن
آب هم تشنگی و هم گرسنگی تسکین می یافت و این از خواص آب زمزم است القصه هاجر
و اسمعیل چندگاه درین حال بودند تا زمانی که قبیله جرهم بآن موضع بگذشتند و بواسطه
آن آب آنجا منزل گرفتند و اسمعیل در میان ایشان نشو و نما می یافت تا جوانی در رسید
و لغت عربی را از ایشان آموخت و حدیث ابن عباس که گفته اول من تکلم بالعربیة اسمعیل
مراد از آن اینست که اول کسی که تکلم بعربی فصیح بلیغ نمود او بود با وجود که اصل لغت از ایشان
آموخت بفصاحت و بلاغت بر ایشان فایق شد اسمعیل چون بحد بلوغ رسید با قبیله
جرهم وصلت کرد و فرزندان وی پیدا شدند و گاه گاه و بروایتی هر بیگاه ابرهیم بتفقد
ایشان می آمد باستجازه از ساره بشرط آنکه از براق خویش فرود نیاید و پیش ایشان
ننشیند گویند ابرهیم در شام منزل داشت چاشت پیش ساره میکرد و بر براق سوار
می شد و بمکه می آمد و چنان باز میگشت که وقت قیلوله در شام پیش ساره می بود تا
زمانی که از حضرت حق مأمور شد بآنکه خانه کعبه را بنا کند بدین اسمعیل بزمین
حرم آمد و بعد از سلام و تفقد احوال با اسمعیل گفت خداوند تعالی مرا کاری
فرموده و امر کرده که در آن کار تو مرا معاونت نمایی اسمعیل در جواب گفت ای
پدر بزرگوار خود را اطاعت نمای که من بهر چه فرمایی ایستاده ام ابرهیم گفت مرا فرموده
که خانه درین موضع بنا نهم و اشارت به تلی سرخ کرد که در اول اما هاجر و اسمعیل را

می آسایید

اینجا گذاشته بود و گویند آن موضعی بود که آدم خانه کعبه را در آن موضع بنا کرده بود
نقلست که چون آدم را بزمین فرستادند و مدتی بران بگذشت بسیار ملول و مستوحش
بود بخدا نالید و گفت الهی آواز ملایکه را نمی شنوم از آنجهت خاطرم اندوهناک است
حق تعالی خطاب فرمود که خانه را بزمین فرستاده ام که طواف آن خانه کنی چنانچه
طواف کنندگان عرش من بجانب آن خانه متوجه شو که خاطرت بآن انس
گیرد و حال آنکه آدم در زمین هند بود از آنجا بخانه کعبه روان شد پیاده و حضرت
حق تعالی ملکی را فرستاد تا دلیل راه او شود بمکه گویند بجای فرسنگ در میان
دو قدم آدم طی میشد هر جا که قدم او میرسید معمور میشد که شهری گردد و هر چه در میان
دو قدم او ماند بیابان باشد باندک فرصتی بزمین حرم رسید خانه را دید از یاقوت
بهشتی که دو در داشت از زمرد سبز دری از طرف شرق و دیگری از جانب غرب
خداوند تعالی ملکی را فرستاد تا آدم را مناسک حج تعلیم کرد و چون از حج فارغ شد
ملایکه او را به پیش آمدند و گفتند ای آدم حج تو مبرور و مقبول شد و در روایتی آنست
که حق تعالی خطاب فرمود با آدم که در زمین حرم خانه بنا کن و گرد آن خانه طواف میکن
همچنانکه می دیدی که ملایکه گرد بیت من که در آسمان است طواف میکردند پس آدم بزمین
حرم آمد و بمدد ملایکه خانه کعبه بنا فرمود گویند جبرئیل بامر خداوند پر خود را بر آن
موضع زد تا زمین هفتم گشاده شد و فرشتگان سنگ می کشیدند هر سنگی
چندانکه سی مرد برنتوانست داشت و آدم اساس خانه بر می آورد تا عمارت تمام شد
با او گفتند تو اول آدمیانی و این اول خانه ایست که بجهت آدمیان بنا شده چنانکه
آیت کریمه ان اول بیت وضع للناس اشارتی باین نکته است و حجر الاسود را از بهشت
حق تعالی فرستاد تا در موضعی معین استوار کردند و آن سنگی بود از یاقوت
سفید در احادیث وارد شده که پیغمبر فرموده حجر الاسود از بهشت نازل شد و حال
آنکه سفیدتر از شیر بود پس خطایای بنی آدم او را سیاه کرد یعنی بسبب تاثیر
دست گناهکاران و مشرکان سیاه شد از ابن عباس منقولست که آدم چهل حج پیاده
گزارده و در هر نوبتی از زمین هند بمکه می آمد و چون آدم را فرزندان ایشان نیز

بیان حجر الاسود

زیارت خانه بجای می‌آوردند تا در زمان طوفان نوح آن خانه را باسمان هفتم رفع کردند
حق تعالی جبرئیل را فرستاد که حجر الاسود را در کوه بوقبیس پنهان ساخت تا غرق
نشود و بعد از طوفان نوح انبیا بزمین حرم آمدند بقصد زیارت خانه ولکن موضع بناء
خانه بخصوصه نمیدانستند تا در زمان ابرهیم خداوند تعالی مکان خانه را باو نمود وامر
کرد او را تا در آن مکان خانه بنا کند چنانچه آیه کریمه واذ بوانا لابرهیم مکان البیت
دلالت بران میکند و در کیفیت نمودن موضع خانه بابرهیم روایات متنوعه وارد شده
یک روایت آنست که حق تعالی وحی فرستاد بابرهیم که پیروی سکینه کن پس مخلوق
ساخت سکینه را بر مثال ابر پاره بر بالا سر ابرهیم و آن ابر پاره در رفتار آمد و با او گفته
هر جا سکینه بایستد موضع بناء خانه انجاست و روایتی دیگر آنکه ابرهیم در آن ابر پاره
صورت سر شیری یا صورت سر شتر بچه دید که با او در سخن آمد و گفت یا ابرهیم بنا
کن خانه کعبه را بر مقدار سایه من و زیاده و کم مکن و روایتی دیگر آنکه خداوند تعالی
بادی پیچان بفرستاد که مثل فراشان که جاروب روبند موضع بناء خانه را می رفت
و ابرهیم بران موضع اساس می‌نهاد و روایتی آنکه جبرئیل آن موضع را باو نمود و وجه
جمع میانه این روایات آنکه گویند همه این صورها متحقق گشته اول بوسیله سکینه
و ریح مذکوره موضع خانه را بابرهیم نموده باشند و بعد از آن جبرئیل آن معنی را تایید
و تقریر فرموده پس ابرهیم بتعلیم جبرئیل و مدد اسمعیل بساختن خانه کعبه مشغول
شد گویند ابرهیم در آن وقت صد ساله و اسمعیل سی ساله بوده اسمعیل سنگ
می‌کشید و نزد ابرهیم می‌آورد و او کار میکرد تا قواعد خانه بلند شد ابرهیم از سنگ
برداشتن و بر دیوار بکار بردن عاجز آمد سنگی پیدا کرد و بر زبر آن سنگ رفت
و بایستاد و سنگ را بکار می‌نهاد و اثر قدمهاء ابرهیم بران سنگ بماند و آنرا مقام
ابرهیم گفتند و در تفسیر آیت کریمه واتخذوا من مقام ابرهیم مصلی جمهور مفسران
گفته اند مراد از مقام ابرهیم آن سنگ است که در وقت بناء کعبه وی بر آنجا ایستاده
بود و کار میکرد چون دفع قواعد خانه نمودند گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع
العلیم گویند چون ابرهیم بموضع حجر الاسود رسید با اسمعیل گفت سنگی نیکو بیار

بیان مقام ابراهیم

تا نشانه باشد مردمان را اسمعیل سنگی آورد ابرهیم گفت بهتر ازین میباید اسمعیل بطلب سنگ
رفت کوه بوقبیس فریاد بر آورد که یا ابرهیم ترا نزد من ودیعتی هست بگیر آنرا پس حجر الاسود را
ابرهیم گرفت و بر موضع خود استوار ساخت آورده اند که چون اسمعیل از طلب
سنگ باز آمد حجر الاسود را دید پرسید که این سنگ را نزد تو که آورده ابرهیم جواب
داد آنکس آورده که مرا بتو و سنگ تو باز نگذاشت چون ابرهیم از عمارت خانه
فارغ شد جبرئیل او را تعلیم مناسک حج نمود اول ویرا طواف خانه و سعی میان
صفا و مروه تعلیم داد بعد از آن او را بموضع عرفه برد و وقوف آموخت و گفت اعرفت
ابرهیم جواب داد که آری و این سخن جبرئیل وجهی دیگر میتواند بود تسمیه آن موضع را
بعرفه بعد از آن ویرا بجمع که آنرا مزدلفه نیز گویند برد و گفت این موضعی است
که حاجیان اینجا نماز جمع کنند بعد از آن بموضع منی رفتند در راه شیطان
ایشانرا پیش آمد پس جبرئیل هفت سنگ ریزه برداشت و بجانب شیطان
یک یک رمی میکرد و با هر یکی تکبیری میگفت و این طریقه دستور شد حاجیانرا
بعد از آن ابرهیم بر سنگ مقام بر آمد و گفت ای مردمان حج خانه کعبه بر شما
فرض شد حق تعالی آواز ابرهیم بجمیع آدمیان رسانید حتی آنها که در اصلاب
آبا و ارحام امهات بودند هر کسی را که در علم الله مقرر و مقدر بود که حج کند تا روز
قیامت دعوت ابرهیم را جواب داد و گفت لبیک اللهم لبیک منقولست
که سنگها که بآن خانه کعبه ساختند از پنج کوه بود کوه حرا و ثبیر و لبنان و طور
و جبل الخمر که آنرا کوه بیت المقدس نیز گویند در روایتی بجای جبل الخمر کوه جودی آمده
و در روایتی آنست که از شش کوه بود پنج مذکوره و کوه بوقبیس آورده اند که ملایکه
از این کوهها سنگ می‌بردند و مدد اسمعیل میدادند در سنگ کشیدن فایده
بصحت رسیده که ابوذر غفاری رضی الله عنه گفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدم
که کدام مسجد بود در روی زمین که اول بنا کرده شده فرمود مسجد الحرام گفتم
بعد از آن کدام مسجد بود گفت مسجد اقصی گفتم چه مقدار مدت بوده میان بناء این
دو مسجد فرمود چهل سال و حدیثی دیگر روایت کرده شده از طریق عبدالله بن عمرو با

عاص رضی الله عنهما که دلالت میکند بر آنکه سلیمان بن داود علیهما الصلوة والسلام
مسجد اقصی را بنا فرموده، وجه مشکل میشود زیرا که میان این دو بنا نمی‌تواند بود که هیچ
چهل سال باشد خواه که مراد از بنا مسجد حرام در حدیث ابوذر بنا آدم بود خواه بنا
ابرهیم چه نزد اهل تواریخ بثبوت پیوسته که میان ابرهیم و سلیمان هزار سال بیش بوده
و حل این اشکال بآن حاصل میشود که گویند که مراد از بنا خانه کعبه در حدیث ابوذر
بنا آدم است و مراد از بنا مسجد اقصی که آنرا بیت المقدس گویند در آن حدیث بنا
سلیمان نیست بلکه بنائیست که در زمان آدم واقع شده چنانچه بعضی از اهل تواریخ
آورده اند که چون آدم خانهٔ کعبه را بنا کرد حق تعالی او را امر فرمود تا بزمین شام رود
و بیت المقدس را آنجا بسازد پس آدم بموجب فرموده متوجه شام شد و مسجد اقصا را
بنا کرد و در آنجا عبادت حق بتقدیم رسانید پس تواند بود که بعد از طوفان
نوح ابرهیم خلیل صلوات الرحمن علیه کعبه را بر اساس آدم ساخت چنانچه سابقا گذشت
سلیمان علیه السلام نیز بیت المقدس را همان بر اساس آدم بنا فرموده باشد و مراد
از بنا مسجد اقصی در حدیث عبدالله بن عمرو بن عاص این بنا ثانی بود والله اعلم

ذکر انباشته شدن چاه زمزم بعد از اسمعیل و کیفیت پیدا شدن آن باز در زمان عبدالمطلب

ارباب سیر و تواریخ چنین آورده اند که تا اسمعیل علیه السلام در حیوة بود ولایت خانهٔ کعبه
تعلق باو داشت و چون از دنیا نقل کرد ثابت که اسن اولاد او بود قایم مقام وی شد
و ولایت خانه کعبه و حکومت و پیشوائی قبیلهٔ جرهم باو منتقل گشت و چون وی وفات
یافت ولایت و حکومت کعبه بمضاض بن عمرو بن جرهمی که پدر مادر ثابت بن اسمعیل
بود قرار گرفت بجهة آنکه فرزندان ثابت اطفال بودند و در حجر تربیت مضاض نشو و نما
می یافتند و اهل مکه در آن زمان دو فرقه بودند فرقهٔ قوم جرهم و رئیس ایشان مضاض
بن عمرو بود، و فرقهٔ قوم قطورا و رئیس ایشان سمیدع بود و ایشان هر دو با هم قرابت داشتند
و در اصل از یمن بودند و حکومت طرف اعلی مکه بمضاض و اما طرف اسفل مکه
بسمیدع تعلق داشت بعد از مدتی میان ایشان خصومت افتاد و مضاض سمیدع
را بقتل آورد گویند اول بغی و ظلمی که در مکه واقع شد آن بود و حکومت تمامی مکه باو

رسید و ولایت خانه کعبه از قبل فرزندان اسمعیل داشت چون مضاض از دنیا نقل کرد
ولایت کعبه همچنان در دست قوم جرهم بماند زیرا که در آن زمان اکثر اهل مکه ایشان
بودند و استیلاء تمام داشتند و فرزندان اسمعیل بجهة خویشی مضاض و ثبوت
سلسلهٔ مصاهرت او با اسمعیل ملاحظهٔ جانب ایشان میکردند و نخل از ولایت خانه
کعبه و حکومت مکه نمیکردند تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند چنانکه مکه گنجایی تمام
ایشان نداشت اکثر اولاد اسمعیل از مکه بیرون رفتند و در اطراف و اکناف قبایل
عرب منزل گرفتند چون مدتی برین حال گذشت قوم جرهم بنیاد خرابی و ظلم کردند و مقیم
و رهگذری را می رنجانیدند و مالها کعبه را به تغلب و خیانت میگرفتند و هدیها
که مردم بجهة خانه کعبه می آوردند برای خود بر میداشتند و چون آوازه این ظلم و افساد بقبایل
عرب که در نواحی مکه بودند رسید زبان طعن و ملامت بر قوم جرهم کشیدند و گفتند
مکه از آن جای نیست که این چنین ظلمها بر تابد و در اوایل جاهلیت چنان بود که هر که
در مکه ظلم کردی او را هلاک کردندی و ازین جهة مکه را بکه میگفتند که گردن جباران
فرو میکوبد و ظالمان را در آن جا مهلت نمیدهد پس فرزندان اسمعیل بنو بکر بن
عبدمناف بن کنانه با گروهی دیگر اتفاق نمودند و پیغام بقوم جرهم فرستادند که
ولایت خانه کعبه بما میرسد و حق ماست و تا غایت که شما طریقهٔ ظلم مسلوک نمیداشتید
و رعایت حرمت حرم میکردید ما بنا بجهة و بواسطهٔ خویشی و مصاهرت و قرابت
با شما مضایقه نکردیم و اکنون چون هتک حرمت حرم میکنید و مقیم و رهگذری را
می رنجانید و اموال خانه کعبه خیانت مینمایید و شرط حرمت حرم بجا نمی آرید
یا از زمین مکه بیرون روید و بما بازگذارید یا میان ما و شما شمشیر خواهد بود قوم
جرهم بواسطهٔ کثرت عدد و عُدد و غرور و استیلائی که داشتند التفات باین سخن
نکردند و لشکر را ترتیب نموده بجنگ بنو بکر آمدند ایشان نیز باتفاق خزاعه لشکر
کشیدند و بعد از جنگ قوم جرهم توجه نمودند حق تعالی هزیمت و رعبی که از نتایج
ظلم است در دل جرهم افکند و دیدند که حریف بنو بکر و خزاعه نیستند و خود را بر
شرف استیصال یافتند بضرورت امان خواستند و صلح طلبیدند و بعد از توسط و تردد

مردم ایشان قصه بران قرار یافت که ایشان مکه را باولاد اسمعیل گذارند و با اهل و عیال
و احمال و اثقال خود از مکه بیرون روند چون حال باین منوال شد قوم جرهم را یقین
گشت که ریاست مکه از ایشان زایل می‌شود دل از مکه برداشتند و رئیس ایشان در آن وقت
عمرو بن حارث بود حسد او را باعث شد بر آنکه حجر الاسود را از رکن خانه بر کند و صورت
دو آهوی از طلا که اسفندیار پادشاه عجم بکعبه فرستاده بود و آنرا غزال الکعبه خواندندی
با سلاحی چند که در خانه کعبه بود همه را برداشت و در چاه زمزم پنهان کرد و آنرا انباشت
و با زمین هموار ساخت بعد از آن قبیله جرهم از مکه بیرون رفتند و در یمن نزول کردند
و در روایتی آنست که از شامت ظلم و فسقی که در حرم مکه کردند حق تعالی زحمتی بر ایشان
گماشت که عرب آنرا عدسه گویند بعضی هلاک شدند و بعضی از آنجا بیرون رفتند
آنگاه اولاد اسمعیل بمکه در آمدند و حقوق دیرین خود قرار گرفت و چاه زمزم از آن روز
باز منطمس و ناپیدا بود و کس ندانست که آنرا پیدا کند چون نوبت حکومت و ریاست
اهل مکه بعبد المطلب رسید و اراده و تقدیر خداوند تعالی متعلق شد باظهار زمزم
پس عبد المطلب را در واقعه نمودند که چاه زمزم را فرو می‌باید برد نقلست که در خواب
بدو گفتند که احفر زمزم بکن چاه زمزم را عبد المطلب بیدار شد و نمیدانست که
زمزم چه معنی دارد تا نوبتی دیگر بخواب دید که بدو گفتند زمزم و ما زمزم هزمة جبرئیل
بحیله و سقیا اسمعیل و اهله زمزم البرکات تروی الظما و الواردات شفاء سقام
و خیر طعام یعنی زمزم و هیچ میدانی که چیست زمزم هزمه جبرئیل یعنی گو آبی که از
اثر ضرب پای جبرئیل بر زمین پیدا شد و آب خور اسمعیل و اهل اوست زمزم برکاتست
که سیر میگرداند تشنگان را که باب خوردن بر آنجا آیند و سبب تندرستی بیمارانست
و بهترین طعامهاست چون عبد المطلب بیدار شد هنوز بروی مشتبه بود که محل آن
کجاست و در کدام موضع آنرا حفر می‌باید کرد گفت خدایا استبانی واقعه برمن منکشف
گردان نوبتی دیگر بخواب او را گفتند چاه زمزم را فرو بر در مقابل آن دو بت که آنها را
اساف و نایله گویند آنجا که قریش قربانی کنند و آشیانه مورچه بود و چون بانجا رسی کلاغی
سپید سفید پا بیاید و منقار در موضعی فرو برد که آن سر چاه باشد عبد المطلب از خواب

بیدار شد و بآن محل که او را نشان داده بودند رفت و در آن روز یکپسر بیش نداشت
حارث نام او را با خود ببرد و میتین با خود برداشتند چون عبد المطلب بآن موضع رسید
لحظه بایستاد و مستقل نشانی می‌بود تا کاه کلاغ معهود بیامد و بآن دستوری که گفته بودند
منقار در زمین فرو برد آنگاه عبد المطلب را یقین شد میتین را بر زمین زد و بکندن
چاه مشغول گشت قریش خبردار شدند آمدند و منع وی نمودند از آن کار و گفتند ما ترا
نگذاریم که میان بتان ما یعنی اساف و نایله چاهی فرو بری و با او بخصومت برخاستند
عبد المطلب در غضب شد و حارث را گفت ایشانرا از من دور کن فی الجمله حضرت
حق توفیق داد و عبد المطلب با یک پسر بر سایر قوم قریش فایق آمد قریش دست ازو باز
داشتند پدر و پسر هر دو بکندن چاه مشغول شدند و چون مقداری از زمین بکندند
سنگها و نشانها پیدا شد عبد المطلب که آن حال بدید از شادی تکبیر گفت و چون مقداری
دیگر کنده شد سلاحها و آن دو صورت آهوی از طلا که مرصع بجواهر بود و قوم جرهم
آنجا پنهان کرده بودند ظاهر شد قریش یافتند و آمدند نزد عبد المطلب و گفتند ترا
نصیبی ازین اموال بما می‌باید داد و باز آغاز خصومت کردند عبد المطلب گفت اگرچه
شما را درین حقی نیست زیرا که درین امر هیچ اعانت و امداد نکردید بلکه مانع
شدید ولیکن من انصاف دهم و با شما قرعه بر آرم ایشان راضی شدند عبد المطلب
اموال را بدو قسم کرد آهویها را قسمی و اسلحه را قسمی و قرعه بنام خانه کعبه تعیین
نمود و دیگری بنام قریش و یکی بنام خود چون قرعه زدند آهویها بنام کعبه بر آمد و اسلحه
بنام عبد المطلب و قریش را چیزی نرسید عبد المطلب آن اسلحه را نیز که بنام وی بر آمده
بود در مصالح خانه کعبه صرف کرد و بفرمود تا در آهنین برای خانه بساختند و آن دو
آهوی زرین که نصیب کعبه بود بداد تا کوکبها ازان ساختند و بران در آهنین
نشاندند و روایتی آنست که آنها را بهمان صورت اندرون خانه کعبه بیاویخت
و مدتی همچنان آویخته بود تا شبی جماعتی از قریش بخوردن خمر مشغول بودند و ابولهب نیز در
میان ایشان بود و کنیزکان مغنیه هم بودند چون اسباب طرب مجلس ایشان تمام گشت
متوجه درخانه کعبه شدند و آن دو آهوی طلا که آنجا آویخته بودند بدزدیدند و هم

در شب با اهل قافله فروختند که خمر بمکه آورده بودند و هر چه در آن قافله بود بیکبار بهای
آن دستند و یکماه بطرب و لهو مشغول بودند و در آن یکماه هیچ کس را معلوم نبود که
آن کار از که صادر شده تا شبی عباس بن عبد المطلب را اتفاق مرور بدر سرای که آن جماعت
در آنجا بودند واقع شد کنیزکان مغنیه سرود میگفتند و در اثنای سرود و نغمه ابیاتی که مشتمل
بود بر سرقه آن دو آهوی زر از خانه کعبه و فروختن با اهل قافله میخواندند عباس بشنید
و قریش را از آن حال اعلام کرد آن جماعت را گرفتند و تادیب بلیغ نمودند و بعضی را قطع ید کردند
القصه عبد المطلب حفر چاه زمزم را تمام کرد و آب پیدا شد و عمارت آن چنانچه شرط
بود بتقدیم رسانید و سقایه حاجیان از دیگر چاهها که در مکه بود بآب زمزم افتاد و بآن
واسطه تفاخر و جاه عبد المطلب بیفزود و در آن روز نذر کرد که چون خداوند تعالی
او را ده پسر دهد و بحد بلوغ رسند یکی از ایشان را قربان کند

ذکر ذبح عبد الله و تزویج او بآمنه و منتقل شدن نور محمدی صلی الله علیه و سلم با آمنه

مورخان چنین آورده اند
که چون عبد المطلب روز حفر زمزم بواسطه معانده قریش و قلت مدد نذر کرد که اگر
او را ده پسر شود یکی را از برای خدا قربان کند حق تعالی ده پسر باو داد و چون همه بحد
بلوغ رسیدند خواست که نذر خویش وفا کند و یکی از ایشان را قربان سازد و صورت حال را
اول با پسران گفت ایشان گفتند اختیار از آن تست اگر ما را هم قربان کنی حاکمی عبد المطلب
از اطاعت پسران بسیار مسرور گشت آنگاه ده قرعه بیاورد و با ایشان داد تا هر یکی نام خود را
بر قرعه از آن نوشتند بعد از آن قرعها را بر گرفتند و بخانه کعبه رفتند و شخصی بود در آن
زمان که نگهبان بتان ایشان بود و قرعها و افکندی عبد المطلب قرعها را بوی داد و شرح
حال بوی گفت آن شخص چون قرعها را انداخت بنام عبد الله بر آمد و حال آنکه عبد المطلب
او را از میان فرزندان دوست تر میداشت بجهت آنکه نور محمدی از پیشانی وی می تافت و بسیار
صاحب جمال و شجاع و پهلوان و تیرانداز بود مع ذلک چاره ندید دست او را گرفت و بقربان
گاه آورد تا او را ذبح کند قوم قریش چون از این معنی واقف شدند بنزد عبد المطلب آمدند
و وی را از این امر نهی کردند چه عبد الله بصفات حمیده و سماحت پسندیده از سایر اکفا
و اقران ممتاز بود حیف می آمد ایشان را که کشته شود و در روایتی آنست که قریش گفتند

ماتی

ما تی انگاریم که این کار بکنی و سنتی گردد و هر کس که مثل این نذر کند فرزندان را قربان نماید
و نسلها از آن سبب منقطع گردد تا امل وافی در این امر مطلوبست و حال آنکه در زمین
حجاز زنی کاهنه بود و بعقل و کیاست شهرتی تمام داشت و گویند قرینی از جن بروی ظاهر شدی
و او را از اخبار غیبیه که از اهل آسمان معلوم میکرد خبردار گردانیدی و در آن وقت
جنیان هنوز از صعود بآسمان و استراق سمع ممنوع نبودند و سخن آن زن نزد قبایل عرب
در آن زمان مانند وحی بود نزد اهل اسلام قریش عبد المطلب را دلالت کردند که بر آن
کاهنه می باید رفت و قصه را بر او عرض کرد تا رای او در این قضیه چیست عبد المطلب با جمعی
از قریش نزد آن ضعیفه رفت و صورت واقعه باز نمود آن زن گفت امروز بروید و فردا باز
آیید تا ببینم که امشب قرینی از جن در این امر چه جواب شارع میکند روز دیگر چون پیش
کاهنه رفتند گفت امشب قصه شما را بر جنی عرض کردم و جواب شنیدم از وی پرسیدند
که جواب چیست کاهنه گفت دیت مردی در میان شما چندست گفتند ده شتر گفت
ده شتر در مقابل آن پسر که قرعه بنام او بر آمده بدارید و میان وی و شتران قرعه اندازید
اگر بنام شتران بر آید بجای او قربان کنید و اگر بنام پسر بر آید ده شتر دیگر افزایید و قرعه بزنید
آن دیتان ما نیکه بنام شتر بر آید آن زمان بدانید که خداوند تعالی راضی شده که آن شتران
فدای او شود و قریش جمله خرم شدند و گفتند اگر تمام شتران ما فدای عبد الله شود راضیم
پس بقربانگاه رفتند و ده شتر آوردند و مقابل عبد الله بداشتند و قرعها انداختند
بنام عبد الله بر آمد و همچنین ده شتر زیاده میکردند تا شتر بصد رسید آنگاه
قرعه بنام شتران بر آمد مردمان گفتند ای عبد المطلب خداوند تعالی راضی شد باین
که شتران فداء عبد الله گردد گفت لا ورب البیت باین مقدار دل من قرار نیابد تا وقتی
که مکرر تحقیق نمایم چند نوبت قرعه بر می آورد و بنام شتران بر می آمد پس عبد المطلب
را اطمینان حاصل شد حمد خدای تعالی بتقدیم رسانید و عبد الله از ذبح خلاص شد
و از این جهة پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود انا ابن الذبیحین من پدر و جد یعنی اسمعیل و
عبد الله یا اسحق و عبد الله علی اختلاف القولین فی ان الذبیح من ولد ابرهیم اسمعیل ام اسحق
و بر قول اخیر کسی که در هر [illegible] نبود حکم پدر داده باشد و الله اعلم القصه عبد المطلب [illegible]

تا شتران قربان کردند و خاص و عام را از آن نصیبی دادند و وحوش و طیور و سباع نیز
حظی یافتند و این کار مدت از آن روز باز در میان قریش و سایر عرب صد شتر گشت و چون
ظهور نبوت و اسلام شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن را مقرر داشت پس عبدالله را شرف و منزلت
بآن سبب بیفزود و این حال با آن حسن و جمال عبدالله واسطه از دیاد اشتهار او
شد چنانچه زنان صاحب حسن بکرا و ثیبا عاشق وی می‌شدند و بر سر راه وی می‌نشستند
و عبدالله را بخود می‌خواندند و چون نظر آن زنان بر عبدالله می‌افتاد و این قصد در خاطر
ایشان می‌آمد ملایکه بصورتها مهیب بر آنجماعت ظاهر می‌شدند و ترس و هول بر ایشان
غلبه می‌کرد و باز میگشتند و حضرت حق تعالی عبدالله را محفوظ میداشت آورده‌اند که
آن شب که عبدالله بوجود آمد اهل کتاب را معلوم شد که وی تولد نموده زیرا که جامه
صوف سفید خون آلوده که یحیی معصوم را علیه الصلوة و السلام در آن جامه شهید کرده
بودند در دست ایشان بود و در کتب آسمانی خوانده بودند که هر وقت که آن خون تازه گردد
و قطرها خون از آن جامه فرو چکد علامت تولد پدر پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و بآن سبب
اهل کتاب با عبدالله دشمن بودند و دایم بقصد او از اطراف بمکه می‌آمدند و خداوند تعالی
شر ایشان از عبدالله کفایت می‌نمود و پیوسته آثار عجیبه و امور غریبه مشاهده می‌کرد
چنانچه بعضی از آنها در باب فضایل پیغمبر صلی الله علیه و سلم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
آورده‌اند که روزی عبدالله بصید رفته بود نود نفر از جمله اهل کتاب شمشیرها
زهرآلوده از جانب شام بقصد عبدالله متوجه بودند ناگاه در آن روز در صحرا باو
رسیدند و وهب بن عبد مناف که پدر آمنه بود در گوشه دیگر بصید مشغول بود
چون آن حال دید خواست که بطریق شفاعت از آنجماعت عبدالله را مدد کند دید که سواران
جلد که با اهل این عالم مشابهتی نداشتند از غیب ظاهر شدند و آن گروه را از عبدالله دفع
کردند وهب بن عبد مناف چون آن کرامات از عبدالله مشاهده کرد و بدیدۀ عیان آن بدید
شد که آمنه دختر خود را بزنی بوی دهد بخانه خویش آمد و با اهل خود قصه که از عبدالله دیده
بود بگفت و او را خبردار کردانید که من میخواهم که دختر خود را آمنه بزنی بوی دهم و در سرانجام
این مهم مادر آمنه استعانت جست وی بوسیله بعضی از دوستان خود این معنی را عرض

انفعام

عبدالمطلب رسانید و حال آنکه عبدالمطلب نیز میخواست که عبدالله را کدخدا سازد چه
معلوم کرده بود که زنان بسیار طالب و راغب ویند و تفحص میفرمود که هرجا زنی یافت
شود که بشرف نسب و حسب و عقل و عفت ممتاز بود او را اختیار کند چون خبر داعیه
وهب بن عبد مناف بعبدالمطلب رسید گفت بسیار زنان بدین امید پیش من عرض کرده‌اند
اما هیچ کدام مناسب تر از آمنه نیست باین وصلت مایل و راضی شد و نیز آنکه در آن زمان از آمنه
بنت وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب بن کعب با نسب تر و عاقل تر نبود و از طرفین سلسله
مناکحت بینهما استحکام پذیرفت و در روایتی هست از عباس بن عبدالمطلب که پدرم با من
گفت بجانب یمن رفته بودم در آنجا مردی که قرآة زبور و کتب آسمانی کرده بود اتفاقا
با من ملاقات نمود و نیک در من نگاه کرد بعد از آن از من پرسید که از چه قومی گفتم از قریش
گفت از کدام قبیله از قریش گفتم از قبیله هاشم پس پرسید که دستوری میدهی که بعضی از
جسد ترا ببینم گفتم آری ما دام که عورت نباشد پس یک سوراخ بینی مرا بدست خود بگشاد
و در آن دید بعد از آن دیگری را مشاهده نمود و احتیاط کرد گفت از یکی ملک می‌یابم و از دیگری
نبوت و آن در میان دو مناف خواهد بود عبد مناف بن قصی و عبد مناف بن زهره
و پرسید از من که هیچ زن داری گفتم نی گفت چون بمکه رسی وصلت نمای با بنی زهره
عبدالمطلب چون بمکه باز گشت هاله دختر وهیب بن عبد مناف برادر وهب را
بجهت خود و آمنه دختر وهب را بجهت عبدالله خطبه کرد منقولست که بعد از آنکه
خواستگاری واقع شد و خطبه عبدالمطلب بمرتبه قبول رسید عبدالله را با خود
برداشت و بمنزل وهب بن عبد مناف میبرد که با آمنه عقد کند در راه بزنی خثعمیه
بگذشتند که وی را فاطمه بنت مر میگفتند و او از اجله زنان عرب بود و علم کهانت
نیکو میدانست و کتب آسمانی خوانده بود چون فاطمه در روی عبدالله نظر کرد نور محمدی
را در پیشانی عبدالله بدید با وی گفت ای جوان هیچ توانی که با من نزدیکی کنی و صد شتر
که فدای ترا قربان کرده‌اند از من بگیری عبدالله در جواب او گفت شعر اما الحرام فالممات
دونه • و الحل لا حل فاستبینه • فکیف بالامر الذی تبغینه • یحمی الکریم عرضه و دینه •
یعنی حرام را هلاک در پی است و میان من و تو حلالی ظاهر نشده هنوز پس چگونه این امی که تو

میخواهی آنرا از من وجود کرد حاجت می کند که بعوض دین خود را و نیز گویند که عبدالله
رفاقت پدر را بهانه کرده و از وی درگذشت و روایتی آنست که عبدالله میرفت که رمی جمرات کند
در راه آن زن ویرا پیش آمد و حکایات بدستوری که گذشت در میان ایشان واقع شد عبدالله
گفت حالا میروم که رمی جمرات کنم چون فارغ شوم بر میگردم که چه میشود پس عبدالله بخانه
آمنه رفت و باوی بعد از عقد زناشوهی صحبت داشت و نور محمدی از وی بآمنه منتقل شد
و آمنه بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم حامله گشت بعد از ان عبدالله بآن زن رسید و گفت آن
سخن که میگفتی چون میشود آن زن در روی عبدالله آن نور را نیافت باوی گفت بعد از
آنکه گذشتی از من با هیچ زنی صحبت داشتی گفت آری با حلال خود آمنه دختر وهب بن
عبد مناف آن زن خثعمیه گفت مرا با تو این زمان کاری نیست نوری در پیشانی تو دیدم
خواستم که آن نور مرا باشد و خدای کسی دیگر را خواست و روایتی آنست که زنی که عرض
کرد نفس خود را بر عبدالله ام قتال خواهر ورقه بن نوفل بود که از برادر خویش شنیده بود
که پیغمبری از فرزندان اسمعیل از قوم بنی هاشم پیدا خواهد شد و چون آن نور در پیشانی عبدالله
بدید گفت شاید که آن پیغمبر از صلب وی باشد و از من در وجود آید و روایتی آنست که زنی که
خود را بر عبدالله عرض کرد لیلی عدویه بود و چون از وی گذشت و با آمنه صحبت داشت و آمنه
به پیغمبر صلی الله علیه وسلم آبستنی شد باز به پیش آن زن رفت لیلی عدویه چون نگاه کرد نور مطلوب را
ندید پرسید که بعد از من با زنی صحبت داشته عبدالله گفت آری با زوجه خود آمنه
گفت مرا هیچ حاجت بتو نیست تو گذشتی بر من و میان هر دو چشم تو نوری بود که تا آسمان
میتابید چون با او نزدیکی کردی آن نور غالبا باو منتقل شد خبر ده اگر دان او را که به بهترین
خلق خدا حامله است و وجه جمع میان این روایات مختلفه آنست که گوییم عرض از
مجموع این زنان متحقق شده و هر راوی آنچه بدو رسیده نقل کرده باشد والله اعلم ذکر
شمه از غرایب و احوال و علامات که در مدت حمل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بظهور آمده
اهل سیر آورده اند که در ایام حج در اوسط ایام التشریق و بروایتی در عشیه عرفه شب جمعه
بود که نور محمدی از عبدالله با آمنه منتقل شد و در آن شب حضرت حق تعالی امر فرمود
خازن بهشت را که ابواب جنان را بگشاید بجهت تعظیم نور محمدی که استقرار در بطن آمنه

عبدالله

میکرد

میکرد و روایتی آنست که ملائکه آسمان در اهتزاز و فرح شدند و جبرئیل بزمین آمد و علم
سبز محمدی را آورده و بر فرق خانه کعبه منصوب ساخت و جمیع بقاع روی زمین را بشارت
دادند که نور محمدی در رحم آمنه قرار یافت تا بهترین خلایق از آن متکون شود و بهترین
امم مبعوث کرده خوشا وقت آن امت که محمد پیغمبر ایشان باشد منقولست که در صباح آن
شب تمام بتان روی زمین سرنگون شدند و سریر ابلیس نگونسار شد و همچنان منکوس بود
تا چهل شبانروز گویند که ملکی در سریر ابلیس در آن چهل شبانروز موکل بود و آنرا از تعرض باز
فرو مینهاد پس شیطان سیاه روی و محترق گشت و انبوه بسیار بر وی غلبه کرد و سراسیمه
و حیران میدوید تا بکوه ابو قبیس آمد و فریاد کرد پس جمیع شیاطین نزد او گرد شدند و گفتند
ای پیشوای ما ترا چه میشود گفت هلاک شدید شما هلاک شدید که هرگز مثل آن نشده
بود دیدید گفتند قصه چیست گفت این زن یعنی آمنه آبستن شد بمحمد و عزت دنیا و آخرت با او
دیگر هیچ بت را نپرستند و حال آنکه او مبعوث خواهد شد بشمشیر قاطع که حیوة بعد از
نیا شد و تغییر ادیان کند و لات و عزی را باطل کرده اند و اصنام را بکشد و زنا و خمر و قمار
حرام سازد و در زمان دولت او ما را از استراق اخبار آسمان محجوب و منع کنند و علم کهانت
را بر اندازد و عزل کند و حق گوید و محو ظلم کند و روی زمین را بمساجد آراسته دارد و همچنانکه
آسمان بکواکب مزین است و بهیچ موضع از دنیا نرویم الا که ذکر وحدانیت حق تعالی
آشکارا بود و امت وی جماعتی باشند که بیروبه کار از جمیع ایشان مرا ملعون و مطرود
در کار خود ساخت و شیطان رجیم کرد باید بعد از این ما را هیچ نصیبی از دنیا نخواهد ماند
شیاطین گفتند خاطر جمع که خداوند تعالی ذریت آدم را بر هفت طبقه آفرید و طبقات سابقه را
بیشتر از این طبقه سابعه اموال و اولاد بوده و ما استیفای حظ خود را از ایشان نموده ایم
از این طبقه نیز توانیم استیفا نمود ابلیس در جواب دیوان گفت چگونه قدرت بر ایشان
یابید و حال آنکه خصال حمیده و صفات پسندیده در ذات موجودات که آن امر
معروف و نهی منکر و انفاق اموال بطیب نفس و صله ارحام است دیوان گفتند غم مخور
که در خاطر های ایشان آرزوها که سبب ضلال و گمراهی شود در آریم و در نظر ایشان بخل
و ظلم را تزیین کنیم و البته آن جماعت با ما گرفتار شوند و هلاک گردند پس ابلیس خندان

شد و گفت این زمان اندوه را از دل من برداشتید و نفس مرا خوش وقت ساختید و از
ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت حق تعالی در آن شب دواب روی زمین را
گویا ساخت تا همه گفتند بخدای کعبه که محمد یعنی نطفهٔ او در شکم مادر قرار گرفت و او
امان دنیا و سراج اهل زمین خواهد بود و در صباح آن شب تخت پادشاهان نگونسار
شد و زبان ملوک انگاه بازماند چنانچه در آن روز سخن نتوانستند گفتن و وحوش
مغرب بجانب وحوش مشرق روان شدند و بشارت بیکدیگر دادند و همچنین اهل دریاها
بشارت بیکدیگر میدادند که وقت آن آمد که ابو القاسم صلی الله علیه وسلم بوجود آید آورده اند
که پیش از آنکه آمنه حامله شود به پیغمبر صلی الله علیه وسلم قریش چند سال در قحطی و خشک
سالی بودند چنانکه درختان سبز نمی شد و چهارپایان ایشان لاغر شدند چون آمنه
برسول خدا صلی الله علیه وسلم آبستن گشت باران از آسمان بارید و رودخانها روان شد
و درختان سبز و شاداب گشتند و حق سبحانه و تعالی ببرکت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
خیر بسیار بر قریش ارزانی فرمود چنانچه آن سال را سنة الفتح گفتند نقلست که آن
حضرت تمام نه ماه در شکم مادر بود و از آمنه مرویست که گفت واقف نگشتم
من که آبستنم زیرا که هیچ ثقلی نداشتم چنانکه دیگر زنان حامله را می بود لکن این مقدار
بود که حیض منقطع شده بود بعد از گذشتن شش ماه از ابتداء حمل در میان خواب
و بیداری کسی با من گفت هیچ میدانی که آبستنی گوئیا من گفتم نمیدانم گفت بدرستی که تو
آبستنی بسید این امت و پیغمبر ایشان از آن روز با یقین شد که حمل دارم و چون
نزدیکی ولادت رسید همان کس آمد و گفت بگوی اعیذه بالصمد الواحد من شر کل حاسد
و او را محمد نام کن و هم از آمنه منقولست که گفت محمد در شکم من بود که دیدم در واقعه
که نوری از من جدا گشت که جملهٔ عالم بآن منور شد و نخست چیزی که از آن نور بر افتاد
آن بود که کوشکهای بصری پیدا شد چنانچه من آنرا بدیدم در مکه و بصری شهریست
در طرف شام و روایتی از آمنه آنست که گفت چون بمحمد حامله شدم با من از غیب گفتند
بدرستی که تو بسید این امت آبستنی چون بزمین آید بگوی اعیذه بالواحد من شر کل حاسد
فی کل بر عاهد و کل عبد رائد حتی اراه قد اتی المشاهد و علامت این سخن که با تو گفته شد

آن باشد که با او نوری بیرون آید که قصور بصری شام را مملو کرد اند پس چون بزمین
آمد او را محمد نام کن که نام او در توریة و انجیل احمدست اهل آسمان و زمین حمد وی
گویند و در قرآن محمدست و اکثر اهل سیر و تواریخ بر آنند که آمنه هیچ فرزند دیگر
غیر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم آبستن نشده و عبد الله را هیچ فرزند دیگر غیر از وی نبوده
محمد بن اسحق گوید که آنحضرت در شکم مادر بود که پدر او عبد الله از دنیا برفت و ابن جوزی
گفته اصح اینست و وفات عبد الله در مدینه بوده نزد خویشاوندان مادری خود که عبد
المطلب با اهل مدینه وصلت کرده بود و برادران فرصت بمدینه فرستاده بود تا از آنجا خرما
بمکه آرد و قول آنست که عبد الله چون وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیست و هشت
ماهه بود یا هفت ماهه یا دو ماهه بود در گهواره و در حجی که از عبد المطلب نقل میکنند
که در حین وفات با ابوطالب گفت اوصیک یا عبد مناف بعدی بموحد بعد ابیه فرده
فارقه و هو ضجیع المهد مؤید این قول گویند از عبد الله یک کنیزک مانده ام ایمن نام و پنج شتر
و گلهٔ گوسفند و به میراث به پیغمبر رسید مرویست که آنحضرت را در آسمان یتیم خوانند
و خداوند تعالی با ملائکه خطاب فرمود که حافظ و رازق و کفیل وی منم صلوات
بر وی فرستید و او را مبارک دانید الحمد لله الذی جعلنا من امة النبی المبارک الفضال
المنعام علیه شرایف الصلوات و التسلیمات من الله الملک العلام باب دوم
در ذکر تاریخ ولادت آن سرور صلی الله علیه وسلم و بیان مکان ولادت و کیفیت آن و ذکر
اغرایب که در حین تولد وی بظهور آمده و ذکر بعضی از حوادث که در شب ولادت
آن سرور واقع شده و شرح شمه از احوال و وقایع که در مدت حیوة آنحضرت صلی الله
علیه وسلم روی نموده جمهور اهل سیر و تواریخ رحمهم الله بر آنند که آن سرور در سال فیل
تولد نموده به پنجاه و پنج روز یا چهل روز بعد از آن واقعه و حضرت حق تعالی ببرکت
مقدم وی بلیه اصحاب فیل را از مکه و اهالی آنجا دفع فرمود و جمله علما این معنی را
داخل علامات نبوت آنحضرت داشته اند و قولی آنست که قصهٔ اصحاب فیل و تولد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم هر دو در یک روز واقع شده و بعضی بر آنند که بعد از سی سال و نزد
جمعی بعد از چهل سال از واقعهٔ فیل آنحضرت در وجود آمده لکن این هر دو قول ضعیفست

وقول اول اصح است والله اعلم و مشهور آنست که در ماه ربیع الاول آنحضرت بوجود آمده و بعضی از
علما دعوی اتفاق اهل تواریخ برین معنی نموده اند و طایفه بر آنند که ولادت آنحضرت
در ماه رمضان بوده بدلیل آنکه در باب اول گذشت که علوق نطفه محمدیه در حجر آمنه
در ایام حج در عشر عقبه یا اوسط ایام التشریق واقع شده و اتفاقات اهل سیر و تواریخ
که مدت حمل آن سرور نه ماه تمام بوده فی کم و فی بیش بنا برین بضرورت ماه ولادة رمضان
بوده باشد ولکن جمهور علما بر آنند که ربیع الاول بوده چنانچه گذشت و جواب از
استدلال آن طایفه آنکه کفار چون نسی میکردند و تاخیر و تقدیم ماهها و احکام می نمودند
بآن واسطه حج ایشان در شهور دیگر بغیر از ذی الحجه واقع می شد چنانچه انما النسی زیادة
فی الکفر یضل به الذین کفروا یحلونه عاما و یحرمونه عاما لیواطئوا عدة ما حرم الله الایه
دلالت بران میکند پس تواند بود که در سال ولادت آنحضرت حج ایشان در جمادی الاخری
واقع شده باشد و حج دوازدهم ماه ربیع الاول نه ماه تمام تواند بود از علوق نطفه محمدیه
که در ایام حج واقع شده و اختلاف علما از که ولادت آن سرور در چندم ماه بود
آنچه مشهور است میان اکثر مورخان و اهل سیر آنست که دوازده شبانروز از ماه ربیع
الاول گذشته بود که آنحضرت بوجود آمد و در بعضی عبارات دوازدهم ماه واقع شده
و بسیاری از علما تصحیح آن نموده اند که هشت شبانروز از ماه مذکور گذشته بود و منقولست
از امام محمد باقر علیه التحیة والرضوان که ولادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم دهم ربیع الاول
بوده و قول بعضی آنست اول دوشنبه بود از ماه مذکور و اهل سیر متفق اند بر آنکه روز
ولادت آنحضرت دوشنبه بوده مرویست از طریق ابو قتاده رضی الله عنه که گفت اعرابی از
رسول خدا صلی الله علیه وسلم سوال کرد از روزه روز دوشنبه آنحضرت در جواب فرمود
من در آن روز تولد نموده ام و ابتداء وحی بر من روز دوشنبه بوده و از ابن عباس منقولست
که گفت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در روز دوشنبه بوجود آمده و وحی بروی هم روز دوشنبه
نازل شده و از مکه روز دوشنبه بیرون رفت و روز دوشنبه بمدینه در آمده و وفات
آن سرور در روز دوشنبه واقع شده و سابقا وقوع این امور عظام در این روز بدون
سایر ایام بجهت آن تواند بود که وفات آنحضرت در هر روز دیگر که واقع شدی غیر از دوشنبه

آن روز

آن روز را مکروه میداشتند و بشامت منسوب می ساختند والله اعلم و وقت ولادت
آنحضرت بعد از طلوع صبح صادق بوده پیش از طلوع آفتاب در هنگام طلوع غفر از
منازل قمر و اهل حساب بر آنند که آن روز موافق بیستم یا بیست و هشتم یا غرة نیسان
بوده از شهور رومیه و هفدهم دی ماه بوده از شهور فرس و گویند در عهد کسری انوشیروان
بعد از آنکه از ابتداء حکومت وی چهل و دو سال گذشته بود آن سرور تولد نموده
و صاحب جامع الاصول و غیره آورده اند که هشتصد و هشتاد و دو سال از وفات اسکندر
رومی گذشته بود و ابن جوزی در کتاب تلقیح از ابن عباس و محمد بن اسحق که از اکابر مورخان
است نقل کرده که از زمان عیسی تا زمان ولادت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم ششصد سال بوده
والله اعلم و منقولست از ابو معشر بلخی که از مهره فن احکام نجوم است که طالع آن
سرور بیست درجه جدی استخراج کرده در حالی که زحل و مشتری در عقرب و مریخ
در خانه خود بحمل و آفتاب نیز در حمل در شرف و زهره در حوت بشرف و عطارد نیز در
حوت و قمر در اول میزان و راس در جوزا بشرف و ذنب در قوس بشرف بخانه اعدا
بوده آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سرایی تولد نموده که مشهور و معروفست در یک
بسرای محمد بن یوسف برادر حجاج و تبرک الی الان و آن سرا در کوچه واقع است که آنرا زقاق
المولد خوانند و آن کوچه در شعبی است که مشهور است در مکه به شعب بنی هاشم
نقلست که آن سرای بمیراث به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیده بوده و آنرا بعقیل بن ابی
طالب بخشید و فرزندان وی بعد از فوت عقیل بمحمد بن یوسف ثقفی که برادر حجاج
بن یوسف بود فروختند و وی آن خانه که مولد آنحضرت بود داخل سرای خود گردانید
که آنرا بیضا میگفتند و همچنان بود تا زمانی که خیزران که مادر هرون الرشید بود
بحج خانه کعبه آمد و آن خانه را از آن سرای افراز کرده مسجدی ساخت که نماز در آنجا
گذارند والله اعلم

ذکر کیفیت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم

و بیان شمه از غرایب که در حین ولادت بظهور آمده و ما یتعلق بها عثمان بن ابی العاص
از مادر خود فاطمه بنت عبدالله ثقفیه روایت کند که گفت من حاضر بودم نزد آمنه
در وقتی که وی آثار وضع حمل ظاهر شد نظر کردم سوی آسمان دیدم که ستارها میل بجانب

زمین میکردند تا بغایتی که گفتم مگر بر زمین خواهند افتاد و روایتی آنکه چنان نزدیک می شدند
که گمان می بردم که بر من خواهند افتاد و چون آمنه وضع حمل واقع شد از وی نوری جدا
گشت که خانه و سرای وی جمله نورانی شد بحیثیتی که من هیچ چیز ندیدم غیر از نور عبد الرحمن
بن عوف رضی الله عنه روایت کند از مادر خود شفا بنت عوف که گفت من قابله آمنه
بودم دران شب که وی را درد زادن گرفت چون محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بدست من آمد
و آواز وی بگوش من رسید شنیدم که گوینده می گفت یرحمک ربک و از مشرق تا مغرب
زمین نورانی گشت چنانچه بعضی از قصور شام را بآن نور دیدم آنگاه تکیه کردم درنگی
برنیامد که ظلمتی و ترسی و لرزه بر من طاری شد بعد از آن از جانب راست من روشنایی
پیدا گشت شنیدم که گوینده می گفت کجا بردی او را دیگری در جواب او گفت بجانب مغرب
بردم و وی را بتمام بقاع متبرکه رسانیدم شفا گوید باز آن رعب و ترس عود کرد و لرزه بر من
افتاد از جانب چپ من روشنایی پیدا شد شنیدم که گوینده می گفت کجا بردی او را دیگری
در جواب او گفت بطرف مشرق بردم و وی را بتمام بقاع متبرکه رسانیدم و بابراهیم خلیل
عرض کردم او را بسینه خود باز گرفت و به طهارت و برکت دعا کرد شفا گوید آنگاه گفت
بشارت باد ترا ای محمد بعز و شرف دنیا بتحقیق که تو متمسکی بعروة الوثقی هر کس که متعلق شود
بقضیه حکم دین و ملت تو و بنهج تو عمل نماید فردای قیامت در زمره تو محشور شود شفا
گوید پیوسته این معنی در خاطر من بود تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث شد و من از جمله
سابقان اسلام گشتم نقلست که گروهی از رجال که بحضرت حق تعالی دران شب بزمین
فرستاد تا محافظت آمنه نمایند و وی را از چشم جنیان نگاه دارند و از آمنه مرویست
که گفت چون مرا دران شب درد زادن گرفت آوازی عظیم شنیدم که از آن خوفناک شدم
دیدم گوییا جناح مرغی سفید بر سینه من مالیده شد و آن ترس از من زایل گشت آنگاه دیدم
که ظرفی پیش من نهاده بود پر شربت سفید که پنداشتم شیر است و حال آنکه تشنه بودم آن
شربت را بیاشامیدم مرا حضوری و طمانینه حاصل شد و هم از آمنه منقولست که گفت
دران شب دیدم که طایفه از مرغان بخانه من روی نهادند بحیثیتی که تمام خانه را بپوشانیدند
منقارها آن مرغان از زمرد و بالها ایشان از یاقوت بود و خداوند تعالی حجاب از پیش

دیده من برداشت تا دران ساعت مشارق و مغارب روی زمین را مشاهده کردم و
دیدم که سه علم نصب کرده بودند یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بام خانه کعبه و هم از آمنه
روایت کرده شده که گفت چون محمد متولد شد دستها خود را بر زمین نهاد و سر سوی
آسمان کرد و بروز انو در آمد و انگشتان خود را فرو گرفته بود و اشارت به انگشت سبابه
میکرد چنانچه گوییا تسبیح می کند و روایتی آنست که انگشت ابهام خود را می مکید و شیر
از آن روان بود بعد از آن قبضه از زمین برداشت و متوجه جانب کعبه شد و تسبیح و در وقت
ولادت وی از وی نوری بیرون آمد که قصور بصری شام را بآن نور دیدم و در روایتی دیگر از آمنه
آنست که گفت چون محمد تولد نمود ابر پاره سفید از آسمان فرود آمد تا نزدیک بوی شد
و او را بخود ضم کرده برداشت و از چشم من غایب ساخت و شنیدم که منادی میگفت
وی را در شرق و غرب زمین بگردانید و در موالید انبیا برانید تا دعای برکت بروی
کنند و او را جامه ملت حنیفیه بپوشانید و بر پدر وی ابراهیم عرض کنید و در تمام
دریاها در آرید تا اهل دریا او را باسم و صفت و صورت بشناسند بدرستی که نام وی در
دریا ماحی است هیچ مقداری از شرک در روی زمین باقی نباشد الا آنکه در زمان او
محو شود بعد از لحظه وی را باز آوردند پیچیده در قطعه از صوف سفید که از برف و بیاض
از شیر سفیدتر بود و وی را بر روی حریر پارین سبز نهاده بودند و کلیدی چند در دست
وی بود و گوینده می گفت محمد فرا گرفت کلید نبوت و کلید نصرت و کلید خزانه باد و بعد از آن
ابر پاره دیگر ظاهر شد اعظم و انور از اول و آوازی شنیدم شیهه اسب و پر مرغان و آواز
سخن گفتن مردان از آن شنیدم آن ابر پاره وی را بخود ضم کرد و از نظر من غایب کرد اشد
از بار اول و شنیدم که منادی میگفت که بگردانید محمد را در اطراف زمین بگردانید و عرض
کنید وی را بر تمام روحانیان انس و جن و او را صفوت آدم و رقت نوح و بروایتی شجاعت
قوم نوح و خلت ابرهیم و سنت اسحق و بروایتی صبر ایوب بجای سنت اسحق و فصاحت اسمعیل
و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صورت داود و زهد یحیی و کرم عیسی ارزانی دارید
و در روایتی آنست که گفت وی را در دریای اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید و از اینجاست
که در مدح آنحضرت گفته اند — وارث اخلاق ده پیغمبرست ، جامع اوصاف مجموع رسل ،

آمنه گوید بعد از لحظه وی را باز آوردند حریری پیچیده در دست وی بود قطرات زلال از آن حریر می‌چکید و گوینده می‌گفت بخ بخ محمد تمام دنیا را قبض کرد و هیچ مخلوقی از اهل دنیا نماند الا که در قبضه تسخیر وی در آمد بطوع و رغبت باذن الله تعالی ما شاء الله لا حول و لا قوة الا بالله آورده اند که آمنه گفت چون محمد متولد شد سه نفر بر من ظاهر شدند بحسن در مرتبه که گویا آفتاب در مطلع روی ایشان می‌تابید در دست یکی ابریقی از نقره بود که بوی مشک از وی می‌دمید و در دست دیگری طشتی بود از زمرد سبز که چهار گوشه داشت بر هر گوشه از آن طشت لؤلؤی بیضا بود و گوینده می‌گفت این دنیاست شرق و غرب برو عرض آن یا حبیب الله هر گوشه از اینها که خواهی بگیر محمد دست در میان طشت نهاد از غیب گفتند بخدای کعبه که وی کعبه را اختیار کرد بدانید و آگاه باشید که حق تعالی آنجا را قبله ساخت و مسکن مبارک وی کرد دانید و در دست شخص سیم حریری پاره سفید بود محمد را در آن طشت هفت نوبت بشستند از آن ابریق نقره و وی را در آن حریر پاره بپیچیدند و بندی که گویا از مشک اذفر بود بروی بستند بعد از آن صاحب حریر پاره وی را در زیر جناح خود در آورد ابن عباس چون این خبر را می‌گفت گفت آن شخص رضوان خازن بهشت بود، آمنه گوید بعد از لحظه وی را از زیر پر خود بیرون آورد و در گوش او سخنان بسیار گفت که من از آن هیچ در نیافتم پس میان هر دو چشم وی را ببوسید و گفت بشارت باد ترا ای محمد که علم همه پیغمبران بتو ارزانی داشتند و علم و شجاعت ترا از همه بیشتر شد و با تو مفاتیح نصرت همراه کردانیدند و هیبت و عظمت تو در دلها، مردم افکندند که هیچ کس ذکر تو نشنود الا که دلش لرزان و هراسان گردد و اگرچه ترا ندیده باشد ای حبیب الله آمنه گوید بعد از آن شخصی را دیدم که دهان بر دهان وی نهاد و همچنانکه کبوتر بچه خود را چیزی دهد بوی چیزی می‌داد و من در وی می‌نگریستم محمد بانگشت خود اشاره میکرد و طلب زیادتی مینمود آورده اند که در آن شب که آنحضرت تولد می‌نمود بتان همه بر روی افتادند و ابلیس و جنود وی را محجوب ساختند و وی فریاد و نالهٔ عظیم کرد و فی التفاسیر ان ابلیس لعنة الله رن اربع رنات رنة حین لعن و رنة حین اهبط و رنة حین ولد النبی صلی الله علیه و سلم و رنة حین انزلت فاتحة الکتاب جمهور اهل سیر و تواریخ برآنند که آن سرور ختنه

مشک اذفر بود صح

حکمت

کرده و ناف بریده متولد شد و علما گفته اند در آنکه مختون و مسرور بوجود آمد آنست که هیچ مخلوق در تکمیل خلقت او مدخل نداشته باشد و دیگر آنکه عیبی او را لاحق نشود بآن که گویند اقلفست و دیگر آنکه هیچ مرد عورت وی را نه بیند و عن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من کرامتی انی ولدت مختونا و لم یر احد سوأتی این حدیث را ابن جوزی در کتاب وفا و شیخ زین الدین در اعلام ایراد نموده اند لکن بعضی از سلخیان در اسناد این حدیث طعن کرده و گفته اند که محدث را محاسبه نمایند فردا قیامت بروایت این حدیث اگر بیان ضعفش نکند و بعضی از متأخران اهل سیرت آورده اند که جبرئیل علیه السلم وی را ختنه کرد وقتی که تطهیر قلب مبارکش بجای آورد در حال صغر و قول هست که عبد المطلب در روز هفتم از ولادت آنحضرت وی را ختنه کرد و الله اعلم نقلست از عبد المطلب که گفت من در آن شب در کعبه بودم چون نیم شب شد دیدم که دیوار خانه کعبه مایل شد بمقام ابرهیم علیه السلم و نزد مقام بسجود رفت بعد از آن بار بهیأت اصلی خود عود نمود و تکبیری عجب از آن می‌شنید ندا میکرد که الله اکبر الله اکبر رب محمد المصطفی الآن قد طهرنی ربی من انجاس الاصنام و ارجاس المشرکین و بتان که بر سر ستون کعبه بودند پاره پاره می‌شدند چنانکه جمله پاره شد و بت بزرگ که آنرا هبل می‌گفتند در حجر بر روی افتاده بود و شنیدم که منادی ندا میکرد که اکنون از آمنه محمد متولد شد و سحاب رحمت بروی فرود آمد و طشتی از فردوس و برواتی از قدس نازل شد تا وی را در آنجا بشوید عبد المطلب گوید چون خانه را دیدم بدان افعال و بتان را ملاحظه نمودم بدان احوال و آن ندا شنیدم ندانستم که چگونه چشم خود را می‌مالیدم و با خویش میگفتم آیا در خوابم بعد از آن گفتم نه بیدارم برخاستم و متوجه خانه آمنه شدم چون بدر خانه وی رسیدم آنرا بانواع انوار و روایح طیب مزین یافتم در خانه کوفتم آمنه جواب داد با آواز ضعیف گفتم ای برنفس تو زود در را بگشای و الا زهره من منشق خواهد گشت آمنه بشتاب در را گشود اول چشم من بر موضع نور محمدی از روی آمنه افتاد اثر آن نور را در روی وی ندیدم بی طاقت گشتم و گفتم واغوثاه ای آمنه آن نور چه شد گفت وضع حمل نمودم پسری گفتم وی را بیار تا ببینم گفت هنوز تو نمی‌توانی دید وی را گفتم چرا نمی‌توانم دید آمنه جواب داد که آن زمان

که او متولد شد شخصی آمد نزد من که تو وقتی بر شاخ نخل خرما بودی وگفت این طفل را از خانه بیرون
میار و هیچ احدی از فرزندان آدم منمای تا سه روز بروی بگذرد عبد المطلب گوید که شمشیر
کشیدم و با آمنه گفتم که بیرون می‌آری این پسر را تا ببینم و الا ترا و خود را هلاک میکنم چون آمنه
آن حال بدید گفت پسر در فلان خانه است برو و او را ببین قصد کردم که در آن خانه در آیم
از اندرون خانه دیدم که شخصی بر من ظاهر شد بس با عظمت و هیبت که مثل وی هرگز ندیده
بودم شمشیری برهنه بر دست حمله بر من کرد و گفت ثکلتک امک بکجا می‌آیی گفتم باین خانه
در می‌آیم تا پسر خود را ببینم گفت برگرد باز گرد که هیچ کس از بنی آدم را دیدار وی
نیست تا ملایکه بتمام وی را زیارت کنند عبد المطلب گوید لرزه بر من طاری شد و شمشیر از
دستم بیفتاد و بیرون آمدم تا قریش را خبر دار کردم هر چند خواستم که متکلم باین حال شوم
و آن صورت را تقریر کنم نتوانستم روایتی آنست که عبد المطلب چون آن سرور را دید
بسیار خوش وقت شد و او را برداشت و بخانه کعبه برد و او را به پناه حق سپرد و محمد
نام کرد و گویند در خانه کعبه بایستاد و شکر پروردگار بتقدیم رسانید و این رجز
بگفت شعر الحمد لله الذی اعطانی ۰ هذا الغلام الطیب الاردان ۰ قد ساد فی المهد علی الغلمان
اعیذه بالبیت ذی الارکان ۰ حتی اراه بالغ البنیان ۰ اعیذه من شر ذی شنآن ۰
من حاسد مضطرب العنان ۰ آنگاه عبد المطلب آن سرور را بنزد آمنه باز آورد و در باب
محافظت وی با آمنه وصیت نمود و گفت این فرزند مرا شانی است فکان له شأن و ای شأن
روایت از حسان بن ثابت رضی الله عنه که گفت من هفت ساله بودم در مدینه که یکی از
جهودان بر بلندی بر آمد و بآواز بلند می‌گفت طلع اللیلة نجم احمد یعنی طالع شد امشب
ستاره احمد و وی امشب بوجود آمد حسان گوید که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد
من آن شب را یاد داشتم با خود حساب کردم پیغمبر صلی الله علیه وسلم هم در آن شب که آن
یهودی گفته بود متولد شده بود ذکر بعضی از حوادث که در شب ولادت آن سرور
واقع شد عروة الزبیر روایت کند که جماعتی از قریش را بتی بود در بتخانه که هر سال یک روز
نزد آن بت گرد می‌آمدند و آن روز را عید خود می‌دانستند و در آنجا شتران می‌کشتند
و دعوت میکردند و شرب خمر می‌نمودند و پیش وی معتکف می‌بودند اتفاقا شبی از شبها عید

ایشان نزد آن بت رفتند دیدند که از محل خود بر روی در افتاده آن حال ایشان را بغایت
منکر آمد برگرفتند آن را و باز بجای خود نهادند بعد از لحظه باز نگون در افتاد بعنف هر چه
تمامتر باز راست کردند باز سیم بار نگون در افتاد آنجا غم چون آن امر مشاهده کردند بسیار
غمگین و ملول گشتند بت را گرفتند و بر جای خود محکم ساختند شنیدند از جوف بت
که گوینده می‌گفت شعر تردی لمولود اضاءت بنوره ۰ جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب
وخرت له الاوثان طرا وارعدت ۰ قلوب ملوک الارض جمعا من الرعب و آن واقعه
در شب ولادت آنحضرت بود وفی کتاب الاعلام للشیخ الدرندی رحمه الله و کان من اعظم
الحوادث عند مولوده صلی الله علیه وسلم انشقاق ایوان کسری ثم بقاؤه کذلک الی زماننا
فی سنة ست واربعین وسبعمایة والله اعلم الی متی یبقی و فریدا ذکر در شب ولادت
آن سرور دریاچه ساوه در زمین فرو رفت و رود خانه که آن را وادی سماوه گفتندی روان
شد و پیش از آن هزار سال منقطع شده و روان نگشته بود و ایوان کسری در اضطراب
و لرزه آمد و چهارده کنگره از آن بیفتاد و کسری بجهت آن حال بسیار فزع و خایف شد
و شوکونها بد گرفت برای خود و لکن اظهار تجلد و دلیری مینمود و چند وقت فزع
و دغدغه خاطر خویش را از مردم اخفا کرد آنگاه رای او بر آن قرار گرفت که آن صورت
را از وزرا و ندما خود پنهان ندارد پس تاج را بر سر نهاد و بر سریر خویش بنشست و همه
را جمع کرد چون همه گرد آمدند مکتوبی از جانب فارس رسید که در فلان آتش کده
فارسیان بمرده و پیش از آن هزار سال نمرده بود و آن صورت هم در شب سقوط کنگره‌ها
ایوان بود پس این واقعه علاوه غم‌ها کسری شد و موبدان یعنی قاضی شهر وی گفت من
هم آن شب در خواب دیدم که شتران تند سرکش اسپان عربی را میکشیدند تا از دجله
گذر کردند و در بلاد منتشر گشتند کسری چون از موبدان این واقعه را شنید باوی گفت
یا موبدان چه می‌تواند بود این و حال آنکه وی بحر ایشان بود در علم گفت حادثه خواهد بود
که در ناحیه عرب واقع شده کسری به نعمان بن المنذر نوشت که مردی بنزد ما فرست که
دانا بود بهر چیزی که ما از وی سوال کنیم نعمان عبد المسیح بن عمرو غسانی که گویند
عبد المسیح بن حیان بن بقیله را بنزد وی فرستاد کسری از وی سوال کرد که چیزی از تو

قاضی

مگر بتوانی که جواب آن بگویی عبد المسیح گفت اگر دانم و الا کسی که جواب آن داند بگویم که
کیست پس کسری حالت گذشته را بعبد المسیح باز راند و گفت این امور بر دلالت بر حادثه می
کند میخواهیم که بدانیم که آن حادثه چه خواهد بود وی گفت علم بجواب این سوال خال
منست که در شام منزل دارد و نام وی سطیح است گویند سطیح کاهنی بود از بنی ذیب که
مفاصل نبود وی را و قدرت بر قیام و قعود نداشت الا وقتی که در غضب شدی برباد
کشتی و بنشستی و در اعضا وی هیچ استخوان نبود مگر استخوان جمجمه و سرها
دست و اصابع وی گویا سطحی بود از گوشت چون میخواستند که وی را بجایی برند می پیچیدند
او را چنانکه جامه را پیچند و می بردند و گویند روی او در سینه او بود و وی را سر و گردن
نبود و اهل تاریخ گویند وی ساکن جابیه بوده و در ایام سیل عرم بوجود آمده و باگروه
ازد از مارب بیرون رفت در ان ایام که اجماع ازد از انجا متفرق شدند و تا زمان ولادت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بزیست چنانچه عمر وی قریب به ششصد سال باشد والله اعلم
و گویند چون خواستندی که وی کهانت کند و اخبار غیب گوید او را می جنبانیدند
همچنانکه مشک دوغ را جنبانند پس نفس بر وی افتادی و از مغیبات خبر دادی
و از وهب بن منبه منقولست که از سطیح پرسیدند که علم کهانت ترا از کجا حاصل
شد گفت مرا صاحبی است از جنیان که وی استماع اخبار آسمان کرده در ان زمان
کرده که حضرت حق سبحانه و تعالی با موسی علیه السلام در کوه طور تکلم میفرمود از ان جمله
چیزها با من میگوید و من با مردم میگویم القصه کسری عبد المسیح را گفت فی الحال
بنزد وی روان شو و جواب سوال من از وی معلوم کن و باز آی عبد المسیح بجانب سطیح
روان شد چون بشهر وی رسید و بنزد او در آمد سطیح در سکرات موت بود سلام
کرد و تحیت کسری رسانید و از وی هیچ جواب نشنید بیتی چند بگفت که مشتمل بود
بر حال عبد المسیح و آنکه کسری وی را بنزد سطیح فرستاده تا جواب مشکلات وی بگوید
و بعضی از ان ابیات اینست شعر أصم أم يسمع غطريف اليمن ● أم فاد فازلم به شأو العنن
يا فاصل الخطة أعيت من ومن ● وكاشف الكربة عن وجه الغضن ● أتاك شيخ الحي
من آل سنن ● وأمه من آل ذئب بن حجن ● رسول قيل العجم يسري بالوسن ● لا يرهب

الرعد

الرعد ولا ريب الزمن ● یعنی آیا کر است یا می شنود بزرگ و مهتر یمن یا خود مرده است و بموت
بر و طاری و عارض شده ای فاصل و حاکم امر عظیم که آن امر متحیر کرده است جماعتی را یعنی
کسری و موبذان و وزرا و ندما و ای کاشف غشاوه کربت و اندوه از روی کسی
که شکسته خاطر بود از جهت بسیاری حزن و غم که بدو رسیده باشد آمده است بنزد تو شیخ
قبیله که از آل سنن است و مادر او از ذئب بن حجن است یعنی خویشاوندان تو است
فرستاده شده رسول پادشاه عجم است یعنی کسری قطع کرده راهی دور و دراز
و نترسیده از رعد و آفات زمانه که در راه واقع می شود سطیح چون این ابیات بشنید
سر برداشت و گفت شعر عبد المسيح ● جاء الى سطيح ● على جمل مشيح ● وقد اوفى على الضريح
بعثك ملك بني ساسان ● لارتجاس الايوان ● وخمود النيران ● ورؤيا الموبذان
رأى ابلا صعابا ● تقود خيلا عرابا ● قد قطعت دجلة ● وانتشرت في بلادها ● يا عبد المسيح
اذا ظهرت التلاوة ● وبعث صاحب الهراوة ● وفاض وادي السماوة ● وغاضت بحيرة
ساوة ● وخمدت نيران فارس ● فليس بابل للفرس مقاما ● ولا الشام لسطيح شاما
يملك منهم ملوك وملكات ● على عدد الشرفات ● ثم تكون هنات وهنات ● وكل ما هو آت
آت ● ثم قضى سطيح مكانه ● یعنی عبد المسیح آمده است بجانب سطیح بر شتر و امانده از
رفتار و بتحقیق که سطیح بر شرف آنست که در قبر در آید فرستاده است ترا ملک
بنی ساسان یعنی نوشیروان از برای اضطراب و تزلزل ایوان و افتادن کنگرها آن
و فرو نشستن آتش آتشکده فارسیان و خواب موبذان که دیده است که شتران
سرکش اسپان عربی را میکشیدند تا از دجله گذشتند و در بلاد فارس منتشر گشتند
ای عبد المسیح وقتی که پیدا شود تلاوت یعنی قرآن خوانند و ظاهر گردد صاحب عصا
یعنی محمد رسول الله و روان شود رود خانه سماوه و فرو رود دریاچه ساوه و بمیرد
آتش آتشکده فارس بابل مقام فرس و شام مقام سطیح نباشد یعنی حکومت فرس از زمین
بابل منقطع شود و سطیح رخت حیوة از سراچه دنیا بدر برد و علم کهانت وی در زمین
شام نماند از ساسانیان بعدد کنگرها که ساقط شده چهارده کس حکومت کنند
از زنان و مردان ایشان بعد از ان شداید و امور عظام پدید آید و هرچه آمدنی بود

بنا بر این سطیح این کلام تمام کرد و بیفتاد و بمرد عبد المسیح بازگشت و بنزد کسری آمد و آنچه از حال
خود شنیده بود معروض داشت کسری گفت تا زمانی که از ما چهارده کس حکومت کنند مدتی
مدید باید و از تقدیرات ربانی خبر نداشت گویند که ده کس از ملوک ایشان در عرض چهار سال
برفتند از دنیا و چهار دیگر مدت حکومت ایشان تا زمان خلافت عمر بن خطاب رضی الله
عنه بود داشت حق تعالی بدست سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه مملکت یزدجرد را که آخر ملوک
فرس بود فتح فرمود و وی از لشکر اسلام گریخت و بعد از آن چند نوبت لشکر جمع کرد و با مسلمانان
محاربه نمود تا از حرب نهاوند گریخت و بجانب خراسان رفت و در اوایل زمان خلافت
عثمان بن عفان رضی الله عنه آسیابانی در مرو بکشت در سال سی و یکم از هجرت و اما علما
محققان فن سیرت و تاریخ آورده اند که چون سطیح وفات یافت علم کهانت برافتاد و این
نحو مشعر است بآنکه گویا مقصود اصلی از وجود کاهنان و عرافان در عرب آن بوده
که اخبار از بعثت آنحضرت نمایند و آنچه در اخبار وارد شده که لا کهانة بعد النبوة
مؤید این معنی است و اما مراد از کاهن در حدیث من اتی کاهنا او عرافا فصدقه فقد
کفر بما انزل علی محمد مدعی کهانت بود بعد از نبوة نه آنکه بحقیقت کهانت موصوف
بود زیرا که کاهن حقیقی راست گوی بود مانند سطیح و شق و سواد بن قارب و غیرهم
و تصدیق صادق کفر نباشد اما چون آن علم را خدای تعالی بعد از ظهور نبوة محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم از میان خلق برداشت بدلیل حدیث اول هر که بعد از آن دعوی
کهانت کند هم کاذب بود و هم مکذب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و مصدق اینچنین مدعی
هر آینه کافر بود والله اعلم

ذکر رضاع ثویبه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و قصه رضاع حلیمه سعدیه و ما یتعلق بها و شق صدر آن سرور صلی الله علیه وسلم

جمهور اصحاب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که اول کسی که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
شیر داد ثویبه کنیزک ابولهب بود بشیر پسر خود مسروح نام و بآن واسطه اخوت
رضاعیه میان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و میان حمزة بن عبد المطلب و ابو سلمه مخزومی
و عبد الله جحش اسدی متحقق گشت چه ثویبه ایشان را نیز شیر داده و شرح حال ثویبه
در باب سیم از این مقصد در ذکر احوال مراضع آنحضرت مذکور کرده انشاء الله تعالی

و بعضی از متأخران فن سیرت آورده اند که آن سرور هفت روز شیر مادر خود آمنه خورد
بعد از آن ثویبه چند روز وی را شیر داد آنگاه حلیمه سعدیه بجهت ارضاع آنحضرت
مقرر شد و در کتب سیر و موالید قصه حلیمه بروایات متعدده متنوعه وارد شده
و در این کتاب بایک روایت از آن جمله اکتفا کرده میشود که آن روایت ابن عباس است
بجهت آنکه اتم روایات و اکثر فایده است و مشتمل بر علامات نبوت و کرامات بسیار
و گاه گاه در اثنا آن اشارت بآنچه در روایات دیگر است واقع خواهد شد انشاء الله
تعالی آورده اند که اشراف و کرایم عرب را دستور آن بود که اولاد خود را بمراضع میدادند
تا زنان ایشان بمهمات خویش و فراغت خاطر بازواج مشغول توانند بود و اولاد ایشان
زیاده شود و از مضرت غیل محفوظ مانند و ایضا اتخاذ مراضع بجهت آن بود که تا اطفال
نشو و نما یابند در میان اعراب و قبایلی که متصف بودند بر طیب هوا و عذوبت آب و
زبان او بفصاحت نیکو جاری شود چه طیب هوا و عذوبت آب در فصاحت و بلاغت
مولود دخلی تمام دارد و از این جهت است که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فرموده انا افصح العرب بید
انی من قریش و استرضعت فی بنی سعد بن بکر و آن قبیله در میان عرب بخوبی آب و هوا
شهرتی داشت بنا بر این مقدمه هر ساله دو نوبت در فصل ربیع و خریف زنان از قبایل که
در حوالی مکه بودند متوجه حرم می شدند و اطفال را می گرفتند و بقبایل خود میبردند
تا مدت رضاع ایشان بانجام میرسید ابن عباس رضی الله عنهما گوید مرغان هوا و [illegible]
و سایر مخلوقات غیر آدمی در رضاع پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم منافست و منازعت
نمودند بجهت آنکه چون متولد شد و اهل غیب وی را از نظر غایب کردانیدند و بر تمام
بقاع شرق و غرب گردانیدند منادی رحمن این ندا در داد که ای گروه خلایق این محمد بن
عبد الله بن عبد المطلب است خجسته آن بستان که وی را شیر دهد و خوشا آن دست
که او را پرورش نماید و خوشا آن خانها که وی در آنجا ساکن شود پس چون این ندا در
تمام مخلوقات با آرزوی رضاع آنحضرت شد و هر یکی از ایشان مثل طیور و ریاح
و غیرها دعوی احقیت و اولویت آن امر می نمودند از غیب ندا کردند که شما از این کار باز ایستید
که در ازل در قرآن سعادت بنام حلیمه سعدیه بنت ابی ذویب کشیده شده ابن عباس

کویند از حلیمه منقولست که گفت اهل قبیلهٔ ما در سال ولادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سختی
و مشقت و قحطی بودند و ما از جملهٔ فقرا ایشان بودیم و پیوسته بجهت طلب سبزه و مرغزار
سعی می‌نمودیم در ان سال که قحطی بود برای طلب معاش تردد میکردیم و ما را دراز گوش
ماده بود که از لاغری براه نمی‌توانست رفت و پیر شتر ماده داشتیم که یک قطره شیر
نمیداد و حال ما از غربت بنوعی میگذشت که بیان از وصف و عاجزست و زبان از مشقت
و زحمت شکر خداوند تعالی بتقدیم می‌رسانیدم و در ان ایام حامله بودم و قریب هفت
روز میبود یا سه روز طعام نخورده و چون وضع حمل نمودم ندانستم که آن نالهٔ و فریاد
از اثر جوع بود یا از آثار وضع حمل و گاه چنان بیهوش میشدم که زمین از آسمان نمی‌دانستم
و شب از بسیاری گریه طفل و از جوع ما را خواب نبود شبی از غایت ضعف و کلال
چشم من لحظهٔ گرم شده در واقعه دیدم که شخصی مرا برداشت و در جوی آب که از شیر سفید
تر بود غوطه داد و با من گفت ازین آب بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان گردد و خیر و برکت
ترا حاصل آید پس من از ان آب می‌آشامیدم و وی تحریض مینمود که دیگر بیاشام بخدا که
آن آب در مذاق از عسل شیرین تر بود آنگاه آن شخص گفت می‌شناسی مرا گفتم نی گفت من
آن شکرم که در حال جهد و مشقت میگفتی ای حلیمه بازگرد ببطحا مکه روی که ترا از انجا
روزی گشاده خواهد گشت و نوری ساطع از ان بلده با خود خواهی آورد و تا توانی حال
خویش را از مردم مخفی دار آنگاه دست بر سینه من زد و گفت اذهبی ادر الله لک الرزق واجری
لک اللبن چون بیدار شدم حالی دیگر داشتم و آن جوع و مشقت که سابقا ملازم من بود
در خود نمی‌یافتم و پستانم پرشیر بود و اهل قبیلهٔ من همه در سختی و زحمت روزگار میگذرانیدند
و از لاغری و کثرت جوع پشت ایشان بشکم ملصوق شده و رنگهای ایشان متغیر گشته بودی
از هر منزل آوازی و نالهٔ ماتم داران و نالهٔ گرسنگان می‌شنیدم و زنان قبیله چون مرا می
دیدند تعجب میکردند از حال من و می‌گفتند ای حلیمه ترا شان و قصه هست که دیروز لاغر و ضعیف
بودی و رنگ تو متغیر بود و امروز بدختران ملوک میمانی من هیچ جواب نمی‌گفتم که مامور
بودم بکتمان حال خود قوم من بجهة طلب معاش قصد بطحا مکه کردند و من با ایشان دران
قصد متفق بودم چون بحوالی بطحا رسیدیم شنیدیم که هاتفی از غیب ندا میکند که

و آگاه باشید که خدا عز و جل حرام کردانیده امسال بر زنان که دختر آن زمین که مولودی که در
قریش بوجود آمده که آفتاب روز و ماهتاب شبهاست خوشا وقت آن بستان که وی را شیر
دهد ای زنان بنی سعد بشتابید که تا بآن دولت فایز آیید چون زنان قبیله آن ندا شنیدند
طلب معاش را فراموش کردند و ازواج خود را اخبار کردند بدانچه شنیده بودند و متوجه
حرم مکه شدند و من آن دراز گوش ماده را داشتم که از ضعف و لاغری چنان بود که استخوان
اعضا وی مینمود و همه زنان بشتاب میرفتند و ما از عقب مانده بودیم و شوهرم میگفت
سعی نمای در رفتن که زنان قبیله پیشی نگیرند و من دراز گوش را هر چند میراندم نمی‌توانستم که
با ایشان رسم و از جانب راست و چپ خود می‌شنیدم که از غیب با من میگفتند هنیئا
لک هنیئا لک یا حلیمه ناگاه از شکافی که میان دو کوه بود مردی بر من ظاهر شد قدآور مانند
نخل باسق و بدست وی حربهٔ از نور بود دست بر شکم دراز گوش من زد و گفت یا حلیمه خداوند
تعالی بشارت بتو فرستاده و مرا امر فرموده که شیاطین و متمردان را از تو دفع کنم با
شوهر گفتم تو هیچ چیز می‌بینی و می‌شنوی آنچه من میبینم و می‌شنوم شوهرم گفت نی چه بوده است
ترا که مانند خایفان و هولناکان می‌بینم پس در رفتن شتاب کردیم تا بدو فرسنگی مکه منزل
ساختیم و در روایتی آمده که حلیمه گفت شب در ان منزل در خواب دیدم که درخت سبز
با شاخها بسیار بر سر من سایه انداخته و در ان میان نخلی دیدم که انواع رطب بروی بود
و تمام زنان بنی سعد پیش من گرد آمده بودند و میگفتند یا حلیمه تو ملکه مایی و از ان درخت
یک خرما در کنار ما افتاد برداشتم و تناول کردم از عسل شیرین تر بود و آن حلاوت از مذاق
من نرفت تا زمانی که محمد صلی الله علیه وسلم از من مفارقت کرد و آن واقعه را با کس اظهار نکردم
و گفتم اگر حق تعالی خیری خواسته باشد ظاهر گردد چون بمکه رسیدم زنان قبیله سبقت
نموده و هر رضیعی که در قبایل اشراف و مالداران قریش بود مانند بنی مخزوم و غیرهم همرا
گرفته بودند من هر چند گشتم هیچ رضیعی نیافتم بسیار غمناک شدم و از آمدن بمکه پشیمان
گشتم با خود گفتم در منزل خویش نشستن ترا بهتر بود از انکه بمکه آیی و هیچ طفل نیابی در این
اندیشه بودم که ناگاه مردی را دیدم بس با عظمت و هیبت پرسیدم که این شخص چه کس است
گفتند عبد المطلب بن هاشم بزرگ مکه شنیدم که ندا میکرد با آواز بلند که ای گروه زنان شیر داد

هیچ کس باقی مانده در میان شما که طفل نیافته باشد حلیمه میگوید بنزد ایشان رفتم و گفتم اگر
میجوئید منم گفت تو کیستی گفتم زنی ام از بنی سعد پرسید که نام تو چیست گفتم حلیمه تبسم کرد و گفت
بخ بخ خلتان حسنتان سعد و حلم فیهما عز الدهر و عز الابد یعنی خوش خوش دو خصلت
نیکوست سعادت و حلم که در ضمن آن عزت ابدی و عزت سرمدی مندرج است آنگاه گفت
ای حلیمه نزد من کودکی هست یتیم که نام او محمد است و من عرض کردم او را بر جمیع زنان بنی سعد
هیچ کدام وی را قبول نکردند و گفتند یتیم است و هیچ خیر و تمتع از یتیم متوقع نیست
ناگاه ما آنرا میخواهیم ای حلیمه تو قبول میکنی او را شاید که بواسطه آن ترا غنایی حاصل گردد
در جواب گفتم مرا مهلت ده تا بروم و با شوهر خویش مشورت نمایم گفت هیچ اکراهی بر تو
نیست بنزد شوهر آمدم و قصه با وی بگفتم خدای تعالی در دل وی فرحی و سروری انداخت
و گفت وای بر تو زود برو و آن فرزند را بستان و خواهر زاده داشتم گفت تمام زنان بنی
سعد اطفالی که پدر دارند بجهت انواع کرامات هست ایشان را و تو باز میگردی بیچاره
که یتیمی را با خود بری که هیچ چیز غیر از مشقت و ضرر بر تو زیاده نکرد و در روایتی آنست که
حلیمه گفت من از آن سخن متزلزل شدم لکن فی الحال الهامی الهی بدل من رسید که اگر محمد را نگیرم
کنم هرگز فلاح نیابی التفات بسخن پسر خواهر نکردم و گفتم زنان قوم همه با رضیع باز گردند و
هیچ چیز نداشته باشم والله که وی را فرا میگیرم و اگر یتیم است جد وی عبد المطلب هست
و امید میدارم که خوابی که دیده ام باطل نبود و مرا مساعدت نماید باز گشتم نزد عبد المطلب
و گفتم طفل را بیار چون این سخن از من بشنید روی وی درخشید از فرح و گفت یا حلیمه
بتحقیق رغبت کردی در گرفتن فرزند من گفتم آری و در روایتی آنست که عبد المطلب سجده بجا
آورد و سر برداشت و روی بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا این زن را بمحمد مستغنی گردان
پس برخاست و پیش پیش من میرفت بشتاب و من از عقب وی میرفتم تا در آورد مرا در خانه
که آمنه مادر محمد صلی الله علیه وسلم در آنجا بود زنی دیدم صاحب جمال تو گفتی پاره ماه تو انجبین
وی ساطع و ستاره ها درخشان از آسمان و جهاو لامع بود عبد المطلب شرح حال من او را
من با وی تقریر کرد آمنه گفت اهلاً و سهلاً یا حلیمه پس دست مرا بگرفت و در خانه در آورد که
محمد صلی الله علیه وسلم در آنجا بود او را در جامه از صوف سفید پیچیده بودند و بوی مانند بوی مشک

از وی میدمید و شیب وی حریر سبز انداخته و در خواب بود چون روی وی را باز کردم
و دیدم عاشق حسن و جمال وی شدم دست بر سینه اش نهادم تا بیدار گردد تبسم کرد
و چشمها را گشاد نوری از عینین وی بیرون آمد و متصاعد شد تا آسمان و من در آن می
دیدم پس وی را برگرفتم و برکنار خود نشاندم که شیر دهم پستان راست را در دهان وی در آوردم
شیر آشامید پستان چپ خواستم که بوی دهم نگرفت ابن عباس رضی الله عنهما گوید
حق تعالی وی را در اول امر الهام عدل کرده بود چه وی را شریکی بود انصاف نگاه داشت و پستان
دایه خود را با شریک خود صرف کرد حلیمه گوید بعد از آن همیشه پستان راست تناول
کردی و پستان چپ را بجهت برادر رضاعی خویش بگذاشتی و پیوسته شیر نطلبیدی تا هر دو
سیر شیر نشدی و در روایتی از حلیمه آنست که گفت محمد صلی الله علیه وسلم لحظه ای نیک
در کنار من بود و شیر آشامید و من در چشمها خواب آلود او میدیدم و از فرح نمی
توانستم که خود را نگاه دارم و تعجیل داشتم که وی را بمنزل خویش برم تا شوهرم به
بیند عبد المطلب گفت بشارت باد ترا ای حلیمه که هیچ زن بقبیله خویش چنین
باز نمیگردد که تو میگردی وی را برگرفتم که بنزد شوهر خود برم آمنه گفت ای حلیمه از مکه
بیرون نروی تا من از بیمی که در باب او با تو حکایتها و وصیتها دارم و در روایتی از حلیمه
آنست که آمنه با من گفت سه شب پیش از این در رؤیا قصه دیدم که با من گفتند فرزند
خود را بشیر داری از قبیله بنی سعد که نسبت با ابی ذویب داشته باشد بسپار گفتم
ای آمنه کنیت پدر و کنیت شوهر من ابو ذویب است و این امر دلالت بر صدق
رؤیای تو میکند حلیمه گوید چون بمنزل خویش آمدم شوهرم آن فرزند را که دید خود را
نتوانست نگاه داشتن برخاست و بسجده رفت و چون از سجده فارغ شد گفت ای حلیمه
ندیدم من در میان آدمیان هیچ کس خوب روی تر از این پس پس محمد صلی الله علیه وسلم
شبی چند در مکه نزد ما بود یکشب بیدار شدم دیدم که نوری گرد وی فاشی شده
و مردی سبز جامه بر بالین وی ایستاده شوهر را آهسته بیدار کردم و گفتم برخیز
و به بین وی با من گفت ای حلیمه خاموش باش و این راز خود را پنهان دار که از آن روز باز
که آن پسر متولد شده احبار شام را طعام و شراب گوارا نیست و آرام و قرار ندارند

و امیدوارم بکرم خداوند تعالی که ما را ببرکت وی نگاه دارد گوید حلیمه سه روز و بروایتی
هفت روز در مکه بود و هر روز نزد آمنه میرفت و وی عجایب که در مدت حمل آن سرور
و در حین تولد او دیده بود همه را با حلیمه بگفت و وصیت نمود او را بمحافظت فرزند خویش
باقصی الغایه حلیمه گوید پس آمنه را وداع کردم و باتفاق قوم متوجه قبیله بنی سعد گشتم
در راه بر دراز گوش سوار شده محمد را پیش خود گرفته بودم و دراز گوش من بسیار چست
و چالاک گشته بود و گردن خود را بلند بر میکشید و در روایتی آنست که بنشاط تمام
متوجه کعبه شد و سه نوبت سر بر زمین نهاد و باز گردید و بر جمیع مراکب قافله سابق
شد و زنان قوم تعجب میکردند و میگفتند ای حلیمه این دراز گوش همان نیست که چون
می آمدیم بران سوار بودی و راه نمی توانست رفت بهیچ وجه (?) ویرا شانی عظیم هست حلیمه
گوید من میشنیدم که دراز گوش می گفت آری بخدا که مرا شانی عظیم هست زنده ساخته
مرا پروردگار من و باز گردانیده فربهی مرا بعد از لاغری مسکین شما ای زنان بنی سعد
که غافلید از حال من هیچ میدانید که بر من که سوار شده خاتم النبیین و سید المرسلین
و خیر جملة الاولین و حبیب رب العالمین و در روایتی از حلیمه آنست که در راه از اطراف
و جوانب خود می شنیدم که میگفتند ای حلیمه آخر الامر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد
گشتی و کلها. گوسفند که بران میگذشتم گوسفندان پیش من می آمدند و می گفتند ای حلیمه
میدانی کیست که رضیع تست محمد رسول پروردگار آسمان و زمین است و بهترین فرزندان
آدم است حلیمه گوید بهیچ منزل فرو نیامدیم الا که حق تعالی آنرا سبز و خرم گردانید
و گیاه بسیار در آنجا برویانید و چون بقبیله خود رسیدیم الله سبحانه و تعالی خیر بی
شمار و برکت بی حد در مواشی و اغنام و اموال ما ارزانی فرمود چنانکه دران سال
گوسفندان ما نتاج دادند و شیر بسیار در پستان ایشان پیدا شد و گوسفندان
هیچ کس دران قبیله همچنان نبود که از بی قوم چون آن حال مشاهده میکردند بعیال (?)
خود را میگفتند چه حالتست که گوسفندان حلیمه همه فربه و بچه دارند و شیر بسیار
میدهند و گوسفندان ما لاغر و گرسنه و کم شیر اند چرا شما گوسفندان را بهمانجا
نمی چرانید که گوسفندان حلیمه میچرند پس گله اغنام ایشان بعد از آن با اغنام ما

گوسفند میچرانیدند تا حق تعالی در اغنام ایشان نیز برکت پیدا کرد تا محمد در قبیله ما بود
تمام خیرات و برکات را از همراه او و بواسطه وی میدانستیم حلیمه گوید خداوند تعالی محبت
محمد را در دل هر کس که وی را بدیدی می افکند چنانچه خود را از نگاه نمی توانست داشت چون
هنگام سخن گفتن وی شد کلامی عجب از وی شنیدم که می گفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب
العالمین و در روایتی از حلیمه آنست که گفت اول کلامی که از وی شنیدم این بود که در شبی
گفت لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم حلیمه گوید
که هرگز وی به جامه خود بول و غایط نکردی چنانچه عادت دیگر اطفال بود هر روز وقتی
معین داشت که دران وقت بول و غایط کردی تا روز دیگر همان وقت بدان احتیاج
نداشتی و در روایتی از حلیمه آنست که گفت هرگاه خواستمی که دهان مبارک ویرا از شیر
پاک کنم یا شست و شوی دهم او را از غیب بر من پیشی میگرفتند و اگر عورت وی ظاهر
شدی بغضب رفتی و فریاد کردی تا آن پوشیدمی و در روایتی از حلیمه آنست که گفت
چون برفتار آمد و کودکان را میدید که بازی میکردند از ایشان دوری میجست و ایشانرا
از بازی کردن منع میکرد و میگفت ما را از بهر بازی نیافریده اند و هم از حلیمه منقولست
که محمد نشو و نمائی یافت که هیچ نسبت بنمای خلایق نداشت و من ازان تعجب میکردم
و در بعضی از روایات شده که در روزی چندان می بالید که دیگری تمامی ماهی چندان
نشو و نما یافت که دیگری در سالی یابد چون دو ساله شد جوانی جلد بود حلیمه
گوید که هیچ بد خلقی نداشت و دست چپ هیچ فرا نگرفتی بلکه هرچه بستدی بدست
راست می ستد و چون زبان وی بگشود دست بهر چه نهادی بسم الله گفتی و از هیبت
او شوهر را نزدیک خود نمی گذاشتم تا وی را دو سال تمام شد حلیمه گوید روزی در پیکان (?)
من بود و گوسفندی چند در کنار آمدند یکی از ان گوسفندان آمد و نزد وی سر بر زمین
نهاد و سر او ببوسید و باز گردید و هر روز نوری چون آفتاب بر وی فرود می آمد
و غاشیه او می شد و باز منجلی میگشت و در روایتی از حلیمه آنست که گفت هر روز دو مرغ
سفید و بروایتی دو مرد سفید جامه می آمدند و بگریبان او می رفتند و ناپیدا می شدند
حلیمه گوید روزی از روزها با من گفت یا اماه چونست که برادران خود را در روز نمی بینم

گفتم نفس من فدای تو با ایشان می‌روند که بعضی از گوسفندان ما بچرانند بامداد
می‌روند و شبانگاه باز می‌آیند گفت چرا مرا اینجا تنها میگذاری و با ایشان نمی‌فرستی
که من نیز کاری بکنم گفتم خاطرت البته می‌خواهد که با ایشان بروی گفت آری چون روز
دیگر صبح شد موی سر وی شانه کردیم و سرمه در چشمش کشیدیم و جامه در روی بپوشانیدم
و گردن‌بندی از جزع یمانی جهت دفع عین الکمال از گردن وی آویختم و در روایتی آنست که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فی الحال آنرا برکند و بینداخت و گفت آنکس که نگهبان منست با منست
حلیمه گوید محمد چوبی بدست گرفت و با برادران رضاعی خویش شادمان بیرون رفت
و در محلی که قریب بسرای ما بود بچرانیدن گوسفند مشغول گشتند چون نیم روز شد
دیدیم که پسرم ضمره بجانب سرای دوان می‌آید و میگرید و عرق بروی نشسته و فریاد میکند
که یا ابتاه و یا امّاه دریابید برادرم محمد را گفتم چیست قصه او گفت ما هم ایستاده بودیم
ناگاه دیدیم که مردی بسوی ما آمد و وی را در ربود از میان ما و بر کوه برد و او را بخوابانید
و شکم وی بشکافت ندانستم که حال وی چه شد گمان نمی‌برم که زنده باشد پس من و شوهرم
سراسیمه بجانب وی دویدیم چون بوی رسیدیم دیدیم او را که بر سر کوه نشسته بود و بطرف
آسمان نگاه میکرد مرا که دید تبسم کرد سر و چشمش ببوسیدم و گفتم نفس من فدای تو باد چه واقعه
ترا دست داد گفت ای مادر من با برادران خویش ایستاده بودم که ناگاه دیدم سه تن بر من
ظاهر شدند و بروایتی دو مرد که جامها سفید داشتند و گویند جبرئیل و میکائیل بودند
علیهما السلام در دست یکی ابریقی از نقره و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز پر از برف
بود مرا از میان یاران گرفتند و بر سر کوه آوردند و یکی از ایشان مرا بلطف و نرمی بخوابانید
و سینه ام تا عانه بشکافت و من در آن میدیدم و هیچ الم و درد نمی‌یافتم انگاه دست در شکم
من کرد و احشاء مرا بیرون آورد و بآب آن برف بشست و بازجای خود نهاد و دیگری بر
برخاست و با آن یک گفت دور شو که با آنچه مامور بودی بجای آوردی پس دست در جوف
من درآورد و دل مرا از محل خویش برداشت و بدو نیم ساخت و نکته سیاه که ملوث بخون بود
از آن میان بیرون آورد و بینداخت و گفت هذا حظ الشیطان منک یا حبیب الله
بعد از آن اندرون دل مرا بچیزی که همراه داشت پر ساخت و بازجای خود نهاد و بخاتمی

ازنور

از نور مهر کرد که خنکی آنرا هنوز در عروق و مفاصل خود می‌یابم و گویا درین باب گفته اند
بیت دل که خزانه اسرار بود و دست قضاء در شی ببست و کلیدش بدلستان داد و در روایتی
آنست که چون احشاء مرا بآب برف بشست با دیگری گفت آب تگرگ بیار پس هر دو باتفاق
یکدیگر بآن آب دل مرا بشستند بعد از آن گفت سکینه را بیار و دل مرا از سکینه پر ساخت
و با دیگری گفت بخاتم نبوت مهر کن پس دل مرا بخاتم نبوت مهر کردند و دیگری برخاست و گفت شما
هر دو دور شوید که بآنچه مامور بودید قیام نمودید و نزدیک من آمد و دست خود از مفرق
سینه من کشید تا نهایت شق آن فی الحال ملتئم شد و من در وی میدیدم بعد از آن گفت
او را با ده کس از امت موازنه کنید موازنه کردند من راجح آمدم و همچنین بصد و هزار وزن
میکردند و من زیاده می‌آمدم پس گفت بگذارید که اگر وی را با تمام امت موازنه کنید
از همه افزون خواهد آمد انگاه میان هر دو چشم مرا ببوسیدند و گفتند یا حبیباه
مترس بدرستی که اگر بدانی که برای تو چه نیکوئیها آماده گشته هر آینه چشم تو روشن گردد
پس مرا در اینجا گذاشتند و هم بپریدند تا بخلال آسمان درآمدند و من در ایشان می‌نگرم و
اگر خواهی بتو نمایم موضع دخول ایشان را در آسمان حلیمه گوید وی را بخانه باز آوردیم
شوهرم و جماعه خویشان با من گفتند وی را بکاهنی بر تا نظر در حال وی کند محمد
گفت مرا هیچ باکی نیست و بحمد الله خود را صحیح و سلیم می‌بینم قوم گفتند البته ممسوس جن
شده او را بکاهن می‌باید برد وی را بکاهن بردم و قصه را با وی گفتم گفت بگذار تا طفل
خود تقریر کند زیرا که او انفس و اعلم است بحال خود از تو وی با محمد گفت تکلم یا غلام محمد
صورت حال را تمام با وی بگفت کاهن چون کیفیت آن واقعه معلوم کرد فی الحال
برجست و وی را برداشت و بسینه خود ضم کرد و بآواز بلند می‌گفت ای قوم عرب این کودک را
بکشید و مرا نیز با وی بقتل آرید که اگر شما وی را بگذارید و بحد خود رسد عاقلان شما را
سفیه شمرد و دین شما را باطل گرداند و شما را بخدایی خواند که عارف نباشید بوی و بوی
دعوت کند که منکر شوید آنرا حلیمه گوید چون مقاله کاهن شنیدم محمد را از دست وی
بستدم و گفتم تو دیوانه و نمی‌دانی که چه میگوئی و اگر دانستمی که چنین خواهی گفت
او را بنزد تو نمی‌آوردم کسی را طلب کن که قاتل تو باشد که ما محمد را نمی‌کشیم وی را برداشتم و بمنزل

خویش آوردیم و هیچ منزلها از منازل بنی سعد نبود الا که بوی مشک در آنجا افتاده بود حلیمه گوید
بعد از آن که آنحضرت را قصه شق صدر روی نمود شوهرم و سایر خویشان گفتند وی را
بنزد عبد المطلب رسان پیش از آنکه بدو آسیبی رسد پس عزیمت مکه کردم شبانگاه
شنیدم که هاتفی از غیب ندا کرد که ربیع خیر و امان از بنی سعد بیرون می‌رود ای بطحاء
مکه خوش وقت تو که نور و ضیا و زیب و زینت و بها باز خواهد آمد و با تمام برکت
وی محروس خواهی بود حلیمه گوید که وی را برگرفتم و متوجه مکه شدم چون بحوالی مکه رسیدم
بدروازه که در مکه از آن اعظم نبود محمد را نشاندم تا قضاء حاجتی کنم و در آنجا جماعتی از
مردم بودند چون نگاه کردم وی را ندیدم گفتم ای گروه مردمان کودک من کو گفتند کدام
کودک گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که خداوند سبحانه و تعالی روی مرا بسبب
وی تابان گردانید و مرا ببرکت وی از ضیق فقر با وسعت غنا رسانید آورده بودم او را
تا بمادر و جدش سپارم و از عهده امانت بیرون آیم وی را از نظر من در ربودند و بخدای
ابراهیم سوگند که اگر وی را نبینم خود را از سر کوه بیندازم هر چند که از ایشان جستم
هیچ اثر نیافتم چون ناامید گشتم دست بر سر نهادم میگفتم وا محمداه وا ولداه تا جماعتی
از مردمان و زنان و کودکان بر من گرد آمدند و از گریه و زاری من ایشان نیز در گریه شدند
ناگاه دیدم که پیری عصا بر دست بنزد من آمد و گفت ایتها السعدیة چه شده است
ترا که چنین جزعناک می‌بینم غالبا قصه عجیب بتو واقع شده گفتم آری محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب را که مرتضع شیر داده بودم از من گم گشته گفت که گریه مکن و غم مخور که ترا
دلالت کنم بکسی که داند که وی کجاست و اگر خواهد تواند که او را بتو رساند گفتم نفس من
فدای تو باد کیست او گفت بت بزرگ هبل عالی قدر داناست بآنکه فرزند تو کجاست
با من درین بتخانه درآی و طلب کن از وی که اگر خواهد فرزند ترا بتو باز رساند گفتم
ثکلتک امک گویا تو ندیدی و نشنیدی که در شب ولادت وی بتان را حال بچه
رسید پس گفت تو هذیان میگویی و از غایت پریشانی و اضطراب کلامت بر قانون
عقل منطبق نیست من درآیم و از وی درخواهم تا گمشده ترا بتو رساند پس درآمد
و من در وی میدیدم که هفت نوبت گرد او طواف کرد و سر وی را ببوسید و گفت

ای بزرگ منت تو بر قریش بسیار است و تعظیم وی چنانچه دستور ایشان بود بجای آورد
و ثناء وی بتقدیم رسانید آنگاه گفت این زن سعدیه میگوید پسر خود را محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب گم کرده ام اگر خواهی وی را بوی باز رسانی فی الحال هبل بروی در افتاد و تمام
بتان سرنگون شدند و صدا از جوف ایشان برآمد که ای پیر دور شو از نزد ما و نام محمد اینجا
مبر که هلاک ما و سایر بتان و بت پرستان بدست وی خواهد بود و خدای او وی را ضایع
نکند و او را در همه حال نگهدارد بت پرستان را بگو که ذبح اکبر یا محمدت یعنی محمد را نخواهد
کشت مگر آنکه متابعت وی کنید تا خلاص یابید حلیمه گوید پیر بیرون آمد لرزه بر اندام
وی افتاده چنانچه دندانها او بر هم میخورد و عصا از دست افکنده بود گفت ای حلیمه پسر
ترا خداییست که وی را ضایع نگذارد و در واتی آنست که پس گفت ای حلیمه هرگز ندیدم از
هبل مثل این حال که امروز از وی مشاهده کردم طلب کن فرزند خود را که وی را شانی
عظیم خواهد بود حلیمه گوید با خویشتن گفتم تا کی این امر را از عبد المطلب پنهان دارم
پیش از آنکه از دیگری معلوم کند وی را اخبار نمایم بنزد وی رفتم چون نظرش بر من افتاد
گفت چه میشود ترا که جزعناک می‌بینم و محمد با تو نیست گفتم یا ابا الحارث محمد را می
آوردم بخوبی و خوشی چون بدروازه بزرگتر رسیدم او را نشاندم که قضاء حاجتی کنم
فی الحال از من غایب شد هر چند که جستم از وی هیچ خبر نیافتم پس عبد المطلب گفت
تو بنشین ای حلیمه و خود بیرون رفت و بر کوه صفا برآمد و ندا کرد که یا آل غالب پس
تمام قوم قریش وی را اجابت کردند و همه پیش وی جمع شدند و گفتند ای سید چه حال
روی نموده است تا گفت پسر من محمد مفقود گشته قریش گفتند سوار شو تا ما نیز
بموافقت تو سوار شویم و هر جا میروی میرویم جمله سوار شدند و بتفحص آن سرور
مشغول گشتند و از اعلی تا اسفل مکه طلب کردند نیافتند عبد المطلب بر همان
گذاشت و باندرون مسجد الحرام رفت و هفت نوبت طواف کرد و این رجز بگفت
یا رب رد راکبی محمدا ۰ رده الی واتخذ عندی یدا ۰ انت الذی جعلته عضدا ۰ یا رب ان محمد لم یوجدا
فجمع قومی کلهم تبددا ۰ شنیدند که هاتفی از غیب میگفت ای گروه مردمان غم مخورید
که محمد را خداییست که وی را فروگذاشت نکند عبد المطلب گفت ای ندا کننده وی کجاست گفت

کفت در وادی تهامه در پای درختی نشسته عبد المطلب بجانب تهامه روان شد در راه ورقة بن نوفل وی را پیش آمد و هر دو بسم او رفتند تا رسیدند بوادی تهامه محمد را دیدند که در پای درخت موز نشسته و ورقها آنرا می چیند عبد المطلب کفت من انت یا غلام کفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب عبد المطلب کفت نفس من فدای تو باد من جد توام انکاه وی را بر پیش زین خود نشاند و بمکه آورد و دل او بوی اطمینان وقرار کرفت ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که عبد المطلب چون وی را باز یافت طلا بسیار و شتران بی شمار بصدقه داد و با حلیمه انواع احسان و انعام بجای آورد و کارسازی نیکو کرد او را و بجانب قبیله بنی سعد باز کردانید و در روایتی آنست که چون پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در قبیله بنی سعد مدة رضاع که دو سال تمام بود بانجام رسید حلیمه او را بمکه نزد آمنه باز برد و از بسیاری خیر و برکت که از قدم وی دیده بود حریص بود بر انکه مدتی دیکر پیش وی بوده با آمنه کفت از وبا مکه می اندیشم اکر بکذاری تا او را بقبیله خویش باز برم که چندکاهی دیکر نزد ما بسر برد تا یک قوت کیرد بهتر باشد آمنه بآن راضی شد و حلیمه او را باز بقبیله بنی سعد آورد و دو سال یا سه سال دیکر انجا بود و شق صدر در ین نوبت واقع شد بدستوری که سابقا تحریر یافت و بدانکه روایات در باب شق صدر آنحضرت مختلف واقع شده یک روایت آنست که در قبیله بنی سعد در کرة اولی یا ثانیه آنحضرت آن قصه روی نموده و در بعضی از روایات وارد شده که در سال ششم شرح صدر تحقق یافته و در سال دهم نیز روایتی هست و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که شق صدر آن سرور در شب معراج واقع شده چنانچه شرح آن در محل خود مذکور کردد ان شاء الله تعالی و از مجموع روایات آن حاصل میشود که آن قصه متعدد التحقق پذیرفته باشد والله اعلم و باقی احوال حلیمه و آنکه مسلمان شده یا نی در باب سیم از ین مقصد مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ذکر وقایع

سال ششم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و وفات آمنه

آورده اند که چون حلیمه آنحضرت را بنزد آمنه آورد ام ایمن که کنیزک عبد الله بود و بمیراث به پیغمبر رسیده بود حضانت و نکاهداشت آن سرور مینمود ام ایمن کوید هرکز ندیدیم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از کرسنکی و تشنکی شکایت کند چون بامداد شدی یک شربت آب زمزم بخوردی و تا شب هیچ نطلبیدی و بسیار بود که طعام چاشت با برو عرض میکردیم میکفت مرا رغبت بطعام نیست

کویند چون آنحضرت شش ساله یا هفت ساله شد آمنه وی را با حاضنه او ام ایمن بمدینه برد بجهت زیارت اخوال پدر او از بنی عدی بن النجار و در منزلی که آن ادار النابغه می کفتند یکماه فرود آمدند بعد از آن بمکه باز کشتند و در راه چون بمنزل ابوا رسیدند آمنه وفات یافت و هم انجا او را دفن کردند و در بعضی از روایات هست که قبر آمنه در مکه است و جمعی از علما کفته اند وجه جمع میان این دو روایات آنست که کویند احتمال دارد که اول آمنه را در ابوا دفن کرده و بعد از ان وی را بمکه نقل نموده باشند والله اعلم ذکر وقایع سال هفتم از ولادت آن سرور صلی الله علیه وسلم نقلست که آمنه چون در ابوا وفات یافت ام ایمن آن سرور را بمکه آورد و جد وی عبد المطلب متصدی کفالت و تربیت او شد کویند عبد المطلب آنحضرت را در بر کرفت و بجهة فوت آمنه رقت کرد و مرحمت و شفقت بسیار در حق وی بتقدیم میرسانید که مثل آن در حق فرزندان خود بعمل نمی آورد و هرکز بی حضور وی سفره طعام نمی انداخت و او را عزیز و مکرم میداشت و آن سرور هر وقت که میخواست از اوقات خواب و بیداری و خلوت و جلوت بر عبد المطلب در می آمد و بر مسند وی می نشست و چون بعضی از خواص عبد المطلب جهة رعایت قاعده ادب خواستندی که وی را منع کنند عبد المطلب میکفت بکذارید پسر مرا که فر پادشاهی از وی می آید و در روایتی آنست که عبد المطلب را در حجر مسندی خاص بود که هیچکس بر ان مسند غیر وی ننشستی و اشراف قریش پیرامون او نشستندی روزی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر ان مسند نشست و حال آنکه هنوز خورد بود مردی او را منع کرد آنحضرت بسیار ملول شد و آب در چشم مبارک در آورد عبد المطلب چون آن حال معلوم کرد کفت بکذارید پسر مرا تا بنشیند برین مسند که از نفس خود شرفی احساس میکند و امیدوارم که بمرتبه رسد از شرف که هیچکس از عرب پیش از وی بآن مرتبه نرسیده باشد و بعد از وی هم نرسد و کویند جماعتی از بنی مدلج که بفن قیافت شهرتی داشتند با عبد المطلب کفتند این فرزند را نیکو محافظت نمای که ما هیچ قدم را ندیدیم اشبه از قدم او بقدمی که اثر شده در مقام ابرهیم است علیه السلام عبد المطلب با ابو طالب کفت بشنو که این جماعت چه میکویند پس ابو طالب از ان روز باز در صدد محافظت



وی در آمد وگویند عبد المطلب با ام ایمن میگفت غافل مشو از پسر من وحفاظت
او نیکو بجا آر که اهل کتاب میگویند او پیغمبر این امت خواهد بود ودران سال عبد
المطلب با اشراف قریش تهنیت سیف بن ذی یزن بجانب یمن رفت ووی عبد المطلب را
بشارت داد بظهور پیغمبر آخر الزمان از نسل وی چنانچه تفصیل آن قصه در باب ششم
ازین مقصد در فصل فضایل پیغمبر صلی الله علیه وسلم مذکور گردد انشاء الله تعالی
وواقعه دیگر که دران سال روی نمود آن بود که عبد المطلب بعد از رجوع از نزد سیف
بن ذی یزن آنحضرت را با خود بدعاء باران برد مرویست از رقیقه بنت ابی صیفی
هاشم که گفت چند سال متتابع در میان قوم قریش قحطی وتنگی افتاد ودرختان خشک
گشت ودواب ایشان لاغر وبی شیر شد چنانچه اضطرار اهل مکه بکمال رسید ودران
اثنا شبی در واقعه دیدم که هاتفی میگفت ای گروه قریش بدرستی که پیغمبری که از شما
مبعوث خواهد شد وقت درخشیدن ستاره شرف وکمال او نزدیک شد
بشتابید وطلب باران وعیش خوش نمایید به بیند که در میان شما مردی دراز بالا بزرگ
سفید اندام پیوسته ابرو که ... روی که مژهای چشم وی دراز بود والجوی حب باشد کیست
او با فرزندان خویش از میان قوم بیرون آید واز هر بطنی مردی ملازم او گردد وهمه طهارت ساخته
وخود را مطیب گردانیده هفت بار طواف خانه کعبه کنند واستلام رکن خانه بجا آورند و
بکوه بو قبیس برآیند وآن مرد موصوف دعاء باران کند وایشان آمین گویند که باران از
آسمان ریزان خواهد شد که آن مقدار که خواهید رقیقه گوید چون صباح پیدا شدم
خایف وترسان بودم وبهر کس که آن خواب گفتم بحق وحی حرم که گفت مراد ازین مرد عبد
المطلب است پس جماعه قریش نزد وی جمع شدند وشرح واقعه باوی گفتند وازو التماس
نمودند تا بدعاء باران بیرون رود عبد المطلب برخاست ومحمد را صلی الله علیه وسلم با خود
بیرون برد واز هر قبیله مردی ملازم او گشت بموجبی که هاتف غیبی گفته بود غسل کرده و
خود را مطیب وطواف نموده بکوه بو قبیس برآمدند عبد المطلب آن سرور را بر دوش خود
گرفته دست بدعا برداشت وگفت ای رب الارباب ای برارنده حاجات ای کاشف بلیات
تو دانا وعیم معلمی ومسئول غیر بخیلی واینها یعنی اهل مکه بندگان وکنیزکان تواند شکایت از قحط

وتنگی بجد گاه تو معروض میدارند وحال آنکه [illegible] مواشی ایشان هلاک شده الهی
باران فرست مارا بارانی نافع که گیاه برویاند وروزگار عیش ما بآن خوش شود راوی
گوید بخدای کعبه که هنوز قصد فرود آمدن از کوه بجانب بیت الحرام نکرده بودند که
باران از آسمان آمد ورودخانها روان گشت وپیران وبزرگان قریش گفتند هنیئا
لک یا ابا البطحا . ورقیقه که واقعه مذکوره را او دیده بود درین باب شعری
گفته که بعضی از آن اینست ~ بشیبة الحمد اسقی الله بلدتنا . لما فقدنا الحیاء واجلوذ المطر .
فجاد بالغیث جونی له سبل . سحا فعاشت به الانعام والشجر . منا من الله بالمیمون طائره
وخیر من بشرت یوما به مضر . مبارک الوجه یستسقی الغمام به . ما فی الانام له
عدل ولا خطر .

ذکر وقایع سال هشتم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا سال سیزدهم

درین سال عبد المطلب وفات یافت ودر حین وفات با ابو طالب وصیت
کرده که محافظت محمد باقصی الغایه نماید گویند عبد المطلب در آخر عمر نابینا شده
وعمر وی صد وبیست سال وبقولی هشتاد ودو سال بود ووفات انوشیروان
عادل وپادشاهی پسر وی هرمز وموت حاتم طائی شاعر که مشهور بسماحت وکرم
بوده درین سال واقع شده از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که موت جد خود
عبد المطلب یاد داری فرمود آری ومن دران وقت هشت ساله بودم وام
ایمن مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عقب جنازه عبد المطلب میرفت ومیگریست
آورده اند که عبد المطلب بدان سبب مهم کفالت آنحضرت را با بوطالب حواله نمود که
وی عم اعیانی آن سرور بود ومیان ایشان زیادتی محبت وارتباطی بود که سایر اعمام آن
حال نداشتند وگویند ابو طالب وزبیر در باب کفالت وی قرعه زدند بنام ابوطالب
برآمد وگویند پیغمبر را صلی الله علیه وسلم مخیر ساختند که کفالت کدام یک از اعمام
خویش میخواهی آن سرور ابو طالب را اختیار فرمود وچون وی والی امر رسول خدا
شد محافظت او بغایت نیکو بتقدیم میرسانید وبرعایت وحمایت آنحضرت بواجبی
قیام مینمود خواه قبل از ظهور نبوت وخواه بعد از آن وبسیار او را دوست میداشت
وبر تمام فرزندان خود ترجیح وتقدیم مینمود ودستور عبد المطلب بچشم او

او سفره طعام می‌انداخت گویند ابوطالب چندان مالی نبود و عیالی بسیار داشت چون بی حضور
آن سرور طعام خوردندی سیر نمی‌شدند و چون محمد بر سر سفره ایشان بودی همه سیر می
شدند و طعام ایشان فاضل می‌آمد و ابوطالب می‌گفت والله انک لمبارک و جای خواب
آنحضرت در پهلوی خود راست میکرد و چون از خانه بیرون رفتی وی را با خود بردی
گویند ابوطالب ابیات در مدح آنحضرت می‌گفت و از آنجمله یکی اینست — بیت
وشق له من اسمه لیجله ۰ فذو العرش محمود و هذا محمد ۰ و حسان بن ثابت رضی الله
عنه این بیت را تضمین کرده باین بیت — الم تر ان الله ارسل عبده ۰ بآیاته والله اعلی و امجد
وشق له من اسمه البیت

ذکر وقایع سال سیزدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا سال بیستم و بیان سفر وی بجانب بصری شام و قصه بحیرای راهب

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون دوازده سال و
دو ماه و ده روز از ولادت آن سرور گذشت ابوطالب را عزم تجارت شام پیدا شد
آورده اند که چون ابوطالب بار بست که روان شود و داعیه نداشت که پیغمبر را با خود
برد آنحضرت فرمود ای عم مرا بکه میگذاری که پدر و مادری ندارم همراه تو می‌آیم ابوطالب
رقت بسیار کرد و گفت والله که وی را با خود میبرم و هرگز از وی مفارقت نکنم پس باتفاق
سید عالم صلی الله علیه وسلم بطرف شام روان شدند تا رسیدند بدهی که آن را کفر می
گفتند و میان آن ده و بصری شش میل راهست و بحیرای راهب که از جمله علما و احبار
نصاری بود و در زهد و ورع بدرجه کمال رسیده بود و در آن قریه صومعه داشت
و بدان سبب آن قریه بدیر بحیرا معروف و وی اوصاف و احوال پیغمبر را صلی الله علیه
وسلم از انجیل و دیگر کتب آسمانی معلوم کرده بود و مدتی مدید در آن صومعه
بانتظار دیدن آن سرور بسر میبرد چه در کتب آسمانی خوانده بود که پیغمبر آخر زمانی در
فلان زمان در آن محل گذر خواهد کرد و در سایه فلان درخت در موضع معین
منزل خواهد گرفت و هرگاه که قافله قریش در پای صومعه او نزول کردندی بحیرا بر بالای
صومعه بر آمدی و نظاره کردی تا آن علامات ببیند و آن بداند که محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم در میان آن قافله هست و چون هیچ نشانه از آن نشانها ندیدی از

صومعه بیرون نیامدی و با اهل آن قافله اختلاط نکردی گویند در آن روز که کاروان قریش
با آن سرور رسید بصومعه بحیرا میرسیدند وی بر بام صومعه بر آمده بود که ابری که کاروان
سیر میکردند ابر با ایشان سیر میکرد چون توقف نمودندی آن ابر نیز توقف
میکرد بحیرا که آن حال مشاهده کرد تعجب نموده گفت این امر واقع نتواند بود الا که پیغمبری
پیغمبری غالبا مقصود من در میان این قافلات و در روایتی آنست که چون بر عقبه بالا
آمدند بحیرا شنید که سنگها و درختان صحرا همه باواز بلند گفتند السلام علیک
یا رسول الله نقلست که چون قافله در پای صومعه فرود آمدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم
با عم خود ابوطالب در پای درختی معین منزل گرفتند و آن قطعه ابر بر بالای آن درخت
سایه انداخت و در روایتی آنست که شاخهای درخت بسیار شد و سبز و تازه
گشت و سایه بهم بگسترانید پس راهب بعد از ملاحظه این امور جزم شد که
پیغمبر آخر زمانی در میان ایشان است مهمان و خادمان صومعه را فرمود تا بجهة قافله تهیه
طعامی و ترتیب سفره کردند آنگاه بنزد اهل قافله فرستاد که ای گروه قریش بجهة شما طعام
مهیا کرده ام و شما را دعوت میکنم التماس من آنست که دعوت مرا اجابت کنید اهل
قافله گفتند ای بحیرا ما هرگز این طریقه دستور تو نبوده این نوبت چه چیز بر تو ظاهر
شده که باعث برین تکلفات بحیرا در جواب گفت گذشته را بگذارید و از ماضی سخن
بزبان میارید و حالا بنده دعوتم را اجابت نمایید پس اهل قافله بصومعه بحیرا آمدند
بحیرا بر بام صومعه بر آمد تا حال آن ابر را معلوم کند دید که آن ابر همچنان بر
بالای آن درختانست گفت ای گروه قریش آیا از شما هیچ کس مانده که بدعوت من حاضر
نشده گفتند آری جوانی خرد سالست محمد نام که وی را در منزل پیش امتعه و بارها خود
گذاشته ایم بحیرا گفت آرزوی من آنست که ازین دعوت هیچ کس از اهل قافله شما تخلف
نکند نه صغیر و نه کبیر پس از عقب آنحضرت صلی الله علیه وسلم کسی فرستادند بیامد و در
پهلوی عم خود ابوطالب بنشست و در روایتی آنست که چون قافله پای صومعه فرود آمدند
و بارها بگشادند بحیرا بر خلاف معهود از صومعه بیرون آمد و بجانب ایشان روان
شد و در میان کاروان سیر مینمود تا بمنزل ابوطالب رسید و محمد مصطفی را صلی الله

علیه وسلم بدید دست آنحضرت را بگرفت وگفت هذا سید العالمین هذا رسول رب العالمین
یبعثه الله رحمة للعالمین پیران قریش با بحیرا گفتند از کجا دانستی که وی پیغمبر است
بحیرا علامات وکراماتی که مشاهده کرده بود از قصه سحابه که بر سر ایشان سایه انداخته
بود وسلام حجر وشجر بر ایشان ونشان شکل هایون وهیئت موزون آن سرور که از
کتب آسمانی معلوم کرده بود با ایشان تقریر کرد وگفت بدرستی که من می‌شناسم پیغمبر آخر
زمان را بخاتم نبوت که بر شانه اوست بر مثال سیبی بعد از آن بصومعه خود باز گشت
وتکرد عوت کرد واهل قافله را بخواند چنانچه سابقا گذشت گویند بحیرا مهمانان را در فضای
صومعه خود در سایه درختی نشانده بود که از عقب آنحضرت فرستادند چون می‌آمد
ابر پاره بر سر وی سایه انداخته با وی می‌آمد وچون بقوم نزدیک شد وخواست تا
بنشیند سایه درخت میل با وی نمود بحیرا گفت انظروا فی الشجرة مال علیه چون محمد
مصطفی در مجلس بنشست بحیرا نیک متوجه وی شد وعلامات پیغمبر آخر زمانی را
که در کتب آسمانی خوانده بود باز ملاحظه مینمود تا از طعام خوردن فارغ شدند وقصه
ضیافت بانجام رسید واز مجلس برخاستند بحیرا با ابوطالب گفت ای پیر میخواهم
که سخنی چند با تو بگویم چون مردم بیرون رفتند ابوطالب بنشست بحیرا با وی گفت
این جوان چه کس میشود ترا ابوطالب جواب داد که پسر من است بحیرا گفت نتواند بود که
پدر و مادر وجد وی در سلک احیا باشند ابوطالب گفت راست میگویی وی برادرزاده
منست بحیرا گفت در باب محافظت ورعایت واهتمام تمام نمای واز جماعت یهود با وی
برحذر باش که اگر ایشان بروی قدرت یابند آب نیاشامند تا بقتلش آورند و بدانکه وی را
شانی وبنائی عظیم خواهد بود بعد از آن بحیرا متوجه آن سرور شد وگفت بلات وعزی
ترا سوگند میدهم ومقصود بحیرا ازین طریقه سوگند امتحانی بود تا حقیقت حال وی
معلوم کند والا او بت پرست نبود پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود سوگند مده مرا بایشان
والله که هیچ چیز نزد من چنین دشمن نیست که آنها بحیرا گفت پس بخدا سوگند میدهم ترا
که میان هر دو شانه تو علامتی ونشانه بفلان شکل وهیات هست آنحضرت فرمود
آری پس بحیرا برجست ومیان هر دو چشم آن سرور را ببوسید وگفت اشهد انک رسول الله

حقا وگویند بر قدمهای سید عالم بوسه داد ودر روایتی آنست که بالتماس بحیرا آن سرور لباس
از دوش مبارک خود دور گردانید تا خاتم نبوة را در میان هر دو شانه وی بدید چنانکه
از کتب آسمانی معلوم کرده بود وآن موضع را ببوسید قریش گفتند محمد را نزد این راهب
قدری ومنزلتی هست نقلست که چند نفر از یهود وبروایتی هفت نفر از روم بقصد قتل آن
سرور آمده بودند ودر میان ایشان سه حبر کامل بودند دریس وزریر وتمام دران روز
بصومعه بحیرا رسیدند وبا وی گفتند ما از کتب آسمانی معلوم کرده ایم که امروز در پای
این صومعه محمد با کاروان قریش منزل خواهند ساخت آمده ایم که ویرا قتل کنیم واز بحیرا
دران باب همراهی خواستند بحیرا بدلایل واضحه درخاطر ایشان نشاند که این جوان
آن پیغمبر است که نعت ووصف ویرا در کتب آسمانی خوانده اید وچگونه کسی که توریه وانجیل
وزبور خوانده باشد ویرا به پیغمبری نشناسد ودر روایتی آنست که بحیرا با آن قوم گفت
که خبر دهید مرا که اگر خدای تعالی امری خواسته باشد که واقع شود هیچ کس تواند که
تغییر آن کند گفتند نی گفت پس شما دستی برین شخص نیابید از که دید وسعی بیهوده
مکنید آن جماعت منصف گشتند واز سر آن امر درگذشتند آورده اند که بحیرا با ابوطالب
گفت که وی پیغمبر آخر زمان خواهد بود شرع وی همه عالم بگسترد ودین او ناسخ سایر ادیان شود
اگر شفقتی بر وی داری زنهار که او را بشام نبری که یهود دشمن وی اند مبادا که چون بدانند
وی را آسیبی رسانند پس متاع خویش را در بصری بر محل فروختند واز انجا بمکه باز
گشتند ودر روایتی آنست که ابوطالب پیغمبر را با جماعتی بجانب مکه باز گردانید وخود بطرف
شام رفت تا امر تجارت را باتمام رسانید والله اعلم ودر سال هفدهم از ولادت آنحضرت
صلی الله علیه وسلم زبیر بن عبد المطلب وبقولی عباس بن عبد المطلب را داعیه سفر برسم تجارت
بجانب یمن پیدا شد از ابوطالب التماس نمود تا آنحضرت را همراه کند وگفت مرا یقین
آنست که برکت محمد بمن رسد ابوطالب آن التماس را مبذول داشته سید عالم را همراه
وی عم بطرف یمن روان گردانید ودر راه خوارق بسیار از آن سرور مشاهده افتاد

ذکر وقایع سال بیستم از مولد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا سال بیست وپنجم

ارباب سیر وتواریخ رحمهم الله آورده اند که چون سال بیستم از مولد پیغمبر صلی الله علیه

وسلم درآمد ملائکه بر آنحضرت ظاهر می شدند و با یکدیگر میگفتند نقلست که روزی
رسول صلی الله علیه وسلم با ابوطالب گفت ای عم من چند شب پیش ازین سه شخص نزد من آمدند
و نیک نظر بجانب من کردند و گفتند اینست ولکن هنوز وقت ظهورش نرسیده بعد از
نوبتی دیگر نزد ابوطالب آمد و گفت یا عم آن جماعت سه کس بشخصی بر من ظاهر شد و بر من حمله کرد
و دست در شکم من درآورد چنانچه راحت و خوشی آن را می یابم ابوطالب او را نزد کاهنی برد
که در مکه طبابت نیز میکرد و شرح حال وی را با آن کاهن متطبب گفت و گفت که بر معالجه
نمای آن مرد نظری باحتیاط در اعضاء آنحضرت کرد و چون آن سرور را دید و علامتی
که بین الکتفین مبارکش بود احتیاط کرد و گفت ای ابوطالب این پسر تو از عیب و مرض
پاکست و عرض استیلای شیاطین از وی دورست و علامات خیر در روی بسیار مشاهده
میکنم و این حالکه او تقریر مینماید از شیطان و وسوسه او نیست بلکه ملائکه کرام اند
که دل او را تفتیش مینمایند بحمد بنوع مرویست از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود در آن
ایام در واقعه دیدم که مردی دست خود را بر دوش من نهاد و بعد از آن دست را در اندرون
سینه من برد و دل مرا بیرون آورد بعد از آن گفت دلیست پاک در بدنی پاک و بانجای خود
نهاد والله اعلم

ذکر اموری که در سال بیست و پنج از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شده و قصه نسطور راهب و تزویج خدیجه رضی الله عنها

علماء سیر رحمهم الله آورده اند که در سال بیست و پنجم از ولادت آن سرور صلی الله علیه وسلم
بانجانب شام برسم تجارت توجه نمود نفیسه بنت منیه روایت کند که در ان سال ابوطالب
با آنحضرت گفت فقر و فاقه بر من غلبه کرده و مرا در دست مالی نمانده و وقت آن نزدیک
شده که کاروان قریش بتجارت شام روند و خدیجه بنت خویلد که از جمله مالداران قریش است
مردم را مال مضاربه میدهد و بتجارت می فرستد اگر چنانچه خود را بر وی عرض کنی هر اینه که
ترا مقداری از مال بدهد که تجارت کنی شاید که آن وسیله ترا مالی حاصل شود و این سخن
پیش از آنکه حضرت با خدیجه گوید بوی رسید فی الحال شخصی نزد آنحضرت فرستاد و گفت
دو برابر آنکه مال القراض بدیگران میدهم بتو ارزانی دارم و در روایتی آنست که خدیجه میخواست
که در آن ولا مالی وافی بجانب شام فرستد بتجارت و بر هر کس اعتماد نداشت و از آن سرور

کسی امین تر نمی دانست چه آنحضرت در میان قریش بصدق و امانت معروف بود چنانچه
پیش از ظهور نبوت قریش ورا محمد امین گفتندی به پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستاد که مال
بسیار میخواهم که بتجارت بشام فرستم و از میان بغیر از تو بر دیگری اعتماد ندارم اگر بطرف
شام روی و مال مرا ببری و حق تعالی سودی بدهد آنچه مراد تو باشد از آن بر گیری سید عالم
صلوات الله وسلامه علیه بعد از مشاوره با ابوطالب قبول نمود و روایتی آنکه ابوطالب
چون از آن معنی وقوف یافت با آن سرور گفت این رزقیست که خدای سبحانه و تعالی
بتو فرستاده پس آنحضرت کارسازی کرد و برفاقت میسره که غلام خدیجه بود بطرف شام روان
شدند و گویند خدیجه را خویشی بود نام او خزیمة بن حکیم سلمی او را نیز در آن سفر ملازم
آنحضرت ساخت و خزیمه آن سرور را بسیار دوست میداشت و یک لحظه در راه از وی
جدا نمی شد آورده اند که دو شتر خدیجه در راه مانده بودند و هیچ حال سیر نمی کردند
میسره پیغمبر را صلی الله علیه وسلم خبردار کرد آنحضرت دستها مبارک را بر پای شتران نهاد
و دعایی خواند فی الحال آن شتران در سیر درآمدند و پیش قافله میرفتند خزیمه چون آن
صورت از وی مشاهده کرد با خود گفت محمد را شانی عظیم خواهد بود نقلست که چون
به بصری شام رسیدند در صومعه بحیرا آن زمان نسطورا راهب بود و یقال له نسطور
ایضا پیغمبر صلی الله علیه وسلم در پای درختی معین نشست نسطور راهب بر بام صومعه بود
گفت در پای این درخت ننشیند الا کسی که پیغمبر بود و در روایتی آنست که آن شجره بی بر و خشک
و چوبها آن پوسیده شده و برگها آن فرو ریخته بود چون آن سرور در سایه آن درخت
قرار گرفت فی الحال سبز شد و میوه بار آورد و گرداگرد آن سبز و خرم گشت نسطور
راهب از بام صومعه آن حالات میدید خود را نگاه نتوانست داشت در صومعه
خود را گشاد و بیرون آمد و نزد آن سرور رفت و بجهت امتحان و اختبار گفت سوگند می
دهم ترا بلات و عزی که بگو نام تو چیست حضرت فرمود ثکلتک امک دور شو از نزد من
که عرب هیچ کلمه تکلم نکرده که کراهت تر بود سوی من باشد بر من ازین کلمه و در دست نسطور صحیفه
بود در آن نگاه میکرد و در روی پیغمبر صلی الله علیه وسلم میدید بعد از زمانی نیک گفت بخدا
که انجیل بعیسی فرستاده که اینست چون خبر از راهبان امروز مشاهده کرد کما باید

که او قصد آنحضرت دارد و میخواهد که در باب وی مکری کند شمشیر از غلاف برکشید
و با آواز بلند میگفت یا آل غالب یا آل غالب پس تمام قریش که در کاروان بودند متوجه وی
شدند و گفتند ای خزیمه چه چیز ترا در رعب و خوف انداخته نسطور چون آن هجوم
دید بجانب صومعه خویش دوید و خودرا در صومعه افکند و در را بربست و بر بام صومعه
برآمد و گفت ای قوم چرا میترسید ای زمین بیان خدا که آن درخت را بی ستون برداشت که
هیچ قافله احیانا زیر او نزول نکرده و من درین صحیفه یافتم که هرکس که فرود آید
در پای آن درخت رسول رب العالمین است مبعوث شود بشمشیر هندی و تیغ رکنی
و وی خاتم النبیین است پس هر کس که فرمان برداری کند و بر نجات یابد و هرکس که عصیان
فرمانی وی ورزد گمراه گردد بعد از آن با خزیمه گفت چه کسی تو زین مرد را از خویشان
نزدیک وی خزیمه گفت نی من خادم اویم و با راهب حکایت آن دو شتر که در راه مانده
بود بگفت نسطور با خزیمه گفت ایها الرجل بدرستی که وی پیغمبر آخر زمان است و من
با تو امری در میان خواهم آورد محافظت آن سخن نیکو بجا آر خزیمه گفت بگو تا چه میگویی
که من سامع سخن تو و کاتم سر تو و مطیع امر توام گفت درین صحیفه چنین می بینم
که این مرد بر تمام بلاد غالب شود و بر همه اعدا مظفر و منصور گردد و هیچ کس با وی مقاومت
نتواند کرد و او را دشمنان باشند اکثر یهود و ایشان در حقیقت دشمن خدا باشند
زنهار از شر آن قوم برین مرد حذر کن خزیمه آن سخنان را نیکو ضبط کرده بموجب وصیت
راهب از مردم پنهان داشت و با آن حضرت گفت محبت عجیب از تو در دلها مردم می بینم
و من نیز محب و مصدق و ناصر توام القصه پیغمبر صلی الله علیه وسلم با قافله متاع تجارت
خویش را در بصری فروختند و برابر دیگر آن سود یافتند و از آنجا بازگشتند
و چون بمکه رسیدند وقت گرما بود آنحضرت بر شتر خویش سوار و میسره بر شتری
دیگر بلا زمره و مرغ بر سر آن سرور سایه گسترانیده خدیجه در علیه خویش با جماعتی
از زنان نشسته بود آنرا و ایشان را بدید آن حال و زنان که درکرد وی بودند بسیموده
و ایشان از آن صورت تعجب میکردند تا میسره نزد خدیجه درآمد و از ربح بسیار روا
آگاهی داد خدیجه از کیفیت سایه انداختن مرغان بر سر آنحضرت پرسید گفتا از آن روز باز که

بجانب شام توجه نموده ایم مصحوبین بوده و دیگر خوارق و کرامات که از وی مشاهده کرده
بود و آنچه نسطور راهب در شان او گفته بود تمام را با خدیجه تقریر کرد و آن امور سبب
آن شد که دل خدیجه مایل گشت با آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را بزنی برای خود بخواهد
نفیسه بنت منیه روایت کند که خدیجه زنی بود صاحب عقل کامل و حزم و احتیاط
تمام داشت و با کفایت بود و از جمله اشرف و انسب نساء قریش بود و مال وافر داشت
و جمیع اشراف قریش حریص بودند بر نکاح او و اکثر وی را خطبه کرده بودند و در آن باب
بذل اموال نموده و خدیجه قبول نکرده بود تا بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
از سفر شام بازگشت و میسره شرح حال آن سرور با وی بگفت میلی عظیم در دل
خدیجه پیدا شد و رغبت کرد که بنکاح وی درآید مرا بطریق خفیه بنزد وی فرستاد
تا از آنحضرت استعلام و استخبار نمایم که میل بکدخدایی دارد یا نی نفیسه گوید بنزد آنحضرت
رفتم و گفتم یا محمد چه چیز مانع میشود ترا از کدخدایی در جواب فرمود که اهبت ندارم گفتم
اگر زنی صاحب جمال با مال با شرف و کفاءت پیدا شود که مؤنات کدخدایی ترا کفایت
کند رغبت مینمایی یا نه فرمود کیست آن زن گفتم خدیجه بنت خویلد گفت چون کنم
تا او در آید درین امر گفتم بعهده من که وی را درین مهم راغب کرده ام پس بنزد خدیجه آمدم
و او را خبردار گردانیدم که محمد را خواستگاری مینماید وی منت دانسته قبول نمود
و ساعتی بجهت نکاح اختیار کرده بنزد آن سرور فرستاد که در فلان ساعت باید که تشریف
آورده مهم تزویج فیصل یابد و فرستاد بنزد عم خود عمرو بن اسد تا حاضر شود و او را
بزنی بمحمد دهد آنحضرت با ابوطالب و حمزه و بعضی دیگر از اعمام خود در ساعت موعود
بمنزل خدیجه رفت و وی را نکاح کرد منقولست که ابوطالب در مجلس عقد خطبه خواند
که الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابرهیم و زرع اسمعیل و ضئضئ معد و عنصر مضر
و جعلنا حضنة بیته و سواس حرمه و جعل لنا بیتا محجوجا و حرما آمنا و جعلنا
الحکام علی الناس اما بعد فان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله فتی لا یوزن به رجل من قریش
الا رجح وان کان فی المال قل فان المال ظل زایل و امر حایل و محمد من قد عرفتم قرابته
وقد خطب خدیجة بنت خویلد و بذل لها من الصداق ما آجله و عاجله عشرون بکرة

من مالی وهو والله بعد هذا له نبأ عظیم وخطر جلیل یعنی حمد و سپاس مر آن خدای را
که ما را از فرزندان ابرهیم و زرع اسمعیل کردانید و ما را از اصل معد و مضر بیرون آورد
و نکهبانان بیت خود و پیشوایان حرم خویش ساخت و خانهٔ ما را ارزانی داشت که مردم از اطراف
و جوانب بقصد زیارت آن خانه می آیند و ما را حرمی عطا فرمود که هر کس با نجا آید در امان باشد
و ما را بر مردمان حاکم کردانید اما بعد بدرستی که پسر برادر من این محمد بن عبد الله جوانیست
که موازنه نکنند با او هیچ مرد را از قریش الا که او افزون آید بر آن مرد و اکرچه کم مال است
بدرستی که مال سایه ایست زایل و امریست حایل و محمد کسی است که شما نیکو میدانید قرابت
و خویشی او را با خود و بتحقیق که خواستکاری میکند او خدیجه دختر خویلد را و مهر او می
کرداند آنچه مؤجل و معجل از مال من خواهد بود و آن بیت شتی مایراست و بخدا سوکند
که بعد از این و برا شانی عظیم و امری بزرک خواهد بود آورده اند که چون ابو طالب خطبه
تمام کرد ورقه بن نوفل نیز خطبه بخواند مضمونش آنکه حمد و سپاس مر آن خدا یرا کردانید
ما را چنانکه تو ذکر کردی ای ابو طالب و ما را فضیلت داد چنانکه تو برشمردی پس ما اینجمه
پیشوایان و مهتران عربیم و شما اهل تمام آن فضیلتها هستید اهل عشیره منکر فضیلت
شما نتوانند شد و هیچ یک از مردمان فخر و شرف شما را رد نتوانند کرد و بتحقیق رغبت
کردیم ما بوصلت و پیوند با شما ای کروه قریش کواه باشید که من خدیجه بنت خویلد را زنی
بمحمد بن عبد الله دادم بر چهار صد مثقال طلا انکاه ورقه خاموش شد و ابو طالب او را
کفت ای ورقه دوست میدارم که عم خدیجه با تو در این نکاح شریک باشد پس عمرو بن
اسد نیز کفت کواه باشید ای کروه قریش که من خدیجه دختر خویلد را بزنی بمحمد بن عبد الله دادم
و از طرفین ایجاب و قبول متحقق کشت و قول صحیح آنست که در آن روز پدر خدیجه در حیوة
نبود نقلست که خدیجه کنیزکان خود را فرمود که دف زدند و رقص کردند و کفت ای محمد
عم خود را بکوی که از شتران تو یکی را نحر کند و مردم را طعام دهد همچنان کرد و در همان
روز زفاف واقع شد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بآن وصلت بسیار شادمان شد و ابو طالب
فرح بسیار نمود و کفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و دفع عنا الهموم تنبیه
از خطبهٔ ابو طالب چنان معلوم میشود که مهر خدیجه بیت شتی مایه بوده و از خطبهٔ ورقه

بن نوفل چنان بفهم میرسد که مهر وی چهار صد مثقال طلا بوده و در کتب سیر روایتی دیکر
که مهر او پانصد درهم بوده و جمع میان این روایات ثلثه بر تقدیر صحت جمیع آن حاصل
شود که کوییم مجموع امور مذکوره در مهر بوده و هر یک از رواة آنچه بدو رسیده نقل نموده
باشد یا آنکه بهای بیت شتی مایه در آن زمان پانصد درهم یا چهار صد مثقال طلا بوده و رواة
نقل بالمعنی کرده باشند فالله اعلم ذکر اموری که در سالهای پنجم از ولادت آنحضرت
روی نموده تا اول ظهور نبوت و ذکر انهدام خانهٔ کعبه و سبب آن و باز
بنا کردن قریش آنرا در این سال قریش خانهٔ کعبه را بواسطه آنکه خراب شده
بود بنا کردند محمد بن اسحق رحمه الله کوید که خانهٔ کعبه از سنکی بود بر هم چیده و بلندی آن بقدر
قامتی بود و سقف نداشت قوم قریش در وقتی که آنرا تعمیر میکردند بلند کردانیدند و سقف
ساختند و سبب آن تعمیر آن بود که در میان خانهٔ کعبه خزانه بر شکل چاهی راست کرده بودند
و مالها که به آنجا مضبوط می ساختند اتفاقا جماعتی آن کنج را دزدیدند شبها بدزدیدند
آن حال قریش را باعث شد بر آنکه دیوار خانهٔ کعبه را بلند کردانند و مسقف سازند پس خانه
را خراب کردند و بعمارت آن مشغول کشتند و بعضی در سبب هدم خانهٔ کعبه کفته اند که
در مکه کاه کاه سیل می آمد نوبتی سیل در خانهٔ کعبه افتاد و دیوار آن شکافته شد و قریش
ترسیدند از انهدام آن خانه را بکندند و در آن ولا از راه دریا کشتی از جانب روم می
آمد و مقدم اهل آن کشتی مردی بود که او را باقوم رومی میکفتند و بنای نیکو بود و چون
بنواحی جده رسیدند کشتی ایشان منحطم شد و ولید بن مغیره با جمعی از قریش رفتند
و چوبها آنرا خریدند و با قوم را اخبار کردند که داعیه عمارت خانهٔ کعبه داریم و از وی استدعا
نمودند که پای بمکه و بدان مهم قیام نماید باقوم قبول نمود و با ایشان بمکه آمد و فرمود
تا سنکی جمع کنند قریش بسنک کشیدن مشغول کشتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیز چنان
کرد و کویند عباس بجهت شفقت بر آن حضرت او را بر آن امر دلالت کرد تا دوش مبارک
او آزار نیابد آن سرور لنکوته را بکشاد و خواست که بر کردن خویش نهد عورت وی ظاهر شد
ناکاه از پای در افتاد و بخاک می کشت و کویند بیهوش شد و چون بهوش آمد کفت ازاری

ازدری واو را ازغیب ندا کردند که خمّر عورتك و آن اول ندایی بود که از غیب با آنحضرت
واقع شد و در روایتی آنست که عباس گفت با آن سرور گفتم ما شأنك فرمود نهیت ان امشی
عریانا عباس گوید آن حالت را مخفی داشتم تا حق تعالی نبوة او را ظاهر ساخت و در روایتی
که ابو طالب گفت لنگوته را بر دوش خود بنه فرمود ما اصابنی ما اصابنی الا فی تعرّی نرسید
بمن انچه رسید بمن الا بجهة انکه من عورت خود را منکشف ساختم راوی گوید آنحضرت را
دیگر کسی برهنه ندید نقلست که رکنی از ارکان خانه را قبیله‌ای چند از قبایل قریش متعهد شده
که راست کنند و گویند در آن باب قرعه زدند و چون هنگام آن شد که حجر الاسود را بجای
خود استوار کنند میان قبایل نزاع واقع شد و هر قبیله را مدعی آن بود که آن کار را و کند
تا بمرتبه انجامید که بجهة این امر و جرم بقتال با یکدیگر کردند ابو امیه که اسن بود از سایر قریش
مصلحتی دید و با ایشان گفت هرکس که از در مسجد الحرام درون آید در میان خود حکم گردانید
و در این باب هرچه او گوید چنان کنید قوم مصلحت او را پسندیدند و بر آن اتفاق کردند ناگاه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمد گفتند جاء الامین همه راضیم بحکم او پس آنحضرت فرمود تا حجر
الاسود را در ردای نهادند و در روایتی آنست که آنحضرت ردای اطهر خویش بسط فرمود و حجر الاسود
در میان آن در آورد و فرمود تا از هر قبیله مردی بیامد و گوشه از آن را گرفتند و برداشتند
و چون بپای کار آوردند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آنرا از میان ردا برداشت و بدست مبارك
خویش بر محل خودش استوار فرمود نقلست که سید عالم صلی الله علیه وسلم در آن حال که حجر
الاسود را وضع میفرمود محتاج بسنگی شد که آنرا استوا رساند مردی از قبیله نجد حاضر
بود سنگی آورد و خواست که تا بآنحضرت دهد عباس او را منع کرد و خود سنگی آورد و بدست
آنحضرت داد مرد نجدی بغضب رفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود انه لیس یبنی معنا فی البیت
الا منا القصه چون دیوار خانه کعبه بلند شد بمقدار بیست گز و بموضع سقف رسید
سقف ساختند و بر شش ستون بنا کردند و حجر را از خانه بیرون گذاشتند فایده
مورخان آورده اند که خانه کعبه را اول آدم بنا کرد چنانچه شرح آن در باب اول از کتاب گذشت
بعد از آن اولاد آدم آنرا از سنگ و گل تعمیر کردند و گویند شیث آنرا بتقدیم رسانید و در
طوفان نوح غرق شد و مکان او مرتفع بود تا زمانی که ابرهیم خلیل صلوات الرحمن علیه

بساخت بعد از آن عمالقه بنا کردند بعد از آن قبیله جرهم باز بنا کردند و قولی آنست که بنا
جرهم پیش از بناء عمالقه بود بعد از آن قریش بنا کردند بعد از آن عبد الله بن الزبیر رضی الله عنهما در زمان
امارت خود بجهة انکه عایشه رضی الله عنها با وی گفته بود که رسول صلی الله علیه وسلم با من گفته لولا
ان قومك حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابرهیم و جعلت لها بابا شرقیا
و بابا غربیا بنای که قریش ساخته بودند بر خلاف قواعد ابرهیم بود بکند و چنانچه آنحضرت را
داعیه بود راست کرد و عبد الملك بن مروان چون بر ابن زبیر ظفر یافت و حجاج که از قبل
عبد الملك بجنگ ابن زبیر آمده بود و بنا در مکه از دار آویخت امر کرد حجاج را که خانه کعبه را
خراب سازد و بر آنچنان بنا کند که در زمان رسول صلی الله علیه وسلم بود و قولی آنست
که حجاج فرستاد بنزد عبد الملك بن مروان که خانه کعبه در صدد انهدامست بسبب
آنچه بدان رسیده از سنگ منجنیق و غیره و از و استجازه تعمیر خانه کرد عبد الملك گفت
کی روا باشد که ثقیف کعبه را عمارت کند پس برادر خود را محمد بن مروان فرستاد بمکه تا بنا
ابن زبیر را هدم کرد و بدستوری که در زمان پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود بساخت و این
بنا که اکنون هست بناء حجاج یا بناء مروانست علی اختلاف القولین نقلست که هرون
الرشید خواست که بنای بنی مروان را خراب سازد و همچنانکه ابن زبیر بموجب حدیث رسول
صلی الله علیه وسلم راست کرده بود بنا کند در آن امر با امام مالك رحمه الله مشورت کرد گفت
یا امیر المؤمنین بگذار خانه کعبه را تا ملعبه ملوك نگردد پس هرون از آن داعیه درگذشت
و بنا خانه کعبه همچنین خواهد بود تا زمانی که حبشه آنرا خراب کنند چنانچه بصحت رسیده
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده یخرب الکعبة ذو السویقتین من الحبشة کانی باسود افحج
یقلعها حجرا حجرا و در بعضی از روایات وارد شده یجی الحبشة فیخربونها خرابا لا یعمر
بعده ابدا والله اعلم

ذکر وقایع سال چهلم از ولادت آنحضرت و ابتداء نزول وحی و بیان اول ما نزل من القرآن

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که
چون سال چهلم از ولادت آنحضرت تمام شد خداوند تعالی او را برسالت بکافه خلق
فرستاد و پیش از آن آثار و علامات بر آن سرور ظاهر میشد مثل خوابهای راست
و سلام شجر و حجر چنانچه جابر بن سمرة رضی الله عنه گفت شنیدم از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم

که فرمود دران چند شبانروز که مبعوث خواهستم شد بر هیچ درخت و سنگ نگذشتم
الا که گفت السلام علیک یا رسول الله نقلست که پیش از آنکه وحی بروی نازل شد
چون تنها براهی رفتی آواز شخصی بشنید که اورا ندا میکرد و میگفت یا محمد هرچند از یمین
و یسار نگاه کردی هیچ کس را ندیدی و بیم بروی غالب شدی و از انجا که بحکم نبوت صورت
این حال را با خدیجه تقریر فرمود و گفت میترسم بر حال خود از آنکه مرا آفتی رسد خدیجه
در جواب گفت معاذ الله که خدای تعالی با تو اینچنین کند خاطر جمع دار که امید چنانست
که جز خیر و نیکویی برای تو نخواسته باشد و در روایتی آنست که پیش از نزول وحی تا ده
سال آوازی می شنید و کسی را نمی دید و هفت سال روشنایی می دید و بآن شادی بود
و در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت اول چیزی از
وحی که بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم ظاهر شد خواب راست بود و کان لا یری رؤیا
الا جاءت مثل فلق الصبح بعد از ان خلوت از خلق محبوب و مرغوب وی شد و در غار
کوه حرا خلوت اختیار نمود و در انجا عبادت حضرت حق بتقدیم میرسانید و چند شبانروز
در ان غار میبود تا زمانی که مشتاق اهل خود می شد بخانه می آمد و خدیجه را می دید و زاد
برمیداشت و باز بآن غار میرفت و بعبادت مشغول می بود که ناگاه وحی بروی نازل
شد و در روایتی آنست که سید عالم را صلی الله علیه و سلم قاعده آن بود که هر سال یکبار
از مکه بیرون آمدی و در غار حرا خلوت نشستی و اوقات خود را بعبادت حق تعالی
مستغرق داشتی چون یکماه خلوت برآوردی بمکه باز گشتی و اول هفت نوبت طواف
خانه کعبه بکردی و بعد از ان بمنزل خویش رفتی هر سال بدین دستور عمل نمودی تا سال
چهل و یکم در آمد از ولادت آن سرور برخاست و بقاعده معهود متوجه غار حرا شد
و بعبادت مشغول گشت مرویست از انحضرت که فرمود در غار حرا و بر روایتی بر بالای
کوه ایستاده بودم که ناگاه شخصی بر من ظاهر شد و گفت مژده باد ترا ای محمد که من
جبرئیلم حضرت حق مرا بتو فرستاده و تو رسول خدایی برین امت و گفت بخوان گفتم
ما انا بقاری من نیستم خواننده پس مرا در برگرفت و بیفشرد چندانکه بطاقت رسیدم
پس بگذاشت و گفت بخوان گفتم ما انا بقاری باز مرا گرفت و بیفشرد چندانکه بطاقت رسیدم

بر

پس بگذاشت و گفت بخوان گفتم ما انا بقاری بار سیم مرا بگرفت و بیفشرد بعد از ان بگذاشت
و گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم
علم الانسان ما لم یعلم و در روایتی آنست که آنحضرت در غار حرا تکیه فرموده بود که جبرئیل
از عقب وی در آمد و وی را متنبه ساخت آن سرور راست بنشست و بطرف راست
و چپ خود نگاه کرد هیچ کس را ندید تکیه فرمود بعد از ان جبرئیل باز آمد و وی را متنبه
ساخت و گفت برخیز ای محمد آنحضرت شخصی دید بصورت مردی که پیش پیش وی میرفت
سید عالم صلی الله علیه و سلم از عقب وی روان شد چون آن شخص میان کوه صفا و مروه
رسید پای او در زمین بود و سر وی بر آسمان و پر خویش را نشر کرد ما بین مشرق و مغرب
را فرو گرفت پرهای وی زمرد والها او سبز بود و بروی و گردن بند از یاقوت سرخ
بود و پیشانی با جلا و صافی و رخساری نورانی و دندانها سفید براق داشت و موی
سر وی سرخ بود برنگ مرجان و در میان هر دو چشمش نوشته بود که لا اله الا الله محمد
رسول الله چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن شکل و هیات بدید از عظمت خلقت وی بترسید
و گفت من انت رحمک الله فانی لم ار شیا قط اعظم منک خلقا و لا احسن منک
وجها کیستی تو خدای بر تو رحمت کناد بدرستی که من ندیدم هیچ چیز را هرگز بزرگتر و خوب
روی تر از تو جبرئیل گفت انا روح الامین الی جمیع النبیین و المرسلین اقرأ یا محمد
بخوان ای محمد آن سرور گفت چه بخوانم که هرگز نخوانده ام پس جبرئیل از بر خود نامه از حریر
بهشتی که بدر و یاقوت منسوج بود بیرون آورد و بر روی آن سرور انداخت و گفت
بخوان فرمود که من خواننده نیستم و در ین نامه خود چیزی نوشته نمی بینم جبرئیل وی را
بخود ضم کرد و بیفشرد چنانکه نزدیک بود که بیهوش گردد پس بگذاشت وی را و گفت بخوان
آنحضرت فرمود که من خواننده نیستم باز بیفشرد تا سه بار بیفشرد و باز می گذاشت انگاه اول
سوره اقرأ چنانکه گذشت بروی خواند بعد از ان جبرئیل پای خود را بر زمین زد چشمه
آب پیدا شد وضو ساخت وضوی مشتمل بر مضمضه و استنشاق و روی و دستها
و پایها را هر یکی سه بار بشست و مسح سر یکبار کرد و آن سرور را فرمود تا وی نیز وضو ساخت
و چون از وضو ساختن فارغ شد جبرئیل یک کف آب برداشت و بر روی مبارک پیغمبر

صلی الله علیه وسلم افشاندو پیش رفت و دو رکعت نماز گزارد و آنحضرت بوی مقتدی شد انگاه
جبرئیل گفت نماز گزاردن همچنین است نقلست که چون جبرئیل غایب شد حضرت بخانه
باز آمد ترسان چنانکه دل او و بروایتی گوشت میان دوش و گردن وی میلرزید میفرمودند زملونی
زملونی وفی روایة دثرونی دثرونی بپوشانید مرا بپوشانید مرا پس گلیمی بروی پوشانیدند
تا زمانی که ترسش برفت با خدیجه گفت لقد خشیت علی نفسی بتحقیق که ترسیدم بر نفس خویش
خدیجه گفت مترس که خدای تعالی ترا در بلیه نیفکند و در روایتی آنست که گفت اندوهناک
نکرداند ترا انک لتصل الرحم وتحمل الکل وتکسب المعدوم وتقری الضیف وتعین علی نوائب
الحق یعنی بدرستی که تو صلهٔ رحم بجای آری و بار عیال میکشی و کسب میکنی و صرف مینمائی
و مهمان داری میکنی و همراهی مردم در نوائب و نوازل حق میکنی مردم باطل سیمائی و در روایتی
آنست که خدیجه گفت لا تخف فان ربک لا یفعل بک الا خیرا الا انک تقری الضیف وتصدق
الحدیث وتؤدی الامانة وتعین الناس علی النوائب وتؤوی الیتیم وتحسن الی الغریب وتحسن
الخلق مهمان دوستی و راست گویی و امانت گذاری و یاری دهنده در ماندگان و پناه
دهنده یتیمانی و نیکویی کننده با غربا و نیکوخویی یعنی با این خصال حمیده محل خشیت
نیست وفی روایة ما یفعل الله بک الا خیرا لانک حسن الوجه حسن الخلق حسن الصدق
حسن الخلق حسن الفعل حسن النیة آورده اند که خدیجه آنحضرت را چون تسلی داد
گفت اگر میخواهی حال ترا بر پسر عم خود ورقة بن نوفل عرض کنم تا چه میگوید و حال آنکه ورقه
مردی بود که در زمان جاهلیت از دین قریش برگشته و نصرانی و موحد شده بود و علم انجیل
نیکو میدانست و کتاب انجیل بعربی و بروایتی بعبرانی کرده و در آن وقت پیر و نابینا شده بود
خدیجه پیش ورقه رفت و گفت ای پسر عم من خبر ده مرا از جبرئیل ورقه گفت قدوس قدوس
وفی روایة قال سبوح قال سبوح جبرئیل را درین دیار که اهل آن بت پرستند که یاد
کند جبرئیل امین خداوند میان او و پیغمبران او خدیجه گفت محمد میگوید وی بر من نازل
شد و کیفیت حال وی را باز راند ورقه گفت بخدا سوگند که اگر جبرئیل برین زمین فرود آمده
باشد خداوند تعالی خیر بسیار و برکت بی شمار بایی دیار فرستد ای خدیجه اگر راست می
گویی این سخن را بتحقیق که ناموس اکبر که بموسی و عیسی آمده بروی نازل گشته و در روایتی آنست

که ورقه با خدیجه گفت برو با آن مکان که محمد وی را ابجاد بین که با تو خواهد آمد چون بیاید سر خود را
برهنه کن اگر از نزد خداوند است نه بیند او را خدیجه گوید باز آمدم و سخن ورقه را با آنحضرت
رسانیدم و با وی گفتم همین که آن شخص بیاید مرا خبر ده تا ببینم و چون جبرئیل دیگر بروی ظاهر
شد مرا گفت انکه با تو حکایت وی گفته بودم آمد آن سرور را بر ران راست خود نشاندم و گفتم
می بینی او را گفت آری و بر ران چپ خود نشاندم و گفتم می بینی گفت آری پس سر خود را برهنه
کردم و گفتم می بینی او را گفت نی برفت گفتم بشارت باد ترا که او فرشته ایست که البته از نزد
حضرت حق تعالی با نزدیک رفتم بنزد ورقه و قصه او وی بگفتم گفت بدرستی که ناموس اکبر بروی
نازل شده و در روایتی آنست که ورقه در آن باب ابیات متعدده گفت و بعضی از آن ابیات
اینست ~ فان یک حقا یا خدیجة فاعلمی ، حدیثک ایانا فاحمد مرسل ، وجبریل یاتیه
ومیکال معهما ، من الله وحی یشرح الصدر منزل ، یفوز به من فاز فیه بتوبة ، ویشقی بها
العاتی الغوی المضلل ، فریقان منهم فرقة فی جنانه ، واخری باجوان الجحیم تغلل ، اذا ما دعوا
بالویل فیها تتابعت ، مقامع فی هاماتهم ثم مرجل ، فسبحان من تهوی الریاح بامره ،
ومن هو فی الایام ما شاء یفعل ، گویند ورقه گفت با خدیجه محمد را بنزد من فرست تا خود
حکایت حال خویش کند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بنزد ورقه آمد و قصهٔ خود را باز نمود ورقه
گفت ابشر یا محمد ثم ابشر ثم ابشر بدرستی که من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی بشارت
داده که رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد که نام او احمد بود گواهی میدهم که تو احمدی
و رسول خدایی بدرستی که آن ناموس بر موسی نازل گشت بر تو نازل شده و زود باشد
که مامور شوی بجهاد و قتال با کفار و اگر من آن روز زنده بودمی هر آینه که ترا یاری نمودمی
و سر خود را نزدیک آن سرور برد و یافوخ وی را بوسید و در روایتی آنست که ورقه با آنحضرت
گفت کاش من در آن روز جوان و توانا بودمی کاش من زنده بودمی آنروز که قوم تو ترا از
اینجا بیرون کنند حضرت فرمود او مخرجی هم آیا بیرون کنند مرا ایشان ورقه
گفت آری هیچ مردی نیاورده مثل آنچه مرا که تو آورده الا که با او دشمنی کرده اند و وی را
ایذا نموده بعد از آن دیر نشد که ورقه وفات یافت و زمان ظهور دعوة در نیافت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده لقد رایت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه من بی

وصدقنی یعنی ورقه نقلست که بعد از آن وحی فترت یافت و گویند زمان فترت وحی
مدت سه سال بود لکن جبرئیل در آن ایام خود را به پیغمبر مینمود و وی را تسکین میداد
فاما قرآن بروی نمیخواند و آنحضرت از فترت وحی بسیار اندوهناک بود بر تبه که چند نوبت
قصد کرد که خود را از قلهٔ کوه بیندازد و هر نوبت جبرئیل بروی ظاهر میشد و میگفت
یا محمد انک رسول الله حقا و در روایتی آنست که میگفت بکجا میروی یا محمد من دوست تو و برادر
توام جبرئیل پس دل آنحضرت تسکین می یافت و نفس وی را اطمینان حاصل میشد زهری
از ابو سلمة بن عبد الرحمن روایت کند که او گفت از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله
عنهما شنیدم که میگفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود که در زمان فترت وحی میرفتم
براهی که ناگاه آوازی شنیدم از آسمان چشم بالا کردم دیدم که ملکی که در غار حرا بمن
آمده بود نشسته است بر کرسی میان آسمان و زمین خوفی فرا بما ذوی بر من طاری شد
بخانه باز گشتم و گفتم زملونی زملونی پس مرا گلیمی بپوشانیدند حق تعالی وحی فرستاد
که یا ایها المدثر قم فانذر وربک فکبر وثیابک فطهر والرجز فاهجر انگاه وحی متتابع
شد نقلست که در آن وقت در مکه شخصی بود وی را عداس راهب گفتندی خدیجه
بعد از آنکه از پیش ورقه باز گشت نزد وی رفت و با او نیز همین قصهٔ آنحضرت بگفت
ومثل آن حکایات که ورقه گفته بود از وی شنید و اطمینان افزاید شد ابن اثیر
در کتاب جامع الاصول و ابن جوزی در کتاب وفا آورده اند که در ابتداء نبوة سه سال
اسرافیل ملازم حضرت بود بعد از آن جبرئیل بوی فرود آمده بر سالت و در آن مدت
که اسرافیل با وی بود وحی بوی نیاورد و وحی غیر از جبرئیل کسی بوی نیاورده و شیخ مجد الدین
فیروزابادی که از اکابر متاخران فن حدیث است در کتاب صراط مستقیم می آرد که آن
هفت سالگی آنحضرت حضرت عز جلاله اسرافیل را فرمان داد که بملازمت وی قیام
نماید پس اسرافیل همیشه قرین وی میبود تا سال یازدهم تمام کرد انگاه جبرئیل را فرمان
شد تا ملازمت وی نماید پس و نه سال بطریق موافقت و مفارقت ملازم وی بود
لیکن بروی ظاهر نمیشد تا در بعضی روایات صحیحه مرویست که اسرافیل در مدت ملازمت
باری چند بروی ظاهر شد و یک کلمه دو کلمه سخن گفته والله اعلم فایده محمد بن اسحق

وجمعی کثیر از اهل سیر و تواریخ بر آنند که ابتداء نزول وحی در ماه رمضان بوده بدلیل آیه
کریمه شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن وبدلیل آیه کریمه انا انزلناه فی لیلة القدر لکن نزد
اکثر اصحاب حدیث و اهل سیر آنست که در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم از ولادت آنحضرت
وحی بروی نازل شده در سیم یا هشتم ماه مذکور و فی جامع الاصول هذا هو الصحیح
عند اهل العلم بالاثر واهل المعرفة بالتاریخ والسیر وابن جماعه جواب از آیتین
مذکورتین میگوید که مراد از انزال قرآن در رمضان انزالیست که از لوح محفوظ
بآسمان دنیا واقع شده مرویست که قرآن بیکبار از لوح محفوظ بآسمان دنیا فرود آمده
و از انجا بحسب مصالح عباد آیت آیت و سوره سوره بدفعات نازل شده و مراد آنست
که شهر رمضان الذی انزل فی شانه القرآن و بعضی از متاخران علما حدیث گفته اند
ابتداء وحی بر آن حضرت در خواب در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم و ابتداء وحی در
بیداری و نزول قرآن در ماه رمضان آن سال بوده والله اعلم تنبیه از ضمن روایات
سابقه چنان معلوم گشت که اول چیزی که از قرآن نازل شد اول سورهٔ اقرا بوده و در روایتی
هست که ظاهرش تقاضا آن میکند که یا ایها المدثر بوده و در روایتی دیگر هست که دلالت بر آن
میکند که فاتحة الکتاب بوده باشد چنانچه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با خدیجه گفت
بدرستی که چون تنها میشوم آوازی میشنوم که یا محمد یا محمد و هیچ گوینده نمی بینم خوف
بر من غلبه میکند و انا بخدا که بترسم خدیجه آنحضرت را بنزد ورقه برد تا صورت حال با وی تقریر
کرد ورقه گفت دیگر همچنین مکن هر وقت که آن ندا بشنوی در محل خود قرار گیر تا دیگر چه
میگوید پیغمبر چون تنها شد و باز آن ندا شنید بر جای خود بایستاد و جواب داد که لبیک
ندا کننده گفت بگو اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین تا آخر فاتحة الکتاب بخواند و طریق جمع میان این روایات مختلفه بر تقدیر
صحت جمیع آنست که گویند اول چیزی از قرآن که نازل شده علی الاطلاق اول سورهٔ اقرا است
وانکه وارد شده که اول سورهٔ مدثر بوده مراد بعد از فترت وحی است و در روایت فاتحة الکتاب محمولست
بر آنکه جبرئیل آنرا اسماع آنحضرت کرده پیش از آنکه در غار حرا بروی ظاهر شود فاقرا بیاد بر وی نازل
آوردن وحی باشد و بعضی از علما رحمهم الله در وجه جمع بین الروایات الثلثه چنین فرموده اند

که اولیة نزولا فی احقیقة است ما والیة نزول مدثر وفاتحة الکتاب ضما و بعضی قبل نزول چیزی از
قرآن که دلالت بر تبلیغ و انذار کند مفتتح مدثر بوده و اول سوره از سوره قرآن که کامله
منزل شد فاتحة الکتاب بوده والله اعلم **ذکر کیفیت نزول وحی بر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم** بدانکه نزول وحی بر آنحضرت بر چند نوع بوده یکی خواب راست چنانچه گذشت
در حدیث عایشه رضی الله عنها که اول ما بدئ به رسول الله صلی الله علیه وسلم من الوحی الرؤیا
الصالحة وفی روایة الصادقة فی النوم دوم آنکه جبرئیل در دل آنحضرت القا میکرد چنانکه وی بر زبید
چنانچه آیه کریمه نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین دلالت بر آن میکند و حدیث
صحیح ان روح القدس نفث فی روعی ان لن تموت نفس حتی تستکمل رزقها فاتقوا الله واجملوا
فی الطلب مقتضی آنست سیم آنکه جبرئیل بر آنحضرت بصورت مردی متمثل میشد و وحی بروی
میخواند و گویند بیشتر بصورت دحیه کلبی بود و گاه گاه بعضی از صحابه وی را میدیدند چهارم
آنکه وحی بر آن سرور فرود می آمد در مثل آواز درای و این صورت اشد صور وحی بود بروی
چنانکه اگر درین حالت بر شتر سوار بودی هر دو دست شتر خم گشتی و اگر تکیه بر ران یاری
خوف شکستن ران وی بودی و در روز سرما قطره عرق از جبین مبینش روان شدی پنجم
آنکه جبرئیل را بصورت اصلی خود دید آنکه متمثل بصورت دیگر شود بدیدی و وحی بدی خواندی
ششم آنکه بروی نازل شده در بالای آسمان در شب معراج هفتم آنکه حضرت حق تعالی بی واسطه
ملک با وی تکلم فرموده از ورای حجاب چنانچه در احادیث معراج وارد شده هشتم آنچه بعضی
گفته اند بی واسطه و بی حجاب در شب معراج بر قول آنکس که آن سرور حق تعالی را در آن شب
بچشم سر دیده والله اعلم **ذکر دعوة نمودن پیغمبر صلی الله علیه وسلم خلق را بایمان و بیان
اول من آمن به** ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون آنحضرت را بدلایل واضحه
روشن شد که پیغمبر حق است اول شخصی از اشخاص را که دعوة بخدا پرستی و توحید نمود خدیجه
بود و او بی توقف بوی ایمان آورد و جمیع علما برین معنی اتفاق است بعد از آن بیک روز
بروایتی در آخر همان روز علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بواسطه آنکه در حجر تربیت آن سرور بود بوی
ایمان آورد چنانکه از و بثبوت پیوسته که فرموده صلیت مع النبی صلی الله علیه وسلم قبل الناس سبعا
بعد از وی زید بن حارثه که آزاد کرده خدیجه بود بوی ایمان آورد بعد از آن ابوبکر صدیق رضی الله عنه

بشرف اسلام مشرف شد و بعضی از اهل سیر بر آن اند که اول کسی که بعد از خدیجه با یمان فایز گشت
ابوبکر صدیق بود و تحقیق این بحث با دلایل آن و وجه توفیق میان اقوال مختلفه که در باب اولیت
آمنه واقع شده در مقدمه مقصد دوم ازین کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر جماعتی
که بدلالت ابوبکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شدند و ذکر جمعی از سباق اسلام**
آورده اند که چون ابوبکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شد جمعی از یاران و دوستان خود را باسلام
دعوة کرد و ایشان اجابت نمودند تا بالجمله پنج نفر از عشره مبشره بودند عثمان بن عفان و زبیر بن عوام
و طلحة بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف ایشان را بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم
آورد و بشرف اسلام مشرف گشتند و در روز دیگر عثمان بن مظعون و ابو عبیدة بن الجراح و ابو سلمه
بن عبد الاسد مخزومی و ارقم بن ابی الارقم را بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آورد و مسلمان شدند
بعد از ان بتدریج بلال و صهیب و خباب بن ارت و عمار بن یاسر و مادر وی سمیه و اسماء
دختر ابوبکر صدیق و ابو عبیدة بن الحارث و عبد الله بن مسعود و خنیس بن حذافه
و جعفر بن ابی طالب یک یک ایمان آوردند **ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان**
آورده اند که چون بیست روز از بعثت آنحضرت گذشت شیاطین از استراق سمع ممنوع
گشتند منقولست از ابن عباس رضی الله عنهما که پیش از ظهور نبوة شیاطین بجانب
آسمان صعود میمودند و گوش بر آسمان میداشتند و از اهل آنجا کلمه چند می شنیدند که آن حوادث
که در زمین واقع خواهد شد و یک کلمه حق را چند کلمه باطل مخلوط میساختند و با اهل
زمین میرسانیدند تا زمانی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث شد ایشان را از ان امر بکلی منع کردند
چنانچه آیه کریمه وانا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شدیدا وشهبا وانا کنا نقعد
منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا دلالت برین معنی میکند **ذکر
آشکارا نمودن سید عالم صلی الله علیه وسلم دعوة خلق را بایمان** نقلست که در اوایل حال
آنحضرت مردم را بخفیه دعوة باسلام میفرمود و از اطراف یک یک و دو دو می آمدند و ایمان
می آوردند تا سه سال بدین نوع بگذشت بعد از ان جبرئیل آمد و آیه کریمه فاصدع بما تؤمر
واعرض عن المشرکین را فرود آورد یعنی ای محمد اظهار کن امر خود را و قیام نما بانچه مامور
شده و روی بگردان از مشرکان و دل خود را از کفار ایمن دار که ما شر ایشان را از تو کفایت

کنیم پس آنحضرت که دعوة بر میان بست و خلق را آشکارا باسلام میخواند تا آنکه چنانکه از خویشان
نزدیک خود مامور گشت که وانذر عشیرتک الاقربین واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین
بصحت رسیده که چون این آیت نازل شد حضرت بکوه صفا بر آمد و ندا کرد که یا معشر قریش یا بنی
فهر یا بنی غالب یا بنی لوی یا بنی عدی بطون قریش را یک یک میخواند قوم چون آواز وی را شنیدند
گفتند محمد بر کوه صفا است و ما را میخواند اقبال نمودند و نزد وی جمع شدند و گفتند ما لک
یا محمد و در روایتی آنست که چون بکوه صفا بر آمدند ندا کرد که یا صباحاه دو سه بار قریش نزد وی
گرد شدند و کسی که نتوانست رفتن بانجا از قبل خود مردی بفرستاد و در روایتی آنست که فرمود
ای گروه قریش اشتروا انفسکم من الله لا اغنی عنکم من الله شیئا یا بنی عبد المطلب لا اغنی
عنکم من الله شیئا یا عباس بن عبد المطلب لا اغنی عنک من الله شیئا یا صفیة عمة رسول الله
لا اغنی عنک من الله شیئا یا فاطمة بنت محمد سلینی ما شئت من مالی لا اغنی عنک
من الله شیئا انگاه فرمود اگر من شما را خبر دهم که لشکری در پای این کوه آمده و قصد
آن دارند که بشما آیند و شما را غارت کنند درین اخبار تصدیق من میکنید
بانی همه گفتند آری تو پیش ما متهم نشده بدروغ و ما بغیر از راستی از تو ندیده ایم حضرت
فرمود بدانید که من شما را بیم میکنم از عذاب شدید ابو لهب که عم وی بود گفت تبا لک
سایر الیوم الهذا جمعتنا پس حق تعالی سوره تبت یدا ابی لهب فرو فرستاد **ذکر
ایذا و آزاری که مشرکان مکه به پیغمبر صلی الله علیه وسلم و یاران وی رسانیدند**
گویند چون سید عالم مردم را دعوة میفرمود و تعرض بآلهه باطله قریش نمیکرد ایشان
نیز با آنحضرت چندان متعرض نمی شدند و چون آن سرور بر مجالس قریش میگذشت اشارة
میکردند بوی که این جوان از بنی عبد المطلب از آسمان با وی سخن میگویند و از آسمان
خبر میدهد و برین طریقه چند وقت گذشت تا حق تعالی عیب فرمود معبودان باطل
ایشان را و بیان کرد که آبا ایشان که برین طریقه ناپسندیده بوده و بر کفر مرده اند در دوزخ
معذب اند قریش آغاز عداوت و دشمنی کرده اند از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که من در میان دو همسایه بد بودم ابو لهب و عقبة بن ابی معیط
میرفتند و سرگین جمع میکردند و بر سر راه حضرت می ریختند آن سرور از خانه بیرون می آمد

و بلطف و نرمی با ایشان میگفت ای بنی عبد مناف این چه همسایگی است و آنها را از راه دور میکرد
نقلست که رسول صلی الله علیه وسلم در مواسم حج خود را بر مردم عرض میکرد و ایشان را باسلام دعوة
میفرمود و میگفت یا ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا و ابو لهب از عقب آنحضرت بود و سنگ
بروی می انداخت و در روایتی آنست که کعبین و قدمین آنحضرت را خونین ساخته بود و میگفت
ای گروه مردمان سخن وی مشنوید و فرمان وی مبرید که او کذابست و سید عالم صلی الله
علیه وسلم میفرمود کیست که مرا جای دهد و نصرة نماید تا من رسالت پروردگار خود را
بجای آورم و او را بهشت بود و قریش هر کس را که بمکه آمدی با او میگفتند زنهار که از محمد
حذر کن تا ترا در فتنه نیندازد و سخنان مختلف در باب آنحضرت میگفتند گاهی وی را
نسبت بسحر میکردند و گاه بشعر و زمانی بکهانت و گاه بجنون سید رسل صلی الله علیه وسلم
از ین بسیار ملول شد و حق جل جلاله تسکین دل با حاصل وی را اعتاکرد الیه بر
اولین عینها میفرستاد چنانچه در سوره کریمه والذاریات میفرماید کذلک ما اتی الذین
من قبلهم من رسول الا قالوا ساحر او مجنون اتواصوا به بل هم قوم طاغون و در سوره
والطور میفرماید فذکر فما انت بنعمة ربک بکاهن ولا مجنون ام یقولون شاعر نتربص به ریب
المنون قل تربصوا فانی معکم من المتربصین و در سوره ن میفرماید ن والقلم وما یسطرون
ما انت بنعمة ربک بمجنون و هر چند ایذا و اضرار از ان قوم بر اذیال آنحضرت میرسید ثبات قدم می
ورزید و مصابرت میفرمود و ترک طریق دعوة نمیگفت و لنعم ما قیل
از ثبات خود این نکته خوش آمد که بجور * بر سر کوی تو از پای طلب ننشستم * از سعید بن
جبیر روایت کنند که بعد از آنکه حضرت دعوة خلق آشکارا کرد و عیب دین قریش و
آلهه باطله ایشان نمود چون موسم حج در آمد ولید مغیره که از صنادید قریش که از جمله
اعقل و اسن ایشان بود با یاران مشورة کرد و قریش گفت موسم حج در آمد و قبایل عرب از اطراف
و جوانب بزیارت خانه خواهند آمد و بر شما نزول خواهند کرد و حالا آنکه آوازه این مرد یعنی
محمد را شنیده اند بضرورة پیش او خواهند رفت و چون سخن وی بشنوند دوستی وی در دل
ایشان پیدا شود و باسلام میل نمایند درین باب فکری کنید و او را بچیزی منسوب سازید که
مردم چون بشنوند میل باو ننمایند و از و متنفر شوند و بر یک چیز اتفاق کنید و اختلاف

می‌نمایید که بعضی مکذب بعضی شوید و یک سخن شما در سخن دیگر کند گفتند ای ابو عبد شمس تو فکری
کن و سخنی بگوی که ما متابعت تو کنیم و همان سخن بگوییم ولید گفت نی شما بگویید تا من بشنوم
گفتند میگوییم که وی کاهن است ولید گفت والله که ما کاهنان بسیار دیده‌ایم او کاهن
نیست و کلام وی بزمزمه و سجع کاهنان هیچ نسبت ندارد و اگر شما این سخن با جماعت حجاج بگویید
چون وی را ببینند و کلام وی را بشنوند بدانند که دروغ گفته باشید گفتند میگوییم که
وی دیوانه است گفت والله که ما جنون را میدانیم و مجانین بسیار دیده‌ایم کار و بار وی از قبیل
جنون نیست و هیچ بآن نماند گفتند پس بگوییم که او شاعرست گفت که ما شعر را خوب میدانیم
و اقسام او را نیکو مستحضریم او شاعر نیست و کلام او هیچ با شاعران نمی‌ماند گفتند پس
بگوییم که وی ساحرست گفت ما ساحران را و سحر ایشان را دیده‌ایم و در وی با ساحران نمی‌ماند
و کلام وی از نفث و عقد سحر نیست گفتند پس تو بگو که چه گوییم ولید گفت والله که کلام محمد
حلاوتی و حسن و قبول و نور و ضیایی هست که غالب می‌آید بر همه چیزها و هیچ چیز بران غالب
نمی‌تواند شد و مجملا زان قبیل مردی نیست که مردم او را نشناسند تا ما بگوییم که او مرد مجهول
الثقات بسخن وی مکنید اصل وی از اصل همه شریفتر و نسب وی از نسب همه معروف‌تر
و در فصاحت و سخن گویی کس او را به نیاید و به هر امری که ما وی را منسوب سازیم چون مردم
وی را ببینند و سخن وی بشنوند بدانند که ما دروغ میگوییم قوم گفتند ای ابو عبد شمس
البته ترا درین باب فکری می‌باید کرد تامل نمود و گفت نزدیکتر بکار آنست که بگوییم محمد ساحر
می‌ماند زیرا که سخنی دارد که چون مردمان بشنوند آنرا میان پدر و پسر و برادر و برادر و شوهر
و زن و میان خویشان جدایی افتد و کلام او سحریست که از غیر خود آنرا فرا گرفته و از مسیلمه
و ساحران بابل روایت میکند حق تعالی در شان ولید آیت فرستاد که ذرنی و من خلقت
وحیدا و جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا الی الایات آورده‌اند که عروة بن الزبیر از عبدالله بن
عمرو بن عاص پرسید که از آن ایذاها که تو دیدی که قریش به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسانیدند کدام
زیادتر بود گفت روزی اشراف قریش در حجر جمع شده بودند و من آنجا حاضر بودم سخن وی در
میان آوردند و گفتند ندیدیم ما هرگز خود را صبر کرده باشیم بر هیچ امری مثل صبری که
میکنیم با چنین مرد یعنی محمد با بر سفیهان ما را سفیه شمرد و پدران ما را دشنام داد

ولید

وعیب

و عیب دین ما گفت و جماعت ما را متفرق ساخت و بت الهه ما نمود و با این همه ما بر آن صبر کردیم
و هیچ نمیگوییم درین سخن بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه و سلم در آمد و استلام رکن یمانی
آورد و بطواف خانه کعبه مشغول گشت و چون در اثنای طواف بر ایشان بگذشت ویرا بسخنی
تعرض رسانیدند و سخن سخت گفتند که من کراهت آنرا در روی آنحضرت مشاهده کردم و در طواف
دوم و سوم مثل آن گفتند در بار سوم آن سرور بایستاد و فرمود تسمعون معشر قریش
اما والذی نفس محمد بیده لقد جئتکم بالذبح بشنوید ای گروه قریش بخدایی که جان محمد در
قبضه قدرت اوست که آورده‌ام شما را ذبح یعنی اگر سخن مرا نشنوید و متابعت من ننمایید
همچون گوسفند تیغ بر گلوی شما نهم و شما را بکشم بخدا یکان از جنگ من را یگان بیرون خواهید
رفت چون حضرت این سخن بگفت گویا گلوی همه ایشان بگرفت و لرزه بر اندامشان افتاد
بعد از آن بتملق در آمدند و آنکس که پیش از این در سب و طعن وی از همه زیاده بود ویرا تسکین
میداد به بهترین وجهی و نرم‌ترین سخنی و میگفت یا ابا القاسم بازگرد و براه خود برو بخدا سوگند
که تو جهول نیستی پس رسول صلی الله علیه و سلم بازگشت و طواف خود را تمام فرمود روز دیگر
هم در آن محل جمع شدند و من با ایشان بودم بعضی با بعضی گفتند آن همه که دیدید و ذکر و سب
محمد نمودیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام داد هیچ نتوانستیم گفت و خاموش شدیم
چنانکه گویا زبانها. مالک شده بود این چه بود که ما کردیم اگر این نوبت ویرا دریابیم
دانیم که با وی چه باید کرد درین سخن بودند که حضرت پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد چون
ویرا دیدند از غایت غضب و غیظ که داشتند همه یکبار برسر آنحضرت ریختند و گفتند توی
که سخنان در حق ما و بتان ما گفتی فرمود آری منم که آنها گفتم و میگویم مردی را دیدم که گوشه
ردای ویرا گرفت و در گردن آنحضرت پیچید چنانچه راه نفس بروی تنگ شد ابوبکر صدیق
رضی الله عنه حاضر بود فریاد برآورد و در گریه افتاد و میگفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله
و قد جاءکم بالبینات من ربکم دست از پیغمبر صلی الله علیه و سلم باز داشتند و روی با بوبکر نهادند
و محاسن ویرا بگرفتند و چندان بروی زدند که سرش شکسته شد و در روایتی آنست که چندان
نعلین بر سر و روی و سایر اعضای وی زده بودند که بیهوش بیفتاد بنو تیم که قوم ابوبکر بودند
خبردار شدند بیامدند و ویرا از دست کفار خلاص کردند زنی ابولهب حمالة الحطب بیامد

و میگفت مذمما قلینا و دینه ابینا و امره عصینا جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما
روایت کند که چون قریش دیدند که اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم روز بروز زیاده میگردند
همه جمع شدند و گفتند بنگرید که در میان شما کیست که داناتر بود بسحر و کهانت و شعر که او را
بنزد محمد فرستیم تا با وی سخن گوید و ویرا ازین مقام بگرداند و از میان خویش عتبة بن ربیعه را
اختیار کردند آنحضرت در گوشه از مسجد الحرام نشسته بود عتبه بنزد آن سرور رفت و گفت
یا محمد تو بهتری یا عبدالله رسول صلی الله علیه و سلم هیچ جواب نگفت بعد از آن عتبه گفت
تو بهتری یا عبدالمطلب آن سرور همچنان خاموش بود آنگاه عتبه گفت اگر زعم تو اینست که ایشان
بهتر از تو اند بتحقیق که ایشان این بتان را پرستیده اند که ما می‌پرستیم و اگر زعم تو اینست که تو بهتری
از ایشان پس سخن گوی که تا بشنویم و در روایتی آنست که عتبه گفت یا ابن اخی هر آینه که نسب
تو در میان ما بمنزله ایست که تو خود میدانی و بتحقیق که امری عظیم در میان قوم قریش پیدا کرده
تفریق جماعت ایشان نمودی و معبودان قوم را طعن کردی و بر تکفیر آبا و اجداد شان قایل گشتی
و فضیحت ساختی ما را در عرب تا بحدی که مشهور شده که در میان قریش ساحری و کاهنی هست
اگر چنانچه باعث برین امر که تو میکنی داعیه شهوتست هر زنی که اختیار کنی از قریش ما وی را
در نکاح تو در آریم و اگر احتیاج و فقرست مالها برای تو جمع سازیم تا تو مالدارترین قریش
گردی و اگر ترا مقصود اینست که بر ما پادشاهی کنی ما ترا پادشاه خود سازیم و اگر این امر که تو
دعوی میکنی از اثر خواب و خیالاتست که تو دفع آن نمی‌توانی کرد بگو تا طبیبی برای تو پیدا کنیم
که معالجه تو نماید و ما اموال خود را خرج کنیم تا ترا خلاص کرده اند بعد از آنکه عتبه از کلمات
ناپسندیده خود فارغ شد حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که تمام کردی سخن خود را گفت آری
آنگاه سید عالم صلی الله علیه و سلم بنیاد کرد که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم
کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون تا باین آیت رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم
صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود عتبه با آنحضرت گفت حسبک حسبک ترا نزد تو غیر ازین کلام
نیست فرمود نی و در روایتی آنست که قرائت این سوره میفرمود و عتبه دستهای خود را بر پشت
نهاده و بران تکیه کرده بود و استماع می‌نمود تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم بآیت سجده رسید و سجده کرد
بعد از آن گفت یا ابا الولید شنیدی آنچه شنیدی اکنون بهر جا میخواهی برو عتبه از نزد آنحضرت

برخاست

برخاست و بجانب قوم روان شد ایشان با هم میگفتند والله که ابو الولید باز گشته است بغیر آن
روی که رفته بود چون آمد و نزد آن گروه بنشست و گفت والله که کلامی شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده
بودم بخدا که این کلام با شعر و سحر و کهانت هیچ نسبت ندارد ای جماعت قریش سخن مرا بشنوید
و متعرض وی مشوید بگذارید ویرا تا بکار خویش مشغول باشد بخدا سوگند که این کلام او را
بنای و شانی عظیم خواهد بود اگر سایر قبایل عرب بروی غالب شدند مقصود شما بی‌زحمت شما حاصل
شده باشد و اگر وی غالب شد ملک او ملک شما و عزت وی عزت شما و شما از آن سعادتمندترین
مردمان باشید گفتند ای ابو الولید والله که بزبان خویش ترا سحر کرده است عتبه گفت رای من این
بود که گفتم شما هر چه میخواهید چنان کنید چون قریش را معلوم شد که رسول صلی الله علیه و سلم
در طریقه خود ثابت قدم است و ممتنع نمیگردد از عیب آلهه ایشان در زیادتی ایذا و اضرار
کوشیدند و اظهار بغض و دشمنی را علی رؤس الاشهاد کردند و اصحاب آنحضرت را تعذیب و ایذا مینمودند
عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گوید که ندیدم رسول خدا را صلی الله علیه و سلم که دعای بد بر قریش
کرده باشد الا یک روز که نزد خانه کعبه نماز میگزارد و ابوجهل با گروهی از قریش در مجالس خود
نشسته بودند و در آن حوالی جزوری کشته بودند و مشیمه وی آنجا افتاده بود ابوجهل لعین
گفت کیست که برود و آن مشیمه را همچنان با خون و سرگین بیاورد و در وقتی که محمد بسجده رود
آنرا بر میان هر دو شانه وی نهد بدبخت‌ترین قوم یعنی عقبة بن ابی معیط روان شد و آن مشیمه را
برداشت و بیاورد و بایستاد تا زمانی که حضرت بسجده رفت در میان هر دو شانه وی بماند پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در سجده توقف فرمود و ایشان میخندیدند چنانچه نزدیک که از غایت خنده
بر بالای یکدیگر افتادند ابن مسعود گوید من آنجا بودم و آن حال میدیدم و از ترس مشرکان هیچ نمی‌توانستم
گفت و آن سرور همچنان در سجده بود تا شخصی فاطمه زهرا را رضی الله عنها از آن حال خبردار کرد دوانید
فاطمه بیامد و آن مشیمه را از ظهر آنحضرت دور کرد و روی بجانب مشرکان آورد و ایشان را دشنام
میداد رسول چون از نماز فارغ شد بواسطه آنکه بی‌حرمتی با نماز کرده بودند فرمود اللهم
علیک بقریش اللهم علیک بقریش اللهم علیک بقریش چون مشرکان بشنیدند که حضرت دعای
بد برایشان کرد بسیار دشوار آمد ایشان را زیرا که میدانستند که دعا در آن مکان مستجاب است
ابن مسعود گوید بعد از آنکه آن سرور سه نوبت بر سبیل اجمال دعا بر قریش کرد تفصیل

نمود و جماعتی را بنام نفرین کرد و گفت اللّهم علیک بابی جهل بن هشام و عتبة بن ربیعة
و شیبة بن ربیعة و الولید بن عتبة و عقبة بن ابی معیط و ابی بن خلف و امیة بن خلف
و عمارة بن الولید عبدالله بن مسعود گوید بخدا سوگند که آن جماعت را که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
دران روز نفرین کرده تمام برده بود همه را دیدم که در روز بدر کشته شدند و ایشان را در بئر بدر
میکشیدند و در چاه بدر می انداختند غیر از امیة بن خلف که بندهای او را از یکدیگر جدا
کردند محمد بن اسحق رضی الله عنه گوید که چنان دید قریش چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست
نداشتند بسبب حمایت ابوطالب و اشراف و کبار صحابه را بواسطه حمایت قوم و قبیله
ایشان نمی توانستند که هرچه خواهند از ایذا با ایشان بجای آرند اتفاق کردند بر آنکه هر جا
عاجزی فقیری ازین ضعفا مسلمانان که ویرا قبیله و عشیره نبود تعذیب و ایذا نمایند
پس ایشانرا میگرفتند بعضی را بگرسنگی و بعضی را بتشنگی عذاب میکردند و بعضی را
بآفتاب می بردند و زرهها می پوشانیدند و در آفتاب حبس مینمودند و چوب میزدند
که از دین محمد برگردید بعضی که صبر ایشان ضعیف بود بزبان آنچه کافران می خواستند می گفتند
و بعضی که یقین ایشان قوت داشت در اسلام ثابت قدم میبودند و بر آن بلاها صبر
مینمودند از آنجمله یکی بلال حبشی بود که خواجه وی امیة بن خلف جمحی هر روز ویرا ببطحا مکه
بردی و در میان ریگ گرم برهنه او را بخوابانیدی و سنگ بآفتاب گرم شده بر سینه
و شکم وی نهادی و گفتی ای سیاه از دین محمد برگرد و لات و عزی را ایمان آر بلال گفتی احد
احد یعنی خدای یکی است پس ستمگر روزی ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر وی بگذشت و آن
حال بدید نزد امیه رفت و گفت تا از خدا بترسی این شخص را چه حاصل از خدا بترسید
و دست از وی بازدار امیه گفت ای ابوقحافه تو ویرا زبان آوردی و از بت پرستیدن منع
کردی و بدین محمد ترغیب نمودی اکنون تو ویرا باز رهان اگر رحم میورزی ابوبکر
رضی الله عنه منت داشت بلال را بخرید و فی الحال آزاد کرد و در آن وقت آیت که رسول صلی الله
علیه و سلم چون از آن امر واقف شد گفت الشرکة یا ابابکر صدیق رضی الله عنه گفت ای رسول الله
من او را همان لحظه آزاد کردم منقولست که روزی قبیله بنی مخزوم فرموده بودند تا هر روز
عمار یاسر و پدر و مادر او و سمیه را به بطحا مکه بردندی و در ریگ گرم ایشان را بخوابانیدی



و بانواع تعذیب کردندی یک روز پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر ایشان بگذشت و دید که ایشان را عذاب
میکنند نزدیک رفت و فرمود صبرا یا آل یاسر فان موعدکم الجنة و از ابن عباس رضی الله
عنهما منقولست که مشرکان مکه عمار بن یاسر و پدر و مادر وی سمیه را و صهیب و بلال و خباب
را گرفتند و ایذا مینمودند اما سمیه را در میان دو شتر بسته بودند یکی از کفار حربه بر قبل
وی زد و او را بکشت و شوهرش یاسر بتعذیب دیگر هلاک کردند و اول کسی که در اسلام کشته
شد ایشان بودند اما عمار را که آنچه کفار میخواستند بزبان گفت خبر به پیغمبر صلی الله
علیه و سلم آوردند که عمار کافر شد فرمود حاشا که وی کافر شود بدرستی که او مملو است
از ایمان از سر تا قدم و ایمان در میان گوشت و خون وی در آمده عمار چون از کفار خلاصی
یافت نزد حضرت آمد و میگریست از جفا کفار آن سرور دست مبارک بر چشمهای وی مالید
و از اشک پاک کرد و فرمود ان عادوا لک فعد لهم بما قلت و بعضی از مفسران برانند که آیت
من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان الایة در ان قصه نازل شده
و الله اعلم

ذکر انکه در سال پنجم از نبوة آنحضرت واقع شد و ذکر مهاجرة اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم بحبشه و عدد مهاجران انجا از رجال و نسا

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون کفار مکه ایذا و اضرار یاران رسول صلی الله علیه و سلم
از حد گذرانیدند و آنحضرت قادر نبود بر دفع ایذا از ایشان اصحاب را دستوری داد تا بجانب
حبشه هجرت نمایند و فرمود درین بلاد پادشاهی است که در مملکت او ظلم نمی توان کرد بنزد او
روید تا زمانی که حق تعالی فرجی کرامت فرماید شما را پس در ماه رجب سال پنجم از نبوة یازده
مرد و چهار زن بطریق خفیه از مکه بیرون رفتند و تا کنار دریا پیاده بودند و در آنجا کشتی بنیم
دینار نزد سخر اجرت گرفتند و در آن کشتی نشستند و بطرف حبشه روان شدند و چون
بدانجا رسیدند در جوار نجاشی ایمن گشتند منقولست که اول کسی که از مکه بعزم هجرت حبشه
بیرون رفت عثمان بن عفان با زوجه خویش رقیه دختر پیغمبر صلی الله علیه و سلم
آورده اند که خبر سلامتی ایشان بعد از خروج از مکه دیر میامد و آنحضرت بدان جهت ملول میبود
تا زمانی که زنی آمد و گفت دیدم عثمان را که می رفت و زوجه خویش را بر مرکبی سوار ساخته
بود آن سرور فرمود صحبهما الله ان عثمان لاول من هاجر باهله بعد لوط مرویست

که حضرت را صلی الله علیه و سلم از بسیاری اهتمام و حرص که بر ایمان قریش داشت آرزوی آن
می بود که حق تعالی از وحی چیزی بفرستد که موجب تالیف خاطر ایشان گردد و گاه گاه چیزی
که از وحی نازل شدی بر مشرکان بخواندی تا باشد که دل ایشان نرم گردد و مسلمان شوند چون
سورة و النجم نازل شد سید عالم آنرا در مسجد الحرام در مجمع قریش میخواند و در میان آیها توقف
میفرمود تا مردم تلقی نمایند و یاد گیرند چون بدین آیت رسید که افرایتم اللات و العزی
و منات الثالثة الاخری شیطان در ان میان مجال یافت و بگوش بهوش مشرکان رسانید
که تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی کفار از آن واسطه بسیار شادمان گشتند چون
حضرت سوره تمام خواند بسجده رفت از مسلمانان و مشرکان تبع موافقت نمودند و در مسجد الحرام
هیچ کافر نبود الا که بسجده رفت مگر امیة بن خلف جمحی و بروایتی عتبة بن ربیعه و بروایتی ولید بن
المغیره که یکی از ایشان علی اختلاف الروایات یا هر یک از ایشان علی تقدیر الجمع بواسطه کبر که
داشتند یک کف خاک از زمین برداشتند و بنزدیک جبهه خویش بردند و بران سجده کردند
چون کفار از مجلس برخاستند گفتند محمد الهه ما را یاد کرد بنحو بهترین و حال آنکه ما می
دانستیم که حق تعالی محیی و ممیت و خالق و رازق است ولکن ما این قدر میگفتیم که این معبودان
ما شفاعت کنندگان ما اند نزد خداوند تعالی اکنون که محمد درین امر با ما اتفاق نمود با وی صلح
کردیم و دست از ایذاء وی برداشتیم و آن خبر در اطراف منتشر گشت و بمهاجران حبشه رسید
و ایشان بنابرین بوطن خویش مراجعت نمودند آورده اند که جبرئیل آمد و پیغمبر را صلی الله علیه و سلم
از ان القاء که شیطان کرده بود خبردار گردانید آنحضرت بسیار متالم و محزون گشت حق تعالی
تسلی دل مبارک وی را آیت فرستاد که و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان
فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته و الله علیم حکیم این آیت بسمع کفار رسید
گفتند محمد پشیمان گشت از آنچه یاد کرده بود از منزلة الهه ما نزد خداوند تعالی باز از ان سخن برگشت
و باز بر سر ایذا رفتند مهاجران حبشه که بنا بر خبر صلح از آنجا بیرون آمده بودند چون بنواحی مکه
رسیدند معلوم کردند که آن صلح اعتباری نداشته و کفار همچنان در صدد ایذا اند هر یکی از
مهاجران در جوار کسی بمکه در آمدند الا عبدالله بن مسعود که او بی جوار در آمد و چندروزی
بیش توقف نکرد و باز بحبشه رفت در کتب اکثر اهل سیر بهمین وضع واقع شده و لکن شیخ شهاب

الدین

الدین ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری میگوید اصح آنست که عبدالله بن مسعود در هجرت اولی
بحبشه نبوده و بعضی از اهل هجرت ثانیه است بحبشه و الله اعلم و باقی مهاجران حبشه بسبب ایذا
مشرکان در مکه نتوانستند بود از جانب حضرت ماذون گشته بهجرت هم بجانب حبشه
روان گشتند و درین نوبت جمعی کثیر از مسلمانان با ایشان موافقت نمودند و بحبشه
رفتند و تا آن سرور در مکه بود هر که هوای هجرت می شد با ایشان ملحق می گشت محمد بن
اسحق گوید تمام مهاجران حبشه از اول تا آخر سوای اولاد صغار ایشان هشتاد و چند مرد
و یازده زن بوده اند از عبدالله بن مسعود مرویست که چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم
ما را بحبشه نزد نجاشی فرستاد قریش چون واقف گشتند عمرو بن عاص و عمارة بن الولید را
با هدیه و تحفه که مرغوب نجاشی بود بنزد وی فرستادند که ما را از وی طلب کنند ایشان چون
بمجلس نجاشی در آمدند او را سجده کردند و تحفها را گذرانیدند و گفتند جماعتی از ابناء اعمام
ما درین بلاد تو آمده اند و از ما و دین و طریقه ما برگشته و دین نو پیدا کرده اند غیر از دین
تو و دین آبا تو و حال آنکه وی نصرانی بود و ندما نجاشی بجهة آنکه برای ایشان هدیها و رشوها
برده بودند ایشان را مدد کاری نمودند و گفتند این جماعت مهاجران را تسلیم ایشان می باید کرد
چه ایشان بحال قوم خویش داناترند از ما نجاشی در غضب شد و گفت بخدا که چنین نکنم
قومی که در بلاد من نزول کرده و پناه بمن آورده باشند بدشمن شان نسپارم و فرمود که مسلمانان
جمع کنند و بیارند تا ایشان خود سخن گویند و بیان ملت خویش نمایند چون خبر باهل اسلام
رسید همه جمع شدند و اول با یکدیگر مشورت نمودند که با این مرد چگونه سخن خواهیم گفت
موافق مزاج وی یا آنچه در واقع بر آنیم جعفر طیار که از مهاجران حبشه بود گفت هیچ بر از راستی
نیست آنچه بر آنیم ظاهر خواهیم کرد پس جعفر را پیشوا ساختند و گفتند تو سخن گوی آنگاه
بمجلس نجاشی در آمدند و سلام کردند و بحرف تحیت چنانچه رسم حبشه بود بجا نیاوردند ندمای
نجاشی گفتند چرا سجده نکردید ملک را جعفر گفت ما سجده نکنیم هیچ احدی را غیر از پروردگار
خود و پیغمبر ما با ما چنین گفته هیبتی ازین سخن در دل نجاشی پیدا شد و گفت این جماعت از قریش
میگویند که شما مخالفت دین ایشان کرده اید و پیرو دین ما و دین یهود نمی کنید خبر دهید
ما را از کیش خویش جعفر گفت ما بر دین ایشان بودیم حق تعالی رسولی بنزد ما فرستاد که ما

وصدق و عفاف و پارسایی داشتیم ما را بپرستش خداوند تعالی و توحید وی دعوت فرمود و از دین
قوم خود و بتان پدران منع کرد و ما را بمعروف امر نمود و از منکر نهی کرد و بنماز و بروزه و زکوة
و صلهٔ رحم و بجمیع اخلاق حسنه امر فرمود و تنزیلی بر ما خواند که هیچ چیز با آن نمی ماند و بر ما روشن
شد بدلایل واضحه و معجزات لایحه که دینی که وی مبعوث شده بآن حق و صدق است و از نزد
خداوند تعالی است پس تصدیق وی نمودیم و با وی ایمان آوردیم و از دین باطل قوم خویش برگشتیم
ایشان باین جهت ما را ایذا بسیار مینمودند و قوت مقاومت نداشتیم پیغمبر ما را فرمود که
هجرت نماییم بجانب تو و از جمله پادشاهان ترا اختیار کردیم تا ایشان را از ظلم بر ما منع کنی نجاشی
گفت از آن کلام که بر وی نازل شده هیچ با شما هست که آنرا بر من خوانید جعفر گفت آری و
بنیاد کرد و اول سورهٔ کریمهٔ کهیعص را بر وی خواند نجاشی چون قرآن بشنید چندان بگریست
که اشک چشم وی بر محاسن وی روان شد و اساقفه را نیز جمع کرده بود و مصحف گشاده بودند
ایشان نیز چندان گریستند که محاسن و مصحف ایشان تر شد نجاشی گفت بخدا سوگند که این
کلام و کلامی که بموسی نازل شده هر دو از یک مشکوة بیرون آمده اند بعد از آن روی بجانب
عمرو عاص و عماره کرد و گفت والله که من ایشانرا تسلیم شما نکنم و نگذارم که بر ایشان دست
یابید و در روایتی آنست که عمرو عاص گفت ایشان در شان عیسی بن مریم مخالف اند با تو نجاشی از
جعفر پرسید که شما در شان عیسی بن مریم چه میگویید گفت آن میگوییم که خدا ما را گفت
هو عبد الله و رسوله و کلمته القاها الی مریم و روح منه نجاشی چوبکی از زمین برداشت و گفت
ای گروه حبشه و قسیسان و رهبانان بدانید و آگاه باشید که آنچه عیسی است تا اینجا تنها
گفتند مقدار این چوب تفاوت نیست مرحبا شما را و مرحبا آنکس را که شما از نزد وی آمده اید
و من گواهی میدهم که او رسول خدایست و اوست که ما وصف وی را در انجیل خوانده ایم و اوست
که عیسی بن مریم بشارت بوی داده است فرود آیید هر جا که دل شما میخواهد و بخدا سوگند که
اگر مملکت من متعلق نبودی بنزد وی میرفتم و نعلین وی برمیداشتم و آب وضو وی بدست
وی میریختم گویند نجاشی هدایای قریش را بدیشان رد کرد و ایشان خایب و خاسر از مجلس وی
بیرون آمدند

ذکر وقایع سال ششم از نبوت و اسلام حمزه و عمر رضی الله عنهما

درین سال عم آنحضرت حمزة بن عبد المطلب بشرف اسلام مشرف شد و سبب اسلام وی آن بود که

روزی ابو جهل پیغمبر را صلی الله علیه و سلم ایذا بسیار رسانید و دشنام داد آنحضرت تحمل فرمود و جواب
وی هیچ نگفت کنیزک عبد الله بن جدعان بر آن قصه واقف بود حمزة بن عبد المطلب را در
وقتی که از صید مراجعت کرده بود و طواف خانه کعبه مینمود خبر داد گفت دیدی که امروز ابو جهل
محمد برادر زاده ترا چه ایذاها کرد و وی تحمل فرمود حمزه از استماع این سخن در غضب شد و
از همانجا نزد ابو جهل لعین رفت و وی در مجلس قوم نشسته بود و کمانی بر دوش حمزه بود آنرا بر سر
ابو جهل زد و سر آن پلید را بشکست و گفت تو محمد را دشنام میدهی و ایذا میکنی و حال آنکه
من بر دین ویم و از آنجا بخانه پیغمبر رفت و مسلمان شد حضرت بسیار شادمان گشت و مسلمانان
قوتی تمام یافتند قریش دانستند که رسول صلی الله علیه و سلم باسلام حمزه عزیز و منیع گشت و بدستور
سابق ایذا نمی توانند کرد که حمزه منع خواهد کرد دست و زبان خود از وی کشیده تر داشتند
جمهور اهل سیر برآنند که اسلام وی در سال ششم بود و ظاهر کلام صاحب اعلام ناظر آنست
که او در سال پنجم مسلمان شد والله اعلم و هم درین سال عمر بن الخطاب در زمره اهل اسلام در
آمد منقولست که چون این آیت نازل شد که انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم
لها واردون و ابو جهل بشنید در میان جماعت قریش بر پای خاست و گفت ای گروه قریش محمد
دشنام میدهد آلهه شما را و عاقلان قوم را سفیه می شمرد و میگوید آبای شما و معبودان شما
هیزم دوزخ اند بدانید و آگاه باشید که هر کس که محمد را بکشد او را بر من صد شتر سیاه
موی و سرخ و هزار درم وقیه از نقره باشد عمر خطاب هنوز مسلمان نشده بود گفت یا ابا الحکم
ضمان این هست این وعده را گفت بنقد میدهم وی تاخیر نیست عمر گفت بلات و عزی که راست میگویی
ابو جهل گفت بلات و عزی که راست میگویم و وی را با خود باندرون خانه کعبه برد و هبل را که
عظیم ترین بتان ایشان بود برین قضیه گواه گرفت پس عمر شمشیر حمایل کرد و تیر و کمان برداشته
بعزم قتل سید عالم صلی الله علیه و سلم روانه شد در راه شخصی او را پیش آمد از بنی زهره که وی را
نعیم بن عبد الله النحام میگفتند وی پرسید از عمر که کجا میروی گفت میروم که محمد را بقتل
آرم نعیم گفت این امر چگونه بدست تو آید و اگر فرضا این کار را انجام دهی از بنی هاشم و بنی
عبد المطلب چون ایمن توانی بود عمر با وی گفت که مگر تو مایل شده بدین محمد و اگر یقین بدانم
که چنین است اول فکر تو کنم نعیم گفت من بو دین [illegible] خود [illegible] هر دو با هم روان شدند تا رسیدند

بموضعی که آنرا ابطح گویند دیدند که آنجا گوساله را می کشند و مردم جمع آمده بودند تا گوشت
آنرا بخش کنند چون دست و پای وی را ببستند و بجا آیند که گوساله بزبان فصیح در سخن آمد
و گفت یا ذریح امر نجیح رجل یصیح بلسان فصیح یدعو الی شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا
رسول الله مردم از گوساله باز داشتند عمر از آنجا بازگشت و با خود گفت یا عجبا بدرستی که کار
بزرگ بر ما واقع شده زود تر محمد را می باید کشت پیش از آن که امر او استحکام یابد و در روایتی آنست
که عمر این صورت را در واقعه دید و گویند که در راه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بوی رسید
و پرسید که کجا میروی گفت میروم تا محمد را قتل کنم گفت چگونه ایمن توانی بود از عم او گفت اول هم
ترا کفایت کنم سعد گفت از من بتو نزدیکتر است خواهر تست و شوهر وی سعید بن زید هم مسلمان
شده اند عمر گفت چون دانم که این سخن راست است گفت نشان صدق این سخن آنست که ایشان
از دین تو بیزار اند عمر از آنجا متوجه خانه خواهر گشت و حال آنکه سورهٔ کریمهٔ طه در آن وقت
نازل شده بود سعید و خواهر عمر خباب بن ارت را بخانه برده بودند تا آن سوره را از وی
بیاموزند اتفاقا عمر در آن هنگام که بقرآت مشغول بودند بدر سرای خواهر رسید و در را
بسته دید لحظه توقف کرد و گوش را بر در نهاد آواز قرآت ایشان بگوش وی رسید در را
بکوفت چون معلوم کردند که عمر است خباب پنهان شد و صحیفه که سورهٔ کریمهٔ طه بر آن نوشته
بود مخفی ساختند و در را بگشودند عمر در آمد و بنشست آنگاه پرسید که ما هذه الهینمة
التی سمعت چه بود این آواز که می شنودم گفتند سخنی بود که با هم می گفتیم پس فرمود تا گوسفندی
حاضر کردند و بدست خویش آنرا ذبح کرد و فرمود تا بریان کردند و آوردند عمر با ایشان گفت بخورید
در جواب گفتند ما نذر کرده ایم که از ذبیحه تو نخوریم عمر دانست که ایشان را است برخواست
و خواهر را لت میکرد وی فریاد بر آورد که ای عمر تضرب الناس علی هواک و ان کان غیر حق ما نمی
مزنی بجهت آرزو و هوای نفس خود و اگر چه غیر حق باشد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله و در روایتی آنست که عمر موی سر داماد را گرفت و پیش خود کشید تا وی را هلاک کند
خواهرش برخاست و در عمر آویخت تا شوهر را خلاص کند عمر ضربی بر خواهر زد و سرش را بشکست
و خون بر روی وی روان شد ایشان گفتند ای عمر بدانکه ما متابعت محمد کرده ایم اگر ما را
پاره پاره کنی از دین وی بر نگردیم عمر چون جد ایشان را در اسلام بدانست و در سر و روی خون

آلوده خواهر بدید رقتی در دل وی پیدا گشت و از آن حرکت که کرده بود پشیمان شد دست از ایشان
باز داشت و در گوشه بنشست و بعد از لحظه گفت آن صحیفه را که میخواندید بمن نمایید تا ببینم
خواهرش گفت میترسیم که از دست تو دهیم که ناگاه با آن کاری کنی عمر سوگند یاد کرد که نکنم بعد از آن
خواهرش گفت ای برادر این صحیفه را بتو دهیم غسل بر آر زیرا که این کلام خداوند است و تو بحالت
شرک داری و این کتابیست که در وصف وی آمده که لا یمسه الا المطهرون عمر رفت و غسل
بجای آورد و باز آمد بعد از آن صحیفه را بستد و در کنار خویش نهاد و از اول سورهٔ کریمهٔ
طه تا آنجا بر خواند که و ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی عمر در گریه شد و گفت چه نیکو
کلامیست این کلام و چه گرامی خطابیست این خطاب خباب بن الارت فی الحال از آنجا که پنهان شده بود
بیرون آمد و گفت بشارت باد ترا ای عمر که پیغمبر صلی الله علیه و سلم دوش این دعا میکرد که اللهم
اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب یعنی ای خدای تعالی عزیز گردان اسلام
را بابو جهل پسر هشام یا بعمر پسر خطاب و امیدوار چنانم که دعای وی در شان تو قبول
شده باشد و در روایتی آنست که عمر چون باین آیت رسید که و ان تجهر بالقول فانه یعلم السر
و اخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی بی طاقت شد و گفت خداوندی که این صفت
اوست سزاوار آنست که نپرستند غیر او را اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
آنگاه گفت پیغمبر کجاست تا نزد او روم گفتند در خانهٔ حمزة بن عبد المطلب است و حال آنکه
که آن روز آنحضرت با مسلمانان در خانهٔ حمزه بودند و در روایتی آنست که در دار ارقم بودند
خباب پیش پیش و عمر در عقب وی با سعید زید میرفتند در راه بجماعتی از بنی سلیم رسیدند
که میان ایشان و عمر خصومتی بود چون عمر را دیدند با وی گفتند چه شود اگر امروز این تجارت
در اینجا به بت حکم کنیم میان ما عمر با آن قوم به بتخانه رفت و در برابر بت بایستادند
ناگاه شنیدند که از جوف بت هاتفی آواز میدهد شعر ان الذی ورث النبوة والهدی
بعد ابن مریم من قریش مهتدی سیقول من عبد الضماد و مثله لیت الضماد و مثله لا یعبد
فاصبر ابا حفص قلیلا انه یاتیک من فوق [illegible] بذی پس عمر از آنجا بیرون آمد و یقین
وی زیاده شد و میرفت تا بمنزل حمزه رسید و در بکوفت یکی از اصحاب رفت و از شکاف
در احتیاط کرد دید که عمر است شمشیر بر دوش با آن آمده و یاران را خبردار کرد ایشان بترسیدند

پس رسیدند و در کشودن نیارستند حمزه کفت یا رسول الله بکوی تا در را بکشایند که اکر وی
بخیر آمده مبارک باد و اکر بشر آمده من همان شمشیر وی که حمایل کرده همان شمشیر را از وی
بستانم و سرش از تن جدا کنم حضرت فرمود تا در را بکشودند عمر در آمد سید عالم باستقبال
او رفت و هردو بازوی ویرا در بر و در روایتی که او را بکرفت و بیفشرد و کفت ای عمر اکر بصلح آمده
دست از تو باز دارم و اکر بجنک آمده دمار از تو بر آرم عمر کفت یا رسول الله بصلح آمده ام
و عرض کلمه توحید کرد و در روایتی آنست که عمر چون در خانه حضرت بکوفت وی بیرون آمد و دید
که عمر شمشیر بر دوش نهاده کفت ای عمر طمع داری که بر محمد دست یابی و حال آنکه ما جماعتیم
از فرزندان عبد المطلب این معنی که بهم رسید چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم نام عمر شنید
بیرون آمد و کفت ای عمر مسلمان شو والا حق تعالی بتو فرستد آنچه فرستاد بولید بن مغیره
عمر چون این سخن از حضرت شنید از هیبت بند بندش بلرزید و شمشیر از دست وی بیفتاد
و سر در پیش افکند حیا از رسول الله صلی الله علیه و سلم و کفت اشهد ان لا اله الا الله
و انک رسول الله پیغمبر از شادی تکبیر کفت یاران آواز تکبیر آن سرور شنیدند دانستند
که عمر مسلمان شده ایشان نیز از شادی باواز بلند تکبیر کفتند چنانکه غلغله تکبیر
ایشان بمجمع قریش رسید و مسلمانان از خانه باستقبال عمر بیرون رفتند آنکاه عمر کفت یا
رسول الله کافران لات و عزی را آشکارا می پرستند و تو دین حق تعالی را پنهان میداری
اینچنین مناسب نمی نماید دین خود را اظهار کن پس از خانه بیرون آمدند ابو بکر صدیق از طرف
راست پیغمبر صلی الله علیه و سلم و حمزه از جانب چپ و علی پیش پیش حمزه و عمر پیش پیش علی شمشیر
حمایل کرده و سایر صحابه در عقب حضرت بجانب خانه کعبه روان شدند و صنادید قریش در حجر نشسته
بودند و انتظار می کشیدند که عمر کاری خواهد کرد چون ویرا دیدند که با پیغمبر صلی الله
علیه و سلم و اصحاب می آید کفتند عمر بسیار شادمان است و از وی پرسیدند که در عقب تو
چیست کفت لا اله الا الله محمد رسول الله و اکر یکی از شما از جای خود بجنبد بضرب شمشیر
هلاک خواهم کرد و در روایتی آنست که کفار چون عمر را با پیغمبر و یاران دیدند برخاستند و کفتند
یا عمر محمد را با اصحاب اسیر کرده آوردی وی کفت شعر مالی اراکم کلکم قیاما ٭ الکهل و الشبان
و الغلاما ٭ قد بعث الله لنا اماما ٭ محمدا قد شرع الاسلاما ٭ حقا یکسر الاصناما ٭

یذب عنه الخال و الاعماما ٭ کفار تعجب نمودند و کفتند ما عمر را فرستاده بودیم که محمد را بقتل
آرد و اکنون می بینیم او را که بدین وی در آمده و با وی یکی شده این امری بس عظیم است که بما
واقع شده پس کفار بر عمر حمله کردند و عمر نیز بر ایشان حمله کرد و با ایشان ضرب و حرب مینمود
تا ایشانرا از نواحی خانه کعبه دور کردانید و رسول صلی الله علیه و سلم در پیش خانه کعبه دو رکعت [illegible]
نماز با اصحاب بکزارد کویند در آن روز سی و نه مرد مسلمان بودند عدد اربعین بامیر
المومنین عمر تمام کشت و آیت یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المومنین
نازل شد و دیکر اقوال در کیفیت اسلام عمر هست و این کتاب کنجایش این تفصیل ندارد

ذکر وقایع سال هفتم تا سال دهم از نبوت و بیان معاهده قریش در باب آنکه [illegible] و محبوس ماندن مسلمانان با بنو هاشم و بنو المطلب در شعب ابو طالب و نزول [illegible] فی ذلک الاثر

ارباب سیر و تواریخ جزاهم عن المسلمین خیرا چنین آورده اند که چون کفار
قریش دیدند که اسلام روز بروز قوت میکیرد و کار پیغمبر صلی الله علیه و سلم ترقی می یابد حسد و بغض
و عداوت ایشان زیاده شد و لکن بر آن سرور دست نداشتند زیرا که ابو طالب بغایت حمایت
میکرد و بنو هاشم و بنو المطلب نیز در آن حمایت مساعدت مینمودند پس همه اشراف
قریش جمع آمدند و نزد ابو طالب رفتند و کفتند یکی از دو کار با ما بکن یا آنکه برادر زاده
خود را بما بسپار تا او را هلاک کردانیم زیرا که تو بر دین مایی و وی در دین مخالف ما و یوقت
یا آنکه جنک را آماده باش و بتحقیق بدان که ما ترک برادر زاده تو نخواهیم کرد تا زمانی که او را
هلاک کنیم مکر آنکه از سب و عیب آلهه ما باز ایستد این سخن کفتند و از مجلس ابو طالب
بیرون رفتند ابو طالب فرستاد و پیغمبر را طلبید و کفت قوم تو آمده بودند و سخنان با من
کفتند و مرا در مهم تو وعده بجنک کردند اکنون بر نفس خود ببخشای و تکلیف مکن مرا بچیزی
که من و تو طاقت آن داشته باشیم و زبان از طعن ایشان و سب و عیب معبودان ایشان
در کش که این امر ما را و ایشانرا از یکدیکر جدا خواهد ساخت سید عالم صلی الله علیه و سلم
کمان کرد که خاطر ابو طالب در آمده که ترک حمایت وی کند و ویرا تسلیم کفار نماید کفت ای عم من
اکر آفتاب از آسمان بیاری و بر یمین من نشانی و ماهتاب را بر یسار من که دست از این امر نخواهم
داشت تا زمانی که حق تعالی ظاهر کرداند آنرا یا آنکه من ناچیز شوم و در روایتی آنست که در جواب

ابو طالب فرمود که آنچه من میکویم و میکنم بامر خداوند است تعییر اقارب و احباب و تخویف
و تهدید قوم مرا از این کار باز ندارد و اکر مرا تقویت کنی ترا به بود و الا عون ربانی و نصرت
آسمانی مرا بس است این بکفت و از مجلس برخاست و روان شد ابو طالب را از سخنان وی
رقت آمد و کفت یا ابن اخی باز کرد پیغمبر باز کشت ابو طالب کفت تو بکار خود مشغول باش
و بهر چه میخواهی در این امر قیام نمای بخدا سوکند که تا من زنده باشم ایشان نتوانند که بر تو
دست یابند و در آن باب شعری بکفت که بعضی از آن ابیات اینست شعر والله لن یصلوا
الیک بجمعهم ٭ حتی اوسد فی التراب دفینا ٭ فاصدع بامرک ما علیک غضاضة ٭ و ابشر
بذاک و قر منک عیونا ٭ شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری از ابن اسحق و موسی بن عقبه
و غیر ایشان از اصحاب مغازی نقل میکند که چون قریش دیدند که صحابه را هجرتکاهی مثل
حبشه پیدا شد که با نجاشی بودند و در امان باشند و عمر رضی الله عنه مسلمان کشت و صیت اسلام در
در قبایل عرب منتشر شد اتفاق کردند که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم هلاک کنند این خبر
با ابو طالب رسید بنو هاشم و بنو المطلب را جمع کرد و از صورت حال واقف کردانید
و از ایشان در باب محافظت و حمایت آن سرور موافقت خواست همه اجابت نمودند
حتی کفار ایشان از روی حمیت و تعصب که عادت داشتند در جاهلیت موافقت
کردند پس ابو طالب پیغمبر را و اصحاب و سایر بنو هاشم و بنو المطلب را در شعب خود در آورد
بجهة احتیاط در امر محافظت آنحضرت که ناکاه کفار بر وی فرصت نیابند و تعرض نرسانند
همه در آمدند در آن شعب الا ابو لهب که مخالفت نمود و در نیامد و دخول ایشان در شعب
اول محرم سال هفتم از نبوت بود مشرکان قریش چون از این معنی وقوف یافتند اتفاق نمودند
و با یکدیکر عهد بستند که با بنی هاشم و بنی المطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت و مکالمت
ننمایند و ایشانرا در هیچ امری یاری ندهند و نکذارند که ایشان در آن زمین هیچ چیز نفع
کیرند و میان ایشان بعد از این صله رحم نباشد و صلح نبود الا بر قتل محمد و عهدنامه در این
باب نوشتند و مهر کرده در خانه کعبه بیاویختند بجهة تاکید آن عهد کویند کاتب آن صحیفه
منصور بن عکرمة بن عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی بود و دست وی شل
شد و کویند نضر بن الحارث بود و کویند طلحة بن ابی طلحه عبدری و جمع میان این روایات

مختلفه بآن طریق حاصل شود که کویند احتمال دارد که عهدنامه متعدد نوشته باشند
و آنچه در بعضی از کتب سیر هست که صحیفه بام الجلاس خاله ابی جهل سپردند تا وی نکاه
دارد این جمع را تایید میکند و الله اعلم القصه کفار در آن شعب ایشانرا محاصره کردند
و هرکاه که یکی از ایشان از آن شعب بجهة مهمی بیرون آمدی اذیت میکردند و ایذا مینمودند و
اهل اسواق را چاره ساخته بودند که هیچ با ایشان نفروشند و کاهی که در موسم حج بیرون
می آمدند و از مردم اطراف طعامی میخریدند مشرکان قریش مانع میشدند و بهای کران [illegible]
میکردند و نمی کذاشتند که هیچ آذوقه طعام با ایشان فروشند و هر کس را از قریش که بخاطر
رسیدی که بر نسبت اخوتی از خویشان خود که در آن شعب بود صله رحم بجا آورد
بر پنهانی چیزی بوی میفرستاد و اکر قریش خبردار می شدند و یا زجر و منع میکردند و فضیحت
می ساختند و ایشان در آن شعب بعسرت و تنکی میکذرانیدند و قریب بسه سال
بدین منوال بر ایشان کذشت و حال ایشان از مشقت بمرتبه رسید که آواز کریه اطفال
ایشان از جوع قریش در خانها خود می شنیدند و اکثر ایشان از آن عهد پشیمان کشتند
و کروهی از بنی عبد مناف بر آن شدند که از آن صحیفه بیزار شوند محمد بن اسحق رحمه الله کوید
که جماعتی از قریش که قرابت با بنی هاشم و بنی المطلب داشتند و شفقت و رفق بر ایشان غالب
بود حق تعالی در دل ایشان افکند که نقض آن عهد کنند و حکم آنرا بر اندازند و اول
کسی از کفار قریش که باعث بر این امر شد هشام بن عمرو بن الحارث العامری بود که پیش زهیر بن
ابی امیه رفت و کفت ای زهیر روا باشد که ما با فرزندان خویش بفراغت طعام خوریم
و آب آشامیم و در زنان و نعمت باشیم و بنی هاشم که خویشان ما اند در زجر و تنکی باشند و بضیق
و عسرت روزکار کذرانند این در حمیت و مروت کی روا باشد بار خدایا قسم بدان که اکر
بجای بنو هاشم و بنو المطلب خویشان ابو جهل می بودند و تو وی را میخواندی در شان ایشان
بآنکه وی ترا خوانده در شان بنی هاشم و بنی المطلب وی اجابت نمی نمود و با تو موافقت نمیکرد
و جانب خویشان خود میکرفت زهیر در جواب کفت ای هشام چه نوع کنم که من تنها ام
اکر دیکری با من یار بودی نقض این عهد میکردم هشام کفت من با تو در این امر متفقم زهیر کفت
هیچ توانی که دیکری را پیدا سازی که با ما در این کار اتفاق کند هشام کفت توانم و پیش مطعم بن

بن عدی رفت و همچنانکه با زهیر گفته بود با وی بگفت و همان جواب شنید هشام گفت من
و زهیر بن ابی امیه با تو یاریم مطعم گفت دیگری پیدا سازیم تا چهار یار شویم هشام بنزد ابو البختری
بن هشام رفت و مثل آن حکایت که با زهیر و مطعم گفته بود با وی در میان آورد و گفت زهیر
و مطعم با ما درین امر متفق‌اند ابو البختری گفت خامسی طلب کن که اتفاق تمام گردد هشام بنزد
زمعة بن الاسود رفت و همان دستور ورا درین اتفاق شریک ساخت پس وعده کردند
که شب در موضعی معین همه حاضر شوند و با یکدیگر دران باب مشورت نمایند بموجب
وعده درهمان موضع جمع شدند و با هم سوگند خوردند و عهد کردند که نقض عهد قریش
نمایند و این صحیفهٔ ظالمهٔ قاطعه را پاره کنند و حکم آن را باطل نمایند زهیر گفت فردا
در مجمع قریش اول من سخن آغاز کنم شما هر یک موافق من چیزی بگویید قبول نمودند روز دیگر
در محفل قریش که همه حاضر بودند زهیر برخواست و گفت ای اهل مکه روا باشد که ما
با اهل و عیال خویش در ناز و نعمت باشیم خوریم و آشامیم و پوشیم و بنو هاشم و بنو المطلب
که خویشان ما اند با اهل و عیال خود در ضیق و عسرت گرفتار اند و هیچ کس با ایشان معامله
و مجالست و مناکحت نتواند کرد بخدا سوگند که از پای فرو ننشینم تا نقض این عهد کنم ابو جهل گفت
دروغ میگویی و نقض این عهد نتوانی کرد زمعة بن الاسود گفت بخدا که تو دروغ‌گوی تری
از وی و ما خود راضی نبودیم بکتابت آن صحیفه در آن روز که نوشته می‌شد ابو البختری گفت
زمعه راست میگوید راضی نبودیم ما بمضمون این صحیفه مطعم گفت شما هر دو راست می
گویید و هر که غیر این گوید دروغ گوید بیزار شدیم ما از این صحیفه و بخدا بازگشتیم هشام
بن عمرو برخواست و موافق این سخن گفت ابو جهل گفت این امریست که در شب راست شده
و اتفاق کرده و پیش ازین بهم مشورت نموده اند پس میان اقوام قریش نزاع و خصومت قائم شد
اتفاقا در آن ولا ابوطالب با جمعی از یاران خویش از شعب بیرون آمد ابو جهل و قوم او
پنداشتند که وی بتنگ آمده و محمد را تسلیم ایشان خواهد کرد ابوطالب بیامد و بحجر
بنشست و گفت ای قوم قریش برای مهمی آمده‌ام که صلاح همه در آن است آن صحیفه را پیش
کفار آرند حاضر ساختند ابوطالب گفت این صحیفه بمهر شما هست گفتند هست گفت محمد مرا
اخبار کرده که حق تعالی ارضه را بر این صحیفه شما مسلط کرده است تا ظلم و جور و قطیعه را

ازان خورده و نام خدای تعالی را باقی گذاشته و بس و اینک عکس این کرده اگر وی درین اخبار کاذب
باشد ویرا بشما سپارم خواه بکشید او را و خواه زنده بگذارید و اگر صادق بود همین بس نیست
شما را که از مضمون این صحیفه درگذرید همه گفتند ای ابوطالب انصاف دادی و صحیفه را
گشادند همچنان بود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده بود قریش شرمنده گشتند و سرها در
پیش افکندند و با وجود آن ابو جهل و متابعان وی لجاج کردند و خواستند که نقض عهد
نکنند و در استحکام آن سعی میکردند ابوطالب با یاران خود در میان استار کعبه در آمده
و گفت اللهم انصرنا علی من ظلمنا و قطع ارحامنا و استحل ما یحرم علیه منا بعد ازان
بشعب بازگشتند آن پنج تن که اسامی ایشان پیشتر ذکر کرده شد برخواستند و گفتند
نحن براء من هذه الصحیفة القاطعة الظالمة و اکثر قریش با ایشان موافق گشتند
و مطعم بن عدی صحیفه را پاره پاره کرد آنگاه سلاح پوشیدند و متابعان خود را مسلح
ساختند و بدر شعب آمدند و بنو هاشم و بنو المطلب را بیرون آوردند و با ایشان آمدند
تا ایشان در منازل خویش قرار گرفتند قریش هیچ نتوانستند گفت و این صورت در سال
دهم از نبوت واقع شد و ابوطالب دران باب و در مدح آن پنج تن قصیده بگفت که بعضی
ازان اینست شعر وقد جربوا فیما مضی غب امرهم • وما عالم امرا کمن لم یجرب
وقد کان فی امر الصحیفة عبرة • متی ما یخبر غائب القوم یعجب • محی الله منها کفرهم و عقوقهم
وما نقموا من ناطق الحق معرب • فاصبح ما قالوا من الامر باطلا • ومن یختلق ما لیس بالحق یکذب
فامسی ابن عبد الله فینا مصدقا • علی سخط من قومنا غیر معتب • فلا تحسبونا مسلمین محمدا
لذی غربة منا ولا متقرب • ستمنعه منا یدا هاشمیة • مرکبها فی الناس خیر مرکب
و درین سال خبر غلبهٔ لشکر فارس بر لشکر روم بمکه رسید کفار قریش شادمانی کردند
و با مسلمانان گفتند شما و رومیان اهل کتابید و ما و فارسیان اهل کتاب نیستیم
همچنانکه یاران و برادران ما که فارسیان اند بر یاران و برادران شما که رومیان اند
غالب شدند ما نیز بر شما در روز جنگ غالب خواهیم شد مسلمانان ازین جهة ملول گشتند
حق تعالی آیت فرستاد که الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون
فی بضع سنین • ابوبکر صدیق رضی الله عنه آنرا در مجمع قریش بر خواند گفتند این کلام محمد

ابوبکر فرمود خداوند تعالی فرستاده کفار گفتند گرو می‌بندیم با تو که رومیان بر فارسیان
غالب نشوند پس ابی بن خلف با ابوبکر صدیق رضی الله عنه عقد مواهنه بست که تا سه سال
و بروایتی تا شش سال اگر رومیان بر فارسیان غلبه یابند ابی ده شتر جوان بدهد و الا
ابوبکر بدهد چون صدیق از پیش کفار بنزد اصحاب باز گشت و ایشان را خبردار کرد ایشان از
قصه ایشان ویرا ملامت کردند که چرا مدت را تعیین کردی اگر خدای تعالی خواستی
مبهم بیان نکردی چه بضع در لغت عرب عددی را گویند که از سه تا نه بود شامل است شاید که
درین مدت که تو گرو بسته بر آن ایشان را غلبه حاصل نشود و آن صورت را بر پیغمبر صلی الله
علیه و سلم عرض کردند حضرت با ابوبکر فرمود برو و در شتر افزای و در مدت نیز زیاده کن
پیش ابی رفت و گفت مدت را زیاده میکنیم و در شتر نیز می‌افزاییم پس مدت را نه سال
و شتر را بصد راس قرار دادند و ضمان از یکدیگر بستدند و در روز بدر که مسلمانان
بر کفار قریش غالب گشتند یا در روز حدیبیه خبر رسید که رومیان بر فارسیان غلبه
یافتند ابوبکر شتران صدگانه را از ابی یا از ضمان وی بستد و بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
آورد حضرت فرمود تصدق بر آن فایده بعضی از علما بر آنند که قصهٔ مواهنهٔ ابوبکر
صدیق رضی الله عنه با ابی پیش از نزول تحریم قمار بوده و صاحب کشاف آورده که امام اعظم
ابو حنیفه و محمد رضی الله عنهما احتجاج نموده‌اند باین قصه بر آن مسئله که عقود فاسده
مانند عقد ربی و غیره جایز است در دار حرب میان مسلمانان و کفار والله اعلم

ذکر وقایع سال دهم از نبوة و موت ابوطالب و خدیجه و رفتن پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بقبیلهٔ طایف و ثقیف و لیلة الجن و تزویج آنحضرت عایشه و سوده را رضی الله عنهما

درین سال ابوطالب وفات یافت از محمد بن کعب قرظی روایت که گفت بمن رسیده که چون
ابوطالب مریض شد بمرض موت قریش بعیادت وی آمدند و بعد از پرسش گفتند یا
ابا طالب بفرست بنزد برادرزاده خویش تا ازین بهشت که میگوید چیزی برای تو بفرستد
که موجب شفای تو شود ابوطالب شخصی را بنزد آن سرور فرستاد با آن پیام آن شخص آمد
یا محمد عم تو ابوطالب می‌گوید من پیر و ضعیف و بیمارم چیزی از طعام و شراب بهشت
برای من بفرست که شفای من ازان حاصل شود پیغمبر صلی الله علیه و سلم در جواب فرستاده

ابوبکر

ابوطالب هیچ نگفت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در مجلس آنحضرت بود گفت بدرستی که حق تعالی
طعام و شراب بهشت را بر کافران حرام کرده اند فرستاده ابوطالب باز گشت و صورت حال
با وی گفت کفار ابوطالب را بران داشتند که نوبتی دیگر بفرست و همان سوال از وی بکن ابوطالب
همان شخص را باز فرستاد تا پیغام رسانید این نوبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ان الله
حرمهما علی الکافرین آن شخص باز آمد و همان خبر از زبان پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسانید
و حضرت خود از عقب آن شخص بخانه ابوطالب آمد خانه وی را از مردم مملو یافت فرمود خلوا
بینی و بین عمی ای عم من یکبار بدو و بیرون روید ایشان گفتند همچنانکه ترا بوی قرابت است
ما را نیز قرابت است درین وقت از پیش او نمی‌رویم پس حضرت بیامد و بر بالین وی بنشست
و فرمود یا عم خدای ترا جزای خیر دهاد در حالت صغر مرا کفالت نمودی و در حین کبر حضانت
من بجای آوردی و در روایتی آنست که فرمود انک اعظم الناس علی حقا و احسنهم عندی
یدا و لانت اعظم حقا من والدی بدرستی که حق تو بر من بزرگتر است از حق سایر مردم
بر من و دست حمایت و نعمت تو بر من احسن است از دیگران والبته حق تو بر من بیشتر است
از حق پدر من بعد ازان فرمود یا عم اعنی بکلمة واحدة اشفع لک بها عند الله عز و جل یوم
القیمة ای عم مرا یاری نمای بگفتن یک کلمه تا من شفاعت کنم از برای تو بان وسیله نزد خداوند
عز و جل در روز قیامت ابوطالب گفت کدام است آن کلمه حضرت فرمود بگو لا اله الا الله وحده
لا شریک له ابوطالب گفت بدرستی که میدانم که تو نیکخواه منی والله که اگر نه خوف آن داشتمی
که تا سرزنش نمایند بعد از من و گویند عم تو بترسید از موت هر آینه که چشم ترا بگفتن این کلمه
روشن ساختمی و درین باب این ابیات خوانده که شعر ودعوتنی و علمت انک ناصحی •
ولقد صدقت و کنت ثم امینا • اظهرت دینا قد علمت بانه • من خیر ادیان البریة دینا •
لولا الملامة او حذار مسبة • لوجدتنی سمحا بذاک مبینا • قوم قریش فریاد برآوردند که از ملت
اشیاخ خود عبد المطلب و هاشم و عبد مناف بر میگردی گفت نی ابوطالب بر ملت اشیاخ
خود میرود و در روایتی آنست که ابوطالب بنی عبد المطلب را طلبید و بمحافظت و حمایت
آنحضرت وصیت نمود و گفت همیشه بر خیر و نیکویی خواهید بود اگر سخن محمد را بشنوید و
اتباع امر وی کنید و اطاعت نمایید و برای فلاح و رشد یابید رسول صلی الله علیه و سلم گفت

چون تو کار ایشان را امر میکنی بمتابعت من و خود مخالفت میکنی گفت اگر در حال صحت بودی
والله که پیروی تو میشدم والله که مرا مکروه می آید که گویند ابوطالب در حین صحت مسلمان
نشد و اکنون از بیم جزع و ترس از موت مسلمان میشود پیغمبر صلی الله علیه و سلم از ایمان وی نومید
شد و از مجلس برخواست و گفت بخدا سوگند که طلب آمرزش کنم از برای تو مادام که مرا نهی
نکنند از آن علی کرم الله وجهه گفت چون ابوطالب وفات کرد رسول را صلی الله علیه و سلم
خبر دار کردانیدم و گفتم ان عمک الشیخ الضال قد مات آنحضرت در گریه شد آنگاه گفت برو
و غسل کن او را و بتجهیز و تکفین وی بجای آر گفتم یا رسول الله انه مات مشرکا فرمود اذهب
فواره غفر الله له ورحمه برو و بپوشان وی را که خدای تعالی بیامرزد او را و رحمت کند بر وی
بعد از آن که از آن امور فارغ گشتم نزد آن سرور رفتم مرا دعاهای خیر کرد و در روایتی آنست که
سید عالم صلی الله علیه و سلم همراه جنازه ابوطالب میرفت و می گفت ای عم من صله رحم
بجای آوردی و در حق من هیچ تقصیر نکردی خدا ترا جزای خیر دهاد آورده اند که بعد از آنکه
ابوطالب را دفن کردند پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخانه باز گشت و چند روز بیرون نیامد و پیوسته
بجهة وی آمرزش میخواست چون معلوم شد که حضرت بجهة ابوطالب استغفار میکند
گفتند ما چرا از برای آبا و اقربا خویش استغفار نکنیم و حال آنکه ابراهیم صلوات الرحمن علیه
از جهة پدر خود استغفار کرده و اینک پیغمبر ما برای عم خود استغفار میکند حق تعالی
آیت فرستاد که ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد
ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم وما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها
ایاه الآیه و گویند آیه کریمه انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وهو اعلم
بالمهتدین هم درین قصه ابوطالب نازل شده و در صحیحین بثبوت پیوسته از عباس بن عبد المطلب
رضی الله عنه که گفت نزد رسول خدا رفتم و گفتم یا رسول الله عم تو ابوطالب نیک خواه تو بود
و ترا حمایت و وقایت کرد و از برای تو غضب نمود با قرین هیچ نفع خواهی رسانید بوی یا نه حضرت
فرمود آری وی در ضحضاحی است از آتش و اگر من نبودمی وی در درک اسفل بودی از دوزخ
و بصحت رسیده که حضرت فرموده اهون الناس عذابا یوم القیمة ابوطالب وهو منتعل
بنعلین یغلی منهما دماغه گویند عمر ابوطالب هشتاد و چند سال بود. فایده از احادیث که وارد

شده در قصه وفات ابوطالب چنان معلوم میشود که آن قصه سبب نزول آیت ما کان
للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین بوده و حال آنکه بثبوت پیوسته که رسول صلی الله
علیه و سلم در وقتی که میرفت بمکه با عمره گذارد زیارت قبر مادر خود آمنه کرد و از خداوند تعالی
اذن خواست تا بجهة وی استغفار کند ماذون نگشت و این آیت نازل شد که ما کان للنبی
والذین آمنوا الآیه و این حدیث هرچند در صحت بمرتبه حدیثی که در باب ابی طالب وارد شده
نمیرسد اما بطرق متعدده مروی گشته که بعضی مقوی بعضی است پس بین الحدیثین
تعارض و تنافی لازم آید و وجه جمع آنست که گوییم احتمال دارد که نزول آیت متاخر بوده
باشد از وفات ابوطالب ولکن سبب نزولش قصه وی بود و جایز است که نزول آیت را دو سبب
باشد یکی متقدم که قصه وفات ابوطالب است و دیگری متاخر که قصه آمنه است
انچه در بعضی از طرق صحیحه در قصه ابوطالب واقع شده که فانزل الله بعد ذلک ما کان
للنبی والذین آمنوا الآیه موید این توجیه است و احتمال دارد که آیت دو بار نازل شده
باشد در قصه وفات ابوطالب و در قصه آمنه جبرئیل تذکار آنحضرت کرده باشد و گرنه
حکم نزول داده باشد چنانچه مشهور است که فاتحة الکتاب را سبع المثانی بجهة آن
میگویند که دو بار نازل شده یکبار در مکه و یکبار در مدینه علی قول بعض المفسرین فایده ثانیه
در ضمن روایات سابقه دلالت است بر ضعف حدیثی که محمد بن اسحق و غیره روایت کرده اند
که حضرت چون کلمه توحید را بر ابوطالب عرض کرد و وی اباء نمود عباس رضی الله عنه نظر
در روی ابوطالب کرد و دید که لبها خود را متحرک می سازد سر را پیش برد شنید که کلمه میگوید
بعد از آن با پیغمبر گفت یا ابن اخی والله که ابوطالب آن کلمه که تو او را امر کردی بگفتن آن در آخر
کار بگفت و بر تقدیر صحت این حدیث و امثال این معارضه نمیکند آن احادیث که در
صحیحین و سایر کتب سته مروی گشته فکیف که ضعیف بود فایده ثالثه آنکه پیغمبر
صلی الله علیه و سلم گفت یا ابوطالب که کلمه لا اله الا الله بگوی تا بدان سبب ترا شفاعت کنم مراد
آنست که لا اله الا الله محمد رسول الله چه این کلمه علم کلمه ایمان شده و ایمان بی اعتراف
به نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم صحیح نیست هرچند که اقرار بوحدانیت حق تعالی باشد و لیکن
احتمال دارد که ابوطالب را اقرار بنبوت آنحضرت بوده باشد بقرینه آن بیت که در باب وی گفت

و دعوتنی و علمت انک صادق و لقد صدقت و کنت قبل امینا و لکن مقر بتوحید حق تعالی
نبوده پس بدان جهة حضرت در تلقین کلمه ایمان اقتصار بر کلمه توحید فرموده باشد فایده رابعه
بعضی از علما رحمهم الله گفته اند که کفر بر چهار نوع است کفر انکار و کفر جحود و کفر نفاق و کفر
عناد اما کفر انکار آنست که خدا را نشناسد نه بدل و نه بزبان و کفر جحود آنست که خدا را
بشناسد و لکن اقرار بزبان نکند چنانچه کفر ابلیس و کفر یهود بمحمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
ازین قبیل است قال الله تعالی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به ای جحدوا به و کفر نفاق آنست
که اقرار کند بزبان بخدا و بدل اعتقاد نکند و کفر عناد آنست که خدا را بدل بشناسد
و بزبان اقرار بخدایی وی کند و لکن منقاد و تسلیم وی نگردد همچون کفر ابوطالب زیرا که
گفت شعر و لقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریة دینا لولا الملامة او حذار مسبة
لوجدتنی سمحا بذاک مبینا و جمیع انواع اربعه مذکوره برابر است درین که حضرت حق
تعالی صاحب آنها را اگر بران مرده باشد نخواهد آمرزید والله اعلم و هم درین سال
خدیجه کبری وفات یافت بعد از موت ابوطالب بسه روز و گویند بیک ماه و پنج روز
و قول اول اشهر است و باقی احوال خدیجه در باب سوم ازین مقصد مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی آورده اند که حضرت بواسطه این دو مصیبت متعاقب بسیار حزین
و اندوهناک گشت چنانچه از غایت حزن از خانه کم بیرون می آمد و آن سال را عام الحزن
خواندند کفار دست جور و جفا دراز کردند و آن سرور را ایذا و اضراری که پیش ازین نمی توانستند
این زمان میرسانیدند منقولست که روزی پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر مجمع قریش بگذشت
سفیهی از سفهاء خویش را اغوا کردند تا خاک بر سر و روی آنحضرت می پاشد سید عالم
صلی الله علیه و سلم بخانه خویش باز گشت یکی از دختران وی چون پدر را بآن حال دید بگریست
و خاک را از سر و روی آنحضرت دور میکرد و میگریست خواجه کاینات فرمود قریش نتوانستند
که مکروهی بمن رسانند تا ابوطالب زنده بود و گفت ای دختر من گریه مکن که خدای تعالی پدر ترا
حمایت خواهد کرد نقلست که ابولهب چون دانست که قریش ایذاء آنحضرت را زیاده میکنند
و وی ازین جهت بسیار ملول و محزون است و نمی تواند که بامر دعوت نیکو اشتغال نماید نزد
آن سرور آمد و گفت بکار خویش مشغول باش و هرچه در زمان حیوة ابوطالب قیام مینمودی

اکنون نیز میسر است بلات سوگند که دست بر تو نیابند مادام که من زنده باشم قریش چون ازین معنی
واقف شدند از وی استفسار کردند که از دین خود برگشته گفت از دین عبد المطلب بر نگشته ام
و لیکن حمایت برادرزاده خود میکنم تا ملالی بوی نرسد و بفراغت خاطر بامر خود مشغول تواند
شد گفتند خوب میکنی و صله رحم بجای می آری پس رسول صلی الله علیه و سلم روزی چند تردد
میفرمود و بدعوت اشتغال مینمود و کسی بوی تعرض نمی توانست کرد بسبب حمایت ابولهب
تا روزی ابوجهل و عقبة بن ابی معیط نزد وی آمدند و گفتند برادرزاده تو با تو گفته
که جای عبد المطلب کجاست گفت نی گفتند از وی بپرس ابولهب گفت ای محمد جای عبد
المطلب کجاست فرمود با آنکه قوم وی اند ابولهب با ابوجهل و عقبه رسید و گفت آنکه
میگفتید از وی پرسیدم جواب داد که عبد المطلب با قوم خود است ایشان گفتند مدعای
وی آنست که عبد المطلب در دوزخ است پس ابولهب نزد آن سرور آمد و گفت ای محمد
تو میگویی که عبد المطلب در دوزخ است پیغمبر فرمود آری و هر که بر مذهب او مرده در
دوزخ است ابولهب در خشم شد و گفت همیشه با تو دشمن باشم و دست از حمایت وی بازداشت
و با کفار در ایذا و اضرار بسید ابرار شریک گشت چنانچه آنحضرت در مکه نتوانست بود بعزم
دعوت قبیله بنی بکر بن وایل از مکه بیرون رفت و چون بآن قبیله رسید و اهالی آنجا را دعوت
نمود آنحضرت را جای ندادند از آنجا بجانب قومی از قحطان رفت اول وی را جای دادند و آخر پشیمان
گشتند از آنجا بجانب طایف و قبیله ثقیف متوجه شد و زید بن حارثه ملازم حضرت
بود ده شبانه روز و بروایتی یکماه در طایف بسر برد و هیچ کس از اشراف آن قبیله نماند
الا که آن سرور با وی سخن گفت و دعوت باسلام نمود قبول نکردند و سفهای قوم خویش را تحریک
نمودند تا آنحضرت را ایذا نمایند ایشان از عقب وی میرفتند و فریاد میکردند و دشنام میدادند
و سنگ بروی می انداختند و پایهای وی را خونین ساختند زید بن حارثه خود را سپر آن سرور
میساخت سنگی بسر وی آمد و سرش بشکست گویند پیشوایان آن قبیله سه برادر بودند
عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر حضرت چون ایشان را دعوت باسلام فرمود و از
ایشان طلب نصرت کرد یکی از ایشان گفت خدا هیچ کس دیگر نیافت غیر از تو که بخلق فرستد
دیگری گفت جامه خانه کعبه را من دزدیده باشم اگر تو پیغمبر باشی و دیگری گفت اگر تو پیغمبری چنانکه

سکه طایف

میکویی سزاوار نیست که با تو سخن کویم از جهت تعظیم تو واکر پیغمبر نیستی با تو خود سخن نباید
کفت ودر روایتی آنست که یکی کفت همان خدای که ترا برسالت فرستاده یاری دهد ودیکری کفت
اکر حق تعالی به بنی آدم رسولی میفرستاد بزرکی را ازین دو دیه اختیار کردی که مال او بودی
وبرای نصرت وپاجها نبایستی رفت خداوند تعالی برای تسلی دل با حاصل سید رسل
آیت فرستاد که وقالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم اهم یقسمون رحمة
ربک آورده اند که آن سرور با دل پریشان وخاطر مجروح از قبیله ثقیف بیرون آمد
ومتوجه مکه شد ودر راه باغی بود از آن عتبه وشیبه پسران ربیعه خود را بآن
باغ انداخت ایشان در بستان باغ بر بلندی بودند ومی دیدند که ثقیف با وی چه کردند حضرت
در سایه درخت انکور بنشست واز آن حال که ثقیف با وی پیش برده بودند بسیار اندوهناک
بود دست بدعا برداشت وکفت ای خدا بسوی تو است شکایت وناله میکنم در درکاه
تو از ضعف قوت وقلت حیلت واز مذلت وخواری خویش نزد مردم تو ارحم الراحمینی
تو پروردکار هر ضعیف ومسکینی وپروردکار منی مرا بکه وا میکذاری بدوری که چون
مرا بیند خود را ترش کند یا بدشمنی که اورا مالک امر من کردی اکر غضب تو بر من واقع
نیست مرا باکی نیست ولکن عافیت تو مرا اوسع است پناه میکیرم بنور وجه تو آن نور
که روشن کننده تاریکیهاست وباصلاح آورنده کار آخرت ودنیاست از آنکه سخط وغضب
تو بر من نازل شود ترا میرسد عتاب تا زمانی که راضی شوی ولا حول ولا قوة الا بک
روایت کنند که عتبه وشیبه چون حضرت را بآن حال دیدند رک خویشی بحرکت آمد وشیر
غلامی داشت عداس نام ویرا طلبیدند ومقداری انکور بوی دادند که در ظرفی نه وپیش آن مرد بر
عداس چون انکور آورد وپیش آنحضرت نهاد سید عالم دست بآن ظرف در آورد وکفت
بسم الله الرحمن الرحیم وانکور تناول فرمود عداس نظر در روی مبارک آن سرور کرد وکفت
بخدا که این کلامیست که درین دیار کسی نشنیده ام حضرت فرمود که تو از کدام دیاری
وبر چه دینی کفت غلامی نصرانی ام از اهل نینوی فرمود از دیار آن مرد صالح یونس بن متی عداس
کفت تو یونس را چه میدانی فرمود وی برادر منست او پیغمبر ومن پیغمبرم عداس پرسید که نام تو
چیست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود نام من محمد است غلام کفت در توریت که من وصف تو دید

انجیل

انجیل
ذیده ام ونعت رسالت ترا در توریت شنیده ام ودانسته که خداوند تعالی ترا با اهل مکه فرستد
وایشان انقیاد تو نکنند واز میان خود اخراج نمایند وترا حق جل وعلا عاقبت نصرت دهد
تا بمکه باز آیی ودین تو همه روی زمین بکیرد اکنون طریق خویش مرا تعلیم کن که سالهاست
که انتظار بعثت زمان تو میکشم بیت دیولت که سودای تو در سینه ماست خواجه
عالم صلی الله علیه وسلم بر آن غلام اسلام عرض کرد وی بجان ودل قبول نمود ودر روایتی آنست
که سر آنحضرت را ودست وپای ویرا بوسید برادران از دور چون آن حال بدیدند عتبه با شیبه
کفت غلام ترا بفساد آورد واز راه ببرد غلام نزد سید باز کشت خواجها از وی پرسیدند
که چه میکفت با تو وچه صورت روی نمود تا که سر ودست وپای وی بوسیدی کفت مرا از
چیزی خبر داد که جز پیغمبران آنرا نکفته اند ونحک ترا فریب داد واز دین خویش بیکانه ساخت
عداس در جواب کفت همچنین مکویید که در روی زمین بهتر از وی مردی نیست آورده اند
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از طایف باز میکشت در راه بموضعی که آنرا بطن نخله
میکفتند رسید واز آنجا تا مکه یک شب راه است آخر روز بود همانجا توقف فرمود تا شب
در آمد بنماز مشغول شد اتفاقا هفت نفر وبروایتی نه نفر از جن نصیبین یا از جن نینوی
بدان موضع رسیدند آواز قرآن خواندن خواجه کاینات در نماز بشنیدند توقف کردند
واستماع مینمودند تا حضرت از نماز فارغ شد آنجماعت خود را بآن سرور ظاهر ساختند
ایشان را بایمان دعوت فرمود بی توقف ایمان آوردند حضرت فرمود چون بمنازل خود روید
قوم خویش را بدین دعوت کنید وپیغام مرا بایشان رسانید قبول کردند چنانچه آیه کریمه واذ صرفنا
الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم
منذرین از آن قصه خبر میدهد وکویند آن هفت نفر از جن یهودی بودند ولهذا چون بقوم
خویش مراجعت نمودند کفتند یا قومنا انا سمعنا کتابا انزل من بعد موسی نقلست که چون
نفر جنیان بمنازل خود مراجعت کردند بموجب فرمودهٔ رسول صلی الله علیه وسلم قوم خود را بدین
آنحضرت دعوت کردند وبسیاری از ایشان آن سرور را نادیده تابع کشتند وخواستند که خود
بشرف ملاقات نادیده سید سادات مشرف شوند چون این خبر بآن سرور رسید باری ملاقات
با ایشان شبی تعیین فرمود وکویند شب چهارشنبه بود بعد از کذشتن سه ماه از بطن نخله

جبرئیل

جبرئیل از آمدن فوج جنیان سید انس وجن را خبردار کرده اند ودر روایتی آنست که در حوالی
درختهای مکه بنزد وی رفت وبعضی در آمد وکفت یا رسول الله جماعتی از جنیان بعزم
ملاقات با تو آمده اند ودر حجون منزل کرده اند خواجه عالم صلی الله علیه وسلم باستقبال ایشان
از مکه بیرون آمد ودر روایتی آنست که فرمود من مامور کشته ام که امشب بر جنیان روم
وایشان را دعوت کنم باسلام وقرآن بر ایشان خوانم کیست از یاران که با من رفاقت کند
همه خاموش بودند وجواب آنحضرت نکفتند ابن مسعود کفت یا رسول الله من همراه تو می
آیم پس ملازم حضرت کشته متوجه حجون شد وچون بشعب حجون رسیدند رسول صلی الله
علیه وسلم بانکشت مبارک خویش دایره بر زمین کشید وابن مسعود را فرمود که ازین خط
قدم بیرون منه که ناکاه آفتی بتو رسد ودر روایتی آنست که فرمود زنهار ازین خط تجاوز
ننمایی که اکر تجاوز نمایی دیکر مرا هرکز نه بینی آنکاه حضرت در بالا پشته بنماز مشغول
شد وسورهٔ کریمه طه در نماز میخواند که دوازده هزار پری وبقولی ششصد هزار وبقولی
چهل علم در زیر هر علمی جمعی کثیر از طایفه جنیان بملازمت آنحضرت آمدند مصطفی صلی الله
علیه وسلم بعد از فراغ از نماز ایشان را بایمان دعوت کرد جمله مسلمان کشتند ودر روایتی
آنست که جنیان کفتند من انت کفت انا نبی الله پرسیدند که کواه تو چیست برین دعوی
فرمود این درخت وخطاب فرمود بدرختی معین که در آن موضع بود که ای درخت بیا
بامر خداوند تعالی آن درخت در رفتار آمد وشاخهای خود را در زمین میکشید
وبر سنکها میخورد تا آمد ودر برابر آنحضرت بایستاد پیغمبر از وی پرسید که ای درخت
بر چه چیز کواهی میدهی درخت بزبان فصیح کفت کواهی میدهم که تو رسول خدایی آنکاه
فرمود که باز کرد بجای خود درخت همچنانکه آمده بود بجای خود باز کشت نقلست که حضرت
در آن شب دوازده شخص را از اشراف جنیان اختیار نمود واحکام شرایع ایشان را
تعلیم فرمود وامر کرد تا بدیکران بیاموزند بعد از آن متفرق شدند از ابن مسعود مرویست
که کفت در آن شب شبحی چند را دیدم بر مثال کرکسان که نزد آنحضرت می آمدند وآوازها
عظیم می شنیدم چنانکه ترسیدم که مبادا آفتی بآن سرور رسد وچندان غلبه کردند
نزد آنحضرت که سواد بسیار میان من واو حایل شد وآواز ویرا نمی شنیدم بعد از آن

همچنانکه

همچنانکه قطعها ابر پاره پاره منقطع شود ایشان بنیاد انقطاع کردند وچون وقت صبح
صبح طلوع کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش من آمد وکفت چه دیدی کفتم یا رسول الله مردان سیاه
دیدم که جامها سفید در خود پیچیده بودند فرمود آنها جن نصیبین بودند واز من زاد خواستند
از جهت خود ومراکب خود زاد ایشان مقرر کردم که استخوان وسرکین باشد کفتم ای رسول الله
استخوان وسرکین چه کفایت کند ایشانرا فرمود هیچ استخوان نیابند الا که آن
مقدار کوشت که از آن خورده باشد حق تعالی بر آن استخوان برویاند بجهة ایشان وهیچ
سرکین نیابند الا که حق تعالی آن مقدار دانه که آن سرکین از آن متکون شده باشد
برویاند بجهة دواب ایشان وحدیث لا تستنجوا بعظم ولا روث فانها زاد اخوانکم
من الجن سبب ورودش این قصه است والله اعلم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که
حضرت چون از طایف مراجعت میفرمود در راه جمعی از اهل اسلام پیش آمدند
کفتند یا رسول الله در آمدن بمکه مصلحت نیست زیرا که قریش از معامله سفهای ثقیف
وطایف واقف شده اند وسفهای خویش را اغرا کرده اند تا بدستور ثقفیان با تو عمل کنند
حضرت بکوه حرا بر آمد وآنجا توقف فرمود وبهر کسی از بزرکان مکه فرستاد که مرا در جوار
خود در آرید هیچ کدام قبول نکردند مکر مطعم بن عدی که چون پیغام آن سرور بوی رسید
اجابت نمود وکفت در رای کوید در مکه که من ویرا در جوار خود کرفتم روز دیکر صباح سلاح
پوشیده وفرزندان واتباع خود را مسلح ساخت وبمسجد الحرام در آمد وآن خبر بابو جهل
رسیده بود چون مطعم را بدان هیات دید کفت مجیری یا تابع وی کفت مجیرم ابو جهل
کفت هر کرا تو امان دادی ما نیز امان دادیم پس حضرت بمکه در آمد واستلام حجر الاسود
فرمود وطواف خانه کعبه بجای آورد ودو رکعت نماز بکزارد ومطعم بر راحله خویش سوار
بود وندا میکرد که ای کروه قریش من امان داده ام محمد را کسی هجو وایذای وی نکند پس حضرت
بخانه خود تشریف آورد ومطعم واولاد وی از آن سرور خبردار بودند ومحافظت مینمودند
ودر ماه شوال این سال بود که حضرت عایشه وسوده را بنکاح کرد نقلست که زنی بود در مکه
اورا خوله بنت حکیم میکفتند واو زن مظعون بود نزد آن سرور آمد بعد از وفات
خدیجه وکفت چرا زن نمیخواهی فرمود کرا زن کنم خوله کفت اکر بکر میخواهی هست واکر ثیب

عثمان بن

میخواهی هست یکی عایشه دختر دوست تو ابوبکر و ثیب سوده بنت زمعه که ایمان بتو آورده
حضرت فرمود هر دو را بجهت من خواستکاری نما پس خوله اول بخانهٔ ابوبکر آمد و عایشه را
خواستکاری نمود از زبان آن سرور ابوبکر را عقدی بخاطر آمد که من با پیغمبر عقد اخوت
بسته‌ام آیا دختر برادر را توان خواست خوله بنزد آنحضرت آمد و صورت واقعه
را بعرض آن سرور رسانید فرمود بازگرد و با وی بگوی که من و تو اخوت اسلامی است نه نسبی
و در فنا عی که موجب حرمت نکاح دختر باشد خوله بنزد ابوبکر آمد و پیغام حضرت رسانید
و خاطر وی را فارغ ساخت باز در خاطر صدیق خدشه پیدا شد چه مطعم بن عدی عایشه را
برای پسر خود خطبه نموده بود و ابوبکر قبول کرده و با وی وعده در میان داشت و هرگز خلف
وعده نکرده بود بدان سبب خوله را گفت تو همین جا باش و خود بخانهٔ مطعم رفت زن مطعم
چون ابوبکر را دید از دور گفت ای ابوبکر میتوان طریق که پسر ما را از دین ما بگردانی و
مسلمان سازی و دختر خود بوی دهی این هم نخواهد رسید ابوبکر از مطعم پرسید که تو
هم چنین میگویی گفت آری صدیق غنیمت دانسته از آنجا بخانهٔ خویش بازگشت و خوله را گفت
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بگوی تا تشریف فرماید خوله آمد و آن سرور را از زبان ابوبکر بخواند
حضرت بخانهٔ وی تشریف داد و عایشه را نکاح کرد و در آن روز عایشه شش ساله بود و زفاف
عایشه در سال اول از هجرت واقع شد و در محل خود بخواهد آمد نقلست که خوله بخانهٔ
سوده آمد و برای آنحضرت خواستکاری نمود او از پدر خویش اجازت خواست و پدر
وی اجازت داد و گفت محمد همسری کرامیست پس حضرت بخانهٔ زمعه رفت و سوده را در
عقد نکاح خود درآورد و مهر چهارصد درهم و اول زنی بود که حضرت بعد از خدیجه
با وی زفاف فرمود و باقی احوال عایشه و سوده در باب سیم این مقصد مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی **ذکر وقایع سال یازدهم از نبوت و ابتداء اسلام انصار
رضی الله عنهم** درین سال ابتداء اسلام انصار بود مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم
هر سال در موسم حج که مردم از اطراف و قبایل بزیارت خانه می‌آمدند خود را بر ایشان عرض
میکرد و باسلام دعوت مینمود سال یازدهم در ایام حج بموضع عقبه ایستاده بود که ناگاه
گروهی از اهل مدینه از قبیلهٔ خزرج بآنحضرت رسیدند پرسید شما چه کسانید گفتند

ما از قبیلهٔ خزرجیم از اهل مدینه فرمود لحظه‌ای نمی‌نشینید تا با شما سخن گویم آنجماعت گفتند
خوش باشد بنشستند و حضرت ایشان را دعوت باسلام فرمود و قرآن بر آن قوم خواند
و ایشان از یهود مدینه شنیده بودند که زمان ظهور بعثت پیغمبر آخر زمانی نزدیک شده چون
سخن آن سرور را بشنیدند با یکدیگر گفتند بخدا سوگند که این آن پیغمبر است که یهود می
گفتند فرصت غنیمت دانید و بوی ایمان آرید تا کسی از اهل مدینه بر شما سبقت نگیرد
پس مسلمان شدند و ایشان شش نفر بودند و اسعد بن زراره از آنجمله بود آنجماعت سوی
بمدینه باز آمدند و حکایت خواجه را صلی الله علیه و سلم با اهل مدینه گفتند و مردم را باسلام
میخواندند و ذکر آنحضرت در مدینه فاش شد چنانچه هیچ خانه در مدینه نبود الا که ذکر آنحضرت
در آن خانه میکردند **ذکر وقایع سال دوازدهم از نبوت و قصهٔ معراج و کیفیت
فرض شدن نمازهای پنجگانه و ذکر بیعة العقبة اولی و ما یتعلق بها**
اکثر علما برآنند که تمام ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت واقع شد و گویند پیش از هجرت
یک سال و پنج ماه چنانچه در شوال سال یازدهم بوده باشد و بقولی در شب بیست و هفتم
ماه رجب و گویند در بیست و هفتم ربیع الآخر و بقولی در هفدهم ماه مبارک رمضان
سال دوازدهم از بعثت واقع شده و جماعتی بر آنند که بعد از بعثت به پنج سال آن صورت
روی نموده و گویند شب دوشنبه بوده والله اعلم و بدانکه حدیث معراج و قصهٔ اسراء
آن سرور در کتب احادیث و تفاسیر و سیر بروایات مختلفه و طرق متعدده مروی
گشته و قریب بیست نفر از صحابه روایت کرده‌اند که علی بن ابی طالب و عبدالله بن
مسعود و ابی بن کعب و حذیفة بن الیمان و ابوسعید خدری و جابر بن عبدالله انصاری
و ابوهریره و ابن عباس و انس بن مالک و مالک بن صعصعه و ام هانی رضی الله
عنهم از آنجمله‌اند و درین کتاب مجموع روایات با جمع بعضها قربها است مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی راویان اخبار نبویه رحمهم الله روایت چنین کرده‌اند
که آنحضرت فرمود سقف خانهٔ من شکافته شد و حال آنکه من در مکه بودم و در روایتی آنکه
آنکه فرمود در خانهٔ ام هانی بودم در بیرون مصلای خود و بهیئت میان نوم و قیام میبودم
که جبرئیل آمد و گفت یا محمد برخیز و بیرون آی از خانه بیرون رفتم دیدم که ملکی ایستاده و دابه

با وی بود و فی روایة اتاه جبرئیل علیه السلام و معه خمسون الف ملک و هم رجل التسبیح
و رسول الله صلی الله علیه و سلم فی بیت ام هانی و معه میکائیل فقال قم یا محمد فان الجبار
یدعوک و در روایتی آنکه فرمود من در حطیم و گاه میفرمود که من در حجر بودم در مسجد الحرام
که جبرئیل آمد و میکائیل با وی بود جبرئیل با میکائیل گفت طشتی از آب زمزم بیار
تا تطهیر دل وی بجای آرم و سینهٔ وی را شرح کنم پس جبرئیل مرا تکیه داد و شکم مرا از ثغره
که بالای سینه است تا ناف بشکافت میکائیل سه طشت از آب زمزم آورد و اندرون
سینه و جوف و حلق مرا بآن آب بشستند و هر چه از غل در وی بود دور کردند جبرئیل
دل مرا بیرون آورد و بشکافت و بشست و بروایتی جبرئیل آب می‌آورد و میکائیل بشستن
صدر و غسل قلب قیام مینمود پس طشتی از طلا آوردند مملو از حکمت و ایمان و دل مرا
از آن پر ساختند و بجای خود نهادند آنگاه جبرئیل دست مرا گرفت و از مسجد الحرام بیرون
آورد دیدم که براق ایستاده میان صفا و مروه مرکبی از استر فروتر و از دراز گوش بزرگتر
رویش چون روی آدمی گوشهایش چون گوش فیل یالش بر مثال یال اسب گردن او شبیه
بگردن شتر و سینه او مانند سینهٔ استر دنبالش مانند دنبال شتر قوایمش و بروایتی
چون قوایم گاو و بروایتی چون قوایم بعیر و سمها او چون سم گاو سینه‌اش گوییا که از
یاقوت سرخ بود پشتش که درهٔ بیضا بود و از غایت صفا برق میداد و دو پر بر ران داشت
که ساق و پای او میپوشید نه تنها بهشتی بر وی بسته چنان سبک رفتار بود که تا آنجا
که چشم او کار میکرد بگام میرفت جبرئیل مرا گفت یا محمد سوار شو که این براق ابراهیم است
که بر وی سوار میشده و بزیارت خانهٔ کعبه می‌آمده و بروایتی سایر انبیا نیز بر وی سوار
کرده‌اند پس جبرئیل رکاب براق را و میکائیل عنان آن گرفت حضرت خواست تا سوار
شود براق تندی نمود زیرا که مدتی مدید بوده که سواری بر آن نکرده بودند جبرئیل گفت
ای براق شرم نمیداری بخدا سوگند که هیچ پیغمبر نزد خداوند تعالی گرامی‌تر از محمد بر تو سوار
نشده براق بلرزید و از غایت شرم عرق بروی نشست و منقاد من گشت و خود را بزمین ملصق
گردانید تا من سوار شدم و در روایتی قال فرکبها ان ترکتها سارت وان حرکتها طارت
جبرئیل مرا سیر داد و ملایکه پیش پیش و جمعی از عقب و بعضی از یمین و گروهی از یسار میبودند

تا بمسجد اقصی رسیدم و در روایتی آنکه فرمود در راه شخصی از جانب راست من آواز داد که یا محمد
بایست که از تو سوالی دارم التفات بآن نکردم و از طرف چپ ندایی شنیدم که یا محمد بایست
که از تو سوالی دارم التفات بآن نکردم دیگر زنی را دیدم که خود را بر آراسته و بر سر راه
من نشسته میگفت یا محمد بایست که از تو چیزی میپرسم التفات بوی هم نکردم و از وی گذشتم
آنگاه از جبرئیل پرسیدم که اینها کیان بودند گفت اول داعی یهود بود اگر جواب او میدادی
امت تو بعد از تو همه یهودی میگشتند و نداکننده دوم داعی نصاری بود اگر جواب وی
میدادی امت تو همه نصرانی میشدند بعد از تو و آن زن که خود را آراسته بود دنیا بود
اگر جواب وی میگفتی همه امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند منقولست که حضرت فرمود
چون بمسجد اقصی رسیدم جماعتی از ملایکه کرام را در آنجا دیدم که از آسمان باستقبال من
آمده بودند و مرا از نزد رب العزه کرامت و بشارت دادند و بر من سلام کردند باین طریق
که السلام علیک یا رسول الله یا اول یا آخر و یا حاشر گفتم یا جبرئیل ما تحیتهم ایای گفت
بدرستی که تو اول کسی که خواهی بود که شفاعت کنی و شفاعت ترا قبول کنند انک اول شافع
و اول مشفع و بدرستی که تو آخر انبیایی و حشر خلایق روز قیامت در قدم تو واقع شود
انک آخر الانبیاء و انک الحاشر و بامتک آنگاه جبرئیل مرا از براق فرود آورد و آن را بحلقه
از در مسجد که انبیاء ما تقدم مراکب خویش را بآن حلقه می‌بستند ببست و بمسجد
اقصی در آمدم جماعتی از انبیاء و بروایتی ارواح ایشان را دیدم سلام کردند بر من و تحیت
من بجای آوردند گفتم ای جبرئیل اینها چه کسانند جبرئیل گفت برادران تو اند پیغمبران حق
تعالی خواستم که نماز گزارم انبیا و ملایکه صف کشیدند جبرئیل مرا گفت امامت کن
پیشتر رفتم و دو رکعت نماز بگزاردم و انبیا و ملایکه بمن اقتدا نمودند چون از نماز فارغ شدم
بعضی از خواص انبیا ثنای گفتند پروردگار خود را و فضیلتی و نعمتی که حق تعالی بایشان عطا
فرموده بود بیان کردند اول ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه گفت حمد و سپاس مر آن
خدای را که مرا بخلت فرا گرفت و ملک عظیم بمن ارزانی داشت و مرا تنها امت خواند و مقتدا
مردم گردانید و از آتش نمرود خلاصی داد و آتش را بر من سرد و سلامت ساخت آنگاه موسی
گفت حمد و سپاس مر خدایی را که پروردگار عالمیانست آن خداوندی که مرا کلیم خویش

کرده اید و هلاک فرعون و فرعونیان بر دست من ظاهر ساخت و بنی اسرائیل از ایشان بر دست
من ظاهر ساخت نجات داد و بعضی از قوم مرا چنان کرده اید که راه راست بمردم نمودند
و بر راستی و ایمان ثابت قدم بودند پس داود گفت حمد و سپاس مر خدای را که مرا ملکی عظیم
داد و زبور بمن تعلیم فرمود و آهن را در دست من نرم کرد و کوهها و طیور را مسخر من
کرده اند تا با من تسبیح میگفتند و حکمت و فصل الخطاب بمن ارزانی داشت بعد از آن
سلیمان گفت حمد و سپاس مر خدای را که بادها را مسخر من کرده اید و لشکر دیوان و پری
را در فرمان من ساخت تا هر چه خواستم از محاریب و تماثیل و کاسها برایم ساختند حوض
و دیگها بلند راستوار بر یک جا برای من ساختند و زبان مرغان بمن آموخت و مرا ملکی
عظیم ارزانی داشت که وصف آن اینست که لا ینبغی لاحد من بعدی و ملک مرا طیب
کرده اید بحیثیتی لا حساب علی فیه پس عیسی گفت حمد و سپاس مر خدای را که پروردگار
عالمیانست آن خدای که مرا کلمه خود کرده اید و مثل مرا همچو مثل آدم ساخت که ان مثل
عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون و مرا کتاب انجیل تعلیم فرمود
و حکمت بمن ارزانی داشت و مرا چنان کرده اید که صورت مرغی از گل میساختم و باد بر آن
میدمیدم مرغی زنده میشد باذن خداوند تعالی و ابرا اکمه و ابرص بمن حواله فرمود و مرا
باسمان رفع نمود و مطهر ساخت و مرا و مادر مرا از شر شیطان در پناه خود داشت و بود
که شیطان را بهیچ نوع بما راه تسلط نبود حضرت میفرماید که چون این جماعت انبیا
از محامد خود فارغ شدند من نیز حمد ربانی بتقدیم رسانیدم و گفتم حمد و سپاس مر آن
خدای که مرا رحمت عالمیان کرده اید و بکافه ناس برسالت فرستاد و بشیر و نذیر ایشان
ساخت و فرقانی بر من نازل کرد که در وی تبیان همه اشیا هست و امت مرا بهترین امم کرده است
و ایشان را وسط و عدل خواند و اول و آخر کرده اید و سینه مرا شرح فرمود و وزر از من برگرفت
و نام مرا بلند ساخت و مرا فاتح و خاتم خواند ابرهیم صلوات الله و سلامه علیه روی بانبیا
کرده و گفت بهذا فضلکم محمد آنگاه جبرئیل دست مرا گرفت و بموضع صخره برد و مرا بمعراج
بر آورد معراجی یعنی نردبانی از صخره تا آسمان ظاهر که بحسن و جمال آن هرگز ندیده بودم
و ملائکه از آنجا بآسمان عروج کنند یکپایه رفتن آن از یاقوت سرخ بود و دیگری

از زمرد

از زمرد سبز یک پایه از نقره و دیگری از طلا مکلل بدر و یواقیت و این آن معراج است که ملک
الموت از آنجا ظاهر میشود برای قبض ارواح بندگان نمی بینید که شخص چون روح او را قبض میکنند
چشم خود را تیز میکند در آن حال معراج را باو مینمایند القصه حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم بر براق سوار بر آن معراج گذشت و بروایتی جبرئیل او را بر پر خویش برداشته
بآسمان اول رسانید گویند و برا بدری از در زهاست آسمان بود که آنرا باب الحفظه خوانند
و بر آن باب ملکی موکل است اسمعیل نام مرد و از ده هزار ملک در فرمان اویند حضرت
میفرماید که جبرئیل استفتاح نمود گفتند کیست جواب داد که جبرئیل است سوال
کردند که کیست با تو گفت محمد است پرسیدند که او را طلبیده اند گفت آری گفتند
مرحبا به فنعم المجی جاء در را بگشودند بآسمان دنیا برآمدم مردی را دیدم مرد با تجلی
گفت این پدر تو است آدم سلام کن بروی سلام کردم جوابم باز داد و گفت مرحبا بالابن
الصالح والنبی الصالح و بر طرف راست و چپ وی سیاهی چند مینمود چون بجانب
راست می دید میخندید و چون بطرف چپ نگاه میکرد میگریست و در روایتی آنکه فرمود
بطرف یمین آدم دری دیدم که بوی خوش از آن می آید و بر جانب چپ او دری دیگر دیدم
که بوی ناخوش از آن می آمد و هرگاه که بجانب یمین نگاه میکرد خندان و شادان میشد
و چون بطرف چپ میدید گریان و حزین میگشت از جبرئیل پرسیدم که ما هذا یا جبرئیل
این دو در چیست که از دو طرف ویست گفت آنکه بر راست اوست دری است بجانب
بهشت که ارواح صالحان و فرزندان وی از آن در به بهشت میروند چون می بیند آنرا
شادمان میشود و آنکه بر جانب چپ اوست دری است بسوی دوزخ که ارواح بدان
فرزندان وی از آنجا بدوزخ میروند چون می بیند آنرا غمگین میگردد و در روایتی آنست
که فرمود آدم را در آسمان اول دیدم ارواح مؤمنان و صالحان ذریت وی را در آنجا بر وی
عرض میکردند میگفت روح طیبة و نفس طیبة اجعلوها فی علیین چون ارواح ذریه
بد را و ارواح بر وی عرض میکردند میگفت روح خبیثة و نفس خبیثة اجعلوها فی سجین
از آنجا بآسمان دوم رفتم و پوشیده نماند که در هر آسمانی استفتاح و سوال و جواب
بدستور آسمان اول واقع شد حضرت فرمود که در آسمان دوم دو جوان را دیدم یحیی و عیسی

و ایشان پسران خاله یکدیگرند جبرئیل گفت اینها یحیی و عیسی اند سلام کن بر ایشان سلام کردم
جواب دادند و گفتند مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و در روایتی آنکه چون بآسمان
سیم در آمدم یوسف را دیدم جبرئیل گفت این یوسف است سلام کن بروی سلام کردم
جواب باز داد و گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و در روایتی آنکه چون بآسمان سیم
در آمدم مردی را دیدم خوب روی ترین خلق در حسن بر همه مردمان زیاده بود همچنانکه
ماهتاب در شب چهاردهم زیاده است بر سایر کواکب و در روایتی آنکه فرمود در آسمان سیم
مردی را دیدم که قد اعطی شطر الحسن از جبرئیل سوال کردم که این چه کس است گفت
یوسف است بعد از آن جبرئیل مرا بآسمان چهارم برد ادریس را در آنجا دیدم جبرئیل
گفت این ادریس است سلام کن برو سلام کردم جواب داد و گفت مرحبا بالاخ
الصالح والنبی الصالح پس مرا بآسمان پنجم برد هرون را در آنجا دیدم بروی سلام کردم
و جواب شنیدم و گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح آنگاه مرا بآسمان ششم
برد موسی را در آنجا دیدم سلام کردم بروی جوابم داد و گفت مرحبا بالاخ الصالح والنبی
الصالح چون از وی در گذشتم بگریست باو گفتند چه چیز ترا بگریه آورد گفت ابکی لان
غلاما بعث من بعدی یدخل الجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی یعنی برای
آن میگریم که جوانی مبعوث شده بعد از من که در آیند در بهشت از امت او بیشتر
از آنکه در آیند در بهشت از امت من و در روایتی آنکه موسی را سبب گریه پرسیدند گفت
زعم بنی اسرائیل این بود که من گرامی ترین فرزندان آدمم نزد خداوند تعالی و حال آنکه این مرد
از فرزندان آدم گرامی تر است نزد او از من و اگر فضیلت نفس وی بودی باک نمی داشتم
و لیکن فضیلت او مستلزم فضیلت امت وی است بر امت من و امت او افضل جمیع
امم اند نزد حق جل جلاله و در روایتی آنست که فرمود شنیدم که موسی باواز بلند میگفت
اکرمته و فضلته گفتم یا جبرئیل با که عتاب میکند گفت یعاتب ربه فیک گفتم و یرفع
صوته علی ربه جبرئیل گفت ان الله قد عرف له حدته بعد از آن مرا بآسمان هفتم برد ابرهیم را
آنجا دیدم جبرئیل گفت این پدر تست ابرهیم سلام کن بروی سلام کردم جوابم باز داد و گفت
مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و در روایتی آنکه فرمود مردی را دیدم اشمط که نشسته

بود بر در بهشت بر کرسی و بروایتی پشت خود را ببیت المعمور باز نهاده بود و در بعضی از روایات
وارد شده که ابرهیم گفت یا محمد امت خود را بگوی که در بهشت درخت بسیار بنشانند
که خاک پاک خوب دارد و زمین وی گشاده است حضرت فرمود درخت نشاندن در بهشت
بچه حاصل میشود جواب داد که بگفتن لا حول و لا قوة الا بالله بعد از آن بسدرة
المنتهی بردند درختی دیدم که میوه آن در بزرگی مثل سبوها و هر برگ او مانند گوش
فیل بود و نور خداوند تعالی غاشیه آن درخت بود و ملائکه بر مثال پروانها از هر
پیرامون او بر آمده بودند و چندان ملک بر آن درخت بودند که عدد ایشان را جز خدای
تعالی هیچکس نمیداند و مقام جبرئیل در وسط آن درخت است و در اصل آن چهار جوی دیدم
دو جوی از آن ظاهر بود و دو پنهان از جبرئیل پرسیدم که این چیست گفت آن دو که پنهان است
دو جوی است که به بهشت میرود و آن دو ظاهر نیل و فرات است و در روایتی آنکه فرمود
جویها دیگر از آن منشعب بود از آب صافی و شیر بی تغییر و جویها از خمر خالص
که سبب لذت شاربان بود و جویها از عسل مصفی و در روایتی آنست که فرمود جبرئیل مرا
در بالای آسمان هفتم بموضعی برد که در آن موضع جوی بود و بر لب آن جوی خیمها از یاقوت
و لؤلؤ و زبرجد بود و مرغان سبز بر لب آن جوی دیدم پرسیدم که این چیست جبرئیل گفت
این جوی کوثر است که حق تعالی بتو عطا فرموده و ظروف آن از طلا و نقره بود و بر رضراضم
از یاقوت و زمرد و جویان داشت آب آن جوی سفیدتر از شیر ظرفی از آن ظروف برداشتم
و از آن آب مقداری بنوشیدم از عسل شیرین تر و از مشک خوش بوی تر بود و در روایتی
آنکه فرمود در اصل آن شجره چشمه آب روان بود که آنرا سلسبیل گویند و از آنجا دو جوی
بر میخیزد یکی کوثر و جوی دیگر که آنرا نهر الرحمة گویند بعد از آن بیت المعمور را بر من ظاهر
ساختند و آن خانه ایست در آسمان هفتم محاذی خانه کعبه بحیثیتی که اگر سنگی از آنجا
بیفتد بر بالای خانه کعبه خواهد افتاد و هر روز هفتاد هزار ملک بزیارت آن خانه می آیند
و چون بیرون میروند دیگر هرگز بآنجا عود نمی کنند و از ابو هریره روایت که گفت حضرت
فرمود در آنجا جماعتی را دیدم که رویها سفید داشتند و قوم دیگر را دیدم که در رنگ
ایشان چیزی بود پس این قوم در جوی میرفتند و غسل میکردند و چون بیرون می آمدند

ونکهها ایشان سفید شده بود مانند رنگ آنجاعت اول جبرئیل گفت اینها گروهی اند از امت
تو که عمل صالح خود را به عمل بد مخلوط ساخته اند پس توبه کردند و حق جل جلاله توبهٔ ایشان
قبول فرمود بعد از آن سه ظرف آوردند یکی از خمر و یکی از شیر و یکی از عسل من شیر فرا
گرفتم و بیاشامیدم جبرئیل گفت فطرت را یعنی دین اسلام را فرا گرفتی تو و امت تو بر
فطرت ثابت خواهید بود و در روایتی آنکه فرمود سه ظرف سر پوشیده آوردند جبرئیل
گفت یا محمد نمی آشامی از آنچه خداوند تعالی ترا می آشاماند پس یکی از آن ظروف را برداشتم
عسل بود اندکی از آن بیاشامیدم و ظرف دیگر را برداشتم شیر بود از آن چندان بیاشامیدم
که سیر شدم جبرئیل گفتا از آن دیگر نمی نوشی گفتم سیر شدم گفت و فقک
و در روایتی آنکه جبرئیل گفت الحمد لله الذی هداک الی الفطرة لو اخذت الخمر غوت امتک
حمد و سپاس مر خدای را که ترا راه راست نمود بر فطرت یعنی اسلام اگر خمر فرا میگرفتی
امت تو گمراه می شدند چون از سدره گذشتم جبرئیل مرا گفت یا محمد پیش باش گفتم
ای جبرئیل تو پیش باش گفت یا محمد تقدم فانک اکرم علی الله منی ای محمد تو پیش باش بدرستی
که تو گرامی تری نزد خداوند تعالی از من پس من روان شدم و جبرئیل از عقب من می آمد
تا رسانید مرا بحجابی که از ذهب بود جبرئیل آن حجاب را متحرک ساخت گفتند که کیست گفت
جبرئیل است و با من محمد است ملکی از وراء حجاب گفت الله اکبر الله اکبر از وراء حجاب
خطاب آمد که صدق عبدی انا اکبر انا اکبر ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله
از وراء حجاب ندا آمد که صدق عبدی انا الله لا اله الا انا پس ملک گفت اشهد ان محمدا
رسول الله از وراء حجاب ندا آمد صدق عبدی انا ارسلت محمدا ملک گفت حی علی
الصلاة حی علی الفلاح ندا آمد صدق عبدی و دعا الی عبادی انگاه ملک از وراء حجاب
دست بیرون آورد و مرا برداشت و جبرئیل بایستاد گفتم ای جبرئیل درچنین موضعی
از من چرا تخلف میکنی گفت یا محمد و ما منا الا له مقام معلوم نیست هیچ کدام از ما الا
آنکه او را مقام معلومیست انتهای جای و ذنوتی تا که در این موضع اگر بیشتر میروم میسوزم
لو دنوت انملة لاحترقت امشب بجهة احترام تو باین مقام رسیدم والا مقام معهود
من نزد سدره است حضرت میفرماید که پس من تنها روان شدم و حجابها از ظلمت و نور قطع

میکردم تا از هفتاد حجاب بگذشتم که غلظ هر حجابی پانصد ساله و ما بین هر حجابی از آن پانصد ساله
راه بود انگاه بساط از رفرف رفتار بازماند رفرفی سبز ظاهر شد که نور و ضیاء آن غالب بود بر
نور آفتاب مرا بر آن رفرف نشاندند و می رفتم تا بپایهٔ عرش عظیم خدا و نگریم رسیدم
مرا نزدیک رسانید بسند عرش در روایتی آنست که حضرت حق تعالی در آن شب هزار نوبت
خطاب فرمود که یا محمد ادن منی نزدیک شو هر نوبت آن سرور را ترقی حاصل میشد تا بمرتبهٔ دنی
رسید و از آنجا بمنزلهٔ تدلی ترقی نمود و از آنجا جلوت قاب قوسین او ادنی در آمد چنانکه
حق تعالی میفرماید ثم دنی فتدلی دنی محمد الی ربه تعالی ای قرب بالمنزلة والمرتبة لا بالمکان فانه
تعالی منزه عنه و انما هو قرب المنزلة والدرجة والکرامة والرافة چنانکه گویند
فلان بسیار نزدیکی و قرب دارد بفلان و مراد قرب منزلت و علو مرتبهٔ او باشد نزد وی
فتدلی ای سجد لله تعالی زیرا که آن مرتبه بواسطهٔ خدمت یافته بود پس در خدمت افزود
و در سجده و من قربات و لهذا حضرت فرموده اقرب ما یکون العبد من ربه ان یکون
ساجدا پس آنحضرت را قرب بر قرب می افزود فانتهی الی مقام لم یدر الکون این قدمه و لم تدر
قدمه این نفسه و لم تدر نفسه این قلبه و لم یدر قلبه این روحه و لم یدر روحه این سره
و بعضی از اهل تحقیق گفته اند ثم دنی اشارة اشارة بمقام نفس مزکای وست فتدلی اشارة
بمقام دل مطهر اوست فکان قاب قوسین اشارة بمقام روح مطیب اوست او ادنی
اشارة بمقام سر منور اوست نفس او در مقام خدمت بود دل او در مقام محبت و روح
او در مقام قربت و سر او در مقام مشاهده بود حیوة نفس او بخدمت صفا دل او
بمحبت بقا روح بقربت غذا سر او بمشاهده بود اگر نفس او نظر بهستی خویش کردی در
خدمت بماندی و اگر دل او نظر بر نفس بودی در محبت بماندی و اگر روح او نظر بر دل
واقع شدی در قربت بماندی و اگر سر او نظر بر روح افکندی در مشاهده بماندی ابو
ابو الحسین نوری را رحمه الله از معنی این آیت پرسیدند جواب داد که لم یسع فیه جبرئیل
فمن النوری بعد از آن گفت دنی در افهام قاصر ما کامی گویند که شخصی را بعد از چیزی
حاصل شده باشد و لا بعد ثمه فتدلی و فتی گویند که مکانی بود و لا مکان ثمه فکان
عبارت از زمانست و لا عبارة و لا زمان ثمه قاب قوسین اشارة بمقدار بود و لا

اشارة و لا مقدار ثمه او کلمهٔ شک باشد و لا شک ثمه ادنی مبالغه بود در آن که تخصص اقربیت
از قریب بکر و لا ادنی معه ثمه بدرستی که عبارت و افهام قاصر است از ادراک شرح آن
و اهل معرفت را از آن آیت که از آن مقام خبر میدهد چنان تدبر کرده دنی هیبة فتدلی
فرحا دنی مکبا فتدلی ملکا دنی قریبا فتدلی عرشیا دنی مجاهدا فتدلی
مشاهدا دنی طالبا فتدلی واصلا دنی و معه الرحمة فتدلی و معه الرحمة دنی
افتقارا فتدلی فتحانا دنی منادیا فتدلی مناجیا دنی مادحا فتدلی محمودا دنی
شاکرا فتدلی مشکورا و قیل احد معناه سفر الی الاخر سفر محمد صلی الله علیه و سلم و
معناه کان هو یتقرب الی الله و الله یقربه و کان هو یتکلم و الله یسمعه و کان هو یسأل و الله
یعطیه و کان هو یشفع و الله یشفعه و کان هو ینظر فی آیات الله و الله ینظر فی ادبه سوله
فکان قاب قوسین او ادنی کنایت است از تاکید قربت و تقدیر محبت و بواسطهٔ تقریب
به فهم در صورت تمثیل مودی شده گویند عادت عظماء عرب آن می بوده که چون
خواستندی که تاکید عهدی و توثیق عقدی کنند چنانکه ایشان را معلوم شود که
هرگز نقض آن عهد نخواهند کرد هر یکی از متعاقدان کمان خود را حاضر می ساختند
با یکدیگر ضم میکردند و هر دو بیکبار قبضهٔ آن را میگرفتند و بیکبار میکشیدند و هر دو
یک تیر از آن می انداختند و این صورت نشان اشارة بآن معنی بود که موافقت کلی
میان ایشان تحقق پذیرفت بحیثیتی که بعد از آن رضاء یکی عین رضاء دیگری و سخط یکی
عین سخط دیگر بود پس گویا درین آیت باعتبار این معنی مودی شده والله اعلم که میانه
خداوند تعالی و محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم محبت و قربت بنوعی کمالیت که مقبول
رسول مقبول خداوند تعالی و مردود وی مردود اوست و در قرآن مجید و فرقان حمید
در محال متعدده اشارتی باین معنی واقع شده و لله العزة و لرسوله و من یطع الله و
و من یعص الله و رسوله و ینصرون الله و رسوله اذا نصحوا لله و رسوله لا تقدموا بین
یدی الله و رسوله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی
و مانند این در قرآن بسیار است و هذا مقام لیس فوقه مقام و سالکان امت مرحومه
محمدیه را از این مقام حظی و نصیبی هست چنانکه در این بیان فرموده که لا یزال العبدی یتقرب

الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده
التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها و بعضی گفته اند مراد از تدلی آنست که رسول نفسه
فی ذلک المقام یعنی گذاشت نفس خود را در آن مقام و بزبان حال گفت رجوع از این
مقام نخواهم نمود زیرا که بی آن صبر نتوانم کرد با او گفتند انکس که ترا باین مقام رسانید
قادرست که باز ترا باین مقام رساند و اگر چه در دنیا باشی ای محمد ترا می باید رفت که کرنجگاه
درگاه احدیت ما را بدعوت نمایی و سرکشتگان بادیهٔ ضلالت را راه راست نمایی
و گاهی که مستوحش شوی از خلق و دل تو از اشتغال بامور ایشان ملول گردد وشتاق
این مقام شوی روی نیاز بقبله گاه نماز آر تا باین مقام رسانیم و لهذا حضرت
گاهی که از خلق به تنگ آمدی فرمودی ارحنا یا بلال و میفرمود جعلت قرة عینی
فی الصلوة فاوحی الی عبده ما اوحی ای اوحی الله الی عبده محمد فی ذلک المقام یعنی
الله تعالی گفت بابندهٔ خود محمد آنچه گفت اخفا نمود از خلق هر چیزی را که در آن شب
نسبت بوی کرد تا اشارة باشد که وی حبیب خاص حضرت حق است در بیان مقام او گفت
او ادنی و در حال مشاهدهٔ او سدرة المنتهی را گفت اذ یغشی السدرة ما یغشی و در رایی
که بدو نمود گفت لقد رای من آیات ربه الکبری و در تکلم با وی گفت فاوحی الی عبده
ما اوحی علماء رحمهم الله در بیان ما اوحی سخنان است بعضی از اهل اخیا گفته اند
اقرب بصواب آنست که تعیین ننمایند آن را زیرا که مصلحت در اظهار آن بودی بیشتر
بیان نفرمودی و جمعی دیگر گفته اند که بهر در خبری یا اثری بما رسیده باشد از آن
استنباط و استدلال گویند لا ابس بذکره و ان آنجمله آنست که حدیث آمده هیچ را ده
شده سه چیز است یکی فریضهٔ نمازها پنجگانه و این دلیلات بر آنکه فاضلترین اعمال
نماز است چه در شب معراج بی واسطهٔ جبرئیل فرض گشته دوم خواتیم سورة البقره
چنانچه بعد از این اشارتی بدان واقع خواهد شد سوم آنکه کناهان امت مرحومهٔ محمدیه
غیر از شرک مغفور مغفور شود و به حدیث دیگر وارد شده که رایت ربی فی احسن
صورة دیدم پروردگار خویش را در خوبترین صورتی و صفتی مرا گفت یا محمد فیم یختصم
الملا الاعلی در چه چیز خصومت میکنند ملائکه عالم بالا و سکان ملا الاعلی

گفتم الهی تو دانا تری لیس بر من تجلی خاص فرمود که از آن تجلی تعبیر فی سود. این عبارة که فوضع
کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی یعنی وضع فرمود کف بیچگونه و چون خود را
در میان هر دو شانه من چنانچه یافتم اثر راحت و خوشی آن را در میان دو پستان خود پیدا
گشتم یا محمد آنچه در آسمان و زمین است بعد از آن خطاب آمد که یا محمد هل تدری فیم یختصم
الملاء الاعلی گفتم آری ای پروردگار من در کفارات خصومت می کنند یعنی در عباداتی
که سبب کفارة گناهان میگردد و در درجات یعنی عباداتی که موجب رفع درجات
گردد خطاب آمد که ما الکفارات گفتم کفارات مکثات است در مساجد بعد از
ادای نماز و پیاده رفتن است بجماعات و اسباغ وضوءست در مکاره و شدائد هر که
که این امور بجای آرد نیک زندگانی کرده باشد و نیک بمیرد و از گناهان خویش چنان
بیرون آید که گویا از مادر بوجود آمده بعد از آن خطاب آمد که یا محمد چون نماز گذاری
این دعا بخوان که اللهم انی اسألك الطیبات و ترك المنكرات و فعل الخیرات و حب
المساكین و ان تغفرلی و ترحمنی و اذا اردت بعبادك فتنة فاقبضنی غیر مفتون
خطاب آمد یا محمد ما الدرجات گفتم درجات افشاء سلام و اطعام طعامست و نماز
شب است در حالی که مردم بخواب باشند و در حدیثی دیگر وارد شده که در آن شب حق
تعالی ابن خطاب فرمود که لولا العتاب ما کان مع امتك الحساب و در خبری دیگر
هست که چون در آن شب آن سرور بقرب و کرامت فائز شد خطاب آمد که یا محمد
انا و انت و ما سوی ذلك خلقتها لاجلك حضرت فرمود انت و انا و ما سوی ذلك
ترکتها لاجلك گویند فاطمه زهرا رضی الله عنها از آنحضرت سؤال کرد که در آن شب حق
تعالی چه گفت با تو فرمود خطاب آمد که یا محمد من نشان روزی بندگان خویشم که
تو وثوق آن ندانند و دوزخ را بجهت دشمنان خود آفریده ام و ایشان جهد مینمایند
که در آنجا روند و من عمل فردا از ایشان نمی طلبم و ایشان روزی فردا از من طلب می کنند
و روزی که از برای ایشان مقرر کرده ام بدیگری نمیدهم و ایشان طاعت از برای غیر من میکنند
و عزیز کننده و خوار سازنده منم و ایشان امید بغیر من و خوف از غیر من دارند و من انعام
با ایشان میکنم و ایشان شکر غیر من میگویند و بعضی گفته اند از جمله این بود که یا محمد

دخول بهشت حرامست بر سایر انبیا تا زمانی که تو در آن در آیی و بر امت تو حرامست بر سایر امم
تا زمانی که امت تو در آیند و گویند از جمله این بود که یا محمد امت تو طاعت من بجای
می آرند و عصیان من می ورزند و طاعت ایشان برضاء منست و معصیت ایشان بقضا
من انچه برضاء من از ایشان صادر شود اگرچه قصوری داشته باشد قبول میکنم زیرا
که کریمم و آنچه بقضای من از ایشان واقع شود آن را محو میکنم و عفو میکنم زیرا که رحیم
و قیل اوحی الیه کن آیسا من الخلق فلیس بایدیهم شیء و اجعل صحبتك معی فان رجوعك
الی و لا تجعل قلبك متعلقا بالدنیا فما خلقتك لها منقولست از آن سرور که
فرمود چون بپای عرش رسیدم و عظمت آن دیدم خوفی و رعبی بر من طاری شد
قطره از آن فرو چکید دهان بگشودم آن قطره بر زبان من افتاد و الله که هیچ جگر
هیچ چیز نچشیده باشد که شیرین تر بود از آن پس علم اولین و آخرین بر دل آن
ما حاصل شد و زبانم طلاقتی پیدا کرد بعد از آنکه آن الکنتی حاصل شده بود از مشاهده
هیبت و عظمت خداوند تعالی پس مرا گفتند خدا را ثنائی گوی ملهم گشتم
بگفتن التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله حق تعالی خطاب فرمود
که سلام علیك ایها النبی و رحمة الله و برکاته گفتم السلام علینا و علی عباد الله
الصالحین آنگاه ملائکه گفتند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن خواتیم سورة البقره بآنحضرت عطا فرمودند و تفصیل
آنکه فرمود خطاب آمد که یا محمد آمن الرسول ایمان آورد رسول گفتم آری ای پروردگار
من فرمان آمد که و من یعنی و دیگر که ایمان آورد گفتم و المؤمنون كل آمن بالله و ملائكته
و كتبه و رسله لا نفرق بین احد من رسله و قالوا سمعنا و اطعنا غفرانك ربنا
و الیك المصیر خطاب آمد که غفرت لك و لامتك دیگر بخواه تا بدهم گفتم ربنا لا تؤاخذنا
ان نسینا او اخطأنا فرمان آمد که خطا و نسیان را از امت تو برداشتم و علاوه
اینها آنکه آنچه باکراه از ایشان صادر شود از آن درگذشتم و لهذا حضرت فرموده ان
الله تجاوز لی عن امتی الخطاء و النسیان و ما استكرهوا علیه بعد از آن گفتم ربنا
و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی عهدی که در ما بار مکن بر ما

آن تکلیفات و مشقات که بر امم ماضیه بار کرده و تکلیف نموده بودی فرمان آمد که
همچنان کردم که تو خواستی امیر امم را تقدم بر شما بار نکنم ما جعل علیکم فی الدین من حرج
و در روایتی آنست که خطاب آمد یا محمد تفصیل کن آنها را امم ماضیه را آنحضرت تفصیل
مینمود و هرچه می طلبید با زیادتی آن سرور ارزانی میداشتند و این کتاب گنجایش
بسط آنها ندارد دیگر گفتم ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به ای پروردگار ما بر ما بار مکن
آنچه طاقت بردن ما آن وفا نکند خطاب آمد که چنین کردم بامت تو دیگر
بخواه تا بدهم گفتم و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا بعضی از علما فرموده اند سه چیز
طلب کرد یکی عفو دوم مغفرت سیوم رحمت زیرا که خداوند تعالی پیش از امت
محمدیه سه امت را تعذیب کرد و هر یک را بنوعی هلاک ساخت یکی را بخسف مانند
قارون و اتباع او چنانکه در شان او میفرماید فخسفنا به و بداره الارض و یکی را
بمسخ مثل قوم داود پیغمبر علیه السلام چنانکه در شان ایشان میفرماید و جعل منهم القردة
و الخنازیر و یکی را بقذف و ایشان قوم لوط بودند که حق تعالی در باب ایشان
میفرماید و امطرنا علیهم حجارة من سجیل پس حضرت از این سه چیز بسیار خائف بود
که مبادا امت وی بیکی از این انواع هلاک گردند در آن شب قرب و کرامت فرمود و اعف
عنا ای من الخسف و اغفر لنا ای من المسخ و ارحمنا ای من القذف خطاب آمد که
قد فعلت حضرت میفرماید که بعد از آن فرض شد بر من و امت من پنجاه نماز در یک
شبانروز و در روایتی آنکه حضرت در آن شب مطلع شد بر عبادات ملائکه هفت
آسمان بعضی عبادات ایشان قیام و بعضی عبادات ایشان رکوع و بعضی سجود و بعضی
تشهد و بعضی تکبیر و بعضی تسبیح و بعضی تهلیل بود چون پنجاه نماز فرض شد خطاب
آمد که یا محمد نماز تو و امت ترا عبادتی گردانیدم مرکب از قیام و رکوع و سجود و تشهد
قرآت و تسبیح و تکبیر و تهلیل تا مشتمل باشد عبادات ایشان بر عبادات جمیع ملائکه
از عرش تا ثری که ایشان را بقیام ثواب قائمان و برکوع ثواب راکعان و بسجود ثواب ساجدان
و بتشهد ثواب متشهدان و بتکبیر ثواب مکبران و بر تسبیح و قرآت ثواب مسبحان
و قاریان و به تهلیل ثواب مهللان حاصل آید و لذی من بعد حضرت میفرماید که بعد از آن

نماز بر من و امت من فرض شد ماذون گشتم بمراجعت و همچنانکه آمده بودم باز گشتم
تا بمنزل جبرئیل رسیدم جبرئیل گفت بشارت باد ترا ای محمد بدرستی که تو بهترین خلق
خدایی و برگزیده اوئی بمرتبه رسانید ترا امشب که هیچ آفریده را هرگز نرسانیده بود نه ملك
مقرب و نه نبی مرسل گوارا باد ترا این کرامت که بتو ارزانی داشت فرا گیر آنرا بشکر و سپاس
وی بتقدیم رسان که وی منعمات دوست میدارد شاکران را پس حمد حق جل جلاله بتقدیم
رسانید بعد از آن جبرئیل مرا به بهشت برد و منازل و درجات جنان را بمن نمود و حور
و قصور و غلمان و ولدان و اشجار و اثمار و بساطین و ریاحین و انهار و ریاض و حیاض
و غرف و شرفات آنرا همه دیدم بخدا سوگند که من داناترم بهر درجه و قصر و خانه و غرفه
و خیمه که در بهشت است از آنچه در این مسجد من هست و در روایتی آنکه فرمود در بهشت
در آمدم خیمها بزرگ دیدم از لؤلؤ و خاك بهشت مشك بود و در حدیثی دیگر وارد شده
که مطلع شدم بر بهشت اکثر اهل بهشت را فقرا و درویشان دیدم و بر دوزخ مطلع شدم
اکثر اهل آنرا زنان و متکبران و جباران یافتم و در بعضی از اخبار بثبوت پیوسته که فرمود
دوزخ را بر من عرض کردند و اغلال و سلاسل و حیات و عقارب و زفیر و شهیق
و غساق و یحموم آنرا دیدم و در روایتی هست که آنحضرت را در آن شب بر کیفیت عذاب
زناکاران و رباخواران و آنانی که مال یتیمان بظلم میخورند و اهل غیبت و واعظان که
بفرموده خویش عمل نمی نمایند وقوف حاصل شد و در بعضی از روایات تفصیل آن
کیفیات بنظر رسیده و اگر بآنها مشغول میشود بحد تطویل می انجامید و بثبوت
پیوسته که فرمود در آن شب با من گفتند یا محمد این مالك خازن دوزخ است سلام کن
بروی نگاه کردم بسوی او وی پیشی گرفت و بر من سلام کرد و در بعضی کتب سیر هست
که حضرت فرمود در آن شب ملکی از ملائکه را دیدم که در روی هیچ فرح و شادی نبود
و در آن شب با هر ملکی که ملاقات کردم شادی و خرمی نمود مگر وی که هیچ گره از ابروی
خویش نگشود از جبرئیل پرسیدم که این چه ملکست که امشب هر ملکی که مرا دید
در روی من تبسم نمود الا او جواب داد که او در روی هیچکس تبسم نکرده و نخواهد کرد
و اگر بروی کسی تبسم کردی هر آینه که در روی تو بودی او مالك دوزخ است و همیشه ترشروی

وغضبناکست و شدة غضب او بر اهل دوزخ است بسبب غضب خداوند تعالی
بر ایشان گفتم یا جبرئیل بگوی او را که آتش دوزخ را بمن نماید گفت همچنین کنم و روی بمالک
دوزخ کرد و گفت یا مالک ار محمدا النار مالک پرده از سر دوزخ برداشت آتش شعله
زدن گرفت و زبانه او سیاه بود و هیچ روشنایی نداشت و از زفیر و شهیق بود فارتفعت
حتی ظننت انها ستأخذونی و دیدم دوزخ را که در وی انواع عذاب و خزی و خواری بود
که هیچ سنگ و آهن را تحمل و طاقت آن نباشد گفتم یا جبرئیل بگوی او را تا آتش را بمحل
خویش باز گرداند که طاقت دیدن آن ندارم جبرئیل فرمود تا مالک آتش را بمکان خویش باز
گردانید نقلست که در آن شب آنحضرت را با قابض ارواح ملاقات واقع شد و از آن ملک
مقرب التماس فرمود که در حین قبض روح با امت من آسان گیری ملک الموت در جواب
گفت یا محمد بشارت باد ترا که در شبانروزی حضرت حق جل جلاله چند نوبت با من خطاب
میکند که با امت محمد سهل و آسان معامله کن نصیحت رسیده که حضرت فرمود در
بازگشتن بموسی رسیدم پرسید که چه چیز فرض شد بر تو و امت تو گفتم پنجاه نماز
در شبانروزی موسی گفت بدرستی که امت تو توانایی گزاردن پنجاه نماز در شبانروزی ندارند
ندارند و حال آنکه من پیش از تو مردم را شناخته ام و بنی اسرائیل را آزموده ام و امت
تو ضعیف ترین امم اند باز گرد بدرگاه پروردگار خود و درخواست تخفیف نمای
برای امت خویش بازگشتم و طلب تخفیف نمودم ده نماز تخفیف کردند برگشتم و چون
بموسی رسیدم پرسید که چه کردی گفتم ده نماز تخفیف شد باز مرا بمراجعت تحریص
نمود تا رفتم و سوال تخفیف نمودم ده دیگر تخفیف شد و همچنین هر بار که بموسی
میرسیدم مرا باز میگردانید و در هر نوبتی ده نماز کم میکردند تا در نوبت پنجم پنج نماز
تخفیف نمودند موسی باز مبالغه کرد و مرا بمراجعت اغوا نمود گفتم راجعت ربی
حتی استحییت منه ولکنی ارضی و اسلم مراجعت کردم بپروردگار خود را دیگر می
تا حدی که شرم آمد مرا از وی یعنی دیگر مراجعت نمی نمایم ولکن راضی و خرسند شدم
و تسلیم پیش گرفتم چون از موسی درگذشتم شنیدم که منادی میگفت امضیت فریضتی
و خففت عن عبادی هی خمس و هن خمسون و در روایتی آنکه فرمود مراجعت کردم بپروردگار

خود را تا زمانی که فرمود یا محمد پنج نماز فرض ساختم در شبانروزی بر تو و امت تو و هر نماز
بده نماز قبول کردم که بهمان پنجاه نماز شود هر کس که قصد نیکی کند و بعمل نیارد یعنی
بمانع شرعی آن قصد را در دیوان عمل وی حسنه بنویسند و اگر بعمل آرد ده حسنه
بنویسند و هفتصد نویسند و زیاده نویسند تا بجایی رسد که از حساب بیرون
بود و هر کس که قصد بدی کند و بعمل نیارد یعنی لله ترک آن کند آن را حسنه نویسند
و اگر بعمل آرد آن را یک سیئه نویسند حضرت میفرماید که بازگشتم و جبرئیل همراه من بود
تا بخانه ام هانی در آمدم و این همه سیر و سلوک در شبی از شبها شده بود و انا
سید ولد آدم ولا فخر و بیدی لواء الحمد یوم القیمة ولا فخر والی مفاتیح الجنة یوم
القیمة ولا فخر و در زهرة القصص از عمار روایت میکند که زمان رفتن و باز آمدن آن
سرور سه ساعت از شب بوده و از وهب بن منبه و محمد بن اسحق نقل میکنند که چهار
ساعت بوده والله اعلم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه
وسلم در حین مراجعت از آن سفر در صحرای ذی طوی با جبرئیل گفت قریش مرا درین
امر تصدیق نخواهند کرد جبرئیل گفت باکی نیست اگر ایشان تصدیق نکنند ابوبکر
اول بار تصدیق تو خواهد کرد و او صدیق است مرویست از ام هانی بنت ابوطالب
که گفت شب معراج پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانه ما بود و با ما تکیه کرد و چون صباح شد
فرمود ای ام هانی امشب مرا به بیت المقدس بردند و از آنجا بآسمانها رسانیدند و پیش از
صبح باز آوردند ام هانی گوید گفتم یا رسول الله صدقت پدر و مادرم فدای تو باد زنهار
که این سخن را پیش این منکران مگوی مبادا که باور نکنند و ترا بدروغ باز دهند گفت
بخدا که من این قصه را از هیچکس پنهان ندارم ابن عباس رضی الله عنهما گوید رسول
صلی الله علیه وسلم صباح آن شب در حجر بنشست ملول و محزون چه میدانست که قریش
ویرا تکذیب خواهند کرد ابوجهل در آمد و پیش وی بنشست و بر سبیل استهزا با
آنحضرت گفت هیچ امر جدید استفاده کردی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود آری امشب
سفری کردم گفت بکجا آن سرور جواب داد که به بیت المقدس و از آنجا بسموات رفتم
آن ملعون گفت امشب بدانجا رفتی و صباح در مکه گشتی آری ابوجهل چنان ظاهر ساخت

که او را درین امر انکار نیست از خوف آنکه آنحضرت دیگر آن سخن پیش کسی نگوید و گفت
یا محمد این سخن را که با من گفتی با قوم خواهی گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود آری آنگاه
ابوجهل فریاد بر آورد که ای گروه بنی کعب بن لوی بیایید مردم از اطراف و جوانب آنجا حاضر
شدند ابوجهل گفت یا محمد آنچه با من گفته بودی در حضور جماعت نیز بگوی حضرت فرمود
امشب مرا به بیت المقدس و بآسمانها بردند قوم بنیاد تعجب و انکار کردند بعضی دستها
بر هم زدند و بعضی دست بر سر می نهادند و آن امر نزد عقول قاصره ایشان محال می نمود
و جمعی از اهل اسلام که ایمان ایشان ضعیف بود از دین مرتد گشتند ابوجهل
با جماعتی از پیروان خویش پیش ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفت و با وی گفت نمی
روی پیش صاحب خود تا بشنوی که چه میگوید صدیق پرسید که چه میگوید آن ملعون
جواب داد که دوش در میان قوم بوده و میگوید مرا امشب به بیت المقدس بردند
ابوبکر رضی الله عنه فرمود البته وی این سخن گفته ابوجهل گفت آری البته گفته ابوبکر
جواب داد که راست گفته قوم گفتند تو او را درین امر تصدیق مینمایی که در بعضی
از شب از مکه به بیت المقدس رود و پیش از صبح باز آید بمکه گفت آری من او را
تصدیق مینمایم در آنکه میگوید جبرئیل بیک لحظه از بالای هفت آسمان بزمین می آید
و پیغام حق تعالی بمن میرساند و باز بمحل خود مراجعت مینماید اگر او را دوش از مکه به بیت
المقدس برده باشد غریب و عجیب نبود و هر آینه که باور خواهم داشت و بعضی گفته اند
ابوبکر رضی الله عنه از آن روز باز ملقب بصدیق شد منقولست که در میان قریش جماعتی
بودند که مسجد اقصی را دیده بودند به پیغمبر آمدند و گفتند هیچ توانی که مسجد اقصی را وصف
کنی گفتم آری در ایستادم و وصف مسجد بیان میکردم تا بجایی رسیدم که نزدیک بود که
بر من مشتبه گردد و در روایتی آنکه فرمود چنان غمگین شدم که مثل آن هرگز نشده بودم
جبرئیل مسجد اقصی بیاورد و نزدیک خانه عقیل در نظر من بداشت در آن میدیدم
و از هر چه میپرسیدند میگفتم قریش گفتند اما وصف مسجد راست گفت دیگر پرسیدند
که قوافل و قبایل ما در طریق شام هستند هیچ ملاقی شده با ایشان یا نی حضرت فرمود
آری گفتند ما را از ایشان خبری گوی فرمود گذشتم بر قافله بنی فلان در روحا شتری گم

کرده بودند و در طلب آن میگشتند در منزل ایشان قدحی آب نهاده بود و من تشنه بودم از آن
قدح آب آشامیدم بپرسید از ایشان که چون بازگشتند از طلب شتر در آن قدح آب
باقی بود یا نی قریش گفتند این یک نشانه است دیگر فرمود گذشتم بر قافله بنی فلان در مر
مرو و دیگر از اهل آن قافله بر یک شتر سوار بودند شتر ایشان از من برمید و یکی را
بینداخت و دستش شکسته شد بپرسید از ایشان که راست هست یا نی گفتند این
نشانه دیگر است باز پرسیدند که قافله خاصه ما را در کجا دیدی فرمود گذشتم بر ایشان
در تنعیم و نشانه بار ایشان و هیئة آن و میفرمود که در آن قافله بود و آنکه در پیش
خاکستری رنگ که دو غراره مخطط بر داشت پیش پیش قافله بود همه را باز گفت و فرمود
که و عن قریب ایشان فردا یا روزی دیگر وقت طلوع آفتاب است گفتند این نشانه دیگر است
بعد از آن از نزد وی بیرون رفتند و گفتند والله لقد قص محمد شیئا وبینه نقلست
که بعضی از قریش صبح آن روز که موعد نزول قافله بود رفتند و در ثنیه کدا نشستند
و انتظار طلوع آفتاب میکشیدند تا باشد که کاروان نیاید و آنحضرت را تکذیب نمایند
که ناگاه گوینده گفت والله اینک آفتاب بر آمد جماعتی دیگر گفتند والله که اینک
شتران قافله ظاهر شدند و آن دو شتر که محمد گفته بود پیش پیش می آیند و از اهل
قوافل نشانها که آن سرور فرموده بود تحقیق نمودند همچنان بود که وی گفته بود و فی
زین القصص و لاهل العیر لما قدموا صدق یمینا کالبرق الخاطف وقد سقطت لنا فوق
فرقة علینا باوجه آن محمد دلایل واضحه و آیات لایحه آن گروه بی شکوه ایمان نیاوردند
و گفتند ما هذا الا سحر مبین

ذکر فواید که تعلق بقصه معراج دارد

اول بدان وفقک الله تعالی و ایاک که هیچ کس از اهل قبله را خلاف نیست که
معراج آنحضرت بوده و اگر کسی منکر اصل معراج شود والعیاذ بالله کافر بود زیرا که انکار
نص قرآن کرده قال الله سبحانه و تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام
الی المسجد الاقصی الذی بارکنا و احادیث صحیحه مشهوره قریبه بحد تواتر درین باب
وارد شده و منکر معراج بآسمانها به ابتداع و ضلالت منسوب بود تا دایره دین تهم
ولکن علما اختلاف کرده اند درین که معراج بجسد و جد بود حبذا مطهر آنحضرت دقیق نجم بود

که بان منزلت رسیده یا روح تنها طریق آن سفر پیموده، و کالبد نامی آن سرور از مکان خویش
بیرون نرفته جمعی بر آنند که روح آنحضرت در خواب بمعراج بردند و جسد در محل خود بود با
آنکه جمله متفق‌اند برین معنی که رؤیا انبیاء حق و صدق است و حکم بیداری دارد چه صفت
ایشان اینست که تنام اعینهم ولا تنام قلوبهم چنانکه بسط این مسئله در فصل خواص پیغمبر
صلی الله علیه وسلم خواهد آمد انشاء الله تعالی و این مذهب را از عایشه صدیقه و معویه و حسن
بصری روایت میکنند و یحیی محمد بن اسحق در سیرت ناظر باین معنی است و این جماعة
استدلال مینمایند بآیه کریمه وما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة چه در کلام عرب
رؤیا در دیدن خواب شایع است چنانچه حق تعالی از کلام یوسف علیه السلام حکایت میفرماید
هذا تاویل رؤیای من قبل و در آیة دیگر در قصه خواب پیغمبر صلی الله علیه وسلم که دید که بمکه
در آمد و عمره میگذارد میفرماید لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق و همچنین استدلال
مینمایند بآنکه در بعضی از طرق حدیث معراج وارد شده که آنحضرت فرموده بینا انا نایم
چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و دیگر آنکه از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست
که وی گفته ما فقدت جسد رسول الله صلی الله علیه وسلم و بعضی از علما بر آنند که اسرا آنحضرت
تا بیت المقدس در بیداری بود، و بآسمانها در خواب روح آنحضرت را برده اند بدلیل آیة کریمه
سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی. مسجد اقصی را غایة
اسرا گردانید چه اگر زیاده بران بودی هر آینه بیان فرمودی زیرا که آن ابلغ است در کمال
مدح و آنچه معظم سلف و خلف بآنند آنست که معراج آنحضرت در بیداری بوده بروح
و جسد او را در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس و از انجا بآسمانها برده چنانچه تفصیل
آن سابقا بتحریر پیوست و ظاهر نص قرآن که اسری بعبده و ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی نیز مقتضی آنست و ظواهر احادیث صحیحه دلالت بران میکند و عدول از ظاهر و
حقیقت نمودن و بتاویل و مجاز قایل شدن هیچ ضرورة نیست و هرگاه که احادیث بثبوت
پیوندد در امری که عقلا جایز بود و مخالف قواعد شرعیه نباشد انکار آن سزاوار نیست
و اگر اسرا در خواب بودی ظاهر این بود که اسری بروح عبده گفتی و پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
زیادتی فضیلتی حاصل نشدی و قریش را مجال انکار نبودی چه نزد همه عقلا ممکنات که یکی

از آنها ما لیس در خواب بیند که بهفت آسمان رفت و باز آمد و بهشت و دوزخ را دید
و دیگر آنکه ام هانی آنحضرت را گفتی که این قصه را با قریش مگوی که مبادا تکذیب نمایند و
ابوبکر صدیق را رضی الله عنه بواسطه آن تصدیق واقعه مزید مزیتی حاصل نشدی و بعضی از
مسلمانان بسبب آن دعوی از دین مرتد نشدندی و مشرکان از آن سرور خبر کاروان
خود و صفت و نشان مسجد اقصی نپرسیدندی و اما استدلال ایشان بآیه وما جعلنا
الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس تمام نیست زیرا که احتمال دارد که مراد از رؤیا رؤیت
بصری باشد چه رؤیا مصدر رای که بمعنی دیدن بچشم است هم آمده اگرچه در معنی
دیدن خواب شایع است یقال رایت بعینی رؤیة ورؤیا و در اشعار متنبی که از فصحاء
عرب است رؤیا بمعنی رؤیة عین مستعمل شده حیث قال رؤیاک فی العین احلی من
الغمض و در صحیح بخاری از ابن عباس رضی الله عنهما که ترجمان القرآن است روایت
کرده شده که او رؤیا را درین آیت تفسیر برؤیاء عین کرده، و ظاهر اینست چه حق تعالی
آنرا فتنه گردانیده و خواب موجب فتنه نمیشود و بر تقدیر تسلیم که مراد از رؤیا
خواب باشد نص نیست که این آیت در قصه معراج نازل شده باشد چه بعضی از
مفسران بر آنند که نزول آیت در قصه حدیبیه بود، و مراد از رؤیا خوابیست که
آنحضرت دیده بود که عمره میگذارد و بآن عزم از مدینه بیرون آمد تا بحدیبیه رسید و
در انجا با کفار صلح نمود و عمره نگذارد، از انجا بمدینه سکینه مراجعت فرمود و مقصود
از فتنه حزنیست که بدان جهة در دل مسلمانان پیدا شده بود چنانچه شرح آن در
محل خویش از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بعضی از مفسران گفته اند
مراد از رؤیا درین آیت خوابیست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دیده که بنی فلان بر منبر
آنحضرت بر میمونان بر منبر رفتند و از آن خواب بسیار بیبرد با او گفتند تاویلش
تو آنست که ایشان مملکت و حکومت یابند پس حضرة شادمان گشت و اما آنکه
عایشه و معویه معراج جسمانی را بتقدیر صحت آن نقل از ایشان بجهت آن بود که عایشه در
وقت خرد سال بود، و از آن حال وقوف نداشته و معویه در آن زمان هنوز باسلام
در نیامده و از آن معنی بی وقوف بود، و بعضی از علما گفته اند صواب آنست که گویند آنحضرت

مثال

یا معاریج متعدده بود، یکبار معراج جسمانی واقع شده و باقی روحانی والله اعلم **دوم**
آنکه در بعضی از طرق حدیث معراج وارد شده که حضرة فرموده انا نایم عند البیت و بروایتی
بینا انا نایم فی الحجر و ربما قال فی الحطیم و در روایتی آنکه فرموده فرج سقف بیتی و انا بمکة
و در بعضی از روایات بثبوت پیوسته که اسری به من شعب ابی طالب و در روایتی
دیگر آمده که انه بات فی بیت ام هانی قالت ففقدته من اللیل فقال ان جبرئیل اتانی
الحدیث و ظاهر این روایات با یکدیگر تعارض و تنافی دارد و طریق جمع آنست که گویند
آنحضرت در خانه ام هانی بود، که جبرئیل آمده تا ویرا بمعراج برد و آن خانه نزد شعب ابوطالب
واقع است و چون آن سرور در انجا ساکن بود، و نشو و نما انجا یافته بود باین اعتبار نسبت بخود
فرموده، که فرج سقف بیتی و جبرئیل ویرا از آن خانه بمسجد الحرام برد، و انجا بجهة شق صدر
تکیه داد، و شاید که در آن حالت بر آنحضرت اندک نعاس طاری شده و از آن نعاس
تعبیر به نوم فرموده باشد و آنچه در بعضی از روایات وارد شده که فرموده کنت
بین النایم و الیقظان موید این است **فایده سیوم** آنکه در بعضی از طرق حدیث معراج
واقع شده که جاء ثلثة نفر قبل ان یوحی الیه و هو نایم فی المسجد الحرام و در آن طریق
راوی تمام قصه معراج را ایراد کرده، و در آخرش گفته که فاستیقظ و هو فی المسجد الحرام
و ظاهر این حدیث مقتضی آنست که تمام قصه معراج پیش از ظهور نبوت و در خواب بوده
باشد و جواب از این اشکال آنست که گوییم اگر معراج متعدد بوده باشد خود اشکال
نیست و الا گوییم راوی آن تمام یاد نداشته که قبل ان یوحی الیه را تخصیص بذکر با من معراج
ای قبل ان یوحی الیه ان ائت المعراج یا خود گوییم درین روایت وارد شده که فراتاه
لیلة اخری و تعیین نکرد، که پیش از وحی یا بعد از وحی بود، حمل میکنیم بر آنکه بعد از
نزول وحی بود، بقرینه روایات دیگر و اما آنکه گفته فاستیقظ و هو فی المسجد
الحرام احتمال دارد که مراد از استیقاظ افاقه و انتباه باشد از شغل خاطر مبارک
آنحضرت بمشاهده ملکوت و رجوع بعالم شهادت **فایده چهارم** آنکه در قصه
شق صدر آنحضرت خوارق عادات واقع شده که شخص از شنیدن آن مدهوش و حیران
می ماند تا بدین چه رسد زیرا که عادات چنان جاری شده که شکم کسی را که بشکافند

و دل او را بیرون آرند البته هلاک شود و این امر آنحضرت را هیچ ضرر نرسانید و از آن
هیچ درد و الم نیافت ابن ابی جمره رحمه الله که یکی از صوفیان محدث بوده، گوید حکمت در شق
صدر آنحضرت با آنکه حق جل جلاله قادر بود که دل آن سرور را مملو از ایمان و حکمت
کردی بی آنکه شق صدر واقع شود آنست که قوت یقین وی زیاده شود زیرا که چون
بیند که او را در آن حال هیچ آسیب نمیرسد و هیچ درد و الم نمییابد دل او ثابت و
مطمئن گردد و از جمیع مخاوف و مهالک عادیه ایمن شود و لهذا در وصف آنحضرت
وارد شده کان اشجع الناس و اعلاهم حالا و مقالا و حق تعالی در شان او فرموده
ما زاغ البصر وما طغی **فایده پنجم** آنکه خلافست درین که شق صدر و غسل قلب
مخصوص بآنحضرت بوده، یا سایر انبیا با وی درین امر شریکند و شیخ ابن حجر رحمه الله
گفته که طبری حدیثی روایت کرده، در قصه تابوت سکینه که مشعر است بمشارکت حیث
قال کان فیه الطست التی یغسل فیها قلوب الانبیاء، و ابو سعد واعظ نیشابوری
در کتاب شرف المصطفی در بعضی از طرق حدیث معراج روایت کرده، که حضرة فرموده
جبرئیل و میکائیل آمدند و با ایشان طشتی بود که بطون انبیا ما تقدم را در آن
طشت میشستند **فایده ششم** آنکه در بعضی از روایات وارد شده که ابرهیم را
صلوات الرحمن علیه در آسمان ششم و موسی را صلوات الله علیه در آسمان هفتم
دیده و بروایتی ادریس را در آسمان سیم و هرون در آسمان چهارم و بروایتی در آسمان
پنجم و یوسف در آسمان دوم و یحیی و عیسی در آسمان سیوم دیده و بر تقدیر صحت
جمیع جمع متعذر است مگر آنکه قایل بتعدد معراج شوند یا ترجیح بعضی روایات نمایند
و آنچه اولی در شرح قصه معراج درین کتاب ثبت افتاد، ارجح و اصح روایاتست
والله اعلم **فایده هفتم** آنکه رؤیة انبیا در سموات با آنکه اجساد ایشان مقبورست
در زمین مشکل مینماید و جواب ازین اشکال آنست که گوییم احتمال دارد که ارواح
ایشان متشکل شده باشد بصور اجسام ایشان یا آنکه گویند آن شب اجساد ایشانرا
حاضر گردانیده باشند بجهة تعظیم آنحضرت تا پیش از قیام قیامت با وی ملاقات کنند
و آنچه در بعضی از روایات وارد شده که و بعث که آدم فمن دونه من الانبیاء، فامهم مؤید

این توجیهات فائدهٔ هشتم آنکه ظاهر حدیث معراج که درین کتاب مذکور شده دلالت بر آن
میکند که یوسف علیه الصلوة والسلام احسن باشد از جمیع مردمان چه حضرت در شان
وی فرموده فاذا انا برجل احسن ما خلق الله قد فضل الناس بالحسن کالقمر لیلة البدر
علی سائر الکواکب واین منافی حدیثی است که ترمذی در جامع خویش روایت کرده از طریق
انس بن مالک رضی الله عنه که ما بعث الله نبیا الا حسن الوجه حسن الصوت وکان نبیکم
احسنهم وجها واحسنهم صوتا وجواب آنست که اگر این حدیث بصحت رسد حدیث
معراج را که در باب یوسف وارد گشته که قد فضل الناس بالحسن حمل باید کرد بر آنکه
مراد غیر از پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم وقول انکس که گفته متکلم در عموم خطاب خود
داخل نیست مؤید این است فائدهٔ نهم آنکه باید که پوشیده نماند که گریهٔ موسی
نه از روی حسد بوده بر فضیلت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم وامت وی زیرا که حسد
از آحاد مؤمنان مذموم است پیغمبری که برگزیده وکلیم خداوند تعالی باشد چگونه
باین صفت متصف تواند بود که جهت تاسف بوده بر آنچه فوت شده از وی بسبب
کثرت مخالفت امت با او که مقتضی نقصان اجر ایشان که مستلزم نقصان اجر وی
است زیرا که هر پیغمبری را مثل اجر همگی که اتباع وی کنند هست وبکاء موسی صلوات
الرحمن علیه بر غیر امثال این معنی محمول نتواند شد ودر آن شب شفقتی وعنایتی که از
موسی در باب امت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم واقع شده در قصهٔ نماز از هیچ پیغمبر واقع
نشد چنانچه در بعضی از طرق حدیث معراج وارد شده که حضرت فرموده کان موسی
اشدهم علی حین مررت وخیرهم لی حین رجعت الیه واما آنکه گفت جوانی بعد از من
مبعوث شده مراد وی ازین نوع تعبیر نقص ما صلی الله علیه وسلم نبود بلکه مراد
تنویه است بقدرت وکرامت خداوند تعالی که بجوانی در آن سن چیزی چند عطا
فرماید که هیچ پیش تر کرامت نکرده باشد واگرچه اسن بوده ابتداء نبوی وبعضی از متاخران
شراح حدیث بر آنند که موسی علیه الصلوة والسلام درین تعبیر اشارت کرده باستمرار
قوت آنحضرت در سن کهولت که با وجود شروع در سن شیخوخت هیچ اثری از آثار پیری
در وی ظاهر نبود چنانچه گویا هنوز جوان بود از غایت قوت ولهذا اهل مدینه در آن روز

که آن سرور بآنجا تشریف فرموده بود اطلاق اسم شاب بر وی کردند وابوبکر صدیق را
که بسال خردتر بود از وی شیخ خواندند فائدهٔ دهم آنکه در بعضی از روایات وارد شده
که سدرة المنتهی در آسمان ششم است واز حدیثی که درین کتاب در شرح قصهٔ معراج سابقا
گذشت معلوم شد که حضرت شب معراج سدره را در آسمان هفتم دیده اگر بر ترجیح
قایل شوند روایت آنکس را که گفته در آسمان هفتم دیده مرجح است بکثرت رواة وزیادتی
ضبط واتقان ایشان والا میتوان گفت که اصل سدره در آسمان ششم بوده باشد
وفروع وشاخهای آن در آسمان هفتم فائدهٔ یازدهم آنکه از حدیث معراج که درین
کتاب مذکور شد چنان معلوم میگردد که عرض اوانی بر آنحضرت بعد از وصول بسدرة
المنتهی بود وعدد آن سه بوده واحادیث دیگر هست که دلالت بر آن میکند که در بیت
المقدس بود وعدد آن دو بوده وحدیث دیگر هست که در یک ظرف آب بوده بجای
ظرف عسل وظاهر این روایات با یکدیگر تعارض وتنافی دارد وطریق جمع آنست
که گویند عرض آنیه بر آنحضرت دو نوبت واقع شده یکبار در بیت المقدس ویکبار در
سدرة المنتهی واما اختلاف در عدد آنیه وما فیها محمول بر اختصار رواة است
وحاصل آنکه مجموع اوانی چهار بوده یکی از آب صافی ویکی از شیر ویکی از عسل ویکی
از خمر بعدد انهار که در اصل سدره جاری بوده فائدهٔ دوازدهم آنکه پوشیده نماند که علما
اختلاف دارند که سید رسل صلی الله علیه وسلم شب معراج حضرت حق را جل جلاله
دیده یا نی بعضی بر آنند که ندیده واین مذهب از عایشه صدیقه وجماعتی دیگر از صحابه رضی الله
عنهم منقولست مسروق گوید که از عایشه پرسیدم هل رای محمد ربه آیا دید محمد پروردگار
خود را در جواب من گفت لقد قف شعری مما قلت بدرستی که موی بر تن من بر خواست
ازین سخن که تو گفتی بعد از ان عایشه گفت سه چیز است که هر کس آنها را با تو گوید بتحقیق
که دروغ گفته اول آنکه محمد پروردگار خود را دیده هر که این گوید دروغ گوید بعد از ان
برای استدلال بر مدعی خویش این آیت خواند که لا تدرکه الابصار ومنقولست هم از وی
که استدلال کرده بر نفی رویت باین آیه وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب
او یرسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء وجه استدلال آنکه حق تعالی حصر کرده تکلیم

خود را با یکی از آدمیان در یکی از سه صورت که آن الهام است در دل شخص یا تکلم است
بی واسطه از وراء حجاب یا ارسال رسول است تا پیغام او برساند واز ابوذر رضی الله
عنه درین باب روایات مختلفه واقع شده یک روایت آنست که گفت پرسیدم از رسول
خدا صلی الله علیه وسلم که پروردگار خویش را دیدی فرمود نور انی اراه ویک روایت آنست
که در جواب گفت رایت نورا ویک روایت ابوذر آنست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در آن شب خدا را بدل دید وبچشم ندید وجمعی از علما بر آنند که آنحضرت در شب معراج
حق را جل جلاله دیده واین مذهب از ابن عباس وحسن بصری وعروة بن الزبیر وکعب
الاحبار وزهری وجماعتی دیگر از صحابه وتابعین منقولست وابوالحسن اشعری واکثر
اتباع او برین مذهب اند ولیکن اختلافست میان این جماعت که آیا بچشم سر دیده یا بدل
دیده وبعضی بر آنند که بچشم دل وبعضی بر آنند که بچشم سر دیده واز ابن عباس رضی الله
عنهما روایات مختلفه بثبوت پیوسته در بعضی از روایات مطلق واقع شده که دید
ودر بعضی دیگر مقید وارد گشته که بچشم دل دید طایفه از علما بنا بر قاعدهٔ اصولیه مطلق را بر مقید
حمل میکنند ومیگویند مراد ابن عباس از آن مطلق هم آنست که بچشم دل دید وطایفه
دیگر جمع میکنند میانه روایتین ومیگویند در آن شب رویت دو نوبت واقع شده
بدلیل آیهٔ کریمه ولقد رآه نزلة اخری مراد ابن عباس آنست که یکبار بچشم دل بوده ویکبار
بچشم سر لکن آنچه در صحیح مسلم از ابن عباس روایت کرده شده که در تفسیر ما کذب
الفؤاد ما رأی ولقد رآه نزلة اخری گفته رآه بفواده مرتین منافی این توجیه است
وجواب از استدلال عایشه بآیهٔ کریمهٔ لا تدرکه الابصار آنست که مراد از نفی احاطه است
نه نفی رویت چه حاصل ادراک در لغت احاطه است واز نفی احاطه نفی رویت لازم نمی آید
وترمذی رحمه الله در جامع خویش از عکرمه روایت کرده که وی گفت ابن عباس گفت رسول
پروردگار خود را دید من گفتم خدای تعالی نمیفرماید که لا تدرکه الابصار در جواب
من گفت ویحک ذاک اذا تجلی بنوره الذی هو نوره واما جواب از استدلال عایشه بآیه
دوم آنکه نفی کلام بدون حجاب مستلزم نفی رویت بی حجاب نیست شاید که رویت حاصل بود
بی کلام یا خود گوییم مراد از وحی در آیهٔ کریمه کلام بی حجابست نه الهام یا آنکه گوییم

آیه عام مخصوص البعض است ما من عام الا وقد خص منه البعض وقضیه مشهوراست
وبعضی از ایمهٔ دین بر آنند که درین مسئله توقف اولی است زیرا که دلیل قاطع درین
باب نه بنفی ونه باثبات وارد نشده وآیات واحادیث که مستدل طرفین است
متعارض وقابل تاویلات واین مسئله از عملیات نیست که در آن اکتفا بدلیل ظنی
توان کرد فایده پوشیده نماند که آنکس که گفته آنحضرت خدای را جل جلاله بدل
دیده مراد او مجرد حصول علم بالله تعالی نیست زیرا که آن سرور همیشه عالم بود بخدای
تعالی بلکه مراد وی آنست که حضرت جلاله رویت خلق در دل وی فرموده مثل
آنکه خلق فرموده در چشم والله اعلم وبسط قصهٔ معراج وما یتعلق بها علی حده
تصنیفی مستقل بود واین کتاب بیش ازین تفصیل ندارد والله الهادی ودر سال دوازدهم بعثت بیعة
العقبة الاولی واقع شد گویند دوازده نفر از اهل مدینه در موسم حج بعزم زیارت
کعبه بمکه آمدند وعبادة بن الصامت از آن جمله بود ودر عقبه با آن سرور ملاقات
نمودند وبیعت کردند از عبادة بن الصامت رضی الله عنه بصحت رسیده که گفت
بایعنا رسول الله صلی الله علیه وسلم علی السمع والطاعة فی العسر والیسر والمنشط والمکره
نقلست که ایشان چون بمدینه مراجعت کردند حضرت مصعب بن عمیر را همراه ایشان
بمدینه فرستاد تا اهل آنجا را تعلیم شرایع دین کند وقرآن بر ایشان خواند وبنابر
این سبب مصعب بن عمیر را مقری اهل مدینه میخواندند ودر روایتی آنکه اوس وخزرج بمکه
بآنحضرت نوشتند که کسی برای ما بفرست که تعلیم قرآن وشرایع نماید حضرت وی را
فرستاد وچون او بمدینه آمد در منزل اسعد بن زراره فرود آمد ودر آنجا بتعلیم قرآن
واحکام مشغول شد وخلق را باسلام دعوت مینمود واسید بن حضیر وسعد بن معاذ
بر دست وی مسلمان شدند آنگاه سعد بن معاذ بنی عبد الاشهل را که قوم او بودند
باسلام دعوت نمود همه یکبار مسلمان گشتند وهیچ خانه از خانهای مدینه نماند الا که
در آن مردان وزنان مسلمان پیدا شدند مگر چند خانه معدود ومرویست که چون
نماز جمعه بجای نماز پیشین فرض شد آنحضرت اهل مدینه را اعلام فرموده تا نماز جمعه
بگزارند اسعد بن زراره با مسلمانان مدینه نماز جمعه گزارد ودر روایتی مصعب بن عمیر گزارد

و الله اعلم **ذکر وقایع سال سیزدهم از نبوت و کیفیت بیعت نمودن آنحضرت با اهل مدینه و گرفتن سعد و استخلاص وی**

اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون سال
سیزدهم از نبوت در آمد و اراده قدیمه حضرت حق تعالی متعلق آن شد که اعزاز دین محمدی
صلی الله علیه و سلم نماید و نصرت آن سرور بجا آرد و اساس کفر و شرک را قلع و قمع کند
و اهل آن را اذلال نماید دران سال از اهل مدینه قریب پانصد و بروایتی سیصد نفر از
اوس و خزرج از مسلمانان و کافران انجاد رسوم حج بقصد زیارت بیت الله بمکه معظمه
آمدند و هفتاد مرد و بروایتی هفتاد و سه مرد و دو زن از آنجمله اتفاق نمودند و با آن سرور
ملاقات کردند حضرت وعده فرمود با ایشان که در شب دوم از شبهای ایام التشریق
در شعب عقبه حاضر شوید تا با هم بیعت کنیم کعب بن مالک گوید چون شب اوسط
ایام التشریق شد نیم شبی بود که از میان قوم خویش بیرون آمدیم به نهانی از مشرکان و
متوجه عقبه شدیم رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر ما پیشی گرفته و موعد رفته بود با عم خویش
عباس بن عبد المطلب و او دران وقت بر دین قریش بود و لکن بجهت شفقت و اهتمام بر
حال برادرزاده خویش با وی حاضر شده بود و اول کسی از ما که خود را بآنحضرت رسانید
رافع بن مالک زرقی بود بعد از آن ما از عقب وی رسیدیم و ملازمت آن سرور در
یافتیم اول کسی که سخن آغاز کرد عباس بود گفت ای اهل مدینه بدرستی که محمد در میان
قوم خویش عزیز و منیع است و بحقیقت که ما او را نگاه میداریم از دشمنان او و لکن او ابا نموده
مگر آنکه از ما بگسلد و بشما پیوندد اکنون اگر شما میدانید که با وی وفا خواهید کرد
بآنچه وعده کنید با او وی بجانب شما آید و اگر به نفس خود اعتماد ندارید این زمان
ترک وی کنید و او را در شهر خود بگذارید که در میان قوم خود عزت است انصار گفتند
ای عباس آنچه گفتی شنیدیم یا رسول الله تو خود سخن فرمای و هر شرط که میخواهی در باب
خود و خدای خود بکن و در روایتی آنکه براء بن معرور گفت والله که اگر در خاطر ما غیر آن
بودی که بر زبان ماست هر آینه که میگفتیم داعیه ما آنست که وفا کنیم بآنچه بگوییم و در
راه خدا و رسول جان بازی کنیم بعد از آن حضرت بنا سخن فرمود و قرآن بر ایشان
خواند گفتند یا رسول الله بر چه چیز بیعت کنیم با تو فرمود بایعونی علی السمع و الطاعة

فی النشاط و الکسل و النفقة فی العسر و الیسر و علی الامر بالمعروف و النهی عن المنکر
و ان تقولوا فی الله لا تخافون لومة لائم و علی ان تنصرونی فتمنعونی اذا قدمت علیکم مما
تمنعون منه انفسکم و ابناءکم و ازواجکم یعنی بیعت کنید با من بر آنکه هر چه گویم
بشنوید و متابعت و فرمان بردار باشید در حال نشاط و در حال کسل و اموال
خود را در راه خدای تعالی نفقه کنید در حال عسر و در حال یسر و بر آنکه امر معروف
و نهی از منکر بجای آرید و سخن حق را بگویید و از ملامت هیچ ملامت کننده نترسید
و بر آنکه مرا یاری دهید و چون بنزد شما آیم مرا نگاه دارید از آنچه نفسها و فرزندان
و اهل خود را نگاه میدارید و شما را بهشت جاودان باشد کعب بن مالک رضی
الله عنه گوید اول براء بن معرور دست حضرت را گرفت و گفت بآن خدا که ترا بخلق
بحق فرستاده که بدین امر که گفتی با تو بیعت کردیم پس اول کسی که دران شب با آنحضرت
بیعت کرد وی بود و گویند اول کسی از انصار که ابتدا حال باسلام نیز در آمد وی بود
و اما نزد بنو النجار اینست که اول کسی که در لیلة العقبة ثانیه بیعت کرد با آنحضرت
اسعد بن زراره بود و اما بنو عبد الاشهل گویند اول کسی که بیعت نمود ابو الهیثم بن
التیهان بود گفت یا رسول الله بدرستی که میان ما و مردم عهود و مواثیقات و ما هم
آنها را قطع میکنیم مبادا که چون این امر بجا آریم و خدای تعالی ترا نصرت و غلبه دهد
باز گردی بقوم و قبیله خویش و ما را بگذاری رسول صلی الله علیه و سلم تبسمی فرمود و گفت
بل الدم الدم و الهدم الهدم انتم منی و انا منکم احارب من حاربتم و اسالم من سالمتم بعد از
دوازده نفر از میان اختیار کرد و نقبا ایشان گردانید نه نفر از خزرج و دو از اوس
و در روایتی آنکه فرمود باید که هیچ کس از شما را قهر و غضب نیاید که غیر او را بجهت نقابت
قرار میکنیم زیرا که من بخود اختیار نمی کنم بلکه جبرئیل از برای من اختیار میکند و چون
نقبا مقرر شدند حضرت با ایشان فرمود شما کفیلان قوم خود باشید همچنانکه حواریین
کفیل عیسی بوده اند و من بر جمله امت خویش کفیلم نقلست که چون امر بیعت بانجام رسید
شیطان بر سر عقبه بر آمد و بآواز بلند گفت ای اهل جباجب هیچ میدانید که مذمم یعنی
محمد با اهل مدینه بیعت کرد و اتفاق نمودند بر آنکه حرب کنند با شما پیغمبر صلی الله علیه

فرمود این ازب العقبة اسمع ای عدو الله والله لافرغن لک عباس بن عباده بن نضله گفت
بخدا سوگند یا رسول الله که اگر خواهی صباح مشرکان اهل منی را در شمشیر کشیم فرمود
ما مامور نگشته ایم بقتال باز گردید بمنازل خویش ایشان باز گشتند و این بیعت در ذی الحجه
واقع شده قبل از هجرت بسه ماه گویند چون قریش از بیعت انصار با آن سرور واقف شدند
آمدند بنزد قافله اهل مدینه و گفتند که بما رسیده که شما با محمد بیعت کرده اید بر محاربه با
ما نمیدانیم که راست هست یا نی مشرکان مدینه سوگند یاد کردند که ما این امر نکرده ایم و خبری
از آن نداریم و حال آنکه ایشان راست میگفتند چرا که از آن امر وقوف نداشتند پس
قافله مدینه بوطن خویش مراجعت نمودند قریش در صدد تفتیش و تحقیق آن خبر شدند
و معلوم کردند که راست بوده از عقب مدنیان بیرون رفتند و به سعد بن عباده
و منذر بن عمرو از اهل مدینه رسیدند منذر بیرون رفت و سعد را گرفته و دستها
بر گردن بسته بمکه آوردند جبیر بن مطعم و حارث بن امیه گفتند چون تجار ما بلاد این
شخص است مصلحت آنست که وی را بگذارید تا بمدینه رود سخن او را قبول نمودند و وی را
خلاص ساختند تا بسلامت متوجه مدینه شد اهل قافله متفق آن می شدند که بجهت
استخلاص سعد بمکه باز گردند که در راه بایشان رسید

و درین سال ابو بکر صدیق رضی الله
عنه بجهت ایذای اضرار قریش از پیغمبر صلی الله علیه و سلم رخصت طلبید بجانب حبشه روان شد
و چون به برک الغماد رسید ابن الدغنه او را پیش آمد و سید قبیله قاره بود از ابو بکر
پرسید که بکجا میروی جواب داد که قوم من مرا از شهر خویش بیرون کردند می خواهم که در
روی زمین بگردم و پروردگار خود را بفراغت بپرستم ابن الدغنه بواسطه آنکه اخلاق
حمیده و طریق پسندیده صدیق میدانست مانع وی شد و گفت مثل تو ای ابو بکر
از شهر خود بیرون نرود و او را بیرون نتوان کرد من ترا در جوار خود میگیرم باز گرد
و پروردگار خود را در شهر خویش پرستش نمای ابو بکر با او بمکه معاودت نمود ابن الدغنه
با اشراف قریش بگشت و گفت مثل ابو بکر را از شهر بیرون نکنند زیرا که بصفات رضیه
و سمات سنیه موصوفست و من او را در امان خود گرفته ام قریش جوار ابن الدغنه را

مقرر داشتند و لکن با وی گفتند ابو بکر را بگوی که خدای خویش را در خانه خود بپرستد
و نماز در خانه خویش بگذارد و قرآن در خانه خود خواند و ما را بدان سبب ایذا ننماید و این
امور را آشکارا بجا نیارد زیرا که ما می ترسیم که بدان جهت زنان و فرزندان ما را در فتنه اندازد
ابن الدغنه صورت حال را با صدیق گفت ابو بکر چند روزی چنان کرد بعد از آن متبرعا
نمود مسجدی در فنای سرای خویش بساخت و نماز در آنجا می گزارد و قراءت قرآن میفرمود
زنان و کودکان قریش چون آواز قراءت صدیق می شنیدند بر وی جمع می شدند و بسوی او
مینگریستند و بشگفت می آمدند و حال آنکه ابو بکر مردی رقیق القلب کثیر البکا بود چون
قرآن خواندی مالک چشمان خود نبودی و بی اختیار اشک از چشم وی ریختی قریش چون
برین حال واقف شدند بسیار بترسیدند و ترسیدند که زنان و فرزندان ایشان بنا بر رقت
قلوبی که این طایفه را می باشد میل بدین اسلام کنند بنزد ابن الدغنه فرستادند و وی را
طلبیدند و گفتند ما ابو بکر را امان داده بودیم بجهت امان تو و بر شرط آنکه پروردگار
خود را در خانه خویش پرستش نماید و اکنون از آن شرط تجاوز نموده و مسجدی در فنای دار خود
ساخته و علانیه بعبادت مشغولست اکنون با وی بگوی که جوار ترا رد کند یا ترک اعلان
عبادت نماید ابن الدغنه بنزد ابو بکر آمد و با او گفت قریش میخواهند که رد جوار من کنی یا بدانکه
بشرط خویش وفا نمودی یا بشرطی که ایشان کرده اند راضی شو یا جوار مرا رد کن صدیق گفت
جوار ترا رد کردم و بجوار خدا و رسول راضی شدم

ارباب سیر
رحمهم الله آورده اند که چون عقد مبایعه میانه پیغمبر صلی الله علیه و سلم و میان اهل مدینه
استحکام پذیرفت و یاران سرور را تحمل ایذا مشرکان در مکه نمی توانستند بود ایشان را رخصت
هجرت بمدینه فرمود مرویست از سید عالم صلی الله علیه و سلم که با یاران فرمود بمن نموده اند
دار هجرت شما را زمینی نخلستان که میان دو کوه بود یعنی مدینه و در حدیثی دیگر وارد شده
که فرمود در خواب دیدم که مهاجرت کردم از مکه بزمینی نخلستان که گمان من بآن رفت که آن
زمین یمامه یا هجر باشد آن خود مدینه بود نقلست که اول کسی از اصحاب رسول صلی الله علیه

ورضی الله عنهم که بمدینه هجرت نمود مصعب بن عمیر بود بعد از وی ابن ام مکتوم بعد از وی عثمان بلیس
و بلال و سعد بن ابی وقاص بعد از ایشان عمر خطاب با بیست کس از اصحاب بمدینه توجه نمود
و در بعضی از کتب سیر هست که اول ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی بود که از حبشه بمکه مراجعت
کرده بود و بسبب ایذاء مشرکان در انجا نمی توانست بود در صحیح بخاری مرویست که ابو بکر صدیق
رضی الله عنه کار سازی آن کرد که بجانب مدینه هجرت نماید رسول صلی الله علیه وسلم با وی فرمود
صبر کن که امید وارم که ما را نیز اذن دهند هجرت یعنی همراه باشیم ابو بکر گفت پدر
و مادرم فدای تو باد این امیدواری هست حضرت فرمود آری صدیق توقف کرد تا مصاحب
و مرافق آن سرور باشد و گویند ابو بکر در ان ایام بخواب دید که ماه از آسمان بر بطحاء
مکه نازل شد و بشهر مکه در آمد و صحرای ام القری از نور و ضیا آن روشن شد باز
آن ماه بطرف آسمان میل نمود و در مدینه منزل ساخت و زمین یثرب را بشعاع خویش
منور کردانید و بسیاری از ستارها آسمان بموافقت آن ماه حرکت کردند انگاه آن
ماه انجم سپاه با چندین هزار ستاره بهوا رفتند و بحرم مکه فرود آمدند و زمین مدینه
همچنان روشن بود مگر سیصد و شصت خانه و بنوا تیمها چهارصد خانه چون آن ماه تمام در
بلد حرام رسید از اطراف حرم منور گشت و بعد از ان ماه برست مدینه روان شد
و بمنزل عایشه در آمد پس زمین بشکافت و آن ماه در ان جا ناپدید گشت ابو بکر چون
بیدار شد که روی افتاد چه در میان عرب مشهور بود بانکه علم تعبیر خواب نیکو دانست
بدیده تامل و اعتبار در تعبیر آن خواب نظر فرمود دانست که آن ماه آفتاب فلک
رسالتست و آن ستارها یاران و خویشان اویند که بموافقت وی غربت
اختیار خواهند کرد و بمدینه هجرت خواهند نمود و باز گشتن آن ماه بمکه با آن ستارها
دلیل فتح مکه است که آن سرور باعث خواهد شد و در آمدن او بمنزل عایشه نشان
آنست که وی شرف فراش حضرت در مدینه دریابد و شکافتن زمین و ناپدید شدن ماه دلیل
وفات سید انبیاست ابو بکر را از ان واقعه دو غم پیش آمد یکی غم مهاجرت از وطن و دیار
و دیگری اندوه مفارقت سید ابرار با خود اندیشید که چون فرصت خواهد داد بار
مصاحبت حضرت دست ندهم واطیب الارض ما للقلب فیه هوی سم الخیاط مع المحبوب میدان

با دوست کنج فقر بهشتست بوستان بی دوست خاک بر سر جاه توانگری آورده اند که صدیق
دو شتر را در ورق کار بست و علف میداد تا فربه شود و انتظار میکشید که حضرت مامور
کردد بهجرت بمدینه از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که وی گفت حق تعالی پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم اذن مهاجرت داد بمدینه این آیه که وقل رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق
واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا اهل سیر رحمهم الله چنین ثبت فرموده اند که چون
اصحاب رسول را صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم مهاجرت قریب پیدا شد و بدانجا می رفتند
کفار مکه دانستند که آنحضرت با ایشان ملحق خواهد شد و مدنیان حمایت وی خواهند
نمود در دار الندوه جمع شدند که در باب آن سرور فکری کنند و در را بر روی خویش بستند
تا کسی از بنو هاشم در انجا در نیاید و بران حال وقوف نیابد شیطان بصورت پیری جبه ها
پوشیده در انجا حاضر شد و بنشست کفار گفتند ای پیر از کجایی و ترا درین خلوت ما بی اذن ما
که در آورد گفت من مردی ام از قبیله نجد شنیدم شما را نیکو و بویها شما را خویش یافتم خواستم
که سخن شما بشنوم و از ان خیرها اقتباس کنم و بتحقیق که مراد و مقصود شما را میدانم اگر شما
نشستن من مکروه می آید بیرون روم قریش با یکدیگر گفتند این مردیست از نجد و از مکه
نیست شما را از وی باکی نخواهد بود بگذارید او را پس بنیاد سخن کردند و گفتند امر محمد بهمچنین شد
که می دانید و بخدا سوگند که هیچ از وی دور نیست که چون تبعی و را پیدا شود با ما بجنگ
بیرون آید فکری نیکو درین باب می باید کرد و بران متفق شد یکی گفت وی را بند آهنین
می باید کرد و در خانه محبوس ساخت و در آن خانه را بر او در روزنی گذاشت که طعام و آب
از انجا بوی دهند و همچنین در ان خانه می باشد تا هلاک کردد پیر نجدی گفت این بد راییست
زیرا که قوم او چون خبردار شوند وی را از دست شما خلاص رسانند و احتمال دارد که میان شما
و قوم او مقاتله عظیم واقع شود و جماعت شما بفساد آید یکی دیگر گفت او را از میان خود بیرون
می باید کرد تا هر جا که خواهد رود پیر نجدی گفت این رای هم هیچ نیست حسن حدیث و حلاوت
گفتار وی را نمی دانید اگر او را بیرون کنید هر جا که رود مردم سخن وی شیفته و فریفته شوند
و با او بیعت کنند و اتفاق نمود بجنگ شما آیند و دمار از روزگار شما بر آرند همه گفتند
والله که این پیر راست میگوید و حرف تدبیر بجای می آید پس در تعظیم و تکریم وی افزودند آن گاه

کیست بدنام ابو جهل پس هشام گفت رای من آنست که از هر قبیله جوانی دلاور را اختیار کنند
و بهر یکی شمشیری تیز آن بدهند تا بر سر او روند و همه بیکبار شمشیر بروی رانند و وی را بقتل آورند
و چون چنین کنند خون در تمامی قبایل متفرق شود بنو عبد مناف را قوت مقاومت با تمام
قبایل نبود بضرورت بدیت راضی شوند و ما دیت او بدهیم و خلاص شویم پیر نجدی گفت رای
اینست که این مرد گفت پس جمله بران اتفاق کردند و از مجلس بر خاستند و بتهیه آن مهم پرداختند
چنانچه آیه کریمه و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون ویمکر الله
والله خیر الماکرین از ان حال خبر میدهد نقلست که جبرئیل امین از نزد رب العالمین برسید المرسلین
آمد و از حقیقت آن حال او را خبردار کردانید و فرمان آورد که ان الله یامرک بالهجرة و گفت
امشب در جامه خواب بخود که هر شب می بودی تکیه مکن و فردا کار سازی هجرت کن و بجانب
مدینه متوجه شو چون شب در آمد کفار بدستوری که مقرر کرده بودند بر در سرای حضرت
جمع آمدند و مترصد می بودند تا کی در خواب شود که بر سر وی ریزند و هلاک کنند پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بران حال مطلع شد علی مرتضی را کرم الله وجهه گفت کفار قصد قتل من دارند من از اینجا
بیرون میروم تو امشب در جای من تکیه کن و برد سبز حضرمی را بر خود بپوش و آن بردی بود
که هر شب حضرت در ان برد تکیه می کرد و با وی گفت دل قوی دار که ایشان هیچ مکروهی بتو
نتوانند رسانید و در روایتی آنست که فرمود مرا اذن هجرت بمدینه دادند من فردا نماز پیشین
می نمایم و بطرف مدینه روان می شوم و امانات و ودایع که نزد حضرت بود همه را بعلی سپرد
تا بصاحبانش برساند و خود از عقب آن سرور بمدینه آید پس علی کرم الله وجهه بر فراش خاص
پیغمبر صلی الله علیه وسلم تکیه فرمود و ردا بر روی کشید و حضرت از خانه بیرون رفت و اول سوره
یس تا انجا که وجعلنا من بین ایدیهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون
میخواند و مشتی خاک بر سرها ایشان پاشید و بر ایشان بگذشت و آن سر کشکان باد بر ضلالت
و پاسبانی تدبیر میکردند مرویست که در ان شب که علی کرم الله وجهه در جامه خواب آنحضرت تکیه نمود و نفس خود
فدای او ساخت حق تعالی وحی کرد بجبرئیل و میکائیل که من میان شما هر دو عقد مواخات بستم
و عمر یکی را بیش از عمر آن یکی دیگر کردانیدم کدام از شما ایثار حیوة آن دیگری بر حیوة خود می کند
هر یکی از ایشان گفتند ما ایثار حیوة کسی بر حیوة خود نمی کنیم زندگی خویش دوست می داریم الله تعالی

وحی کرد با ایشان که چرا مثل علی بن ابی طالب نیستید که مواخات بستم میان او و محمد و وی نفس خود
فدای محمد ساخت و حیوة او را بر حیوة خویش ایثار نمود بروید بر زمین و دو یار انش را از اعدا محافظت نمائید
ایشان بموجب امر خداوند تعالی بزمین آمدند جبرئیل بر بالین علی بنشست و میکائیل بر پایین وی
جبرئیل میگفت بخ بخ کیست مثل تو ای علی بن ابی طالب حق جل جلاله مباهات کند بر ملایکه و لنعم ما قیل
بیت هر انکه بهر خدا داد نفس بر بندد ملک ز عرش بفرمان او کمر بندد و گویند این آیه کریمه ومن
الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد در آن باب نازل شد و نقلست
آورده که بها آن هشتصد درم بود عایشه گوید بتعجیل تمام کار سازی ایشان کردیم و سفره
ترتیب نمودیم و در روایتی آنکه گوسفندی بختیم و در سفره نهادیم بندی که سفره را بان محکم سازیم
حاضر نبود اسما دختر ابو بکر کمر خود را دو نیم کرد و بیک نیم از ان سفره را محکم ساخت و نیم دیگر
بر میان بست و در روایتی آنکه نیمی دیگر را بند مطهره ایشان کردانید از ان جهت او را ذات النطاقین
گفتند و عبد الله بن ابی بکر را که جوانی بود دانا بر سبیل مقرر کردند که روز در میان قریش بسر برد و شب
بغار ثور آید و خبر کفار بدیشان رساند و عامر بن فهیره که آزاد کرده ابو بکر بود گفتند که شب
بجهت ایشان شیر بیارد تا بیاشامند و راهبری از قبیله بنی دیل که او را عبد الله بن اریقط
دیلی میگفتند بجهت راهبری باجرت گرفتند و او را امان دادند و شتران با وی سپردند تا
بعد از گذشتن سه شبانروز بغار ثور برد از اسماء بنت ابو بکر رضی الله عنهما مرویست که ابو بکر
پنج هزار درم نقد در خانه داشت آنرا با خود برداشت و در شب بیست و هشتم صفر یا غره ربیع
الاول از راه روزنه که بر بام خانه بود بیرون رفتند و اکثر اهل سیر برانند که بیرون رفتن ایشان
از مکه دوشنبه بود و بعضی برانند که پنجشنبه بود و وجه جمع آنست که گویند خروج از خانه
ابو بکر پنجشنبه و خروج از غار و توجه نمودن بمدینه دوشنبه یا عکس بود باشد والله اعلم
نقلست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در راه غار ثور نعلین از پای بیرون کرده بود و بسر قدم میرفت
تا نشان پای بر زمین نماند پای مبارک آن سرور مجروح شد ابو بکر وی را بر دوش خود برداشت
تا بغار ثور رسانید انگاه گفت یا رسول الله لحظه توقف فرمای تا من اول درین غار روم که اگر
مکروهی و آفتی بود بمن رسد و ثور کوهیست و آن غار معروف بود بانکه هوام در انجا مسکن داشتند پس
باندرون رفت غار را چید لیکن ملاق ابو بکر بشکافت و بدست خویش احتیاط میکرد و هر سوراخی

که می یافت وصله از جامهٔ خویش پاره می ساخت و سوراخ تاره میگرفت یک سوراخ ماند که جامه بآن وفا نکرد پاشنهٔ پای خود را بران محکم کرد انید و گفت یا رسول الله در آی حضرت امد و شب در انجا بعثوه کردند چون صباح شد پیغمبر را صلی الله علیه و سلم ابوبکر را برهنه دید فرمود ای ابوبکر جامهٔ تو کجا شد وی صورت حال باز گفت حضرت دعا خیر در شان ابوبکر کرد بعد از رسانید حیات و عقارب ابوبکر را میگزیدند و از شدت آن حالات اشک از رخسار وی روان می شد سید کاینات فرمود یا ابابکر لا تحزن ان الله معنا پس حضرت احدیت تعالی سکینه فرمود و آرامی در دل وی پیدا شد و بعد از ان جانوران ضرر بوی نتوانستند رسانید گویند حق تعالی درخت ام غیلان را و آن درختی است که خار بسیار دارد امر فرمود تا بر در غار بروید و جفتی کبوتر و جفتی را در ان شب الهام رسید تا بیامدند و در آنجا آشیانه ساختند و هم در شب بیضه نهادند و حق تعالی عنکبوت را امر فرمود تا بر انجا خانه بافت از انس بن مالک و زید بن ارقم و مغیره بن شعبه رضی الله عنهم مرویست که حق تعالی در شب غار درختی را امر فرمود که در برابر روی آنحضرت بیرون آمد حایل شد میان وی و میان کسی که در بیرون غار بود این حدیث را بسیاری از اهل سیر آورده اند و لکن بعضی از متاخران محدث بضعف راوی آن قایل گشته اند والله اعلم منقولست که مشرکان بواسطهٔ آنکه کمال اعدا قاآن سرور را با ابوبکر می دانستند بدر خانهٔ او آمدند تا از وی حال حضرت معلوم کنند اسما دختر ابوبکر از خانه بیرون آمد پرسیدند که پدرت کجاست گفت نمی دانم ابوجهل لعین دست بر آورد و طپانچهٔ محکم بر روی وی زد چنانکه گوشوار از گوش او بیرون افتاد آورده اند که مشرکان قایفی با خود برده بودند تجسس نمودند و آخر پای ایشان یافتند و پی گرفتند و سر رشته ها و عصاهای خویش همراه داشتند تا بجوالی کوه ثور رسیدند در انجا پای ایشان را گم کردند قایف گفت نمیدانم که دیگر قدم کجا نهاده اند و چون نزدیک رسیدند بغار قایف گفت مطلوب شما از این غار تجاوز نکرده در ان حالت ابوبکر صدیق رضی الله عنه بعرض حضرت رسانید که یا رسول الله اگر چنانچه یکی از ایشان در شیب هر دو قدم خود نگاه کند هر آینه ما را ببیند خواجهٔ کاینات فرمود ما باشی الله ثالثهما نقلست که کفار چون نزدیک غار رسیدند کبوتران از آشیانهٔ خود بپریدند

ایشان چون بیضهٔ کبوتر و پردهٔ عنکبوت را دیدند گفتند اگر درین غار در آمده بودی بیضها شکسته شدی و پردهٔ عنکبوت نبودی سید عالم صلی الله علیه و سلم دانست که حق تعالی آن سبب کید آن جماعت را از و مصروف ساخت و در روایتی آنکه با هم گفتند که پیش از میلاد محمد عنکبوت برین غار خانه تنیده گویند کبوترها که تا این هنگام در هوای حرم طیران می نمایند از نسل آن دو کبوترند و در ازای آن کار که از ایشان صادر شده بود حضرت دعای خیر بکبوتر فرمود و حرم مکه را حرز ایشان ساخت که هر جا خواهند آشیانه سازند و کسی صید ایشان نتواند کرد در شان عنکبوت فرمود که لشکریست از لشکرهای خدای تعالی و نهی کرد از قتل آن القصه کفار از انجا خایب و خاسر باز گشتند و ابوجهل گفت تا منادی کردند در اعلی و اسفل مکه که هر کس محمد را یا ابوبکر را بیابد یا دلالت کند بر آنکه ایشان کجا اند وی را صد شتر بدهیم که از بدان سبب پیوسته در تجسس می بودند نقلست که چون سه شب در غار بسر بردند سحرگاه شب سیم عبدالله بن اریقط بموجب وعده شتران را بدر غار ثور آورد و عامر بن فهیره نیز با پیاده و از انجا روان بر یک شتر نشستند پیغمبر و ابوبکر بر شتری و عامر و عبدالله بر شتر دیگر و براه سواحل پیش گرفتند و آن روز و شب آن روز و روز دیگر رفتند تا گرم گاه روز شد ابوبکر گوید نگاه کردم تا ببینم که هیچ طالب از عقب ما می آید ناگاه سنگی را دیدم متوجه بدان شدم آن سنگ مقداری از سایه داشت آنجا مستوی ساختم از برای رسول صلی الله علیه و سلم و پوست تکیه از برای حضرت انداختم و گفتم یا رسول الله تکیه فرمای وی تکیه کرد و بخواب رفت و من از اطراف آن صحرا می گشتم ناگاه چوپانی را دیدم گفتم ای غلام از چه کسی گفتا از مردی از قریش شخصی را نام برد که من او را می شناختم از وی مقداری شیر طلبیدم قدحی از شیر بجهت من بدوشید اندکی آب در ان ریختم تا خنک شود انگاه پیش آنحضرت آوردم از خواب بیدار شده بود گفتم یا رسول الله بیاشام حضرت بیاشامید پس بعرض رسانیدم که وقت کوچ شد سوار گشتیم و می رفتیم آورده اند که آن سرور در راه بمنزل قدید رسید و بخیمهٔ ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه گذاری کرد و حال آنکه ام معبد زنی بود عاقله کلان سال بر در خیمهٔ خود نشستی و رهگذریان را مهمانی کردی آنحضرت از وی خرما و گوشت طلبید وی در جواب گفت اگر ما را میان ما قحطی و تنگی است و اگر نزد ما چیزی بودی شما را مهمانی میکردیم حضرت صلی الله علیه و سلم

در منزل وی نظری کرد گوسفندی دید در گوشهٔ خیمه فرمود آن گوسفند چیست ام معبد گفت گوسفندی است که از غایت لاغری برجای مانده فرمود آیا از او هیچ شیر باشد گفتا او را لاغرتر است که این گمان در شان او توان برد فرمود مرا دستوری میدهی تا او را بدوشم گفت آری پدر و مادرم فدای تو باد اگر توانی بدوش پس رسول صلی الله علیه و سلم آن گوسفند را پیش خود طلبید و دست مبارک بر پستان او کشید و نام الله تعالی بر زبان راند فرمود اللهم بارک لها فی شاتها فی الحال پای خود را از یکدیگر دور نهاد و پستان وی پر شیر شد حضرت از ام معبد ظرفی طلبید و بدست مطهر خود شیر دوشید و اول باهل خیمه داد تا بیاشامیدند بعد از ان یاران خود را شیر داد انگاه خود آشامید و چندان شیر از ان گوسفند لاغر بدوشید که حاضران از ان سیر آشامیدند و ظرفها پر شد ام معبد این ساخت و نزد وی بگذاشت و روان شدند بعد از زمانی شوهر ام معبد ابومعبد اکثم بن ابی الجون بیامد و ظروف مملو از شیر در خانهٔ خویش دید تعجب نمود گفت این شیر از کجاست گوسفندان شیر دار ما بسیار از این منزل دورست و گوسفند شیر دار در خانه نبود ام معبد گفت والله که مردی پر برکت بر ما بگذشت و وی را شخصی خوش و روی دلکش و زبانی فصیح و بیانی ملیح بود و تمام اوصاف و اخلاق و شکل و شمایل حضرت را بعبارتی بدیع بیان کرد ابومعبد چون شرح اوصاف آن خلاصهٔ آل عبد مناف از زوجهٔ خویش استماع نمود گفت والله که این مرد صاحب قریش است آنکه وی را میطلبند و ما آوازهٔ او را شنیده ایم و اگر من بوی میرسیدم التماس صحبت وی میکردم و امید که بوی رسم و تمام او بکنم و در کتاب مختصرة الباب ثم هاجرت بعد ذلک هی و زوجها فاسلما و کان اهلها یورخون بیوم نزول الرجل المبارک گویند بعد از رفتن ایشان از مکه بچند روز صباحی که اهالی حرم شنیدند که هاتفی بآواز بلند میگفت **شعر** جزی الله رب الناس خیر جزائه

رفیقین حلا خیمتی ام معبد ✿ هما نزلاها بالبر ثم ترحلا ✿ فقد فاز من امسی رفیق محمد

فما للقصی ما زوی الله عنکم ✿ به من فعال لا یجازی و سودد ✿ سلوا اختکم عن شاتها و انائها

فانکم ان تسئلوا الشاة تشهد ✿ دعاها بشاة حایل فتحلبت ✿ بدرتها فی مضدن ثم مزبد نقلست

که حسان بن ثابت رضی الله عنه چون این ابیات شنید بیتی چند در جواب گفت و بعضی از ان اینست **شعر** لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم ✿ وقدس من یغزی الیهم و یغتدی

ترحل عن قوم فزالت عقولهم ✿ و حل علی قوم بنور مجدد ✿ نبی یری ما لا یری الناس حوله ✿ و یتلو کتاب الله فی کل مشهد ✿ لیهن ابابکر سعادة جده ✿ بصحبته من یسعد الله یسعد مرویست که آن گوسفند که سید عالم صلی الله علیه و سلم بستان آن را مس فرموده بود بس که دست حضرت آن سرور هیجده سال زیست و شیر میداد در صباح و رواح و در زمان خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه عام رماده هلاک شد در صحیح بخاری از عبدالرحمن بن مالک مدلجی که برادرزاده سراقه بن مالک بن جعشم بود منقولست که گفت پدرم مرا اخبار کرد که سراقه می گفت از نزد قریش رسولان آمدند بقبیلهٔ ما و گفتند قریش می گویند که هر کس محمد را یا صاحب او ابوبکر را بکشد یا اسیر کند بهر یک از ایشان که عبارت از صد شتر باشد بوی میدهیم روزی من نشسته بودم در میان قوم خویش یعنی بنی مدلج که مردی آمد و گفت حالی جماعتی را دیدم که براه ساحل میرفتند گویا که محمد و اصحاب او بودند سراقه گوید دانستم که ایشانند و لکن خواستم که وی را در غلط اندازم گفتم فلان و فلان بودند که از پیش من گذشتند و من ایشان را دیدم محمد و یاران وی نبودند پس لحظهٔ در میان قوم توقف کردم بعد از ان برخاستم و بمنزل خویش آمدم و کنیزک خود را گفتم تا اسب مرا زین کرد و در پس تلی بداشت من نیزهٔ خویش را برداشتم و نیزه را بر زمین میکشیدم بهیأت کسی که بقضای حاجت رود تا بر پس آن تل رفتم و بر اسب خود سوار شدم و تاختم تا نزدیک بایشان رسیدم اسب من بسر در آمد و من بر زمین افتادم برخاستم و تیرها از کانهٔ خویش بیرون آوردم و فالی گرفتم که ضرری می توانم بایشان رسانید یا نه آنچه مکروه می داشتم بیرون آمد آن را چندان اعتباری نکردم و بر اسب خود سوار شدم و میراندم تا چندان نزدیک شدم بایشان که آواز قرائت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می شنیدم آنحضرت متوجه بود و التفات بجوانب خویش نمیکرد و ابوبکر کثیر الالتفات بود ناگاه هر دو دست اسب من تا زانو بزمین فرو رفت و از پشت زین بر روی زمین جستم و اسب را زجر کردم که برخیزد نتوانست که دستها را از زمین برآرد بعد از ان که آن اسب خلاص شد از بن تیر قمار فال گرفتم فالی بدی آمد دانستم که ایشان دست نخواهم یافت و از ابوبکر رضی الله عنه مرویست که گفت چون سراقه بما نزدیک شد گفتم یا رسول الله اینک طالب بما رسید فرمود لا تحزن ان الله معنا سراقه چنان نزدیک شد که میان ما و مقدار یک نیزه یا دو نیزه بیش نماند گفتم یا رسول الله اینک طالب

ما را دریافت و در گریه شدم خواجه عالم صلی الله علیه وسلم فرمود چرا گریه میکنی گفتم یا رسول الله
برای نفس خویش نمیگریم بلکه از جهت تو میگریم حضرت بجانب سراقه نگاهی کرد و گفت اللهم اکفنا بما شئت
ای خدا سراقه را پس شر وی را از ما کفایت کن بانچه تو خواهی فی الحال هر چهار دست و پای اسب
سراقه تا بزانو بزمین فرو رفت فریاد بر آورد که یا محمد دعا کن که اسپ من خلاص شود و مرا با شما هیچ کار
نیست و شرط میکنم که هر کرا از عقب شما آید باز گردانم حضرت فرمود اللهم ان کان صادقا
فاطلق فرسه در زمان قوایم اسپ او از زمین بر آمد سراقه گوید در خاطرم در آمد که عنقریب کار
وی بالا خواهد گرفت پس عرض زاد و متاع کردم بر ایشان قبول ننمودند و در روایتی سراقه گفت
گفت تیری از جعبه خویش بیرون آوردم و گفتم این را بگیرید و در این راه بشتران و گوسفندان
من خواهید رسید آنچه حاجت شما باشد از راعیان آنها بستانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
ما را هیچ حاجت بانها نیست از تو هیچ نمیخواهیم الا آنکه امر ما را مخفی داری پس از ان نامه ای خواستم
از آنحضرت که نشانه باشد میان من و او عامر بن فهیره را فرمود تا نامه بجهة من نوشت بر پاره ادیم
یا بر استخوانی و بمن داد آنرا گرفتم و در جعبه خویش نهادم و باز گشتم و آنحضرت بمدینه رفت و چون
مکه را فتح فرمود و غزوه حنین نمود از قبیله خویش بعزم ملاقات آن سرور بیرون آمدم و آن
نامه با من بود و در حین مراجعت از حنین بموضع جعرانه با آن حضرت رسیدم و نامه بدست
گرفته گفتم یا رسول الله این نامه تست فرمود امروز روز وفا و نیکوییست پس بشرف اسلام مشرف
شدم نقلست که سراقه در بازگشتن بهر کس رسید گفت همه این راهها را تفحص کردم و از
ایشان هیچ اثر نیافتم و مردم را از عقب آنحضرت باز میگردانید اول روز بجنگ او میرفت و آخر
روز پاسبان وی شد آورده اند که چون قصه سراقه بگوش ابوجهل لعین رسید این ابیات گفت
و بنزد سراقه فرستاد شعر
بنی مدلج انی اخاف سفیهکم * سراقة مستغو لنصر محمد
علیکم به ان لا یفرق جمعکم * فیصبح شتی بعد عز و سودد
سراقه نیز این ابیات گفت و بنزد ابوجهل فرستاد شعر
اباحکم واللات ان کنت شاهدا * لامر جوادی اذ تسیخ قوایمه
عجبت ولم تشکک بان محمدا * نبی برهان فمن ذا یکاتمه
علیک بکف الناس عنه فانی * اری امره یوما ستبدو معالمه
مرویست که در آن راه مردم با ابوبکر میرسیدند و وی پیر بود که براه شام آمد
شد کرده و مردم او را دانسته بودند اما سید عالم صلی الله علیه وسلم جوان بود و بدان راه نرسیده

و مردم او را نمی شناختند و ابوبکر ردیف آن سرور بود چون کسی از ایشان میرسید از ابوبکر میپرسید
که این چه کسی است ابوبکر توریه میکرد و میگفت هذا الذی یهدینی السبیل این کسی است که راه
بمن مینماید آن شخص می پنداشت که مراد وی راه ظاهر است و حال آنکه مقصود او راه نمودن راه
خیر بود آورده اند که بریدة بن الحصیب اسلمی شنید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ابوبکر از مکه بیرون
آمد و قریش بر قتل ایشان صد شتر قبول نموده اند طمع او را بر ان داشت که با هفتاد سوار
از قبیله خویش بقصد ایشان بیرون آمد و میرفت تا رسید بان سرور او وی گوید که سید رسل
صلی الله علیه وسلم تفاول میفرمود و تطیر نمیکرد چون بریده بوی رسید فرمود من انت کیستی
تو وی گفت من بریدة بن الحصیبم حضرت متوجه ابوبکر شد و گفت یا ابابکر برد امرنا خوش
شد کار ما بصلاح آمد بعد از ان حضرت پرسید که از کدام قبیله گفتا از قبیله اسلم فرمود
سلمنا بسلامت یافتیم ما بعد از ان فرمود که از کدام قومی از اسلم گفتا از بنی سهم فرمود خرج
سهمک بیرون آمد سهم تو بریده چون حلاوت کلام رسید او را ملاحظه نمود بشگفت آمد
و گفت تو کیستی حضرت فرمود من محمد بن عبدالله رسول حقم بریده گفت اشهد ان لا اله
الا الله وان محمدا رسول الله و از سر اخلاص مسلمان شد و هر که با وی بود تمام بشرف
اسلام مشرف گشتند بریده شب در ملازمت حضرت بسر برد و چون بامداد کردند گفت
یا رسول الله بمدینه در میروی باید که لوایی باشد پس دستار خود را بگشاد و بر نیزه بست
و پیش پیش آن سرور میرفت و میگفت یا رسول الله در منزل من فرود آی فرمود شتر من مامور است
هر کجا خواهد رفت انجا فرود خواهم آمد نقلست که در ان ولا زبیر بن العوام و بروایتی
طلحة بن عبیدالله رضی الله عنهما با جماعتی از تجار از جانب شام می آمدند در راه با پیغمبر صلی الله
علیه وسلم ملاقات کرد و هر یک از پیغمبر و ابوبکر را جامه سفید پوشانید ذکر وصول
آنحضرت بخطه مدینه واستقبال بنی نجار الی آخرها و صحت رسیده که چون خبر بیرون
آمدن خواجه کاینات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات و توجه وی بجانب مدینه بگوش
اهالی آنجا رسید هر روز بیرون می آمدند و در بالای حره در سایها سنگ می نشستند و انتظار
مقدم شریف آنحضرت می کشیدند تا آفتاب گرم می شد بعد از ان بمنازل خویش باز میگشتند تا
آن روز که آن سرور بمدینه خواست رسید آمده بودند و انتظار بسیار کشیده و بجانبها

خویش باز گشته یهودی بر بالای حصاری بکاری رفته بود که ناگاه دو چشم او بر رسول خدا
صلی الله علیه وسلم و یاران وی افتاد که جامها سفید پوشیده می آمدند یهودی را طاقت نماند
که خود را نگاه دارد فریاد بر آورد که ای گروه عرب ای بنی قیلة هذا جدکم الذی تنتظرون اینک
دولت و سعادت و بخت شما که انتظار آن می کشیدید رسید و در روایتی آنکه حضرت کسی پیش انصار
فرستاد تا از آمدن وی ایشان را خبردار کرد اند مسلمانان مدینه چون از آمدن آن صاحب
وقار سکینه وقوف یافتند سر سلاحها خود را برداشتند و خرد و بزرگ و ذکور و اناث
ایشان باستقبال بیرون آمدند و در بالای حره با پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملاقات کردند
و مبارکباد گفتند و شادیها نمودند و بان سرور و ابوبکر می گفتند که ادخلا آمنین
مطاعین و در روایتی آنکه زنان و کودکان و جوانان مدینه می گفتند جاء نبی الله جاء رسول الله
و در بعضی از کتب سیر هست که زنان دف می زدند و این شعر میخواندند که
طلع البدر علینا * من ثنیات الوداع
وجب الشکر علینا * ما دعی لله داع
ایها المبعوث فینا * جئت بالامر المطاع
و در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز وصول بمدینه بر جمعی از جواری انصار بگذشت و ایشان
این سرود می گفتند که شعر
نحن جوار من بنی النجار * وحبذا محمد من جار
وسید المرسلین علیه افضل الصلوات المصلین می فرمود که خدای تعالی میداند که من شما را دوست میدارم
اتفاق است میان اهل سیر که آن روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاول و لکن اختلاف
در آنکه چندم ماه بود بعضی بر آنند که اول ماه و بقولی دوم و بقولی دوازدهم و بقولی
سیزدهم بوده نقلست که حضرت عنان مرکب خود بگردانید و از جانب راست مدینه
بمحله قبا توجه نمود و در میان قوم بنی عمرو بن عوف بر کلثوم بن الهدم و بروایتی بر سعد بن خیثمه
نزول فرمود و وجه جمع بین الروایتین آنکه گویند نزول بر کلثوم بن الهدم بود اما بجهة
آمد شد مردم در سرای سعد بن خیثمه منزل تعیین کردند که آنجا مجلس داشتند زیرا که وی
تاهل نداشت و عزب بود و ابوبکر صدیق رضی الله عنه در محله سنح بر خبیب بن یساف
یا بر خارجة بن زید فرود آمد آورده اند که حضرت در سایه درختی بنشست و خاموش بود
و ابوبکر در مقام جست و جوی مردم بایستاد هر کس از انصار که می آمد از ان کسان که
پیغمبر را ندیده بودند ابوبکر را می پنداشت که پیغمبر است سلام بر ابوبکر میکرد و تحیت

بجای آورد تا زمانی که سایه درخت کم شد و آفتاب بدان حضرت رسید ابوبکر ردای خویش
سایه بر آن سرور انداخت مردم آن زمان دانستند که خادم کدام است و مخدوم کدام
و اختلاف که چند روز در بنی عمرو بن عوف بسر برد بقولی چهارده شبانروز و بقولی
چهار و بقولی پنج و بقولی بیست و دو روز و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اول
نموده والله اعلم

ذکر بنای مسجد اول

اهل سیر رحمهم الله آورده اند که در ان ایام
که حضرت در محله قبا بود در قبیله بنی عمرو اساس مسجد قبا نهاد و بعمارت آن مشغول
شد و آن مسجدیست که حق تعالی در وصف آن میفرماید لمسجد اسس علی التقوی من اول
یوم احق ان تقوم فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین و آن اول مسجدی
بود در مدینه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آنجا نماز گزارد گویند علی مرتضی کرم الله وجهه سه روز
بعد از آنحضرت در مکه توقف کرد تا امانتهای مردم از قبل آن سرور ادا نمود آنگاه
از آنجا بیرون آمد و بمدینه توجه فرمود و شب پیاده راه میرفت و روز پنهان می شد
هنوز آن سرور در محله قبا بود که علی رسید پایهای مبارک وی از پیاده رفتن آبله کرده بود
حضرت دست حق پرست خویش بران مالید و دعای شفا بران خواند در زمان صحت یافت
و دیگر علی درد پا نکشید آورده اند که آن سرور روز جمعه بود که از قبا بیرون آمد تا بشهر
مدینه در رود و بر شتر سوار میرفت چون به بنی سالم بن عوف رسید وقت نماز جمعه در آمد
در بطن وادی خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و مردم را بتقوی و نیکویی تحریص
نمود نماز جمعه بگزارد و آن اول خطبه و جمعه بود که حضرت خواند و گزارد نقلست که
چون از بنی سالم سوار می شد ایشان گفتند یا رسول الله انزل بین اظهرنا فرود آی
در میان ما و در روایتی آنکه بمحله هر قبیله که میرسید اشراف آن قبیله می آمدند و مهار شتر را
میگرفتند و استدعا مینمودند که بر ما فرود آی حضرت با هر یک از ان اقوام میفرمود دعوا
الناقة فانها مامورة بگذارید شتر مرا که او مامور است تا رسید بموضعی که اکنون مسجد رسول است
شتر آنجا زانو زد و حضرت فرمود هذا المنزل ان شاء الله تعالی جمعی از انصار آمدند و گفتند
در منازل ما فرود آی فرمود بگذارید که ناقه من مامور است پس شتر از زمین برخاست و چند
گام رفت تا رسید بمحلی که موضع منبر رسول خواهد بود این نوبت زانو زد و لنگر انداخت

اول نماز جمعه

سید عالم فرمود ابو ایوب انصاری پیش دوید و گفت یا رسول الله منزل من اقرب است از منازل
بدین موضع اذن فرمای مرا تا رخت و بار ترا بمنزل خویش برم پیغمبر فرمود آری همچنین باش
گو ابو ایوب فوزی عظیم دانسته رخت و بار آنحضرت را بمنزل خود برد و شتر را در آنجا
بخوابانید بعضی از انصار استدعا نمودند که چون رحل و بار آنحضرت بخانه ابو ایوب
رفت اگر حضرت بخانه ما آید دور نباشد فرمود المرء مع رحله و در روایتی چون ناقه در زمینی
مسجد بنا نمود آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود کدام خانه از خانهای اهل ما نزدیکتر است
بدین موضع ابو ایوب گفت خانه من یا رسول الله این دیوار سرای من و این در خانه منست
فرمود پس برو و بجهه ما جای خواب خاصه مهیا کن ابو ایوب گفت شما یک لحظه توقف
فرمایید آنگاه برفت و سرای خویش را رفت و روبی داد و مقیلی بجهه ایشان آماده گردانید
آنگاه آمد و حضرت را بخانه خویش برد و اول منزل آنحضرت در شیب خانها راست کرده بود
و خود در طبقه علیا می نشست بعد از آن ملاحظه آن کرد که بالا سر آنحضرت بودن بی
ادبی باشد استدعا و التماس نمود تا سید عالم صلی الله علیه وسلم در طبقه علیا منزل ساخت
و خود بطبقه پایین تحویل نمود و آنحضرت هفت ماه در منزل ابو ایوب بود و هم در سال
اول از هجرت عبد الله بن سلام که از جمله احبار و علما یهود بود مسلمان شد مرویست
از وی که مردم مدینه چون شنیدند که رسول صلی الله علیه وسلم در شهر مدینه فرود آمد پیشتاب
متوجه ملازمت وی شدند من نیز رفتم و چون روی مبارک او را دیدم دانستم که روی او
بروی کذابان نمی ماند و شنیدم که میگفت یا ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا
الارحام و صلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بسلام و گویند اول موعظه که حضرت
در مدینه فرمود این بود عبد الله بن سلام چون این نصیحت بشنود بمنزل خویش مراجعت نمود
و نوبتی دیگر چون مجلس رسول را خلوت یافت بیامد و گفت یا محمد من سه سوال از تو دارم
که جواب آنها را نمی داند الا کسی که پیغمبر بود یکی آنکه اول علامتی از علامات قیامت چه خواهد
بود دوم آنکه اول طعام اهل بهشت چه باشد سیوم آنکه جهه چیست که فرزند گاهی مشابه
بپدر و گاهی بمادر سید رسل صلی الله علیه وسلم فرمود تا این زمان جواب آنها را
نمی دانستم و اکنون جبرئیل بمن آموخت عبد الله بن سلام گفت ذاک عدو الیهود جبرئیل

دشمن یهودانست پیغمبر صلی الله علیه وسلم این آیه خواند که قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک
الی قوله فان الله عدو للکافرین آنگاه فرمود اما اول علامات قیامت آتشی بود و آن آتش باشد که خلق
را براند از مشرق بسوی مغرب و اما اول طعامی که اهل بهشت خورند زیادتی جگر ماهی است
که زمین بر پشت آنست و آن قطعه ایست منفرده معلق بجگر و گویند از جمله گوارنده ترین
طعامهاست و در غایت لذت است و در حدیثی دیگر وارد گشته که فردا قیامت زمین را حق
تعالی بید قدرت خویش نانی سازد و با جگر آن ماهی که زمین بر ظهر آنست ما حضر اهل بهشت
کرده اند و بعد از آن گاوی بهشتی که در آنجا چریده باشد و از اطراف بهشت خورده بجهه اهل
بهشت بکشند و ایشان را مهمانی کنند و از چشمه سلسبیل آب بایشان دهند القصه
حضرت در جواب سوال سیوم عبد الله بن سلام فرمود اما مشابهت فرزند گاهی بپدر
و گاهی بمادر از نطفه است اگر آب منی مرد بر آب زن پیشی گیرد فرزند بپدر و خویشان
پدر می ماند و اگر آب منی زن بر آب مرد پیشی گیرد فرزند بمادر و کسان مادر مشابهت
پیدا می کند ابن سلام چون جواب مسائل خود شنید گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک
رسول الله و از سر صدق مسلمان گشت آنگاه گفت یا رسول الله یهود قومی بهتان گوینده
و میدانند که من سید ایشان و پسر سید ایشان و اعلم ایشان و پسر اعلم ایشانم و اگر
بدانند که من مسلمان شده ام در حق من چیزها گویند که من از آن خبر نداشته باشم
التماس من آنست که پیش از آنکه اسلام من آشکارا گردد آن جماعه را طلب فرمایی و از ایشان
حال مرا تفتیش نمایی حضرت عبد الله بن سلام را در موضعی پنهان ساخت و یهود را طلبید
و گفت وای بر شما بترسید از عقاب خداوند تعالی بدان خدای که جز او خدای سزای
پرستش نیست که شما میدانید که من رسول خدایم و بشما آمده ام بحق و راستی مسلمان شوید
گفتند ما نمی دانیم که تو رسول خدایی بعد از آن فرمود چه نوع مردیست در میان شما
عبد الله بن سلام گفتند او پیشوای ما و پسر پیشوای ماست و دانا ترین ما و پسر دانا ترین ماست
فرمود چه گویید اگر مسلمان شود گفتند حاشا که وی مسلمان گردد و خدا او را از آن نگاه
دارد سه نوبت حضرت این سخن فرمود و ایشان این جواب دادند پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت
ای ابن سلام بیرون آی و خود را بایشان نمای ابن سلام بیرون آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله

و ان محمدا رسول الله ای گروه یهود بترسید از خدای تعالی و ایمان بوی بیارید که شما البته
میدانید که او رسول خداست گفتند دروغ میگویی و در روایتی آنکه در حق وی گفتند هو
و ابن شرنا و اجهلنا و ابن اجهلنا ابن سلام گفت من از این میترسیدم یا رسول الله حضرت
ایشان را از پیش خود بیرون کرد و هم در این سال اول از هجرت بود که در مدینه مسجد بنا فرمود
و پیش از آن هر جا که وقت نماز در آمدی نماز گزاردی مرویست که موضعی که شتر حضرت
در آنجا زانو زد چنانچه پیش گذشت فضایی بود محوط از آن دو یتیم سهل و سهیل نام پسران
رافع بن عمرو در حجر تربیت اسعد بن زراره و بروایتی معاذ بن عفرا و بروایتی در حجر
ابی ایوب بودند و اول اصح است و گویند پیش از آنکه سید عالم صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف
فرماید اسعد بن زراره در آنجا امامت اصحاب خویش میکرد و اقامت جمعه و جماعت مینمود
آن سرور پرسید که این فضا از کیست گفتند از آن دو یتیمست پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا از
ایشان خریداری کرد بنو النجار گفتند ما بهای آن با آن دو یتیم بدهیم و بتو بخشیم و در روایتی
آنکه آن دو یتیم گفتند ما ثمن از تو نمی ستانیم و بتو مسلم میداریم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
قبول نکرد و بده مثقال طلا آنرا بخرید و ابوبکر را فرمود تا بهای آن بدهد و در آنجا گورستان
و خرابه و درخت چند از خرما بود حضرت فرمود تا گورستان را نبش کردند و آن خرابه را هموار
ساختند و درختان خرما ببریدند و چون زمین هموار شد طرح مسجد کشیده و بساختن
آن مشغول شد یاران رسول صلی الله علیه وسلم خشت می کشیدند و آن سرور با ایشان
نیز خشت می کشید و بجهه ترغیب یاران در آن کار میگفت شعر هذا الحمال لا حمال خیبر
هذا ابر ربنا و اطهر و این رجز نیز میخواندند که شعر اللهم لا خیر الا خیر الآخره فارحم
الانصار والمهاجره و جماعتی مهاجر و انصار چون دیدند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
بنفس نفیس خویش خشت می کشد بجد در کار در آمدند و این رجز میخواندند شعر
لئن قعدنا والنبی یعمل ۔ ذاک اذا للعمل المضلل ۔ و علی بن ابی طالب کرم الله وجهه کار میکرد و این
رجز میگفت شعر لا یستوی من یعمر المساجدا ۔ یداب فیها قائما و قاعدا ۔ و من یری
عن التراب حائدا ۔ عمار بن یاسر این رجز را بر زبان میآورد و خشت می کشید و میخواند
یکی از صحابه نشسته بود و کار نمیکرد پنداشت که عمار تعریض بوی میکند بغضب رفت و عصای

در دست داشت گفت ای عمار خاموش میشوی و الا ترا بأین عصا بزنم سید المرسلین صلی الله علیه
وسلم بشنید که آن مرد عمار را آن سخن گفت فرمود عمار ... و نیست هیچ کس تواند ...
و در صحیح بخاری مرویست که یاران در آن روز خشت میکشیدند یک یک و عمار دو دو خشت
بر میداشت و بروایتی یک خشت از قبل خود و یکی از قبل پیغمبر صلی الله علیه وسلم و آن سرور خاک
از او پاک میکرد و میفرمود ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی
النار و عمار میگفت اعوذ بالله من الفتن نقلست که دیوار مسجد از خشت خام و سقف
آن از شاخهای خرما و ستونها و قبله آن از چوب خرما بود و قبله را بجانب بیت المقدس
راست کرد و مسجد را سه در ساخت یکی در پایان عمارت که حالا یاران از آن در بمسجد می آیند
و یکی دیگر که خود از آنجا تشریف میداد و دیگری بود که آنرا باب الرحمة گفتندی و مسجد رسول
صلی الله علیه وسلم همچنان بران هیأت بود تا زمان خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه و بجهه
آنکه مردم بسیار شده بودند خلیفه ثانی آنرا گشاده گردانید و لکن در جنس و جنس آلات
تغییر نداد بعد از آن عثمان بن عفان رضی الله عنه آن بنا را تغییر داد و گشاده تر گردانید
و دیوارها آنرا از سنگ منقش و گچ ساخت و ستونها آنرا هم از حجاره منقوشه کرد و سقف
آنرا از چوب ساج گردانید بعد از آن در زمان امارت ولید بن عبد الملک عمر بن عبد العزیز
آنرا گشاده تر ساخت و خانهای ازواج پیغمبر صلی الله علیه وسلم که متصل بمسجد بود داخل گردانید
بعد از آن مهدی از خلفاء عباسیه آنرا عمارت کرد بعد از وی مامون آنرا تجدید نمود
و زیاده گردانید و بنای آنرا استحکام داد و تا اکنون بنای مامون باقیست و هم در سال اول
از هجرت بعد از قدوم آنحضرت بیکماه در نماز حضر افزودند و حال چنان بود که پیش از آن
نمازها دو رکعت دو رکعت فرض شده بود غیر از نماز شام که آن سه رکعت بود و چون یکماه از سال اول از
هجرت شد در نماز پیشین و دیگر و خفتن دو رکعت زیاده کردند و نماز صبح و شام تغییر نیافت
از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت فرض الله الصلوة حین فرضها رکعتین
رکعتین فی الحضر والسفر فاقرت صلوة السفر و زید فی الحضر فایده بدانکه ائمه حنفیه
رحمهم الله استدلال کرده اند باین حدیث عایشه بر آنکه قصر در سفر واجبست و اتمام جایز
نی چنانکه ائمه شافعیه رحمهم الله برانند حیث قالت فرض الله الصلوة حین فرضها رکعتین

رکعتین فی الحضر والسفر وجواب از قبل شافعیه آنست که گویند از عایشه ثبوت
پیوسته که وی در سفر اتمام میکرد، پس رأی او این بود، که اتمام جایزست چه اگر نزد او
قصر واجب بودی اتمام نکردی وقاعدهٔ اصول پیش حنفیه رحمهم الله اینست که هرگاه
رای صحابی معارض باشد با روایت او رأیش اعتبار ندارد نه روایت وی وشافعیه رحمهم الله
استدلال کرده اند بر آنکه قصر رخصتست بحدیثی که حضرت در باب قصر فرموده هذه
صدقة تصدق الله بها علیکم وبآیهٔ کریمه فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة چه لفظ
قصر مقتضی آنست که از چهار که فرض بوده باشد در سفر چیزی کم کنند پس صواب آنست
که گویند چون نماز حضر چهار فرض شد نماز سفر نیز چهار فرض شده باشد بعد از آن رخصت
تخفیف در نماز سفر بوقوع پیوسته باشد وهم در سال اول از هجرت حضرت زید بن حارثه را
وابو رافع را که آزاد کرده آن سرور بود بمکه فرستاد با پانصد درهم ودو شتر تا فاطمه وام
کلثوم وسوده بنت زمعه واسامة بن زید ومادرش ام ایمن را ساخته نموده بمدینه بیارند
ایشان بموجب فرموده رسول صلی الله علیه وسلم بمکه رفتند وآنجا مهم را کارسازی کرده از آنجا
بیرون آوردند عبد الله بن ابو بکر نیز عیال پدر برداشت وهمراه ایشان بمدینه آورد وطلحة
بن عبید الله نیز مرافقت نموده بملازمت حضرت آمد گویند سید عالم صلی الله علیه وسلم بجهة
خانهٔ خویش مسکنی متصل بدیوار مسجد بنا افکنده بود بعد از اتمام آن از منزل ابو ایوب
بآنجا نقل فرموده وهم در سال اول از هجرت در جمادی الاولی این سال بود که سلمان فارسی
رضی الله عنه مسلمان گشت وشرح کیفیت اسلام او در مقصد دوم از کتاب در ذکر ترجمهٔ
سلمان مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی وهم درین سال حضرت عقد مواخاة بست
میان یاران خویش بعد از قدوم آن سرور بمدینه به پنج ماه، یا هشت ماه چهل وپنج نفر از مهاجر
وچهل وپنج نفر از انصار وبقولی نود، از مهاجر وپنجاه از انصار اختیار فرموده در مسجد عقد
برادری میان هر دو از ایشان بست مشهور میان اهل سیر آن اینست وشیخ ابن حجر رحمه الله در
شرح صحیح بخاری خویش از ابن عبد البر نقل میکند که مواخاة دیگر ورای این بود، مخصوص بمهاجران
که انصار در آن مدخلی نداشتند وحاکم ابو عبد الله نیشابوری حدیثی روایت میکند که دلالت
بر آنکه وی میگوید وآن حدیث ابن عمرست که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم عقد برادری

میان ابو بکر وعمر ومیان طلحه وزبیر ومیان عثمان وعبد الرحمن بن عوف پس علی مرتضی کرم الله
وجهه گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی ومرا هیچ برادری تعیین نکردی برادر
من کیست حضرت فرمود انا اخوک من برادر توام وبروایتی فرمود انت اخی فی الدنیا والآخرة
تو برادر منی در دنیا وآخرت ودر روایتی هست که حمزة بن عبد المطلب را با زید بن حارثه عقد
برادری بست واین جماعه که مذکور شدند همه از مهاجرانند واما مواخاة که میان مهاجران
وانصار واقع شده اسامی آن جماعه اینها بنظر رسیده که مذکور میگردد ابو بکر صدیق با خارجة بن
زید انصاری ابو عبیدة بن الجراح با سعد بن معاذ که سید قبیله اوس بود، از انصار
زبیر بن عوام با سلمة بن سلامه انصاری عثمان بن عفان با اوس بن ثابت انصاری طلحة بن
عبید الله با کعب بن مالک انصاری عبد الرحمن بن عوف با سعد بن الربیع انصاری
سلمان فارسی با ابو الدردا عقد مواخاة بستند وگویند درین باب کتابتی نوشتند
که بایکدیگر معاونت ومواساة نمایند وازیکدیگر میراث برند ویاران رسول بآن عقد میراث
از یکدیگر میبردند تا بعد از غزوه بدر آیه کریمه واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله
نازل شد ومیراث بردن بعقد مواخاة منسوخ گشت وهم در شوال این سال حضرت با
عایشه زفاف نمود از عایشه رضی الله عنها مرویست که گفت ما چون بمدینه آمدیم در محله
بنی الحارث بن الخزرج می نشستیم یک روز رسول صلی الله علیه وسلم بخانه ما آمد ونزد
آنحضرت جمعی از مردان وزنان انصار گرد شده بودند من در کانی نشسته بودم مادرم آمد ومرا
از کان فرود آورد وموی مرا فرق کرد وروی من بشست آنگاه مرا میکشید تا بدر خانه که حضرت
در آنجا بود رسانید نفس بر من افتاده بود لحظه توقف کرد تا تسکینی یافتم پس در آورد مرا در
که آن سرور بر تختی که در خانهٔ ما بود نشسته مرا برد ودر کنار رسول نشاند وگفت یا رسول الله
این اهل تست خدای تعالی برکت کناد در وی از برای تو وبرکت کناد در تو از برای وی مردم
خانه بیرون رفتند وحضرت با من زفاف کرد وهیچ شتر وگوسفند نکشتند وطعام
عروسی ما کاسهٔ شیر بود که از خانهٔ سعد بن عباده فرستاده بودند ومن در آن روز نه ساله
بودم واز اسماء بنت عمیس مرویست که گفت من در روز زفاف عایشه حاضر بودم والله که در آن
روز هیچ طعام ولیمه نبود الا قدحی از شیر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مقداری از آن تناول فرمود

بعد از آن بعایشه داد وی شرم میداشت که بگیرد من گفتم که دست پیغمبر را رد مکن وبستان
از وی پس بشرم تمام از او گرفت ومقداری از آن بیاشامید بعد از آن حضرت فرمود او را تا
بمن دهد ما گفتیم رغبت نداریم آن سرور گفت گرسنگی ودروغ با هم جمع مکنید من گفتم
یا رسول الله اگر یکی از ما رغبت چیزی داشته باشد وگوید رغبت ندارم از دروغ می شمرند
گفت ان الکذب یکتب کذبا حتی یکتب الکذیبة کذیبة نقلست که مدینه هوا
عفن داشت ودر زمین آنجا وبا واقع میشد ودر زمان جاهلیت وباء مدینه مشهور بود
وگویند در جاهلیت آدمی چون در آمدی بمدینه وخواستی که از وبا سالم ماند تا آدمی
که آواز خود را مثل نعیق دراز گوش گردانیدی ونعیق چون نهیق حمار بکردی تا ایمن گشتی
القصه مهاجران را هوای مدینه ناسازگار آمد اکثر بیمار شدند وضعفی در ایشان چنان اثر
کرد که نماز ایستاده نمیتوانستند گذارد ابو بکر را تب عارض شد وبلال نیز بهمان بلا مبتلا شد
صدیق را گاهی که تب گرفتی میگفت شعر کل امرئ مصبح فی اهله والموت ادنی من شراک نعله
عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید چون شنیدم که پدرم این شعر میخواند گفتم والله که پدر من نمی داند
که چه میگوید وبلال چون تبش سکنات آواز بگریه برمیداشت واین نظم میخواند شعر
الا لیت شعری هل ابیتن لیلة بواد وحولی اذخر وجلیل وهل اردن یوما میاه مجنة
وهل یبدون لی شامة وطفیل انگاه میگفت اللهم العن عتبة بن ربیعة وشیبة بن ربیعة وامیة
بن خلف کما اخرجونا الی الارض الوباء یعنی ای خدا سزای ایشان را از رحمت خود
دور کن از آن سبب که ما را از زمین مکه دور کردند تا بحضرت وبا گرفتار شدیم عایشه رضی الله عنها
گوید عامر بن فهیره نیز خسته بود بر بالین وی رفتم واین صورت پیش از آن بود که ما را امر
بحجاب وگفتم کیف تجدک یا عامر چگونه می یابی خود را گفت شعر قد وجدت الموت قبل ذوقه
ان الجبان حتفه من فوقه کل امرئ مجاهد بطوقه کالثور یحمی جسمه بروقه گفتم یا رسول الله
اینها هذیان میگویند واز عقل خود رفته اند از تب شدت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
اللهم حبب الینا المدینة کحبنا مکة واشد حبا وصححها وبارک لنا فی صاعها ومدها وانقل
حماها الی الجحفة یعنی خدایا بسبب دوست گردان بما مدینه را چنان دوستی که با مکه
داریم یا زیاده بر آن وهوای آنرا صحیح گردان وبرکت کن از برای ما در صاع ومد آن وتب مدینه را

بموضع جحفه منتقل ساز گویند حق تعالی دعا، وی را قبول فرمود وهوای مدینه را نسبت بحال
مهاجران سازگار گردانید، ووبا وتب وعفونت آنرا بموضع جحفه نقل کرد چنانکه اکثر مرغی اگر بآنجا
رسید از اثر آب شود وهم درین سال ابتدا، اذان واقع شد وکیفیت آن واقعه آنکه چون
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد واقامت جمعه وجماعه نمود مردم محتاج شدند بآنکه وقتی نماز را
علامتی پیدا کنند تا بآن سبب دخول وقت نماز را بدانند ودر مسجد حاضر کردند بموجب آیهٔ کریمه
وشاورهم فی الامر سید ابرار با اکابر مهاجر وانصار در این باب مشاوره فرمود بعضی گفتند
آواز بوق مردم را اخبار نمایم چنانکه یهود میکنند برای اعلام وقت نماز حضرت بجهة آنکه آن
صورت مقتضی موافقت با یهود بود قبول نفرمود جمعی دیگر گفتند ضرب ناقوس اختیار کنیم
آن سرور بجهة آنکه دستور نصاری بود رد نمود دیگری گفت آتش افروزیم سید عالم صلی الله
علیه وسلم فرمود آن دأب مجوس است عمر بن خطاب گفت یا رسول الله چرا شخصی را تعیین نمیکنی
تا ندا کند آنکه وقت نماز در آمد، پیغمبر صلی الله علیه وسلم بلال را امر فرمود تا ندا کند بوقت نماز
وگویند صیغهٔ ندا پیش از آنکه اذان نازل گردد این بود الصلوة جامعة بعد از آن عبد الله بن
زید انصاری خزرجی در واقعه دید که مردی بر روی سبز زرد ودو جامهٔ سبز پوشیده، ودر دست
ناقوسی دارد عبد الله بن زید با وی گفت ناقوس را میفروشی آن مرد گفت چه میکنی از ناقوس گفت
میخواهم که اعلام کنم مردم را از برای وقت نماز آن مرد با عبد الله بن زید گفت من ترا چیزی بهتر
ازین تعلیم کنم ودر ایستاد وکلمات اذان تمام بگفت ودر روایتی آنست که بر سقف مسجد بر آمد
وبآن امر قیام نمود بعد از آن لحظه نشست آنگاه برخاست وقامتی بگفت عبد الله بن زید
از خواب بیدار گشته بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم آمد وصورت واقعه بآن سرور عرض کرد
حضرت فرمود که این خواب حق وصدق است ودعوت نماز را چنین باید ودر روایتی آنکه جبرئیل
آمد وکلمات اذان بر طبق رؤیا عبد الله بن زید تعلیم حضرت کرد پس بلال را فرمود که برخیز وبانگ
نماز بگوی که آواز تو بلندتر ونیکوترست بلال بآن امر مشغول شد وگویند عمر بن خطاب نیز
رضی الله عنه مثل رؤیا عبد الله بن زید در واقعه دیده بود چون آواز بلال شنید که بانگ
میگوید از خانه بیرون دوید وپیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد وخواب خویش عرض داشت
سید عالم فرمود یا عمر قد سبقک بذلک الوحی وگویند هفت نفر از صحابه مثل آن خواب دیده بودند

ودر شرح قصه معراج گذشت که آنحضرت در آن شب از ملکی مانند کلمات اذان شنید و بعضی
آن روایت را طعن می کنند بدلیل آنکه اگر پیغمبر در شب معراج شنیده بودی احتیاج بمشورت
نبودی وجواب ازین طعن آنست که حضرت شنید که ملکی از ملائک حق جل جلاله را این
کلمات یاد میکرد فامّا یاد وی نگفتند که این کلمات اذانست والله اعلم و در سنن ابن ماجه
روایت که نوبتی بلال در وقت نماز صبح آمد بدر حجره رسول صلی الله علیه وسلم و گفت الصلوة
یا رسول الله وی را بنماز صبح میخواند گفتند حضرت در خوابست بلال آواز بلند برکشید و گفت
الصلوة خیر من النوم الصلوة خیر من النوم و بعد از آن این کلمه را در بانگ نماز بامداد مقرر
داشتند و در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا مقرر داشت و امام مالک رحمه الله در کتاب
موطا در بلاغات خویش آورده که در زمان عمر خطاب مؤذن بنزد او آمد که او را بنماز صبح
و وی را در خواب یافت گفت الصلوة خیر من النوم عمر بیدار شد و مؤذن را امر فرمود تا آن
کلمه را داخل بانگ نماز صبح کرده اند والله اعلم وهم در سال اول از هجرت بود که گرگ بسخن آمد
نقلست که در بیرون مدینه گرگی در میان گله گوسفندی در آمد و گوسفندی را از گله بیرون برد
شبان از پی گرگ دوان شد و آن گوسفند را از وی باز گرفت گرگ بر تلی رفت و دنب خود را
در میان هر دو ران خود در آورد و بهیئت اقعا بنشست و گفت رزقی که خدای تعالی
بمن داده بود از من باز گرفتی راعی متحیر ماند و گفت بخدا سوگند که من مثل این روز ندیدم
که گرگ سخن میکند گرگ گفت ازین عجبتر آنست که مردی در شهر مدینه در میان سنگستان و
نخلستان است و خبر میدهد از گذشته و آینده مرد راعی یهودی بود چون آن سخن از گرگ
شنید گوسفندان را گذاشت و بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و حکایت گرگ بآن سرور
گفت رسول صلی الله علیه وسلم تصدیق وی نمود و فرمود این نشانه است از نشانهای قیامت
زود باشد که مرد از خانه خویش بیرون آید و هنوز بخانه باز نگشته باشد که نعلین و تازیانه
او وی را خبر دهند از آنچه اهل وی در خانه کرده باشد بعد ازو وهم درین سال یاران
خویش را امر فرمود تا روزه روز عاشورا بدارند از ابن عباس رضی الله عنهما روایت که
رسول صلی الله علیه وسلم چون بمدینه آمد یهود را دید که روز عاشورا روزه میداشتند از ایشان
پرسید که این چه روزه است که شما درین روز میدارید گفتند امروز روزیست بسیار

اقعا: ان یلصق الرجل الیتیه الی الارض وینصب ساقیه وفخذیه الی ...

بزرگ که حق تعالی موسی را صلوات الله علیه از فرعون و فرعونیان درین روز خلاص کرد
و ایشانرا غرق نمود موسی علیه السلم بجهة شکرگزاری خداوند تعالی آن روز روزه داشت ما نیز تعظیم
وی میکنیم و روزه میداریم سید رسل صلی الله علیه وسلم فرمود نحن احق و اولی باحیاء
سنة اخی موسی منکم پس آن روز را روزه داشت و امر فرمود که مردم نیز روزه دارند
و چون روزه ماه رمضان فرض شد آن اهتمام و مبالغه که در باب روزه عاشورا بود
نماند فایده بدانکه اتفاقست علما را بر آنکه روزه روز عاشورا اکنون سنتست
زیرا که پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن روز را روزه میداشته و امر فرموده مردم را بروزه داشتن
آن روز حتی که کودکانرا نیز میفرمود تا این روز را روزه دارند و در فضیلت روزه این روز
فرموده که کفارت گناهان یکساله میشود و علما گفته اند مستحبست که روز تاسوعا را
بآن ضم کنند زیرا که بصحت رسیده که حضرت فرمود در سال آخر عمر خویش که اگر بسال آینده
برسم روز نهم را نیز روزه دارم و در سال آینده وفات یافت و سما احکمه در ضم تاسع
با عاشر آنست که تا تشبه بیهود واقع نشود چه ایشان روز دهم را تنها روزه میداشتند
والله اعلم و درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بر قبر براء بن معرور نماز گزارد و او
پیش از قدوم آن سرور بمدینه بیکماه وفات یافته بود حضرت چون بمدینه آمد با جماعتی از
یاران بسر قبر وی رفت و نماز بر قبر وی گزارد و گفت اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه وقد فعلت
و اول کسی از نقبا انصار که وفات یافت وی بود و درین سال اسعد بن زراره که یکی دیگر از
نقباء انصار بود وفات یافت و در بقیع الغرقد مدفون شد انصار گویند اول کسی که در بقیع
مدفون گشت وی بود و مهاجران گویند عثمان بن مظعون بود نقلست که چون اسعد بن
زراره فوت شد بنو النجار آمدند بنزد رسول صلی الله علیه وسلم و گفتند نقیب ما فوت شد
و تعیین نماییم برای نقابت در میان ما شخصی تعیین فرمای رسول صلی الله علیه وسلم فرمود انا
نقیبکم من نقیب شما ام و درین سال کلثوم بن الهدم وفات یافت و جماعتی از مشرکان مکه
نیز درین سال وفات یافتند از آنجمله یکی عاص بن وایل سهمی و یکی دیگر ولید بن مغیره بود و نقل
بعضی از اهل سیر روایت که چون ولید مغیره در حالت نزع افتاد جزع بسیار نمود ابو جهل
با وی گفت ای عم من چرا جزع مینمایی گفت والله که جزع من از موت نیست ولکن از آن میترسم

که دین ابن ابی کبشه در مکه ظهور کند ابو سفیان گفت مترس که من ضامن گشتم که دین وی
ظهور نکند **ذکر وقایع سال دوم از هجرت** درین سال قبله محول شد اهل احادیث و سیر
رحمهم الله آورده اند که آنحضرت در اوایل حال که بمدینه آمد شانزده ماه یا هفده ماه بجانب
بیت المقدس نماز میگزارد و دلهای اهل کتاب را بموافقت نمودن با ایشان تالیف میداد علما
یهود مدینه در آن باب سخن گفتند که عجب حالیست محمد در دین مخالف ماست و در قبله
موافق با ما این سخن بسمع مبارک رسول صلی الله علیه وسلم رسیده دانست که ایشان بر طریقه
ناپسندیده خویش مصر اند و عناد تا علی میدارند خاطر عاطرش متوجه بآن شد که
قبله از بیت المقدس محول کرده بجانب کعبه زیرا که آن قبله پدرش ابراهیم بود علیهما الصلوة
والسلم چنانچه در بعضی از تفاسیر بنظر رسیده که نوبتی سید عالم صلی الله علیه وسلم با جبرئیل
گفت دوست میدارم که حق تعالی قبله مرا کعبه گرداند زیرا که قبله پدرم ابراهیم است
جبرئیل گفت یا محمد من بنده از بندگان حقم مثل تو از خدای خویش بخواه تا مرادت بدهد
بمرتبتی که تا مکانی بلند نزد وی هست جبرئیل باز گشت و آن سرور دایما نظر بجانب آسمان
میداشت که کی باشد جبرئیل بیاید و خبر تحویل قبله بجانب کعبه بیارد و روز دوشنبه منتصف
رجب سال دوم بود از هجرت که جبرئیل آمد و آیت آورد که قد نری تقلب وجهک فی
السماء فلنولینک قبلة ترضیها فول وجهک شطر المسجد الحرام اهل سیر آورده اند که آن سرور
در خانه مادر بشر بن البراء بن معرور بود که نماز پیشین در آمد حضرت در مسجد آن محله نماز
پیشین را با جماعتی از اصحاب که ملازم بودند میگزارد و در رکوع رکعت دوم بود که بجانب
کعبه بگشت و صفوفی که خلف حضرت بودند بگشتند بجانب کعبه و نماز را تمام ساختند
و آن مسجد را مسجد ذی القبلتین خوانند و قرطبی در تفسیر خویش حدیثی از ابو سعید المعلی
رضی الله عنه روایت میکند که دال بر آنکه در خارج نماز آیه نازل شد و میگوید اکثر بر آنند
لکن آن حدیث خالی از وهمی نیست زیرا که گفته پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر منبر قصه تحویل قبله را
میفرمود و آیه قد نری تقلب وجهک فی السماء را خواند و حال آنکه باتفاق ارباب سیر اتخاذ
منبر درین سال نبود بلکه بمدتی بعد ازین واقع شد چنانکه در محل خود مذکور خواهد گشت
ان شاء الله تعالی و اما آنچه در صحیح بخاری از براء بن عازب رضی الله عنهما روایت که گفت اول نماز

که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجانب کعبه گزارد نماز دیگر بود ظاهرا با روایات ارباب سیر منافات دارد لکن
احتمال دارد که مراد بر آن باشد که اول نمازی که بتمام و کمال بجانب کعبه گزارد نماز دیگر بود
والله اعلم نقلست که چون خبر تحویل قبله بمردم رسید هر طایفه سخنی گفتند منافقان گفتند
چه شد ایشانرا که بر قبله بودند و آخر ترک کردند و بعضی از یهود گفتند محمد مشتاق بلد و مولد
خود شد و روی بجانب شهر خویش کرد و مشرکان گفتند محمد متحیر شده در دین خود نمیداند که
چه میکند و روسا یهود گفتند محمد قبله ما را ترک نکرد مگر از حسد چنانچه آیه کریمه سیقول
السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء
الی صراط مستقیم از آن حال خبر میدهد مرویست که حیی بن اخطب و اصحاب او گفتند
با مسلمانان که خبر دهید ما را از نماز خود که بطرف بیت المقدس گزاردید از قبیل هدایة
یا از جمله ضلالت اگر از قبیل هدایة بود پس اکنون از هدایة برگشته باشید و اگر از قبیل
ضلالت بوده پس شما دیان مدة بضلالت جسته باشید بحضرت حق جل جلاله مسلمانان
در جواب ایشان میگفتند انما الهدی ما امر الله به والضلالة ما نهی الله عنه یهود
میگفتند چه میگویید در حق کسانی که مرده اند از شما بر قبله ما و حال آنکه پیش از تحویل قبله
جماعتی از مسلمانان مرده بودند مثل اسعد بن زراره و براء بن معرور و کلثوم بن الهدم
عشایر و قبایل ایشان رفتند بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و گفتند یا رسول الله جماعتی
از برادران ما بر قبله اول مرده اند و این زمان قبله محول گشته بقبله ابراهیم حال نماز
ایشان چون باشد حق تعالی آیه فرستاد که وما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی صلوتکم
الی بیت المقدس امام الثقلین نجم الدین عمر نسفی رحمه الله در تفسیر تیسیر خویش آورده
که حضرت حق جل جلاله نماز را درین آیت کریمه ایمان خواند زیرا که بر مومنان واجبست
و از مومنان مقبولست فایده بدانکه ائمه سلف رحمهم الله اختلاف دارند در آنکه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در مکه پیش از هجرت بکدام جهت نماز میگزارد ابن عباس و جماعتی
دیگر بر آنند که بجانب بیت المقدس نماز میگزارد و لکن کعبه را تمام بجانب قفای خویش نمی
گذاشت بلکه چنان می ایستاد که کعبه بر یک طرف وی بود و اصح اینست و از ابن عباس این
روایت بصحت پیوسته و گروهی دیگر میگویند نماز بطرف کعبه میگزارد و چون بمدینه آمد

در اوایل حال بجانب بیت المقدس گزارد بجهة تالیف خاطر یهود و ترغیب ایشان باسلام شیخ
ابن حجر رحمه الله میفرماید این قول ضعیف است و لازم می آید از آن دعوی نسخ دو بار والله اعلم
نقلست که چون قبله تحویل شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمسجد قبا تشریف داد و دیوار آن مسجد
را تغییر فرمود و قبله آنرا بجانب کعبه راست کرد و اساس آنرا بدست مبارک خود نهاد و حضرت
بنفس نفیس و یاران وی سنگ میکشیدند از برای بنا آن و بصحت رسیده که هر شنبه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بآن مسجد میرفته گاه پیاده و گاه سوار و در فضیلت آن مسجد فرموده
هر کس که وضوی کامل سازد و نماز در آنجا بگزارد او را ثواب عمره حاصل آید و هم در سال دوم
از هجرت در ماه رجب آن سال یا در ماه صفر نکاح علی مرتضی و فاطمه زهرا واقع شد و زفاف
هم در آن ماه و بقولی بعد از آن بود و گویند فاطمه رضی الله عنها در آن روز هشتده ساله
بود، روایت که ابوبکر صدیق رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاطمه را خواستگاری
نمود حضرت فرمود در باب تزویج فاطمه انتظار وحی میکشم صدیق صورت حال را با عمر خطاب
تقریر کرد وی گفت ای ابوبکر خطبه ترا رد کرد و فاطمه را بتو نمیدهد بعد از چند وقتی ابوبکر با عمر
گفت تو خواستگاری نمای فاطمه را عمر بمجلس حضرت آمد و خواستگاری نمود همان جواب که ابوبکر
شنیده بود وی نیز شنید عمر نزد ابوبکر آمد و حکایه گذشته باز گفت صدیق گفت یا عمر خطبه
ترا نیز رد کرد و دختر بتو نمیدهد بعد از چند وقتی یاران علی مرتضی و اهل و خواص وی با او گفتند
که تو خواستگاری نمای فاطمه را علی گفت بعد از آن که ابوبکر و عمر درین معرض در آمدند و با ایشان
نداد بمن کی خواهد داد با او گفتند ترا با آن سرور خصوصیتی هست که دیگری را نیست قرابت به
با وی داری شاید خطبه ترا قبول کند و روایتی آنکه علی مرتضی فرمود خواستم که فاطمه را خواستگاری
کنم با خود اندیشیدم که هیچ ندارم چگونه در معرض این امر توانم در آمد باز قرابت و صله رحم را
ملاحظه نمودم و بنزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم رفتم و سلام کردم و هیچ نگفتم حضرت جواب
سلام باز داد و فرمود ای علی حاجت تو چیست گفتم فاطمه را خواستگاری مینمایم پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود مرحبا و اهلا و دیگر هیچ نگفت از مجلس آن سرور بیرون آمدم گروهی از انصار
با من ملاقی شدند و گفتند خواستگاری نمودی دختر بتو داد یا نی گفتم نمیدانم این مقدار گفت
که مرحبا و اهلا گفتند همین قدر بس نیست که حضرت فرمود، ترا اهل بتو داده، و هم خویش و هم راحت حواله

نمود،

نمود، و گویند آن سرور با فاطمه فرمود که علی ترا خواستگاری مینماید فاطمه هیچ نگفت و ساکت بود
حضرت وی را با علی نکاح کرد و از اینجاست که فقهای دین رحمهم الله گفته اند مستحب است ولی را
که چون دختر بکر خود را بزنی بکسی دهد استیذان از وی نماید و سکوت بکر بمنزله اذن
ویست نقلست که چون علی خواستگاری فاطمه نمود حضرت فرمود مهر او چه میکنی علی
گفت یا رسول الله در دست من چیزی نیست که لایق مهر وی باشد فرمود زره حطمیه را که
آنرا بفروش و بهای آن مهر او ساز و روایتی آنکه حضرت از علی پرسید که هیچ در دست داری
علی گفت اسپی و زرهی دارم فرمود یا علی اسپ ترا ضروری است ولیکن زره را بفروش
و بهای آنرا پیش من آر علی از مجلس نبی صلی الله علیه وسلم بیرون آمد و زره را در بازار برد
تا بفروشد عثمان بن عفان رضی الله عنه آنرا بخرید بچهارصد و هشتاد درهم علی بهای
زره را در گوشه ردای خود بسته بنزد پیغمبر آمد و در نظر حضرت در زمین انداخت بیانداخت و گفت
چندانست علی هیچ نگفت رسول صلی الله علیه وسلم قبضه از آن برگرفت و ببلال داد تا برای
فاطمه در بوی خوش صرف نماید آنگاه با ام سلیم گفت این بقیه را در جهاز فاطمه مصروف ساز
و کار سازی او بکن ام سلیم آنرا برگرفت و بشمرد دویست درهم بود و روایتی آنکه دو دانگ را
در بوی خوش صرف کردند و چهار دانگ ثیاب و متاع و اثاث البیت خریدند و جامه برد
و دو پا هو نیز نقره و قطیفه که تمام بدن ایشان را نمی پوشید و تکیه و قدحی و یک آسیا دست
و آوند سبزی و دو سبو و مثل آبی و شربه و دو نهالی از کتان سطبر که حشو یکی از لیف خرما
و حشو دیگری از تراشه نخیان و چهار عدد بالش که دو عدد از آن از پشم و دو دیگر از لیف
خرما پر کرده بودند بجهة فاطمه ترتیب کردند شیخ زرندی رحمه الله در کتاب نظم درر السمطین
روایت میکند از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت من نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم نشسته
بودم که آثار وحی در بشره مبارک وی ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت فرمود ای انس هیچ میدانی
که جبرئیل برای من از نزد خداوند عرش چه پیغام آورده گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو
چه آورده فرمود این آورده که ان الله تعالی یامرک ان تزوج فاطمة من علی یعنی حق تعالی
امر میفرماید ترا که فاطمه را بزنی بعلی دهی ای انس برو و ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و جماعتی
از انصار را بگو که رسول خدا شما را میخواند انس گوید بموجب فرموده رفتم و آن گروه را بخواندم

چون جمع شدند و علی نیز حاضر گشت حضرت خطبه بلیغه خواند مشتمل بر حمد و ثنا حضرت حق
جل جلاله و ترغیب بنکاح آنگاه فرمود خداوند تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بزنی بعلی دهم
او را بزنی بعلی دادم بر مهر چهارصد مثقال نقره راضی شدی ای علی گفت راضی شدم و روایتی آنکه
علی را امر فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت دعا خیر در شان علی و فاطمه بتقدیم رسانید و گفت
جمع الله شملکما واسعد جدکما وبارک علیکما واخرج منکما کثیرا طیبا بعد از آن طبقی از خرما
آوردند و امر فرمود تا هر کس بجهة خویش بربودند و از اینجاست که فقهای دین پناه گفته اند که
نثر السکر واللوز فی الضیافة وعقد النکاح و بعضی از علما باستحباب آن قایل شده اند
نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با ام سلیم گفت دختر مرا بخانه علی بر و بگو تا
و با او بگو تعجیل نکند تا من پیش ایشان بیایم و ایشان را یک یک ببینم و چون نماز خفتن گزارد کوزه آب
برداشت و بنزد ایشان آمد و آب دهن مبارک در آنجا انداخت و معوذتین و دعایی از ادعیه
بر آن خواند آنگاه فرمود یا علی از این آب بیاشام و وضو ساز و با فاطمه فرمود تو هم بیاشام
و وضو ساز و روایتی آنکه مقداری از آن آب بر سر فاطمه و میان هر دو پستان وی پاشید و گفت
اللهم انی اعیذها بک وذریتها من الشیطان الرجیم آنگاه مقداری دیگر از آن آب بر سر
علی و میان هر دو شانه وی پاشید و گفت اللهم انی اعیذه بک وذریته من الشیطان الرجیم
و روایتی آنکه فرمود اللهم انهما منی وانا منهما اللهم کما اذهبت عنی الرجس وطهرتنی
فطهرهما آنگاه فرمود برخیزید و بجای خواب خود روید که خداوند تعالی میان شما الفت
دهاد و برکت کناد در نسل شما و خود برخاست تا از خانه بیرون رود فاطمه در گریه افتاد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود ای دخترک من چه چیز ترا در گریه می آرد بتحقیق که ترا بزنی بکسی دادم که
اسلام وی از همه پیش و حلم وی از همه بیش و خلق وی از همه بهتر و عرفان وی بخداوند تعالی
از همه زیاده است و روایتی آنکه سید عالم صلی الله علیه وسلم گمان شد که فاطمه رضی الله عنها بجهة
آن میگرید که علی را مالی نیست فرمود ای جان پدر در حق تو تقصیر نکردم کسی را شوهر تو کردم
که بهترین اهل البیت منست و ایم الذی نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا وانه فی الآخرة
لمن الصالحین و در روایتی زوجتک سیدا فی الدنیا والآخرة گویند خواجه کاینات علیه
افضل الصلوة واکمل التسلیمات مقداری خرما و مویز بجهة ولیمه ایشان انعام فرمود و بعد

کبشی

کبشی آورد و جمعی از انصار چند صاع ذرت آوردند و ولیمه عروسی فاطمه زهرا آن بود و در روایتی
که حضرت مقرر فرمود که کارهای اندرون خانه مثل نان پختن و خانه جاروب کردن و جو در آسیا
خرد ساختن فاطمه زهرا بتقدیم رساند و کارهای بیرونی مثل شتر آب دادن و از بازار چیزی
خریدن علی مرتضی بجا آرد و فاطمه بتنهایی بدان قیام نماید و در صحاح احادیث بثبوت پیوسته
که روزی علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه با فاطمه زهرا رضی الله عنها گفت بتنگ آمدم از بس که
آب از چاه کشیدم فاطمه گفت من هم ملول گشتم از بس که جو در آسیا خرد کردم و دست
درشت و ریش شده و آبله کرده و روایتی آنکه علی فرمود فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه وسلم
در خانه من از بس که پیش آتش نشسته و نان پخته و جو در آسیا خرد کرده و خانه جاروب کرده
بود رنگ روی او متغیر گشته و دست وی متاثر شده و جامه وی غبارآلود گشته بود روزی
با وی گفتم برده چند بطریق سبی آورده اند اگر بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم روی و کیفیت
حال خود را با آنحضرت بگویی و خادمی از وی طلب کنی دور نباشد فاطمه آمد بخانه رسول صلی الله
علیه وسلم و آن سرور در خانه نبود صورت واقعه خود را با عایشه صدیقه گفت و چون
شبانگاه حضرت بخانه تشریف آورد عایشه بعرض وی رسانید که فاطمه آمده بود و خادمی
طلب میکرد سید رسل صلی الله علیه وسلم هم در شب بخانه علی و فاطمه آمد و ایشان در جامه
خواب در آمده و تکیه کرده بودند خواستند که برخیزند حضرت ایشان را فرمود که از جای
خود مجنبید و بحال خود باشید و از طرف بالای سر ایشان آمد و بنشست و پاها مبارک
در میان ایشان در آورد چنانچه از علی منقولست که گفت از راحت و خوشی قدمها آن
سرور در سینها خویش یافتیم بعد از آن حضرت روی بجانب فاطمه کرد و گفت تو آمده بودی
بخانه من بطلب خادمی علی مرتضی گفت یا رسول الله من وی را فرستاده بودم بجهة آنکه بسیار
محنت بوی رسیده بود از خدمت خانه آن سرور فرمود من شما را چیزی تعلیم کنم که به از خادم
باشد شما را وقتی که بجامه خواب در آیید سی و چهار نوبت الله اکبر و سی و سه نوبت الحمد لله
و سی و سه نوبت سبحان الله بگویید که شما را بهتر از خادم خواهد بود علی مرتضی کرم الله
وجهه گوید فی الحال بدان مشغول شدم و بعد از آن هرگز آن ورد را ترک نکردم با او
در شب صفین نیز ترک نکردی فرمود در شب صفین نیز ترک نکردم و روایتی آنکه گفت در

اول شب سفتین فراموش کردم و در آخر شب تدارک نمودم و در شعبان این سال روزهٔ ماه
رمضان فرض شد و آن ماه روزه داشتند و هم درین سال نماز عید گزاردند و صدقهٔ
فطر واجب گشت و هم درین سال ابتدای جهاد واقع شد و آیهٔ اُذِنَ لِلَّذِینَ یُقَاتَلُونَ
بِاَنَّهُم ظُلِمُوا وَاِنَّ اللهَ عَلٰی نَصْرِهِم لَقَدِیرٌ نازل گشت و پوشیده نماند که اصطلاح اهل سیر
و حدیث آن طریق جاری یافته که هر لشکری که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بنفس نفیس خود در آن حاضر
بود آنرا غزاة خوانند و هر چه خود در آن حاضر نبود بلکه بعضی از یاران را بدین مهم
فرستاده از ابعث و سریه گویند و مجموع غزواة آن سرور بقول بعضی اهل سیر نوزده و بقولی
بیست و یک و بقولی بیست و چهار و بقولی بیست و هفت غزوه بود و سبب نامنشا اختلاف
آنست که بعضی غزوات را یک راوی ضبط نکرده و از علم خود خبر داده باشد یا آنکه
بعضی از غزوات را بجهة قرب و مناسبت در بعضی داخل داشته و حکم یک غزوه داده
باشد مثل طایف و حنین و احزاب و بنو قریظه و در این کتاب آنچه اشهر و اوثق باشد
بصواب ذکر کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی و در نه غزوه مقاتله واقع شد با کفار
بدر و احد و احزاب و بنو قریظه و بنی المصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و
طایف و نجاه و شش سریه کم یا بیش به دشمن فرستاده و اختلاف علمای سیر را
رحمهم الله که اول کدام غزوه واقع شد محمد بن اسحق و جماعتی بر آنند که غزوه ابوا بعد از آن
غزوه بواط بعد از آن عشیره و بعضی بر آنند که اول عشیره واقع شد لکن از بیان شیخ
ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اول معلوم میشود بر بدا اول سال دوم
یا آخر سال اول پیغمبر صلی الله علیه و سلم سعد بن عباده را در مدینه خلیفه ساخت و خود
از مدینه بیرون آمد با جمعی از اصحاب بقصد قریش و قبیله بنی ضمره چون بمنزل ابوا رسید
پیشوای قبیله بنی ضمره مخشی بن عمرو الضمری بصلح پیش آمد حضرت با وی صلح فرمود و از آنجا
باز گشت و درین غزوه با دشمن جنگ واقع نشد مدتی که از منزل ابوا و بقولی چون
بمدینه باز گشت و بقولی پیش از واقعه ابو عبیدة بن الحارث را با شصت کس از مهاجر
بر سر جمعی از قریش فرستاد که از مکه بمهمی بیرون آمده بودند و علم سفید برای ایشان
ترتیب کرد و مسطح بن اثاثه علم دار عبیده گشت و اول علمی که بجهت لشکر اسلام مرتب شد

بقول اکثر اهل سیر آن بود ایشان رفتند و بدان جمع از قریش رسیدند و ابو سفیان بن
حرب سردار ایشان بود و بقولی عکرمة بن ابی جهل و بقولی مکرز بن حفص بن الاخیف
بود و بر یکدیگر تیر انداختند و سعد بن ابی وقاص در لشکر اسلام بود و اول کسی که تیر بر
کفار انداخت وی بود و میان این دو لشکر جنگ شمشیر واقع نشد کفار در انصوب
آن شد که لشکر اسلام در عقب هستند بترسیدند و فرار اختیار کردند و مسلمانان
از عقب ایشان نرفتند زیرا که کفار قریب دویست کس و مسلمانان اندک بودند از آنجا
باز گشتند و مقداد بن الاسود و عتبة بن غزوان برسم تجارت با کفار از مکه بیرون آمده
بودند چون لشکر اسلام و لشکر کفار متقابل شدند ایشان باهل اسلام ملحق شدند
و هم درین اوان که عبیده رفته بود خبر بمدینه رسانیدند که جماعتی از تجار قریش از شام باز
گشته متوجه مکه اند حضرت چون برین حال وقوف یافت حمزة بن عبد المطلب را با سی نفر
از مهاجر بقصد آن کاروان فرستاد و علم سفید برای ایشان راست کرد و ابو مرثد
غنوی علمدار آن لشکر بود و بقول بعضی از اهل سیر اول علمی که بسته شد بجهت لشکر اسلام
علم حمزه بود مسلمانان رفتند تا قریب بساحل دریا بلشکر کفار رسیدند و ایشان قریب
بسیصد نفر بودند و ابو جهل در آن میان بود و از جانبین متهیا قتال گشتند مجدی
بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود در میان ایشان ترددی کرده و نگذاشت که جنگ واقع
شود و ابو جهل با اهل قافله بمکه رفتند و حمزه با اصحاب خود بمدینه باز گشتند و درین سال
سعد بن ابی وقاص را با بیست نفر از مهاجر بقصد کاروانی دیگر از قریش فرستاد و علم سفید
بست و مقداد بن الاسود علمدار آن لشکر گشت و با سعد گفت از موضع خرار تجاوز ننماید
ایشان برفتند و چون بآن موضع رسیدند یک روز پیش از وصول ایشان قافله گذشته بود
بالضرورة بمدینه مراجعت نمودند و هم در سال دوم از هجرة غزوه بواط واقع شد علم سفید
ترتیب فرمود و به سعد بن ابی وقاص داد و در مدینه سایب بن عثمان بن مظعون و بقولی سعد
معاذ را خلیفه ساخت و با دویست کس از اصحاب خود بیرون رفت از مدینه بقصد کاروانی
از قریش که امیة بن خلف جمحی در آن میان بود و قریب صد مرد از قریش با وی بودند و دو هزار و پانصد شتر
داشتند و تا بواط که قریب بناحیه رضوی است رفتند و هیچ دشمن ملاقات نکرده بمدینه

باز گشتند و هم درین سال غزوه ذی العشیره واقع شد و سبب آن غزوه آن بود که بسمع مبارک
نبوی رسید که ابو سفیان با جمعی کثیر از قریش برسم تجارت بشام میروند علمی راست کرده بحمزه
بن عبد المطلب داد و ابو سلمة بن عبد الاسد مخزومی را در مدینه خلیفه ساخت و با صد و
پنجاه کس و بروایتی دویست کس از مدینه بیرون رفت بقصد آن کاروان و تا موضع عشیره رفتند
و چند روز در آنجا توقف نمودند و چون تحقیق کردند که کاروان گذشته بود با جمعی از بنی مدلج
و حلفای ایشان که در نواحی عشیره منزل داشتند صلح و معاهده نموده بمدینه باز گشتند
و در آن سفر پیغمبر صلی الله علیه و سلم علی مرتضی را کرم الله وجهه کنیت ابو تراب نهاد عمار بن یاسر رضی الله
عنهما در غزوه عشیره من و علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در پای درخت خرمایی بخواب رفته
بودیم در زمین ریگستان حضرت ببالین ما آمد و ما را بیدار کرده و با علی گفت قم یا ابا تراب
و در روایتی آنکه فرمود اجلس یا ابا تراب و بروایتی آنکه فرمود ما لک یا ابا تراب بعد از آن فرمود
ای علی ترا خبر دهم که بدبخترین مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله فرمود بدبخترین مردمان
دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح پیغمبر را علیه الصلوة و السلام پی کرد و دیگری آنکه [illegible] ترا و محاسن
تا بخون تو رنگ کند این می گفت و دست حق پرست خود را بر سر و روی وی میکشید و هم درین
سال کرز بن جابر فهری شتران پیغمبر صلی الله علیه و سلم از نواحی مدینه براند و چون حضرت را
آن خبر معلوم شد لوایی ترتیب فرمود و بعلی داد و در مدینه زید بن حارثه را بخلافت تعیین
فرمود و خود با جمعی از یاران بیرون رفت تا بوادی رسید که آنرا سفوان میگفتند از نواحی
بدر و بنابر آن این غزوه را بدر الاولی گویند و چون بدان موضع رسید خبر محقق گشت که
کرز گذشته از آنجا بمدینه باز گشتند و هم در آن سال عبد الله بن جحش اسدی را که پسر عمه حضرت
بود با هشتاد کس و بروایتی دوازده کس از کبار اصحاب که سعد بن ابی وقاص و عکاشة
بن محصن اسدی و عتبة بن غزوان و ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعه و سهل بن بیضا و عامر
بن ربیعه و واقد بن عبد الله و خالد بن بکیر از آنجمله بودند و در آن سریه عبد الله بن جحش مسمی
گشت بامیر المؤمنین و حضرت کتابی نوشت و بوی داد و امر فرمود که آن کتاب را مخوان و نظر
در آن مکن تا بعد از گذشتن دو روز و چون دو روز بگذرد آن را بگشای و با اصحاب خود بخوان
و آنچه در آنجا نوشته باشد عمل نمای عبد الله بعد از آنکه دو روز سیر کرد کتاب را بگشاد

و بخواند نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر نمای بنام خدای تعالی و بر برکت وی با اصحاب
خود تا زمانی که در بطن نخله فرود آیی و در آنجا مترصد کاروان قریش باشی شاید که از آن کاروان خبری
بیابی و باید که هیچکس را باکراه با خود نبری هر که خواهد بیاید و هر که خواهد باز گردد و چون
عبد الله از مضمون کتاب وقوف یافت گفت سمعاً و طاعةً بموجب فرموده متوجه بطن نخله
شد و سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان شتر خود را که بنوبت بران سواری مینمودند گم
کرده بودند از عبد الله رخصت طلبیده بطلب شتر خود از آن لشکر تخلف نمودند و عبد الله
چون ببطن نخله رسید در آن منزل توقف کرد و مترصد کاروان قریش می بود که ناگاه قافله
قریش از جانب طایف بدان موضع رسیدند و مویز و ادیم طایفی و دیگر متاع طایف بار
داشتند و عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله بن المغیره و برادرش
نوفل بن عبد الله مخزومیان در آن قافله بودند چون اصحاب رسول را صلی الله علیه و سلم بدیدند
بترسیدند و با یکدیگر گفتند در اینجا مقام نباید کرد و زود کوچ باید نمود تا این قوم در حق
ما اندیشه بد نکنند عکاشة بن محصن اسدی از لشکر اسلام مکری کرد و سر خود را
بتراشید و مسلمانان چنان نمودند که قصد عمره دارند اهل قافله را خاطر جمع شد و گفتند
اینها قومی اند که بعمره گزاردن میروند شتران های خویش را بصحرا فرستادند و بطعام پختن
مشغول شدند و آن روز اول ماه رجب بود و مسلمانان تردد بسیار کردند که آیا اول
رجب است یا آخر جمادی الاخری بیکبار مسلمانان بر اهل قافله ریختند و واقد
بن عبد الله تمیمی از جانب اهل اسلام تیری بر عمرو بن الحضرمی زد و او را بکشت
و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان را اسیر کردند و نوفل بگریخت و تمام اموال آن قافله غنیمت شد
و اسیران و اموال را بنزد حضرت رسالت صلی آوردند قریش چون بران امر واقف شدند
گفتند محمد ماه حرام را حلال کرده است و اهل مکه تعییر مسلمانان کردند و آنجا بودند که
یهود تفاؤل نمودند بآن قصه بآنکه میان محمد و قریش آتش جنگ افروخته گشته زیرا که
واقد عمرو و حضرمی را کشت و معنی وقود افروختن است پس لفظ واقد اشعاری دارد بدین
معنی که وقدت الحرب و لفظ عمرو بر عمرت الحرب و لفظ حضرمی بر حضرت الحرب و این
نوع هذیانات می گفتند نقلست که عبد الله بن جحش چون بنزدیکی مدینه رسید خمس آن

مال غنیمت رسول صلی الله علیه وسلم جدا کرد و هنوز فرض خمس نازل نگشته بود و باقی را بر اصحاب خود
قسمت نمود و آن اول غنیمتی بود که باهل اسلام رسید و اول خمسی که در اسلام جدا شده آن بود
و چون ایشان بمدینه آمدند و صورت حال بعرض حضرت رسانیدند و آن سرور زبان طعن
کشاده پیغام بود و اقف شد با عبد الله جحش فرمود من با شما نگفته بودم که در ماه حرام
جنگ کنید و التفات باموال ایشان نکرد و نگذاشت که هیچ آفریده در آن تصرف کند
و حکم محبوسان و اموال را موقوف و مسلمانان اهل آن سریه را سرزنش بسیار نمودند
چنانکه اصحاب سریه ملول گشتند و از کرده خود پشیمان شدند و گمان بردند که حضرت
حق تعالی بر ایشان غضب خواهد کرد تا آیه آمد که یسألونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال
فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبر عند الله والفتنة
اکبر من القتل الآیه عبد الله بن جحش و یاران وی از آن غم بیرون آمدند و خوشدل گشتند
و رسول خدا صلی الله علیه وسلم خمس آن مال را قبول فرمود و باقی را چنانکه عبد الله قسمت
نموده بود مقرر داشت و روایتی آنکه آن مال همچنان موقوف ماند تا بغنایم بدر قسمت
یافت آورده اند که مکیان بجهت آن دو اسیر حکم و عثمان بمدینه فرستادند تا ایشان را خلاص
کردانند حضرت فرمود صبر کنید تا آن دو یار ما سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان
که بطلب شتر گم گشته خویش مشغولند بسلامت بمدینه آیند ما نیز اسیران را بشما دهیم
و اگر نیایند ما ایشان را در عوض ایشان بقتل آوریم و حال آنکه اهل سریه بمدینه باز گشته
و ایشان هنوز نیامده بودند چون ایشان آمدند حضرت حکم را باسلام دعوت فرمود
وی مسلمان گشت و در واقعه بئر معونه شهید شد و اما عثمان همچنان کافر بمکه بازن
گشت و در کفر بمرد و هم در سال دوم از هجرت غزوه بدر کبری واقع شد و آنرا بدر قتال
نیز گویند و سبب آن واقعه آن بود که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم خبر دار شد که کاروان
قریش از شام باز میگردند آن کاروان که ابو سفیان با جماعتی از قریش بر آن کاروان بود در
حین رفتن بشام حضرت بعزم ایشان از مدینه بیرون آمد و تا عشیره رفت و با ایشان نرسید
و گویند جبرئیل علیه السلام آن سرور را خبر دار گردانید از باز گشتن کاروان حضرت طلحة بن
عبید الله و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را فرستاد تا تفحص اخبار قافله نمایند ایشان

رفتند تا موضع نجبار و بر کشد جهنی فرود آمدند و وی ایشان را جای داد و پنهان نگاه می داشت
تا کاروان بآن موضع رسیدند و بگذشتند آنگاه طلحه و سعید بیرون آمدند و متوجه مدینه
شدند و گشته مقدار راه را با ایشان آمده تا از موضع خطر بگذرانید و در روایتی آنکه طلحه
و سعید آن شب که روز دیگر ابو سفیان در بدر نزول خواهد کرد شنیدند که جاریه
با جاریه دیگر می گفت انما العیر غدا او بعد غد طلحه و سعید باز گشتند و چون ابو سفیان
ببدر رسید از بزآن موضع مجدی بن عمرو پرسید که هیچ خبر از محمدیان و جاسوسان ایشان
داری جواب داد که ندیدم و ندیدم الا دو شتر سوار که در فلان محل فرود آمدند و زود
رحلت کردند ابو سفیان بآن موضع رفت و از خبهای شتران طلحه و سعید را دید انها
بشکافت و ریزها استخوان خرما در آن یافت گفت والله انها علف یثرب خورده اند
و غالبا جاسوسان محمد بوده اند ایشان در این نزدیکی خواهند بود پس راه را بگشت و بدر را
بر یسار خود بگذاشت و راه ساحل بمکه توجه نمود و از غایت خوف بتعجیل تمام میرفت
طلحه و سعید بمدینه آمدند تا خبر کاروان بعرض حضرت رسانند آن سرور خود پیش از آنکه
ایشان برسند عمرو بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته و بغزیه ادراک قافله با جماعتی
از مهاجر و انصار بیرون رفته بود و اول غزوه که انصار در ملازمت حضرت بودند آن بود و
جماعتی کثیر از اصحاب در مدینه ماندند و هیچ کدام از ایشان ملامتی واقع نشد چه بغزیه
قتال با کفار بیرون نمی رفتند و بیرون رفتن آنحضرت از مدینه روز شنبه دوازدهم
و بروایتی سیم ماه رمضان بود بعد از ده شب از رمضان که طلحه و سعید را فرستاده بود و در
سر چاه ابی عتبه که از آنجا تا مدینه یک میل راه است معسکر همایون زدند و لشکر را آنجا
عرض کرد و چون نظرش بر یاران خویش افتاد و قلت اهبت و عدت ایشان را ملاحظه کرد فرمود
یارب انهم حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم و عراة فاکسهم و عالة فاغنهم من فضلك
پس برکت دعای آن سرور هیچکس از آن سفر باز نگشت الا که او را یک شتر و دو شتر بود
و جامها و طعامها و اموال بسیار بدست ایشان افتاد و خوردان صحابه را مثل عبد الله بن
عمر و زید بن ثابت و براء بن عازب و غیرهم از آن موضع باز گردانید و سیصد و چهارده تن
دران غزوه ملازم حضرت بودند قریب هشتاد کس از مهاجر و باقی از انصار و هشت تن

دیگر که هر یک از ایشان بنا بر عذری از معرکه بدر تخلف نموده بودند و حضرت نصیب ایشان از
غنیمت بدر بیرون کرد و اهل سیر آنجماعت را در عداد اهل بدر شمرده اند سه نفر از آنجمله از مهاجر
بودند و پنج از انصار اما مهاجران یکی عثمان بن عفان بود که بسبب بیمارداری زوجه خویش
رقیه دختر رسول صلی الله علیه وسلم بامر آن سرور تخلف نموده بود و دیگر طلحه و سعید که بجاسوسی
رفته بودند و اما انصار یکی ابو لبابه بود که حضرت از راه او را باز گردانید بجهة خلافت
مدینه بجای ابن ام مکتوم دوم عاصم بن عدی العجلانی بود که بر اهل عالیه خلیفه ساخت سیم
حارث بن حاطب بود که او را از منزل روحا بمهمی به بنی عمرو بن عوف فرستاد چهارم
و پنجم حارث بن الصمة و خوات بن جبیر بجهة آنکه هر دو بیفتادند و کسر یافتند از راه باز
گردانید و خود روانه شد و در لشکر اسلام هفتاد شتر بود و دو اسپ یا سه اسپ یکی
از مقداد و دیگری از ابی مرثد بن ابی مرثد یا زبیر و شش زره و هشت شمشیر بود و هر دو و
دو و سه سه نفر را یک شتر میرسید و به نوبت میکردند و شریک سید عالم صلی الله علیه وسلم در
سواری پیوسته دران سفر علی مرتضی بود و در او ابو لبابه و در او اخر حال زید بن حارثة
بود و در احادیث بثبوت پیوسته که چون نوبه پیاده رفتن رسول صلی الله علیه وآله وسلم شدی
علی مرتضی و ابو لبابه می گفتند یا رسول الله ما از قبل تو پیاده میرویم تو همچنان سوار باش
حضرت فرمودی ما انتما باقوی منی و ما انا باغنی عن الاجر منکما آورده اند که مشرکان قافله
شام را در شام معلوم شده بود که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مترصد رجوع ایشانست چون
از شام بیرون آمدند ضمضم بن عمرو غفاری را بتعجیل تمام از پیش بمکه فرستادند که محمد قصد
دارد خود را بهر نوع که می توانید بقافله رسانید و اموال خویش را حمایت کنید و پیش از ورود
پیش از وصول ضمضم بمکه عاتکه دختر عبد المطلب بخواب دید که شتر سواری آمد و در موضع
ابطح بایستاد و باواز بلند گفت ای جماعه قریش بشتابید و بکشتن گاه خویش آیید تا سه روز
دیگر پس شتر را بمسجد الحرام راند و مردم بروی جمع آمدند آنگاه چنان نمود که بر بام خانه
خانه کعبه است و همان ندا میکند بعد از آن دید که بکوه بو قبیس آمد و همان ندا کرد آنگاه
سنگی از آن محل در گردانید چون بپای کوه رسید پاره پاره گشت و هیچ خانه از خانهای مکه
نبود الا که قطعه از آن سنگ در آنجا افتاد در روز دیگر صورت واقعه خود را با برادر خویش

عباس بن عبد المطلب بگفت و با وی تاکید کرد که با کسی نگوید عباس قبول نمود و مع ذلك
با دوست خود ولید بن عتبه بگفت ولید با پدر خود بگفت و آن سخن فاش گشت و در میان
دو روز ابو جهل رسید و وی با عباس ملاقات کرد و گفت ای ابا الفضل این زن از میان شما کی
پیغمبر شده عباس گفت کدام زن گفت عاتکه که خوابی چنین دیده عباس منکر شد ابو جهل گفت
راضی نیستید بآنکه مردان شما دعوی نبوت کنند که این زمان زنان شما نیز آن دعوی میکنند
اکنون تا سه روز دیگر صبر میکنیم اگر اثری بر واقعه وی مترتب نگشت چیزی می نویسیم و با طراف
و قبایل عرب می فرستیم که شما بنی هاشم دروغ گوترین عرب اید عباس گوید که من گفتم که عاتکه
هیچ خواب ندیده و از هم گذشتیم چون شبانگاه شد هیچ زن از زنان بنی عبد المطلب نماند الا
که نزد من جمع شدند و گفتند تا غایت این خبیث فاسق یعنی ابو جهل را گذاشتید تا مردان شما را
طعن کرد و اکنون زنان شما را طعن می کند و تو ای عباس شنودی و هیچ نگفتی و غیرت نبودت
که او را منع کنی من گفتم والله که عرض کنم بوی و اگر این نوبت سخنی بگوید شر او را کفایت کنم روز سیم
بگاه از خانه بیرون رفتم خشم آلود بعزم تدارک قصد ابو جهل چون از در مسجد الحرام بیرون رفتم چشم
بر وی افتاد بسوی او روان شدم دیدم که او را که بتعجیل هر چه تمامتر از در مسجد بدر دوید با خود
گفتم چه شد او را لعنه الله بترسید از آنکه من با وی دشنام کنم او خود آواز ضمضم بن عمرو غفاری
شنیده بود که فریاد میکرد که ای قوم قریش کاروان خود را دریابید که محمد و یاران او قصد آن
دارند و گمان نمی برم شما را که او را دریابید که آن توانید کرد و حال آنکه ضمضم بر پشت شتر سوار بود که بینی وی را
آن قطع کرده و پیراهن خویش را چاک نموده بود القصه آن آمیهی اذو را از من مشغول
کردانید پس مردم بشتاب کار سازی خویش کردند و ابو جهل گفت محمد و اصحاب او را گمان
اینست که این کاروان مثل کاروان عمرو بن الحضرمی است بخدا که خواهند دانست که چنان
نیست و متردد ساختند که از هر دو کس یکی در مکه بکار آید یکی بیرون رود یا از قبل خود کسی
فرستد و از اشراف قریش در مکه کسی توقف نکرد الا ابو لهب و بعوض خود عاص بن هشام
بن المغیره را فرستاد و امیة بن خلف جمحی میخواست که از مکه بیرون رود بجهة آنکه در موسم
حج از سعد بن معاذ شنیده بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده یاران من امیه را خواهند
کشت و از این سخن بسیار خایف گشته بود در آن ولا که بهسن و ثقل جسم را بهانه ساخته بیرون

بود ابوجهل بنزد وی آمد و گفت ای ابوصفوان تو سید اهل وادی و چون مردم ترا بینند که
تخلف کرده همه با تو تخلف کنند و مهم ما مبهم بماند و چندان وسوسه نمود که او به بیرون رفتن
راضی شد و بروایتی آنکه عقبة بن ابی معیط خبردار شد که امیه داعیهٔ تخلف دارد مجمری
و بوی خوش برای وی آورد که چون از خانه بیرون آید پای خود را خوشبوی سازد که از جملهٔ
زنانی امیه گفت ای عقبه قبحک الله و قبح ما جئت به بعد از آن کار سازی رفتن کرد و چون اهل مکه
بیرون می آمدند عداوتی که میانهٔ ایشان و بنی کنانه بود یاد کردند و گفتند می ترسیم که از عقب
ما بیایند و ضرری بما رسانند ناگاه شیطان بصورت سراقة بن مالک بن جعشم که یکی
از اشراف قبیلهٔ کنانه بود بر ایشان ظاهر شد و گفت مجیر شمایم که من شما را امان دادم پس
بشتاب تمام میرفتند و زنان مغنیه و آلات طرب با خود همراه داشتند و نهصد و پنجاه مرد
جنگی و صد اسپ و هفتصد شتر با ایشان بود و در موضع وادی صفرا خبر برسول خدا
صلی الله علیه و سلم رسید که قریش بحمایت کاروان خود از مکه بیرون آمده اند و گویند جبرئیل
علیه السلم آنحضرت را از آن امر خبردار کرده است پس خواص اصحاب را طلب کرد و با ایشان بر سبیل
مشاورت فرمود که قریش از مکه بیرون آمده اند و شاید که مهم ما با ایشان منجر بقتال گردد
مصلحت چیست ابوبکر صدیق سخنان نیکو بعرض رسانید بعد از آن عمر برخاست
و حکایات خوب گفت حضرت هر یک از ایشان را دعای خیر کرد و بنشاندند ناگاه مقداد اسود
کندی برخاست و گفت یا رسول الله هر چه حق تعالی ترا امر فرموده بدان عمل کن بخدایی که
که ما نمی گوییم چنانکه بنی اسرائیل با موسی گفتند اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون
و لیکن می گوییم اذهب انت و ربک فقاتلا انا معکما مقاتلون بخدایی که ترا بحق بخلق فرستاد
که اگر ما را تا برک الغماد که شهر حبشه است می بری ما نیز با تو می آییم رسول صلی الله علیه و سلم
و یرا دعای خیر کرد بعد از آن فرمود ای گروه مردمان اشیروا علیّ و مقصود حضرت از این خطاب
آن بود که مزاج انصار را معلوم کند زیرا که ایشان در لیلة العقبه در حین بیعت چنین گفته بودند
که چون بدیار ما آیی ترا حمایت کنیم و آن زمان چون در شهر مدینه نبود در خاطرش در آمد که
شاید میان داخل و خارج مدینه تفرقه نماید سعد بن معاذ رضی الله عنه برخاست و گفت
والله که گوییا از این سخن مقصود ماییم یا رسول الله آن سرور فرمود آری سعد گفت ما ایمان

آورده ایم و تصدیق تو نموده ایم و گواهی داده ایم که آنچه تو آورده حق و صدق است و بر آن
عهدی بسته ایم که با تو کرده ایم هر جا می خواهی توجه فرمای والله که اگر ما را بدریا ببری می دویم و ما را
بد نمی آید که بدشمن رسیم بدرستی که ما در جنگ صابریم که حق تعالی بنماید ترا از ما چیزی که چشم تو
بآن روشن شود پس روان شو برکت خداوند تعالی رسول صلی الله علیه و سلم از آن سخن
سعد بسیار خوش وقت شد و روان گشت و فرمود بشارت باد شما را که حق تعالی مرا
وعده فرموده یکی از دو طایفه را یعنی کاروان یا قوم قریش بخدا سوگند که من کشتن گاه
ایشان را گوییا می بینم و چون در نزدیکی بدر منزل گرفتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم خود سوار شد
و مردی از صحابه ملازم وی بود و بجهت استخبار سیر می نمود ناگاه پیری را دید حضرت پرسید
که هیچ خبر از قریش و از محمد و یاران وی داری پیر گفت نمی گویم تا خبردار نگردانی مرا که شما چه
کسانید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود تا تو نگویی ما نگوییم پیر گفت این بآن است فرمود
آری پس گفت بمن رسیده که محمد و یاران وی فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر راست
باشد امروز در فلان موضع است و آنجا که لشکر پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرود آمده بودند
و بمن رسیده که قریش فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع بوده
باشد امروز ایشان در فلان موضع اند ناگاه پیر گفت اکنون شما بگویید که از کجایید
حضرت فرمود نحن من ماء یعنی ما از نطفه ایم و مقصود حضرت از آن نوع تعبیر آن بود
تا پیر اراده و پیرا اندازد که ایشان از اهل عراق اند و اهل عراق را اهل الماء می گفتند
بجهت کثرت آب در آنجا بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم بمنزل بازگشت و چون شب در آمد
علی مرتضی و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص را با جمعی از یاران بفرستاد تا خبری از قریش
بگیرند ایشان برفتند و بر سر آب کشان قریش رسیدند و جماعتی را آنجا بودند آب کشی کرده
و دو غلام از آنجمله بدست افتادند یکی اسلم نام غلام بنی الحجاج و دیگری عریض نام غلام
ابی العاص بن سعید و از جمله گریختگان عجز نام شخصی بود که اول بکفار رسید و خبر رسول
صلی الله علیه و سلم بقریش رسانید و گفت ای آل غالب این پسر ابو کبشه است و یاران او غلامان
آب کشی شما را گرفتند پس اضطراب تمام در لشکر کفار افتاد و چون غلامان اسیر را بنزد حضرت
آوردند وی در نماز بود یاران از ایشان پرسیدند که شما از کیستید و مدعای اصحاب آن بود که از

ابوسفیان باشند گفتند ما سقایان قریشیم ایشان را اذیت کردند و تادیب نمودند غلامان از حق
گفتند ما از ابوسفیانیم دست از ایشان باز داشتند چون سید عالم صلی الله علیه و سلم از نماز
فارغ شد فرمود اول راست گفتند ایشان را اذیت کردند آخر دروغ گفتند ایشان را گذاشتید
والله که ایشان از قریش اند ناگاه خواجه کاینات روی با غلامان کرد و گفت قریش کجا اند گفتند
در پس این تل که می بینی آنها در عدوة قصوی و کثیب عقنقل پرسید که چه مقدار باشند گفتند
بسیارند ما عدد ایشان بتحقیق نمی دانیم فرمود که هر روز چند شتر نحر میکنند گفتند روزی
نه و روزی ده فرمود از هزار کمتر و از نهصد زیاده دیگر پرسید که از اشراف قریش که همراه آمده
گفتند عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابو البختری و حکیم بن حزام و حارث بن عامر و طعیمة بن عدی
و نضر بن الحارث و زمعة بن الاسود و ابوجهل و امیة بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل
عمرو و عمرو بن عبدود حضرت روی با اصحاب خود کرد و گفت مکه جگر گوشهای خود را پیش شما انداخت
نقلست که چون قریش در منزل جحفه نزول کردند جهیم بن الصلت بن مخرمة بن المطلب بن
عبد مناف در خواب دید که مردی بر اسپی نشسته و می آید و با او شتری و می گوید عتبه و شیبه
و ابو الحکم بن هشام و امیه و فلان و فلان کشته شدند بعد از آن کاردی بر گلوی شتر خویش
زد و شتر را گذاشت هیچ خیمه از خیمهای لشکر قریش نماند الا که رشاش از خون وی بآنجا رفت
این واقعه با بوجهل رسید گفت این پیغمبر دیگر است از بنی المطلب زود باشد که بداند که
مقتول کیست اگر چنانچه بهم رسیم گویند ابوسفیان کاروان را از محل خطر گذرانید و کسی بنزد قریش
فرستاد که شما بجهت محافظت کاروان خود از مکه بیرون آمده بودید و کاروان خلاص شد
باز گردید و متعرض محمد مشوید ابوجهل پسر هشام گفت بخدا سوگند که ما باز نگردیم تا ببدر رویم
و سه روز آنجا باشیم و شتران بکشیم و اطعام طعام کنیم و بشرب خمر مشغول شویم و زنان
مغنیه سرود گویند برای ما تا آوازهٔ عظمت و شوکت ما باطراف قبایل عرب منتشر گردد و بعد از آن
همیشه از ما ترسند و حال آنکه بدر موسمی از مواسم عرب بود که هر سال یکبار آنجا جمع می شدند
و از آنجا رها می بردند اخنس بن شریق گفت ای بنی زهره بتحقیق که خدای تعالی اموال شما را خلاص داد
باز گردید و سخن این را مشنوید قوم بنی زهره همه باز گشتند و سخن ابوجهل با بوسفیان رسید
و گفت واقوماه هذا عمل عمرو بن هشام و بعد از آن ملحق شد بمشرکان و با ایشان بمنزل بدر

رفت و در روز جنگ زخمهای متعدد یافت و بکرتی مرویست که در آن شب که حضرت در آنجا
فرود آمد کفار بآب نزدیک و مسلمانان از آب دور بودند و بعضی از ایشان را احتلام افتاد
و بعضی محتاج بوضو بودند در آن فرصت شیطان مجال وسوسه یافت و در خاطر ایشان انداخت
که با وجودی که شما مومنانید و سرا پیغمبر و وعدهٔ فتح و نصرت میدهد بحدث اکبر و اصغر
گرفتار شده اید و از نماز محروم مانده و حال آنکه در ریگستان منزل کرده بودند که پاها تا بساق
فرو میرفت و تشنگی نیز ایشان غلبه کرده و از آن جهت خوف و رعب بر ایشان مستولی
گشته بود حق تعالی بارانی بفرستاد تا مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سیراب شدند و ریگ
محکم گشت که بر آن آسان می توانستند رفت و زمین کفار گلی و گل شد که مرور بر آن متعذر بود
چنانچه آیهٔ کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب
عنکم رجز الشیطان و لیربط علی قلوبکم و یثبت به الاقدام از آن حال اخبار میکند مسلمانان
بآن سبب اطمینانی حاصل شد و خوف و رعب ایشان زایل گشت و گویند چون بمنزل
بدر رسیدند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امر فرمود تا بر سر چاه اولین بدر نزول کردند
حباب بن المنذر گفت یا رسول الله درین منزل که فرود آمده بحکم حق است یا برأی است فرمود
برأی است گفت این منزل مناسب نیست اینجا کوچ می باید کرد تا بر سر چاه آخرین فرود آییم و
چاههای دیگر بکنیم و حوض بسازیم و پر آب گردانیم و با دشمن مقاتله نماییم ایشان آب نداشته
باشند و ما را آب بود جبرئیل آمد و گفت رای آنست که حباب بآن اشارت کرد پس حضرت
فرمود تا از آنجا بار کردند و بآنچه حباب گفته بود قیام نمودند ناگاه برخاست و با جمعی از یاران
خویش در عرصهٔ بدر بگشت و دست مبارک بر زمین می نهاد و میگفت هذا مصرع فلان
و هذا مصرع فلان و کشتن گاه هر یک را نشان داد از قریش را با یاران خود مینمود راوی گوید
والله که هر یک را آن سرور موضعی تعیین کرده بود از آن موضع تجاوز نکرد و در همانجا کشته
شد نقلست که سعد بن معاذ رضی الله عنه گفت یا رسول الله عریشی بجهت ما برای تو راست
میکنیم که تو در آنجا باشی و مرکب تازه نزد تو نهاده باشند و ما بجنگ مشغول شویم اگر خداوند
تعالی ما را غلبه داد خود مقصود ما حاصل شد و اگر صورت دیگر باشد تو بر مرکب خویش
سوار شوی و بیاران ما که در مدینه مانده اند ملحق گردی چه ایشان در دوستی تو از ما کم

نیستند واگر گمان بردندی که قصد بجنگ خواهد انجامید هر آینه که از تو جدا نمی شدند وامروز
غایت اخلاص وهوا داری بجای می آورند حضرت مر سعد را دعا خیر کرد پس عریش بساختند
برای آنحضرت بعد از آن لشکر کفار پیدا شدند رسول صلی الله علیه وسلم چون ایشان را بدید فرمود
ای خدای من اینک قوم قریش با خیلا وتکبر خویش رسیدند جنگ با تو می کنند و
رسول ترا بدروغ باز می دهند خدایا منتظر نصرتم که با من وعده فرموده چون کفار فرود
آمدند جماعتی از قریش متوجه لشکر اسلام شدند بقصد آنکه آب خورند از حوضی که مسلمانان
راست کرده بودند وحکیم بن حزام در آن میان بود مسلمانان خواستند که منع کنند
حضرت فرمود بگذارید ایشان را وی گویند که هیچ کافر آب نخورد از آن حوض الا که در آن جنگ
کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که بر اسپ خویش سوار گریخت وبعد از آن
مسلمان شد وچون سوگند خوردی گفتی بدان خدای که مرا روز بدر نجات داد وگویند
اسود بن عبد الاسد مخزومی از قوم کفار گفت والله که من از حوض مسلمانان آب آشام
وآن را خراب گردانم واگرچه بر آن سر کشته شوم چون وی از میان لشکر بیرون آمد حمزة بن
عبد المطلب از لشکر اسلام نیز بیرون آمد وشمشیری بر ساق وی زد که بر پشت خود بر زمین
افتاد وخون از ساقش روان شد پس بپهلو وسینه میرفت تا دهان در حوض نهد وسوگند
خود راست کند حمزه از عقب وی روان گشته وضربتی دیگر بوی زد وکارش تمام ساخت
وچون لشکر قریش مطمئن شدند عمیر بن وهب جمحی را فرستادند تا لشکر اسلام را حزر کند
وی سوار بگرد مسلمانان جولانی نمود وباز گشت وگفت سیصد مرد باشند کم یا بیش
ولیکن مرا مهلت دهید تا نیک احتیاط کنم شاید که بعضی در کمین باشند پس اسپ خود را
باشتاب کرد وگرد آن صحرا برآمد واطراف وجوانب را ملاحظه نمود وهیچ ندید باز گشت
وگفت چیزی دیگر ندیدم فاما ای گروه قریش قد رایت البلایا تحمل المنایا نواضح یثرب
تحمل السم الناقع بتحقیق که دیدم شتران آبکش را که مرگ بار دارند شتران یثرب است
که زهر هلاک بار ایشانست قومی اند که هیچ پناهی وامیدگاهی ندارند غیر از شمشیرهای خویش
بخدا سوگند که گمان نمی برم که مردی از ایشان کشته شود که در مقابل آن یکی از شما مقتول
نگردد وچون شما یکی یکی را بکشید باز ماندگان شما را بعد از آن چه زندگانی بود حکیم ب

حزام این سخن بشنید ونزد عتبه رفت وگفت ای ابا الولید تو بزرگ وپیشوای قریشی هیچ میخواهی
که ذکر خیر تو تا آخر دهر باقی ماند عتبه گفت ای حکیم چه باید کرد گفت آنکه مردم را بازگردانی ودیت
عمرو بن الحضرمی را قبول کنی گفت قبول کردم برو ونزد ابن الحنظلیه یعنی ابو جهل وبگو هیچ توانی
که باز گردی ومردم را باز گردانی وبا ابن عم خود جنگ نکنی نزد وی رفتم جماعتی دیگر در وی بودند
وعامر بن الحضرمی بر بالای سر وی ایستاده ابو جهل میگفت عقد بنی عبد شمس را فسخ کردم وبا بنی
مخزوم عقد بستم پیغام عتبه را بوی رسانیدم گفت عتبه هیچ رسولی دیگر نیافت غیر از تو
از نزد وی بیرون آمدم وبمنزل عتبه رفتم وعتبه بر ایما بن رحضه تکیه کرده بود وده شتر
بمشرکان می فرستاد تا نحر کنند که ناگاه ابو جهل پیدا شد وشرارت از روی وی می بارید و
با عتبه گفت انتفخ سحرک یعنی باد شش تو واین کلام را عرب با کسی گوید که جبان وبد دل
بود ودر روایتی آنکه حکیم گفت پیش ابو جهل رفتم زرهی پیش وی نهاده بود وبجهت جنگ آن را تهیه
میکرد چون پیغام عتبه رسانیدم گفت والله انتفخ سحره بخدا سوگند که ما بازگردیم تا خدای
ما حکم کند واین سخن که عتبه میگوید بنا بر آنست که محمد واصحاب وی را اندک می بیند وپسر وی
یعنی ابو حذیفه در آن میانست شما را می ترساند عتبه گفت عنقریب معلوم خواهد شد
که شش که بر باد گشته ودر روایتی آنکه عتبه با وی گفت ما تعیر میگینی ای زرد کننده است
خود وحال آنکه ابو جهل بر نشستگاه خود برصی داشت وبزعفران رنگ میکرد عتبه او را در این سخن
تعریض کرد بآن معنی ابو جهل از غایت غیظ وقهر که از این سخن بروی مستولی شد شمشیر کشید و
پشت اسپ خود زد ایما بن رحضه گفت بد فالی است این آنگاه ابو جهل کسی نزد عامر بن الحضرمی
فرستاد که هم سوگند تو یعنی عتبه می خواهد که مردم را بازگرداند ومن میخواهم که خون برادرت
بخواهم برخیز وفریاد میکن ومقتل برادر خود را یاد میکن عامر بن الحضرمی سر برهنه کرد وواعمراه
میگفت تا جنگ قایم شد نقلست که در لشکر اسلام سه علم بود یکی که اعظم بود از آن مهاجران
بود وحضرت آن را بمصعب بن عمیر داد ولوا خزرج بحباب بن المنذر ولوا اوس بسعد بن
معاذ داد وشعار مهاجر یا بنی عبد الرحمن وشعار خزرج یا بنی عبد الله وشعار اوس یا بنی عبید الله
تعیین فرمود ودر روایتی شعار مجموع یا منصور امت بود وبا مشرکان سه علم بود یکی طلحة بن ابی
طلحه ودیگری با ابو عزیز بن عمیر بود ودیگری نضر بن الحارث داشت وشعار ایشان یا بنی عبد اللات بود

الشعار العلامة التی یتعارفون بها فی الحرب

مرویست که رسول خدا صلی الله علیه وسلم صفوف اصحاب خود راست میکرد وچوبی در دست داشت
بسواد بن غزیه گذشت واو از صف پیش آمده بود حضرت آن چوب را بر سینه سواد زد وفرمود
استو یا سواد سواد گفت یا رسول الله ضربی موجع بر من زدی وخدای تعالی ترا بحق فرستاده
قصاص ده مرا رسول صلی الله علیه وسلم جامه خود را از سینه خویش دور گردانید وگفت قصاص کن
فی الحال روی خود را بر سینه بی کینه آن سرور نهاد وبر آن بوسه داد حضرت فرمود چرا چنین
کردی گفت حالی مرا پیش آمده که می بینی واز کشتن ایمن نیستم خواستم که در آخر کار بدن من
بدن مبارک تو رسد حضرت وی را دعا خیر کرد وامر فرمود که تا من نگویم حمله بر کفار مکنید
واگر نزدیک شوند شما تیر باران کنید ولکن بصرفه بیندازید تا تیر شما تمام نشود بعد از آن
بعریش آمد وابو بکر با وی بود وسعد بن معاذ با جمعی از انصار در بیرون عریش بودند حارس
ومحافظت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مینمودند گویند اول کسی از کفار که در میدان مبارزت
درآمد عتبه وشیبه پسران ربیعه وولید پسر عتبه بود واز لشکر اسلام مبارز خواستند
سه نفر از جوانان انصار در میدان ایشان رفتند عوف ومعوذ پسران حارث وعبد الله
بن رواحه کفار پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما از انصاریم ایشان گفتند ما را با شما
کاری نیست ما ابناء اعمام خود میخواهیم ویکی از ایشان ندا کرد که یا محمد اکفاء ما را برای ما
بیرون فرست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای حمزه ای عبیده ای علی برخیزید ایشان در میدان
درآمدند کفار ثلثه گفتند شما اکفاء کرامید پس عبیده که اسن بود غنیم عتبه وحمزه غنیم
شیبه وبروایتی بعکس وعلی غنیم ولید بروایت مشهور عند اهل السیر وبروایتی صحیح عند
اهل الحدیث علی غنیم شیبه وعبیده غنیم ولید شد حمزه وعلی هر یک غنیم خود را بکشتند
وعبیده وغنیم وی یکدیگر را مجروح ساختند حمزه وعلی بمدد عبیده رفتند وغنیم وی را
بقتل آوردند وبصحت رسیده که هذان خصمان اختصموا فی ربهم الآیه در شان این
شش کس نازل شده نقلست که ضربتی محکم بساق عبیده رسیده ودر میان میدان افتاده
بود حمزه وعلی وی را برداشتند ومغز از ساق وی میریخت چون وی را نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
گفت یا رسول الله من شهید نیستم گفت بلی تو شهیدی ودر حین بازگشتن از بدر در موضع
وادی صفرا یا در روحا وفات یافت ودر همانجا وی را دفن کردند ودر احادیث صحیحه بثبوت

پیوسته از عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه که گفت من در روز بدر در صف جنگ بودم
میان دو جوان از انصار ودر خاطر من در آمد که بایستی امروز بودمی میان دو کس کارزار دیده
بودی که ناگاه دیدم که یکی از ایشان مرا می کشد وآهسته با من میگوید ای عم من ابو جهل را می
شناسی گفتم آری با وی چه کار داری گفت بمن رسیده که وی ایذا رسول صلی الله علیه وسلم
بسیار کرده عهد نموده ام که چون او را ببینم از وی جدا نشوم تا یکی از ما کشته نشود چون
وی از این سخن فارغ شد آن جوان که بر جانب دیگر بود مرا کشید ومثل آن سخن گفت خوش وقت
شدم ودل من قوتی گرفت بعد از لحظه ابو جهل پیدا شد بر پشت خویش سوار ودر میان مردم
جولان میکرد گفتم اینک مطلوب شما چون بدیدند او را مانند دو باز از جای خود جستند
گرفتند ووی را بضرب شمشیر می زدند تا بینداختندش وپای او را قلم کردند وایشان پسران
عفرا بودند معاذ ومعوذ معاذ گوید ضربتی زدم بر ابو جهل که ساق وی جدا شد وعکرمه پسر
وی بر من ضربتی زد که دست مرا از دوش من جدا ساخت چنانچه از پهلوی من آویخته شد
وبآن حال جنگ میکردم آخر بتنگ آمدم وآن دست را در زیر پای خود در آوردم واز پهلوی
خویش جدا ساختم گویند بعد از آن معوذ پسر عفرا ضربتی زد بر ابو جهل وبینداختش
ولکن هنوز از وی رمقی مانده بود نقلست که ایشان هر دو پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آمدند وخبر کشته شدن ابو جهل رسانیدند فرمود کدام یک از شما او را کشته اید هر یک
از ایشان مدعا آن بود که من کشته ام فرمود شمشیرهای خود را پاک کرده اید گفتند نی
پس در شمشیرهای ایشان نگاه کرد وفرمود شما هر دو او را کشته اید وحکم فرمود که
سلب او از معاذ باشد مورخان واهل سیر آورده اند که معاذ با وجود آن زخم تا زمان
خلافت عثمان بن عفان زیست ومعوذ در روز بدر جنگ میکرد تا شهید شد مرویست
که حضرت در روز بدر چون کثرت لشکر کفار وقلت اصحاب خود را دید بعریش در آمد
وروی بقبله آورد ودست بدعا برداشت وگفت اللهم انجز ما وعدتنی اللهم انجز ما وعدتنی
اللهم انجز ما وعدتنی اللهم ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض
ابدا وچندان مبالغه والحاح نمود در دعا که ردا از دوش مبارکش افتاد ابو بکر ردا را از ظهر وی
برداشت وبر دوش آن سرور انداخت وباز دویها آنحضرت را در بغل خویش گرفت وگفت

بس آنرا که طلب کردی از پروردگار خویش عنقریب وعده خود با تو راست گرداند و بروایتی
که خواب سبک بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمد و بعد از لحظه بیدار شد و گفت ای ابو بکر
نصرت خداوند تعالی رسید اینک جبرئیل آمد عنان اسب خود گرفته و بر دندانهای پیش گرد
غبار نشسته بعد از آن از عریش بیرون آمد و مردم را تحریض میکرد بر جنگ و می گفت هر که
کافری را بکشد سلب آن کافر از آن او بود و بحق خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که هیچ کس
با ایشان جنگ نکند که چون او را بکشند و حال آنکه روی در کارزار آورده و طالب
ثواب و رضای حق تعالی بود الا آنکه او را بهشت جاودان بود عمیر بن الحمام
رضی الله عنه خرمای چند در دست داشت و میخورد چون این سخن بشنید و گفت خوش خوش
میان من و آنکه در بهشت درآیم واسطه نیست الا آنکه مرا این جماعت بکشند خرماها را
انداخت و شمشیر خود را گرفت و با کفار جنگ میکرد تا شهید گشت و در روایتی آنکه حضرت
از عریش بیرون آمد و گفت سیهزم الجمع ویولون الدبر و مشتی سنگ ریزه برگرفت و در وی
بجانب لشکر دشمن کرد و بر ایشان پاشید و یاران را گفت حمله کنید و بخت بکوشید
و از حکیم بن حزام منقولست که گفت در روز بدر شنیدم که آوازی از آسمان بزمین می
آمد که گوییا آواز سنگ ریزه بود که در طشتی می افتاد و از علی مرتضی کرم الله وجهه مرویست
که فرمود روز بدر زمانی با کفار مقاتله نمودم بعد از آن بنزد رسول صلی الله علیه وسلم
آمدم که از وی خبری گیرم دیدم که در سجده است و میگوید یا حی یا قیوم برحمتک استغیث
باز آمدم بجنگ و زمانی دیگر مقاتله کردم و باز رفتم که از وی خبری گیرم هنوز در سجده
بود و آن دعا میخواند باز بجنگگاه رفتم و زمانی دیگر مقاتله نمودم و باز آمدم همان حال
مشغول بود پس حق تعالی فتح و نصرت فرستاد و هم از امیر المؤمنین علی منقولست که
گفت در روز بدر بادی وزیدن گرفت که شدیدتر از آن هرگز ندیده بودم بعد از آن بادی دیگر
مثل آن بوزید بعد از آن دیگری همانا آن وزیدن گرفت اول جبرئیل بود با هزار فرشته از
ملایکه دوم میکائیل با هزار دیگر سوم اسرافیل با هزار دیگر و سیمای ملایکه آن روز
دستارهای سرخ و سبز و زرد بود از نور با اسپان ابلق که نشانها از پیشانی آنها
بود سوار بودند مشرکان آواز شیهه اسپان ملایکه می شنیدند و اسپان را نمی دیدند و چون

مسلمانی از پی کافری میرفت که وی را بکشد پیش از آنکه بوی رسد می دید که سر آن کافر بزمین افتاد
ابن عباس رضی الله عنهما گوید مردی از انصار در عقب کافری میرفت ناگاه آواز ضرب تازیانه شنید
و آواز سواری که می گفت اقدم حیزوم نظر کرد دید که کافری که پیش وی بود افتاد و روی او
شکافته و بینی او شکسته شد انصاری بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و حالی که مشاهده کرده
بود با آن سرور تقریر کرد حضرت فرمود راست میگویی آن از جمله مدد آسمان سیم بوده و در احادیث
صحیحه بثبوت پیوسته که در روز بدر بعد از فتح خواجه کاینات فرمود کیست که برود و از ابوجهل
خبری بیارد که حال او چیست عبد الله بن مسعود گفت یا رسول الله من بروم فی الحال روان
شد و در میان کشتگان در آمد ابوجهل را دید افتاده و پای وی مجروح و رمقی از وی باقی بود
ابن مسعود بر بالای سینه وی نشست و ریش وی را گرفت و گفت ای ابوجهل تویی که اینجا
افتاده اخزاک الله ای دشمن خدا و حال آنکه ابوجهل عبد الله را در مکه ایذا بسیار کرده بود
ابوجهل گفت زیاده از این نیست که مردی را قوم او کشته اند خاطر خویش را بدین سخن خوش میکرد
و در روایتی آنکه ابوجهل گفت لو غیر اکار قتلنی چه بودی که مرا غیر دهقانی کشتی و این سخن از روی
تعریض بود با انصار چه ایشان اهل زراعت بوده اند آنگاه ابوجهل گفت مرا خبر ده که فتح و نصرت کرا
عبد الله گفت ای دشمن خدا خدا و رسول را و در روایتی آنکه عبد الله بن مسعود گفت بدرستی که
تو از فرعون بدتری زیرا که وی چون غرق میشد دانست که بد کرده معترف و منصف گشت
و تو بدبخت در معرکه چنین بدین حال افتاده و ترک ضلالت و جهالت خود نمی کنی عبد الله گوید
شمشیر خود را بر روی زدم کاری نکرد شمشیر او را که بر میان وی بود از میان او بکشیدم و سرش
از تن جدا کردم و در حال سر او می کشیدم تا نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردم و پیش انداختم
و گفتم یا رسول الله این سر ابوجهل است حضرت فرمود والله که اوست گفتم بخدا سوگند که اوست
حضرت برخاست و بر بالای سر او ایستاد و بنیک احتیاط کرد آنگاه فرمود الحمد لله الذی اخزاک
یا عدو الله و در روایتی آنکه فرمود الحمد لله الذی نصر عبده و اعز دینه و فرمود که این شخص فرعون این
امت بود و در روایتی آنکه بعض شکرهای آورد و از انجاست که فقهای دین ما میگویند مستحبست
بنده را که سجده شکر بجا آورد وقتی که بلیه از وی مندفع شود نقلست که در آن روز هفتاد کافر
کشته گشتند و هفتاد اسیر شدند و از مسلمانان چهارده کس شهید گشتند شش از مهاجرین

و هشت از انصار گویند سعد بن معاذ بر در عریش پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود وی دید که مسلمانان
کافران را اسیر میکنند و سعد را آن حال خوش نمی آمد حضرت از بشره سعد کراهت دریافت
فرمود یا سعد مگر ترا ازین کراهت می آید گفت آری یا رسول الله حق عز شانه نخستین مشرکان را
فرستاده مرا کشتن ایشان خوشتر می آید که ابقاء ایشان آورده اند که عبد الرحمن بن عوف
رضی الله عنه زرهی چند غنیمت یافته بود در روز بدر و بر امیه بن خلف جمحی و پسر وی بگذشت
و حال آنکه میان ایشان در مکه دوستی تمام بود گفتند ای عبد الرحمن ما از این زرهها
بهتریم ما را حمایت کن تا کشته نشویم عبد الرحمن زرهها را بینداخت و دست پدر و پسر گرفت
و میرفت که ناگاه بلال حبشی رضی الله عنه بر ایشان رسید و چون چشمش بر امیه افتاد
فریاد برآورد که ای انصار خدا و رسول اینک سر مشرکان امیه بن خلف است لا نجوت ان
نجا امیه مسلمانان بر وی جمع شدند و هر چند که عبد الرحمن درخواست نمود و حمایت کرد
بجای نرسید مسلمانان بزخم شمشیر امیه را و پسر وی را علی را بکشتند و در شرح صحیح بخاری
شیخ ابن حجر رحمه الله از واقدی نقل کرد که خبیب بن یساف انصاری وی را کشت عبد
الرحمن بعد از آن واقعه میگفت رحمت کناد خدای تعالی بر بلال زرههای مرا ضایع کرد
و اسیرانم را بکشتن داد نقلست که ابو الیسر انصاری عباس را اسیر کرد و حال آنکه
ابو الیسر مردی صغیر الجثه و عباس مردی عظیم و جسیم بود حضرت با ابو الیسر فرمود که
عباس را چگونه اسیر ساختی گفت در آن امر مرا یاری داد که هرگز ندیده بودم و هیئتی
بس با غرابت و هیبت داشت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود آن ملکی کریم بوده که ترا اعانت
کرده و گویند حضرت در روز بدر با یاران فرمود که من جماعتی از بنی هاشم و غیرهم
میدانم که از مکه بالاکراه بیرون آورده اند هر که از شما یکی از بنی هاشم بتخصیص عباس بن
عبد المطلب رسد باید که وی را نکشد ابو حذیفه پسر عتبه بن ربیعه گفت پدران و برادران
خویش را بکشیم و عباس را بگذاریم والله که اگر من با وی رسم شمشیر بر روی او زنم سخن او به پیغمبر
رسید با عمر خطاب گفت ای ابو حفص می شنوی که ابو حذیفه می گوید که شمشیر بر روی
عم رسول خدا میزنم عمر گوید آن اول نوبت بود که حضرت مرا بکنیت خواند عمر گفت یا رسول الله
بگذار مرا تا گردن وی بزنم که منافق گشته ابو حذیفه گوید پیوسته از آن سخن که گفته بودم ترسان

بودم و با خود می گفتم کفارت این گناه هیچ چیز نتواند بود مگر آنکه در راه خدای تعالی شهید شوم
و در روز یمامه شهید شد نقلست که مسلمانان اسیران بدر را بند کردند چون شب
در آمد عباس ناله میکرد بجهت آنکه بند گران داشت و پیغمبر صلی الله علیه وسلم آواز ناله وی می
شنید و خوابش نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمیکنی گفت بجهت ناله عم خود عباس
مردی برفت و بند عباس را سبک گردانید عباس بخواب رفت حضرت فرمود چه شد
که ناله عم خود نمی شنوم آن مرد گفت یا رسول الله بند وی را سبک ساختم فرمود پس بند
تمام بندیان را سبک ساز و بصحت رسید که بیست و چهار کس از صنادید قریش که کشته
بودند سه روز فرمود تا در چاهی از چاههای بدر انداختند و امیه بن خلف را نیز
که در چاه اندازند وی در زره خود آماسیده بود رفتند که او را حرکت دهند اعضای
وی از هم جدا میشد در همانجا گوی کندند و خاک و سنگ بر بالای وی ریختند و دأب
سید عالم صلی الله علیه وسلم آن بود که چون بر دشمنی غلبه یافتی در آن عرصه سه روز توقف
فرمودی چون سیم شد امر کرد تا راحله وی را مهیا ساختند و سوار شد و جمعی از
اصحاب با وی بودند تا آمد بر بالای آن چاه که صنادید قریش را در آنجا انداخته بودند و یک
یک از ایشان را بنام و نسب بخواند آنگاه فرمود هیچ شادمان میگردانید شما را آنکه فرمان
برداری خدا و رسول کرده بودی و در روایتی آنکه فرمود بد خویشاوندان بودید شما پیغمبر خدا
که وی را بدروغ باز داشتید و اجانب تصدیق وی کردند حق تعالی وعده که با ما فرموده بود آنرا یافتیم
آیا شما یافتید آنچه بشما وعده کرده بود عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله سخن می گویی با
اجسادی که ارواح در آن نیست فرمود بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که شما از
ایشان شنواتر نیستید این سخن را که من میگویم قتاده که یکی از رواة این حدیثست
میگوید حق تعالی زنده گردانید ایشان را تا بشنود شان این سخن خویش را از برای زیادتی
توبیخ و حسرت و ندامت آنجماعت آورده اند که چون امر فرمود که مشرکان را در چاه اندازند عتبه
بن ربیعه را گرفتند و بر خاک مذلت کشیدند و در چاه انداختند و پسر وی ابو حذیفه وی را
بآن حال می دید و مکروه می آمدش رسول صلی الله علیه وسلم در روی ابو حذیفه نگاه کرد دید
که رنگ او متغیر گشته و ملول و محزونست فرمود یا ابا حذیفه گوییا که در خاطر تو از حال پدر

چیزی در آمده کفت یا رسول الله بخدا سوکند که رشک بر اسلام نیاورده ام ولکن پدر من مردی
رای بود وحلم وفضل وآداب واخلاق نیکو داشت امید وار می بودم که این صفات او را
باسلام در آورد واکنون می بینم که ازین دولت محروم ماند، حضرت دعای خیر کرد او را عبادة
بن الصامت رضی الله عنه کوید لشکر اسلام در روز بدر سه قسم بودند قسمی با دشمن مقاتله می
کردند وقسمی اخذ اسیران وجمع اموال واسلحه واسلاب مبادرت مینمودند وقسمی در حوالی عریش
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند وحراست بجای می آوردند وهر یک ازین طایفه ثلثه را مدعی
آن بود که غنیمت بایشان قسمت باید ولیکن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در منزل وادی صفرا
بر سر تلی فرود آمد وغنایم را بر تمام حضار معرکه بدر و بر آن هشت کس که سابقا گذشت که
بعذر فرموده حضرت تخلف نموده بودند بسویه قسمت فرمود وذو الفقار که شمشیر منبه
بن حجاج بود وشتر خاصه ابو جهل بجهت خاصه خویش اختیار فرمود وبعد از آن ذو الفقار را
بعلی مرتضی بخشید آورده اند که آن فتح روز جمعه هفدهم ماه مبارک رمضان دست داد وسید
رسل صلی الله علیه وسلم عبد الله رواحه را باهل عوالی مدینه وزید بن حارثه را باهل سوافل
انجا فرستاد تا خبر فتح بایشان رسانیدند از اسامة بن زید مرویست که کفت بدرم وقتی مژده
فتح آورد که ما از دفن رقیه دختر رسول صلی الله علیه وسلم فارغ کشته بودیم مردم مدینه بر وی جمع شده
وخبر می پرسیدند وی کفت عتبه وشیبه پسران ربیعه وابو جهل بن هشام وزمعه بن الاسود
وابو البختری وامیة بن خلف ونبیه ومنبه پسران حجاج وفلان وفلان همه کشته شدند
اسامه کوید من کفتم راست میکویی کفت آری والله و در روایتی آنکه اسامه کفت پدر من زید بن
حارثه تعداد مقتولان واسیران می کرد ومی کفت فلان وفلان بسته می آیند مردم
تعجب میکردند که آیا چون تواند بود این امر روزی که سید عالم صلی الله علیه وسلم بمدینه مراجعت
میفرمود مردم باستقبال آنحضرت بیرون رفتند وچون صنادید قریش را دیدند که بعضی را
بند بر پای وبعضی را اغلال در کردن می آرند همه را یقین شد که بدر مرده است می کفته وا اهالی مکه
سید عالم را صلی الله علیه وسلم واصحاب بدر را تهنیت کفتند یکی از ایشان کفت ای اهل مدینه
ما را تهنیت ازبهر چه می کنید که این فتح نه بزور وقوت بازوی ما بود از وی پرسید که چه نوع بود
کفت کافران را می دیدیم که سر از تن جدا می شد وهیچکس نمی دیدم که شمشیر ایشان میزد وکافران

بر مثال شتران بجهد می افتادند دست وپای بسته ما می رفتیم وسر ایشان را از تن جدا میکردیم بمرت
حق جمیع خواجه کاینات رسید فرمود ملایکه بودند که این کارها میکردند واز جمله اسیران
در حین مراجعت دو کس را فرمود تا بکشتند یکی نضر بن الحارث که هیشه در مکه پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم برنجانیدی وبا وی معارضه کردی ودیکری عقبة بن ابی معیط که حضرت را ایذا بسیار
رسانیده بود وشکمبه شتر را وقتی که حضرت در نماز بود در میان هردو شانه وی نهاده چنانچه
شرح آن در محل خود از کتاب مذکور شد ودر حین کشته شدن کفت یا محمد کودکان مرا که کفیل
باشد فرمود آتش دوزخ منقولست که شخصی از کفار کریخت وبمکه رفت اهل مکه از وی پرسیدند
که چه خبر داری از بزرکان قریش کفت عتبه وشیبه وابو الحکم بن هشام وامیة بن خلف وزمعة
بن الاسود وابو البختری ونبیه ومنبه پسران حجاج ومطعم بن عدی وفلان وفلان را کشتند
صفوان پسر امیة بن خلف در حجر نشسته بود که وی این خبر میداد کفت والله که عقل این شخص
آفت رسیده برسید که صفوان بن امیه را حال چیست کفت اینک او بر من نشسته وبتحقیق
که پدر وبرادر وی را دیدم که کشتند ناکاه ابو لهب پیدا شد واین حکایات بشنید ودر تعجب
بماند درین حال بودند که ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب از جنک کاه بدر کریخته بیامد
ابو لهب کفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری کفت ای عم من ما چون رسیدیم اصحاب
محمد خشک برجای بماندیم ومیدیدیم که سلاح از ما باز می کردند ودستهای ما را بر می بستند
ومیان آسمان وزمین مردان سفید جامه دیدیم که بر اسپان ابلق سوار بودند وهیچ کس با ایشان
هیچ نمی توانست کرد ابو رافع غلام عباس کوید من کفتم والله که آن ملایکه بوده اند ابو لهب از
غیظ وخشمی که داشت مشتی بر روی من زد ومرا برداشت وبر زمین انداخت وبر سینه من نشست
ولت میکرد وحال آنکه من مردی ضعیف بودم با او مقاومت نمی توانستم کرد ام الفضل زوجه
عباس خبردار شد ستونی برداشت وبر سر وی زد چنانکه سر وی بشکست وکفت بدان سبب
که عباس غایبست با غلام او چنین میکنی ابو لهب خوار وذلیل بخانه خویش رفت وبعد از هفت
روز حق تعالی او را بمرض عدسه بروی کماشت تا بمرد واز خوف عدوی هیچکس کرد وی نمی کردید سه
روز همچنان بماند بعد از آن حمالان را باجره کرفتند تا او را برداشتند واز مکه بیرون بردند وکودی
کندند وویرا در آنجا انداختند وخویشان او ایستاده بودند وسنک در کور او می انداختند

تا یاد کرده آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وسلم در شان اساری بدر با خواص اصحاب خویش
مشورت فرمود که از ایشان فدیه بستانیم ویکذاریمشان یا بکشیم ایشان را بقتل آوریم ابو بکر
صدیق رضی الله عنه کفت اینها قوم وعشیرت تواند اکر فدیه بستانی ویکذاری ایشان را شاید که حق
تعالی توبه روزی شان کند تا از نسل ایشان مومنی پیدا شود ویاران ترا بسبب فدیه ایشان
قوت وغنایی حاصل شود عمر خطاب رضی الله عنه کفت همه را حکم فرمای تا کردن زنند زیرا که
ایشان پیشوایان کفر اند وبدرستی که خدای تعالی ترا بی نیاز کرد از فدا این جماعت فلان
خویش مرا بمن ده وعقیل را بعلی وعباس را بحمزه که کردن زنیم تا معلوم شود که دوستی کفار در
دل ما نمانده وشوکت کفار شکسته کردد حضرت پیغمبر صدیق را تحسین نمود وفرمود بدرستی که حق تعالی
دلهای جماعتی را نرم می کرداند تا بمرتبه که نرم تر از شیر میشود وبدرستی که دلهای جماعتی
را سخت میکرداند تا بمرتبه که سخت تر از سنک میکردد ای ابو بکر مثل تو مثل ابرهیم است که کفت
فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم وای عمر مثل تو مثل نوح است که کفت
رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا پس مخیر کردانید اصحاب خود را ایشان فدا
اختیار کردند ودر روایتی آنست که حضرت فرمود ای یاران من شما را فقر هست باید که هیچ یک
ازین اسیران نکذارید تا فدا بستانید یا کردنش بزنید عبد الله بن مسعود کفت یا رسول الله
الا سهیل بن بیضا بدرستی که من دیدم او را که اظهار اسلام میکرد در مکه رسول صلی الله
علیه وسلم ساکت بود وجواب وی نکفت عبد الله کوید ساعتی بر من نکذشت هرکز از آن ساعت
سخت تر در آسمان نکاه میکردم که مبادا بر من سنک بارد زیرا که مبادرت نمودم بکلام
در نزد خدا ورسول پس آن سرور سر بر آورد وفرمود الا سهیل بن بیضا هیچ ساعتی بر ما
نکذشت خوشتر از آن ساعت نقلست که حضرت در باب اسیران با یاران خویش سفارش
به نیکوئی میفرمود وبعد از آن که فدا ایشان بر فقیر قرار کرفت جمعی را که مفلس بودند
وهیچ نفع از ایشان متصور نبود آزاد کردانید از آنجمله ابو عزه شاعر بود واز ایشان عهد
کرفت که دیکر بجنک مسلمانان نیاید وجمعی که صنعت کتابت می دانستند مقرر فرمود که
هر یک از ایشان ده کودک از ابنا انصار را خط بیاموزاند وآنها که خویش وقت بودند وچیزی
داشتند هر کس بقدر استعداد خود زر بدهد وفدیه هیچکس از ایشان کمتر از هزار درهم

و زیاده از چهار هزار درهم نبود آورده اند که فدیه عباس ناکاه مقرر ساختند کفت من مسلمانم ومرا
باکراه بیرون آورده بودند حضرت فرمود اسلام ترا حق تعالی میداند وبحسب ظاهر با ما جنک
میکردی ترا چهار فدیه می باید داد خاصه خود ودو برادر زاده ات عقیل ابن ابی طالب ونوفل
بن الحارث وحلیف تو عتبة بن جحدم کفت من هیچ ندارم اینکا بدهم ودر روایتی آنکه عباس کفت
میخواهی که عم تو دست پیش مردم دارد واز ایشان چیزی خواهد فرمود آن طلاها که در زمان بیرون
آمدن بزوجه خویش ام الفضل سپردی وکفتی با وی که اکر مرا درین سفر صورتی واقع شود
ازین جمله تو چه برداری وهر یک از فرزندان چند بکیرند کجا رفت ولنعم ما قیل بیت
دینار ودرهم در میان بندی وکویی بی زرم ٭ خواهی که راست بود رو قطع این زنار کن
عباس کفت تو چون دانستی فرمود خدای من مرا خبردار کردانید عباس کفت کواهی میدهم
که راست کفتی ودر آن حال که من این زر بدست وی میدادم هیچکس بر این امر مطلع نبود غیر از
حق تعالی اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله ودر بعضی از روایات وارد شده که
عباس در آن جنک بیست وقیه طلا همراه داشت وبآن جهة آورده بود که او از آنجمله ده کس
یا سیزده کس از قریش بود که التزام کرده بودند که هر یک از ایشان یک روز بنوبت ذخیره ا
طعام لشکریان نحر کند وهنوز نوبت بعباس نرسیده بود که کرفتار کشت وآن زر با وی بود
ومسلمانان کرفتند وداخل غنیمت ساختند عباس در حین التزام فدیه کفت آن بیست وقیه
طلا را از جمله فدا من حساب کن فرمود نی آن چیزیست که بیرون آورده بودی بجهة اینکه
اعانه کفار نمایی تا با ما جنک کنند واکنون غنیمت مسلمانان کشته از جمله فدا آن را حساب
کرد نقلست که چون اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم باخذ فدیه از اساری بدر مشغول شدند
جبرئیل آمد وآیه آورد که ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا
والله یرید الاخرة والله عزیز حکیم یعنی سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که او را اسیران باشند از
کفار تا آنکه فدیه کیرد از ایشان تا زمانی که کشش بسیار نماید از ایشان ومبالغه کند در قتل کفار
تا اهل کفر ذلیل وفوج ایشان قلیل شوند وعزة اسلام واستیلاء اهل آن ظاهر کردد شما میل ورغبت
نمودن بفدا ایشان حطام دنیوی خواستید وخدای تعالی از برای شما ثواب آخرت
واعزاز دین میخواهد وحدات که غالب کرداند دوستان خود را بر دشمنان خود دانا

با پیغمبر لایق حال هر کس است و این اند دلیلست بر آنکه انبیا را جایز است اجتهاد کردن و بر آنکه
اجتهاد ایشان گاه باشد که خطا واقع شود ولیکن ایشان را بر آن خطا باز نگذارند و بر صواب تنبیه
کنند عمر خطاب رضی الله عنه گوید دو روز دیگر نزد رسول صلی الله علیه و سلم رفتم دیدم وی و ابا
ابو بکر میگریند گفتم یا رسول الله مرا خبر ده که چرا میگریید اگر گریه ام آید بگریم و الا بتکلف
بر آن دارم فرمود گریه از جهت آنست که بفدیه راضی شدیم و بحقیقت که عرض کردند بر من عذاب
ایشان را نزدیکتر ازین درخت و اشارت بدرختی کرد که در نزدیکی وی بود چنانچه آیه کریمه لولا
کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم اشارتی بدین معنی است یعنی اگر نه سبق
حکمی بودی از حق تعالی در لوح محفوظ هر آینه که برسیدی شما را یعنی بشما رسیدی در اخذ
فدیهای اسیران عذابی بزرگ و مفسران را اختلافست که مراد ازین حکم چیست قولی آنکه مراد
آنست که مخطی در اجتهاد خود معاقب نگردد و قولی آنکه مراد آنست که هیچ قوم را بسبب امری
عذاب نکنند که ایشان را نهی صریح از آن امر نکرده باشند و قیل المراد ان الفدیة التی اخذوها
ستحل لهم مرویست که حضرت فرمود اگر عذاب فرود آمدی هیچ کس از آن نجات نیافتی الا عمر
خطاب و سعد بن معاذ و گویند که سر مصیبتی که در روز احد بمسلمانان رسید از
آنجهت بود که ایشان میل بفدای اسیران کردند و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری آورده که ترمذی و نسائی و ابن حبان و حاکم باسناد صحیح روایت کرده اند از علی مرتضی کرم الله
وجهه که جبرئیل علیه السلام نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان
کشتن اسیران بدر و میان اخذ فدیه از ایشان بشرطی که در سال آینده از مسلمانان مثل
اسیران کشته گردند حضرت اصحاب را مخیر گردانید ایشان فدا اختیار کردند در احادیث
صحیح بثبوت پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد چه نوع می شمرید شما در میان
خود اهل بدر را حضرت فرمود از جمله فاضلترین مسلمانان می شمریم تا گفت جبرئیل
جواب داد که همچنین از ملائکه آنکس که در معرکه بدر حاضر گشته از افضل ملائکه است و از
جمله فضایل اهل بدر آنکه حضرت فرمود ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد
غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت لکم الجنة و از حسن بصری منقولست که در شأن غزوه بدر
گفته طوبی لجیش امیرهم رسول الله و مبارزهم اسد الله و جهادهم طاعة الله و مددهم ملائکة الله

و ثوابهم رضوان الله و هم در سال دوم از هجرت عمیر بن عدی بن خرشه را فرستاد تا عصماء
بنت مروان یهودیه را که پیوسته عیب مسلمانان نمودی و ایذا و هجو رسول صلی الله علیه و سلم کردی
بقتل آرد بموجب فرموده شب بمنزل او رفت و در گرد او کودکان بودند یکی از ایشان شیر میخورد
کودک را از وی دور گردانید و شمشیر بر سینه او نهاد چنانکه از پشتش بیرون کرد و بمسجد
باز گشت بمدینه و نماز صبح را با پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجماعت گزارد حضرت چون وی را دید فرمود
کشتی دختر مروان را گفت آری فرمود لا ینتطح فیها عنزان و این کلام اول از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
شنیده شد و هم درین سال غزوه بنی قینقاع واقع شد و سبب این غزوه آن بود که چون
حضرت رسالت از مکه بمدینه تشریف داد با بنی قینقاع عهد کرد که با ایشان تعرض نرساند
بآن شرط که اعانت و همراهی دشمنان وی نکنند و اگر دشمنی هجوم کند ایشان نصرت
و مدد رسول صلی الله علیه و سلم بجا آرند چون از غزاء بدر مراجعت فرمود یهود بنی قینقاع
اظهار حسد و بغی کردند و گفتند محمد با جماعتی جنگ کرد که ایشان علم محاربه نیکو نداشتند
و اگر با ما جنگ کند جنگی به بیند که بجنگ دیگران نماند و نقض عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
نمودند و ایشان اول جماعتی بودند از یهود که عهد حضرت را شکستند اهل سیر گویند
سبب نقض عهد ایشان آن بود که در بازار بنی قینقاع زنی از مسلمانان بدکان زرگری یهودی
نشسته بود یهودی از قفا آن زن در آمد و چنانچه زن واقف نشد دامن جامه وی را
برداشت و گرهی بآن زد و قاعده عرب چنان بودی که زیر جامه در پای نکردندی و جامهای
دراز پوشیدندی و در روایتی آنکه دامن جامه او را از قفا چاک ساخت آن زن چون برخاست
عورت وی ظاهر شد فریاد بر آورد یکی از مسلمانان آنجا ایستاده بود شمشیر کشید و آن یهودی
کشت قوم یهود جمع شدند و آن مسلمان را کشتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون از آن امر واقف
گشت اشراف ایشان را جمع فرمود و گفت بپرهیزید و بترسید از خداوند تعالی که آنچه بقریش رسید
بشما رسد و مسلمان شوید چه میدانید که من پیغمبر بحقم گفتند یا محمد تو پنداری که ما
چون قوم توییم زینهار که فریفته نشوی که تو با گروهی محاربه نمودی که طریق حرب را نمیدانستند
این گفتند و از نزد حضرت متفرق شدند جبرئیل آمد و آیه آورد که و اما تخافن من قوم خیانة
فانبذ الیهم علی سواء پس سید رسل صلی الله علیه و سلم ساخته گی کرده در مدینه ابولبابه را

خلیفه ساخت و علم بعلی سپرد نمود بحمزه داد و بجانب ایشان متوجه شد آن جماعه تحصن در حصار خود
پناه بردند پانزده شبانروز ایشان را محاصره داد آخر الامر بتنگ آمدند و بحکم خدا و رسول او
گشته از حصارهای خود فرود آمدند منذر بن قدامه سلمی را حکم شد تا آن جماعه را دستها
بر پشت بندد و حضرت داعیه قتل ایشان داشت و بموجب فرموده بدان مهم قیام مینمود که
عبد الله بن ابی سلول منافق بر ایشان بگذشت و خواست تا ایشان را بگشاید و خال آنکه از طایفه
حلفاء عبد الله بودند منذر گفت قومی را میگشایی که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده به بستن
ایشان و الله که هیچ کس این کار نکند الا که کردن او را بزنم لیکن ابن سلول پیش حضرت آمد و درخواست
آن قوم کرد و گفت یا محمد در شأن هم سوگندان من احسان فرمای آن سرور اعراض فرمود باز
همان سخن را اعاده کرد و هیچ جواب نشنید ابن سلول دست خود را در گریبان حضرت در آورد
و گفت یا رسول الله احسان نمای در حق هم سوگندان من سید عالم صلی الله علیه و سلم در غضب شد
و فرمود ویحک مرا رها کن و متغیر گشت و فرمود ویلک ارسلنی ابن سلول گفت بخدا سوگند که تا احسان
نکنی در شأن ایشان ترا رها نکنم سیصد زره پوش و چهار صد بی زره که مرا نگاه داشته اند
از سیاه و سرخ نتوانم گذاشت که تو همه را بیک بامداد بکشی چون مبالغه از حد برد حضرت
فرمود خلوهم لعنهم الله و لعنه معهم و از سر خون آن قوم درگذشت اما حکم فرمود که از مدینه
بیرون روند چون خبر جلای آن قوم رسید بدان جهت ملول شدند و تمسک جستند که از آن
دیار بیرون روند عبد الله بن ابی بر وسائل ایشان را آورد و میخواست که با رسول صلی الله علیه و سلم
ملاقات نماید و در آن باب درخواست کند عویم بن ساعدة عمری بر در خانه حضرت بود
عبد الله خواست تا در خانه رسول صلی الله علیه و سلم در رود عویم دست بر سینه وی نهاد و گفت
نمیگذارم که در آیی تا زمانی که حضرت را اذن فرماید ابن ابی وی را دفع کرد و خواست تا در آید عویم
بروی غلیظ شد و وی را دفع کرد چنانکه روی وی بر دیوار خورد و خون روان شد یهود
بنی قینقاع گفتند ای ابو الحباب ما اقامت درین موضع نخواهیم که این شخص بروی تو اینها بر ما
روا دارد بر دفع آن باشیم پس از امید بازگشتند حضرت عبادة بن الصامت را فرمود تا ایشان
را اجلا نماید از عباد مهلت طلبیدند گفت تا سه روز مهلت میدهیم شما را و این نیز بفرموده
رسول است و اگر باختیار من بودی اصلا شما را مهلت نمیدادم پس عباده ایشان را از منازل

خویش بیرون کرد و همراه ایشان بود تا بذباب رسانید و از آنجا باذرعات که از اراضی شام
رفتند و بعد از زمانی اندک هلاک شدند و اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شد
و پیغمبر صلی الله علیه و سلم از آنجمله سه کمان بجهة خاصه خود اختیار فرمود یکی را کتوم میگفتند
و آن در روز احد شکسته شد و دیگری روحا و دیگری را بیضا میگفتند و دو زره یکی را
صغدیه و دیگری را فضه گفتندی و سه شمشیر یکی را قلعی و دیگری را بتار خواندندی
و دیگری حتف و سه نیزه نیز اختیار فرمود و حکم کرد تا خمس از آن اموال جدا کردند و آن اول
خمسی بود که بفرموده حضرت جدا شد و زرهی بمحمد بن مسلمه و دیگری بسعد بن معاذ بخشید
که آن را سغدیه میخواندند و باقی را باصحاب قسمت فرمود آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم
از غزوه بنی قینقاع مراجعت فرمود نماز عید قربان گزارد و قربانی کرد و هم درین سال
غزوه سویق واقع شد و سبب این واقعه آن بود که چون ابوسفیان بن حرب از جنگ بدر
فرار نموده بمکه رفت حرام گردانید بر خود روغن مالیدن و با زن صحبت داشتن تا انتقام
از محمد و یاران وی نکشد پس با دویست سوار و بروایتی با چهل سوار از مکه بیرون آمد و برفت
تا رسید بمنازل یهود بنی النضیر شبی بود که بمنزل حیی بن اخطب رفت تا از وی اخبار رسول
صلی الله علیه و سلم و یاران وی معلوم کند حیی در را بر روی وی نگشود از آنجا بمنزل سلام بن مشکم
رفت وی در بگشود و او را مهمانی کرد و شراب خمر نمودند و از اخبار و یاران صاحب وقوف
ساخت و چون وقت سحر در آمد ابوسفیان از منزل سلام کوچ کرد تا بناحیه عریض که از آنجا تا مدینه
سه میل راهست برفت یکی از انصار و اجیر وی که بسر زراعت خویش بودند ابوسفیان هر دو را
بکشت و چند خانه و چند خرمابن بسوخت و گمان وی این بود که سوگند خود را است کرده
آنگاه راه گریز پیش گرفت و چون آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید ابولبابه را در مدینه
خلیفه ساخت و با دویست مرد از مهاجر و انصار بیرون آمد و از عقب ابوسفیان روان شد
لشکریان چون معلوم کردند که حضرت با اصحاب از عقب ایشانند می آید خود را سبک میساختند
و انبانهای سویق که بجهة زاد خویش بیرون آورده بودند در راه می انداختند مسلمانان
چون بآنها میرسیدند بر میداشتند و بدان سبب آن غزوه را غزوة السویق خوانند حضرت
تا بمنزل قرقرة الکدر برفت و با ابوسفیان نرسید بمدینه مراجعت فرمود و مدت غیبت را پانزده

سفر پیروز نبود و بعضی از اهل سیر غزوهٔ سویق در وقایع سال سیوم از هجرت نموده اند
والله اعلم وهم درین سال غزوهٔ قرقرة الکدر واقع شد و گویند قرارة الکدر و سبب این غزوه
آن بود که بعرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانیدند که جمعی از بنی سلیم و غطفان در ان موضع گرد
آمده اند پس لوا ترتیب فرمود و بعلی بن ابی طالب داد و در مدینه عبد الله بن ام مکتوم را خلیفه کرد
و با دویست کس از اصحاب از مدینه بیرون آمد و متوجه ایشان شد و چون بدان موضع رسید
هیچ کس را ندید نفری چند از یاران را فرستاد تا در اعلی وادی احتیاط کنند و خود در بطن
وادی روان شد شبانی چند دیدند دران میان غلامی بود یسار نام حضرت پرسید که قوم
که مردم بنی سلیم و غطفان کجا اند گفت نمیدانم پیشتر ایشانرا با شبانان بر اندند
مدینه گشته بود در راه در موضع صرار که از انجا تا مدینه سه میل راهست فرمود که خمس
آن غنیمت بیرون کردند و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود هر مردی را دو شتر رسید چنانکه
مجموع شتران پانصد بوده باشد و یسار در سهم پیغمبر صلی الله علیه وسلم افتاد حضرت وی را آزاد
فرمود بجهت آنکه دید که نماز میگذارد و پانزده شبانروز دران سفر بودند و نزد بعضی از اهل
سیر این غزوه در سال سیم از هجرت واقع شده والله اعلم

ذکر وقایع سال سیم

و در سال سیم از هجرت غزوهٔ غطفان واقع شد و آن غزوه را غزوهٔ ذی امر و غزوهٔ انمار نیز گویند و
آن واقعه آن بود که خبر برسول صلی الله علیه وسلم رسانیدند که جمعی از بنی ثعلبه و محارب در موضع
ذی امر از مواضع نجد گرد شده اند و قصد آن دارند که از حوالی مدینه چیزی بربایند
و باعث بر گرد کردن ایشان مردی است که او را دعثور بن الحارث گویند و بعضی گفته اند که نام
آن مرد غورث بود حضرت یاران را فرمود تا کارسازی کردند و در مدینه عثمان بن عفان را
خلیفه ساخت و با چهارصد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون آمد و میراند تا بموضع ذی القصه
رسید مردی جبار نام را گرفتند و بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند حضرت از وی خبر
پرسید آن مرد گفت ایشان با تو ملاقات نخواهند کرد اگر از رسیدن تو خبردار شوند پناه بر
کوه خواهند برد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن مرد را باسلام دعوت فرمود وی مسلمان شد حضرت
او را مصاحب بلال گردانید و دران سفر با دشمن جنگ نکردند ولکن ایشانرا از دور میدیدند
که در سرها کوه خود را متحصن ساخته بودند باران بر آنحضرت و یاران وی باریده بود آنحضرت

جامهای خود را بیرون کرد و بر درختی افکند تا خشک کرد و در سبیل استراحت در سایهٔ آن درخت
تکیه فرموده بود و اعراب از سر کوه میدیدند با دعثور که پیشوا و شجاع آن قوم بود گفتند محمد تنها در
پای آن درخت تکیه کرده و یارانش دورند میتوانی که برو دست یابی دعثور شمشیری آبدار
برهنه ساخته بیامد و بر بالین حضرت بایستاد و گفت من یمنعک الیوم منی یعنی که ترا حمایت کند
و شر مرا امروز از تو کفایت نماید حضرت فرمود حق تعالی فی الحال جبرئیل بر سینهٔ وی زد چنانچه
شمشیر از دست وی بیفتاد سید عالم صلی الله علیه وسلم آنرا برداشت و بر روی وی رفت و فرمود
من یمنعک منی آن مرد گفت هیچکس اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله بخدا سوگند که
دیگر هرگز مردم را جمع نکنم برای جنگ تو رسول صلی الله علیه وسلم شمشیر وی را باو باز داد آن مرد
گفت والله لانت خیر منی و بنزد قوم خود باز گشت با وی گفتند چه شد ترا که شمشیر کشیده
بر بالین وی رفتی و هیچ مانعی نبود و کاری نکردی گفت مردی سفید بلند بالا دیدم که بر سینه
من زد چنانچه بر پشت بر زمین افتادم دانستم که ملکی است و محمد رسول خدای است و ایشانرا
دعوت باسلام کرد و گویند آیهٔ کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان
یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم الآیة دران باب نازل شد پس آن سرور بمدینه باز گشت
و یازده شبانروز دران سفر بود وهم درین سفر سریهٔ قرده واقع شد و شرح آن قصه آنکه
بسمع شریف سید رسل صلی الله علیه وسلم رسید که کاروان قریش از راه عراق بشام میرود
چه ایشان بعد از واقعهٔ بدر از بیم حضرت و یاران وی از راه حجاز بشام تردد نمی توانستند
کرد و مال بسیار از نقره و متاع تجارت دران قافله هست و صفوان بن امیه و حویطب بن
عبد العزی و عبد الله بن ابی ربیعه دران کاروانند حضرت زید بن حارثه را با صد سوار فرستاد
بر سر ایشان و آن اول سریه بود که زید امیر گشت ایشان برفتند و بکاروان رسیدند اعیان
قوم گریختند و سایر کاروان را بچنگ کرده بمدینه آوردند بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تا خمس
جدا ساختند موازی بیست هزار درم شد و ما بقی را باهل سریه قسمت نمود و در شان زید بن
حارثه فرمود خیر امراء السرایا زید بن حارثة اعدلهم فی الرعیة و اقسمهم بالسویة وهم درین
سال قتل کعب بن اشرف یهودی واقع شد و او مردی شاعر بود و دائما بهجو پیغمبر صلی الله علیه
وسلم و مسلمانان مشغول بودی و ایذای ایشان نمودی و گویند چون خبر فتح بدر بدو رسید و شنید

که صنادید قریش کشته شدند بسیار ملول و خوار و ذلیل گشت و بجانب مکه رفت و به پیش
قریش بمکه رفت و برای قتلی بدر گریه ها کرد و شعرها دران باب بگفت و در ضمن آن تحریص کفار نمود
بر جنگ پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بمدینه باز گشت حضرت چون ازین معنی وقوف یافت فرمود اللهم
اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر و قوله الاشعار و با یاران خویش گفت کیست
که شر ابن اشرف را از ما کفایت کند که ما را ایذا بسیار می نماید و بعداوت ما مجاهر گشته
محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله خاطرت میخواهد که وی را بقتل آرم فرمود آری اگر می توانی
تقصیر منمای گفت یا رسول الله مرا اذن فرمای تا هرچه خواهم بگویم فرمود بگوی و در روایتی آنکه
فرمود درین کار تعجیل منمای تا زمانی که با سعد معاذ مشورت کنی وی بموجب فرموده قیام
نمود سعد گفت بر پیش او می باید رفت و از احتیاج و فقر خود شکایه نمود و از وی مقداری
طعام استقراض کرد و بدین بهانه او را از حصار خود بیرون آورد و مهم او را کفایه نمود پس محمد
بن مسلمه و ابو نائله و عباد بن بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابو عبس بن جبر اتفاق نموده
متوجه منزل وی شدند و حال آنکه ابو نائله برادر رضاعی کعب اشرف بود و بروایتی محمد بن
مسلمه نیز با وی اخوت رضاعیه متحقق بود و در روایتی آنکه اول ابو نائله را فرستادند تا با وی
سخن گوید و وی را ملایم سازد ابو نائله آمد بنزد کعب و با وی اظهار انبساط کرد و با یکدیگر شعر
خواندند آنگاه ابو نائله گفت آمدن این مرد از جملهٔ بلاهاست بر ما عرب در صدد محاربهٔ
ما در آمدند و از یک کمان تیر بما می اندازند و راه تجارت و آمد شد مسدود گشته و هر آن
از ما صدقه میطلبد و حال آنکه ما چندان نمی یابیم که خود بخوریم و ما را بتعب و رنج
انداخته است کعب گفت هنوز بکجا رسیده والله که ملول خواهید گشت و در روایتی آنکه با ابو نائله
گفت خبر ده مرا از آنچه در ضمیر تست که اهل مدینه با وی چه در خاطر دارند گفت غالبا که دل
از حمایهٔ او بخواهند داشت و از زود بر خواهند جست ولکن این قدر هست که حالا سخنی
گفته اند و متابعت وی نموده نمی خواهند که زود از سخن خویش برگردند آن ملعون ازین سخن
بسیار شادمان گشت آنگاه ابو نائله گفت جماعتی از قوم من فلان و فلان با من اند که رای
ایشان موافق رای منست و ما را احتیاج دوی بوده و از تو مقداری طعام بقرض میخواهیم
و هرچه تو گوئی در رهن آن میکنیم کعب گفت زنان خود را بگرو من کنید ابو نائله گفت چون چنین کنیم

و حال آنکه تو از اجمل عرب گفت پس پسران خود را گرو کنید گفتند این نیز چون کنیم که مردم ایشانرا
سرزنش نمایند که شما را مرهون ساخته اند بجزوی طعامی و سبب عیب و عار ما گردد و لکن
سلاح برهن میکنیم و شب هنگام می آییم کعب قبول نمود و گفت هر وقت که میخواهید بیائید
ابو نائله از منزل وی بیرون آمد و یاران خویش را از آنچه گذشته بود خبردار گردانید باتفاق
بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و صورت حال را بعرض رسانیدند چون شب در آمد
حضرت تا بقیع غرقد با ایشان بیرون رفت و گفت انطلقوا بسم الله اللهم اعنهم ایشانرا
روان گردانید و خود بخانه باز گشت و آن شب چهاردهم ماه بود و ماهتاب در غایت
کمال چنانچه گویا روز بود پس رفقا خسته بدر حصار وی آمدند و آواز دادند که کعب
خاست تا فرود آید نو دامادی بود زنش وی گفت کجا میروی درین ساعت گفت محمد مسلمه و برادر
من ابو نائله آمده اند میروم تا ایشانرا ببینم زنش گفت مرو که آوازی شنودم که گوییا خون
از آن می چکید گفت کسی دیگر نیست غیر ایشان زن دامن شوهر را گرفت و گفت والله که من سرخی
خون را باین آواز می بینم گفت باد دمی ابو نائله است که اگر مرا در خواب بیند بیدار نکند
زن گفت بخدا سوگند که من ازین آواز بوی شر می شنوم کعب گفت ان الکریم لو دعی الی طعن
لاجاب بدرستی که کریم را اگر بخوانند که طعنه زنند هر آینه که اجابت کند محمد بن مسلمه
با رفقاء اربعهٔ خویش گفت چون بیاید من موی وی را میگیرم که ببویم هرگاه شما ببینید که
موی سر او نیک بر دست بپیچیدم تیغ بر وی برانید کعب از حصار بیرون آمد و بوی خوش
از وی میدمید و ساعتی با یکدیگر محادثه نمودند و سخنان که میان وی و ابو نائله گذشته بود
باز در حضور جماعت تذکار و تکرار یافت آنگاه گفتند ای کعب هیچ خاطرت می خواهد که امشب
بر سبیل طوف درین ماهتاب سیری کنیم و تا شعب عجوز برویم و بقیهٔ شب با هم سخن کنیم گفت
خوش باشد و روان شدند چون ساعتی برفتند محمد بن مسلمه و بروایتی ابو نائله گفت عجب بوی
خوشی از تو می آید ای کعب ندیدم من بوئی ازین بوی خوشتر گفت عطر و اجل زنان عرب در تحت
نکاح منست محمد بن مسلمه گفت دستوری میدهی تا موی سرت ببویم گفت آری ببوی پس موی وی را
گرفت و ببوئید و بجای باز داشت تا ببوئیدند و این نوبت گذاشت و باز دیگر از وی این تمنا کرد
و چون دستوری داد موی سر او محکم بر دست بپیچید و گفت بزنید دشمن خدا را ایشان تیغ راندند

وکاری نکردند و وی خود را بر ابو نائله چسبانید محمد مسلمه گوید مغولی با خود همراه داشتم
بیرون آوردم و بر شکم وی نهادم و تا عانه اش بشکافتم بانگی عظیم کرد چنانچه هیچ حصان
دران نواحی نماند الا که بر آن سبب آتشها افروختند حارث از شمشیر یاران خود زخمی یافت
نقلست که سر آن ملعون را جدا کردند و برداشتند و متوجه مدینه گشتند و اهل حصار
از عقب وی بیرون آمدند و بر یکدیگر افتادند و یاران رسول را صلی الله علیه وسلم ندیدند
محمد بن مسلمه و رفقاء وی چون به بقیع غرقد رسیدند تکبیر گفتند حضرت در نماز بود چون
آواز تکبیر ایشان شنید دانست که ایشان برگشته اند چون که یاران بملازمت حضرت رسیدند
فرمود افلحت الوجوه گفتند و وجهک یا رسول الله و سر آن پلید را در مقابل آنحضرت
بینداختند حضرت شکر خداوند تعالی بتقدیم رسانید و آب دهن مبارک بر جراحت
حارث بن اوس مالید و فی الحال شفا یافت و فرمود بر هر که ظفر یابید از یهود بقتل آرید
نقلست که روز دیگر قوم کعب نزد سید عالم صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند پیشوای
ما را بیگناه کشتند بی جرم و جنایت فرمود وی ما را هجو میکرد و ایذاء مسلمانان مینمود
و مشرکان را بر جنگ با ما دلیر میساخت ایشان ترسیدند و درین باب هیچ سخن نگفتند و هم
درین سال ابو رافع تاجر حجازی را کشتند و بقولی قتل وی در سال چهارم و بقولی در سال پنجم و
در سال ششم واقع شده گویند نام وی عبد الله و بقولی سلام بن ابی الحقیق بوده و شرح قصه
او آنکه چون اوسیان کعب اشرف را که یکی از دشمنان رسول خدا بود بقتل آوردند خزرجیان را
نیز داعیه آن پیدا شد که یکی از دشمنان وی را که در عداوت و بغض کعب باشد هلاک کرده تا ایشان را
نیز فضیلتی مثل فضیلت اوسیان حاصل آید دوستان خزرج با یکدیگر درین باب مشورت نمودند
رای ایشان بر آن قرار گرفت که ابو رافع را که بایذاء حضرت و مسلمانان مشغولست و مشرکان را
اعانت مینماید بمال بر جنگ پیغمبر صلی الله علیه وسلم بقتل آرند و این ابو رافع برادر کنانه بن ابی الحقیق
شوهر صفیه بود و در نواحی خیبر قریب بزمین حجاز حصاری داشت و آنجا ساکن می بود پس عبد الله
بن عتیک و عبد الله بن انیس و عبد الله بن عتبه و ابو قتاده و مردی دیگر اذن خواسته از رسول
صلی الله علیه وسلم متوجه خیبر شدند بقصد قتل ابو رافع حضرت عبد الله بن عتیک را بر ایشان
امیر ساخت چون اصحاب بنواحی حصار وی رسیدند وقت غروب آفتاب بود و چارپایان اهل

حصار از مرعی باز گشته بودند و باندرون حصار میرفتند عبد الله بن عتیک با یاران خود گفت
شما اینجا باشید تا من بروم و با دربان حصار تلطفی بجای آرم شاید که قبول کند و مرا باندرون
بگذارد عبد الله روان شد و چون نزدیک بدر حصار رسید بنشست و دامن جامه خود را
بر سر انداخت چنانچه گوئیا قضای حاجت میکند و مردم در حصار در آمدند بواب آواز
داد که ای بنده خدا اگر در می آئی زود باش که در را می بندم برخاستم و بحصار در آمدم
و در گوشه کمین کردم چون مردم تمام در آمدند در حصار را بست و کلید را بر میخی آویخت
چون بخواب رفت و مردم ساکن شدند برخاستم و کلید را برداشتم و در حصار را بگشادم
گفتم اگر اهل حصار از من خبردار شوند توانم که آسانی بگریزم ابو رافع در بالاخانه خود بود
و قصه خوان پیش وی قصه میخواند توقف کردم تا قصه آخر شد و وی بخواب رفت
آنگاه درهای بالاخانها گشودم و از اندرون می بستم تا بجائی رسیدم که ابو رافع در آنجا
بود در رفتم و دیدم او را با اهل و عیال خود خفته و خانه تاریک بود و موضع اضطجاع او را
نمیدانستم گفتم ای ابو رافع بیدار شد و گفت من هذا شمشیر را بر همان آواز وی راندم
و ضربتی بوی زدم دهشت بر من غلبه کرده بود دانستم که آن ضرب کارگر نیامده از خانه بیرون
آمدم و لحظه درنگ کردم بعد از آن در رفتم و آواز خود را تغییر دادم و گفتم ما هذا الصوت
یا ابا رافع گفت لامک الویل مردی در خانه است و پیش ازین مرا بشمشیر بزد ناگاه
زوجه وی بیدار شد و گفت یا ابا رافع این آواز عبد الله بن عتیک است گفت ثکلتک امک
تو عبد الله بن عتیک چه میکند اینجا این نوبت شمشیر را بر همان آواز راندم و دانستم که
هنوز کارش تمام نشده بود شمشیر بر شکمش نهادم و قوت کردم چنانچه از پشتش بیرون رفت
پس بیرون آمدم و یک یک در را میگشودم و از زینه پائین می آمدم ماهتاب و پنداشتم که
بزمین رسیده ام بیفتادم و ساقم بشکست بدستار خویش آنرا بستم و بیک پای می جستم
تا از حصار بیرون آمدم و بیاران خویش پیوستم چندان توقف کردیم که از اهل حصار
شنیدیم که بآواز بلند میگفتند ابو رافع تاجر حجازی را بکشتند بیامدیم بملازمت حضرت
و گفتیم یا رسول الله بشارت باد ترا که ابو رافع کشته شد حضرت دست حق پرست خود را
بر پای عبد الله بن عتیک مالید فی الحال شفا یافت این روایت در قتل ابو رافع در صحیح بخاری مسطور است

و در اکثر کتب سیر قتل وی بطریق دیگر مروی گشته و آنچه در صحیح است اولی است والله
اعلم بالرشاد و درین سال نور دیده مصطفی حسن مجتبی رضی الله عنه تولد نمود و شرح
ولادت و مناقب وی در مقصد دوم از کتاب تحریر خواهد پیوست ان شاء الله تعالی
و هم درین سال حضرت ام کلثوم را بنی بعثمان بن عفان داد و هم درین سال حفصه دختر
عمر خطاب را رضی الله عنهما و زینب بنت خزیمه را در تحت نکاح خود در آورد و شرح احوال
ثلثه در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و هم درین سال غزوه
احد واقع شد و سبب آن واقعه آن بود که چون مشرکان قریش از بدر مراجعت نمودند
بمکه و مال آن کاروان که ابو سفیان از شام آورده بود در دار الندوه محبوس بود بجهة آنکه
بعضی از صاحبان اموال غایب بودند اشراف قریش نزد ابو سفیان رفتند و گفتند ربح
این تجارت را بخرج این لشکر میکنیم و بجنگ محمد میرویم ابو سفیان گفت همه بنی امیه راضی
هستید گفتند آری گفتا ولکن که این کار را اجابت میکند منم و بنو عبد مناف با من
متفقند پس متاع تجارت فروختند هزار شتر بود و پنجاه هزار مثقال طلا راس المال
آن تجارت بود و یک دینار را یک دینار ربح می آوردند راس المال بصاحبان دادند و سود را
در تجهیز لشکر صرف نمودند و در شان ایشان این آیه نازل شد که ان الذین کفروا ینفقون
اموالهم لیصدوا عن سبیل الله فسینفقونها ثم تکون علیهم حسرة ثم یغلبون و رسولان
باطراف و جوانب فرستادند و مردم را بنصرت و اعانت خویش میخواندند و میان ایشان
اختلاف واقع شد درین که زنان را با خود ببرند یا نی و آخر الامر بردن از نزد بعضی ترجیح
یافت و غرض آن بود که سرود گویند و تذکار قتلی بدر نمایند تا داعیه حرب و قتال تاکید یابد
نقلست که عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه در آن وقت در مکه بود مردی از بنی غفار را
باجره گرفت و شرط کرد که به سه شبانروز بمدینه میباید رفت و مکتوبی سربمهر کرده بوی داد
که بنزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برد در آن مکتوب آن سرور را از آمدن کفار بجنگ
وی و کیفیت حال ایشان اخبار نموده بود مرد غفاری بمدینه آمد و رسول را صلی الله
علیه وسلم در مدینه نیافت تفحص نمود گفتند بقبا رفته مرد متوجه محله قبا گشت و چون
بدر مسجد قبا رسید آن سرور بر مرکب خویش سوار میشد مکتوب را بوی داد حضرت

سر آنرا بگشود و به ابی بن کعب داد تا مضمون آنرا بر وی خواند و چون بر مضمون مکتوب
وقوف یافت با ابی بن کعب گفت آنچه در مکتوبست از مردم پوشیده دار پس بمنزل سعد بن
الربیع رفت و فرمود در خانه تو هیچکس نیست سعد گفت نی یا رسول الله هر سخن که داری بگوی
حضرت وی را از آن قصه خبردار گردانید وی گفت والله یا رسول الله که من امید میدارم که
درین امر خیر تو باشد حضرت بمدینه باز گشت و با سعد گفت سخنی که با تو گفتم از مردم پنهان
دار چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خانه سعد بیرون رفت زوجه او ظاهر شد و گفت
رسول با تو چه میگفت سعد جواب داد که ترا با این مهم چه کار داری زن گفت آنچه آن
سرور با تو فرمود من شنیدم و بنیاد کرد و سخن را تقریر نمود سعد گفت انا لله و انا الیه
راجعون ندیدم ترا که سخنها را گوش میکنی و حال آنکه با رسول صلی الله علیه وسلم گفتم سخن
گوی که کسی نیست پس گلوی زن را گرفت و از خانه بیرون آمد و او را میدوانید تا بحضرت
رسید نفس بر زن تنگ گشته و قوت رفتارش نمانده بود گفت یا رسول الله بدرستی که
زن من از من سؤال کرد از آنچه تو گفتی با من از وی خفا کردم گفت آنچه حضرت با تو گفت
من شنیدم اکنون می ترسم یا رسول الله که چیزی ازین سخن ظاهر شود و تو گمان بری که من
افشا نموده ام فرمود بگذار او را و اراجیف در مدینه افتاد یهود و منافقان
گفتند این مرد که از مکه آمده خبری نیاورده که محمد آنرا شادمان شود والقصه آن
خبر در میان مردم فاش شد کفار از مکه بیرون آمدند و ابو عامر راهب با پنجاه کس
از قوم خویش بایشان ملحق شد و عرض لشکر کردند سه هزار مرد و از آنجمله هفتصد زره پوش
بودند و دویست اسپ و سه هزار شتر و پانزده هودج در میان ایشان بود و تمام اشراف
قریش مثل ابو سفین و اسود بن مطلب و جبیر بن مطعم و صفوان بن امیه و عکرمه
بن ابی جهل و حارث بن هشام و عبد الله بن ربیعه و حویطب بن عبد العزی و خالد بن
الولید و ابو عزه جمحی شاعر و اقران ایشان در آن لشکر حاضر بودند و پیشوائی و سرداری
آن جیش بر ابو سفین قرار گرفت گویند ابو عزه شاعر که در جنگ بدر اسیر مسلمانان
شده بود و بواسطه افلاس و زاری بسیار سید عالم صلی الله علیه وسلم بر وی منت نهاده
و آزاد کرده آنیده بود بدان شرط که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید چون کفار قریش از مکه

بیرون می‌آمدند وی در مکه بماند و با ایشان همراهی نکرد صفوان بن امیه پیش او رفت و گفت
تو نیز با ما بیا و بزبان ما را یاری ده، گفت ای صفوان هنوز دی بود که محمد بر من نهاد و مرا آزاد
کرد امروز چگونه بجنگ او روم صفوان گفت برخیز و با ما بیا که اگر ازین سفر باز آییم چندان
مال بتو دهیم که درویش نشوی و اگر ترا واقعه افتد و بقتل آیی فرزندان ترا با فرزندان
خود شریک کنم صفوان چندان وسوسه کرد که ابو عزه را از راه برفت و دیگر باره بجنگ
رسول آمد بترکتاز متوجه مدینه گشتند و آمدند تا ذو الحلیفه و در آنجا سه روز منزل
ساختند رسول صلی الله علیه و سلم انس و مونس پسران فضاله را بجاسوسی فرستاد ایشان
رفتند و باز آمدند و خبر مشرکان آوردند که اسپان و شتران خویش در کشت زارهای عریض
سر داده اند و برگ سبز در آنجا نخواهد ماند بعد از آن حضرت حباب بن المنذر را
فرستاد تا خبری بتحقیق از ایشان بیاورد وی در میان لشکر ایشان درآمد و حزر کرد و باز
آمد و آن سرور را خبرها کرد از کمیت و کیفیت لشکر ایشان و سخن حباب با آنچه
عباس در مکتوب خویش نوشته بود موافق آمد حضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل
اللهم بک احول و بک اصول نقلست که شب جمعه که روز شنبه آن جنگ خواهد
شد سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر با جماعتی زره داران صحابه
سلاح پوشیده در مسجد رسول بر در خانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیدار بودند و مردم
تا آن شب در مدینه پاس داشتند و آن شب حضرت در واقعه دید که زرهی محکم پوشیده
و رخنه چند در ذو الفقار او پیدا شده و گاوی را بکشتند و در عقب آن کبشی مذبوح شد
روز دیگر آن واقعه را با یاران گفت و تعبیر کرد که زره محکم مدینه است و رخنه ذو الفقار
مصیبتی که می‌رسد و گاو کشته کشتگان که بر صحابه واقع شود و کبش کبش کتیبه قریش
که خدا او را بقتل آرد ان شاء الله تعالی گویند رای رسول صلی الله علیه و سلم آن بود که
از مدینه بیرون نرود و با اصحاب درین باب مشاوره فرمود اکثر اکابر مهاجر و انصار
و عبد الله بن ابی سلول منافق با آنحضرت درین رای موافقت نمودند اما بعضی گفت
یا رسول الله ما تجربه کرده‌ایم که هر وقت کسی بر سر ما آمد و ما از مدینه بیرون نرفتیم
ظفر ما را بود و اگر بیرون رفتیم عکس آن صورت روی نمود آن سرور فرمود

من هم اینست خوش در مدینه باشید و زنان و کودکان را بحصارها فرستید جمعی از جوانان
انصار که در معرکه بدر حاضر نبودند بعرض حضرت رسانیدند که بیرون می‌باید رفت و غزا
نمودند با آنکه شهید گردند و در روایتی آنکه حمزه بن عبد المطلب و سعد بن عباده و نعمان بن
مالک و غیر ایشان از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله ما می‌ترسیم که دشمنان ما گمان
برند که ما از جنگ با ایشان و از کثرت لشکرشان می‌ترسیم و آن سبب جرات ایشان
گردد بر ما القصه چندان مبالغه و الحاح نمودند که حضرت میل به بیرون رفتن نمود اما
کاره بود آورده اند که روز جمعه بود که حضرت خطبه خواند و مردم را در آن خطبه نصایح
خوب و مواعظ مرغوب فرمود و امر کرد ایشان را بجد و اجتهاد و خبر داد ایشان را که
که شما را نصرت خواهد بود مادام که صبر کنید و ثبات قدم ورزید و فرمود تا بکار
لشکر مشغول شوند آنجماعه که بر بیرون رفتن حریص بودند فرح و شادی نمودند و چون نماز دیگر گزارد
بحجره شریف رفت و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما با حضرت بودند و دستار بر سر آنحضرت
راست کردند و جامه جنگ در وی پوشانیدند و مردمان در بیرون خانه صف
کشیده بودند و انتظار بیرون آمدن سید عالم صلی الله علیه و سلم می‌کشیدند سعد بن معاذ
و اسید بن حضیر با مردم گفتند شما مبالغه مینمایید در بیرون رفتن از مدینه و رسول
صلی الله علیه و سلم این معنی را کاره است و حال آنکه امر از آسمان نازل می‌شود بهتر آنست
که کار را برای او باز گذارید پس خواجه کاینات علیه افضل الصلوة و التسلیمات از خانه
مسلح بیرون آمد زره پوشیده و کمری از ادیم بر میان بسته و دستار بر سر مبارک نهاده
و شمشیر حمایل نموده و سپر بر پشت انداخته و نیزه بر دست گرفته چون یاران حضرت را بآن
هیات دیدند همه پشیمان گشتند از داعیه خروج و گفتند یا رسول الله هرچه خاطر
مبارکت میخواهد آنچنان کن ما را نمیرسد که خلاف رضای تو کنیم فرمود اولا با شما
نشنیدید سزاوار نیست پیغمبر را که چون سلاح پوشد آنرا از خود دور کند تا زمانی که خدای تعالی
حکم کند میان او و دشمنان او اکنون آنچه گویم و امر فرمایم چنان کنید و بروید بنام حق تعالی
که نصرت شما راست اگر صبر نمایید آنگاه سه نیزه طلب فرمود و سه لوا عقد کرد لوای اوس
با اسید بن حضیر و لوای خزرج بحباب بن المنذر و گویند بسعد بن عباده و لوای مهاجران

که لوای خاصه حضرت بود بعلی بن ابی طالب و گویند بمصعب بن عمیر داد و عبد الله بن ام مکتوم را
در مدینه خلیفه ساخت و بر اسب خویش سوار شد و روی باحد آورد و مسلمانان مسلح با آنحضرت
روان شدند و در میان ایشان صد زره پوش بود و سعدین پیش پیش حضرت هر دو زره پوشیده
میرفتند نقلست که جعال بن سراقه و گویند جعیل بن سراقه ضمری پیش آمد و گفت یا
رسول الله بمن رسیده که با من گفتند فردا تو کشته خواهی گشت و در آن حال که این سخن می‌گفت
نفسی حزین برآورد رسول صلی الله علیه و سلم دست بر سینه وی زد و گفت الدهر کله غدا پس چون
بمنزل شیخین رسیدند حضرت نگاه کرد جوقی از لشکر را دید که خشونت و فریادی داشتند
پرسید که اینها چه کسانند گفتند هم سوگندان عبد الله بن ابی اند از یهود فرمود لا تستنصروا
باهل الشرک علی اهل الشرک و در آن منزل عرض لشکر کرد و جماعتی از کودکان صحابه را مانند
عبد الله بن عمر خطاب و زید بن ثابت و اسامة بن زید و زید بن ارقم و براء بن عازب و اسید بن
ظهیر و عرابة بن اوس و ابو سعید خدری و سمرة بن جندب و رافع بن خدیج بجهت صغر سن
ایشان حکم فرمود تا بمدینه معاودت نمایند ظهیر گفت یا رسول الله رافع تیر انداز است و رافع
در آن حالت خود را بلند بر میکشید از بسیاری شعف که به بیرون رفتن داشت تا آنکه
مرخص کرد حضرت وی را دستوری داد بآمدن و چون وی مجاز گشت سمرة بن جندب با شوهر
مادر خویش مری بن سنان گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم رافع بن خدیج را تجویز فرمود که با لشکر
رود و مرا باز میگرداند و حال آنکه من رافع را بر زمین میزنم مری بن سنان گفت یا رسول الله
پسر من سمره وی را میاندازد حضرت فرمود با هم کشتی گیرید چون کشتی گرفتند سمره رافع را انداخت
سید رسل صلی الله علیه و سلم وی را نیز دستوری داد بآمدن و چون آفتاب فرو رفت بلال
بانگ شام گفت و نماز را بجماعت گزاردند و شب در آن منزل بودند و حضرت در بنی النجار
فرود آمده بود و محمد بن مسلمه را با پنجاه کس فرمود تا پاس لشکر میداشتند و مشرکان نیز
بودند و می‌دیدند که لشکر اسلام چه می‌کنند و ایشان نیز عکرمة بن ابی جهل را تعیین نموده
تا پاس لشکر ایشان میداشت مرویست که در آن شب حضرت بعد از ادای نماز خفتن فرمود
کیست که ما را حراست و محافظت نماید امشب مردی گفت یا رسول الله من فرمود کیستی تو
گفت ذکوان فرمود اجلس بعد از آن فرمود کیست که ما را حراست نماید امشب مردی دیگر

و گفت من فرمود کیستی تو گفت ابو سبع فرمود بنشین بعد از آن باز فرمود کیست که امشب
ما را محافظت و حراست نماید مردی برخاست و گفت من محافظت نمایم فرمود کیستی تو گفت
ابن عبد قیس فرمود بنشین پس لحظه درنگ فرمود آنگاه گفت شما هر سه برخیزید ذکوان
برخاست حضرت فرمود این صاحباک کجا اند آن دو یار تو وی گفت یا رسول الله من بوده‌ام
که در هر سه نوبت جواب تو باز داده‌ام فرمود فاذهب حفظک الله پس آن مرد زره خود را
پوشید و سپر برد و پیش گرفت و شب همه شب گرد لشکر میگشت و حراست خیمه پیغمبر صلی الله
علیه و سلم مینمود و حضرت بحضور جواب رفت و چون سحرگاه درآمد از خواب بیدار
شد و دلیلی طلب فرمود تا او را از راهی نزدیک به دشمن برد ابو حیثمه حارثی آن مهم را
قبول نمود پس سید عالم صلی الله علیه و سلم بر اسپ خویش سوار شد و ابو حیثمه دلیل راه
گشته آن سرور را باحد رسانید و در راه در قبیله بنی حارثه مرور لشکر اسلام بر بستان
مربع بن قیظی منافق کور دیده مربع بن قیظی نام واقع شد وی چون خبردار گشت برخاست و بر
روی لشکر اسلام خاک می‌پاشید و میگفت اگر تو رسول خدا بودی بحایط من در نیامدی سعد بن
زید اشهلی کمانی بر سر وی زد و سر منافق بشکست چنانچه خون روان شد حضرت فرمود دعوه فانه
الاعمی اعمی القلب بعضی از بنی حارثه که بر مسلک رای منافق بودند بحمایه وی برخاستند و گفتند
این از نتیجه عداوتهاست که شما را با ما هست ای بنی عبد الاشهل و هرگز آن عداوت را ترک
نکردید اسید بن حضیر گفت لا والله این نتیجه عداوت ما با شما نیست ولیکن نتیجه نفاق
شماست بخدا سوگند که اگر رسول صلی الله علیه و سلم اشارت فرماید گردن تو و کسانی که بر
رای تواند بشمشیر زنم پیغمبر اشارت کرد که خاموش شوید و ایشان را تسکین داد نقلست که چون
باحد رسیدند وقت نماز صبح درآمده بود بلال را فرمود تا بانگ نماز گفت و اقامت کرد
و صفها راست کردند و نماز صبح بجماعت گزاردند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم یک زره در بر داشت و زره
دیگر بالای آن پوشید و مغفر و خود بر بالای آن بر سر مبارک نهاد گویند ابن ابی سلول منافق
با جوق خود که سیصد نفر بودند کم یا بیش از آن منزل یا پیش از آن برگشتند عبد الله بن
عمرو بن حرام از عقب ایشان رفت و هرچند آنجماعه را نصیحت کرد که باز گردید بجای
نرسید ابن ابی گفت محمد سخن ما را نشنید و ما آنچه حق مشورت بود با وی بجای آورده‌ایم

بعضی را علم نمود و برای جوانان و کودکان اختیار کرد و چون آن منافقان در کوچهای
مدینه در آمدند عبدالله بن عمرو بن حرام گفت خدا شما را هلاک کرداناد و بد دستی گرداند
باشد که خداوند تعالی رسول خود را و مومنان را از نصرت شما بی نیاز کرداند و خود باز
گشت و بلشکر ملحق شد حضرت اصحاب خویش را فرمود تا صفها کشیدند و خود ایستاد
و صفوف یاران را راست میکرد و چنان بایستادند که کوه احد در قفا و مدینه در مقابل
روی و عینین بر یسار ایشان واقع شد و کوه عینین شکافی داشت که محل خطر بود که
دشمنان کمین کنند و از آنجا بر سر لشکر اسلام آیند حضرت عبدالله بن جبیر را فرمود تا با پنجاه
تیرانداز برود و شکاف آن کوه را نگاه دارد و چون سواران کفار خواهند که از آنجا از عقب
لشکر اسلام در آیند به تیر منع کنند و ایشان را فرمود باید که شما از جای خود بهیچ حال
نجنبید خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب و اگر ما غنیمت یابیم مدد ما در اخذ و جمع
اموال مدهید و اگر جنگ کنیم شما بجنگ ما میایید و عکاشة بن محصن اسدی را بر
میمنه و ابو سلمة بن عبدالاسد مخزومی را بر میسره و ابو عبیدة بن الجراح و سعد بن ابی وقاص
را بر مقدمه و مقداد بن عمرو بر ساقه قرار داشت مشرکان نیز صفوف خود راست کردند خالد بن
الولید را بر میمنه و عکرمة بن ابی جهل را بر میسره تعیین کردند و صفوان بن امیه را یا عمرو بن العاص
امیر سواران ساختند و عبدالله ابن ربیعه را سردار تیراندازان کردانیدند و صد تیرانداز
در لشکر کفار بود و علم را بطلحة بن ابی طلحه دادند رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که علم مشرکان
که دارد گفتند بنی عبدالدار فرمود نحن احق بالوفاء منهم مصعب بن عمیر که حاضر بود گفت
یا رسول الله اینک حاضرم فرمود خذ اللواء مصعب بن عمیر لوا را برگرفت و پیش پیش رسول
خدا برفت نقلست که اول کسی از لشکر کفار که تیر بسوی لشکر اسلام انداخت ابو عامر فاسق
بود با پنجاه کس از قوم خویش پیدا شدند و ندا کرد که منم ابو عامر مسلمانان گفتند لا مرحبا
بک و لا اهلا یا فاسق پس با قوم خود بنیاد تیرانداختن کردند و او و غلامی چند از قریش
بودند و بر لشکر اسلام سنگ می انداختند مسلمانان نیز بر آنجماعت تیر و سنگ می انداختند
تا ابو عامر فاسق و یاران او بگریختند و زنان مشرکان دفها میزدند و مردم را بجنگ تحریص
میکردند و تذکار قتلی بدر مینمودند و رجزها میکفتند از آنجمله یکی این بود نحن بنات

طارق • نمشی علی النمارق • ان تقبلوا نعانق • او تدبروا نفارق • فراق غیر وامق • و مسلمانان
اهل اسلام غلبه کردند و چندان بر سواران مشرکان تیر انداختند که جماعت سواران از لشکر
مشرکان پشت دادند طلحة بن ابی طلحه که صاحب لوا قریش بود فریاد کرد و مبارز خواست علی بن
ابی طالب در میدان او رفت و در میان صفین بهم رسیدند علی مبادرت نمود و تیغی بر فرق
وی زد که تا مغزش شکافته شد و در روایتی آنکه پای او را قطع کرد وی بیفتاد و عورتش ظاهر شد
علی را سوگند داد که از سر او در گذرد جناب ولایت مآب او را ناکشته بازگشت از وی
پرسیدند که چرا کار طلحه را تمام نکردی فرمود چون بیفتاد عورت او ظاهر شد و مرا سوگند
داد شرم داشتم که دیگر تعرض بوی کنم و در بعضی از روایات وارد شده که مصعب بن
عمیر او را بقتل آورد و گویند کبش کتیبه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در واقعه دیده بود وی
بود و بکشتن او شادی نمود و تکبیر بلند گفت و مسلمانان نیز تکبیر گفتند و حمله کردند
و صفوف کفار را در حرکت و اضطراب در آوردند بعد از آن عثمان بن ابی طلحه علم کفار
برداشت حمزة بن عبدالمطلب شمشیری بر میان هر دو شانه وی زد که یک دست و شانه اش را
بینداخت و شش او ظاهر شد حمزه بازگشت و میگفت انا ابن ساقی الحجیج آنگاه ابو سعد
بن ابی طلحه علم کافران برداشت سعد بن ابی وقاص تیری بسوی او انداخت بر حنجره اش خورد
چنانچه چون سگ زبان از دهانش بیرون افتاد بعد از آن مسافع بن طلحة بن ابی طلحه علم برداشت
عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح تیری بر وی زد و بصد هلاکش رسانید او را برداشتند و نزد
مادرش سلافه بنت سعد بردند گفت این تیر تو که انداخت گفت نمیدانم و لکن شنیدم
که گفت خذها و انا ابن ابی الاقلح سلافه نذر کرد که از کاسه سر عاصم شراب
آشامد و هر کس که آنرا بنزد وی آرد صد شتر بوی دهد پس مسافع جان بداد و بدوزخ
رفت آنگاه حارث بن طلحة بن ابی طلحه علم برداشت هم عاصم مذکور او را بزخم تیری
بدوزخ رسانید بعد از آن کلاب بن طلحة بن ابی طلحه علم برداشت زبیر بن العوام او را بقتل
آورد پس جلاس بن طلحة بن ابی طلحه بجای او علم برداشت طلحة بن عبیدالله او را مقتول
ساخت بعد از آن ارطاة بن شرحبیل علم برداشت علی مرتضی او را بکشت آنگاه شریح بن قارظ
علم برداشت راوی گوید ندانستم که وی را که کشت بعد از آن غلامی از بنی عبدالدار صواب

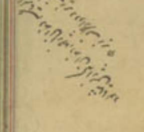
تمام علم برداشت بقول سعد بن ابی وقاص و بقول علی بن ابی طالب و بقول قزمان او را بکشت
و هو اثبت الاقوال چون قوم علمداران قریش تمام کشته شدند و از بنی عبدالدار کسی
نماند که علم داری کند و رایت کفار نگونسار شد هزیمت بر ایشان افتاد و در روایتی هست
که بعد از آن عمرة دختر علقمه حارثیه علم دار قریش شد و گویند در روز احد پیغمبر صلی الله
علیه و سلم شمشیری بر دست مبارک گرفته بود و گویند بر یک طرف شمشیر بود که فی الجبن
عار و فی الاقبال مکرمة و المرء بالجبن لا ینجو من القدر حضرت فرمود کیست که این
شمشیر را از من فرا گیرد و حق آن بجای آرد جماعتی از یاران آنحضرت خواستند که بدان
مهم قیام نمایند خواجه عالم صلی الله علیه و سلم شمشیر بایشان نداد ابو دجانه انصاری
انصاری گفت یا رسول الله حق آن چیست فرمود حق آن آنست که در روی دشمنان بزنی
آنرا تا دمار از روزگار ایشان بر آرند ابو دجانه گفت من فرا میگیرم آنرا و حال آنکه وی کار
بغایت پهلوان بود و گاهی که عصابه احمر بر سر بستی بدانستندی که جنگ نیکو خواهد کرد
پس آن عصابه بر سر بست و شمشیر را از دست حضرت بستد و در میان میدان بتبختر کنان
میرفت حضرت فرمود انها مشیة یبغضها الله الا فی هذا الموطن بدرستی که این نوع رفتن
رفتنیست که حق تعالی آنرا دشمن میدارد مگر درین محل یعنی در صف جنگ با دشمنان
دین ابو دجانه بر سر جوقی از کفار که حمله می آوردند ایشان را در هم می شکست تا رسید به
جبلیه هند و وی با جماعتی از زنان رجزها میخواندند و دف میزدند شمشیر بر آورد
که بر هند زند باز دست خود را نگاه داشت و با خود گفت شمشیر پیغمبر را از آن گرامی تر است
که بخون زنی آلوده گردانم القصه مسلمانان بیکبار حمله کردند و کفار را در شمشیر گرفتند و
میزدند تا از لشکرگاه ایشان بیرون کردند و زنان کفار فریاد و واویلاه میکردند و دفها
از دست بینداختند و دامن جامهای خود را برداشتند چنانچه ساقها و خلخالهای
ایشان مینمود و بجانب کوه میگریختند و مسلمانان از عقب مشرکان بازگشتند و بغارت
مشغول شدند و غنیمت میگرفتند خالد بن الولید با جمعی از مشرکان خواست تا از شکاف
کوه از عقب لشکر اسلام در آید تیراندازان که بر شکاف کوه بودند بزخم تیر او را بازگردانیدند
چند نوبت خالد این داعیه کرد و نتوانست عاقبت بازگشت و در کمین میبود جماعتی تیراندازان

چون دیدند که لشکر کفار گریخت و مسلمانان غنیمت میگیرند و نهب و غارت میکنند
گفتند توقف ما اینجا جهت ندارد عبدالله بن جبیر که امیر ایشان بود هر چند اینجماعه را نصیحت کرد و پند
داد و سخن حضرت را بیاد ایشان آورد قبول نکردند و صبر ننمودند و گفتند مراد رسول صلی الله
علیه و سلم این بود که تو میگویی آنگاه ایشان از پیش عبدالله بن جبیر برفتند و بغارت مشغول شدند
و وی با جماعتی معدود که به ده نمیکشیدند بمحل خویش ثبات قدم ورزیدند خالد بن الولید چون دید
که بر شکاف عینین معدودی بیش نیستند بازگشت و عکرمة بن ابی جهل و جمعی دیگر از کفار
با او موافقت نمودند بر سر عبدالله بن جبیر و بقیه یاران وی راندند و همه را بکشتند و از
عقب مسلمانان در آمدند و صفوف مسلمانان را بهم پاشیدند و آسیاء ایشان بر گشت
و باد دبور وزیدن گرفت و پیش از آن باد صبا میوزید و بشومی نافرمانی پیغمبر صلی الله علیه و سلم
که از آن جماعه صادر شد و طمع و میل بحطام دنیوی شکست بر لشکر اسلام افتاد و شیطان
بصورت جعالة بن سراقه متمثل شد و آواز در انداخت که الا ان محمدا قد قتل مسلمانان بهم
بر آمدند و با یکدیگر مقاتله و مضاربه مینمودند از غایت پریشانی و دهشت که بر ایشان
طاری شده بود نمیدانستند که چه میکنند و بشعار شعور نداشتند چنانچه اسید بن
حضیر را در آن روز دو زخم از مسلمانان رسید یکی از ابو برده بن نیار و مسلمانان بر سر
جعالة بن سراقه ریختند که وی را بکشند بجهت آنکه شیطان بصورت او متمثل شده و او
قتل پیغمبر صلی الله علیه و سلم در انداخته بود خوات بن جبیر و ابو برده گواهی دادند که وی
پهلوی ما بود در آن زمان که ندا کننده آن ندا میکرد و ما از غیر او شنیدیم و گویند مردی
دیگر از انصار دو ضرب زد با بو برده و وی را نمی شناخت ابو برده گفت چه کردی با من
دانست وی را گفت تو نیز اسید بن حضیر را مجروح ساختی و نمیدانستی این جراحت حکم جراحتی
دارد که در راه خدای تعالی میرسد این صورت را بعرض حضرت رسانیدند فرمود هو
فی سبیل الله مرویست که یمان پدر حذیفه را رضی الله عنهما در شمشیر گرفتند هر چند حذیفه
فریاد بر آورد که پدر من است گوش بسخن وی نکردند و او را بکشتند حذیفه گفت یغفر الله
و هو ارحم الراحمین ما صنعتم بابی و چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از آن قصه وقوف یافت
فرمود تا دیت یمان بدادند و حذیفه چون دیت گرفت تصدق نمود بر مسلمانان آورده اند

که مصعب بن عمیر که علمدار مهاجران بود کشته شد حق تعالی ملکی فرستاد بصورت مصعب
تا علم مسلمانان را نگاه داشت و در آخر روز چون از جنگ فارغ شدند حضرت فرمود
تقدم یا مصعب آن ملک گفت من مصعب نیستم آن سرور یافت که آن ملکیست که
حق تعالی بعلمداری وی فرستاده ابو الروم برادر مصعب مبادرت نمود و علم را گرفته
پیش پیش حضرت میرفت تا مدینه آمدند گویند در آن روز شعار مشرکان این بود که
باللعزی یا لهبل و این شعار یکدیگر را ندا میکردند و محاربه مینمودند و بسیاری از مسلمانان
کشته شدند و اکثر لشکر اسلام فرار نمودند ولکن رسول صلی الله علیه و سلم بر محل خویش
ثابت قدم بود و در جنگ مصابرت نمود و از کمان خویش تیر می انداخت حتی صار ریزه
شظایا و بسنگ نیز دشمنان را از خود دفع میکرد و ملائکه در آن روز حاضر بودند
اما جنگ بر سبیل عموم نکردند و جبرئیل و میکائیل بصورت دو مرد سفید جامه
بر یمین و یسار پیغمبر صلی الله علیه و سلم بودند و آن سرور را محافظت میکردند و با کفار محاربه
مینمودند صاحب تلخیص المغازی آورده که چهارده کس از اصحاب پیش حضرت باقی ماندند
هفت از مهاجر و هفت از انصار اما مهاجران ابوبکر صدیق و علی مرتضی و عبد الرحمن
عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحة بن عبید الله و ابو عبیدة بن الجراح و زبیر بن العوام
و اما انصار حباب بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف و اسید
حضیر و سعد بن معاذ و حارث بن صمه و گویند محمد بن مسلمه نیز از آن جمله بود و هشت
کس از آن چهارده کس با آنحضرت در آن روز مبایعت نمودند بر موت سه از مهاجر و پنج از
انصار و گویند سی مرد از یاران رسول صلی الله علیه و سلم پیش پیش آنحضرت جنگ میکردند
و هر یک از ایشان میگفتند وجهی دون وجهک و نفسی دون نفسک و علیک السلام غیر
مودع و از علی مرتضی کرم الله وجهه مرویست که گفت چون مسلمانان غلبه کردند حضرت از
نظر من غایب شد در میان کشتگان رفتم و احتیاط کردم سید عالم صلی الله علیه و سلم ندیدم
با خود گفتم وی آنان نیست که از صف کافران بگریزد و در میان قتیلان نیست گمان من اینست
که حق تعالی بواسطه فعل ما بر ما غضب کرد و پیغمبر خویش را بآسمان برد با خود گفتم
هیچ بهتر از آن نیست که مقاتله نمایم تا کشته شوم شمشیر کشیدم و بر جوق مشرکان حمله بردم

از هم پاشیدند ناگاه حضرت را دیدم در آن میان بسلامت دانستم که حق تعالی وی را بملائکه
کرام خود محافظت نموده منقولست که در روز احد چون مسلمانان روی بهزیمت نهادند
و رسول را صلی الله علیه و سلم تنها گذاشتند حضرت در خشم شد در آن حالت نظر کرد
علی بن ابی طالب را دید که بر پهلوی وی ایستاده فرمود ای علی چون بود که تو به برادران
خود ملحق نگشتی گفت یا رسول الله ان لی بک اسوة بدرستی که مرا بتو اقتداست
ناگاه جمعی متوجه حضرت گشتند فرمود ای علی مرا ازین جمع نگاه دار علی فی الحال متوجه
آن قوم شد و دمار از روزگار ایشان برآورده و ایشان را متفرق گردانید و بعضی را
بدوزخ فرستاد جماعتی دیگر پیدا شدند نبی بوی اشارت کرد آن گروه را نیز منهزم گردانید
نمود در آن حالت جبرئیل علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت این کمال مواساة و جوانمردی است که علی بجای آورده حضرت فرمود انه منی و انا منه بدرستی که علی از منست
و من از ویم جبرئیل گفت و انا منکما یعنی و من از شما هر دوام و شنیدند که گوینده غیبی
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار این حدیث را باین طریقه بعضی از کابر محدثان
و اهل سیر در کتب خویش آورده اند ولکن ذهبی که محک رجالست در کتاب میزان الاعتدال
تضعیف و تکذیب راویان نموده والله اعلم آورده اند که چهار کس از کفار قریش با یکدیگر
معاهده نمودند بر آنکه رسول صلی الله علیه و سلم را بقتل آرند عبد الله بن شهاب زهری و عتبة
بن ابی وقاص برادر سعد بن ابی وقاص و ابن قمیه و ابی بن خلف و بروایتی عبد الله
بن حمید اسدی نیز از آن جمله بود ابن قمیه سنگ بر آنحضرت می انداخت چنانکه رخسارهای
او را مجروح و خون آلود ساخت و حلقهای خود در روی انور وی نشست و پیشانی نورانی
سید عالم را بشکست و خون از آن روان شد تا بر محاسن مبارک وی فرود آمد حضرت
خون را بر دامن مطهر خویش پاک میساخت و بر سر و روی خود می مالید و می گفت کیف
یفلح قوم فعلوا هذا بنبیهم و هو یدعوهم الی الله تعالی چگونه فلاح و رستگاری یابند
قومی که با پیغمبر خویش چنین کنند و حال آنکه وی ایشان را بخدا میخواند جبرئیل آمد و آیت
آورد که لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و در روایتی وارد شده
که حضرت در روز احد جراحت یافت چیزی برداشت و آن خون را نشف میکرد و میگفت

اگر از این خون چیزی بر زمین افتد هر آینه که عذاب از آسمان بر اهل زمین نازل شود بعد از آن
فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و در روایتی آنکه حضرت فرمود اشتد غضب الله
علی قوم فعلوا بنبیه یشیر الی رباعیته اشتد غضب الله علی رجل یقتله رسول الله فی
سبیل الله اشتد غضب الله علی قوم دموا وجه نبی الله و گویند عتبة بن ابی وقاص سنگ
بر حضرت می انداخت سنگی بر لب و دندان وی آمد لب زیرین او مجروح شد و خون آلود
گشت و دندان رباعیه وی از طرف شیب شکسته شد و عبد الله بن شهاب سنگی
بر مفرق حضرت زد و مجروح گردانید و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری خویش می آرد
که عبد الرزاق از معمر از زهری روایت میکند که هفتاد ضرب شمشیر بر روی حضرت
زدند و حق تعالی او را از شر همه آنها نگاه داشت بعد از آن میگوید احتمال دارد که مراد
از عدد سبعین حقیقت آن باشد یا مراد مبالغه بود در کثرت گویند ابن قمیه یا عتبة
بن ابی وقاص شمشیری بر آنحضرت حواله کرد و در آن زره یکی آنحضرت قوی بود و چون در آن روز
دو زره پوشیده بود از ثقل ضرب شمشیر آن ملعون و ثقل سلاح خود در آن گو افتاد
چنانچه از چشم مردم پوشیده گشت و زانوها وی خراشیده شد طلحة بن عبید الله در
آمد و آن سرور را در بغل خویش گرفت تا از زمین برخاست و گویند طلحه دست خود را
سپر آنحضرت گردانید و شمشیر ابن قمیه از وی رد کرد دستش بواسطه آن زخم شل
شد و از کار باز ماند و مرویست که از طلحه پرسیدند که ای ابو محمد انگشت دست ترا
چه شد که از کار رفته گفت در روز احد مالک بن زهیر جشمی تیری انداخت بقصد
رسول خدا صلی الله علیه و سلم و حال آنکه تیر وی خطا نمیشد من دست خود را سپر آن
سرور ساختم آن تیر بر خنصر من خورد و از کار برفت و ثبوت پیوسته که در آن روز
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود طلحه از آنهاست که امروز آنچه بروی بود بجا آورد و گویند مردی
از مشرکان در آن روز بطلحه رسید و دو ضرب شمشیر بر سر وی زد و خون بر سر و روی وی
فرود آمد و از غایت الم بیفتاد و بیهوش گشت و از ابوبکر صدیق رضی الله عنه منقولست
که گفت در روز احد مقداری آب پیش حضرت بردم فرمود نزد طلحه ببر نزد وی آمدم دیدم که
بیهوش افتاده و خون از جراحتش میرود آب بر روی وی میزدم تا وی را خفتی حاصل شد



و چون بهوش باز آمد پرسید که رسول را حال چیست گفتم حال او بخیریت و او مرا نزد تو فرستاد
گفت الحمد لله هر مصیبتی که بعد از این باشد آسانست مرویست که ابن قمیه چون آن ضرب
بر رسول صلی الله علیه و سلم زد و آنحضرت در گو افتاد آن ملعون آواز در انداخت در میان
لشکر که من محمد را کشتم و گویند شیطان آواز قتل حضرت از وی گرفته بود و در اطراف
لشکر منتشر ساخت و بمدینه رفت و آن صدا در داد و جماعتی از گریختگان نیز بمدینه رفته
بودند و آن خبر را خوش برده چنانچه اهالی مدینه از زنان و مردان آنجماعت را سرزنش نموده
و گفتند اتفرون عن رسول الله و منقولست که انس بن النضر عم انس بن مالک رضی الله عنهما
چون آواز قتل آن سرور از بعضی اصحاب شنید گفت روا باشد که شما زنده باشید و او را
بکشند شمشیر بکشید و متوجه دشمنان شد اتفاقا سعد بن ابی وقاص رسید گفت بخدا
سوگند که من بوی بهشت از جانب احد می شنوم و بر قلب لشکر کفار زد و محاربه عظیم نمود
تا شهید شد و بصحت رسیده که هشتاد و چند زخم یافته بود چنانچه جثه وی در میان
کشتگان معلوم نمیشد خواهرش بنانی که با انگشت داشت او را بشناخت آورده اند
که رسول صلی الله علیه و سلم در شان آن نخ تن که بر قتل آن سرور عهد کرده بودند دعا کرد که
سال بسر نبرند بعضی هم در آن روز کشته شدند و بعضی هم در آن سال با قبح وجوه مردند
اما عبد الله بن حمید اسدی چون دید که حضرت آن جراحتها یافت اسب خویش را می تاخت
و میگفت محمد را بمن نمایید بخدا سوگند که من او را بکشم یا آنکه کشته گردم ابو دجانه
انصاری سر راه بروی گرفت و بیک ضرب شمشیر بدوزخش فرستاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود اللهم ارض عن ابن خرشة کما انا عنه راض و اما ابن قمیه چون شمشیر بر آنحضرت زد
گفت خذها و انا ابن قمیة سید عالم فرمود اقماک الله و اذلک گویند در همان سال
بر سر کوهی نزدیک گوسفندی در خواب بود که حق تعالی نخوچه را بفرستاد تا شاخ را
بر شکم وی نهاد و از حلق وی بیرون آورد و اما ابی بن خلف داخل اسیران بدر بود و چون
فدیه قبول کرد و خلاص شد و مقرر ساخت که بمکه رود و فدا ادا فدیه خود نماید گفت یا محمد
اسپی دارم وی را هر روز چندین مقدار ذرت خواهم داد تا فربه شود و بر آن اسب سوار شوم
و بجنگ تو آیم و ترا بقتل آرم حضرت فرمود بلکه من ترا خواهم کشت در حالیکه بر آن اسب سوار

ای ثنی انشاء الله و از آداب رسول خدا صلی الله علیه وسلم در جنگ آن بود که التفات بما ورای خود
نمیکرد در روز احد با یاران فرمود از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا که از عقب من درآید
و مرا خبر نباشد چون بینید که قصد من کند مرا اعلام نمایید ناگاه ابی پیدا شد
در آن زمان که حضرت میخواست که بشعب احد درآید در آخر جنگ بر اسپ خویش سوار
و چشمش بر آن سرور افتاد وی را بشناخت فریاد میکرد بآواز بلند که یا محمد نجات نیابد
ابی اگر تو امروز از دست وی خلاص شوی و نیزه در دست داشت روی بحضرت کرد صحابه گفتند
یا رسول الله اینک ابی آمد هرچه با وی میتوانی کرد بکن و اگر خاطر مبارک میخواهد ما بروی حمله کنیم
آن سرور فرمودند و صبر کرد تا ابی نزدیک شد نیزه پیش حضرت استاده بود و حربه در دست
داشت حضرت آن را ازو بگرفت و بجانب ابی انداخت بر گردن آن ملعون آمد فی الحال اسپ
بدوانید تا بقوم خود رسید و از اسپ خود را بینداخت و فریاد میکرد بر مثال بانگ
گاو قوم وی گفتند این همه جزع چرا میکنی این زخمی که تو داری خراشی بیش نیست اگر مثل
این زخم بر چشم یکی از ما بودی هیچ باک نخواهد بود او را گفت هیچ میدانید که این زخم
بر من که زده است بلات و عزی سوگند که اگر این زخم که من یافته ام بر تمام اهل
ذی المجاز بودی همه بیکبار بمردندی الیس قد قال لاقتلنک من از این جان نخواهم برد
او را برداشتند و بگوشه بردند و همچنان بانگ میکرد تا آخر الامر در بازگشتن
در راه بمرد و بعضی آن چه در سال لیس شدند و جان او بمالک دوزخ سپردند مرویست
که از وحشی پرسیدند که ما را از قتل حمزه خبر ده جواب داد که آری حمزه طعیمة بن
عدی بن الخیار را که عم خواجه من جبیر بن مطعم بود در غزای بدر بقتل آورده بود چون بجنگ
احد از مکه بیرون میرفتیم جبیر گفت ای وحشی اگر حمزه را بعوض عم من بقتل آوری از
مال من آزاد باشی و در روایتی آنکه هند را هرگاه که هند بوحشی رسیدی وی را بآن امر تحریض کردی
و گفتی ای ابا دسمه تا خاطر ما بدست آری و ترا یعنی آزادی بود زیرا که ...
که پدر ما عتبه در روز بدر حمزه کشته است و در روایتی آنکه دختر حارث بن عامر بن نوفل
با وحشی گفت اگر تو یکی از این سه تن که محمد و علی و حمزه اند مقتول سازی من چنان کنم
که تو آزاد شوی زیرا که پدر من در روز بدر کشته شد و من هیچ کس را غیر از این سه کس کفو

خود بود اما وحشی جواب داد که من قادر نیستم بر قتل محمد و اما حمزه بخدا سوگند که اگر او را
در خواب یابم بیدار نتوانم کرد و لکن علی شاید که بروی حربه توانم انداخت چون روز
جنگ شد در میان مردمان علی را می جستم که ناگاه پیدا شد دیدم وی که در علم جنگ
مهارتی بغایت داشت از قفا خود نیز از اطراف و جوانب در کمین دشمن و محترز بود دانستم
که دست بروی نیابم و حریف وی نیستم ناگاه حمزه را دیدم که چون شتر مست در میان قوم
درآمده بود و صفوف لشکر قریش را برهم میزد سباع بن عبد العزی خزاعی از صف کفار
بیرون آمده بود و مبارز میطلبید حمزه سر راه بروی گرفت و گفت ای سباع ای ابن ام انمار
که مقطعة البظور است و حال آنکه مادر وی ختانه بود زنان مکه را وی ختنه میفرمود
و بآن قصه تعریض کرد جنگ با خدا و رسول میکنی و وی را فی الحال بکشت من در پس سنگی
کمین کردم و من حربه را نیکو می انداختم چنانکه حربه کم خطا واقع شدی چون حمزه نزدیک
من رسید حربه خود را بسوی وی انداختم بر عانه وی آمد و از طرف دیگر بیرون کرد و
بمن شد که بگیرد از وی درربود بیفتاد جماعتی از یاران وی بر وی رفتند و گفتند یا ابا عماره
جواب ایشان نگفت دانستم که آخر شده صبر کردم تا مرد از دنیا درگذشت نزد وی در شدند رفتم
و حربه خویش برداشتم و شکم وی را بشکافتم و جگرش بیرون آوردم و پیش هند بردم و گفتم
اینک جگر حمزه قاتل پدرت ازمن بستد و مضغ کرد و بعد از آن بیرون آورد و بینداخت
و جامه و حلی و زیور خود را بمن داد و گفت چون بمکه رویم ده دینار زر سرخ بدهم آنگاه گفت
بمن نمای که وی کجا افتاده او را بدانجا بردم مذاکیر وی و بینی و گوش وی را ببرید و با خود بمکه برد
نقلست که جماعتی از مشرکان تیر بجانب لشکر اسلام می انداختند و بآن سبب تفرقه بسیار
بمسلمانان رسید از جمله حبان بن العرقه و ابو اسامه جشمی بودند رسول صلی الله علیه وسلم
در مقابل ایشان سعد بن ابی وقاص را فرمود تا تیر اندازی کند و میگفت یا سعد ارم فداک
ابی و امی گویند حبان بن العرقه تیری می انداخت و بر دامن جامه ام ایمن آمد و حال آنکه وی
در میان لشکر بود و جماعتی مجروحان را آب میداد چون تیر بر دامن وی خورد عورت وی کشف
گشت ابن عرقه خنده بافراط کرد رسول صلی الله علیه وسلم را آن حال بسیار گران آمد تیری که پیکان نداشت
بدست سعد داد و فرمود بینداز این را بجانب وی سعد آن تیر را بر ابن عرقه انداخت بر گلوی

وی آمد چنانچه بر پشت بر زمین افتاد و عورت او ظاهر شد سعد گوید دیدم که حضرت
تبسم فرمود چنانکه دندانهای نواجذ وی می نمود و فرمود استقاد لها سعد قصاص
گرفت او از جهة ام ایمن سعد آنگاه دعا خیر در شان سعد بتقدیم رسانید و گفت
اجاب الله دعوتک و سدد رمیتک ببرکت دعا حضرت سعد مستجاب الدعوه گشت
چنانچه مردم تبرک بدعا وی میجستند آورده اند که ابو طلحه انصاری رضی الله عنه در روز
احد پیش پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایستاد و خود را سپر آنحضرت ساخته بود و تمام تیرها
کنانه خویش را بر زمین ریخته و حال آنکه وی تیر انداز جلد بود و آواز بلند داشت و در
کنانه وی آن روز پنجاه تیر بود هر بار که تیری انداختی نعره زدی و گفتی یا رسول الله نفسی دون
نفسک جعلنی الله فداک وی تیرها خود را یک یک می انداخت و حضرت در قفای
وی ایستاده بود و مواقع نبل تیر وی را باحتیاط میفرمود تا تیرهای وی تمام شد رسول
صلی الله علیه وسلم چوب از زمین برمیداشت و میگفت ارم یا ابا طلحه چون در کمان
درمی آورد تیری خوب میشد و بجانب دشمن می انداخت و در صحیح وارد شده که چون
مردی بر حضرت بگذشتی و جعبه تیر داشتی فرمودی انثرها لابی طلحه و در آن روز پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمود آواز ابو طلحه در لشکر بهتر است از چهل مرد از ابو بکر صدیق رضی الله
عنه مرویست که گفت چون روی مبارک پیغمبر را صلی الله علیه وسلم مجروح ساختند و حلقهای
خود در رخسار آنحضرت نشست من زود بجانب وی روان شدم دیدم که از جانب دیگر
مردی بسرعت تمام میاید چنانچه گوییا طیران مینماید با خود گفتم خدایا طلحه باشد این
مرد تا با هم بملازمت رسول رسیدیم چون نزدیک آمد ابو عبیدة بن الجراح بود پس مبادرت
نمود و گفت سوگند میدهم ترا بخدا ای ابو بکر که بگذاری تا من حلقهای را از روی آن سرور
بیرون آرم گفتم بیرون آر ابو عبیده دندان پیش خود را بر یک حلقه خود نهاد و آن را از روی آنحضرت
بیرون کشید چنانچه دندان وی بیفتاد و آن حلقه دیگر را بدندان دیگر گرفت و بیرون
کشید و آن دندانش هم بیفتاد و بدین جهة او را اهتم میگفتند ابو سعید خدری رضی الله
عنه روایت کند که چون حلقها را بکشیدند خون از رخسار انور رسول روان شد
پدر من مالک بن سنان دهان خود را بر موضع جراحت نهاد و خون می مکید و فرو میبرد



مردم بامداد گفتند ای مالک بن سنان خون می آشامی گفت آری خون رسول را صلی الله علیه وسلم
چون شربت می آشامم حضرت فرمود من احب ان ینظر الی من خالط دمه دمی فلینظر الی مالک
بن سنان و من مس دمه دمی لم تصبه النار آورده اند که چون حضرت دوان کوه اراده بجهت
ثقل اسلحه و ضعفی که بسبب زخمها بروی طاری گشته بود قوت آن نداشت که بالا آید
در آن حالت علی ابن ابی طالب و طلحة بن عبید الله رضی الله عنهما حاضر بودند طلحه پا پس رفت
و بنشست تا آن سرور پای خود را بدوش وی نهاد و علی مرتضی از بالا دست آنحضرت را گرفت
و مدد کرد تا سید عالم بالا آمد و اول کسی که وی را بشناخت بعد از آنکه لشکر اسلام درهم
ریخته گشته و اصحاب از نزد آن سرور متفرق و منتشر شده بودند کعب بن مالک انصاری بود
چنانچه از وی مرویست که گفت نگاه کردم چشمها مبارک وی را دیدم که از زیر خود مانند ستاره
می درخشید خواستم که سایر اصحاب را خبر کنم و در روایتی آنکه گفتم هذا رسول الله حیا سویا
خواجه عالم صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که خاموش باش چون مسلمانان بدانستند که حضرت
زنده است از هر گوشه جمع شدند سید رسل صلی الله علیه وسلم با جماعه متوجه بشعب احد شد
تا خود را آنجا متحصن سازد هند و سایر زنان قریش چون میدان را خالی یافتند بمیان مقتولان
اهل اسلام درآمدند و جمعی را مثله ساختند شکم ایشان را می شکافتند و جگر ایشان را
بیرون می آوردند و گوش و بینی شان قطع میکردند و در ریسمان میکشیدند و گردن بند
و دست بند خویش میساختند و هند با حمزه نیز همان کرد چنانچه از پیش گذشت نقلست
که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم با آن جمع از یاران بر پای کوه رسیدند ابو سفیان با جمعی از مشرکان
قریش از طرف دیگر خواستند که بر بالای کوه روند و بر ایشان مستعلی شوند و نگذارند که
ایشان در شعب درآیند حضرت دست بدعا برداشت و فرمود اللهم لیس لهم ان یعلونا یا الله
ایشان را نمیرسد که بر ما مستعلی گردند حق تعالی در دل ایشان خوفی انداخت که از محل خود
نتوانستند رفت و در روایتی آنکه عمر خطاب با جمعی از اصحاب بسر راه بر ایشان گرفتند و با ایشان
مصاف نمودند تا از آنجا ایشان را دور گردانیدند سید عالم صلی الله علیه وسلم از غایت ضعف
نماز پیشین را در آن روز نشسته گزارد بعد از آن خواست تا بر بالای کوه رود سنگی بزرگ
پیش آمد که حضرت نمی توانست بر آن صعود نمودن طلحه بنشست تا آن سرور پای خویش را بر دوش

وی نهاد وبرا بجا رفت انگاه فرمود اوجب طلحه واجب کردانید طلحه بهشت را بر خود
وابوسفین را بالشکر داعیه رجوع بمکه پیدا شد خواستند که بیقین معلوم
کنند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم زنده است یا نی ابوسفین پیش آمد وبانک برآورد که افی
القوم محمد حضرت فرمود جوابش مدهید پس کفت افی القوم ابن ابی قحافه فرمود جوابش
مدهید پس کفت افی القوم ابن الخطاب فرمود جوابش مدهید چون هیچ جواب نشنید
روی بقوم خود کرد وکفت بدرستی که اینها که نام بردم همه کشته کشته اند اکر زنده بودندی
جوابی بکفتندی عمر را طاقت نماند آواز برکشید وکفت ای دشمن خدا دروغ کفتی حق تعالی
همه را برای جان تو زنده کذاشته انکاه ابوسفین بر سلامتی خود در آمد وکفت اعل هبل
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود جوابش کویید کفتند چه کوییم فرمود بکویید الله اعلی واجل
ابوسفین کفت العزی لنا ولا عزی لکم فرمود جوابش کویید کفتند چه کوییم فرمود بکویید
الله مولنا ولا مولی لکم ابوسفین کفت امروز در مقابل روز بدر واقع شد وکار جنک
بنوبت می باشد کاهی فرصت شما را وکاه ما را ودر میان کشتکان مثلها خواهید یافت
من نفرموده ام بآن ولیکن بد نیامده ودر روایتی انکه عمر در جواب کفت امروز وآن روز
برابر نیست زیرا که مقتولان ما در بهشت اند وکشتها شما در دوزخ انکاه ابوسفین کفت
وعده میان ما وشما سال دیکر است در بدر رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بکویید آری
همچنین باشد کو ابوسفین بازکشت ولشکر را فرمود تا بار کردند وبطرف مکه روان شدند
خایف ومنکوب پیغمبر صلی الله علیه وسلم واصحاب را دغدغه آن پیدا شد که مبادا ایشان
بمدینه روند وغارت کنند علی مرتضی کرم الله وجهه وبروایتی سعد بن ابی وقاص را
رضی الله عنه فرمود تا از عقب ایشان برود وخبر تحقیق کند وفرمود اکر بر شتر سوار شده
واسپان را جنیبت کرده اند بمکه می روند واکر اسپان سوار شده وشتر را جنیبت کرده
قصد مدینه دارند وبخدا سوکند که اکر بمدینه روند از پی ایشان بروم ودمار از ایشان
برآرم علی اختلاف القولین یکی از آن دو یار بامر دو علی تقدیر الجمع رفته وخبر تحقیق کرده
نزد حضرت آمدند وکفتند یا رسول الله ایشان بمکه رفتند خاطر آن سرور از ایشان جمع
آورده اند که چون آوازه قتل آنحضرت بمدینه رفته بود جماعتی زنان اهل البیت وغیر ایشان

چهارده زن اتفاق کردند واز مدینه بیرون آمدند ومیدویدند تا جنکاه فاطمه رسید آنحضرت
وید رخویش را بآن حال دید دکرکون شد وآن سرور را در بغل کرفت سید عالم صلی الله علیه وسلم
رقت بسیار نمود فاطمه خون از سر وروی آنحضرت پاک میکرد علی مرتضی کرم الله وجهه بسپر خود
آب می آورد وفاطمه خون از روی حضرت می شست وهرچند جهد کرد که خون از جراحت
آن سرور بایستد نمی ایستاد قطعه از حصیر پیدا کرد وبسوخت وخاکستر آن جراحت
ورا اندمال ساخت وبعد از آن حضرت جراحت خود را دوا میکرد با استخوان بوسیده تا
اثری از آن باقی نماند مرویست که بعد از آن که کفار برفتند مسلمانان در میان در آمدند
وکشتکان ومجروحان خویش را احتیاط میکردند حضرت فرمود من فعل عمی حمزه ما
فعل حمزه یعنی حمزه را حال چیست که نمی بینم اورا حارث بن صمه از نزد آن سرور بخاست
وروان شد که از حمزه خبری بیارد دیر می آمد علی مرتضی کرم الله وجهه از عقب او برفت
وبحارث رسید در زمانی که وی بربالین حمزه ایستاده بود حمزه را که بآن حال دیدند کریه شدید
وآمد وحضرت را از آن واقعه خبردار کردانید سید عالم صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس
خویش برخاست وآمد وبر سر حمزه بایستاد وعم خود را کشته ومثله کرده شده دید
بسیار اندوهناک کشت ومیکریست زیرا که حمزه هم عم وی بود وهم برادر رضاعی وی
وبغایت ورا دوست میداشت ودر روایتی انکه فرمود ما وقفت موقفا قط اغیظ لی
من هذا یعنی نه ایستادم در هیچ موقفی هرکز که آن موقف بخشم آورنده تر باشد مرا از این
موقف انکاه فرمود والله که اکر دست یابم بر قریش سی کس وبروایتی هفتاد کس از ایشان
مثله کنم جبرئیل آمد وآیه آورد که وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم
لهو خیر للصابرین پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اصبر وازان داعیه در کذشت وبعوض از هفتاد
نوبه جهت حمزه استغفار کرد وبعد از آن کفارت آن سوکند داد صفیه خواهر حمزه از دور
پیدا شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بپسروی زبیر فرمود برو والده ات را بازکردان تا برادر
خود را بدین حال نبیند مبادا طاقت نیارد زبیر آمد ومادر را کفت بجا میروی خاطر
رسول خدا چنین میخواهد که بازکردی کفت ای پسر شنیده ام که برادر مرا حمزه شهید کرده اند
ومثله ساخته اند ومیدانم که این بلا ومحنت وبا بجهة طلب رضای حق پیش آمده ودر

میدان

تعالی

رضای وبوی رسیده وامیدوارم که خداوند عز وجل مرا صبر دهد ودر روایتی انکه کفت اینها
که بوی رسیده در راه خدای تعالی اندک است زبیر آمد واز مقاله مادر خویش حضرت را
واقف کردانید آن سرور ویرا دستوری داد تا آمد وبرادر را چون بدان هیئت دید
استرجاع نمود وبجهة وی از حضرت حق تعالی آمرزش طلبید ولکن از کریه خود دانکاه
نتوانست داشت رسول صلی الله علیه وسلم از کریه او بکریه در آمد وفاطمه زهرا نیز بکریست
حضرت فرمود ای عم من لن اصاب بمثلک ابدا هرکز مصیبت زده بمثل تو نخواهم شد وبا
صفیه وفاطمه فرمود که بشارت باد شما را که جبرئیل آمده ومیکوید حمزه بن عبد المطلب
در میان اهل هفت آسمان اسد الله واسد رسوله نوشته اند ودر روایتی انکه کفت اکر نه خوف
آن بودی که بر صفیه وسایر نسا اهل البیت دشوار آید وبعد از من سنت کردد که مردم
اتباع کنند هر آینه حمزه را مدفون نمی ساختم ومیکذاشتم تا فردا حق تعالی اورا از اندرون
سباع وطیور حشر کردی وفرمود تا جهه وی قبر کنند وویرا دفن کردند وباتفاق ارباب
احادیث وسیر وسایر علما شهیدان احد را غسل نفرمود وکفت تا در همان جامها
خون آلود ایشان را دفن کردند وفرمود فردا قیامت حق تعالی ایشان را برانکیزاند وخون
از جراحات ایشان روان باشد ودر روایتی انکه فرمود زملوهم فی ثیابهم ودمائهم فانه لیس
من کلم کلم فی الله الا وهو یاتی یوم القیمه اللون لون الدم والریح ریح المسک وصحیح نزد
ایمه حدیث رحمهم الله آنست که بر شهدا احد نماز نکذاردند وایمه شافعیه رحمهم الله بر هیچ
این روایت کرده اند ومیکویند نماز بر شهید نباید کرد ودر روایت بعضی از اهل حدیث
وسیر آنست که نماز بر ایشان کذاردند اول بر حمزه ودیکر جنازه هرکه می آوردند پیش حمزه
می نهادند ونماز میکذاردند تا در آن روز هفتاد نماز بر حمزه کذارد وایمه حنفیه رحمهم الله بر هیچ
این روایت کرده میکویند نماز بر شهید باید کذارد وفرموده تا بعضی از شهدا را که میان
ایشان مودت زیادتی الفتی ومحبتی بود در یک قبر مدفون ساختند از جمله حمزه را با عبد الله
بن جحش که خواهرزاده وی بود هر دو را در یک قبر دفن کردند وعبد الله بن عمرو بن حرام
با عمرو بن الجموح در یک قبر وخارجه بن زید با سعد بن الربیع در یک قبر ونعمان بن مالک و
عبده بن الحسحاس ومجذر بن زیاد این هر سه نفر را در یک قبر مدفون ساختند وکفت

مطلب

تا هر که قرآن بیشتر خوانده بود بلحد نزدیکتر می نهادند وامر کرد تا همه شهدا را بجا دفن کنند
هیچکس کشته خود را بجای دیکر نبرد وجمعی که پیش از وصول این امر ایشان میت خود را نقل کرده بودند
مثل جابر بن عبد الله انصاری که پدر خود را بمدینه برده بود حکم فرمود تا باز با احد آوردند وآخر روز
بود که بمدینه مراجعت نمود ودر راه بر قبیله کذر رسید مردان وزنان آن قبیله بیرون می آمدند
وبر سلامتی رسول صلی الله علیه وسلم شکر میکذاردند وبا وجود انکه اکثر ایشان بنوعی مصیبت
زده بودند با حضرت میکفتند هر مصیبتی که بغیر مصیبت تو است سهل وحقیر است یا رسول
وچون بقبیله بنی عبد الاشهل رسید کبشه بنت رافع بن معویه که مادر سعد بن معاذ بود بیرون
آمد وبجانب رسول صلی الله علیه وسلم می شتافت حضرت بر اسپ خویش سوار ایستاده بود و
سعد بن معاذ عنان اسپ ویرا کرفته کفت یا رسول الله مادر من است که بملازمت حضرت
می آید فرمود مرحبا بها پس آمد تا بنزدیکی آن سرور وبدیدار مبارک وی مشرف کشت وکفت
یا رسول الله چون ترا بسلامت یافتم هر مصیبت که باشد نوش توان کرد سید رسل صلی الله
علیه وسلم تعزیت پسر وی عمرو بن معاذ باز داد وبعد از آن فرمود یا ام سعد بشارت باد
ترا وبشارت ده اهل خود را که قتلای ایشان برفاقت یکدیکر در منازل بهشت کشت می کنند
وشفاعت ایشان در شان اهالی ایشان قبول شده آن ضعیفه عارفه کفت یا رسول الله
راضی شدیم ما باین حال که ایشان راست وبعد ازین بشارت که کوید کنند بر ایشان انکاه کفت
کفت یا رسول الله در شان باز ماندکان ایشان دعا خیر بفرمای بر ایشان حضرت فرمود
اللهم اذهب حزن قلوبهم واجبر مصیبتهم وبا سعد معاذ کفت جراحت دار اهل محلت
بسیار است هر که مجروح باشد باید که بخانه خود رود ودوای جرح خویش نماید وهمراه من
بخانه نیاید پس سعد ندا کرد که لا یتبع رسول الله جریح من بنی عبد الاشهل چون سعد امر
رسول را صلی الله علیه وسلم بمجروحان بنی عبد الاشهل رسانید همه بخانها خود رفتند وبدوا
جراحتهای خویش مشغول شدند وقریب بسی کس از ایشان زخمی شده بودند وسعد همراه
آنحضرت آمد تا ویرا بخانه رسانید وبمنزل خویش بازکشت وچون آن سرور بمدینه رسید
از اکثر خانها آواز کریه زنان شنید الا از خانه حمزه فرمود ولکن حمزه لا بواکی له همه
حمزه ایجا نا فی که بروی کریه کند نداره انصار بخانها خویش رفتند وزنان خود را کفتند اول

بخانه حمزه عم رسول خدا روید و بر وی بگریید بعد از آن بخانه خویش آیید و بر قتلی خویش گریه
کنید زنان انصار همه بخانه حمزه آمدند بین العشائین و تا قریب نیم شب بر وی میگریستند
و سید عالم صلی الله علیه وسلم بخواب رفته بود چون بیدار شد آواز گریه زنان از خانه حمزه شنید
پرسید این چه آوازست گفتند زنان انصارند که بر عم تو میگریند حضرت فرمود رضی الله عنکن
وعن اولادکن وعن اولاد اولادکن و در روایتی آنکه فرمود مقصود این نبود که زنان بیایند
و حمزه گریه کنند و نهی کرد از نوحه کردن و مبالغه و تاکید در آن امر بتقدیم رسانید و آنشب
جماعتی بلاوران صحابه بر در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم پاس میداشتند از خوف آنکه مبادا قریش
رجوع نمایند و آسیبی بحضرت رسانند مرویست که حضرت در روز احد بعد از انقضاء
حرب گفت دیگر هرگز کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت و ما را فتح مکه دست خواهد داد
و در شان شهداء احد فرمود چون بآن عالم انتقال نمودند حق تعالی ارواح ایشان را در آورد
در اجسادی بصورت مرغان سبز و هر روز آن مرغان بلب جویهای بهشت بآب خوردن
آیند و از میوهها بهشتی خورند و در تمام باغ و بوستان و مراحل و منازل بهشت طیران
نمایند و قرارگاه ایشان بعد از فراغ از گشت بهشت قندیلهای است از طلا در ظل عرش
رب العالمین و چون ایشان طیب مأکل و مشرب و مقیل خود را بینند گویند کیست که
برساند به برادران ما از ما این پیغام را که ما در بهشتیم و حی و روزی می یابیم بحضور و جمعیت
تمام تا آن برادران ما در دنیا فرصت غنیمت شمارند و بذل مجهود در غزا بتقدیم رسانند و
هیچ حال خویشتن را از جهاد با اعداء دین معاف ندارند حق تعالی ایشان را گفت که من این
پیغام شما با ایشان بر آیت فرستاد که ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء
عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله الآیتین و در روایتی آنکه فرمود حق تعالی بر ایشان
تجلی کند و گوید بطلبید از من هرچه خواهید ایشان گویند ای پروردگار ما چه طلب کنیم از تو
و حال آنکه در بهشتیم هرچه میخواهیم ما را میسرست چون بینند که ایشان را نخواهند گذاشت تا
مرادی بطلبند گویند ای پروردگار ما میخواهیم که ارواح ما را با جساد ما باز گردانی و ما را بدنیا
فرستی تا در راه رضای تو بار دیگر شهید شویم چون بعد از این مرادی نطلبند ایشان را بحال خود
بگذارند و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم

در من نگاه کرد و گفت چه حالت است که محزون می بینم گفتم یا رسول الله پدر من شهید شد و قرض
و عیالی از وی ماند حضرت فرمود بدان و آگاه باش که حق تعالی با هیچ کس از شهداء احد تکلم
نفرمود مگر از ورای حجاب و با پدر تو تکلم کرد بی حجاب و گفت یا عبدی سلنی اعطک
ای بنده من بخواه از من تا بدهم پدر تو گفت ای پروردگار من این میخواهم که مرا باز بدنیا فرستی
تا دیگر بار دیگر شهید شوم حق تعالی با وی خطاب فرمود انه قد سبق منی انهم الیها
لا یرجعون پدر تو گفت یا رب پس حال ما بیاران من در دنیا برسان این آیه فرستاد که
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا و از طلحة بن عبد الله مرویست که گفت
چون حضرت از حرب احد فارغ گشت خطبه خواند و حمد و ثنای حق تعالی بتقدیم رسانید
و تعزیت مسلمانان باز داد و ایشان را خبر داد از آنچه یافتند از اجری و ثوابی که خدای عز و جل برای ایشان
مقرر فرمود بعد از آن این آیت را بخواند که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم
من قضی نحبه ومنهم من ینتظر و از ابی فروه رضی الله عنه منقولست که گفت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم زیارت قبور شهداء احد کرد و گفت ای خدای من ای پرستش تو رسول تو گواهی
گواهست که این جماعت در راه رضای تو شهید کشته اند آنگاه فرمود هر کسی که ایشان را زیارت
نماید و بر ایشان سلام کند تا روز قیامت ایشان جواب گویند عطاف بن خالد مخزومی
از خاله خود روایت کند که گفت بزیارت شهداء احد رفتم و با من بغیر از دو غلام نبود که
الاغ مرا نگاه میداشتند و من شنیده بودم که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که بر ایشان
سلام کنید که زنده اند و جواب میگویند سلام کردم و جواب شنیدم و گفتند بدرستی
که ما شما را میشناسیم همچنانکه بعضی از ما بعضی دیگر را میشناسیم پس لرزه بر اندام من افتاد
از هیبت زود سوار گشتم و روان گشتم و مرویست که هر سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم بزیارت شهداء
احد رفتی و گفتی السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و بعد از آن حضرت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما همین
طریقه مسلوک میداشتند و فاطمه خزاعیه گوید روزی در صحرای احد میگذشتم گفتم السلام
علیک یا عم رسول الله آوازی شنیدم که وعلیک السلام و رحمة الله و از عمر بن الخطاب رضی الله
عنه مرویست که گفت چون جنگ احد واقع شد مسلمانان معاقب گشتند بسبب فدای
که در روز بدر از کفار گرفتند پس هفتاد کس از ایشان کشته شدند و هفتاد مجروح گشتند

و یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم گریختند و رباعیه آنحضرت شکست و حلقهای خود در رخسار انور
وی نشست و خون بر روی و محاسن او فرود می آمد حق تعالی آیه فرستاد که اولما اصابتکم
مصیبة قد اصبتم مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم یعنی چون رسید بشما مصیبتی
یعنی قتل و جراح که در روز احد بمسلمانان رسید بتحقیق که شما رسانیده بودید بدشمن دو برابر آن
اشارت بآنست که مسلمانان در روز بدر هفتاد کس کشته بودند و هفتاد کس اسیر ساخته
و مع ذلک تعجب میکنید و میگوئید از کجا بما رسید
این مصیبت بگوای محمد که این از نزد نفسهای شما بود بعد از آن بیان میفرماید که آنچه بشما رسید
از جراحت و هزیمت و قتل بقضای حق تعالی بود که وما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن
الله و مومن چون بداند که آنچه بوی رسیده از قضای خداوند تعالی است و از وی در گذشت مراد است
گذشت مراد تسلیم تمام حاصل شود و در خبر است که ایمان بقدر خیر و شره از ذاتی و شکر
میکند و الله الموفق اهل سیر رحمهم الله چنین آورده اند که ابو سفیان بن حرب و
قریش از حرب احد مراجعت کردند در راه پشیمان گشتند از بازگشتن خویش و خود را
ملامت کردند و گفتند چه کار بود که ما کردیم زحمتی کشیدیم و وهنی عظیم در لشکر محمد
افکندیم و خیار اصحاب وی را مقتول ساختیم و مهم او را تمام کفایت ناکرده باز گشتیم
سهوی بغایت نمود ایم اکنون پیش از آنکه باز قوت و شوکت یابند باز میباید گشت و ایشان را
استیصال نمود و برین عزم جازم شدند صفوان بن امیه گفت ای یاران باز مگردید زیرا که محمد
و یاران وی بسیار اندوهناک اند بجهة مصیبت که بدیشان رسیده و با شما در غایت غضب
و کین و در صدد انتقام خواهند بود شاید که اگر باز گردید همه قوم اوس و خزرج که از جنگ
احد تخلف نموده بودند جمع شوند و بر شما دست یابند حالا غلبه شما را حاصل شده مبادا
که عکس شود ایشان درین عزیمت بودند که این خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید خواست که خوف
در دل دشمن اندازد و بدانند که او را و یاران او را قوت باقی است در روز دوم از واقعه
احد حکم فرمود تا منادی کردند که خدای تعالی امر میفرماید که مسلمانان بطلب دشمنان
بیرون روند و غیر از حاضران احد کسی دیگر بیرون نیاید اصحاب چون این ندا شنیدند فی الحال
ممتثل شدند و بتداوی جراحات خویش اشتغال نمودند و محنان با جراحتها متعدده

بیرون آمدند رسول صلی الله علیه وسلم سلاح خویش پوشید و سوار شده و بر سر راهی ایستاد
تا یاران همه بوی ملحق شدند حق تعالی در شان ایشان آیه فرستاد که الذین استجابوا لله و
الرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنهما گوید نزد حضرت رفتم و گفتم یا رسول الله من دیروز بجهة تعهد عیال پدر از جنگ
احد محروم گشتم امروز میخواهم که مرا اذن دهی تا ملازم باشم فرمود اذن دادم و دیگر کسی را اذن
نداد و ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم خود را بطلبید و بعلی بن ابو طالب و
بروایتی با بوبکر صدیق داد و از مدینه بیرون آمدند و تا موضع حمراء الاسد رفتند و فرمود
تا در آن موضع پانصد آتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی که میرفت اتفاقا در آن
منزل با حضرت ملاقات کرد و تعزیه و تسلیه وی بجای آورد و اظهار تاسف نمود برین صورت
که مسلمانان را دست داده بود و وی هنوز باسلام در نیامده اما از قبیله خزاعه بود که همه
دوستداران پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند و در کفر و اسلام پیوسته هوا داری وی مینمودند بعد از آن
حضرت را وداع کرده بجانب مکه روان شد و در راه با ابو سفیان و یاران وی رسید و حال
ایشان عزیمت جزم کرده بودند که برسر پیغمبر آیند ابو سفیان چون معبد را دید گفت چه خبر داری
معبد از محمد جواب داد که محمد با جماعتی انبوه که از احد تخلف نموده بودند بقصد انتقام از شما بیرون
آمده اند و لشکری عظیم آراسته اند و من ایشان را در منزل حمراء الاسد گذاشتم گفتند ای معبد
تو چها میگوئی گفت والله که راست میگویم گمان میبرم شما که هنوز از اینجا کوچ نکرده باشید
که نواصی اسپهای ایشان را به بینید صفوان بن امیه گفت آنچه من میاندیشیدم بظهور آمد
برخیزید که کوچ کنیم حالیا دولت ما راست مبادا که عکس گردد پس قریش را تزلزل و خوفی در دل
افتاد از آنجا روی بطرف مکه آوردند بتعجیل تمام میرفتند معبد فی الحال کسی نزد حضرت فرستاد
و از کیفیت رسیدن خود بقریش و خبر رسیدن ایشان از وی و جواب خود و رای صفوان
و برگشتن ایشان بمکه آن سرور را اعلام داد خواجه کاینات فرمود ارشدهم صفوان وما
کان برشید یعنی راه صواب نمود ایشان را صفوان و حال آنکه خود بر صواب نبود نقلست
که ابو سفیان در راه بجمعی از عبد القیس که ایشان بمدینه میرفتند رسید و از ایشان چنین قبول
کرد در راه آنکه پیغامی از وی بحضرت رسانند مضمون آنکه ما عزیمت جزم کرده ایم که باز بر سر تو آییم

ویرا استیصال کنیم آن جماعت رسیدند بر آن سرور در حمراء الاسد و بعلم ابوسفیان رسانید
مسلمانان گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل حق تعالی آیه فرستاد که الذین قال لهم الناس ان
الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل گویند در منزل
حمراء الاسد مسلمانان دو کس از کفار گرفتند و بنزد سید عالم آوردند یکی معویة بن المغیرة
بن امیه و دیگری ابوعزه شاعر که در روز بدر داخل اسیران بود و حضرت بروی منت نهاده
و ویرا آزاد کرده و عهد از وی گرفته بود که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید و آن بدبخت نقض عهد
کرده بجنگ احد حاضر شده بود معویة بن المغیرة را عثمان بن عفان رضی الله عنه از حضرت
امان خواست برای وی فرمود بجهة خاطر تو اورا امان دادم بشرط آنکه سه روز بیش در مدینه
نباشد و اگر بعد از سه روز اورا در مدینه بیابند بکشند اتفاقا چون سه روز بگذشت
روی بقوالت که از مدینه بیرون رود در جایی پنهان شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم زید بن حارثه
و عمار بن یاسر را هر دو بطلب وی فرستاد و ایشانرا گفت ویرا در فلان محل طلب کنید
ایشان برفتند و در همان موضع ویرا گرفتند و در حال بکشتند و اما ابوعزة شاعر چون
ویرا پیش حضرت آوردند زاری بسیار نمود که یکبار دیگر مرا آزاد کن آن سرور فرمود لا یلدغ
المؤمن من جحر مرتین کنایه از آنکه مؤمن از یک سوراخ دو بار و فرمود چنین نکنم که بمکه در روی
و در حجر بنشینی و دست در ریش فرود آری و گویی که محمد را دو بار بازی دادم و بیم داد
او اخر این سال و بقولی در اوایل سال چهارم از هجرت قصه سریه رجیع واقع شد و رجیع
نام آبی است از آبهای هذیل که این واقعه در نزدیکی آنجا روی نمود ارباب سیر رحمهم الله
آورده اند که چون قریش از حرب احد بمکه بازگشتند سفیان بن خالد هذلی لحیانی با گروهی
از عضل و قاره بمکه آمدند و ایشانرا بصورت فتحی که در احد روی نموده بود تهنیت گفتند
و از بنی عبدالدار آواز نوحه و گریه بسیار شنیدند و از سبب آن پرسیدند معلوم کردند که
در روز احد جماعتی از ایشان مردان کشته اند پس آنجماعت بنزد سلافه بنت سعد بن طلحه
بن ابی طلحه که در جنگ احد صاحب لوا کشته بود رفتند و حال آنکه در آن حرب شوهر او و پسران او
کشته شده بودند و تعزیه و تسلیه وی نمودند و آن زن موی خود را بریده و سوگند خورده بود
که روغن در سر نمالد تا قصاص کشتگان خویش نستاند و شرط کرده که هر کس سر یکدام از آنها که قا

پسران او بنزد وی بیارد وی را صد شتر خوب بدهد آنجماعت گفتند پسران ترا کسان کشته اند که
چهار پسر تو مقتول شده اند عاصم بن ثابت دو ویرا و طلحة بن عبیدالله یکی را و زبیر بن العوام یکی
دیگر را بقتل آورده اند سفیان بن خالد از غرق طمع در حرکت آمده با قوم خویش گفت هیچ به از آن
نیست که اندیشه کنید که مقصود این زن حاصل شود و بعضی از دشمنان شما نیز گرفتار گردند
و نفعی برسد گفتند چه می باید کرد گفت می باید رفت بمدینه پیش محمد و اظهار اسلام می باید نمود
و از وی جماعتی طلب داشت که همراه شما آیند تا تعلیم شرایع و احکام نمایند اهل قبیله شما
شاید که از آن سرکشی بعضی توانند که با خود بیارید گفتند هر چه گویی چنان کنیم پس هفت
کس از گروه عضل و قاره بمدینه درآمدند و گفتند یا رسول الله ما مسلمان آمده ایم و قومی انبوه
از قبیله ما باسلام در آمده اند با ما جماعتی از یاران خویش را بفرست تا قرآن بما خوانند
و احکام شریعت بما آموزانند و بر ثابت بن الافلح فرود آمدند و با عاصم بنیاد
اختلاط و دوستی کردند و صباح با وی از منزل بیرون می آمدند و شبانگاه با وی بمنزل
میرفتند و با عاصم میگفتند چه بودی که تو از جمله کسانی بودی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با ما
خواهد فرستاد بدرستی که تو از جمله نیکان اصحاب رسولی عاصم میگفت امید میدارم که
من در آن میان باشم بعد از چند روزی سید عالم صلی الله علیه و سلم ده کس را از صحابه اختیار
فرمود و از آن جمله اسامی هفت کس در کتب احادیث و سیر معلوم شده عاصم بن ثابت
و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن عدی و زید بن الدثنه و عبدالله بن طارق و خالد بن
ابی البکیر و معتب بن عبید و تمام آن سه کس دیگر یکی از اعیان و اصول نبوده باشد
بدان واسطه بضبط اسامی ایشان اهتمام واقع نشده فی الجمله عاصم را بقولی و بقولی
مرثد بن ابی مرثد را امیر ایشان کرده با گروه عضل و قاره فرستاد تا قرآن و احکام
شرعیه با اهل قبیله ایشان آموزانند و از اخبار قریش هر چه معلوم ایشان گردد حضرت را
اعلام نمایند ایشان سلاح برداشته از مدینه بیرون آمدند آن گروه با ایشان گفتند
شما را چه حاجت است بسلاح زیرا که ایمنید از دشمن و بنزدیکی جمعی میرویم که ایشان
اهل سلاح اند گفتند شاید که در راه صورتی روی نماید که جنگ باید کرد پس راه مکه
روان شدند و روز کمین می کردند و شب سیر مینمودند و آن جماعت با امانت عاصم می کردند

درآمدند

تا رسیدند بموضعی که آنرا هده خوانند میان عسفان و مکه و گویند از آنجا تا عسفان
هفت میل راه است مردی از آن هفت کس که همراه ایشان بودند جدا شد و بنزد
سفیان بن خالد رفت و اورا خبردار گردانید از آمدن عاصم و دویست کس از مردان بنو لحیان
که صد از ایشان تیرانداز بودند بطلب مسلمانان بیرون آمدند سحرگاهی بود که عاصم با
اصحاب خویش در موضع رجیع فرود آمدند و از خرمایی که از مدینه با خود زواده برگرفته
بودند تناول کردند و روی بکوه نهادند زنی از بنو لحیان در آن نواحی بچرانیدن گوسفندان مشغول
بود بر سر آب رجیع رسید دید که استخوانهای خرمای هسته بر خود در آن موضع افتاده
گفت والله که این استخوان ثمر یثرب است فریاد برآورد که مطلوب شما درین منزل شب گذرانیده
کفار پی برگرفتند و بیکناگاه بمسلمانان رسیدند آن مرد که در راه جدا شده بود پیش پیش ایشان
می آمد خالد بن ابی البکیر با عاصم گفت ای ابوسلیمان این ملعون ترا فریب دادند عاصم گفت
آری بخدا که بعد از آن گفت ای یاران خویش شهادتیست که حق تعالی شما را برای آن آورده
زیرا که کرامت خود از برای شما خواسته و هر زمان بمثل این دولت فائز نتوان شد غنیمت دانید
و با اعداء دین مقاتله نمایید چندانکه کشته گردید در راه خدای تعالی چون آن قوم دیدند
که مسلمانان در صدد مقاتله اند با ایشان گفتند نفسهای خود را بکشتن مدهید که طاقت
مقاومت با ما نیست شما را عاصم گفت ما از کشته شدن باک نداریم چرا که بنصرت دین
خود سفیان بن خالد گفت ای عاصم از من بشنو و نفس خود و یاران خود را بکشتن مده که
شما را امان دهیم عاصم گفت من امان هیچ مشرک را قبول نکنم و دست خود را بدست هیچ
مشرک نمی نهم و ویرا امن نذر کرده و خدای تعالی را بر نفس خویش گواه گرفته ام این بگفت و بر مشرکان
بنیاد تیر انداختن کرد و چندان زخمی نمود که تیرهای وی تمام شد آنگاه نیزه خویش بیرون
آورد و بنیزه جنگ میکرد تا نیزه اش بشکست پس تیغ کشید و گفت بارخدایا من در اول روز
دین ترا حمایت کردم تو جسم مرا در آخر روز از مشرکان چه شنیده بود که سلافه
بنت سعد نذر کرده که از کاسه سر او خمر خورد القصه چندان مقاتله نمود که کشته گشت کفار
قصد کردند که سر ویرا از تن جدا کنند و بنزد سلافه برند و صد شتر که شرط کرده بود با ایشان
بستانند حق تعالی لشکر انبوه از زنبور را بفرستاد تا گرد بدن عاصم برآمدند و هر کس پیش رفت

بر روی او نیش میزدند که ورم میشد و بیم هلاک بود هیچ کس گرد عاصم نتوانست گشت گفتند
بگذارید تا شب در آید و زنبورها از وی دور شوند چون شب در آمد حضرت جلال احدیت سیلی را
بفرستاد تا بدن عاصم را برد و مشرکان را وصول بآن میسر نشد و شش نفر دیگر از آن ده کس
اقتدا بعاصم نموده با کفار جنگ کردند تا شهید شدند و سه نفر از ایشان خبیب بن عدی
و زید بن الدثنه و عبدالله بن طارق بامان کفار راضی شده از کوه فرود آمدند آن بدبختان
بعهد خویش وفا ننمودند دستهای ایشان از زه کمانهای ایشان ببستند عبدالله طارق گفت
هذا اول الغدر بخدا سوگند که من با شما نیایم هر چند ویرا میکشیدند با
ایشان نمیرفت و در روایتی آنست که دستهای خود را خلاص ساخت و شمشیر خود را گرفت
و بر کافران حمله کرد از وی دور شدند و سنگ باران کردند تا شهید شد و اما خبیب
و زید را بردند بمکه و بفروختند خبیب را دختر حارث بن عامر بن نوفل بصد شتر خرید
و گویند حجیر بن ابی اهاب تمیمی که حلیف بنی نوفل و برادر مادری حارث بن عامر بود ویرا
بخرید تا در عوض حارث که ویرا خبیب در روز بدر کشته بود مقتول سازند و گویند ویرا
بدامی سیاه می خریدند و گویند معاوضه کردند اورا با اسیری از قبیله هذیل که در مکه بودند
و اگر روایات همه صحیح باشد جمع ممکن بل متعین است والله اعلم و اما زید بن الدثنه را
صفوان بن امیه به پنجاه شتر خرید تا بعوض پدر خویش که در روز بدر کشته شده بود بکشد
و گویند جماعتی در خریدن او شریک شدند و ویرا بمکه در ماه ذی قعده بود پس ویرا
محبوس ساختند علی حده تا ماههای حرام بگذشت آنگاه بموضع تنعیم شان بیرون بردند و برای
تا چوب داری نصب کردند و اکثر اهل مکه در آنجا مجتمع شدند و در راه خبیب و زید بهم رسیدند
و یکدیگر را کنار گرفتند و همدیگر را در آنچه بدیشان خواهد رسید وصیت بصبر نمودند
رسیده که چون خبیب را بپای دار آوردند گفت میگذارید مرا که دو رکعت نماز بگذارم گفتند
آری دو رکعت نماز گزارد ابوهریره رضی الله عنه گوید کان اول من سن الرکعتین عند القتل
خبیب بن عدی بعد از آن خبیب گفت والله که اگر نه خوف آن داشتمی که گویند از مرگ میترسد
هر آینه در نماز افزودمی و بیتی چند بگفت که بعضی از آن اینست شعر فلست ابالی حین اقتل مسلما
علی ای شق کان لله مصرعی ، وذلک فی ذات الاله وان یشأ ، یبارک علی اوصال شلو ممزع

بر آغاز دعا. بدکرد و گفت بر آن جماعت اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم احدا
معویه بن ابوسفیان گوید من در آن واقعه حاضر بودم پدرم مرا بر زمین بخوابانید از خوف
و هیبت دعای وی و در میان عرب چنان شهرت داشت که چون کسی دعا بد کند
اگر مدعو علیه بر زمین اضطجاع کند دعا را در حق وی تاثیری نباشد و از حویطب بن
عبدالعزی منقولست که گفت هر دو انگشت خود را بر گوشها خود نهادم و از انجا گریختم
از بیم دعا. او حکیم بن حزام گفت من خود را در پس درختی متواری ساختم از هیبت دعا
وی محمد بن اسحق گوید حق تعالی دعاء او را قبول کرد و اکثر آنها که در قتل وی حاضر بودند
ببلای مبتلا شدند و منقولست که عمر بن الخطاب رضی الله عنه سعید بن عامر را
در زمان خلافت خویش امیر حمص کردانیده بود و او را گاه گاهی غشی حاصل میشد که
عمر از وی پرسید که ترا مگر سودای در بود که هست گفت یا امیر المومنین مرا سودا و زحمتی
نیست ولکن من در روز قتل خبیب حاضر بودم و دعا وی را شنیدم هرگاه که بخاطرم
خطور میکند بیخود میشوم. القصه خبیب را بر چوب دار آویختند چنانچه روی
او بطرف مدینه بود نه بجانب کعبه گفت گردانیدن روی من از کعبه مرا هیچ ضرر نمیکند
زیرا که خدای تعالی فرموده. اینما تولوا فثم وجه الله پس کفار او را گفتند از اسلام رجوع
کن تا ترا بگذاریم گفت بخدا سوگند که دوست نمیدارم که از اسلام برگردم و تمام آنچه در روی
زمین است از من باشد گفتند دوست میداری که محمد بجای تو بود و تو در خانه خود بسلامت
نشسته باشی گفت والله که نمیخواهم که خاری در پای وی رود و من در خانه خویش بسلامت
باشم گفتند از دین محمد باز گرد گفت هرگز باز نگردم گفتند بلات و عزی سوگند که اگر باز نگردی
ترا بقتل آریم گفت ان قتلی فی الله لقلیل پس گفت بار خدایا نمی بینم الا روی دشمنان و هیچ
دوستی اینجا نیست که سلام مرا بدوست تو رسول تو رساند خدایا تو سلام مرا باو برسان
زید بن اسلم رضی الله عنه گوید من با جماعتی از صحابه در خدمت رسول بودیم که ناگاه آثار
وحی بر آنحضرت ظاهر شد آنگاه فرمود و علیه السلام و رحمة الله خبیب را قریش مقتول ساختند
و گفت این جبرئیل است که آمده و سلام خبیب را بمن میرساند. القصه کفار ابا جمعی
که پدران ایشان در غزاء بدر کشته شده بودند طلب کردند چهل جوان جمع شدند و بدست

هرچه

هر جوانی نیزه دادند و گفتند این پدران شما را کشته است پس آن جماعت نیزها را بر وی زدند
زدن خفیف خبیب بر دار مضطرب و منقلب شد و روی او بجانب کعبه گشت و گفت
الحمد لله الذی جعل وجهی نحو قبلته التی رضی لنفسه ولنبیه وللمؤمنین یکی از کفار نیزه بر سینه
وی زد که از پشت او بیرون آمد لحظه زنده بود و در آن لحظه اقرار بتوحید و شهادت بنبوت
محمد رسول الله و بجوار رحمت حضرت الله پیوست رضی الله تعالی عنه وارضاه و شرح
کرامات و مروت که از وی در حین حبس بظهور آمده در مقصد دوم از کتاب در ذکر
ترجمه صحابه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و آنانند چون وی این بیان دادو در
اقتدا بخبیب کرده دو رکعت نماز بگزارد و بردار کردند و بنوعی که از خبیب رجوع از اسلام
خواسته و تهدید بقتل کرده و در باب پیغمبر صلی الله علیه و سلم سخنی که گفته بودند با وی بتقدیم
رسانیدند و همان جواب شنیدند ابو سفیان چون جواب بشنید گفت ندیدیم ما
هرگز اصحاب هیچ کس را مهربان تر بکس از اصحاب محمد بمحمد پس نسطاس غلام صفوان بن امیه
وی را شهید ساخت رضی الله تعالی عنه آورده اند که لحیانیان بنزد سلافه بنت سعد بن شهید رفتند
بطلب شتران که شرط کرده بود بر قتل عاصم وی گفت من شرط کرده بودم که اگر یکی از قاتلان
پسرانم را بمن آرید پس کدام از ایشان را با ید من صد شتر بدهم و حال آنکه هیچ کدام نیاوردید
مرا چیزی بشما نمی باید داد خسر الدنیا والاخرة در شان آن جماعت متحقق شد نقلست که چون
منافقان مدینه از حال عاصم و رفقاء وی واقف گشتند زبان طعن گشودند و گفتند
اگر این بیچارگان در خانه خود می نشستند و این فضولی نمیکردند این صورت بایشان واقع
نمی شد حق تعالی در آن باب آیه فرستاد که ومن الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا
ویشهد الله علی ما فی قلبه وهو الد الخصام الی قوله تعالی والله رؤف بالعباد گویند کفار
خبیب را بر دار گذاشتند تا آنکه و رو تن خبر باطراف و جوانب بند چون آن خبر به پیغمبر
صلی الله علیه و سلم رسید با صحابه فرمود کدام یک از شما خبیب را از آن چوب فرود می آرد پس
از آن تا شد زبیر گفت یا رسول الله من و یار من مقداد بن الاسود این کنیم پس از مدینه بیرون
آمدند و شب سیر میکردند و روز پنهان میشدند تا شبی بود که بتنعیم رسیدند و در حوالی دار
چهل کس از مشرکان در خواب بودند مست آهسته خبیب را از دار فرود آوردند بعد از چهل روز

کاری

هنوز تازه بود و دست خویش بر جراحتها خود نهاده و خون از آن میچکید و بوی مشک از آن
می دمید زبیر او را با اسب خویش سوار کرده و روان شدند مشرکان چون بیدار گشتند و خبیب را
ندیدند قریش را خبردار گردانیدند پس هفتاد سوار از عقب ایشان روان شدند و زبیر
و مقداد رسیدند زبیر خبیب را بر زمین نهاد فی الحال زمین او را فرو برد و بدان سبب خبیب را
بلیع الارض لقب نهادند پس زبیر روی با کفار کرد و گفت ای قریش چه چیز شما را بر ما دلیر ساخته
و دستار را از سر برگرفت و گفت منم زبیر بن العوام و مادر من صفیه بنت عبد المطلب است
و این صاحب من مقداد بن الاسود است دو شیریم که بسوی بیشه خود میرویم و موانع را از راه
خود دفع میکنیم اگر خواهید با یکدیگر مناضله کنیم و اگر خواهید منازله نمائیم و اگر خواهید
بازگردید کفار بمکه باز گشتند و زبیر و مقداد بملازمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدند آورده اند
که در آن زمان جبرئیل علیه السلام نزد رسول صلی الله علیه و سلم بود گفت یا محمد بدرستیکه ملائکه
مباهات میکنند باین دو مرد از یاران تو و در اواخر این سال یا در اوایل سال چهارم ابو سلمه
بن عبد الاسد مخزومی را بنی اسد فرستاد و باعث بر آن ارسال آن بود که بسید عالم صلی الله
علیه و سلم رسانیدند که طلیحه و سلمه پسران خویلد جماعتی از اقوام و متابعان خود را بر جنگ
آنحضرت تحریض مینمایند و داعیه دارند که بنواحی مدینه آیند و بعضی از چهارپایان رسول الله
صلی الله علیه و سلم غارت کنند و در روایتی آنکه لشکری جمع کردند و متوجه مدینه گشته بودند
دا. پشیمان شده بمنازل خویش مراجعت نمودند پس حضرت ابو سلمه را طلبید و لوایی برای وی
ترتیب نمود و صد و پنجاه کس از مهاجر و انصار با او همراه گردانید که از آنجمله ابو عبیدة بن الجراح
و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر و ابو نائله و ابو سبرة بن ابی رهم غفاری و عباد
بن سهل بن عمرو و ارقم بن ابی الارقم بودند و با ابو سلمه فرمود تا بزمین بنی اسد و پیش از آنکه
ایشان خبردار گردند و لشکر جمع کنند و بر سر تو آیند غارت کنی ایشان را پس ابو سلمه از مدینه
بیرون آمد و ولید بن زهیر طایی را دلیل خویش ساخته بطریق بیراهه میرفت تا بموضع قطن
که آبی است از آبهای بنی اسد رسید بعضی از چهارپایان ایشان که آنجا رعی مینمودند غارت
کردند و سه بنده که بچوپانی مشغول بودند دستگیر کردند و باقی گریختند و بقوم خود ملحق گشتند
و ایشان را از آمدن ابو سلمه خبر دادند و از کثرت و شوکت لشکر وی تحذیر نمودند قوم بنی اسد

ترسیده از منازل خویش هر یک بگوشه بیرون رفتند و ابو سلمه چون بمنزلهای ایشان در آمد
هیچکس را ندید انجا فرود آمد و لشکر خود را سه قسم ساخت قسمی ملازم وی بودند و دو قسم
باخذ و جمع اموال و غارت چهارپایان مشغول شدند و آنچه توانستند از شتر و گوسفند
تحصیل نمودند نزد ابو سلمه آوردند و هیچ کس از دشمن ملاقی نشدند و بمدینه مراجعت نمودند
و از غنیمت که ایشان را حاصل شده بود دلیل طایی را خشنود گردانیدند و بنده بجهت آنحضرت
اختیار نمودند و خمس از آنجا بیرون کردند و باقی را قسمت نمودند هر یکی را هفت شتر و چند گوسفند
رسید و مدت غیبت ابو سلمه در آن سریه ده روز بود والله اعلم و هم در اواخر این سال یا اوایل
چهارم از هجرت عبدالله بن انیس را رضی الله عنه فرستاد تا سفین بن خالد بن نبیح هذلی که ساکن
عرنه بود بقتل آرد و باعث بر این امر آن بود که او بسبب قصه رجیع و کشتن عاصم بن ثابت
و یاران وی شاد بود و بآن اکتفا نکرده لشکری جمع میکرد تا بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم آید چون
این خبر بحضرت رسید عبدالله بن انیس را فرمود که برو و شر سفین بن خالد از ما کفایت کن
گفت یا رسول الله او را برای من وصف فرمای تا چون بوی رسم او را بشناسم فرمود
مردی باشد که شکل چنین و چنین داشته باشد و چون بوی رسی از وی بترسی و شیطان بخاطر
تو در آید عبدالله بن انیس گوید پس از حضرت دستوری خواستم که هر چه خواهم بگویم مرا اذن
فرمود شمشیر خویش بر گرفتم و از مدینه بیرون آمدم و خود را منسوب بقبیله خزاعه ساختم
و چون ببطن عرنه رسیدم و را دیدم که با جمعی میرود هیبتی از وی در دل من پیدا شد شناختم
او را بوصفی که رسول صلی الله علیه و سلم از برای من تقریر فرموده بود با خود گفتم صدق الله و رسوله
چون سفین مرا دید گفت من الرجل این مرد کیست گفتم مردی از قبیله خزاعه ام شنیده ام که
تو لشکری را برای حرب محمد جمع میکنی آمده ام که با تو باشم گفت آری من لشکر را برای جنگ با وی جمع
میکنم پس همراه او گشتم و با وی سخنان خوش آمدی گفتم تا بخیمه خویش در رفت و چون شب در آمد
یاران وی متفرق شدند صبر کردم تا مردم قراری و آرامی گرفتند و بخواب رفتند تیغ را کشیده
ببالین وی آمدم و وی را بقتل آوردم و سرش از تن جدا ساخته برداشتم و بجانب مدینه
روان شدم و در راه بغاری در آمده خود را پنهان ساختم حق تعالی عنکبوت را فرستاد تا بر در
غار تنید چون قوم او واقف گشتند از عقب من بیرون آمدند و هر چند مرا طلب کردند

در اوایل

قتل سفیان بن خالد

یافتند خایب و خاسر مراجعت نمودند پس من از آن غار بیرون آمدم و شب سیر میکردم و روز
مختفی میکشتم تا بمدینه رسیدم حضرت را در مسجد یافتم چون چشم مبارکش بر من افتاد فرمود افلح
الوجه کفتم افلح وجهک یا رسول الله و سر آن ملعون را نزد آنحضرت نهادم و کیفیت حال معروض
کردانیدم عصایی بمن داد و فرمود تخصر بهذه فی الجنة آورده اند که آن عصا نزد وی بود تا
وقت وفات او در رسید اهل خویش را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن وی پیچیدند و مدت
غیبت وی در آن سفر هشتده شبانه روز بود **ذکر وقایع سال چهارم از هجرت** و در اوایل
سال چهارم از هجرت قصه بئر معونه واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که ابو برا عامر بن
مالک بن جعفر که مشهور بملاعب الاسنة بود از قبیله نجد و بنی عامر بمدینه آمد و بشرف مجلس
سید عالم صلی الله علیه وسلم مشرف شد حضرت او را باسلام و ... دعوت فرمود اگرچه مسلمان نشد لیکن
دور از کار نبود و زیاده ابا نمی نمود و کفت یا محمد من امر تو و دین ترا شریف میدانم و قوم من
بسیار اند اکر جمعی از یاران خویش را بفرستی بقبیله نجد و بنی عامر امید وارم که دعوت ترا اجابت
نمایند و اتباع امر تو کنند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود از اهل نجد ایمن نیستم میترسم که قصد
ایشان نمایند عامر کفت دغدغه بخاطر خود راه مده که من ایشان را در جوار خود کیرم انکاه
که کسی ضرری بایشان رساند پس حضرت چهل کس و بروایتی بعضی از اهل سیر و هفتاد بروایت
اکثر و صحیح ... وی کردند و آن جماعت را قراء صحابه میکفتند و اکثر ایشان از انصار و بعضی از
مهاجران بودند و از اسامی ایشان در کتب احادیث و سیر آنچه بنظر رسیده منذر بن عمرو
و حرام و سلیم پسران ملحان و حارث بن صمه و عامر بن فهیره و حکم بن کیسان و سهل بن عامر
و طفیل ... سعد و انس بن معویه و نافع بن بدیل و عروة بن الصلت و عطیة بن عبد عمرو
و مالک بن ثابت و سفین بن ثابت و عمرو بن امیة ضمری و کعب بن زید کویند کار ایشان
کار آن بود که در روز هیزم میکشیدند بجهت حجرهای ازواج مطهره رسول صلی الله علیه وسلم و در روایتی
انکه از بهای آن طعام میخریدند از برای اصحاب صفه و در روایتی انکه آب شیرین بجهت حضرت
میکشیدند و چون شب در آمدی کوشه کرفتندی و بنماز و درس قرآن اشتغال نمودندی
کویند حضرت منذر بن عمرو ساعدی را امیر آن سریه کردانید و مکتوب بر وساء غطفان و بنی
عامر نوشت و بدیشان داد و در روایتی انکه عامر دو اسپ و دو شتر بجهت حضرت برسم هدیه فرستاده بود

به برادرزاده خویش لبید بن ربیعه داد تا بنزد آن سرور آورد سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود
من هدیه مشرکان را قبول نمیکنم لبید کفت کمان نمیبرم هیچ احدی را از بنی مضر که هدیه ترا
رد کرده باشد حضرت فرمود اگر هدیه مشرکی قبول کردمی هدیه ابو برا بودی لبید کفت وی
مریض دبیله دارد برای استشفا آن از تو این هدیه فرستاده آن سرور از زمین کلوخی
برداشت و آب دهن مبارک خود بر آن انداخت و فرمود این را ... و در آب حل
ساخته بوی ده لبید همچنان کرد و عامر شفا یافت القصه آن هفتاد مرد روان شدند
تا رسیدند بموضع بئر معونه آنجا فرود آمدند و شتران را بعمرو بن امیه ضمری و حارث بن صمه
دادند تا می برند و مکتوب حضرت بحرام بن ملحان دادند تا بنزد عامر بن الطفیل بن
مالک که برادرزاده ابو برا عامر بن مالک بود برد حرام با دو نفر دیکر روان شد چون
بنزدیک آن قوم رسید یاران دو یار خویش کفت شما اینجا توقف کنید تا من بروم اگر مرا امان
دادند شما هم بیایید و اگر مرا کشتند شما با اصحاب خود بپیوندید حرام بنزد ایشان آمد
و از دور ایستاد و کفت امان میدهید مرا تا رسالت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بجای
آرم و با ایشان سخن میکرد شخصی را اشارت کردند تا از عقب وی در آمد و نیزه بروی زد چنانچه
از طرف دیکر بیرون آمد حرام کفت فزت ورب الکعبه پس عامر بن الطفیل از بنی عامر مدد
خواست تا بجنک اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم روند و حال انکه ابو برا ملاعب
الاسنه پیشتر از وصول حرام میان قوم بنی عامر رفته و ایشان را اعلام کرده بود از انکه
اصحاب محمد را من در جوار خود کرفته ام تعرض بایشان منمایید چون عامر بن الطفیل از ایشان
استدعاء مدد کرد بر حرب آن هفتاد کس کفتند ما نقض جوار ابو برا نمیکنیم و تمامی عار
از آن امر ابا کردند عامر بن الطفیل بقبایل سلیم و عصیه و رعل و ذکوان رفت و از ایشان
استعانت خواست با وی متفق کشته متوجه به بئر معونه شد منذر بن عمرو ساعدی
با یاران خویش کفت حرام بن ملحان دیر می آید برخیزید تا از عقب وی برویم درین فکر بودند
که عامر بن الطفیل با لشکری انبوه برسید و کرد بر کرد ایشان احاطه کردند اصحاب رسول
صلی الله علیه وسلم چون حال بدین منوال دیدند کفتند بار خدایا هیچ کس را نمی بینیم که سلام ما
به پیغمبر تو برساند تو سلام ما را باو برسان پس جبرئیل سلام آنجماعت در رسانید مظلوم را بان

سرور رسانید حضرت فرمود و علیهم السلام و در روایتی انکه کفتند ربنا اخبر عنا اخواننا بما
رضینا عنک و رضیت عنا و در روایتی انکه در باب ایشان آیتی نازل شد که بلغوا عنا قومنا
انا لقد لقینا ربنا فرضی عنا و ارضانا و این آیه را چند وقت در میان آیات قرآنی میخواندند
بعد از آن تلاوت آن منسوخ شد القصه مسلمانان با کفار جنک در پیوستند و مقاتله
مینمودند تا زمانی که تمام شهید کشتند الا منذر بن عمرو با او کفتند اگر بخواهی ترا امان
دهیم کفت امان شما قبول میکنم تا مرا بمصرع حرام بن ملحان برید بعد از آن از امان شما
بیزارم او را کذاشتند تا آنجا آمد که حرام افتاده بود آنکاه با ایشان مقاتله کرد چندانکه
وی را نیز شهید کردانیدند فی الجمله تمام آن هفتاد تن کشته شدند الا عمرو بن امیه ضمری و
حارث بن صمه که شتران را بمرعی برده بودند چون باز کشتند که بلشکرکاه آیند از دور نکاه
کردند دیدند که مرغان هوا کرد لشکرکاه می آیند و غباری و کردی بر انکیخته شکی در دل ایشان
افتاد بر بلندی رفتند و احتیاط کردند قوم را همه کشته دیدند و سواران در لشکرکاه
ایستاده بودند با یکدیکر کفتند مصلحت چیست عمرو کفت مصلحت آنست که پیش رسول صلی الله
علیه وسلم رویم و او را ازین حال خبردار کردانیم حارث کفت من از جایی که منذر بن عمرو را شهید
کرده باشند روی کردان نشوم این بکفت و بجانب قوم روان شد و با ایشان مقاتله نمود و دو
کس از مشرکان را بقتل آورد آنکاه او را و عمرو را هر دو دستکیر کردند و با حارث کفتند چه
میخواهی که ما با تو بجای آریم بدرستی که ما کشتن ترا دوست نمیداریم کفت مرا بمصرع منذر بن
عمرو و حرام بن ملحان برید و بعد شما امان دهید کفتند چنین کنیم و او را بدان موضع که منذر
و حرام افتاده بودند بردند و کذاشتند باز با ایشان مقاتله کرد و دو کس دیکر را بدوزخ فرستاد
و وی را نیز شهید کردند نقلست که عمرو بن امیه را چون اسیر ساختند عامر بن الطفیل او را
کفت این یاران خویش را همه می شناسی کفت آری برخاست و در میان کشتکان آمد و یک یک را
اسم و نسب میپرسید پس کفت هیچکس هست از یاران تو که درین میان نمی بینی عمرو کفت آری
عامر بن فهیره مولی ابو بکر صدیق رضی الله عنه نمی بینم عامر بن الطفیل پرسید که چکونه مردی بود
وی در میان شما عمرو جواب داد که از فضلای اول مسلمانان صحابه پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بود
کفت او را چون کشتند دیدمش که باسمان می برند کویند مردی از بنی کلاب او را کشت که وی را جبار

سلمی میکفتند او ازوی منقولست که کفت چون نیزه بروی زدم که از طرف دیکر بیرون رفت شنیدم
که کفت فزت والله و دیدم که وی را باسمان بردند با خود اندیشیدم که مراد او ازین سخن که فزت
چه بود پیش ضحاک بن سفین کلابی رفتم و او را خبردار کردانیدم از آن حال کفت مقصود وی آن
بوده که فزت والله بالجنة و اسلام را بر من عرضه کرد پس مسلمان شدم و آن حال که از وی دیدم
باعث بر اسلام من شد نقلست که ضحاک بن سفین مکتوبی برسول صلی الله علیه وسلم نوشت
مشتمل بر اخبار اسلام جبار بن سلمی و آنکه وی دیده بود که عامر بن فهیره را باسمان
میبرند حضرت فرمود بدرستی که ملائکه جثه وی را دفن کرده و روح او را باعلی علیین
برده اند آورده اند که خبر قتل آنجماعت را جبرئیل علیه السلام بآنحضرت رسانید بسیار ملول
شد و بکا و بروایتی چهل روز در قنوت نماز صبح دعا بد بر رعل و ذکوان و عصیه و بنی
لحیان قبایل میفرمود باین طریق که اللهم اشدد وطاتک علی مضر اللهم اجعل علیهم سنین
کسنی یوسف اللهم علیک ببنی لحیان و رعل و ذکوان و عصیة فانهم عصوا الله و رسوله
اللهم علیک ببنی لحیان و عضل و قاره کویند ابو برا از آن غدر که برادرزاده اش نسبت
با یاران رسول صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم بجا آورده بود بغایت متالم و محزون شد و تاسف
بسیار خورد و با آن شیب سر در آن ولا بعالم آخرت نقل کرد و در روایتی هست که ربیعه پسر ابی برا
قصد عامر کرد و در انجمن قوم او نیزه زد و بقصد هلاکش رسانید عامر کفت اکر زنده بمانم
اندیشه آن بکنم و اکر مردم خون من از ان عم منست عامر بن الطفیل از آن زخم خلاصی یافت و بعد از آن
طاعونی مثل طاعون شتر بر آورد در خانه زنی سلولیه پس کفت غدة کغدة البعیر و الموت
فی بیت سلولیة اسب خود را طلبید و سوار شد و در راه بر بالای اسپ بمرد و کویند
حضرت در شان او این دعا کرده بود که اللهم اکفنی عامرا میرویست که عمرو بن امیه را کرفته
و بنزد عامر بن الطفیل آوردند عامر او را انکشت موی پیشانی وی ببرید و آزادش کردانید
بجهة انکه مادرش بنده آزاد می بایست کرد کفا شتر عمرو را بان حساب کرد عمرو متوجه مدینه
کشت در راه بدو کس رسید از بنی عامر که در امان پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودند و عمرو از امان ایشان
وقوف نداشت صبر کرد تا هر دو بخواب رفتند بر بالین ایشان آمد و هر دو را بقتل آورد
و کمان وی این بود که قصاص اصحاب بئر معونه را فی الجمله تدارک نموده باشد چون بمدینه آمد

وکیفیت واقعه یاران خویش را بعرض رسانید مهم قتل آن دو شخص عامری را این بگفت حضرت
فرمود بکاری کرده دو کس را که در امان ما بود، اند کشته و در فکر ادای دیت ایشان شد
پس هم در آن سال جمعی از خواص اصحاب را مثل ابوبکر و عمر و علی و زبیر و طلحه و سعد بن
معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباده ملازم خود ساخته بمنازل یهود بنی النضیر رفت
تا از ایشان در باب دیت آن دو شخص عامری استعانت جوید و حال آنکه ایشان در عهد و ذمه
حضرت بودند و با بنی عامر نیز هم سوگندی داشتند چون آن سرور با ایشان سخن فرمود و استعانت
نمود گفتند ای ابوالقاسم هرچه تو خواهی چنان کنیم لحظه بنشین که ترا و اصحاب ترا مهمانی
کنیم سید عالم صلی الله علیه وسلم التماس ایشان قبول نمود آنجماعه در خلوت با یکدیگر در باب حضرت
مکر و غدر اندیشیدند آن سرور پشت مبارک را بر دیوار خانه از خانهای یهود باز نهاده بود
حیی بن اخطب گفت ای معشر یهود محمد بنزد شما آمده با جماعتی معدود، هرگز او را خلوت
تا زین نخواهید یافت هیچ بر از آن نیست که کسی بالای بام آن خانه رود که وی در پای دیوار
آن نشسته و سنگی بر سر وی زند تا از وی خلاص شویم عمرو بن جحاش بن کعب گفت من بروم و بالا
این خانه و سنگ بر وی اندازم سلام بن مشکم گفت ای قوم این نوبت فرمان من برید و تمام عمر
دیگر مخالفت کنید بخدا سوگند که اگر شما خواهید که این کار بکنید از آسمان او را خبر خواهند
داد و این سبب نقض عهدی که میانه ما و وست شود وی این میگفت و عمرو بن جحاش سنگ
مهیا میساخت تا بر رسول صلی الله علیه وسلم زند فی الحال جبرئیل از آنچه یهود اندیشیده بودند
در شان حضرت او را خبردار گردانید زود از مجلس برخاست بر هیأت کسی که بحاجتی میرود
از آنجا بیرون آمد و متوجه مدینه گشت اصحاب چون دیدند که حضرت دیر می آید برخاستند
و از عقب وی روان شدند و در مدینه بخدمت آن سرور رسیدند گفتند یا رسول الله
از مجلس برخاستی و باز نیامدی سبب آن ندانستیم فرمود یهود قصد غدری داشتند و حق
تعالی مرا از آن خبردار گردانید انگاه محمد بن مسلمه را بطلبید و بنزد ایشان فرستاد که از
دیار من بیرون روید زیرا که در شان من غدری کردید، ده روز شما را مهلت دادم هر کرا بعد از
ده روز در دیار ببینم فرمایم که گردن زنند پس ایشان بکارسازی خویش قیام نمودند
و شتران خود را از صحرا آوردند و شتران نیز بکرایه میگرفتند که بیرون روند عبدالله بن

ابی سلول منافق پیش ایشان فرستاد که از دیار خویش بیرون مروید و در قلعهای خود را متحصن سازید
که من با دو هزار کس از قوم خود مدد و معاون شما ام و یهود بنی قریظه و هم سوگندان ایشان از لشکر
غطفان نیز شما را مدد خواهند کرد حیی بن اخطب بسخن آن ابی منافق گشته مغرور فرستاد بنزد
حضرت که ما از دیار خود بیرون نمیرویم هرچه میتوانی بکن آن سرور تکبیر بلند گفت و یاران
نیز تکبیر بلند گفتند و بساختگی لشکر قیام نمود پس در مدینه ابن ام مکتوم را خلیفه ساخت
و رایت را بعلی مرتضی کرم الله وجهه داد و از مدینه بیرون رفت چنانچه نماز دیگر در فضای
بنی النضیر گذارد و ایشان در حصارها در آمده و تیر و سنگ مرتب ساخته بودند
حضرت پانزده شبانروز آنجماعه را محاصره داد و امر فرمود تا درختهای خرمای ایشان را قطع
کنند غیر از یک نوع خرما که آنرا عجوه میگفتند یاران بقطع مشغول شدند بنو النضیر
چون آن حال بدیدند گفتند شما مسلمانانید حلال نیست شما را قطع نخیلات پس
مسلمانان اختلاف کردند بعضی گفتند قطع میکنیم و بعضی گفتند قطع نمیکنیم و گویند
حضرت عبدالله بن سلام و ابولیلی مازنی را فرموده بود که شما متصدی قطع نخیلات
آنجماعه شوید ابولیلی اجود انواع تمر اکه عجوه گویند میبرید و میگفت بریده شدن عجوه
بر ایشان دشوارتر است و عبدالله بن سلام از دو آنرا که لون گویند قطع میکرد و میگفت
میدانم که خدای تعالی زود باشد که اینها را بدست مسلمانان اندازد عجوه بهتر برای
ایشان میگذاریم حق تعالی آیت فرستاد که ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی
اصولها فباذن الله ولیخزی الفاسقین القصه هیچ کس بفریاد بنی النضیر نرسید و ابن
ابی منافق را با ایشان هیچ مهم نتوانست بنو النضیر بتنگ آمدند و حضرت جلال
احدیت رعبی و ترسی در دل ایشان انداخت خبر فرستادند ما را بگذارید تا از دیار تو
بیرون رویم حضرت فرمود امروز سخن شما را قبول نمیکنیم مگر آنکه بیرون روید و اسلحه خود
بگذارید و آن مقدار از اموال که چهارپایان شما توانند برداشت با خود ببرید یهود بنی
النضیر بالضروره بآن راضی شدند و خانهای خویش را بدست خود خراب میکردند چنانچه
آیه کریمه هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من دیارهم لاول الحشر ما ظننتم ان
یخرجوا وظنوا انهم مانعتهم حصونهم من الله فاتیهم الله من حیث لم یحتسبوا وقذف

فی قلوبهم الرعب یخربون بیوتهم بایدیهم وایدی المؤمنین فاعتبروا یا اولی الابصار دلالت
بر آن میکند نقلست که حضرت محمد بن مسلمه را موکل ایشان گردانید تا ایشانرا
بکوچانند پس کارسازی خویش نمودند و ششصد شتر بار کردند و خود را بر دف زدند و دف
میزدند و سرود میگفتند و از بازار مدینه گذشتند و در این امور اظهار جلادت
میکردند پس مسلمانان بعضی بجانب شام و بعضی بطرف خیبر و طایفه بناحیه اذرعات
رفتند اموال و عقار ایشان فی شد تمام صنه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود اکثر و آیات
ناظر بر آنست که آنرا مخمس نساخت چنانچه مذهب امام اعظم ابوحنیفه کوفی
رحمه الله که فی مخمس نکرد و در بعضی از روایات وارد شده که آن سرور خمس از فی
بیرون کرد و امام همام شافعی مطلبی رحمه الله برین رفته نقلست که اسلحه بنو النضیر
پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود از آنجا هرچه بهر کسی خواست داد و عقار
را بعضی بمردم بخشید و از محصول بعضی از آن نفقه یکساله اهل و عیال خود میداد و باقی
از برای نوایب و حوایج مسلمانان معده و مهیا داشت و بثبوت پیوسته که حضرت
چون بمدینه تشریف داد هر کس از انصار شخصی از مهاجران را بخانه خود برد و فرود آورد
و اسباب معیشت او را ترتیب میداشت تا بمرتبه که انصار در آن باب قرعه انداختند
و بنام هر که بر می آمد مهاجر را بخانه میبرد و مهمات معاش او را مرتب گردانید تا زمانی
که اموال بنی النضیر را حق تعالی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم ارزانی داشت آن سرور فرمود
تا انصار را نزد وی جمع کردند بعد از حمد و سپاس حضرت پروردگار زبان در ذکر ثنای
انصار بگشود و ذکر اعانه و امداد و احسان و اسعاد که ایشان به نسبت با مهاجرین
کرده بودند فرمود بعد از آن گفت ای گروه انصار اگر میخواهید اموال بنی النضیر را که حق
تعالی بما داده است در میان همه شما تقسیم کنم و طایفه مهاجرین بر قرار سابق در دیار
شما ساکن باشند و اگر خواهید این اموال خاصه بمهاجران دهیم و ایشان از منازل شما
بیرون آیند و بکفایت امور و معاش خویش مشغول شوند سعد بن معاذ و سعد بن
عباده رضی الله عنهما گفتند یا رسول الله ما را خاطر چنان میخواهد که اموال را بفقرای
مهاجرین قسمت فرمایی چه ایشان از برای محبت دین از خان و مان خویش دل بر کنده بیرون

وجهه مصاحبت و ملازمت تو هرچه داشته گذاشته اند و ایشان همچنان در خانهای ما
و مفارقت ما اختیار نکنند که روشنایی و برکت در منازل ما از ایشانست و چون سعد
این سخن بعرض رسانیدند سایر انصار بدین دو بزرگ اقتدا نموده گفتند یا رسول الله
ما نیز باین طریقه راضیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم خوشوقت شد و گفت اللهم ارحم الانصار
و ابناء ابناء الانصار بعد از آن اموال بنی النضیر را بمهاجرین قسمت کرد بحسب مصلحت
ابوبکر و عمر و عبدالرحمن بن عوف و صهیب و ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی را ضیاعی
معروفه تعیین فرمود و از انصار سهل بن حنیف و ابودجانه که بغایت محتاج بودند
چیزی داد و گویند از اسلحه بنو النضیر شمشیر ابن ابی الحقیق که بجودت مشهور بود بسعد بن
معاذ داد و هم درین سال عبدالله بن عثمان سبط رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافت
گویند خروسی منقار در چشم او زده و بآن سبب مریض گشت و از دنیا برفت در سن شش سالگی
و حضرت بروی نماز گذارد و پدرش عثمان بن عفان در قبر وی درآمد و او را دفن کرد و وفات
زینب بنت خزیمه زوجه رسول صلی الله علیه وسلم و شوهر ام سلمه ابوسلمه بن عبدالاسد
مخزومی و موت فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه درین سال بوده و هم
درین سال ریحانه رسول صلی الله علیه وسلم و نور دیده بتول حسین بن علی رضی الله تعالی عنهما
متولد شد و هم درین سال پیغمبر صلی الله علیه وسلم ام سلمه را رضی الله عنها در عقد نکاح خود
در آورد و شرح قصه هر یک از نهاد در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و هم درین سال غزوه بدر موعد واقع شد و آنرا بدر صغری نیز گویند و سبب آن واقعه آن
بود که ابوسفین در حین بازگشتن از احد با مسلمانان گفته بود که وعده جنگ میانه ما و شما
سال دیگر در بدر است در رحیم موسم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم با عمر خطاب رضی الله عنه فرمود
بگو نعم ان شاء الله چون موعد نزدیک شد ابوسفین بتهیه اسباب جنگ مشغول گشت
و اهل مکه را بحسب ظاهر تحریص مینمود بر آن امر ولکن فی الحقیقه میخواست که از مکه
بیرون نرود زیرا که آن سال در مکه و نواحی آن قحط و تنگی بود و میخواست نیز که خلف
وعده کرد از جانب او تحقق نپذیرد مقصود او از اظهار خروج و تجلد آن بود که کسی بمدینه
خبر برد و از شوکت و ابهت او مسلمانان را اعلام کند تا ایشان بترسند و بیرون نیایند

وخلف

وعده از طرف ایشان واقع شود و ایضا خوف آن داشت که لشکر اسلام بموجب وعده
بموضع بدر روند و صیت ایشان در اطراف و جوانب منتشر گردد در این ولا نعیم بن
مسعود الاشجعی از مدینه بمکه آمد ابوسفیان بوی استعانت جسته گفت ای نعیم من بر
روز احد وعده کرده بودم محمد و یاران وی را که در فلان وقت در بدر بجهة محاربه شما حاضر
شویم اکنون آن وقت نزدیک رسیده و حالی بتهیه لشکر مشغولیم ولیکن امسال سال
قحط است و چهارپایان از صحرا علف نمی یابند اگر تو پیش محمد و اصحاب وی باز ترسانی
و چنان سازی که امسال از مدینه بعزیمت جنگ ما بیرون نیایند و خلاف وعده از
جانب ایشان متحقق شود بیست شتر بیست ساله قبول کردم که بتو دهم بضمانت سهیل بن عمرو
نعیم گفت من خود بانجهة آمده بودم که شما را اعلام کنم که محمد بترتیب سلاح و جمع لشکر
مشغول است و از حلفاء اوس و خزرج که بمدد وی آمده بودند مدینه چنان پر شده
که گویا دمنا نیست القصه نعیم قبول نمود که بمدینه رود و محمد را از بیرون آمدن پشیمان
سازد پس بمدینه آمده خویشتن را آشفته و چنان نمود که بعمره رفته بودم بمکه مسلمانان
چون از حال ابوسفیان پرسیدند گفت لشکر بسیار جمع کرده و اکثر قبایل عرب با وی اتفاق
نموده بعزیمت محاربه شما بیرون می آمدند زنهار که در محل خود ساکن باشید و از اینجا بیرون
مروید که گمان من اینست که اگر با ایشان مقاتله کنید یکی از شما سالم بیرون نیاید مگر
کسی که فرار نماید و گرد یک یک از یاران رسول می گشت و این سخن می گفت و ایشان را می ترسانید
چنانچه بیرون رفتن را از مدینه مکروه داشتند و تصدیق سخن وی نمودند و منافقان
مدینه شادیها کردند و جهودان خوش وقت شدند و این خبر بسمع شریف حضرت نبوی
رسید و خوف اصحاب را معلوم کرد و گمان شد وی را که اگر بیرون رود کسی با وی نیاید
پس ابوبکر و عمر بملازمت حضرت رفتند و گفتند یا رسول الله بدرستی که حق تعالی ظاهر کننده
دین خود و اعزاز پیغمبر خویش خواهد نمود و بتحقیق که ما وعده با دشمنان کرده ایم و دوست نمی داریم
که از ایشان باز مانیم و ایشان را گمان شود که این جبن و بددلی است میرویم بموعد بجا آوریم
که در این رفتن ما را خیری تازه خواهد بود پس حضرت بسیار خوش وقت شد و فرمود
بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که بیرون می روم و اگر چه با من هیچ کس بیرون نیاید

چون حضرت این سخن فرمود مسلمانان دلیر گشتند و آن ترس که شیطان در دل ایشان انداخته
بود زایل شد پس آن سرور لوای اعظم خود را بعلی بن ابی طالب کرم الله وجهه داد و عبدالله بن
رواحه را در مدینه خلیفه ساخت و با هزار و پانصد مرد بیرون آمده و ده اسپ در آن لشکر بود
و مسلمانان اموال التجارة بسیار همراه داشتند و شب اول ماه ذی قعده در بدر منزل ساختند
و هشت روز آنجا بودند و بضایع تجارات خویش فروختند و سود بسیار حاصل کردند
از عثمان بن عفان منقولست که گفت هر دیناری که برده بودم دیناری سود کردم و ابوسفیان
با دو هزار کس از مکه بیرون آمد و پنجاه اسپ در آن میان بود و تا موضعی که آنرا مجنه
گویند بیامد آنگاه با یاران خویش گفت مصلحت آنست که باز گردید که امسال سال قحط
و بر روی زمین هیچ سبزه نیست و مواشی بی بیشینه پس از همان موضع مراجعت کردند
و اهل مکه آن لشکر را جیش السویق نام نهادند چرا ایشان در آن لشکر سویق می آشامیدند
و خبر کثرت و عدت لشکر اسلام و آنکه در بدر بموجب وعده هشت روز اقامت کردند و آنکه
اکثر اهل موسم ایشان بودند بابوسفیان و سایر قریش رسید صفوان بن امیه با بوسفیان
گفت وعده کردی با ایشان و نتوانستی که آنرا وفا کنی تا ایشان بر ما دلیر گشتند پس
باستعداد و تهیه لشکر بجهت حرب خندق مشغول شدند و حضرت با صحابه کرام بجمعیت
و رفاهیت تمام از بدر مراجعت نمودند و آیه کریمه فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم
سوء واتبعوا رضوان الله والله ذو فضل عظیم بقول بعضی از مفسران در آن باب نازل
شد و هم درین سال الحکم فرمود مردی و زنی یهودیه را که زنا با ایشان ثابت شده بود
سنگسار کنند و یهود میخواستند که رسول را صلی الله علیه وسلم بازی دهند و می گفتند
حکم زنا در شریعت ما آنست که روی زانی و زانیه را سیاه کنند و باژگونه بر شتری نشانند
و گرد شهر بگردانند عبدالله بن سلام که یکی از احبار یهود بود و بشرف اسلام مشرف گشته
بود بعرض رسانید که یا رسول الله اینها دروغ می گویند حکم زنا در توریة رجم است
حضرت فرمود تا توریة حاضر کردند و یهودی دست بر آیه رجم نهاده بود و توریة میخواند
ابن سلام گفت دست بردار چون دست برداشت آیه رجم ظاهر شد و ابن سلام [illegible]
و آن زانی و زانیه را سنگسار ساختند و درین سال زید بن ثابت را امر فرمود تا تعلم

کتاب یهود

نماید بجهة آنکه مبادا از ایشان تحریف و تبدیلی بوجود آید و در پانزده روز آنرا بیاموخت
و هم درین سال طعمة بن ابیرق و بنی ظفری از خانه قتادة بن النعمان انصاری زرهی دزدید و در میان
انبان آرد نهاده بخانه یهودیی که او را زید بن السمین میگفتند بامانت سپرد و حال آنکه انبان
سوراخ داشت و آرد از آن می ریخت و روایتی آنکه آن انبان جو بود و چون دیدند که آرد از
انبان می ریزد تتبع آن نمودند تا آنکه حال ظاهر شد آنرا در سرای زید بن السمین یهودی انداخت
زید از آن مطلع شد و بر بام بر آمد و پی گیری وی کرد تا دید که در سرای خویش در آمد روز دیگر
بهنجار آن زره بخانه یهودی بردند و زره و انبان از آنجا بیرون آوردند زید بن السمین گفت
این عمل طعمه است و مراد وی از این هیچ کار نیست قتاده و زید بر در خانه طعمه آمدند و صورت
حال با وی گفتند منکر شد و سوگند خورد که آن کار نکرده ام پس نزد حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم آمدند و کیفیت واقعه را بعرض رسانیدند و یهود گواهی دادند برای ابن زید بن
السمین و بنو ظفر که قوم طعمه بودند می دانستند که آن کار وی کرده زیرا که در ایام جاهلیت
بسرقت مشغول بود لکن میخواستند تا وی را از آن خلاص سازند شب همه شب بیدار بودند
و در آن باب فکر میکردند تا رای ایشان بر آن قرار گرفت که گواهی دهند بر آنکه یهودی دزدیده
و طعمه بی گناه است آمدند نزد حضرت و گواهی دادند آن سرور قصد کرد که زید بن السمین را معاقب
گرداند جبرئیل آمد و آیه آورد که انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اریک الله
ولا تکن للخائنین خصیما واستغفر الله پیغمبر صلی الله علیه وسلم یقین شد که آن کار از طعمه بظهور
آمده و حکم فرمود تا دست وی را قطع کنند طعمه بگریخت و بمکه رفت و در آنجا دیواری
کرد مردم واقف گشتند و وی را بقتل آوردند و روایتی آنکه بگریخت و در کشتی نشست و در
آنجا کیسه بدزدید وی را در دریا انداختند و در قصه دزدی وی و کیفیت مآل کار او و قتل
او روایات دیگر بنظر رسیده و این کتاب گنجایش آنها ندارد و درین سال بقول مشهور
و بقولی در سال ششم و بقولی در هشتم سال شراب حرام شد و شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح
بخاری ترجیح قول آخر کرده و از این باب سیر جمهور اقدا آورده آنکه حق تعالی اول آیتی که در باب
خمر فرستاد این بود که ومن ثمرات النخیل والاعناب تتخذون منه سکرا ورزقا حسنا
مسلمانان بآن اشتغال مینمودند و در آن زمان شراب مباحات بود ولکن جمعی اصحابه

که کمال عقل و وفور رای بود ایشان را بنا بر مفاسدی که بر آن مترتب می گردد بوسیله حکم
خمر استفسار مینمودند از حضرت تا آیه آمد که یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر
ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما پیغمبر صلی الله علیه وسلم آنرا بر یاران خواند و فرمود این
مقدمه تحریم خمر است و چون این آیه را بر عمر خطاب خواندند گفت اللهم بین لنا بیانا شافیا
فی الخمر جماعتی از عقلاء صحابه گفتند چیزی که در وی اثم کبیر است ترک آن اولی است دیگری بر
آن قیام نمودند جماعتی دیگر بملاحظه منافع للناس بآن اشتغال مینمودند تا روزی عبد
الرحمن بن عوف بعضی از یاران را ضیافت کرده بود شراب خوردند چنانکه بحد سکر رسیدند
نماز شام در آمد یکی از یاران امامت کرد و در نماز سوره قل یا ایها الکافرون خواند بطرح
لا آنگاه حق تعالی آیت فرستاد که یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری
حتی تعلموا ما تقولون طایفه دیگر از صحابه گفتند چیزی که منجر گردد بترک نماز از آنست
که گرد آن نگردند تا از آن کار باز ایستند و جمعی دیگر چنان می آشامیدند که در اوقات
نماز سکر برداشته تا زمانی که عتبان بن مالک انصاری جمعی از صحابه را مهمانی نمود و کله شتری
بجهت ایشان بریان کرده بود چون طعام خوردند خمر آشامیدند و سکران شدند و بیکدیگر
تفاخر مینمودند و اشعاری که مبنی از تفاخر و مدح و ذم باشد میخواندند سعد بن
ابی وقاص رضی الله عنه قصیده انشاد کرد که در آن قصیده هجو انصار و فخر قوم او بود
مردی از انصار استخوان لحی آن کله شتر را برداشت و بر سر سعد بن ابی وقاص زد که
او را بشکست سعد نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم آمد و از آن انصاری شکایت کرد
عمر خطاب چون از آن حال وقوف یافت دست بدعا برداشت و گفت اللهم بین لنا
بیانا شافیا فی الخمر حق تعالی آیه فرستاد که یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب
والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع
بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم
منتهون عمر خطاب چون این آیت بشنید گفت انتهینا یا رب و در روایتی آنکه گفت انتهینا
انتهینا انها تذهب المال و تذهب العقل رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا در بازارها مدینه ندا کردند
که الا ان الخمر قد حرمت بدانید و آگاه باشید که البته بتحقیق خمر حرام گردانیده شد هر کس که شنید

و بخوردن خمر مشغول بود در زمان دست و دهن را بشست و ترک کرد و در هر خانه که شراب بود
همه را بریختند چنانچه شراب مانند آب در بازارها مدینه روان شد امام الثقلین مفتی الفریقین
شیخ نجم الدین عمر نسفی رحمه الله در شرح اربعین خویش می آرد که درین آیه ده دلیل است بر حرمت خمر
اول آنکه می را با قمار قرین ساخت که انما الخمر والمیسر و قمار حرام قرین وی نیز حرام باشد
دوم آنکه با بت پرستی قرین کرد که والانصاب و آن بت پرستی حرامست قرین وی نیز حرام باشد
سیم آنکه گفت رجس است یعنی نجس و پلیدست و هرچه پلید بود حرام باشد چهارم آنکه
از عمل شیطان خواندش و هرچه کار شیطان باشد حرام بود پنجم آنکه گفت فاجتنبوه و هرچه
دور بودن ازان فرض بود حرام باشد ششم آنکه فلاح با اجتناب ازان منوط ساخت
که لعلکم تفلحون و این دلیل حرمت است هفتم آنکه سبب عداوت و بغضا میکرد که انما یرید
الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر و هرچه سبب دشمنی کردن میان
مسلمانان حرام بود هشتم آنکه موجب بازداشتن از یاد حق است جل جلاله که و یصدکم
عن ذکر الله و این نشانه حرمت است نهم آنکه موجب بازماندن از نمازست که و عن الصلوة
و این دلیل حرمت است دهم آنکه گفت فهل انتم منتهون یعنی آیا بایستید ازان و آنرا ترک
کنید و هرچه ترک آن فریضه بود حرام باشد و احادیث بسیار در باب حرمت خمر و وعید شاربان
آن از پیغمبر صلی الله علیه و سلم بثبوت پیوسته از انجمله یکی آنکه عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایت
میکند که حضرت فرمود هر مست کننده خمرست و هر مست کننده حرامست و هر کس که شراب
خورد در دنیا پس بمیرد و حال آنکه مداومت بران نموده و توبه ازان نکرده باشد از شراب بهشتی
نیاشامد و دیگری آنکه جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما روایت کند که پیغمبر خدا صلی الله
علیه و سلم فرمود بدرستی که خداوند تعالی عهدی فرموده که هر کس در دنیا مست کننده بیاشامد
فردای قیامت وی را بیاشامانند از طینة خبال صحابه گفتند یا رسول الله طینة خبال چیست
فرمود عرق اهل دوزخ و از ابن عمر رضی الله عنهما رویتست که گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم
فرمود هر کس که خمر بیاشامد خداوند تعالی نماز وی را قبول نکند چهل صباح پس اگر توبه کند
حق تعالی قبول کند توبه وی را و اگر باز گردد در شراب آن حق تعالی قبول نکند نماز وی را چهل صباح پس اگر توبه
کند قبول کند توبه وی را و اگر باز گردد در بار سیم حق جل جلاله قبول نکند نماز وی را چهل صباح

قبول

پس اگر توبه کند خداوند تعالی قبول کند توبه او را و اگر بار چهارم بآن رود قبول نکند نماز
او را چهل صباح و اگر توبه کند توبه وی را قبول ننماید و بیاشامانند وی را از نهر خبال و این حدیث
و امثال این نزد علما محمول بر تهدید بلیغ است یا مؤولات و طارق بن سوید از حضرت سؤال کرد
که خمر را بیاشامم آن سرور او را ازان نهی فرمود طارق گفت برای هیچ چیز نمی آشامم مگر برای
دوا حضرت فرمود بدرستی که خمر دوا نیست بلکه درد است و عن انس رضی الله عنه انه قال
لعن رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الخمر عشرة عاصرها و معتصرها و شاربها و حاملها والمحمولة
الیه و ساقیها و بائعها و آکل ثمنها والمشتری لها والمشتراة له و ابن عباس رضی الله عنهما
روایت کند که حضرت فرمود مدمن الخمر کعابد وثن و در اواخر سال پنجم از هجرت و درین سال
پیغمبر صلی الله علیه و سلم زینب بنت جحش را در نکاح خود در آورد و در همه زفاف و آیت حجاب نازل
شد بقول اکثر اهل سیر چنانچه شرح آن قصه در محل خویش ازین کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله
تعالی و درین سال غزوه مریسیع واقع شد و آنرا غزوه بنی المصطلق گویند و پیشوای
آن قوم حارث بن ابی ضرار مشرکان را بحرب آنحضرت دعوت میکرد و جماعتی بروی گرد آمدند و عزم
لشکر میشود ندکه بجنگ رسول خدا صلی الله علیه و سلم روند خبر آنجماعت بمدینه رسید آنسرور
بریدة بن الحصیب اسلمی را فرستاد که حقیقت ایشان را تحقیق کند بریده رفت و در میان قوم بنی المصطلق
در آمد و گفت من شنیده ام که شما داعیه جنگ با محمد دارید و بجهت آن کار سازی لشکر مینمایید
آمده ام که تحقیق کنم اگر چنین است من نیز بروم و قوم خود را ساخته کنم و باز آیم و با شما
اتفاق نمایم بحرب و در مردم آنجا عذر وی را تعظیم و ترحیب کردند و گفتند همچنین است ما را
داعیه حرب با محمد هست بریده چون خبر تحقیق نمود به بهانه جمع لشکر خود ازان میان بیرون
آمد و بمدینه معاودت نمود و حضرت را خبردار گردانید سید عالم صلی الله علیه و سلم کارسازی
لشکر نمود و بیرون آمد و زید بن حارثه را در مدینه خلیفه ساخت و علم مهاجران را بعلی مرتضی
کرم الله وجهه و بروایتی بابوبکر صدیق رضی الله عنه داد و رایت انصار را بسعد بن عباده داد
و عمر بن خطاب را رضی الله عنه بر مقدمه لشکر تعیین نمود و سی اسپ در ان لشکر بود ده از
میان مهاجران و بیست در میان انصار و بسیاری از منافقان با آنسرور بیرون
موافقت نمودند نه برای رغبت بجهاد بلکه بملاحظه آنکه نصیبی از اموال دنیوی با ایشان

نزول آیت حجاب

غزوه بنی مصطلق

رشد و در راه جاسوسی از جماعت اعدا گرفتند و خبر ایشان از وی استفسار نمودند گفت نمیدانم
عمر خطاب رضی الله عنه وی را تهدید نمود که راست بگو والا گردنت را خواهم زد گفت من از بنی
المصطلقم حارث بن ابی ضرار لشکری جمع کرده بعزم جنگ با شما و مرا فرستاده تا از شما خبری
گیرم عمر او را پیش رسول صلی الله علیه و سلم آورد و او کیفیت حال را بعرض رسانید پس آنسرور
او را باسلام دعوت فرمود و کلمه توحید بر وی عرض کرد وی مسلمان نشد و گفت من پیروی
نکنم تا زمانی که بنگرم که قوم من با شما چگونه می کنند اگر ایشان در آیند من نیز در آیم و اگر بر
خود ثابت باشند من یکی از ایشانم عمر از حضرت اذن طلبید او را بقتل آورد و خبر کشته
شدن او چون به بنی المصطلق رسید ازان سبب ترس بسیار در دل کفار افتاد چنانچه جمعی
ایشان متفرق شدند بعد ازان رسول خدا صلی الله علیه و سلم بمریسیع نزول کرد و در ان سفر
از مطهرات حجرات شرف و رسالت عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند و چون احباب و
اعدا با یکدیگر مقابل شدند رسول صلی الله علیه و سلم عمر خطاب را امر فرمود تا منادی کند
مر مشرکان را که کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بگویید تا نفسهای شما و اموال شما مصون
و محفوظ ماند هیچ کدام نشنیدند مسلمانان اول ساعتی تیر انداختند آنگاه حضرت فرمود
تا همه یکجا حمله بر جانب دشمن بردند و شکست بر کفار افتاد و ده نفر از ایشان کشته شدند و باقی
اسیر گشتند و از مسلمانان یک کس شهید شد گویند مردی از قبیله بنی المصطلق بعد از
جنگ بشرف اسلام مشرف گشت و میگفت مردان سفید که اسپان ابلق سوار بودند که هرگز
مثل ایشان ندیده بودیم در میان لشکر اسلام می دیدیم نقلست که جویریه دختر حارث بن
ابی ضرار گفت چون لشکر اسلام پیدا گشتند بسیار بشوکت و عظمت و با اسپ و سلاح و لباس
نمودند در چشم ما و چون بشرف اسلام مشرف شدم و پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا بجای ایشان
ملاحظه میکردم در نظر من همچنان نمی نمودند که در روز اول دیده بودم دانستم که آن رعبی بود
که حق تعالی در دل مشرکان القا فرموده بود از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت جویریه
بنت حارث بن ابی ضرار زنی بود بسیار شیرین و ملیح که هر که او را بدیدی فریفته وی شدی
در ان غزوه بعد از جنگ و قسمت غنایم و سبایا رسول صلی الله علیه و سلم پیش من نشسته بود
برآمد که جویریه در آمد بخدا سوگند که چون وی را دیدم بسیار بد بردم و دانستم که حضرت

به وصل خواهد کرد جویریه گفت یا رسول الله مسلمان آمده ام اشهد ان لا اله الا الله و انک
رسوله و من دختر حارث بن ابی ضرارم که سید و پیشوای قبیله بود اکنون ما را غارت کردند و اسیر
ساختند و من در سهم ثابت بن قیس و پسر عم وی افتادم و مرا از وی خالص کردانید و ند
عوض حصه من نخلی چند که در مدینه داشت بداد و الحاله هذه مرا مکاتب کردانیده بچیزی
که من از عهده آن بیرون نمی توانم آمد اکنون امیدواری بود دارم که مرا اعانت فرمایی در بدل
کتابت من حضرت فرمود همچنین کنم و امری بهتر ازین با تو بجای آرم گفت یا رسول الله چه چیز است
بهتر ازان فرمود بدل کتابت را بدهم و ترا زنی برای خود بخواهم جویریه گفت آری یا رسول الله اگر چنین
کنی چه دولت بهتر ازین پس رسول صلی الله علیه و سلم نزد ثابت بن قیس فرستاد و وی را از وی
طلب فرمود و بدل کتابتش بداد و وی را آزاد کردانید و بخواست مردم چون بشنیدند
گفتند نشاید که خویشاوندان حرم محترم رسول صلی الله علیه و سلم بذل رقیت گرفتار
باشند و همه بردهای خود را که در ان جنگ بدیشان رسیده بود آزاد کردند عایشه گوید
ندانستم هیچ زنی که خیر و برکت او به نسبت با قوم خودش بزرگتر و زیاده تر باشد از جویریه
و منقولست از جویریه رضی الله عنها که گفت بسه شب پیش از قدوم سید عالم صلی الله علیه و سلم
بقبیله در واقعه دیدم که گوییا ماه از جانب یثرب یعنی مدینه سیر مینمود و می آمد تا در کنار
من افتاد آن واقعه را با کس نگفتم تا زمانی که حضرت آمد و مرا سبی کردند و من بآن خواب
خویش امیدوار می بودم تا بشرف فراش خواجه کاینات علیه افضل الصلوة والتسلیمات
مشرف شدم و بخدا سوگند که بجهة قوم خود با آنسرور سخن نگفتم بلکه مسلمانان همه ایشان را
آزاد کرده بودند و من خبر نداشتم تا دختری از بنات عم من مرا از صورت حال اخبار کرد پس
شکر حق تعالی بتقدیم رسانیدم و گویند حضرت صداق وی را آزادی همه اسیران بنی المصطلق
و بروایتی آزادی چهل کس از ایشان کردانید از ابو سعید خدری رضی الله عنه رویتست که گفت
بیرون رفتیم با رسول خدا صلی الله علیه و سلم بغزوه بنی المصطلق و چون زنان ایشان را برده گرفتیم
و شهوت بر ما غلبه کرد و عزوبت بر ما اشتداد یافته بود بطریق البیع در ان سبایا تصرف مینمودیم
و از ایشان عزل میکردیم با خود گفتیم ما عزل میکنیم و رسول صلی الله علیه و سلم در میان ماست
و از وی نمی پرسیم پس سؤال کردیم ازان سرور که عزل کردن جایز هست و فایده دارد یا نی

قبول

در جواب فرمود لا علیکم ان لا تفعلوا ما من نسمة کائنة الی یوم القیمة الا وهی کائنة و در بعضی
بعد از انقضای حرب میان سنان بن وبر جهنی که حلیف بنی عمرو بن عوف بود از قبیله خزرج
و میان جهجاه بن سعید غفاری که اجیر عمر بن الخطاب بود بر سر آب منازعت و مخاصمت واقع شد
و کیفیت آن واقعه آنکه سنان و جهجاه دلو خود را در چاه فرو گذاشته بودند دلوهای ایشان
با یکدیگر ملتبس شد پس یکی از دلوها بیرون آمد و فی الحقیقة دلو سنان بود وی گفت دلو من است
و جهجاه گفت دلو من است پس میان ایشان نزاع و خصومت واقع شد و آن انجامید که جهجاه
مشتی بر روی سنان زد و خون از روی وی روان گشت سنان بانگ بر انصار زد که یا للانصار
یا للخزرج و جهجاه بانگ بر مهاجران زد که یا للکنانة یا للقریش جماعتی از مهاجران و انصار بسوی
ایشان بشتاب روان شدند و سلاحها کشیدند و نزدیک بود که فتنه عظیم واقع شود گروهی
از مهاجران نزد سنان رفتند و گفتند عفو کن از جهجاه و از حق خود بگذر تا فتنه تسکین یابد
و از جملهٔ وی نیز التماس کردند تا ایشان از وی خواستند عفو کردند و از حق خود درگذشت
عبدالله بن ابی سلول منافق با جمعی از منافقان و موافقان نشسته بود و زید بن ارقم رضی الله
عنه در آن میان بود و حال آنکه وی جوانی بود قریب بحد بلوغ آواز فریاد جهجاه چون بگوش ابن ابی
رسید و کیفیت حال معلوم کرد بغضب رفت و گفت این جماعه مهاجر بواسطهٔ ما قوة و شوکت
پیدا شده و با ما چنین سلوک میکنند و نشکر مثل ما و مثل ایشان مثلانست که قایل گفته سمن
کلبک یاکلک و گفت اگر بمدینه باز گردیم آنکه عزیز است خوارتر را از آنجا بیرون کند و مراد آن ملعون
از عزیز نفس خبیث خود بود و از خوارتر ذات شریف محمدی علیه افضل الصلوة انگاه روی بکسان
قوم خویش کرد و گفت این کار را خود با خود کردید ایشان را در شهر خویش جای دادید و در اموال
خود شریک گردانیدید والله اگر ازین نوع معاملت نکنید زید بن ارقم رضی الله عنه از آنجا
بمجلس سامی حضرت خیر الانام آمد و تمام آنها را بعرض آن سرور رسانید و نزد وی جماعتی از
اکابر صحابه مثل ابوبکر صدیق و عثمان بن عفان و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و اوس
بن خولی و عباد بن بشر بودند چون زید حکایات تمام کرد حضرت آن سخن را مکروه داشت و رنگ
روی انور وی متغیر شد و فرمود ای جوان شاید که تو از وی بغضب رفته باشی و این سخن از روی
قهر و غضب بر وی گویی زید گفت نی بخدا سوگند که از وی شنیده ام فرمود شاید بوده که گوش

تو خطا شنیده باشد گفت نی یا رسول الله بخدا سوگند که از وی شنیده ام بتحقیق و هیچ خطا نکرده ام
و در میان لشکر اسلام آنچه آن منافق گفته بود فاش شد و جمعی از انصار زید را سرزنش نمودند
که بر سید قوم خویش دروغ بستی و قطع رحم کردی زید گفت بخدا سوگند که من این سخن را از وی
شنیده ام و امید دارم که حق تعالی درین باب وحی به پیغمبر خویش فرستد تا شما معلوم کنید
که من دروغ میگویم یا راست و گفت اللهم انزل علی نبیک ما یصدق حدیثی و در بعضی از روایات
وارد شده که چون زید این خبر را بحضرت رسانید عمر خطاب رضی الله عنه گفت بگذار تا گردن
این منافق را بزنم فرمود ای عمر اگر قتل او جایز دارم لرزه بر بسیاری از منافقان پیش یابد عمر گفت
اگر مهاجری را نمی فرمایی محمد بن مسلمه یا عباد بن بشر یا سعد معاذ را فرمای تا او را بکشند
فرمود ای عمر نمی خواهم که در میان مردم مشهور گردد که محمد اصحاب خود را می کشد و امر فرمود
تا فی الحال از آن منزل کوچ کردند و هوا در غایت گرمی بود و دستور حضرت نبود که در چنان
وقتی کوچ کند و غرض از آن حال آن بود که مردم مجال نیابند و در شان منافق خوض نکنند و سخنی
نگویند گویند اسید بن حضیر نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله چه باعث شد که بی خلاف
دستور در چنین وقتی کوچ فرمودی رسول صلی الله علیه وسلم گفت بتو نرسید آنچه صاحب شما
گفته اسید گفت یا رسول الله کدام صاحب حضرت فرمود ابن ابی گفته است که اگر باز گردد بمدینه
آنکه عزیز است ذلیلتر را از آنجا بیرون کند اسید گفت یا رسول الله تو او را از مدینه بیرون
کن اگر خواهی که ذلیلتر و خوار اوست و تو اعز خلایقی و عزت از آن خدا و رسول و مومنانست
انگاه گفت یا رسول الله با او رفق و مدارا کن بخدا سوگند که الله تعالی ترا بمدینه آورد و حال
قوم او پیش از آمدن تو میخواستند که او را امارت و پیشوایی بر گزینند و تاجی مکلل بجواهر نفیس
برای وی راست میکردند و موقوف مانده بود بیک جوهر که در مدینه یهودی یوشع نام داشت
و چون احتیاج آنجماعه را بدان جوهر میدانست بیع وقت نمی فروخت و بهای گران می طلبید
که حضرت جلال احدیت این دیار را بمقدم شریف تو مشرف گردانید و سلب ملک از خود می
بیند لا جرم حسد و بی طاقتی وی را بامثال این سخنان میدارد و در روایتی آنکه چون زید
حکایات آن منافق را بعرض حضرت رسانید بعضی از انصار که در مجلس آن سرور بودند بر سر
ابن ابی رفتند و وی را خبردار گردانیدند که از تو این نوع سخنان بعرض حضرت رسیده اگر گفته

بنزد وی رو و توبه کن تا برای تو طلب آمرزش کند و منکر مشو که مبادا در شان تو قرآن نازل شود
و تکذیب تو نماید و اگر نگفته آنحضرت را عذر خواهی نمای و سوگند یاد کن که نگفته ام پس ابن ابی در میان
سوگند خورد که من این سخنان نگفته ام و بمجلس سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد و سوگند بدروغ
یاد کرد که از این سخنان که زید بعرض حضرت رسانید هیچ کلام من نگفته ام و زید دروغ میگوید
پس بعضی مردم را گمان شد که راست میگوید و زید را منسوب بکذب ساختند و بعضی حمل بر
غلط و خطاء زید کردند و بعضی از اقربای زید او را ملامت کردند چنانچه عم وی با او گفت ای زید
هیچ کار خیر نبود آنچه تو کردی رسول صلی الله علیه وسلم ترا تکذیب کرد و تصدیق منافق نمود و مردم
ترا دشمن گرفتند از زید منقولست که گفت بسیار ملول گشتم بر مرکب خود سوار در غایت حزن
و اندوه سیر مینمودم که ناگاه دیدم سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات
آمد و گوش مرا تاب داد و تبسم کنان در روی من نگاه کرد و فرمود بشارت باد ترا که حق تعالی
تصدیق تو و تکذیب منافق نمود و سورة المنافقون را بخواند تا باین آیه رسید که هم الذین یقولون
لا تنفقوا علی من عند رسول الله حتی ینفضوا و باین آیه که یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن
الاعز منها الاذل ولله العزة ولرسوله وللمومنین ولکن المنافقین لا یعلمون مرویست که عبدالله
بن ابی پسری داشت هم عبدالله نام بغایت مسلمان و موحد و موافق چون سخن عمر خطاب رضی الله
عنه باو رسید که با حضرت گفته که محمد بن مسلمه یا دیگری را بفرمای تا ابن ابی منافق را بکشد
نزد آن سرور آمد و گفت اگر پدر مرا خواهی کشت بمن فرمای تا پیش از آنکه تو از مجلس خویش برخیزی
سر او را بنزد تو آرم بخدا سوگند که قبیله خزرج میدانند که نیکوکارتری از ایشان به پدر منم و در وی
که پدر من طعام و شراب از دست من میخورد و من خوف آن دارم که اگر غیر مرا فرمایی تا او را بقتل
آرد چون من او را بینم در نفس من چیزی پیدا شود و خواهم که از وی انتقام کشم و مستحق دخول
در دوزخ شوم ولکن عفو و صفت تو افضل و اعظم است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچ
من اراده کشتن او نکرده ام و بکشتن او امر نفرموده ام و مادام که در میان ما باشد با او نیکویی
بجای خواهیم آورد نقلست که در حین مراجعت بمدینه چون بوادی عقیق رسیدند عبدالله
پسر عبدالله بن ابی پیش رفت و بر سر راه ایستاد و سواران میرفتند و با ایشان کاری نداشت تا پدر
او رسید شتر او را بخوابانید و پای بر دست شتر نهاد پس گفت چه میخواهی گفت بخدا سوگند

که ترا نمی گذارم که در مدینه در آیی تا زمانی که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ترا اذن فرماید و بدانی که اعز وی
و اذل تویی و هر کس که میرسید و آن حال میدید تعجب میکرد تا رسول صلی الله علیه وسلم بر ایشان بگذشت
پرسید که چه میشود گفتند عبدالله بن عبدالله ابی است که پدر را نمیگذارد بی اذن رسول خدا صلی الله
علیه وسلم پس حضرت نزد ایشان رفت دید که پسر دست بر راحلهٔ پدر نهاده و وی را منع میکند از
رفتن بمدینه و پدر میگوید لا انا اذل من الصبیان لا انا اذل من النساء کسی خوارتر از کودکان
هر آینه کسی خوارتر از زنان پس حضرت پسرش را فرمود بگذار او را عبدالله از وی در گذشت و گویند
عبادة بن الصامت رضی الله عنه با ابن ابی گفت برو نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم تا از برای تو طلب
آمرزش کند منافق بدبخت گردن خود بپیچید و از وی اعراض کرد عباده گفت بخدا سوگند که در
شان تو و گردن پیچیدن تو قرآن نازل خواهد شد که در نمازها خوانند چنانچه این آیه در شان
منافقان که اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا روسهم ورایتهم یصدون وهم مستکبرون
و بیان آن حال میکند و هم درین قصه در غضب افک واقع شد بتفحص رسید از عایشه صدیقه
رضی الله عنها که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بسفری میرفت میان زنان خویش قرعه می انداخت
بنام هر کدام که بر می آمد وی را در آن سفر با خود میبرد پس در غزوه بنی المصطلق قرعه بنام من بر آمد وی
با خود ببرد بعد از آنکه آیه حجاب نازل شده بود و من در هودجی بودم که مرا بر راحله سوار میکردند
و فرود می آوردند چون رسول صلی الله علیه وسلم در آن غزوه از جنگ فارغ شد و باز گشتیم تا نزدیک
بمدینه رسیدیم شبی از شبها وقت سحر بود که ندای کوچ در دادند من چون بشنیدم بتقاضای حاجت از
لشکرگاه بیرون رفتم و چون بمنزل باز گشتم دست بر سینهٔ خود مالیدم گردن بندی داشتم از جزع
ظفار از گردن من گسیخته بود باز گشتم بموضع قضای حاجت که آنرا طلب کنم دیر ماندم و آن گروه که
هودج مرا بار میکردند آمده بودند و هودج را بار کرده و پنداشته که من در هودجم و در آن زمان
زنان لاغر و سبک بودند و گوشت بسیار بر ایشان نبود و چندانی از طعام که سد رمق میشد میخوردند
و حال آنکه من دختری بودم خرد سال یعنی چندان گران نبودم که تفاوتی فهم کنند از آنکه من در هودج
هستم یا نی عایشه رضی الله عنها گوید چون گردن بند را یافتم و بمنزل باز گشتم کوچ کرده بودند هیچ
کس را نیافتم با خود گفتم چون مرا نیابند بطلب من خواهند آمد نشسته بودم که خواب بر من غلبه
کرد خود را در چادر خویش بپیچیدم و تکیه کردم و صفوان بن معطل سلمی ذکوانی از عقب لشکر مانده بود

بمدینه
هر آینه

ودر روایتی آنکه صفوان از پیغمبر صلی الله علیه وسلم التماس کرده بود که اورا در ساقهٔ لشکرها بگذارد چون
مردم بار میکردند وی بنماز گزاردن مشغول می بود بعد از آن از عقب لشکر میرفت تا هر چیز که از کسی
افتاده یا فراموش شده بودی بصاحبش رسانیدی و آن سرور اورا بدان مهم نصب فرموده بود
القصه عایشه گوید صفوان صباح بمنزل من رسید وسواد شخص خفته را دید و بنزدیک من درآمد
گفت یا تومان برخیز که مردم رفتند ودر روایتی آنکه چون مرا دید بشناخت چه پیش از حجاب مرا
دیده بود گفت انا لله وانا الیه راجعون از آواز استرجاع او بیدار شدم و روی خود را بپوشیدم
پس صفوان شتر خویش را بخوابانید و فرود آمد و خود را از دور بایستاد وگفت رحمک الله
سوار شو من رفتم وسوار شدم و او مهار شتر را گرفت و می کشید تا زمانی که بلشکر رسیدیم
وقتی که ایشان فرود آمده بودند در گرمگاه روز پس اصحاب افک زبان در از کردند و هر چه
خواستند گفتند و آنکس که متصدی و بادی این سخن گشت عبد الله بن ابی سلول منافق
بود عروة بن الزبیر روایت کند که از مسلمانان چند کس موافقت وی نمودند حسان بن ثابت
ومسطح بن اثاثه وحمنه بنت جحش وغیرهم ودر روایتی آنکه زید بن رفاعه از آن جمله بود عایشه
گوید رضی الله عنها چون بمدینه رسیدیم بیمار گشتم ودر میان مردم سخن اهل افک شیوع
یافته وفاش گشته بود ودر روایتی آنکه گفت پدر و مادرم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده بودند
و من از آن قصه هیچ وقوف نداشتم و من از پیغمبر صلی الله علیه وسلم نسبت با خود متغیر
می یافتم چه درین بیماری آن لطف و مرحمت که هر بار از وی می دیدم نمی فرمود چون بیکدیگر از اهل
خانه میرسید که بیمار شما چونست پیش من نیامدی و تفتیش و چنانکه در بیماریهای دیگر
دستور حضرت بود تفقد نفرمودی وسبب آن فی الحقیقه هیچ نمی دانستم تا مرض من روی
بنقاهت نهاد شبی از شبها با مادر مسطح بجهت قضای حاجت بفضائی که در مدینه جهت
این کار بود میرفتم و هنوز مستراح در خانها نساخته بودند و قاعده ما چنان بود که هر
بقضای حاجت بانجا میرفتیم در راه پای ام مسطح در چادر وی درآمد و او بر روی درآمد گفت
تعس مسطح عایشه گوید گفتم دشنام میدهی مردی را که در غزوهٔ بدر حاضر گشته ودر روایتی آنکه در
مره دیگر پسر خود را وخالا آنکه وی از مهاجرین اولین است سه نوبت این امر واقع شد که وی بر در
آمد و پسر را دشنام میداد و عایشه این سخن می گفت عایشه گوید در بار سیم ام مسطح گفت ای عایشه

نشنیده که وی چه گفته پرسیدم که چه گفته پس ام مسطح خبر داد مرا بقول اهل افک چون شنیدم
خستگی من زیاده شد ودر روایتی آنکه گفت چون این خبر شنیدم تب گرفت ودر روایتی آنکه
گفت ذودی بر من دوید و از پای در افتادم و بیهوش شدم ودر روایتی آنکه گفت چون آنچه گفته
بودند بمن رسید قصد کردم که بر سر چاهی بروم و خود را در چاه اندازم چون بخانه باز گشتم
در غایت ملال واندوه می بودم پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآمد وسلام کرد وفرمود بیمار شما چونست
با وی گفتم مرا دستوری میدهی که بخانه مادر و پدر خویش بروم و مقصود من آن بود که از ایشان خبر
تحقیق کنم حضرت مرا اذن فرمود آمدم بخانه پدر و مادر و گفتم ای مادر من این چه سخنانست
که مردم در شان من میگویند مادرم گفت غم مخور و کار را بر خود آسان گیر بخدا سوگند که کم بود
زنی خوب روی نزدیک مردی که شوهر او وی را دوست دارد و مر او را زنان هم شوی بود الا
آنکه عیب او بسیار جویند و از روی حسد در شان او مثل این سخنان گویند پس گفتم
سبحان الله مردم بمثل این سخن گویند و آیا رسول الله صلی الله علیه وسلم بر رسیده و پدرم شنیده
ودر روایتی آنکه گفتم حق تعالی ترا بیامرزد روا باشد که در میان مردم این سخن فاش گشته باشد
وشما مرا خبر دار نکنید و بنیاد گریه کردم پدرم در بالا خانه قرآن میخواند آواز مرا شنید
پرسید از مادرم که وی را چه میشود گفت آنچه مردم در شان وی گفته اند اکنون شنیده
ابوبکر ساعتی گریه کرد آنگاه مرا تسکین داد وگفت جزع منمای و صبر کن تا حق تعالی چه حکم می
فرماید عایشه گوید اشک از چشم من منقطع نمیشد و مرا خواب نمی آمد و ام رومان مادر
عایشه مرویست که گفت عایشه بیهوش میشد و بهوش نیامدی الا که تب داشتی و لرزه
کردی و من جامه که در خانه داشتم بروی می انداختم عایشه رضی الله عنها گوید رسول الله صلی الله علیه وسلم
علی و اسامة بن زید را بطلبید و با ایشان در شان من مشورت فرمود و غالب چنان بود که
چون آن سرور در امور اهل خود با کسی مشورت نمودی از علی و اسامه در نگذشتی ودر روایتی آنکه
در قصهٔ عایشه با ام ایمن که والدهٔ اسامه بود مشورت فرمود ودر روایتی آنکه عایشه گفت با زینب
بنت جحش نیز در باب من مشورت کرد وی در جواب گفت یا رسول الله من حمایت چشم و گوش خود میکنم
حق تعالی وی را نگاه داشت بورع و احتیاط که در شان من نمود و لکن خواهر وی حمنه برای تعصب
وی با منافقان در آن سخن موافق گشته بود و اما اسامة بن زید گفت ما از اهل تو بجز استیام مکو

خیر نگوییم و اما علی گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک والنساء سواها کثیر تنگ نکرداند
خدای تعالی کار را بر تو و حال آنکه زنان غیر او بسیار اند و از کنیزک وی بپرس که راست
ودرون ویرا خدمت میکند اگر چیزی باشد با تو راست خواهد گفت ودر بعضی از کتب سیر
بنظر رسیده که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آن ایام اکثر اوقات در خانه ملول نشسته بود
روزی عمر خطاب رضی الله عنه نزد وی درآمد فرمود ای عمر درین واقعه تو چه میگویی وی گفت یا
رسول الله من یقین میدانم که این سخن دروغ است که منافقان گفته اند فرمود هیچ دلیلی بر این سخن داری عمر
گفت آری حق تعالی روا نمیدارد که مگسی بر اندام تو نشیند و سبب آن می دانم که مگس بر نجاسات
و مستقذرات می افتد و پایها آلوده آن میکند و خداوند تعالی بدن ترا از آن نگاه میدارد
پس چگونه ترا از کسی که بمثل این چیزها آلوده گردد نگاه ندارد پیغمبر را صلی الله علیه وسلم آن تقریر مستحسن
افتاد بعد از آن آن سرور با عثمان بن عفان رضی الله عنه در آن باب سخن فرمود وی گفت یا رسول الله
من جازمم که این دروغ و افتراء منافقانست حضرت فرمود بچه دلیل گفت بآن دلیل که حق سبحانه و تعالی
روا نمیدارد که سایهٔ تو بر زمین افتد و هیچ سببی دیگر نمیدانم آنرا الا آنکه شاید کسی قدم بر موضع سایهٔ
تو نهد یا آنکه مبادا زمینی نجس بود و سایهٔ تو بر آن افتد حق تعالی چون صیانت سایهٔ تو بدین مثابه
میکند چگونه صیانت حرم محترم تو از ناشایست نکند و بعد از آن از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه سؤال
فرمود که درین واقعه چه میگویی گفت یا رسول الله این سخن اصلی ندارد و از جملهٔ مفتریات منافقانست
و برین سخن دلیلی دارم حضرت فرمود کدام است آن گفت آنکه ما از عقب تو روزی در نماز بودیم و تو
در اثنای نماز نعلین از پای خود بیرون کردی ما نیز موافقت نمودیم و نعلین از پای بیرون آوردیم
چون نماز تمام ساختی فرمودی شما چرا نعلین از پاهای خویش بیرون کردید گفتیم بنا بر موافقت
تو فرمودی من از بهر آن بیرون کردم که جبرئیل علیه السلام مرا خبردار کرد آنکه در نعل تو نجاستی بود باری
تعالی وحی می فرستد که نعلین نجس را در نماز از خود دور کن اگر این امر واقع بودی البته اظهار کردی خاطر
جمع دار که حقیقت حال را حضرت جلال احدیت ظاهر خواهد ساخت عایشه رضی الله عنها گوید چون
علی بریره گفته بود که از بریره بپرس حضرت بریره را بخواند و گفت ای بریره از عایشه هیچ امری مشاهده
کرده که ترا در شک اندازد بریره گفت نی بآن خدای که ترا بحق فرستاده که ندیدم بروی امری که آن عیب
بود باشد از آن دور باز که پیش او خدمت میکنم الا آنکه گاه گاه آرد خمیر میکردم و اورا میگفتم این را نگاه

دار تا من آتش افروزم و نان پزم وی غافل میشد یا بخواب میرفت تا گوسفند می آمد و آن خمیر
میخورد ودر روایتی آنکه بریره گفت من از عایشه هیچ نمیدانم الا پاکی از عیب چنانکه زرگر از طلای
سرخ هیچ نمیداند الا خلوص از عیب ودر روایتی آنکه بریره گفت والله که عایشه پاکتر است از طلای
خالص و اگر آنچه مردم میگویند کرده بودی هر آینه که خدای تعالی ترا خبردار کردانیدی عایشه رضی الله عنها
گوید که رسول الله صلی الله علیه وسلم چون از برین حال معلوم کرد بمسجد رفت و خطبه بخواند و بعد از حمد
و ثنای حق تعالی فرمود ای گروه مسلمانان من یعذرنی من رجل قد بلغنی اذاه فی اهل بیتی که مرا
نصرت دهد و انتقام من کشد از مردی که بتحقیق رسیده بمن ایذای او در شان اهل من بخدا سوگند
که من ندانسته ام از اهل خود الا نیکویی و بتحقیق که مردی را ذکر کرده اند که ندانسته ام از و
الا نیکویی سعد بن معاذ برخاست و گفت یا رسول الله من یاری دهم ترا و انتقام کشم از وی اگر
از قبیله اوس است گردن او را بزنم و اگر از قبیله برادران ما است از خزرج تو امر فرمای تا ما
امر ترا امتثال نماییم پس سعد بن عباده که سید قوم خزرج بود برخاست عایشه گوید و حال آنکه
وی پیش از این واقعه مردی صالح بود و لیکن در آن روز او را غیرت و حمیت گرفت و سعد بن معاذ
را گفت دروغ گفتی اگر از خزرج باشد نتوانی کشتن او را و اگر از قوم تو بود خوش نیاید ترا
کشتن او و تو این سخن بجهت آن گفتی که میدانی که آنها که این دروغ گفته اند از گروه خزرج اند
پس اسید بن حضیر که پسر عم سعد بن معاذ بود برخاست و سعد عباده را گفت تو دروغ گفتی
بخدا سوگند که بکشیم او را بدرستی که تو منافقی از طرف منافقان سخن میگویی و از قبل ایشان مجادله
میکنی پس میان اوسیان و خزرجیان جنگ واقع شد حضرت آن جماعه را تسکین داد و خاموش
گردانید و از آن سخن درگذشت عایشه رضی الله عنها گوید من در خانه پدر خویش بودم و این حکایا
را بمن میرسانیدند قریب دو شبانروز مرا خواب نیامد و گریه کردم که اشک از چشم من نایستاد
وگمان من این شد که گریه جگر مرا خواهد شکافت پدر و مادر نزد من نشسته بودند که زنی
انصاریه اذن خواست ودر آمد و پیش من بنشست و با من میگریست درین حال بودیم که رسول
صلی الله علیه وسلم از در خانه درآمد وسلام کرد و بنشست و از آن زمان باز که این سخن در شان
من گفته بودند پیش من ننشسته بود و یکماه بود که وحی بر حضرت نمی آمد در شان من ودر روایتی
از ام رومان آنکه گفت عایشه را در آن حال که پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآمد تب سخت گرفته بود

آن سرور پرسید که چه میشود وی را ام رومان گفت تب لرزه دارد فرمود که گویا این سخن که میگویند شنیده است ام رومان گفت آری پس عایشه بنشست و آن سرور بعد از ادای حمد و ثنای حق تعالی و ذکر شهادتین فرمود اما بعد ای عایشه بمن رسید است از تو چنین و چنین اگر بری ازان بوده باشد که الله تعالی براءة ترا ظاهر کرداند و اگر از تو گناهی صادر شده باشد بر خلاف فرمان تو پیش خدا باز کرد و طلب آمرزش نمای و توبه کن بدرستی که بنده چون اعتراف نماید بگناه خویش و از ان توبه کند و بر کار حق تعالی باز کرد در حضرت جلال احدیت توبه او را قبول فرماید عایشه گوید چون رسول صلی الله علیه وسلم سخن خویش را تمام کرد اشک از چشم من منقطع شد پدر و مادر خویش را گفتم جواب رسول خدا صلی الله علیه وسلم بگویید گفتند ما نمی دانیم که چه گوییم در جواب آنحضرت پس من خود متصدی جواب شدم و حال آنکه من دختری خرد سال بودم و بسیاری از قرآن نخوانده بودم گفتم والله که میدانم که این سخن بسمع شما رسیده و در دلهای شما جای گرفته و تصدیق نموده اید اگر من بگویم که من بیگناهم ازان باور نمایید از من و اگر اعتراف نمایم بان و حال آنکه خدای تعالی میداند که من ازان بیگناهم البته باور کنید و مرا دران اعتراف تصدیق نمایید بخدا سوگند که نمی یابم خود را و شما را مثلی مگر پدر یوسف دران زمان که گفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون هر چند خواستم که نام یعقوب بخاطرم آید نیامد این بگفتم و روی خود بگردانیدم و تکیه کردم و من بیگناه بودم و میدانستم که حق تعالی براءة مرا ظاهر خواهد ساخت و امیدوار می بودم که حضرت خوابی بیند که دلالت بر براءة من کند و لکن هرگز گمان نبردم که حق تعالی در باب من کلام فرستد خود را ازان حقیرتر میدانستم که در شان من وحی متلو فرستد که تا قیام قیامت در مساجد و محاریب خوانند والله که هنوز پیغمبر صلی الله علیه وسلم قصد برخاستن ازان مجلس نکرده و هیچ کس از اهل خانه ازانجا بیرون نرفته بود که آثار نزول وحی بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیدا شد و هرگاه که وحی بروی میخواست آمد مردم که نزد وی بودند میدانستند که وی را وحی خواهد آمد پس مادر من بالشی از ادیم در زیر سر وی نهاد و بردی یمنی بر سر وی کشید و چون آن حالت از وی منجلی شد برد را از روی خود دور کرد و عرق از بشره انورش بر مثال لولو فرو میریخت تبسم کنان اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد ترا ای عایشه که حق تعالی ترا براءة ساخت و بیاکی تو گواهی داد مادرم گفت برخیز و نزد آن سرور رو و شکر گذاری بجای آر گفتم در باب خود

ثنای هیچکس نگویم الا احد و ثنای خداوندی که براءة مرا از آسمان فرو فرستاد و در روایتی آنکه عایشه گفت حضرت دست مرا گرفت من بجنبم دست خود را از دست وی کشیدم ابوبکر با نک بر من زده پس سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ان الذین جاؤا بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم تا ده آیه از سوره نور بخواند و در روایتی آنکه عایشه گفت چون براءة من نازل شد ابوبکر خواست و سر مرا ببوسد آنگاه حضرت بیرون رفت و بمسجد در آمد و یاران را جمع کرد و خطبه بخواند و بعد ازان آیات منزله را بر اصحاب قرات فرمود مرویست که مسطح بن اثاثه پسر خاله ابوبکر صدیق بود و وی در سن صغر بود که پدرش وفات یافت ابوبکر وی را بسبب فقر و قرابت کفالت نمود و نفقه و کسوت میداد و دران روز که براءة عایشه نازل شد چون وی با منافق موافقت نموده بود در قصه افک ابوبکر صدیق سوگند یاد کرد که دیگر هرگز بر مسطح نفقه نکند حق تعالی آیت فرستاد که ولا یاتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم ابوبکر صدیق گفت آری بخدا سوگند که دوست میدارم که خدای تعالی مرا بیامرزد پس بر سر معهود نفقه مسطح میداد و گفت هرگز آنرا از وی باز نگیرم امام مسلم قشیری نیشابوری رحمه الله در صحیح خود از عبدالله بن مبارک مروزی نقل کرد که امید وارترین آیتی که در قرآن است این آیتست والله اعلم گویند پیش از آنکه براءة عایشه نازل شود زن ابوایوب انصاری با شوهر خویش گفت هیچ شنیده که مردم در حق عایشه چنین و چنین میگویند ابوایوب گفت بخدا سوگند که این سخن دروغ است ای ام ایوب تو هرگز مثل این امر از در حق من جایز داری گفت نی والله ابوایوب گفت بخدا سوگند که عایشه از تو بهتر است چگونه این امر را در حق پیغمبر جایز داری و در روایتی آنکه ابوایوب گفت ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم حق تعالی ازان نیک مردان این سخن را پسندیده و با دیگران که غیر آن گفته بودند در آیات براءة عایشه عتاب فرمود که لولا اذ سمعتموه ظن المؤمنون والمؤمنات بانفسهم خیرا و قالوا هذا افک مبین و دیگر فرمود ولولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم و در بعضی از کتب احادیث و سیر مثل حکایت ابوایوب از ابی بن کعب و از اسامة بن زید

و اگر همه بصحت رسد هیچ منافی از جمله متواردات نقلست که چون آیات براءة عایشه رضی الله عنها نازل شد حضرت آنرا بر مردم خواند و اهل افک را طلب کرد و اجرای حد قذف فرمود بر ایشان و باید که بدانی که نوبت دیگر هم درین سفر یا در سفری غیر این گردن بند عایشه گم شد در نزدیکی مدینه در موضعی که آنرا صلصل گویند حضرت بجهت باز یافتن گردن بند صدیقه توقف فرمود و دران منزل آب نبود و با خود آب نداشتند مردم پیش ابوبکر رضی الله عنه رفتند و از عایشه رضی الله عنها شکایت کردند که بواسطه گردن بند او پیغمبر صلی الله علیه وسلم در منزلی چنین توقف نموده که آب در اینجا نیست و با خود آب نداریم و نماز فوت خواهد شد صدیق رضی الله عنه متوجه منزل عایشه شد و حال آنکه آن سرور سر در کنار وی نهاده و بخواب رفته بود عایشه رضی الله عنها گوید که ابوبکر با من عتاب آغاز کرد و سخنان گفت و دست را بر تهیگاه من میزد و من نمی توانستم جنبید که مبادا سید عالم صلی الله علیه وسلم از خواب در آید پس آنحضرت بامداد کرد و آب نبود حق تعالی آیت تیمم را بفرستاد و اسید بن حضیر گفت ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر عایشه گوید شتر مرا برخیزانیدند گردن بند در زیر شتر بود و هم درین سال بقول اکثر اهل سیر غزوه خندق واقع شد و آنرا غزوه احزاب نیز گویند ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم یهود بنی النضیر را از حوالی مدینه جلا فرمود ایشان در اطراف بلاد متفرق گشتند و هر قومی بگوشه منزل گرفتند از آنجمله حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن الربیع بن ابی الحقیق و متابعان ایشان در نواحی خیبر متوطن شدند آنگاه جماعتی از اشراف ایشان مانند حیی و کنانه و ابوعامر راهب فاسق و هوذة بن قیس وائلی و غیر ایشان قریب به بیست کس بمکه رفتند تا کفار قریش را بر حرب سید عالم صلی الله علیه وسلم تحریص نمایند و با ایشان دران مسلسله معاهده را استحکام دهند ابوسفیان چون از آمدن ایشان وقوف یافت با ایشان ملاقات کرد و پرسید که بجه مهم آمده اید گفتند آمده ایم که با شما عهد کنیم بر عداوت با محمد و استیصال او ابوسفیان گفت مرحبا بکم و اهلا دوست ترین مردم بما کسی است که یاری دهد ما را بر عداوت محمد ایشان با وی گفتند بیا کسی از بطون قریش اختیار کن و تو دران میان با

تا با هم بخانه روییم و در میان استار کعبه در آییم چنانچه سینهای ما بدیوار کعبه ملصق بود آنگاه سوگند یاد کنیم که در عداوت با محمد متفق باشیم و سخن ما همه یکی باشد در بنا می و با دام که یکی از ما زنده باشد دست از حرب وی باز نداریم پس چنان کردند و عهد بستند بعضی از قریش با بعضی گفتند دونیا اهل کتاب نزد شما آمده اند از ایشان بپرسید که طریقه ما بهدایت اقربست یا طریقه محمد پس ابوسفیان گفت ای گروه یهود شما از اهل کتاب و از جمله علما و اخبار اید دین ما بهتر است یا دین محمد ما قومی ایم که در تعمیر خانه کعبه می کوشیم و شتران بزرگ کوهان می کشیم و جماعه حاجیان را طعام و شراب و شیر میدهیم و بت میپرستیم که طریقه سلوک آبا و اجداد ماست و محمد دین نو در میان آورده و رسم محدث نهاده جهود بر جحود دین را بدنیا فروختند گفتند شما اقربید بطریق حق از محمد حق تعالی آیت فرستاد که الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت و یقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله و من یلعن الله فلن تجد له نصیرا تا اینجا کروکی بجهنم سعیرا گویند چون یهود خاطر از جمع قریش جمع کردند بقبیله غطفان آمدند و ایشان را نیز تحریص نمودند بر حرب با آنحضرت و وعده کردند که یکساله خرمای خیبر و بروایتی نصف آن بایشان دهند عیینة بن حصن فزاری که رئیس و پیشوای غطفان بود عهد یهود را مشروط بوعده مذکور اجابت نمود و بر حلفای خویش از بنی اسد نوشت که بمدد او آمدند پس ابوسفیان لشکر قریش را جمع کرد چهار هزار مرد شدند و لوا ترتیب نمودند و بعثمان بن طلحة بن ابی طلحه دادند و در لشکر ایشان سیصد اسب و هزار شتر بود از مکه بیرون آمدند و در مر الظهران قبیله اسلم و اشجع و بنو مره و کنانه و فزاره و غطفان هریک با جمعی انبوه با ایشان ملحق شدند چنانچه ده هزار کس جمع گشتند و جمله باتفاق روی بمدینه نهادند و بدین سبب این غزوه را احزاب میگویند چون خبر آن گروه بسمع شریف نبوی رسید اشراف مهاجر و انصار را طلبید و در باب احزاب با ایشان مشورت فرمود سلمان فارسی رضی الله عنه گفت یا رسول الله در بلاد ما دستور چنانست که هرگاه لشکر انبوه قصد شهری کند و اهل آن بلد با قوم مقاومت نتوانند لشکر باشد گرد شهر را خندق زنند رسول و اصحاب را آن طریقه مرغوب افتاد بفرمود تا کار ساز لشکر کردند و عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و لوای مهاجرین را

به زید بن حارثه و از آن انصار به سعد بن عباده داد و با سه هزار کس نهضت فرمود و از مدینه
بیرون آمد و جماعتی از کودکان صحابه را بمدینه باز گردانید و کودکی چند مثل عبد الله بن عمر و
زید بن ثابت و ابو سعید خدری و براء بن عازب از برای حرب اجازت داد و ایشان هم درین
باب سالکی بودند پس حضرت موضعی را طلب فرمود که خندق را در آنجا فرو برند بعضی از اطراف
مدینه بعمارات و بنا و سور مسدود بود و بعضی دیگر که در طرف کوه سلع است فضایی
گشاده بود حضرت آن موضع را برای حفر خندق اختیار فرمود چنانچه سلع در پس پشت
و خندق در پیش روی واقع بود و معسکر همایون در زیر کوه سلع قرار گرفت خیمه ادیم سرخ
جهت آن سرور زدند و اول موضع خندق را خط کشیده و قسمت فرمود هر ده کس را چهل گز
و به روایتی هر ده کس را ده گز رسید و از یهود بنی قریظه میتین و بیل و تیشه و زنبیل جهت حفر
خندق عاریت کردند و حال آنکه ایشان با پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آن روز در صلح بود و در عهد
آن سرور بودند و آمدن قریش را بمدینه مکروه میداشتند پس بحفر خندق مشغول گشتند
و حضرت یاران را در خاک کشیدن و کندن خندق مدد میفرمود تا ایشان بدلخوشی و نشاط
تمام کار کنند و سعی بلیغ نمایند نقلست که خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات
مقرر کرده بود که از کجا تا بکجا مهاجران حفر نمایند و موضعی معین را نیز بعهده انصار کرده
بود و اصحاب بر سر سلمان فارسی مناقشه میکردند مهاجرین میگفتند سلمان منا و انصار
میگفتند سلمان منا و نحن احق به سلمان داخلیات و ما احق و اولایم باو و حال آنکه
سلمان بغایت مردی قوی بود و علم حفر خندق نیکو میدانست سخنان مهاجر و انصار
در باب سلمان به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید فرمود سلمان رجل منا اهل البیت گویند
سلمان در ایام حفر خندق تنها بده مرد کار میکرد و در روایتی آنکه هر روز پنج گز خندق می
کند که عمق آن نیز پنج گز بود روزی قیس بن ابی صعصعه او را چشم رسانید و وی مصروع گشت
و بیفتاد و از کار باز ماند صورت واقعه را بعرض حضرت رسانیدند فرمود بگویید قیس بن
ابی صعصعه را تا وضو سازد از برای سلمان و آب وضو را در ظرفی جمع کند و ماء آن آب
وضو وی را بشویید و ظرف آب را در پس پشت وی سرنگون بنهید چنان کردند فی الحال
سلمان خلاص شد و بصحت پیوست که در آن ایام هوا در غایت برودت بود و در مدینه

عسرت و تنگی بود چنانچه اکثر یاران بگرسنگی مبتلا شدند و کار میکردند سید عالم صلی
الله علیه و سلم بر سر کار هر ساعت می آمد و میدید که یاران در آن سرما و گرسنگی کار میکنند و مشقت
و زحمت میکشند و خاک را از ته خندق بر پشت خود بیرون می آرند حضرت نیز بنفس نفیس خود
خاک میکشید چنانچه شکم و سینه آن سرور خاک آلود میگشت و یاران را دلداری میکرد و
وعده نصرت و ظفر میداد و میفرمود شعر اللهم ان العیش عیش الآخرة * فاغفر للانصار
والمهاجره و اصحاب میگفتند شعر نحن الذین بایعوا محمدا * علی الجهاد ما بقینا ابدا *
و در روایتی آنکه حضرت خاک میکشید و میفرمود شعر والله لولا الله ما اهتدینا * ولا
تصدقنا ولا صلینا * فانزلن سکینة علینا * وثبت الاقدام ان لاقینا * ان الاولی قد بغوا
علینا * اذا ارادوا فتنة ابینا * و در کلمه آخرین آواز بلند بر میداشت و مکرر میفرمود و
مرویست از براء بن عازب و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهم که گفتند چون رسول
خدا صلی الله علیه و سلم ما را بکندن خندق امر فرمود و بآن مشغول شدیم روزی قطعه
از سنگ ما را پیش آمد در غایت صلابت چنانچه بیل و میتین در آن اثر نکرد و از شکستن
آن عاجز شدیم کیفیت حال را بر حضرت عرض کردیم در روایت جابر آنست که گفت حضرت فرمود
که من خود پایین آیم آنگاه برخاست و حال آنکه سنگ بر شکم بسته بود از گرسنگی و سه روز
بود که ما طعام نچشیده بودیم پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم میتین گرفت و آن سنگ را خرد
و مرد ساخت چنانچه ریگ زیر پا شد و در روایتی دیگر آنکه حضرت آمد و میتین گرفت و بسم الله گفت
و ضربه بر آن سنگ زد که دو دانگ آن بشکست و فرمود الله اکبر مفاتیح شام را بمن دادند
بخدا سوگند که من درین ساعت قصور احمر شام را میبینم بعد از آن بار دوم ضربه زد بر آن
صخره و دو دانگ دیگر از آن بشکست و گفت الله اکبر مفاتیح فارس را بمن دادند بخدا سوگند
که من قصور سفید مداین را می بینم آنگاه ضربه دیگر بر آن سنگ زد و تمام آنرا در هم شکست
و گفت الله اکبر مفاتیح یمن را بمن دادند بخدا سوگند که من از اینجا درین ساعت ابواب صنعا
می بینم و در روایتی آنکه در هر نوبتی که بر آن صخره ضربه میزد برقی از آن سنگ بیرون میجست
تکبیر میگفت و مسلمانان نیز بموافقت تکبیر میگفتند بعد از آن فرمود این روشناییها که دیدید
شما دیدید گفتند آری یا رسول الله فرمود در روشنایی اول قصور شام و در دوم قصور حیره

و در سیم قصر سفید کسری بمداین مشاهده کردم آنگاه در ایستاد و با سلمان صفت
کوشک مداین را تقریر فرمود سلمان گفت بدان خدای که ترا بحق فرستاد که اینها که گفتی صفت
آن کوشکهاست و من گواهی میدهم که تو رسول خدایی بعد از آن یاران را خبر داد که ممالک امت
من بآنجاها خواهد رسید و بعد از من مسلمانان فتح آن ممالک خواهند کرد و گنجهای قیصر و کسری
در راه خدای تعالی نفقه خواهد شد سلمان گوید بخدا سوگند که همه آنها را دیدم و قصه
مهمانی جابر و سایر معجزات که در ایام حفر خندق واقع شده ان شاء الله در فصل معجزات
مذکور خواهد شد القصه مسلمانان بجد تمام و جهد با نظام کار میکردند و تعجیل مینمودند
که پیش از رسیدن اعدا ایشان فراغت از آن کار حاصل کرده باشند و بثبوت پیوسته
که در مدت شش روز آن امر انجام یافت و مسلمانان زنان و کودکان و اموال خود را در
حصارها مدینه مضبوط ساختند منقولست که یهود بنی قریظه با پیغمبر صلی الله علیه و سلم
عهد کرده بودند که با دشمنان آن سرور متفق نشوند مشروط بآنکه حضرت نیز تعرض ایشان ننماید
مادام که بر عهد خود ثابت باشند ابو سفیان در باب حیی بن اخطب استدعا نمود که برود به
بنو قریظه و نوعی سازد که ایشان نقض عهدی که با سید ابرار داشتند بجا آرند حیی آمد بمیان
بنو قریظه و بدر حصار کعب بن اسد که پیشوای یهود بنو قریظه بود رفت و در را بکوفت
کعب چون دانست که حیی آمده گفت ما امنع بدخول حیی علی رجل مشوم و هو الآن یدعونی
الی نقض العهد چه کم از در آمدن حیی بر مردی شوم بی ثبات و حالی مرا بنقض عهد خواهد
خواند هیچ جوابش نداد باز حیی در را بکوفت و گفت ای کعب منم حیی در را بگشای کعب در جواب
گفت تو مردی شومی شامت کردی و قوم خویش یعنی بنو النضیر را هلاک گردانیدی و اکنون آمده
تا شامت کنی و ما را نیز از اینجا بازگرد که ما معاقده و معاهده با محمد نموده ایم و از وی
جز راستی ندیده ایم هرگز نقض عهد ما و هتک ستر ما از وی صادر نشده و در همسایگی ما
معاش بغایت نیکو نموده حیی گفت ای کعب وای بر تو در را بگشای که عزت ابدی و دولت سرمدی
آورده ام اشراف و پیشوایان قریش و قبیله کنانه و غطفان با لشکر انبوه قریب بده هزار کس
آمده اند و هزار اسب سوار در آن میان هست و با یکدیگر عهد بسته اند که باز نگردند تا محمد
و یاران او را استیصال نکنند کعب گفت برای ما ذل ابدی آورده ابری آورده که در وی جز

رعد و برق چیزی نیست باز گرد که ما هیچ حاجت بآنچه تو آورده نداریم حیی اخطب تزویری کرد
و گفت در را بر روی من بسته برای آنکه مبادا از اضیافت باید کرد و وی را بجبن و بخل منسوب
ساخت کعب را ازین سخن بسیار دشوار آمد و در غضب شد و در حصار بگشاد حیی ملعون
در آمد و چندان وسوسه نمود و فریب داد که کعب از راه برفت و دل وی نرم شد و گفت
ای حیی درین امر که مرا بآن میخوانی کار رهم و میترسیم که محمد کشته نگردد و قریش بدیار خود
مراجعت نمایند و تو بدیار خود باز گردی و من بدست محمد و اصحاب او گرفتار شوم هر که با من است
بکشد حیی سوگند بتوریه یاد کرد که اگر محمد درین جنگ کشته نگردد من با تو اتفاق نمایم
و در حصار تو در آیم تا هر چه بتو رسد بمن همان رسد و ازین نوع سخنان چندان گفت
که کعب مغرور و فریفته گشت و نقض عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمود و حیی عهدنامه را که
حضرت در آن باب نوشته بود بطلبید و پاره ساخت و خاطر از آن ممر جمع گردانید و بجانب
قریش متوجه شد و خبر با ایشان رسانید آنگاه کعب فرستاد و جماعتی از رؤسای قوم
خود را مانند زبیر بن باطا و نباش بن قیس و عقبة بن زید و غیرهم بخواند و ایشان را از آن امر
اخبار کرد ایشان وی را ملامت کردند و آن مهم را مکروه داشتند و گفتند نمیدانی شامت
حیی را و چندان نصیحتش کردند که کعب پشیمان شد و لکن چون کار از دست رفته بود سودی
نداشت و حق تعالی خواسته که بنو قریظه هلاک گردند منقولست که چون این خبر برسول
صلی الله علیه و سلم رسید بسیار دشوار آمدش و فرمود که برود و از بنو قریظه خبری بیارد
ما را یا رود و معلوم کند که این امر واقع است یا نه زبیر گفت یا رسول الله من بروم و در
آنکه عمر بعرض رسانید که زبیر جهت این مهم بغایت نیکوست آن سرور زبیر را طلبید و گفت
برو به بنو قریظه و حال ایشان تفحص نمای و بیا زبیر رفت و در میان ایشان در آمد و طوف
ایشان را ملاحظه نمود و باز گشت و گفت یا رسول الله دیدم ایشان را که اصلاح قلاع خویش
مینمایند و طرق و نقوب خود را محفوظ و مسدود میگردانند و دواب و مواشی را جمع
میکنند سید کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات فرمود ان لکل نبی حواریا
و حواری الزبیر بعد از آن سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر و
عبد الله بن رواحه و خوات بن جبیر را نیز بخواند و فرمود بروید بمیان بنو قریظه و اگر این

تحقیق باشد ایشان را نصیحت نماید جماعت مذکوره برفتند و با کعب بن اسد ملاقات
کردند و او ملاذ را پند و نصیحت در آمدند و او را برجوع بصلح ارشاد نمودند بجای رسید
و آخر بسفاهت انجامید و کعب در شان حضرت و اصحاب ناسزا گفت و سعد عباده متعرض
جواب شد و سعد معاذ وی را تسکین داد و باز گشتند و آن سرور را خبردار گردانیدند
حضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل و در روایتی آنکه تکبیر گفت و حضار مجلس نیز بموافقت
تکبیر گفتند و فرمود بشارت باد شما را ای گروه مسلمانان بنصرت و چون حق تعالی و خبر
نقض عهد بنو قریظه در میان اهل اسلام فاش شد خوف ایشان اشتداد یافت و بلای
ایشان عظیم گشت و در آن حال لشکر دشمن پیدا شد گروه بنی اسد و غطفان و فزاره و هوازن
از فراز وادی که جهت شرقی مدینه است در آمدند و قاید ایشان مالک بن عوف و عیینة بن
حصن فزاری بود و فوج قریش و کنانه از طرف اسفل وادی در آمدند و قاید ایشان ابو سفیان
بن حرب بود و از هیبت کثرت و شوکت کفار دلهای ضعفای اهل اسلام از جای برفت
و چشمهای ایشان از غایت رعب خیره ماند چنانچه حق تعالی میفرماید اذ جاؤکم من فوقکم
و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا
هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا و چون جیوش احزاب و جنود اعراب
بلب خندق رسیدند از آن حال تعجب کردند چه آن امر متعارف عرب نبود و بیست روز
یا بیست و چهار روز یا بیست و هفت روز علی اختلاف الاقوال بر ظاهر مدینه توقف کردند
و مسلمانان را محاصره نمودند چنانچه کار بر ایشان تنگ آمد و گروهی از منافقان سخنان
قبیح گفتند منقولست که معتب بن قشیر گفت که محمد ما را وعده میدهد بگنجهای
کسری و قیصر و حال آنکه هیچ کس از ما ایمن نیست چندان که بقضاء حاجت رود و از آیه
خدا و رسول ما را جز غرور و فریب نمیدهند آیه آمد که و اذ یقول المنافقون و الذین
فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و بنو قریظه از قریش مدد طلبیدند تا شبیخون
آرند بر سر مدینه سید عالم صلی الله علیه و سلم از آن حال وقوف یافت سلمة بن اسلم را با
دویست نفر و زید بن حارثه را با سیصد نفر فرستاد تا حراست محلات و حصارها
نمایند و گروهی از منافقان مانند اوس بن قیظی و متابعان او لشکر اسلام را شکستن نمودند

که منازل و محلات خویش باز گردید و دست از متابعت محمد بدارید و جمعی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
اذن خواستند که بخانهای خویش باز گردند بهانه آنکه محلهای ما خالی و کس نیست که آن را محافظت
نماید میترسیم که لشکر دشمن بر آنجا ظفر یابد و غارت کند چنانچه آیه کریمه و اذ قالت طایفة منهم
یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یستأذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة
و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا از آن حال خبر میدهد نقلست که در ایام محاصره هر شب
عباد بن بشر رضی الله عنه با جماعتی از یاران حراست خیمه پیغمبر صلی الله علیه و سلم می‌نمودند و مشرکان
بنوبت بجنگ می آمدند و قصد خیمه آنحضرت مینمودند لکن حق تعالی ایشان را فرصت نمیداد
که از خندق بگذرند چه دلاوران صحابه بتیر و سنگ منع میکردند و آن سرور بنفس نفیس
خویش شبها حراست بعضی مواضع خندق مینمود چنانچه مرویست از عایشه صدیقه رضی الله
عنها که گفت سعد بن ابی وقاص را در ایام خندق بحجره رسول الله صلی الله علیه و سلم کاری که از آن
وقت باز وی را دوست داشتم موضعی بود در خندق که مسلمانان از غایت تعجیل نتوانسته
که آن را چنانچه قاعده است راست کنند و خوف آن بود که اعادی از آنجا بگذرند حضرت
هر شب خود میرفت و آن موضع را حراست مینمود و چون سرما در وی تاثیر کردی بامدی
تا من وی را گرم ساختمی و باز رفتی و حراست نمودی و میفرمود نمیترسم از لشکر کفار که در
آید از هیچ موضع الا از این محل نوبتی آمده بود و آنحضرت را گرم میساختم که فرمود چه بودی
که مردی نیکو پیدا شدی و امشب حراست این موضع بجای آوردی تا من بخواب رفتمی در این
سخن بود که ناگاه آواز قعقعه سلاح شخصی بگوش وی رسید فرمود کیستی گفت
سعد بن ابی وقاص است فرمود امشب این موضع را حراست نمای وی قبول کرد و با این
مهم روان شد و حضرت بخواب رفت چنانچه آواز نفس وی شنیدم و از ام سلمه رضی الله
عنها منقولست که گفت در حرب خندق آن سرور شبها بنفس خود بحراست قیام مینمود
و هوا در غایت سردی بود شبی از شبها در خیمه خود نماز گذارد و بیرون رفت و احتیاط
کرد شنیدم که میگفت این سواران مشرکانند که گرد خندق میگردند آنگاه ندا کرد که
یا عباد بن بشر وی جواب داد که لبیک فرمود کسی با تو هست جواب داد که آری جماعتی
از اصحاب من اند که حراست خیمه تو مینمایند فرمود با یاران خود برو و گرد خندق برای

که سواری چند از مشرکان آمده اند و طمع آن دارند که بر ما شبیخون آرند و چیزی بیابند
و فرمود اللهم ادفع عنا شرهم و انصرنا علیهم عباد بن بشر با یاران خویش روان شد و چون
بکنار خندق آمد معلوم کرد که ابو سفیان با جماعتی از مشرکان آمده و خود را در تنگنایی از خندق
در انداخته اند و فوجی از مسلمانان بر ایشان سنگ و تیر می انداختند عباد گوید ما نیز با آن
فوج موافقت نمودیم تیر انداختیم تا کفار بگریختند باز گشتیم دیدیم که حضرت نماز میگزارد و چون
نماز تمام کرد او را از آن امر خبردار گردانیدیم ام سلمه گوید آن سرور بخواب رفت چنانچه
آواز نفس وی شنیدم و بیدار نشد تا زمانی که بلال بانگ نماز صبح گفت پس از خیمه بیرون
رفت و نماز صبح بجماعت گزارد ام سلمه در حین مراجعت این حدیث میگفت اللهم ارحم
عباد بن بشر بار خدایا رحمت کن عباد پسر بشر را زیرا که وی از همه اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم
ملازمت و حراست خیمه وی بیشتر نمود و هم از ام سلمه رضی الله عنها روایت که گفت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم شبی در خیمه خود باستراحت مشغول بود چون نیم شب شد غوغای عظیم پیدا گشت
و شنیدم که گوینده میگفت یا خیل الله سوار شوید و حضرت در آن غزوه شعار مهاجرین را
یا خیل الله گردانیده بود و در روایتی آنکه آن سرور فرموده بود که چون شبیخون آرند بر شما
باید که شعار شما حم لا ینصرون باشد و طریق جمع آنست که گویند این شعار انصار بود و الله اعلم
پس آن سرور از خواب در آمد و از خیمه بیرون رفت جماعتی از صحابه که حراست خیمه وی مینمودند
آنجا بودند پرسید که مردم را چه میشود عباد گفت این آواز عمر است و امشب نوبت او ست
سید عالم صلی الله علیه و سلم عباد را فرمود برو و ببین که چه امر واقع است عباد روان شد
و حضرت در بیرون خیمه استاده بود و انتظار وی کشید بعد از زمانی آمد و گفت یا رسول الله
عمرو بن عبد ود است که با گروهی از مشرکان آمده و با مسلمانان جنگ سنگ و تیر میکند
آن سرور بخیمه در آمد و خود را مسلح گردانید و بیرون رفت و بر اسب سوار شد و جمعی از
صحابه در رکاب وی برفتند تا بآن موضع رسیدند و بعد از ساعتی باز گشت و شادان بود
فرمود حق تعالی شر ایشان را مصروف گردانید باز گشتند با جراحت بسیار آنگاه تکیه کرد
و بخواب رفت چنانچه آواز نفس وی شنیدم بعد از آن غوغای دیگر شد حضرت از خواب
در آمد و فرمود یا عباد بن بشر ببین که این چه آواز است رفت و باز آمد و گفت یا رسول الله

ضرار بن الخطاب است که برفاقت جمعی از مشرکان با مسلمانان جنگ سنگ و تیر میکند آن سرور
باز خود را مسلح ساخته بدان موضع توجه فرمود تا صباح با ایشان مشغول بود پس باز
گشت و گفت گریختند و جراحت بسیار یافتند ام سلمه رضی الله عنها گوید من با رسول
خدا صلی الله علیه و سلم در چند غزوه بوده ام مانند مریسیع و خیبر و حدیبیه و فتح و حنین
و هیچ کدام از آنها بر آنحضرت چنان نبود که غزوه خندق زیرا که بسیار مشقت و تعب
بآن سرور میرسید و مسلمانان مجروح میگشتند و هوا در غایت برودت بود و بعسرت
میگذرانیدند گویند خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات
مصلحت چنان دید که ثلث ثمار مدینه بلشکر غطفان و فزاره دهد تا ایشان باز گردند
و قریش تنها بمانند پس کسی نزد عیینة بن حصن فزاری و حارث بن عوف که پیشوای
غطفان و فزاره بودند فرستاد که دو دانگ ثمار مدینه شما را میدهیم اگر شما با لشکر
و اتباع و اشیاع خود باز میگردید و قریش را تنها میگذارید ایشان گفتند اگر محمد نصف
از ثمار مدینه بما میدهد چنین میکنیم حضرت قبول نکرد ایشان بثلث راضی شدند
و در روایتی آنکه عیینه و حارث با نفری چند از قوم خویش نزد آن سرور آمدند که مهم
مصالحت را سرانجام دهند سید رسل صلی الله علیه و سلم عثمان بن عفان را رضی الله
عنه طلبید تا صلحنامه در آن باب نوشت و خواستند که از آن گواهی جمعی از اصحاب
مستحکم سازند که در آن حالت اسید بن حضیر رسید و دید که عیینة بن حصن پای
خود را در مجلس رسول صلی الله علیه و سلم دراز کرده و معلوم کرد که بچه کار آمده اند
پس روی بعیینه کرد و گفت یا عین الهجرس پای خود را جمع آور بخدا سوگند که اگر نه حرمت
مجلس رسول بودی پهلوی ترا باین نیزه سوراخ ساختمی آنگاه بجانب حضرت متوجه
شد و گفت یا رسول الله اگر از نزد خداوند تعالی باین مهم مامور گشته همچنان کن و اگر
البته خاطر مبارک تو این میخواهد هیچ سخن نمیگوییم و فرمان برداریم و اگر غیر از این هر دو
امری دیگر است بخدا سوگند که بغیر از شمشیر هیچ بایشان نمیدهیم کدام روز بما این طمع
میکرده اند که امروز میکنند آن سرور هیچ نگفت و سعد بن معاذ و سعد بن عباده را
طلبید و با ایشان در آن باب مشورت فرمود ایشان مثل سخن اسید بن حضیر عرض

رسانیدند و سعد بن معاذ صلحنامه از دست عثمان گرفت حضرت فرمود من چون دیدم
که تمام قبایل عرب متفق گشته از یک کمان بشما تیر می اندازند خواستم که استرضای خاطر
بعضی از ایشان بجای آرم تا تفرقه در میان کفار افتد و شوکت ایشان کم گردد سعد بن
گفتند یا رسول الله در جاهلیت هرگز ایشان را طمع در یک خرمای مدینه نبود الا بطریق
شری یا بسبیل قری اکنون که حق تعالی ما را تایید و تقویت فرمود بوجود ... تو
و بدولت و عزت اسلام مشرف گشتیم چرا این دنائت را قبول کنیم حضرت با سعد بن معاذ
فرمود صلحنامه را پاره ساز سعد بن معاذ پاره کرد و گفت میان ما و ایشان شمشیر است
عیینه و حارث بن عوف خایب و خاسر بازگشتند و دانستند که بمدینه هیچ نوع دست
از ملاحظه یکجهتی انصار نسبت با رسول صلی الله علیه و سلم و فتور و تزلزلی در احوال
ایشان پیدا شد آورده اند که یک روز کفار رجال انداخته بودند جمعی از پهلوانان
قریش بلب خندق آمدند مانند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله و ضرار بن الخطاب
و هبیرة بن ابی وهب و عکرمة بن ابی جهل و شخصی دیگر مرداس نام از بنی محارب و مضیقی
پیدا ساخته از اتحاد خندق راندند و بدین طرف عبور کردند و ابوسفین و خالد بن الولید
و فوجی از رؤسا قریش و کنانه و غطفان دران طرف خندق صف کشیده بودند عمرو
با ابوسفین گفت شما چرا نمی گذرید ابوسفین جواب داد که اگر حاجت بگذشتن ما شود
ما نیز بگذریم پس عمرو بن عبدود که از جمله ابطال و شجعان عرب بود و وی را با هزار مرد مقابل
می داشتند در میان میدان جولان نمود و مبارزت خواست یاران رسول همه ایستاده بودند
و هیچ نمی گفتند کانما علی رؤسهم الطیر چه دلاوری و شجاعت عمرو را می دانستند و در روایتی
آنکه حضرت فرمود هیچ دوستی باشد که شر این دشمن را از ما کفایت کند شاه اولیا علی
کرم الله وجهه گفت یا رسول الله انا لها یا نبی الله آن سرور هیچ نگفت بار دیگر عمرو مبارز خواست
و علی اذن طلبید و ماذون نگشت بار سیم عمرو گفت در میان شما هیچ کس نیست که با من
مبارزت نماید علی مرتضی کرم الله وجهه گفت یا رسول الله مرا دستوری فرمای تا با او محاربه
کنم پس حضرت شمشیر ذوالفقار خود را بوی داد و زره خویش را در وی پوشانید و دستار
خود بر سر وی نهاد و در روایتی آنکه عمامه از برای وی بست و گفت اللهم اعنه علیه بار خدایا

یاری ده علی را بر عمرو بن عبدود و در روایتی آنکه دست بدعا برداشت بسوی آسمان و گفت الهی
عبیده را روز بدر از من باز گرفتی و حمزه را در روز احد از من جدا گردانیدی و این علی
برادر من و پسر عم من فلا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین پس علی روان شد پیاده و سر راه
بر عمرو گرفت و وی سوار بود جناب ولایت مآب فرمود ای عمرو شنیده ام که تو گفته
که هیچ کس مرا نخواند بیکی از سه چیز الا که آنرا قبول کنم عمرو گفت آری علی گفت من ترا میخوانم
بانکه گواهی دهی که خدا یکیست و محمد رسول ویست و منقاد شوی مر خدای پروردگار
همه عالم است عمرو گفت از من این توقع مکن سلطان اولیا گفت پس بیا و خویش باز گرد و
ترک محاربه کن با ما اگر کار محمد صلی الله علیه و سلم نظام و رونق گرفت و بر جماعه اعدا خویش
ظفر یافت تو اسعاد را مدد وی بجای آورده باشی و الا مقصود ترا حاصل شود بی آنکه
با وی جنگ کنی عمرو گفت زنان قریش تکلم باین نکنند هرگز که من قدرت یافته باشم بر نذر
خویش و نذر خود را ادا نکرده باز گردم و حال آنکه وی در حرب بدر زخم یافته و گریخته
و نذر کرده بود که تا انتقام از محمد نکشد روغن بر خود نمالد القصه امیر المومنین گفت پس بیا
تا با یکدیگر مقاتله کنیم عمرو بخندید و گفت این خصلتی است که گمان نمی بردم که هیچ فردی از ابطال
عرب از من این آرزو خواهد باز گرد که هنوز ترا وقت جولان در میدان دلیری نیست و حال
آنکه میان من و پدر تو مصادقت بود نمی خواهم که خون تو بر دست من ریخته شود علی گفت من
ترا بمبارزت میخوانم و دوست میدارم که از برای رضای خداوند تعالی خون ترا بریزم عمرو را
حمیت جاهلیت گرفت از اسپ پیاده شد و اسپ خویش را پی کرده و شمشیر کشیده روی بعلی آورد
جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما گوید چون ایشان بیکدیگر نزدیک شدند گرد و غبار
برخاست چنانچه ما ایشان را نمی دیدیم بعد از لحظه آواز تکبیر شنیدیم دانستیم که علی او را
کشته و در روایتی آنکه عمرو شمشیر کشید و از غضب حمله بر علی کرد و وی سپر در پیش کشید تیغ
عمرو سپر را بشکافت و اندک اثری از آن بر روی ظاهر شد امیر المومنین فی الحال ذوالفقار
بر رگ گردن عمرو چنان زد که سرش بیفتاد و تکبیر گفت آواز تکبیر وی بسمع شریف
نبوی رسید دانست که علی عمرو را کشته ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب حمله کردند
علی بر ایشان متوجه شد چشم ضرار که بر روی علی افتاد روی بگریز نهاد و بعد از آن روی

پرسیدند که سبب فرار چه بود گفت بچشم من چنان نمود که مرگ صورت خود را بمن می نمود
و اما هبیره زمانی در مقابله علی ثبات قدم نمود تا زخم شمشیر علی بدو رسید بعد از آن
زره از تن خود را بسوی علی انداخت و هزیمت را غنیمت شمرد و در روایتی آنکه زبیر بن العوام
و عمر بن الخطاب رضی الله عنهما چون دیدند که علی آن کار کرد هر دو حمله آوردند بقیه
اصحاب عمرو و ضرار بن الخطاب می گریخت و عمر از عقب وی می رفت ضرار روی بازگشت
و نیزه بعمر رسانید و بعد از آن نیزه را بازگرفت و گفت ای عمر این نعمتی مشکور است
که بر تو ثابت کردم یاد میدار و نوفل بن عبدالله در حین فرار اسب وی در خندق افتاد
مسلمانان سنگ باران کردند فریاد برآورد که بهتر ازین می توان کشت پس علی مرتضی
رفت و شمشیری بر میانش زد که دو نیم شد عکرمه و هبیره و مرداس چون با ابوسفین رسیدند
و خبر کشته شدن عمرو و نوفل باو رسانیدند ابوسفین نیز بگریخت و تا منزل عقیق هیچ
نایستاد و غطفانیان هم فرار نمودند گویند مشرکان خواستند که جسد عمرو و
نوفل را از مسلمانان بخرند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ما را بدین و ثمن خبیث ایشان
حاجت نیست بگذارید تا ببرند و در روایت که چون امیر المومنین کرم الله وجهه عمرو را بکشت
التفات بجامه و سلاح وی نکرد خواهر عمرو بیامد و بر بالین وی بنشست و دید که جامه
و سلاح او بجا است گفت ما قتله الا کفو کریم نه کشته است او را الا مردی گرامی
آنگاه پرسید که قاتل وی کیست گفتند علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب پس این دو بیت
گفت شعر لو کان قاتل عمرو غیر قاتله لکنت ابکی علیه آخر الابدی لکن قاتله من لا یعاب به
من کان یدعی قدیما بیضة البلد القصه آن روز مسلمانان را فتح عظیم واقع شد
بسبب مبارزت علی مرتضی با عمرو بن عبدود و در اخبار وارد شده که لمبارزة علی بن
ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة و گویند در همان روز یا در
روز دیگر کفار همه اتفاق کردند و یکبار از اطراف و جوانب خندق جنگ در پیوستند
و آن روز تا شب مقاتله نمودند چنانچه نماز پیشین و پسین و شام از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
و یاران فوت شد و بعد از انقضای حرب بلال را فرمود تا بانگ گفت و قامت کشید
و نماز پیشین گزارد بعد از آن برای هر نمازی فرمود تا قامت کشید و نمازها را بترتیب قضا کرد

و در صحاح وارد شده از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما که گفت عمر خطاب رضی الله
عنه در روز خندق آمد بنزد حضرت بعد از غروب آفتاب و کفار قریش را دشنام میداد
و گفت یا رسول الله من نماز دیگر را در وقتی گزاردم که نزدیک بود که آفتاب غروب کند
آن سرور فرمود بخدا سوگند که من نگزارده ام آنرا پس بموضع بطحان فرود آمدیم و وضو
ساختیم و نماز دیگر را با آنحضرت بجماعت گزاردیم و از امیر المومنین علی رضی الله عنه بصحت
پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در روز خندق فرمود ملأ الله علیهم بیوتهم و قبورهم
نارا کما شغلونا عن صلوة الوسطی صلوة العصر حتی غابت الشمس از عایشه صدیقه
رضی الله عنها مرویست که گفت در ایام خندق مشرکان روزی در برابر خیمه رسول صلی الله
علیه و سلم جنگ انداخته بودند و آنحضرت زره پوشیده ایستاده و در روایتی آنکه بر اسپ
خود سوار بود عایشه رضی الله عنها گوید که من دران روز با مادر سعد بن معاذ در حصنی
از حصون مدینه بودم که سعد معاذ می گذشت و زره کوتاه تنگ پوشیده بود که دستها
و پایها وی را وافی نبود و حال آنکه وی مردی عظیم طویل بود ام سعد گفت ای پسر من زودتر
برو و برسول خدا ملحق شو من گفتم ای ام سعد چه بودی اگر وی زرهی تمامتر ازین پوشیده
بودی می ترسم بر دستها وی ام سعد گفت یقضی الله ما هو قاض حکم می کند خدای
تعالی آنچه حکم کردنی است و این قضا کرده بود که وی را زخم تیر شهید کند چون بکارزار
آمد حبان بن العرقه از صف کفار تیری بروی انداخت و گفت خذها و انا ابن العرقه
و آن تیر بر رگ اکحل وی آمد و آن رگیست در دست آدمی که چون بریده شود هر خون که در تن وی
بود بیرون آید و هلاک کند پیغمبر صلی الله علیه و سلم ابن العرقه را گفت عرق الله وجهک فی النار
و در روایتی آنکه سعد خود گفت و بروایتی آنکه مادرش گفت سعد چون مجروح گشت و دانست
که از آن جراحت مشکل جان توان برد و گفت بار خدایا اگر رسول ترا با قریش دیگر جنگی خواهد
بود مرا بمیران تا با ایشان مقاتله کنم زیرا که قتال با هیچ قوم چنان خوش نمیدارم که با ایشان
زیرا که تکذیب رسول تو کردند و از حرم مکه اخراج نمودند و الا این تیر را که بمن آمده
سبب شهادت من گردان و لکن چندان مهلت ده مرا که بنو قریظه را بکام خویش ببینم
فی الحال خون از جراحت وی بایستاد محمد بن اسحق رحمه الله گوید سبب برخاستن

لشکر مشرکان از بیرون مدینه آن بود که نعیم بن مسعود اشجعی غطفانی نزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آمد مسلمان گشت و گفت یا رسول الله مؤمن و مسلمان آمده ام و هیچ کس از
اسلام من خبر ندارد و من هر چه خواهم با ایشان توانم ساخت اکنون هر چه فرمایی بآن قیام
نمایم حضرت فرمود که هیچ توانی که تفرقه در میان لشکر کفار اندازی و این جمع را از
یکدیگر بگسلانی نعیم گفت توانم ولکن اذن فرمای تا هر چه خواهم بگویم فرمود هر چه خواهی
بگوی فان الحرب خدعة پس نعیم نزد بنو قریظه آمد و حال آنکه در ایام جاهلیت ندیم
ایشان بود گفت شما دانسته اید دوستی و محبت مرا با خود گفتند آری گفت بدانید که قریش
و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما ایشان را درین امر یاری میدهید نمی ترسید از آنکه
ایشان کاری نساخته ملول شوند و بدیار خویش باز گردند و شما را در دست محمد و یاران وی
بدارند و قوت مقاومت تان با ایشان نباشد همه مستاصل شوید گفتند راست گفتی
و حق نصیحت بجای آوردی اکنون درمان این امر چیست گفت شما از پهلوی ایشان با محمد
جنگ مکنید تا بعضی از اشراف ایشان بگرو نستانید که هرگاه ایشان بمنازل خویش باز گردند
چون محمد بجنگ شما آید ایشان بضرورت ملاحظه گروگان خود امداد شما باید نمود گفتند
همچنین کنیم پس نزد قریش رفت و ابو سفین و سایر اشراف ایشان را دید و گفت شما را دوست
میدارم و دشمن محمد و اصحاب وی ام خبری بمن رسیده است از جهودان بنو قریظه از روی
نصیحت و نیکخواهی و دوستی شما را اعلام میکنم زنهار که از ایشان مخفی دارید گفت
همچنین کنیم بگوی که چیست آن نعیم گفت بدانید و آگاه باشید که یهود بنی قریظه پشیمان
شده اند از نقض عهد محمد و کسی پیش وی فرستاده اند که پشیمانیم از شکستن عهد تو از ما
خشنود شو تا جماعتی را از اشراف قریش و غطفان به بهانه رهن از ایشان بگیریم و بنزد
تو فرستیم تا همه را گردن زنی انگاه ما با تو اتفاق کنیم و با ایشان محاربه نماییم محمد بان راضی
شد و من در مجلس بنو قریظه بودم که فرستاده ایشان از نزد محمد آمد و این خبر آورد اگر
جهودان به پیش شما فرستند و جماعتی را بگرو طلبند ندهید که چنین غدری در خاطر دارند
پس نعیم نزد غطفان رفت و گفت شما خویشان منید و دوستی مرا با خود معلوم دارید
و با ایشان مثل آنچه با قریش گفته بود بگفت و این قصه در روز آدینه بود از ماه شوال

حق تعالی در دل ابو سفین انداخت تا عکرمة بن ابی جهل را با جمعی از قریش و غطفان بنزد یهود
بنی قریظه فرستاد که مدت بودن ما اینجا دراز شد و اسپان و شتران ما بسیاری هلاک شده
امشب ساختگی خود بکنید تا فردا همه باتفاق جنگ اندازیم شاید که کاری کنیم جهودان گفتند
فردا روز شنبه است و ما در روز شنبه هیچ کار نکنیم و بر تقدیری که در روزی دیگر باشد و قوت جنگ
کنیم که شما چند نفر از اشراف قوم خویش بما فرستید تا ما بگرو نگاه داریم که اگر بعد از
رفتن شما از این دیار محمد بجنگ ما آید شما نفس و همت ما دهید ما با او آمده ایم چون آمدند
و این خبر را بقریش و غطفان رسانیدند همه گفتند نعیم بن مسعود راست میگفته
خبر فرستادند به بنو قریظه که ما هیچ کس بشما نمی دهیم اگر خواهید بیرون آیید و جنگ
کنید و الا شما دانید یهود گفتند آن نصیحت که نعیم ما را نموده حق بوده بود ما هیچ حال
با محمد جنگ نمی کنیم و بدین سبب میان ایشان مخالفت افتاد و متزلزل شدند و بعضی
رسیده که حضرت در روز خندق دعا بر لشکر احزاب کرد باین طریقه که اللهم منزل الکتاب
و سریع الحساب اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم و زلزلهم وانصرنا علیهم و از جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنهما روایت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آخر حرب خندق سه روز
متصل در مسجد فتح دعا بر احزاب میکرد و گویند روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه
بآن مهم اشتغال مینمود روز چهارشنبه میان پیشین و پسین بود که دعای حضرت
مستجاب شد و اثر فرح و سرور در روی آن سرور مشاهده کردیم جابر گوید مرا هیچ
پیش نیامد الا که در آن ساعت از آن روز دعا کردم و مستجاب شد بعد از آن حق تعالی باد
صبا را بفرستاد تا زلزله در لشکر کفار انداخت و دیگهای ایشان را سرنگون میکرد و خیمهای
ایشان را می کند و در روایتی آنکه جماعتی از ملایکه را ارسال فرمود تا طنابهای خیمهای ایشان را
می بریدند و میخها را میکندند و آتشها را کشتند و ترس و رعب در دل ایشان پیدا شد
که غیر از فرار چاره نیافتند چنانچه حق تعالی در قرآن مجید از آن حال خبر میدهد که
یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا
لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا و در آیتی دیگر میفرماید که و رد الله الذین کفروا
بغیظهم لم ینالوا خیرا و کفی الله المؤمنین القتال و کان الله قویا عزیزا شیخ عماد الدین

ابن کثیر رحمه الله در تفسیر خویش آورده که اگر نه آن بودی که خداوند تعالی محمد را رحمة للعالمین
گردانیده آن باد بر ایشان اشد ساختی از باد عقیم که بر گروه عاد باران فرستاد و ابن
مردویه در تفسیر خویش روایت می کند از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت در لیلة الاحزاب
باد صبا با باد شمال گفت بیا تا برویم و رسول خدا را یاری دهیم باد شمال در جواب گفت
ان الحرائر لا تهب باللیل و فی روایة ان الحرة لا تسری باللیل حق تعالی بر باد شمال غضب
کرد و وی را عقیم گردانید پس بادی که در آن شب که کفار را بر خواهستند نمود شبی بغایت
سرد بود و باد تند میوزید و با این بود رسول صلی الله علیه وسلم مقدار یک ثلث شب نماز گزارد
بعد از آن ملتفت شد بجانب اصحاب و گفت هر کس که امشب برود و خبری از لشکر کفار
بیارد حق تعالی وی را در روز قیامت رفیق ابراهیم گرداند بخدا سوگند که هیچ کس بجهت
و در کرت دوم فرمود حق تعالی او را رفیق من سازد هیچ کس بجهت از شدت خوف
و جوع و سرما پس مرا خواند و گفت یا حذیفه گفتم لبیک یا رسول الله برخاستم و نزد وی
رفتم و حیله زدیم از سرما فرمود مگر نشنیدی سخن مرا گفتم یا رسول الله شنیدم ولکن
سرما و گرسنگی چندان اثر کرده است که قدرت نمانده است پس دست مبارک بر سر و روی
من مالید و گفت برو بمیان ایشان و بین که در چه کارند و هیچ دست بر تیمای چون
مرا بنام تعیین فرمود چاره نداشتم گفتم یا رسول الله میترسم که مرا اسیر سازند گفت
تو اسیر نخواهی شد انگاه این دعا فرمود اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن
یمینه و عن شماله و من فوقه و من تحته بخدا سوگند که مرا هیچ ترس و جوع نماند پس سلاح
خود را بر خویشتن راست کردم و از خندق گذشتم چنان گرم شدم که گویا در حمام میروم
تا رسیدم بلشکرگاه قریش دیدم که بادی و طوفانی در میان ایشان پیدا شده که یک دیگ
بر سر پایه نمی گذارد و خیمهای ایشان را بر میکند و آتشها را میبرد و در روایتی آنکه میراند و اسپان
سرگذارد در میان لشکرگاه جولان می نماید و آواز سنگها می شنیدم که در میان اثاث ایشان
می افتاد ابو سفین را دیدم که از خیمه خویش بیرون آمده و خود را بآتش گرم میکند تیر در کمان
نهادم و خواستم که بر وی اندازم سخن رسول صلی الله علیه وسلم بیادم آمد که فرموده بود هیچ
دست بر متمای تیر را در جعبه خویش نهادم و در روایتی آنکه حذیفه گفت دلیری کردم و

ایشان رفتم و بر پهلوی مردی نشستم ابو سفین گفت باید که هر کس جلیس خود را احتیاط کند
مبادرت نمودم و دست مردی که بر پهلوی او نشسته بودم گرفتم و گفتم چه کسی تو جواب داد که
من فلان و پسر فلانم مردی بود از قبیله هوازن انگاه ابو سفین گفت ای یاران بار کنید
تا بدیار خویش رویم بدرستی که بودن ما اینجا دراز کشید و چهارپایان ما هلاک شدند و اسلحه
ما نا چیز شد و جهودان با ما مخالفت کردند و هیچ مهم نتوانستیم ساخت و این باد می بینید
که با ما چه میکند اینک من رفتم و بسوی شتر خویش آمد زانوی شتر بسته بود از غایت
تعجیل و فزع زانوی شتر نگشود و برنشست شتر به سه پای برخاست انگاه از نشستن
فرود آورد و زانویش بگشاد جمله قریش برجستند و به بار کردن مشغول شدند من باز
گشتم در زمینها بیست سوار دیدم دستارهای سفید بسته با من گفتند خبر ده صاحب خود را
که خداوند تعالی شر لشکر دشمن را از تو کفایت کرد چون بمنزل رسول آمدم وی در نماز بود
و گاهی که امری او را پیش آمدی بنماز مشغول شدی بدستان کرد که پیشتر آی نزدیک
وی رفتم و وی را بشارت دادم و در روایتی آنکه حذیفه گفت چون آنحضرت را خبر دار گردانیدم
تبسم فرمود چنانچه نوری از میان دندانهای وی بدرخشید و من تا آن زمان گرم بودم
بعد از آن سرما در من تاثیر کرد مرا نزدیک خود بخوابانید و کرانه جامه خویش بر من پوشانید
و پای مبارک بر سینه من نهاد راحت یافتم و بخواب رفتم تا وقت نماز صبح انگاه حضرت مرا
بیدار کرد و گفت قم یا نومان برخیز ای بسیار خواب مروی است که چون لشکر احزاب فرار
نمودند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود دیگر ایشان بجنگ ما نیایند ما بجنگ ایشان خواهیم رفت
و همچنان بود که بعد از ایشان فرصت نیافتند که لشکر بر مسلمانان آرند تا زمانی که حضرت
لشکر کشید و مکه را فتح فرمود و هم در آن روز غزوه بنی قریظه واقع شد عایشه صدیقه
رضی الله عنها گوید حضرت چون از غزوه احزاب مراجعت فرمود سلاح از خود باز کرد و غسل
نمود ناگاه مردی از بیرون خانه بر ما سلام کرد رسول صلی الله علیه وسلم بتعجیل برخاست و بیرون
رفت من از عقب وی تا در خانه برفتم دحیه کلبی را دیدم که غبار بر روی وی و بروایتی بر دندانهای
پیش وی نشسته و بر اسپ سفید سوار بود و حضرت بردای خویش غبار از سر و روی وی
پاک میکرد و وی با آن سرور سخن می گفت چون بخانه باز آمد گفتا یا جبرئیل بود که مرا فرمود

که بجانب بنو قریظه توجه نمای و از ابن عباس رضی الله عنهما روایت که گفت حضرت چون از غزو
احزاب بازگشتی نزد فاطمه زهرا رضی الله عنها آمدی و سر وی را بوسیدی چون از غزوه احزاب
بازگشت بخانه فاطمه آمد و سر وی را از گرد و غبار بشست و نماز پیشین گزارد و مجمر خواست
تا خویش را مطیب کرداند که جبریل علیه السلام برسید دستاری از استبرق بر سر بسته و بر
استری سوار و گفت یا محمد خدای از تو عفو کناد سلاح را از خود گشودی و حال آنکه ملائکه
هنوز سلاح نگشوده اند و خود را مستعد سازند و بجانب بنو قریظه متوجه شو بخدا سوگند
که من میروم تا حصار ایشان را بکوبم و خرد کردانم چنانچه تخم مرغی را بر سنگ زنند پس حضرت
بلال را طلبید و فرمود تا ندا کرد که یا خیل الله سوار شوید و در روایتی آنکه فرمود تا ندا کرد که
هر که سمیع و مطیع است باید که نماز دیگر نگزارد مگر در بنی قریظه و علی بن ابی طالب کرم الله وجهه را طلب
فرمود و علم بدست وی داد و از پیش فرستاد و خود زره پوشید و خود بر سر نهاد و شمشیر
بست و سپر بر دوش کشید و نیزه بدست گرفت و بر اسپ خود لحیف نام سوار شد و دو اسپ
دیگر جنیبت کرد و در مدینه عبدالله ابن ام مکتوم را خلیفه ساخت و از عقب علی روان شد
و اصحاب نیز ساختگی کرده از شهر بیرون رفتند و عدد ایشان قریب سه هزار بود و سی و شش
اسپ داشتند در راه بقبیله بنی النجار رسید دید که ایشان سلاح پوشیده و صف کشیده
بودند پرسید از ایشان که شما را که فرمود تا سلاح پوشید گفتند دحیه کلبی حضرت رسالت
علیه السلام گفت که آن جبرئیل بود که رفت تا زلزله در حصار ایشان اندازد میان شام و خفتن
بود که به بنو قریظه رسیدند بعضی از اصحاب نماز عصر در راه گزاردند رعایة للوقت و آن
نهی پیغمبر را بر تعجیل و مبالغه در رفتن حمل کردند و جمعی دیگر آن نماز در بنو قریظه قضا کردند
رعایة لظاهر النهی پیغمبر صلی الله علیه و سلم هیچ کدام از طایفتین را زجر و تعنیف ننمود علی بن
ابی طالب کرم الله وجهه نزدیک حصار ایشان رفت و علم را بزمین فرو برد جهودان بر
سر حصار بنیاد سب و شتم کردند و رسول را صلی الله علیه و سلم ناسزا گفتند امیر المؤمنین
ابوقتاده انصاری را نزد علم بداشت و خود بر سر راه حضرت آمد و گفت یا رسول الله نزدیک
این جهودان خبیث مرو که صلاح نیست فرمود ای علی مگر چیزی شنیده که در شان من گفته اند
علی جواب داد که آری رسول صلی الله علیه و سلم فرمود چون مرا ببینند هیچ از آنها نتوانند گفت

پس بپای حصار تشریف داد و گفت یا اخوة القردة و الخنازیر فرود آیید بر حکم خدا و رسول
و در روایتی آنکه فرمود اخسأوا اخسأکم الله دور شوید که خدای تعالی شما را دور کرداناد
یعنی از رحمت خود جهودان گفتند ای ابا القاسم ما کنت جهولا و لا فحاشا هرگز تو بسیار جاهل
و دشنام دهنده نبودی ما را بر ترحم امروزی نمود گویند حضرت چون این سخن بشنید نیزه
که در دست داشت از دست وی بیفتاد و ردا از دوش وی بزمین آمد و از غایت حیا از آنچه
با ایشان گفته بود باز پس رفت اسید بن حضیر گفت ای دشمنان خدا ما از اینجا نرویم تا شما
از گرسنگی بمیرید شما آن روباه مانید که در سوراخ حزین باشد آنگاه حضرت سعد بن ابی
وقاص را فرمود تا ساعتی با ایشان تیر انداخت بعد از آن بلشکرگاه بازگشت و هر روز
از اطراف و جوانب حصار جنگ میکردند و سنگ و تیر بر یکدیگر می انداختند پانزده
شبانروز و بروایتی بیست و پنج روز و شب بران منوال بر ایشان بگذشت حق تعالی رعبی
و ترسی در دل ایشان انداخت دست از جنگ باز داشتند و نباش بن قیس را برسالت
از حصار پایین فرستادند تا به نزد حضرت آمد و پیغام رسانید که ما فرود می آییم چنانکه
بنو النضیر فرود آمدند ما را اجازه ده تا زن و فرزند خود برگیریم و ازین دیار بیرون رویم
و اموال و اسلحه واسعه و مواشی ما از آن تو باشد حضرت قبول ننمود و گفت فرود آیید
بر حکمی که خواهم بر شما اجرا کنم نباش بازگشت و خبر بقوم رسانید کعب ابن اسد اشراف قریظه را
جمع کرد و حیی بن اخطب نیز در آن میان بود بموجب وعده خویش از راه بازگشت و در
حصار ایشان در آمده بود کعب گفت ای گروه قریظه شما را این واقعه دست داده که می بینید
و من بر شما سه امر عرض میکنم هر کدام که می خواهید قبول کنید گفتند چیست آنها گفت اول
آنکه متابعت محمد نمایید بخدا سوگند که بر شما ظاهر شده که او پیغمبر بر حق است و او
که نعت و وصف وی در توریة خوانده و دانسته اید و ابن حراش که یکی از احبار و علماء
نزرگ بوده در زمانی که بدین جا رسید شما را از وجود و ظهور وی خبر داده و ایمان
بوی آورده و شما را وصیت کرده که وی را متابعت نمایید و از جمله انصار و اولیاء
او باشید و با شما گفته که اگر زمان وی را دریابم شما سلام من به او برسانید اکنون مکابره
و عناد از خود ببرید و ایمان به وی آرید و اموال و اولاد و زنان و نفسهای خویش را ایمن سازید

کفتند ما هرگز کتابی بر توریة اختیار نکنیم و از دین خود بر نگردیم کعب گفت پس بیایید تا زنان و فرزندان
خویش را بدست خود بکشیم و از حصار بیرون رویم و با محمد مقاتله کنیم اگر کشته گردیم از ایشان
بعد از ما خواری و مذلت نیابند و اگر ظفر یافتیم زنان و فرزندان دیگر پیدا توان کرد گفتند
این نیز نکنیم این بیچارگان را چگونه توان کشت و زندگی بعد از ایشان ما را بکار آید کعب گفت
چه حیوة بود گفت چون این نکنید فردا روز شنبه است و ایشان از ما ایمن اند بیرون رویم
و بر ایشان زنیم شاید که کاری توانیم کرد گفتند شنبه را چون بر خود تباه کنیم و حال آنکه پیش از ما
جماعتی شنبه را تباه کردند و کار رها کردند در روز شنبه بایست کرد بعمل آوردند حق تعالی ایشان را
مسخ کرد بصورت قرده و خنازیر بعد از آن کس فرستادند پیش رسول صلی الله علیه و سلم که
ابولبابة بن عبد المنذر اوسی را برای ما بفرست تا با وی مشورت نماییم و حال آنکه ایشان هم سوگند
وی بودند حضرت ابولبابه را نزد ایشان روان کرد چون در حصار در آمد و ترا استقبال کردند
و زنان و کودکان پیش وی جمع آمدند و از شدت محاصره و پریشانی حال خود در گریه شدند چنانچه
ابولبابه را بر ایشان رحم آمد گفتند چه می بینی بر حکم محمد فرود آییم گفت آری و بدست
اشارت بحلق کرد یعنی اگر فرود آیید شما را بکشند ابولبابه گوید بخدا سوگند که قدم از موضع خویش
برنداشته بودم هنوز که دانستم که در کار خدا و رسول خیانت کردم آنگاه ابولبابه از حصار
فرود آمد و از غایت شرمندگی نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیامد و یکسر بمدینه رفت و خود
بستون مسجد رسول صلی الله علیه و سلم ببست و گفت هیچ کس مرا باز نکند و غیر وقت نماز
تا زمانی که توبه من قبول شود حضرت چون قصه او معلوم فرمود گفت اگر پیش من آمدی
او را استغفار کردمی اکنون وی را نگشایم تا زمانی که خداوند تعالی توبه او را بپذیرد گویند
پانزده شبانروز بچنان بسته بود و دختر وی می آمد و خرما در دهن او می نهاد تا بخورد
بعد از پانزده شبانروز سحرگاهی بود که قبول توبه او نازل شد ام سلمه رضی الله عنها گوید در
وقت سحر دیدم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم خندان شد گفتم اضحك الله سنك یعنی خندان کرداناد
خدای تعالی دندان ترا سبب ضحك چیست فرمود جبرئیل آمد و خبر قبول توبه ابولبابه رسانید
گفتم وی را بشارت دهم فرمود توانی رفتم تا بدر مسجد که در حجره من بود و گفتم ای ابولبابه بشارت
باد ترا که حق تعالی توبه تو قبول کرد جمعی که در مسجد بودند خواستند که وی را بگشایند گفت

بگذارید تا رسول صلی الله علیه و سلم مرا بدست مبارك خویش بگشاید حضرت چون بنماز صبح می
بیرون رفت وی را از ستون باز کرد القصه بنو قریظه چون مشورت نمودند ابولبابه و وی اشارت
بقتل کرد گفتند بر حکم سعد بن معاذ فرود می آییم و در روایتی آنکه چون از محاصره بتنگ آمدند
بالضرورة راضی شدند بآنکه فرود آیند بر حکم رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس اوسیان هجوم
کردند و بملازمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله یهود بنی قینقاع را بخزرجیان بخشیدی
بنو قریظه را بما بخش فرمود راضی هستید بآنکه مردی از شما حکم شود در باب ایشان
گفتند آری فرمود آن مرد سعد بن معاذ است هر حکم که وی کند در شان ایشان
بتقدیم رسانم بنو قریظه از حصار بیرون آمدند رسول صلی الله علیه و سلم محمد بن مسلمه را
فرمود تا ایشان را دست بر گردن بست و عبدالله بن سلام را فرمود تا کودکان و زنان را
از حصار بیرون آورد و امتعه و اقمشه و سلاح ایشان را جمع ساخت گویند هزار و پانصد
شمشیر و سیصد زره و دو هزار نیزه و هزار و پانصد سپر در آن حصار بود و اثاث
و امتعه بسیار و ظروف و مواشی بی شمار بدست مسلمانان افتاد رسول صلی الله علیه و سلم
در موضعی بنشست و کسی فرستاد بمدینه بطلب سعد بن معاذ و حال آنکه وی بواسطه
جراحت از آن غزوه تخلف نموده بود او را بر دراز گوشی سوار کردند و چون بنواحی بنو قریظه
رسید جماعتی از اوسیان پیش او رفتند و گفتند ای سعد رسول صلی الله علیه و سلم حکم
بنو قریظه را بتو تفویض فرمود تا در شان ایشان احسان بجا آری و ایشان حلفای تو اند
و در حرب بعاث و دیگر مواطن ترا مددکاری نموده اند ابن ابی را دیدی که حلفای خود
یعنی یهود بنی قینقاع را خلاص ساخت این جماعه نیز از تو توقع احسان و مرحمت دارند
این سخنان می گفتند و سعد خاموش می بود و هیچ نمی گفت چون الحاح کردند گفت ای
یاران ما سعد را می گویند و در روایتی آنکه گفت سعد را وقت آن نیست که در راه خدای تعالی
ملامت ملامت کنندگان ببرد بشنیدند ایشان این سخن وی نا امید شدند و دانستند که همه را حکم بقتل
خواهد کرد چون سعد نزدیک بمجلس رسول صلی الله علیه و سلم رسید فرمود قوموا الی سیدکم برخیزید
از برای سید خویش جمعی از اوس برخاستند و سعد را از دراز گوش فرود آوردند چون در مجلس
رسول بنشست جماعتی از اوسیان با وی گفتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم ترا حکم ساخت در شان ایشان

امروز

بنی قریظه سعد گفت عهد خدا بر شماست که بحکم من راضی هستید و از آن تجاوز نخواهید کرد همه گفتند آری وی روی بجانب رسول صلی الله علیه وسلم کرد و از غایت تعظیم و اجلال وی را مخاطب نساخت بلکه گفت هر که درین جانبست بحکم من راضی هست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود نعم از قبل من حاکمی بر ایشان حکم آنست که تو کنی سعد گفت چون چنین است حکم کردم که مردان ایشان را بکشند و زنان و کودکان ایشان را برده کیرند و اموال ایشان را میان مسلمانان قسمت نمایند حضرت فرمود حکمی کردی درشان ایشان که خدای تعالی از بالای هفت آسمان همان حکم کرده بود و در روایتی آنکه از جمله حکم سعد این بود که سراها ایشان از آن مهاجرین باشد انصار درین قصه وی را ملامت کردند گفت خواستم که ایشان از منازل شما مستغنی شوند القصه سید عالم صلی الله علیه وسلم امر فرمود تا مردان ایشان را محبحان دستها بر کردن بسته بمدینه بردند تا ضعفاء اهل اسلام قوت و عزم دین و شریعه را بجای ایشان بر بینند پس بنی قریظه را در دو سرای جمع کردند یکی از آن فلانه بنت الحارث و دیگری از آن اسامه بن زید و حضرت بفرمود تا خندقها کندند و یک یک را از آن سرای بیرون می آوردند و کردن می زدند چنانچه خون ایشان در خندق روان شد و ایشان چهار صد یا ششصد یا هفتصد یا نهصد مرد بودند آورده اند که سری از جهودان بنو قریظه بود زبیر بن باطا نام وی در حرب بعاث حق بر ثابت بن قیس بن شماس ثابت کرده بود وی خواست که زبیر را مکافات کند بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رفت و خون وی را درخواست نمود آن سرور خون وی را به ثابت بخشید زبیر گفت ای ثابت پیری که از زن و فرزند دور بود حیوة او را چه کار آید و کرت دوم زن و فرزند وی را نیز التماس نمود با جابت مقرون گشت زبیر گفت از زن و فرزند بی مال لذت نتوان یافت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم بالتماس ثابت مال وی را هم بخشید بعد از آن که این مقاصد بحصول پیوست زبیر گفت ای ثابت حیی اخطب بکجا رفت گفت کشته شد گفت کعب اسد بکجا رفت جواب داد که مقتول گشت همچنین یک یک اشراف و اکابر بنو قریظه را می پرسید و ثابت می گفت تمام ایشان از حیز حیوة مخرج شد زبیر گفت بحقی که بر تو ثابت کرده ام که مرا نیز با ایشان برسان ثابت بتبهد رفت و قتل او کرد زنان او و بنات او و مال و اهل به پیری ماند عروة بن الزبیر از عائشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که از زنان بنی قریظه یک زن را کشتند و پیش من بود و می خندید

تا که یکی آواز داد که گجاست فلانه آن زن گفت اینجاست ندا کننده گفت بیرون آی عایشه گفت چگونه خندان بخواست و گفت مرا نمی طلبد الا از برای کشتن گفتم هیچ زنان را مقتول نمی سازند چگونه است که ترا بدین امر مخصوص میکردانند گفت من جفت مردی از بنو قریظه بودم و یکدیگر را بغایت دوست می داشتیم چون محاصره اشتداد یافت من با شوهر خویش گفتم دریغ کز ایام وصال این بسر خواهد آمد و بلیالی فراق خواهد انجامید و مرا بی تو زندگانی نمی باید شوهرم گفت محمد چون دست یابد هر آینه که مردان را خواهد کشت و زنان را اسیر برده خواهد کرد اگر ترا می گویی جماعتی از مسلمانان در سایه حصن نشسته باطا نشسته اند آسیا سنگی بر ایشان غلطان شاید که یکی از ایشان کشته شود تا چون دست یابند بر ما ترا بدین جنایت بکشند من رفتم و همچنان کردم آنجا عمر بکی بخت مسلمانان خلاد بن سوید رسید و وی کشته شد این زمان مرا می طلبند که قصاص کنند عایشه رضی الله عنها گوید فراموش نمی کنم خندیدن و خوشی نمودن آن زن را با وجودی که بیقین می دانست کشتن خود را القصه چون از کشتن بنو قریظه فارغ شدند مالهای ایشان را قسمت کردند اسپی را دو سهم و مردی را یک سهم چنانچه سواری را سه سهم رسید و خمس از آن جدا ساختند و از میان سبایا سید عالم صلی الله علیه وسلم ریحانه بنت عمرو را بجهة خاصه شریفه اختیار فرمود و بملک الیمین در وی تصرف میکرد و خواست تا آزادش کند و ریحانه نخواهد وی گفت یا رسول الله چنین مکن که مرا و ترا آسان تر باشد نقلست که طایفه از سبایای بنو قریظه را پیغمبر صلی الله علیه وسلم بقبیله نجد و بعضی بجانب شام فرستاد تا بفروختند و بهای آن را اسپ و سلاح دادند و بنزد حضرت آوردند و در روایتی آنکه بعضی از آن طایفه را عثمان بن عفان و عبد الرحمن عوف فروخت و سعد بن معاذ بعد از واقعه بنو قریظه وفات یافت چنانچه شرح آن در مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و درین سال ماه بکرفت جهودان مدینه طاسها می زدند و می گفتند که بر ماه سحر کرده اند پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز خسوف کزارد تا ماه منجلی شد و درین سال بلال بن حارث مزنی با چهارصد نفر از قبیله مزینه بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمدند و بشرف اسلام دریافتند حضرت فرمود بازگردید بمنازل خویش که شما هر کجا باشید داخل مهاجرانید پس بموجب فرموده آن قوم بلاد خود مراجعه نمودند و جمعی کثیر از اکابر اهل سیر برآنند که رسیدن ضمام بن ثعلبه از قبیله

بنی سعد بن بکر درین سال بوده لکن شیخ شهاب الدین ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری فرموده صحیح آنست که قدوم ضمام در سال نهم از هجرت بوده چنانکه محمد بن اسحق و غیره برآنند و برین معنی دلایل ایراد کرده و ظاهر کلام شیخ مذکور ناظر بر آنست که قدوم وفد عبد القیس در اواخر سال پنجم یا در اوایل سال ششم بوده فاما جمهور اهل سیر برآنند که در سال هشتم از هجرت واقع شده و شرح این دو قصه ان شاء الله تعالی در وقایع سال هشتم و نهم تحریر خواهد پیوست و درین سال غزوه دومة الجندل واقع شد و سبب این غزوه آن بود که بسمع شریف نبوی رسید که در آن زمین گروه بسیار گرد شده اند و ظلم و تعدی بمارندگان رهگذری میکنند پس رسول صلی الله علیه وسلم بعزم آن جماعه با هزار نفر از مدینه بیرون آمد و سباع بن عرفطه را در شهر خلیفه ساخت و چون بنواحی دیار آن قوم رسید همه بگریختند لشکر اسلام مواشی ایشان را براندند و بمدینه باز گشتند و در آن مدت غیبت مادر سعد بن عباده وفات یافته بود حضرت نماز بر قبر وی کزارد سعد گفت یا رسول الله مادر من ناگاه مرد و من گمان می برم که اگر مجال سخن یافتی چیزی از مال خویش تصدق کردی اکنون اگر من از قبل او تصدق کنم بوی رسد او را حضرت فرمود آری پس سعد پرسید که کدام صدقه افضل است آن سرور فرمود آب سعد بن عباده چاهی فرو برد و آن را سبیل ساخت و گفت هذه لام سعد

ذکر وقایع سال ششم

و درین سال بقول جمهور اهل سیر حج خانه کعبه فرض گشت و جمعی از علما برآنند که فرضیت آن در سال نهم از هجرت مقرر شد طایفه ای میگویند نزول آیه کریمه و اتموا الحج و العمرة لله در سال ششم بوده و مراد از اتمام اقامت حج و عمره است زیرا که کمال آنها بقرینه قراءت علقمه و مسروق و ابراهیم نخعی بلفظ و اقیموا الحج و العمرة لله متحقق کمه است در آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ادای فریضه حج تاخیر فرمود آن توانند بود که ادا اول الامر معلوم شود که آن فرض عمر است و وقتش موسع و فرضیتش موقوف بر استطاعت و یکی از استطاعت امن طریقست و کفار در آن وقت مانع بودند دیگر آنکه چون کفار حج میکردند موسم حج تغییر یافته بود حضرت تاخیر فرمود تا موسم حج بذی الحجه رسید و طایفه ای می گویند فتح مکه در رمضان سال هشتم واقع شد اگر حج فرض بودی هر آینه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در همان سال این فریضه را بجای آوردی یا امر فرمودی بجای آوردن آن و چون سال نهم در آمد ابو بکر را امیر فرمود تا حج کزارد و در سال دهم خود بحج رفت پس معلوم می شود که حج در سال

نهم فرض شده و اما آیه و اتموا الحج و العمرة لله دلالت بر فرضیت حج ندارد بلکه امر است با تمام حج و عمره بعد از شروع در آن و الله اعلم و هم درین سال بقول جمهور مورخان و اهل سیر غزوه ذات الرقاع واقع شد و سبب این غزوه آن بود که شخصی بمدینه آمد و اصحاب رسول را صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم خبر داد که بدانید که جماعتی از انمار و ثعلبه لشکری جمع کرده اند و قصد مدینه دارند صحابه آن خبر را بعرض حضرت رسانیدند عثمان بن عفان را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و با چهار صد یا هفتصد کس بعزم آن جماعه بیرون رفت و چون بدیار ایشان رسید هیچکس را نیافت زیرا که آن جماعه از آمدن آن سرور واقف شده و گریخته و پناه بکوه برده بودند و در روایتی آنکه بعضی از زنان آن طایفه در منزل مانده بودند ایشان را اسیر ساخت و چون وقت نماز در آمد مسلمانان خوف آن داشتند که اگر بنماز مشغول شوند مشرکان قصد ایشان کنند پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز خوف کزارد و آن اول نماز خوفی بود که گزاردند آنگاه بمدینه باز گشتند و در حین مراجعت شبی از شبها حضرت بجابر بن عبد الله انصاری رسید و حال آنکه وی بر شتری ضعیف تنک رو سوار بود و بتعجیل میرفت سید عالم صلی الله علیه وسلم بر آن شتر یا محجنی که داشت ضربی بر شتر جابر زد فی الحال قوی و رفتاری بغایت مرغوب در آن شتر پدید آمد و از جابر پرسید که چرا چنین استعجال میروی گفت یا رسول الله جهة آنکه نو داماد هستم پرسید که بکر خواسته ای یا ثیب جابر جواب داد که ثیب حضرت فرمود که چرا دختری نخواستی که تو با وی بازی کنی و وی با تو بازی کند جابر گفت پدرم در جنگ احد شهید گشته و از وی نه دختر یا هفت دختر مانده خواستم زنی که دانا باشد تا تعهد و نگاهداشت ایشان نماید آنگاه حضرت با جابر فرمود که شتر خود را می فروشی جابر گفت آری پس شتر را بچهل درهم بآن سرور فروخت بشرط آنکه تا مدینه جابر سوار شده رود و در شهر تسلیم نماید و بها بستاند و در روایتی آنکه پرسید از جابر که پدرت چه مقدار دین گذاشته وی آنحضرت را از کمیت دین پدر اعلام کرد و آن سرور جابر را در ادای آن دین وعده امداد فرمود و در آن شب بیست و پنج نوبت و بروایتی هفتاد نوبت برای جابر استغفار و طلب امداد نمود و بعد از ورود بمدینه بهای شتر بجابر داد و شتر نیز بوی بخشید و بموجب وعده جابر را امداد و اسعاد فرمود تا دین پدرش موذی شد و در آن قضیه از آن سرور معجزات بظهور پیوست بدانکه در صحیح بخاری وارد گشته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم درین غزوه در سایه درختی بخواب رفته بود اعرابی

آمد و شمشیر آن سرور را کشید و بر بالین وی بایستاد آنحضرت بیدار شد اعرابی گفت ای محمد کیست
که ترا حمایت کند از من فرمود خدای تعالی پس حضرت برخواست و اعرابی را بخشید حق تعالی
پیغمبر خویش را از شر وی نگاه داشت و مثل این قصه در غزوه انمار که در سال سیم واقع بود در هجرت
گذشت و ظاهر این دو قصه تعارض است پس ترجیح روایه صحیح باید نمود یا بتعدد واقعه قائل باید شد
والله اعلم **فائده** امام بخاری رضی الله عنه در صحیح خویش آورده که غزوه ذات الرقاع بعد از
خیبر واقع شده زیرا که از ابو موسی اشعری مرویست که گفت من با جمع معدود از یاران
خویش دران سفر بودم پاهای ما مجروح شد و قطعها و وصلها بران می بستیم از آنجهة
آن غزوه را ذات الرقاع گفتند و بصحت پیوسته که ابو موسی با بعضی از مهاجران حبشه
بعد از فتح مکه بملازمت حضرت آمده اند و امام بخاری با وجود این استدلال در صحیح خویش
این غزوه را بعد از غزوه خندق و پیش از غزوه خیبر یاد کرده و معلوم نیست که این صنیع
از رواة بخاری واقع شده یا از بخاری و بر تقدیر ثانی بر سبیل سهو بوده یا بر سبیل عمد
و اشارت کرده باشد بانکه احتمال دارد که غزوه ذات الرقاع متعدد بود یکی پیش از غزوه
خیبر و یکی بعد از ان والله اعلم وهم درین سال غزوه بنو لحیان واقع شد اهل سیر
رحمهم الله آورده که بعد از واقعه عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و جمعی دیگر از اصحاب
که اهل هذیل ایشان را بقتل آورده بودند حضرت را ازانجهة بسیار ملول بوده و از انجماعه میخواست
که انتقام کشد پس بنابر حتیکی لشکر مشغول شد و توریه نمود چنان اظهار کرد که بشام
متوجهست تا ایشان ناگاه ایشان را دریابد و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت
و با دویست مرد از مدینه بیرون رفت و بیست اسپ دران لشکر بود و سید پیغمبر صلعم
تا بموضعی رسید که عاصم و جماعتی مسلمانان درانجا شهید و اسیر شده بودند و بر ایشان
طلب آمرزش نمود و ایشان را دعا خیر داد که بنو لحیان خبر یافته در عالی الجبال فرار نموده و
بجبال متحصن شده بودند پیغمبر صلی الله علیه وسلم باید ورود دران موضع اقامت فرمود و سرایا
دران نواحی متفرق گردانید بعد از ان بموضع عسفان نهضت فرمود و ابو بکر صدیق را
رضی الله عنه با ده سوار به غمیم فرستاد تا آوازه لشکر اسلام بقریش رسد و خوف در دل
ایشان پیدا کرد و ایشان بان موضع رفتند و با هیچ دشمنی اتفاق ملاقات نیفتاد و حضرت

باز آمده بود در ملازمت آن سرور بمدینه مراجعت نمودند و مدت غیبت دران سفر چهارده شبانه روز
بود و درین سال محمد بن مسلمه را با سی سوار بسر جماعتی از بنی ابی بکر بن کلاب بموضع ضریه فرستاد
و با او فرمود بیک ناگاه بر سر آن گروه رو و محمد بن مسلمه روز مختفی میشد و شب سیر مینمود
تا چنانچه حضرت فرموده بود بغتة بر سر ایشان تاختن آورد و چند نفر از کفار را کشت و فی
بگریختند و بعضی از شتران و گوسفندان آنجماعه را براندند و بمدینه آوردند حضرت بعد از
اخراج خمس آنرا بر یاران قسمت فرمود گویند صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند آورده بودند
و محمد بن مسلمه دران سفر نوزده شبانروز بماند وهم درین سال غزوه ذی قرد واقع شد
و آنرا غزوه غابه نیز گویند و سبب این غزوه آن بود که عیینه بن حصن فزاری با چهل سوار آمده
و قریب به بیست شتر شیردار حضرت را صلی الله علیه وسلم غارت کردند و ابوذر غفاری رضی
الله عنه در میان راعیان بود پسر وی را کشتند گویند ابوذر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم دستوری
خواست که بموضع غابه رود و آنجا که مرعی شتران خاصه حضرت بود چند وقتی بسر برد آن سرور
اذن نداد و فرمود ایمن نیستم از غطفان مبادا که بر سر شما آیند ابوذر الحاح و مبالغه نمود حضرت
فرمود گوییا می بینم که ایشان آمده اند و پسر ترا کشته ابوذر گوید عجب آید مرا ازین حال خود که رسول
صلی الله علیه وسلم چنین می گفت و من مبالغه میکردم آخر کار همان شد که آنحضرت فرموده بود و در
احادیث بثبوت پیوسته از سلمة بن الاکوع رضی الله عنه که گفت من و رباح غلام پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بیرون آمدیم از مدینه و من بر اسپ ابو طلحه انصاری سوار بودم که ناگاه در هنگام
طلوع فجر عبد الرحمن بن عیینه بن حصن غارت آورد بر شتران شیردار حضرت و راعی آنرا
بکشت و شتران را براند من گفتم ای رباح برین اسپ سوار شو و با بو طلحه رسان و رسول را صلی الله
علیه وسلم ازین واقعه خبر دار کردان سلمه گوید خود بر بالای تلی رفتم و سه نوبت گفتم یا صباحاه انگاه
از عقب کفار روان شدم و شمشیر و جعبه تیر من با من بود تیر می انداختم و ایشان را مجروح می کردم
و دران صحرا درخت بسیار بود چون یکی از سواران قصد من کردی من در پس درخت بنشستمی
و بزخم تیر او را از خود دفع کردمی و هر تیر که می انداختم میگفتم خذها و انا ابن الاکوع والیوم یوم الرضع
یکی را برمیدادم و حال آنکه من پیاده بودم و اسپ میراندم و دهلا که شما انت و گاه چون بتنگ آمدی
بر بالای کوه رفتمی و سنگ و تیر بر ایشان انداختمی میان من و آنجماعه حال برین منوال می گذشت تا

غزوه ذی قرد

کفار از دست من بجان رسیدند و هر شتری از ان پیغمبر صلی الله علیه وسلم که برده بودند گذاشتند من
آنها را بجانب مدینه راندم و خود از عقب کفار روان شدم و بزخم تیر آنجماعه را مضطر ساختم چنانکه
ایشان نیزها و بردهای خود می انداختند تا من بآن مشغول شوم و ایشان مجال یابند که بیرون روند
هرچه ایشان می انداختند من سنگی بر بالای آن می نهادم تا پیغمبر و صحابه بان طریق از ایشان گیرند
و روز چاشت آفتاب بلند شده بود که ناگاه دیدم که عیینه بن بدر فزاری با جمعی از کفار بمدد آن
قوم رسید و احوال ایشان پرسید گفتند بر ما آنچه ما از دست این مرد کشیدیم از سحر تا با
هم اکنون است هرچه داشتیم از ما بگرفت و هنوز دست از ما باز نمیدارد وی گفت این مرد می داند
که از عقب او جماعتی بمدد خواهند آمد با تجربه ترک شما نمی کند هجوم کنید بر وی چند نفر
از ایشان متوجه شدند بمن شدند ناگاه دیدم که سواران پیغمبر صلی الله علیه وسلم درمیان
درختان پیدا شدند اول ایشان اخرم اسدی و از عقب وی ابو قتاده فارس رسول الله و از
عقب وی مقداد اسود کندی کفار چون سواران را دیدند روی بگریز نهادند اخرم از عقب
آن گروه روان شد من از کوه فرود آمدم و خود را بوی رسانیدم عنان مرکبش گرفتم و گفتم صبر کن
تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم و باقی اصحاب برسند مبادا که این قوم بتو آسیبی رسانند اخرم گفت
ای سلمه اگر تو ایمان بخدا و روز جزا داری و میدانی که بهشت و دوزخ حقست حایل مشو میان
من و شهادت پس عنان فرسی وی را گذاشتم خود را بعبد الرحمن پسر عیینه بن حصن رسانید
و میان ایشان دو طعن نیزه واقع شد اخرم بر عبد الرحمن نیزه زد و وی را مجروح ساخت و وی
نیزه بر اخرم زد و وی را شهید کرد و بر اسپ وی سوار گشت ابو قتاده رضی الله عنه بعبد الرحمن رسید
بهمان نیزه که بر اخرم زده بود ضربی بر ابو قتاده زد و وی را مجروح کرد ابو قتاده نیزه بر عبد
الرحمن زد و بدوزخ فرستاد و بر اسپ اخرم سوار شد و از عقب کفار روان شدیم چندانکه
غبار لشکر رسول صلی الله علیه وسلم نمی دیدم بشعبی در آمدند که در راه شعب چشمه بود که آنرا ذی قرد
میگفتند خواستند که از ان چشمه آب آشامند چون دیدند که ما نزدیکیم از خوف آب ناشامیده
روان شدند و من از پی ایشان میرفتم تا آفتاب نزدیک بود که غروب کند دو اسپ یکی از ایشان
گرفتم و باز گشتم و چون بذی قرد رسیدم دیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با قریب پانصد نفر از اصحاب
بر سر آب فرود آمده بودند و بلال از جمله شتران که من باز گرفته بودم یکی را کشته بود و جگر و کوهان

آنرا بجهة آنحضرت بریان میکرد بخدمت آن سرور رفتم و گفتم یا رسول الله بگذار مرا تا صد کس از اصحاب
تو بگزینم و از عقب کفار بروم و از ایشان هیچکس زنده نگذارم فرمود که همچنین کنی گفتم آری بآن خدای
که ترا گرامی کرده آن سرور تبسمی فرمود چنانچه دندانها و اجنبا دکش در روشنائی آتش نموده پس فرمود
که ایشان را این زمان در قبیله غطفان مهمانداری میکنند و در روایتی آنکه حضرت فرمود یا ابن الاکوع
اذا ملکت فاسجح یعنی ای پسر اکوع چون مالک و قادر گشتی مسامحه و مساهله کن انگاه مردی از غطفان
آمد و خبر آورد که ایشان بمردی از قبیله غطفان رسیدند و وی برای ایشان شتری کشت که
مهمانداری کند آن شتر را پوست میکندند که گردی و غباری بر خاست پنداشتند که لشکر رسول الله
صلی الله علیه وسلم فی الحال روی بگریز نهادند و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم بامداد کرد فرمود خیر فرساننا
الیوم ابو قتادة و خیر رجالتنا سلمة و سهم پیاده و سوار بمن داد و مرا بر پس شتر خویش سوار کرد
و بمدینه باز گشتیم و چون نزدیک مدینه رسیدیم مردی از انصار بانگ میزد که هیچ کس باشد که با او
مسابقت کند و تا بمدینه بدویم من استیذان از رسول صلی الله علیه وسلم کرده با وی مسابقه نمودم و از وی
پیش شدم و در بعضی از کتب سیر هست که آنحضرت درین سفر نماز خوف گزارد و گویند
در این غزوه از اسپ افتاد و ساق پای آن سرور مجروح گشت و چون بمدینه باز گشت از آنجهة
چند نماز نشسته گزارد و یاران ایستاده اقتدا بوی نمودند ایشان را امر فرمود بجلوس و گفت
انما جعل الامام لیؤتم به فاذا رکع فارکعوا و اذا سجد فاسجدوا و اذا جلس فاجلسوا اکثری
از علما این حدیث منسوخست زیرا که بصحت رسیده که آن سرور در مرض موت نشسته نماز گزارد
و یاران ایستاده اقتدا بوی کردند و آنحضرت آنرا مقرر داشت والله اعلم وهم درین سال
عکاشه بن محصن اسدی را با چهل مرد بجانب قومی از بنی اسد فرستاد بموضعی که آنرا غمر میگفتند
عکاشه بآن صوب متوجه شد و چون بنواحی آن دیار قوم رسید از آمدن عکاشه خبر دار شدند
و فرار اختیار نموده منازل خود را خالی گذاشتند و چون بمنازل ایشان در آمد هیچ کس را ندید
شجاع بن وهب را فرستاد تا دران نواحی سیری کند و خبری تحقیق نماید وی برفت و تفحص آثار
مردم کرده آورد مسلمانان وی را امان دادند و ایشان را دلالت نمود بموضعی که بعضی از مواشی و انعام
آن قوم آنجا بود برفتند و دویست شتر از آنجمله براندند و بمدینه مراجعت نمودند وهم درین سال
محمد بن مسلمه را با ده مرد بر سر بعضی از بنی ثعلبه و بنی ثعلب بموضع ذی القصه فرستاد و هنگام بود

که محمد بن مسلمه با ایشان رسید قریب صد مرد بودند همه جمع شدند و لحظه از طرفین تیر انداختند آخر
الامر کفار دیگر بار بر مسلمانان حمله آوردند و جنگ تیز در پیوستند و یاران رسول را
صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم شهید کردند محمد بن مسلمه در میان کشتگان مجروح افتاده بود
و زخمی بر کعب وی زده بودند و نمی جنبید مردی از مسلمانان بر وی بگذشت و او را بر
خود نشاند تا بمدینه آورد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابو عبیدة بن الجراح را با چهل کس بکشتن
گاه ایشان فرستاد تا از آن جماعت انتقام کشند برفتند و چون بجای ایشان رسیدند همه
گریخته بودند گوسفند و شتر چند براندند و بمدینه باز آمدند و درین سال زید بن حارثه را
با جمعی به بنی سلیم بموضع جموم قریب بطن نخل فرستاد و جمعی با تجارت و چهار پایان ایشان را
غارت کرد و جمعی را اسیر ساخته بمدینه باز گشت و نوبتی دیگر هم درین سال زید را بموضع
عیص بطلب کاروان قریش که از شام می آمدند فرستاد برفتند و کاروان را دریافتند
و هر چه در آن قافله بود بگرفتند و جماعتی از قریش را اسیر ساخته بمدینه آوردند از جمله
ابو العاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول صلی الله علیه وسلم بود ابو العاص از زینب التماس کرد
که وی را در جوار خود در آرد زینب التماس وی را مبذول ساخته وی را در امان خود در آورد و چون
پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نماز صبح فارغ شد زینب ندا کرد که انی قد اجرت ابا العاص حضرت
فرمود من خبر این امر نداشتم آنگاه فرمود امان دادم من هر که تو وی را امان داده و هر چه
در آن قافله از ابو العاص گرفته بودند حکم فرمود تا بوی باز گردانیدند و هم درین سال
عبد الرحمن بن عوف را بقبیله بنی کلب بموضعی که آن را دومة الجندل گویند فرستاد و اهل سیر
رحمهم الله آورده اند که حضرت عبد الرحمن را بخواند و وی را در مقابل خود نشاند و بدست مبارک
خود دستار وی بپیچید و فرمود اغزوا بسم الله و فی سبیل الله فقاتلوا من کفر بالله لا تغل
و لا تغدر و لا تقتل ولیدا یعنی غزا کن بنام حق تعالی و در راه خداوند عز و جل پس مقاتله کن
با کسی که کافر است بخدای تعالی خیانت در غنیمت مکن و غدر منمای و طفل را بقتل مرسان و بعد
ازین نصایح وی را به بنی کلب فرستاد و فرمود ایشان را دعوت کن باسلام اگر استجابت نمودند دختر
ملک ایشان را بخواه، پس عبد الرحمن بموجب فرموده روان شد تا بدومة الجندل رسید و سه
روز در میان ایشان توقف نمود و آن قوم را دعوت باسلام کرد اصبغ بن عمرو کلبی نصرانی
که پیشوای ایشان بود بر دست وی مسلمان گشت و جماعه کثیر وی را متابعت نموده بشرف اسلام

مشرف گشتند و طایفه دیگر که در قید اسلام نیامدند جزیه قبول نمودند و عبد الرحمن دختر اصبغ
تماضر نام بخواست و بمدینه مراجعت نمود و وی از آن زن ابو سلمه که از فقهای سبعه و از کبار
تابعین است در وجود آمد و هم درین سال علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه بقبیله بنی سعد بن بکر
بموضع فدک فرستاد و سبب آن واقعه آن بود که خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانیدند که بنی سعد بن
بکر لشکری جمع می نمایند و داعیه امداد یهود خیبر دارند تا باتفاق ایشان قصد مدینه کنند پس علی
را با صد نفر بآن صوب روانه ساخت جناب ولایت مآب شب سیر مینمود و روز مختفی می بود
تا بموضع همج رسید و در آنجا با شخصی ملاقی شدند و احوال اعادی از و تفتیش نمودند وی گفت شما
بر سر ایشان می برم بشرطی که مرا امان دهید وی را امان دادند مسلمانان ناگاه بر سر ایشان تاختند و
غارت کردند بنو سعد هزیمت نمودند پانصد شتر و دو هزار گوسفند بدست ایشان افتاد
علی بن ابی طالب چند شتر خوب برسم صفی غنیمت جهت خاصه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از آن
غنیمت جدا ساخت و باقی آن اموال را بر سریه قسمت نمود و بمدینه مراجعت فرمود و درین سال
زید بن حارثه را با جماعتی بوادی القری فرستاد و سبب این واقعه آن بود که زید بن حارثه بتجارت
شام میرفت و اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم با وی بضاعتها فرستاده بودند چون
بوادی القری رسیدند گروهی از بنی بدر از قبیله فزاره سر راه بر ایشان بگرفتند و با یکدیگر بمجادله
و مقاتله مشغول شدند آن قوم بسیار بودند و مسلمانان اندک کفار غالب گشتند و اموال
اهل اسلام ببردند زید هزیمت نموده بمدینه آمد و کیفیت واقعه را بعرض حضرت رسانید آن سرور
جمعی دیگر را همراه او کردانید تا بدیار بنی بدر رفتند و انتقام کشیدند بعضی از ایشان را کشتند
و طایفه از زنان را اسیر کردند و باقی گریختند و هم درین سال قصه عکل و عرینه واقع شد و شرح آن
قصه آنکه جماعتی از عرینه آمدند نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و مسلمان گشتند هوای مدینه
موافق مزاج ایشان نیامد مریض گشتند و بعرض آن سرور رسانیدند که درین زمین خستگی بسیار
و هوای آن ما را موافق نیست حضرت ایشان را بر ناحیه ذی الجدر که از توابع قبا است نزدیکی کوه عیر
فرستاد تا از شیر شتران شیردار پیغمبر صلی الله علیه وسلم که در آن موضع بود و از بول آنها بیاشامند
و صحت یابند آن قوم چند وقتی در آن موضع بسر بردند و شیر و بول شتر می آشامیدند تا ممتلی ایشان
بصحت مبدل شد بعد از آن غدر کردند و با یکدیگر اتفاق نموده مبلغی بود که یازده شتر خاصه حضرت

دانند یسار مولی رسول صلی الله علیه وسلم چون خبردار شد با چند نفر از عقب ایشان برفت و بایشان
رسید و با یکدیگر مقاتله کردند یسار را بگرفتند و دست و پای وی را ببریدند و خار در زبان و چشم او
زدند تا شهید شد و حضرت چون ازین امر وقوف یافت کرز بن جابر فهری را با بیست سوار
از عقب ایشان بفرستاد که بتعجیل تمام رفت و آن جماعت را دریافت و شتران را باز گرفت بغیر از یک
شتر که کشته بودند و همه ایشان را گرفته و دست و گردن بسته بمدینه آورد بخواجه کاینات
در سفر غابر بود که زان ایشان را بغابه برد و در راه در مجمع السیول بحضرت رسید و بمقتضای آیت
کریمه انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا
او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض که در آن واقعه نازل شده بود فرمود
تا دست و پای ایشان را قطع کردند و میل در چشم ایشان کشید قصاصا آنگاه ایشان را مصلوب
ساختند و در روایتی آنکه نزول آیه بعد از آن بود که آن امور بآن طایفه بجای آوردند بعد از آن
سید عالم صلی الله علیه وسلم میل در چشم هیچ کس نکشید قصاصا آنگاه ایشان را مصلوب ساختند
و در روایتی آنکه نزول آیت بعد از آن بود که آن امور بآن طایفه بجای آوردند بعد از آن سید عالم
صلی الله علیه وسلم میل در چشم هیچ کس نکشید و هم درین سال دعای طلب باران فرمود اهل سیر
رحمهم الله آورده اند که در رمضان سال ششم از هجرت مردم بواسطه قحط و گرانی از سید
عالم صلی الله علیه وسلم استدعا استسقا کردند روز موعود فلان روز معین بیرون آییم تا بصحرا
رویم و طلب باران کنیم و در آن روز در وقت طلوع آفتاب جامها کهنه پوشیده با تواضع و تضرع
و خضوع و خشوع بیرون آمد و بجانب مصلی تشریف داد و دو رکعت نماز بگذارد بی اذان و اقامت
و در روایتی آنکه هفت تکبیر در رکعت اولی و پنج در رکعت آخری بگفت چنانکه در نماز عید گفته میشود بمذهب امام
شافعی رضی الله عنه و روایتی آنکه سورة الاعلی و سورة الغاشیه در آن نماز قرائت فرمود و بعد از آن
خطبه بلیغه بخواند و دعا کرد و در حین دعا مستقبل قبله شد و ردا مبارک را قلب و تحویل فرمود
راوی گوید که مردم از مکان خود هنوز نرفته بودند که ابر در آسمان پیدا گشت و باران ریزان شد چنانچه
شبانروز بود و احادیث صحیح بثبوت پیوسته که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در مسجد مدینه خطبه جمعه
میخواند که ناگهان مردی اعرابی از در مسجد که محاذی منبر بود در آمد و گفت یا رسول الله هلکت
المواشی و جاع العیال و انقطعت السبل و احترقت الشجر چهار پایان هلاک شدند و عیالان بیک جوع

گرفتارند و راهها بر افتاد و منقطع شد و درختان خشک گشت دعا کن تا حق تعالی ما را باران
فرستد حضرت دستها بر داشت و فرمود اللهم اسقنا اللهم اسقنا راوی گوید بخدا سوگند
که ما هیچ مقدار ابر در آسمان ندیدیم و از علامات باران هیچ نبود بلکه آسمان مانند شیشه
صافی بود ناگاه ابری از کنار افق ظاهر شد و چون بمیان آسمان رسید منتشر گشت و باران
ریزان شد و حضرت هنوز از منبر فرود نیامده بود که باران از سقف مسجد بمحاسن مبارکش
متقاطر شد و تا جمعه دیگر این بود و باران می آمد تا آن زمان در مسجد همان مرد یا دیگری در وقتی
که آن سرور خطبه می خواند در آمد و شکایت کرد از هلاک اموال و انقطاع سبل بجهت کثرت
باران و گفت یا رسول الله دعا فرمای تا حق تعالی باران را باز دارد و ما را آفتابی دهد سید عالم
صلی الله علیه وسلم تبسمی فرمود از جهت سرعت ملال بنی آدم پس دستها بر داشت و گفت اللهم
حوالینا و لا علینا اللهم علی الاکام و الظراب و بطون الاودیة و منابت الشجر فی الحال ابر شکافته
شد و در شهر مدینه آفتاب بنمود و در نواحی آن و کوه پایها باران می آمد چنانکه رودخانه بود
در نزدیکی احد که آن را وادی قناة می گفتند یکماه روان شد **فایده** بدانکه از کتب معتبره احادیث
بصریح معلوم نمی شود که این قصه استسقاء در اثنای خطبه جمعه در کدام سال واقع شده لکن
شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری حدیثی از دلائل النبوة بیهقی نقل کرده که اشعاری دارد
بآنکه قصه مذکوره بعد از مراجعت از تبوک بظهور پیوسته و ایراد آن در وقایع سال ششم
بر سبیل استطراد واقع شده و بدانکه روایات متنوعه متعدده در کیفیت دعاء استسقا
از آنحضرت وارد گشته و این کتاب گنجایش تفاصیل آنها ندارد و تحقیق آنها از کتب مبسوطه احادیث
باید نمود و الله اعلم و در ذی قعده این سال قصه حدیبیه واقع شد و سبب آن قضیه آن بود
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبه معظمه رفت و عمره گذارد
و کلید خانه کعبه بدست خویش گرفت و بعضی از یاران سر تراشیدند و بعضی موی چیدند و آن
سرور این خواب را با جماعه اصحاب چون تقریر فرمود خوشوقت شدند و پنداشتند که
تعبیر واقعه درین سال بظهور خواهد آمد سید عالم صلی الله علیه وسلم بکار سازی مشغول
شد و یاران را خبردار گردانید که عزم عمره داریم ایشان نیز بجهت آن آماده گشتند پس حضرت غسل
فرمود و دو جامه پوشید و بر شتر قصوا خویش سوار شد و در روز شنبه اول ماه

قصه حدیبیه

ذی قعده از مدینه بیرون رفت و عبد الله بن ام مکتوم را در شهر خلیفه ساخت و اکثر یاران
رسول صلی الله علیه و سلم رضی عنهم هیچ سلاح با خود همراه نداشتند الا شمشیر در غلاف
و هفتاد شتر بجهة هدی با خود ببرد و شتر ابو جهل که در بدر غنیمت گرفته بود در میان بود
و تعهد آنها را مفوض بناجیه بن جندب اسلمی ساخت و از یاران نیز هر که قدرت داشت هدی
با خود ببرد پس خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات نماز پیشین در ذی الحلیفه
گزارد آنگاه فرمود تا شتران هدی را حاضر ساختند و مجلل گردانیدند و بعضی از آنها را خود اشعار
و تقلید فرمود و باقی را امر کرد تا ناجیه بتقدیم رسانید و هر که از اصحاب هدی همراه داشت
اقتدا نمود اشعار و تقلید کرد آنگاه حضرت احرام بعمره بست و لبیک گفت بر این دستور
که لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک لک
و جمهور اصحاب موافقت نموده از آنجا احرام بستند و بعضی در منزل جحفه محرم شدند و حضرت
ناجیه اسلمی را با شتران هدی از پیش فرستاد و خود از عقب روان شد و عباد بن بشر را
با بیست سوار از مهاجر و انصار طلیعه لشکر گردانید و در آن سفر هزار و چهارصد و بروایتی
هزار و ششصد و بروایتی هزار و پانصد و بیست مرد بودند و از زوجات مطهرات ام سلمه رضی
الله عنها همراه داشت و چون خبر توجه آنحضرت بمشرکان مکه رسید در باب آن سرور با یکدیگر
مشورت کردند و رای ایشان بران قرار گرفت که ویرا از زیارت خانه کعبه منع کنند و از قبائل اطراف
و جماعه احابیش را عازم جستند آن قوم با ایشان اتفاق کردند پس کارسازی نموده از مکه بیرون آمدند
و در موضع بلدح لشکرگاه زدند و خالد بن الولید و عکرمة بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعه
لشکر ساختند و سید کائنات علیه افضل الصلوات و التسلیمات از موضع ذو الحلیفه
مردی را از قبیله خزاعه بشر بن سفیان نام بمکه فرستاده بود تا اخبار قریش معلوم کند و آن مرد
اخبار نماید وی بموجب فرموده بمکه رفته و احوال قریش معلوم نمود و بازگشته بود در نواحی عسفان
بحضرت رسید و اخبار قریش بعرض رسانید آن سرور چون واقف شد که قریش در صدد آنند که ویرا
از زیارت خانه منع کنند با اعیان صحابه مشورت فرمود که مصلحت چیست که ما بسر اهل و عیال
آن جماعت که مدد قریش رفته اند تاختن آریم و غارت آریم تا مردان ایشان شکسته شوند و عیال قوم
خود از قریش جدا شوند و ما با ایشان محاربه باسانی توانیم کرد ابوبکر صدیق رضی الله گفت یا رسول الله

اما ما بقصد زیارت خانه بیرون آمدیم و داعیه مقاتله با کسی نداشتیم بران جمله ثابت باش که قریش
را از زیارت خانه کعبه منع کنند آن زمان با ایشان مقاتله کنیم حضرت رای ابوبکر را تصویب نمود
و گفت بروید بنام خداوند تعالی و فرمود خالد بن الولید در غمیم نشسته شما از دست راست
راه بروید تا ناخبر بسر ایشان درویم راوی گوید بخدا سوگند که خالد واقف نشد تا زمانی که
غبار لشکر اسلام بدید در زمان فرا دمود خبر بقریش رسانید و پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون
بثنیه مرار رسید شتر خاصه آنحضرت بر نوا آمد و هر چند زجر کردند برنخاست مردمان
گفتند خلات القصوا ای ما خلات القصوا از برای حضرت خواجه کائنات علیه افضل الصلوات
و التسلیمات فرمود قصوا را نماند و این امر عادت و خوی وی نیست ولیکن خداوندی که
فیل را از مکه منع کرد او را نیز منع کرد بعد از ان فرمود بان خدای که نفس من بید قدرت اوست
که قریش از من هیچ امری نخواهند که در ان تعظیم حرم بود مگر آنکه اجابت کنم آنگاه شتر را
زجر فرمود تا برخواست و از راه منحرف شد و در اقصای حدیبیه منزل ساخت بر سر چاهی
که دران چاه اندک آبی بود مردم از آن چاه آب می داشتند تا باندک فرصتی آب چاه تمام شد و شکایت
بی آبی بنزد حضرت آوردند آن سرور تیری از کنانه خویش بیرون آورد و فرمود تا در ان چاه فرو
بردند راوی گوید بخدا سوگند که آب از انجا جوشیدن گرفت و یاران همه سیراب گشتند
و از معجزات نبوت پیوسته که در منزل حدیبیه اصحاب از بی آبی شکایت کردند خواجه کائنات
علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات دعا فرمود و باران از آسمان آمد و یاران سیراب
گشتند و بصحت رسید از زید بن خالد جهنی که گفت در موضع حدیبیه بودیم که شبی باران
آمد صباح چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از نماز فارغ شد روی بیاران کرد و فرمود هیچ میدانید
که پروردگار شما چه گفت صحابه گفتند خدا و رسول او داناترند فرموده که الله تعالی اصبح من
عبادی مؤمن بی و کافر فاما من قال مطرنا بفضل الله و رحمته فذلک مؤمن بی کافر بالکواکب
آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در منزل حدیبیه بود که ناگاه بدیل بن ورقا خزاعی با جماعت
قریش با نفری چند از قوم خویش بیامد و حال آنکه ایشان دوستان خالص و صاحبان سر رسول
صلی الله علیه و سلم بودند بدیل با آن سرور گفت قریش با اکثر قبائل اتفاق نموده بسر آبهای حدیبیه
فرود آمده اند و در صدد مقاتله و منع تو اند از در آمدن در مکه حضرت فرموده ما از برای جنگ

با کسی نیامده ایم بلکه قصد عمره داریم و بدرستی که قریش بسیار ملول شده اند بجنگ و این معنی ایشان را
ضرر خواهد رسانید اگر خواهند مدتی با ایشان در میان کنیم که دران مدت با ایشان جنگ
نکنیم و مرا با سائر کفار بگذارند اگر من مغلوب شدم مدعای ایشان حاصل شده باشد
و اگر من غالب گشتم اگر خواهند چون باقی مردم اطاعت من نمایند و الا در مدت صلح باری استراحت
از حرب تحقق پذیرفته باشد و اگر چنانچه ازین امر که من با ایشان عرض میکنم ابا کنند و سرکشی نمایند
بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله نمایم در کار خود تا زمانی که کشته شوم و هر آینه
که حق تعالی دین خود را نصرت خواهد داد و نفاذ امر خویش خواهد نمود پس بدیل گفت همین
ساعت من سخن ترا بقریش رسانم و بازگشت بنزد قوم و گفت ای گروه قریش من سخنی شنیده ام
که اگر خواهید باشما بگویم سفهای ایشان مثل عکرمه بن ابی جهل و حکم بن ابی العاص گفتند
هیچ حاجت نیست ما را بآنکه سخن ویرا پیش ما نقل کنی اما عقلا و اصحاب رای گفتند بیان نما
چه شنیده بدیل حکایات گذشته را با ایشان باز راند و گفت ای قوم قریش شما تعجیل میکنید
بجنگ محمد و وی با شما داعیه جنگ ندارد و بزیارت خانه آمده است آنجماعه سخن ویرا باور نداشتند
و گمان بردند که مکر او با حضرت در ساخته است چه وی از قبیله خزاعه بود و آن قبیله از قدیم
الایام خواه در جاهلیت و خواه در اسلام هواخواه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بودند چنانچه
سابقا اشارتی بدین معنی گذشت و هر حالی که در مکه واقع شدی ایشان حضرت را از ان
اعلام نمودندی پس عروة بن مسعود ثقفی برخاست و گفت ای گروه قریش شما بجای پدر نیستید
و من بمثابه فرزند گفتند بلی گفت مرا در شان خود متهم میدارید گفتند نی و حقوق قدیم که
بر قریش ثابت کرده بود تذکار آن نمود بعد از ان گفت بدانید و آگاه باشید که این مرد یعنی محمد
امری بغایت نیکو کرده از انصاف و صلاحیت بر شما عرض کرده قبول کنید آنرا و بگذارید
مرا تا بنزد او بروم و با او سخن گویم گفتند برو عروه بملازمت حضرت آمد و با آن سرور سخن گفتن
آغاز کرد رسول صلی الله علیه و سلم آنچه با بدیل گفته بود با وی نیز تقریر نمود عروه گفت ای محمد
با من بگوی اگر استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی هیچ شنیده که پیش از تو کسی از عرب اصل
خویش را هلاک گردانیده و مستاصل ساخته و اگر مغلوب ایشان گشتی خود معلوم است
که حال چه نوع خواهد بود بدرستی که جماعه اوباش و مردم هر جائی می بینم که بر تو جمع شده اند که چون

دور گردد و ترا تنها بگذارند ابوبکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود چون این سخن از عروه شنید
گفت امصص بظر اللات ما بگریزیم از وی و ویرا تنها بگذاریم عروه گفت کیست این که سخن گوید گفتند ابوبکر
عروه گفت ای ابوبکر والله که اگر نه آن بودی که ترا بر من حقی ثابت است که مکافات آن نکرده ام بجواب
تو مشغول می شدم و حال آنکه در زمان جاهلیت عروه تحمل دیتی کرده بود ابوبکر ویرا در ان
قضیه اعانتی نیکو نموده و در روایتی آنکه ده شتر جوان بوی داده بود القصه عروه با پیغمبر صلی الله علیه
و سلم سخن میکرد و در اثنای تکلم دست خود بمحاسن مبارک حضرت میرسانید و مغیرة بن شعبه رضی
الله عنه نزد آن سرور ایستاده و خود بر سر نهاده و شمشیر حمائل کرده بود هر گاه که عروه دست
بریش آنحضرت بردی مغیره نعل شمشیر خود را بروی زدی و گفتی دست خویش را از محاسن
رسول صلی الله علیه و سلم دور کن عروه پرسید که کیست این و در روایتی آنکه چون مغیره بسیار نعل شمشیر
از دست عروه کوفت وی در غضب شد و گفت یا محمد این کیست که از میان اصحاب تو مرا
ایذا می کند بخدا سوگند که گمان نمی برم از تو لئیم تری و بدتری پس رسول صلی الله علیه و سلم تبسمی فرمود
و گفت ای عروه این پسر برادر تو مغیرة بن شعبه است عروه روی با مغیره کرد و گفت ای غدار من سعی
در اصلاح غدر تو مینمایم و تو این چنین میکنی و حال آنکه مغیره در جاهلیت مصاحب سیزده
مرد از بنی مالک از قبیله ثقیف بیرون آمده بودند و بمصر میرفتند نزد مقوقس چون بمقصد رسیدند
و با وی ملاقات نمودند مقوقس ایشان را همه انعامات فراخور داد و مغیره را هیچ نداد وی را
از ایشان رشک و غیرت آمد در حین بازگشتن از مصر چون بمنزلی فرود آمدند آنجماعه بشرب خمر
مشغول گشته بعد از کمال مستی بخواب رفتند مغیره برجست و تمام این سیزده مرد را بقتل
آورد و اموال ایشان را گرفته بمدینه آمد و مسلمان شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ای مغیره
اسلام تو مقبول است فاما مالی که آورده مرا بان تعلقی نیست بنو مالک را چون بران امر وقوف
حاصل شد با رهط مغیره خصومت و حرب آغاز کردند عروة بن مسعود ثقفی در اطفای نائره
آن حرب سعی بلیغ نموده سیزده دیت از بنو مالک قبول نمود و بران صلح کردند اما عروه گفت
من در اصلاح غدر تو سعی مینمایم اشارت بدین قصه بود عروة بن مسعود بگوشه چشم ملاحظه
اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم مینمود و از کمال محبت داری ایشان حضرت را تعجب میکرد چنانچه
منقولست از وی که گفت بخدا سوگند که محمد آب دهن خود را نینداختی الا آنکه در کف مردی

از یاران وی بودی و بر روی و جلد خود مالیدی و چون ایشان را کاری فرمودی آن کار را بر یکدیگر سبقت
جستندی و چون وضو ساختی نزدیک بود که بر سر آب وضوء وی کشته گشتندی و چون وی سخن
گفتی آواز پست کردندی در حضور وی و خود را ادب کردندی و از غایت تعظیم در روی تیز نگاه نکردندی
و در روایتی آنکه گفت چون موی از محاسن و سر وی بیفتادی آن را به تبرک برگرفتندی و بعزت و احترام
تمام آن را نگاه داشتندی القصه عروة بن مسعود مراجعه نمود و گفت ای گروه قریش بخدا سوگند
که من پیش قیصر و کسری و نجاشی رسیده ام و الله که ندیده ام هیچ پادشاهی را که هرگز ایشان تعظیم و احترام
وی بجا آرند چنانکه اصحاب محمد تعظیم و احترام او بجا می آرند و حالاتی که مشاهده نموده و معلوم
کرده بود همه را بتفصیل از برای ایشان گفت امری که در آن امر خیر و صلاح و رشد است بر شما عرض کردم
قبول کنید بخدا سوگند که لشکری دیدم که روی از شما نگردانند تا جمله سر بنهند یا بر شما غالب شوند مردی
از بنی کنانه که وی را حلیس و بروایتی علقمه می گفتند و وی از رؤس احابیش بود گفت مرا بگذارید تا بنزدیک وی
روم دستوری دادند چون از دور پیدا شد حضرت فرمود که این مرد از قومی است که تعظیم بدن
نمایند شتران قربانی را برخیزانید تا ببیند پس یاران چنان کردند و بانگ لبیک گویان استقبال
نمودند آن مرد چون این حال مشاهده نمود گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را از زیارت خانه
کعبه منع کنند و در روایتی آنکه وی را رقتی پیدا شد و آب از چشمان وی روان گشت و گفت هلکت
قریش و رب الکعبه این قوم نیامده اند مگر از جهت عمره گذاردن و باز آمد بنزد قریش و گفت ای یاران
جماعتی را دیدم که شتران قربانی را تقلید و اشعار کرده بودند و قصد زیارت کعبه دارند نه جنگ
که ایشان را از زیارت خانه منع نکنند گفتند ای حلیس بنشین که تو مردی از اعرابی و این امورها نیکو
نمی دانی حلیس بغضب رفت و گفت ای گروه قریش و الله که ما با شما موافقه نموده ایم بر آنکه اگر کسی
بکعبه آید و تعظیم آن نماید منع کنیم بخدای که نفس حلیس بید قدرت اوست که محمد را بگذارید تا زیارت
خانه نماید و الا من با تمام احابیش از شما روگردان می شوم قریش حلیس را داد تسکین دادند و گفتند
بگذار ما را تا برای خود صلح کنیم نقلست که قریش پنجاه سوار فرستاده بودند که لشکر پیغمبر
صلی الله علیه و سلم قیاس کنند مسلمانان ایشان را گرفته بنزد حضرت آوردند آنحضرت
لطف نمود همه را بمکه باز فرستاد آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون در حدیبیه منزل ساخت
اول کسی که بمکه فرستاد خراش بن امیه کعبی بود تا ایشان را از داعیه حضرت خبردار کرد قریش وی

کفته

گرفتند و خواستند که بقتل آورند قوم وی که در مکه بودند او را حمایت نموده خلاص ساختند پس
سید رسل صلی الله علیه و سلم عمر خطاب رضی الله عنه بخواند و فرمود که ترا بمکه می باید رفت و قریش را خبردار کرد
که ما از برای جنگ نیامده ایم بزیارت خانه آمده ایم عمر گفت یا رسول الله بضمیر منیرت روشن است که عداوت
قریش با من در چه مرتبه است و یقین میدانم که اگر بر من دست یابند مرا زنده نگذارند و از قبیله بنی عدی
کسی نیست در مکه که حمایت من تواند کرد اگر عثمان بن عفان را بفرستی بهتر باشد زیرا که وی نزد قریش
بغایت عزیز است پس حضرت عثمان را طلبید و فرستاد بمکه که قریش را اخبار کند که وی برای غیر مقاتله
نیامده و برای زیارت خانه کعبه آمده و فرمود عثمان را که با جماعه مومنان که در مکه اند بگوید که فرج نزدیک است
عثمان متوجه مکه شد در راه ابان بن سعید بن العاص بوی رسید و چون معلوم کرد که عثمان رضی
الله عنه بمکه میرود که پیغام پیغمبر صلی الله علیه و سلم برساند وی را در امان خویش گرفت تا زمانی که ادای
پیغام کند وی را بر اسب خویش سوار گردانید و خود ردیف او شد تا بمکه در آمدند عثمان رضی الله عنه با اشراف
قریش ملاقات نمود پیغام رسول خدا صلی الله علیه و سلم بایشان رسانید و خواست که مراجعت نماید
او را گفتند ای عثمان اگر خاطرت خواهد طواف خانه کعبه توانی نمود بجای آر گفت من بی پیغمبر صلی الله
علیه و سلم طواف خانه نکنم قریش از این جهت از عثمان بقهر رفتند و وی را در مکه نگاه داشتند
که مراجعت ننماید و چون عثمان دیر می آمد مسلمانان گفتند خوش وقت عثمان که در مکه درآمده طواف
کعبه می خواهد نمود حضرت فرمود که ظن من بعثمان آنست که بی ما طواف نکند و خبر به سید عالم صلی الله
علیه و سلم رسانیدند که عثمان را در مکه بقتل آوردند و گویند شیطان در میان لشکر اسلام در آمده
و آواز بر آورد که بدانید و آگاه باشید که اهل مکه عثمان را کشتند حضرت از شنیدن آن خبر بسیار
ملول شد و گفت از اینجا نرویم تا آنچه با قریش باید کرد بکنیم و در پای درختی که در آن موضع بود نشست
و اصحاب را بطلبید و از ایشان بیعت نمود که ثابت قدم باشند و اگر جنگ واقع شود روی گردان
نشوند و این بیعت را بیعة الرضوان گویند زیرا که حق تعالی در سورة الفتح مومنان را که این بیعت
از ایشان صادر گشته بدین طریقه یاد فرموده که لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة
الآیه و چون از مهم بیعه فارغ شدند خبر آمد که عثمان را نکشته اند و مرویست که خواجه کائنات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فرمود که عثمان غایب است و بمهم خدا و رسول رفته و نخواهم
که از فضیلت این بیعه محروم ماند پس اشارت بدست راست خود فرمود و گفت این دست عثمان

و دست چپ خود را گفت این دست منست و بر دست راست خود نهاد و از قبل عثمان با خود بیعت
کرد و منقولست که قریش چون از آن بیعت وقوف یافتند ترسی و وهمی در دل ایشان پیدا شد سهیل
بن عمرو را طلبیدند و گفتند برو و میان ما و محمد صلح افکن بهر نوع که مصلحت دانی و آورده اند که بعد از
آنکه حلیس باز گشت و با قریش گفت این جماعت را از زیارت خانه منع کردن ستم است مکرز بن حفص
از قریش دستوری خواسته بلشکر اسلام درآمد و چون از دور پیدا شد حضرت فرمود این مکرز
بن حفص است که می آید و وی مردی فاجر است و در روایتی آنکه فرمود مردی غادر است شما با وی سخن
مگویید و خود متصدی سخن گفتن شد او و که در این اثنا سهیل بن عمرو با جماعتی از قریش رسید
آن سرور فرمود سهل امرنا یعنی آسان گردید کار ما پس سهیل گفت ای محمد قریش با تو صلح می کنند
بشرط آنکه امسال عمره نگذاری و سال دیگر قضا نمایی اگر بدین معنی رضا داری بیا تا صلح نامه
نویسیم درین باب پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود نیکو باشد و علی مرتضی را طلبید و فرمود بنویس
که بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت و الله که من رحمن را نمی دانم که چیست بنویس که باسمک
اللهم چنانکه پیش از این می نوشتی مسلمانان گفتند ما نمی نویسیم مگر بسم الله الرحمن الرحیم را
حضرت فرمود که ای علی بنویس که باسمک اللهم علی بموجب فرموده نبی نوشت که باسمک اللهم بعد از آن
فرمود که بنویس هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله علی آن را نوشت سهیل گفت ما اقرار برسالت
تو نداریم اگر دانستیمی که تو رسول خدایی از زیارت خانه منع نمی کردیم بنویس که محمد بن عبد الله حضرت
فرمود و الله انی لرسول الله و ان کذبتمونی و با علی گفت محو کن کلمه رسول الله را و بجای آن بنویس که
محمد بن عبد الله علی مرتضی کرم الله وجهه گفت نی بخدا سوگند که من هرگز وصف رسالت ترا محو
نکنم پس رسول صلی الله علیه و سلم کتاب را از دست وی بستد و کلمه رسول الله از آن صحیفه محو فرمود
و بدست خود با وجود آنکه هرگز کتابت نکرده بود بجای رسول الله نوشت که ابن عبد الله ظاهر بعضی
احادیث صحیحه دلالت برین می کند و ظاهر بعضی دیگر از احادیث صحیحه دلالت بر آن می کند که حضرت
بدست مبارک خویش محو وصف رسالت فرمود از صلح نامه و علی بجای آن نوشت که محمد بن عبد الله
و طایفه از علما ترجیح این روایت کرده می گویند روایات دیگر مخالف است با ظاهر آیت کریمه و ما
کنت تتلوا من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون و جمعی دیگر تمسک بظاهر روایت
اول جسته می گویند آن سرور بدست خویش نوشت و جواب از آیت می گویند این قصه منافی آن نیست

یکی

بلکه از مفهوم قرآن بیرون می توان آورد این معنی را زیرا که در آیت قید کرده نفی کتابت را بما قبل
که پیش از نزول قرآن و بعد از آنکه امیت مقرر و محقق شد و معجزه او و آن سبب بطلان ریبت
و ایمن شد از ریب و شک در آن امر هیچ مانعی نیست از آنکه صنعت کتابت آنحضرت را حاصل
باشد تا این معنی نیز معجزه دیگر بود و احادیث وارد گشته که مذهب این جمع را تقویت می نماید
از آنجمله یکی ابن ابی شیبه در مصنف خویش از طریق عون بن عبد الله روایت می کند که رسول خدا صلی الله
علیه و سلم از دنیا نرفت تا زمانی که نوشت و خواند و مذهب طایفه اولی اقرب بصواب و الله
اعلم به بعضی از اهل سیر آورده اند که بعد از آنکه در صلح نامه محمد بن عبد الله بجای محمد رسول الله
نوشته شد حضرت روی مبارک را بسوی علی بن ابی طالب آورد و گفت ای علی ترا نیز مثل این واقعه
بحسب ضرورت روی خواهد نمود و آن سخن اشارت بود بآنکه در ایام صفین میان امیر و حاکم
شام صلح نامه می نوشتند کاتب نوشت که این کتاب مصالحه امیر المومنین علی است حاکم شام گفت
امیر المومنین منویس که اگر او را امیر المومنین شناختمی با وی مقاتله نکردمی و متابعت او نمودمی
امیر فرمود صدق رسول الله بنویس که علی بن ابی طالب القصه در روز صلح حدیبیه هر شرطی که
سهیل میکرد حضرت قبول میفرمود و علی می نوشت و حاصل مضمون صلح نامه آن بود که ده سال
میان مسلمانان و کفار قریش محاربه نباشد و به بلاد یکدیگر آیند و روند و به نفوس و اموال یکدیگر
درین مدت در آشکار و نهان تعرض ننمایند و هر که خواهد اندر عهد محمد در آید هیچ آفریده مانع
او نشود و هر که خواهد که بعهد قریش در آید هیچ کس از مسلمانان مزاحم وی نشود و حلیفان و بنی
یکدیگر را تعرض نرسانند و مسلمانان امسال زیارت خانه کعبه ناکرده مراجعت نمایند سال آینده قضا کنند بشرط
آنکه سه روز در مکه بیشتر توقف ننمایند و اسلحه ایشان در غلاف باشد که با جهاد در روند و هر کس
که از ایشان بی اذن ولی خود پیش محمد آید او را بایشان باز فرستند و اگر چه مسلمان باشد و هر که از اهل
اسلام بنزد قریش رود ایشان او را باز نفرستند مسلمانان ازین شرط تعجب کردند و گفتند سبحان الله
چگونه باز فرستیم کسی را که مسلمان آمده باشد و در روایتی آنکه چون سهیل ذکر این شرط نمود حضرت
فرمود همچنین باشد عمر گفت یا رسول الله باین معنی راضی می شوی آن سرور تبسم نمود و گفت هر که از
ایشان بنزد ما مسلمان آید و ما او را باز گردانیم خداوند تعالی او را فرجی و مخرجی روزی گرداند و هر که از ما
اعراض کند و بسوی مشرکان رود ما را با او هیچ کاری نیست بلکه وی بمصلحت کفار بهتر است

در آن اثنا این گفت و شنید ابوجندل پسر سهیل بند برپای رسید و حال آنکه وی مسلمان شده و پدر
او را مقید و محبوس ساخته بود در آن روز فرصت یافته از طریق اسفل مکه بیرون آمده خود را در میان
لشکر اسلام انداخت سهیل گفت این اول موضعی است که صلح بر آن واقع شده و با یستی که او را بازگردانی حضرت
گفت ما هنوز از کتابت فارغ نشده ایم سهیل گفت پس ما صلح نکنیم هرگز بر هیچ امری پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرمود که این یکی را برای خاطر من مستثنی سازید و به من گذارید سهیل گفت نمی گذاریم هرچند حضرت التماس
مینمود سهیل قبول نمی نمود پس فرمود که باری او را تعذیب و ایذا مکن مکرز بن حفص ضمان امان او
کرد و ابوجندل گفت ای گروه مسلمانان مرا به مشرکان می سپارید و من مسلمان آمده ام نمی دانید که
بمن چه رسیده و حال آنکه وی را بواسطهٔ اسلام عذابها بلیغ نموده بودند خواجهٔ کاینات علیه افضل
الصلوات والتسلیمات فرمود ای ابوجندل صبر کن و طلب ثواب نمای از حق تعالی زیرا که ما غدر نمی کنیم و
بدرستی که خداوند تعالی ترا فرجی و مخرجی روزی کرداند عمر خطاب از جای خویش برجست و با ابوجندل
میرفت و می گفت صبر کن ایشان مشرکانند و خون ایشان چون خون سگان است و قبضهٔ شمشیر خود را
فرا پیش او میداشت و او را بر سبیل تعریض و کنایه تحریص میکرد بر آنکه پدر را بکشد و آن صلح را درهم
شکند و چنانچه از عمر منقول است که گفت امیدوار بودم و توقع آن داشتم که ابوجندل شمشیر
من بگیرد و کردن پدر را بزند لکن وی بکشتن پدر خویش بخیل نمود و در روایتی آنکه ابوجندل گفت ای عمر
تو چرا نمی کشی سهیل را جواب داد که رسول صلی الله علیه وسلم مرا از قتل وی نهی فرموده ابوجندل گفت
یا عمر تو احق نیستی بطاعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از من پس سهیل برخاست و شاخی از شاخهای درخت
سمره بازکرده بر روی ابوجندل زد چنانکه مسلمانان از دل بر وی بگریه آمدند و گریه افتادند حضرت
فرمود ابوجندل را به پدر بازدهید که اگر حق تعالی از روی صدق و اخلاص داند ایشان را خلاص کرداند
نقلست که مسلمانان از آن صلح بسیار ملول و محزون شدند چه مدعای ایشان آن بود که خواب
پیغمبر صلی الله علیه وسلم راست شود هم در آن سال بخانهٔ کعبه روند و عمره بگذارند و فتح مکه واقع شود
و مرویست از عمر خطاب که گفت در آن روز امری عظیم در دل من پیدا شد و مراجعت کردم با حضرت
مراجعتی که هرگز مثل آن نکرده بودم و در روایتی آنکه گفت رفتم نزد رسول صلی الله علیه وسلم و گفتم که تو
پیغمبر بحق نیستی فرمود بلی هستم گفتم ما بر حق نیستیم و دشمنان ما بر باطل فرمود بلی گفتم آیا مقتولان
ما در بهشت نیستند و مقتولان ایشان در دوزخ فرمود بلی گفتم پس به چه سبب ما این منقصت و مذلت

قبول میکنیم و بدین طریقه صلح می نمائیم حضرت فرمود ای پسر خطاب بدرستی که من فرستادهٔ
خدایم و مرا ضایع نخواهد گذاشت و در روایتی آنکه فرمود من رسول خدایم و نافرمانی وی نکنم و او یار
کنندهٔ منست و آنچه در روایات مشهورات آنکه آن صلح بوقوع واقع شد از آن حضرت ندای اجتهاد
عمر گوید گفتم تو با ما نگفتی که ما زود باشد که بزیارت خانهٔ کعبه رویم و طواف بجا آریم فرمود آری ولیکن
ای عمر هیچ گفتم امسال خواهد بود گفتم نی فرمود عمر مخور که تو بزیارت خانه خواهی رفت و طواف خواهی
کرد عمر گوید همچنان ملول و محزون از مجلس آن سرور برخاستم و نزد ابوبکر رفتم و آن حکایات که
بعرض رسانیده بودم با وی بگفتم و همان جواب که رسول صلی الله علیه وسلم گفته بود از ابوبکر شنیدم
و در روایتی ابوبکر گفت ای عمر رکاب وی را بگیر و هیچ اعتراض مکن که وی فرستادهٔ خداست
و هرچه کند بوحی کند و مصلحت در آن باشد منقولست از عمر که گفت بسیار اعمال صالحه از نماز و روزه
و تصدق و اعتاق نمودم جهت کفارهٔ آن جرأت که از من صادر شده بود القصه چون کتاب صلح نامه
باخر رسید گواهی جمعی از اعیان صحابه بر آن نوشتند مثل صدیق و فاروق و عبدالرحمن بن عوف
و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیدة بن الجراح و محمد بن مسلمه و خط بعضی از مشرکان نیز در آن صلح نامه
ثبت شد مثل حویطب بن عبدالعزی و مکرز بن حفص و بصحت رسید که چون از مهم کتابت
صلح نامه فارغ گشتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم با یاران فرمود برخیزید و شتران هدی خویش را بکشید
و سر تراشید راوی گوید بخدا سوگند که هیچ کس برنخاست تا حدی که سه نوبت بآن معنی امر فرمود
و هیچ کدام ممتثل نشدند آن سرور نزد ام سلمه در آمد و کیفیت واقعه را با وی بگفت و از یاران
شکایت نمود ام سلمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله ایشان را معذور دار زیرا که امری عظیم بر
یاران تو واقع شده هر منعی که قریش داشتند در این صلح قبول نمودی و حال آنکه ایشان دل بر فتح
مکه نهاده بودند و اکنون فتح ناکرده باز میباید گشت و بر خاطر مبارک می خواهند که یاران باین
قیام نماید بیرون رو و با هیچ کس سخن مکوی تا هدایای خویش را قربانی سازی و سر تراش را طلبی تا
سر ترا بتراشد که چون چنین کنی یاران بغیر از متابعت هیچ چاره نخواهند داشت حضرت از خیمهٔ ام سلمه
بیرون آمد و چنانکه وی گفته بود با هیچ کس تکلم نفرمود و شتران هدی خویش را قربان نمود و سر
تراش را طلب کرد و سر مبارک بتراشید و گویند آنکس که در آن روز سر آن سرور تراشید خراش بن
امیه بن فضل خزاعی بود اصحاب چون دیدند که سید عالم صلی الله علیه وسلم نحر و حلق فرمود بنحر

و ایشان نیز نحر و حلق شروع نمودند بعضی سر تراشیدند و بعضی موی چیدند و لیکن بسیار ملول
و محزون بودند چنانکه نزدیک بود که از کثرت غم هلاک کردند و در روایتی آنکه نزدیک بود که از غایت
غم یکدیگر را بکشند و بصحت پیوسته که سید کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات
در آن روز فرمود اللهم اغفر للمحلقین صحابه گفتند و للمقصرین یا رسول الله حضرت فرمود
اللهم اغفر للمحلقین گفتند و للمقصرین فرمود اللهم اغفر للمحلقین گفتند و للمقصرین در نوبت
چهارم فرمود که و للمقصرین اصحاب پرسیدند که یا رسول الله چگونه بود که مکرر دعا فرمودی
مر کسانی را که سر تراشیدند و مر آنهایی را که موی چیدند یکبار بیش دعا نکردی فرمود برای آنکه
محلقان شک نیاوردند نقلست که در حدیبیه شتر ابوجهل از میان شتران هدی که پیغمبر
رفت و بر سر رای وی در آمد مسلمانان در روی صلی الله علیه وسلم از عقب شتر رسیدند سفها
قریش خواستند که باز نه دهند سهیل بن عمرو که مسبب و مرتب صلح بود ایشان را منع نمود گفت
اگر می خواهید صد شتر بعوض این عرض کنید اگر قبول نماید بمراد رسید و این شتر را نگاه دارید
و الا تعرض منمائید بموجب فرموده سهیل عمل نمودند صد شتر با حضرت عرض کردند فرمود اگر
بجهت هدی مسمی نگشته بودی آن صدشتر را قبول میکردم و این را باز میدادم پس آن شتر را نیز نحر کرد
و گوشت شتران قربانی را بفقرا و مساکین که در حدیبیه حاضر بودند قسمت فرمود و مسلمانان
از گوشت قربانی خود تناول نمودند و در روایتی آنکه حضرت بیست شتر را بدست ناجیه بمکه فرستاد
تا در مروه کشتند و بر مساکین آنجا بخش کردند و گویند شتر ابوجهل از آنجمله بود و در کتب احادیث
بثبوت پیوسته که مقصود آن سرور از دخال شتر ابوجهل در جملهٔ هدایا آن بود که دل کفار را
شکسته گرداند و آورده اند که چون نحر و حلق و تقصیر بانجام رسید خداوند تعالی بادی تند بر
انگیخت که مویها مسلمانان را برداشته و بمیان حرم مکه برد و در آنجا منتشر کردانید و در بعضی از کتب
مرویست که حضرت چون سر را بتراشید موی مطهر خود را بر درختی که قریب بود انداخت
مردمان چون دیدند مویها آنحضرت را بر سبیل تبرک از یکدیگر می ربودند ام عماره رضی الله عنها
گوید من بسیار سعی نمودم تا چند تا از آن موی بدست آوردم و نزد من بود و از برای مرضی می شستم
و غسالهٔ آن را بایشان می دادم و شفا می یافتند و گویند حضرت هنوز در منزل حدیبیه بود که جماعتی
از زنان مومنه از مکه هجرت نمودند بملازمت سید المرسلین علیه افضل الصلوات المصلین آمدند

و از آنجمله ام کلثوم دختر عقبة بن ابی معیط بود کفار خواستند که او را باز ستانند و بمکه برند حق جل
و علا فرمان آورد که زنان مومنه را بکافران نفرستند و بجهت شرف اسلام هیچ زن مومنه را
در نکاح کافر نباشد و هیچ مرد مومن زن کافره را در نکاح خود نگاه ندارد و آیهٔ کریمهٔ یا ایها الذین
آمنوا اذا جاءکم المومنات مهاجرات فامتحنوهن الله اعلم بایمانهن فان علمتموهن مومنات
فلا ترجعوهن الی الکفار تا آخر آیه به پیغمبر نازل شد و اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم هر زن
کافره که در نکاح داشتند مطلقه ساختند از آنجمله عمر خطاب رضی الله عنه در آن روز دو زن
مشرکه که در مکه داشت هر دو را طلاق داد و اهل سیر آورده اند که قریب بیست روز در
توقف واقع شد و بصحت پیوسته که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حدیبیه مراجعت نمود شبی از
شبها در راه در منزل ضجنان عمر با حضرت رسالت پناه علیه افضل الصلوات والسلام همراه
شد و از وی سه نوبت چیزی پرسید و هیچ جواب نشنید روایت از عمر که گفت با خود خطاب
کردم که ثکلتک امک الخطاب و مبالغه نمودی سه بار در سوال رسول صلی الله علیه وسلم جواب تو نداد پس شتر
خود را تیز راندم و پیش پیش لشکر میرفتم و ترسان بودم که مبادا در شان من قرآن نازل شود بعد از
لحظه شنیدم که شخصی مرا یاد میکرد و مرا میخواند که ترا رسول خدا میطلبد از آن ترس من زیاده شد
پس نزد آن سرور رفتم و سلام کردم جوابم داد و گفت با من سخن کردی و جوابت ندادم زیرا که بوحی
مشغول بودم امشب بر من سوره نازل شد که دوستتر میدارم از آنچه آفتاب طالع میشود بعد از آن
سورهٔ کریمهٔ انا فتحنا بخواند و یاران را تهنیت گفت و اصحاب نیز وی را مبارک باد گفتند و بعضی
از مفسران مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است و آنچه در بعضی از اخبار وارد شده که اصحاب
از حضرت پرسیدند که آیا فتح هو فرمود نعم و بعضی این بعضاست و صلح حدیبیه را فتح خوانند
زیرا که مقدمهٔ فتوح بسیار بود و بواسطهٔ این صلح جمعی از مومنان که در مکه بودند ایمان
خود را مخفی میداشتند آشکارا شدند و مسلمانان با کفار بر سبیل مجالست باسلام مناظره
مینمودند و قرآن بر ایشان میخواندند و بآن سبب بسیاری از کفار باسلام در آمدند
چنانچه در بعضی از تفاسیر و کتب اهل سیر هست که در آن دو سال که صلح میان ایشان
باقی بود چندان از کفار مسلمان گشتند که موازی بود با آنکه قبل از صلح باسلام در آمده بودند
و جمعی دیگر از مفسران بر آنند که مراد از فتح مبین فتح مکه یا خیبر است که حق تعالی وعده فرموده

پیغمبر خویش را و بدانچه بصیغهٔ ماضی مؤدی شد که اخبار خداوند تعالی در تحقق بمنزلهٔ کائن و موجود است
والله اعلم آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم از آن سفر بمدینه مراجعت فرمود ابوبصیر عتبة بن
اسید بن جاریه مسلمان گشته از مکه گریخته بحضرت آمد کفار قریش دو مرد بطلب وی فرستادند
و آن سرور بنابر عهدی که کرده بود ابوبصیر را تسلیم ایشان نمود تا بمکه برند و باوی گفت ای ابوبصیر
این قوم را با ما مصالحه بوده است چنانچه میدانی و ما غدر نمی کنیم تو بقوم خویش ملحق شو ابوبصیر گفت مرا
بمشرکان باز می فرستی تا ایذا نمایند و تعذیب کنند مرا از برای دین فرمود صبر کن و طالب ثواب باش که
حق تعالی ترا فرجی و مخرجی پیدا خواهد ساخت پس ابوبصیر باتفاق آن دو مرد روی بمکه
آوردند و چون بموضع ذو الحلیفه رسیدند آنجا منزل ساختند ابوبصیر در مسجد در آمد و دو رکعتی
نماز بگزارد بعد از آن نشست و طعام چاشت تناول میکرد و آن دو مرد را طلبید ایشان نیز مقداری
از طعام همراه داشتند سفره نهاده خود را پیش وی بردند با هم مواکله مشغول پس ابوبصیر بیکی
از آن دو مرد گفت والله که من شمشیر ترا بسیار خوب می بینم آن مرد شمشیر را از غلاف بیرون آورد
و گفت شمشیری بغایت خوب است و بارها آنرا تجربه کرده ام و کارها فرموده ام ابوبصیر گفت
بنمای بمن تا آنرا ببینم آن مرد شمشیر را بدست ابوبصیر داد وی فی الحال آن شمشیر را بروی زد و بکشت
رفیقش آن مرد دیگر چون آن صورت مشاهده کرد بگریخت تا بمدینه آمد و هیچ جا نایستاد تا
بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم در رفت آن سرور چون وی را از دور دید فرمود بتحقیق که این مرد ترسی یافته
و چون نزدیک حضرت رسید گفت یار مرا کشتند و من نیز در محل تلفم پس ابوبصیر از عقب وی
در آمد و گفت یا رسول الله تو بعهد خویش وفا نمودی و مرا با ایشان باز کردانیدی حق تعالی خلاص
داد مرا از ایشان پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ویل امه مسعر حرب لو کان له احد یعنی عجب افروزندهٔ
جنگ است اگر وی را یکی بود که اعانت کند و مددکاری نماید و در این سخن ایمائی بود ابوبصیر را
بفرار و رمزی بود مر آن مؤمنان را که در مکه بودند تا بگریزند و بوی لاحق شوند ابوبصیر چون این سخن را از
حضرت شنید دانست که وی را بقریش باز خواهد فرستاد از مسجد بیرون رفت و روی بگریز آورد
تا بساحل دریا آمد بموضعی که آنرا عیص گویند و آن ممر کاروان قریش بود چون بتجارت شام رفتندی
ابوجندل پسر سهیل بن عمرو چون این خبر شنید روی از بند خویش فرار نمود با ابوبصیر ملحق شد
و بعد از آن از اهل مکه هر که مسلمان می گشت بایشان می پیوست تا جمعی کثیر شدند و در وی انکه

بهفتاد و در روایتی آنکه بسیصد رسیدند و هر کاروان قریش که بطرف شام می رفت سر راه برایشان
می گرفتند و اهل قافله را می کشتند و اموال ایشان می بردند چنانچه قریش زبون و بتنگ آمده
ابوسفیان بن حرب را بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرستادند و سوگند بخدا و صلهٔ رحم دادند که
ایشان را بنزد خود طلب که ما این یک شرط را برانداختیم بعد ازین هر کس از ما نزد محمد رود در امان
و ما را با وی هیچ کاری نیست خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات فرستاد و ایشان را
بمدینه طلبید و در روایتی آنکه مکتوبی بابوبصیر نوشت که با جماعت قریش توجه بمدینه نمای چون مکتوب
حضرت بوی رسید وی در حالت نزع بود نامهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بدست گرفته جان بحق تسلیم
نمود ابوجندل غسل و تجهیز و تکفین وی بجای آورده او را دفن کرد و نزد یکی قبر وی مسجدی ساخت
و با سایر یاران بمدینه آمد و ظاهر بعضی از روایات صحیح بخاری دلالت بر آن میکند که آیت
وهو الذی کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم الآیه در باب قصهٔ ابوبصیر نازل شده والله اعلم و درین سال
بقول اظهر بنزد بعضی از اهل سیر ارسال رسول بملوک اطراف واقع شد و جمعی برآنند که این
قضیه در محرم سال هفتم واقع شده و حضرت استاد و مخدوم سعید قدس سره در کتاب درج الدرر
جمع بین القولین باین طریقه فرموده اند که ارسال رسل در سال ششم بوده و وصول رسل
الیهم در سال هفتم تحقق نموده و فقیر حقیر را بخاطر احتمال دیگر رسیده که اراده ارسال در آخر سال ششم واقع شده
حقیقت در اوایل سال هفتم یا ارسال بعضی ازین رسل در اواخر سال ششم و ارسال بعضی دیگر در اول
سال هفتم بوده و این معنی سبب اختلاف علما گشته باشد والله اعلم در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته
که رسول صلی الله علیه وسلم خواست تا بپادشاهان عجم نامه نویسد و ایشان را دعوت باسلام کند بعرض
حضرت رسانیدند که ایشان نامه که مهر نداشته باشد نمی خوانند بخاطر فرمود تا انگشتری از طلا جهت آن سرور ساختند
و از صحابه هر که قدرت بود اقتدا نموده بجهت خود انگشتری از طلا ساختند و چون سید عالم صلی الله علیه وسلم
آن انگشتری بدست کرد یاران نیز چنان کردند روز دیگر جبرئیل علیه السلام آمد و پیغام رسانید که پوشیدن
طلا بر مردان امت تو حرام است فی الحال آنحضرت انگشتری از دست بیرون کرده بینداخت و یاران نیز
انگشتریهای خود بمتابعت وی بینداختند بعد از آن فرمود تا انگشتری از نقره برای وی ساختند
که حلقه و نگین وی همه نقره بود و بفرمود تا محمد رسول الله بر آنجا نقش کردند بسه سطر اول کلمهٔ الله
و دوم رسول و سیم محمد و نهی فرمود از آنکه دیگری آن را بر انگشتری خود نقش کند پس یاران نیز موافقت

نموده برای خویش انگشتریها از نقره ساختند آنگاه کاتبان را طلبید تا مکتوبات نوشتند و بیشتر پادشاهانی که
ایشان را نامه نوشت آنست که مسطور میگردد نجاشی ملک حبشه و هرقل عظیم روم و کسری حاکم مداین و مقوقس
پادشاه اسکندریه و حارث بن ابی شمر غسانی والی دمشق و هوذة بن علی حنفی پیشوای یمامه و شخصی
کسی را از یاران اختیار فرموده و هر یکی را مکتوبی داده بنزد یکی از حکام فرستاد عمرو بن امیه
ضمری را بنجاشی و دحیة بن خلیفهٔ کلبی را بهرقل و عبدالله بن حذافهٔ سهمی را بکسری و حاطب بن
ابی بلتعهٔ لخمی را بمقوقس و شجاع بن وهب اسدی را بحارث بن ابی شمر غسانی و سلیط بن عمرو عامری
را بهوذهٔ حنفی فرستاد آورده اند که چون رسولان روان شدند بامداد کردند و هر یک از ایشان
بزبان قومی که حضرت وی را بآن فرستاده بود سخن می گفت معجزهٔ رسول ما صلی الله علیه وسلم و عمرو بن
امیه ضمری متوجه حبشه شد و مکتوب حضرت بنجاشی رسانید آن پادشاه ارجمند و آن ملک سعادتمند
نامهٔ پیغمبر را صلی الله علیه وسلم احترام نمود از تخت سلطنت فرود آمد و بر زمین تواضع نشست
و نامه را بتعظیم گرفته ببوسید و بر چشمان خویش نهاد و بفرمود تا مکتوب آن سرور را بخواندند



و حاصل مضمون مکتوب وی بآن راجع بود که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود
بنجاشی ملک حبشه بدرستی که من حمد و ثنا می فرستم بسوی تو مر خداوندی را که پادشاه بر حق
و بی نیاز مطلق و پاک از جمیع نقایص و عیوب و سالم از کل آفات و لغوب و مصدق پیغمبران
بآیات و معجزات و امان دهنده بندگان خود از فزع قیامت و برساننده ایشان بدرجات و غالب
بر تمام اشیا و جبار و متکبر و دانا است و گواهی میدهم که عیسی روح الله و کلمهٔ وی است که القا فرمود
آن کلمه را بمریم بتول طیبهٔ حصینه و بآن سبب وی بعیسی آبستن گشته پس آفریده است خداوند
تعالی عیسی را از روح خود و در دمیده در وی چنانکه آفریده آدم را بید قدرت و لطف خود و من
دعوت میکنم ترا بسوی خدای تعالی و بتحقیق که پسر عم خود
جعفر و مسلمانانی که با وی بودند پیش تو فرستاده بودم پس
چون بتو آیند ایشان را گرامی دار و تجبر بگذار و نصیحت مرا در معرض قبول آر
والسلام علی من اتبع الهدی فی الحال نجاشی بی تحاشی کلمهٔ شهادت بر زبان راند و اعتراف برسالت محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم نمود و گفت اگر من توانستی که ملازمت رفیع وی دریابم دولت خود در آن
می ساختم و جواب نامهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشت باین طریقه که بسم الله الرحمن الرحیم بمحمد رسول الله
نوشته میشود سلام و رحمت و برکات خداوند تعالی بر تو ای پیغمبر خداوندی که هیچ الهی نیست الا او که

غیر از وی هست و مرا براه نمایند و بدین اسلام اما بعد بتحقیق که نامهٔ شریف تو بمن رسید و آنچه یاد کرده
بودی در باب عیسی پروردگار آسمان و زمین که عیسی هیچ زیاده نیست بر آن و بتحقیق که دانستم بودم حقیقت
شریعتی را که تو آورده و پسر عم تو یعنی جعفر و اصحاب وی را گرامی داشتم و گواهی میدهم که تو رسول
خدایی براست گویی و پیغمبران و کتب سابقه تصدیق تو نموده اند و من بیعت با تو کردم و بیعت با پسر
عم تو نمودم و اسلام آوردم بر دست وی از برای الله رب العالمین و فرستادم بخدمت تو پسر خود ارهی بن اصحم و اگر فرمایی
یا رسول الله خود نیز بخدمت آیم و گواهی میدهم که هر چه تو میگویی حق و صدق است والسلام علیک
یا رسول الله و گویند پسر خود را با شصت کس از راه دریا بملازمت حضرت فرستاد چون بمیان دریا رسیدند
غرق شدند و منقولست که سید رسل صلی الله علیه وسلم مکتوبی دیگر بنجاشی نوشته بود مضمون آن نامه
آنکه ام حبیبه دختر ابوسفیان از مهاجران حبشه است برای وی بخواهد و بمدینه روان دارد و دیگر
مهاجران حبشه را نیز بفرستد پس نجاشی ام حبیبه را از برای آن سرور خطبه کرد و آن خطبه را
نموده خالد بن سعید بن العاص را وکیل خویش ساخت تا وی را بنکاح پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآورد و نجاشی
مهر وی را چهارصد مثقال طلا کرد ادا کرد و مهاجران حبشه را کار سازی نموده در دو کشتی با عمرو بن امیه
ضمری بمدینه روان کرد آورده اند که نجاشی حقه از عاج طلبید و هر دو مکتوب پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم در آن حقه مضبوط ساخت و گفت همیشه در میان اهل حبشه خیر و برکت بود مادام
که این دو مکتوب در میان ایشان باشد و صاحب اعلام آورده که نامهٔ آنحضرت در دست
پادشاهان حبشه تا اکنون باقیست و تعظیم و احترام آن بجای آرند و اما دحیهٔ کلبی مکتوب
آن سرور را گرفته متوجه بصری شد زیرا که حضرت فرموده بود که نامه هرقل را بحاکم بصری
رسان تا وی کسی با تو همراه کند و هرقل رسانند چون دحیه به بصری رسید عظیم بصری در حفظ بود
و هرقل بجانب بیت المقدس رفته بود بنابر آنچه وی نذر داشت که چون حق تعالی رومیان را بر فارس
غالب کرداند وی از قسطنطنیه پای برهنه به بیت المقدس رود و نماز در آنجا بگذارد پس در راه
بساطها انداختند و ریاحین بر روی آن بسط کردند و هرقل بر ریاحین میرفت تا رسید و بنذر خویش
وفا نمود و در آن ایام که در بیت المقدس بود روزی بر تخت خود نشست با هیبتی منکر و شکل
مکروه و پریشان حال بعضی از ارکان مملکت و خواص و ندما دولت از وی پرسیدند که ما آثار
ملالت در جبین تو مشاهده می کنیم موجب آن چیست و حال آنکه وی منجمی نیکو بود و از آثار

اجرام علوی احوال اجسام سفلی را بر قواعد نجومیه استخراج میکرد چون سبب ملالت
از وی استفسار نمودند گفت امشب نظر بنجوم میکردم بر من چنین ظاهر شد که ملک جماعتی
که طریقه ختنه کردن بجای آرند ظاهر شده و زود باشد که آفتاب دولت ایشان در آفاق این بلاد طالع
گردد و بر اهل این بلاد استیلا نمایند آیا از اهل این عصر کدام طایفه سنت ختان قیام مینمایند
گفتند هیچ قوم ختنه نمی کنند الا یهود بجهت این احوال محزون مباش و بحکام شهرهای ممالک
خود بنویس تا هر که از یهود در آنجا باشد بقتل آرند ایشان درین اندیشه بودند که مردی از پیش حاکم
بصری حارث بن ابی شمر غسانی آمد و شخصی از عرب با خود بیاورد که خبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
داشت هرقل چون از آن شخص احوال پرسید گفت در میان ما مردی پیدا شده که دعوی پیغمبری
میکند و مردم را بدین خویش دعوت مینماید جماعتی از مردم وی را تصدیق نموده متابعت میکنند
و طایفه دیگر وی را تکذیب نموده مخالفت و عداوت می ورزند و میان ایشان حرب و قتل واقع شده
من ایشان را بدین حال گذاشتم هرقل گفتا وی را بگوشه برید و ببینید که ختنه کرده است یا نی احتیاط
کردند ختنه کرده بود و هرقل از وی پرسید که عرب ختنه میکنند جواب داد که آری انگاه گفت انجم
من دیده ام ملک این جماعت است که ظاهر شده آورده اند که هرقل در بیت المقدس بود که عظیم بصری
مردی که نام وی عدی بن حاتم بود همراه دحیه کرده بنزد وی فرستاد و چون دحیه بدرگاه هرقل
رسید یکی از ندما وی را با دحیه گفت چون ملک را ببینی سجده کن والا نامه ترا قبول نخواهد کرد
گفت من هرگز غیر خدای را سجده نکنم و وی را بمجلس هرقل در آوردند نامه را بدست او داد و عنوان نامه
عربی بود ترجمانی طلب کرد تا مکتوب را بر وی خواند مضمونش این بود که بسم الله الرحمن الرحیم
از محمد رسول الله نوشته شد این نامه بهرقل عظیم روم سلام بر آنکس باد که پیروی راه راست نماید
اما بعد بدرستی که من میخوانم ترا بکلمه اسلام یعنی بگفتن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مسلمان شو
تا سلامت باشی یعنی از نکال دنیا و وبال عقبی مسلمان شو تا خداوند تعالی ترا دو مزد دهد و اگر
اعراض نمایی ازین سخن و دین مرا قبول نکنی بدرستی که گناه مزارعان و دهاقین مملکت تو بر تو خواهد
بود و آخر نامه را بدین آیت ختم فرموده بود که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان
لا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا
بانا مسلمون و بصحت رسیده که چون هرقل مضمون مکتوب آن سرور معلوم کرد گفت ببینید

که درین دیار هیچ کس از قوم این پیغمبر باشد تا از آن کس حال وی استعلام نمایم و از ابن عباس منقول است
که گفت ابوسفیان مرا اخبار نمود که من در آن ولا با جمعی از قریش در غزوه که جهت تجارت بشام
رفته بودیم شخصی از نزد هرقل بطلب ما آمد و ما را به بیت المقدس برد و در روزی که وی بر تخت سلطنت
نشسته و تاج حکومت بر سر نهاده بود و اشراف و عظما روم و ندما و خواص وی و قسیسان
و رهبانان همه حاضر بودند ما را بمجلس وی در آوردند پس هرقل ترجمانی طلب کرد و گفت بپرس از ایشان
که کدام یک از شما نزدیکتر باشد باین مرد که دعوی پیغمبری میکند ابوسفیان گوید گفتم من با او قرابت نزدیک
تر دارم پرسید که چه نوع قرابت میان تو و او گفتم وی پسر عم منست پس هرقل گفت وی را نزدیک
من آرید و یاران وی را در پس پشت وی بنشانید تا اگر دروغی گوید یاران وی از وی شرم ندارند
و تکذیبش کنند انگاه با ترجمان گفت بگو با این جماعت که من از ابوسفیان چیزی چند از احوال این مرد
میپرسم اگر دروغ گوید شما تکذیب وی نمایید ابوسفیان گوید بخدا سوگند که اگر حیا نداشتمی از آنکه یاران
دروغ نقل کنند هر آینه که بر وی دروغ می بستم پس هرقل چند سوال کرد اول آنکه نسب وی در میان
شما چگونه است گفتم که او در میان ما صاحب نسب عظیم شریف است دوم آنکه هیچ کس پیش از وی
یعنی از قوم قریش یا از عرب این دعوی کرده بود گفتم نی سیم آنکه هیچ کس از پدران وی پادشاه بوده
گفتم نی چهارم آنکه اشراف و اقویاء مردم پیروی او میکنند یا ضعیفان و فقرا گفتم ضعیفان
و فقرا پنجم آنکه متابعان وی در دین روز بروز زیاد میگردند یا کم گفتم زیاد میشوند ششم آنکه هیچ کس
از دین وی مرتد می شود از جهت مکروه داشتن دین وی ناراضی بودن از آن گفتم نی هفتم آنکه بدروغ
گفتن او را متهم میداشتند پیش از آنکه این دعوی کند گفتم نی هشتم آنکه غدر میکند یعنی عهد
می شکند یا نی گفتم نی و حال آنکه میان ما و او صلحی واقع شده و عهد و پیمانی در میان آمده نمی دانم
که وفا خواهد نمود بآن یا نی ابوسفیان گوید نتوانستم که در میان این سخنان چیزی گویم که منقصت
از آن آید در کلام الا درین سخن و بخدا سوگند که هرقل التفاتی باین کلمه نکرد نهم آنکه مقاتله میان
شما واقع شده یا نی گفتم آری گفت چگونه بود گفتم میان ما و او کار بنوبت بود گاهی وی بر ما غالب شده
یعنی در بدر و گاهی ما بر وی غالب گشته ایم یعنی در احد دهم آنکه بچه چیز امر میکند شما را
گفتم میگوید بپرستید خدای یکتای بی همتا را و هیچ چیز را با وی شریک مگردانید و ترک آنچه پدران
شما میگفته اند نمایید و ما را بنماز و صدقه و صدق و عفاف و صله رحم میفرماید پس هرقل با ترجمان

گفت با او بگوی که از تو پرسیدم که نسب وی چونست گفتی که وی در میان ما صاحب نسب عظیم شریف است
و انبیا و رسل چنین باشند که مبعوث شوند در میان اشرف قوم تا هیچ کس را از متابعت ایشان ننگ
و عار نبود و پرسیدم که هیچ کس پیش از وی از قریش این دعوی کرده گفتی نی اگر چنانکه دیگری از قوم وی
این دعوی کرده بودی میگفتم مردیست که تقلید کسی میکند که پیش از وی گفته اند و پرسیدم که هیچ
از پدران وی پادشاه بوده گفتی نی اگر از پدران او کسی پادشاه بودی میگفتم مردیست که ملک
پدر خویش میطلبد و پرسیدم که اشراف و اقویاء پیروی او میکنند یا ضعیفان و فقرا گفتی که
ضعیفان و فقرا ایشان متابعان انبیا باشند و پرسیدم که متابعان وی زیاده میگردند یا
کم گفتی که زیاده میشوند و همچنین بود کار ایمان تا کمال گیرد و پرسیدم که هیچ کس از دین وی برگشته
از جهت کراهت دین وی یا گفتی نی و همچنین است ایمان گاهی که حلاوت آن در دلها در آید و پرسیدم
که بدروغ متهم بود در میان شما گفتی نی پس دانستم که چنین نخواهد بود که وی دروغ را بر مردم
بگذارد و بر خدای تعالی دروغ بندد و پرسیدم که غدر میکند گفتی نی و پیغمبران چنین باشند
که غدر نکنند چه هر کس که طالب حظ دنیا بود از غدر باک نداشته باشد و ایشان طالب حظ دنیا
نیستند و پرسیدم که مقاتله در میان شما و او چگونه است گفتی که گاهی بر ما غالب میشود و گاهی
ما بر وی غلبه میکنیم و حال انبیا چنین بود که گاهی مبتلا گردند بغلبه دشمن اما عاقبة الامر دولت
و نصرت ایشان را باشد و پرسیدم که بچه چیز شما را امر میکند گفتی بعبادت خداوند تعالی و
آنکه چیزی شریک وی نسازید و بنماز و صدقه و صدق و عفاف و صله رحم و اینها که یاد کردی
همه از صفات حمیده و سمات پسندیده پیغمبرانست و اگر اینها که گفتی مطابق واقع باشد زود بود
که وی مالک این دیار گردد و مملکت مرا در تحت تصرف خویش در آورد و بتحقیق که میدانستم که
پیغمبری چنین مبعوث خواهد شد ولکن گمان من این نبود که از قوم شما باشد و اگر دانستمی که
بوی میرسم هر آینه که سعی میکردم و خود را بملازمت میرسانیدم و اگر نزد وی بودمی خدمت
بجای آوردمی و پایهای او را بشستمی و در روایتی از ابوسفیان آنکه گفتم ای ملک اگر رخصت باشد
از حالات و کرامات او بگویم تا کذب وی بر ملک ظاهر شود هرقل گفت کدام است گفتم او میگوید
شبانه من از مکه به بیت المقدس رفتم و پیش از صبح بمکه باز گشتم ابوسفیان گوید چون این سخن گفتم
یکی از خادمان بیت المقدس نزد وی ایستاده بود فی الحال گفت من آن شب را دانستم و از علامات

که آن شب مشاهده کردم آگاه شدم انگه ما را عادت چنان بود که پیش از خواب رفتن همه درهای بیت المقدس
می بستیم در آن شب یک در را نتوانستیم بست همه اهل بلده را جمع کردیم بر تحریک آن در قادر نشدند
همچنان باز گذاشتیم و چون بامداد شد اثر بستن را بر نزدیک آن در دیدیم ابوسفیان گوید
هرقل مرا فرمود تا نامه رسول الله صلی الله علیه وسلم که بدست دحیه فرستاده بود آوردند
و خواندند و چون از قراءت فارغ گشتند دیدیم که عرق از جبین وی میریخت از هیبت
آن نامه و فریاد و فغانی در مجلس وی افتاد و ما را از آنجا بیرون بردند پس من با یاران خویش
گفتم لقد امر امر ابن ابی کبشة انه یخافه ملک بنی الاصفر یعنی بتحقیق که بزرگ شد کار پسر ابی
کبشه بدرستی که از وی میترسد پادشاه بنی الاصفر یعنی قیصر پس از آن روز یقین کردم که
زود باشد که وی غالب شود و کار او رونق و ظهوری تمام گیرد تا آن هنگام که حق تعالی اسلام
در دل من در آورد و در روایتی آنکه هرقل چون مکتوب حضرت بخواند بخلوت با دحیه گفت و الله
که من میدانم که وی پیغمبر مرسل است و نبی مکمل است و اوست که ما منتظر وی بوده ایم و در کتب
آسمانی صفت و نعت او خوانده ایم و من میترسم از آنکه رومیان قصد هلاک من کنند و الا
متابعت او میکردم پس برو بشهر رومیه که در آنجا مردیست ضغاطر نام و حال آنکه او مردی
بزرگ و دانشمند نصاری بود در علم نظیر هرقل بود و وی را ازین حال اعلام کن و در روایتی آنکه هرقل
مکتوبی درین باب بوی نوشت و با دحیه گفت ضغاطر در روم اعظم است از من و سخن او
بیشتر اعتقاد دارند ببین تا وی چه میگوید پس دحیه بکلی بشهر رومیه رفت و مکتوب هرقل
بضغاطر رسانید بعد از احوال و اوصاف محمد مصطفی وی را خبر داد انگه دید ضغاطر گفت
بخدا سوگند که وی پیغمبر بحق است و ما او را بصفتی که تو گفتی در کتاب خویش یافته ایم و نام وی
در توریة و انجیل خوانده ایم پس ضغاطر بخانه خود در آمد و جامهای سیاه که پوشیده بود از تن دور
ساخت و جامهای سفید پوشید و عصا بدست گرفت و به کنیسه نصاری رفت در وقتی
که مجمع اشراف روم بود و گفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی مکتوبی بما آمده که ما را
در آن مکتوب بحق خوانده و من گواهی میدهم که خدا یکی است و احمد بنده و رسول اوست
رومیان چون این سخن بشنیدند همه یکبار از جای خویش بر جستند و ضغاطر را میزدند تا
شهیدش ساختند پس دحیه باز گشت و احوال گذشته را با هرقل تقریر کرد و نیز گفتا قیصر گفتم

که او در میان ایشان محترم‌تر است والله که ضغاطر در قوم خویش از من بزرگتر بود که من نزد این قوم و اهل روم
وی بیشتر اعتقاد داشتند که بعضی از من و بعضی از اهل سیر آورده‌اند که دحیه این مکتوب پیغمبر را صلی
الله علیه وسلم که در سال حدیبیه نوشته بود بخود هرقل نیاورد بلکه مکتوبی که آنحضرت در سال تبوک
بوی نوشته بود بخود بوی رسانید و بخاری این بعض را تقویت می‌کند چنانچه در احادیث صحیح در اثنای
قصهٔ هرقل مروی گشته که قرء دعا هرقل بکتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم الذی بعث به دحیة
الی عظیم بصری فدفعه عظیم بصری الی هرقل و در آخر این حدیث مذکور است که هرقل مکتوبی
بصاحب خویش که در شهر رومیه داشت نوشت که در باب این مرد عربی چه میگوئی و در حمص جواب
مکتوبی آن یار بوی رسید که او پیغمبر است و بعضی از متأخران محدثین گفته‌اند که احتمال دارد که
هرقل در باب پیغمبر صلی الله علیه وسلم دو نوبت مکتوب بر ضغاطر نوشته باشد یکی در سال حدیبیه و در آن
نوبت مسلمان نشد لکن جواب نامه نوشته باشد که وی پیغمبر است و دیگری در سالی تبوک و در آن
کرت مسلمان شده و کشته گشته باشد والله اعلم بصحت رسیده که چون خبر ضغاطر بهرقل رسید از
بیت المقدس بشهر حمص که دار السلطنهٔ وی بود آمده بود و در آنجا قصری عظیم داشت عظما روم را
دستوری داد تا در آن قصر درآمدند بعد از آن فرمود تا درها را ببستند آنگاه بغرفه‌ای از غرفهای
آن کوشک برآمد و گفت ای گروه روم هیچ رغبتی هست شما را در آنکه فلاح و رستگاری و رشد را
یابید و ملک بر شما مستدام و ثابت شود پس متابعت نمائید این پیغمبر را و جمله روی از متابعت کشیده چون
این سخن از وی بشنیدند متفرق شدند و همه از وی گریختند چنانچه گورخر گریزد و در و بطرف
در نهادند پس در را بسته دیدند هرقل چون نفرت آن جماعت را دید و از ایمان ایشان ناامید گشت
گفت ایشان را باز گردانید چون باز گشتند گفت این سخن را که اکنون گفتم آزمایش میکردم صلابت
شما را در دین خویش دیدم و دانستم که ثابت قدمید پس همه وی را سجده کردند و از وی راضی شدند و روی
آنکه عظما روم را جمع کرد و با ایشان گفت بخاطر میرسد که این مرد پیغمبر حق است و ما او را صفت
و نعتی که از وی میگویند در کتب آسمانی یافته‌ایم پس باید که وی را متابعت نمائیم تا دنیا و آخرت ما سالم
بماند گفتند ما در تحت حکم عرب در آئیم و حال آنکه ملک ما اعظم است از ملک ایشان و مردم ما
ما بیشتر و دیار ما افضل است از دیار ایشان گفت چون این کار نمی‌کنید باید تا هر سال بوی
جزیه دهیم تا شوکت او از ما شکسته شود و از محاربه ما خلاص یابیم گفتند ما او را جزیه دهیم

و خود را در نظر ایشان ذلیل و خوار سازیم تا هر سال بدیشان مالی رسانیم و مال از ما بگیرند و حال آنکه کثرت
و عزت ما بیش از ایشانست هرگز چنین نکنیم گفت پس بیائید تا با وی صلح کنیم بر آنکه زمین سوریه را
بوی دهیم گفتند خود میدانی که زمین سوریه از بهترین مواضع روم است آن را بوی نتوان داد هرقل
گفت بآن خدا که جان من بید قدرت اوست که بزودی ممالک که در فرمان ماست از دست ما بیرون
رود باید تا دعوت او را قبول نمائیم که در کتاب الهی چنین دیده‌ام که چون پیغمبر قومی را دعوت نماید و آن
قوم اجابت نکنند هر چه از خدای تعالی در حق ایشان بخواهد قبول شود قوم روم ابا نمودند و نصیحت وی را
قبول نکردند گفت والله که شما را زمانی پیش آید که همه ممالک خود را بگذاشته پناه بقسطنطنیه برید
و بمحافظت نفس خویش قیام نمائید **فائده** اختلافست میان علما که هرقل مسلمان گشته یا نه
بعضی بر آنند که دنیا را بر عقبی اختیار نمود و بشرف اسلام مشرف نشد بدلیل آنکه بعد از دو سال
از این تاریخ در غزوه موته با مسلمانان جنگ کرد و بسیاری از ایشان در آن جنگ شهید شدند
چنانچه شرح آن قصه مذکور شود ان شاء الله تعالی و جمعی بر آنند که احتمال دارد که پنهان ایمان
آورده و بجهت خوف هلاک خویش و زوال ملک این معاصی را اظهار میفرموده باشد لکن در مسند
امام احمد حنبل مروی گشته که از تبوک بحضرت نوشت که من مسلمانم آن سرور فرمود دروغ می‌گوید
بلکه وی بر نصرانیت خود است این سخن را دلیل نمایید والله اعلم و اما عبدالله بن حذافه سهمی مکتوب
حضرت را بکسری رسانید و اصح آنست که در آن روز کسری پرویز بن هرمز بن انوشروان بوده و گویند
نوشیروان بوده و این قول ضعیف است و مضمون مکتوب وی این بود که بسم الله الرحمن الرحیم
از محمد رسول الله نوشته میشود بجانب کسری که بزرگ فارس است سلام بر کسی باد که اتباع هدایت
نماید و بگرود بخدای تعالی و گواهی دهد که خدا یکی است و محمد بنده و رسول اوست میخوانم ترا بحکم
اسلام و به درستی که من رسول خدایم بتمام مردمان تا هر که زنده است بترسانم و ثابت شود
حجت تمام بر کافران تو مسلمان شو تا بسلامت بمانی و اگر اباء کنی و سرکشی نمائی به درستی که وبال مجوس
بر تو خواهد بود چون نامه را بروی خواندند آن را بگرفت و پاره ساخت و گفت بمن چنین مکتوب
می‌نویسد و حال آنکه بنده منست و جواب مکتوب حضرت ننوشت مروی است که چون خبر بحضرت
عالم صلی الله علیه وسلم رسانیدند که کسری آن بی ادبی نمود فرمود مزق کتابی مزق الله ملکه و بروایتی
فرمود اللهم مزق ملکه یعنی این کسری نامهٔ مرا پاره کرد تا خدای تعالی ملک وی را پاره گرداند

بار خدایا پاره ساز ملک وی را بعد از آن کسری به باذان ملک یمن که از قبل وی حاکم
آنجا بود نامه نوشت که دو مرد جلد از نزد خود باین مرد که دعوی نبوت میکند بفرست تا وی را بند
ساخته بپیش من آرند پس باذان قهرمان خود را که از جمله عقلا و شجعان فرس و نویسنده و
محاسب بود و وی را بانویه میگفتند با مردی دیگر هم از فرس خرخسره نام بجانب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
فرستاد و نامه بآن سرور نوشت که بموافقت این دو مرد بنزد کسری بروید که ترا طلب کرده و بانویه را
گفت زنهار که تحقیق احوال وی بواجبی نمائی و خبر بمن آری پس آن دو مرد از یمن بیرون آمدند و متوجه
بجانب مدینه شدند و چون بزمین طایف رسیدند جمعی از اشراف قریش مثل ابو سفیان و صفوان
بن امیه و غیرهما آنجا بودند این دو رسول با آن جمع ملاقات نمودند از ایشان مستخبر احوال پیغمبر صلی
الله علیه وسلم گشتند گفتند وی در یثرب است و چون ابو سفیان و صفوان از مضمون مکتوب
باذان و پیغام کسری وقوف حاصل شد اظهار فرح و سرور نمودند گفتند پادشاهی چون کسری
بدشمنی وی برخاست و گویند یکی از این دو رسول باذان از مردی از قبیله ثقیف پرسید که محمد
چه دعوی میکند مردم را از دعوت و اوصاف پیغمبر صلی الله علیه وسلم استفسار نمود ثقفی بعضی از
اوامر و نواهی آنحضرت و شمه از اوصاف و علامات وی بر وجهی که مطابق واقع بود با او بیان کرد
بانویه و خرخسره گفتند اگر این مرد از نزد خدای تعالی باشد کرا با وی مجال مقاومت بود القصه
آن دو مرد بعد از وصول بمدینه بمجلس سید رسل صلی الله علیه وسلم درآمدند بانویه سخن آغاز کرد
و گفت شاهنشاه کسری نامه نوشته به باذان ملک یمن و امر فرموده وی را که کسی بفرستد تا ترا
بنزد وی برد و باذان ما را بآن کار فرستاده اگر آمدی وی مکتوبی بملک الملوک نویسد که ترا
نافع بود و از تو عفو کند و اگر ابا نمائی و با من نیائی کسری را خود میدانی که چه نوع است ترا و قوم
ترا هلاک کند و بلاد ترا خراب کند و مکتوب باذان بحضرت دادند چون بر مضمون مکتوب
وقوف یافت و حکایات مزخرفه ایشان را شنید تبسمی فرمود و ایشان را باسلام دعوت فرمود
و در روایتی آنکه بانویه و خرخسره سوارها زرین بر ساعدها خویش داشتند و جامها از دیباج
پوشیده و میان خود را بکمرها سیمین بسته و ریشها تراشیده و سبلتها گذاشته بودند چنانچه اهل عجم
پوشیده بود حضرت چون ایشان را بآن هیأت دید مکروه داشت ایشان را و فرمود ویلکما من امرکما
بهذا یعنی این شکل و شمایل چه سزاوار عذاب چه بوده که فرموده است شما را که ریشها تراشید

بگذارید گفتند پروردگار ما یعنی کسری رسول صلی الله علیه وسلم فرمود لکن پروردگار من مرا فرموده
که محاسن خویش بگذارم و از شوارب بردارم پس فرمود بنشینید هر دو و فردا نزد من آئید آن سرور ایشان را
باسلام دعوت نمود بثواب و عقاب ترغیب و ترهیب نمود گفتند برخیز ای محمد که بنزد ملک الملوک
رویم و الا هر آینه که وی عرب را زنده نگذارد یا از دیار خود اخراج کند و این دو کس اگرچه
دلیرانه سخن می‌گفتند اما از هیبت مجلس رسول صلی الله علیه وسلم چنان ترسیده بودند که گوشت شانه
ایشان میلرزید پس از حضرت التماس نمودند که چون نمی آئی جواب نامه باذان بنویس خواجه کاینات علیه
علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات فرمود امروز بروید و در جای قرار گیرید و فردا بیائید تا
ببینیم که مصلحت چیست هر دو بیرون آمدند یکی با دیگری گفت اگر پیش از این ما را در مجلس این مرد توقف
واقع میشد خوف آن بود که هلاک گشتی دیگری گفت ما نیز در عمر خود هرگز مثل این روی ننموده بود
که امروز در مجلس این مرد روی نمود معلوم می‌شود که کار وی خدائی است روز دیگر چون بحضرت
آمدند فرمود بصاحب خود یعنی باذان خبر رسید که پروردگار من امشب کسری را هلاک کرد تا
هفت ساعت از شب گذشته بود شیرویه پسر وی را بر وی مسلط ساخت تا شکم وی را پاره کرد و آن
شب سه شنبه دهم بود از جمادی الاولی سال هفتم از هجرت شما بصاحب خود روید و این خبر
وا فرا بگوئید که زود باشد که دین من در ممالک کسری ظاهر شود و بدرستی که اگر تو مسلمان شوی
آنچه در دست تست بر تو مسلم دارم و ترا بر بعضی از ابنا فارس حاکم گردانم و کمری که در روم
گرفته که بعضی از پادشاهان یمن هدیه بآن سرور فرستاده بود بخرخسره داد و ایشان مراجعت
نمودند و در مجلس باذان خبری که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده و احوالی که از آن سرور مشاهده
نموده بودند معروض داشتند باذان گفت والله که این سخن بسخن ملوک نمی‌ماند و گمان من آنست که وی پیغمبری
برحقست منتظر آن خبر که برای ما فرستاده اگر مطابق واقع باشد در نبوت وی هیچ قیلی نیست
و عنقریب بکند که هیچ کس از ملوک در ایمان بوی بر من سبقت نگیرد پس در همان نزدیکی مکتوب شیرویه بباذان
رسید که من کسری را کشتم بجهة آنکه وی اشراف و بزرگان فارس را می‌کشت و خون ایشان مباح داشته
بود و بآن سبب مردم متفرق میشدند چون مکتوب من بتو رسد از اهل یمن و دیگر ممالک که در حکم
فرمان تست برای من بیعت بستان و ایشان را مطیع و منقاد من گردان و متعرض آن مرد که دعوی نبوت
میکند مشو تا فرمان من در شان او صادر شود باذان چون بر این حال مطلع شد فی الحال دین خود را

اسلام باذان

بر بقیه اسلام درآورد و کلمهٔ شهادت بر زبان راند و اهل یمن و ابنا فارس هر که در یمن بود
با جمعهم مسلمان گشتند منقولست که اهل یمن خرخسره را که رسول صلی الله علیه وسلم آن لقب
داده بود ذوالمخرم می گفتند و گویند که حالا نیز فرزندان وی را ذوالمخرم میخوانند و مخرم بلغت
حمیر کمر را گویند   و اما حاطب بن ابی بلتعه نامهٔ حضرت را به اسکندریه آورد و مضمون نامه
وی قریب بمضمون نامهٔ هرقل بود پس حاطب را قبله پیش حاجب آمد و شرح حال را باز گفت
حاطب را تعظیم و احترام نمود، بی توقف بمجلس مقوقس درآورد و چون مکتوب حضرت را
بروی خواندند هیچ ناسزا نگفت و کلمهٔ خیر بر زبان راند و مکتوب آن سرور را عزیز و کرامی داشت
و لکن ایمان نیاورد و تحف و هدایا برای حضرت فرستاد و گویند هدایای وی چهار
کنیزک ترکیه بود یکی ماریه و دیگری خواهر وی شیرین و آن دو کنیزک دیگر را نام معلوم نیست
و خواجه سرای و استری سفید که آنرا دلدل می گفتند و درازگوشی که آنرا عفیر یا یعفور می
خواندند و بیست قدح جامه و هزار مثقال طلا بود و حاطب را صد مثقال طلا و پنج جامه
انعام کرد و در روایتی آنکه در خلوت از حاطب احوال و اوصاف حضرت را استفسار نمود و حاطب
وی را چون از آنها خبر داد گفت این همه صفت آن پیغمبرست که عیسی بن مریم علیه السلام بقدوم وی
بشارت داد، و او بعد از این ظاهر خواهد شد و اصحاب وی بدیار ما نزول خواهند کرد و حاطب
پنج روز در اسکندریه توقف نمود، آنگاه بمراجعت ماذون گشت و مقوقس مکتوبی بحضرت رسالت
باین طریق که بسوی محمد بن عبدالله از مقوقس عظیم قبط نوشته می شود بعد از سلام نموده، اما بعد
مکتوب ترا خواندم و آنچه ذکر کرده بودی فهم کردم و میدانم که پیغمبری باقی مانده که ظاهر خواهد شد
و خاتم پیغمبران خواهد بود و لکن گمان می بردم که وی از شام بیرون آید و من فرستادهٔ ترا گرامی
کردم و تحفه چند که بحضرت فرستاده بود در مکتوب تفصیل نمود حاطب بمدینه مراجعت کرده
و نامهٔ مقوقس را بعرض آن سرور رسانید و تحف و هدایای وی بگذرانید سید عالم صلی الله علیه
وسلم فرمود خبیث بملک خویش بخیلی نمود و ملک او را بقای نخواهد بود و مقوقس در ایام خلافت
عمر خطاب رضی الله عنه وفات یافت و حضرت هدیهٔ وی را قبول فرمود و ماریه قبطیه را بعد از
آنکه ایمان آورد برسم تسری نگاه داشت و بملک یمین تصرف فرمود و وی مستقر بود و از وی ابراهیم متولد
شد و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و حال آن دو کنیزک دیگر که نام ایشان داده ...

کاهی سوار وی شد تا در سفر حجة الوداع هلاک گشت و دلدل را برای سواری خویش اختیار فرموده
بعد از آن حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه بر آن سواری میکرد و بعد از علی حسن بر آن میکرد تا در ایام
معاویه هلاک شد   و اما شجاع بن وهب مکتوب آنحضرت را بدار الحکومهٔ حارث بن ابی شمر غسانی
رسانید و او در غوطهٔ دمشق بود و سامان پیشکش برای هرقل ترتیب مینمود در حالی که متوجه
بیت المقدس بود شجاع دو سه روز بر در سرای وی بود و ملاقات میسر نشد تا آخر الامر پیش حاجب
وی رفت و گفت من فرستادهٔ پیغمبر خدایم و به پادشاه شما نامه آورده ام حاجب گفت تو بوی نتوانی
رسید تا فلان روز که بار و رخصت و حال آنکه حاجب حارث نصرانی بود و از شجاع تحقیق و تجسس
احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم نمود و شجاع حالات حضرت را بیان و تقریر کرد حاجب را از استماع آن
رقت آمد و گریه بروی غالب شد و گفت من انجیل خوانده ام و وصف و نعت وی را بعینه چنان
که تو گفتی یافته ام اکنون من ایمان بوی می آرم و تصدیق وی مینمایم و از حارث می ترسم که مرا بکشد
و شجاع را ضیافت میکرد و اعزاز و اکرام تمام مینمود تا روزی حارث بیرون آمد و بر تخت خویش
بنشست و تاج بر سر نهاد و حاجب بجهت شجاع اذن حاصل کرده وی را بمجلس حارث درآورد و چون
مکتوب حضرت بدست وی داد و خواند بر زمین انداخت و گفت کیست که سلطنت از من بستاند
و از این نوع سخنان بیهوده میگفت پس برخاست از مجلس و بفرمود تا اسپان را نعل بندی نمایند
بنا بر عزیمت آنکه بر سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم رود و مکتوبی بهرقل نوشت که نامهٔ من آمده، الشخص که او
دعوی نبوت میکند و عزیمت آن دارم که بر سر وی روم هرقل جواب نوشت که ترک این داعیه کن
و بمن ملحق شو تا ببینیم که مصلحت چیست چون جواب نامهٔ هرقل بوی رسید شجاع را بخواند و
گفت کی روان میشوی بنزد صاحب خود جواب داد که فردا پس صد مثقال طلا بوی انعام کرد و حاجب
حارث جامهٔ چند و مقداری طعام جهت زواده برای شجاع ترتیب نمود و گفت سلام من به پیغمبر خدا
برسان پس او بمدینه باز گشت و حضرت را از حال حارث اعلام کرد فرمود باد ملکه هلاک باد ملک
وی و در سال فتح مکه حارث وفات یافت و مملکت او بجبلة بن ایهم غسانی انتقال یافت بقولی
از اهل سیر است که حارث مسلمان شد و لکن گفت می ترسم که اگر اظهار اسلام کنم قیصر مرا بکشد
والله اعلم   و اما سلیط بن عمرو حامل نامهٔ آن سرور را بهوذة بن علی حنفی رسانید هوذه
چون نامهٔ حضرت را بخواند سلیط را گرامی داشت و در منزل نیکو فرود آورد و احسان با او بتقدیم رسانید

آنگاه جواب مکتوب پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشت که چه نیکو طریقه ایست که تو مردم را بآن میخوانی
فاما من خطیب و شاعر قوم خودم و عرب را از من ترسی و هیبتی در دل هست مرا در بیان امر
شریک خود کن و بعضی از بلاد یمن که آن تا این روی کنم و سلیط را جایزها که در هجر یافته بودند
بپوشانید و انعامی فراخور داد و روان گردانید سلیط بمدینه باز گشت و انعامات هوذه
و نامه و پیغام وی را تمام بعرض حضرت رسانید فرمود لو سالنی سیابة من الارض ما فعلت
یعنی اگر از من یک غورهٔ خرما از زمین طلب بوی ندهم هلاک باد وی و ملک وی و چون
از غزو فتح مکه معاودت فرمود جبرئیل خبر فوت هوذه بحضرت رسانید آن سرور فرمود
بعد از این در یمامه دروغ گویی پیدا شود که دعوی نبوت کند و بعد از من کشته گردد و آن سخن
اشارت بقصهٔ مسیلمهٔ کذاب بود و شرح آن قصه در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و در این سال میان خوله بنت ثعلبة بن قیس بن مالک بن الخزرج و میان اوس بن الصامت
بن قیس بن اصرم الانصاری که شوهر وی بود ظهار واقع شد آورده اند که خوله زنی با جمال
بغایت نیکو داشت روزی نماز میگزارد و در حال سجود چشم شوهرش بر کفل وی فتاد میلی بوی در دل
اوس پیدا آمد چون خوله از نماز فارغ گشت وی را بخواند تا قضای شهوت نماید خوله ابا نمود و حال
آنکه در مزاج اوس خفتی و سرعتی و نوعی از جنون بود فی الحال بغضب رفت و با زوجهٔ خویش گفت
انت علی کظهر امی   و آن اول ظهاری بود که در اسلام واقع شد و ظهار در جاهلیت حکم طلاق
داشت   القصه اوس چون این سخن بر زبان راند پشیمان شد و با خوله گفت گمان نمی برم الا
آنکه بر من حرام شدی خوله گفت چنین مگو و نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رو و از وی بپرس
اوس گفت شرم میدارم که این سوال از آن حضرت کنم خوله گفت پس بگذار تا من بروم و از وی
سوال کنم گفت تو دانی خوله بنزد آن سرور آمد در حالتی که عائشه صدیقه سر مبارک وی را شسته بود
و شانه میکرد و صورت واقعه را بعرض رسانید و در روایتی آنکه گفت یا رسول الله من زنی جوان
بودم و مال و جاهی در کرد من بود که اوس مرا خواست اکنون که مال من تمام بخورد و شبابم
بشیب مبدل شد و فرزندان مرا از وی حاصل گشت و جماعت من متفرق شد و فقر و فاقه
بر من استیلا یافت با من ظهار کرد و هیچ ذکر طلاق ننمود و حال آنکه وی پدر فرزندان منست و در حق
مردم استیمن حکمی درین باب بفرمای حضرت فرمود گمان نمی برم الا آنکه بروی حرام گشته و در

آنکه فرمود می ترسم از آنکه بروی حرام شده باشی و در روایتی آنکه فرمود میخانی تو بروی که وی گفت
و در روایتی آنکه فرمود امر نمی کنم ترا درین باب بچیزی چه ظهار در جاهلیت طلاق بوده و در شریعت من
حکمی درین باب نازل نشده خوله گفت یا رسول الله چنین مفرمای که قصهٔ من بغایت مشکلست
حضرت همان جواب فرمود مکرر مراجعت مینمود و شرح حال خود را معروض میداشت و همان
جواب می شنید پس گریه و فریاد آغاز کرد و گفت من از وی کودکان دارم اگر ایشان را بوی باز گذارم
ضایع می شوند و اگر خود قبول میکنم جایع می مانند نمیدانم چه چاره سازم هیچ به از آن نیست که درد
دل خود را بحضرت قاضی الحاجات رفع کنم پس سر بسجده نهاد و گفت اللهم انی اشکوا الیک
وحدتی و وحشتی و فراق زوجی و وحدتی   هنوز در مناجات بود که آثار وحی بر رخسار
انوار سید ابرار ظاهر شد و جبرئیل آمد و آیت آورد که قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها
و تشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما الآیات   منقولست از عائشه صدیقه رضی الله عنها
که گفت شکر و سپاس مر آن خداوندی را که نزد سمع ازلی بدیع وی همه اصوات خواه بلند
و خواه پست یکسانست آن زن با رسول صلی الله علیه وسلم در گوشهٔ خانهٔ من سخن میگفت
و من حاضر بودم و بعضی از سخنان وی را نمی شنیدم و حق تعالی بسمع قدیم خود بشنید و
درمان کار او بفرستاد آورده اند که هرگاه آن زن بخانهٔ عمر خطاب رضی الله عنه رفتی
عمر وی را اکرام نمودی و گفتی قد سمع الله قولها و مرویست که در ایام خلافت خود با جمعی
از اشراف قریش و غیرهم میرفت که زنی بوی رسید و گفت ای عمر باز ایست که حاجتی دارم عمر
پیش وی رفت و سر فرا پیش وی داشت و دست شفقت بر دوش آن ضعیفه نهاد و توقف نمود
تا حاجتی که داشت عرض کرد و جواب خود یافت آنگاه عمر باز گشت مردی از رفقا با وی گفت
یا امیر المومنین از برای عجوزه جماعتی از قریش را توقیف نمودی عمر گفت مسکین تو هیچ میدانی
که این زن کیست گفت نی فرمود این زنیست که حق تعالی شکوای وی را از بالای هفت آسمان
شنید خوله بنت ثعلبه بخدا سوگند که اگر مرا برپای گذاردی تا شبانگاه میداشتم باز
نمی گشتم مگر آنکه وقت نماز در آمدی که بنماز رفتمی و باز بنزد وی آمدمی تا حاجتش کفایت کنم
القصه سید عالم صلی الله علیه وسلم اوس را طلبید و آیات منزله بروی خواند و فرمود بنده تا
کی بعد از آن با خوله صحبت دار اوس در جواب گفت مرا بر این امر قدرت نیست فرمود دو ماه

با بی دوزم دارکفت یا رسول الله حال من چنانست که اگر در روز دو بار و سه بار چیزی نخورم
چشم تاریکی میکند فرمود شصت مسکین را طعام ده گفت یا رسول الله تمام مکه را اگر توبمن آغا
فرمایی پس حضرت پانزده صاع طعام از صدقه بوی داد تا مهم کفارت خود را کفایت نمود و درین
سال رخصت فرمود تا میان اسبان و میان شتران مسابقه نمایند و مقرر کرد که اسبان مضمر
میدان از کجا تا کجا و غیر مضمر را از کجا تا کجا بود و بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم شتری
داشت که آنرا عضبا می گفتند و هیچ شتری بر آن سابق نمی توانست شد تا نوبتی اعرابی شتری
ضعیف داشت و از ناقه عضبا گذرانید آن معنی بر مسلمانان بغایت شاق آمد حضرت تسکین
خاطر ایشان نمود فرمود حق علی الله ان لا یرفع شیئا من الدنیا الا وضعه و درین سال ام رومان
مادر عایشه صدیقه رضی الله عنها وفات یافت و حضرت در مدفن وی حاضر شد و در روایتی
آنکه بقبر وی در آمد و در آن زمان که او را بقبر فرو می گذاشتند فرمود من اراد ان ینظر الی
امراة من الحور العین فلینظر الی هذه و در آخر این سال و بقولی در اوایل سال هفتم ابوهریره
دوسی مسلمان شد و شرح اسلام و سایر احوال وی در مقصد دوم از کتاب انشاء الله مذکور
شود **ذکر وقایع سال هفتم** از ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه
از سفر حدیبیه مراجعت فرمود بنا بر آنکه حق تعالی در سوره الفتح که در حین مراجعت
از حدیبیه نازل شده بود بطریق بشارت وعده فرموده بود پیغمبر خویش را که خیبر فتح خواهند
حیث قال وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه یعنی خیبر قریب به بیست روز در مدینه
توقف فرمود انگاه یاران گفت تا کار سازی لشکر کنند که بخیبر میرویم و فرمود که پیش ما
نیاید با ما مگر کسی که راغب بود در جهاد نه غرض از آمدن حطام دنیا باشد و در روایتی آنکه
عبدالله بن ابی سلول منافق دو سوگند تا بیرون آید حضرت در جواب او این سخن فرمود یهود
که در مدینه باقی مانده بودند و منافقان آنجا چون از آن توجه واقف گشتند این معنی ایشان را
بغایت دشوار آمد زیرا که می دانستند که اگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست یابد بر ایشان چون یهود
بنی قریظه و بنی نضیر ایشان استیصال خواهد نمود و از فرط غیظ و خشمی که داشتند هر کس را از ایشان
که بر مسلمانی قرضی بود بر وی گماشت و تقاضای شدید مینمود چنانچه آورده اند که ابو شحم
یهودی را بعض عبدالله بن ابی حدرد اسلمی پنج درهم بود از وی مطالبه کرد و تقاضا مینمود

کفت چندان مهلتم ده که حق تعالی وعده داده که خیبر را باهل اسلام غنیمت دهد چون فتح
آن بلد روی نماید و مرا از غنیمت نصیبی حاصل شود اول قرض ترا ادا کنم یهودی گفت
قتال یهود خیبر را بدیگر حرب قیاس مکنید بحق توریه که ده هزار مرد جنگی در خیبر هست
عبدالله گفت یا عدو الله ما را از دشمن ما می ترسانی و حال آنکه در پناه امان ما پی عبدالله
مخاصمه و مجادله ما بمجلس سامی خیر الانام می رسید و سخن یهودی را بعرض حضرت رسانیدم
با او هیچ نگفت و لیکن دیدم که لبهای مبارک متحرک ساخت و آهسته سخنی گفت چنانچه
من نشنیدم یهودی گفت یا ابا القاسم این مرد حق مرا گرفته و حبس کرده و باز نمیدهد حضرت
فرمود حق وی را بده عبدالله گوید من دو جامه داشتم یکی را بسه درهم فروختم و دو درهم
دیگر پیدا کردم و آن منصب ساختم بوی دادم سلمة بن اسلم مرا جامه بخشید من آن دو جامه
بغزو خیبر رفتم حق تعالی نعم بسیار کرامت فرمود و زنی را که با ابو شحم یهودی قرابت داشت
از میان سبایا خیبر نصیب من گردانید و چون بمدینه باز گشتیم آن کنیزک را بمال
بسیار بوی فروختم القصه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم کار سازی نمود با هزار
و چهارصد نفر از مدینه بیرون آمد و سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه گذاشت
و از امهات مومنین ام سلمه همراه بود و بیست زن از مسلمات جهت تعهد حال مرضی
و جرحی و پختن و دوختن ملازم گشته بودند منافق بجهت طمع مال دنیا نیز برای غرض
جهاد همراه شدند و مقدمه لشکر را بعهده عکاشة بن محصن اسدی و میمنه را
بعهده عمر خطاب و میسره را بعهده دیگری از اصحاب گردانید و در بعضی از کتب سیر
هست که بر میسره علی مرتضی را تعیین فرمود و این سخن اصلی ندارد زیرا که آنچه روایات
صحیحه دلالت بر آن می کند آنست که علی در اول حال در آن لشکر نبود و چون به لشکر
ملحق شد حضرت علم بوی داد و امیر لشکر ساخت و فتح بدست او واقع شد چنانکه بعد از این
معلوم شود انشاء الله تعالی و بیست اسب در آن لشکر بود از آنجمله سه اسب از خاصه رسول
صلی الله علیه و سلم بود و شتران بسیار داشتند و دو مرد از قبیله اشجع بجهة راهبری
همراه گردانید گویند که عبدالله بن ابی بن سلول منافق بجهت یهود خیبر فرستاد که محمد قصد شما
دارد زنهار که حزم رعایت کنید و خبردار باشید و در حصارها در روید بلکه بجنگ

با وی بیرون آیید که اسباب حرب در میان شما بسیار و کثرت شما بیشمار و قوم او اندک و اسباب
حرب در میان ایشان عزیز است خیبریان چون بر این معنی وقوف یافتند کنانة بن ابی الحقیق و هوذة بن
قیس وایلی را بجهت استمداد بقبیله غطفان که حلفا یهود خیبر بودند فرستادند مشروط بر آنکه
اگر هم بمدد ایشان بهم رسند یک نصف ثمار خیبر بایشان دهند آنجماعت تن بر اهل
اسلام قبول نمودند و در روایتی آنکه چون حضرت در منزلی که آنرا رجیع می گفتند فرود آمد و میان
ایشان و غطفان یک شبانه روز راه بود ایشان کار سازی نمودند و بقصد امداد یهود متوجه
خیبر گشتند در راه آواز حس و حرکتی از عقب خویش شنیدند گمان بردند که مگر مسلمانان
غارت آورده اند بر سر اهل و عیال ایشان پس باز گشتند و اهل خیبر را مخذول گردانیدند و در
اولا پیشوای ایشان سلام بن مشکم خستگی ضعف داشت جماعتی از اعیان خیبر نزد او رفتند
و با او مشورت نمودند که بیرون آییم یا در حصارها توقف نماییم سلام ایشان را بر بیرون رفتن
تحریض نمود و در روایتی آنکه گفت رای آنست که عبدالله بن ابی سلول به سبیل نصیحت بشما فرستاده
هر چند که وی مبارک و رشید الامر نیست فاما بحق توریه که رای صواب بشما نموده زنهار
که بیرون روید و خود را محاصر مسازید تا چون تقدیر ثانی شود در حصارها خود را نگاه دارید
و فرصت نیافتند که بیرون آیند و در روایتی از سلمة بن الاکوع که گفت بیرون آمدیم ما
از مدینه در ملازمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و متوجه بجانب خیبر شدیم شبی از شبها در آن سیر
سیر میبودی از اصحاب با عامر بن سنان اکوع گفت یا عم از این کلمات و رجزها که یاد داری
برای ما بخوان عامر رجز ابن رواحه بنیاد کرد که اللهم لولا انت ما اهتدینا تا آخر آن ابیات
بطریق حدا می خواند یاران خوش وقت شدند و شتران بغایت در رفتار آمدند سید عالم
صلی الله علیه و سلم پرسید که این حادی کیست گفتند عامر پسر اکوع است فرمود یرحمه الله
و در روایتی آنکه فرمود غفر لک ربک راوی گوید رسم چنان بود که هر کس که حضرت در شان او
بخصوص این طریقه دعا فرمودی او را شهید ساختندی عمر خطاب رضی الله عنه گفت واجب شد
وی را شهادت یا رسول الله چرا دعا نکردی تا عمر وی دراز بودی و ما از او متمتع گشتی پس عامر در
خیبر شهید گشت چنانچه شرح آن عنقریب مذکور خواهد شد و در بعضی از کتب سیر هست
که چون عامر از حدا گفتن خاموش شد حضرت با عبدالله بن رواحه فرمود تو برای ما شعری بگو

در رفتار بمی آید پس وی نیز بنیاد حدا کرد و بهمان ابیات که عامر خوانده بود میخواند و یک بیت بر آن
زیاده کرد سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که اللهم ارحمه و یا بن درغزوه موته چنانچه شرح آن بجای
خواهد پیوست شهید ساختند نقلست که آن سرور چون بمنزل صهبا رسید و نماز عصر
بگذارد فرمود تا نواله که همراه داشتند حاضر کنند بغیر از سویق و خرما هیچ نیاوردند
پس اصحاب آنرا تناول فرمود و بهمان وضو نماز دیگر و نماز شام بجماعت بگذارد و بعد از آنکه
نماز خفتن بگذارد دلیلان را طلبید و گفت ما را از راهی نیکو ببرید که در میان قبایل غطفان
و میان خیبر در آییم و نگذاریم که ایشان بمدد یهود آنجا روند یکی از آن دو مرد که حسیل نام
گفت من ترا ببرم پس روان شدند و بموضعی رسیدند که سر راهها متعدد بود حسیل گفت
یا رسول الله این چند راهست که از همه بمقصد می توان رسید حضرت فرمود بلی لیکن برای
نام بین تا من هر چه خواهم اختیار نمایم حسیل گفت یک راهست که آنرا حزن گویند فرمود که ما
این را نمی گفت دیگری است که آنرا شاش گویند فرمود ما این را نمی گفت دیگری است که آنرا
حاطب گویند گفت ما را از این نیز نمیباید از عمر خطاب منقولست که گفت ندیدم من هرگز بیچو آن شب
که هر نام که بر وی بود قبیح بود گفت یک راه دیگر بیش نماند عمر پرسید که نام آن چیست حسیل گفت
مرحب رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ما از این راه بریم عمر گفت ای حسیل چرا اول نام این
طریقه را نگفتی پس بدان طریق بصوب خیبر توجه نمود و عباد بن بشر را با چند سوار بر سبیل
طلیعه از پیش بفرستاد عباد رفت و یکی را از جاسوسان یهود خیبر بگرفت و پرسید که چه
کسی گفت مردی ام شتران گم کرده خویش را میجویم عباد گفت از خیبر این خبر
داری جواب داد که هوذة بن قیس و کنانة بن ابی الحقیق را بسوی هم سوگندان خویش یعنی
غطفان فرستادند و از ایشان مدد طلب کردند و عیینة بن بدر با جمعی کثیر با سلاح تا
بمدد ایشان بحصون خیبر در آمده و اکنون ده هزار مرد مقاتل مکمل مسلح منتظر حرب محمد
و یاران وی اند عباد گفت غالبا تو جاسوس ایشانی و او را ضرب و تادیب نمود و تهدید
بقتل کرد اگر دروغ گوید جاسوس گفت مرا در امان خود در آور تا راست بگویم وی را امان
داد جاسوس گفت بدانید که خیبریان از شما بغایت ترسیده اند و از آن معامله که با یهود قریظه
و نضیر کرده اید خوفی عظیم بدل ایشان استیلا یافته و منافقان مدینه خبر بایشان فرستاد

که محمد قصد شما دارد زینهار که دفع ضرر بخاطر خود راه مدهید و در محاربه با او مساهلت منمایید که لشکر وی در جنب لشکر شما قلیل است و اکنون خبر این بما فرستاده اند تا مقدار لشکر شما معلوم کنم و خبر با ایشان رسانم عباد جاسوس را نزد حضرت آورد و حالاتی که از وی معلوم کرده بود معروض داشت عمر خطاب رضی الله عنه گفت او را گردن بزنم عباد گفت مرا امان داده ام خواجه کاینات علیه افضل الصلوات فرمود ای عباد وی را نیکو بدار تا آخر کار به بینیم که چه می شود و بعد از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم بخیبر در آمد وی مسلمان شد

آورده اند که آنحضرت از طریق وادی حرضه بمیان قلاع خیبر در آمد و چون چشمش بر آن دیار افتاد دعا دیدن شهرها و قریها بخواند اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن و رب الریاح و ما ذرین اسالک خیر هذه القریة و خیر ما فیها و اعوذ بک من شرها و شر ما فیها و در روایتی آنکه چون بخیبر مشرف شد با یاران خویش گفت توقف کنید و این دعا بخوانید و این موجب فرموده کار رسید شدند آنگاه فرمود ادخلوا علی برکة الله پس روان شدند تا رسیدند بمنزلی که آنرا منزله می گفتند فرود آمد و موضعی جهت مسجد معین ساخت و آنجا نماز تهجد بگذارد و در روایتی آنکه ساعتی در منزل بخواب رفت پس شتر خاصه حضرت برخاست و مهار در زمین می کشید تا در زیر یکی از آن مواضع زانو در آمد و برای لشکرگاه آن قطعه از زمین قرار یافت و مسجدی بنا کرده در آن محل مقرر ساخت و نماز صبح بغلس انجا بگذارد و خواب غفلت در آن شب بر خیبریان استیلا یافته بود که از آمدن آن سرور وقوف نیافتند و حال آنکه پیش از این بنا بر آنکه خبر توجه حضرت شنیده بودند هر روز و شب سواران مسلح بیرون می آمدند و تفحص می نمودند اما آن شب هیچ کس از ایشان نجنبید حتی که خروس ها ایشان بانک نکرد و دواب ایشان حرکت ننمود قریب بطلوع آفتاب بود که بیدار شدند اهالی ایشان بغایت مضطرب بیلها و زنبیلها برداشته بیرون آمدند که روی بمزارع خویش روند چون لشکر پیغمبر را صلی الله علیه و سلم دیدند همه بگریختند و گفتند و الله محمد و الخمیس حضرت چون آن حال مشاهده کرد فرمود الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و گویا آن سرور تفال کرفت که فتح واقع خواهد شد چون آلات هدم با ایشان دید و احتمال دارد که خرابی خیبر بطریق وحی معلوم آن سرور گشته باشد یهود

دعا در دیدن شهرها

بحصار ها در آمدند و خبر بسلام بن مشکم بردند که لشکر محمد رسید گفت چون عمر من نرسیده بود یاری در محاربه تقصیر منمایید که در جنگ کشته شدن بهتر از آنکه در اسیری حیوان دل بر مقاتله استوار کردند و اهل و عیال بقلعه کتیبه بردند و طعام و ذخیره در حصار ناعم و حصن صعب مضبوط ساختند و اهل حرب در حصار نطاة جمع شدند و سلام بن مشکم با وجود مرض بانجا آمد و مردم را بحرب ترغیب میمود و در آن قلعه بمرد و بدوزخ رفت و چون سید انبیا صلی الله علیه و سلم یقین گشت که خیبریان جنگ خواهند کرد یاران را موعظه و نصیحت فرمود و بجهاد نمود و ترغیب بثواب کرد و مژده داد که اگر صبر کنید ظفر و غنیمت یابید مرویست که حباب بن المنذر رضی الله عنه نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله در این منزل که فرود آمدن اگر مأموری باین هیچ سخن نداریم و اگر برای اختیار فرموده می مصلحتی در آن باب بخاطر آمده اگر اجازت باشد بعرض رسانم فرمود برای فرود آمده ام حباب گفت این منزل بغایت نزدیک است بحصار نطاة و تمام مردم جنگی خیبر در این حصار اند و از حال ما واقف و ما از حال ایشان وقوف و تیر ایشان بما میرسد و از ما بایشان نمی رسد و از شبیخون ایشان ایمن نیستیم و دیگر آنکه این موضعیست میان نخلستان و در مغاکی واقع است و هوای آن عفونتی دارد اگر حکم فرمایی تا موضعی خالی از این مفاسد جهت لشکرگاه اختیار کنند بهتر بود حضرت فرمود رای صواب اینست که تو نمودی آنگاه محمد بن مسلمه را بخواند و فرمود منزلی نیکو چنانچه حباب گفت جهت معسکر پیدا کن وی بموجب فرموده بر سر شتر در آمد و می گشت تا بموضع رجیع رسید آن منزل را قابل معسکر همایون دید بازگشت و بحضرت رسانید که منزلی نیکو جهت لشکرگاه یافتم آن سرور فرمود شبانگاه بانجا رویم و آن روز در آن منزل با اهل حصار نطاة [illegible] جنگ آغاز کردند یهود از حصار تیرها می انداختند و در میان لشکر اسلام می افتاد مسلمانان همان تیرها را می چیدند و باهل قلعه باز می انداختند و آن روز بغایت گرم بود محمود بن مسلمه برادر محمد جنگ بسیار کرد و بود از غایت گرما و ثقل سلاح در زیر حصار ناعم بخواب رفت به تصور آنکه در انجا هیچ مرد نباشد پس مرحب یهودی و بروایتی کنانه بن ابی الحقیق کمین نموده آسیا سنگی از بالای محمود انداخت و سر وی خورد و خود در سر وی نشست و سر اش بشکست و پوست پیشانی وی بر روی اش افتاد مسلمانان وی را

آن حال بنزد حضرت آوردند بدست مبارک خویش پوست پیشانی او را باز بجای خود بچسبانید و سرش را بخرقه ببست و او در همین غزوه بواسطه آن زخم وفات یافت منقولست که حباب بن المنذر رضی الله عنه بعرض سید عالم صلی الله علیه و سلم رسانید که این درختان خرما نزد یهود خیبر از جانان و فرزندان نخستین ایشان امر فرمای که همه را ببرند تا حرارت ایشان زیاده گردد آن سرور فرمود تا نخیل را قطع نمایند یاران بآن کار مشغول شدند چون ابوبکر صدیق از آن حال وقوف یافت بنزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی وعده فرموده که خیبر فتح خواهد شد و وعده خدا البته خواهد بود پس قطع نخیلات و اثمره معتد به نباشد اگر امر فرمایی تا دست از قطع درختان باز دارند بهتر بود بنا بر آن امر فرمود تا ترک آن کار کنند گویند چهار صد درخت خرما را قطع کرده بودند و در غیر حصار نطاة قطع نخیل واقع نشد و چون شب در آمد بمنزل رجیع تحویل فرمود و معسکر بانجا قرار گرفت و عثمان بن عفان را بخلافت منزل مقرر فرمود و هر روز به پای قلعه بجنگ می آمد و در آن غزوه دو رایت ترتیب فرموده بود یکی سیاه که آنرا عقاب می گفتند و گویند از برده در خانه عایشه صدیقه بود و دیگری سفیدی غیر از آنها الویه نیز داشتند شعار مسلمانان این بود که یا منصور امت امت و در آن ایام بسیاری کس از مسلمانان مجروح گشتند آورده اند که وقتی بزمین خیبر در آمدند که هوا بغایت گرم [illegible] و عفونت و خرما هنوز پخته نرسیده و سبز بود پس یاران رسول صلی الله علیه و سلم در آن هوا از آن خرما تناول کردند و اکثر اصحاب در تب شدند شکایت از آن حال بطبیب الهی یعنی حضرت رسالت پناهی آوردند فرمود خنک سازید آب را در مشکها پس چون میان بانگ و اقامت نماز شود آن آب را بر ایشان بریزید و نام خدای تعالی بر آن بخوانید چنان کردند و شفا یافتند منقولست که مردی از اهل حصار که وی را عامر یهودی گفتندی غلامی حبشی داشت که شبانی گوسفندان خواجه خود میکرد روزی انکه حضرت بدر حصار آید و مقاتله کند اهل حصار را دید که همه مسلح و آماده جنگ می شوند پرسید که شما را چه قصد است گفتند میخواهیم که با این مرد که دعوی پیغمبری میکند مقاتله نماییم از آن سخن در دل وی خیالی پیدا شد روزی که مسلمانان را جنگ میکردند

قطع اشجار

عقاب سیاه

علاج تب

گوسفندان خود را پیش کرده بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا محمد بچه چیز دعوت میکنی فرمود به اسلام بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله گفت چون این بگویم مرا چه باشد فرمود بهشت اگر برین ثابت باشی غلام فی الحال مسلمان شد و گفت یا رسول الله این گوسفندان در دست من امانتست میخواهم که بصاحبش برسد فرمود آنها را از لشکر بیرون بر و بانک بر ایشان زن و سنگ چند از عقب ایشان بینداز بدرستی که الله تعالی از قبل تو این امانت را ادا کند غلام چنان کرد گوسفندان روان شدند و بخانه خواجه غلام آمدند یهودی دانست که غلامش مسلمان گشته آنگاه آن حبشی سلاح برداشت و در اول صف قتال شد و جنگ میکرد تا بدرجه شهادت رسید مسلمانان وی را برداشته بخیام لشکرگاه بردند پیغمبر را صلی الله علیه و سلم از حال آن غلام اعلام کردند فرمود عمل قلیلا و اجر کثیرا یعنی کار اندک کرد و مزد بسیار یافت و در روایتی آنکه بنفس نفیس خویش نزد آن خیمه آمد و سر مبارک باندرون خیمه در آورد و فرمود بتحقیق که حق تعالی این بنده حبشی را اکرام کرد و او را بدرجات بهشت رسانید و دیدم که دو شخص از حور عین بر بالین وی نشسته اند و گویند در آن ایام که در منزل رجیع بودند هر شب حراست لشکر را بیکی از اصحاب تفویض میفرمود شبی از شبها عمر بن الخطاب قیام مینمود مردی از یهود را گرفته بنزد وی آورد عمر امر کرد تا او را مقتول سازند یهودی گفت مرا بنزد پیغمبر خویش برید که با وی سخن دارم عمر وی را بنزد حضرت آورد یهودی سلام کرد آن سرور فرمود چه خبر داری گفت یا ابا القاسم اگر مرا امان می دهی با تو دلالت میکنم فرمود امان دادم یهودی گفت از حصن نطاة بیرون آمدم در حالی که امور ایشان هیچ نظام نداشت و بسیار با یکدیگر خیانت کردند ایشان در اضطراب و گمان میبرم که امشب از حصار نطاة فرار نمایند و بحصن شق در آیند و این قلعه ایست که سلاح و آلات و ادوات حرب ایشان در آنجاست چون فردا بحصن در آیم و آن حصن را فتح کنی دفع شود شر ایشان یهودی گفت انشاء الله حضرت فرمود انشاء الله تعالی بر آنها دلالت کنی القصه روز دیگر حصار نطاة را فتح کردند و بعد از آن حصن شق نیز فتح شد در تلخیص المغازی و بعضی از کتب سیر چنین است که از قلاع خیبر اول نطاة فتح شد لکن محمد بن اسحق گوید اول حصارها از خیبر ناعم بود و اول او را فتح کردند و الله اعلم آورده اند که روزی در حصن صعب بن معاذ جنگ انداخته بودند مرحب یهودی بیرون آمد و مبارزت میمود عامر بن الاکوع رضی الله عنه سپر را بروی گرفت مرحب شمشیر بر عامر حواله کرد وی سپر بر سر کشید شمشیر مرحب در سپر عامر نشست عامر تیغ خویش بر مرحب حواله کرد کوتاه بود

اسلام آوردن حبشی

برزانوی خودش خورده و بزخم شمشیر خود مجروح گشت و بآن زخم از دنیا برفت و وی برادر رضاعی
محمود بن مسلمه در یک غار دفن کردند سلمة بن الاکوع که برادرزاده عامر بود گوید چون
از خیبر مراجعت نمودیم در اثنای راه پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا ملول و محزون دید پرسید که سبب
تو چیست و در روایتی از سلمه آنکه گفت که بار دیگر پیش آنحضرت و گفتم یا رسول الله اسید بن حضیر
و جمعی از یاران تو میگویند عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خویش مقتول گشت فرمود دروغ گفته اند
و خطا کرده اند بدرستی که وی را دو مزدست و میان دو انگشت خود جمع کرد و فرمود انه مجاهد مجاهد
و در روایتی آنکه فرمود و انه لیعوم فی الجنة عوم الدعموص گویند در ایام محاصره حصون خیبر
طعام در میان یاران رسول صلی الله علیه وسلم کم بود و تنگی میکشیدند روزی از حصار صعب بن
معاذ بیست گوسفند بیرون آوردند و در حوالی حصار میچرانیدند حضرت فرمود هیچ کس باشد
که ازین گوسفندان چیزی بدست آرد که ما را سیر طعام سازد ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری
رضی الله عنه گوید پیش رفتم و گفتم یا رسول الله من این کار بکنم پس دامن خویش بمیان برزدم و آن را
برداشتم و مانند آهو میدویدم آن سرور چون دید و بمن می نگریست فرمود اللهم متعنا به
ما را ممتع و برخوردار گردان بوی پس رسیدم و اول آن قطعه از غنم بحصار در آمده بود
از آخر آن دو گوسفند ربودم و در زیر بغل گرفته بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردم پس
بفرمود تا گوسفندان را ذبح کردند و طعام پختند و هیچ کس از حضار اهل لشکر نماند
الا که از آن گوشت خورد و محمد بن اسحق رحمه الله آورده که ابو الیسر ببرکت دعای آنحضرت عمری
یافت و از دست و یکی بود نیکو آمد و بسیار احتیاجات ازوی بمسلمانان رسید و صاحب کتاب
المغازی آورده که در ایام محاصره حصن صعب بیست یا سی دراز گوش اهلی از حصار بیرون
آمد جوانان مسلمانان رفتند و آنها را گرفتند و کشتند و دیگها بر بار نهادند و از گوشت آنها
بجوشانیدند که تناول کنند از بس تنگی کشیده بودند پس در آن حالت سید عالم صلی الله علیه
وسلم بگذشت پرسید که درین دیگها چیست گفتند گوشت دراز گوش اهلی فرمود تا منادی کردند
که گوشت دراز گوش اهلی و هر حیوانی که ذی ناب و ذی مخلب باشد و نکاح متعه حرام باشد
و هم درین کتاب مذکور و مسطور است که از معتب بن قشیر اسلمی روایت است که گفت در هنگام
محاصره نطاة حال ما یعنی گروه اسلم بتحصر رسید فرستادیم بنزد حضرت که کار ما از گرسنگی

برایشان

وضعف خراب است دعا کن برای ما تا فتحی حاصل شود و طعامی بدست ما افتد پس آن سرور فرمود
واینکه نزد من چیزی نیست که بدیشان فرستم تا قوت خویش کنند و گفت بار خدایا بزرگترین حصاری
که در آن طعام بیشتر باشد برای مسلمانان فتح فرمای آنگاه لشکر را جمع نمود و علم بدست حباب
بن منذر داد و فرمود که بیکبار حمله کنید حمله کردند و اول گروهی که خود را بدر حصار صعب
رسانیدند گروه اسلم بودند و جنگ میکردند تا آن حصار فتح شد و اقمشه و امتعه و اطعمه
کثیر بدست مسلمانان افتاد و در روایتی که مشکها خمر بیرون می آوردند و می ریختند مردی
از اهل اسلام که وی را عبدالله حمار میگفتند مقداری از آن خمر بخورد او را بنزد رسول صلی الله
علیه وسلم آوردند حضرت را مکروه آمد بنعلین مبارک خویش وی را تادیب نمود و یاران حاضر را
فرمود تا بنعلین وی را بزدند و حال آنکه این مرد صبر از شراب خوردن نداشت و چند نوبت وی را
برای می تادیب نموده بودند عمر خطاب رضی الله عنه گفت اللهم العنه چند این مرد را بواسطه
امر شنیع رنج نماید ما و ازین کار باز نه ایستد آن سرور فرمود ای عمر چنین مگوی بدرستی
که او خدا و رسول را دوست میدارد آورده اند که هنگامی که محاصره حصار قموص میکردند
پیغمبر را صلی الله علیه وسلم درد شقیقه طاری و حال آنکه او قلعه بود بغایت محکم و حضرت بواسطه
صداع نتوانست که بنفس نفیس خویش در معرکه محاربه حاضر شود هر روز علم بیکی از اصحاب
میداد و بجنگ میفرستاد و در احادیث صحیحه ثبوت پیوسته که یک روز ابوبکر علم رسول را برداشت
و بپای قلعه آمد و مقاتله شدید نمود و فتح نا کرده باز گشت روز دیگر فاروق علم برداشت و
مقاتله که با شدان مقاتله روز سابق و او نیز فتح میسر نشد و در روایتی دیگر آنکه دو روز اول فاروق
جنگ کرد و روز دوم ابی بکر و روز سیم بار فاروق بجنگ رفت و حصن منفتح نگشت پس آنگاه
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله
و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه یعنی هر آینه که فردا بدهم رایت خویش بمردی که ستیزنده ناگریزنده
بود و خدا و رسول وی را دوست دارند و حق تعالی قلعه خیبر را بدست او فتح کند و در روایتی آنکه فرمود
بشارت ترا ای محمد مسلمه که فردا قاتل برادر تو مقتول میشود سهل بن سعد الساعدی رضی الله عنه
گوید چون حضرت این سخن بزبان راند آن شب یاران در شور بودند که آیا فردا رایت را بکدام
یک از ایشان خواهد داد و بریده بن الحصیب گوید هیچ کس را نبود که نزد رسول منزلتی داشت

الا که امیدوار بود که آن مرد وی باشد و در روایتی آنکه جمعی از قریش با یکدیگر میگفتند مقرر است
که مراد علی پسر ابو طالب نخواهد بود زیرا که وی را چشم درد میکند بحدی که پیش پای خود نمی بیند
و منقولست که امیر چون شنید که آنحضرت این سخن فرموده گفت اللهم لا معطی لما منعت
و لا مانع لما اعطیت و گویند که جناب ولایت مآب بواسطه درد چشم از آن سفر تخلف
نموده در مدینه مانده بود و مدتی بغایت صعب داشت چنانچه هیچ چیز نمی دید با خویشتن
گفت تخلف کرده من از رسول صلی الله علیه وسلم خوب نیست کار سازی کرده از مدینه بیرون
آمد و در اثنای راه یا بعد از وصول بخیبر به پیغمبر ملحق شد ایاس بن سلمة بن الاکوع از پدر خویش
روایت کند که چون بامداد شد یاران همه بدر خیمه حضرت آمدند و متوقع هر یک آن بود که
بآن دولت فایز گردد و از سعد بن ابی وقاص منقولست که گفت در برابر چشم رسول صلی الله
علیه وسلم بزانو در آمدم و بآن خواستم و بایستادم با امید آنکه آن کس من باشم و ابوهریره رضی الله
عنه از فاروق روایت کند که گفت هرگز امارت را دوست نداشتم الا آن روز القصه حضرت
از خیمه بیرون آمد و فرمود علی بن ابی طالب کجاست گفتند چشمش درد میکند فرمود وی را پیش
سلمة بن الاکوع رفت و دست وی را گرفته می کشید و می آورد تا بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانید
از امیر منقولست که گفت چون بحضرت رسیدم سر مرا در کنار خویش نهاد و آب دهن اطهر را
در چشمان من ریخت و بروایتی آب دهن خود را در کف خویش انداخت و در چشمان من مالید
ببرکت لعاب دهن آن سرور فی الحال درد از چشم من زایل شد و شفا بکلی یافتم و تا آن روز
باز دیگر درد چشم و درد سر نکشیدم و در روایتی آنکه علی گفت حضرت در شان من دعا خیر تقدیم
رسانید و فرمود اللهم اذهب عنه الحر و القر یعنی بار خدایا گرما و سرما از وی بردار امیر
گوید که بعد از آن دیگر هرگز گرما و سرما نیافتم و منقولست که در گرمای سخت جامه پنبه دار و در
سرمای عظیم جامه تنک میپوشید و از هیچ کدام متضرر نمیشد و در روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه
علیه وسلم زره خود را در وی پوشانید و ذو الفقار بر میانش بست و علم بدست او داد و روان
گردانید علی مرتضی کرم الله وجهه گفت یا رسول الله مقاتله کنم تا زمانی که مثل ما شوند یعنی مسلمان
گردند حضرت فرمود یا علی بتعجیل بقتال مشتاب روان شو تا زمانی که در عرصه ایشان نزول کنی آنگاه
باسلام شان دعوت کن و خبردار گردان از حقوق خداوند تعالی که در مسلمانی بر ایشان واجب

فوالله لان یهدی الله بک رجلا واحدا خیر لک من ان یکون لک حمر النعم یعنی بخدا سوگند که راه
راست نمودن خداوند تعالی بسبب تو یک مرد را بهتر است ترا از آنکه شتران سرخ موی بود که
در راه خدای تعالی تصدق کنی پس علی علم بر گرفته روان شد تا بپای حصار قموص آمد و علم را بر کوهی
از سنگ رکز کرد در آنجا بود یک یهودی از بالای حصار خود را بنمود و از وی پرسید که تو کیستی جواب
داد که منم علی بن ابی طالب یهودی فریاد بر آورد که ای اهل خیبر مغلوب شدید و در روایتی آنکه
یهودی گفت بحق آن خدا که تورات بموسی فرستاده که این مرد فتح نا کرده باز نخواهد گشت
آورده اند که اول کسی که از قلعه بیرون آمد حارث یهودی برادر مرحب بود با فوج خویش جنگ
آغاز کرد و دو نفر از اهل اسلام شهید ساخت امیر المومنین بر سر وی تاخت و بیک ضرب وی را
بدوزخ فرستاد مرحب چون برادر خویش را کشته دید فی الحال با فوج خویش از قلعه بیرون آمد
و این رجز میخواند شعر قد علمت خیبر انی مرحب * شاکی السلاح بطل مجرب * اضرب احیانا
و حینا اضرب * اذا الحروب اقبلت تلهب * ان حمای للحمی لا یقرب * و گویند در میان
خیبریان از وی شجاع تر نبود و در آن روز دو زره پوشیده و دو شمشیر حمایل کرده و دو عمامه بر سر
بسته و خودی بر بالای آنها بر سر نهاده و نیزه داشت که سنان او سه من بود کسی از اهل اسلام
نتوانست که در معرض معارضه با وی در آید علی مرتضی کرم الله وجهه بسوی او روان شد و این
رجز میخواند که شعر انا الذی سمتنی امی حیدره * ضرغام آجام و لیث قسوره * عبل الذراعین غلیظ
القصره * اوفیهم بالصاع کیل السندره * و گویند مرحب در خواب دیده بود که شیری وی را می کشد
پس حکمت در خواندن امیر این رجز را که انا الذی سمتنی امی حیدره این تواند بود که خواب مرحب را
بیاد وی دهد تا ترس در دل او پیدا شود و دست و پای گم کند القصه چون بهم رسیدند مرحب خواست
که شمشیری حواله کند امیر پیش دستی نمود ذو الفقار کشید و بر فرق وی زد چنانچه از سپر و خود
و دستار بگذشت و تا بحلقش و در روایتی آنکه تا بقربوس زین دو نیم ساخت و در روایت صحیح اینست که علی
قاتل مرحب بوده و آنچه در بعضی از کتب سیر هست که محمد بن مسلمه وی را کشته ضعیفست و اعتبار
ندارد و آنکه بعضی از شعرای عرب بنظم آورده اند که * علی حمی الاسلام من قتل مرحب * غداة
اعتلاه بالحسام المعنم * موید روایت صحیحست و الله اعلم پس اهل اسلام حمله کردند و جهودان را
میکشتند و امیر المومنین هفت کس از روسا و شجعان یهود را بقتل آورد و یهود همه بجانب قلعه فرار

القصه

فرار نمودند و امیر از عقب ایشان میرفت در ان حالت یهودی ضربی بر دست او زد چنانچه سپر از دست وی
بیفتاد یهودی دیگر سپر او را ربود آنحضرت در غضب شد و در قلعه را که بدو حصار
رسانید و یک در آهنین حصار را برکند و سپر خویش ساخت اهل قلعه قموص و اهالی قلاع دیگر
چون آن قوت بازو بدیدند امان طلبیدند امیر صلوات الله علیه از رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را امان
داد مشروط بانکه نقود و اسلحه را باهل اسلام گذارند و هیچ پوشیده و پنهان ندارند و اگر چیزی
از مال و سلاح پوشیده دارند حکم امان ایشان نماند و ایضا مشروط بانکه هر یهودی با زنان یک
شتروار طعام بردارد از ان دیار بیرون روند نقلست که بعد از انکه جنگ آخر شد علی مرتضی آن
در را از پس پشت خود هشتاد وجب دور انداخت هفتاد کس خواستند که بمدد هم یکی آنرا بردارند
عاجز شدند و شاعر درین باب گفته علی رمی باب المدینة خیبر ثمانین شبرا وافیا لم یثلم چون بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم رسانیدند که قلاع خیبر بدست علی مرتضی بر کیفیت مذکور مفتوح گشت
آن سرور بسی شادی نمود و چون امیر متوجه ملازمت نبی شد آنحضرت باستقبال وی از خیمه بیرون
آمد و وی را در بر گرفت و میان هر دو چشمش ببوسید و فرمود قد بلغنی نباؤک المشکور
وصنیعک المذکور یعنی بتحقیق که سعی مشکور و صنیع مذکور تو ای علی بمن رسید و خدای تعالی
حضرت فرمود من از تو راضیم علی را رقت آمد و بگریست حضرت فرمود ای علی این گریه فرح است
یا گریه اندوه جواب داد که یا رسول الله گریه فرح است و چگونه شادمان نگردم که تو از من راضی
باشی سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود نه تنها من از تو راضیم بلکه خداوند تعالی و ملایکه
و جبرئیل و میکائیل نیز از تو راضی اند آنحضرت بحصار قموص تشریف داد کنانة بن ابی الحقیق را
که از رؤسا یهود خیبر بود پیش آوردند از وی پرسید که گنج ابی الحقیق کجاست و حال آنکه وی را
یک پوست نر بود پر از زیور و حلی و عقود از زر و جواهر بود و چون اهل مکه را عروسی و جشنی شدی
مرهون بدیشان فرستادندی و از ان حلی و جواهر آنچه ایشان را در کار بودی عاریت کردندی و گویند
در اوایل حال یک پوست نر بود و چون ابو الحقیق را ثروت زیاده شد آنها را زیاده گردانید
چنانچه پوست گوسفند گنجایی آن نداشت تا از پوست گاوی مضبوط ساخت و همچنین پر از زیور و
حلی فرمود چندانکه یک پوست شتر پر شد چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از ان گنج تفحص
فرمود گفتند یا ابا القاسم آنرا در امور حروب و تفرقها در نفقات صرف کردیم و چیزی از ان

باقی نماند و سوگند بر معنی یاد کردند حضرت فرمود اگر خلاف این سخن که میگویید ظاهر شود خون
شما مباح گردد و شما را امان نماند گفتند آری آن سرور بعد ازین قضیه ابی بکر و فاروق و علی مرتضی را
کرم الله وجهه و ده مرد از یهود را گواه گرفت یهودی بر خاست و با کنانه گفت اگر آنچه محمد طلب
میکند نزد تو هست یا میدانی که کجاست وی را اعلام کن تا دل ما بمانی والا بخدا سوگند که محمد
وی را بران مطلع کرده اند و تو فضیحت شوی کنانه آن یهودی را زجر کرد و سخن وی را نشنید و الله
تعالی پیغمبر را بر موضع گنج اطلاع داد کنانه را طلبید و فرمود که بحکم خبر آسمانی تو دروغ
گوی بیرون آمدی و گویند چون رسول صلی الله علیه وسلم حصار نطاة را فتح فرمود کنانه بیقین
دانست که حضرت بر ایشان ظفر یافت آن پوست شتر را که گنج در ان جا بود در ویرانه مدفون
ساخت و در روایتی آنکه رسول صلی الله علیه وسلم از ثعلبه پسر سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبری
از گنج داری گفت مرا هیچ گونه علم بان نیست غیر از انکه کنانه را بارها دیدم که در هنگام صبح
گرد فلان ویرانه طواف میکرد اگر چیزی مدفون ساخته اند در ان خرابه خواهد بود پس سید
رسل صلی الله علیه وسلم زبیر عوام را با جمعی از اهل اسلام بان ویرانه فرستاد تا بکافتند و گنج را
یافتند و چون خذلان طایفه ظاهر شد امان از ایشان برخاست و خون ایشان مباح گشت
پس آنحضرت کنانه را به محمد بن مسلمه تسلیم کرد تا بعوض برادر خویش بقتل رسانید و اخی الامی
بر یهود خیبر منت نهاد از سر خون ایشان در گذشت و زنان ایشان را به بندگی و اموال بغنیمه
گرفت و فروة بن عمرو بیاضی را امر فرمود تا غنایم خیبر را در حصار نطاة جمع کند بموجب فرموده
بدان مهم قیام نمود و اسلحه و اقمشه و اطعمه بسیار و نعم بی شمار در ان حصار جمع کرد و در ان
میان صحایف متعدده از توریه بود یهود بطلب آنها آمد آنحضرت امر فرمود که صحایف را بان
طوایف بازگردانیدند و منادی رسول صلی الله علیه وسلم در ایام جمع غنایم این ندا میکرد که ادوا
الخیاط والمخیط فان الغلول عار وشنار ونار یوم القیمة یعنی مقدار ریسمانی و سوزنی از
غنیمت با میر غنیمت رسانید و پوشیده و پنهان مدارید بدرستی که خیانت در غنیمت موجب
عار و عیب و آتش دوزخ خواهد بود در روز قیامت و بصحت رسیده که غلامی سیاه بود کرکره
و متاع سفر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعهده او بود و در روایتی آنکه عنان دابه حضرت نگاه میداشت در
وقت مقاتله و وی را اگر کسی میکشند در ان ایام بمرد حضرت فرمود که وی در آتش دوزخ است

خواهد

اصحاب بتفحص او مشغول گشتند و در ان میان گلیمی پشمین یافتند که از غنایم پیش از قسمت برگرفته
بود و هم روایت کرده در روز خیبر مردی از اصحاب وفات یافت حضرت را اعلام کردند فرمود
بر صاحب خود نماز گزارید رنگ روی مردم متغیر شد ازین سخن فرمود برین رفیق شما در غنیمت
خیانت کرده راوی گوید متاع وی را تفتیش کردیم مهره چند از مهرها یهود یافتیم که بدو درهم نمی
ارزید و در روز جمع غنایم و اخذ سبایا حضرت فرمود که هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید
آب خود را بزراعت دیگری ندهد و با یکی از زنان سبایا هیچ زن را وطی نکند تا عدت او منقضی شود
و باید که هیچ چیز از غنیمت قبل از قسمت نفروشد و چون تمام غنایم جمع شد زید بن ثابت را فرمود
تا اهل لشکر را احصا کرد هزار و چهار صد مرد بودند آن غنایم را بعد از اخراج خمس بر ایشان
قسمت فرمود مردی را یک سهم و اسبی را دو سهم داد و بر زنانی که بجهت خدمت لشکر و تداوی مرضی
و جرحی همراه شده بودند چیزی عطا فرمود و لکن سهم بدیشان نداد و در بعضی کتب سیر
هست که ایشان را نیز داخل اهل سهام گردانید و نصیبی کامل از خمس به بنی هاشم و بنی المطلب ارزانی
داشت چنانچه از جبیر بن مطعم رضی الله عنه مرویست که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم سهم ذوی
القربی را از غنایم خیبر به بنی هاشم و بنی المطلب داد من و عثمان بن عفان بنزد حضرت رفتیم و
گفتیم ما انکار فضل برادران خویش از بنی هاشم نمی کنیم زیرا که وجود شریف تو از ایشانست
اما ما قرابت ما و بنو المطلب بر نسبت یکیست چونست که ایشان را از سهم ذوی القربی
دادی و ما را محروم گذاشتی جواب فرمود که بنی هاشم و بنی المطلب نیستند مگر شی واحد و همچنین
و اصابع مبارک را تشبیک فرمود و در روایتی آنکه گفت ما و بنو المطلب از هم جدا نگشته ایم نه در
جاهلیت و نه در اسلام و بثبوت پیوسته که از ان غنایم بغیر حاضران معرکه خیبر چیزی نداد
الا بجماعتی از مهاجران حبشه که در روز فتح خیبر از راه دریا برسیدند مثل جعفر بن ابی طالب
و اسماء بنت عمیس و شش نفر از اشعریین که ابو موسی اشعری از ان جمله بود و مرویست که چون
آنحضرت جعفر را دید فرمود نمیدانم که بکدام یک ازین دو امر شادمان ترم بقدوم جعفر یا
بفتح خیبر و در منتخب المغازی آورده که جابر بن عبد الله انصاری را با وجود آنکه در
معرکه خیبر نبود سهم داد زیرا که در حدیبیه حاضر بود آورده اند که حضرت فروة بن عمرو را امر
فرمود تا غنایم خیبر را بفروشد و دعای برکت بر ان غنایم خواند و فرمود که اللهم الق علیها

النفاق یعنی بار خدایا القا فرمای بر غنایم رواج را فروختن گوید آن سرور آن غنایم را چون در
بیع و شرا در آورد مردم بخریدن آنها رغبتی تمام نمودند تا تمامی آن اموال بدو روز فروخته شد
و گمان من آن بود که بمدتی از انها خلاص نشویم زیرا که بسیار بود و در مصطلح اخبار وارد شده که بعد از
آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بحصار قموص در آمده بود روزی زینب دختر حارث یهودی که برادر زاده
مرحب و زن سلام بن مشکم بود معلوم کرد که حضرت گوشت دست و شانه را دوست میدارد بزغاله
بریان کرد و تمام آنرا زهرآلوده ساخت و در دست و شانه بیشتر بکار برد و برسم هدیه نماز شام بود
که نزد حضرت آورد و جمعی از یاران پیش آن سرور بودند فرمود بیایید تا طعام شام بخوریم بزغاله
بریان کردند سید عالم صلی الله علیه وسلم لقمه از گوشت دست برداشت و در دهن مبارک در آورد و مضغ
میکرد که ناگاه با یاران گفت دست نگاه دارید ازین طعام باز کشید این ذراع با من میگوید که مرا
زهرآلوده ساخته اند و از التفات کرد در مدح حضرت گفته اند بیت بزغاله زهرخورده گفته
کالای مخور ای شکر عارض * بشر بن البراء لقمه را تناول کرده بود گفت یا رسول الله من نیز
وقتی که این لقمه را مضغ میکردم کراهتی و تغیری در خود یافتم نخواستم که بیرون آرم که مبادا
ترا از طعام خوردن منغص شوی پس هنوز از محل خود برنخاسته بود که رنگ روی وی سبز
و سیاه شد و یک سال مریض بود و بعد از ان وفات یافت و در روایتی آنکه در همان ساعت بمرد حضرت
فرمود تا زینب و زنان یهود را حاضر کردند آنگاه فرمود من سوالی از شما میکنم با من راست خواهید
گفت گفتند آری فرمود پدر شما کیست گفتند فلان مرد فرمود دروغ گفتید بلکه پدر شما
فلان است گفتند راست گفتی بعد از ان فرمود اگر چیزی دیگر از شما بپرسیم با من راست خواهید گفت
گفتند آری و اگر دروغ گوییم خواهی دانست همچنانکه پیشتر دانستی فرمود درین گوسفند هیچ زهر
کرده بودید زینب گفت آری من چنین کرده بودم حضرت پرسید که باعث برین فعل چه بود زینب
جواب داد که پدر و برادر و عم و شوهر مرا کشتی اگر درین دعوی کاذب باشی مردم از تو خلاص
شوند و اگر صادق باشی خدای تعالی ترا بران مطلع کرده باشد و بتو از ان هیچ ضرری نرسد و در روایتی که
زینب گفت اکنون دانستم که تو پیغمبر بحقی و کلمه شهادة بر زبان راند و درین محل دو روایت بنظر رسیده
یکی آنکه از زینب عفو فرمود و با وی هیچ نگفت و در روایت دیگر آنکه وی را مقتول ساخت و بعد از
قتل فرمود تا وی را صلب کردند و جمعی از علما حدیث ترجیح روایت عفو و جمعی دیگر ترجیح روایت

قتل نموده اند و طایفه دیگر توفیق بین الروایتین کرده می‌گویند احتمال دارد که اول زنرا خود قتل نکرده
و عفو فرموده باشد چه داب و عادت آنحضرت ترک انتقام از برای نفس خویش بود لکن چون بشر بن
البراء بسبب آن مرد از جهة او قصاص فرموده باشد و این دلیل مذهب بعضی از ائمه شافعیه رحمهم
الله شود که می‌گویند اگر کسی زهر در طعام کند و بعاقل بالغ دهد تا بمیرد قصاص واجب شود فاما
نزد ائمه حنفیه و جمهور شافعیه رحمهم الله در صورت مذکوره قصاص نیست پس بنا بر مذهب ایشان
اگر روایت قتل بصحت رسد محمول بر سیاست شود و قصه صلب که در روایت قتل واقع است
باید این توجیه نماید والله اعلم آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجهة دفع ضرر آن زهر حجامت
فرمود بر کاهل خویش و گویند در آن روز نابوهند و یا حجامت کرد و سه کس از یاران که لقمه از آن
گوشت مضغ کرده فاما فرو نبرده بودند ایشان را نیز امر فرمود تا از سر حجامت نمودند و بعد از آن
امر کرد تا آن گوشت را در زمین گوی کرده دفن ساختند و خاک بالای آن بینباشتند نقلست که
صفیه دختر حیی بن اخطب از جمله سبایا در سهم دحیه کلبی افتاده بود و در روایتی آنکه حضرت دحیه
کلبی را وعده فرموده که جاریه از سبایا خیبر بوده هدیه آن سرور آمد و گفت
وقت آنست که وعده وفا فرمایی فرمود برو یکی از سبایا را هر کدام که میخواهی بگیر دحیه رفت
و صفیه را اختیار کرد بعرض سید عالم صلی الله علیه و سلم رسانیدند که صفیه زنی جمیله
و سیده قبیله قریظه و نضیر است و از نسل هارون برادر موسی است علیهما الصلوة والسلام
و سزاوار کسی دیگر نیست غیر از تو فرمود وی را با دحیه بیاورند در روی نظر کرد دحیه را
گفت تو دیگری در عوض این بگیر و در روایتی آنکه دختر عم صفیه را بعوض بوی داد و در روایتی آنکه
هفت کنیزک در مقابله صفیه بدحیه داد و وی را از وی بستد و آزاد کرد و عتق وی را صداق
وی ساخت و صبر فرمود تا مدت استبراء صفیه منقضی شد و در منزل صهبا
خیبر با او زفاف فرمود و بسط قصه زفاف صفیه و سایر فضایل وی در محل خود از کتاب مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که در جنگ خیبر پانزده نفر از
مسلمانان شهید شدند و نود و سه کس از یهود کشته گشتند و منقولست که چون عجز یهود خیبر
ظاهر شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بترک قتل منت نهاد بر ایشان حکم فرمود که از زمین خیبر بیرون
روند ایشان تضرع و زاری بسیار کردند و گفتند مسلمانان را بضرورت جماعتی باید که در زمین

قصه حجاج ابن علاط

کار کنند و غمخواری آن نمایند ما را باجرت بگیرید تا باین خدمت قیام نماییم و در اصل ملک هیچ کار
نداشته باشیم حضرت منت نهاد بر ایشان آن کار تعیین نمود و فرمود مادام که خواهیم این می‌کنید
و آنچه حاصل شود نصفی اجرة العمل خویش بگیرید و نصفی دیگر به بیت المال سپارید و هر سال
عبدالله بن رواحه را می‌فرستاد اخراجات ایشان میکرد و نصفی که تعلق به بیت المال داشت از ایشان
میگرفت و آورده اند که در آن ولا حجاج بن علاط سلمی از قبیله خویش بعزم سفر تجارت بیرون آمده
بود چون شنید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خیبرست بملازمت حضرت آمد و بشرف اسلام مشرف
گشت و حال آنکه حجاج مال بسیار داشت و معادن طلا که در زمین بنی سلیم بود در تحت تصرف وی
بود گفت یا رسول الله من در مکه نزد زوجه خویش و نزد مردم مال فراوان دارم دستوری ده تا
آنجا بروم و مال خود را بدست آرم و لابدست مرا که سخنی چند غیر واقع بگویم تا مالها من بدست
من آید و اگر بدانند که مسلمان گشته‌ام چیزی از آن بمن نخواهند داد آن سرور فرمود برو و هر چه
خواهی بگوی حجاج بمکه رفت و قریش را دید و گفت ایشان را بشارت باد شما را که خیبریان بر محمد ظفر یافته
و او را و یاران وی را اسیر کردند و اموال ایشان بتاراج بردند و گفتند محمد را اینجا نخواهیم
کشت تا بمکه ببریم در آنجا او را بعوض مقتولان قریش و مقتولان خود بکشیم اکنون من آمده
ام که این خبر بشما رسانم و مالها خود را که پیش هر کسی که دارم جمع کنم و بروم بخیبر و از غنایم
محمد و یاران وی که خیبریان در صدد بیع دارند چیزی چند بخرم پیش از آنکه تجار خبردار شوند و
آنها را خریداری کنند و از شما توقع آن دارم که در این امر اعانت نمایید حجاج گوید که قریش خوش
وقت شدند و همه اتفاق نموده مالها مرا که پیش مردم داشتم جمع کردند و مالی که پیش زن خود
داشتم باین بهانه از وی بگرفتم و آن خبر در مکه فاش شد و مسلمانان که در مکه بودند شکسته
خاطر گشتند و در خانها خویش ملول و محزون ماندند عباس بن عبدالمطلب از استماع این
خبر چنان شد که پای وی از قوت رفتار بماند و ترسید که اگر کفار بر این حال وقوف یابند بر وی شماتت
کنند فرمود تا در سرای وی را بازگذاشتند و قثم پسر خود را بخواند و خود تکیه کرد و او را
فرمود تا بصوت رفیع رجزها بگفت و اظهار سرور میکرد مسلمانان چون از سرای عباس
آن آواز شنیدند همه بآنجا آمدند و وی را بآن حال دیدند خاطر ایشان فی الجمله تسکینی یافت و
گویند عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاد که این چه خبر موحش است که آورده بتحقیق کرده

حق تعالی بهترست از آنکه تو میگویی حجاج گفت عباس را از من سلام رسان و بگوی خانه خلوت سازد
که میان روز بنزد تو خواهم آمد و خبری که ترا شادمان کند خواهم گفت زینهار که آنرا پوشیده
داری غلام آمد و بشارت حجاج رسانید عباس وی را آزاد کرد و گفت نذر کرده‌ام که ده بنده دیگر
آزاد کنم و چون نیم روز شد حجاج بموجب وعده بنزد عباس رفت و وی را اول سوگند داد که این
خبر که با تو خواهم گفت تا سه روز بعد از رفتن من از مکه پنهان داری بعد از آن گفت بدان
و آگاه باش که من مسلمان گشته‌ام و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر خیبریان غالب گشت و اموال
ایشان را بغنیمت گرفت و بر اصحاب خود قسمت کرد [illegible] و زنان ایشان را برده ساخت
و صفیه بنت حیی اخطب را برای خود اختیار کرد و آزاد کرد تا باید و بزنی از برای خود بخواست
و عتق وی را صداق وی ساخت و من آن خبر موحش را بجهة آن گفتم که مالها خویش را بدست
آرم و رسول صلی الله علیه و سلم مرا دستوری داده بود و چون امشب از مکه بیرون روم تو بعد از
گذشتن سه روز از رفتن من این خبر را هر که خواهی بگوی حجاج بخانه خویش آمد و خود را مهیا
ساخته شبگیر بگاه نمود و بمدینه روان شد و بعد از گذشتن سه روز عباس بدر خانه حجاج
آمد و در بزد و پرسید که وی کجاست زنش گفت سه روزست که بخیبر رفته تا اموال محمد و یاران
او را بخرد و تو ای ابوالفضل چه حال داری از آن خبر که وی گفت عباس جواب داد که بحمدالله و منته
که خبر بر وفق دلخواه ماست و تمام حکایت که حجاج در خلوت با عباس گفته بود وی با زوجه او
تقریر نمود و گفت اگر شوهر خود را میخواهی مسلمان شو و از عقب وی برو و این بگفت و از خانه
حجاج بمسجد الحرام آمد و بفرح و بهجت تمام طواف خانه بتقدیم رسانید کفار چون وی را بآن فرح
دیدند با یکدیگر تغامز کردند و گفتند عجب تجلدی می‌نماید و از طواف فارغ شده پیش ایشان
رفت و حکایات حجاج را با ایشان بگفت کفار قریش منکوب و مخذول و محزون و ملول
گشتند و مسلمانان بکمال شادمان شدند والحمد لله علی ذلک و بعد از پنج روز خبر چنانچه
عباس گفته بود بقریش رسید اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون رسول خدا صلی الله علیه و
سلم بحوالی خیبر آمد محیصة بن مسعود حارثی را بفدک فرستاد تا اهل آنجا را باسلام دعوت نمود
و تخویف کرد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجنگ شما خواهد آمد چنانکه بجنگ خیبریان رفت ایشان
گفتند در خیبر عامر و یاسر و حارث و سید یهود مرحب در نطاة ساکن اند و ده هزار مرد مقاتل

دارند گمان نمی‌بریم که محمد با ایشان مقاومت تواند کرد محیصه یک دو روز در میان ایشان توقف نمود
و چون دید که ایشان سر صلح و صلاح ندارند خواست که بازگردد گفتند صبر کن تا با اکابر خویش
مشورت نماییم و جمعی همراه تو بنزد محمد فرستیم تا صلح را قرار دهند و در این اثنا خبر قتل اهل حصن
ناعم بایشان رسید خوفی عظیم در دل اهل فدک افتاد گفتند ای محیصه آن سخن که با تو گفتیم
مستور دار و با کسی مگوی تا ترا چندین دینار بدهیم محیصه گفت نتوانم که از رسول صلی الله علیه و سلم
پنهان دارم کیفیت واقعه را بعرض حضرت رسانید آنگاه [illegible] خویش را با طایفه
از یهود فدک نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرستادند تا امر صلح استحکام پذیرد و بعد از گفت و گوی
بسیار بر آن قرار دادند که نصف زمین فدک از آن رسول صلی الله علیه و سلم باشد و نصفی از ایشان باشد
حضرت بدین راضی شد و تا زمان خلافت فاروق بآن دستور عمل مینمودند آنگاه امیرالمؤمنین
مصلحت در آن دید که ایشان را از زمین فدک بیرون کند و بشام فرستد و نصفی که بایشان تعلق داشت
به پنجاه هزار درم قیمت کردند و از بیت المال حق ایشان بدادند و همچنین در وقت خلافت فاروق اهل خیبر را
نیز از خیبر بیرون کرد یهود گفتند ای فاروق چون است که چیزی که ابوالقاسم یعنی محمد مقرر داشته
تو خلاف آن می‌کنی گفت بدانید که من آن روز حاضر بودم که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با شما فرمود مادام
که ما خواهیم شما بآن کار قیام نمایید و اکنون ما نمیخواهیم نقلست که سید عالم صلی الله علیه و سلم
چون از خیبر بیرون آمد بطرف وادی القری میل نمود و در راه بصهبا که خیبر رسیده در آنجا با
صفیه زفاف فرمود و هم در این منزل بود که وقت نماز دیگر حضرت سر مبارک در کنار امیرالمؤمنین
علی نهاده و آثار وحی بر آن سرور ظاهر شد و علی نماز دیگر نگزارده بود و زمان نزول وحی چندان
ممتد گشت که آفتاب غروب کرد و نماز دیگر از امیر فوت شد و چون وحی منجلی گشت حضرت
پرسید که علی نماز عصر گزارده وی گفت نی یا رسول الله آن سرور فرمود الهی اگر علی در طاعت تو
و طاعت رسول تو بود آفتاب را برای او بازگردان تا نماز دیگر بگزارد اسماء بنت عمیس گوید بعد از آن
که آفتاب غروب کرده بود دیدم که طالع شد و بر کوه و زمین تافت چنانچه همه کس دیدند و علی
نماز دیگر بگزارد و گویند طحاوی که از اکابر علما حنفیه است در شرح آثار خویش گفته راویان این حدیث
ثقات اند و از احمد بن صالح نقل کرده که اهل علم را سزاوار نیست که تغافل کنند از حفظ این حدیث
زیرا که از علامات نبوت است و قاضی عیاض یحصبی مالکی در شفا حکایت این سخن را از طحاوی نقل کرده

آمد

زفاف حضرت صفیه

رجوع شمس برای علی

فتح وادی القری

و تزییف نموده و شیخ سعید کازرونی از علما شافعیه نیز در منتقی خود آورده لکن در کتاب میزان الاعتدال
تضعیف این حدیث نموده بنا بر آنکه بعضی از اهل حدیث حماد بن سلمه را که یکی از رواة
این حدیث است تضعیف کرده اند و بنا بر آنکه مروی است از ابو هریره که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده
لم ترد الشمس الا علی یوشع بن نون این فقیر حقیر عفا الله عنه گوید که حماد بن سلمه را بعضی دیگر از اهل
حدیث توثیق کرده و بعضی وصف بحفظ نموده اند چنانکه از کلام ذهبی نیز معلوم میشود پس ضعف
او در آن مرتبه نباشد که موجب رد حدیث او مطلقا گردد با آنکه امر مذکور نیز ایراد آن در کتب
خویش کرده باشد و اما حدیث ابو هریره احتمال دارد که مراد حضرت از آن این باشد که از جمله انبیاء
ما تقدم برای غیر یوشع علیه السلام آفتاب برنگشته باشد و این حدیث از آن سرور قبل از آن
واقعه رد شمس جهت علی بوده باشد و فی الجمله حدیث ابی هریره دلالت بر تخصیص نمی کند والله اعلم
گویند چون اهل وادی القری از آمدن آنحضرت وقوف یافتند برای جنگ آماده گشتند و بجنگ
بیرون آمدند حضرت صف اصحاب را برای قتال آراسته کرد رایت و لوای خود را بسعد بن عباده
داد و بروایتی آنکه بحباب بن المنذر و بروایتی دیگر بسهل بن حنیف و بروایتی دیگر بعباد بن بشر داد آنگاه
یهود وادی القری را باسلام دعوت فرمود و ایشان را اعلام کرد که اگر مسلمان شوید اموال و دماء شما
مصون و محفوظ ماند و حساب شما بر خدای تعالی باشد یهود سخن آن سرور را قبول نکردند و جنگ کردند
و آن روز تا شب محاربه نمودند و ده نفر از یهود کشته شدند روز دیگر صباح فتح واقع شد و مال بسیار
از اثاث و متاع بغنیمت بدست ایشان افتاد و غنیمت مسلمانان گشت و بر یهود وادی القری نیز
نهاد اما اراضی و باغات را بدست ایشان گذاشت تا کار کنند و حاصل بگیرند و چون خبر یهود خیبر
و فدک و وادی القری بیهود تیما رسید بترسیدند و از در صلح در آمدند و جزیه قبول نمودند و بصحت
رسیده که در اثنای مراجعت بمدینه اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر وادی مشرف شدند آواز برداشته
تکبیر میگفتند آنحضرت فرمود آهسته باشید بدرستیکه شما کسی را نمی خوانید که کر و غایب باشد
از شما بلکه کسی را میخوانید که شنوا و نزدیک است ابو موسی اشعری گوید که در آن حال که آن سرور این
سخن میگفت من در خلف راحله وی بودم شنید که میگویم لا حول و لا قوة الا بالله فرمود یا عبد الله بن
قیس ترا دلالت کنم بر کلمه که آن گنجی از گنجهای بهشت است گفتم آری پدر و مادرم فدای تو باد فرمود
آن کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم است و هم در اثنای مراجعت قصه لیلة التعریس واقع

قصه لیلة التعریس

ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حین مراجعت از خیبر شبی از شبها
سیر میفرمود و در آخر شب خواب وی را دریافت برای خواب کردن فرود آمد و فرمود ای بلال تو بیدار
باش و صبح را برای ما محافظت کن و بروایتی آنکه گفت هیچ مرد صالح باشد که امشب بیداری کند
و وقت نماز صبح ما را بیدار کند تا نماز گذاریم بلال گفت یا رسول الله من این خدمت قیام نمایم پس
سید رسل صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و جمعی دیگر از یاران با آنحضرت موافقت نمودند بخفتند
ابی بکر گفت ای بلال چشمهای خود را از خواب نگاه دار بلال بنماز مشغول شد آن مقدار که میسر
بود نماز گذارد بعد از آن پشت بر راحله خویش نهاد و چشم بر مطلع صبح دوخت ناگاه خواب بر چشمش
غلبه کرد و بروایتی از بلال آنکه گفت دست را خویش گشودم و بآن محتبی شدم و منتظر طلوع صبح
بودم ندانستم که کی پهلوی من بزمین آمد تا زمانی که از آواز استرجاع مردم و گرمی آفتاب بیدار
شدم و بروایتی آنکه اول کسی که بیدار شد حضرت بود و فرمود ای بلال فی الحال برجست و گفت
یا رسول الله آنچه بر تو غالب شد مرا همان روی نمود بلال گوید که یاران ملامت بر من بگشودند خصوص
ابو بکر پس خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و التسلیمات امر کرد که از این منزل بار کنند
و بروایتی آنکه فرمود این وادی ایست که شیطانی در اینجا هست پس بار کردند و مقداری راه برفتند
بعد از آن فرود آمدند و وضو ساختند و بلال را امر فرمود تا قامت کشید و بروایتی آنکه اذان
نیز گفت و نماز را قضا کردند بجماعة و چون بعد از فراغ یاران را بجهة آن امر مضطرب حال دید فرمود
ای مردمان بدرستیکه حق تعالی قبض ارواح ما کرده بود و اگر خواستی در غیر این زمان بما رد
کردی چون یکی از شما در خواب بماند تا نماز او فوت شود یا فراموش کند همین که بیدار شود
و بیاد آید قضا کند آنگاه روی با ابو بکر کرد و فرمود بدرستیکه شیطان بنزد بلال آمد و او ایستاده
بود و نماز میگذارد وی را بخوابانید و خواب را در چشم وی آرامش می داد چنانکه کودک را
بخواب کنند آنگاه بلال را طلبید و کیفیت واقعه از وی پرسید بلال همچنانکه رسول صلی الله علیه
و سلم با ابو بکر فرموده بود تقریر کرد صدیق گفت اشهد انک رسول الله آورده اند که حضرت چون
نزدیک بمدینه رسید و چشمش بکوه احد افتاد فرمود هذا جبل یحبنا و نحبه اللهم انی احرم
ما بین لابتیها یعنی احد کوهی است که ما را دوست میدارد و ما وی را دوست میداریم بارخدایا
بدرستیکه من حرام کرده ام میان دو سنگستان مدینه را و هم درین سال ابو بکر بر سر جمعی از

بنی کلاب که قریب بنجد در ناحیه ضریه منزل داشتند فرستاد و سلمة بن الاکوع و جمعی دیگر از صحابه
را با او همراه کرد ایشان برفتند و با آن قوم جنگ کردند و شعار ایشان این بود که امت امت و گروهی را
از اهل نجد بقتل آوردند و طایفه را اسیر ساختند سلمة بن الاکوع گوید جماعتی را دیدم که با اهل
و عیال خویش فرار نموده بکوه می رفتند دست بر تیر بردم ایشان بایستادند زنی از قبیله فزاره در آن
میان بود و دختری داشت که از احسن عرب بود آن طایفه را راندم و بنزد ابو بکر آوردم ابو بکر آن
دختر را بمن بخشید و نزد من بود تا بمدینه رفتیم و حال آنکه دست با وی نرسانیده بودم و در
مدینه شب نیز نخفته بودم روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم در بازار مدینه بمن رسید و گفت ای سلمه
آن جاریه را بمن بخش گفتم یا رسول الله بخدا سوگند که دوست میدارم او را و هنوز مطلقا حظی
نگرفته ام روز دیگر در بازار بمن رسید و گفت آن جاریه را بمن بخش گفتم یا رسول الله از آن تست
و آن را بحضرت فرستادم و از وی حظی نگرفته بودم آن سرور او را بمکه فرستاد و فدای جمعی از
مسلمانان که در مکه اسیر بودند کرد بآن و ایشان را خلاص ساخت و هم درین سال بشیر بن سعد
انصاری را با سی نفر بر سر جمعی از بنی مره که در قریب فدک منزل داشتند فرستاد بشیر بآن موضع
رفت و بچوپانان ایشان رسید و خبر آن قوم پرسید گفتند ایشان در وادی اند پس چهارپایان ایشان
راندند و متوجه مدینه شد آخر عصر چون خبر رسید جمعی کثیر از عقب مسلمانان آمدند و در
بایشان رسیدند اهل اسلام دست بتیر بردند و هر تیر که در کیش داشتند بینداختند تا تیرهای
ایشان تمام شد آنگاه کفار حمله بردند بر مسلمانان و مقاتله عظیم واقع شد و بسیاری
از اصحاب بشیر شهید گشتند و بشیر را نیز مجروح ساختند چنانکه در میان کشتگان
افتاده بود و پنداشتند که مرده است او را در میان قتلی گذاشتند و بمنازل خویش مراجعت
نمودند پس بشیر بهر نوع که بود خود را بفدک انداخت و چند روز آنجا بود تا جراحت او خوب
شد بعد از آن بمدینه آمد و کیفیت حال را بعرض حضرت رسانید و گویند پیش از آمدن بشیر
سرور را از آن قصه خبر داده بود و در سال هشتم جمعی را از اصحاب بر سر آن طایفه فرستاد تا
انتقام کشیدند چنانچه عن قریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و هم درین سال غالب بن
عبد الله لیثی را با صد و سی نفر بر سر جمعی از بنی عوال و بنی عبد بن ثعلبه که بموضع میفعه منزل داشتند
فرستاد برفتند و با آن گروه مقاتله نمودند و بعضی از ایشان را کشتند و شتر و گوسفند بسیار بغنیمت

عمرة القضا

گرفته اند و بمدینه آوردند و هم درین سال سرایای متعدد باطراف فرستاد و این کتاب گنجایش تفصیل
آنها ندارد و هم درین سال عمرة قضا واقع شد و آن را عمرة القصاص و عمرة القضیه و عمرة الصلح نیز
گویند اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از خیبر مراجعت فرمود بر سر جماعتی
که در نواحی مکه و مدینه بودند سرایا فرستاد بعد از آن در ماه ذی قعده سال هفتم از هجرت امر فرمود
یاران خود را که کار سازی نمایند تا بمکه رویم و عمره حدیبیه را قضا کنیم و فرمود باید که هیچ کس
از یارانی که در حدیبیه حاضر بود از این سفر تخلف ننماید پس از اصحاب حدیبیه هیچ احد
تخلف ننمود مگر کسی که مرده یا شهید شده بود و جماعتی دیگر غیر از اهل حدیبیه که داعیه عمره
گذاردن داشتند همراه شدند چنانچه در این سفر دو هزار مرد ملازم حضرت بودند پس ابو رهم
غفاری را در مدینه بخلافت تعیین فرمود و بمبارکی از شهر بیرون آمد و شصت هفتاد
شتر بجهة هدی و سلاح از خود و زره و شمشیر و صداب جنیبت همراه داشت و چون بذو الحلیفه
رسید تعهد شتران را بناجیه اسلمی و محافظت اسپان را بمحمد بن مسلمه تفویض نمود و جبه خانه را بعهده
بشیر بن سعد کرد و هر یک را با جمعی از پیش روانه ساخت گفتند یا رسول الله سلاح با خود بمکه
می بری و حال آنکه در حین صلح شرط این بود که سلاح در مکه نیاری مگر شمشیر در غلاف فرمود
اینها را در مکه نخواهم آورد و لیکن بجهت احتیاط می برم که اگر قریش نقض عهد کنند و ما را مانع شوند
و احتیاج بحرب باشد یاری سلاح نماید بعد القصه سید عالم صلی الله علیه و سلم از در مسجد ذی الحلیفه
احرام بعمره بست و تلبیه آغاز کرد و یاران نیز بموافقت تلبیه گفتند و روان شدند و چون محمد
بن مسلمه و بشیر بن سعد بمنزل مر الظهران رسیدند جمعی از قریش آنجا بودند و با ایشان اسپان
جنیبت و جبه خانه دیدند از محمد بن مسلمه احوال پرسیدند گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فردا صبح
درین منزل خواهد بود و اضطرابی در آن جمع افتاد بمکه رفتند و آن خبر بقریش رسانیدند
ایشان بقلعها و کوه رفتند و مکرز بن حفص را فرستادند بر سر راه حضرت که معلوم کند
که سبب آوردن سلاح بخلاف شرط چیست آن سرور فرمود ما بر صلحی که کرده ایم ثابتیم و این
اسلحه را در مکه بر قریش نخواهیم آورد ولیکن بجهت احتیاط با خود آورده ایم مکرز بازگشت و
خلاصه را بقریش گفت و خاطر ایشان مطمئن شد پس حضرت امر کرد تا شتران هدی را از پیش برند
و در ذی طوی بباشند و فرمود که جبه خانه را در بطن یاجج فرود آرند و جمعی از یاران بحراست آن قیام

نمایند و خود بر ناقه قصوا سوار شد و مسلمانان پیرامون وی درآمده بعضی سواره و بعضی پیاده همه شمشیرها در غلاف حمایل کرده روان شدند و تلبیه کنان از ثنیه حجون در مکه در آمدند و عبد
الله بن رواحه مهار شتر آن سرور گرفته همچنان سواره بمسجد الحرام تشریف داد و تلبیه میگفت تا استلام
حجر نمود و بعضی گویند دست داشت و در آن حال مضطبع بود و سواره طواف فرمود و یاران امر
کرد تا اضطباع نمودند طواف بتقدیم رسانند و در سه شوط اول رمل کنند یعنی بشتاب روند
و در چهار باقی بحال معهود روند و مقصود از این نوع رفتن آن بود که چون در مکه درآمدند
مشرکان قریش گفتند جماعتی با محمد آمده که تب یثرب و عفونت هوای آن ایشان را سست و ضعیف
ساخته پس حضرت باصحاب فرمود که در طواف قوت و جلادت خود را بمشرکان نمایند و حال آنکه
ایشان بر کوه قعیقعان بودند و آن کوه مشرف است بر رکن شامی از خانه و گویند جبرئیل علیه السلام
آمد و گفت وقتی که در میان دو رکن یمانی از خانه طواف مینمایید مشرکان شما را نمی‌بینند پس
درین محل آهسته روید تا مانده نشوید نقلست که چون مشرکان آن قوت و جلادت از اهل اسلام
مشاهده نمودند با یکدیگر گفتند این جماعت که گمان می‌بردید که حمی یثرب ایشان را ضعیف ساخته
از ما قوت و جلادت بسیار دارند و عبد الله بن رواحه این رجز میخواند **شعر** خلوا بنی الکفار عن سبیله
قد انزل الرحمن فی تنزیله • فی صحف تتلی علی رسوله • بان خیر القتل فی سبیله • نحن ضربناکم علی تأویله
کما ضربناکم علی تنزیله • ضربا یزیل الهام عن مقیله • ویذهل الخلیل عن خلیله • یا رب انی مؤمن بقیله
انی رأیت الحق فی قبوله • پس درین حالت فاروق گفت ای عبد الله بن رواحه در حضور رسول و در
حرم خدای تعالی شعر میگویی حضرت فرمود ای فاروق خاموش و در روایتی آنکه فرمود بگذار ای
ای فاروق که این شعر وی در کفار بدتر کارگر است از تیر بعد از آن ابن رواحه فرمود بگو لا اله
الا الله وحده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب وحده ابن رواحه این کلمات آغاز کرد و یاران
نیز موافقت وی میکردند پس از مسجد بیرون رفت همچنان سواره سعی میان صفا و مروه فرمود و امر کرد
تا هدی را قریب به مروه بداشتند و گفت قربانگاه اینست و در همه جاهای مکه قربان می‌توان کرد پس
فرمود تا در مروه شتران هدی را نحر کردند و معمر بن عبد الله عدوی را طلبیده تا سر وی را بتراشید
و اصحاب نیز متابعت نمودند آنگاه فرمود تا جماعتی از یاران که افعال عمره بجای آورده بودند بسطن
یاجج روند و آن طایفه که بمحافظت جبه خانه آنجا بودند بیایند و عمره بجای آرند و چنین بود تا بعضی

خانه

کعبه درآمد و تا نماز پیشین آنجا بود و در روایتی آنکه در عمره قضا باندرون خانه کعبه در
نیامد و گویند کسی بنزد قریش فرستاد تا در این باب سخن کرد ایشان تجویز ننمودند و گفتند در روز صلح
این امر مذکور نشده پس حضرت بلال را امر فرمود تا بر بام خانه کعبه بانگ نماز گفت یک نوبت و واقدی
ترجیح این روایت کرده والله اعلم و مرویست که چون در مکه درآمد هنوز محرم بود بروایتی صحیح
و بروایتی چون از احرام بیرون آمده بود که جعفر بن ابی طالب را فرستاد تا میمونه بنت حارث
هلالیه را برای وی خواستگاری نمود و او امر خود را بعباس بن عبد المطلب تفویض کرد زیرا که
خواهرش ام الفضل در خانه عباس بود پس عباس وی را با حضرت عقد کرد در حین احرام و گویند
میمونه بود که نفس خود را به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخشید نقلست که چون مدت سه روز
گذشت جمعی از قریش پیش علی مرتضی آمدند و گفتند صاحب خود را بگوی که از مکه بیرون رود
علی بعرض نبی رسانید حضرت فرمود آری همچنین کنیم و در روایتی آنکه چون روز چهارم درآمد سهیل
بن عمرو و مکرز در درون حدیبیه مسیب و مرتب صلح بود و حویطب بن عبد العزی نزد رسول صلی الله
علیه وسلم آمدند و گفتند مدت موعوده منقضی شد بیرون می‌باید رفت آن سرور فرمود چه شود
اگر بگذارید مرا تا عروسی میمونه را اینجا بکنم و برای شما طعامی ترتیب نمایم سهیل گفت ما را حاجت
بطعام تو نیست از زمین ما بیرون رو و درین باب مبالغه بسیار نمودند سعد بن عباده در مجلس
حضرت حاضر بود چون درشت گویی ایشان را ملاحظه نمود تحمل نتوانست کرد و با سهیل گفت
کذبت لا ام لک دروغ گفتی ای مادر مباد زمین مکه از تو و پدر تو نیست ما از اینجا بیرون نمی‌رویم
تا زمانی که خود خواهیم حضرت تبسمی فرمود و سعد را تسکین داد و فرمود تا ندا کردند که هیچکس
از اصحاب شب در مکه نماند و ابو رافع مولی خویش را گذاشت تا میمونه را از عقب حضرت بیاورد
و خود از مکه بیرون فرمود و نقلست که عماره دختر حمزه بن عبد المطلب از پی آن سرور
روان شد و گفت یا عم یا عم و در روایتی آنکه گفت یا رسول الله دختر عم خود را عماره بنت حمزه را
در میان مشرکان بی‌پدر بگذاریم او را با خود بیرون نمی‌بری آن سرور هیچ نفرمود پس علی با فاطمه
گفت بگیر دختر عم خود را و او را در هودج فاطمه در آورد و چون بمدینه رسیدند میان علی و جعفر
و زید بن حارثه مخاصمه واقع شد بجهت کفالت عماره و گویند چنان آواز بلند برداشتند که پیغمبر در
خواب بود از آواز ایشان بیدار شد و هر یک از ایشان بسببی تمسک می‌جستند زید می‌گفت من اولی

بنگاه داشتن وی زیرا که دختر برادر منست و حال آنکه زید و حمزه برادر بود و در حین مواخاة بین المهاجرین
رسول صلی الله علیه وسلم بینهما عقد اخوت بسته بود و جعفر میگفت من احق بتکفل او زیرا که دختر عم
منست و خاله او در خانه منست و علی میگفت وی دختر عم منست و سبب بیرون آمدن او از مکه من شده ام
و فاطمه دختر رسول صلی الله علیه وسلم در خانه منست و او احق است بتربیت وی حضرت فرمود من حکم
کنم در میان شما و از جهت تطییب خاطر ایشان هر یکی را بفضیلتی ممتاز گردانید پس علی را گفت
انت منی وانا منک و جعفر را گفت اشبهت خلقی و خلقی و زید را گفت انت اخونا ومولانا آنگاه با
جعفر گفت تو احقی بنگاه داشتن وی زیرا که خاله او در خانه تست و خاله بمنزله مادر است و فرمود
لا تنکح المرأة علی عمتها ولا علی خالتها پس جعفر بسیار خوش وقت شد و در روایتی آنکه برخاست و گرد
رسول صلی الله علیه وسلم بیک پای بگشت حضرت پرسید از وی که چیست این جواب داد که یا رسول الله
از اهل حبشه دیده ام که پادشاهان خویش چنین میکنند و در روایتی آنکه گفت نجاشی چون کسی را
از خود خشنود ساختی آنکس برخواستی و گرد او چنین بگشتی و آورده اند که با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفتند
که چرا وی را بزنی برای خود نمی‌خواهی فرمود وی دختر برادر رضاعی منست یعنی حمزه و گویند وی را
باسلمة بن ابی سلمه که ربیب آنحضرت بود نکاح کرد و درین سال با ام حبیبه بعد از مراجعت از خیبر در مدینه
و با میمونه در بازگشتن از عمره قضا بموضع سرف زفاف فرمود و شرح قصه عقد زفاف و فضایل
ایشان در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و هم درین سال سید عالم صلی الله
علیه وسلم مکتوبی بملک غسان جبلة بن الایهم نوشت و او را باسلام دعوت نمود چون مکتوب بوی رسید
مسلمان شد و جواب نامه آن سرور نوشت و اعلام کرد که مسلمان شدم و هدیه بجهت حضرت
فرستاد و بر اسلام ثابت بود تا ایام خلافت فاروق و در آن ایام بحج خانه کعبه آمده بود
و طواف میکرد که مردی از فزاره پای بر ازار وی نهاد و ازار وی گشوده شد پس جبله طپانچه بر روی
وی زد چنانکه بینی وی شکست فزاری نزد فاروق رفت و استعانت نمود فاروق جبله را طلبید
و گفت یا فزاری را خشنود می‌سازی یا حکم میکنم که قصاص کند جبله گفت مرا با وی قصاص میکنی
و حال آنکه وی از بازاری و من پادشاهم فاروق گفت اسلام میان شما تسویه نموده و ترا هیچ فضیلتی
بروی نیست مگر بتقوی گفت چون چنین است که من او برابریم درین دین من نصرانی خواهم شد
عمر گفت اگر چنین کنی گردنت را بزنم گفت امشب مرا مهلت ده تا درکار خویش تاملی نمایم چون شب در

آمد

آمد بگریخت و بقسطنطنیه رفت و نصرانی شد و با ارتداد بمرد نعوذ بالله من ذلک الشقاوة وسوء
الخاتمة و بعضی از اهل سیر برآنند که باز باسلام معاودت نمود و بر اسلام از دنیا برفت شیخ
زین الدین قصه جبله را در کتاب اعلام بطریقی که مذکور شد ایراد کرده فاما محمد بن سعد کاتب واقدی
در کتاب طبقات باین طریقه آورده که وی در زمان خلافت عمر در بازار دمشق میرفت پای بر پای
مردی از مزینه نهاد مزنی برخاست و طپانچه بر روی جبله زد او را بگرفتند و بنزد ابو عبیده آوردند
و گفتند این مرد طپانچه بر روی جبله ملک غسان زده گفت وی را بنزد جبله برید تا مثل آن
بر روی وی زند گفتند بهای این امر کشتن بروی نمی‌آید گفت نی گفتند دستش ببرند گفت نی
امر کرده است خدای تعالی الا بقصاص چون جبله این سخن بشنید گفت گمان میبرید که من روی
خود را بروی بزغاله که از ده بیاید بهای عزی آمده باشد برابر خواهم کرد آن مرد مزنی را با
تحقیر و تشبیه به بزغاله کرد و گفت بد دینی است این دین و مرتد شد و نصرانیت اختیار کرد نعوذ
بالله من ذلک و آنچه در بعضی کتب اهل سیر نقل میکنند از جبله که از ارتداد خویش پشیمان گشته
این ابیات بگفت که **شعر** تنصرت بعد الدین من عار لطمة • وما کان فیها لو صبرت لها ضرر
فیالیت امی لم تلدنی ولیتنی • تویت اسیرا فی ربیعة او مضر • ویا لیتنی بالشام ادنی معیشة
اجالس قومی ذاهب السمع والبصر • ویا لیتنی ارعی المخاض بقفرة • ولم انکر القول الذی قاله عمر
مؤید روایت اعلام است والله اعلم و درین سال فروة بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم عامل
بود بر عمان از ارض بلقا مسلمان شد و مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشت و بمردی از یاران خود
داد که او را مسعود بن سعد میگفتند و علاوه بر حضرت فرستاد و استری سفید که آن را فضه می
گفتند و اسپی و دراز گوشی و جامه چند و قبا سندس طلا دوزی هم هدیه ارسال نمود چون
مکتوب فروه بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید مهر کرده بود گشودند و خواندند مضمون
نامه وی این بود که بمحمد رسول الله نوشته می‌شود از فروه جذامی اعلام آنکه من مسلمان گشتم و
اقرار بوحدانیت حق تعالی و برسالت تو نمودم و معتقد آنم که تو همان رسولی که عیسی بن مریم بشارت
بمقدم تو داده والسلام علیک حضرت فرستاده وی را اکرام نمود و بلال را گفت تا وی را بخانه برد
و ضیافت کند و هدایا وی را قبول فرمود و جامه‌ها و زرها بر زنان قسمت کرد و استر را بابو بکر
و قبا را بمخرمة بن نوفل بخشید و اسپ و دراز گوش را باو اسید ساعدی سپرد تا محافظت نماید

قصه بنت حمزه

قصه جبله

ومکتوب فروه را جواب نوشت بدین طریقه که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته
می شود بفروه بن عمرو اما بعد بتحقیق که فرستاده تو بما رسید و آنچه ارسال نموده بودی بما رسانید
و از اسلام تو ما را اعلام کرد و بدرستی که خداوند تعالی ترا ارشاد نموده اگر نیکویی کنی و اطاعت
خدا و رسول بجای آری و اقامت نماز کنی و زکوة مال بدهی و بلال را فرموده تا دوازده وقیه و نش که
عبارت از پانصد درهم باشد بمسعود بن سعد داد نقلست که خبر اسلام فروه بپادشاه روم رسید
فرستاد و فروه را طلبید و گفت از دین محمد برگرد تا ملکت را بتو دهم گفت بر نگردم زیرا که یقین دارم
که وی پیغمبر بحقست و تو نیز میدانی که وی آن پیغمبر است که عیسی بشارت داده بمقدم وی ولیکن
ضنت میکنی بملک خویش پس پادشاه روم متغیر و برآشفته گرد بعد از آن بزندان آورد و بکشت و از
دار بیاویخت **بیت** ظاهر ابوا محمد بن سعد کاتب واقدی مشعر است که تاریخ ارسال ایلچی
و فروه معلوم نیست و چون بعضی از کتابهای اهل سیر این دو قصه را در وقایع سال هفتم
آورده اند درین کتاب نیز بهمان طریقه ثبت افتاد و اما غالب ظن آنست که ارسال ایلچی در سال
هشتم یا بعد از آن بوده زیرا که میگویند حکومت وی بعد از حارث بن ابی شمر غسانی بوده و حارث
در سال هشتم وفات یافته والله اعلم

ذکر وقایع سال هشتم از هجرت

و درین سال بقول جمهور اهل سیر
عمرو بن العاص و خالد بن الولید و عثمان بن طلحه عبدری جمحی مسلمان شدند و نزد بعضی اسلام
ایشان در اواخر سنه سبع واقع شده از عمرو عاص مرویست که گفت چون از حرب احزاب بازگشتیم
من با یاران خویش گفتم که چنان گمان میبرم که کار محمد بلند میشود مصلحت در آن می بینم که پیش نجاشی
رویم اگر محمد بر قوم ما غالب شود ما نزد نجاشی باشیم و اگر قوم ما غالب شدند بمساکن مالوف خویش
مراجعت نماییم همه یاران من تصویب این رای نمودند بعضی با من رفیق شدند پس کار سازی نموده ادیم طایفی
بسیار بجهت تحفه نجاشی جمع کردم و بحبشه آمدیم و آنجا بودم تا زمانی که عمرو بن امیه ضمری از نزد حضرت
برسالت بسوی نجاشی آمد عمرو عاص گوید نزد نجاشی رفتم و از وی عمرو بن امیه را طلبیدم که او را بکشم
تا مرا پیش قریش آب و روی پیدا شود چون از من این سخن بشنید طپانچه بر روی خود زد گفتم ای ملک
ندانستم که ترا چنین رد شود و می آید و الا نگفتمی باین کلمه تکرد بی نجاشی گفت چگونه فرستاده مردی را بتو دهم
که ناموس اکبر باو می آید گفتم ای ملک درو واقع بچنین است و تو اعتقاد این است گفت ای عمرو مسکین
تو که این مقدار نمیدانی بدان و آگاه باش که وی پیغمبر بحق است سخن من بشنو و وی را متابعت نما

و بدانکه وی غالب خواهد شد بر همه مخالفان خود چنانکه موسی بر فرعون غالب شد پس بر دست
نجاشی مسلمان شدم و از نزد وی بیرون آمدم و آن حال را از یاران خویش مخفی داشته متوجه مدینه شدم
در راه خالد بن الولید بمن رسید از وی پرسیدم که بکجا میروی گفت بخدا سوگند که صراط مستقیم
خویش ظاهر و هویدا گشته و این مرد پیغمبر بحق است میروم تا مسلمان شوم گفتم من همین کار دارم
پس بمدینه آمدیم و بملازمت حضرت رفتیم اول خالد عرض کلمه توحید کرد بعد از آن من رفتم پیش آن
سرور و گفتم دست راست خویش بگشای تا با تو مبایعت کنم دست راست خویش را بگشاد من دست
خویش را باز کشیدم فرمود چیست ترا ای عمرو گفتم میخواهم که شرط کنم فرمود چه چیز شرط می
کنی گفتم آنکه گناهان من آمرزیده شود فرمود اما علمت یا عمرو ان الاسلام یهدم ما کان قبله وان الهجرة
تهدم ما کان قبلها وان الحج یهدم ما کان قبله یعنی ندانسته ای عمرو که اسلام محو گناهان پیش
میکند و هجرت از دیار کفر بدار اسلام و حج خانه کعبه هر یک از ینها خانه گناهان سابق را می کند
و از خالد بن ولید مرویست که گفت چون اراده قدیم حق تعالی متعلق شد بانکه من مسلمان شوم
دوستی اسلام را در دل القا فرمود خصوصا آن روز که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفر حدیبیه
بموضع عسفان نماز خوف میگزارد و من همی خواستیم که بر وی دست یابیم نتوانستم دانستم که لطف
الهی نگهبان اوست و زود باشد که بر ما غالب شود پس چون صلح میان ما و او واقع شد با خود
اندیشیدم که قریش را هیچ قوت و شوکت باقی نماند من پیش نجاشی نمی توانم رفت زیرا که وی تابع
محمد گشته خالی نیستم که نزد هرقل روم و تنصر یا تهود اختیار کنم یا نه می گفتم که در دیار خود
اقامت کنم تا به بینم که چه روی مینماید درین امور متردد می بودم که رسول صلی الله علیه وسلم بعمره
قضا آمد من از مکه بیرون رفتم حضرت چون بمکه در آمد و مرا ندید برادرم ولید بن الولید
احوال من پرسید پس برادرم مکتوبی بمن نوشت که مرا عجب می آید از انکه تو مسلمان نمی شوی
با آنکه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خالد کجاست در جواب حضرت گفتم خداوند تعالی او را
بیارد فرمود خالد را زین قبیل نیست که حقیقت اسلام بروی مخفی ماند اگر مسلمان شود و نکایت خود را
با نفاق مسلمانان بر مشرکان ظاهر کند هر آینه که او را بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم
خواهیم نمود ای برادر در نزد یابی و این دولت را دریاب که خیر بسیار از تو فوت شده والسلام
چون بر مضمون مکتوب ولید واقف شدم خوش وقت گشتم و رغبت من در اسلام زیاده گشت

و متقاد رسول صلی الله علیه وسلم مرا شادمان گردانید پس بمکه آمدم و کارسازی نموده متوجه مدینه
شدم و دوست من عثمان بن طلحه عبدری با من موافقت و مرافقت اختیار کرد و چون بموضع هده
رسیدیم عمرو عاص را دیدیم وی نیز میرفت تا مسلمان شود پس باتفاق بمدینه در آمدیم و حضرت از
آمدن ما خبردار شده با اصحاب خویش فرموده بود بدرستی که مکه جگر گوشهای خود را بسوی شما انداخت
خالد گوید جامهای سفر از خود دور ساختم و جامهای نیکو پوشیدم و قصد ملازمت آن سرور کریم
کردم برادرم ولید بمن رسید و گفت بشتاب که خبر قدوم تو بحضرت رسیده و باین جهت شادمان
و انتظار تو می کشد پس تعجیل کردم تا نزد وی رسیدم چون مرا دید تبسمی فرمود گفتم السلام علیک
یا رسول الله جواب سلام من بروی گشاده باز داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود
الحمد لله الذی هداک الی الاسلام ای خالد می دانستم که عقلی داری و امیدوار می بودم که ترا بطریق
خیر هدایت کند گفتم یا رسول الله دیده که در مواطن گفتن چه مقدار معانده حق نموده ام دعا کن تا
خدای تعالی از من عفو کند و گناهان گذشته مرا بیامرزد فرمود ای خالد اسلام محو گناهان پیش
میکند گفتم با وجود آن نیز دعا فرما گفت بار خدایا بیامرز گناهان گذشته خالد را بعد از من
عمرو بن عثمان بن طلحه بشرف اسلام مشرف گشتند و بخدا سوگند که از آن روز باز که مسلمان شدم
در مهمی که حضرت را روی نمودی هیچ کس از یاران خود را بر من تقدیم ندیدی و درین سال غالب
عبد الله لیثی را با جمعی بموضع کدید بسر قوم بنی الملوح فرستاد از جندب بن مکیث جهنی
منقولست که گفت من در آن سریه بودم برفتیم تا بموضع کدید رسیدیم وقتی که آفتاب فرو رفته
بود در گوشه وادی کمین کردیم چندانکه چهارپایان ایشان از مرعی بازگشت و دوشیدند و تسکین
گرفتند آنگاه بر سر آنجماعت شبیخون بردیم و شتران ایشان را راندیم از عقب ما قومی انبوه آمدند
و چون صبح شد دیدیم که بما نزدیک رسیده اند چنانکه میان ما و ایشان یک رودخانه بیش
نمانده و ما را با ایشان قوت مقاومت نبود حق تعالی سیلی بفرستاد و رودخانه را ملو ساخت
چنانچه هیچ احدی را عبور بر ما ممکن نبود و بخدا سوگند که هیچ ابری و بارانی نبود و بسلامت
بمدینه بازگشتیم و هم درین سال غالب بن عبد الله مذکور را بفدک فرستاد تا از جماعتی که آنجا
انتقام جمعی از مسلمانان که در سریه بشیر بن سعد کشته بودند بکشد مرویست که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم لوای ترتیب نمود و زبیر عوام را امیر لشکر ساخته او را فرمود تا بر ایشان برود بمصاب

اصحاب بشیر بن سعد را گیرد اگر ترا ظفر یابی هیچ احدی را از ایشان زنده نگذاری درین اثنا غالب بن عبد الله
از جانب کدید رسید و خبر فتح رسانید حضرت زبیر را فرمود که تو پیش ما باش تا وی بعوض تو بدین
مهم قیام نماید و غالب را با آن دویست مرد بفدک فرستاد و ابو مسعود عقبة بن عمرو انصاری بدری
و کعب بن عجره و اسامة بن زید در آن سریه بودند پس روان شدند و بی خبر بر سر دشمن رسیدند
و مقاتله عظیمه واقع شد و بسیاری از کفار بقتل آوردند و شتر و گوسفند و برده بسیار گرفتند
مرویست که در آن سریه اسامة بن زید در عقب مردی از کفار که او را نهیک بن مرداس می گفتند
دوید و چون باو رسید و تیغ کشید نهیک گفت لا اله الا الله اسامه آنرا حکم ایمان نا کرده التفات
نکرد و تیغ بروی زد و وی را بکشت و چون جنگ آخر شد اسامه پیدا نبود بعد از زمانی آمد غالب
از وی پرسید کجا بودی صورت حال را تقریر کرد غالب وی را ملامت کرد که چرا مردی را کشتی که
گوینده کلمه توحید بود اسامه گوید که مرا از کشتن وی ندامتی بحد حاصل شد بحیثیتی که قادر نبودم
بر اکل طعام و چون بمدینه بازگشتیم و بملازمت حضرت رفتم مرا در بر گرفت و پیشانی من ببوسید
و فرمود خبر غزو خود را بمن بگوی در ایستادم و کیفیت حالات را بان سرور عرض کردم
تا بقصه نهیک رسیدم فرمود ای اسامه وی را کشتی و حال آنکه لا اله الا الله گفته بود گفتم یا رسول الله
از ترس شمشیر گفت نه از صدق و میخواست که خود را از کشتن خلاص سازد فرمود افلا شققت
قلبه فتعلم اصادق هو ام کاذب اسامه گفت دیگر هرگز مقاتله نکنم با کسی که گوینده لا اله الا الله
باشد **بیت** در تلخیص المغانی و بعضی دیگر از کتب سیر که حدیث اسامه درین سریه واقع
شده فاما محمد بن سعد در کتاب طبقات قضیه نهیک را در سریه غالب بن عبد الله بمیفعه
که در ذکر وقایع سال هفتم گذشت ایراد نموده والله اعلم و درین سال غزوه موته واقع شد اهل
سیر چنین آورده اند که سبب ارسال این لشکر آن بود که سید عالم صلی الله علیه وسلم
مکتوبی بحاکم بصری نوشت و بحارث بن عمیر ازدی لهبی داد تا نزد وی برد حارث روان شد
و چون بموضع موته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود وی را پیش آمد و
پرسید که بکجا میروی حارث جواب داد که بشام متوجه ام شرحبیل گفت گویا تو رسول محمدی
گفت آری من رسول رسول خدایم پس شرحبیل بفرمود تا وی را گرفتند و کشتند و از رسولان
حضرت غیر او مقتول نشد چون این خبر بمسامع علیه نبویه رسید بر خاطر مبارکش بسیار

شاق آمد و مردم را بجنگ خواند و از قتل حارث و قاتل وی خبردار گردانید و فرمود تا بیرون
روند و در موضع جرف جمع شوند بموجب فرموده اصحاب بآن موضع بیرون رفتند تا به سه
هزار مرد رسید آنگاه حضرت نماز پیشین بگزارد و بنشست و یاران پیرامون آن سرور بنشستند
فرمود زید بن حارثه امیر شما ساختم اگر وی کشته گردد جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر مقتول
شود عبدالله بن رواحه امیر بود و اگر وی نیز کشته شود مسلمانان یکی را بامارت بردارند
نقلست که چون جعفر این سخن بشنید گفت یا رسول الله من هرگز این چشم نمی داشتم که زید را بر من
امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو سخن رسول خدا بشنو که نمی دانی که خیر تو در چیست یکی
از یهودان بوده در مجلس حاضر بود که حضرت تعیین امرا لشکر میفرمود گفت ای ابو القاسم اگر تو
پیغمبری هر کرا که نام بردی درین جنگ کشته گردد و انبیاء بنی اسرائیل چون لشکری بجایی میفرستادند
و می گفتند اگر فلان کشته شود هر کرا بدین طریقه نام میبردند کشته میشد و اگر چه صد کس
بودندی آنگاه یهودی روی بزید کرد و گفت خبر ده که محمد را وصیت نمای که از این جنگ باز نخواهی
گشت اگر وی پیغمبر است زید گفت گواهی میدهم که وی پیغمبر نیکو کار راست گفتار است القصه حضرت
لوایی سفید راست کرد و بزید داد و با ایشان تا ثنیة الوداع رفت و ایشان را نصایح و وصایا فرمود
و فرمود بروید بمقتل حارث و آن قوم را باسلام دعوت نمایید اگر قبول کردند فهو المراد و الا با ایشان
مقاتله نمایید آورده اند که چون از مدینه جدا شدند خبر بدشمنان رسید شرحبیل خود را بر آماده
جنگ مهیا ساخته لشکری انبوه جمع کرد و طلایه از پیش بفرستاد مسلمانان در وادی القری نزول
کرده بودند شرحبیل سدوس برادر خود را با شصت کس از پیش بفرستاد تا تفحص لشکر اسلام کنند
مسلمانان بایشان رسیدند و مقاتله نمودند سدوس کشته شد و یارانش بگریختند شرحبیل
بعد از وقوف برین حال بترسید و بقلعه درآمد و برادر دیگر نزد هرقل فرستاد و ازوی
مدد خواست و جمعی کثیر بمدد شرحبیل فرستاد و از قبایل لخم و جذام و بهرا و وائل جمعی
کثیر بمدد آمدند چنانچه زیاده از صد هزار لشکر شدند چون این خبر بمسلمانان رسید روز
در منزل معان توقف کردند و در کار خویش تامل مینمودند که چون کنیم بعضی گفتند نامه ای
بنزد رسول صلی الله علیه و سلم فرستیم و از کیفیت حال اعلام نماییم یا بار طلبد ما را یا لشکری دیگر
ما فرستد عبدالله بن رواحه مسلمانان را دلداری داد و گفت بدرستی که آنچه مکروه میدارید

آن اجریست که از برای آن از دیار خویش بیرون آمده ایم یعنی شهادت بخدا سوگند که ما با کفار بکثرت
عدد و عُدّه و سلاح و اسپ جنگ نمی کنیم بلکه بقوت این دین که حق تعالی ما را بآن گرامی کرده محاربه
مینماییم بروید که حال از دو بیرون نیست یا غالب میشویم بر ایشان یا بدرجه شهادت میرسیم و در
بهشت ببرادران خویش می پیوندیم همه یاران ابن رواحه را تصدیق و تصویب نمودند و دل بر محاربه
نهادند و بجانب عادی روان شدند ابو هریره رضی الله عنه گوید در غزوه موته حاضر بودم چون
لشکر مشرکان پیدا شدند چندان مردان مسلح و اسپان و دیباج و حریر دیدم که چشم من خیره و حیران
شد نقلست که چون صفین درست و دشمن متقابل شد زید علم برداشت و جنگ میکرد تا بزخم
نیزه ویرا شهید کردند بعد از آن جعفر علم برداشت و از اسپ فرود آمد و اسپ خود را پی کرد
و اول اسپی که در اسلام پی کردند آن بود و بمجادله مشغول شد دست راستش بینداختند علم بدست
چپ گرفت و جنگ میکرد تا دست چپ ویرا نیز بینداختند علم را ببازوی خود نگاه داشت
مردی از اهل روم ویرا بدو نیم زد عبدالله بن فاروق گوید در آن جنگ بودم بعد از آنکه آتش
حرب انطفا یافت در میان کشتگان جعفر را طلبیدم نود و چند زخم تیر و نیزه بر بدنش یافتیم
و در روایتی آنکه گفت پنجاه زخم بر بدنش شمردم بر طرف پیش وی القصه بعد از قتل جعفر عبدالله بن
رواحه علم برگرفت و این رجز گفت که شعر اقسمتُ یا نفس لتنزلنّه کارهةً او لتطاوعنّه
مالی اراک تکرهین الجنّة و در بعضی از کتب سیر هست که عبدالله بن رواحه سه روز بود که
طعام نخورده بود پسر عمش مقداری گوشت بوی داد چون بستد و دندان بران نهاد خبر شهادت
جعفر بوی رسید و آن حال آنرا از دهان بیرون آورده بینداخت و گفت ای نفس جعفر از دنیا
رفت و تو هنوز بدنیا مشغولی علم برداشت و جنگ میکرد بر یک انگشت از انگشتان دست وی
زدند از اسپ فرود آمد و انگشت خود را در زیر پای خود درآورد و بکشید تا جدا شد و گفت
شعر هل انت الا اصبع دمیت و فی سبیل الله ما لقیت آنگاه با نفس خود خطاب کرد که
اگر از برای زوجه خویش است آنگاه میدانی من آن زن را طلاق داده ام و اگر بغلامان منازعی آزادشان
کرده ام و اگر باغ و بستان فریفته میکردی آنرا برسول صلی الله علیه و سلم بخشیده ام در دنیا اکنون
هیچ نداری چرا از شهادت میگریزی پس بمعرکه درآمد و محاربه مینمود تا شهید شد بعد از آن
ثابت بن اقرم انصاری مبادرت نمود علم برداشت و گفت ای مسلمانان اتفاق نمایید و یکی را

بامارت بردارید گفتند تو باین مهم قیام نمای قبول نکرد مسلمانان خالد بن ولید را اختیار کردند ثابت
علم را بوی تسلیم نمود خالد گفت ای ثابت تو از من باین کار سزاوارتری زیرا که در معرکه بدر حاضر
گشته و از من بسال بزرگتری ثابت گفت شجاعت و پهلوانی کار تو است و من علم را از برای تو گرفته
بودم از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که گفت چون ابن رواحه را کشتند مسلمانان هزیمت نمودند
و خالد هر چند ایشان را منع میکرد و دل میداد بجایی نمیرسید عقبة بن عامر فریاد کرد که ای قوم مردن
اگر در حین محاربه با کفار بکشند بهتر است از آنکه در حال فرار مسلمانان ازین سخن بسیار متاثر
شده باز گشتند و خالد حمله کرد و مقاتله عظیم نمود و گویند شب درآمد و فریقین دست از جنگ
باز کشیدند چون صبح شد خالد بن ولید علم برداشت و بعد از آنکه صف کشیده بود تغییری
در صفوف لشکر خویش کرد مقدمه را بساقه و ساقه را بمقدمه و میمنه را بمیسره و میسره را
بمیمنه برد مشرکان زین صنیع خالد بغلط افتاده گمان بردند که مسلمانان را مددی رسید رعبی در
دل ایشان پیدا شد و بگریختند خالد با لشکر خویش در عقب کفار دوان شدند و هر جا که میخواستند
شمشیر میرسانیدند و صحت رسیده از خالد که گفت در آن روز نه شمشیر در دست من شکسته
شد و صحیفه یمانی در دست من بماند و گویند اهل اسلام بعضی از امتعه کفار بغنیمت گرفتند و خالد
از عقب ایشان برگشت و متوجه مدینه شد و در اثناء مراجعت بشهری رسیدند که در آنجا
قلعه بوده و در حین رفتن اهل آن قلعه مردی را از مسلمانان کشته بودند آنرا محاصره نموده
فتح کردند و خالد جمعی کثیر از ایشان را بکشت و در محلی اخبار وارد شده که حق تعالی پیغمبر خویش را
باحوال اهل موته اطلاع داد و گویند زمین را مرفوع گردانیدند تا حضرت معرکه محاربه
ایشانرا دید و یاران خبرها از احوال اهل موته و فرمود اخذ اللواء زید فاصیب ثم اخذها
جعفر فاصیب ثم اخذ ابن رواحه فاصیب یعنی علم را زید گرفت و شهید شد بعد از آن جعفر
گرفت و مرتبه شهادت یافت بعد از آن ابن رواحه برداشت و جرعه شهادت نوشید این سخن
میفرمود و آب از چشمان نورگینش روان میشد آنگاه فرمود بعد از آن شمشیری از شمشیرهای
خدا یعنی خالد علم برگرفت و فتح بدست او حاصل شد و در روایتی آنکه فرمود بار خدایا بدرستی
که خالد شمشیری از شمشیرهاست وی را نصرت ده و از آن روز باز خالد را سیف الله لقب
شد و در تلخیص المغازی آورده که چون مسلمانان و کفار در موته بهم رسیدند در آن حالت

پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مسجد مدینه نشسته بود و حال اهل موته را بروی ظاهر ساخته بودند
چنانکه در جنگ گاه ایشان را می دید و می فرمود زید بن حارثه علم برداشت و شیطان بنزد وی آمد و حب زندگی را
در نظر او بیاراست و میخواست تا در آن هنگام دوستی حیوة در دل وی استحکام دهد و موت را در دل
وی مکروه سازد زید گفت این هنگامی است که ایمان در دل مومنان کامل ثابت و راسخ می شود آنگاه
که دنیا را من دوست گردانی پای پیش نهاد و جنگ میکرد تا شهید شد و حضرت بروی دعا خیر کرد و یاران
را فرمود از برای وی طلب مغفرت کنید و بتحقیق که وی در بهشت درآمد و در بساتین جنان میدود
بعد از وی جعفر علم برداشت و شیطان بنزد وی نیز آمد و او را وسوسه میکرد که حیوة بهتر است از مرگ
و آرزوها دنیا در نظر او بیاراست و او بدان التفات ننمود در معرکه حرب درآمد و شهید
شد و حضرت بروی نیز دعا کرد و یاران را فرمود برای وی استغفار کنید و فرمود وی در بهشت
درآمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست که انداخته بودند بوی ارزانی داشت
که هر جا میخواهد طیران مینماید بعضی از علما حمل بر ظاهر کرده اند و بعضی میگویند مراد از بال
صفت ملکیه و قوت روحانیه است که بجعفر داده اند و در قرآن تعبیر از عضد بجناح واقع شده حیث
قال تعالی فی قصة موسی و اضمم یدک الی جناحک در صحیح بخاری از عبدالله بن فاروق مرویست
که چون تحیت پسر جعفر بجای آوردی گفتی السلام علیک یا ابن ذی الجناحین و گویند وی را
بخواب دیدند که در بهشت با مرغان بهشتی پرواز میکند هر جا که میخواهد و از این جهت او را جعفر
طیار گفتند و منقولست که حضرت فرمود بعد از جعفر عبدالله بن رواحه علم برداشت
و وی نیز شهید شد و در بهشت درآمد و در روایتی آنکه فرمود هر یک از زید و جعفر و ابن
رواحه را بر تخت زرین دیدم و تخت ابن رواحه فروتر بود از ایشان سبب این تفاوت پرسیدم
گفتند سبب آنست که چون علم برداشت و بجنگ میرفت نفس او تردد میکرد و از علی بن ابی
ابی طالب کرم الله وجهه منقولست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود جعفر را در بهشت
دیدم بر مثال ملکی که پرواز میکرد در درجه بغایت بلند و زید را در درجه دون وی یافتم
با خود گفتم گمان من این نبود که زید دون جعفر بود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت حق تعالی
جعفر را بر زید فضیلت و زیادتی بواسطه شرف قرابت تو داده آورده اند که یعلی بن امیه
خبر اهل موته بحضرت آورد آن سرور ویرا از آنکه وی خبر تقریر کند فرمود اگر خواهی مرا تو خبر

ایشان بگویم و در ایستاد و شرح احوال اهل موته باز راند و فی الجمله گفت بآن خدای که ترا براستی فرستاده
که از حدیث ایشان حرفی فرو گذاشت نکردی نقلست از اسماء بنت عمیس که چون خبر جعفر به
پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید بخانهٔ من آمد و پرسید که کودکان جعفر کجا اند ایشانرا نزد وی بردم
ببوسید و ببویید و در برشان گرفت و آب از چشمان مبارکش روان شد گفتم یا رسول الله
گوییا از جعفر چیزی شنیده فرمود آری ویرا شهید ساختند برخاستم و از خانه بیخودی فریاد
کردم و زنان بر من جمع شدند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای اسما فریاد مکن و ناشایسته مگوی
و بر سینه مزن این بگفت و برخاست و با چشم پر آب بخانهٔ فاطمه زهرا رضی الله عنها رفت شنید که
وی میگریست و واعماه میگفت فرمود علی مثل جعفر فلتبک الباکیة بعد از آن گفت از برای آل
جعفر طعامی ترتیب کنید چه ایشانرا مشغولی پیش آمده که پروای طعام پختن ندارند و از عبد الله
بن جعفر مرویست که گفت مرا یاد دارم که آن سرور بخانهٔ ما آمد و تعزیهٔ پدر رسانید و دست
بر سر من و برادر من فرود آورد و اشک از چشمش روان بود بحیثیتی که از لحیهٔ مبارکش متقاطر
میشد و فرمود بار خدایا جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفهٔ وی باش در ذریهٔ وی به
بهترین خلافتی که با یکی از بندگان خویش بجا آری و در صحیح بخاری از عایشه صدیقه رضی الله عنها
مرویست که گفت چون خبر اهل موته به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید در مسجد بنشست ملول و محزون
و من از شکاف در می دیدم مردی در آمد و گفت یا رسول الله زنان جعفر میگریند و نوحه
میکنند حضرت آن مرد را امر فرمود تا ایشانرا از آن حال منع کند برفت و باز آمد و گفت سخن
مرا نمی شنوند بار دیگر فرمود برو و ایشانرا منع کن این نوبت هم رفت و باز آمد و گفت فرمان نمی برند
فرمود خاک در دهن ایشان پاش **تنبیه** از ضمن خبر جعفر و گریه و حزن رسول معلوم
میشود که شخص در مصیبت بمجرد بکا و حزن از دایرهٔ صابران و راضیان بقضای حق تعالی بیرون
نمی رود مادام که دل وی مطمئن بود بآن زیرا که آن حالت رقت از آثار رحمت و رقتی که خدای
تعالی در دل بندهٔ مؤمن ایجاد فرموده بلکه توان گفت که شخص اگر از مصیبت متاثر گردد و معالجهٔ
نفس خویش بصبر و رضا کند رتبهٔ وی ارفع خواهد بود از کسی که باک ندارد از وقوع مصیبت
و متوجع نگردد از آن زیرا که آن علامت قساوت قلبست والله اعلم آورده اند که حضرت آل
جعفر را سه روز گذاشت که تعزیه داشتند بعد از آن بخانهٔ ایشان رفت و گفت بعد الیوم

بر برادر من یعنی جعفر مگریید و فرزندان جعفر را نواخت و دلداری نمود و حلاق طلبید
تا سر ایشانرا بتراشید و فرمود اما محمد بن جعفر به عم من ابی طالب شبیه است و اما عبد الله بن
جعفر خَلق و خُلق وی بمن می ماند و دعای خیر در شأن ایشان بتقدیم رسانید آورده اند که
چون اهل غزوهٔ موته مراجعت بمدینه مینمودند مردم باستقبال ایشان بیرون رفتند و
با ایشان تشنیع میزدند که شما فرارانید و در روایتی آنکه بعضی از اهل مدینه بر روی آنجماعت
خاک می پاشیدند و سرزنش میکردند تا غایتی که مردی از لشکر موته بدر خانهٔ خود می آمد و در میزد
اهل خانهٔ وی می آمدند که در بگشایند و می گفتند که چرا با یاران و رفقای خویش
نرفتی و جنگ نکردی تا کشته شوی و ثواب شهادت یابی و گویند که بعضی اصحاب رسول صلی الله
علیه وسلم از اهل موته در خانه نشستند و نمی توانستند که بیرون آیند از تشنیع و تقریع
مردم آنحضرت احوال ایشان پرسید گفتند چون از خانه بیرون می آیند مردم با ایشان میگویند
شما فرارانید و سرزنش میکنند فرمود حاشا که ایشان فرار باشند بلکه ایشان کرار اند
یعنی مکرر باز گشته و با دشمن جنگ کرده اند تا فتح حاصل شده با یکدیگر از خانها خویش بیرون آیند
و در این سال غزوهٔ ذات السلاسل واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که خبر به پیغمبر
صلی الله علیه وسلم رسید که جمعی از قبیلهٔ بلی و قضاعه و بنو القین اتفاق نموده و لشکری در
هم کشیده قصد تاختن اطراف مدینه دارند حضرت عمرو عاص را طلبید و فرمود که سلاح و تکمل
بپوش که میخواهم ترا با لشکری فرستم تا غنیمتی بدست تو آید عمرو گفت یا رسول الله من از برای مال
دنیا مسلمان نشده ام آن سرور فرمود نعم المال الصالح للرجل الصالح و لوایی سفید بنام
وی عقد فرمود و رایتی سیاه با او همراه کرد و جماعتی از اعیان مهاجر و انصار مثل سعید بن
زید بن عمرو بن نفیل و سعد بن ابی وقاص و عامر بن ربیعه و صهیب بن سنان و اسید بن
حضیر و سعد بن عباده و عباد بن بشر با سیصد نفر همراه عمرو کرد آنچه محمد بن اسحق گوید حکمت
در تخصیص وی بامارت آن سریه آن بود که ویرا از طرف مادر با اهل بلی خویشی بود حضرت
خواست که ایشانرا بواسطهٔ عمرو تالیف باسلام حاصل شود پس از مدینه بیرون آمدند و
روز مختفی می شدند و شب سیر مینمودند و در میان ایشان سی اسپ بود و چون نزدیک بدیار
ایشان رسیدند خبر یافتند که کثرت ایشان بمرتبه ایست که با این مقدار سپاه مقاومت با ایشان

نمی توان کرد عمرو در راه توقف نمود و رافع بن مکیث جهنی را بنزد حضرت فرستاد و مدد طلبید
آن سرور لوایی عقد فرمود و با بو عبیدة بن الجراح داد و ویرا امیر دویست مرد ساخت که از آنجمله
ابو بکر و فاروق بودند بمدد عمرو فرستاد و امر فرمود ابو عبیده را که چون بهم رسید با
یکدیگر نیکی کنید و در جمیع امور متفق باشید ابو عبیده روان شد و بعمرو ملحق گشت و چون
وقت نماز در آمد خواست که امامت کند عمرو عاص گفت ای ابو عبیده تو بمدد من آمدهٔ
نمیرسد ترا که امامت کنی و من امیرم مهاجران گفتند حاشا که تو امیر وی باشی بلکه وی
امیر اصحاب خود و تو امیر جمع خویش عمرو گفت همچنین نیست شما را حضرت بمدد من فرستاده
امارت همه تعلق بمن دارد ابو عبیده چون دید که اختلاف پیدا میشود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
وصیت فرموده بود که اختلاف مکنید و حال آنکه وی مردی نیکو اخلاق لین الجانب
بود گفت ای عمرو آهسته باش و تندی مکن که حضرت آخر وصیتی که با من فرمود این بود که
چون بهم رسیدید با یکدیگر مخالفت مکنید اگر تو طریق خلاف سلوک می داری من نمی دارم
نقلست که چون بنزدیکی دشمن رسیدند شبی در منزلی فرود آمده بودند و بغایت سرما بود
مسلمانان هیمه جمع میکردند تا آتش روشن کنند و گرم شوند عمرو عاص ایشانرا از آن کار منع
کرد یاران ازین سخن بتنگ آمدند و شکایت با بو بکر بردند که عمرو ما را نمی گذارد که آتش روشن
کنیم و سرما میخوریم ابو بکر با عمرو در این باب سخن کرد عمرو گفت هیچ احدی آتش روشن نکند
الا که ویرا در آن آتش اندازم و در روایتی آنکه عمر فاروق بر عمرو انکار کرد و سخن درشت گفت
عمرو گفت ای عمر تو مامور شدهٔ بآنکه سخن من بشنوی و فرمان من بری جواب داد که آری عمرو
گفت بآن امر ممتثل شو و ابو بکر با عمر گفت بگذار او را بحال خود بدرستی که رسول الله صلی الله
علیه وسلم ویرا بر ما امیر نکرده مگر بجهت آنکه وی مصلحت حرب را نیکو میداند پس باتفاق
بجانب دشمن روان شدند و بهر جوقی از قبیلهٔ بلی و عذره که میرسیدند اهل آنجا منازل را خالی
ساخته فرار نمودند تا باقصی بلاد بلی و عذره در آمدند با جمعی از کفار ملاقات نموده محاربه
کردند و دلیران ایشان غالب شده همه بگریختند و در بلاد متفرق شدند عمرو چند روزی در
انجا توقف نمود و سواران باطراف فرستاد تا گوسفند و شتر می آوردند و ذبح مینمودند
و میخوردند و درین سفر زیاده برین غنیمتی نبود که قابل قسمت بود آنگاه بمدینه بازگشتند

و بروایت پیوسته گرد در اثنای مراجعت شبی عمرو را احتلام دست داد و هوا بغایت سرد بود با اصحاب
خویش گفت محتلم شده ام و اگر غسل میکنم هلاک می شوم پس مقداری آب طلبید و استنجا نمود
و وضو ساخت و تیمم کرد و نماز صبح را امامت قوم گزارد گویند عمرو عوف بن مالک را از پیش
بفرستاد تا خبر سلامتی بحضرت رساند عوف گوید نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و شرح احوال
با وی بیان میکردم چون بقصهٔ مقاولهٔ عمرو و ابو عبیده و مطاوعت او مر عمرو را رسیدم
فرمود یرحم الله ابا عبیده و بعرض رسانیدم که عمرو با وجود آنکه با او آب بود از جنابت تیمم کرده
امامت نمود حضرت هیچ نگفت و بعد از آنکه عمرو آمد از وی سوال فرمود که چرا نماز در حین جنابت
گزاردی گفت یا رسول الله بآن خدای که ترا براستی بعث فرموده که شبی بود بغایت سرد اگر غسل
میکردم هلاک می شدم و حال آنکه حق تعالی فرموده و لا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما
آن سرور تبسمی فرمود و چیزی نگفت و گویند یاران نزد حضرت شکایت کردند از عمرو که ما را
نگذاشت تا آتش فروزیم و گرم شویم و چون دشمن میگریخت نگذاشت که در عقب وی دویم
پیغمبر صلی الله علیه وسلم از عمرو پرسید که سبب منع ازین دو امر چه بود گفت یا رسول الله اگر آتش
می افروختیم مشرکان از قلت ما وقوف می یافتند و اگر از عقب دشمن می رفتیم احتمال داشت
که ایشانرا مددی رسیدی و باز داعیهٔ حرب پیدا شدی حضرت را مستحسن افتاد مرویست
از عمرو که گفت چون از جیش ذات السلاسل باز گشتیم با خود گفتم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا
امیر جمعی که در آن جمع ابو بکر و فاروق بودند ساخته مگر از برای منزلت و قرب من نزد او خواهم
که این معنی را تحقیق کنم رفتم بخدمت وی و در برابر وی بنشستم و گفتم دوست ترین آدمیان پیش تو
کیست فرمود عایشه گفتم از مردان فرمود پدر وی گفتم بعد از آن چه کس را پس شرمنده خاموش
شدم که مبادا مرا در آخر همه یاد کند و غالب که حضرت بنور نبوت معلوم فرموده که اعتقاد
عمرو آنست که تامیر او بواسطهٔ افضلیت وی بوده بر جمعی از اکابر صحابه که در آن سریه بوده اند
لاجرم بجواب صواب مناسب اعتقاد او فرموده و این قصه نظیر آنست که در صحیح بخاری
از محمد بن الحنفیه مرویست که گفت از پدر خویش یعنی علی مرتضی کرم الله وجهه پرسیدم که بعد از
پیغمبر صلی الله علیه وسلم کدام یک از مردان بهترند فرمود ابو بکر گفتم بعد از وی گفت فاروق ترسیدم
که اگر بعد از ان پرسم گوید عثمان مبادرت کردم گفتم بعد از وی تو فرمود ما انا الا رجل من المسلمین

نیستم من دیگر از جمله مسلمانان و این سخن دلالت بر کمال التواضع و انصاف امیر المؤمنین میکند
و در این سال ابو عبیده بن الجراح را امیر سیصد نفر از مهاجر و انصار ساخته بطرف قبله جهت
فرستاد و فاروق از انجمله بود جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما گوید من از اهل این غزو
بودم پیغمبر صلی الله علیه وسلم انبانی خرما برای توشه بما داد و چیزی دیگر نیافت غیر از آن که زاد ما
سازد پس از مدینه بیرون رفتیم و سیر مینمودیم تا در راه آن زواده که حضرت داده بود تمام
شد ابو عبیده امر کرد تا اهل لشکر زادهای خاصه خویش را جمع سازند چنان کردند مزودی
دو من و خرما پیدا شد بفرمود تا آن را در دوهای مضبوط ساختند و هر روز مقداری از آن
بهر کس میداد و آخر الامر بمرتبه رسید که هر یک را روزی خرمائی بیش نمیرسید از جابر پرسیدند
که چه کفایت میکرد شما را یک خرما جواب داد که قدر آن را روزی دانستیم که آن یک خرما نبود
و در روایتی آنکه از جابر پرسیدند که با یک خرما چه میکردید گفت میمکیدیم چون کودکان و الحق
بر آن ما آب میآشامیدیم و در روز و شب می رسانیدیم نقلست که در میان لشکر قحط و تنگی بمرتبه
رسید که مسلمانان بعصاهای خویش برگ از درخت میافشاندند و بآب تر میکردند و میخوردند
چنانکه لبهای ایشان مانند لب شتر شد و گوشهای دهن و گوشهای دندان جراحت
کشته بود و گویند در آن ایام قحط قیس پسر سعد عباده پنج شتر از اعرابی بخرید که بهای آن
پنج وسق خرما در مدینه بدهد اعرابی گفت جمعی را بیان کن گیر فاروق گواه شد قیس گفت
قیس را از خود مالی نیست اعرابی گفت سعد از آن قبیل نیست که پسر خود را اجابت کند برای
پنج وسق خرما و گویند چون فاروق به سعد رسید بسیار در غضب شد و چهار نخلستان که
کمتر از آنها پنجاه وسق خرما بر نمی آمد بقیس بخشید القصه قیس هر روز شتری می کشت برای
اهل لشکر تا آخر کار فاروق و ابو عبیده وی را منع کردند و نگذاشتند که دیگر نحر کند و چون
بمدینه باز گشتند قصه قیس را بعرض حضرت رسانیدند فرمود بدرستی که جود و جوانمردی
از شیمه اهل این خاندان است از جابر منقولست که گفت در آن سفر بکنار دریا رسیدیم
ماهی بر کنار دریا افتاده دیدیم مثل کوهی خورد و در روایتی آنکه گفت مانند تلی بزرگ و آن نوع ماهی را
عنبر میگفتند و قریب یک ماه از آن ماهی تمام لشکر میخوردند و هنوز بود آنگاه ابو عبیده فرمود
که دو ضلع از اضلاع آن ماهی را نصب کردند و مردی که دراز ترین اهل لشکر بود بر شتر الالات

سوار کردند تا از زیر آن دو ضلع گذشت و سر او بآن استخوان نرسید در صحیح امام مسلم
و مسند امام احمد مرویست که ابو عبیده فرمود تا مردم در کاسه چشم او در آیند و بنشیند
سیزده مرد را جای بود و در آن سفر هیچ دشمن ملاقات ننمود مراجعت نمودند و بصحبت
رسیدند که چون بمدینه آمدند حکایت ماهی با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفتند فرمود بخورید روزی
که حق تعالی برای شما از دریا بیرون فرستاده و اگر چیزی از آن نزد شماست نصیب ما دهید
یکی از اصحاب را مقداری گوشت آن ماهی مانده بود برای حضرت آورد آن سرور تناول فرمود
فایده شیخ شهاب الدین ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری آورده که جمعی سعد کاتب و
و غیر او از اهل سیر گفته اند که این سال این سریه در سال هشتم از هجرت بود و این سخن از ایشان
پسندیده واقع نشده زیرا که در صحیح بخاری از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما مرویست
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن سریه را فرستاد تا بر سر راه کاروان قریش روند و این معنی از
آنحضرت نمی تواند بود که در سال هشتم واقع شود زیرا که در آن ایام با قریش صلح داشت پس این
روایت صحیح مقتضی آنست که این سال این سریه پیش از صلح حدیبیه بوده باشد بعد از آن بعض
اهل سیر را توجیه مینماید باین طریقه که احتمال دارد که فرستادن ایشان بر سر راه کاروان
قریش از برای محافظت ایشان بوده باشد از قبیله جهینه نه از برای جنگ با ایشان و لیکن
در هیچ طریق از طرق این حدیث وارد نشده که اهل آن سریه با کسی محاربه کردند مؤید این توجیه
این فقیر گوید احتمال دارد که این لشکر در سال هشتم بعد از نقض عهد از قریش و پیش از
فتح مکه واقع شده باشد پس احتیاج نشود بانکه بر سر راه کاروان قریش فرستادن را بر
از ظاهر نماید و بر محافظت حمل کند والله اعلم و در این سال غزوه فتح مکه واقع شد اهل سیر
رحمهم الله آورده اند که باعث بر این غزوه آن بود که در صلح حدیبیه مقرر گشته بود که هر که
خواهد که در عهد قریش در آید مجاز است و هر کس خواهد که در عهد و پیمان رسول
صلی الله علیه وسلم در آید همین سبیل و از جمله شروط این بود که بهم عهد از یکدیگر تعرض نرسا
بنی بکر در عهد کفار قریش و خزاعه در عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمدند و میان این دو قوم
از قدیم الایام باز عداوت بود و در جاهلیت میان ایشان محاربات و مقتلات واقع گشته
بود و چون اسلام ظاهر شد چندان بقصد رسول صلی الله علیه وسلم مشغولی داشتند که بنزاع

سریة الخبط
و آن را جیش الخبط و غزوه سیف البحر
گویند و خبط نام آن برگ است که از درخت
افشانده باشند و چون اصحاب آن سفر
از غایت جوع از درختها بعصای خویش
برگ میافشاندند و میخوردند جیش الخبط
نام آن سریه شد و چون منتهای سیر
ایشان کناره دریا بود باین سبب
سیف البحر ملقب شد و سیف
بکسر ساحل را گویند
والله اعلم
منه

فتح مکه

و خصومت خویش نمی پرداختند تا آن هنگام که صلح حدیبیه در میان آمد و ایشان از محاربه
بازماندند فراغت حاصل شد عداوت قدیم در حرکت آمد گویند مردی از بنی دیل که طایفه از بنی بکرند
روزی هجو سید عالم صلی الله علیه وسلم می گفت غلامی از قبیله خزاعه بشنید وی را منع کرد آن مرد
ممتنع نشد غلام خزاعی بقهر رفت و سر و روی وی را بشکست دیلی استغاثه به بنی بکر برد
بنو نفاثه که قومی از بنی بکر بودند خود را برای محاربه با خزاعه مهیا ساختند از قریش استمداد
خواستند و ایشان بنو بکر را به سلاح اعانت کردند و جمعی از اعیان قریش مثل عکرمه بن ابی جهل و صفوان
بن امیه و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص بطریق خفیه نقاب بر روی
خود بسته بلخواص خویش بمدد ایشان رفتند و شبیخون بر سر خزاعه بردند بر سر آبی که آن را وتیر گویند
و بین الفریقین مقاتله عظیم واقع شد چنانکه جنگ کنان بزمین حرم در آمدند و بیست
کس از خزاعه کشته شدند تا آخر الامر خزاعیان فریاد بر آوردند و با نوفل بن معاویه که امیر
بنی بکر بود گفتند یا نوفل از خدا خویش بترس و حرمت حرم نگاه دار نوفل گفت این سخن بزرگ
لکن من امروز بهوای ترسیدن از خدا نیست پس خزاعیان خویشتن را بسرای بدیل بن ورقا
خزاعی انداختند و بنو بکر و رؤسای خویش بمنازل قریش باز گشتند و زعم ایشان آن بود که
هیچ کس ایشان را نشناخت از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت صلح آن بعد که
واقعه خزاعه و بنو بکر دست داده بود رسول صلی الله علیه وسلم با من گفت ای عایشه حادثه در
خزاعه واقع شده گفتم یا رسول الله گمان میبری که قریش بر نقض عهد دلیری نمایند و حال آنکه شمشیر
ایشان را فانی کرده است فرمود عهد را بشکستند از برای امری که خدای تعالی با ایشان خواسته است
گفتم آن امر خیر است یا شر حضرت فرمود خیر خواهد بود و مرویست که میمونه رضی الله عنها گفت
رسول صلی الله علیه وسلم از طهارت خانه بیرون می آمد شنیدم که میفرمود نصرت نصرت
یعنی یاری کرده شدی یاری کرده شدی و در روایتی آنکه سه نوبت فرمود لبیک گفتم یا رسول الله با
که میگوئی فرمود این راجز بنی کعب است از خزاعه که از من طلب نصرت مینماید و میگوید که قریش
اعانت بنی بکر دادند تا بر سر ما شبیخون آوردند و بعد از سه روز عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر از
خزاعه بمدینه آمد مصطفی صلی الله علیه وسلم با اصحاب در مسجد نشسته بودند که عمرو در آمد
و در مقابل حضرت بایستاد و شرح حال خزاعه و جفاء بنو بکر و قریش را با ایشان در نظم قصیده

بعرض رسانید و بعضی از آن قصیده اینست شعر یا رب انی ناشد محمدا حلف ابینا و ابیه الاتلدا
ان قریشا اخلفوک الموعدا و نقضوا میثاقک المؤکدا هم بیتونا بالوتیر هجدا و قتلونا رکعا و سجدا
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود حسبک یا عمرو بخواست و ردا مبارک در زمین میکشید و می
گفت نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را در آنچه نفس خود را نصرت میدهم ابری در آسمان
بود فرمود ان هذا السحاب لیستهل بنصر بنی کعب آنگاه با ایشان گفت باز گردید بدیار خویش
و با اصحاب فرمود که گوییا می بینم که ابو سفین آمده و طلب تجدید عهد میکند و میخواهد که در مدت
صلح بیفزاید و حال آنکه خایب و خاسر بمکه باز خواهد گشت آورده اند که چون از قریش آن حرکت
شنیع صادر شد دانستند که بد کرده اند و پشیمان گشتند و حارث بن هشام و عبد الله بن
ابی ربیعه بنزد ابو سفین بن حرب آمدند و گفتند فسادی واقع شده و اصلاح آن از جمله ضروریات
و الا محمد با اصحاب خویش بجنگ ما خواهد آمد و انتقام خلفا خویش از ما خواهد کشید
ابو سفیان گفت زوجه من هند بنت عتبه خوابی دیده که بسیار از آن ترسانم پرسیدند که آن
خواب چیست گفت در خواب دیده که از طرف حجون خون روان بود و بمکه می آمد و چون
بموضع خندمه رسید زمانی نخل بایستاد و بعد از آن ناپیدا شد ایشان نیز از این خواب
ترسان گشتند آنگاه ابو سفیان گفت والله که این امر مشورت من نبوده و بآن راضی نبوده ام و لیکن
خواهند دانست بحسب ضرورت مرا بمدینه می باید رفت و عهد را با محمد تازه گردانید و مدت
صلح را زیاده ساخت پیش از آنکه این امر به محمد رسد و گمان او این بود که هنوز هیچکس از مکه بمدینه
نرفته باشد پس کاسانی کرده از مکه بیرون آمد و چون بمدینه رسید بخانه دختر خویش ام حبیبه
که زوجه حضرت بود رفت و خواست که بر فراش رسول صلی الله علیه وسلم نشیند ام حبیبه آن
فراش را در نوردید ابو سفین گفت این فراش را از من دریغ داشتی یا مرا از این ام حبیبه جواب
داد که این فراش بهترین پاکان یعنی سید انبیا و جان ذات و تو مشرکی و نجس نخواستم که بر آن نشینی
ابو سفین گفت ای دختر بعد از من ترا شری رسیده و خوی تو متغیر گشته ام حبیبه گفت حق تعالی مرا
باسلام هدایت نموده و تو ای پدر سید و بزرگ قوم خویشی و دعوی کاستی و فراست میکنی و با سنگ
در نمازی سنگی را میپرستی که نمی شنود و نمی بیند ابو سفین گفتا ای عجب که با وجود آن بی خبری
مرا با این امر نیز منفر باید ترک کنم آنچه پدران من می پرستیده اند و متابعت دین محمد کنم و بحکم آن اندیشه

مطلب

دختر بیرون آمد و بنزد حضرت رفت و هرچند در باب تجدید عهد سخن کرد هیچ جواب نشنید
پس از آن سرور ناامید گشته به پیش ابوبکر رفت و از وی التماس تجدید عهد کرد و طلب جوار
نمود ابوبکر جواب داد که مرا اختیاری نیست و جوار من در جوار خدا و رسول است
پس از آنجا بنزد عمر خطاب رضی الله عنه آمد و همان التماس نمود و مثل جواب ابوبکر
شنید و در روایتی آنکه فاروق با وی غلظت کرد و گفت از من این توقع میداری بخدا سوگند
که اگر غیر از مورچه هیچ چیز را نیابم غیر از مورچه بهمراهی آن با شما مجاهده خواهم کرد پس از آنجا
بدر خانهٔ فاطمهٔ زهرا علیها التحیة والرضوان آمد و گفت التماس میکنم از تو که مرا
در جوار خود در آری فرمود من زنم و امان من چندان اعتباری ندارد ابوسفین گفت
خواهر تو زینب ابوالعاص را امان داده و محمد امان وی را جایز داشته و اعتبار کرده فاطمه
فرمود که در این امر مرا اختیاری نیست و تعلق برای رسول صلی الله علیه وسلم دارد ابوسفین
گفت پس یکی از پسران و فرزندان خویش حسن و حسین را بگوی تا میان مردم آید و مرا امان
دهد و در زینهار خود در آورد و چون وی چنین کاری کند تا ابد در میان قریش ظاهر
شود و تا جاوید شنا... و گویند قاعدهٔ عرب چنان بود که چون بزرگی یا بزرگزاده
قومی را حمایت کردی و در زینهار خود در آوردی کسی تعرض بآن قوم نتوانستی نمود و اگرچه
در زمین دشمن بودی و اسلام آن قاعده را منسوخ ساخت و بیچانچه از علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه روایت که گفت حضرت فرمود المسلمون تتکافأ دماؤهم ویسعی بذمتهم
ادناهم ویرد علیهم اقصاهم وهم ید علی من سواهم الا لا یقتل مسلم بکافر ولا ذو عهد فی عهده
القصه فاطمه در جواب ابوسفین گفت فرزندان من خردند و بی دستوری رسول صلی الله
علیه وسلم کاری نتوانند کرد پس ابوسفین از ایشان نومید گشته روی بعلی مرتضی آورد و گفت
ای ابوالحسن مرا در جوار خود در آر و شفاعت کن از محمد تا مدت صلح را بیفزاید علی گفت
مسکین تو ای ابوسفین کار از دست رفته و رسول صلی الله علیه وسلم عزیمتی مصمم کرده اند
و هیچکس نتواند که با وی تکلم کند در چیزی که وی را مکروه آید ابوسفین گفت ای علی کار بر من
تنگ شده و هیچ چاره مهم خود نمیدانم را ... سوای این نمای علی مرتضی گفت تو بزرگ قومی
هیچ بهتر از آن نیست که برخیزی و آواز بلند بگویی که من بمحمد و جانب مردم را در زینهار

خود در آوردم گفت اگر چنین کنم کفایت کار من کند علی فرمود گمان نمیبرم که این کفایت کند
ولکن چارهٔ غیر از این نمیدانم پس ابوسفین در میان مردم برخاست و ندا کرد که بدانید و آگاه
باشید که من ای مردم جانب مردم را در زینهار خود در آوردم و گمان نمیبرم محمد را اگر جوار مرا ... کند
آنگاه بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم رفت و گفت یا محمد گمان نمیبرم که رد جوار من کنی حضرت
فرمود ای ابوسفین تو این سخن میگویی پس ابوسفین بمکه بازگشت و چون مدت غیبتش
در مدینه بتطویل انجامیده بود قریش گفتند گمان میشود مارا که ابوسفین از دین خود بر
گشته بود و بخفیه متابعت محمد مینموده گویند ابوسفین شبهنگام بود که بخانهٔ خود
در آمد هند گفت عجب دیر ماندی تا قوم تو متهم داشتند ترا اگر وجود این اگر مهمی کفایت کرده
و فایده در ضمن رفتن تو باشد خوبست پس ابوسفین حکایت گذشته را باز راند هند لگد
زشت فرستاده که تو بی فا ابوسفین را قولاً و فعلاً انواع خوار بها نمود و چون صباح شد
ابوسفین با قریش ملاقات کرد از وی پرسیدند که چه کار ساختی وی تمام حالات گذشته را تقریر
کرد گفتند هیچ مهم نساخته سخنی چند آورده تا آماده شویم و بر حذر باشیم و نه از صلح
که ایمن گردیم و گفتند علی ابن ابی طالب با تو هزل کرده در این که گفته تو امان ده مردم را نقض
جوار تو بر ایشان آسانست نقلست که بعد از آنکه ابوسفین بمکه مراجعه نمود حضرت
بکار سازی سفر مشغول شد عایشه صدیقه را رضی الله عنها فرمود تهیهٔ اسباب سفر بکن
بطریقهٔ خفیه صدیقه بتجهیز سفر قیام مینمود ابوبکر در آمد و دید که عایشه اسباب سفر
مهیا میسازد پرسید از دختر خویش که پیغمبر صلی الله علیه وسلم قصد غزو دارد عایشه جواب
داد که نمیدانم ابوبکر گفت اگر عزیمتی فرموده بگوی تا مانیز متهیی شویم گفت نمیدانم صدیق اسباب
میمود رسول صلی الله علیه وسلم در آمد ابوبکر پیش رفت و گفت یا رسول الله داعیهٔ سفری داری
فرمود آری ابوبکر گفت من نیز کار سازی کنم فرمود آری صدیق پرسید که عزیمت آن داری که بر سر
قریش روی فرمود آری ولکن این سخن را مخفی دار و گفت اللهم خذ علی ابصارهم فلا یرونی
الا بغتة و سایر اصحاب را فرمود تا بکار سازی سفر قیام نمایند و اسلحه را خوب بداند پس
مردم سلاح جنگی خود میکردند ولکن مقصد حضرت را بر سبیل جزم نمیدانستند و گویند سید
عالم صلی الله علیه وسلم فرمود تا طرق را ضبط کردند که کسی بمکه نرود و بقبایل و احیا که در اطراف

که در اطراف و نواحی مدینه بودند نوشت که هر که ایمان بخدا و بروز جزا دارد باید که اول ماه
رمضان مکمل و مسلح در مدینه حاضر باشد پس تمام قبایل مانند اسلم و غفار و مزینه و جهینه
و اشجع در مدینه بخدمت آن سرور رسیدند الا بنی سلیم که در راه در منزل قدید بلشکر ملحق
شدند و بصحت رسیده که چون خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات
عزیمت مکه مصمم کردانید حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بقریش نوشت مضمونش آنکه ای معشر قریش
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم جاءکم بجیش کاللیل یسیر کالسیل وبخدا سوگند که اگر تنها
بمکه آید خدای تعالی وی را نصرت فرماید و انجاز وعدهٔ خویش نماید فکری در کار خویش کنید
والسلام و در روایتی آنکه نوشته بود که حاطب بن ابی بلتعه به سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه
و عکرمة بن ابی جهل نوشته میشود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم تجهیز لشکری میکند و در قبایل
ندا در داده که بغزا میرویم گمان نمیبرم که بجای دیگر غیر از مکه خواهد رفت خواستم که مرا
بر شما حقی بود برای آن اخبار نمودم والسلام و آن مکتوب را بزنی از قبیلهٔ مزینه که وی را
ساره مولاهٔ عمرو بن ... و ام ساره و بروایتی کنود میگفتند داد تا بقریش رساند و ده دینار
زر سرخ و بردی جهت حق السعی و وصول این کتابت بایشان مقرر کرد آن زن مکتوب حاطب
را در میان موی خویش نهان ساخت و موی را بر آن بافت و بجانب مکه روان شد
آسمان پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از این واقعه خبر داد پس علی مرتضی و زبیر عوام و ابو مرثد
غنوی و بروایتی بجای ابی مرثد مقداد اسود کندی و بروایتی عمار یاسر را بطلبید و فرمود
بروید تا بموضع روضهٔ خاخ رسید در آنجا زنی میبایید که با وی مکتوبی است آنرا از وی بگیرید
و بیارید علی مرتضی با یاران بموجب فرموده روان شدند و در روضهٔ خاخ بآن زن رسیدند
و از وی تفحص مکتوب نمودند انکار کرد رخت و بار او را باهتمام تمام بکافتند و هیچ نیافتند
قصد مراجعه نمودند علی ابن ابی طالب گفت بخدا سوگند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با من دروغ
نگفته و از آسمان با وی دروغ نگفته اند شمشیر بکشید و بر سر آن زن رفت و گفت یا مکتوب
را بیرون می آری یا ترا برهنه میسازم و در روایتی آنکه فرمود مکتوب را بیرون می آری یا سر خود
میدهی زن چون دید که علی در کار خود بجدست مکتوب را از میان موی خود بیرون آورد
و تسلیم نمود علی مکتوب را بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آورد آن سرور حاطب را طلبید

و فرمود چه چیز ترا بر این امر داشت حاطب گفت یا رسول الله تعجیل مکن بر من بخدا سوگند
که من مؤمنم بخدا و رسول و تغییر و تبدیل دین خود نکرده ام و نفاق و ارتداد نورزیده ام و لکن
مردی ام حلیف قریش و از نفس ایشان نیستم و هیچ کس در مکه ندارم که حمایت اهل و مال من
در آنجا نمودی بخلاف مهاجران اصحاب تو که هر یک از ایشان را در مکه اقرباهست که حمایت
اهل و مال ایشان کنند خواستم که مرا بر قریش حقی ثابت شود تا بملاحظهٔ آن اهل و مال مرا
در مکه محافظت نمایند باعث براین فعل که از من صادر شد غیر از این نبود رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود بدانید و آگاه باشید که حاطب با شما راست گفت فاروق با حاطب گفت
قاتلک الله میدانی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم راهها را سپرده که خبر توجه وی بمکه فاش نشود و تو
مکتوب مینویسی بقریش و خبر میدهی ایشان را یا رسول الله بگذار مرا تا گردن این منافق را
بزنم حضرت فرمود آهسته باش ای فاروق و تندی منمای چه هستی که وی در بدر حاضر بوده است که در
غزوهٔ بدر حاضر شد و ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم
و بروایتی فقد وجبت لکم الجنة و بروایتی فانی غافر لکم و بروایتی فساغفر لکم گویند چون
چون این سخن بگفت اشک از چشمان عمر روان شد و گفت خدا و رسول دانا ترند و آیهٔ
کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء الایة در این قصه نازل شد
و گویند یکی از خلفا و زارت خویش را بجوهری تفویض نمود بعد دیگر امام ابو دریماند
این آیه را بخواند و خاموش بایستاد خلیفه فی الحال متغیر گشته گفت معزولش کردم انگاه
امام قرآت بنیاد کرد و نماز را تمام ساخت آورده اند که پیش از آنکه حضرت بجانب مکه روان
شود در اول ماه رمضان سال هشتم ابوقتاده انصاری را با هشتصد کس بقبیلهٔ اضم
تا مردم را گمان شود که آن سرور داعیهٔ آن دارد که بر سر آنجا عزم دارد و محلم بن جثامه اللیثی از اهل
آن سریه بود در راه عامر بن الاضبط الاشجعی بایشان رسید و تحیت بطریقهٔ اهل اسلام بجا
آورد قوم بر این مقدار حکم باسلام او کرده بوی تعرض ننمودند ولکن محلم بن جثامه بواسطهٔ
عداوتی که در جاهلیت با وی داشت این معنی را از وی نپسندید حمله برد و وی را
بکشت و سلب و شتر و متاع او را گرفت و اهل آن سریه تا بمقصد رفتند و با دشمن ملاقات
ناکرده مراجعه نمودند و چون بموضع ذی خشب رسیدند شنیدند که رسول صلی الله علیه وسلم

از مدینه بجانب مکه نهضت فرموده از عقب حضرت روان شدند و در منزل سقیا بحضرت آن
سرور مشرف شدند و آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا ولا تقولوا
لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة تا آخر آیت
در شان محلم بن جثامه نازل شد نقلست که محلم آمد و مقابل آن سرور بر دو زانو بنشست
و التماس کرد که آنحضرت بجهت وی طلب آمرزش کند رسول صلی الله علیه وسلم چون از استماع حکایت
او با عامر که فتنه خاطر گشته بود فرمود لا غفر الله لک محلم گریان از مجلس حضرت برخاست
و اشک چشم خود را به ردای خویش پاک میکرد و تا سه هفته دیگر گویند محلم بعد از هفت
روز از دنیا نقل کرد و چون دفنش کردند زمین او را بیرون انداخت خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آوردند که زمین محلم را قبول نمیکند فرمود بدرستی که زمین قبول جماعتی کرده که بدتر بوده
اند از محلم و لکن خداوند تعالی میخواهد که شما را متعظ سازد و احترام بنده مؤمن را
کرده اند و در روایتی آنکه فرمود میخواهد که شما را آیتی و نشانه بنماید در قتل بنده مؤمن و لهذا
در احادیث وارد شده که لزوال الدنیا اهون علی الله من سفک دم امرء مسلم بغیر حق
القصه محلم را بمیان کوهی بردند و انداختند و گرد وی را سنگ چین کردند و بعضی از
مفسران در سبب نزول این آیه وجوه دیگر گفته اند والله اعلم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند
که سید عالم صلی الله علیه وسلم ابو رهم غفاری و بروایتی ابن ام مکتوم را بخلافت مدینه مقرر
فرمود و در روز چهارشنبه دهم رمضان و بقولی دوم آن ماه از مدینه بیرون آمد و از
مطهرات ام سلمه را همراه برد و بر سر چاه ابوعتبه فرمود تا لشکرگاه زدند و در آنجا عرض
لشکر کردند هفتصد مرد از مهاجران بودند و سیصد اسب داشتند و از انصار چهار
هزار بودند و با ایشان پانصد اسب بود و از قبیله مزینه هزار نفر آمده بودند و در میان
ایشان سه زره پوش و صد اسب بود و از اسلم چهارصد بودند و سی اسب داشتند
و از بنی عمرو بن کعب پانصد مرد بودند و همچنین از سایر احیا جماعتی دیگر بودند و بعضی جهد
آنها بنظر رسیده نرسیده و چون بمنزل صلصل رسیدند زبیر بن العوام را با دویست
مرد بر سم طلیعه از پیش بفرستاد و در منزل قدید علمها و رایات راست کرد و بمهاجر و انصار و
قبایل قسمت فرمود و بنو سلیم در آن منزل بحضرت رسید و قریب هزار مرد بهم ... داده اکثر

اسب سوار بودند و بعضی از اهالی مکه بقصد هجرت بمدینه بیرون آمده بودند و در راه با آن
سرور رسیدند از آنجمله یکی عباس بن عبد المطلب بود که با اهل و عیال خویش در منزل سقیا
یا در ذی الحلیفه با آنحضرت ملاقات فرمود و خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
از آمدن عباس خوش وقت شد و امر کرد او را که متاع خود را بمدینه فرستد و خود همراه باشد
و از آنجمله ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله بن المغیره مخزومی که اول پسر
عم و ثانی پسر عمه حضرت است بودند پیغمبر صلی الله علیه وسلم اول بحال ایشان التفاتی نمی نمود که
ایذا بسیار و بی حرمتی بی شمار از ایشان بآن سرور رسیده تا آنکه ام سلمه رضی الله عنها
ایشان را از حضرت درخواست کرد و بار یافتند و بشرف اسلام مشرف گشتند نقلست که
چون از مدینه بیرون آمدند پیغمبر فرمود تا منادی کردند که هر کس خواهد روزه دارد و هر کس
خواهد افطار نماید و در روایتی آنکه در اول سفر روزه میداشتند تا بموضع کدید رسیدند
بعد از آن افطار مینمودند و از ابن عباس مرویست که چون بمنزل عسفان نزول کردند
حضرت قدحی آب طلبید و بلند برداشت چنانچه همه مردم دیدند پس از آن قدح آب آشامید
و مفطر گشت و تا مکه دیگر روزه نداشت و از عباس مرویست که بعد از آنکه حضرت آب آشامید
بود بعرض وی رسانیدند که بعضی از مردم روزه داشته و افطار ننموده اند فرمود اولئک
العصاة آورده اند که چون بمنزل مر الظهران که از آنجا تا مکه چهار فرسنگ راه است
فرود آمدند ده هزار و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده بود تدبیر نمود
تا هر مردی شب در آن منزل آتشی بر افروخت و تا آن هنگام قریش را از آمدن پیغمبر صلی الله علیه وسلم
هیچ خبر نداشتند و لکن خایف می بودند چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد
ابو سفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار نمای و اگر با محمد ملاقات کنی امان
برای ما از وی بگیر پس ابو سفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند
تا بر پشته مر الظهران رسیدند دیدند که تمام آن وادی را آتش فرو گرفته بود ابو سفیان
گفت که این آتشها چیست والله که با آتشهای شب عرفه ماند بدیل بن ورقا گفت آتش خزاعه است
ابو سفیان گفت والله که خزاعه از آن اقل و اذل اند که این آتش ایشان باشد و در روایتی آنکه
چون خیمها دیدند و آواز صهیل اسپان شنیدند بترسیدند و گفتند اینها بنو کعب اند

که قوم خزاعه را جمع نموده و آتش جنگ می افروزند یکی گفت اینها زیاده اند از خزاعه بخدا سوگند
که ما مثل این آتش ندیده ایم مگر از جماعه حاجیان در شب عرفه از عباس بن عبد المطلب رضی الله
عنه مرویست که گفت چون آن شب در منزل مر الظهران آن آتشها را دیدم گفتم اگر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم با این لشکر در مکه در آید پیش از آنکه قریش بیایند و از وی امان طلبند کار ایشان
مشکل شود و مستاصل شوند پس بر استر خاصه آنحضرت سوار شدم و براندم تا بموضع اراک
و مقصودم آن بود که شاید هیزم کشی یا شیر فروشی یا اهل حاجتی بینم که بمکه رود و صورت
حال را با او بگویم تا اهل مکه را خبردار کند که فکری در کار خویش بنمایند ناگاه آواز سخن
ابو سفیان و بدیل شنیدم و بشناختم گفتم یا ابا حنظله وی نیز آواز من بشناخت و گفت
ابو الفضل است گفتم آری پرسید که اینها چیست گفتم وای بر تو این رسول خداست با ده هزار
مرد گفت چاره کار ما چیست گفتم بر پس این استر سوار شو تا ترا بنزد حضرت برم و برای تو از وی
طلب امان کنم وی بر پس استر من سوار شد و بدیل و حکیم بمکه باز گشتند و در روایتی آنکه
بدیل و حکیم نیز همراه ابو سفیان بمجلس رسول صلی آمدند و مسلمان شدند و توفیق بن الرقاشی
بآن حاصل شود که بعد از اسلام بمکه باز گشتند و ابو سفیان چون هنوز مسلمان نشده
و امان حاصل نکرده بود توقف نمود القصه عباس گوید ابو سفیان را بر پس استر
نشانده بمیان لشکرگاه در آوردم بهر آتشی که می گذشتم آن قوم بر پای میخواستند و میگفتند
کیست که درین وقت می گذرد و بعد از آنکه مرا میدیدند که بر استر پیغمبر صلی الله علیه وسلم
سوارم بآنجای خود می نشستند و میگفتند عم پیغمبر بر استر وی سوارست و میگذرد هیچ کس
بمن تعرضی نمی نمود تا بخیمه عمر رسیدم وی آتشی بس عظیم افروخته بود اتفاقا مرا دید هیچ نگفت
و چون از وی بگذشتم ابو سفیان را بشناخت از جای بر جست و گفت این دشمن خداست
ابو سفیان که با عباس میرود الحمد لله که بر وی دست یافتم و ویرا نه امانست و نه پیمان این بگفت
و شمشیر کشیده از عقب ما روان شد و میخواست که پیشتر از ما خود را بحضرت رساند
و اجازت کشتن ابو سفیان بستاند من استر را تیز راندم و پیش از عمر خود را بخیمه رسول صلی الله
علیه وسلم انداختم فی الحال عمر از عقب برسید و گفت یا رسول الله این دشمن خدا ابو سفیانست
حق تعالی ما را بر وی ظفر داد در حالی که امان و پیمان ندارد و اذن فرمای تا گردنش را بزنم

عباس گوید گفتم یا رسول الله من وی را امان داده ام و در زینهار خود گرفته ام و عمر در کشتن وی سعی می نمود
و در روایتی آنست که حضرت فرمود ای ابو سفیان مسلمان شو تا سلامت یابی جواب داد که با لات و عزی
چون کنم عمر چون این سخن بشنید گفت اگر در بیرون خیمه می بودی این سخن را دیگر هرگز نمی توانستی
گفت یعنی ترا می کشتم و اکنون حرمت مجلس رسول صلی الله علیه وسلم نگاه میدارم عباس گوید
گفتم ای عمر ترا با ابو سفیان هیچ نیفتاده مگر از این که وی از بنی عبد مناف است اگر از بنی عدی
بودی این همه مبالغه نمی کردی عمر گفت ای عباس چنین مگوی که آن روز که تو مسلمان شدی
من اسلام ترا از اسلام پدر خویش دوستر داشتم اگر زنده بودی و اسلام آوردی چه میدانستم
که اسلام تو پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بسیار خوش آمد حضرت ما را تسکین داد و فرمود ای
عباس امشب ابو سفیان را در خیمه خود نگاه دار و صباح بیار عباس گوید با خیمه خویش بردم
و روز دیگر صباح بملازمت سید عالم صلی الله علیه وسلم رفتیم فرمود وای بر تو ای ابو سفیان
وقت آن نیامد که بدانی که هیچ معبودی سزاوار الوهیت نیست غیر از الله تعالی ابو سفیان
گفت پدر و مادرم فدا تو را عجب کریمی و حلیمی و وصولی که با چنان جفاها من چنین لطف
میفرمایی دانستم که خدا دیگر جز الله نیست که اگر دیگری بودی ما را اکنون نفع رسانیدی
آنگاه فرمود وقت نیامد که بدانی که من پیغمبر خدایم گفت تا اکنون شکی در دل من بود عباس گوید
گفتم ویلک یا ابا سفیان چند سخن در از کشی زود ایمان آر والا همین ساعت عمر در آید گردنت بزند
پس ابو سفیان گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله عباس گوید گفتم یا رسول الله
ابو سفیان مردیست که فخر و شرف و جاه دوست میدارد وی را بچیزی تخصیص فرمای که میان
اهالی مکه سرافراز گردد فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن و من
اغلق بابه فهو آمن و من دخل المسجد الحرام فهو آمن پس ابو سفیان از حضرت دستوری خواسته
بمراجعت مکه رخصت گشت و چون روان شد عباس گفت یا رسول الله من ایمن نیستم از ابو سفیان
که چون بمکه رود باز طریقه عناد پیش گیرد و مرتد شود وی را انجا حبس فرمای تا تمام لشکر اسلام
را با کوکبه و اساس ببیند و هیبت ایشان در دل وی بنشیند حضرت فرمود در راه با او رسی
و در مضیق نگاه دار تا لشکر خدا بر وی بگذرند عباس از عقب ابو سفیان رفت و ندا کرد که
یا ابا حنظله ابو سفیان بترسید و گفت بنی هاشم غدر بخاطر دارید عباس گفت نی اهل نبوت غدر

نمی کنند ولکن میخواهم که در محلی توقف کنی و جنود خدای تعالی را با استعداد و اسلحه که بجهت
مشرکان معد و مهیا داشته به بینی پس عباس ابوسفیان را بکنار کاهی تنگ برد و باز داشت تا جوق
جوق لشکر اسلام بروی میگذشتند و هر جوقی را از عباس می پرسید و عباس بجای تعریف
و تعیین میکرد و ابوسفیان می گفت مرا با این جماعه مهمی نیست تا زمانی که جوق خاص رسول صلی الله
علیه وسلم پیدا شد حضرت بر ناقه قصواء خویش سوار از دستی ابوبکر و از دستی دیگر اسید بن حضیر
و با ایشان هر دو در سخن بود و سایر اکابر مهاجر و اعیان انصار بعضی پیاده و جمعی سوار همه
مسلح و مکمل تکبیر گویان میرفتند ابوسفیان چون لشکر اسلام بدان عظمت و شکوه بدید چشم او
خیره شد و گفت ای عباس ملک برادرزاده تو پس عظیم شد عباس گفت مسکین توای ابوسفیان
که این را همچنان ملک میگویی این سلطنت و مملکت نیست بلکه نبوت و رسالت است و گویند
در آن روز سعد بن عباده علم انصار برداشته با هزار مرد از انصار بر ابوسفیان بگذشت
و گفت امروز روز کشش و خون ریختن است امروز روز آنست که اهل حرم را حرمت نگاه
ندارند و قریش را خوار گردانند انجام و چون انصار گذرد و کتیبه ای که رسول و خاصه امیر او بود
احد با زنخواهید ابوسفیان با عباس گفت حبذا یوم الذمار و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و جوق خاصه آنحضرت بمحاذات ابوسفیان رسیدند فریاد برآورد که امر فرمودی تا قوم ترا بکشند
حضرت فرمود نی پس سخن سعد را بعرض رسانید و گفت بخدا و بدین خدا و بحق قرابتی که با قریش
داری که از سخن ایشان بگذری و در شان ایشان احسان و عاطفت فرمای چه نیکوترین مردم
و وصول ترین ایشانی آن سرور فرمود ای ابوسفیان سعد خطا کرد امروز روز مرحمت است
روز نجات که عزیز گرداند خداوند تعالی قریش را و روزیست که در این روز خداوند تعالی
تعظیم خانه کعبه را زیادت گرداند و خانه را جامه پوشانند و علی مرتضی را گفت برو و علم آن سعد
از سعد بستان و برفق و رأفت در مکه درآی و در روایتی آنکه علم را از سعد گرفت و بقیس پسر وی
داد و در روایتی آنکه علم را از وی گرفت و بزبیر بن العوام داد و لوا خاصه رسول صلی الله علیه
وسلم زبیر داشت چنانچه صاحب القوائیس بمکه درآمد و جمع میان این روایات مختلفه
بدین طریق حاصل شود که گوییم اول حکم فرمود تا علم را از علی وی بستانند و بمکه درآید
بعد از آن بجهت استمالت خاطر سعد به پسرش تفویض فرمود تا سعد بجهت آنکه مبادا

وی

از پسر وی

از پسر وی حرکتی صادر شود که چنان نباید التماس کرد تا باشد که علم را از وی بازگیرند بنا بر این
نیز با وی فرمود تا باشد که علم از قیس بستانند و بعضی از روایات صحیحه مؤید این جمع است والله
اعلم گویند چون تمام لشکر بر ابوسفیان گذشتند عباس با ابوسفیان گفت زود بمکه رو
و ایشان را بترسان که فکری در کار خویش بکنند و مسلمان شوند تا خلاص یابند و الا هلاک
خواهند شد ابوسفیان تا خبر بمکه درآمد و لشکر اسلام چون بذی طوی رسیدند توقف
نمودند تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم بایشان رسد و در آن روز چنان غبار برخاسته بود که
بر سر کوهها میرسید و قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبود چون ابوسفیان را از دور
دیدند که بتعجیل می آید ویرا استقبال کردند و گفتند از عقب تو کیست و این غبار سبب
چیست گفت وای بر شما محمد با لشکری که غرق آهن و فولاد رسید و اکثر سوار اند و
که هیچکس طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفته هر که در خانه من درآید در امان و هر که
سلاح بیندازد در امان و هر که در خانه خویش در بندد در امان و هر که بمسجد الحرام رود
در امان است گفتند قبحک الله این چه خبرست که برای ما آوردی و هند زوجه وی باستقبال
بیرون آمد و شنید که شوهرش این نوع کلام میراند تحمل نیاورد و محاسن شوهر را بگرفت
و بروی خود دینا کرد و گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا این سخنان نگوید ابوسفیان
گفت هر خواری که خواهی با من بکن سود ندارد چه هر که اگر مسلمان نشوی گردنت را بخواهند
زد در خانه خویش درآی و در را ببند منقولست که چون حضرت بذی طوی رسید و آن
لشکر آراسته را که حق تعالی ویرا بآن گرامی فرموده بود بدید و ملاحظه این معنی نمود
که او را حق تعالی پنهان و تنها از مکه بیرون برد و اکنون آشکارا و با چندین هزار سوار
با هیبت و عظمت بی شمار باز آورد سر خود را در شکر بیفکند تواضعا لله تعالی چنانچه
اسفل لحیه مبارکش بچوب پالان شتر وی میرسید و در روایتی آنکه محاسن شریفش بپالان
ممن کرد و شکر حق تقدیم رسانید و زبیر را فرمود که با خیل مهاجر از طرف کدا از اعلی
مکه درآید و رایت خاصه را در حجون بزند و تا آنجا بیشتر نرود تا حضرت نبوی برسد
و سعد بن عباده را امر فرمود که با جوق خویش از ثنیه کدی درآید و خالد بن الولید
حکم شد که با گروه اسلم و غفار و جهینه و مزینه و سایر قبایل بطریق لیط از اسفل مکه درآید

از آنجمله بالفتح والخاء المعجمة مکسورة موضع باعلی مکة منه دخل رسول الله صلی الله علیه وسلم و ضربت هناک قبة ادمه

و رایت خویش را در منتهی بیوت بزند و آن اولا مانعی بود که حضرت بخالد تفویض کرد و ابو عبیده
الجراح را با جمعی که سلاح نداشتند از راه بطن وادی روانه گردانید و خود از طریق اذاخر
روان شد و همه طوایف را گفت با یکدیگر هیچکس مقاتله و محاربه نکنند مگر آنکه کسی با
و با شما مقاتله کند و بفرمود که چون بموضع حجون رسند خیمه وی آنجا بزنند بموجب فرموده
خیمه از ادیم سرخ در آن موضع بزدند گویند عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو
با جمعی از بنی بکر و بنی الحارث بن عبد مناة و گروهی از هذیل و احابیش سر راه خالد گرفته و در
موضعی که آنرا خندمه میگفتند با وی محاربه آغاز کردند خالد بضرورت با ایشان مقاتله نمود
و جنگی عظیم واقع شد چنانکه بحزوره که نزدیک بدر مسجد الحرام است رسیدند و بیست و چهار تن
از بنی بکر و سه یا چهار مرد از هذیل بکشتند و از فوج خالد دو کس بقتل آمد یکی حبیش بن الاشعر
و دیگری کرز بن جابر بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دور شعاع تیغ و شمشیر بدید و پرسید که
این چیست نه نهی کرده بودم از قتال بعرض رسانیدند که گمان میبریم که جماعتی با خالد بجنگ
بیرون آمده باشند خالد را ضرورت شده که با ایشان مقاتله نماید و چون آن فتنه تسکین
یافت حضرت با خالد گفت چون نهی کرده بودم از مقاتله چرا جنگ کردی خالد جواب داد که
ایشان ابتدا نمودند بقتال و مرا بضرورت دفع بایست کرد فرمود قضاء الله خیر و طبرانی
از طریق ابن عباس روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بمکه درآمد گفتند یا رسول
الله این خالد ولید است که شمشیر کشیده و اهل مکه را می کشد آن سرور یکی از اصحاب را فرستاد
تا با خالد گوید که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از ایشان بردار و مگذار آن مرد پیش
خالد آمد و گفت رسول صلی الله علیه وسلم میگوید که ضع فیهم السیف شمشیر در ایشان نه و بهر که
دست یابی بکش پس خالد هفتاد کس را در آن روز بکشت و در بعضی از تفاسیر بنظر رسیده
که سید عالم صلی الله علیه وسلم با خالد عتاب کرد که با وجود آنکه فرستادم که دست از قتال باز
چرا خلاف کردی خالد گفت یا رسول الله فرستاده تو آمد و گفت حضرت میگوید ضع فیهم السیف
مصطفی آن مرد را بخواند و فرمود من ترا چه گفته بودم گفت فرموده بودی که ارفع عنهم السیف
من خواستم که پیغام تو بگزارم شخصی دیدم سیاه با سمان و با او در زمین حربه در دست گرفته
بر سینه من راست کرد و گفت خالد را بگوی که ضع فیهم السیف و اگر چنین نگویی ترا بیچه

گفت

هلاک

هلاک خواهم کرد حضرت فرمود صدق الله و صدق رسوله من گفته بودم در آن روز که عم مرا حمزه
کشتند که اگر دست یابم بر قریش هفتاد تن از ایشان بازکشم آن وعده حق تعالی وفا نمود و لکن
امروز خواست که آنچه بر زبان پیغمبر صلی الله علیه وسلم گذشته بود راست کند این معنی برای آن نازل
آمد و در روایتی هست که چون در مکه درآمد بعرض حضرت رسانیدند که جماعتی از اوباش مکه
خیرگی مینمایند و مقاتله میکنند ابوهریره را فرمود تا آواز بلند انصار را برای وی بخواند
و بعد از آنکه بجمله آن سرور آمدند فرمود سقاط و اوباش مکه را بقتل آورید و دست
چپ را بر دست دیگر نهاد و گفت احصدوهم حصدا بموجب فرموده تیغ کشیدند و ایشان را
می کشتند ابوسفیان بنزد آنحضرت آمد و گفت امحیت قریش هلاک گشتند خواجه کاینات علیه
افضل الصلوات و التسلیمات ترحم فرمود و امر کرد که دیگر قریش را نکشند و در روایتی آنکه
فرمود دیگر شمشیرها را در غلاف کنید و کسی را مکشید الا خزاعه که ایشان تا نماز دیگر مجازند
که بر هر کسی از بنی بکر دست یابند بکشند و از این جهة اختلاف کرده اند ائمه اسلام که فتح مکه بطریق
عنوه بود یا بطریق صلح ائمه حنفیه و اکثر علما رحمهم الله بر آنند که مکه را بقهر گرفت زیرا که امر
بقتال فرمود و قتال واقع شد و چند کس از اهل مکه کشته گشتند و امام شافعی رحمه الله بر آن
که فتح آن بطریق صلح بود زیرا که حضرت پیش از آنکه در آن بلده شریفه درآید اهل آنجا را امان
داد و اضافه دور با ایشان کرده حیث قال و من دخل دار ابی سفیان و من اغلق علیه بابه فهو آمن و اراضی مکه را
بین الغانمین مقسوم نساخت و اما امر بقتال و مباشرت آن مخصوص بجمعی معدود بود که عناد
ورزیده و در صدد مقاتله درآمده اصرار بر آن نمودند فاقتلوا حلم تهلکت که چون عکرمه
و صفوان و سایر اوباش قریش ضرب دست خالد بدیدند و آن کشش را مشاهده کردند با قهر وجور
بگریختند چنانچه بعد از آن نگردند و گویند حماس بن قیس از کفار مکه چون آوازه عکرمه را شنید
که مردم را بجنگ خالد میخواند سلاح برخود راست میکرد تا بیرون رود زنش گفت بکجا میروی
بنشین در خانه خویش گفت میروم که با اصحاب محمد جنگ کنم و برای تو خادمی از ایشان بیاورم
این بگفت و بیرون رفت و بعد از لحظه که هزیمت بر کفار افتاد بگریخت و بخانه آمد و زن را گفت
در را ببند که هر که در خانه خویش در ببندد در امان است زنش گفتا زان زمان باز که رفته
انتظار خادم میکشم این خادم که می آوردی کو تنطوی در جواب زن گفت که بعضی از آن ابیات این است

شعر وانت لو شهدتنا بالخندمة • اذ فر صفوان وفر عكرمة • وابو يزيد قائم كالمؤتمة • و
استقبلتنا بالسيوف المسلمة • يقطعن كل ساعد وجمجمة • ضربا فلا تسمع الا غمغمة •
لهم نهيت خلفنا وهمهمة • لم تنطقي في اللوم ادنى كلمة • آورده اند که چون پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بموضع حجون رسید فرود آمد و در ان خیمه که بجهت خاصه وی زده بودند در
رفت و بشستن وی از غبار پاک کرد و غسل فرمود در حالتی که بغسل مشغول بود ام هانی
خواهر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بآن خیمه در آمد و فاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان
پرده که سایه حضرت بود نگاه داشته بود و گفت یا رسول الله پس مادر من یعنی علی میخواهد
که ابن هبیره و بروایتی دو کس از خویشان شوهر مرا که من ایشان را امان داده ام بکشد
حضرت فرمود مرحبا یا ام هانی امان دادیم من کسی را که تو امان دادی • و بعد از غسل
هشت رکعت مخففه نماز چاشت گذارد و در روایتی آنکه این نماز در خانه ام هانی کرد و ان نزدیکی
بود بتقدیم رسید و در بعضی از کتب سیر هست که آن سرور درین روز بخانه ام هانی
در آمد و فرمود که هیچ خوردنی داری گفت نی بغیر از نان خشک و سرکه فرمود هات ما اقفر
بیت من ادم فیه خل یعنی بیار آن را هیچ خانه خالی نباشد از نان خورش که دران خانه سرکه باشد
و بعضی از متاخران فن ریت لفظ اقفر را تصحیف کرده بتقدیم فا بر قاف خوانده و چنین
ترجمه کرده اند که یعنی فقیر را نباید در خانه که سرکه باشد و این معنی بروایة و درایة
پسندیده نیست والله اعلم بالقصه چون حضرت از غسل فارغ شد سلاح بخود راست
کرد و خود بر سر نهاد و سواران انجمن تا موضع خندمه صف زده انتظار وی میکشیدند
پس حضرت بر راحله خویش سوار شد و از دست راست وی ابوبکر و از دست چپ اسید
حضیر بود و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه حجبی ملازم رکاب حضرت بودند و آن سرور
سوره کریمه انا فتحنا بقراءت ترتیل میخواندند تا باحرام بحرم در آمد فتحان سواره
بمسجد الحرام تشریف داد و مهار شتر حضرت را محمد بن مسلمه گرفته بود پس حجر الاسود را بمحجن
خویش استلام فرمود و تکبیر گفت و مسلمانان بموافقت وی تکبیر گفتند چنانچه از غلغل
تکبیر لرزه در مکه افتاد و مشرکان بر بالای کوهها آن حالات را میدیدند و می شنیدند
و بعد از انکه طواف را بتقدیم رسانیدند فرود آمد و سیصد و شصت بت در نواحی خانه

کعبه

کعبه چیده بودند و در روایتی آنکه اقدام آن اصنام را ابلیس برزین برزمین محکم کردانیده بود حضرت
برهر یکی بچوبی که در دست داشت بآن بتان میخلانید و میگفت جاء الحق وزهق الباطل جاء
الحق وما یبدئ الباطل وما یعید و آن بتان با وجود که آن طریقه در زمین ثابت بوده اند در
می افتادند و در روایتی آنکه بر روی می افتادند و در سیرت ابن هشام از ابن عباس مروی
گشته که وی گفت که اشارت بطرف روی هیچ بت نکرد الا آنکه بر قفا افتاد و اشارت بجانب
قفا هیچ بت نکرد الا آنکه بر روی افتاد و طریق جمع میان این دو روایت سابق از سیرت
ابن هشام میکرد و در روایتی آنکه گوشه کان در چشمان آنها میخلانید برای خوار داشت
بتان و عابدان آنها و بجهت آنکه کفار را معلوم شود که آنها ضرری و نفعی ندارند و از خود هیچ
دفع نمی توانند کرد و بت هبل را ساق فرمود تا بشکستند و در بعضی از کتب سیر هست
که بتی چند بزرگ را در موضعی بلند نهاده بودند چنانکه دست بآن نمی رسید علی مرتضی کرم الله
وجهه بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک را بر کتف من نه و این اصنام را فرود آر آن سرور
فرمود یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه و این کار بکن علی امتثالا للامر پای بر کتف
رسول صلی الله علیه وسلم نهاد و آنها را فرو گرفت درین حالت حضرت از وی پرسید که خود را
چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب مکشوف شده و گویا سر من بساق عرش
رسیده و بهر چه دست دراز میکنم بدست من می آید حضرت فرمود ای علی خوشا وقت تو که کار حق
میکنی و حبذا حال من که من بار حق میکشم و در روایتی آنکه فرمود یا علی رسیدی بانچه میخواستی علی در جواب
گفت آری بخدای که ترا براستی بعث فرموده که چنان می بینم خود را که اگر خواهم دست باسمان توانم
رسانید پس بتان را بر زمین انداخت و قطعه قطعه ساخت و از نزدیکی میزاب کعبه خود را بر زمین
بینداخت از جهت ادب و شفقت بر آنحضرت و چون بر زمین رسید تبسمی فرمود رسول صلی الله علیه وسلم
از وی پرسید که چه چیز ترا بخنده آورد گفت آنکه خود را از چنین جای بلند انداختم و هیچ الم بمن نرسید
آن سرور فرمود ای علی چگونه الم بتو رسد و حال آنکه ترا محمد برداشته بود و جبرئیل فرود آورد
و گوینده یکی از شعرا عرب اشارتی باین قصه کرده درین ابیات که شعر قیل لی قل لعلی مدحا
ذکره یخمد نارا موصده • قلت لا اقدم فی مدح امرئ • ضل ذو اللب الی ان عبده • والنبی المصطفی قال لنا
لیلة المعراج لما صعده • وضع الله بظهری یده • فاحس القلب ان قد برده • وعلی واضع اقدامه •

فی محل وضع الله یده • مرویست که زبیر بن العوام ابو سفیان را گفت بت هبل که روز احد بدان مینازیدی
شکسته شد ابو سفیان گفت ای پسر عوام دست از من بکش که اگر خدای محمد خدای دیگر بودی بهر آئینه غیر ازین صورت
واقع شدی گویند سید عالم صلی الله علیه وسلم در گوشه از مسجد الحرام بنشست و بلال را فرستاد
تا عثمان بن طلحه حجبی را گوید که کلید خانه کعبه بیارد و کلید پیش مادر عثمان بن طلحه سلافه بنت سعد
بود عثمان بنزد مادر خویش رفت تا از وی کلید بستاند و دیر می آمد و حضرت انتظار میکشید
و عرق از رخسار انورش روان بود و فرمود عثمان چرا دیر می آید و سلافه کلید را نمیداد و می
گفت اگر از شما بگیرند دیگر بشما نخواهند داد عثمان گفت ای مادر کلید را بده تا نبود رسول خدای
تعالی بر ما والا دیگری خواهد آمد و از تو خواهد گرفت ایشان درین سخن بودند که ابوبکر و فاروق
بر در سرای سلافه آمدند فاروق با آواز بلند گفت ای عثمان بیرون آی که رسول انتظار تو میکشد
سلافه گفت ای پسر کلید را بگیر و ببر بدرستی که اگر تو بستانی از من بهتر از آن است که تیم
و عدی بگیرند از من پس عثمان مفتاح را از مادر گرفت و بنزد حضرت آورد آن سرور دست
دراز کرد تا از وی بستاند عباس برجست و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بجای
سقایه زمزم بمن تفویض فرمود حجابت خانه را نیز بمن عطا فرمای عثمان چون این سخن از عباس
بشنید دست خود را باز کشید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ای عثمان کلید را بمن ده وی دست
خود را دراز کرد که کلید را بحضرت دهد عباس همان سخن را اعاده کرد عثمان باز دست خود را
کشید آن سرور فرمود ای عثمان اگر ایمان بخدای تعالی و بروز جزا داری مفتاح خانه را بمن ده
گفت یا رسول الله اینک بستان آنرا با امانت الله پس سید عالم صلی الله علیه وسلم بستد و گویند
اول عمر خطاب را با عثمان بن طلحه فرستاد تا صورتها ملائکه و انبیا و غیرهم که کفار بر دیوار
خانه کشیده بودند محو سازد عمر بموجب فرموده باندرون خانه کعبه رفت و تمام صورتها را
محو کردانید الا صورت ابرهیم و اسمعیل علیهما السلام انگاه آن سرور در آمد و بلال و اسامه
بن زید و عثمان بن طلحه نیز در آمدند و بفرمود تا در را بر بستند تا مردم بر ایشان ازدحام ننمایند
حضرت چون در آمد صورت ابرهیم و اسمعیل را دید فرمود ای عمر ترا امر کردم که صورتها
محو کنی عمر گفت یا رسول الله صورت ابرهیم و اسمعیل بود نخواستم که آنها را محو کنم فرمود که تو
نیز محو کنی لعنت خدای بر قومی باد که چیزی را که آفریده ایشان نباشد تصویر کنند و در روایتی آنکه

محو کنی

محو کنی لعنت خدای بر قومی باد که چیزی را که آفریده ایشان نباشد تصویر کنند و در روایتی آنکه صورت
ابرهیم و اسمعیل علیهما الصلوة والسلام کشیده بودند و در دست ایشان تیر قمار بود حضرت فرمود
قاتلهم الله بتحقیق که این جماعت میدانستند که این پیغمبران هرگز قمار نباختند پس مقداری زعفران
طلبید و آن صورت را با زعفران بپوشید و در روایتی آنکه دلو آبی طلب فرمود و آن را بشست
و زمانی در خانه کعبه بود و در آنجا نماز گزارد از ابن عمر مرویست که چون بیرون آمد پیش رفتم
و از بلال پرسیدم که رسول صلی الله علیه وسلم در اندرون خانه چه کیفیت عمل فرمود گفت
دو ستون را از دست راست و یکی از دست چپ و سه ستون از عقب گذاشت و نماز گزارد
و خانه را در آن روز شش ستون بود ابن عمر گوید بر من پوشیده شد که بپرسم از بلال که حضرت
چند رکعت نماز گزارد اما در روایات دیگر از غیر ابن عمر مرویست که دو رکعت نماز گزارد و میان
بعض علما اسلام بران رفته اند که نماز نافله گزاردن در اندرون خانه کعبه جایز است و در فریضه
اختلاف کرده اند جمهور برانند که آن نیز جایز است و اما آنچه در صحیح بخاری از ابن عباس و در
صحیح مسلم از اسامه مروی گشته که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانه در آمد و در همه جوانب
خانه دعا کرد و نماز نگزارد تا بیرون آمد و در برابر در خانه کعبه دو رکعت نماز گزارد و فرمود
هذه القبلة معمول به نیست نزد علما حدیث زیرا که ابن عمر مثبت است و اسامه نافی و قول مثبت
را فی مقدم است چنانچه در اصول مقرر شده و احتمال دارد که اسامه بمهمی از خانه بیرون آمده
و حضرت در زمان غیبت او دو رکعت نماز گزارده باشد یا آنکه چون دیده که آن سرور بدعا
مشغول است وی نیز در گوشه دیگر بدعا مشغول بوده و مطلع نگشته بود بر نماز رسول صلی الله علیه
وسلم از جهت استغراق وی بدعا و تخفیف حضرت در آن نماز والله اعلم بالقصه در خانه کعبه را
گشادند و آن سرور بیامد و بر عتبه خانه بایستاد و عضادتین باب بهر دو دست بگرفت و حال
کلید مبارک از درخانه دور می ساخت و درین حال مفتاح کعبه در دست آنحضرت بود علی مرتضی
کرم الله وجهه پیش رفت و گفت یا رسول الله منصب حجابت خانه را با اهل البیت ارزانی فرمای
چنانکه سقایه زمزم داده حضرت عثمان بن طلحه را طلبید و فرمود بگیر کلید را که امروز روز
بر و وفاست و در روایتی آنکه فرمود خذوها یا بنی طلحه خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم و گویند
آیه کریمه ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها درین قصه نازل شد انگاه علی را گفت برکاری

بشما تفویض مینمایم کلید دان کان نفع از شما بمردم رسد نه آنکه منظور آن باشد که نفع از مردم بشما
رسد پس عثمان سلام حضرت را اختیار کرد و کلید را به برادر خویش شیبه سپرد و تا اکنون
مفتاح کعبه در دست آن قوم باقیست تنبیه صاحب کشاف و غیره از مفسران و بعضی از
اهل سیر نقل کرده اند که این آیه در شان عثمان بن طلحه بن عبد الدار که سادن کعبه بود نازل شده
و آن قصه چنان بود که چون رسول صلی الله علیه وسلم در روز فتح خواست که در خانه کعبه در آید
عثمان مذکور در را ببست و بر بام خانه کعبه بر آمد و ابا نمود از آنکه کلید را بحضرت دهد و گفت
اگر دانستمی که وی رسول خداست کلید را بوی میدادم پس علی مرتضی کرم الله وجهه دست وی
و کلید را از وی بعنف و زجر گرفت و در را گشود تا حضرت بخانه در رفت و چون بیرون آمد
عباس التماس سدانت خانه نمود این آیه نازل شد آن سرور علی را امر فرمود تا کلید را بعثمان
رد و عذر خواهی کرد عثمان بن طلحه سر علی را گفت اکراه کردی و ایذا نمودی و گرفتی و بعد از آن
بعذر آمدی گفت حق تعالی در شان تو قرآن فرستاد و آیه منزله را بروی
خواند عثمان گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله و بشرف اسلام مشرف شد
جبرئیل فرود آمد و گفت سدانت ابدا در اولاد عثمان خواهد بود این قصه گوید در بعضی
مخالفات با جمهور اهل سیر زیرا که مراد عثمان بن شیبه بی واسطه عبد الدار بود و ابو طلحه
است نه طلحه و وی باتفاق اهل سیر در روز احد علم دار مشرکان بود و در آن روز کشته گشته
چنانکه در غزوه احد مذکور شد و اگر مراد عثمان پسر طلحه بن ابی طلحه بن عبد الدار
که برادرزاده عثمان بن ابی طلحه بن عبد الدار بود و وی پیش از فتح مکه مسلمان شده چنانکه گذشت
والله اعلم نقلست که در آن زمان که حضرت عضادتین در خانه کعبه گرفته بود فرمود لا اله الا
الله وحده لا شریک له صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده مردم همه ایستاده بودند
و انتظار آن میکشیدند که با ایشان چه خواهد کرد و چه خواهد گفت آنگاه با اهل مکه خطاب
فرمود که چه میگویید و چه گمان میبرید ایشان در شان خود گفتند نقول خیرا و نظن خیرا
میگوییم خیر و گمان خیر میبریم برادر کریمی و پسر برادر کریمی که بما قدرت یافته و دلائلی
ایمای بقصه یوسف و برادران داشتند لاجرم حضرت فرمود چون شما این کلمات بر
همچنان میگویم که برادرم یوسف با برادران خود گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو

ارحم الراحمین و در روایتی آنکه فرمود اذهبوا فانتم الطلقاء و خطبه فصیحه بلیغه بخواند و مردم را
نصایح و مواعظ بتقدیم رسانید و عادات و رسوم جاهلیت را بالکل برانداخت و احکام
قصاص و دیات مغلظه و مخففه و شبه عمد و خطا بیان فرمود و حکم ببطلان دعاوی جاهلیت
کرد و فرمود ای قریش حق تعالی دور کرد از شما فخر جاهلیت با آبا و تکبر و تعظیم که شما بواسطه
آبا بر مردم میکردید یعنی همه آنها را ترک کنید زیرا که مردمان همه فرزندان آدمند و آدم از خاک
و یکی را بر دیگری فضل و زیادتی نیست مگر بتقوی و این آیه را بخواند که یا ایها الناس انا خلقناکم
من ذکر و انثی وجعلناکم شعوبا وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر
و بثبوت پیوسته که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم منع فرمود از قتل اهل مکه و آن احسان و تلطف
با ایشان بجای آورد انصار گفتند این مرد یعنی پیغمبر را مهربانی بقبیله و عشیره خویش دریافت
و رغبت بشهر خویش نموده چون این سخن را با یکدیگر گفتند آثار وحی بر آن حضرت ظاهر شد و چون
منجلی گشت فرمود ای انصار شما چنین و چنین گفته اید گفتند آری فرمود کلا و حاشا که من چنین
کنم من بنده و رسول خدایم هجرت بخدا و بشما کرده ام محیای من محیای شماست و ممات من ممات شما
انصار در گریه شدند و بعرض رسانیدند که والله که آنچه ما گفته ایم از برای ضنت بخدا و رسول
گفته ایم حضرت فرمود خدا و رسول شما را درین سخن تصدیق میکنند و معذور میدارند و گویند
چون وقت نماز پیشین در آمد بلال را فرمود تا بر بام خانه کعبه بانگ نماز گفت و کفار بعضی
بر کوهها بودند و بعضی در مسجد الحرام و چون بانگ بلال شنیدند جمعی از ایشان سخنان ناسزا گفتند
و جبرئیل پیغمبر را صلی الله علیه وسلم خبردار گردانید و آن سرور ایشان را طلبید و با هر یک گفت
که تو چه گفته و ایشان شرمنده شدند و آن صورت سبب اسلام جمعی شد مثل حارث بن هشام
و عتاب بن اسید و آورده اند که در روز فتح جنیدب بن الاولع هذلی در مکه در آمد
خراش بن امیه کعبی شمشیر کشید و در شکم وی خلانید چنانکه رودهای وی بیرون آمد و وی
پشت بر دیوار باز نهاده بود و رود رود خونش میدوید و چشمانش برحدقه میگردید و گفت ای
گروه خزاعه توانستید که امر این فعل بجای آرید آنگاه ... و خبر قتل وی بحضرت رسید
بر خاست و خطبه خواند و مضمون آن خطبه این بود که مکه حرام کرده است خدای تعالی
مکه را روزی که آسمان و زمین و آفتاب و ماه آفرید تا روز قیامت حرامست و هیچ بنده مومن

بخدا و روز جزا را حلال نیست که در مکه خون ریزد و لقطه آن را بر دارد مگر کسی که دایم تعریف کند
و هیچ مومن را روا نیست که درختان مکه را ببرد و گیاه آن را بکند و بعد از این اگر شخصی گوید که خون
ریختن در مکه حرام نیست زیرا که رسول خدا در حرم قتال کرده و خون ریخته شما با او بگویید که حلال
نبوده است پیش از من بر کسی و بعد از من حلال نخواهد بود و بر من نیز که حلال نبود مگر یک ساعت
از روز و بعد از آن حرمت آن بحال خود باز گشت چنانکه بود ای گروه خزاعه دست خویش از قتل
کشیده دارید و اینمرد را اگر کشتید حکم کردم که دیت بدهید و اگر بعد از این کسی دیگری را بقتل
آرید اهل قتیل مخیرند بین القصاص والدیه و از سعید بن المسیب مرویست که بنو کعب را الحرمی
تا منتشر برای دیت آن مرد بدادند و پوشیده نماند که خواجه کائنات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات پیش از آنکه در مکه در آید حکم فرموده بود که یازده مرد و شش زن را هر جا که یابند
خواه در حل و خواه در حرم بقتل آرند نام مردان اول عبد العزی بن خطل بود و وی پیش از
فتح مکه بمدینه آمد و مسلمان گشت و نام او را حضرت به عبد الله مبدل ساخت و برفاقت
مردی از خزاعه بجهت اخذ زکوه بقبیله فرستاد و مردی خزاعی وی را در آن سفر خدمتکاری
مینمود روزی با خزاعی و بروایتی با رومی که خدمت وی مینمود گفت برای من طعامی ترتیب
کن که چون از خواب قیلوله بیدار شوم تناول کنم این بگفت و بخواب رفت خزاعی یا رومی از آن
مهم تساهل ورزید و وی نیز بقیلوله مشغول گشت عبد العزی چون بیدار شد و یار خزاعی را خفته
دید و طعام موجود نبود بغضب رفت و وی را بکشت و با خود گفت اگر بمدینه روم محمد مرا عوض
این مرد بخواهد کشت پس از دین مرتد شد نعوذ بالله و چهارپایان صدقه را که اخذ کرده بود
و بمکه آمد اهل آنجا از وی پرسیدند که چه چیز ترا بجانب ما رد کرد گفت هیچ دینی را بهتر از
دین شما نیافتم و در روز فتح مکه پناه بخانه کعبه برده و در زیر پرده خانه پنهان شده در زمانی
که حضرت طواف میفرمود یکی از اصحاب او را دید و گفت یا رسول الله این ابن خطلست خود را
متعلق باستار کعبه ساخته فرمود بکشید او را بموجب فرموده در همانجا مقتولش ساختند
و در کشنده او اختلافست و صحیح آنست که ابو برزه اسلمی رضی الله عنه وی را کشته دوم عبد الله
بن سعد بن ابی السرح بود و وی برادر رضاعی عثمان بن عفان بود در اول حال ایمان آورد و
حضرت وی را کاتب وحی ساخت و چون بروی قرآن خواندی او وی بنوشتی بجای غفور حکیم علیم حکیم

نوشتی و امثال این خیانت در آن کار کردی تا آخر الامر از وی سر بزد که محمد نمیداند که چه میگوید
و من هر چه میخواستم برای وی مینوشتم بلکه آنچه من نوشته ام وحی بر من آمده چنانکه بروی می آید
چون خیانت او بر آن سرور متحقق شد در مدینه نتوانست بود از آنجا بمکه گریخت و در روز فتح
پناه بعثمان برد و گفت ای برادر مرا اختیار کرده و پناه بده ... مرا اینجا پنهان دار و خود بنزد رسول
رو و از برای من امان بستان چه اگر چشم وی بر من افتد بیم باید تا گردن مرا بزند زیرا که جرم
من بسیار عظیم است و من اکنون از آن پشیمانم و توبه میکنم عثمان چند روزی وی را در منزل
خویش پنهان نگاه داشت و چون مردم را اطمینان حاصل شد بنابر کمال عاطفتی که از حضرت
معلوم داشت و علاقه اخوتی که وی را با او بود گفت بیا تا ترا نزد آنحضرت برم که ترا نخواهد کشت
ان شاء الله پس دست وی را گرفته بنزد خواجه عالم آورد و در مقابل وی بایستاد و گفت یا رسول الله
بر ضمیر منیرت روشن است که وی هم شیر منست و مادر وی مرا بر دوش خود بر میداشت و وی را
پیاده میگذاشت و مرا شیر میداد و وی را از شیر محروم میگردانید و با من تلطف میکرد و ترک
وی مینمود و وی را حق بسیار بر من هست از کرم عمیم و خلق جسیم تو چشم آن دارم که وی را امان
دهی حضرت اعراض فرمود و هیچ نگفت عثمان باز در مقابل آن سرور آمد و همان سخن اعاده
کرد باز اعراض نمود و هیچ نگفت تا چند نوبت چنان کرد و جوابی نشنید آنگاه عثمان نزدیک رفت
و سر مبارک آنحضرت را ببوسید و مبالغه و زاری بسیار نمود و گفت یا رسول الله امانش دادی
و با آن سرور فرمود آری و چون عثمان با وی از مجلس بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
با حاضران فرمود چه چیز مانع شد یکی از شما را که برخیزد و این سگ را بکشد عباد بن بشر گفت
یا رسول الله بدان خدا که ترا براستی بعث فرموده که منتظر گوشه چشم تو بودم اگر اشارتی
کردی میگرفتم وی را می زدم فرمود سزاوار نیست هیچ پیغمبر را که وی را خائنه اعین باشد
راوی گوید که حضرت عبد الله بن سعد بن ابی السرح را امان داد و بعد از آن وی مسلمان
شد و لکن از شرمندگی هر وقت که آن سرور را میدید فرار مینمودی عثمان بن عفان گفت یا رسول الله
این برادر رضاعی من چون ترا می بیند میگریزد آنحضرت تبسم فرمود و گفت نه بیعت کردم
با او و امانش دادم عثمان گفت آری و لکن آن جرم عظیم وی یادش می آید و شرمنده میشود از آن
جهت تاب نظرت نمی آرد آن سرور فرمود الاسلام یجب ما کان قبله عثمان با ابن ابی

التَّرج این بگفت بعد از آن مریم چون بخدمت حضرت می‌آمد خود را در میان ایشان افکندی
و بروی سلام کردی سیم عکرمه بن ابی جهل بود و قصه اینست و او ضد او نسبت با رسول
صلی الله علیه وسلم شهرتی داشت چون فتح مکه واقع شد وی در آنجا نتوانست بود زیرا که معلوم داشت
که حضرت خون او را هدر ساخته بگریخت و بطرف ساحل رفت و گویند یکی از صحابه در روز
فتح مکه بدست عکرمه بن ابی جهل شهید شد چون شهادت آن یار بسمع شریف سید ابرار رسید
تبسمی فرمود حاضران تعجب نمودند گفتند یا رسول الله در محل چنین تبسم نمودن خالی از حکمتی
نخواهد بود موجب آن با ما بیان فرمای فرمود موجب تبسم آنکه از عالم غیب چنان خبر یافتم که
یار مقتول با قاتل او که عکرمه است دست یکدیگر گرفته به بهشت خواهند رفت تعجب اصحاب زیاده
شد چه عکرمه کافر بود و اسلام وی پیش ایشان مستبعد مینمود چون بساحل رفت و در کشتی
نشست که بیمن رود دریا موجی بر آورد اهل کشتی بتضرع و زبان تمام خداوند را سبحانه و تعالی
میخواندند و روایتی آنکه کشتیبان پیش وی آمد و گفت اخلاص پیش آور پرسید که چگویم کشتیبان
گفت بگوی لا اله الا الله زیرا که این محلی است که جز خداوند تعالی هیچ کس فریادرسی نماید گفت
آن خدا که محمد ما را بآن میخواند و من نگویم بجهت آنکه این نگویم و گویند چشم وی بر چوب
کشتی افتاد بر آنجا نبشته دید که و کذب به قومک و هو الحق محکی را داشت هر چند خواست
که آن محل آن حروف را محو کرده باشد نتوانست دانست که کلام حق است تغیری در باطن وی پیدا
آمد ضعیف او مسلمان گشته و از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم برای وی امان خواست و
آن سرور وی را امان داده و از عقب شوهر متوجه شده بود که خبر امان باو رساند در [illegible]
بکنار دریا رسید و معجر خود را بر سر چوبی کرد اهل کشتی لنگر انداختند وی بر زورق نشست
و بمیان دریا آمد و گفت ای عکرمه ای پسر عم من آمده ام از پیش نیکوکارترین و وصول ترین
پیش تو و التماس امان از وی کرده ام برای تو و او ترا امان داد عکرمه گفت تو چنین کرده ای
با وجود آن ایذاها که از من کشیده بود مرا امان داد و گفت آری و کریم تر از آن است که توصیف
رات آید زود بیا و خویشتن را هلاک مکن پس عکرمه همراه زن خویش باز گشت و گویند در راه
عکرمه را تقاضای شهوت شد آن زن مرد صفت نگذاشت که بوی نزدیکی کند و گفت من مسلمانم و تو
کافر نمی گذارم که حظی از من یابی الا آنکه مسلمان شوی و چون بحوالی مکه رسیدند رسول الله

صلی الله علیه وسلم بنور نبوت معلوم شد که عکرمه می‌آید با یاران خویش گفت عکرمه بن ابی جهل مؤمن
و مهاجر خواهد آمد زنهار که پدر وی را دشنام مدهید زیرا که سب میت چندان ضرری بوی نمی
رساند و احیا بآن سبب متاذی میشوند پس عکرمه با زوجه خویش بدر خیمه رسول صلی الله علیه وسلم
آمد و زوجه او نقابی بر روی خود فرو گذاشته بود زنش بعد از استیذان بخیمه در آمد و گفت
یا رسول الله عکرمه را آورده ام حضرت بسیار خوش وقت شد و از جای خویش برجست چنانچه ردا از
دوش آنحضرت افتاد از غایت فرح بقدوم وی و فرمود او را در آرید بموجب فرموده شوهر
در آورد چون چشم حضرت بر عکرمه افتاد فرمود مرحبا بالراکب المهاجر آنگاه آن سرور نشست
عکرمه بیامد و در مقابل حضرت بایستاد و گفت یا محمد این زن میگوید که تو مرا امان داده فرمود
راست میگوید تو در امانی عکرمه در زمان گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و
انک عبده و رسوله آنگاه از غایت حیا و شرمندگی سر در پیش افکند و گفت یا رسول الله
بتحقیق که تو نیکوکارترین و راستگوی ترین و با وفاترین مردمی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود
ای عکرمه هیچ چیز از من سوال نکنی که مرا بدان قدرت باشد الا آنکه بتو عطا کنم گفت التماس
آن دارم که از حق تعالی در خواهی که هر قدمی که برای تقویت شرک در راه دشمنی تو برگرفته ام و هر بی
ادبی که در روی تو کرده ام و هر سخنی که در غیبت تو گفته ام که لایق حال و کمال تو نبوده از من عفو
فرماید و مرا بیامرزد حضرت دست برداشت و گفت اللهم اغفر لعکرمة کل عداوة عادانیها
او منطق تکلم به او مرکب اوضع فیه یرید ان یصد عن سبیلک عکرمه گفت یا رسول الله
هر دیناری که در زمان کفر بجهت منع کردن از راه حق تعالی صرف کرده ام میخواهم که اکنون دو برابر
آن در راه وی صرف کنم و با کفار دو برابر آنکه با اهل اسلام جنگ نموده ام محاربه کنم پس در جهاد
مداومت مینمود تا در زمان خلافت ابوبکر در غزوه اجنادین شهید شد چهارم حویرث بن
نقید بود و او هجو رسول صلی الله علیه وسلم بسیار مینمود و در روز فتح چون خبر اهدار دم خویش
شنید در خانه خود در بست و در خانه پنهان گشت علی بن ابی طالب بدر خانه وی آمد و از حال او
تفحص نمود گفتند به بادیه رفته حویرث چون دانست که وی را میطلبند صبر کرد تا علی از در خانه
او دور شد آنگاه از خانه بیرون آمد و خواست که در جای دیگر متواری گردد علی مرتضی وی را
اتفاقا باو ملاقی شد و گردنش بزد پنجم مقیس بن صبابه بود و جرم وی آن بود که برادر وی

هشام بن صبابه بمدینه آمد و مسلمان شد و در غزوه مریسیع سلاح حضرت بود انصاری
از بنی عمرو بن عوف گمان برد که وی مشرک است و بخطا وی را بکشت مقیس بمدینه آمد و طلب خون
برادر کرد و چون بخطا کشته شده بود حضرت حکم فرمود تا انصاری دیت بوی داد مقیس
مسلمان شد و بعد از اخذ دیت بر سر انصاری رفت و وی را بکشت و مرتد گشته بمکه مراجعت
نمود و در روز فتح با جماعتی از مشرکان گوشه گرفته و بشرب خمر مشغول شده بودند نمیله بن
عبد الله لیثی از حال او خبردار شد بر سر او رفت و وی را بکشت ششم هبار بن الاسود
بود گویند ایذاء بسیار از وی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسیده بود و از جمله حرکات ناپسندیده
که در حین کفر از وی صدور یافته بود یکی آنکه ابو العاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول
صلی الله علیه وسلم در غزوه بدر اسیر مسلمانان گشته و حضرت بروی منت نهاده بمکه
فرستاده بود با این شرط که چون بمکه رسد زینب را بمدینه نزد آن سرور فرستد و ابو رافع
مولی خود و سلمة بن اسلم را فرستاد تا وی را بمدینه آرند ایشان بمکه آمدند و کار رسانی کردند
زینب را در هودج نشاندند و ابو العاص بعضی از متعلقان خود را با وی همراه کرد
هبار بن الاسود چون از این معنی وقوف یافت با جماعتی از اوباش قریش بر سر راه ایشان
آمد و با ایشان جنگ کرد و زینب حامله بود هبار نیزه بر زینب زد و وی از شتر بیفتاد و حمل
سقط شد و مریض گشت و در آن مرض وفات یافت حضرت بسیار از وی در غضب بود و خون
وی را هدر ساخت و نوبتی سریه باطراف مکه میفرستاد با اهل آن سریه فرمود که اگر بر
هبار دست یابید او را بسوزانید بعد از آن گفت انما یعذب بالنار رب النار اگر بروی
ظفر یابید دست و پای وی قطع کنید آنگاه وی را بکشید و در روز فتح مکه بروی دست نیافتند
و مطلع نشدند بر آنکه وی کجاست و چون آنحضرت از غزوه فتح بمدینه مراجعت نموده بود
در میان اصحاب خویش نشسته بود که هبار پیدا شد و آواز بر کشید که ای محمد من باسلام مقر
آمده ام و بتحقیق که پیش از این مخذول و گمراه بودم و اکنون حق تعالی مرا هدایت داد و هدایت
نمود باسلام گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد بنده و رسول وی است و در نظر تو کنار روی
حضرت سر مبارک را پیش انداخت و از این اعتذار وی شرم داشت که با وی عتابی کند پس اسلام
وی را قبول نمود و فرمود ای هبار عفو کردم از تو و اسلام قطع کاهان و هدم بنیان جرایم ماتقدم

گویند
میکرد بعد از آنکه وی مسلمان گشته بود بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم با وی سخن حرکات شنیعه
که در کفر از وی صادر شده بود او را دشنام میدادند و تحمل میکرد و در جواب هیچ نمی گفت حلم و تحمل
وی بسمع حضرت رسید فرمود ای هبار دشنام ده هر کس که ترا دشنام دهد هفتم صفوان
بن امیه بود و وی چون معلوم کرد که پیغمبر صلی الله علیه وسلم خون او را هدر ساخته در روز فتح
با یک غلام خود یسار نام بگریخت و میخواست که در کشتی نشیند عمیر بن وهب جمحی پیش حضرت آمد
و گفت یا رسول الله سید و مهتر قوم من صفوان گریخته و میخواهد که نفس خود را در دریا اندازد
پدر و مادرم فدای تو باد چه شود اگر او را امان دهی فرمود وی را امان دادم تا دو ماه پس عمیر از عقب
صفوان بیرون رفت و در راه بوی رسید و خبر امان بوی رسانید صفوان بر سبیل تعجب
گفت مرا امان داده گفت آری صفوان گفت بخدا که باور نکنم مگر آنکه نشانی از وی
برای من بیاری عمیر بازگشت و سخن صفوان را بعرض حضرت رسانید آن سرور عمامه و برد یمانی
خود را برای وی بر نشانی فرستاد و صفوان آن را بشناخت چه در روز فتح مکه آن را بر حضرت
دیده بود عمیر گفت ای صفوان بر خیز و بیا نزد محمد که بهترین مردم و نیکوکارترین و وصول ترین
ایشانست و عزت وی عزت تست ترا باسلام میخواند اگر بآن راضی شدی دولت ابدی و سعادت سرمدی
یافتی و الا دو ماه مهلت میدهد ترا که در امان وی باشی و هر جا که خواهی روی صفوان همراه
عمیر شده بمکه بازگشت و نزد حضرت آمد و گفت یا محمد عمیر بن وهب میگوید که مرا دو ماه
امان داده همچنین هست که وی میگوید فرمود ای صفوان ترا چهار ماه امان دادم و چون
حضرت بعزم جنگ هوازن از مکه بیرون میرفت صفوان با وجود کفر ملازم بود و رسول صلی الله
علیه وسلم صد زره با آلات و ادوات آن از وی بستد صفوان گفت اغصبا یا محمد فرمود بل عاریة
مضمونة و چون سید عالم صلی الله علیه وسلم در حین مراجعت از حنین و طایف بموضع جعرانه
رسید در میان شعبی از شعاب می رفت و صفوان با وی بود و آن شعب مملو از شتر و گوسفند
و چهارپایان غنیمت بود صفوان نیز در آنها نگاه میکرد و نظر از آنها بر نمیداشت و آن سرور بگوشه
چشم وی را می پایید پس فرمود یا ابا وهب بشگفت می آید ترا اینها گفت آری فرمود همه را بتو بخشیدم
صفوان تمام آن را تصرف نمود و گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و همانجا مسلمان
شد هشتم حارث بن طلاطله بود و از جمله موذیان آنحضرت بود و در روز فتح علی ابن ابی طالب

کرم الله وجهه بر وی ظفر یافته بقتلش آورد **نهم** کعب بن زهیر بود وی پیغمبر را صلی الله علیه و سلم هجو نموده
و در روز فتح بگریخت و بعد از آن برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه ملازمت آن سرور شد و از وی
بهشت بر ادیبرافی ستاد تا معلوم کند که حضرت اسلام او را قبول نمود و از رجوع او خواهد کرد
بجیر آمد و بشرف اسلام مشرف شد و خبر به کعب فرستاد که بیا و مسلمان شو که از زرکاه نوکی نیست
پس وی در زمان بملازمت حضرت شتافت و آن سرور بعد از صحبت نشسته بود که کعب در آمد
و این قصیده را انشاد کرد که **بیت** بانت سعاد فقلبی الیوم متبول - تا باین بیت رسید که
ان الرسول لسیف یستضاء به مهند من سیوف الله مسلول انبئت ان رسول الله اوعدنی
والعفو عند رسول الله مأمول آنحضرت اشارت فرمود با اصحاب که بشنوید که چه می گوید
و گویند آن سرور خویش وقت شد و برده بر سبیل جایزه در وی پوشانید و اسلام وی در سال
نهم از هجرت بود **دهم** وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بسیار حریص بودند بر قتل وی و
روز فتح بگریخت و بطرف طایف رفت و در آنجا بود تا زمانی که وفد طایف نزد خواجه کاینات
علیه افضل الصلوات و التسلیمات میرفتند با ایشان بمجلس آن سرور در آمد و گفت
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله حضرت فرمود تو وحشی نیستی گفت آری فرمود بنشین و
با من بگوی که عم مرا حمزه چگونه بقتل آوردی بعد از آنکه کیفیت قتل حمزه را بعرض رسانید
فرمود برو بر من میای وحشی گوید هرگاه که آنحضرت ملاقی میشدم از وی پنهان میشدم و در ایام
خلافت ابوبکر جماعتی از مسلمانان بجنگ مسیلمه کذاب میرفتند من با ایشان موافقت نمودم
و همان حربه که حمزه را بآن شهید کرده بودم بر مسیلمه انداختم بر سینه اش آمد چنانکه از پشتش
بیرون آمد و متعاقب آن مردی از انصار بیامد و شمشیری بر سر وی زد ندانستم که بعض بحربه
من خرجیا و کشته شد ولکن شنیدم که زنی از بالای بام گفت بنده سیاه مسیلمه را کشت و منقول است
از وحشی که گفتی قتلت خیر الناس و قتلت شر الناس و در بعضی از کتب سیر اسلام وحشی
بطریقی دیگر ایراد کرده شده و آن طریق آنست که از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت
وحشی نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت آمده ام که مرا امان دهی تا کلام خدا را بشنوم حضرت فرمود
دوست میداشتم که چشم تو بر من افتد بی آنکه طالب امان باشی ولکن چون طالب امانی امانت دادم
تا کلام حق تعالی بشنوی وحشی گفت من شرک ورزیده ام و خون ناحق کرده ام و بزنا اشتغال نموده ام

آیا با این حالات خداوند تعالی قبول نماید توبه مرا رسول صلی الله علیه و سلم خاموش شد و هیچ نگفت
تا این آیه نازل شد که والذین لا یدعون مع الله الها آخر تا آنجا که غفورا رحیما حضرت بر وحشی خواند گفت
درین آیه شرط کرده که غفران ذنوب مرکسی را حاصل میشود که وی بعد از توبه عمل صالح کند شاید که
عمل صالح از من در وجود نیاید من در جوار تو ام تا کلام حق بشنوم آنگاه این آیه نازل شد که ان الله لا یغفر
ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء آن سرور وحشی را طلبید و بر وی خواند گفت شاید که مراد
آنجماعه باشم که مشیت خداوند تعالی متعلق بغفران من نباشد من در جوار تو ام تا آیتی بشنوم که در آن
هیچ قیدی نبود بعد از آن این آیه نازل شد که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة
الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت این زمان هیچ قیدی و شرطی نمی بینم
فی الحال مسلمان شد **یکی** عبد الله بن الزبعری بود وی از شعرا عرب بود و پیوسته رسول را
هجو مینمود و مشرکان را بر حرب مسلمانان تحریض میکرد و در روز فتح چون خبر شنید که خون وی
هدر ساخته اند بگریخت و بطرف نجران رفت و بعد از چند وقتی که در آن ناحیه بود پشیمان
گشت و اسلام در دل وی افتاد متوجه ملازمت سید المرسلین شد و چون حضرت وی را از دور دید
فرمود این ابن زبعری است که می آید و بر وی روییست که در آن نور اسلام است ابن زبعری برسید
رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که خدا یکیست و تو رسول وی شکر و سپاس مر آن
خدایرا که مرا هدایت باسلام نمود یا رسول الله بسی بی راهی نسبت با تو کرده ام اکنون از همه پشیمان
آمده ام حضرت فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام بدرستیکه اسلام تدارک مینماید
گناهان گذشته را **و از زنان** که در زمان فتح مکه حکم قتل ایشان واقع شده بود **یکی** هند
بنت عتبه زن ابو سفیان بود و قصه او چنانست که وی پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بشهادت رسانیده در روز احد جگر حمزه
را مثله کرده جگر وی مضغ کرده بود بعد از فتح در آن زمان که زنان با آن سرور بیعت میکردند با شان
نقابی بر روی بسته خود را در میان ایشان انداخته آمد و مسلمان شد مرویست که هند گفت
تصدیق کردم بخدا آنگاه نقاب از روی بگشاد و گفت منم هند حضرت فرمود چون مسلمان آمدی خوش آمدی
هند گفت بخدا سوگند یا رسول الله که پیش ازین در روی زمین اهل هیچ خیمه که خواری آن نزد من
دوستتر بودی از خیمه تو نبود و این زمان نیست بر روی زمین اهل هیچ خیمه که عزت آن نزد من
دوستتر باشد از خیمه تو پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود این معنی زیاده نیز خواهد بود آنگاه بر ایشان

قرآن خواند هند گفت میخواهیم که در حین بیعت دست بدست تو رسانیم فرمود بدرستی که من مصافحت
نمیکنم با زنان و قول من مر صد زن را مثل قول من است مر یک زن را صاحب تلخیص المغازی آورده
که این روایت اثبات است از آنکه میگویند حضرت ثوبی بر دست خود نهاد تا زنان از بالای آن
ثوب دست وی را مسح نمودند و از آنکه میگویند قدحی آب آوردند تا پیغمبر صلی الله علیه و سلم دست
خود را در آنجا در آورد و با ایشان فرمود تا دستها خود را در آنجا در آوردند والله اعلم و در آن
حالت بیعت با زنان آنحضرت فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه چیزی را با خداوند تعالی شریک
مسازید و فرزندان خود را مکشید و دزدی و زنا مکنید هند درین محل گفت آیا زن آزاد
زنا و دزدی کند و گویند هند چون بخانه خویش رفت هر بتی که داشت بشکست و گفت ما از شما
در غرور و فریب بودیم و دو بز غاله بریان هدیه برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم بفرستاد و عذر خواهی
نمود که گوسفندان ما کم اند زیرا که توالد کم میکنند و آن سرور دعا برکت در گوسفندان وی
فرمود و بعد از آن اغنام وی بسیار شد و هند میگفت هذا من برکة رسول الله صلی الله علیه و سلم
دوم و سیم قرینه و فرتنا دو کنیزک مغنیه بودند از آن ابن خطل و در حین تغنی هجو آنحضرت
میخواندند قرینه مقتول گشت و فرتنا بگریخت و از برای وی امان خواستند و سید عالم صلی الله
علیه و سلم وی را امان داد و وی آمد و مسلمان شد **چهارم** ارنب مولاة ابن خطل بود که وی در آن
روز کشته گشت **پنجم** ساره مولاة بنی المطلب و نزد بعضی از اهل سیر وی بوده که مکتوب
حاطب بقریش میبرد صاحب کامل التواریخ چنین گفته که وی در روز فتح بدست علی بن ابی طالب مقتول
گشت لکن ابن هشام و صاحب عیون الاثر آورده اند که از برای وی امان خواستند و امان
داده شد و در زمان خلافت عمر فاروق در موضع ابطح سواری اسب بر وی بالا راند و
بمرد و در شرح ابن حجر هست که وی مسلمان شد و قول از حمیدی نقل کرده که مقتول گشت والله
اعلم **ششم** ام سعد و وی را نیز بکشتند و گویند فتح مکه در بیستم ماه رمضان بود
و جمعی بر آنند که در بیستم ماه مذکور آن فتح دست داد و سید عالم را صلی الله علیه و سلم بقیه
ماه و شش روز از ماه شوال در مکه توقف واقع شد و در آن ایام نمازها را بقصر میگزارد
و در ایام توقف قضایا روی نمود یکی آنکه زنی فاطمه نام دختر اسود بن عبد الاسد برادر زاده
ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی که از اشراف قبیله بنی مخزوم بود او را بدزدی گرفتند و بنزد حضرت

آوردند و بعد از آنکه اثبات دزدی بر وی کردند حکم فرمود تا دست او را ببرند قوم او در فکر شدند که
شفیعی انگیزند تا بیکبار آن سرور از سر قطع ید او بگذرد گفتند هیچ کس دلیری برین امر نتواند کرد
نزد وی الا دوست او و پسر دوست او اسامة بن زید زیرا که معلوم کرده بودند که حضرت شفاعت
او را در قضایا دیگر قبول فرموده بود پس نزد اسامه آمدند و از وی التماس نمودند اسامه بنا
بر مبالغه و اضطراب بخدمت خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات رفت و
شفاعت نمود رنگ روی مبارک آن سرور متغیر شد و بر سبیل استفهام انکاری گفت ای
اسامه شفاعت در حدی از حدود خداوند تعالی میکنی چون اسامه تغیر و غضب حضرت
ملاحظه کرد گفت یا رسول الله برای من استغفار کن بعد از آن سید رسل صلی الله علیه و سلم
در مجمع مردم خطبه خواند مضمون آن خطبه بعد از حمد و ثنا خداوند تعالی این بود
که ای گروه آدمیان بدانید و آگاه باشید که امم ما تقدم را هلاک کرد این که چون شریفی
در میان ایشان دزدی کردی بگذاشتندی و اقامت حد بر وی ننمودندی و چون ضعیفی
باین امر مبتلا گشتی اجرای حد بروی نمودندی بآن خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که اگر فاطمه
دختر محمد دزدی کند دستش را قطع کنم و حکم فرمود تا آن زن مخزومیه سارقه را دست
ببریدند عایشه صدیقه رضی الله عنها گوید بعد از آن آن زن را اگر مهمی روی نمودی پیش من آمدی
و با من گفتی و من حاجت او را بر رسول صلی الله علیه و سلم عرض کردمی و در روایتی آنکه حضرت بعد از آن
بر وی ترحم کردی و انعام فرمودی و مرویست که آن زن بعد از قطع ید گفت یا رسول الله
توبه من مقبول افتاده باشد فرمود تو امروز از گناه خود چنانی که از مادر بوجود آمده
تنبیه بدانکه قصه مذکوره دلالت میکند بر حرمت شفاعت در حدود الله تعالی و لکن
این حرمت نزد علما مقیدست بآنکه بسلطان رسیده باشد بدلیل آنکه در طریقی از طرق
واقعه مذکوره وارد شده که چون اسامه شفاعت کرد حضرت فرمود لا تشفع فی حد فان
الحدود اذا انتهت الی فلیس لها مترک و بدلیل حدیث تعافوا الحدود فیما بینکم فما بلغنی من
حد فقد وجب فاما قبل از بلوغ بسلطان اکثر علما برآنند که شفاعت جایزست وقتی که آن کس
که برای وی شفاعت کنند شریر و موذی مسلمانان نباشد و اما معاصی که حدی در آن باب
واقع نشده باشد بلکه واجب آن تعزیر بود جایز است شفاعت و تشفیع یعنی قبول شفاعت

دوان خواه که بسلطان رسیده و خواه نرسیده بود و نزد بعضی از علما شفاعت در رفعا زین
مستحبات در حق کسی که شریر و موذی نبود بدلیل حدیث اقیلوا ذوی الهیآت عثراتهم الا
فی الحدود قضیه دیگر از قضایا که در ایام توقف در مکه واقع شد این بود که سید عالم صلی
الله علیه وسلم نهی فرمود از بها خمر و خنزیر و میته و بت و حلوان کاهن یعنی اجرت که بوی دهند
از برای کهانت و از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما مرویست که گفت در ایام فتح مکه
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند که چه میفرمایی در باب پیه حیوان مرده یعنی میتوان فروخت
و بها آن حلال باشد چه کشتیها و مشکها را بآن روغن میدهند فرمود قاتل الله الیهود
حرمت علیهم الشحوم فباعوها و اکلوا اثمانها در سیر آنکه مردی آمد بنزد حضرت و گفت نذر
کرده بودم که اگر خداوند تعالی مکه را برای تو فتح کند نماز در بیت المقدس بگذارم فرمود
همین جا بگذار دیگر نوبت این سؤال کرد و این جواب شنید آنگاه حضرت فرمود والذی
نفسی بیده لصلوة ههنا افضل من الف صلوة فیما سواه من البلدان در سیر آنکه
خالد بن الولید را با سی سوار بموضع نخله بخراب کردن بتخانه عزی فرستاد خالد رفت و آن
بتخانه را بکند و بازگشت آن سرور فرمود آن بتخانه را کندی گفت آری فرمود در انجا هیچ چیزی
دیدی گفت نی فرمود بدرستی که تو عزی را منهدم نساختی خالد بازگشت خشمناک و چون بآن موضع
رسید از سر قهر و غضب شمشیر کشید و نیکو تفحص نمود زنی سیاه برهنه پاکنده موی
بروی ظاهر شد خالد بیجان شمشیر کشیده متوجه او شد و گفت کفرانک لا سبحانک
انی رایت الله قد اهانک و شمشیر بروی زد چنانکه بدو نیمش ساخت و بازگشت و خبر بحضرت
رسانید فرمود آن عزی بود دیگر در بلاد شما عزی را نپرستند و گویند عزی معبود قریش
و جمیع بنی کنانه و بزرگترین اصنام ایشان بود و سادنان آن بتخانه بنو شیبان از قبیله بنی سلیم
بودند در سیر آنکه عمرو عاص را بخراب کردن بتخانه سواع که بت قبیله هذیل بود فرستاد
از عمرو منقولست که گفت چون بآنجا رسیدم سادن آن بتخانه گفت چه میخواهی گفتم رسول خدا مرا
امر فرموده بهدم این بتخانه گفت این کار نتوانی کرد گفتم چرا گفت ممنوع خواهی گشت گفتم ای
نادان هنوز بر باطل خودی آیا این بت هیچ می شنود و می بیند یعنی چون نمی شنود و نمی بیند
چگونه مرا منع تواند کرد عمرو گوید پس نزدیک رفتم و آن را بشکستم و یاران را فرمودم تا خزینه

خانه آن را بکندند و هیچ نیافتند آنگاه با سادن گفتم چون دیدی گفت اسلمت لله در سیر آنکه
سعد بن زید اشهلی را با بیست سوار بموضع مشلل فرستاد تا بتخانه مناة را که در زمان
جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان بود خراب کند سعد بآن موضع رفت و سادن آن بتخانه
از وی پرسید که بچه کار آمده گفت بهدم مناة گفت تو دانی و او پس سعد بسوی بتخانه روان شد
و زنی سیاه برهنه کالیده موی از آنجا بیرون آمد و بر سینه میزد و نوحه میکرد سعد ضربی
بروی زد و بدوزخش فرستاد و آن بتخانه را بکند و بخدمت حضرت مراجعت نمود در سیر آنکه
خالد بن الولید را بعد از مراجعت از هدم عزی با سیصد و پنجاه مرد از مهاجر و انصار و بنی سلیم
بناحیه یلملم بر قبیله بنی جذیمه فرستاد برای دعوت آن طایفه باسلام نه از جهت مقاتله و حال
آنکه اهل آن قبیله در ایام جاهلیت پدر عبدالرحمن بن عوف و عم خالد را فاکه بن مغیره کشته
بودند چون خالد نزدیک رسید بآن قبیله ایشان خبر یافته بودند بنا بر احتیاط سلاح بر خود
راست کرده بیرون آمدند خالد از ایشان که شما چه کسانید گفتند ما قومی مسلمانیم نماز میکنیم
و تصدیق بنوت محمد میکنیم و در میان ساحات خود مساجد بنا کرده و اقامه اذان نموده ایم
خالد گفت پس چرا خود را مسلح ساخته اید گفتند میان ما و قومی از عرب عداوت بود ترسیدیم
از آنکه شما ایشان باشید بآن جهت سلاح برداشتیم خالد عذر ایشان را مسموع نداشت و گفت
سلاح بنهید ایشان سلاح از خود دور ساختند آنگاه فرمود تا دستها یکدیگر را بر شانه
بستند و هر اسیری را بیکی از یاران خود سپرد گویند شبی از شبها در وقت سحر خالد ندا کرد
که هر کس اسیری دارد بقتل آرد بنو سلیم اسیران خود را بکشتند و اما مهاجر و انصار اسیران
خود را گذاشتند یکی از اسیران بیامد و آنچه خالد با آنجماعه کرده بود بعرض حضرت رسانید
آن سرور دو بار یا سه بار فرمود اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد و علی بن ابو طالب
کرم الله وجهه مبلغی مال داده بقبیله بنی جذیمه فرستاد تا دیت کشتها و عوض اموال تلف شده
ایشان بدهد و استرضا خاطر ایشان نماید علی بموجب فرموده نبی بآن قبیله رفت و مهمات
ایشان را کفایت نمود آنگاه گفت هیچ از دیت قتلی و اموال ضایع شده شما مانده که بشما نرسید
گفتند نی علی گفت این مال که آورده بوده م چیزی مانده آن را نیز برای احتیاط بشما تسلیم
مینمایم بقیه مال را بایشان و بخدمت حضرت مراجعت نمود و گویند سید عالم صلی الله علیه

برسید

وسلم چند روزی بواسطه این مهم با خالد در غضب بود و چون خبر خشنود شدن بنی جذیمه بآنحضرت
رسید بوسیله شفاعت بعضی از اصحاب آن سرور با خالد منبسط شد فایده بدانکه قصه
خالد و بنی جذیمه اهل سیر بدین طریقه که مذکور شد ایراد کرده اند و لکن در کتب احادیث
بصحت پیوسته از طریق عبدالله بن عمر رضی الله عنهما که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم خالد را بقبیله
فرستاد و وی ایشان را باسلام دعوت نمود ایشان اسلام خود را نیکو ادا نکردند و نگفتند اسلمنا
بلکه میگفتند صبانا صبانا پس خالد در ایستاد و ایشان را قتل و اسیر میتمود و شراح حدیث
گفته اند احتمال دارد که خالد در اسلام ایشان اکتفا باین لفظ نکرده بلکه صریح لفظ اسلام
خواسته باشد و احتمال دارد که از عدول ایشان از لفظ اسلام گمان برده باشد که آن از سبیل
امتناع از اسلام میگویند و حقیقة انقیاد دین نمایند پس تاویل ایشان را قتل و اسر نموده
باشد والله اعلم از عبدالله بن ابی حدرد اسلمی مرویست که گفت من در سریه خالد بودم جوانی
از اسیران که دستهای وی را بگردن بسته بودند و درست من بود با من گفت ای جوان هیچ شود
که ریسمان مرا بگیری و مرا بنزد آن جماعه زنان بری که حاجتی با ایشان دارم و بعد از آن
باز آری و هرچه خواهید با من بکنید و مرا بجمعی زنان که در آن نزدیکی بودند ایشان نزدیک بردم گفتم آری
این کار بغایت آسان و وی را گرفته بنزد بردم با زنی از آن میان سخنی گفت و بیتی چند بخواند
و وی جوابش داد و چون باز بیرون آوردم او را بکشتند آن زن بیامد و بر بالای وی بیفتاد و یک
دو نعره زد و جان بداد و گویند چون اهل آن سریه مراجعت کردند این قصه را با پیغمبر صلی الله
علیه وسلم گفتند فرمود اما کان فیکم رجل رحیم از باب سیر رحمهم الله آورده اند که چون
سید عالم صلی الله علیه وسلم مکه را فتح فرمود همه قبایل عرب در صدد اطاعت و انقیاد
آمدند الا دو قبیله هوازن و ثقیف و ایشان مردمان گردنکش و مبارز بودند پس
اشراف این دو قبیله با یکدیگر ملاقات نموده گفتند محمد با جماعتی جنگ کرده که در علم حرب
مهارتی نداشتند و بر ایشان غالب شد و اکنون شاید که قصد ما کند پیش از آنکه از وی
این معنی بظهور آید ما را بر سروی میباید رفت و امیر هوازن مالک بن عوف نضری و
پیشوای ثقیف کنانه بن عبدیالیل ثقفی و گویند قارب بن الاسود بود پس ساختگی کرده بعزم
جنگ با رسول الله صلی الله علیه وسلم بیرون آمدند و بعضی از احیاکه با این دو قبیله قرب جوار داشتند

مانند نضر و جشم و سعد بن بکر و جمعی قلیل از بنی هلال با ایشان موافقت کردند و از هوازن
کعب و کلاب تخلف نمودند پس لشکری ترتیب کرده با اموال و اولاد و نسا و مواشی خویش بیرون
آمدند و گویند چهار هزار مرد بودند درید بن الصمه در میان قبیله جشم بود و وی مردی عمر یافته
تجربه کرده و نابینا گشته بود و گویند عمر وی صد و بیست و بروایتی صد و شصت سال بود و وی را
برای تبرک و تیمن برای وا آورده بودند چون بمنزل اوطاس رسیدند درید آواز گریه اطفال
و آواز زنان و اصوات مواشی شنید پرسید که این چه اصوات است که می شنوم گفتند مالک
بن عوف تصریح است که اهل و عیال و مواشی و اموال هوازن را با خود آورده پس مالک را بخواند
و سبب آوردن آنها پرسید گفت بجهت آن آورده ام تا مردم نیک دل بر حرب بنهند و بضرورت بپاس
اهل و عیال و اموال خود جنگ نمایند درید گفت ای شبان گوسفند اینها را بازگردان زیرا که صوت
زیراکه مردم را چون علی مقتضی گریز باشد هیچ چیز وی را باز نتواند گرد و لشکر را است غیر از مرد که
نیزه و شمشیر را بکار نخواهد کرد و اگر شکست شما راست پس فضیحت خواهی شد در حضور اهل و مال
خود آنگاه گفت کعب و کلاب کجا اند مالک جواب داد که نیامده اند گفت بخت و کوشش از شما
غایب است اگر چنانچه امروز روز رفعت و علو شما بودی کعب و کلاب از شما تخلف ننمودندی و کاشکی
شما چنان کرده بودید کما ایشان کردند ای مالک وظیفه آنست که اهل و عیال و اموال را
در جایی محکم مضبوط گردانی و خود با سواران بحرب قیام نمایی مالک قبول نکرد و گفت کلان سال
شده و خرافت بر تو استیلا یافته و نمیدانی که چه میگویی درید گفت ای گروه هوازن شما زنهار
که برای مالک عمل مکنید که می بینم که شما را در دست دشمن خواهد گذاشت و خود خواهد گریخت
هوازن را از سخن درید ترلزلی پیدا شد مالک شمشیر خود را از نیام بیرون آورد و سر آن را
بر سینه خود نهاد و گفت ای معشر هوازن اطاعت من مینمایید والا تکیه بر این شمشیر میکنم
تا از پشت من بیرون آید و بخواست که درید را در آن حرب رای باشد و بعد از آن بان واسطه
مذکور مرا نها کردید هوازن چون دیدند که وی در آعیه خویش مصرست و اگر خلاف خواهند کرد
خود را بخواهد کشت و ایشان بی سردار خواهند ماند همه با مالک متفق گشتند و درید
آورده اند القصه چون خبر اجتماع و اتفاق آن طوایف بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید
عبدالله بن ابی حدرد اسلمی را فرستاد تا در میان ایشان درآید و از احوال آن جماعه تجسس تمام کند

و با تأیید و حکم فرموده لشکر کارسازی کردند و عتاب بن اسید را برای حکومت و معاذ بن جبل را
برای تعلیم فقه و احکام شرایع در مکه بگذاشت و خود با دوازده هزار و بروایتی شانزده هزار
بیرون رفت و چنانکه از پیش گذشت صد زره با آلات و ادوات آن از صفوان بن امیه عاریه
فرمود و با او گفت میخواهم که درین سفر مؤنت حمل آنها را هم تو کفایت کنی صفوان قبول نموده
بر شتران خود بار کرده ملازم شد و در راه عبدالله بن ابی حدرد که بجاسوسی لشکر دشمن رفته بود
بحضرت رسید و از داعیه آن جماعت و کیفیت عدد و عدد ایشان آن سرور را خبر داد گویانید
حضرت تبسمی فرمود و گفت امید چنانست که همه آن اموال غنیمت مسلمانان شود و گویند
مالک بن عوف نضری نیز سه نفر را بجاسوسی فرستاده بود تا از لشکر اسلام خبری بیارند باز
آمدند و بند بند ایشان می لرزید مالک از ایشان پرسید که شما را چه واقعه دست داده
گفتند مردان سفیدپوش بر اسپان ابلق سوار دیدیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم
بخدا سوگند که اگر ایشان بما رسند ما را قوت مقاومت با ایشان نخواهد بود زیرا که ایشان
از اهل آسمانند اگر فرمان ما می بری بازگرد با قوم خویش چه اگر مردمان ایشان را چنان که ما دیدیم
ببینند هر آینه که ایشان را نیز همین حالت روی نماید که ما را نموده مالک گفت خواری باد
شما را که بد دل ترین اهل لشکر بوده اید و ایشان را نزد خود نگاه داشت از خوف آنکه مبادا خبر آن عجب
در لشکر فاش کردند و گفت تا مردی که بشجاعت و دلیری در لشکر او مشهور بود خاص بشناختند
و او را بجاسوسی فرستاد او نیز برفت و بهمان حال که آن سه کس آمده بودند باز آمد با وجود
مشاهده آن آیات مالک از داعیه خویش برنگشت و روایت که ابوبکر بعد از وقوف
بر عدد لشکر دشمن و ملاحظه کثرت لشکر اسلام با پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت امروز ما از جهت
قلت مغلوب نخواهیم گشت و در روایتی آنکه ابوبکر این مقاله را با سلمة بن سلامة بن وقش گفت
و در روایتی آنکه قائل این سخن سلمه بود و حضرت را این کلام ناخوش آمد حق تعالی این عجب را از ایشان
نپسندید و آن کسر و هزیمت که در اول حال بلشکر اسلام رسید بدین سبب بود تا بدانند که فتح
و نصرت بکثرت عدد و عدت نیست بلکه از نزد خداوند تعالی است خواه عدد لشکر کثیر و خواه
قلیل بود و آیه کریمه لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم
شیئا الآیة اشارت بدین معنی است و در بعضی از کتب تفاسیر و سیر هست که پیغمبر صلی الله

علیه

علیه وسلم بعد از ملاحظه کثرت لشکر خویش فرمود لن نغلب الیوم من قلة و غالبا این سهویست
که از آن بعض واقع شده زیرا که مناسب منصب آنحضرت نیست که معجب بکثرت لشکر خویش شود
و در روایات دیگر که قائل این سخن دیگری بود و آن سرور را مکروه آمد و منشأ این سخن این بعض
و منشأ این سهو آنست که بعضی از مفسران در تفسیر آیت مذکوره و جمعی از
اهل سیر در اثنای غزوه حنین بمناسبت و اختلاط این حدیث را ایراد کرده اند که
ابن عباس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده خیر الصحابة اربعة و خیر السرایا اربعمائة
و خیر الجیوش اربعة آلاف و لن یغلب اثنا عشر الفا من قلة و این حدیث را هر چند ابوداود
و ترمذی و غیرهما در کتب خویش آورده اند و ترمذی آن را تحسین و تغریب نموده لکن
سبب ورود آن قصه حنین نبوده والله اعلم و از ابو واقد لیثی منقولست که گفت بیرون
آمدیم ما با رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعزیمت غزوه حنین در اثنای راه درختی سبز
بعظمت دیدیم و حال آنکه قریب العهد بودیم بجاهلیت و کفار قریش و غیر ایشان را درختی
عظیم سبز بود که آن را ذات الانواط گفتندی و در هر سال یک نوبت بآنجا رفتندی و اسلحه
خویش را از آن درخت می آویختندی و پای آن شجره ذبح میکردند و یک روز آنجا می بودند
گفتیم یا رسول الله از برای ما نیز ذات الانواط مقرر فرمای پس رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
الله اکبر بخدا سوگند که شما این سخنی گفتید مثل آن سخن که قوم موسی با موسی میگفتند
کما اجعل لنا الها کما لهم آلهة موسی در جواب ایشان گفت بدرستی که شما گروهی نادانید
و گویند چون حضرت این سخن بفرمود آن جماعت از گفته خود پشیمان شدند و توبه و استغفار
نمودند نقلست که چون نزدیک بوادی حنین رسیدند مالک بن عوف بر مسلمانان
سبقت گرفته لشکر خویش را در شعاب وادی در آورد و ایشان را بر حرب تحریض کرده
و گفت در کمینگاهها کمین کنید و چون لشکر محمد پیدا شوند شما یکبار حمله نمایید و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم وقت سحر بود که تعبیه لشکر خویش فرمود و الویه و رایات بمردم داد برای
مهاجرین رایتی بعمر بن الخطاب و لوایی بعلی بن ابی طالب و رایتی بسعد بن ابی وقاص داد
و لوای اوس باسید بن حضیر و از آن خزرج بحباب بن المنذر و دیگری بسعد بن عباده داد
و گویند هر بطنی را از اوس و خزرج در آن غزوه لوایی بود و دیگر قبایل عرب که همراه بودند

هریک لوایی داشتند ودر هنگام طلوع صبح بوادی حنین که در مغاکی واقع بود از طریق نشیب
در آمدند وبواسطه آنکه محل در آمدن مضیق بود همه بیکبار نتوانستند که از یک محل در آیند
بضرورت فوج فوج گشتند واز محال متعدده در آمدند وخالد بن ولید با قبیله بنی سلیم
مقدمه لشکر اسلام بود هوازن کمین کرده بودند ومسلمانان بی خبر وایشان تیرانداز
جلد بودند بیکبار از کمین گاه بیرون آمده حمله کردند وتیرباران نمودند اول خیل خالد فرار
نمودند بواسطه آنکه اکثر سلاح نداشتند وجماعتی از کفار قریش که همراه آن لشکر بودند که
قریب العهد بودند بجاهلیت از مسلمانان از عقب ایشان بگریختند آنگاه بقیه اصحاب بحکم
الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین هزیمت نمودند ودر آن روز سید عالم صلی الله علیه
وسلم بر استر بیضا که فروه جذامی بهدیه فرستاده بود سوار بود ودر روایتی آنکه مرکب حضرت
در آن روز استر دلدل بود واز عقب ایشان میرفت ومیگفت یا انصار الله وانصار رسوله
من بنده ورسول خدایم ودر روایتی آنکه فرمود الی ایها الناس اصحاب چنان بفرار مشغول بودند
که هیچ کس از ایشان روی باز پس نمیکرد وجماعتی از کفار قریش وآنها که نو مسلمان شده بودند
وهنوز سینه ایشان از چرک حقد وحسد وکینه پاک نشده بود سخنان نا ملایم گفتند یکی
گفت اصحاب محمد چنان میگریزند که تا بکنار دریا جای توقف نخواهند کرد وکلده بن حنبل که
برادر مادری صفوان امیه بود گفت امروز روز آنست که سحر باطل شود ودیگری ابو سفیان
گفت بشارت باد ترا که محمد واصحابش گریختند وصفوان در جواب هریک از ایشان گفت
فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش خیر من ان یربنی رجل من هوازن آنگاه حضرت در میان
لشکرگاه بایستاد وچند کس در آن معرکه با او ثبات قدم ورزیدند ودر کمیت عدد وتعیین
اشخاص ایشان روایات متعدده بنظر رسیده روایتی آنکه بصد نمی رسیدند ودر روایتی آنکه
هشتاد ودر روایتی دوازده ودر روایتی آنکه ده بودند ودر روایتی آنکه هیچ کس با پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نماند الا چهار کس سه از بنی هاشم ویکی از غیر ایشان علی وعباس وابو سفیان بن الحارث
وعبدالله بن مسعود علی وعباس طرف پیش روی حضرت نگاه میداشتند وابو سفیان
بن الحارث عنان استر نگاه داشته بود وعبدالله بن مسعود طرف چپ آن سرور را محافظت
مینمود وهر کس از دشمنان که بجانب حضرت توجه مینمود البته کشته میشد ودر روایتی هست

که حضرت

که آنحضرت نهاد در آن لشکر بماند وغالبا این روایت کذب خواهد بود از غایت قلت یا محمول بر آنکه
در اول حال بوده باشد بعد از آن جمع شده باشند واسامی جماعتی دیگر غیر آن رفقا اربعه مذکوره
ودر بعضی از روایات بنظر رسیده مثل فضل وقثم پسران عباس وجعفر پسر ابو سفیان
بن الحارث وربیعه بن الحارث برادر وی واسامه بن زید برادر مادری او وایمن بن ام ایمن
وعبدالله بن الزبیر بن عبدالمطلب وعقیل بن ابی طالب ودر روایتی آنکه حضرت چون دید که
یاران متفرق شده اند استر را نهیب میداد که حمله بر کفار کند وابو سفیان بن حارث عنان
استر وعباس بن عبدالمطلب رکاب او را گرفته بودند ودر روایتی عکس این ودر روایتی آنکه عباس
رکاب راست وابو سفیان رکاب چپ او را گرفته بودند ونمی گذاشتند که بجانب دشمن رود
وآن سرور میفرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب واین دلالت بر کمال شجاعت وثبات
دلاوری آنحضرت میکند که در چنان روزی بر استر رکوب اختیار نمود چه آن مرکب
صلاحیت کر وفر وهرب ندارد چنانکه اسب دارد وبا وجود این حال تنها توجه بجانب دشمن
میکرد وصفت ونسب خود را مخفی نداشت واین جمله نتیجه مکان وثوق تمام وتوکل بانظار
کمال آنحضرت را بخداوند ذی الجلال والاکرام بوده ویقین داشته که او را نصرت خواهد فرمود
ودین او را بر سایر ادیان غلبه خواهد داد ولهذا حق تعالی در قرآن مجید اشارتی بآن
که از آنحضرت درین غزا واقع شده فرموده که ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین
وانزل جنودا لم تروها الآیه منقولست که آنحضرت با عباس فرمود که یاران مرا
وایشان را بخوان باین طریق که یا معشر الانصار یا اصحاب الشجره یا اصحاب سوره البقره وحال
آنکه عباس آوازی بغایت بلند داشت بموجب فرموده مردم را میخواند یاران چون آواز عباس
بشنیدند جواب دادند که لبیک لبیک چنانکه زنبور بجانب یعسوب خویش دود وبطرف
آواز عباس میرفتند ومرد بود که میخواست که شتر خود را بازگرداند نمی توانست زره خود را
بیرون می آورد ودر گردن شتر می انداخت وسپر وشمشیر خود را برمیداشت واز شتر بزمین
میجست وشتر را میگذاشت وبجانب آواز عباس خود را بملازمت حضرت میرسانید تا قریب
بصد کس جمع آمدند وبا کفار جنگ در پیوستند وآن سرور فرمود الآن حمی الوطیس
وگویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرود آمد ومشتی خاک برگرفت وبر طرف دشمنان پاشید وگفت

شاهت الوجوه وبعد از آن سوار شد هیچ دشمنی نماند از هوازن الا که چشم ودهان وانان خاک
پر شد ودر روایتی آنکه سوار بود که از علی ودر روایتی از عباس مشتی سنگ ریزه طلبید وبجانب
دشمن انداخت وفرمود انهزموا ورب محمد ودر روایتی آنکه فرمود اللهم انشدک وعدک لا ینبغی
لهم ان یظهروا ودر روایتی آنکه گفت اللهم انجز لی ما وعدتنی ودر روایتی آنکه این دعا خواند که اللهم
لک الحمد والیک المشتکی وانت المستعان وجبرئیل آن سرور گفت این کلمات را تلقین کرد
کلماتی که بموسی تلقین کرده بودند در روزی که دریا برای بنی اسرائیل شکافته شد ودر روایتی آنکه
فرمود حم لا ینصرون ودر قرآن مجید تعبیر از آن رمی باین طریق واقع شده که وما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی ولیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا نقلست که چون صد کس پیش رسول صلی الله علیه
وسلم جمع شدند وجنگ در پیوستند هوازن مقدار دوشیدن شتری نیز ایستادند
واز جبیر بن مطعم روایتست که گفت در آن زمان که مسلمانان شمشیر کشیده روی بکفار
آوردند دیدم که از آسمان چیزی بمثال گلیمی سیاه پیدا شد ودر میان ما وقوم افتاد
نگاه کردم مورچهای سیاه بود که در آن صحرا منتشر شد وتمام آن وادی از آن مملو گشت
شک نداشتم در آنکه آنها ملائکه بودند بعد از آن هزیمت بر هوازن افتاد واز جابر بن عبدالله
انصاری منقولست که گفت آوازی سنگ ریزها که رسول صلی الله علیه وسلم بجانب مشرکان
انداخت چنان نمود که از آسمان در طشتی بریختند وهمه هزیمت برفتند ودر روایات کرده شده
از سعید بن جبیر که گفت حق تعالی در آن روز پیغمبر خویش را مدد فرمود به پنج هزار ملک
وبعد از آنکه حرب منقضی شد مردی از دشمنان گفت کجا اند آن مردان که بر اسپان ابلق
سوار بودند وجامهای سفید بر ایشان بود وما کشته نگشتیم مگر بدست ایشان این سخن
بعرض حضرت رسید فرمود آنها ملائکه بودند وآورده اند که مالک بن اوس گفت چند نفر
از قوم من که در معرکه حنین حاضر بودند حکایت کردند که چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم
آن کف سنگ ریزه بجانب ما انداخت چشم هیچ کس از ما نماند الا که ریگ در آنجا افتاد و
در دلهای ما خفقانی واضطرابی واقع شد ودر آن روز دیدیم که مردان سفید بر اسپان
ابلق سوار بودند در میان آسمان وزمین وبا ایشان دستارهای سرخ بود و[illegible] الکتفین
گذاشته بودند وما توانایی آن نداشتیم که در ایشان نیک تأمل نماییم از غایت رعب وهیبت

عثمان

عثمان حجبی منقولست که گفت در آن وقت که جمعی از قریش با پیغمبر صلی الله علیه وسلم بطرف حنین
بیرون آمدند من با ایشان همراه شدم بطمع آنکه چون هر دو لشکر بهم مختلط شوند شاید که بروی
دست یابم واو را بعوض پدر وبرادر وجمعی از قریش که در روز احد کشته شده بودند بقتل
آرم ونیت من آن بود که اگر همه عرب وعجم مطیع ومنقاد وی شوند من تابع وی نگردم ودر آن سفر
مترصد آن داعیه می بودم وروز بروز این معنی در باطن من نشو ونما می یافت چون جنگ
در پیوست ویاران وی هزیمت نمودند دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم از استر خویش فرود
آمده بود شمشیر کشیدم واز طرف راست وی در آمدم عباس بن عبدالمطلب را دیدم
که ایستاده وزرهی سفید همچو نقره پوشیده وغبار از آن پاک میکند با خود گفتم از این طرف
کاری نمی توانی کرد زیرا که عم وی او را محافظت میکند از طرف چپ وی در آمدم پس عم وی
ابو سفیان بن الحارث ایستاده بود گفتم از این طرف نیز مهمی نتوانی ساخت واز عقب وی
در آمدم وخواستم که شمشیر برانم ناگاه دیدم که زبانه آتشی مثل برق میان من واو پیدا شد
ونزدیک بود که مرا بسوزاند پس دست خود را بر چشم خود نهادم از غایت خوف رسول
صلی الله علیه وسلم التفاتی بجانب من کرد وگفت یا شیبه نزدیک آی پیش رفتم بر دست مبارک
سینه مرا مسح فرمود وگفت بار خدایا او را از شر شیطان در پناه خود دار پس حق تعالی
آن داعیها را تمام از خاطر من زایل گردانید وبخدا سوگند که وی در آن ساعت نزد من دوست تر
بود از گوش وچشم من آنگاه فرمود برو وبا کفار مقاتله نمای پس پیش پیش حضرت میرفتم
وبا کفار جنگ شمشیر میکردم خدای داند که دوست میداشتم که نفس خود را فدای او سازم
از همه چیزها واگر در آن ساعت پدر من زنده بودی هر آینه گردن او بشمشیر میزدم پس استر آنحضرت
را پیش آوردند سوار شد وبجانب دشمن توجه نمود وایشان هزیمت نمودند ومتفرق
گشتند وحضرت بخیمه خویش مراجعت نمود ومن هم در آمدم تا روی مبارک وی را ببینم
وغرض من از در آمدن جز این نبود که بمطالعه جمال او مشرف شوم آن سرور فرمود یا شیبه
آنچه خداوند تعالی بتو خواسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس خویش میخواستی وهر چه در
ضمیر من بود بگفت از آن چیزها که هرگز با کسی ظاهر نساخته بودم گفتم اشهد ان لا اله الا الله
وانک رسول الله بعد از آن گفتم استغفر لی فرمود غفر الله لک نقلست که چون هزیمت

برکنار افتاده بگریز گشتند بعضی بطایف رفتند و مالک بن عوف با ایشان بود و جمعی
باوطاس رفتند و گروهی ببطن نخله توجه نمودند ابو قتاده انصاری رضی الله عنه مرویست
که گفت در روز حنین مردی از مشرکان را دیدم که مردی از مسلمانان را انداخته و بر سینه وی
نشسته بود از قفای وی در آمدم و شمشیر بر گردن وی نهادم از سینه وی برخاست و دو دست
آورده و مرا در بغل گرفت و بفشرد چنانکه بوی مرگ از آن شنیدم آنگاه بیفتاد و بمرد و بعد از
آنکه حضرت از جنگ فارغ شد فرمود هر کس کافری را کشته باشد سلب او از آن وی بود من
و گفتم کیست که از برای من گواهی دهد هیچ کس چیزی نگفت پس بنشستم و بعد از لحظه
برخاستم و همان حکایت را اعاده کردم هیچکس هیچ نگفت و در بار سوم حضرت فرمود ای
ابو قتاده چه بوده است من ترا صورت حال را بعرض وی رسانیدم مردی از قوم گفت
یا رسول الله راست میگوید و سلب آن کافر نزد منست وی را از قبل من خشنود گردان
یعنی تا سلب قتیل خود را بمن گذارد ابو بکر حاضر بود گفت نی بخدا سوگند که رسول صلی
الله علیه وسلم شیری از شیران خدا را که در راه خدا و رسول مقاتله نموده باشد محروم
نگذارد و سلبی که حق وی باشد بتو دهد حضرت فرمود ابو بکر راست میگوید سلب قتیل او
با وده ابو قتاده گوید سلب را بمن داد زره را فروختم و به بهای آن بستانی خریدم در قبیله
بنی سلیم و آن اول مالی بود که در اسلام سرمایه ساختم و از انس مرویست که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود من قتل قتیلا له علیه بینة فله سلبه ابو طلحه در آن جنگ بیست مرد را کشت
و سلبهای ایشان برد آورده اند که در آن روز حضرت بر زنی گذشت که کشته شده بود و مردم
بروی ازدحام نموده بودند فرمود چیست این گفتند زنی است که خالد ولید ویرا
کشته کسی پیش خالد فرستاد تا با وی گفت که رسول ترا نهی میکند از آنکه زنی یا طفلی یا
اجیری را بکشی و گویند چهار کس از مسلمانان در روز حنین شهید شدند و هفتاد کس
از کفار کشته گشتند منقولست که رسول صلی الله علیه وسلم بعد از واقعه حنین لوای
عقد فرموده با بو عامر اشعری داد و ویرا امیر جمعی از اصحاب که ابو موسی اشعری و سلمة
بن الاکوع از آن جمله بودند گردانیده بر سر گروهی از گریختگان حنین که بموضع اوطاس رفته
بودند روانه ساخت ابو عامر چون بآن قوم رسید ایشان در صدد محاربه در آمدند

درید بن الصمة که سردار آنجماعت بود بردست ابن الدغنه و بروایتی بردست زبیر بن العوام در میان جنگ
کشته شد و بصحت رسیده از ابو موسی اشعری که برادرزاده ابو عامر است که گفت حضرت ابو عامر را
باوطاس فرستاد و مرا همراه وی گردانید چون بگروه دشمن رسیدیم و جنگ در پیوستیم در
اثنای حرب مردی از بنی جشم تیری بر زانوی او زد چنانچه تیر در آنجا نشست من در خدمت وی رفتم
و گفتم ای عم من که ترا این زخم رسانید گفت فلان شخص و قاتل خود را بمن نمود از عقب وی رفتم
او میگریخت و من میگفتم شرم نمیداری که میگریزی و نمی ایستی که با یکدیگر محاربه نماییم پس توقف
نمود شمشیر بر یکدیگر کشیدیم و من او را بکشتم و نزد ابو عامر آمدم و گفتم خداوند تعالی صاحب ترا
بقتل آورد و با من گفت تا آن تیر را از زانوی وی بکشیدم خون از جراحت وی مانند آب روان
شد چون حال بر آن منوال دید طمع از حیوة ببرید و گفت ای برادرزاده من پیغمبر را صلی الله علیه وسلم
از من سلام رسان و از آنحضرت استدعا کن تا بجهت من از حق تعالی طلب آمرزش کند و امارت
لشکر بمن تفویض نمود و فتح بدست من حاصل شد و ابو عامر بعد از آن اندک زمانی زندگانی
کرد و چون بنزد حضرت معاودت نمودم و در خانه آن سرور در آمدم بر سریری بود که از لیف
خرما بافته بودند و آن لیف در پهلوی مبارک وی اثر کرده بود قصه لشکر و خبر ابو عامر و استدعا
وی طلب آمرزش را از آنحضرت بعرض رسانیدم آب طلبید وضو ساخت و دو رکعت
نماز بگذارد و بعد از آن دستها مبارک برداشت چنانچه سفیدی زیر بغل ویرا دیدم و فرمود
اللهم اغفر لعبید ابی عامر اللهم اجعله یوم القیمة فوق کثیر من خلقک و بروایتی آنکه فرمود
اللهم اغفر لابی عامر واجعله من اعلی امتی فی الجنة من گفتم یا رسول الله از برای من نیز طلب
آمرزش فرمای گفت اللهم اغفر لعبد الله بن قیس ذنبه وادخله یوم القیمة مدخلا کریما
و در حرب اوطاس بسیاری از مسلمانان از قبیله بنو رئاب بقتل آمده بودند ابو موسی گفت
یا رسول الله هلکت بنو رئاب حضرت فرمود اللهم اجبر مصیبتهم ثبت محمد بن اسحق
و غیره از اصحاب سیر آورده اند که در حرب اوطاس ابو عامر نه کس از مشرکان که برادران بودند
رسیده و یک یک میکشت تا نوبت به برادر دهم رسید پس حمله برو کرد و باسلام دعوت نمود
و گفت اللهم اشهد علیه آن مرد گفت اللهم لا تشهد علی ابو عامر دست از وی باز کشید
بگمان آنکه وی مسلمان شد آن مرد ابو عامر را بکشت و بعد از آن مسلمان و حسن الاسلام

طایف نزول فرمود اهل حصار تیر باری عظیم کردند و بسیاری از یاران رسول صلی الله علیه وسلم مجروح
ساختند و جمعی را بدرجه شهادت رسانیدند پس آن سرور از آن محل کوچ کرد و بفرمود تا در
بلندی که اکنون مسجد طایف است معسکر ساختند و در آن غزوه از امهات مؤمنین زینب
و ام سلمه همراه بودند و دو خیمه برای ایشان ترتیب فرمود و نمازها را پیوسته در فضای بین الخیمتین
اقامت مینمود و هژده شبانروز و بروایتی بیست و بروایتی چهل شبانروز آن طایفه را محاصره داد
و در آن مدت جنگهای عظیم انداختند و جمعی کثیر از اصحاب جراحت یافتند و دوازده کس شهید
شدند یکی از قبیله لیث و چهار از انصار و هفت از قریش از آن جمله عبد الله بن ابی بکر صدیق بود
که تیری بر وی زدند و مجروح شد و جراحتش بر همان آفت و بعد از آن منفجر گشت و پس از وفات
حضرت بآن زخم از دنیا نقل کرد نقلست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم امر فرمود تا یاران بقطع نخل
و کروم آنجماعت قیام نمودند طوایف طایف چون از این حال واقف گشتند در خواست نمودند
از حضرت که برای خدا و از جهت رعایت رحم ترک قطع این درختان کن آن سرور فرمود انی
ادعها لله وللرحم و بصحت رسیده از ام سلمه رضی الله عنها که گفت در ایام محاصره طایف
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخیمه من در آمد و برادر من عبد الله بن ابی امیه نزد من بود و مخنثی حاضر بود
با برادرم میگفت که اگر حق تعالی طایف را فتح کرداند بنت شما ر نگاه دار که تو دختر غیلان را بخانه
آری وی چون اقبال مینماید چهار چین در شکم دارد و چون ادبار میکند هشت می شود حضرت
چون این سخن از آن مخنث بشنید فرمود باید که مثل این جماعت بر شما در نیایند و بثبوت پیوسته
که در روزی از روزها محاصره منادی را گفت تا ندا کرد که هر بنده که از این حصار فرود آید
بسوی ما آزاد باشد قریب بیست بنده پایین آمدند از آن جمله نفیع بن الحارث بود که به بکره فرود
آمد و از این جهت ملقب بابو بکره گشت و همه آن غلامان را آزاد فرمود و هر یکی را بشخصی سپرده
تا از مؤنات وی بخبر باشد و بعد از آن بمدتی چون اهل طایف باسلام در آمدند گفتند
یا رسول الله آن بندگان ما را باز ده حضرت فرمود اولئک عتقاء الله یعنی آنها آزاد کردگان
خدا اند هر که بنده کی شما عود نکنند جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کند که رسول
صلی الله علیه وسلم در حین محاصره طایف علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه بطلبید و با او بطریق
راز و خفیه سخنان گفت و زمان نجوی آنحضرت با علی امتداد یافت مردمان گفتند عجب راز دل

و در آن با پسر عم خویش گفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی من نجوی
بوی راز نگفتم الله تعالی او را بنجوی امر کرد بود مرا تا با وی راز گویم و گویند پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در ایام محاصره طایف شبی در واقعه دید که قدحی پر از شیر و بروایتی
پر از مسکه پیش وی نهاده بودند پیش از آنکه آنحضرت از آن تناول فرماید خروسی آمد و منقار در آن
قدح زد و آنرا بینداخت و هر چند در قدح بود بریخت روز دیگر آن خواب را با ابو بکر صدیق که در
فن تعبیر شهرتی تمام داشت حکایت کرد ابو بکر گفت یا رسول الله این خواب مشعر است بآنکه
حق تعالی دستوری نداده اند که طایف را فتح کنی حضرت فرمود راست گفتی و من نیز واقعه
خود را همین تعبیر کرده ام و گویند سید عالم صلی الله علیه وسلم در امر طایف با نوفل بن معاویه
دیلی مشورت نمود وی گفت این جماعت مثل روباه اند در سوراخ خزیده اگر مداومت میکنی ویرا
و اگر میگذاری ضرری بتو نتوانند رسانید حضرت میل فرمود بکوچ و مرویست که مردی
از اهل حصار که وی ابو محجن بن حبیب الثقفی میگفتند بر سور حصار آمد و بانگ زد
که ای بندگان محمد شما هیچ کس نیافتید که مقاتله با شما نیکو کند غیر از ما هر چند بنشینید
شما را هیچ فایده نخواهد بود و چون باز گردید از آنچه میخواهید هیچ چیز ادراک نکرده باشید
عمر فاروق بانگ بروی زد که ای ابن خبیث بخدا سوگند که اسباب معاش ترا بر تو قطع کنیم
تا از سوراخ خود بدر آیی چه مقرر است که تو مانند روباهی در سوراخ خزیده که غیر از خروج
و بی چاره نبود ابو محجن گفت اگر شما قطع نمایید درختها انگور و خرمای ما را در آب و خاک
چندان هست که دیگر بروید عمر گفت نتوانی که بیرون آیی و در آب و خاک عمل نمایی تا بروید
چه ما از اینجا نخواهیم جنبید تا زمانی که از گرسنگی بمیری ابو بکر گفت ای عمر چنین مگوی که
از رسول الله صلی الله علیه وسلم دستوری فتح طایف نیست عمر گفت حضرت چنین گفته صدیق
گفت آری و گویند خوله دختر حکیم بن امیه که زن عثمان بن مظعون بود بنزد سید عالم
صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله چون طایف را فتح فرمایی زیور بادیه بنت غیلان
یا فارعه بنت عقیل بمن ده و حال آنکه دو زن بودند از جمله زنان ثقیف و چندان زر و زیور
داشتند که هیچ کس از ثقیف آن مقدار نبود حضرت فرمود ای خوله پس اینها را چون
بتو دهیم و حال آنکه مرا اذن فتح طایف نداده اند خوله بیرون آمد و با عمر خطاب این سخن را بگفت

کفت و حضرت وی را شهید ابو عامر میخواند و این حکایت ظاهراً مخالف روایت صحیح است که
سابقاً مذکور شد از آن حیثیت که از روایت صحیحین معلوم میشود که ابوموسی قاتل
ابو عامر را کشت و او شرف اسلام را دریافت مگر آنکه بتقدیر صحت چنین توجیه فرمایند
که آن مرد که محمد بن اسحق گفته قاتل حقیقی ابو عامر نبود بلکه شرکتی در قتل وی داشته باشد
والله اعلم نقلست که سید عالم صلی الله علیه وسلم امر فرمود تا غنایم حنین را در موضع
جعرانه جمع کنند و مضبوط نگاه دارند تا بوقت فرصت قسمت نماید و روایتی آنکه منادی
را فرمود تا ندا کرد که من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یغلّ هر کس از اصحاب که چیزی از غنیمت
برگرفته بود باز گردانید حتی که عقیل بن ابی طالب سوزنی را که بجهت برداشته بود و بزوجه
خویش فاطمه بنت الولید بن عتبه ربیعه داده تا جامه خود را بآن بدوزد و چون این ندا بشنید
سوزن را از زن باز گرفت و داخل مغانم گردانید و گویند حضرت عباد بن بشر انصاری را
امیر غنایم حنین گردانیده بود مردی برهنه پیش وی آمد و گفت مرا ازین بردها بردی بده
تا بپوشم عباد گفت حقوق همه مسلمانان که در جنگ حنین بوده اند بآن متعلق شده سلوک
نیست مرا که جامه ازینها بتو دهم اسید بن حضیر گفت بردی بوی ده تا بپوشد که از برهنگی
نماز نمیتوان گزارد و اگر کسی درین باب سخن گوید آن از سهم من محسوب باشد و هم کنون
من با پیغمبر صلی الله علیه وسلم درین باب سخن گویم عباد بردی بوی داد و پیش از آنکه اسید بعرض
حضرت رساند بآن سرور رسیده بود که عباد بردی از غنایم بمردی داده وی را بخواند فرمود
چرا چنین کردی گفت یا رسول الله من بردی ندادم تا زمانی که اسید بن حضیر ضامن آن شد
و گفت که من بعرض رسانم حضرت فرمود انتم الشعار والناس الدثار و اسید بن حضیر حاضر
آمد و گفت یا رسول الله آن برد را داخل نصیب من از غنیمت سازید و مسلمانان در روز
حنین سبایا گرفته بودند و مکروه میداشتند که با زنان سبی مجامعت نمایند چه ایشان را
زنان شوهردار بودند درین امر از حضرت استفتا نمودند این آیه نازل شد که والمحصنات
من النساء الا ما ملکت ایمانکم و آن سرور در شأن سبایا چنین فرمود لا توطأ حامل
من السبی حتی تضع حملها ولا غیر ذات حمل حتی تحیض حیضة و اصحاب از عزل سؤال کردند
فرمود لیس من کل الماء یکون الولد واذا اراد الله ان یخلق شیئا لم یمنعه شیء نقلست که از جمله

سبایا

صاحب

سبایا شیما بنت الحارث بن عبد العزی بود و یاران در حینی که سبی حنین میراندند با وی
عنف کردند گفت من خواهر رضاعی شما ام یعنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم از وی باور نداشتند تا او را
پیش آنحضرت آوردند و گفت یا رسول الله من خواهر رضاعی توام آن سرور فرمود هیچ نشانه
برین امر داری گفت آری دندانی که تو از انگشت ابهام من گرفتی در وقتی که من ترا بر [illegible]
نشانده بودم حضرت آن نشانه را بشناخت و فرمود [illegible] ردای مبارک خود را
انداخت و وی را بر آنجا نشاند و ترحیب و تعظیم وی بجای آورد و اشک از چشمانش روان شد
و از حال پدر و مادر وی حلیمه پرسید جواب داد که از دنیا نقل کرده اند آنگاه فرمود اگر میخواهی
پیش من باش که معزز و مکرم خواهی بود و اگر خاطرت میخواهد ترا چیزی انعام کنم و بجانب خویش رو
وی شق ثانی اختیار کرد و حضرت وی را یک غلام و بروایتی سه غلام و کنیزکی و دو شتر و گوسفند
چند داد و فرمود نام تو حذافه باشد و شیما لقب بود اهل سیر رحمهم الله آورده اند که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در ماه شوال سنه ثمان از هجرت بود که از حنین بقصد جمعی از هوازن
و ثقیف که از معرکه حنین فرار نموده و در حصار طایف متحصن گشته بودند متوجه شد
خالد بن الولید را با هزار سوار مقدمه لشکر ساخت و در راه بلیه که قصر مالک بن عوف
نصری در آنجا بود رسید و حال آنکه وی قصر خویش را پرداخته و در حصار طایف در آمده
بود آن سرور فرمود تا قصر وی را ویران کردند و بسوختند و پیش از توجه بطایف طفیل
بن عمرو دوسی را به بتخانه ذی الکفین فرستاد تا آنرا منهدم سازد و امر فرمود که از قوم
خود مدد طلب کند و در طایف بحضرت ملحق شود پس طفیل بتعجیل تمام رفت و آن بتخانه را
منهدم ساخت و آتش در ذی الکفین انداخته و آن بت را بسوخت و این ابیات میگفت بیت
یا ذا الکفین لست من عبادکا • میلادنا اقدم من میلادکا • انی حششت النار فی فؤادکا • و بعد از آن
بمیان قوم خویش در آمد و از ایشان استمداد نمود چهارصد مرد از قوم او با او موافقت
نموده بیرون آمدند و بعد از چهار روز که حضرت بطایف رسیده بود بآن سرور ملحق شدند
و منجنیق و دبابه همراه آوردند و حال آنکه پیش از رسیدن حضرت بطایف ثقیفیان حصار
خود را مرمت کرده و سورها را بیاراسته و مردمان جنگی تیراندازان و منجنیقها مرتب ساخته و قوت
یکساله در آنجا در آورده و مستعد قتال گشته بودند حضرت چون بآن موضع قریب به حصن

عمر بمجلس آن سرور آمد و گفت یا رسول الله تو گفته بخوله آنچه این گفت از تو در باب حصار ثقیف
فرمود آری گفت البته ترا اذن فتح طایف نداده اند فرمود نی گفت پس مردم را
بگو تا کوچ کنند فرمود آری عمر ندای کوچ در داد مردم ازین معنی ملول شدند و گفتند فتح
ناکرده چگونه باز گردیم حضرت فرمود پس جنگ کنید تا فتح حاصل شود روز دیگر بامداد بجنگ
مشغول شدند و جراحت بسیار بایشان رسید آن سرور فرمود انا قافلون غدا ان شاء الله
یعنی بدرستی که ما فردا کوچ میکنیم و بمدینه باز میگردیم انشاء الله یاران خوش وقت شدند
و روز دیگر کوچ کردند رسول صلی الله علیه وسلم در ایشان میدید که بار میکردند و تبسم میفرمود
و میگفت بگویید لا اله الا الله وحده صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده
و چون بار کردند و در راه در آمدند فرمود بگویید آیبون تائبون عابدون لربنا حامدون
نقلست که یاران گفتند یا رسول الله ثقیف ما را بسوخت دعای بد کن بر ایشان فرمود
اللهم اهد ثقیفا وائت بهم آورده اند که حضرت از طایف بازگشت و بجعرانه آمد و غنایم حنین
که در آنجا جمع کرده بودند از آنجا از اوطاس و طایف بدست آمده بود قسمت فرمود و آن شش
هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهار هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند
و بروایتی کثرت گوسفند بمرتبه بود که در تحت عدد در نمی آمد و در صحاح وارد شده از ابو موسی
اشعری رضی الله عنه که گفت نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بودم در جعرانه و بلال نیز آنجا حاضر بود
که اعرابی نزد آمد و با حضرت گفت آنچه وعده کرده بودی با من بدهی از غنایم حنین که سبیل
عطیه من دهی از وفای آن سرور فرمود بشارت باد اعرابی گفت بسیار این کلمه را با من گفتی
پس روی بما کرد غضبناک و گفت وی بشارت را رد کرد شما قبول کنید گفتیم قبول کردیم آنگاه
قدح آب طلبید و دست و روی خود را در آن بشست و آب دهن در آن انداخت بعد از آن
فرمود ازین آب بیاشامید و بر روی و سینهای خود بریزید و بشارت باد شما را ما چنان کردیم
ام سلمه از اندرون خیمه از وراء ستر آواز داد که مقداری از آب جهة مادر خود بگذارید
بعضی از آن آب برای وی گذاشتیم گویند آنحضرت زید بن ثابت را گفت تا احصاء مردم کرد
آنگاه گوسفند و شتر را شمرد و آنها را بر مردم قسمت کرد هر مردی چهار شتر یا چهل گوسفند
سوار بود دوازده شتر یا صد و بیست گوسفند نصیب و سهم فرمود و از اسپ را سهم نداده

وثبوت

وثبوت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن اموال اول بجماعت مؤلفة قلوب از قریش عطایا کامل داد
و گویند آن نقدها را نزد آن سرور جمع کرده بودند که ابوسفیان بن حرب آمد و گفت یا رسول الله
امروز مالدارترین قریشی حضرت تبسمی نمود ابوسفیان گفت ازین مال بمن عطائی فرمای بلال را
امر کرد تا چهل اوقیه نقره بر وی کشید و صد شتر بوی داد ابوسفیان گفت نصیب پسر من یزید
فرمود تا صد شتر و چهل اوقیه دیگر بوی دادند گفت بخش آن پسر دیگر معویه کو چهل اوقیه و صد شتر
دیگر بوی داد ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ
و هم در زمان آشتی خاک گرم و مروت نمودی خدا ترا جزای خیر دهاد و حکیم بن حزام را صد شتر
داد وی صد شتر دیگر تمنا کرد فرمود بدهید و هر یک را از نضر بن الحارث و اسید بن جاریه
ثقفی و حارث بن هشام برادر ابوجهل و صفوان بن امیه و قیس بن عدی و سهیل بن عمرو
و حویطب بن عبد العزی و اقرع بن حابس تمیمی و عیینة بن حصن فزاری صد شتر انعام فرمود
و هر یک از علاء بن جاریه ثقفی و مخرمة بن نوفل و سعید بن یربوع و عثمان بن نوفل و هشام بن
عمرو عامری را پنجاه شتر داد و اختلافست میان علما که این عطایا جمله از مجموع غنایم بود
یا از خمس واقدی و صاحب عیون الاثر و صاحب طبقات و غیرهم از اهل سیر بر آنند که از
خمس بود و قرطبی ترجیح این قول کرده چه اکثر عطایا آنحضرت از خمس می بود و جمعی دیگر از
اهل سیر بر آنند که از مجموع غنایم بود و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری ترجیح این قول نموده
و ظاهر بعضی از احادیث صحیح مؤید این است و برین تقدیر قضیه مذکور مخصوص بوقعه
حنین بوده باشد والله اعلم و بصحت پیوسته از رافع بن خدیج که گفت رسول صلی الله علیه وسلم
مؤلفة قلوب را مثل ابوسفیان بن حرب و صفوان بن امیه و علقمة بن علاثه و عیینة بن حصن و اقرع
بن حابس صد شتر داد و عباس بن مرداس سلمی را کمتر از صد داد پس بخشم رفت و در آن باب
ابیات بگفت که بعضی از آن اینست شعر اتجعل نهبی ونهب العبید • بین عیینة والاقرع
وما کان حصن ولا حابس • یفوقان مرداس فی المجمع • وما کنت دون امرئ منهما
ومن تضع الیوم لا یرفع • پس وی را نیز صد شتر تکمیل فرمود و در روایتی آنکه چون پیغمبر صلی الله علیه
وسلم قسمت غنایم حنین میکرد هر یک از جماعت مذکور را صد شتر داد و وی را چهار انعام
فرمود او برفت و شکایت کرد از ضعفی که در آن ابیات که مذکور شد و چون ابیات وی بسمع

شتر

بنا بر آن حضرت رسید فرمود اقطعوا عنی لسانه یعنی قطع کنید زبان او را از من ابوبکر و عمر بن الخطاب
برد و صد شتر داد وی بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم باز گشت و از جمله خشنودترین مردم بود
آن سرور را وی گفت در شأن من شعر میگویی وی باعتذار در آمد و گفت پدر و مادرم فدای
تو باد پیوسته که من در بیت شاد بیت هرچه از شعر بر زبان خویش میآید بر من املا میکند ماننده
مورچه هیچ چاره نمییابم الا آنکه شعر گویم و درین معنی بی اختیارم حضرت تبسم فرمود
و گفت عرب ترا شعر نمی تواند گفت چنانکه شتر ترا حنین خود نمی تواند کرد و در بعضی
از کتب سیر هست که چون شعر وی بسمع پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید با وی فرمود تو گفته
این را که اتجعل نهبی و نهب العبید بین الاقرع و عیینه ابوبکر گفت یا رسول الله بین عیینه
والاقرع فرمود خواه چنان و خواه چنین هر دو یک معنی ادا میکند ابوبکر گفت شهادت میدهم
که تو شاعر نیستی و سزاوار نیست ترا شعر چنانکه حق تعالی فرموده و ما علمناه الشعر و ما
ینبغی له پس رسول صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه فرمود برخیز و زبان
وی را از من قطع کن علی برخاست و دست وی را گرفت و می برد عباس بن مرداس گوید گفتم ای علی
زبان من خواهی برد جواب داد که آنچه آنحضرت فرموده چنان خواهم کرد پس مرا می برد تا بجای
ابل رسیدیم گفت بگزین برای خویش از شتران از چهار تا صد عباس بن مرداس گوید گفتم پدر
و مادرم فدای شما باد عجب کریم و حلیم و نیکوخوی و علیمید شما آنگاه علی با من گفت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم ترا از جمله مهاجرین و انصار داشته و چهار شتر داد اگر خواهی در زمره
ایشان میخواهی همان چهار که اول داد بستان و قناعت کن و اگر میخواهی که از جمله مؤلفة قلوب باشی
صد شتر بستان گفتم ای علی تو درین باب مشورت میدهی گفت [illegible] گفت اگر
مال دنیا خشنودی و بداد خدا و رسول خرسند گردی بهتر بود و در روایت است که چون آن
عطیها در غنایم حنین از آنحضرت واقع شد یکی از یاران با وی گفت یا رسول الله عیینة بن
حصن و اقرع بن حابس هرکدام صد شتر عطا میدهی و جعیل بن سراقه ضمیری را هیچ نمیدهی
فرمود بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که جعیل بن سراقه بهترست از همه روی زمین
مملو از عیینه و اقرع ولکن من الفت میدهم باسلام دلهای ایشان را بسبب مال دنیا و اعتماد
بر اسلام جعیل دارم او را باسلام او باز گذاشتم و بصحت پیوسته از عبدالله بن مسعود

که گفت چون اموال حنین بآن طریق قسمت یافت مردی از انصار که گویند معتب بن قشیر بود
و بنفاق اشتهار داشته گفت بآن قسمت اراده کرده نشد رضا و خشنودی خدا و نعوذ بالله
من از آن سخن ملول گشتم و بعرض حضرت رسانیدم رنگ رخسار انور وی متغیر گشت بمرتبه
که پشیمان شدم از رسانیدن آن سخن با او آنگاه فرمود رحم الله موسی لقد اوذی باکثر من هذا
فصبر و در صحاح وارد شده که چون سید عالم صلی الله علیه وسلم قریش و سایر قبائل عرب را آن نوع
بخشش نمود و در شأن انصار مثل آن بظهور نرسید ایشان ازین معنی خشمناک و اندوهگین
گشتند و گفتند این نوع عطایا بقریش و سایر قبائل میدهد و ما را ترک میکند و حال آنکه
خون ایشان از شمشیرهای ما میچکد آن حکایت انصار بسمع شریف نبوی رسید و نزد
سعد بن عباده بمجلس حضرت و گفت یا رسول الله انصار در خشم و اندوه هستند از آنکه تو این همه
کرم و مواسات در حق قریش و سایر قبایل عرب بجای آوردی و ایشان از آن محروم ماندند
حضرت فرمود ای سعد تو درین باب بر چیستی گفت من نیستم الا از قوم خود یعنی مرا نیز
مثل این دغدغه بخاطر آمده اگرچه بزبان نیاورده ام پس حضرت فرستاد و انصار را طلبید
و در خیمه ازادیم جمع کرد و غیر از انصار کسی را در آن خیمه نگذاشت آنگاه حمد و ثنا حق تعالی
چنانچه سزاوار وی بود بجای آورد و فرمود ای گروه انصار این چه سخنانست که از شما بمن رسید
گفتند یا رسول الله اشراف و رؤسا ما هیچ نگفته اند و اما جوانان ما
چیزی گفته اند راوی گوید دروغ گفتن در شیوه انصار نبود پس حضرت فرمود ای معشر انصار نیافتم شما را
گمراه یعنی کافر و حق تعالی شما را بسبب من توفیق هدایت یعنی ایمان داد و پیش از آنکه من
در میان شما آیم با یکدیگر دشمن بودید حضرت جل و علا بواسطه من شما را با یکدیگر
الفت داد و درویش بودید خداوند تعالی شما را بسبب من غنی گردانید هر سخنی که حضرت صلی الله
علیه وسلم می فرمود ایشان می گفتند الله و رسوله امن و سید عالم صلی الله علیه وسلم نعمی که حق تعالی
بر انصار بواسطه وی ارزانی داشته بود بترتیبی نیکو ذکر فرمود چه اول نعمت ایمان که هیچ چیز از
امور دنیوی موازی آن نیست ابتدا فرمود و دوم نعمت الفت را که اعظم است از نعمت مال [illegible]
مال را بجهة تحصیل الفت بذل میکند و گاهست که با وجود آن حاصل نمیشود و انصار قبل از
هجرت آنحضرت بمدینه با یکدیگر در غایت تنافر و تقاطع و تنازع بودند و حروب میان ایشان

واقع شده بود مانند بعاث و غیره و آن تقاطع بدولت ایمان و اسلام از میان ایشان برخاست
چنانچه حق تعالی در قرآن مجید اشارت بدین معنی میفرماید حیث قال تعالی لو انفقت ما فی الارض
جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم آنگاه حضرت فرمود ای انصار چرا جواب من
نمیگویید گفتند چه جواب گوییم ترا یا رسول الله و حال آنکه منت خدای تعالی و رسول او راست
فرمود بخدا سوگند که اگر خواهید بگویید و در آن گفتن صادق و مصدق باشید که بنزد ما آمدی
در حالی که تکذیب تو میکردند ما تصدیق تو بجای آوردیم و کسی یاری تو نمیکرد و ما ترا نصرت
و اعانت نمودیم و رانده شده بودی از دیار خویش و ما ترا جای دادیم و فقیر بودی و ما مواسات
و جوانمردی با تو کردیم و این سخنان از حضرت بر سبیل انصاف و تواضع واقع شده و الا در
حقیقت نعمت ظاهره و منت باهره در جمیع این امور آنحضرت را بر ایشان بود چه اگر هجرت
آن سرور بمدینه و توطن وی در میان آن قوم نبودی میان ایشان و غیر ایشان فرقی نبودی
ولهذا انصار در جواب گفتند بلکه خدا و رسول را بر ما منتهاست و در روایتی آنکه گفتند
خشنودیم ما از خدا و رسول وی بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود قریش قریب العهد
بودند بجاهلیت و بمصیبت و من میخواستم که بسبب این اموال جبر مصیبت ایشان نمایم و دلهای
ایشان را بایمان الفت دهم راضی نیستید که مردم گوسفند و شتر بمنازل خود باز گردند و شما
با پیغمبر بخانهای خویش معاودت نمایید که آنچه شما بآن باز میگردید بهترست از آنچه مردم بآن
باز میگردند و اگر جمیع مردم سلوک در وادی و شعبی اختیار کنند و انصار در وادی
و شعبی دیگر سلوک نمایند من سلوک در وادی و شعب انصار خواهم نمود انصار جامه زیرین اند
یعنی ملاصق به بدن و سایر مردم جامه بیرونی اند فرمود انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی
تلقونی علی الحوض و در اخبار صحیحه ثبوت پیوسته که در منزل جعرانه چهارده کس و در روایتی
بیست و چهار کس از هوازن آمدند مسلمان [illegible] نزد آنحضرت و خبر دادند از اسلام سایر قوم
خویش و نه نفر از اشراف قبیله در آن میان بودند از آن جمله ابو برقان عم رضاعی پیغمبر صلی الله علیه
وسلم و پیشوای ایشان ابو صرد زهیر بن صرد سعدی بود بمجلس آن سرور در آمدند و گفتند
یا رسول الله از کرم تو امیدواریم که اموال و سبایا ما را بما باز گردانی چه در میان سبایا
عمات و خالات رضاعی و حواضن تو اند که کفالت و نگاه داشت تو نموده اند و اگر ما کفالت

و حضانت حارث بن ابی شمر غسانی و نعمان بن المنذر کرده بودی و ایشان را بنسبت ما این حال
بودی که ترا اکنون نسبت بما واقع است هرآینه که امید نعاطفت و مرحمت ایشان میداشتیم
و حال آنکه تو بهترین مکفولانی چشم آن داریم که ما را بمال و زنان و فرزندان ما بنوازی و چاره
کار ما بسازی بیت تو شاه کریمی و من افتاده بدر تو ام امید که از لطف تو محروم نگردم
و گویند زهیر بن صرد در آن باب ابیات گفته که بعضی از آن اینست شعر امنن علینا رسول الله فی کرم
فانک المرء نرجوه و ننتظر امنن علی بیضة قد عاقها قدر مشتت شملها فی دهرها غیر
امنن علی نسوة قد کنت ترضعها اذ فوک تملؤه من محضها الدرر سید عالم صلی الله علیه وسلم
فرمود که من تاخیر قسمت غنایم کردم بسبب شما و چشم آن میداشتم که شما بیایید و درین باب
سخن گویید و شما دیر کردید اکنون این جماعت بهره مند شدند که می بینید و دوسترین سخن نزد من
راست ترین آنست پس اختیار کنید یکی از دو چیز را یا اموال را یا سبی را هر کدام که دوستر می
دارید ایشان گفتند ما را میان حسب و مال مخیر ساختی و حسب ترا بهترست از مال و ما
بهای گوسفند و شتر سخن نکنیم و زن و فرزند [illegible] اختیار نمودیم حضرت فرمود آنچه
نصیب من و بنی هاشم و بروایتی بنی عبد المطلب است بشما گذاشتم و برای شما از مردمان در خواهم
که از سر حصص و انصباء خویش بگذرند چون نماز پیشین بگذارم برخیزید و بگویید یا رسول الله
خدا را نزد مسلمانان وسیله و شفیع میسازیم که زنان و فرزندان ما را بما باز دهید بعد از آن
من برای شما از مسلمانان درخواست کنم ایشان بموجب فرموده عمل نمودند حضرت در مجمع
اصحاب برخاست و ثنا حق تعالی چنانچه لایق وی بود بتقدیم رسانید آنگاه فرمود بدرستی
که برادران شما بنزد ما آمده اند تایب و مسلمان و رای من بر آن قرار یافته که سبی ایشان را
باز دهم پس هر کس که دوست میدارد بطیب نفس خود این معنی را باید که چنین کند و هر کس
که دوست میدارد که بر حظ و نصیب خود باشد تا ما عوض آنرا بدو دهیم از اول فیئی که حق تعالی
بما دهد باید که چنان کند مردمان گفتند یا رسول الله همه این معنی را بطیب نفس خود قبول
کردیم بی عوضی فرمود من راضی از غیر راضی نمیدانم یعنی شاید که بعضی راضی نباشند شما بروید تا
عرفاء شما بیایند و با ما درین باب سخن گویند مردمان باز گشتند و عرفاء هر قومی با ایشان درین
باب سخن گفتند آنگاه بنزد حضرت آمدند و خبر دادند که ایشان راضی اند و بیا از آنکه همه مردم راضی

وطیب نفس قبول این معنی نموده اند و در روایتی آنکه آن سرور در مجمع فرمود آنچه حصهٔ من و بنی
هاشم است بایشان باز دادم مهاجران برخاستند و گفتند آنچه حصهٔ ماست از آن رسول
صلی الله علیه وسلم و انصار نیز مثل این گفتند اقرع بن حابس تمیمی برخاست و گفت من و بنو تمیم
باین راضی نیستیم و عیینة بن حصن فزاری گفت من و فزاره نیز باین راضی نیستیم و عباس بن
مرداس گفت من و بنو سلیم باین راضی نیستیم بنی سلیم گفتند آنچه نصیب ماست از آن
رسول است بهر که خاطر مبارکش خواهد بدهد حضرت فرمود هر که راضی نیست من ویرا
بازاء هر انسانی از سبی که نصیب اوست شش شتر بدهم از اول فیی که حق تعالی بما ارزانی
دارد پس تمام سبی هوازن را بایشان باز دادند و در بعضی از کتب سیر که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
هر یکی از سبایا را جامهٔ مصری که آنرا قبطیه گفتندی می پوشانید و گویند آن سرور از
وفد هوازن پرسید که مالک بن عوف کجاست گفتند در طایف فرمود اگر بیاید و مسلمان شود
اهل و مال وی باوی دهم و صد شتر دیگر باو عطا کنم خبر بمالک رسانیدند از منزل خود روان
شد و هم در جعرانه بآنحضرت رسید و مسلمان شد و اهل و مال خود باز یافت و در مدح
رسول صلی الله علیه وسلم ابیات گفت که بعضی از آن اینست شعر ما ان رایت ولا سمعت بمثله
فی الناس کلهم بمثل محمد اوفی واعطی للجزیل اذا اجتدی متی تشا یخبرک عما فی غد
حضرت ویرا بر قوم او و چند قبیلهٔ دیگر که شرف اسلام دریافته بودند مثل ثماله و سلمه و فهم
امیر ساخت و او بعد آن قبایل با گروه ثقیف مقاتله کردی و کار را بر ایشان تنگ کردی تا آنکه
که مسلمان شدند اهل سیر رحمهم الله آورده اند که دوازده روز از ماه ذی القعده سنه
ثمان از هجرت باقی بود که سید عالم صلی الله علیه وسلم از موضع جعرانه احرام عمره بست و بمکه
در آمد و طواف خانه بجای آورد و بارکان عمره قیام نمود و عتاب بن اسید را بحکومت
مکه تعیین فرمود و ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما با عتاب در مکه
بگذاشت که اهالی مکه را تعلیم قرآن و احکام شرعیه نمایند و گویند هر روز یک درهم
بجهت عتاب بن اسید از بیت المال مقرر ساخت و عتاب بعد از آن که در اثنا خطبه می
گفت ای مردمان خداوند تعالی گرسنه دارد جگر کسی را که در روزی یک درهم قناعت نتواند کرد
مرا پیغمبر صلی الله علیه وسلم درهمی تعیین فرمود و بآن خرسند بودم و حاجت بکس نداشتم القصه

حضرت

حضرت از مکه بمنزل مر الظهران آمد و بقیه که از غنیمت مانده بود در آنجا قسمت فرمود و در اواخر
ذی قعده یا در اوایل ذی حجه بمدینه مراجعت نمود و آن سال مردمان حج گزاردند چنانچه عرب
در جاهلیت می گزاردند و عتاب بن اسید با مسلمانان حج بی آنکه حضرت ویرا امیر حج کرده باشد
و در روایتی آنکه آن سرور در آن سال ویرا امیر حج ساخت و درین سال پیغمبر خواست که سوده
بنت زمعه را طلاق دهد و در روایتی آنکه طلاق داد پس سوده بر سر راه آنحضرت نشست و گفت
یا رسول الله رجعت نمای بخدا سوگند که دوستی مرد در دل نمانده ولیکن میخواهم که فردای
قیامت مرا در زمرهٔ زنان تو حشر کنند و نوبت خود را بعایشه می بخشم پس بوی رجعت فرمود و
در نوبت او در خانهٔ عایشه می بود و گویند آیهٔ کریمهٔ وان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا
در قصهٔ وی نازل شد و درین سال آن سرور را از ماریهٔ قبطیه پسری متولد شد و او را
ابراهیم نام کرد و هم درین سال زینب دختر رسول صلی الله علیه وسلم که زوجهٔ ابو العاص بن ربیع
بود وفات یافت و هم درین سال آن سرور فاطمه بنت ضحاک کلابیه و ملیکه لیثیه را عقد
فرمود و بسط این قضایا در محل خود از کتاب مذکور شود انشاء الله تعالی و درین سال در مدینه
اطعمه گران شد و روایت از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت چون نرخها گران شد مردمان گفتند
یا رسول الله چیزها برای ما نرخ کن فرمود ان الله هو المسعر القابض الباسط الرازق یعنی
بدرستی که خداوند تعالی اوست نرخ کننده که قبض و بسط و روزی در قبضهٔ قدرت اوست
و من امیدوارم که چون به پروردگار خود رسم هیچ کس مظلمه از من طلب ننماید نه بجان و نه بمال
و درین سال بقول اکثر اهل سیر و بقولی در سال هفتم ایجاد منبر واقع شد و بر هر تقدیر
خالی از اشکالی نیست از دو وجه یکی آنکه ذکر عباس بن عبد المطلب و تمیم داری رضی الله عنهما
در حدیث منبر واقع است چنانچه بعد از این معلوم شود و حال آنکه قدوم عباس بمدینه در اواخر
سال هشتم و قدوم تمیم در سال نهم واقع شد دوم آنکه در صحیح بخاری در اثنای حدیث افک وارد
شده از عایشهٔ صدیقه رضی الله عنها که گفت در زمانی که حضرت خطبه میخواند در باب ادب
جماعتی که آن بهتان گفته بودند از انصار نصرت میخواست میان دو قبیلهٔ انصار یعنی اوس و خزرج
جنگ واقع شد چنانچه نزدیک بود که بمقاتله منجر شود و رسول صلی الله علیه وسلم بر منبر بود
از منبر فرود آمد و ایشان را تسکین داد و قصهٔ افک در سال پنجم از هجرت واقع شد چنانکه گذشت

و بعضی از شراح حدیث جمع میان قول اهل سیر و حدیث افک باین طریقه نموده اند که در بعضی
از کتب سیر هست که پیش از آنکه منبر بجهت حضرت بسازند بر منبری از گل خطبه میخواند شاید که مراد
از آن منبر که در حدیث افک مذکور است آن منبر گلین بود و این جمع پسندیده نیست زیرا
در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که پیش از آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم استناد بر ستون مسجد
میفرمود و استاده مردم را نصیحت مینمود چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و بعضی دیگر
منبر مراد در حدیث افک بر تجوز حمل کرده اند یعنی محل مرتفع و این نیز خلاف ظاهر است
والله اعلم و در سبب ساختن منبر و صانع آن روایات مختلفه بنظر رسیده در روایتی آنکه
پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش از اتخاذ منبر پشت مبارک بر ستونی از ستونهای مسجد باز نهاده
ایستاده با یاران وعظ و نصیحت میفرمود نوبتی گفت ایستادن بر من دشوار است تمیم داری
بعرض رسانید که یا رسول الله اگر رخصت فرمایی منبری برای تو راست کنیم چنانچه در شام
دیده ام که راست میکنند حضرت با اصحاب مشاورت نمود رای ایشان بر اتخاذ منبر قرار
گرفت عباس بن عبد المطلب گفت یا رسول الله مرا غلامی است کلاب نام که در صنعت درود
گری ماهرترین مردمان است فرمود امر کن او را تا برای من منبری بسازد و در روایتی آنکه
سهل بن سعد ساعدی را پرسیدند که منبر رسول صلی الله علیه وسلم از چه بود گفت در میان
مردم کسی باین مسئله از من اعلم نیست منبر آنحضرت از چوب گز بود فلان آزاد کردهٔ فلانه
انصاریه بساخت و در روایتی آنکه سهل گفت آن سرور در حین خطبه و نصیحت بر ستونی
از ستونهای مسجد تکیه میفرمود اصحاب گفتند یا رسول الله مردمان بسیار شده اند اگر بفرمایی
تا برای تو جای مرتفع بسازند که همه اهل مسجد ترا ببینند و سخن ترا بشنوند بهتر باشد فرمود اگر
میخواهید بسازید سهل گوید در مدینه بجز یک درودگر نبود و او را میمون میگفتند من و وی
رفتیم و اصل چوب طرفا آوردیم و وی منبر را بساخت و در روایتی از سهل آنکه حضرت فرستاد نزد
زنی انصاریه که مری غلامک النجار یعمل لی اعوادا اجلس علیهن و در روایت از جابر رضی الله عنه
که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در اول حال استاده خطبه میخواند و مردم را نصیحت میفرمود
بروی شاق بود و از درد پا با اصحاب شکایت کرد پس پنج درخت خرمای آوردند و در زمین مسجد
محکم گردانیدند تا در هنگام خطبه و موعظه تکیه بران میفرمود مردی غریب و بدوی

مردی رومی بمدینه آمد و آن صورت مشاهده نمود با یکی از صحابه گفت اگر محمد را خاطر خواهد
برای وی جای بسازم که در زمان خطبه و نصیحت بر آنجا رود و اگر خواهد بنشیند و اگر خواهد برخیزد
این سخن بسمع شریف نبوی رسید ویرا طلبید و فرمود آنچه گفته بساز پس آن مرد منبر را بساخت
علی اختلاف الروایات چون منبر ساخته شد آوردند و بر جانب محراب نهادند روز جمعه بود
حضرت بر آن ستون بگذشت و بر منبر برفت و بنیاد خطبه و نصیحت فرمود آن ستون چون آواز آن
سرور شنید و ویرا ملاصق خود ندید آغاز حنین و ناله و بروایتی آنکه زاری کرد مثل آواز شتر
که بچه خود را گم کرده باشد و در روایتی آنکه فریادی کرد مثل فریاد طفل در زمانی که مادر را خواهد
و در روایتی آنکه حنینی کرد مثل حنین شخصی که واله شخصی بود چنانچه اهل مسجد از نالهٔ وی دل بدرد
و در روایتی آنکه فریاد کرد بمرتبه که شکافته شد چنانچه مردم بهراسیدند و بعضی از محل خود برجستند
و در روایتی آنکه حضرت فرمود هیچ تعجب نمی کنید از حال این چوب پس همه متوجه آن ستون شدند
و ناله اش شنیدند و بسیار بگریستند و همچنان ناله میکرد تا حضرت از منبر فرود آمد و بنزدیک آن
ستون رفت و دست مبارک بران مالید و در روایتی آنکه ویرا در برگرفت و فرمود اگر خواهی ترا در
همان موضع که پیش از این بودی بنشانم و چنانکه بودی سرسبز و شاداب و میوه دار گردی و اگر
خواهی ترا در زمین بهشت بنشانم که از جویها و چشمهای بهشت آب خوری و میوهای خوب
بار آری و صالحان و اولیاء الله از میوهٔ تو تناول نمایند پس او اختیار کرد که تا در روایتی آنکه
در زمانی که ویرا در بر گرفته بود از حضرت شنیدند که میگفت نعم قد فعلت نعم قد فعلت پرسیدند
که چه میگویی یا رسول الله فرمود این ستون اختیار آن کرد که او را در بهشت غرس نمایم و در روایتی
آنکه حضرت سر مبارک را بآن ستون باز نهاد و استماع سخنی مینمود که میگفت بلکه مرا در بهشت
بنشان تا اولیاء الله از میوهٔ من تناول کنند و هرگز پوسیده نگردم و کسی که نزدیک بود شنید
و حضرت در جواب او فرمود نعم قد فعلت آنگاه بر منبر برفت و روی بمردم آورد و گفت ویرا اختیار
ساختم چنانکه شنیدید وی اختیار بقا بر دار فنا کرد و اگر تسکین او نکردمی تا روز قیامت
فریاد از مفارقت ناله میکرد و در روایتی آنکه فرمود ان هذا بکا لما فقد من الذکر منقولست از
حسن بصری رحمه الله که هر وقت روایت حدیث منبر کردی گفتی ای گروه مسلمانان چوب بآن از شوق
رسول خدا ناله میکند پس شما سزاوارترید بآنکه مشتاق لقاء او باشید آورده اند که در زمان

که در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه مسجد را که نو کشاده [illegible] ساختند دران فرصت
ابی بن کعب رضی الله عنه آن ستون را برداشت و بخانه خود برد و پیش وی بود تا خوره آنرا بخورد و نابود
گردانید آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تا آن ستون را در زمان محل از مسجد دفن کردند و منظور نظر حضرت
نبوی بود و حضرت مولانا جلال الملة والدین الرومی رحمه الله در مثنوی معنوی این روایت را اختیار فرموده
حیث قال بیت آن ستون را دفن کرد اندر زمین • تا چو مردم حشر گردد یوم دین • تا بدانی هر کرا
از همه کار جهان بی کار ماند • هر کرا باشد ز یزدان کار و بار • یافت بار آنجا و بیرون شد ز کار • و جمع
میان این دو روایت بآن حاصل شود که گوییم احتمال دارد که اول بموجب فرموده آنرا دفن کرده باشند
و بعد از آن در زمان هدم مسجد ظاهر شده و ابی آنرا بر گرفته باشد والله اعلم و در قصه حنین ستون
دلالت است بر آنکه حق تعالی گاه هست که خلق ادراک در بعض جمادات میکند تا مانند حیوانات
بلکه مثل اشرف حیوانات میگردد و این قصه مؤید قول آن جماعه است که آیت و ان من شیء
الا یسبح بحمده را حمل بر ظاهر میکنند و لکن هر کس را قوه شنیدن آن تسبیح نیست چنانچه جناب
مولوی در مثنوی معنوی میفرماید که بیت انکه او را نبود از اسرار داد • کی کند تصدیق او ناله جماد •
گوید آری نی ز دل بهر وفاق • تا نگویندش که هست اهل نفاق • گر نبیندی واقفان امر کن •
در جهان رد گشته بودی این سخن • مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز جمعه چون بر منبر برفتی
بر مردم سلام کردی و چون بنشستی مؤذن بانگ گفتی و چون کسی بانگ خواستی که سوگند عظیم دادی
بر حق او بحقوق در نزد منبر خویش یاد کردی و میفرموده من حلف علی منبری هذا و علی منبری کاذبا
و لو علی سواک اراک فلیتبوأ مقعده من النار و بصحت رسیده که فرمود ما بین قبری و منبری
روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوضی و گویند رسول صلی الله علیه وسلم بر منبر مینشست و پای
مبارک خود را بر پایه دوم مینهاد چون خلافت با بوبکر صدیق رضی الله عنه رسید از جهة رعایت
ادب بر پایه دوم نشست و پای را بر پایه اول نهاد و چون نوبت خلافت بعمر فاروق رسید بر پایه
اول نشست و پای را بر زمین مینهاد و چون عثمان ذی النورین خلیفه گشت بر جای پیغمبر صلی الله
علیه وسلم نشست و جناب مولوی در مثنوی معنوی اشارت بآن فرموده بیت
قصه عثمان که بر منبر برفت • چون خلافت یافت بشتابید تفت • منبر مهتر که سه پایه بدست
رفت بوبکر و دوم پایه نشست • بر سوم پایه عمر در دور خویش • از برای حرمت اسلام و کیش •

دور عثمان آمد او بالای تخت • بر شد و بنشست آن محمود بخت • پس سؤالش کرد شخصی بو الفضول •
کان دو ننشستند بجای آن رسول • پس تو چون جستی ازیشان برتری • چون برتبت تو ازیشان کمتری •
گفت اگر پایه سیم را بسپرم • وهم آید که مثال عمرم • گر دوم پایه شوم من جای جو •
گویید مثل ابوبکرست او • هست این بالا مقام مصطفی • وهم مثلی نیست با آن شه مرا •
آورده اند که منبر رسول صلی الله علیه وسلم بر سه درجه بود تا در زمانی معویة بن ابی سفیان از شام
بمروان بن الحکم که از قبل وی در مدینه حاکم بود نوشت که بهر که توانی منبر حضرت را برای ما بفرست
پس مروان فرمود که منبر را از موضع خود برکنند تا بشام فرستند بیکبار گاه مدینه
ظلمانی و تاریک و بروایتی آفتاب بگرفت بمرتبه که در آسمان ستاره ظاهر شد و فتنه عظیم در میان
مردم افتاد مروان چون آن حال بدید از خانه خویش بیرون آمد و خطبه بخواند و گفت حرکت برداشتن
منبر از محل خود آن بود که ما معویه فرموده بود که آنرا بلند کرده باشیم پس درودگری طلب کرد و شش
دیگر از پایه بران افزود و گفت برای آن چنین کردم که مردم بسیار شده اند تا همه ایشان خطیب
را ببینند و سخن او بشنوند و گویند منبر بران حال بود و اگر قصوری دران واقع میشد
اصلاحش بهمان هیات میکردند تا در تاریخ ششصد و پنجاه و چهار از هجرت آتش در مسجد مدینه
افتاد و منبر نیز بسوخت والله اعلم و درین سال درحین مراجعت از جعرانه علاء بن الحضرمی
را برسالت بنزد منذر بن ساوی که حاکم بحرین بود فرستاد و مکتوبی بنوشته و با دعوت
اسلام نمود وی چون بر مضمون نامه نبوی وقوف یافت مسلمان شد و جواب نامه آنحضرت
نوشت که یا رسول الله حق تعالی ما را بواسطه تو بنعمت اسلام روزی کرد و نامه ترا بر اهل
بحرین خواندم بعضی بشرف اسلام مشرف شدند و بعضی این دولت دران نیافتند و در زمین من یهود
و مجوس هستند بفرمای که با ایشان بچه طریقه عمل نمایم پس رسول صلی الله علیه وسلم در جواب
نامه او نوشت که هر کس بر یهودیت و مجوسیت خویش باقی ماند جزیه از وی بگیر و مسلمانان
با آنجماعه با یکدیگر مناکحه ننمایند و از ذبیحه ایشان تناول نکنند و کتابی نوشت برای علاء حضرمی
و دران کتاب مقدار زکوة شتر و گاو و گوسفند و زروع و ثمار و اموال تجارت و نصاب
آنها تعیین فرموده و علاء آن کتاب را بر مردم خواند و صدقات ایشان را گرفت و در روایتی آنکه
حضرت ابوهریره را با علاء بن الحضرمی درین سفر همراه گردانیده بود تنبیه اکثر اهل سیر

قصه ارسال علاء حضرمی را بمنذر بن عمرو در سال ششم یا هفتم در جمله رسل که دران سال
بملوک اطراف فرستاد ایراد کرده اند اما صاحب طبقات تصریح نموده که بعد از مراجعت
از جعرانه بود و در بعضی از کتب سیر هست که بعد از حدیبیه این ارسال واقع شده و وجه
جمع میان دو قول آنکه چون ارسال علاء حضرمی بمنذر بن عمرو دو نوبت واقع شده تواند بود
که بار اول بعد از مراجعت از حدیبیه و بار دوم بعد از مراجعت از جعرانه بوده باشد والله اعلم
و درین سال آفتاب بگرفت و حضرت نماز کسوف گذارد و درین سال وفد عبد القیس بملازمت
سید رسل صلی الله علیه وسلم آمدند و آنجماعه بیست مرد بودند و پیشوای ایشان عبدالله بن عوف
اشج ابن منذر بن عائذ اشج بود نقلست که پیش از وصول ایشان بیک روز حضرت با اصحاب
فرموده سواری چند از طرف مشرق بشما می آیند که بطوع و رغبت خود باسلام در آمده
و پیشوای ایشان علامتی هست اللهم اغفر لعبد القیس پس آن گروه روز دیگر بمیعاد
را ببرد حضرت آمدند الا پیشوای ایشان عبدالله اشج که او در منزل توقف نمود و جامها
را از خود بیرون کرد و شتر و بار خود را مضبوط ساخت و شست و شوی بجای آورده
بهترین جامها را خود بپوشید آنگاه بمجلس سامی خیر الانام آمد گویند حضرت از ایشان سؤال
کرد که شما از کدام قبیله اید گفتند از قبیله ربیعه فرمود مرحبا بالقوم او بالوفد غیر خزایا
و لا ندامی و در روایتی آنکه از ایشان سؤال کرد که عبدالله اشج در میان شما کیست وی گفت
یا رسول الله منم و حال آنکه وی حسن صورتی نداشت رسول صلی الله علیه وسلم در وی نگاهی میکرد
گفت یا رسول الله از پوستها مردان آب نمی خورند چیزی که از مردان مطلوب و محتاج
الیه است زبان و دلست پس آنحضرت وی را بخود نزدیک گردانید و بر پهلوی خود بنشاند
آنگاه فرمود تبایعون علی انفسکم و قومکم یعنی بیعت کنید با من بر نفسهای خود و بر قوم
خود یعنی ضامن ایمان آوردن قوم خود شوید همه گفتند آری اشج گفت مرد را از دین خود
برگردانیدن مشکل کاریست ما بیعت میکنیم بر نفسها خود و تو کسی را همراه ما بفرست که ایشان
را باسلام دعوت نماید هر کس که پیروی ما کند از ما بود و هر کس که سر باز زند با وی مقاتله کنیم
حضرت فرمود راست گفتی بدرستی که در تو دو خصلت هست که دوست میدارد آنرا خدا و رسول
آن هر دو را حلم و تأنی گفت یا رسول الله درمن جبلیست یا عارضی فرمود جبلی اشج گفت الحمد

لله الذی جبلنی علی خلقین یحبهما بیت شراح حدیث رحمهم الله فرموده اند که مراد از حلم درین حدیث
عقلست و این سخن که در باب ایمان قوم با حضرت گفت دلیل بود بر حلم او و صحت عقل و جودت
نظر او در عواقب امور و لهذا گفته اند • خورشید سپهر امن و ایمان عقلست •
نور بصر و بصیرت جان عقلست • شو که بود جهان جان روشن ازو • دریاب که وجود انسان عقلست •
و تأنی وی آن بود که نظر در مصالح خویش کرد و چون قوم خود تعجیل ننمود و بعد از تحصیل طهارت
و تکمیل نظافت و نضارت بمجلس حضرت رفت و بصحت رسیده که وفد عبد القیس گفتند یا
رسول الله ما نمی توانیم که در غیر ماه حرام بملازمت تو آییم چرا این حی از کفار مضر میان ما و تو
حائل اند پس ما را امری بفرمای که مبین و مکشوف و فارق میان حق و باطل بود تا خبر دهیم
گذشتگان از قوم و قبیله خود را که با ما نیامده اند و بواسطه عمل بآن در بهشت در آییم پس
حضرت ایشانرا امر فرمود بایمان و نماز و زکوة و روزه و آنکه از غنیمت خمس بدهند و سؤال کردند
از آنحضرت که آب را بچه ها ظرف بنوشیم فرمود در حنتم نبیذ و کدو خشک
و ظرفی که مطلی بقیر بود و ظرفی که از بیخ درخت خرما ساخته اند درون او را کافته باشند نبیذ
منمایید آنگاه فرمود که این جمله مشنود را یاد گیرید و چون بقبیله خویش باز گردید بایشان این
اخبار را اخبار کنید نقلست که حضرت فرمود تا آنجماعه را در سرای رمله بنت الحارث فرود
آوردند و ضیافتی برای ایشان روان کرده ده روز در مدینه بودند و تعلم قرآن و احکام شرع
مینمودند و هر یک از ایشان را جایزه داد و اشج را زیاده بر ایشان انعام فرمود و گویند جایزه
وی دوازده وقیه و نشی که مجموع عیار آن پانصد درهم باشد بود و بعد از انعام جوایز اجازت
معاودت بوطن مالوف ایشان فرمود ذکر وقایع سال نهم از هجرت ارباب سیر رحمهم الله
آورده اند که سید عالم صلی الله علیه وسلم در مستهل محرم سال نهم از هجرت عمال صدقات تعیین
فرمود تا بقبایلی که مسلمان شده بودند بروند و زکوة اموال ایشان بگیرند و بمدینه آورند
پس بریده و بروایتی کعب بن مالک را بغفار و اسلم و عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه
و رافع بن مکیث بجهینه و عمرو بن العاص بفزاره و ضحاک بن سفیان به بنی کلاب و بشیر بن سفیان
کعبی به بنی کعب و عبدالله بن اللتبیه را به بنی ذبیان فرستاد و بصحت رسیده که ابو حمید ساعدی
رضی الله عنه که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مردی را از ازد که وی را ابن اللتبیه گفتندی بر [illegible]

فرستاد از برای گرفتن زکوة ایشان آن سرور رفت و اخذ زکوات ایشان نمود و بنظر حضرت آورد
و گفت این مقدار مال از ثمامت یعنی زکوة است که از ایشان گرفته‌ام و بعضی دیگر از آن مال
جدا کرد و گفت این را بمن بر سبیل هدیه آورده‌اند حضرت بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای
خداوند تعالی فرمود اما بعد بدرستی که بعضی از مردم را میفرستم بعملی از آن امور که مرا
خداوند تعالی والی آن کرده است پس یکی از آن مردم می‌آید و میگوید این ثمامت و این هدیه‌ایست
که بمن آورده‌اند آیا چرا نمی‌نشیند در خانه پدر یا مادر خویش تا ببیند که هیچ هدیه برای او
می‌آورند یا نی بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که نگیرد هیچ احدی چیزی از این مال یعنی مال
زکوة الا آنکه بیارد آنرا روز قیامت در حالتی که برداشته باشد آنرا بر گردن خود اگر شتر باشد
بانگ شتر کند و اگر گاو بود بانگ گاو کند و اگر گوسفند باشد بانگ گوسفند کند بعد از آن
دستها را برداشت و گفت اللهم هل بلغت اللهم هل بلغت و در روایتی که با عمال الصدقات میفرمود
بپرهیزید از آنکه کرایم اموال مردم بگیرید و با مردم می‌گفت سیأتیکم رکیب مبغضون فاذا
جاؤکم فرحبوا بهم وخلوا بینهم وبین ما یبتغون فان عدلوا فلانفسهم وان ظلموا فعلیهم
وارضوهم فان تمام زکوتکم رضاهم ولیدعوا لکم و در این سال عیینة بن حصن فزاری را بر
سر بنو تمیم فرستاد و باعث بر این قضیه آن بود که در محرم این سال حضرت بشر بن سفین
کعبی را چنانچه سابقا گذشت بجهت اخذ صدقات بر بنی کعب از خزاعه فرستاد وی بنواحی
آن قوم فرود آمد و حال آنکه بنو کعب با بنو تمیم بر سر آبی که آنرا ذات الاشطاط گفتندی
مجتمع بودند بشر بن سفین بنو کعب را امر کرد تا مواشی خود جمع کردند و زکوة آنها را بگرفت
بنو تمیم چون برین معنی وقوف یافتند آن اموال در نظر ایشان بسیار نمود از غایت
لئیمی با بنو کعب گفتند چرا این همه مال خود را میگذارید تا از میان شما بیرون برند پس همه جمع
آمدند و کمانها را در زه در آوردند و شمشیرها از غلاف بیرون کردند و نگذاشتند که عامل
رسول صلی الله علیه وسلم صدقات ایشان را بیرون برد بنو کعب گفتند ما مردی بدین اسلام
گشته‌ایم و در دین ما زکوة می‌باید داد تمیمیان گفتند بخدا سوگند که یک شتر از اینجا بیرون
نتواند برد و در روایتی آنکه بعضی از خزاعه و بنو العنبر بنو تمیم را معاونت نمودند عامل چون
آن صورت مشاهده کرد بگریخت و بمدینه آمد و کیفیت واقعه را بعرض آنحضرت رسانید فرمود

کیست

کیست که برود و از بنو تمیم انتقام کشد عیینة بن حصن فزاری گفت من بخدا سوگند که بهر جا
روند از عقب ایشان بروم و باز نگردم تا ایشان را بنزد تو آرم پس آنحضرت وی را با پنجاه سوار عرب
که مهاجری و انصاری در آن میان نبود به بنو تمیم فرستاد شب میرفتند و روز پنهان میگشتند
تا بدیار ایشان رسیدند اکثر مردان آن قبیله در منازل خود نبودند عیینه فرصت را غنیمت
شمرده بر سر ایشان تاختن آورد و جمعی از زنان و کودکان ایشان را برده گرفت و بعضی از مردان
را اسیر ساخته بمدینه رسانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تا جماعت اسیران و سبایا را
در محلی مضبوط نگاه داشتند پس جمعی از بنو تمیم بطلب سبایا و اسرا خود بمدینه آمدند
مثل عطارد بن حاجب و زبرقان بن البدر و قیس بن عاصم و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم
و اقرع بن حابس و خطیب و شاعر خود را آورده بودند که با رسول صلی الله علیه وسلم مفاخرت
نمایند اول معلوم کردند که مردم ایشان کجا اند و با ایشان ملاقات کردند اسیران چون
مردم قبیله خود را بدیدند در گریه افتادند و اضطراب نمودند آنگاه بمسجد رسول
صلی الله علیه وسلم آمدند و حضرت در حجره عایشه صدیقه باستراحت و قیلوله مشغول
بود ایشان نمیدانستند که آن سرور در کدام حجره است بر در یک یک حجره می‌گشتند و می
گفتند یا محمد بیرون آی و در روایتی آنکه گفتند چرا زنان و کودکان ما را برده ساخته
و حال آنکه مخالفتی از ما بظهور نرسیده بلال گفت ای مردم لحظه آرام گیرید که حضرت بنماز
پیشین بیرون خواهد آمد و اهل مسجد ایشان را تسکین میدادند و می‌گفتند که آواز در
مسجد رسول صلی الله علیه وسلم بلند مکنید و با دب باشید پس حضرت از خانه بیرون آمد و
گفت چه شده است این قوم را که مرا از خواب بیدار کردند و دستها از ظهر بر چشمان انور
می‌مالید و چون نماز پیشین بجماعت گذارد بحجره شریف معاودت میفرمود که بنو تمیم بر سر راه
آمدند و باز آن سخنان اعاده کردند حضرت در ایشان میدید و هیچ نمیگفت تا بخانه در آمد
و نماز سنت گذارد آنگاه بیرون آمد و در صحن مسجد بنشست ایشان گفتند یا محمد ما مردمیم
که سخن او زین و ذم ما شین است مقصود شما ازین سخن چیست گفتند شاعر و خطیب
خود آورده‌ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت در جواب فرمود که ما بالشعر بعثت ولا بالفخار
امرت ولکن بیارید تا چه دارید زبرقان بن البدر جوانی را گفت برخیز و خطبه بخوان

و گویند آن جوان عطارد بن حاجب بود برخاست و خطبه مشتمل بر حمد و سپاس و ذکر شرف
و فخر قبیله بنو تمیم بخواند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثابت بن قیس بن شماس انصاری را فرمود تا در
جواب وی خطبه بخواند وی بر بدیهه خطبه فصیحه بلیغه بخواند مشتمل بر حمد و سپاس خالق
جن و انس و ذکر شهادتین و ذکر فضیلت مهاجرین بحسن خلق و خلق و متابعت رسول صلی الله علیه
وسلم و فضل انصار بنصرت و معاونت و آنکه ما مأموریم بمقاتله با مردم تا زمانی که اقرار
بوحدانیت حق تعالی و برسالت رسول وی کنند آنگاه شاعر ایشان و گویند زبرقان بن البدر
بود برخواست و شعری بخواند که بعضی از آن ابیات اینست که ؎ نحن الکرام فلاحی یعادلنا
نحن الرؤس وفینا تقسم الربع ٭ ونطعم الناس عند القحط کلهم ٭ من السدیف اذا لم یونس القزع
اذا ابینا فلا یأبی لنا احد ٭ انا کذلک عند الفخر نرتفع ٭ حضرت حسان بن ثابت را بطلبید
و فرمود جواب ایشان بگوی حسان ابیات غرا در جواب ایشان بگفت و بعضی از آن
اینست ؎ ان الذوائب من فهر واخوتهم ٭ قد بینوا سنة للناس تتبع ٭ یرضی بها کل
من کانت سریرته ٭ تقوی الاله وکل الخیر یصطنع ٭ اکرم بقوم رسول الله شیعتهم
اذا تفاوتت الاهواء والشیع ٭ اهدی لهم مدحا قلب یوازره ٭ فیما احب لسان
حائک صنع ٭ و گویند اقرع بن حابس برخواست و این شعر بخواند که ؎ اتیناک کیما یعرف
الناس فضلنا ٭ اذا خالفونا عند ذکر المکارم ٭ وانا رؤس الناس من کل معشر
وان لیس فی ارض الحجاز کدارم ٭ وان لنا المرباع من کل غارة ٭ تکون بنجد او بارض التهائم
حضرت با حسان فرمود که جواب وی بگوی او در جواب گفت ؎ بنی دارم لا تفخروا ان فخرکم
یعود وبالا عند ذکر المکارم ٭ هبلتم علینا تفخرون وانتم ٭ لنا خول من بین ظئر وخادم
وافضل ما نلتم من المجد والعلی ٭ وفادتنا من بعد ذکر المکارم ٭ فان کنتم جئتم لحقن دمائکم
واموالکم ان تقسموا فی المقاسم ٭ فلا تجعلوا لله ندا واسلموا ٭ ولا تفخروا عند النبی بدارم
والا ورب البیت مالت اکفنا ٭ علی رؤسکم بالمرهفات الصوارم ٭ پس اقرع بن حابس گفت
بخدا سوگند که این مرد یعنی محمد از عالم غیب نصرت و تایید داده و هیچ چیز از وی دریغ
نداشته‌اند خطیب او بهتر از خطیب ما و شاعر او نیکوتر از شاعر ماست پس در صدد
انصاف در آمدند مطیع و منقاد شدند و کامل الاسلام گشتند و حضرت سبایا و

اسیرانرا

اسیرانرا با ایشان باز گردانید و جوایز فراخور داد و گویند سبب نزول آیه کریمه
ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم
قصه ایشان بود و در این سال ولید بن عقبه را بر بنی المصطلق فرستاد در روایت از حارث بن
ضرار بن ابی ضرار که گفت از قبیله خویش بمدینه رفتم بنزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم مرا باسلام
دعوت فرمود بشرف اسلام مشرف شدم و احکام شرایع از نماز و روزه برای من بیان کرد گفتم یا رسول الله
باز میگردم بقوم خویش و ایشان را بمسلمانی و نماز و ادای زکوة میخوانم هر کس که دعوت مرا اجابت
کند زکوة از وی میگیرم و جمع میکنم و میعادی با حضرت مقرر کرد که در آن میعاد کسی باید
و زکوات جمع شده بمدینه آرد پس حارث بر بنی المصطلق باز گشت و مردم را باسلام دعوت
کرد و هر که اجابت نمود زکوة از وی گرفت و چون موعدی که با حضرت مقرر کرده بود در آمد
فرستاده حضرت نرسید حارث را گمان شد که امری از وی صادر گشته که موجب سخط خدا
و رسول است اشراف قوم خویش را بخواند و صورت حال با ایشان در میان آورد و گفت
رسول خدا صلی الله علیه وسلم خلف وعد نمیتواند شد البته آن سرور از ما غضبناک شده
که بوعده خویش کسی نفرستاده بیایید تا زکوتی که جمع شده برداریم و بنزد حضرت رویم و حال
پیغمبر صلی الله علیه وسلم ولید بن عقبه را فرستاده بود بنزد حارث تا زکوتی که وی جمع نموده
باشد بیارد و در جاهلیت میان ولید و آن جماعه عداوت بود در اثناء راه ترسی از ایشان در
دل ولید پیدا شد و بمجرد آن از راه باز گشت و گفت یا رسول الله حارث زکوة بمن نداد و قصد
کشتن من کرد و در روایتی آنکه قوم شنیدند که ولید از نزد رسول صلی الله علیه وسلم می‌آید بعداوت
قدیمه التفات نمودند و ملاحظه جانب آنحضرت کرده برای تعظیم و احترام ولید باستقبال
او از شهر بیرون آمدند ولید چون آن جمع را دید وسوسه شیطان در خاطر او راه یافت
و پنداشت که آن جماعه بنابر عداوت سابقه بقصد قتل وی آمده‌اند از راه باز گشت و بمدینه آمد
و گفت یا رسول الله بنی المصطلق لشکری جمع کرده و مرتد گشته بجنگ تو می‌آیند آنحضرت
بغضب رفت و خواست تا بر سر آن جماعه لشکر فرستد و در روایتی آنکه خالد بن الولید را با جمعی بر سر
ایشان فرستاد و با او گفت برو و احتیاط تمام بجای آر و تعجیل منمای خالد بنواحی آن قبیله
نزول نمود و شبانگاه کسی فرستاد تا بمیان آن جماعه در آمد و بانگ نماز ایشان و اقامة

شنید

صلوة و بنای مساجد و شعار اسلام در میان ایشان مشاهده نمود و خالد را از آن معنی خبردار
گردانید خالد بازگشت و آنچه معلوم او شده بود بعرض حضرت رسانید و در روایتی آنکه حارث
و جمعی از اشراف قبیله بنی المصطلق بمدینه آمدند و با آن سرور ملاقات نمودند شرح حال
خود را معروض داشتند و این آیه یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان
تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین در قصه ایشان نازل شد و حضرت دولت
مآب فرمود التأنی من الله والعجلة من الشیطان — تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر
بل ز صد لشکر ظفرانگیزتر • این تأنی پرتو رحمن بود • وان شتاب از هز شیطان بود •
نقلست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بجهة دلداری آن قوم آیه منزله را بر ایشان خواند و نوازش
آنجماعت بتقدیم رسانید و فرمود از یاران من هرکدام که شما خواهید جهة تعلیم قرآن و احکام شرع
و اخذ صدقات شما تعیین کنم ایشان اختیار عباد بن بشر انصاری نمودند و حضرت وی را
بآن مهمات برای ایشان مقرر فرمود و درین سال قطبة بن عامر بن حدیده را امیر بیست نفر
گردانید بقبیله خثعم فرستاد برفتند و بیکناگاه بآن قبیله رسیدند و مقاتله عظیم
میان ایشان واقع شد و بسیاری از طرفین جراحت یافتند آخر الامر اهل اسلام غالب
گشتند و شتر و گوسفند و برده چند راندند و بمدینه مراجعت نمودند و بعد از اخراج
خمس غنیمت را قسمت کردند هر یکی را چهار شتر رسید و شتری در مقابله ده گوسفند بود
و هم درین سال علقمة بن مجزز مدلجی را امیر سیصد تن گردانید و بر جمعی از اهل حبشه که بسواحل
جده آمده بودند و خرابی میکردند فرستاد برفتند تا بجزیره که مسکن آن قوم بود ایشان
فرار نمودند و علقمه بمدینه بازگشت بعضی از قوم تعجیل کردند و زودتر روان شدند عبد الله
بن حذافه سهمی از آنجمله بود علقمه وی را امیر متعجلان گردانید و در وی هزل و مزاح بود در منزلی
فرود آمده بودند و آتش افروخته که خود را گرم کنند عبد الله سوگند داد آنجماعت را که خود را
در آتش افکنید بعضی از قوم برخاستند و متهیّئ شدند که در آتش روند عبد الله گفت بنشینید
که با شما هزل میکردم چون بمدینه رسیدند این حکایت را بعرض حضرت رسانیدند فرمود
من امرکم بمعصیة فلا تطیعوه تنبیه بدانکه این قصه در صحیح بخاری باین نوع مروی گشته
که علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم سریه بجائی فرستاد و مردی را امیر

ایشان

ایشان گردانید و امر فرمود که اطاعت امیر خود بجای آرید ایشان برفتند و در آن سفر بر وی
امیر سریه از ایشان بغضب رفت و گفت نه پیغمبر صلی الله علیه وسلم شما را باطاعت من امر کرده گفتند بلی
گفت هیزم جمع کنید تا هیزم جمع کردند و آتشی برافروختند آنگاه گفت درین آتش در آیید جماعت
قصد آن نمودند که در آتش در آیند و در روایتی آنکه در یکدیگر می دیدند و بعضی بعضی را منع میکردند
و در روایتی آنکه گفتند فررنا الی النبی صلی الله علیه وسلم درین حال بودند که غضب امیر تسکین
یافت و شعله آتش نیز فرو نشست چون بمدینه بخدمت حضرت رسالت آمدند از آن قصه خبردار گردانیدند فرمود اگر
در آتش در می آمدند تا روز قیامت و در روایتی ابدا از آتش بیرون نمی آمدند انما الطاعة فی المعروف
و ظاهر این قصه با آنچه اهل سیر آورده اند منافاة دارد لیکن جمع ممکن است باینکه تعدد
قایل شوند و الا ترجیح ما فی الصحیح مقرر است والله اعلم و هم درین سال علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه را با صد و پنجاه سوار و پنجاه فارس به بتخانه فلس که در قبیله طی بود فرستاد تا آنرا خراب
کنند برفتند و بامدادی بود که بیکناگاه بر سر آن قوم غارت آوردند و آن بتخانه را بکندند
و بسوختند و برده و شتر بسیار بدست آوردند و عدی بن حاتم که بزرگ قبیله بود بگریخت
و بشام رفت و خواهرش در میان سبایا بدست اهل اسلام افتاد و گویند در خزانه بتخانه
فلس سه زره و سه شمشیر یافتند یکی رسوب و دیگری مخذم و شمشیر دیگر که آنرا یمانی
گفتندی علی مرتضی کرم الله وجهه شمشیر رسوب و مخذم را برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم برسم صفی
مغنم جدا ساخت آنگاه خمس از آن بیرون کرد و باقی را قسمت نمود و آل حاتم را در قسمت نیاورد
بمدینه آوردند و در قرب مسجد سرای بود که سبایا را آنجا نگاه میداشتند آل حاتم را در آن
سرا فرود آوردند روزی حضرت بر در آن سرای میگذشت دختر حاتم در آنجا نشسته بود
و حال آنکه وی زنی جمیله فصیحه بود برخاست و گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب
الوافد فامنن علی من الله علیک آنحضرت فرمود وافد تو کیست گفت برادرم عدی بن حاتم
گفت آنکه گریزان از خدا و رسول است بگذشت و روان شد دختر حاتم منقولست که گفت روز
دیگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بگذشت و من همان حکایت اعاده کردم و همان جواب شنیدم روز
سیم درگذار آمد و من از غایت نومیدی میخواستم که با وی هیچ نگویم مردی از عقب وی
بمن اشارت کرد که برخیز و سخن خود بگوی برخاستم و گفتم دختر بزرگ قبیله ام و پدرم وفات

یافته و برادرم گریخته منت نه بر من و مرا آزاد کن تا حق تعالی بر تو منت نهد حضرت فرمود چنین
کردم و بعد از چند روز که جماعتی از آشنایان وی بمدینه بمهمی آمده بودند و باز میگشتند
و مرکبی و خرج راه انعام فرمود و بقبیله خویش فرستاد وی بشام نزد برادر خویش رفت و
کیفیت واقعه را باو بگفت عدی از وی پرسید که رای تو چیست درین مرد یعنی پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و ما با وی چه کنیم گفت رای من آنست که زود بملازمت وی روی که اگر پیغمبر است
کسی که سبقت بخدمت او نموده باشد فضل و زیادتی وی را خواهد بود و اگر پادشاه است تو
همیشه در ملک وی عزیز خواهی بود عدی گفت بخدا سوگند که رای صواب اینست پس از آنجا بجانب
مدینه شد و شرح قدوم و اسلام وی در سال دهم مذکور شود انشاء الله تعالی و درین
سال سید عالم صلی الله علیه وسلم از زنان خود هجرت نمود و سوگند یاد کرد که یکماه با ایشان صحبت
نکند و در سبب آن قصه در کتب سیر چهار قول معتبر بنظر رسیده یکی آنکه مطهرات
آنحضرت از روی طلب نفقه و کسوة مبالغه مینمودند و چیزی چند میخواستند که در تصرف آنسرور
نبود بآنجهة ملول گشت و یکماه از ایشان هجرت نمود و نزول آیه تخییر بعد از واقعه ایلاء و سوق
آن آیه گویا موید این قولست و حدیثی در صحیح مسلم مروی گشته که دلالت برین معنی میکند
و آن حدیث اینست که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کند که ابو بکر صدیق
رضی الله عنه روزی بدر خانه رسول صلی الله علیه وسلم آمد و اذن خواست تا در آید دید که
بعضی از مردم بر در خانه بودند و هیچکس از ایشان را اذن در آمدن حاصل نشده بود ابو بکر را
دستوری حاصل شد بعد از آن عمر فاروق آمد و اذن خواست و ویرا نیز اذن حاصل شد
در آمد و پیغمبر را صلی الله علیه وسلم دید نشسته بسیار حزین و اندوهناک و ازواج او گرد وی
نمیگوید عمر گوید با خود گفتم با یار سخنی بگویم و رسول را صلی الله علیه وسلم بخندانم پس گفت یا رسول الله
کاشکی می دیدی تو که زوجه من دختر خارجه از من نفقه طلبید و من برخاستم و گردن وی را زدم
حضرت بخندید و گفت اینها پیرامن من نشسته اند چنانکه می بینی و از من نفقه میخواهند چیزی
میجویند که ندارم پس ابو بکر برخاست و بر گردن عایشه زد و عمر بر گردن حفصه زد و هر یک
از ایشان با دختر خویش این خطاب میکرد که چیزی از رسول طلب میکنید که نزد او نیست
ایشان گفتند بخدا سوگند که دیگر هرگز از رسول صلی الله علیه وسلم چیزی که در تصرف وی نبود

نخواهیم

نخواهیم پس یکماه از زنان عزلت نمود و بعد از آن آیه تخییر نازل شد دوم آنکه حکایت عسل است که زینب
بنت جحش بهدیه آورده بودند و وی برای آن سرور نگاه داشته بود چه عسل را دوست میداشت
و چون حضرت بنزد او میرفت شربت عسل برای وی میکرد و بنابر آنکه عسل دیر آب میشود
زیاده بر معهود در خانه او توقفی واقع میشد عایشه گوید من و حفصه با هم موافقت نمودیم
با یکدیگر گفتیم که حضرت بر هرکدام از ما که در آید باید که بگوید از تو بوی مغافیر می شنوم
مغافیر خورده و جمع مغفور است و مغفور صمغ درخت عرفط است که رایحه کریهه دارد
و حال آنکه حضرت از چیزها که بوی بد داشت محترز می بود چه با ملائکه در گفت و شنید
بود و ایشان از روایح خبیثه متاذی میشوند چنانچه بنی آدم متاذی میشوند القصه
حضرت بر یکی از ایشان در آمد وی آن سخن را چنانچه مقرر بود گفت حضرت فرمود مغافیر
نخورده ام بلکه شربت عسل آشامیده ام پیش زینب بنت جحش آن زن گفت جرست نحله
العرفط یعنی چریده است زنبور این عسل در درخت عرفط فرمود چون چنین است
دیگر هرگز از آن عسل شربت نیاشامم و در روایتی آنکه فرمود سوگند خوردم که از آن عسل دیگر
نیاشامم ولیکن این سخن را با هیچکس مگوی آن زن قبول نمود اما وفا بقول خویش نکرد تا آن
دیگری گفت جبرئیل آمد و آیت آورد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات
ازواجک والله غفور رحیم تا آنجا که ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما الآیه پس حضرت
بدین سبب سوگند یاد کرد که یکماه از زنان عزلت کند و احادیث صحیحه در کتب معتبره دال
بر صحت این قول است سوم آنکه سید عالم صلی الله علیه وسلم در خانه حفصه بود وی باذن آن سرور
بدیدن پدر از خانه بیرون رفت حضرت فرستاد و کنیزک سریه خود ماریه قبطیه را بخلوت طلبید
و با وی صحبت داشت چون حفصه مراجعت نمود دید که در حجره او بسته لحظه توقف کرد
آن سرور در گشاد و بیرون آمد حفصه گریه آغاز کرد و با حضرت معاتبه نمود و در روایتی آنکه
گفت یا رسول الله در خانه من و در فراش من با کنیزکی صحبت میداری و در روایتی آنکه گفت از میان
زنان خویش این کار بنسبت بمن بجای آوردی پیغمبر صلی الله علیه وسلم گفت راضی نیستی که او را بر خود
حرام گردانم گفت هستم پس فرمود که او را بر خود حرام گردانیدم حفصه گفت چگونه حرام
میسازی بر خود چیزی را که خداوند تعالی بر تو حلال گردانیده فرمود بخدا سوگند که بوی نزدیکی

نکنم ولیکن این سخن نزد تو امانت باشد باید که با هیچ کس نگویی حفصه قبول نمود و چون حضرت بیرون
رفت دیواری که میان او و عایشه بود برداشت خویشتن را به عایشه واقف شد و یا مدتی حفصه
آن سخن را با وی بگفت و در روایتی آنکه حفصه بخانهٔ عایشه رفت و گفت بشارت باد ترا که حضرت
کنیزک قبطیه خود را بر خویشتن حرام ساخت و از وی خلاص گشتیم و چون عایشه با آن سرور
ملاقات نمود بر سبیل تعریض گفت یا رسول الله دوش نوبت من با کنیزک یعنی با ماریه صحبت
داشتی باقی روزها میان زنان تو سالم ماند پس جبرئیل آمد و آیات و الیسون تحریم آورد
چنانچه سابقا گذشت آن سرور با حفصه فرمود نگفته بودم که هیچ کس را خبر ندهی نگفتی روا
که آن سر را فاش کردی گفت ترا که خبر داد گفت خبر داد و فرمود خدا و ندا تا با ریلیبی مرا خبر داد
چنانچه آیهٔ کریمه وَاِذْ اَسَرَّ النَّبِیُّ اِلٰی بَعْضِ اَزْوَاجِهٖ حَدِیْثًا الایه از این معنی خبر میدهد پس
سوگند یاد کرد که یکماه از زنان هجرت نماید **چهارم** آنکه برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم هدیه
آورده بودند و در روایتی آنکه گوسفندی ذبح فرموده بود پس نصیبی برای هر یک از زنان خویش
بفرستاد زینب بنت جحش بخش خود را باز فرستاد حضرت مقداری بر آن افزود و بخانهٔ وی
روانه کرد انید زینب باز رد کرد عایشه گفت بتحقیق که خوار داشت ترا که هدیه ترا باز
گردانید آن سرور فرمود بخدا سوگند که شما نزد خداوند تعالی از آن خوارترید که خوار داشت
من توانید کرد پس سوگند یاد کرد که یکماه پیش زنان خویش نرود **فایده** جمع میان این
اقوال مختلفه بدین طریق حاصل شود که گوییم همهٔ این امور اسباب ایلا گشته چه مناسب حلم
و خلق آنحضرت آنست که جرایم متعدده از زوجات مطهرات وی بظهور آمده باشد
تا آن سرور مثل این تادیب در حق ایشان تجویز فرماید و اگر بجانب ترجیح روند قصهٔ عسل و قصهٔ
ماریه مرجح است زیرا که این هر دو قصه را وقوعات بسیار قریب است که فرمود اِنْ تَتُوْبَا اِلَی اللّٰهِ فَقَدْ
صَغَتْ قُلُوْبُكُمَا وَاِنْ تَظٰهَرَا عَلَیْهِ الایه در قصه ایلا نازل شد چه بصحت رسیده از ابن
عباس رضی الله عنهما که گفت میخواستم که از عمر رضی الله عنه چیزی پرسم یکسال در این اندیشه بودم
و از غایت هیبت وی نمی توانستم که سوال کنم تا در بعضی از اسفار فرصت یافتم از وی پرسیدم که
مراد از این دو زن که آیت وَاِنْ تَظٰهَرَا عَلَیْهِ فَاِنَّ اللّٰهَ هُوَ مَوْلٰىهُ در شان ایشان مذکور است گفت گفت
عایشه و حفصه و در این دو قصه تظاهر ایشان بغایت ظاهر است و از این دو قصه قصهٔ

شربت عسل اقوی و ارجح است زیرا که در صحیحین و غیرهما از کتب معتبره به ثبوت پیوسته
والله اعلم **فایدهٔ ثانیه** در صحیحین نیز وارد شده که صاحب عسل حفصه بود و در بعضی از
کتب احادیث و سیر هست که سوده بود و در بعضی دیگر هست که ام سلمه بود روایت سوده
و ام سلمه هر دو ضعیف است و قوت متفاوت با حدیث زینب و حفصه که در صحیحین مذکور است
ندارد و طریق جمع میان روایتین زینب و حفصه آنست که گوییم احتمال دارد که قصه
عسل دو نوبت تحقق گشته باشد یکبار در خانهٔ حفصه و چون گفتند که آن عسل صورت
دارد ترک کرد و دیگر از آن بازنشاسین بی آنکه تصریح بر تحریم نمود باشد و بعد از آن
بار دیگر در خانهٔ زینب بنت جحش آن سرور روی نمود و بنابر کید عایشه و حفصه
آنرا بر خود حرام کردانید باشد و اگر به ترجیح روییم آن روایت که زینب صاحب شربت عسل
بود مرجح است از آن حیثیت که روات آن اثبت و احفظ اند و ایضا آنچه بصحت رسیده
از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم دو گروه بودند من و سوده
و حفصه و صفیه یک جوق و زینب بنت جحش و ام سلمه و سایر زنان حضرت جوقی دیگر
موید قصه زینب است از آنجهت که زینب از جوق عایشه نبود و از وی غیرت نموده والله اعلم
علی آخلاف الاقوال حضرت از زنان اعتزال فرمود بعلیه که در غرفه مسجد داشت و خزینه
خانهٔ وی آن بود تشریف داد و غلامی سیاه رباح نام بر در غرفه نشاند که هیچ کس را بی اذن
پیش وی نگذارد و آوازه در مدینه افتاد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم زنان خود را طلاق داد عمر گوید
از یاران این خبر شنید بمسجد بی آمدم و صحابه را دیدم که گفت چون از زنان می
گشتم بمسجد نبوی شتافتم دیدم که جماعتی از اصحاب نزد منبر آن منعلی جناب نشسته بودند
و میگریستند ساعتی با ایشان بنشستم حزن و اندوه بر من استیلا یافت برخاستم و متوجه
آن غرفه شدم و با رباح گفتم برو و از آنحضرت برای من دستوری خواه وی در آمد و بعد
لحظه باز گشت و گفت برای تو دستوری خواستم هیچ جواب نفرمود آمدم و نزد یاران
بنشستم از اندوه دلم غالب شد برخاستم و با غلام گفتم از برای من طلب اذن کن رفت و باز
آمد و همان جواب آورد القصه سه نوبت اذن خواست و در آمدن میسر نشد و در روایتی
آنکه گفت در پایان آواز برداشتم و گفتم ای رباح دستوری خواه از برای من بدرستی که

گمان می برد که رسول الله صلی الله علیه و سلم این گمان شده که از برای حفصه آمده ام بخدا سوگند
که اگر فرماید بیمرا که گردن وی را بزن هر آینه که گردنش را بزنم این بگفتم و برگشتم ناگاه شنیدم که
رباح مرا میخواند و میگوید ای عمر بیا که دستوری یافتی پس در آمدم دیدم که تکیه بسته و پهلوی
خود را برهنه بر حصیر از لیف خرما نهاده که میان او و آن حصیر هیچ دیگر نبود و آن حصیر در
پهلوی مبارک او اثر کرده و تکیه بر وسادهٔ که از لیف خرما پر کرده بودند نموده بود سلام کردم
بروی و بیجان استاده گفتم یا رسول الله زنان خویش را طلاق داده فرمود نی گفتم الله اکبر
منقولست از ام سلمه که گفت در خانه خویش بودیم که آواز تکبیر عمر شنیدیم دانستیم که تکبیر
گفتن او با آواز بلند از آنجهت است که از حضرت آن سوال کرده و آن جواب شنیده بعد از آن
خبر بما رسید و در روایتی آنکه عمر گفت یا رسول الله در مسجد در آمدم و مسلمانان بغایت پریشان
و گریان دیدم زیرا که گمان آن داشتند که زنان خود را طلاق داده با بیرون روم و ایشان را خبر دهم
که گمان ایشان مطابق واقع نبود فرمود آری اگر میخواهی چنان کن آنگاه گفتم یا رسول الله دستوری
هست که برای استیناس خاطر مبارک سخنی چند بگویم تا منبسط گردی فرمود آری گفتم یا رسول الله
در مکه ما بر زنان خویش غالب بودیم و چون بمدینه آمدیم زنان مدینه بر شوهران خویش غلبه
داشتند زنان ما خوی زنان مدینه گرفتند و آن طریق را از ایشان آموختند عمر گوید حضرت
در این محل تبسمی فرمود روزی با زوجه خویش آواز بلند کرده و چیزی گفتم وی آن سخن را بمن باز گردانید
مرا از وی آن حرکت بغایت منکر نمود زن گفت چرا از این مراجعت من بد می بری و حال آنکه
زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بروایتی حفصه دختر تو سخن آنحضرت را باز میگردانند و گاه هست که
یکی از ایشان از وی هجرت مینماید و بخشم میبود تا شب گفتم ناامید و زیان کار باد حفصه بلکه
از آنها که این فعل ناپسندیده از ایشان صادر شد و بر فور بر وی خواهد بود آمدم و از وی تحقیق کردم
که سخنی چنین شنیدم آیا مطابق واقع هست یا نی گفت آری گفتم نصیحت کردم و گفتم
تو ایمنی از آنکه خداوند تعالی غضب کند از برای غضب رسول خویش و تو هلاک شوی زنهار
که از وی چیزی بسیار نطلبی و سخن را بوی باز نگردانی و هجران از وی نورزی و هرچه میخواهی
از من طلب کنی و باید که از محبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم با عایشه در غرور نیفتی و خود را با وی قیاس
نکنی عمر گوید حضرت در این محل تبسمی دیگر فرمود و در روایتی آنکه گفت بعد از آن بنزد ام سلمه رفتم

بجهة قرابتی که با وی داشتم و با وی نیز نصیحت آغاز کردم گفت ای عمر عجب می آید مرا از تو که
در همه کار مداخله کردی تا بجایی رسید که میخواهی که میان پیغمبر و زنان وی نیز دخل کنی در این محل
تبسمی دیگر فرمود همچنین حکایتها می گفتم و ندیمی میکردم چندانکه آثار غضب در بشرهٔ مبارکش
نماند و خندان شد چنانکه دندان نورانی وی نمود بعد از آن بنشستم و چشم می آوردم
و می بردم در خانهٔ وی چیزی ندیدم غیر از مقداری جو قریب بصاعی و مثل آن قرظ در گوشه
نهاده و پوستی چند دباغت ناکرده که آویخته بود پس چشمان من بگریه مبادرت نمود گفت ای پسر
خطاب چرا میگریی گفتم یا رسول الله چون نگریم و حال آنکه این حصیر را می بینم در پهلوی تو اثر کرده
و این خزینه خانهٔ تست نمی بینم در آن الا آنچه می بینم و قیصر و کسری و بروایتی اهل فارس و روم
در عیش و نعمت و ثمار و انهار اند با وجود کفر و تو رسول خدا و برگزیدهٔ وی دعا کن تا حق تعالی
بر امت تو عیش را گشاده گرداند چنانکه بر ایشان گشاده کرده پس حضرت از آن تکیه که کرده
بود راست بنشست و فرمود ای پسر خطاب تو هنوز در این مرتبه بدرستی که ایشان یعنی فارس
و روم قومی اند که طیبات ایشان را عاجلا و نقدا در این جهان بایشان داده اند یعنی دنیا
بایشان اولی است و آخرت برای ماست و گویا آن نور حدیقه الایه نور حدیقة المعارف
و الانهار سر الخلایق الی ذروة الحقایق منقذ الطالبین عن مضایق العلایق و العوایق
آن صاحب کمال فرخنده مقال متع الله تعالی ظلال ارشاده فی العزة لاقبال لاجل ما نیل لاکمال
برای این مقام و این حال در حلق جان فقرا بی نوا ریخته که
بساط زرکش شاهی چه نقش ما دارد ٭ تن برهنهٔ ما نقش بوریا دارد
بکش ز نطع اسلاکین عطا جی ٭ ز کرد البش خورشید متکا دارد
بعد احیای الدهر غرامش ٭ که زخم سیل ادبار در قفا دارد
بسلک سره و آسوده زنده که ٭ به تاج کران سلطنت بادشا دارد
حضور دل که ما ز سلک و مال جست و نیافت ٭ بگنج مسکنت و بحیت خود کدا دارد
کسی که بر محل همتش بود دو منش ٭ بلند عیار چه حاجت بکیمیا دارد
برشته بازد هما به و کون را او هنوز ٭ ز نقش چشم خیال سیر بیشتا دارد
و در روایتی آنکه فرمود راضی نیستی که دنیا ایشان را باشد و آخرت
ما را یعنی کسی که ناظر نعیم سرمدی و عیش اخروی باشد چگونه از عیش و نعمت و عیش دنیوی
فانی که بحقیقت لهو و لعب است ذوق چنانچه آیت کریمه وَمَا هٰذِهِ الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا اِلَّا لَهْوٌ وَّلَعِبٌ
وَاِنَّ الدَّارَ الْاٰخِرَةَ لَهِیَ الْحَیَوَانُ لَوْ كَانُوْا یَعْلَمُوْنَ از این معنی خبر میدهد

آنکه خو کرد ملت پا شادی منی · این خوشی را کی پسندد خواجه هی · انبیا زان زین خوشی بیرون شدند
که سرشته آن خوشی بس مرد بند · زانکه جان شان آن خوشی را دیده بود · این خوشیها پیششان بازی نمود
هر که با نور حقیقی در نمود · کی شود قانع بتاریکی وجود · وانکه در جوع او طعام الله خورد
کی زنان و شوی با حسرت برد · باب زن کی چون گشت یار · مرده را چون در کشد اندر کنار
آن جهان چون ذره ذره زنده اند · نکته دانند و سخن گوینده اند · در جهان مرده شان آرام نیست
کاین علف جز لایق انعام نیست · هر که را گلشن بود بزم و وطن · کی خورد او باده اندر گولخن
جای روح پاک علیین بود · کرم باشد کش وطن سرگین بود · بهر مخمور خدا جام طهور
بهر این مرغان کور این آب شور · عمر گوید بعذر خواهی در آمدم و گفتم یا رسول الله علیک
آمرزش نمای برای من و در روایتی آنکه گفتم رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد صلی الله علیه وسلم
رسولا و چون از غرفه پایین آمدم بر در مسجد آواز دادم که گفتم حضرت زنان خود را طلاق نداده
است پس یکماه از زنان هجرت نمود، در آن غرفه نشسته بود و آن ماه بیست و نه روز تمام شد
و چون از آن غرفه بیرون آمد اول بخانه عایشه صدیقه رفت عایشه آن سرور را استقبال
نمود، گفت یا رسول الله سوگند خورده که یکماه پیش ما نیایی و حال آنکه من شمرده ام بیست
و نه روز بیش نگذشته پس فرمود که ماه می باشد که بیست و نه روز تکمیل می‌یابد و این
ماه از آنجملات عایشه رضی الله عنها گوید آیه تخییر نازل شده بود یعنی که یا ایها النبی
قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا وزینتها فتعالین امتعکن واسرحکن سراحا
جمیلا وان کنتن تردن الله ورسوله والدار الاخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا
عظیما و بصحبت رسیدن که حضرت فرمود ای عایشه امری بر تو عرض میکنم و میخواهم که زود جواب
نگویی تا با مادر و پدر خویش مشورت نمایی عایشه گفت چیست آن گفت حق تعالی مرا امر فرموده
که با زنان خویش بگوی که اگر زندگانی دنیا و زینت میخواهید بیایید تا مهر شما را بدهم و از شما رخصت
نیکو جدا شوم و اگر خدا و رسول و سرای آخرت را میخواهید پس بدرستی که خداوند تعالی
آماده کرده است از برای زنان نیکوکار مزدی بغایت عظیم عایشه گوید گفتم یا رسول الله در باب
تو با پدر و مادر مشورت نمایم یعنی صح درکار رخصت حاجت استشارت نیست بلکه من اختیار
خدا و رسولرا میکنم و از تو یک درخواست دارم که هیچ یک از زنان خود را خبر دار نکنی از آنچه

هیچ

من اختیار کردم فرمود هیچ زن از زنان من نپرسد که عایشه چه اختیار کرد الا آنکه من وی
خبردار کردم زیرا که ان الله لم یبعثنی معنتا ولا متعنتا ولکن بعثنی معلما میسرا و درین سال حج فاطمه
واقع شد آورده اند که قریب به سه سال پیش ازین تاریخ زنی از غامد سبیعه نام آمد پیش پیغمبر
صلی الله علیه وسلم و اعتراف نمود بزنا و گفت یا رسول الله مرا از گناه پاک ساز یعنی اجرای حد
شرع کن بر من حضرت فرمود بازگرد و از خداوند تعالی آمرزش خواه و بدرگاه او توبه و انابت
نمای گفت یا رسول الله میخواهی که مرا باز گردانی چنانکه ماعز بن مالک را باز گردانیدی بدرستی
که وی آبستن است از زنا فرمود تو آبستنی از زنا گفت آری آن سرور فرمود صبر کن تا وضع
حمل کنی و یرا بمردی از انصار سپردند که کفالت وی میکرد تا زمانی که فرزند از وی متولد شد آن
انصاری آمد و گفت یا رسول الله آن زن غامدیه وضع حمل نمود فرمود که این هنگام نتوان
که او را سنگسار کنیم و فرزند او را صغیر بگذاریم که هیچ کس نباشد که وی را شیر دهد آن
زن چون فرزند خود را از شیر باز کرد پاره نانی در دست فرزند خود نهاد بمجلس حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم آورد و گفت یا رسول الله فرزند را از شیر باز کردم و طعام خورد
پس کودک و یرا بمردی از مسلمانان سپرد و فرمود تا گوی محاذی سینه آن زن برای وی
کندند و ویرا در آن گودی درآوردند و مردم را امر کرد تا سنگسارش کردند خالد بن الولید
از پیش روی وی درآمد و سنگی بر سر وی زد قطره خون بر روی خالد جست خالد ویرا دشنام
داد حضرت فرمود ای خالد بنده مکن بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که توبه کرد که اگر
مثقال چنین آن توبه کند هر آینه که آمرزیده شود آنگاه فرمود تا ویرا بیرون آوردند و نماز
بروی گذاردند و مدفون ساختند و درین سال غزوه تبوک واقع شد و آن آخرین
غزوات رسول بود صلی الله علیه وسلم ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که باعث بر غزوه
تبوک آن بود که درین سال قافله از شام آمدند و روغن زیت و آرد سفید از آنجا بمدینه
آوردند و با اهل مدینه گفتند پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل لخم و جذام
و عامله و غسان و غیرهم از متنصره عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارند
و مقدمه آن لشکر به بلقا رسیده و در روایتی آنکه نصاری عرب به هرقل نوشتند که این مرد
که دعوی نبوت میکرد هلاک شده و قحطی و تنگی در میان اصحاب وی افتاده و اموال

چند

ایشان ناچیز گشته و مملکت او را بسهولت بدست می‌توان آورد پس مردی از عظماء روم را قباد نام
با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید و در روایتی آنکه یهود
گفتند ای ابو القاسم اگر راست میگویی که پیغمبری بشام رو زیرا که ارض محشر و زمین انبیاست
علی اختلاف الروایات پس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یاران را فرمود تا کار سازی نمایند
که بحرب روم بروند و با طراف و قبایل که شرف اسلام دریافته بودند فرستاد که متهیی گردند
و با آنحضرت ملحق شوند و دستور آن سرور چنان بود که هر غزوه که توجه نمودی توریه
فرمودی و بتصریح نگفتی که بکجا میرود تا دشمن آگاه نگردد الا در غزوه تبوک که بجهت مسافت
بعید و شدت گرما و کثرت دشمن و قلت زاد و وقوع جدب و قحط تصریح نمود تا مردم
بملاحظه این امور نمود ساختگی تمام بجا آرند و هذا این لشکر را جیش العسرة نام شد چون
که اهل تفاسیر و سیر و تواریخ چنین آورده اند که عسرت در آن لشکر بمرتبه بود که هر ده
تن را از فقراء اصحاب یک شتر بیش نبود که بنوبت سواری میکردند و اکثر اهل لشکر خرماهای
بسته خوردند و جو بوجه زده و چربی بوی گرفته میخوردند و آب در آن سفر چنان دشوار
بود که با وجود قلت مراکب شتر میکشتند و بر رطوبات جاف و امعا آن اکتفا میکردند
و اتربی ساختند و مردم بغایت کارع بودند در بیرون رفتن از مدینه چه وقت رسیدن میوه‌ها
ایشان بود میخواستند که در سایه‌ها اشجار باشند و از ثمار محظوظ شوند و آیه کریمه یا ایها
الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا
من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل در آن باب نازل شد و آنحضرت پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمود نیست دنیا در جنب آخرت مگر چندانکه یکی از شما این انگشت خود را
در دریا فرو برد و بیرون آرد پس باید که ببیند که چه مقدار از تری دریا با انگشت وی رسیده
و اشارت به سبابه خویش فرمود و مرویست از ابو عثمان نهدی که گفت با ابو هریره گفتم که شنیدم
از برادران خود در بصره که تو گفته که شنیده ام از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که میفرمود ان الله یجزی
بالحسنة الف الف حسنة ابو هریره گفت بلکه من شنیده ام از آنحضرت که میفرمود ان الله یجزی
بالحسنة الفی الف حسنة و بعد از آن این آیه را بخواند که فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة
الا قلیل بیت سوی دریا عزم کن زین آب کش · بحر جو و ترک این گرداب کش · مال دنیا دام

مرغان ضعیف دام مرغان شریف · مال و زر سر را بود همچون کلاه · کل بود کز زلف سازد پناه
آنکه زلف و جعد رعنا باشدش · چون کلاهش رفت خوشتر آیدش · آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
یاران را بر بیرون رفتن و تصدق و انفاق و اعانه در تجهیز لشکر و جهاد در راه خدا
تعالی تحریض نمود پس یاران هر کس بمقدار همت و وقوع خود در کار سازی آن لشکر امداد
بذل اموال کردند نقلست که عثمان بن عفان رضی الله عنه در آن ولا تجهیز قافله میکرد که بجانب
شام فرستد آنرا ترک نمود و نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله این دویست شتر با کجاوه
با اقتاب و احلاس آن و دویست اوقیه نقره بستان و در کار سازی این لشکر صرف نما
آن سرور فرمود لا یضر عثمان ما عمل بعد هذا و در روایتی آنکه سیصد شتر با کجاوه جهاز
بسته بداد و هزار مثقال طلا آورد و در نظر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بریخت فرمود اللهم
ارض عن عثمان فانی عنه راض و در روایتی آنکه لشکر اسلام در غزوه تبوک سی هزار بود و
دو ثلث آن لشکر را عثمان تجهیز نمود لاجرم راوی حدیث من جهز جیش العسرة فله الجنة
فجهزها عثمان و مرویست از فاروق اصحاب عمر خطاب که گفت چون در تجهیز لشکر تبوک
آن مقدار تحریص از رسول مشاهده کردم در آن روز مالدار بودم با خود گفتم اگر روزی
بر ابوبکر سبقت خواهم گرفت امروز است نصف مال خود را نزد رسول صلی الله علیه وسلم بردم
تا در آن لشکر صرف نماید حضرت پرسید که برای اهل و عیال چه گذاشته گفتم مثل مقدار
برای ایشان ذخیره کرده ام آنگاه ابوبکر آمد و هر چه داشت تمام آورد فرمود چه گذاشته
برای اهل و عیال گفت الله و رسوله عمر گوید گفتم در هیچ چیز هرگز بر تو پیشی نتوانستم گرفت
ای ابوبکر و گویند روزی صدیق نزد حضرت آمد و صدقه آورد تا در راه خداوند تعالی
صرف نماید و اخفا آن کرد و گفت یا رسول الله هذه صدقتی ولله تعالی عندی معاد بعد از آن
عمر خطاب آمد و صدقه آورد و اظهار کرد و گفت یا رسول الله هذه صدقتی ولی عند الله
معاد آن سرور فرمود یا عمر وترت قوسک بغیر وتر ما بین صدقتیکما کما بین کلمتیکما
نقلست که عبد الرحمن بن عوف چهل اوقیه طلا آورد و در روایتی چهار هزار درهم و گفت مرا هشت
هزار درهم بود نصف آن را بقرض به پروردگار خویش دادم و نصف دیگر را برای عیال نگاه داشتم
حضرت فرمود خدای تعالی برکت کناد در آنچه دادی و در آنچه نگاه داشتی راوی گوید پس کشایش

آن

آن سرور حق تعالی در اموال او چندان برکت کرد که چون از دنیا رفت سایر ورثه او با تماضر که
یک زن او بود از چهار زن او در مرض موت مطلقه شده بود و عده او منقضی گشته از ربع ثمن
که حصه وی میشد بر مبلغ هشتاد هزار درهم و بروایتی هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند
و گویند که هر یک از عباس بن عبد المطلب و طلحة بن عبید الله و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه
مبلغی از مال آوردند و عاصم بن عدی انصاری صد وسق خرما در تجهیز آن لشکر انفاق نمود
و ابو عقیل انصاری نصف صاعی خرما آورد و در روایتی آنکه یک صاع آورد و گفت امشب تا صبح
بجهت مردم بریسمان آب کشیده ام و دو صاع خرما باجرت من داده اند یکی از برای عیال گذاشته
و دیگری را آورده ام حضرت فرمود تا آن صاع را بر بالای دیگر صدقات نثر کردند منافقان
بنیاد لمز و عیب کردند و گفتند عبد الرحمن و عاصم آن مال بسیار نداده اند الا از برای خودنمایی و ریا
و خدا و رسول بی نیازند از صاع ابو عقیل ولکن او میخواهد که خود را یاد دهد تا از صدقات چیزی بیابد
این آیه نازل شد که الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات والذین لا یجدون
الا جهدهم فیسخرون منهم سخر الله منهم ولهم عذاب الیم وجمعی از زنان مسلمات بعضی از
زیورها خود می فرستادند تا در تجهیز آن لشکر صرف نمایند و حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم آن اموال را بارباب حاجات و مستحقان میداد که ساختگی خود میکردند و می گفت
نعلین بسیار با خود بردارید زیرا که مرد مادام که نعلین پوشیده در حکم سوار است و چند
نفر از صلحاء اصحاب بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و اسامی ایشان اینست سالم بن عمیر
و علبة بن زید و ابو لیلی عبد الرحمن بن کعب مازنی و عمرو بن عنمه و سلمة بن صخر و عرباض بن
ساریه و عبد الله بن مغفل و بروایتی معقل بن یسار و بروایتی عبد الرحمن و بروایتی
عمرو بن الحمام بن الجموح و بروایتی صخر بن خنسا و گفتند یا رسول الله ما پیاده مانده ایم
و مرکب نداریم ما را مرکب بده تا بر آن سوار شویم و بغزو رویم حضرت فرمود نمی یابم چیزی که
شما را بر آن سوار کنم پس از مجلس آن سرور گریان بیرون رفتند و باین سبب بجماعه ملقب گشتند یعنی
بکائین چنانچه آیه کریمه ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم علیه تولوا
و اعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون از حقیقت حال ایشان خبر میدهد و چون
ابن یامین بن عمیر بن کعب نضری با بو لیلی و ابن مغفل رسید و ایشان تا آن حال بدیدستی

بنای مرکوب بهر دو دو صاع خرما بهر یک جمعه تعاده بداد و عباس بن عبد المطلب دو تن
دیگر و عثمان بن عفان سه شخص دیگر را مرکب و ما یحتاج مهیا داشت و گویند علبة بن زید
آن کسی است که تصدق بعرض خود کرد و آن چنان بود که رسول صلی الله علیه وسلم امر میفرمود
بصدقه و یاران صدقات می آوردند علبه گفت یا رسول الله خداوند تعالی از بندگان خود
صدقه میخواهد و من مالی ندارم که در راه رضای وی صرف نمایم ولکن عرض خود را بر مردم
حلال ساختم فرمود قد قبل الله صدقتک و بصحت رسیده از ابو موسی اشعری که گفت
اصحاب من یعنی رفقه اشعریین مرا بنزد رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند و مرکب طلبیدند
فرمود والله ما احملکم علی شیء بخدا سوگند که سوار نسازم شما را بر چیزی ابو موسی گوید
وقتی پیش وی رفتم که در غضب بود و من نمی دانستم پس اندوهناک بازگشتم از جهت منع
آنحضرت و از خوف آنکه مبادا بر من قهر کرده باشد آمدم و صورت واقعه را با یاران خود
باز نمودم بعد از لحظه حضرت از عقب من فرستاد بنزد وی رفتم فرمود بگیر این شش شتر را
و ببر بیاران خود تا سوار شوند شترانرا آوردم و بیاران دادم و بذمه خویش چند نفر از آن
قوم بمجلس آن سرور بردم تا معلوم کردند که اول منع نمود و آخر انعام فرمود و در روایتی آنکه
گفتم یا رسول الله قسم یاد کردی که مرکب بما ندهی چگونه است که اکنون عنایت میفرمایی فرمود
حق تعالی شما را سوار گردانید و مرا امر کرد که چون سوگند خورم که کاری نکنم و بینم
که خیر در کردن آن کار است سوگند را بشکنم و کفارت دهم منقولست که هشتاد و دو و بروایتی
سی و نه نفر از اهل نفاق بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمدند و عذرها میگفتند تا ایشانرا در تخلف
از آن غزوه دستوری دهد و گویند طایفه معذرین از بنی اسد و غطفان بودند که آمدند
بنزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم و گفتند ما را عیال بسیار است و فقر غالب ساز و برای ما
در تخلف از این غزوه و گویند رهط عامر بن الطفیل بودند که گفتند اگر همراه تو آییم با تو
اعراب طی اهالی و مواشی ما را غارت خواهند کرد حضرت فرمود زود باشد که خداوند تعالی
مرا از شما بی نیاز گرداند این آیه در شان ایشان نازل شد که وجاء المعذرون من الاعراب لیؤذن
لهم وقعد الذین کذبوا الله ورسوله سیصیب الذین کفروا منهم عذاب الیم و جماعتی از منافقان
بی آنکه عذری گویند تخلف نمودند و بآن اکتفا نکرده مردم را از رفتن منع میکردند و از شدت

۲۴۶

حرارت هوا تخویف و تنفیر مینمودند چنانچه آیه کریمه فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله
وکرهوا ان یجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله وقالوا لا تنفروا فی الحر قل نار جهنم
اشد حرا لو کانوا یفقهون شرح حال آن طایفه بیان میکند آورده اند که سید عالم
صلی الله علیه وسلم در آن ایام که کار و ساز لشکر تبوک میفرمود جد بن قیس را گفت که هیچ رغبت
میداری در غزو بنی الاصفر جواب داد که یا رسول الله مرا دستوری ده تا در مدینه باشم چه
که قوم من میدانند که مشعوفم بزنان خوف آن دارم که چون زنان بنی الاصفر را ببینم
صبر از ایشان نتوانم نمود و در فتنه افتم فرمود اذن دادم ترا و از وی اعراض نمود حق تعالی
در شان او آیت فرستاد که ومنهم من یقول ائذن لی ولا تفتنی الا فی الفتنة سقطوا
وان جهنم لمحیطة بالکافرین و گویند این جد بن قیس از قبیله بنی سلمه بود چون رسول صلی الله
علیه وسلم بمدینه تشریف آورد از بنو سلمه پرسید که سید و پیشوای شما کیست گفتند جد بن
قیس ولکن منسوبست به بخل فرمود وای داء ادوأ من البخل سید شما عمرو بن الجموح
و در روایتی آنکه فرمود سید شما آن جوان سفید جعد موی بشر بن البراء بن معرور باشد
پس بواسطه بخل از سیادت و سروری محروم شد بیت لب ببند و کف پر زر بر گشا
بخل تن بگذار و پیش آور سخا این سخا شاخیست از باغ بهشت وای او کز کف چنین شاخی بهشت
می برد شاخ سخا ای خوب کیش مر ترا بالا کشان تا اصل خویش ترک لذتها و شهوتها سخاست
هر که در شهوت فرو شد بر نخاست گر نماند از جود در دست تو مال کی کند فضل الهت پایمال
نقلست که طایفه از منافقان مدینه در خانه سویلم یهودی جمع شدند و مردم را از آن
غزوه باز میداشتند و منکرات میگفتند آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسید طلحة بن
عبید الله را با گروهی از اصحاب فرستاد تا آن جمع را متفرق ساخت و تادیب نمود
که جلاس بن سوید بن صامت با پسر زن خود مصعب نام و بروایتی عمیر بن سعید که یتیم و
در تربیت وی بود از جانب قبا بر درازگوش سوار می آمد و در آن حال برای تنفیر مردم
از رفتن بلشکر تبوک گفت اگر آنچه محمد آورده حق بودی ما از این درازگوشان که بر آن سواریم
بدتر باشیم مصعب گفت ای دشمن خدا بخدا سوگند که رسول را صلی الله علیه وسلم از این سخن
که گفتی خبردار گردانم و در روایتی آنکه گفت ای جلاس تو دوست ترین و عزیزترین مردم بودی

تو دمی

تو در من والله که سخنی گفتی که اگر آنرا باز گویم ترا فضیحت سازد و اگر پنهان دارم هلاک شوم
و یکی از این دو بر من آسانترست از دیگری آمد بنزد حضرت و سخنی که از جلاس شنیده بود عرض رسانید
و گفت یا رسول الله اگر مرا خوف آن نبودی که در کار وی شریک شوم و در قرآن نازل شود یا بلایی
بمن رسد ترا اخبار نمیکردم پس حضرت جلاس را طلب فرمود و گفت آنچه مصعب از تو نقل
میکند در شان من گفته وی سوگند یاد کرد که نگفته ام مصعب حاضر بود گفت یا رب خدایا
بر رسول خویش چیزی نازل گردان که صدق سخن من از آن معلوم شود حق تعالی آیه فرستاد
یحلفون بالله ما قالوا ولقد قالوا کلمة الکفر وکفروا بعد اسلامهم وهموا بما لم ینالوا وما نقموا
الا ان اغناهم الله ورسوله من فضله فان یتوبوا یک خیرا لهم جلاس چون شنید
گفت بخدا و تعالی توبه بر من عرض میکند پس اعتراف نمود بآنکه گفته و توبه نیکو بجا آورد
و آن چیزی که با مصعب بتقدیم میرسانید ترک نکرد و آنرا علامت قبول توبه وی میدانستند
نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود تا در ظاهر مدینه در ثنیة الوداع لشکر
جمع شوند و ابو بکر صدیق را امیر لشکرگاه ساخت تا امامت اهل عسکر بجای آورد و عبد الله
بن ابی سلول منافق با قوم خویش بیرون رفت و در مقابل ذباب فرود آمد و بصحت رسیده
که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم عزم بیرون رفتن کرد علی بن ابی طالب را کرم الله وجهه در اهل
خود خلیفه گردانید علی بعرض رسانید که در هیچ غزوه تخلف ننموده ام چگونه است که این نوبت
مرا میگذاری فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی
یعنی ای علی راضی نیستی که ترا نسبت بمن بمنزله هارون نسبت بموسی لکن فرق اینست که هرون
بعد از موسی مرتبه نبوت یافت و بعد از من هیچ کس را مرتبه نبوت نخواهد بود پس از توجهات
ملاطفات خویش فرمود علی را بر شما خلیفه گردانیدم باید که سخن وی را بشنوید و فرمان
برداری وی بجا آرید و در روایتی آنکه چون علی را در مدینه گذاشت و بیرون رفت منافقان
گفتند علی را بجهت آن گذاشت که او را با خود بردن گران میداشت و نمیخواست که وی همراه
باشد و این سخن چون بسمع علی رسید سلاح بر خود راست کرد و از عقب حضرت بیرون رفت
و در جرف باو رسید و گفت یا رسول الله چنین در افواه مردم افتاده اگر مرا با خود نبری
تا مظنه ایشان بر طرف شود حضرت فرمود مردم دروغ گفتند من ترا از برای آن گذاشتم

۲۴۵

تا خلیفه من باشی در اهل من و در اهل خود یعنی فاطمه و تعهد احوال ایشان نمایی این منزلک
من تبه هرون را است راضی نیستی القصه محمد بن مسلمه را بروایتی صح و بروایتی سباع بن عرفطه
و بروایتی ابو رهم غفاری و بروایتی علی بن ابو طالب را در مدینه خلیفه ساخت و خود مبارک
بیرون رفت و در ثنیة الوداع عقد الویه و رایات فرمود، و علم اعظم با بوبکر صدیق و دوی
به زبیر بن العوام و لوا اوس با سید بن حضیر و لوا خزرج با بو دجانه داد و گویند که
از انصار هر را فرمود تا لوایی و رایات کنند و لوا بنی مالک بن النجار را عمارة بن حزم داده
بود بعد از آن از وی باز گرفت و بزید بن ثابت داد عماره گفت یا رسول الله از من بغضبی شنیده
فرمود نی بخدا سوگند ولکن حق تقدیم اهل قرآن راست و زید قرآن بیش از تو فرا گرفته
و قرآن تقدیم کنند تحملات و اگرچه بنده سیاه و گوش بریده باشد و گویند در آن منزل
عرض لشکر فرمود سی هزار و بروایتی هفتاد هزار و بروایتی چهل هزار مرد جمع شده بودند
که از آن جمله ده هزار اسب سوار بودند و دوازده هزار شتر در آن لشکر بود پس خالد بن الولید را
بر مقدمه و طلحة بن عبید الله بر میمنه و عبد الرحمن بن عوف را بر میسره امیر کردانید
و چون از آن موضع یا از موضع جرف کوچ کردند عبد الله بن ابی سلول منافق با خواص خویش
تخلف نمود، باز گشت و گفت مرا با حرب بنو الاصفر کار نیست و اینها می پندارند که جنگ
روم رفتن آسان است والله که می بینم که این جمع را عن قریب مسلسل و مغلول باطراف
مملکت خواهند ساخت خبر تخلف وی با حضرت رسانیدند فرمود اگر خیری در وی بودی
تنها نبودی بتو رسیدی اکنون که از شر او خلاص شدید و جمعی دیگر از منافقان بطمع غنیمت
همراه شدند و بعضی از آثار نفاق ایشان بظهور می آمد و تخویف و تشنیع مسلمانان
میکردند و سخنان ناسزا می گفتند و در راه شدن و در رفتن و باز گشتن قضایای کلیه روی
نمود و معجزات ظاهر و خوارق عادات باهر از سید دنیا و آخرت بظهور می آمد از آنجمله
یکی آنکه ودیعة بن ثابت با طایفه از اهل نفاق پیش پیش آنحضرت میرفتند و می گفتند
به بینید این مرد را یعنی محمد را که میخواهد قصور و حصون شام را فتح نماید هیهات
هیهات مردی از قبیله اشجع حلیف بنی سلمه در آن میان بود نام وی مخشن بن حمیر گفت
بخدا سوگند که دوست میدارم که در مقابله این سخن هر یکی از ما را صد تازیانه بزنند و در شان

تا قرآن نازل شود سید عالم صلی الله علیه وسلم بنور نبوت بر ظلمات احوال و قبح اقوال آن منافقان
اطلاع یافت با عمار یاسر گفت آن قوم را دریاب که سوختند و از ایشان استفسار نمای
که حال یکدیگر چه می گفتید اگر منکر شوند بگو چنین و چنین گفتید عمار برفت و آن پیغام رسانید
آمدند به پیش رسول صلی الله علیه وسلم و اعتذار نمودند و ودیعة بن ثابت گفت سخن بر سبیل بازی
میگفتیم حق تعالی آیه فرستاد که ولئن سألتهم لیقولن انما کنا نخوض و نلعب قل أبالله وآیاته ورسوله
کنتم تستهزؤون لا تعتذروا قد کفرتم بعد ایمانکم ان نعف عن طائفة منکم نعذب طائفة
بانهم کانوا مجرمین مخشن حمیر از آن طایفه بود که خدا و تعالی از ایشان عفو فرمود از بروی که
خویش در خواست که فی سبیل الله شهید کرد و مکان قبر او معلوم نباشد پس در روز یمامه
وی را شهید ساختند و اثری از وی پیدا نشد **دیگر** آنکه چون بوادی القری رسیدند
پیغمبر صلی الله علیه وسلم با جمعی از اصحاب که ملازم سید احباب بودند بر حدیقه زنی بر عبور واقع
شد حضرت فرمود این حدیقه را خرص کنید هر کس از یاران چیزی گفت و آن سرور نیز خرص نمود
و با آن زن گفت خرص هر یک را نیکو ضبط کن در وقت مراجعت از آن زن تفتیش نمودند همان
مقدار که آنحضرت خرص کرده بود بی کم و بیش آمده بود و گویند در منزل وادی القری بنو عذره
مهمانی برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم هریسه فرستادند آن سرور از آن تناول فرموده و چهل وسق خرما
باز آن خدمتکاری از اموال وادی القری بآن قوم هر سال انعام نمود صاحب تلخیص المعانی
چنین آورده که زنی از زنان وادی القری می گفت که این انعام که محمد در حق آن قوم فرموده بهتر است
ایشان را از میراث پدران ایشان زیرا که این جاری خواهد بود بر ایشان تا روز قیامت و آن زن واقدی
نقل کرده که آن عار نقدا تا غایت هیچ کس از ایشان باز نبسته **دیگر** آنکه چون بحجر رسیدند
فرمود از آب این موضع میاشامید و وضو مسازید و اگر خمیری باین آب کرده باشید آنرا خمیر
مخورید و پیش ستوران نهید و زانوهای شتران را نیکو بندید و باید که امشب هیچ کس از خیمه خود بیرون
نیاید الا آنکه مصاحبی با وی بوده همه مردم باین دستور عمل نمودند مگر دو مرد از بنی ساعده یکی
برای قضاء حاجت تنها بیرون آمده بود و وی را اختناق گرفت و دیگری بطلب شتر گم شده بیرون
آمده باد وی را بر زد خبر بآنحضرت رسانیدند فرمود که من نهی کرده بودم چرا سخن نشنیدید بخناق
گرفته را بنزد آن سرور در آوردند دعا بر وی خواند و شفا یافت و آن مرد دیگر را باد بکوه طی انداخت

بود اهل طی او را بعد از وصول آنحضرت بمدینه بتحفه آوردند **دیگر** آنکه بصحت رسیده
که چون رسول صلی الله علیه وسلم بدیار حجر در می آمد ردا مبارک بر سر و روی خود پوشید و شتر
تیز براند و فرمود در میایید در مساکن جماعتی که ظلم کردند الا بهیچ حال تا آنکه الا که بر حال
که گریان باشید که مبادا برسد بشما آنچه با ایشان رسید یعنی از عذاب و چون امداد کردند
آب با ایشان نبود شکایت نزد رسالت مآب آوردند تا وی گوید رسول خدا صلی الله
علیه وسلم دیدیم که رو بقبله آورد و دعا فرمود و بخدا سوگند که در آسمان هیچ ابر نبود فی الحال
ابری از آسمان پیدا شد و در هم پیوست و باران بارید چندانکه مردمان سیراب گشتند
و آب برداشتند و آن سرور از غایت فرح تکبیر گفت و هم در زمان ابر بشکافت و آفتاب
ظاهر شد و آن سرور فرمود گواهی میدهم که من پیغمبر خدایم و گویند مسلمانان با مردی از
مشهوران اهل نفاق گفتند تا اکنون هیچ عذر نماند بیا و مسلمان شو منافق گفت اتفاقا
ابری در گذار بود و بارانی بارید **دیگر** آنکه در بعضی از منازل شتر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم گم شد اصحاب بطلب آن بهر طرف روان شدند عماره بن حزم که یکی از اهل عقبه و اهل
بدر بود پیش آنحضرت نشسته بود و در منزل وی منافقی بود از یهود بنی قینقاع که او را زید
بن اللصیت گفتندی در این حین که عماره پیش آن سرور بود و وی در منزل عماره گفت نه محمد
می پندارد که من پیغمبرم و شما را از آسمان خبر میدهد چونست که نمیداند شتر وی کجاست
سید عالم صلی الله علیه وسلم بنور نبوت فی الحال معلوم فرمود با عماره گفت مردی حالی این سخن
چنین گفت بخدا سوگند که من نمیدانم مگر چیزی که خداوند تعالی مرا بآنچیز دانا گردانیده
اکنون حق تعالی مرا دلالت کرد که شتر من کجاست بروید بفلان وادی که شتر من در آنجاست
مهار وی در درختی آغشته شده آنرا خلاص نمائید و بیارید بموجب فرموده او شتر را چنانچه
حضرت فرموده بود دیدند و بیاوردند عماره بمنزل خود بازگشت و با اهل منزل که در مجلس نبوی
گذشته بود باز راند یکی از اهل منزل او گفت پیشتر از آنکه تو بمنزل آئی زید بن اللصیت
تکلم باین کلام نمود پس عماره برجست و برگردن آن منافق زد و گفت ای بندگان خدا در منزل
من داهیه عظیم و شری بغایت بزرگ بود و من نمیدانستم و زید را از منزل خود بیرون کرد
و دیگر با او مصاحبت ننمود و از محمد بن اسحق منقولست که وی گفته بعضی از مردمان برآنند

گزید

رفتند

گزید مذکور بعد از آن توبه کرد و مسلمان گشت و بعضی دیگر گویند همیشه متهم بود بنفاق
تا زمانی که بمرد **دیگر** آنکه شبی در اثنای مراجعت عقبه پیش آمد حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم منادی را فرمود تا ندا کرد که هیچکس براه عقبه بالا نرود تا زمانی که رسول خدا صلی الله از عقبه
بگذرد پس آن سرور با حذیفه بن الیمان و عمار بن یاسر براه عقبه برآمدند حذیفه مهار شتر
حضرت گرفته بود و میکشید و عمار از عقب شتر را میراند حذیفه گوید ناگاه دوازده سوار
و بروایتی چهارده سوار را دیدیم که متوجه ما شدند آن سرور را از آن حال تنبیه کردم بانگی
بر ایشان زدم هر یکی بجهتی متفرق گشتند تا آنکه عمار پیش رفت و بر روی شتران ایشان میزد بعد از آن
فرمود شناختید این قوم را گفتیم نی یا رسول الله روی ها خود را بسته بودند گفت اینها جماعتی
اند که تا روز قیامت منافق خواهند بود هیچ میدانید که چه کار در خاطر داشتند گفتیم نی فرمود
میخواستند که در این عقبه مزاحم من شوند و شتر مرا رم دهند تا بیفتم و مرا بقتل آرند
گفتیم یا رسول الله پس چرا نمی فرستی بعشیره و قبیله هر یکی از آن قوم سر وی را بریده نزد تو فرستند
فرمود خوش نمی آید مرا که عرب گویند که محمد بمدد قومی با دشمنان خویش مقاتله نمود تا
بر ایشان ظفر یافت آنگاه آن قوم را بقتل آورد بعد از آن فرمود بار خدایا ایشان را بزحمت
دبیله گرفتار کن گفتیم یا رسول الله دبیله چیست فرمود شعله از آتش که در دل ایشان افتد
و هلاک شان کند آنگاه نامهای ایشان و نامهای پدران ایشان با حذیفه و عمار گفت و فرمود
ایشان را از دیگر مردم پوشیده دارند و آن قوم را رسوا نسازند بیهقی رحمه الله گوید که گواهی می
دهد بصحت این قصه آنچه مسلم روایت کرده از طریق ابو الطفیل که گفت میان مردی از اهل
عقبه و میان حذیفه بن الیمان گفت و گوی واقع شد آن مرد گفت سوگند میدهم ترا بخدا
که بگوی که اصحاب عقبه چند کس بوده اند حضار مجلس گفتند ای حذیفه بگوی چون ترا سوگند
میدهد گفت ما را خبر دادند که ایشان چهارده کس بوده اند اگر تو از جمله ایشان بوده پانزده
تن بوده باشند سوگند میخورم بخدا که دوازده کس از ایشان دشمن خدا و رسول اند در دنیا و در
روز قیامت و سه کس از آنجمله اعتذار نمودند که ندای منادی آنحضرت بسمع ما نرسید و از آنچه
آنجماعت منافق اراده کرده بودند خبر نداشتیم پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشان را معذور داشت
و ایضا مسلم از طریق عمار بن یاسر روایت میکند که گفت حذیفه مرا خبر داد [illegible] که

دبیلة کجهینة داء فی الجوف

حضرت فرمود در میان اصحاب من دوازده منافق اند که روی بهشت نخواهند دید و بوی آن
نخواهند شنید تا زمانی که شتر در سوراخ سوزن درآید و هشت کس از ایشان بزحمت
دبیله گرفتار خواهند شد شعله از آتش در میان شانهای ایشان ظاهر شود و از سینهای شان
سر برزند و از این جهت اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم و رضی عنهم در شان حذیفه می گفتند
صاحب السر الذی لا یعلمه غیره و حضرت عمر گاهی که فضایل اصحاب بیان فرمودی گفتی اعلمهم
بشان المنافقین حذیفه و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم گاهی که جنازه حاضر شدی
عمر خطاب ناظر حذیفه بودی اگر وی بر آن جنازه نماز گزاردی عمر نیز گزاردی و اگر حذیفه
حاضر نشدی یا نماز نگزاردی عمر نیز نماز نگزاردی **دیگر** آنکه سهیل بن بیضا گوید در غزوه
تبوک پیغمبر صلی الله علیه وسلم روزی مرا ردیف خویش کرده بود پس آواز خود را بلند کرد
و گفت یا سهیل سه بار مرا ندا کرد بآواز بلند و من در هر نوبت بآواز بلند گفتم لبیک مردم
دریافتند که حضرت ایشان را میخواهد از اطراف و جوانب بروی گرد آمدند فرمود من
شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله حرمه الله علی النار آنگاه
ماری بغایت بزرگ بهرا پیدا شد چنانچه مردم بترسیدند و از راه دور گشتند آن مار
آمد و در مقابل حضرت بایستاد زمانی نیک و مردم از دور وی دیدند و تعجب مینمودند بعد از آن
بر خود بپیچید و بر یک طرف راه از دور بایستاد مردم باز نزد حضرت جمع شدند فرمود هیچ
دانستید که این کیست گفتند خدا و رسول او دانا ترند گفت این از جملهٔ آن نفر است از جنیان
که در مکه پیش من آمدند و استماع قرآن نمودند و منزل وی درین نواحی است خواست که
چون رسول خدا بمسکن وی رسید آنچه بر وی باشد از حق بگذارد آن سرور بر من سلام کرد و
مشکلات پرسید و جواب شنید و آنجا که استاده شما را سلام میرساند اصحاب گفتند
و علیه السلام و رحمة الله و برکاته حضرت فرمود حیوا عباد الله یعنی تحیت بجای آرید بندگان
خدای را هر که باشند و حیوا زرمی در ترجمه مستقصی لفظ حیوا تحریف و تصحیف نموده
حیوا خوانده و ترجمه چنین کرده که دوست دارید بندگان خدا را هر که باشد و این معنی
درایت و دراین سهو است و الله اعلم **دیگر** آنکه روزی فرمود فردا چاشتگاه بعین
تبوک خواهید رسید هر کس که پیشتر برسد باید که دست بآن چشمه نسازد تا من بیایم معاذ بن

جبل

جبل رضی الله عنه گوید رسیدیم بچشمه تبوک در وقتی که حضرت فرموده بود و دو مرد پیشتر رسیده
بودند و آب اندک از آن چشمه بیرون می آمد آن سرور از ایشان پرسید که دست بآب رسانیدید
گفتند آری ایشان را دشنام و قهر کرد بعد از آن فرمود تا اندک اندک آب برداشتند و در ظرفی
جمع کردند دست و دهن و روی خود را در آنجا بشست و در آن چشمه آب بسیار بجوشید
گوئی چندانکه تمام لشکر از آنجا آشامیدند آنگاه فرمود ای معاذ زود باشد که تو اینجا اگر
عمر یابی آب بسیار بینی بمرتبه که هر دو جانب وادی پر شود آورده اند که بیست روز در منزل
تبوک توقف فرمود و در ایام توقف بسیار قضایا روی نمود و معجزات بظهور پیوست **یکی**
آنکه پنج نفر اصحاب از غزوه تبوک و از یاران آن غزوه تخلف نمودند بیرون نیامده بودند ابوذر
غفاری و ابو خیثمه سالمی و کعب بن مالک و مراره بن الربیع عمروی و هلال بن امیه واقفی
اما کعب تا آخر شرح قصه ایشان بعد از غزوه تبوک مذکور شود انشاء الله تعالی و اما
ابوذر غفاری از عقب حضرت بیرون آمد شتر وی در راه واماند متاعی که ضروری بود بر دوش
خود گرفت و روان شد تا آن سرور در منزل تبوک بود که ابوذر از دور پیدا شد مردم گفتند
یا رسول الله شخصی از دور پیاده تنها می آید فرمود ابوذر است چون نزدیک رسید و نیک در روی تامل کردند
گفتند والله ابوذر است چون نزد حضرت در آمد مرحبا گفت و فرمود
رحم الله ابا ذر یمشی وحده و یموت وحده و یبعث وحده و پرسید از وی که چه حال داری
پس قصه شتر را بعرض رسانید آن سرور فرمود بدرستی که از تو جمله اعز اهل من که تخلف نموده
بهر گامی که بر گرفته بسوی ما خداوند تعالی گناهی از تو در گذرانید گویند در زمان خلافت عثمان
بن عفان ابوذر را بجهت مصلحت وقت از مدینه بیرون کردند و بربذه فرستادند در آن منزل می بود
تا وقت وفاتش در رسید و در آن وقت کسی پیش وی نبود الا زن و غلام او وصیت کرده بود تا
که چون مرا بشوئید و در کفن پیچید بر سر راه بنهید و جمعی شتر سواران که اول بشما رسند بگویید
این ابوذر است صاحب رسول صلی الله علیه وسلم ما را اعانت نمائید در دفن و چون وفات یافت
بموجب وصیت وی عمل نمودند اول جماعتی که بایشان رسیدند عبدالله بن مسعود بود که با گروهی
از اهل عراق بعزم کاری در می رفتند جنازه بر سر راه دیدند غلام برخواست و گفت این ابوذر است
صاحب رسول خدا صلی الله علیه وسلم اعانت نمائید ما را در دفن وی عبدالله بآواز بلند بگریست

و گفت صدق رسول الله تمشی وحدک و تموت وحدک و تبعث وحدک فرود آمدند و نماز وی
گزاردند و دفن کردند و اما ابوخیثمه بعد از چند روز که رسول صلی الله علیه وسلم رفته بود روزی
بخانه خود درآمد و آن روز بغایت گرم بود و او دو زن داشت از زنان وی هر یک عریشی ساخته
و آن را رفته و آب زده و کوزه‌ها آب سرد مهیا داشته و طعامی نیکو ترتیب نموده بودند ابوخیثمه
بر در عریش ایستاده و در زنان خود دید و آن ترتیب ملاحظه نمود گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
در بیابان و شدت حرارت آفتاب و بادهای گرم باشد و ابوخیثمه در سایه خنک و آب سرد
و طعام مهیا بود و با زنان خوب روی معاشرت کند این از انصاف بغایت دور است بخدا
سوگند که در هیچ کدام از این دو عریش درنیایم تا زمانی که به پیغمبر صلی الله علیه وسلم ملحق شوم پس
مقداری طعام از برای وی زاد راه برداشت و شتر خود را پیش کشید و روانه شد بیابان را گرفته
رفت هرچند زنان با وی سخن کردند با هیچ کدام تکلم ننمود و از عقب حضرت روان شد و در منزل
تبوک بآن سرور ملحق گشت و سبب آمدن را بعرض رسانید سید عالم صلی الله علیه وسلم دعا خیر
در شان وی فرمود **دیگر** فوت عبدالله ذوالبجادین بود و این عبدالله مردی بود از قبیله مزینه
از پدر یتیم مانده و هیچ نداشت و عم وی کفالت او مینمود تا بزرگ شد و او را شتران و
گوسفندان و بنده چند پیدا شد و پیش از آنکه مسلمان شود وی را عبدالعزی می‌گفتند
و بغایت آرزوی اسلام داشت ولکن از ترس عم نمی‌توانست که بآن دولت فایز گردد تا زمانی که
رسول صلی الله علیه وسلم از فتح مکه باز گشت عبدالله بعم خود گفت ای عم من منتظر اسلام تو
بودم و تا غایت بوی داعیه اسلام و متابعت محمد از تو نشنیدم و بیش از این بر عمر اعتماد ندارم مرا
دستوری ده که بروم و مسلمان شوم عم گفت والله که تو اگر ایمان آری و متابعت محمد نمایی
هرچه بتو داده‌ام باز گیرم و هیچ در دست تو نگذارم و ازار و ردایی که پوشیده‌ای بستانم عبدالله
گفت بخدا سوگند که من مسلمان خواهم شد و متابعت دین محمد خواهم کرد و ترک بت پرستی خواهم
نمود و اینک هرچه در دست منست از مال دنیوی بگیر که پیش دم از آن چون عاقبت بغیر وی است
همه را باید گذاشت برای آن ترک دین نتوانم نمود هرچه داشت حتی ازار و ردا از وی باز گرفت
و برهنه بخانه مادر آمد مادرش کیفیت احوال از وی پرسید گفت از بت پرستی بیزار
شده‌ام و میخواهم که بنزد محمد روم و مومن و موحد شوم مرا چندان چیزی بده که

پس کسائی از مادر بستد و دو نیمه ساخت نیمه را ازار و نیمه دیگر را ردا کرد تا بدان سبب
ملقب بذی البجادین شد چه بجاد در لغت گلیم مخطط گویند پس متوجه ملازمت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم گشت و لنعم ما قیل **بیت** زهد و تقوی را کنیم دین و کیش ٭ زانکه سید بیم اجل پیش
چون بآخر فرد خواهیم ماندن ٭ خو نباید کرد با هر بیش و کم ٭ رو بجانان کرد آخر در لحد
آن به آید که کنیم خود را احد ٭ چون زیخ دایت خواهیم چیم ٭ آن به آید که زیخ کستن نشیم
ای بزیرینت تنها سوخته ٭ آخر ستت جانشان دوخته ٭ رو بخاک آریم کز وی رسته‌ایم
دل چرا اندر وفا این بسته‌ایم ٭ از عقول و از نفوس بی صفا ٭ نامه می‌آید بجان کای بی وفا
یارکان پنج روزه یافتی ٭ رو ز یاران کهن برتافتی ٭ شاد از وی شو مشو از غیر وی
او بهارست و دگرها ماه دی ٭ هرچه غیر اوست استدراج تست ٭ گرچه تخت و ملکت و تاج تست
القصه سحرگاهی بود که عبدالله بمدینه رسید و در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم تکیه کرد حضرت
نماز صبح گزارد و دستور وی آن بود که بعد از ادای نماز صبح تفحص و تصفح مردم نمودی نظر
مبارکش بر عبدالله افتاد و وی را غریب دید پرسید که تو کیستی گفت عبدالعزی و نسب خود را
گفت فرمود نام تو عبدالله ذوالبجادین باشد نزدیک بما منزل کن پس عبدالله در میان اضیاف
آنحضرت می‌بود و قرآن از وی فرا میگرفت و در آن زمان مردم بتجهیز لشکر تبوک مشغول
بودند و او در مسجد با آواز بلند قرآن میخواند عمر خطاب گفت یا رسول الله می‌بینی این اعرابی که آواز
خود را بقرآن خواندن بلند برداشته و مزاحم قرآءت و نماز مردم میشود حضرت فرمود دعه
یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله و الی رسوله چون بغزوه تبوک بیرون رفتند آمد پیش رسول
صلی الله علیه وسلم و گفت یا رسول الله دعا کن تا در راه خدا شهید شوم فرمود پوست درختی
بیار و بر عبدالله مقداری از پوست درخت سمره نزد آن سرور برد حضرت آن را بر بازوی
وی بست و فرمود بار خدایا من خون او را بر کفار حرام کردانیدم گفت یا رسول الله مقصود
من این نبود پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود چون در راه خدا به نیت غزا بیرون آیی و ترا تب گیرد
و بآن تب از دنیا بروی شهیدی پس عبدالله در آن غزوه ملازم بود تا بتبوک رسیدند
و در آن منزل وی را تب شد و وفات یافت بلال بن حارث مزنی گوید شبی بود که وی را دفن
کردند دیدم که بلال موذن چراغی در دست داشت و سید عالم صلی الله علیه وسلم در قبر وی

درآمده بود و ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما وی را در قبر میگذاشتند و آنحضرت میفرمود
ادنیا الی اخاکما پس وی را در لحد نهاد و خشتها بروی چید آنگاه گفت خداوندا بدرستی که
من شبانگاه اکردم و از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش ابن مسعود گفت یا لیتنی کنت
صاحب اللحد **دیگر** آنکه مردی از بنی سعد بن هذیم گفت رفتم نزد رسول خدا صلی الله علیه
وسلم و او در تبوک در میان جمعی از یاران که وی هفتمین ایشان بود بروی سلام کردم
گفت بنشین گفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود افلح وجهک
بعد از آن گفت ای بلال از برای ما طعام بیار بلال نطعی بسط نمود و مقداری از خرما که معجون
بروغن و قروت بود آورد و بر آن نطع نهاد حضرت فرمود بخورید خوردیم چندانکه سیر شدیم
گفتم یا رسول الله اکل من طعام را من تنها میخوردم سیر نمی‌شدم چه گونه است که اکنون هم
سیر شدیم فرمود الکافر یاکل فی سبعة امعاء و المومن یاکل فی معاء واحد روز دیگر وقت
هنگام چاشت خوردن و قت چیزی به بیم که موجب ازدیاد یقین میگردد دیدم که ده نفس
پیش وی نشسته اند پس گفت ای بلال ما را طعام ده بلال از انبان خرما قبضه فرا گرفت
و بیرون آورد حضرت فرمود اخرج و لا تخف من ذی العرش اقلالا بلال انبان را آورد
و تمام خرما را فرو ریخت همه آنها بتخمین من دو مد میبود آن سرور دست مبارک خود را بر آن خرما
نهاد و فرمود کلوا بسم الله قوم با کل مشغول شدند و من با ایشان میخوردم و خرما خوار بودم
و بسیار میل بخرما داشتم چندان خرما خوردم که دیگر مسلکی نماند آن را و بر آن نطع آن مقدار
خرما که اول ریخته بود باقی بود و گویا یک خرما از آن نخورده بودیم سه روز دیگر مثل آن
آنحضرت مشاهده کردم **دیگر** آنکه در تبوک شبی بادی عظیم وزیدن گرفت فرمود این باد از برای
موت منافقی می‌وزد چون بمدینه مراجعت کردند شخصی از مشهوران اهل نفاق در میان شب
وفات یافته بود **دیگر** آنکه شبی از شبها در تبوک بودند حضرت بر خواست و بدست
خویش توبره جو را بر سر اسپ که نظرب نام داشت کشید و پشت و کفل آن را بردای خود پاک
میکرد گفتند یا رسول الله ردای مبارک جهت این کار دست فرمود شما چه میدانید شاید که
جبرئیل مرا باین کار امر کرده باشد یا آنکه دوش شب که نزد اسپم و ملایکه با من در باب تیمار
اسپ عتاب میکردند و هیچ مرد از مسلمانان نباشد که اسپی را در راه خدا به نیت جهاد و غزا

بر بندد الا آنکه خداوند تعالی بهر دانه که بوی دهد حسنه برای وی بنویسد و از وی
سیئه بردارد گفتند یا رسول الله کدام صنف از اصناف اسپان بهترست فرمود خیر الخیل
الادهم الاقرح الارثم ثم الاقرح المحجل طلق الیمین فان لم یکن ادهم فکمیت علی هذه الشیه
یعنی بهترین اسپ اسپی است که رنگ او بغایت سیاه بود و پیشانی وی اندک سفیدی داشته
باشد و لب بالا آن سفید بود بعد از آن پیشانی سفید مطلق الیمین اگر سیاه نباشد
پس کمیت باین شکل و نشانی بهترست گویند در آن ایام که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در تبوک بود
هرقل مردی از بنی غسان بفرستاد تا بمیان لشکر اسلام درآمد و صفات و علامات
و شکل و شمایل او را ببیند و آنکه صدقه نخورد و هدیه قبول کند معلوم کرد و خبر بهرقل
رسانید و هرقل اشراف مملکت روم را جمع کرد و به تصدیق پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواند
ایشان قبول نکردند و ابا نمودند بمرتبه که هرقل را خوف زوال ملک پیدا شد و گویند
وی خود از دار السلطنه خویش بقصد مدینه حرکت نکرد و بود و در تبوک معلوم کرد
که آن خبر اصلی نداشته پس حضرت با اصحاب مشاورت نمود در آنکه از تبوک پیشتر روند
عمر فاروق گفت یا رسول الله اگر رفتن مامور به است که همه در رفتن می‌آییم فرمود اگر مامور
بودمی مشورت ننمودمی عمر گفت یا رسول الله روم را لشکر بسیار و اهبت بی شمار است
و اهل اسلام در دیار ایشان نیستند و تو امسال نزدیک بایشان رسیدی و آوازه
هیبت و ابهت تو بایشان رسید و خوف و رعب در دل ایشان افتاد اگر امسال بازگردیم
تا سال دیگر اولی باشد حضرت میل بمراجعت فرمود نقلست که در منزل تبوک یحنه بن رویه
که پادشاه ایله بود نزد سید عالم صلی الله علیه وسلم آمد و جزیه قبول کرد و با او مصالحه واقع
شد و در آن باب کتابی نوشتند و اهل جربا و اذرح نیز آمدند و جزیه قبول نمودند و برای
ایشان نیز صلح نامه نوشت و تا غایت آن کتاب در میان آن قوم باقیست پس حضرت بصوب
مدینه توجه نمود آورده اند که رسول صلی الله علیه وسلم از تبوک خالد بن الولید را امیر جهاد
مندوبیت سوار گردانید و بسر اکیدر بن عبدالملک نصرانی که حاکم دومة الجندل
بود فرستاد خالد گفت یا رسول الله مرا بمیان بلاد کلاب میفرستی و جماعتی قلیل بما همراه
میکنی فرمود زود باشد که او را در شکار گاه ببینی با بی و بی مزاحمت و محاربه و را بگیری

پس خالد بموجب فرموده بجانب اکیدر روان شد تا قریب بحصار اکیدر رسید چنانکه از دیوار
حصار او می‌نمی‌دید شبی بغایت روشن و وی بر بام کوشک با زن خویش رباب بنت انیف
کندیه شراب میخورد ناگاه گاو کوهی آمد و شاخ را بر در حصار می‌زد زنش بر لب بام آمد
و آن حال مشاهده کرد و خبر بشوهر رسانید و گفت هرگز مثل این شب دیدی تو گفت
نی گفت هیچ کس چنین صید را از دست داد شوهرش جواب داد که نی و حال آنکه اکیدر
شغفی تمام بصید گاو کوهی داشت چنانکه گاه بودی که یکماه از برای صید اسپ سبق
و تضمیر کردی تا برق کرده از بام فرود آمد و فرمود تا اسپ وی را زین کردند و برادر وی
حسان نام با دو نفر غلام و چند نفر دیگر از خدام و با او سوار شدند و بطلب صید
از حصار بیرون آمدند و خالد ایشان می‌دید که بکمین نشسته و اکیدر از عقب آن رفت
و خود صید خالد شد خیل خالد وی را بگرفتند و حسان برادر وی دست بمقاتله بر آورد
و مقتول شد و غلامان و سایر مردم وی گریخته بحصار در آمدند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
با خالد گفته بود که اگر اکیدر را ظفر یابی وی را مکش و بنزد من آری و اگر ابا کند مقتولش
سازی پس خالد با اکیدر گفت هیچ رغبت مینمایی درین امر که ترا امان دهم و در جوار
خود گرفته بنزد رسول خدا برم باین شرط که بفرمایی تا در حصار بر روی من بگشایند
اکیدر قبول نمود وی را بدر قلعه آوردند برادر دیگر داشت مصاد نام بضبط حصار مشغول
شده بود اکیدر گفت در را بگشای مصاد از قبول ابا نمود و آخر بعد از آنکه خالد با اکیدر
صلح کرد بانکه دو هزار شتر و هشتصد برده و بروایتی هشتصد اسپ و چهار صد زره و چهار صد
نیزه بدهد و حکومت حصار چنانکه بود از وی باشد و اکیدر و مصاد سرا . خالد بنزد پیغمبر
صلی الله علیه و سلم بیاید تا هر چه رای نبوی باشد در شان ایشان بنفاذ رساند پس خالد عمرو بن
امیه ضمری را بنزد حضرت روانه ساخت تا خبر فتح دومة الجندل و اخذ اکیدر و قتل حسان
برادر وی بآنحضرت رساند و قبای زربفت که سلب حسان بود بنشانه صدق وی که روانه
چون بنزد رسول صلعم آوردند یاران دست در آن می‌مالیدند و از حسن و زیبائیش تعجب
میکردند فرمود لمنادیل سعد بن معاذ فی الجنة احسن والین من هذا نقلست که خالد
آنچه از اکیدر گرفته بود جز چیزهای آن سرور همه صفی مغنم جدا ساخت و خمس مابقی را

اله علیه و سلم

بیرون

بیرون کرد و بقیه را با صحاب خویش قسمت نمود و اکیدر و مصاد را به پیش پیغمبر صلی الله علیه و سلم
آورد حضرت با ایشان بر جزیه مصالحه فرمود که هر سال مقداری معین بدهند و از خون
ایشان بگذشت و کتاب امان برای ایشان بنوشت و جمهور ارباب سیر در کتب خویش ذکر
کرده اند اینست که با ایشان بر جزیه صلح واقع شد فاما صاحب ترجمه مستقصی آورده که ایشان
چون بمدینه آمدند اسلام آوردند و این خلاف ما علیه الجمهور است لکن آنچه صاحب تلخیص
المغازی آورده که صورت نامه رسول صلی الله علیه و سلم برای اکیدر نوشته بود که
بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد رسول الله لاکیدر حین اجاب الی الاسلام
وخلع الانداد والاصنام و در اواخر نامه ذکر کرده که تقیمون الصلوة لوقتها وتؤتون
الزکوة بحقها موید سخن صاحب ترجمه مستقصی است و تواند بود که اسلام وی این امر
بعد از صلح با او بر جزیه واقع شده والله اعلم و درین سال مسجد ضرار را خراب کردند آورده اند
که پیش از آمدن رسول صلی الله علیه و سلم بمدینه آمد ابو عامر راهب که از اشراف قبیله خزرج بود
و دین نصاری اختیار کرده و مهارتی در علم انجیل و توریة حاصل نموده و طریق عبادت
و زهادت پیش گرفته و داعیه ریاست داشت دائما وصف و نعت پیغمبر آخر زمان به اهل
مدینه میخواند و دعوی میکرد که وصف او از انس و جن شنیده ام چون آنحضرت بمدینه آمد
مسلمانان آن خطه نیز چنان شیفته جمال و کمال محمدی شدند که پروای کاملی دیگر نکردند
فکیف شخصی که تمام نقصان بود بیت با وجود لب جان بخش تو ای آب حیات •
چیم آید سخن از چشمه حیوان گفتن • این سبب تزلزلی عظیم در کار ابو عامر پیدا شد و نایره
آتش حسد از کانون باطنش شعله زد و مردم را از متابعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم منع میکرد
با او میگفتند تو نه آن بودی که وصف و نعت او برای ما تقریر مینمودی چگونه است که
اکنون مردم را از متابعت وی باز میداری جواب میگفت که این نه آنست که من میگفتم این شخص
با وی یار آنکه من میگفتم پیدا خواهد شد و رسول صلی الله علیه و سلم او را بخواند و دعوت
باسلام نمود وی قبول نکرد و بر سبیل تمرد و عناد پیش آمد چنانچه آیه کریمه فلما جاءهم کتاب من
عند الله مصدق لما معهم وکانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا
به فلعنة الله علی الکافرین تحقیق احوال او و امثال او مینماید بیت چون [illegible] حسد [illegible]

زان حسد دلرا سیاهیها رسد • خاک شو مردان حق را زیر پا • خاک بر سر کن حسد را همچو ما •
هرکسی کو از حسد بینی کند • خویش را بی گوش و بی بینی کند • آن بود بینی که او بوی برد •
بوی او را جانب کوی برد • هر که بویش نیست بی بینی بود • بوی آن بوییست کو دینی بود •
چونکه بویی برد و شکر آن نکرد • کفر نعمت آمد و بینیش خورد • آن ابوجهل از محمد ننگ داشت •
وز حسد خود را بالا می فراشت • بو الحکم نامش بد و بوجهل شد • ای بسا اهل از حسد نا اهل شد •
و چون اهل اسلام در حرب بدر بر کفار غلبه یافتند و اسلام قوت گرفت ابو عامر از مدینه بگریخت
و بمکه رفت و کفار قریش را بر حرب با پیغمبر صلی الله علیه و سلم دلیر ساخت و در خیل احد حاضر شد
و اول کسی که تیر بر لشکر اسلام انداخت وی بود مسلمانان او را فاسق خواندند و در روایتی آنکه
آنحضرت وی را ملقب بفاسق ساخت و دعا بر روی کرد و گفت بار خدایا وی را طرید و وحید
بمیران ابو عامر از حرب احد بگریخت و بروم رفت و در روایتی آنکه در حنین نیز حاضر شد و از آنجا
فرار نموده بنزد هرقل رفت و ملازم شد و مهمات کارزوی لشکری التماس نمود و بجهت آن
سروری آید و آن معنی بر صورت می‌ایستاد از آنجا نامه بمنافقان مدینه از قوم خویش نوشت
که شما در مقابله مسجد قبا در محله خویش برای من مسجدی بسازید که چون بمدینه آیم در آن
مسجد بافاده علوم مشغول شوم و آن مسجد را مرصدی بود تا هر فکری که در خاطر داشته باشم
بفرصت در آنجا بظهور رسانم پس آن قوم مسجدی ساختند و در ترصیص و احکام آن
سعی نمودند و پیش از توجه آنحضرت بغزوه تبوک باتمام رسانیدند و چون آن سرور بآن غزا
بیرون می‌آمد بنزد وی آمدند و گفتند یا رسول الله مسجدی در محله خویش بنا کرده ایم برای
ضعیفان و بیماران و وقت سرما و بارندگی خاطر چنین میخواهد که قدم رنجه فرمایی و نماز
گزاردن در آن مسجد آنرا مشرف سازی و میخواستند که بواسطه نماز آنحضرت در آنجا آن را استحکام
و ثبات دهند لاجرم انواع چرب زبانی نمودند که بیت مسجد و اصحاب مسجد را نوان
قوم موسی شب دمی امانیان • تا شود سیل از جماله مجور ون • ای جمال آفتاب جان فروز •
ای دنیا کان سخن از دل بدی • تام [illegible] حاصل شدی • لطف کایه بدل و جان میزبان •
میجوید از تو ما بود ای دوستان • هم ز دوری بنگر و اندر گرد • خورده و بور انشا دیا ای پس •
سوی لطف بی وفایان هین مرو • کان پل ویران بود نیکو شنو • گر قدم را جاهلی بروی زند •

بشکند

برادری

بشکند پل و آن قدم را بشکند • پیغمبر صلی الله علیه و سلم در جواب آن منافقان فرمود حالا
متوجه غزویم اگر باز آییم انشاء الله بیاییم و در آنجا نماز بگزاریم در وقت بازگشتن از غزو تبوک
چون بمنزل ذی اوان که از آنجا تا مدینه یکساعت راه است رسید اهل آن مسجد آمدند و استدعا
نمودند که وعده فرموده بودی اکنون وقت وفا بوعده است جبرئیل آمد و آیه آورد که والذین اتخذوا
مسجدا ضرارا وکفرا وتفریقا بین المؤمنین وارصادا لمن حارب الله ورسوله من قبل ولیحلفن
ان اردنا الا الحسنی والله یشهد انهم لکاذبون لا تقم فیه ابدا الخ و صفت مسجد قبا و اهل آن
و بیان تطهر و نظافت و پاکی ایشان فرمود که لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم
فیه فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین پس آنحضرت مالک بن الدخشم و معن بن
عدی و بروایتی عامر بن عدی را طلبید و گفت بروید آن مسجد که ظالمان بنا کرده اند و آتش بگیرید
و بسوزانید بموجب فرموده روان شدند و در راه به بنی سالم بن عوف که محله مالک بن الدخشم
بود رسیدند مالک با معن گفت ساعتی صبر کن تا بخانه خود روم و شعله آتش آورد بیارم پس رفت
و شاخ خرمای بر آتش ساخت و آمد و دویده رفتند تا مسجد ضرار و اهل آن مسجد و بانیان
آن آنجا بودند آتش در آن مسجد زدند و بکندند و گویند دوازده منافق در بنای آن مسجد شریک
بودند و اسامی ایشان اینست خذام بن خالد از بنی عبید بن زید ثعلبة بن حاطب از بنی امیه بن
زید معتب بن قشیر ابو حبیبة بن الازعر جاریة بن عامر و پسرش مجمع و زید بن جاریة نبتل بن الحارث
بخرج نجاد بن عثمان این هشت کس از بنی ضبیعة بن زید عباد بن حنیف از بنی عمرو بن عوف
و ودیعة بن ثابت از بنی امیه آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود تا هر نجاستی و پلیدی که
باشد در آنجا اندازند و بتدریج مزبله اهل مدینه باشد چنانکه جناب مولوی در مثنوی
معنوی میفرماید بیت چون بدید آمد که آن مسجد نبود • خانه حیلت بد و دام جهود •

پس نبی فرمود کان را بر کنید	مطرح خاشاک و خاکستر کنید	صاحب مسجد چو مسجد قلب بود
دانه‌ها در دام ریزی نیست جود	گوشت کاندر شست تو ماهی رباست	آن چنان لقمه نه بخشش نی سخاست
مسجد اهل قبا کان بد جماد	آنچه کفو او نبد راهش نداد	در جمادات این چنین حیفی نرفت
زد در آن ناکفو امیر داد نفت	پس حقایق را که اصل اصلهاست	زانکه انجا فرقها و فصلهاست
نی حیاتش چون حیات او بود	نی مماتش چون ممات او بود	گور او هرگز چو گور او مدان

خود چگویم حال فرق آن جماعه بر محل زن کلوخهای مرده کاه تا آن سازی مسجد اهل منزل این

حدیث کعب بن مالک بصحت رسیده از کعب بن مالک رضی الله عنه که گفت در هیچ غزوه تخلف
ننموده ام از پیغمبر صلی الله علیه وسلم الا در غزوه بدر و تبوک و هیچ احدی در تخلف از غزوه بدر
معاتب نشد زیرا که رسول الله صلی الله علیه وسلم بقصد کاروان قریش بیرون رفته بود و مرا
اگرچه در آن غزوه حاضر نبودم لکن در لیلة العقبه در مکه در زمانی که بیعت کردیم و پیمان
با آنحضرت مینمودیم بر اسلام و جهاد حاضر بودم و دوست نمیدارم که بجای حضور لیلة العقبه
مرا حضور بدر بودی و اگرچه بدر میان مردم مشهورتر است یعنی نزد من فضیلت آن
از فضیلت روز بدر کم نیست گفت کعب که در وقتی که بغزوه تبوک میرفتند در هیچ وقت
قوی‌تر و مالدارتر از آن وقت نبودم بخدا سوگند که هرگز در هیچ غزوه مرا دو شتر نبود
سفر تبوک دو شتر خریده بودم مسلمانان با آنحضرت در آن غزوه بسیار بودند و ایشان را
نسخه و دفتری نبود که نام ایشان در آنجا مضبوط باشد هر کس که از آن غزوه باز ماندی طمع
آن داشت که تخلف او بر اهل لشکر ظاهر نشود مادام که وحی در شأن او نازل نشود پس خواستم
که کارسازی کنم و با پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون روم میسر نشد چندان اهمال و تسویف
نمودم که آنحضرت بیرون رفت و من تجهیز خویش ننموده بودم با خود گفتم من قادر و توانایم
هر وقت که باشد بیرون میتوانم رفت از امروز بفردا و از فردا بروز دیگر می انداختم تا لشکر
دور شد قصد آن کردم که بعد از آن بیرون روم و ایشان را هر جا که توانم دریابم و چنان میکردیم کاش
ولکن مقدر نبود تا دوری لشکر بمرتبه رسید که دریافتن او متعسر بل متعذر شد هرگاه
که از خانه بیرون می آمدم اندوهناک میشدم چه هیچ مرد را نمیدیدم الا که متهم بنفاق یا مستعذر
بعذر ضعف و مرض بودی و رسول صلی الله علیه وسلم در راه غزوه مرا یاد نکرد الا که در موضع تبوک
که از حال من پرسید عبدالله بن انیس گفت یا رسول الله باز داشت او را از آمدن آن دو
جامه برد وی و نظر او در حسن آنها معاذ بن جبل متعرض وی شد گفت بد گفتی بود که گفتی
بخدا سوگند که ندانسته ایم ما از وی جز نیکی رسول صلی الله علیه وسلم هیچ نفرمود و چون خبر
مراجعت لشکر بمن رسید غم و اندوه بر من مستولی گشت و با خود خیال می بستم که چه نوع دروغی
بگویم و از غضب آنحضرت بچه حیله خود را خلاص کرده ام و استعانت جستم در این امر بهر

و ای و عاقلی را اهل خود حتی که با خادم خود مشورت نمودم که شاید چیزی بگوید که خلاص من در آن
چون گفتند که رسول صلی الله علیه وسلم نزول فرمود آنگاه آن افکار باطله از خاطر من محو شد
و دانستم که هرگز از این امر بیرون نخواهم آمد بچیزی که دروغ باشد پس عزم جزم کردم که بخدا
بگویم و دستور آنحضرت بود که چون از سفری بیامدی اول مسجد رفتی و دو رکعت نماز بگزاردی
و بنشستی تا مردم بیایند دیدن آن نوبت چون بمسجد توقف فرمود جماعتی که از آن غزوه
تخلف نموده بودند آمدند و عذرها میگفتند و سوگند میخوردند و بجهة ایشان استغفار می
کردند قبول مینمود علانیه ایشان و سرایر و بواطن ایشان را بخداوند تعالی وامیگذاشت
پس من رفتم و سلام کردم تبسمی غضب آمیز فرمود آنگاه مرا به پیش خود خواند رفتم و در برابر وی
نشستم فرمود چه چیز ترا باز داشت از آمدن بجهاد نه شتر خریده بودی گفتم یا رسول الله
بخدا سوگند اگر پیش دیگری از اهل دنیا نشسته بودمی گمان بردمی که از سخط و قهر او بعذری
و دروغی خلاص گشتمی و حال آنکه جدل را نیکو میدانم ولیکن والله که مرا یقین است که اگر
با تو دروغی بگویم که از من آن راضی شوی هر آینه زود باشد که خداوند تعالی ترا بر من بغضب
آورد و اگر راست گویم حالا بغضب روی از من و لکن امید دارم که خداوند تعالی از من
عفو فرماید بجهة راستی **بیت** راستی پیشه کرد رهروکان + داستان رسته اند در دو جهان
گفتم یا رسول الله بخدا سوگند که هیچ عذری نداشتم و مرا قوت و قدرت و مال بیش از هر وقت بود
فاما اهمال و تسویف نمودم حضرت فرمود اما این مرد البته راست گفت برخیز تا خداوند
تعالی در شأن تو حکم فرماید برخاستم و از مسجد بیرون آمدم و جماعتی از بنی سلمه پیش من آمدند
و گفتند والله که ما ندانستیم که تو قبل از این گناهی کرده باشی چرا عذری نگفتی ترا بس است گناه
نبودی ترا و استغفار رسول صلی الله علیه وسلم این گناه ترا بس بود چندان مرا ملامت و سرزنش
نمودند که خواستم که باز گردم و تکذیب خویش کنم معاذ بن جبل و ابو قتاده انصاری که پیش عم
من بودند بمن رسیدند و بعد از وقوف بر واقعه من گفتند زنهار که سخن این جماعه
مشنو و بر صدق و راستی ثابت قدم باش که زود باشد که خداوند تعالی فرجی و مخرجی
برای تو پیدا کند و اینها که عذر گفتند از جهة تخلف اگر راست بود حق تعالی پیغمبر خویش را از آن
خبردار خواهد کرد و اگر دروغ بود ایشان را بقبح و جهوم مذمت خواهد نمود پرسیدم که هیچ کس

با من در این امر موافقت کرده گفتند آری دو مرد دیگر همچنانکه تو گفتی گفته اند پرسیدم که ایشان را چه
جواب دادند که هلال بن امیه واقفی و مرارة بن الربیع عمروی گفتند و مرد صالح بودند با ایشان اقتدا
کردم و بخانه خویش رفتم و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مسلمانان را از مکالمه با ما نهی فرمود
پس مردم از ما اجتناب نمودند و بر ما متغیر گشتند چنانکه آن زمین در آن زمان چون دیار
غربت مینمود آن دو یار بخانه خود رفتند و عزلت اختیار کرده بیرون نیامدند و لکن من چون
جوان بودم بیرون می آمدم و در بازارها سیر مینمودم و با رسول صلی الله علیه وسلم نمازها بجماعت
میگزاردم و بعد از نماز سلام بروی میکردم و با خود میگفتم آیا بجواب سلام من لبهای مبارک
حرکت داد یانی و نماز را نزدیک آن سرور میگزاردم و دزدیده در روی میدیدم هر وقت که
من بنماز مشغول بودمی در من از گوشه چشم نگاه میکرد و چون در روی میدیدم اعراض مینمود
روزی بر سر دیوار بستان ابو قتاده که پسر عم من و دوسترین مردم بمن بود رفتم و بروی
سلام کردم جوابم باز نداد گفتم ای ابو قتاده سوگند میدهم ترا بخدا که میدانی که بخدا و رسول وی
او داناترند پس در گریه شدم و از آنجا باز گشتم و در بازار مدینه میرفتم ناگاه دیدم که مرد نبطی
از آنها که بتجارة بمدینه می آمدند و طعام برای فروختن می آوردند استاده بود و میگفت
کیست که مرا بکعب دلالت کند مردم مرا بوی نمودند آمد و مکتوبی از ملک غسان بمن داد
آن را بگشودم نوشته بود که بما رسیده که صاحب تو بر تو جفا کرده و ترا از خویش رانده و با تو عتابی
گشته و تو مردی که خداوند تعالی ترا خوار و ضایع نگذارد اگر بنزد ما آیی با تو الطاف و مواسات
بجا آریم با خود گفتم این نیز اختبار و ابتلایی دیگر است حال من بجایی رسید که کافران طمع این
پیدا کردند که ترک محبت و خدمت رسول کنم و پیش ایشان روم پس آن مکتوب را در تنور
انداختم تا بسوخت و این قضیه دلالت میکند بر قوت ایمان و کمال یقین کعب و فرط محبت
او بخدا و رسول وی که بمقتضی حدیث صحیح ثلاث من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان من کان الله
و رسوله احب الیه مما سواهما و من احب عبدا لا یحبه الا لله و من یکره ان یعود فی الکفر
بعد ان انقذه الله کما یکره ان یلقی فی النار عمل نموده با وجود آنکه طالب وی پادشاهی بود
و خویشاوندی با وی داشت پای خود را از جاده ایمان نلغزانید بل البته صبر نمود و حسم
ماده اختبار و افتتان بسوختن مکتوب او کرده و اظهار جلادت و خوش وقتی نموده

حال و هو اصدق من لسان المقال گفت من از آستانه محمدی بهیچ جانبی دور و اگر بعمر دشمن صد
این جفا کشید که دشمن از انواع مصلحت و فاست **بیت** هرچه از یار رسد از لطف دلارام خوش است
گر سلامی نبود لذت دشنام خوش است + هر جفایش که رسد هر ستمش انعامیست + همه جا خاطر درویش بانعام خوش است
گر ز محبوب سلامی و کلامی نبود + از ره غمزه بهم نکته و پیغام خوش است + نه که خویش میکند از حالت از روی دوست
تا که دشمن نشود شاد بناکام خوش است + کعب گوید بعد از آنکه چهل روز بدین منوال بر ما گذشت خزیمه
بن ثابت انصاری نزد ما آمد و گفت حکم نبوی چنین شد که از زنان خود دوری جوئید
من گفتم طلاق دهم یا چه کنم گفت نی و لکن نزدیکی بوی مکن فی الحال زوجه خود را بخانه خویشاوندان
فرستادم زن هلال بن امیه پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت و گفت یا رسول الله شوهر من پیر
و ضعیف است و او را خادمی نیست دستوری میدهی که خدمت او کنم حضرت فرمود آری
و لکن باید که وی نزد تو نیاید گفت والله که از غایت حزن و اندوه حرکت بهیچ چیز در وی
نمانده و پیوسته در گریه و زاری است کعب گوید بعضی از اهل من با من گفتند چه شود اگر تو نیز
دستوری طلبی که زوجه تو خدمت تو کند گفتم بخدا سوگند که چنین نکنم زیرا که نمیدانم که دستوری
دهد یا نی و حال آنکه من جوانم و احتیاج بخدمت دیگری ندارم القصه کعب گوید ده شب دیگر
برین دستور بر ما گذشت چنانکه پنجاه شب شد روز پنجاهم نماز صبح را از غایت پریشانی
بجماعت نتوانستم رفت بر بام خانه خود نماز گزاردم و متفکر و محزون نشسته بود و هیچ چیز مرا
خوشتر از مرگ نبود و بر آن حال بودم که حق تعالی از ما خبر داد که زمین با آن فراخی
و دلها بر ما تنگ گشت و هیچ ملجایی و پناهی از وی بجز وی نمیدیدیم ناگاه شنیدم که گوینده
از کوه سلع میگفت یا کعب بن مالک بشارت باد ترا و در روایتی آنکه ابوبکر صدیق بر کوه سلع برآمد و گفت
بتحقیق که خداوند تعالی توبه کعب بن مالک قبول فرمود کعب گوید از غایت فرح گریان بسجده افتادم
و دانستم که مرا فرجی رسید و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از نماز صبح مردم را اعلام فرموده
و حال آنکه حق تعالی وحی بآنحضرت فرستاده در ثلث آخر آن شب در خانه ام سلمه و از قبول توبه
ما وی را خبردار گردانیده و وی ام سلمه گفته که توبه کعب بن مالک و صاحبین او قبول شده ام
سلمه خواسته که بفرستد و ما را خبر کند و حضرت وی را منع کرده و فرموده بود که اگر چنین میکنی مردم
در مسجد ازدحام مینمایند و مانع حضور جواب و طعام ما می گردند صبر کن تا نماز صبح گزارده شود

وچون ادای صبح نمود مردم را از آن حال اخبار فرموده بود پس آنکس که اول از کوه سلع آواز داده
بود گویند عمرو بن حمزه اسلمی بود و وی بنزد من آمد و بشارت رسانید آن برد که پوشیده بودم
بمژدگانی بوی دادم و در روایتی آنکه گفت زبیر بن العوام سوار تاخته آمد و بشارت داد و بسوی
آن دو یار بعضی از یاران روان شدند بعضی همان سلکان بن سلامه یا سلمة بن سلامه مرو بعیش
هلال بن امیه سعید بن زید بود منقولست از سعید که گفت رفتم به بنی واقف و هلال را
بشارت دادم بسجده رفت و چندان تضرع نمود و گریه و زاری کرد که گمان می بردم که سر از سجده برندارد
تا نفس وی بیرون نیاید و گویند در آن ایام طعام و آب کم خوردی و آشامیدی و گاه بودی
که چند روز روزه وصال داشتی و دایما از سوز دل گریه و زاری و ناله و سوگواری نمودی
لاجرم حق تعالی رحمت فرمود توبه ایشان را قبول کرد بیت داغ دل آور که در میدان دین
اهل دل را از داغ بشناسند من ❀ ای خلل چشمی که آن که یار آب ❀ وی همایون دل که آن بیار آب
آخر هر گریه آخر خنده ایست ❀ مرد آخر بین مبارک بنده ایست ❀ هر کجا آب روان خضرت بود
هر کجا اشک روان رحمت بود ❀ گفت فلیبکوا کثیرا گوش دار ❀ تا بریزد شیر فضل کردگار
آمن فلیبکوا کثیرا خوانده ام ❀ چون سزای این چه خندان مانده ام ❀ کعب گوید بعد از آنکه آن
دو جامه بمژدگانی دادم و بخدا سوگند که در آن روز جامه دیگر نداشتم دو جامه کردم و بخدمت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم مردم فوج فوج باستقبال من می آمدند و مرا تهنیت می گفتند
چون بمسجد در آمدم دیدم که آن سرور با اصحاب نشسته طلحة بن عبید الله چون مرا دید بتعجیل
باستقبال من آمد و با من مصافحه کرد و تهنیت گفت والله که از مهاجران آن نوع اکرام را
بمن بجا نیاورد و هرگز آن نیکویی وی را فراموش نکنم و در بعضی از کتب سیر هست که سبب
این اکرام از طلحه نسبت با کعب آن بود که حضرت در زمان مواخاة میان او و کعب عقد
اخوت بست فاما آنچه جمهور اهل سیر بر آنند آنست که میان کعب و زبیر بن العوام عقد اخوت
بسته بود لکن میان طلحه و زبیر از مهاجرین عقد اخوت متحقق گشته پس بنابرین که طلحه
برادر کعب بود آن اکرام نموده باشد چه دوست دوست دوست می باشد کعب گوید
چون سلام کردم بر آنحضرت دیدم که روی او همی درخشید و آن سرور را دستور این بود
که چون شادمان گشتی روی او بدرخشیدی چنانکه گویا قطعه قمر بودی و از غایت سرور

گفت بشارت باد ترا به نیکوترین روزی که پیش تو آمده از آن زمان باز که از مادر بوجود آمده ای
گفتم یا رسول الله این بشارت نزد تست یا نزد خداوند تعالی فرمود از نزد خداوند تعالی گفتم یا رسول الله
بشکرانه قبول توبه از تمام مال خود منخلع می شوم و در راه خدای تعالی صدقه میسازم حضرت
فرمود بعضی از مال خود را نگاه دار که آن بهترست مرا گفتم نصیب خود را از خیبر نگاه میدارم
و در روایتی از کعب که جمیع مال خود را در راه خدا صدقه میسازم فرمود نی چنین مکن گفتم نصف
آن گفت نی گفتم ثلث آن فرمود آری ثلث مال را برای صدقه بس است منقولست از کعب که
گفت بخدا سوگند که از آن روز باز ندانستم که هیچ مسلمان را که حق تعالی بواسطه راستی
با وی انعام و اکرام بجای آورده باشد بهتر از آنکه با من بجای آورد و دیگر هرگز عمدا دروغ
نگفتم و امید میدارم که در مابقی عمر خداوند تعالی مرا از دروغ نگاه دارد و هیچ نعمت بعد
از اسلام حضرت جلاله حدیث بمن از راستی نداشت بزرگتر از آنکه مرا توفیق داد که با رسول الله راست
گفتم چرا اگر دروغ می گفتم هلاک میگشتم چنانکه آنان که در آن قضیه دروغ گفتند هلاک
شدند و حق تعالی در شان ایشان وحی فرستاد که سیحلفون بالله لکم اذا انقلبتم الیهم
لتعرضوا عنهم فاعرضوا عنهم انهم رجس وماویهم جهنم جزاء بما کانوا یکسبون یحلفون لکم
لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین و در قبول توبه مر این
نازل شد که لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار والذین اتبعوه فی ساعة العسرة
من بعد ما کاد یزیغ قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم انه بهم رؤف رحیم وعلی الثلثة الذین
خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم وظنوا ان لا ملجا
من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب الرحیم از ابو بکر وراق پرسیدند
که علامت توبه نصوح چیست گفت آنکه زمین با این فراخی بر تایب تنگ شود و نفس وی نیز
بروی تنگ گردد چون توبه کعب بن مالک و صاحبین او بیت می باید آب و تابی توبه را
شرط برق و تابی توبه را ❀ آتش و آبی بباید سوز را ❀ واجب آید ابر و برق این شیوه را
تا نباشد برق دل ابر دو چشم ❀ کی نشیند آتش تهدید و خشم ❀ کی بروید سبزه ذوق وصال
کی بجوشد چشمها از سنگ لال ❀ خواجه بر توبه نصوحی چنگ زن ❀ کوششی کن هم بجان و هم بتن
توبه کن مردانه سر آور بره ❀ که فمن یعمل مثقال یره ❀ کعب گوید گفتم یا رسول الله بر من

که خداوند تعالی مرا نجات نداد مگر بواسطه صدق و راستی و بر یکی جز راستی نخواهم و بر زید لاجرم
حضرت جلال احدیت بعد از آیت قبول توبه ایشان صادقان را مدح نمود و مومنان را بموافقت
ایشان فرمود و بآن واسطه رفعت قدر ایشان افزود که یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا
مع الصادقین مفسران گفته اند مراد از صادقان درین آیه کریمه آنانی اند که صادق باشند
در دین از روی نیت و قول و عمل و از ابن عباس منقولست که گفت معنی آیه اینست که ای گروه
مومنان اهل کتاب با مهاجر و انصار باشید و خود را در سلک ایشان منتظم سازید و صدق
قد بیشه صدق ایشان و بعضی دیگر از مفسران بر آنند که مراد از صادقان آن سه یارند که
در آن امر بر خلاف منافقان راست گفتند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم تخلیف ایشان نمود و امر
ایشان را تاخیر فرمود تا حکم خداوند تعالی در شان ایشان نازل شد ای کونوا مثل هولاء فی الصدق
و قولی آنکه مراد آنانی اند که در ایمان و معاهده که با خدا و رسول وی کرده اند بر طاعت و بذل
نفس در راه رضا و صدق ورزیده اند چنانکه در آیتی دیگر میفرماید رجال صدقوا ما عاهدوا
الله علیه و لهذا پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده علیکم بالصدق فان الصدق یهدی الی الخیر
و اهل تحقیق بر آنند که صدق درجه ثانیه نبوت است اگر صدق نبودی اطمینان باخبار ان
اخبار غیب بظهور نه پیوستی و حقیقت صدق از اصلیات کرم اخلاق فرع اوست از
جنید قدس سره پرسیدند که میان صدق و اخلاص فرق چیست گفت الصدق اصل و هو الاول
والاخلاص فرع و هو تابع بیت صدق و جان دادن بود هین سابقوا ❀ از نبی بر خوان رجال صدقوا
در حدیث راستان آرام دلست ❀ راستیها دانه دام دلست ❀ دل لیناق آمد ز گفتار دروغ
آب و روغن هیچ نفروزد فروغ ❀ دل مگر رنجور باشد بد دها ❀ که نداند چاشنی این و آن
چون شود از رنج و علت دل سلیم ❀ طعم کذب و راست را باشد علیم ❀ آن دروغ این نفاقی بود
راست آن جان نانی بود ❀ بر قفا روی خوب صادقین ❀ تن فنا شد و آن بجا تا یوم الدین
زنگ شد زنگ کفر و نفاق ❀ تا ابد باقی بود بر جان عاق ❀ زنگ صدق و زنگ تقوی یقین
تا ابد باقی بود بر متقین تنبیه صاحب کشاف و غیره از مفسران در تفسیر وعلی
الثلثة الذین خلفوا عن الغزو این معنی منافی آنست که در صحیح بخاری از کعب بن مالک مروی
گشته که مراد از تخلیف که در آیه مذکورست تخلیف ما نیست از غزو بلکه تخلیف و تاخیر

امر ماست از کسانی که نزد حضرت سوگند خوردند در آن قضیه و عذر گفتند و از ایشان قبول
نمود والله اعلم آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از سفر تبوک بمدینه مراجعت نمود و بحجره شریف
تشریف داد فرمود الحمد لله علی ما رزقنا فی سفرنا هذا من اجر و حسبه و من بعدنا شرکاونا
فیه عایشه صدیقه گفت یا رسول الله شما مشقت سفر دیده و بیداری بسیار کشیده باشید و آنها
که در خانها خود بوده شریک شما باشند فرمود بدرستی که در مدینه جماعتی از غزو تبوک تخلف
نموده بودند که ما هیچ راهی نه پیمودیم و در هیچ وادیی نزول نکردیم الا آنکه ایشان با ما بودند یعنی
بحسب معنی و نیت ایشان در مدینه عذری شرعی حبس نموده بود نه حق تعالی میفرماید که
وما کان المؤمنون لینفروا کافة ما غازیان ایشان بودیم و ایشان قاعدان نا بخدای که
نفس محمد بید قدرة اوست که بستر دعا ایشان کمتران نیست در دشمنان از اسلحه و گویند
بعد از غزوه تبوک مسلمانان اسلحه خود را می فروختند و می گفتند جهاد منقطع شد اما این
خبر بسمع رسول صلی الله علیه وسلم رسید ایشان را از آن کار نهی کرده و فرمود لا یزال عصابة
من امتی یجاهدون علی الحق حتی یخرج الدجال و در روایتی آنکه فرمود لا ینقطع الجهاد حتی یقوم
عیسی بن مریم و درین سال بعد از انصراف از تبوک وفود متتابع شد چنانکه این سال را
سنة الوفود خوانده و قبل از بین تاریخ نیز وفود بنزد حضرت آمده اند و شرح قدوم بعضی
از ایشان در وقایع سنوات سابقه مذکور شد و دستور سید عالم صلی الله علیه وسلم چنان
بود که در هنگام آمدن وفود جامها فاخر پوشیده و یاران را بتجمل و زینت امر کردی و ایشان را
در منازل نیکو فرود آوردی و ضیافت نمودی و جوایز فراخور دادی و از جمله وفود که درین سال
بهم آمدند یکی وفد بنی اسد بن خزیمه بود ده نفر از آن قوم آمدند و مسلمان شدند و منت
نهادند که در سال قحط را در ورود را ز بموده وشما سبین نموده ایم و بطوع و رغبت خود
بی آنکه لشکری بر سر ما آید باسلام در آمده ایم این آیه در شان ایشان نازل شد یمنون علیک
ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم صادقین
دیگر وفد فزاره قریب به بیست کس آمدند و اظهار اسلام خویش نمودند و در آن میان
خارجه بن حصن و حر بن قیس بن حصن فزاری بودند و شتران لاغر بسیار لاغر بودند حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم حال بلاد ایشان پرسید گفتند یا رسول الله بلاد ما قحطی و تنگی است

وَمَواشی بالخراب وعیالان بالجوع در اضطرابند زیرا که ما دعا کن تا حق تعالی باران فرستد
آن سرور بر منبر بر آمد و دعا کرد و باران آمد و یک هفته می‌بارید و حضرت بر منبر رفت و دعا
فرمود که باران ببارد و لکن در کوه‌پایها و محل زراعت و منابت اشجار نه در شهر مدینه فی الحال
ابر شکافته شد و آفتاب نمود و اشعاری بدین قصه در وقایع سال ششم مذکور شده بود

دیگر وفد بنی مرّه سیزده مرد آمدند و مسلمان شدند و پیشوای ایشان حارث بن عوف بود
گفتند یا رسول الله ما قوم و عشیرهٔ توئیم از کروه لوی بن غالب آنحضرت تبسم فرمود و از
احوال بلاد ایشان پرسید آنجماعت از قحط نالیدند والتماس دعا نمودند فرمود اللهم اسقهم
الغیث و بلال را امر کرد تا هر یک را ده اوقیه نقره جایزه بداد و حارث را دوازده اوقیه انعام
فرمود ایشان بمنازل خویش باز گشتند و تحقیق نمودند همان روز که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در مدینه دعا فرموده بود در بلاد ایشان باران آمده بود دیگر وفد بنی البکا آمدند
و بشرف اسلام مشرف شدند و در آن میان معویه بن ثور بن عبادة بن البکا و بشر پسر
وی و فجیع بن عبدالله بن جندج بن البکا و عبد عمرو اصم و گویند معاویة بن ثور صد سال
عمر داشت از حضرت التماس نمود که می‌خواهم که تیمنا و تبرکا دست مبارک بر فرزند من بشر بمالی
که با من بر و نیکوئی بجا آورده حضرت دعوی را امتثال فرمود و چند بز بدو داد و دعا برکت
بر آنها خواند آورده‌اند که بود که قحط و تنگی در میان بلاد بنی البکا واقع شدی و بآن قوم
نرسیدی و مروی‌ست که از برای فجیع امان‌نامه نوشت و حضرت عبد عمرو را عبد الرحمن نام نهاد
و چیزی از اراضی بلاد ویرا اقطاع بدو داد و گویند وی از اصحاب صفه بوده دیگر
وفد کنانه آمدند و مسلمان گشتند و پیشوای آن وفد واثلة بن الاسقع لیثی بود منقولست
که چون واثله آمد حضرت بکار سازی لشکر تبوک مشغول بود از وی پرسید که چه کسی و چه
کار آمده گفت آمده‌ام تا ایمان آورم بخدا و رسول وی بیعت کن با من بر هرچه دوست میداری
و هرچه مکروه میداری آن سرور با وی مبایعت فرمود و واثله بقبیلهٔ خود باز گشت و قوم
خود را از آن حال آگاه گردانید پدرش گفت والله که با تو هرگز سخن نکنم و لکن خواهرش
سخن بشنید و مسلمان شد و کار سازی وی کرد تا بمدینه مراجعت نمود حضرت بتبوک رفته
بود و لشکر از عقب وی میرفتند واثله گفت کیست که مرا سوار کرداند و نصیب من ازین

غزو ازان او باشد کعب بن عجره گفت من پس ویرا سوار ساخت و روان شدند تا به پیغمبر
صلی الله علیه وسلم رسیدند حضرت ویرا از تبوک با خالد بن الولید بحرب اکیدر فرستاد
و چون اموال که خالد بدست آورده بود قسمت کردند نصیب وی شش شتر یا شش شتر شده و تمام
آنرا بموجب شرط برای کعب بن عجره آورد کعب قبول ننمود و گفت من ترا برای خدا سوار
کردانیدم نمی‌خواهم که آنرا مشوب بغرضی دیگر سازم بیت چون نباشد پاک اعمال از ریا
هست بی حاصل چو نقش بوریا ❊ هرکرا اندر عمل اخلاص نیست ❊ در جهان از بندگان خاص نیست
هرکه کارش از برای حق بود ❊ کار او پیوسته با رونق بود دیگر وفد بنی هلال بن
عامر آمدند و در میان ایشان زیاد بن عبدالله مالک و عبد عوف بن اصرم و قبیصة بن
مخارق بودند زیاد بخانهٔ میمونه بنت الحارث زوجهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفت برای آنکه میمونه
خالهٔ وی بود حضرت بخانهٔ میمونه در آمد و ویرا انجا دید بغضب رفت و باز گشت میمونه گفت
یا رسول الله این پسر خواهر منست آن سرور باز گشت و بنشست بعد از آن بمسجد تشریف
داد و زیاد با وی بیرون آمد و نماز پیشین بجا آورد و آنگاه زیاد را نزدیک خود
نشاند و ویرا دعا کرد و دست مبارک بر سر او نهاد و بر روی و طرف بینی او فرود
آورد از بنو هلال منقولست که گفتند بعد از آن ما همیشه اثر برکت و نور در روی
زیاد مشاهده میکردیم و یکی از شعرا عرب برای علی پسر زیاد این معنی را نظم کرده که
بیت یا ابن الذی مسح النبی براسه ❊ ودعا له بالخیر عند المسجد ❊ ما زال ذاک النور فی عرنینه
حتی تبوا بیته فی الملحد ❊ و گویند حضرت نام عبد عوف را تغییر داد و قبیصة بن مخارق
گفت یا رسول الله من دینی بر آورده‌ام بجهت آنکه میان دو قوم ما شخصی دیگر اکشته بود و بین الفریقین
خصومت و محاربه واقع شده و بجهت تسکین نایرهٔ فتنه دیت شخص را قرض کرده‌ام و با ولیای
وی داده‌ام مرا اعانه فرمای در ادای آن دین حضرت فرمود وقتی که زکوة از جای بیاید بدهیم
ترا ادا کنم بعد از آن فرمود ای قبیصه بدرستیکه سؤال کردن و چیزی از مردم طلبیدن حلال نیست
مگر یکی از سه کس را مردی که تحمل حماله نمود یعنی دینی کرده باشد جهت اصلاح ذات البین
اورا حلالست سؤال کردن و چیزی خواستن تا قرض را وفا کند و مردی که آفتی و حادثه
بمال وی برسد و مال هلاک گشته باشد اورا حلالست چیزی خواستن چندانکه

حال وی بصلاح آید و مردی که فقر و فاقه دریافته باشد و سه مرد عاقل از قوم او گواهی دهند
که ویرا فقر دریافته اورا حلالست چیزی خواستن چندانکه فقر وی برطرف شود و هر سوال
که ورای اینها باشد ای قبیصه حرامست و مالی که از ین ممر بدست آید و صاحبان بخورد
حرام خورده باشد و بصحت پیوسته که حضرت در مذمت سؤال یعنی چیزی خواستن
از مردم فرموده ما یزال الرجل یسال الناس حتی یاتی یوم القیمة لیس فی وجهه مزعة لحم بیت
سایل آن باشد که جان او گداخت ❊ قانع آن باشد که جسم خویش باخت ❊ من دوم سوی قناعت دل قوی
تو چرا سوی ثنا عمی دوی ❊ پس گدای دون همه گونه بیان ❊ تا که باشد چون گدایان
زان نماری صوف ماند پند ❊ کآب روی بدی پی نان سپید دیگر وفد عامر بن
صعصعه آمدند و عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب واربد بن ربیعه و در بعضی
از کتب سیر هست که اربد بن قیس در میان ایشان بود نقلست که عامر بن الطفیل با
اربد گفت من محمد را مشغول خواهم کرد باید که تو از عقب وی در آئی و تیغ بر او زنی چون
بمدینه آمدند عامر گفت یا محمد اگر مسلمان شوم مرا چه باشد فرمود آنچه مسلمانان
دیگر را باشد گفت مرا بعد از خود خلیفه کردان فرمود آن نه بتو و قوم تو میسر گفت
پس مرا حاکم صحرا نشینان ساز و تو حاکم اهل قری و مدن باش فرمود چنین نکنم گفت لکن
سواران عرب را از سواران کم تا در راه خدا جهاد کنی گفت من خود اکنون سردار جماعتی از
سوارانم بخدا سوگند که بروم و لشکر بسیار از سوار و پیاده جمع آرم و بر سر تو آرم این بگفت و سوی
وی اربد را نزد حضرت بیرون آمد گفت آن و مثیت کرا تو کرهم فرا شد جواب داد که بخدا
که هر گاه خواستم که شمشیر زنم ترا در میان من و او حایل می‌شدی چون عامر و اربد
از مجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیرون رفتند آن سرور فرمود اللهم اکفنی عامرا و در روایتی
آنکه فرمود اللهم اکفنیها اللهم اهد بنی عامر واغن الاسلام عن عامر یعنی ابن الطفیل
حق تعالی طاعون از آسمان بفرستاد و ربرد را بسوخت و زحمتی بگلوی عامر مستولی شد
در راه بخانهٔ زنی سلولیه رفت و لحظه انجا منزل ساخت با خود گفت غدة کغدة البعیر
والموت فی بیت سلولیه و این کلام این زمان مثل شده که هر کس را دو نوع از مکروه پیش آید
عامر بیرون آمد و سوار شد و مقداری راه رفت آنگاه ملک الموت قبض روحش کرده

دیگر وفد بنی سعد ضمام بن ثعلبه آمد و شتر خود را بر مسجد نبوی بجا آورد و زانو بشر
بست و در مسجد در آمد رسول صلی الله علیه وسلم در میان ایشان متکی نشسته بود ضمام گفت کدام یک
از شما محمد است یاران گفتند این مرد سفید متکی پس گفت ای پسر عبد المطلب پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود جواب دادم ترا ای ضمام گفت بدرستی که پرسنده‌ام ترا از چیزی چند و مبالغه و
تشدید در سؤال خواهم نمود باید که بر من غضب نکنی در نفس خود فرمود بپرس از هرچه خواهی
گفت سوگند میدهم ترا به پروردگار تو و پروردگار کسانی که پیش از تو بوده اند که خداوند
تعالی ترا بسوی ما فرستاده فرمود آری آنگاه گفت سوگند میدهم ترا بالله تعالی که وی ترا
فرموده که ما را امر کنی به پرستش وی و آنکه چیزی را با وی شریک نکنیم و از بتان بجان که پدران
ما می‌پرستیدند بیزار شویم فرمود آری بعد از آن ضمام از نماز و روزه و زکوة و حج بقیه
مذکوره میپرسید تا فارغ شد آنگاه گفت ایمان آوردم بچیزی که تو آورده آنرا و منم رسول
قوم خود م و این امور که با من گفتی همه را بقوم خویش خواهم رسانید این بگفت و بیرون
رفت و بر شتر خویش نشست و بقبیلهٔ خود مراجعت نمود و اول سخنی که در حضور اهل قبیله
گفت این بود که ابت لات و عزی و یا بت مناة و هبل قوم گفتند ای ابن ثعلبه خاموش
باش این سخنان که میگوئی بترس از آنکه بزحمت برص یا جنون یا جذام گرفتار شوی گفت
مسکین شما ایشان نه ضرر و نه نفع میتوانند رسانید بدرستی که حق تعالی رسولی بحقیقت
وکتابی بوی فرستاده که بآن کتاب شما را ازین بت پرستی و جهالت که دارید خلاص کرداند
و من گواهی داده‌ام بوحدانیت خداوند تعالی و برسالت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و از نزد
او بسوی شما با مورات و منهیات آورده‌ام راوی گوید بخدا سوگند که بشب نگذشت که
همه آن قبیله مسلمان شدند و بعد از آن بنا مسجد و اقامه صلوات و ادای زکوات قیام
نمودند و اکر انشان زاد چیزها خلاف واقع نشد از ضمام میپرسیدند و جواب شافی
میافتند دیگر وفد بلی بود ابو رویفع بن ثابت بلوی منقولست که گفت وفد قوم من
در ماه ربیع الاول سال نهم آمدند و چون من از آمدن ایشان خبردار شدم باستقبال
ایشان بیرون رفتم در راه با ایشان رسیدم و مرحبا گفتم و استدعا آن کردم که در منزل
من فرود آیند قوم قبول نمود بخانه من آمدند و با رهای خویش فرو گرفتند و لباس را

از خود دور کردند و جامه زینت پوشیدند آنگاه با ایشان نزد حضرت رفتم پرسید که این قوم
اینها چه کسانند گفتم یا رسول الله قوم من اند فرمود مرحبا بک و بقومک گفتم یا رسول الله
آمده اند بنزد تو در حالی که مقرّند باسلام و کفیل اسلام سایر قوم خودند فرمود من بردم الله
بر خیراً یهدیهم للاسلام گفتم یا رسول الله ایشان را در منزل خود فرود آورده ام فرمود نیکو
کرده ای پیری در میان قوم بود که او را ابو الضبیب میگفتند گفت یا رسول الله ما آمده ایم که تصدیق
نماییم بوحدانیت خداوند تعالی و برسالت تو و گواهی میدهیم که آنچه آورده ای حق است
و بیزار گشتیم از آنچه پیش از ما آباء ما می پرستیدند حضرت فرمود شکر و سپاس مر آن
خداوندی را که شما را باسلام هدایت نمود و بدانید که هر کس که بر غیر دین اسلام رفته باشد
وی در آتش خواهد بود گفت یا رسول الله من مردی ام که مرا در ضیافت و مهمانی کردن رغبتی
هست آیا مرا در آن اجری و ثوابی باشد فرمود آری و هر نیکویی و کار خیر که بنسبت مسلمانی
بجا آری خواه که او غنی باشد و خواه فقیر بود بتصدیق مقبول است گفت یا رسول الله
مدت ضیافت چند است فرمود سه روز و آنچه بعد از سه روز بود صدقات است و حلال
نیست مهمان را که نزد تو اقامت کند چندانکه ترا در حرج افکند گفت یا رسول الله خبر ده مرا
که حکم ضالّه چیست فرمود از تست یا از برادر تو یا از گرگ یعنی حال از این بیرون نیست که
تو میگیری یا برادر تو یا گرگ یعنی میتوان گرفتن اگر صاحبش پیدا شود و نشانی گوید بوی باز
گردانی و الا بآن منتفع شو گفت حکم ضالّه شتر چیست فرمود ترا با او چه کار بگذار او را
تا صاحبش بآن رسد گفت یا رسول الله ما در زمان جاهلیت بعضی بر بعضی غارت میآوردیم
و چیزی از آن اموال که بغارت حاصل کرده ام در دست من هست و این زمان مسلمان
گشته ام حکم آن چیست فرمود هر کس مسلمان شود هر چه در تصرف اوست از آن وی است
آنگاه بمنزل مراجعت نمودند و حضرت بجهة ایشان مقداری خرما فرستاد که مزد
ضیافت آن قوم بآن استعانت و بعد از چند روز ایشان را جایزه داد و اجازت فرمود
تا بقبیله خود مراجعت نمودند **دیگر** وفد تجیب آمدند و ایشان سیزده مرد بودند
و زکوة مواشی و اموال خود آورده بودند و رسول صلی الله علیه و سلم بقدوم ایشان سرور
و شادمانی اظهار نمود و ایشان را مرحبا گفت و فرمود تا آنجماعت را در جای نیکو فرود آوردند

گفتند یا رسول الله زکوة اموال خود آورده ایم فرمود باز برید با خود و بر فقرا همان
موضع قسمت نمایید گفتند ما نیاورده ایم مگر چیزی را که از فقرا ما زیاده آمده ابو بکر
گفت یا رسول الله از جمله وفود عرب هیچ وفد بر ما نزول نکرد مثل وفد تجیب رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود بدرستی که کلید هدایت در ید لطف و عنایت حق است هر کس که با وی خیر اراده
کرده سینه او را بایمان منشرح میسازد نقلست که آنجماعت از فرایض و سنن و قرآن پرسیدند
حضرت را بآنجهت محبت با ایشان زیاده شد و در اکرام ایشان افزود بلال را گفت تا ایشان را
مهمانداری نیکو نماید و در هنگام وداع ایشان را زیاده از آنچه بدیگر وفود برسم جایزه میداد
انعام فرمود و از ایشان پرسید که از شما هیچ کس مانده که جایزه نیافته گفتند جوانی که
کوچکترین ماست و وی را بجهت محافظت منزل گذاشته ایم فرمود وی را برای من بفرستید
آن قوم چون بمنزل مراجعت نمودند آن جوان را بملازمت آن سرور فرستادند چون بمجلس حضرت
در آمد گفت من مردی ام از این رهط که اکنون نزد تو بوده اند و حاجتهای ایشان را بر آورده ای
حاجت مرا نیز بر آر فرمود حاجت تو چیست گفت بخدا سوگند که من از بلاد خویش اینجا
نیامده ام که مال دنیا بمن دهی چنانکه بدیگران انعام فرمودی آری **بیت** سیم و زر را بتنگدستان ده ؛
نقل و باده بمی پرستان ده ؛ سر ما را بتاج حاجت نیست ؛ تن ما را دواج حاجت نیست ؛
ما این خورده سر فرو ناریم ؛ ما ز تو بیش ازین طمع داریم ؛ یا رسول الله من برای این آمده ام
که از حق تعالی در خواهی که مرا بیامرزد و بر من رحمت کند و دل مرا از مال دنیا بی نیاز کرداند
و غنایت نزد دل من باشد رسول صلی الله علیه و سلم چون طالب راغب دید و خلوص تام مشاهده
کرد او اقبال نمود و نیکو متوجه وی شد و فرمود اللهم اغفر له و ارحمه و اجعل غناه فی قلبه
آنگاه آن مقدار بخشش که بمردی از آن وفد داده بود بفرمود تا بوی نیز دادند و آن گروه بقبیله
خویش معاودت نمودند و در سال آینده در حجة الوداع در موضع منی جمعی از آن قوم بپیغمبر
صلی الله علیه و سلم رسیدند حضرت حال آن جوان از ایشان پرسید گفتند هرگز ندیدیم مثل او و
نشنیدیم که قانع تر از وی باشد بآنچه خداوند تعالی بوی داده و همت وی در آن مرتبه است
که با وجود فقر ظاهر اگر فی المثل تمام دنیا را قسمت کنند التفات بآن نخواهد کرد و نعم
ما قیل **بیت** گو خواجگان بعرض به نعمت توانگرند ؛ ما زر دهی نداریم و از دل توانگریم ؛

چون چتر چرخ پیرخ بختم سیاه باد ؛ با فقر اگر کنند هوس ملک سنجرم **دیگر** وفد داریم از
قبیله نخع آمدند و ایشان ده مرد بودند و پیشوای ایشان هانی بن حبیب بجهة آن سرور اسپی
چند و قبای زربفت و یک مشک خمر هدیه آورده بود حضرت فرمود امّا خمر حق تعالی
شرب او را حرام کردانیده هانی گفت پس بفروشم آنرا فرمود آنکس که شرب آنرا حرام ساخته
بیع آنرا نیز حرام کردانیده پس آنرا بریز و اما اسپان و قبا را قبول فرمود و گویند
قبا را بعباس بن عبد المطلب داد عباس گفت یا رسول الله چکنم من از این و حال آنکه بر مردان
حرامست فرمود طلا هاء آنرا جدا کن و بعضی زیور زنان خود ساز و بعضی دیگر را در
حوایج خود صرف کن و دیباج را بفروش و بهاء آن منتفع شو پس عباس بموجب فرموده
عمل نمود و قبا را بهشت هزار درم بیهودی بفروخت و گویند آن وفد در مدینه اقامت
نمودند تا زمان وفات آنحضرت و دیگر وفود هم درین سال آمده اند و ذکر تفاصیل آن وظیفه کتب
مبسوطه فن سیرت است و در اواخر شوال این سال عبد الله بن ابی سلول منافق بیمار
شد و در ذی القعده بمرد و گویند مدت مرض وی بیست روز بود و وی را پسری بود هم
عبد الله نام بغایت مسلمان و مخلص و موافق رسول صلی الله علیه و سلم در آن مرض بعیادت
وی میرفت در آن روز که بخواهد مرد حضرت رفت و بر بالین وی بنشست و او در حالت
نزع بود آن سرور فرمود از دوستی یهود منع کردم و نشنیدی ابن ابی گفت سعد بن زراره
ایشان را دشمن میداشت و وی را از مردن هیچ سود نداشت آنگاه گفت یا رسول الله این زمان
زمان عتاب و سرزنش نیست ازین عالم میروم و میخواهم که چون بمیرم بجنازه من حاضر شوی
و پیراهن خود بدهی که مرا در آن کفن کنند و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آن روز دو پیراهن
پوشیده بود قمیص بالایی را داد ابن ابی گفت که به بدن تو ملاصق است حضرت آن پیراهن بوی
خواست و در روایتی آنکه بعد از موت او پسرش از آن سرور درخواست کرد که آن پیرهن که به بدن
متصلست بدهد آنگاه ابن ابی گفت نماز بر من بگزار و برای من از خداوند تعالی طلب آمرزش
نمای قبول فرمود و چون وی را غسل و تکفین میکردند حضرت آنجا حاضر شد و پیرهن بوی
رسانید آنگاه بموضع جنایز بردند سید عالم صلی الله علیه و سلم برخواست تا برود و نماز
بروی گزارد عمر از جای برجست و گفت یا رسول الله نماز بروی میگزاری و حال آنکه در فلان

روز چنین و چنین گفت و تعداد مساوی وی نمود و در روایتی آنکه عمر جامه پیغمبر را صلی الله علیه و
بدست خود گرفته بود حضرت تبسمی فرمود و گفت ای عمر دست از من بدار عمر مبالغه میکرد آن سرور
فرمود بدرستیکه مرا مخیر کردانیده اند میان استغفار برای ایشان هفتاد بار و عدم استغفار
و من اختیار استغفار کرده ام و اگر دانستمی که چون بر هفتاد بار استغفار زیاده کنم وی
آمرزیده شود هر آینه زیاده میکردم و این سخن از آنحضرت اشارت بآن آیه بود که استغفر لهم او لا
تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم و در روایتی آنکه فرمود من البته بر هفتاد
بار زیاده خواهم کرد نقلست که چون نماز بروی بگزارد این آیه نازل شد که و لا تصل علی احد
منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره الآیه و بثبوت پیوسته که بعد از آنکه ابن ابی را دفن کرده بودند
حضرت بر سر قبر او رفت و فرمود تا او را بیرون آوردند و سر وی بر کنار مبارک خود نهاد و آب
دهن مبارک خود در دهن وی انداخت **فائده** درین محل شاید که بخاطر جمعی خطور کند
که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم چگونه روا بود که اکرام منافقی که مشهور بنفاق باشد نماید بعیادت
و لباس پیراهن خود و نماز بر جنازه او و طلب آمرزش برای او و جواب آنست که در روز
بدر که مسلمانان عباس را اسیر کرده و برهنه ساخته بجهة آنکه بالایی بلند داشت پیراهن
هیچ کس بر قد او راست نمی آمد عبد الله بن ابی پیراهن خود در وی پوشانید حضرت خواست
که آن منت از وی بر وی باقی نماند پیراهن خود بوی داد و اما اکرام بنماز و طلب آمرزش
بجهت آن بود که گویند مشرکان در روز حدیبیه با وی گفتند که ما محمد را نمیگذاریم که در مکه
در آید لیکن ترا اجازت میدهیم که عمره بگزاری گفت محمد پیشوای ماست بروی مسابقه نمیکنم چون
وی این حمیت نگاه داشته بود هرچند مشوب بنفاق بود حضرت مکافات آن بروی نماز
گزارد و طلب آمرزش نمود و اما عیادتش بجهة خاطر پسرش و اقربا مسلمان وی بود تا عالمیان
بدانند که همچنانکه صلاح پدران در حق فرزندان موثرست نیکویی فرزندان در حق
پدران هم موثرست **شعر** و کم اب قد علا بابن له شرف ؛ کما علا برسول الله عدنان و دیگر
آنکه بیگانگان بواسطه آن لطف و کرم که از آن سرور در حق او مشاهده کردند آشنا
گردند و در دام اسلام آمدند چنانکه منقولست که در روز موت عبد الله بن ابی سلول منافق
چون منافقان مشاهده کردند که آنکه پیشوای ایشان بود آخر کار محتاج نماز و دعاء آنحضرت

شد و از آن سرور الطاف و اکرام در شان او متحقق گشت هر آینه منافقان آمدند و از نفاق توبه
کردند و از سر صدق و اخلاص مسلمان شدند لکن اشکال از وجهی دیگر وارد می شود که دفع
آن خالی از صعوبتی نیست و آن آنست که در آیت تخییر استغفار و عدم غفران او و امثال او
معلل شده بکفر ایشان حیث قال ذلک بانهم کفروا بالله ورسوله والله لا یهدی القوم الفاسقین
چگونه حضرت را جایز بود که استغفار کند برای او و نماز برای گزارد بحکم آیه کافر بوده و غفران
کافر محالست شرعا بحکم آیه ان الله لا یغفر ان یشرک به و طلب محال شرعی از پیغمبر سزاوار
نیست با وجود که وی را ازین معنی نهی نموده و آیه ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا
للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم بروی فرستاده باشند
چنانکه در قصه وفات ابو طالب گذشت چه وفات وی پیش از هجرت بود باتفاق و موت
ابن ابی در سال نهم از هجرت واقع شده و ایمه تفسیر و حدیث ازین اشکال جوابها گفته اند
و تمام آنها مزیف و مدخولست و اقرب بصواب آنست که گوییم احتمال دارد که نزول این
جمله آیه که انهم کفروا بالله ورسوله متوخر از موت ابن ابی واقع شده باشد و نهی از
استغفار برای کسی که بر شرک مرد مقتضی نهی نیست از استغفار برای کسی که مظهر اسلام بود
زیرا که احتمال دارد که در آخر کار ظاهر و باطن او یکدیگر موافق شده باشد پس تواند بود که حضرت
بنا برین احتمال طلب آمرزش نموده باشد خصوصا که در حین رفتن که از وی آثار پشیمانی
ظاهر شده با آنکه تبرک به پیرهن آنحضرت جست و نماز و استغفار آن سرور توسل نموده
بعد از آنکه کفر او بنزول وحی متحقق گشت ترک استغفار نموده باشد والله اعلم و درین سال
نجاشی حاکم حبشه وفات یافت بصحت رسیده از جابر بن عبد الله انصاری که گفت در آن روز
که نجاشی فوت شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود امروز مردی صالح مرد برادر شما اصحمه برخیزید
و نماز بروی بگزارید پس ما یعنی جماعه صحابه در عقب آن صف بستیم و نماز بروی گزاردیم من نیز
در صف دوم یا سیم بودم حضرت چهار تکبیر گفت و در روایتی آنکه فرمود طلب آمرزش کنید برادر
خویش و در روایتی آنکه نماز بروی در مصلی مدینه گزارد **فایده** بدانکه ظاهر این حدیث دلالت
می کند بر مذهب امام شافعی و امام احمد و جمهور سلف رحمهم الله که میگویند نماز بر میت
غایب جایز است فاما امام ابو حنیفه و مالک رحمهم الله بر آنند که نماز بر غایب روا نیست

زیرا که تعلق نماز جنازه بمیت مثل تعلق نماز جماعت با امام و لهذا تقدم مصلی بر جنازه جایز نیست
چنانکه تقدم ماموم بر امام جایز نیست پس همچنانکه وجود این مقدار مسافت میان امام و ماموم
روا نبود میان میت و مصلی بروی روا نیست و ایضا از جمله شرایط صحت نماز جنازه آنست که
میت در پیش روی مصلی بود و مصلی مستقبل قبله نماز بروی گزارد و این امر در غایب بیقین
معلوم نمی شود پس نماز بر میت غایب جایز نباشد و جواب از قصه نجاشی میگویند که نماز
پیغمبر صلی الله علیه وسلم بروی بنا بر آن بوده که زمین را طی کرده و جنازه وی را بر آنحضرت ظاهر ساخته
بودند اگر چه نسبت با جماعتیان غایب بود و مثل این در غیر پیغمبر صلی الله علیه وسلم یافت نمی شود
تا بآن استدلال توان کرد بر صحت نماز غایب مطلقا و گویا مستند ایشان درین تاویل آنست
که احدی در اسباب نزول روایت کرده از ابن عباس که گفت کشف کرده شد برای پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از سریر نجاشی تا بدید و نماز گزارد و ایضا بثبوت پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نماز بر نجاشی گزارد و صحابه گمان نمی بردند الا آنکه جنازه نجاشی در برابر روی وی بود و تایید این تاویل
می کند آنچه در بعضی از کتب سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آن ایام که در تبوک بود روزی
آفتاب طالع شد بنور و ضیا که پیش از آن بآن نور و ضیا طالع نشده بود انس بن مالک
روایت کند که جبرئیل علیه السلام در آن روز بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم نازل شد و وی را خبر
گردانید که این روشنایی بجهت آنست که یکی از یاران تو که او معویه بن معویه لیثی و بروایتی
مزنی گویند امروز در مدینه فوت شده و حق تعالی هفتاد هزار ملک فرستاده تا بروی
نماز گزارند حضرت فرمود این وی را بکدام عمل حاصل شد جبرئیل گفت به بسیار خواندن قل
هو الله احد در شب و روز و قیام و قعود و رفتن و آمدن خاطر میخواهد یا رسول الله
که زمین را قبض کنم برای تو تا نماز بروی گزاری فرمود آری قال انس فصلی علیه ثم رجع وقال
آنگه جبرئیل پر خود را بر زمین زد هر درختی و بیشه که حایل بود مرتفع شد و جنازه آن یار
با و نمود شد و نماز بروی گزارد و درین سال ام کلثوم دختر رسول صلی الله علیه وسلم
وفات یافت و شرح این قصه در محل خود از کتاب مذکور شود ان شاء الله تعالی و درین سال
حج ابو بکر واقع شد ارباب سیر حج اصحاب آورده اند که در اواخر ذی قعده سال نهم پیغمبر صلی الله
علیه وسلم خواست تا حج خانه کعبه بگزارد بسمع حضرت رسانیدند که مشرکان بر عادت جاهلیت

در موسم حج حاضر میشوند و برهنه طواف میکنند آن سرور مخالطت با ایشان در آن
حال مکروه داشته و رفتن حج را تاخیر کرد ابو بکر در آن سال امیر و ولیت نفر کرد این فرمود
تا اقامت مراسم حج نماید و مردم را مناسک حج تعلیم دهد و اوایل سوره برائت را سی آیت
یا چهل آیت بر مردم بخواند و جماعتی از متعینان صحابه مثل سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن
عوف و جابر بن عبد الله انصاری و ابو هریره دوسی و غیرهم همراه شدند و حضرت بیست
شتر بجهت هدی تعیین فرمود و آنها را بدست مبارک خویش تقلید و شعار نمود و سر اولیکی
کردانید و محافظت آنها بناجیه بن جندب اسلمی مفوض ساخت و ابو بکر نیز پنج بدنه بجهت خاصه
خویش با خود برد و از مسجد ذو الحلیفه احرام بست و روان شد جبرئیل علیه السلام بر حضرت
نازل شد و گفت ادای رسالت و پیغام نکند الا تو یا کسی که از تو باشد آن سرور علی مرتضی را
کرم الله وجهه بطلبید و وی را از کیفیت واقعه خبر دار گردانید و گفت بر و از عقب ابو بکر
و اوایل سوره برائت را از وی بگیر و در مواسم حج بر مردم بخوان و این چهار کلمه را بمردم برسان
یکی آنکه در بهشت در نیاید مگر نفسی که مومن باشد دوم آنکه هیچ عریان طواف خانه کعبه
نکند سیم آنکه بعد از امسال هیچ مشرک حج نگزارد چهارم آنکه هر کس از کافران که عهدی
از خدا و رسول داشته باشد و آن عهد موجل باشد تا انقضای آن مدت و اگر عهدی
نداشته باشد اصلا یا عهد وی موقت نبوده تا مدت چهار ماه در امان باشد و بعد الا
اگر مسلمان نشود مال و خون وی هدر بود ناقه خاصه خود را عضبا بعلی داد تا بر آن سوار شده
و بجهت تنفیذ امور مذکوره از عقب ابو بکر روان شد و در راه در منزل ضجنان یا عرج بوی
رسید ابو بکر پرسید از علی که امیر آمده یا مامور گفت مامورم و لکن سوره را میبرم و بحکم
حکم چنین است که من بر مردم خوانم و این کلمات چهارگانه را بمردم رسانم ابو بکر فی الحال
آیات را تسلیم علی کرد و چون بمکه رسیدند و مناسک حج بجای آوردند ابو بکر خطبها کرد
در ایام حج مقررست بخواند و تعلیم مناسک حج نمود علی گفت برخیز و به ادای رسالت رسول
خدا صلی الله علیه وسلم قیام نمای علی برخاست و سوره را در مجمع بر مردم بخواند و کلمات
اربعه مذکوره بمردم رسانید و گویند خیمها و مجامع بر می آمد و سوره و احکام اربعه را
بر اهالی آن می خواند و ابو بکر ابو هریره و جمعی دیگر را همراه علی مرتضی کرده تا وی را در ادای

امداد نمایند بعد از آنکه ازین مهمات فارغ گشتند و بمدینه مراجعت نمودند ابو بکر نزد حضرت
رفت و گفت یا رسول الله چه صورت از من واقع شد که سوره را از من بگرفتی و در روایتی آنکه
از راه باز گشت و این سخن بعرض رسانید آن سرور فرمود ای ابو بکر صورت از تو واقع نشده
و هیچ قصوری بحال تو راه نیافته و تو صاحب منی در غار و صاحب من خواهی بود در حالتی که
بر لب حوض کوثر استاده باشم و لکن جبرئیل آمد و گفت ادای این امر نکند الا تو یا کسی از
تو باشد بنا بر آن چنین کردم و درین سال بقول اکثر اهل سیر میان عویمر بن الحارث عجلانی
و میان زوجه وی خوله بنت قیس لعان واقع شد در صحاح اخبار وارد شده که عویمر عجلانی
آمد نزد عاصم بن عدی انصاری که پسر عم وی بود و گفت ای عاصم خبر ده مرا که اگر مردی با زن خود
مردی دیگر را به بیند بکشد وی را تا باز کشندش یا چگونه کند برای من از رسول خدا صلی
الله علیه وسلم بپرس عاصم از حضرت پرسید و آن سرور این نوع سوالها را مکروه داشت و عیب
میکرد خوش نیامد وی را این سوال چنانکه بر عاصم بسیار دشوار آمد و از مجلس حضرت بیرون
رفت و با عویمر ملاقات نمود گفت ای عویمر برای من خیری نیاوردی بود که آن سرور را
از آن سوال مکروه آمد و هیچ جواب نگفت عویمر گفت بخدا سوگند که من هم بازین سخن
منتهی نشوم و مقاصد نکنم تا زمانی که خود از حضرت بپرسم و جواب بشنوم آمد نزد
پیغمبر صلی الله علیه وسلم و در حضور مردم آن سوال کرد رسول صلی الله علیه وسلم هیچ جواب
نداد و در روایتی آنکه فرمود اللهم افتح و در ایستاد و بدعا مشغول شد باز عویمر آمد
و گفت یا رسول الله آنچه از تو می پرسیدم خود بآن مبتلا شدم ام شریک بن سحما با زوجه
خویش یافتم حضرت فرمود حق تعالی در شان تو و صاحبه تو آیت فرستاد یعنی آیت والذین
یرمون ازواجهم ولم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم اربع شهادات بالله الآیه
برو و او را بیار راوی گوید رفت و زوجه خود را حاضر گردانید و در جمعه پیران
نماز دیگر در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم بعد از آنکه ایشان را نصیحت بلیغ فرمود و از عقاب
خداوند و فضیحت آخرت تخویف نمود هر یکی از زن و شوهر را بر منبر کرد تا کلمات لعان
چنانچه فقهای دین پناه در کتب فقهیه تفصیل نموده اند تکلم کرد بعد از آن فرقت و حرمت
موبده بینهما واقع شد **فایده** بدانکه قصه لعان در صحیحین و غیرهما از کتب حدیث

٢٦٣

ومیسر باین طریقه واقع شده وظاهر آیه دالست بر آنکه سبب نزول آیه مذکوره قصه عویمر
عجلانی و زوجه او بوده، وحدیث دیگر بصحت پیوسته که سبب نزول آیه هلال بن امیه واقفی
بوده که زوجه خود را متهم با شریک بن سحماء دیده بود و آنچه در بعضی از روایات مسلم آمده
در قصه هلال که آن اول لعانی بود که در اسلام واقع شد صریح است درین معنی لکن جمع
ممکن است بآن طریق که گویند اول عویمر سؤال نموده و پیغمبر صلی الله علیه وسلم تامل فرموده
باشد تا آیت نازل شده و بعد از نزول آیه اول میان هلال و زوجه او لعان واقع شد آنگاه
میان عویمر و زوجه او تحقق پذیرفته باشد پس هر یک از قصتین باعتباری سبب نزول
آیت تواند بود والله اعلم **ذکر وقایع سال دهم** درین سال خالد بن الولید را با جمعی
بنی الحارث بن کعب فرستاد و با او فرمود اول سه نوبت ایشان را دعوت باسلام کن اگر قبول
کنند در میان ایشان باش و تعلیم قرآن و سنت کن ایشان را و اگر قبول نکنند محاربه و مقاتله
نمای پس خالد بر سر ایشان رفت و بموجب فرموده عمل نمود مسلمان شدند و خالد در میان ایشان
توقف نمود و قرآن و احکام شرعیه بدیشان آموخت آنگاه نامه بحضرت نوشت و کیفیت حال
باز نمود آن سرور در جواب وی نوشت که ایشان را بشارت ده و بیم کن و جمعی را از ایشان
با خود بیار چون جواب نامه بخالد رسید گروهی را از آن قوم از آن مردم همراه گرفته
بمدینه آمد بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آمدند و سلام کردند و گفتند اشهد ان لا اله الا
الله وانک رسول الله حضرت فرمود من نیز گواهی میدهم بوحدانیت خداوند تعالی
و برسالت خویش و شخصی از آن قوم را که قیس بن حصین نام داشت بر ایشان امیر کردانید
و اجازت مراجعت بوطن مالوف ایشان داد بعد از آن عمرو بن حزم را بآن جانب فرستاد تا
بر ایشان امیر باشد و صدقات آن طایفه جمع کند عمرو بآنجا رفت و در آن قبیله بود که رحلت
صلی الله علیه وسلم ازین عالم نقل کرده، و درین سال از اطراف وفود بملازمت حضرت آمدند
از آن جمله عدی بن حاتم طائی بود از عدی منقولست که گفت بعد از آنکه با خواهر خویش مشورت
نمودم در باب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و وی مرا دلالت کرد بآنکه بملازمت وی باید رفت متوجه
باستانه وی شدم و چون نزد وی در آمدم پرسید که چه کسی گفتم عدی بن حاتم برخاست و بجانب
خانه خود روان شد و من با وی میرفتم در راه پیرزالی ضعیف نحیف پیش آمد و سخنی داشت

بعرض رسانید حضرت زمانی نیک بجهت وی در میان راه بایستاد و با او سخن می گفت و حاجت
وی برآورد من با خود گفتم هیچ پادشاه برای پیره زنی چنین نکند این از اخلاق پیغمبرانست چون بخانه
در آمد وساده از ادیم که بلیف خرما پر کرده بودند برداشت و برای من بینداخت و فرمود بر آنجا
بنشین گفتم نی بلکه تو بر آن بنشین مبالغه فرمود و مرا بر بالای وساده نشاند و خود بر
روی زمین نشست با خود گفتم این از آداب و خوی ملوک نیست بلکه این صفت از صفات
انبیا و مرسلانست آنگاه با من بیان فرمود که تو چه مذهب داشتی و چه کار میکردی و از آنکه
در مذهب تو جایز نبود دانستم که پیغمبر است بعد از آن گفت ای عدی شاید که مانع تو از
در آمدن در دین اسلام قلت مال و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که زود
باشد که مال در میان ایشان کثیر و شایع شود بمرتبه که هیچ کس نیابد که قبول آن کند
و شاید که مانع باشد ترا از در آمدن در دین کثرت اعدا و قلت اصحاب دین بخدا سوگند
که اگر عمر دراز یابی خواهی دید که مسلمانان بسیار شوند و دشمنان دین کم گردند بمرتبه که
از قادسیه زنی که بر شتر خویش نشسته و تنها بزیارت خانه آید و از هیچ کس نترسد مگر از
خداوند تعالی و شاید بود که مانع باشد ترا از در آمدن در دین آنکه می بینی که حکومت و سلطنت
در میان دشمنان دین است بخدا سوگند که زود باشد که بشنوی که کوشکهای سفید از
زمین بابل بدست اهل اسلام فتح شد عدی گوید بشرف اسلام مشرف شدم و بعد از آنحضرت
دو امر از آن امور که او گفته بود واقع شد، و در روایتی از عدی آنکه پیغمبر صلی الله علیه
وسلم در گردن من صلیبی از طلا دید این آیه را بخواند که اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا
من دون الله، نقلست که نوبتی دیگر پانزده مرد از قبیله طی آمدند و پیشوای ایشان زید
الخیل بن مهلهل بن نبهان بود حضرت اسلام بر ایشان عرض کرد مسلمان گشتند زید
گفت و سپاس مر آن خدای را که بوجود با جود تو ما را تأیید و تقویت فرمود و دین ما را
معصوم ساخت و من ندانسته ام بهتر از اخلاقی که تو بآن اخلاق متحلی و تعجب میکنم از
عقول خود و اتباع خود که سنگی را می پرستیدیم که از ما کاهی کم میشد و در طلب آن دور تا
میگردیدیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود این حالت شما را زاید خواهد شد و هر یک از
ایشان را پنج وقیه نقره داد و زید الخیل را دوازده وقیه و نیم انعام فرمود و بعضی از

٢٦٤

آن اراضی بلاد طی را برسم اقطاع باو داد و فرمانی در آن باب نوشت و زید الخیل را زید الخیر
نام نهاد و اجازت مراجعت فرمود و در روایتی آنکه گفت هر مردی از عرب که نزد من بفضل یاد
کردند و نادیده آنچه گفته بودم یافتم مگر زید الخیر را که وی را افزون تر یافتم از آنچه در شان
او گفته بودند **دیگر** وفد خولان و ایشان ده نفر بودند گفتند یا رسول الله ما بنزد
تو آمده ایم در حالی که ایمان بخدای تعالی و تصدیق برسالت تو داریم و دوری و درشتی
ره پیموده ایم خاصه از برای زیارت تو و منت بر ما خدا و رسول را است حضرت فرمود
اما آنکه گفتید راه نرم و درشت پیموده ایم هر گامی که درین راه شتر شما برداشته شما را
حسنه مقررست و اما آنکه گفتید بزیارت تو آمده ایم بدانید که هر که بزیارت من آید بمدینه
در بین راه در جوار من خواهد بود پس فرایض و احکام دین از حضرت بیاموختند و ایشان را
امر کرد بوفا بر عهد و ادای امانت و نیکی با همسایه و از ظلم نهی کرد و فرمود ان الظلم ظلمات
یوم القیمة **شعر** جاه منظلم گشت ظلم ظالمان، اینچنین کردند جمله عالمان، آنگاه ایشان را
جوایز انعام فرمود و رخصت مراجعت داد **دیگر** وفد هاوین از بنی مدحج پانزده مرد
آمدند و در سرای رمله بنت الحارث نزول کردند حضرت با جمعی از اصحاب بتفقد
ایشان رفت و مهمانی با ایشان محادثه نمود از زاد که همراه داشتند مقداری بیرون
آوردند و برسم ضیافت پیش آن سرور کشیدند و گفتند یا رسول الله دست مبارک
باین طعام رسان و تناول فرمای فرمود من روزه دارم و یاران را امر کرد تا از آن بخوردند
نقلست که آن جماعت برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم تحفها آورده بودند از آن جمله اسپی بود که آن را مروح
میگفتند آنحضرت فرمود تا شخصی بر آن سوار شد و رفتارش ملاحظه نمود از آن پس گفت
آمد و گفت سر کمان بود که این اسپ گشاده گام و تیز تک بود یکی از آن قوم گفت این اسپ
بحرست یعنی واسع الجری و تیز رفتارست و لکن کوفتگی یافته و حالا رمضی هست امر
فرمود تا باصلاح آن مشغول گشتند و آن وفد در مدینه توقف نمودند تا آن اسپ بحال
صلاح باز آمد و حضرت خواست تا آن را با اسپان دیگر مسابقت فرماید آنکس که آن را
آورده بود گفت اجازت فرمای تا من بر آن سوار شوم فرمود چنین کن سوار شد و در میدان
مسابقت براند آن اسپ سابق شد حضرت فرمود ما اراه الا بحرا و در عوض آن صاحب

اسپ را انعام فرمود و دیگران را جایزه داد و بمنازل خویش باز گشتند **دیگر** وفد غامد
ده نفر آمدند و در موضع بقیع غرقد منزل ساختند و جوانی را که از همه خردتر بود برای
محافظت بارها در منزل گذاشتند و خود بنزد حضرت آمدند و سلام کردند و اقرار باسلام
نمودند آن سرور بفرمود تا برای ایشان نامه نوشتند و شرایع و احکام اسلام را در آنجا
مبین ساختند آنگاه پرسید که در منزل خود کسی را گذاشته اید گفتند آری شخصی
که از همه ما خردتر است فرمود که بخواب رفت و دزد آمد و عیبه یکی از شما را
دزدید یکی از قوم گفت یا رسول الله هیچ کدام از ما را عیبه نیست الا مرا فرمود آن جوان
عیبه ترا باز بستاورد و در جای خود مضبوط ساخت پس بشتاب از مجلس آنحضرت
بیرون آمدند و بمنزل رفتند و از آن جوان احوال پرسیدند گفت بخواب رفته بودم که
ناگاه دزد آمد و عیبه را ببرد از خواب برجستم و از عقب او رفتم دیدم که در مغاکی دزد
رفت و عیبه را آنجا پنهان ساخت برفتم و آن را بیرون آوردم گفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم ما را
ازین امور خبر داد و ما را بر صدق رسالت وی گواهی میدهیم بملازمت حضرت باز گشتند
و کیفیت حال بعرض رسانیدند و آن جوان آمد و ایمان آورد و گویند رسول صلی الله
صلی الله علیه وسلم ابی بن کعب را فرمود تا آن جماعت را در آن مدت که در مدینه بودند تعلیم قرآن
کرد **دیگر** جریر بن عبد الله بجلی از قبیله خویش با صد و پنجاه مرد آمدند و پیش از آنکه
ایشان بیایند سید اصحاب با جمع اصحاب فرمود طالع خواهد شد ازین راه بر شما
مردی که بر روی وی نشان مسح ملک بود پس جریر بن عبد الله با قوم خویش بیامدند و مسلمان
شدند و بیعت نمودند از جریر مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم دست خود را
بسط فرمود و گفت مبایعت میکنی با من بر آنکه گواهی دهی بوحدانیت خدا و برسالت
من و نماز را برپای داری و زکوة مال بدهی و روزه ماه رمضان بداری و نیک خواهی جمیع
مسلمانان باشی و فرمان والی بجای آری و اگر چه بنده حبشی بود جریر گوید
جمله مبایعة نمودم و حضرت تلقین کرد مرا که بگوی ما دام که استطاعت داشته باشم نقلست
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم حال قبایلی که در نواحی یمن بود از وی پرسید گفت یا رسول الله
حق تعالی دین اسلام را در میان ایشان ظاهر گردانیده و در مساجد و ساحات ایشان قائم

اذان وصلوات قیام مینماید و بتخانه منهدم کشته فرمود بتخانها. ذو الخلصه را حالچیست
جریر کفت بر حال خود است و انهدام نیافته حضرت فرمود ای جریر خاطر مرا از ذو الخلصه
را فارغ نمی سازی کفت یا رسول الله همیشه آرزوی من این بوده که آن کار از دست من بر
آید و دیکری غیر من هدم آن نکند فرمود برو و آنرا خراب کن کفت یا رسول الله از اینجا
تا ذی الخلصه راه دورست اکر بر شتر سوار میشوم دیر میرسم و مرا حالتیست که بر اسب
سوار نمی توانم شد و بر هر اسپ که سواری میکنم می‌افتم جریر کوید آن سرور دست
مبارك خود را بر سینه من زد چنانچه اثر انکشتان مبارك وی را در سینه خود دیدم و فرمود
اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا پس برخاستم از نزد او بخدایی که وی را براستی فرستاده که برا
بند نشستم و از او راندم و در زیر ران من چنان بود که کویا کوسفندی است شکر حق تعالی بجای
آوردم و بجانب ذو الخلصه بیرون رفتم و باندك فرصتی بآنجا رسیدم و آن بتخانه را منهدم
ساختم و آتش در آن زدم و خبر بآنحضرت فرستادم راوی کوید که برسول آن خبر شادمان شد
و بر خیل جریر دعاء برکت کرد و در روایتی آنکه بجهت بیان آورد و کویند اهل ذی الخلصه بعد از
هدم و حرق آن بتخانه مسلمان شدند و در خزینه آن اقمشه و امتعه و بوی خوش بسیار یافتند
و همه آنها بمدینه آوردند و درین سال میان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و میان نصاری نجران
مصالحه واقع شد اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت مکتوبی به نصاری نجران نوشته و
ایشانرا به اسلام دعوت نمود آنجماعت بعد از مشورت در آن باب چهارده کس را از قوم
خویش اختیار کرده بمدینه فرستادند تا احوال رسول را صلی الله علیه و سلم تحقیق کنند و خبر
بایشان رسانند و مقدم آن وفد مردی از بنی کنده بود عبد المسیح نام عاقب لقب و مردی دیکر
ایهم نام سید لقب که اولا امیر و خداوند رای و صاحب شورت اهل نجران و ثانی صاحب
رحال و مجتمع ایشان بود و مردی دیکر از ربیعه ابو الحرث بن علقمه که دانشمند و
صاحب مدارس آن طائفه بود منقولست که چون بمدینه رسیدند جامهاء راه از خود
دور کردند و حلهاء ابریشمین از برود حیره پوشیدند و دامنها در زمین می کشیدند
و انکشتریها طلا در دست کرده بمسجد نبوی در آمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام
آن کروه باز نداد و اعراض فرمود ایشان روی بجانب مشرق باستادند و نماز کزاردن

مشغول شدند آن سرور با اصحاب فرمود بکذارید ایشانرا تا بهر نوع که خواهند نماز کزارند چون
نماز خویش تمام کردند باز بنزد رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و هرچند سخن کردند جواب
نشنیدند از مسجد بیرون رفتند و عثمان و عبد الرحمن بن عوف را بنابر سبق معرفتی
که با ایشان داشتند پیدا کردند و کفتند پیغمبر شما مکتوبی بما نوشته و ما را دعوت نموده
بنزد او آمدیم و سلام کردیم جواب نشنیدیم و هرچند سخن کردیم از وی بجز سکوت چیزی
ندیدیم اکنون رای شما هر چه درین باب چیست باز کردیم بدیار خود یا توقف کنیم
نقلست که آنجماعت این سخن را با عثمان و عبد الرحمن در مجلسی کفتند که علی ابن ابی طالب
یکی از اهل آن مجلس بود عثمان و عبد الرحمن با علی کفتند ای ابو الحسن رای تو درین مهم
این مردم چیست کفت رای من آنست که این جامهاء فاخر و انکشتریها طلا از خود دور کنند
و جامهای سفر و بروایتی جامها برسم رهبانان پوشیده بمجلس پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در آیند آن قوم بموجب فرموده علی علیه السلام عمل نموده بنزد حضرت رفتند و سلام کردند
جواب سلام ایشان باز داد و فرمود بآن خدایی که مرا براستی بعث فرموده که این جماعة
نوبت اولی که بمجلس من در آمدند شیطان با ایشان بود بعد از آن تکلم نمودند آن
سرور ایشانرا باسلام فرمود ابا کردند و در انکار و عناد افزودند و حکایات پریشان
و مجادله بی پایان نمودند تا سخن ایشان منجر شد که با حضرت کفتند چه میکویی در شان
عیسی فرمود که امروز جواب شما نمی‌کویم اقامت کنید درین بلده تا جواب شما این سوال بشنوید
روز دیکر حق تعالی جل و علا این آیه فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب
ثم قال له کن فیکون الحق من ربك فلا تکن من الممترین فمن حاجك فیه من بعد ما جاءك
من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل
لعنة الله علی الکاذبین سید عالم صلی الله علیه و سلم ایشانرا طلبید و آیات منزله بر ایشان خواند
بمضمون آیه اقرار ننمودند و بر اعتقاد خویش مصر بودند حضرت فرمود اکر و غمی دارید بیایید
تا با یکدیکر مباهله کنیم یعنی دعا کنیم در شان یکدیکر و کوییم لعنت خدای تعالی بر دروغ کوی باد
کفتند ما را مهلت ده تا برویم و درین باب تامل کنیم و فردا بیاییم و مباهله نماییم برفتند و در خلوت
با عاقب که رئیس و صاحب شورت ایشان بود کفتند رای تو درین باب چیست عاقب کفت ای

کروه نصاری بخدا سوکند که شما بتحقیق میدانید که محمد پیغمبر مرسل است و در باب صاحب شما یعنی عیسی دلیل
ظاهر آورده مباهله باوی مکنید والله که هیچ قوم با هیچ پیغمبری مباهله نکردند که بعد از آن زیسته باشند
اکر با وی مباهله نمایید البته هلاك خواهید کشت چون الفت بر دین خود دوست میدارید هیچ بر
از آن نیست که باوی مصالحه کنید و جزیه قبول نمایید و بدیار خویش باز کردید روز دیکر صباح بنزد
رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمدند و حال آنکه حضرت از حجره شریف بیرون آمده بود حسین بن علی علیهم
در زیر بغل و دست حسن را بدست خویش کرفته و فاطمه زهرا و علی مرتضی از عقب آن حضرت بودند و
با ایشان می‌فرمود چون من دعا کنم شما آمین کویید کروه نصاری نجران چون آن پنج تن را بدان حال
دیدند و حدیث دعا و آمین شنیدند بترسیدند ابو الحرث که حبر و دانشمند ایشان بود کفت ای یاران
بدرستی که رویهایی چند می‌بینم که اکر خدا خواهد که کوه را از مکان خود زائل کرداند بسبب ایشان زائل کرداند
زنهار که مباهله مکنید که هلاك خواهید شد و بر روی زمین هیچ نصرانی نخواهد ماند کفتند یا ابا القاسم
ما با تو مباهله نمی‌کنیم فرمود پس مسلمان شوید تا شما را بود هرچه مسلمانانرا بود و هرچه بر ایشان بود
بر شما بود کفتند این کار از ما نمی آید فرمود پس محاربه را آماده شوید کفتند ما را طاقت وقوع حرب عرب
نیست ولکن مصالحه میکنیم با تو بر آنکه هر سال دو هزار حله هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب بدهیم که بهاء
هر حله از آن چهل درهم باشد و رسولان ترا که بدیار ما کذر کنند مهمان داری بکنیم بشرط آنکه ما را
بر دین خود بکذاری و در روایتی آنکه کفتند
سی اسپ و سی شتر و سی زره و سی نیزه بدهیم و در روایتی آنکه حضرت فرمود اکر مسلمانانرا احتیاج
روی نماید عدد ثلثین از اشیاء مذکوره بر سبیل عاریت بدهید و باید که ربوا نخورید و بربوا
معامله نکنید پس از طرفین برین جمله مصالحه واقع شد و صلح نامه در آن باب نوشتند و کواهی جمعی
از اصحاب بر آن ثبت کردند و بان کروه تسلیم کردند و مرویست که حضرت فرمود بآن خدای که نفس
من بید قدرت اوست که هلاك متعلق به اهل نجران شده بود اکر ملاعنه میکردند حق تعالی صورت
ایشان بصورت قرده و خنازیر مسخ می‌کرد و از این وادی بر ایشان آتش میریخت و اهل نجران
مستاصل میشدند حتی که مرغان آنجا بر سر درختان نمی‌ماندند و یکسال نمی کذشت که تمام نصاری
هلاك میکشتند نقلست که در هنکام قصد مراجعت کفتند یا محمد مردی امین از یاران خود همراه
ما کن تا اکر میان ما اختلافی واقع شود براستی حکم کند فرمود در نصف آخر روز بیایید تا بر شما

شخصی قوی امین که حق امانت بجای آورد با شما بفرستم عمر کوید با سید و عاقب آنکه آن دولت حاصل من شود
نماز پیشین بکاه بمسجد رسول صلی الله علیه و سلم رفتم حضرت چون از اداء ظهر فارغ شد از یمین و یسار
خود نظر کرد و یارانرا ملاحظه مینمود و من خود را از میان مردم بلند بر می‌کشیدم تا باشد که مرا
ببیند چشم مبارکش بر ابو عبیده بن الجراح افتاد و یرا بخواند و کفت همراه نصاری نجران بدیار ایشان برو
و در چیزهاء که میان ایشان خلاف واقع شود براستی حکم کن عمر کوید آن مرتبه را ابو عبیده برد پس آنجماعت
ببلاد خویش باز کشتند و بعد از اندك زمانی سید و عاقب باز آمدند و مسلمان شدند و آن صلح
نامه در میان ایشان بماند و در زمان ابو بکر بآن دستوری که در صلح نامه نوشته بود عمل واقع شد
و در زمان عمر بحسب مصلحت تغییری به بعضی از امور ایشان راه یافت و بعد از آن دیکر از خلفاء حکام
تغییرات دیکر واقع شد و این کتاب محل تفصیل آنها نیست و درین سال باذان حاکم یمن وفات یافت
و چون خبر فوت او بسمع شریف حضرت رسید مملکت ویرا قسمت فرمود بعضی از آن به پسر وی شهر بن
باذان مسلم داشت و بعضی از آن بعامر بن شهر همدانی داد و چیزی به ابو موسی اشعری و ناحیه به یعلی
بن امیه و برخی بمعاذ بن جبل ارزانی داشت و درین سال سید عالم صلی الله علیه و سلم بجهة علی مرتضی
علیه السلام لوای عقد فرمود و دستار بدست مبارك خویش بر سر وی پیچید و کویند آن دستار
سه پیچ بود و علاقه کذاشت یکی از جانب پیش قریب به ذراعی و دیکری از جانب قفا قریب بشبری
و سیصد سوار همراه وی کردانید بجانب یمن فرستاد و کفت یا علی برو تا بساحت ایشان
برسی و باید که با ایشان مقاتله نکنی تا ایشان با تو مقاتله کنند پس علی بموجب فرموده نبی روان شد
و در روایتی آنکه آن اول خیلی بود از اهل اسلام که در آن بلاد در آمدند و در روایتی از علی آنکه
کفت مرا پیغمبر صلی الله علیه و سلم بجانب یمن فرستاد کفتم یا رسول الله مرا بر جماعتی از اهل
کتاب میفرستی و حال آنکه من جوانم و علم قضایا نیکو نمی‌دانم حضرت دست مبارك را بر سینه
من نهاد و فرمود اللهم ثبت لسانه واهد قلبه و در روایتی آنکه فرمود زود باشد که الله تعالی ترا کامل
هدایت بخشد و زبان ترا و یرا ثابت کرداند و فرمود ای علی چون دو خصم بنزد تو آیند
و مدعی دعوی کند میان ایشان حکم مکن تا زمانی که سخن آن خصم دیکر بشنوی که این طریقه سزاوارتر است
با آنکه بر تو روشن شود که حکم چیست علی کوید که دیکر هرکز در هیچ قضیه مرا شك واقع نشد
لاجرم در علم قضایا چنان ماهر کشت که زبان معجز بیان محمدی در وصف او فرمود که اقضاکم علی

وبصحت پیوسته که حضرت خالد بن الولید را بیمن فرستاده بود وبعد از آن علی را بجای وی فرستاد تا
بروایتی علی را برای آن فرستاد تا خمس غنایمی که خالد تحصیل کرده بود بستاند آورده‌اند از بریده مرویست که
گفت من در آن لشکر بودم وعلی را دشمن میداشتم چون خمس جدا شد سبایا در آن میان بود علی یک
کنیزک از جمله سبی که از بهترین کنیزکان سبی بود اختیار نمود وبا وی صحبت داشت وصباح غسل
کرد واثر اغتسال در روی مبارک وی ظاهر بود با خالد گفتم میبینی این مرد را یعنی علی را چه میکند وگفتم
ای ابو الحسن این چیست گفت نمی‌بینی آن جاریه را از سبی که از خمس واقع شده بود بعد از آن در قسم
آل محمد واقع شد بعد از آن نصیب آل علی شد با وی نزدیکی کردم بریده گوید چون نزد حضرت
آمدیم این قصه را بروی عرض کردم فرمود ای بریده مگر علی را دشمن داشتی گفتم آری فرمود
وی را دشمن مدار واگر با وی دوستی داری در دوستی وی افزای که نصیب او از خمس بیش از این
کنیزک بوده وبروایتی [illegible] از بریده آنکه گفت رنگ رخسارش برافروخت وفرمود
در شأن علی گمان بد مبر که او از من ومن از ویم واو ولی شماست بعد از من هر کس که من ولی اویم
علی ولی اوست بریده گوید بعد از آن در میان یاران هیچکس نبود که دوستتر باشد بمن از علی بن
ابی طالب آورده‌اند از براء بن عازب مرویست که گفت من در آن لشکر همراه علی بودم چون نزدیک باهل
یمن رسیدیم بیرون آمدند علی ما را امام شد ونماز گزارد آنگاه صف لشکر خویش بیاراست
ودر میدان آمد وکتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم برایشان خواند وایشان را اسلام دعوت نمود
قبیله همدان از اهل یمن بیکبار مسلمان شدند علی مکتوبی به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوشت واز
اسلام آن قبیله آن سرور را اعلام کرد راوی گوید چون حضرت بر مضمون مکتوب علی علیه
وقوف یافت خوش وقت شد وسجده شکر بجای آورد آنگاه سر برداشت وگفت السلام
علی همدان وبصحت پیوسته از ابو سعید خدری که گفت علی بن ابی طالب از یمن قدری طلا
که از خاک معدن خالص ناساخته بودند بنزد حضرت فرستاد آن سرور آن را میان چهار کس
قسمت فرمود عیینة بن حصن فزاری واقرع بن حابس وزید الخیل بن المهلهل طائی وعلقمة بن
علاثة عامری مردی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم گفت ما احق واولی بودیم باین
زر از این جماعت این سخن بسمع شریف نبوی رسید وبروایتی آنکه مردی برخاست که چشمان
وی در کاسه سر فرو رفته وهر دو استخوان رویش برآمده بود وپیشانی بلند ولحیه انبوه

دی

حجة الوداع

وسر تراشیده داشت وازاری پوشیده ودامن در میان زده بود وگفت یا رسول الله بترس از خدا
یعنی رعایت عدالت درین قسمت نکردی فرمود ای وای بر تو آیا من نیستم سزاوارترین مردم
بترس از خدای ابو سعید خدری گوید چون آن مرد از مجلس حضرت بیرون رفت خالد بن ولید
گفت یا رسول الله رخصت هست که گردن وی را بزنم فرمود نی شاید که نمازگزار باشد خالد
گفت بسیار نمازگزاران باشند که بزبان گویند چیزی را که در دل ایشان نباشد رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود من مامور نیستم بآنکه تفتیش دلهاء مردم نمایم وبواطن ایشان را بشکافم ابو سعید
گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم در قفای آن مرد دید وفرمود بدرستی که شان اینست که بیرون
آیند از نسل این مرد قومی که قرآن را بر خوانند ولکن از حنجره ایشان تجاوز نکند یعنی
دل ایشان از آن خبر نداشته باشد یا آنکه چنانچه اعمال صالحه را بآسمان رفع نمایند قرآن خواندن
ایشان رفع بآسمان نکند بیرون روند از اسلام چنانکه تیر از صید بیرون رود اگر دریابم
آن قوم را هر آینه که ایشان را قتل کنم چنانکه هیچ کس از ایشان را زنده نگذارم تنبیه محمد بن
سعد وغیره از ارباب سیر برآنند که ارسال علی بجانب یمن دو نوبت بوده یکی در سال دهم وتاریخ
نوبت دیگر را بیان نکرده‌اند احتمال دارد که در همین سال یا قبل ازین بوده باشد والله اعلم
آورده‌اند که علی مرتضی علیه التحیة والثنا در یمن بود که پیغمبر صلی الله علیه وسلم احرام حج بست
وخبر بعلی فرستاد تا در راه بآن سرور ملحق شد ودرین سال سید کائنات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات حج گزارد اهل سیر آورده‌اند که حضرت همین یک حج گزارده وآن را حجة الوداع
گویند بجهت آنکه یاران را در خطبه که در ایام حج میخواند وداع فرمود وگفت خذوا عنی مناسککم
فانی لا احج بعد عامی هذا وبروایتی آنکه فرمود لعلی لا اراکم بعد عامی هذا واز ابن عباس مرویست
که وی مکروه میداشته که آن را حجة الوداع گویند ومیگفته آن را حجة الاسلام گویند منقولست
که حضرت خبر بقبائل اطراف فرستاد که عزیمت حج مصمم شده هر کس اراده حج گزاردن دارد
باید که از منزل خویش بیرون آید وبما ملحق شود مردم بسیار در مدینه جمع شدند تا از احوال
ملازم باشند ومناسک حج وآداب از وی فرا گیرند وحق تعالی جماعتی را که میخواست که حج
با پیغمبر صلی الله علیه وسلم دریابند بجهة جدری وحصبه مبتلا ساخت تا از دولت موافقت آن
سرور محروم ماندند بجهة تسکین خاطر ایشان فرمود ان عمرة فی رمضان تعدل حجة پس بروز شنبه

بیست وپنجم ذی قعده غسل نمود وسر شانه کرد وروغن در موی مالیده وخود را مطیب ساخته و
از ثیاب مخیط مجرد گشته وازاری ورداء پوشیده از خانه بیرون آمد واثر بوی خوش بر بدن
مبارکش مینمود ونماز پیشین در مسجد مدینه چهار رکعت نماز گزارد واز راه شجره که طریق
وسط است بجانب ذو الحلیفه نهضت فرمود ونماز دیگر در آن منزل بقصر گزارد وعایشه
گوید که در تمام راه نمازها را قصر میکرد وحال آنکه از هیچ احدی خوف نداشت غیر از خدای
تعالی وهدی با خود همراه داشت وآنها را اشعار وتقلید فرمود وبناجیة بن جندب اسلمی تسلیم نمود
تا تعهد نماید ناجیه گوید از رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسیدم که اگر یکی از این شتران هلاک شود
او را چکنم فرمود آن را نحر کن وقلاده اش خون آلود ساز وبر صفحه یمنی سنام او بزن وباید که تو
وهیچکس از رفیقان تو از آن نخورند وگویند وی را رخصت فرمود که اگر از پیاده رفتن عاجز
آید بر شتران هدی سوار شود وفاطمه زهرا وتمام امهات مؤمنین در هوادج همراه بودند و
بعد از فراغ از اداء نماز دیگر بر ناقه خویش سوار شد وآن را بر انگیخت آنگاه احرام بست بنیت مطلق
وداعیه افراد داشت ودر اثناء راه بفرموده جبرئیل قارن گشت چنانکه بصحت پیوسته که از شبی
که در وادی عقیق فرود آمده بودند روز دیگر فرمود امشب آینده از پروردگار من آمد وگفت
درین وادی مبارک دو رکعت بگزار وبگوی حجة فی عمرة ودرحین احرام با مردم فرمود هر که
خواهد احرام بحج وعمره بندد وهر که خواهد احرام بحج تنها بندد وهر که خواهد احرام بعمره تنها بندد
ودر آن سفر چندان مردم جمع شده بودند که غیر از خداوند تعالی کسی احصا نمی‌توانست کرد و
بروایتی آنکه صد وچهارده هزار وبروایتی صد وبیست وچهار هزار همراه بودند وتلبیه
باین طریق میفرمود که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک ان الحمد والنعمة لک لا شریک
لک وبروایتی این نیز میگفت که لبیک اله الحق وجبرئیل نازل شد وخبر رسانید که
اصحاب را امر فرمای تا باواز بلند تلبیه گویند واسماء بنت عمیس زن ابو بکر را پسری
متولد شد محمد بن ابی بکر ودر آن باب از آن جناب استفتا کرد که با احرام چکنم فرمود غسل کن
ولجام ببند وبر احرام خود ثابت باش وتلبیه میگوی اسماء دختر ابو بکر روایت کند که ابو بکر در
مدینه بعرض حضرت رسانید که زامله یعنی شتری که زاد وطعام را بر آن بار میکنند دارم ومیخواهم که
زاد تو نیز یا رسول الله بر آن شتر باشد حضرت آن التماس را قبول کرد وفرمود تا آرد وسویق وتمر بجهة

زواده

زواده ترتیب نمودند وبر آن شتر بار کردند وابو بکر غلام خود را بر آن سوار کرده بیرون آمدند
شبی از شبها غلام فرود آمد وشتر را بخوابانید وبخواب رفت چون بیدار شد شتر را ندید
وندا میکرد وضالّه خود را میطلبید ورسول صلی الله علیه وسلم در منزل عرج فرود آمده بود وقت
نماز پیشین بود که غلام بآن موضع رسید ابو بکر گفت زامله کجاست گفت از من گم شده ابو بکر
گفت وای بر تو اگر من تنها بودمی بر من آسان بودی ولکن رسول خدا واهل وی با من اند و
زاد ایشان بود وبروایتی آنکه ابو بکر برخاست وغلام را تادیب نمود وگفت یک شتر را محافظت
نمی‌توانی کرد وحضرت تبسم میفرمود ومیگفت نمی‌بینید این محرم را که چه میکند وگویند آن [illegible]
بنی اسلم بود یافتند که زامله رسول الله صلی الله علیه وسلم گم شده قدحی از حیس که از خرما وقروت وروغن
برای حضرت آوردند فرمود ای ابو بکر پاک خدای برای ما غذایی طیب فرستاده وروی با غلام قهر میکرد
وزجر مینمود آن سرور فرمود ای ابو بکر بر خود آسان گیر که امر در دست غلام ودر دست ما هیچ
کدام نیست ودر برادران هیچ [illegible] پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم واهل وی وابو بکر واهل
او وهر کس که دستور بود که با آنحضرت چیزی خورد از آن طعام تناول کردند چندانکه
سیر شدند نقلست که صفوان بن معطل سلمی که بر ساقه رسول خدای صلی الله علیه
وسلم بود در رسید وزامله ابو بکر را برد بخیمه آن سرور بخوابانید وبا ابا بکر گفت ببین
که هیچ چیزی از آن متاع شما که برین شتر بود گم شده ابو بکر برخاست وتفحص نمود وگفت هیچ
چیز گم نشده الا قدحی آب که از آن می‌آشامیدیم غلام گفت آن قدح با من است ابو بکر گفت
خداوند تعالی امانت تو را ادا کرد وگویند درین محل سعد بن عباده وقیس پسر وی شتری
که زواده ایشان بر آن بار بود بنزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند وسعد گفت یا رسول الله
چنین شنیدیم که زامله تو گم شده این زامله آورده‌ایم بعوض آن تا بقبول آن مرحمت نمایی حضرت
فرمود زامله ما را خدای بما رسانید شما زامله خود را باز برید حق تعالی شما را برکت دهاد ای
ابو ثابت وابو ثابت کنیه سعد است بس نیست تو را آن مهمان داریها که نمودی ما را از آن زمان
باز که در مدینه نزول کرده‌ایم سعد گفت یا رسول الله منت خدای ورسول ویراست بر ما
یا رسول الله آنچه از اموال ما تو میگیری نزد ما دوستتر است از آنچه نزد ما میماند حضرت

فرمود راست گفتی بشارت باد ترا بفلاح و فیروزی بدرستی که اخلاق بید قدرت خداوند
تعالی است هر که را خواهد که خلقی از آن اخلاق بوی دهد آنرا بران خلق موفق میسازد و بتحقیق
که صفت نیکو بتو ارزانی داشته یعنی کرم و مروت سعد گفت شکر و سپاس مران خدایی را
که این نعمت بمن ارزانی داشت ثابت بن قیس گفت یا رسول الله قبیلهٔ سعد در جاهلیت
پیشوایان و جوان مردان ما بودند فرمود الناس معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم
فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا و در راه سرای زنان لحجامت فرمود و در منزل
ابوایا و ودان صعب بن جثامه مقداری از گوشت گوره خر که صید کرده بود برسم هدیه برای
وی آورد قبول نکرد وی ملول شد حضرت چون اثر ملال در روی وی مشاهده فرمود
گفت با هیچ جهت این هدیه را بر تو رد نکردیم مگر برای آنکه محرم بودیم و در منزل روحا بجماعتی از
مردم رسید و از حال ایشان پرسید گفتند مسلمانانیم و ایشان از آن سرور پرسیدند که تو
کیستی فرمود من رسول خدایم پس زنی از آن جماعت کودکی را بسوی آن سرور برداشت
و گفت الهذا حج فرمود نعم و لک اجر و در موضع سرف عایشه حایض شد و وی احرام بعمره
بسته بود حضرت امر فرمود او را که موی سر خود را شانه کند و ترک عمره نماید و لکن حلال
نگردد از آن عمره و حج را بر عمره در آرد و جمیع اعمال حج بجای آرد غیر از طواف خانه مادام
که از حیض پاک نگردد و در موضع سرف فرمود هر کس که از شما با وی هدی نباشد و خواهد
که حج را عمره گرداند گو چنان کن و هر کس که با وی هدی بود بر حج خود ثابت باشد پس بنابر
بجو حضرت آنها که هدی همراه نداشتند بعضی احرام بر عمره بستند و از حج بیرون آمدند و
بعضی بر احرام بر حج ثابت ماندند و آنانکه هدی همراه داشتند بر احرام حج باقی ماندند
و ابو موسی اشعری از یمن متوجه گشت در بطحا بآنحضرت رسید و گفت یا رسول الله نیت
خویش بنیت تو متعلق کرده ام اما قربانی ندارم فرمود که تو نیز بطریق یاران سلوک نمای
و شب یکشنبه چهارم ذی الحجه حضرت در ذی طوی نزول فرمود و نماز صبح یکشنبه بگزارد
و در مکه در آمد از طرف اعلی از ثنیه کدا و چون بباب بنی شیبه رسید و خانه را بدید
این دعا خواند که اللهم زد هذا البیت تعظیما و تشریفا و تکریما و مهابة و زد من عظمه

ثم مجد

ممن حجه و اعتمره تشریفا و تکریما و بمسجد الحرام تشریف داد و استلام حجر الاسود نمود
و طواف خانه بجای آورد و در حین طواف رداء مبارک از زیر بغل راست بیرون
آورده و بر دوش چپ انداخته هفت نوبت طواف کرد و در سه طوفهٔ اولی بشتاب
میدوید و در چهار آخر بسکون میرفت و در هر طوفهٔ استلام رکن حجر الاسود
و مس رکن یمانی میفرمود و در میان این دو رکن یمانی میگفت ربنا آتنا فی الدنیا
حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار و مرویست که حضرت فرموده هفتاد ملک
موکلند بر رکن یمانی که هر کس بگوید اللهم انی اسئلك العفو والعافیة فی الدنیا والآخرة
ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار ایشان گویند آمین بعد
از اتمام طواف بنزد مقام ابرهیم علیه الصلوة والسلام آمد و آیه کریمه و اتخذوا من
مقام ابرهیم مصلی بخواند و مقام را میان خانه و خود گردانید و دو رکعت نماز بگزارد
و در رکعت اولی بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در ثانیه بعد از فاتحه قل هو الله احد
بخواند آنگاه بنزد حجر الاسود آمد و باز آنرا استلام نمود و از باب الصفا از مسجد
بیرون رفته و بجانب کوه صفا روان شد و آیه ان الصفا والمروة من شعائر الله
خواند و فرمود ابتدا میکنم بآنچه خدای تعالی بآن ابتدا کرده و در میان کوه صفا و مروه
هفت بار سعی نمود سه نوبت خبب بجای آورد و چهار نوبت مشی نمود و چون بر صفا بر می آمد
رو بقبله می آورد و در خانه میدید و به توحید و تکبیر قیام می نمود و می گفت لا اله
الا الله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت و هو علی کل شی
قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و دعا
میکرد و در مروه نیز مثل این بجای می آورد و چون از سعی فارغ شد امر فرمود
که هر کس هدی همراه ندارد از احرام بیرون آید و حلال گردد و در روز ترویه در حین توجه
بمنی احرام حج بندد و آنکه هدی داشته باشد بر احرام خود باقی ماند تا روز نحر و
فرمود که اگر آنچه مرا این زمان معلوم شد پیشتر میدانستم هدی را با خود نمی آوردم
تا در مکه میخریدم و احرام خود را بعمره منصرف می ساختم و همچنانکه شما حلال شدید من
نیز حلال میگشتم و لکن چون هدی همراه دارم حلال شدنم نشاید تا هدی را نحر کنم و بعضی

رسید که سراقه بن مالک بن جعشم برخاست و گفت آیا این طریقه یعنی جواز فسخ حج بعمره یا قران
میان حج و عمره مخصوص است بامسال یا همیشه خواهد بود و انگشتان مبارک خود را در
یکدیگر شبکه گردانید و فرمود دخلت العمرة فی الحج الی یوم القیامة و درین سخن اشارتی بود
بابطال آنچه اهل جاهلیت میگفتند عمره در اشهر حج از افجر فجور است و جمعی علما بر آنند که این
سخن برای تسلی خاطر جماعتی که همراه هدی نداشتند فرمود و الا آنچه مختار پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بوده افضل خواهد بود و ابو بکر و عمر فاروق و طلحه و زبیر و جمعی دیگر از اصحاب هدی با خود
همراه داشتند و بر احرام خود باقی ماندند و فاطمه زهرا و امهات مؤمنین هدی همراه نداشتند
حلال گشتند غیر عایشه چنانچه سابقا گذشت و درین اثنا علی مرتضی از طرف یمن رسید و شتری
چند بنیت هدی پیغمبر صلی الله علیه و سلم با خود آورده بود حضرت فرمود بچه نیت کرده گفت بآنچه
تو نیت کرده یا رسول الله بمن نوشته بودی که من چه نیت دادم من نیت خود را بنیت تو
متعلق ساختم و گفتم اللهم اهلّ لا کاهلال نبیك فرمود من احرام بحج بستم و هدی با خود
آورده ام ای علی پس تو بر احرام خود باش و در هدی شریك من شو و علی فاطمه را دید که جامه
مصبوغ پوشیده و از احرام بیرون آمده بر وی انکار و اعتراض کرد که چرا حلال گشتی جواب
داد که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا باین فرمود و حضرت تصدیق وی کرد آورده اند که سید
عالم صلی الله علیه و سلم روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و شب پنجشنبه
توقف فرمود و روز پنجشنبه که هشتم ماه ذی الحجه بود با مردم بیرون رفت بمنی و آنکس
که حلال گشته بود از یاران وی احرام بحج بست و حضرت آنروز در منی نماز پیشین و پسین
و شام و خفتن گزارد و شب در آن موضع بیتوته نمود و نماز صبح جمعه آنجا بگزارد و بعد
از طلوع آفتاب متوجه عرفه شد و فرموده بود که تا خیمه برای وی بموضع نمره زده بودند
چون بعرفه آمد در آن خیمه نزول فرمود تا آفتاب از وسط السماء زائل گشت پس فرمود تا رحل بر شتر
وی بستند سوار شد و به بطن وادی آمد و همچنان سواره خطبهٔ بلیغه بخواند و در آن
خطبه فرمود خونهای شما و مالهای شما و عرضهای شما میان شما حرامست حرمتی مثل حرمة امروز
درین ماه درین بلد درین عبارت اشارت بل دلالت است بر کمال حرمت امور مذکوره و فرمود
بدانید و آگاه باشید که همه امور جاهلیت را در زیر قدم خود در آوردم و خونها که در جاهلیت

واقع شد

واقع شده و اهل آن در صدد انتقام اند موضوع و باطلست و اول خونی از آنها که بر انداختم
خون پسر ربیعة بن الحارث است و رباهای جاهلیت را همه باطل گردانیدم و اول ربایی که بر
می اندازم ربای عباس بن عبد المطلب است و فرمود بترسید از خدای تعالی در شان زنان خویش
زیرا که ایشان را در تحت نکاح خود در آورده اید بکلمهٔ خداوند تعالی و بعهد خداوند تعالی
ایشان را گرفته اید و مر شما را بر ایشان آنست که بر فراش شما کسی را که مکروه می دارید نگذارند
که پای نهد و اگر چنین کنند ایشان را بزنید زدنی که اثر ضرب بر عضو ایشان نشود و مر ایشان را
بر شما نفقه و کسوه ایشان است بمعروف و بتحقیق که من میگذارم در میان شما چیزی را که
ضلال و گمراهی نخواهید یافت هرگز اگر چنگ در وی زنید و آن قرآن است و فرمود
شما مسئول خواهید شد از من یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد چگونه
زندگانی کرد با شما شما در جواب چه خواهید گفت گفتند گواهی خواهیم داد که ادای رسالت
و امانت کردی و آنچه شرط ارشاد و نصیحت بود بجا آوردی پس انگشت سبابه خود را
بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و گفت اللهم اشهد اللهم اشهد اللهم
اشهد و فرمود ای گروه مسلمانان بدانید که سه چیز سینها را از کینها پاک گردانند یکی
اخلاص در عمل دیگر نیك خواهی برادر مسلمانان دیگر لزوم جماعت مسلمین و در حالی
که در عرفه استاده بود ام الفضل بنت الحرث الهلالیه مادر عبد الله عباس قدحی شیر
برای وی فرستاد قدح را بستد و شیر را بیاشامید چنانچه مردم دیدند و دانستند که روزه
نیست و چون خطبهٔ مذکوره تمام کرد بلال را فرمود تا بانگ نماز گفت و اقامت نمود پس
نماز پیشین گزارد آنگاه بلال اقامت نمود و نماز دیگر را بجمع تقدیم و بیك اذان و دو
اقامت گزارد بعد از آن بر شتر سوار شد و راند تا بموقف آمد و رو بقبله بایستاد
و بدعا مشغول شد و در دعا مبالغه و الحاح نمود و بثبوت پیوسته که حضرت فرموده
بهترین دعاها دعاء روز عرفه است و بهترین آنچه من و پیغمبران پیش از من گفته اند اینست
که لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد و هو علی کل شیء قدیر و در فضل
روز عرفه فرموده هیچ روزی نیست که خدای تعالی در آن روز بندگان را از آتش دوزخ زیاده
از روز عرفه آزاد کند بدرستی که رحمت و لطف وی نزدیك میشود باهل عرفات در روز عرفه

ومباهات نماید بایشان بر ملائکه و میگوید مقصود و مراد این جماعت چیست یعنی هرچه میخواهند
بایشان ارزانی داشتم و مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود در هیچ روز خود را
ضعیف‌تر و حقیرتر و خوارتر و خشمناک‌تر از روز عرفه ندیدم و نیست این حال او را
مگر از برای آنکه می‌بیند نزول رحمت حق را بر بندگان و درگذشتن وی از گناهان
بزرگ ایشان مگر در روز بدر که دید جبرئیل را که پیش صف ملائکه می‌آید و صفها ایشان
را می‌آراست برای جنگ با کفار قریش و در آن روز مردی از مسلمانان که احرام بسته بود از
راحله خویش بیفتاد و بمرد فرمود تا او را در همان جامه احرام کفن کردند و نهی کرد از استعمال
بوی خوش و حنوط در کفن و از پوشانیدن سر وی و فرمود که فردای قیامت حق تعالی
وی را ملبیه گویان و جولیده موی از قبر بعث خواهد فرمود و مردی از اهل نجد از حضرت
طلب تعلیم مناسک حج کرد وی را تعلیم نمود و فرستاد بمردم که هر قومی در موقفی که در ایام
سابق داشته‌اند وقوف نمایید و در این روز آیه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم
نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا نازل شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از ضمن آن فوایح انتقال
بدار الوصال استشمام نمود کما قیل شعر اذا تم امر دنا نقصه توقع زوالا اذا قیل تم
و چندان در عرفه بایستاد که آفتاب فرو رفت آنگاه اسامة بن زید را ردیف خود ساخته و مهار
ناقه را چنان کشیده می‌داشت که سر ناقه نزدیک بود که بگوشه رحل رسد و چون به سر بالایی
می‌رسید مهار شتر را می‌گذاشت تا به بلندی باسانی برآید و در راه بشعبی رسید که از طرف
یسار راه است فرود آمد و نقض وضو کرد و وضوء خفیف بساخت و اسامه را گفت
محل نماز گزاردن پیشتر است سوار شد و بمزدلفه آمد و نماز شام و خفتن را بیک اذان
و دو اقامت بجمع تاخیر گزارد و شب شنبه در مزدلفه بیتوته نمود تا طلوع صبح پس نماز صبح
در اول وقت بغلس گزارد و بمشعر الحرام آمد و روبقبله بایستاد و بدعا مشغول شد
و تکبیر و تهلیل و توحید بجای آورد و چندان توقف کرد که نیک روشن شد عباس بن
مرداس السلمی روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم در آخر روز عرفه و شب عید از برای امت
خویش دعا و از حق تعالی طلب آمرزش نمود خطاب آمد که همه ایشان را آمرزیدم الا الظالم
بدرستی که من داد مظلوم از ظالم خواهم ستانید رسول صلی الله علیه وسلم بخدا نالید و گفت بار

خدایا اگر خواهی مظلوم را چندان از بهشت بدهی که در عوض ظلم ظالم که مظلوم راضی شود ظالم
را بیامرزی هرچند شب دعا و زاری کرد اجابت نشد چون صبح طلوع کرد باز بدعا مشغول
شد و الحاح نمود جبرئیل آمد و خبر اجابت رسانید پیغمبر صلی الله علیه وسلم خوش وقت شد و
تبسمی فرمود ابوبکر و عمر ملازم بودند گفتند پدر و مادر ما فدای تو باد این ساعتی است که
هرگز در این ساعت تبسم نمی‌فرمودی چه چیز ترا بخنده آورده که دندان نورانی ترا خدای تعالی
خندان دارد فرمود بدرستی که دشمن خدا ابلیس چون دانست که حق تعالی دعاء مرا در شان
امت من قبول نمود و گناهان امت مرا بیامرزید خاک بر فرق سر خود پاشید و دعای
ویل و ثبور خود می‌کند آن جزع وی مرا در تبسم آورد آری بیت مه فشاند نور و سگ عوعو کند
هر کسی بر خلقت خود می‌تند ؛ سگ وظیفه خود بجای آورد ؛ مه وظیفه خود بر خ می‌گسترد
کارک خود می‌گزارد هر کسی ؛ آب نگذارد صفا بهر خسی ؛ خس خسانه می‌رود بر روی آب
آب صافی می‌رود بی اضطراب ؛ مصطفی مه میشکافد نیم شب ؛ ژاژ می‌خاید زکینه بو لهب
آن مسیحا مرده زنده می‌کند ؛ وان جهود از خشم سبلت می‌کند ؛ در شب مهتاب مه را بر سماک
از سگان و عوعو ایشان چه باک ؛ نقلست که پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام روان گشت و
فضل بن عباس را ردیف خود کرده بود و فضل کودکی بغایت جمیل بود و در این محل زنان از
قبیله خثعم بپرسید از حضرت که پدری پیر دارم و حج نمی‌تواند رفت اگر از قبل وی حج بگزارم
جائز باشد فرمود آری و فضل بجانب زنان نگاه میکرد و آن سرور بدست مبارک خویش
روی وی را از جانب زنان می‌گردانید بجانب دیگر و چون ببطن محسر رسید شتر خود را
مقداری تیز راند آنگاه طریق وسطی که بجمره کبری بیرون می‌روند پیش گرفت تا بجمره رسید
که نزد شجره است و بوقت رمی جمار قیام نمود بسنگ ریزه که عبدالله بن عباس برای وی
چیده بود مانند حصی خذف هفت سنگ بینداخت و با هر سنگ تکبیری بگفت و تلبیه
قطع فرمود و در این زمان بلال و اسامه ملازم حضرت بودند یکی از این دو زمام ناقه وی را
گرفته و دیگری بجامه خویش آن سرور را سایه کرده بود و در این روز در منی خطبه خواند
و تحریم دما و اموال و اعراض را که در خطبه روز عرفه مقرر ساخته بود در این خطبه بابلغ
وجوه مکرر ساخت و امر فرمود که سخن پادشاه را بشنوید و فرمان برداری وی بجای

آرید مادام که بکتاب الله خواند و فرمود که مناسک حج را از من نیکو فرا گیرید که شاید بعد از امسال
نگزارم و مردم را از خروج دجال و کیفیت آن و شکل و شمائل او انذار و اخبار نمود و در این
خطبه فرمود که زمان بهیئت خود باز گشت بطریقی که در روز خلق آسمان و زمین بود سال
دوازده ماه از آن جمله چهار ماه حرام سه ماه متوالی ذوالقعده و ذوالحجه و محرم و یکماه دیگر
منفرد و آن رجب مضر است که میان جمادی و شعبان است و فرمود که زود باشد که شما
به پروردگار خود رسید و خواهد پرسید شما را از اعمال شما پس باید که باز نگردید بعد از
من بحال گمراهی که با یکدیگر مقاتله کنید و بعضی از شما گردن بعضی بزند و فرمود الا
هل بلغت گفتند آری فرمود خدا گواه باش و باید که برساند آنکس که حاضر است
بغایب از مجلس که بسیار کس باشد که سخن باو رساند و او نگاهدارنده تر باشد از شنونده آنگاه
بنحر آمد تا قربان کند شتری که حضرت با خود همراه آورده بود و آنچه علی از یمن رانده بود
بمجموع صد بود از آن جمله شصت و سه شتر را بدست مبارک خود نحر فرمود بعدد
سالهای عمر خود و سی و هفت دیگر را بعلی فرمود تا نحر کند و سر مبارک خویش را تراشید
و موی مطهر را قسمت فرمود یک نصف موی سر خود را با بو طلحه انصاری داد و یک نصف
دیگر به ازواج مطهرات و تمام یاران بخش کرد هر یکی را یک موی و دو موی علی قدر مراتبهم
بداد و گویند خالد بن الولید از حضرت استدعا نمود که یا رسول الله موی ناصیه خویش را
بمن ارزانی دار تا تبرک بآن جویم ولنعم ما قیل بیت زلف بریدی را چو کنی تار تار بخش
تاری بعاشقان سیه روزگار بخش ؛ آن سرور ملتمس او را بقبول داشت و موی
ناصیه را بدو داد و وی آن را در اندرون طاقیه خویش تعبیه کرد و بعد از آن بهر دو
که حاضر می‌آمد مظفر و منصور می‌شد و منقولست که از برای زنان خویش گاوی قربان
فرمود و گویند در آن روز دو گوسفند نیز ذبح نمود و اصحاب بعضی سر تراشیدند
و بعضی موی چیدند و در شان محلقان سه بار دعا بمغفرت و رحمت کرد و در باره
مقصران یکبار چنانکه در روز حدیبیه کرده بود و امر فرمود تا از هر شتری از هدایای
خاصه پاره گوشت قطع کردند و در دیگی بجوشید و از گوشت و شوربای آن با علی
مرتضی تناول فرمود چون در هدی وی را شریک ساخته بود آنگاه علی را گفت تا گوشت

و پوست و جلهای آن شتران را بمردم قسمت نمود و قصاب را از آن جمله هیچ نداد بلکه اجرت
وی را علیحده از غیر آنها انعام فرمود و مردم را اخبار کرد این که همه اجزاء عرفه موقفست
غیر از بطن عرنه و همه اجزاء مزدلفه موقفست غیر از بطن محسر و همه اجزاء منی و کوچهای مکه
منحرات آنگاه عایشه وی را طیب ساخت بطیبی که در آن مشک بود و حلال گشت بعد از آن
سوار بمکه درآمد و پیش از نماز پیشین همچنان سوار طواف افاضه کرد و این طواف را
طواف صدر نیز گویند و به نزدیک چاه زمزم رفت و گفت ای بنی عبدالمطلب بکشید آب
را از چاه زمزم که اگر خوف آن نباشی که مردم بر شما غلبه کنند من هم آب میکشیدم پس
دلو آب نزد آنحضرت بردند و از آن آب آشامید و بنبیذ سقایه نیز رغبت فرمود
عایشه در این روز از حیض پاک شد و طواف خانه کرد و در این روز از حضرت سؤال
کردند از تقدیم حلق بر ذبح و ذبح بر رمی و طواف افاضه بر رمی در جواب همه آنها فرمود
هیچ حرجی و اثمی در آن نیست پس باقی روز شنبه و شب یکشنبه و روز یکشنبه و روز
دوشنبه و شب سه شنبه و روز سه شنبه در منی اقامت فرمود و این سه روز را
ایام منی و ایام التشریق گویند و رمی جمار ثلثه در این سه روز کرد بعد از زوال هر روز
از برای هر جمره هفت سنگ ریزه انداخت و ابتدا بجمره دنیا که پهلوی خیف است
فرمود و در رجمین رمی از برای دعا نزد آن جمره توقف نمود و در جمره وسطی همین طریقه
سلوک داشت آنگاه رمی جمره العقبه قیام نمود و نزد آن از برای دعا توقف واقع
نشد و در رمی هر سنگی تکبیری گفت و گویند که در روز یکشنبه دوم عید که آن را
یوم الرؤس گویند خطبه بخواند و در روز دوشنبه سوم عید که آن را یوم الاکارع
گویند خطبه دیگر خواند و در آن خطبه وصیت فرمود به نیکویی با ذوی الارحام
و عباس بن عبدالمطلب دستوری خواست که بجهت رعایت سقایه شب در مکه
بیتوته نماید حضرت وی را اذن داد و در روز سه شنبه آخر ایام التشریق که آن روز را
یوم النفر گویند بموضع محصب که آن را ابطح نیز خوانند تشریف فرمود و یکروز پیش
از این با اسامه فرموده بود که فردا در محصب نزد خیف بنی کنانه نزول خواهیم کرد ابو
رافع که مولای آنحضرت بود اتفاقا خیمه وی را در آن موضع نهاده بود و چون آن سرور را بآن

امر فرموده باشد العصر شب چهارشنبه در محصب بپنوتوقف نمود و سحرگاه امر کرد که از مکه
بیرون نروند تا طواف خانه نکنند و صبح چهارشنبه خود بمکه رفت پیش از صبح و طواف
وداع کرد و از کدی از طرف اسفل مکه بیرون آمد و در حجة الوداع ده روز در مکه توقف
فرموده و در آن ایام نمازها را بقصر میگزارده و بعد از هر نمازی که قصر میکرده با اهل مکه
میفرموده اتموا صلوتکم یا اهل مکة فانا قوم سفر و اشاه مراجعت چون بمنزل غدیر خم که از
نواحی جحفه است رسید نماز پیشین را در اول وقت گزارد و بعد از آن روی بسوی یاران
کرد و فرمود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی آیا نیستم من اولی بمؤمنان از نفسهای ایشان
و در روایتی آنکه فرمود گوییا مرا بعالم بقا خوانده‌اند و من اجابت نمودم بدانید که من در میان
شما دو امر عظیم میگذارم و یکی از دیگری بزرگتر است قرآن و اهل البیت من ببینید و احتیاط
کنید بعد از من با آن دو امر چگونه سلوک خواهید نمود و رعایت حقوق آنها بچه کیفیت
خواهید کرد و آن دو امر از یکدیگر هرگز جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند
آنگاه فرمود بدرستی که خدای تعالی مولای منست و من مولای جمیع مؤمنانم بعد از آن دست
علی را بگرفت و فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و
اخذل من خذله و انصر من نصره و ادر الحق معه حیث کان و مرویست که قدوة اصحاب
عمر گفت ای علی بامداد کردی و مولای هر مؤمن و مؤمنه بخ بخ لک یا ابن ابی طالب
زخاک پای چو ایزد وال من والاه ... زدل عداوة او دور دار من عاداه
گواه پاکی اصلت ولای حیدر دان ... که برکات تعالیش هل اتی است گواه
آورده‌اند که در حین مراجعت از حجة الوداع یکشب در ذی الحلیفه بیتوته فرمود و در روز از طریق معرس بمدینه
درآمد و چون چشم مبارکش بر سواد مدینه افتاد فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک
له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر آیبون تائبون عابدون ساجدون
لربنا حامدون صدق الله وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و در این سال
پیغمبر صلی الله علیه و سلم جریر بن عبد الله بجلی را بر ذی الکلاع بن ناکور بن حبیب بن
مالک بن حسان بن تبع که یکی از ملوک طایف بود فرستاد و او دعوی خدایی میکرد
و خلق بسیار بوی گرویده و مطیع وی شده بودند نقلست که جریر از نزد او مراجعت نمود

قصه ذی الکلاع

بود که حضرت وفات یافت و ذی الکلاع تا زمان عمر بر کفر باند و در ایام خلافت وی بمدینه
آمد و با او هشت هزار غلام بود او با غلامانش همه بیکبار مسلمان شدند و از آن جمله
چهار هزار را آزاد کرد عمر گفت ای ذو الکلاع آنچه باقی مانده است از غلامان خود بمن فروش
که دو دانگ بهای آنها ام الحال نقد بدهم و دو دانگ برین نویسم و دو دانگ بر شام ذو
الکلاع گفت امروز مرا مهلت ده که با خود فکری کنم چون بمنزل خویش آمد بقیه غلامان خود را
آزاد کرد و روز دیگر بمجلس امیر المؤمنین رفت خلیفه از وی پرسید که رای تو بر چه
قرار گرفت گفت خداوند تعالی آنچه بهتر بود مرا و ایشان را اختیار کرد عمر گفت چیست
گفت همه را از برای رضای خداوند تعالی آزاد کردم فاروق تحسین و تصویب وی نمود آنگاه
گفت یا امیر المؤمنین مرا گناهی عظیم است و گمان نمیبرم که حق تعالی از آن پاس ... گذاشت
گفت روزی از جماعتی که مرا تعبد میکردند پنهان گشتم و بعد از آن نگاهی بلند خود را
بایشان نمودم چون مرا دیدند قریب صد هزار کس سجده من نمودند عمر گفت توبه با خلاص
و انابه بدرگاه حق تعالی بار کندن دل از گناه سبب امید واری بمغفرت خداوند تعالی میتواند
بود هر چند گناه بزرگ و بسیار بود علوان بن داود روایت کند از مردی از قوم خود
که گفت در ایام جاهلیه اهل قبیله من مرا با هدیه بر در ذی الکلاع فرستادند یک سال
در حوالی قصر وی بودم و ملاقات با وی میسر نشد بعد از آن دیدم که از بام قصر خود بر
مردم مشرف شد هیچ احدی از قوم او ندید او را الا که سجده کرد بعد از آن بمدتی وی را
دیدم که مسلمان گشته و ترک سلطنت نموده بود و مقداری از گوشت بدرهمی خریده
و از لب خویش آویخته و این ابیات میخواند که شعر اف للدنیا اذا کانت کذا
انا منها کل یوم فی اذی ... ولقد کنت اذا قیل من ... انعم الناس معاشا قیل ذا
ثم بدلت بعیشی شقوة ... حبذا هذا شقاء حبذا بیت چنین کردند اصحاب روایة
از لفظ جعفر صادق روایة ... که ویرانی است این دنیای غدار ... و زان ویران ترست آن دل بصد
کار او معموری دنیا کنند ... که تا در مسند دنیا نشینند ... ولیکن هست عقبی جای معمور
و زان معمورتر آن دل که از نور ... نخواهد جز بعقبی در عمارت ... شود قانع دهد دنیا بغارت
و در این سال ابرهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه و سلم وفات یافت و در آن روز آفتاب گرفت

مردم گفتند که آفتاب بجهة موت ابرهیم منکسف گشت این سخن بسمع شریف حضرت رسید
بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثناء خداوند تعالی فرمود بدرستی که آفتاب و ماهتاب دو
نشانه‌اند از نشانهاء خداوند تعالی و برای حیات و ممات هیچ احدی منکسف نمیگردند
ولکن میترساند بندگان خود را بآنها پس چون ببینید که منکسف گشته است بیاد الله تعالی
و صدقه و اعتاق مشغول شوید و شرح قصه وفات ابرهیم و بکاء حضرت بجهة وی در محل
خود از کتاب مذکور شود انشاء الله تعالی و در این سال جبرئیل علیه السلم بصورت مردی
که جامهای وی در غایت سفیدی و مویش در نهایت سیاهی و بوی بغایة خوش و در وی
اعلی درجه حسن و جمال بمجلس پیغمبر صلی الله علیه و سلم درآمد چنانکه حاضران مجلس وی را
بدیدند تعجب نمودند از حال وی چه اثر سفر بروی ظاهر نبود تا حکم کنند که مسافر است و
هیچ کس از ایشان او را نمی‌شناخت تا حکم نمایند که حضری است و چون نزدیک رسید
گفت السلام علیک یا محمد و حضرت جوابش داد وی آمد و چنان نشست که زانویش
متصل بزانوهای پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود و دستهای خود را بر هر دو ران آن سرور
نهاد و از ایمان و اسلام و احسان و قیامت و علامت آن سؤال کرد و آنحضرت همه را
جواب گفت آنگاه از مجلس بیرون رفت سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود بروید و او را
بطلبید یاران بیرون رفتند و هر چند جستند نیافتند حضرت فرمود که این جبرئیل
بود که آمده بود هر بار که بنزد من آمدی و بر هر صورت که بودی میشناختم الا این نوبت
و چون غایب شد دانستم که وی است و در روایتی آنکه بعد از سه روز با عمر فرمود دانستی
که آن پرسنده که بود گفت خدا و رسول داناترند فرمود جبرئیل بود آمده بود که شما را
تعلیم دین کند ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت و قصه مرض و وفات آنحضرت
و ما یتعلق بها ارباب سیر رحمهم الله آورده‌اند که چون رسول صلی الله علیه و سلم از حجة
الوداع مراجعت فرمود مریض شد غیر از مرض موت و خبر خستگی آنحضرت باطراف و
جوانب رفت بعضی از مردم را داعیه نبوت پیدا شد مثل مسیلمة بن ثمامة بن کبیر بن
حبیب بن الحارث الحنفی ... بن خویلد اسدی و اسود بن کعب عنسی مذحجی که نام
وی عبهلة ... بن الحارث بن سوید تمیمیه بود اما مسیلمه او را رحمن یمامه میخواندند زیرا

در آنان که دعوی نبوت کرده بودند

قصه مسیلمه

که میگفت شخصی که وحی بمن آرد رحمن نام دارد و شرح قصه او آنست که در سال دهم
با وفد بنی حنیفه بمدینه آمد و چون قوم وی بمجلس حضرت آمدند و مسلمان شدند
تخلف نموده در منزل توقف کرد و میگفت اگر محمد امر حکومت را بعد از خود بمن گذارد
متابعت وی مینمایم آن سرور با بعضی از یاران که ثابت بن قیس بن شماس از آنجمله بود خود بمنزل
او رفت و در دست حضرت شاخ خرمایی بود و مسیلمه در میان قوم خود نشسته بود سید
عالم صلی الله علیه و سلم بیامد و بر زبر سر وی بایستاد و فرمود اگر از من این شاخ خرما خواهی
بتو ندهم و تو تجاوز نکنی از آنچه خداوند تعالی در شان تو تقدیر کرده و اگر بعد از من باقی
مانی هر آینه که ترا حق تعالی هلاک کرداند و بدرستی که من گمان میبرم ترا آنکس که نموده اند
بمن در شان او آنچه نموده اند و حال آنکه حضرت در واقعه دیده بود که در دستهای وی دو
سوار از طلا بود و از آن جهة غمگین شد پس وحی کردند او را که باد بر آنها دم راوی گوید که آن
سرور میفرماید باد بر آنها دمیدم هر دو ناپیدا گشتند تعبیر کردم آن واقعه را بدو کذاب
صاحب صنعا یعنی اسود و صاحب یمامه یعنی مسیلمه و در روایتی آنکه مسیلمه ایمان بحضرت آورد
و آن استدعا کرد و مبذول نیفتاد چون ببلاد خویش مراجعت نمود مرتد گشت و دعوی
نبوت کرد و نامه به پیغمبر صلی الله علیه و سلم نوشت باین طریقه که از مسیلمه رسول خدا نوشته
میشود به محمد رسول الله اما بعد نیمه زمین از آن ماست و نیمه از آن قریش ولکن قریش تعدی
میکنند و نامه را بدو مرد داد و بنزد آن سرور فرستاد حضرت چون بر مضمون نامه وقوف
یافت از آن دو مرد پرسید که اعتقاد در باره من دارید گفتند آری فرمود در شان مسیلمه
چه اعتقاد دارید گفتند وی شریک تو است در نبوة حضرت تبسمی فرمود و گفت اگر نه آن
بودی که رسولان را نمی‌کشند من شما را گردن میزدم و جواب نامه مسیلمه نوشت که از محمد
رسول الله نوشته میشود بمسیلمه کذاب اما بعد بدرستی که زمین از آن خداوندست بهر کس
که خواهد دهد و عاقبت نیکو پرهیزکاران راست اهل یمامه را هلاک کردی خدای تعالی ترا
با متابعانت هلاک کرداناد و نقلست که مسیلمه بر کفر اصرار نمود و چون حضرت از این
جهان رحلت فرمود کار او بمرتبه رسید که زیاده از صد هزار کس بوی ایمان آوردند و کلمات
مسجع و مزخرف بهم می‌بافت و خوارق عجیبه که عکس معجزات نبویه بود حق تعالی بر دست او

ظاهر میکرد یا از برای استدراج وی یا بنابر سحر و شعبده وگویند علم نیرنجات را نیکو میدانست
و بعضی دیگر چنین گفته اند که اول کسی که بیضه را در شیشه سر تنگ در آورد و اول کسی
که بال مرغ بریده بهم وصل نمود وی بود و دعوی میکرد که آهوی شیردار از کوه نزد وی می آید
تا شیر آن میدوشد منقولست که زنی نزد وی رفت و گفت دعا کن و از خدا در خواه
تا برکتی در آب و نخلستان ما پیدا شود چه محمد از برای قوم خود دعا کرد و آبها بچاه ایشان
افزوده شد مسیلمه گفت محمد بچه کیفیت دعا کرد زن گفت دلوی از آب طلب کرد و دعا
بران خواند و از انجا مضمضه کرد و باز در ان دلو انداخت و آن دلو آب را در چاه ریختند
آب آن چاه بسیار شد مسیلمه نیز چنان کرد بهر چاه که آن دلو آب ریختند آب آن بزمین
فرو رفت و مردی با وی گفت دعاء برکت کن بر نخلستان محمد بر اولاد اصحاب خویش دعاء
برکت میکند هر کودک را که پیش وی میبردند تا دست بسر او مالید و کام وی برداشت
اقرع و الثغ گشت و نوبتی در بستانی وضو ساخت و آب وضو برا در آن بستان پاشیدند
دیگر در ان بستان گیاه نرست و سهیلی آورده که شاعر از قوم بنی حنیفه در مرثیه او گفته
شعر لهفی علیك ابا ثمامة لهفی علی رکنی یمامة کم آیة لك فیهم کالشمس تطلع من غمامة
سهیلی گوید این شاعر دروغ گفته بلکه آیات او تمام منکوس و معکوس بود آب دهن بچاه
خود را بچاه قومی انداخت که از ان بان تبرك جستند آب شیرین آن چاه شور گشت
و دست بر سر کودکی فرو مالید اقرع شد و نوبتی مردی با وی گفت دو پسر دارم در شان
ایشان دعاء برکت کرده بتقدیم رسان وی دعا کرد آن مرد چون بمنزل خود مراجعه نمود
یکی را گرگ خورده و دیگری در چاه افتاده بود و مردی درد چشم داشت از وی شفا جست
دست بر چشمان او مالید در زمان هر دو چشمش سفید و نابینا گشت القصه ابو بکر در
زمان خلافت خویش خالد بن الولید را با قریب بیست هزار کس بسر مسیلمه فرستاد و وی
چهل هزار مرد جنگی داشت مقاتله عظیمه بین الفریقین واقع شد چنانچه ده هزار کس از
لشکر مسیلمه و هزار از لشکر خالد بقتل آمد و اول هزیمة بر مسلمانان افتاد و لشکر
مسیلمه بخیمه خالد در آمدند و آخر کار بمقتضی الاسلام یعلو و لا یعلی بواسطه جلادت
و دلاوری ثابت بن قیس بن شماس و زید بن الخطاب برادر عمر و براء بن مالك برادر

انس کفار فرار نمودند و مسیلمه با جماعتی بگریخت و پناه بحدیقه برد و گروهی از اهل اسلام
در عقب وی رفتند و وحشی قاتل حمزه در میان آن گروه بود بر مسیلمه حربه انداخت
و در ان حالت مردی از انصار شمشیری نیز بروی زد و وی بآن دو زخم کشته گشت
و از وحشی منقولست که با آن انصاری گفت ربك اعلم اینا قتله و روایتی آنکه وحشی
میگفت در حین کفر بهترین مردم یعنی حمزه را کشتم و در هنگام اسلام بدترین مردم
یعنی مسیلمه را کشتم و گویند زنی از قوم مسیلمه گفت وا امیر المؤمنیناه قتله العبد الاسود
آورده اند که بعد از ان که خالد را آن فتح دست داد گروهی از بنی حنیفه نزد ابو بکر
فرستاد خلیفه رسول الله از ان گروه پرسید که مسیلمه هیچ کلامی بر شما میخواند گفتند
میگفت یا ضفدع نقی نقی الی کم تنقین لا الشراب تمنعین و لا الماء تکدرین و لا
الطین تفارقین و لا العذب تمنعین لنا نصف الارض و لقریش نصف و لکن قریش
قوم یعتدون و گفتند نوبتی ترد او اول سورة و الذاریات میخواندند در مقابل
آن این کلمات بر هم بافت که و الباذرات ذرعا فالحاصدات حصدا فالذاریات
قمحا فالطاحنات طحنا فالخابزات خبزا فالثاردات ثردا فاللاقمات لقما اهالة
و سمنا و لقد فضلتم علی اهل الوبر و ما سبقکم اهل المدر ابو بکر ازین کلمات تعجب
نموده گفت شما را باین نوع کلام بازی داده و گمراه کرد اینچ بود و اما سجاح
در بنی تغلب دعوی نبوت کرد قومی بوی بگرویدند و زمان و مکان دعوی او
بمسیلمه نزدیك بود مسیلمه ترسید که اگر تعرض بسجاح نماید جماعتی با وی اتفاق
کرده بر وی غالب آیند کسی نزد وی فرستاد با هدیه و وی را خطبه نمود و او آن خطبه
را قبول نموده بجانب مسیلمه آمد و بینهما عقد مناکحه واقع شد و مهر وی را اسقاط
نماز صبح و خفتن کرد آورده اند که سجاح بعد از مسیلمه بماند تا زمان حکومت معاویه
انگاه مسلمان و مقبول الاسلام شد و اما اسود و او را ذو الخمار گویند بجهة آنکه
زیرا که خماری بر روی خود می انداخت و بعضی گفته اند ذو الخمار نام شیطان اوست و
بعضی از اهل سیر کلمه ذو الخمار را تصحیف کرده بجاء مهمله خوانده اند و وجه تسمیه چنین
گفته اند که می گفت شخصی بر من ظاهر میشود بر حماری راکب است و گویند وی کاهن بود

مشعبد و امور عجیبه از وی ظاهر میشد و دلها را بسخن خویش مایل میساخت و مرتکب
که و برا دو شیطان بود یکی را سحیق و دیگری را شقیق میگفتند و ایشان وی را از اموری
که در میان مردم حادث میشد اخبار میکردند باذان که عامل پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بر صنعاء یمن بود وفات یافت اسود را از ان امر اعلام نمودند با جوق خویش خروج کرد
و بر اهل صنعا غالب آمد و آن مملکت را در حیطه تصرف خویش آورد و مرزبانه را که
زوجه باذان بود بخواست فروة بن مسیك که عامل رسول الله صلی الله علیه و سلم
بود بر قبیله مراد مکتوبی بحضرت نوشت و کیفیت واقعه اعلام نمود و معاذ بن جبل
که در نواحی یمن بود بگریخت و بر ابو موسی اشعری که در مارب بود مرور نمود و وی را از واقعه
اسود خبردار گردانید و باتفاق یکدیگر خود را بحضر موت انداختند و چون این خبر
بحضرة پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید با جماعة نامه نوشت که اتفاق نمایید و بهر طریق
که می توانید شر اسود را دفع کنید بموجب فرموده در یك محل جمع شدند و پیغام فرستادند
نزد مرزبانه که این مرد پدر و شوهرت را کشته با وی چگونه زندگانی میکنی و با او در چه حال
میگفت وی دشمن ترین خلق خداست بمن و با فیروز دیلمی که پسر عم مرزبانه بود و شخصی دیگر
را دوبه نام و غیرهما وعده کرد که شما شب از دیوار خانه نقب زنید و در آیید و وقتی که
در خواب باشد وی را بقتل آرید که من با شما متفقم و چون شب موعود در آمد مرزبانه
وی را خمر صرف بافراط داد تا بخواب مستی فرو رفت و بر در خانه وی هزار مرد پاس میداشتند
فیروز با جماعتی از دیوار نقب زدند و در آمدند و سر اسود را از تن جدا کردند و در آن
حالت آوازی مانند سخت ترین آواز گاو از وی بر آمد حارسان شنیدند و پیش دویدند
که آیا چه حال دست داده مرزبانه باستقبال ایشان بیرون آمد و گفت خاموش باشید
که وحی به پیغمبر شما آمده و چون صبح طلوع کرد مؤذن از ان حال وقوف حاصل کرده چون
به ادای اذان قیام مینمود بعد از اشهد ان محمدا رسول الله و ان عبهلة کذاب عمال پیغمبر
صلی الله علیه و سلم خبر بآنحضرت فرستادند و بعد از وفات آن سرور خبر بمدینه رسید
اما او وفات بیکشب از آنحضرت را کیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود یاران را اعلام کرد
و فرمود امشب اسود کشته شد مردی مبارك از اهل بیت مبارك وی را بقتل آورد

پرسیدند که نام وی چیست فرمود فیروز فاز فیروز روایتی آنکه عمال رسول الله صلی الله علیه
و سلم لشکر جمع کردند و بعد از وفات آنحضرت از ابو بکر مدد طلبیدند و وی
عکرمة بن ابی جهل را با فوجی از اهل اسلام بمدد ایشان فرستاد و پیش از آنکه عکرمه
بدیشان رسد زیاد بن لبید که یکی از عمال یمن بود بر سر اسود شبیخون برد و چند کس از عظماء لشکر
وی را بقتل آورد و در ین فرصت عکرمه رسید و در حصن نجیر بهم رسیدند و چون
صباح شد مقاتله شدید کردند و هزیمت بر مشرکان افتاد و فیروز اسود را بکشت و جمعی
از محدثان و اهل سیر تصحیح و ترجیح این روایة کرده اند که قتل وی در زمان خلافت ابو بکر
بوده اما اکثر محدثان و اهل سیر بر آنند که سابقا گذشت والله اعلم و اما طلیحه در قبیله بنی
اسد ظهور کرد و بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم وی را عروج دست داد و عیینة بن حصن فزاری
با قبیله فزاره مرتد گشته انکار زکوة کردند و بوی بگرویدند و طلیحه دعوی میکرد که جبرئیل
بمن می آید و وحی می آرد و سجود را از نماز بر انداخت و اول چیزی که از و واقع شد که سبب
گمراهی مردم گشت این بود که یك روز با قوم خویش در سفری بودند و آب با ایشان نبود و
تشنگی غالب شد گفت ارکبوا اعلالا و اضربوا امیالا تجدوا بلالا یعنی سوار شوید بر اسپ من
و میلی چند بروید که آب می یابید قوم چنان کردند و آب یافتند و آن سبب اعراب
در فتنه افتادند چون این خبر با بو بکر رسید لشکری تجهیز کرد و خالد بن الولید را امیر گردانید
بجانب طلیحه فرستاد خالد روان شد تا بقبیله طی رسید و در میان دو کوه سلمی و اجاء لشکرگاه
خویش ساخت و قبایلی که در ان نواحی بر اسلام خویش باقی مانده بودند با او ملحق شدند و باتفاق
بر سر طلیحه رفتند و میان ایشان محاربه واقع شد گویند طلیحه در حین محاربه بگوشه رفت و چادر
بر سر خود انداخت و سجعی چند بهم می بافت که وحی بر من فرود می آید و سردار لشکر او عیینة بن
حصن فزاری بود ساعتی جنگ میکرد و بعد از ان پیش وی می آمد و میپرسید که جبرئیل آمد
طلیحه میگفت نی تا در کرت سیم پرسید که جبرئیل آمد گفت آری عیینه پرسید که چه گفت طلیحه
جواب داد که گفت ان لك رحا کرحاه و حدیثا لا تنساه عیینه گفت گمان میبرم که زود باشد
که ترا حدیثی بود که فراموش نکنی آنرا و رو بقوم خویش آورده و گفت ای گروه فزاره بازگردید
بدیار خویش بخدا سوگند که این شخص کذابیست پس فزاره فرار اختیار کردند و لشکر طلیحه

ارثم بیاشید و وی ترک بیعت و بشام رفت و قبائلی که مرتد گشته بودند باز باسلام معاودت
نمودند بعد از ان طلیحه نیز آمد و مسلمان شد و در حرب نهاوند بدرجهٔ شهادت رسید و در روز
دوشنبه بیست و ششم ماه صفر سنه مذکوره حضرت امر فرمود مردم را که ساختگی لشکر کنند جهت
حرب روم و بروز دیگر اسامة بن زید بن حارثه را طلبید و فرمود ترا امیر این لشکر میکردانم
برو تا بنواحی اُبنی بقتل پدر خویش و بر سر ایشان تاختن آور و شتاع و دیار ایشان را بسوزان و زود
برو تا پیش از وصول خبر بدیشان رسی و اگر خداوند تعالی ترا بایشان ظفر دهد باید که اندک
وقتی در آنجا درنگ کنی و راهبران با خود ببر و جواسیس و طلایع از پیش بفرست و در روز چهار شنبه
بیست و هشتم ماه مذکور آنحضرت را مرض طاری شد و روز دیگر با وجود مرض بدست مبارک
خود لوایی برای وی عقد فرمود و گفت اغز بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله پس اسامه
لوا را گرفت و بیرون رفت و بریدة بن الحصیب داد تا در ان لشکر صاحب لوآء او باشد و در
جرف منزل ساخت تا لشکر جمع شوند و اعیان مهاجر و انصار مثل ابوبکر و عمر فاروق و عثمان
ذو النورین و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیدة بن الجراح و سعید بن زید و قتادة بن النعمان و سلمة بن
حریش مامور گشتند بانکه دران لشکر همراه اسامه باشند آن صورت بر بعضی از مردم دشوار
نمود بر سبیل طعن گفتند این غلام را پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر مهاجرین اولین امیر میکرداند مقاله
این جمع بسمع شریف حضرت رسید بسیار بغضب رفت و با وجود حمی و صداع از خانه بیرون آمد
و سر مبارک را بعصابه بربسته بود پس بر منبر برآمد و حمد و ثنای حق تعالی بتقدیم رسانید
و بعد از ان فرمود ای گروه مردم این چه مقاله است که از بعضی از شما بمن رسید در باب
امیر کردانیدن من اسامه را اگر امروز طعن در امارت وی مینمایید پس البته طعن کرده اید در
امارت پدر وی پیش از این یعنی در غزوه موته بخدا سوگند که او سزاوار امارت بود و پسر وی
نیز بعد از وی سزاوار امارت زید از احب مردم بود بمن و اسامه از جمله دوستترین مردم
بمن بعد از وی و هر دو مظنه جمیع خیراتند پس وصیت مراد رشان وی به نیکویی قبول
کنید و با وی نیکی بجای آرید که وی از جملهٔ خیار شماست بعد از ان از منبر فرود آمد و بخانه رفت
و گویند این امر در روز شنبه دهم ماه ربیع الاول بود و مسلمانان که با اسامه خواهستند
و حضرت را وداع میکردند و بلشکرگاه می رفتند و رسول صلی الله علیه و سلم در ثقل مرض بود و

بفرمود جیش اسامه را روان کنید و روز یکشنبه بسیاری گران شد اسامه از معسکر خویش بعزم وداع
آن سرور آمد و سر را پیش برد و سرور دستان حضرت را تقبیل نمود پیغمبر صلی الله علیه و سلم دران
ساعت چنان ثقیل بود که مجال سخن کردن نداشت دستهای مبارک بجانب آسمان بر می آورد
و بر اسامه میکشید اسامه گوید دانستم که مرا دعا میکند آنگاه بیرون رفت و شب در لشکرگاه
بود و صباح روز دوشنبه باز آمد آنحضرت را افاقه حاصل شده بود اسامه را وداع نموده
و گفت اغز علی برکة الله و چون وی بیرون آمد مردم را امر فرمود بکوچ و میخواست سوار شود
که مادر وی ام ایمن کسی نزد وی فرستاد که رسول صلی الله علیه و سلم در حالت نزع است اسامه باز گشت
و اکابر صحابه که بیرون رفته بودند بنا بر این خبر ایشان نیز مراجعت نمودند و بریدة بن الحصیب
لوا را آورد و بر در حجرهٔ آن سرور بزد و چون از دفن آنحضرت فارغ گشتند و امر خلافت بر ابوبکر
قرار گرفت بریده را امر کرد که آن لوا را بدر خانهٔ اسامه برد تا به لشکری که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
مقرر فرموده بود و برابر و دپس اسامه بیرون رفت و در جرف منزل ساخت تا مردم جمع
شوند درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی از قبائل عرب مرتد گشتند بعرض ابوبکر رسانیدند
که رفتن اسامه اگر موقوف شود تا وقتی که خاطر از قضیهٔ اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد مبادا
که چون بشنوند که درین فرصت لشکری سنگین از مدینه بیرون رفته دلیر شوند و بر زمین
مدینه تاختن آورند و آسیبی به اهل مدینه رسد ابوبکر قبول ننمود و گفت اگر بسبب فرستادن
لشکر اسامه دانم که در مدینه لقمهٔ سباع خواهم شد خلاف رسول صلی الله علیه و سلم جائز ندارم
فاما از اسامه درخواست نمود که عمر را دستوری دهد تا نزد وی باند پس باذن اسامه
عمر از ان جیش تخلف شد و چون ماه ربیع الاخر درآمد اسامه بجانب اُبنی توجه نمود و بر اهل
آنجا ظفر یافت و بسیاری از ایشان بقتل آورد و بعضی از اشجار و باغات و منازل ایشان را
بسوخت و قاتل پدر خویش را مقتول ساخت و غنیمت بسیار حاصل کرده بمدینه مراجعت
نمود اهل سیر رحمهم الله آورده اند که در آخر عمر پیغمبر را صلی الله علیه و سلم معلوم گشت که
ارتحال او ازین عالم درین سال انتقال بجوار حضرت ذی الجلال واقع خواهد شد لاجرم در حجة
الوداع اشارتی باین معنی نمود و بقصه رسید که در ایام منی در حجة الوداع سوره که
اذا جاء نصر الله والفتح نازل شد حضرت با جبرئیل گفت گوییا مرا خبر داری کردانند که ازین

عالم میباید رفت جبرئیل گفت وللآخرة خیر لک من الاولی و در روایتی آنکه چون این سوره نازل شد
آن سرور در کار آخرت جد و اجتهاد بیشتر از پیشتر التزام نمود و گویند چون این سوره نازل شد
حضرت بسیار میگفت اللهم و بحمدک اللهم اغفر لی انک انت التواب الرحیم گفتند
یا رسول الله چونست که این کلمات را بسیار میگویی فرمود بدانید و آگاه باشید که مرا بعالم
بقا خوانده اند و در گریه شدند گفتند یا رسول الله از موت میگریی و بتحقیق که آمرزیده است
خدای تعالی گذشته و آینده ترا فرمود تا این المطلع و این ضیق القبر و ظلمة اللحد و این
القیمة والاهوال و از ابن عباس مرویست که گفت سورهٔ اذا جاء نصر الله والفتح دعای
مر رسول را از حضرت حق سبحانه و تعالی و وداع است مر او را از دنیا و از عبد الله مسعود
مرویست که گفت حبیب ما پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم یکماه پیش از آنکه وفات کند
ما را از موت خویش خبردار کردانید ما را یعنی خواص اصحاب را بخانهٔ ام المومنین طلبید
و چون نظر مبارکش بر ما افتاد در گریه شد و ما نیز از آن گریه از غایت رحم و شفقت
آنحضرت بر ایشان و از تصور فراق آنجماعت بود آری بیت و داع یار و دیار م چو بگذرد بخیال
شود منازلم از آب دیده مالامال میان آتش سوزنده ممکن است آرام ولی در آتش هجران قرار
صبر محال آنگاه فرمود مرحبا بکم و حیاکم الله بالسلام جمعکم الله رحمکم الله حفظکم الله
جبرکم الله نصرکم الله رفعکم الله وفقکم الله قبلکم الله هداکم الله آواکم الله وقاکم
الله سلمکم الله رزقکم وصیت میکنم شما را بتقوی و ترس از خداوند تعالی و شما را
بخدای میسپارم و حق تعالی را بر شما خلیفه خود میکنم و می ترسانم شما را از عقاب
خداوند تعالی بدرستیکه من از و نذیر مبینم شما را باید که علو و عتو و تکبر بر خداوند
تعالی در میان عباد و بلاد نکنید چه حق تعالی مرا و شما را فرموده تلک الدار الآخرة
نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین و فرمود الیس
فی جهنم مثوی للمتکبرین گفتیم یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود فرمود هنگام فراق
رسید و زمان بازگشتن است بخدا و سدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلی
گفتیم یا رسول الله در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود درین جامها که پوشیده ام اگر خواهید
یا جامهای مصری یا حلهٔ یمنی یا جامهای سفید گفتیم یا رسول الله که بر تو نماز گزارد

و در گریه افتادیم حضرت نیز بگریست آنگاه فرمود صبر کنید و جزع منمایید رحمة خدای تعالی
بر شما باد و گناهان شما را بیامرزاد و جزای خیر دهاد شما را از قبل پیغمبر شما چون مرا بشویید
و در کفن پیچید بر کنار قبر من بانید درین خانه بعد از ان بیرون روید و زمانی خانه را بگذارید
که اول کسی که بر من نماز خواهد کرد دوست من جبرئیل خواهد بود پس میکائیل پس اسرافیل
پس ملک الموت با گروهی از ملائکه و در روایتی آنکه فرمود اول من یصلی علی ربی
یعنی اول کسی که رحمت خاص بر من نازل کرداند دران ساعت پروردگار من باشد پس
جبرئیل نماز گزارد بان ترتیب که مذکور شد بعد از ان شما فوج فوج درآیید و نماز
بر من گذارید و مرا اذیتی مرسانید دیگر و فریاد و نوحه باید که ابتدا نماز بر من
مردان اهل بیت کنند بعد از ان زنان ایشان آنگاه سایر اصحاب و سلام مرا بآنجماعت
از یاران که غائب اند برسانید و هر کس که پی روی دین من کند و متابعت سنت
من نماید تا روز قیامت سلام از من برسانید بیت روزی که زنو سلام باشد ما را
آن روز فلک غلام باشد ما را از تو بکنم تو نعم پرسیدن اندیشهٔ تو تمام باشد ما را
گفتیم یا رسول الله که ترا در قبر درآید فرمود اهل البیت من با جمعی کثیر از ملائکه ایشان شما
را بینند از جایی که ایشان را نه بینید و در اواخر ماه صفر سال مذکور مامور شد بآنکه
برای اهل گورستان بقیع غرقد استغفار نماید از عایشه مرویست که گفت رسول
صلی الله علیه و سلم شبی از جامهٔ خواب برجست و جامهای خود بپوشید و بیرون رفت
بریره را گفتم تا از عقب وی برود و ببیند که کجا میرود بریره رفت و پیش از آنکه حضرت
باز آید بیامد و گفت آن سرور بگورستان بقیع درآمد و متوقف مدید آنجا بایستاد آنگاه برگشت
و اینک بخانه میآید چون آمد هیچ با وی نگفتم تا صباح شد بعد از ان گفتم یا رسول الله شب بکجا
رفته بودی فرمود مرا باهل مقبرهٔ بقیع فرستاده بودند تا جهت ایشان طلب آمرزش کنم و در روایتی
از عایشه آنکه گفت شبی از خواب درآمدم و رسول را صلی الله علیه و سلم در جامهٔ خواب نیافتم
از عقب آن سرور بیرون رفتم دیدم که در بقیع درآمد و گفت السلام علیکم دار قوم مومنین
انتم لنا فرط وانا بکم لاحقون اللهم لا تحرمنا اجرهم ولا تفتنا بعدهم اللهم اغفر لاهل بقیع
الغرقد و در روایتی از عایشه آنکه گفت در دل شب بود که از جامهٔ خواب برجست و دوان

شد گفتم پدر و مادرم فدای تو باد بجا میروی گفت مامور گشتم باستغفار برای اهل گورستان بقیع
و ابو رافع و بروایتی ابو مویهبه و بروایتی هر دو که آزاد کرده وی بودند با خود برد ابو مویهبه
گوید آمد به بقیع و بجهة اهل آن مقبره زمانی طویل استغفار نمود و چندان دعا خیر کرد برایشان
که آرزو بردم کر من اهل آن گورستان بودمی تا شرف آن دعا را دریافتمی آنگاه فرمود که وارد باد
بر شما آن نعیم که در آید و در بعد از آن فتنها که مردم در راشد بجانه داده است همانا خداوند
تعالی از آن رو برمردم دارد فتنها چون قطعها شب تاریک آخر آن باول آن متصل است آخر
آن فتنها بدترست از اولی بعد از آن روی بمن کرد و گفت ای ابو مویهبه خزاین دنیا را بمن عرض
کردند و مرا مخیر ساختند میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از آن به بهشت روم و میان لقاء
پروردگار خود و بعد از آن بهشت گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و بقا
در آن و بعد از آن بهشت اختیار کن فرمود نی بتحقیق که لقاء پروردگار خویش و بهشت را
اختیار کردم و چون از آنجا بازگشت مریض شد و منقولست از عطاء بن یسار که گفت رسول الله
صلی الله علیه وسلم شبی گفتند که برو به بقیع و بجهة اهل آن مقبره استغفار کن حضرت رفت و استغفار
نمود و بازگشت و در خواب شد باز باوی گفتند برو و برای اهل بقیع استغفار کن باز رفت و طلب
آمرزش نمود و باز آمد و باستراحت مشغول شد باوی گفتند برو برای شهداء احد دعا کن حضرت
باحد رفت و در شان شهداء احد دعاء خیر بتقدیم رسانید و از آنجا بازگشت و سر آنحضرت را
صداع طاری گشته و سر خود را بعصابه بربسته بود و از عقبة بن عامر جهنی رضی الله عنه
مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم بر شهداء احد بعد هشت سال از واقعه احد
نماز گزارد یعنی برایشان دعاء خیر کرد و طلب آمرزش نمود چنانکه گویا مودع احیاء و اموات
بود بعد از آن بر منبر بر آمد و فرمود انی بین ایدیکم فرط و انا علیکم شهید و ان موعدکم
الحوض و انی لانظر الیه و انا فی مقامی هذا و انی لست اخشی علیکم ان تشرکوا و لکن اخشی
علیکم الدنیا ان تنافسوا فیها عایشه روایت کند که ابتداء مرض آنحضرت در خانه میمونه
بود در روز نوبة او از آنجا بخانه من آمد و مرا اثر صداع طاری گشته بود گفتم وا راساه
فرمود چه ضرر بود ترا که پیش از من از دنیا بروی و من تجهیز و تکفین تو نمایم و بر تو نماز گزارم
عایشه گوید از روی غیرت گفتم که یا رسول الله تو این معنی را میخواهی و کان من اینست که هم

در آن روز که از دفن من فارغ شوی با زنی دیگر در خانه من عروسی کنی حضرت متبسم شد و فرمود
بل انا وا راساه یعنی درد سر تو ای عایشه بر شود و لکن درد سر من دردیست که خلاص از آن
مشکل است و در آن سخن اشعاری بود بآنکه در آن مرض انتقال خواهد فرمود عایشه گوید آنگاه بخانه
میمونه بازگشت و مرضش اشتداد یافت پس زوجات مطهرات وی در آنجا جمع شد میفرمود این انا
غدا یعنی من فردا کجا خواهم بود و این سخن را مکرر میساخت و مقصودش آن بود که در ایام مرض در
خانه عایشه باشد امهات مومنین این معنی را فهم کرده بآن راضی شدند که در آن ایام در خانه عایشه
بود و همه آنجا روند و بخدمت حضرت قیام نمایند و در روایتی آنکه حضرت بصریح بایشان خود گفت نمی توانم
که با وجود مرض بخانه شما دوران کنم و رعایت قسم بجا آرم اگر خواهید مرا دستوری دهید تا در خانه
عایشه باشم و مرا در آنجا بیمارداری کنید و در روایتی آنکه فاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان با
امهات مومنین گفت که بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم شاق خواهد بود که تردد کند بخانه شما اینان
بخانه عایشه راضی گشتند پس از خانه میمونه بیرون آمد دستی بر دوش عباس و بروایتی بر دوش
فضل بن عباس و دست دیگر بر دوش علی بن ابو طالب و پایهاء مبارک در زمین میکشید تا بخانه
عایشه آمد و در روایتی آنکه حضرت را در بردایی برداشته بخانهاء ازواج می بردند و بدستور
معهود رعایت قسم میفرمود و اگر این روایت بصحت رسد جمع بین الروایتین بآن طریقه حاصل
شود که گوئیم در ابتداء مرض بطریق مذکور قسم میفرموده و در آخر مرض بران قرار یافته
باشد که در خانه عایشه بود و گویند ابو بکر نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله
میخواهم که در ایام خستگی بیمارداری و معالجه خود را بغیر دختر و زنان خویش فرمایم مصیبت
ایشان زیاده و عظیم گردد و بتحقیق که اجر تو بر خداوند تعالی است یعنی تو بمجرد این نیت خیر که
کرده مزد خواهی یافت پس در خانه عایشه بستر مرض بینداخت و سایر زوجات آن سرور
در آنجا بخدمت و تیمار مینمودند و مرض در غایة شدت و صعوبة بر آن سرور میگذشت از
عایشه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم در مرض موت بسیار اضطراب مینمود و بر
فراش خویش منقلب میشد گفتم یا رسول الله اگر مثل این حالت از کدام ما در وجود آید هر آینه
گریوی غضب نمایی فرمود ای عایشه مرض بغایة صعب است و بدرستی که خداوند تعالی بلا
بر مومنان و صالحان بسیار صعب و شدید میفرستد و هیچ مومن نباشد که بوی بلاء و ایذائی

رسد حتی خاری که در پای وی رود الا آنکه حق تعالی آن سبب درجه برای وی بلند گرداند و اگر
نه خطیئه کم کند و در روایتی از عایشه آنکه گفت من ندیدم هیچ احدی را که مرض بروی صعب تر بود
از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و بثبوت پیوسته که عبد الله مسعود رضی الله عنه که گفت در آمدم
نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم و تب داشت دست بروی نهادم چنان گرم بود که دستم تحمل آن حرارت
نکرد گفتم یا رسول الله تبی بغایة گرم داری فرمود آری بدرستی که تب چندان است که دو مرد از
شما را تب گیرد گفتم پس ترا دو اجر باشد فرمود آری بخدای که نفس من بید قدرت اوست که هیچ احدی
بر روی زمین نبود که ایذائی از مرض و غیر آن بدو رسد الا آنکه گناهان وی خدای تعالی بریزاند
چنانکه درخت برگها خود را بریزاند و منقولست از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت
در آمدیم نزد آنحضرت قطیفه بر خویش پوشیده بود حرارت تب وی از بالای قطیفه در می یافتیم
و دست ما تحمل آن نداشت که بی واسطه دست بر بدن آن سرور رسانیم از روی تعجب سبحان الله
می گفتم فرمود هیچ احدی را بلاء سخت تر از انبیا نیست و چنانکه بلای ایشان مضاعف است
اجر ایشان نیز مضاعف است بعضی از ایشان را حق تعالی مبتلا ساختی بفقر و درویشی تا بحدی
که از ملبوس تا در نبودی بغیر یک عبا که شب و روز همان پوشیدی و فرح بعضی از انبیا به بلا
زیاده بودی از فرح شما بعطا بیت من خار غمش بصد گلستان ندهم ، خاک قدمش بآب حیوان ندهم
دردی که مرا در غم او حاصل شد ، آن درد بصد هزار درمان ندهم بیت وصل همه کشاد غین بلاست
زان حلاوت شد عبارة ما قلی ، رنج گنج آمد که رحمتها در وست ، مغز تازه شد چو بخراشید پوست
آن بهاران مضمرست اندر خزان ، در بهارست آن خزان مگریز از آن ، ما التصوف قال وجدان الفرح
فی الفواد عند اتیان الترح ، عاقلان از بی مرادیهاء خویش ، باخبر گشته از مولای خویش
بی مرادی شد قلاووز بهشت ، حفت الجنة شنو ای خوش سرشت ، دوستان بین کو کشان دوستان
دوستان را رنج باشد همچو جان ، کی گران گردد ز رنج دوست تن ، رنج مغز و دوستی او را چو پوست
حق تعالی گرم و سرد و رنج و درد ، بر تن ما می نهد ای شیر مرد ، خوف جوع و نقص اموال بدن
جمله بهر نقد جان ظاهر شدن ، داد مر فرعون را صد ملک و مال ، تا بکرد او دعوی عز و جلال
در همه عمرش ندید او درد سر ، تا ننالد با خدا آن بد گهر ، داد او را جمله ملک این جهان
حق ندادش درد و رنج و اندهان ، درد آمد بهتر از ملک جهان ، تا بخوانی مر خدا را در نهان

مادر بشر البراء بن معرور گوید که در آمدم بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم در مرض موت و تب در
غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز بر هیچ کس مثل این تب که بر تو است ندیدم فرمود
برای آن چنین است که اجر ما مضاعف است ای ام البشر مردم در باب مرض من
چه میگویند گفتم میگویند رسول را ذات الجنب است فرمود سزاوار لطف و کرم خداوند نیست
که آن مرض را بر پیغمبر خویش مسلط کند آن رخنه از همزات شیطان است و شیطان را بر
من استیلاء نیست و لکن این مرض من اثر آن گوشت زهرآلود است که با پسر تو در خیبر
خوردیم و هرچند وقت الم آن بر من تازه میشود و این وقت زمان انقطاع رگ حیوة است
و گویا حکمت در آن این بوده که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم از مرتبه شهادة نصیبی بود
و در صحاح احادیث وارد شده که عایشه گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بیمار را تعویذ
میکرد که اذهب البأس اشف انت الشافی لا شفاء الا شفاءک شفاء لا یغادر سقما
و در روایتی آنکه چون مریض شدی خود تعویذ کردی نفس خود را باین کلمات و دست مبارک
خویش بر بدن اطهر مالیدی چون مریض بمرض موت و ثقیل گشت من آن دعا خواندم
و خواستم که دست او را بر بدنش مالم دست خود را بکشید از من و گفت رب اغفرلی
والحقنی بالرفیق الاعلی و بروایتی آنکه فرمود اللهم اعلی جنة الخلد و در روایتی آنکه فرمود
مرا این تعویذ پیش از این نفع می رسانید اکنون اینها هیچ سودی نمی دهد بیت
فغان و ناله زار و سرشک لعل چه سود ، چو داد نیست همه داد نیکوئی همه بود ، و بصحة رسیده
از عایشه که گفت در ایام صحت آن پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیده بودم که هیچ پیغمبر
از دنیا نرود الا آنکه قبل از آن مخیر گردانند او را میان دنیا و آخرت و چون مریض شد
بمرض موت سرفه گرفت و برا و می گفت مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین
والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا آنگاه فرمود مع الرفیق الاعلی و بروایتی
مع الرفیق الاعلی الاسعد مع جبرئیل و میکائیل و اسرافیل دانستم که وی را مخیر کرده اند
و وی آن عالم را اختیار کرده و مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در همه مرضهاء خود
از خداوند تعالی عافیت و شفا خواستی مگر در مرض موت که دعا بشفا نکردی و گفتی
ای نفس چه بوده است ترا که پناه بهر ملجاء و ملاذ می جویی و گویند جبرئیل علیه السلام در آن

مرض از نزد حق تعالی آمد و گفت یا محمد بدرستی که پروردگار تو سلام فرستاده است و ترا میگوید اگر میخواهی ترا شفا دهم و ازین مرض خلاص کردانم و اگر خواهی ترا بمیرانم و بیامرزمت حضرت در جواب گفت ای جبرئیل من امر خود را بپروردگار خود واگذاشته ام هرچه خواهد با من کند **بیت مصرع اول بیت** و مشربه عذب تکدر یام صفا
وکلت الی المحبوب امری کله، فان شاء احیانی وان شاء اتلفا، اگر خلاص جوی وگر هلاک خراهم
سر بندگی بهم بخشت که پادشاهم، من اگر هزار رخنه بکنم گناه کارم، تو هزار بهتر از من بکشی و بیگناهی
بکسی نمیتوانم که حکایت تو گویم، همه جانب تو خواهند تو آن کنی که خواهی، و اختلافست میان
ارباب سیر که مدت مرض آنحضرت چند بوده اکثر برآنند که سیزده روز و بقولی چهارده روز
و نزد بعضی دوازده روز و طائفه برآنند که ده روز بوده و دران ایام قضایا متحقق گشته
یکی آنکه بصحت رسیده از عایشه که گفت ندیدم من هیچ احدی را شبیه تر برسول
خدا صلی الله علیه وسلم از فاطمه زهرا از روی حسن سیرت و استقامت منظر و سکینه و وقار در
قیام و قعود و چون وی بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم درآمدی آن سرور برخواستی و متوجه و مستقبل
وی شدی و او را ببوسیدی و ببوسیدی و برجای خود بنشاندی و حضرت چون بخانه وی رفتی
وی نیز با پدر بزرگوار همان طریقه مرعی داشتی در آن خستگی فرستاد و فاطمه را بخواند و چون
آمد فرمود مرحبا یا بنتی و او بر دست راست یا دست چپ خود نشاند و با او سخن بر سبیل
مسار فرمود فاطمه گریان شد باز با وی بهمان طریقه سخنی فرمود این نوبت فرحان و خندان گشت
عایشه گوید با فاطمه گفتم ندیدم من هیچ فرح را تو دیگر بحزن مثل امروز و از وی استفسار کردم
که چه میگفت گفت سر رسول خدا را فاش نکنم و آن سخن را با من نگفت تا پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از دنیا نقل کرد بعد از آن از وی پرسیدم که آن سخن چه بود گفت اول بار گفت بدرستیکه جبرئیل
با من هر سال یکنوبت درس قرآن میخواند و امسال دو نوبت خواند کان یعرضه الا انه اجل من قد
رسید و اول کسی که از اهل بیت من که بمن ملحق شوند تو باشی پس بگریستم و در بار دوم گفت
راضی نیستی که سیده اهل زنان بهشت باشی و در روایتی آنکه فرمود جبرئیل مرا خبر داد که داشته اند
که نیست هیچ زن از زنان مسلمانان که ذریت او اعظم باشد از ذریت تو پایدکه صبر تو از باقی زنان
کمتر نبود و دران سخن ارشادی بود فاطمه را بآنکه در مفارقت آن سرور باید که گریه و جزع نماید

و صبر کند چه بیدانست که شکیبایی از لوازم ذات و مصاحبت وی نیست بر فاطمه بغایت دشوار خواهد بود **بیت**
روزی که چشم ما ز جمالت جدا بود، چندانکه دیده کار کند اشک ما بود، کفتی دلی که فارغ صابر بود کرا است،
در دور دلبری چو تو اینها کرا بود، و در روایتی آنست که اخبار او بسبب لحوق فاطمه در مسارة دوم بوده
والله اعلم **دیگر** آنکه بثبوت پیوسته از ابوسعید خدری رضی الله عنه که گفت در ایام مرض
پیغمبر صلی الله علیه وسلم از حجره عایشه بیرون آمد و بر منبر رفت و خطبه خواند و نصیحت مردم
کرد و در اثنای آن فرمود بدرستی که خداوند تعالی مخیر کرد این بنده را میان دنیا و میان آنچه
نزد او بود یعنی از ثواب و نعیم و لقاء پس اختیار کرد آن بنده آنچه نزد خداوند تعالی بود ابوبکر
بگریست ما متعجب گشتیم از گریه او که چرا وی را ازان صورت باید گریست و حال آنکه وی دانا ترین ما
بود و دانسته که مراد از آن بنده مخیر آن سرورست پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ان من امن
الناس علی فی صحبته وماله ابوبکر یعنی بدرستی که از جمله مردمانی که مسامحه و بذل نفس و مال
خود در رضاء من بیشتر نموده اند ابوبکر است ابو قحافه است و اگر بودمی فرا گیرنده خلیلی را غیر از
پروردگار خود هر آینه که فرا میگرفتم ابوبکر را خلیل خود ولکن اخوت اسلام فضیلتی کامل است
و این مرتبه وی را حاصل است باید که باقی نگذارند در مسجد هیچ خوخه و دری الا خوخه ابوبکر
و مراد خوخه حجره عایشه است و در بعضی از روایات وارد شده که این قصه در خطبه آخرین
پیغمبر صلی الله علیه وسلم متحقق گشته پس بنابرین داخل مواعظ و نصایح باشد که بعد ازین مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی **دیگر** آنکه در صحاح احادیث مروی گشته از سعید بن جبیر
که ابن عباس گفت روز پنجشنبه و چه روزی بود روز پنجشنبه یعنی عجب بود روزی آن روز
و امری عجب دران روز واقع شد آنگاه ابن عباس چندان بگریست که اشک بر شال مروارید
در رشته کشیده بر روی او فرود آمد پس گفت روز پنجشنبه بود که مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم
اشتداد یافت با یاران فرمود بیایید نزد من تا برای شما نوشته بنویسم و در روایتی آنکه
فرمود دواتی و صحیفه و در روایتی دواتی و شانه بیارید تا برای شما چیزی بنویسم که بعد از
من هرگز گمراه نگردید پس میان اصحاب اختلاف واقع شد بعضی گفتند دوات و صحیفه
می باید آورد تا حضرت آنچه میخواهد بنویسد و بعضی دیگر گفتند مناسب نیست که ما آن سرور
درین محل مشغول بکتابت داریم و با یکدیگر منازعت کردند و در آن خانه در نظر حضرت آواز

آواز بلند برداشتند چنانچه آن سرور تنگ آمد و ترک آن امر کرد و در روایتی آنکه بعضی از اصحاب
گفتند شان او چیست و در چه حالست آیا این سخن از روی شدت بحران است که مردم در حین اشتداد
تب میگویند یا بجد میگویند و باز از حضرت استفسار مینمودند تا مقصود وی ایشان را نیکو معلوم شود
فرمود بگذارید مرا آنچه من در آنم بهترست از آنچه شما میخوانید مرا بآن عمر گفت وجع بر پیغمبر غلبه کرده
و قرآن در میان شما هست حسبنا کتاب الله پس خصومت و منازعت نمودند و چون لغو و اختلاف از
حد گذرانیدند فرمود برخیزید از پیش من که سزاوار نیست نزد هیچ پیغمبری آنکه فرمود نزد من وصیت
کرد ایشان را بسه چیز یکی آنکه مشرکان را از جزیره عرب بیرون کنید دوم آنکه جماعه وفود عرب که بنزد شما آیند
ایشان را جایزه ها بدهید چنانچه من میدادم سلیمان احول که راوی ابن حدیث است از ابوسعید جبیر
که گوید نمیدانم که وصیت سیوم را سعید جبیر مصلحت گفتن ندید و ازان خاموش شد یا او گفت و مرا
فراموش شد مرویست که عبدالله بن عباس رضی الله عنهما گفت بدرستی که مصیبت بزرگ آن بود
که نگذاشتند که رسول صلی الله علیه وسلم وصیت نامه بنویسد **دیگر** آنکه بثبوت پیوسته که چون مرض
آنحضرت اشتداد یافت فرمود آب بر من بریزید از هفت مشک سر ناگشوده و بروایتی از هفت سرناگشوده
که از هفت چاه پر کرده باشند که شاید خفتی یابم و بیرون بروم و مردم را وصیت نمایم و بدستوری که
فرموده بود مشکها از آب مرتب ساختیم آنگاه وی را در مخضبی برو بن یاسین که از حفصه بود نشاندیم
و آب از آن مشکها بروی میریختیم تا وقتی که بدست خود اشارت کرد که بس آنچه گفته بودم بجای آوردید
پس وی را خفتی حاصل شد و بیرون رفت و با مردم نماز گزارد و خطبه خواند بعد از حمد و ثنای خدای
تعالی و استغفار برای شهدای احد فرمود بدرستی که انصار عیبه من یعنی خاصه من و محل سر من اند با ایشان
کردم و مرا جای دادند نیکو ایشان را گرامی دارید و از بد ایشان درگذرانید مگر در حدی از حدود الله
و در روایتی آنکه فرمود ای گروه مردمان بدرستی که شما زیاده میگردید و انصار کم خواهند شد بآن مثابه
که نمک در طعام و نه آنست که من ایشان را دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بتقدیم رسانیدند و
حق مواسات و جوانمردی بجای آوردند و اکنون آنچه ایشان را بر شماست باقی مانده پس با نیکان ایشان
نیکویی کنید و از بدان ایشان عفو نمایید و در روایتی آنکه چون انصار دیدند که مرض حضرت روز بروز
زیاده میگردد در خانه خویش صبر و آرام نداشتند و حیران و سراسیمه گرد مسجد نبوی میگشتند
عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه در آمد و حضرت را از حال انصار اعلام نمود آنگاه فضل بن عباس در آمد

و حال انصار را بعرض رسانید پس علی بن ابی طالب در آمد و مثل آن اعلام نمود حضرت دست خود برداشت
و فرمود ها یاران آنحضرت را مدد دادند تا نشست و فرمود انصار چه میگویند علی رضی الله عنه
گفت میگویند می ترسیم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دنیا نقل کند و نمیدانیم که بعد از وی حال چون شود پس
سید عالم صلی الله علیه وسلم برخاست و دستی بر دوش علی و دیگر دستی بر دوش فضل انداخت و پایها در
زمین میکشید و عباس پیش پیش آن سرور میرفت تا بمسجد آمد و بر پایه اول از منبر نشست و عصابه
بر سر مبارک بسته بود مردم بروی جمع شدند بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی ای گروه مردم بمن رسیده
که شما از موت من می ترسید گویا منکر موت آید و چه جهت انکار موت پیغمبر خود نمایید نه شما را خبر داده
کرده اند از مرگ من و از مرگ شما و همانا که آن سخن اشارت بود بآیه کریمه انک میت وانهم میتون
و فرمود هیچ پیغمبر در میان قوم خود جاوید ماند تا من در میان شما جاوید بمانم بدانید و آگاه باشید
که باز گشت من و شما همه بخداوند است وصیت میکنم شما را که با مهاجرین اولین نیکویی بجای آرید و وصیت
میکنم مهاجرین را که با یکدیگر نیکی کنند حق تعالی فرموده که والعصر ان الانسان لفی خسر تا آخر سوره
بخواند آنگاه فرمود جریان امور باذن خداوند تعالی است باید که باعث نشود دیر شمردن امری شما را
بر استعجال آن زیرا که خداوند تعالی تعجیل نمیکند در هیچ کار برای تعجیل احدی و هر کس که در صدد آن
در آید تا بر قضا حق غالب شود مغلوب گردد و هر کس که با خداوند تعالی مخادعه نماید خود فریفته
و منکوب شود و این آیت را بخواند که فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم
بعد از آن فرمود ای گروه مهاجران شما را وصیت میکنم در شان انصار به نیکویی چه ایشان کسانی اند
که معد و آماده باشند برای هجرت یعنی مدینه را برای شما و سبقت گرفتند بایمان پیش از آنکه شما
هجرت بایشان کنید و ثمار و میوهها بستان خود را با شما مناصفه کردند و در منازل خود شما را جای
دادند و با وجود که خود محتاج بودند شما را بر نفس خود ایثار کردند هر کس از شما که بر ایشان حاکم
شود باید که از محسن ایشان قبول کند و از مسی ایشان تجاوز نماید و بر ایشان کسی اختیار نکند ای
انصار بعد از من جماعتی با شما ایثار خواهند کرد و بر شما ترجیح خواهند نمود انصار گفتند یا رسول الله
ما با ایشان چه کنیم فرمود صبر کنید تا زمانی که در لب حوض کوثر بمن رسید عباس گفت یا رسول الله در
شان قریش نیز مردم را وصیت فرمای فرمود وصیت میکنم باین امر یعنی خلافت مر قریش را مردمان
پیروان قریش اند نیکوکاران تابع نیکوکار قریش و بدکاران ایشان تابع بدکاران ایشان ای قریش نیکویی کنید

دهیت مرا در شان مردم بنیکوئی و با ایشان نیکی بجای آرید ای گروه مردم بدرستی که گناه سبب تغیر نعم و دوام
تبدل قسم است چون مردم نیکوکار باشند حاکمان و والیان ایشان با ایشان نیکوئی بجای آرند و چون بد
باشند با ایشان بدی کنند و حق تعالی فرموده وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون
و مرویست از فضل بن عباس رضی الله عنهما که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم در ایام مرض روزی
دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بر منبر نشست و عصابه بر سر بسته بود بلال را بخواند و فرمود
مردمان را ندا کن تا مجتمع شوند که می خواهم وصیتکم ایشان را و بگو که این آخر وصیتی است از رسول شما این
بلال را بموجب فرمود عمل نمود و در اسواق مدینه منادی کرد تمام مردم خرد و بزرگ ایشان چون
آن ندا بشنیدند درها خانه و دکانها خود همچنان کشاده گذاشتند و در مسجد جمع شدند حتی که
دختران بکر از خانه بیرون آمدند تا وصیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشنوند و چندان مردم حاضر شدند
که مسجد را گنجایی ایشان نبود و حضرت میفرمود اوسعوا لمن وراءکم پس خطبه بلیغه طویله خواند و رای
آنکه بعد از حمد و ثنا فرمود ای گروه مردمان بدرستی که وقت بیرون رفتن من از میان شما نزدیک
رسیده هر کس که من وی را زده باشم باید که برخیزد و مرا قصاص کند و اگر ستم نموده و قصوری بعرض
وی رسانیده باشم اینک عرض من که قصاص کند و اگر مال وی برده باشم اینک مال من که حق خود را
بازستاند و نگوید که می ترسم که اگر قصاص بستانم رسول با من شحنا و عداوة پیدا کند بدانید و آگاه باشید
که شحنا و عداوة از طبیعت من نیست و من از آن دورم و دوسترین شما بمن کسی است که اگر حقی بر من
داشته باشد استیفاء حق خود از من نماید یا مرا حلال کند [illegible] تا نجدای تعالی طیب
النفس و پاک واصل شوم و چنان گمان می برم که این یکنوبت کافی نیست شما را یعنی این معنی را مکرر
خواهم ساخت تا هر کس را بر من حقی باشد البته استیفاء حق خود نماید فضل گوید از منبر فرود آمد
و نماز پیشین گذارد و باز بمنبر رفت و آن مقاله را اعاده فرمود مردی برخاست و گفت یا رسول الله
مرا نزد تو سه درهم است فرمود ما تکذیب نمیکنیم هیچ قائل را و سوگند نمی دهیم و لکن این سه درهم
از چه مر است گفت یا رسول الله روزی مسکینی بر تو گذشت مرا فرمودی که سه درهم بوی ده حضرت
فرمود ای فضل سه درهم بوی ده پس گفت ایها الناس هر کس را که بر وی حقی بود باید که آن را امروز
از گردن خود ادا کند و نگوید از فضیحت می ترسم بدانید و آگاه باشید که فضیحة دنیا ایسر است
از فضیحت آخرة پس مردی برخاست و گفت سه درهم از مال غنیمة خیانة کردم و در گردن منست

فرمود چرا خیانة کرده بودی گفت یا رسول الله بآن محتاج بودم فرمود ای فضل آن را از وی بستان
آنگاه گفت ای گروه مردم هر کس که در وی صفتی هست و از آن بدی می برد باید که برخیزد تا برای
وی دعا کنم مردی برخاست و گفت یا رسول الله من کذاب و فحش گوی و بسیار خوابم فرمود
بار خدایا ویرا صدق روزی کن و خواب را از وی ببر هر وقت که بیداری خواهد مردی
دیگر برخاست و گفت یا رسول الله من کذاب و منافقم و هیچ بدی نیست که از من در وجود نیامده
تدرع اصحاب عمر گفت ای مرد خود را فضیحت ساختی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود فضیحة
دنیا اهون است از فضیحت آخرة بار خدایا ویرا صدق و راستی و ایمان روزی کن
و دل او را از بدی دور و به نیکی مائل کردان عمر کلمة گفت که رسول الله صلی الله علیه وسلم از آن
بخنده افتاد و گفت عمر با من است و من با عمرم و حق با عمر است هر جا باشد دیگر آنکه
در مرض مرض چون وقت نماز در رسیدی بلال آنحضرت را اعلام نمودی تا بیرون آمدی و نماز
با مردم بگزاردی و در آخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد و روایتی آنکه حضرت نماز
بجماعت حاضر نتوانست شد مرویست که وقت نماز خفتن بود که بلال بر در حجره رسول
صلی الله علیه وسلم آمد و گفت الصلوة یا رسول الله حضرت بسیار ثقیل بود نتوانست که بیرون
رود فرمود بگویید تا ابوبکر با مردم نماز گزارد عائشه گفت ابوبکر مردی رقیق القلب
و کثیر الحزن است چون در مقام تو بایستد و بنیاد قراءت کند گریه بر وی غلبه خواهد کرد
و نتواند که نماز گزارد چه شود اگر عمر را بگویی که نماز گزارد عائشه گوید باعث من برین سخن آن بود
که در دل من بگذشت که مردم دوست نخواهند داشت کسی را که قائم مقام پیغمبر صلی الله علیه
وسلم شود در نماز و با وی شام خواهند کرد می خواستم که این امر از وی بگردد و روایتی
آنکه ابوبکر امر کرده بود عائشه را تا با آن سرور گوید که عمر را امر فرماید بنماز گزاردن عائشه
گوید مکرر آن سخن بعرض آن حضرت رسانیدم و همان جواب فرمود آخر با حفصه گفتم تو بگوی
حفصه آن حکایة بازمعروض آن سرور ساخت فرمود مه انکن لانتن صواحب یوسف مروا
ابابکر ان یصلی بالناس حفصه با عائشه گفت هرگز نرسیدم از تو بچیزی در محلی چنین خاطر بغیر
از من بخایندی القصه شخصی آمد نزد بلال و حکم نبوی چنین نفاذ یافت که ابوبکر امامت
قوم بجا آرد بلال گریان باز گشت و دست بر سر نهاده گفتم واغوثاه وانقطاع رجاآه وانکسار

چه بودی که مادر مرا نزادی و چون بزاد مرا چه بودی که پیش از این نبودمی و این حال را بر پیغمبر
صلی الله علیه وسلم مشاهده نکردی بیت یا ما فلک از جفا نکردی چه بدی ویرا از خودم جدا نکردی
چه بلای چون آخر کار رفیق تو میباید زیست اول بتو آشنا نکردی چه بدی بلال آمد نزد ابوبکر
و گفت رسول صلی الله علیه وسلم ترا امر فرموده که با مردم نماز گزاری ابوبکر برخاست و چون
نظرش بر محراب افتاد و آن مکان از پیغمبر صلی الله علیه وسلم فارغ دید خود را نتوانست که بگیرد
گریه بر وی غلبه کرد چندان نگریست که بیفتاد و بیهوش شد و فغان از یاران برخاست بیت
زان روز که مه تو بمحراب ندیدم بر چهره بجز اشک چو خوناب ندیدم حضرت از فاطمه زهرا پرسید
که این چه فریاد است گفت یا رسول الله یاران تو اند که از غم مفارقت تو میگریند و می اندیشند
علی و عباس را بخواند و تکیه بر ایشان انداخته از خانه بیرون رفت و نماز گزارد بعد از آن گفت
ای گروه مسلمانان شما در پناه و حفظ خداوندید والله تعالی خلیفه منست بر شما باید که ملازمت
تقوی و ترس از خدا بکنید و فرمان برداری وی بجای آرید بدرستی که من از دنیا مفارقت خواهم
کرد و روایتی آنکه عائشه گفت چون مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم سنگین شد یاران نماز خفتن
بودکه در مسجد منتظر آن سرور بودند فرمود آیا مردم نماز گزاردند گفتیم نی یا رسول الله
انتظار تو میکشند فرمود آبی برای من در مخضب نمایید چنان کردیم آب را بر خود ریخت و بدن
خود را بشست آنگاه خواست که برخیزد بیهوش شد بعد از زمانی بهوش باز آمد و گفت آیا مردم
نماز گزارده اند گفتیم نی یا رسول الله انتظار تو می کشند فرمود آبی در مخضب نمایید چنان کردیم
و آن آب را بر خود ریخت و خواست که برخیزد بیهوش شد تا سه نوبت آن صورت متحقق گشت
و هر بار که بهوش باز آمدی پرسید که مردم نماز گزارده اند و ما می گفتیم نی انتظار تو می کشند
و در کرت سوم کسی فرستاد نزد ابوبکر که با مردم نماز گزارد فرستاده آنحضرت رفت و پیغام
با بوبکر رسانید ابوبکر رقیق القلب بود گفت یا عمر تو با مردم نماز گزار عمر با وی گفت تو احقی به
این امر از من پس ابوبکر نماز گزارد و بعد از آن پیغمبر را صلی الله علیه وسلم خفتی از مرض
حاصل شد روز دیگر ابوبکر با مردم نماز پیشین میگزارد که آن سرور در میان دو مرد
که از آن دو یکی عباس بود بیرون رفت و با ایشان گفت مرا بر پهلوی ابوبکر بنشانید چنان
کردند و چون ابوبکر دانست که رسول آمد خواست که متاخر شود حضرت اشارة فرمود که در مقام

خود باش پس آن سرور نشسته نماز گزارد و ابوبکر مقتدی بوی شد و مردمان مقتدی
با بوبکر بودند یعنی بواسطه تکبیر وی بر افعال و اشتغالات پیغمبر صلی الله علیه وسلم وقوف مییافتند
و روایتی آنکه چون مؤذن حضرت را اعلام کرد از وقت نماز عبدالله بن زمعه پیش آن سرور
بود با وی فرمود بگوی مردم را که نماز بگذارند عبدالله بن زمعه بیرون آمد و بعمر رسید
و گفت مردم نماز گزار عمر پیش رفت و نماز گزارد و قراءت بجهر کرد سید عالم صلی الله علیه وسلم
در حجره خود آواز قراءت عمر شنید گفت این آواز عمر نیست گفتند آری فرمود یابی الله ذلک و
المؤمنون و سر از دریچه خانه بیرون کرد و گفت نی نی نی باید که ابوبکر با مردم نماز گزارد عمر
منصرف شد و با عبدالله بن زمعه گفت حضرت ترا نفرموده بود که عمر با مردم نماز گزارد جواب
داد که هیچ کس را معین نفرموده بود و لکن چون ابوبکر را در میان اصحاب ندیدم ترا گفتم که نماز
گزار چه نزد من از حاضران کسی اولی از تو نبود عمر گفت من ندانستم که چنین است و الا امامت
نمیکردم و بصحت رسیده که روز دوشنبه آخر عمر آنحضرت ابوبکر با مسلمانان در نماز صبح
بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم تکیه بر دو کس انداخته آمد تا بدر حجره و پرده حجره را برداشت
و نظر بیاران کرد و صفوف ایشان را در نماز ملاحظه نمود و فرحان گشت و تبسم فرمود پس ابوبکر
برخاست تا بصف واصل شود و پنداشت که حضرت بیرون می آید که نماز گزارد بدست مبارک
اشارت فرمود که نماز خود تمام کنید و پرده حجره را فرو گذاشت و همان روز وفات یافت
دیگر آنکه عبدالله بن عباس رضی الله عنه روایت کند که در ایام مرض پیغمبر صلی الله علیه وسلم
روزی علی ابن ابوطالب علیه التحیة والثنا از نزد وی بیرون آمد مردم گفتند ای ابوالحسن
رسول امروز چون است فرمود امروز بحمدالله نیکوست و افاقة بر او حاصل شده عباس
دست او را گرفت و بطریق خفیه با وی گفت بعد از سه روز دیگر وی از دنیا نقل میکند و تو
مامور و امر کن می خواهی شد و من علامتی در روی آن سرور مشاهده کردم بیا تا نزد وی
رویم و بپرسیم که امر خلافت بعد از وی از آن کیست اگر از آن ماست بدانیم و اگر از آن غیر
ماست معلوم کنیم و از وی التماس نماییم تا برای ما با او وصیت فرماید علی در جواب گفت
بخدا سوگند که اگر سوال کنیم از وی خلافت را و ما را از آن منع کند مردم بعد از وی بما نخواهند
داد والله که من از رسول صلی الله علیه وسلم این سوال نکنم و دنیا نطلبم دیگر آنکه ان

از عایشه و عبدالله بن عباس رضی الله عنهم مرویست که گفتند ام حبیبه و ام سلمه رضی الله عنهما
در بالین پیغمبر صلی الله علیه وسلم میگفتند در زمین حبشه کنیسه بغایت نیکو که صورتها بر دیوار
آن کشیده بودند دیدیم و او را که ره میگفتند حضرت فرمود آن جماعة قومی اند که چون در میان ایشان
مردی صالح بمرد بنا کنند بر قبر او مسجدی آنگاه تصویر کنند در آن مسجد آن صورتها را ایشان
بترین خلق اند نزد خداوند تعالی و در روایتی آنکه پیش از پنج روز از وفات فرمود بدانید و آگاه باشید
که پیش از شما جماعتی بوده اند که قبور انبیا و صلحاء خویش را مساجد میساختند شما باید که چنان
نکنید و در روایتی آنکه در اواخر مرض چون ثقیل گشت خیمه بر روی خود میکشید و چون نفس
بروی تنگ میشد آزاد و رها میساخت و میفرمود لعنة الله علی الیهود و النصاری اتخذوا قبور
انبیائهم مساجد و این کلمات از برای تحذیر یاران میفرمود از صنیع ایشان و در روایتی آنکه فرمود
بارخدایا قبر مرا بعد از من مانند بت معبود مگردان شدت غضب خداوند تعالی که بر قومی که فرا
گرفتند قبور انبیاء خود را مساجد بدرستیکه من شما را از آن نهی میکنم الا هل بلغت اللهم
اشهد اللهم اشهد عایشه گوید اکثر تاکیدات بودی هر آینه که قبر آنحضرت را ظاهر و هویدا می
ساختند دیگر آنکه بصحت رسیده که برای آن سرور دیناری چند در مرض از جائی آورده بود
همه را بر فقرا قسمة میفرمود الا شش یا هفت یا هشت یا نه دینار که بعایشه سپرد بعد از آن وی را
در مرض اغمائی حاصل شد سر بسینه عایشه نهاده بود چون بهوش باز آمد فرمود ای عایشه آن
دنانیر را چه کردی گفت پیش منست فرمود بر فقرا تصدق کن و بیهوش شد و چون بهوش باز آمد
فرمود انفاق کردی آنرا یا نی گفت نی یا رسول الله و هما ناکه تاخیر در انفاق آن بسبب آن واقع شده
بود که عایشه به بیمارداری و خدمت آن سرور مشغول بود فرمود تا آنها را بیاورد حضرت
آن دنانیر را بر کف دست مبارک نهاد و بشمرد آنگاه فرمود چه گمان بود محمد را بپروردگار
خود اگر بخدا رسد و این دنانیر نزد وی باشد پس آنها را به پیش علی بن ابوطالب فرستاد تا بر
فقرا قسمت کرد و فرمود این زمان استراحت یافتم دیگر آنکه بثبوت پیوسته که در نوبتی از
از نوبتها بیهوشی پیغمبر صلی الله علیه وسلم امهات مؤمنین دارو در دهان آنحضرت میچکانیدند
چنانچه از آن متالم شد و بدست مبارک اشارة میفرمود که مکنید زوجات مطهرات بر آن
حمل کردند که مگر دارو مکروه میدارد چنانچه سائر مرضی مکروه میدارند و چون از آن حال باز

آمد دانست که دارو در دهان وی چکانیده اند فرمود چه دارو بود این گفتند عود هندی بود و مقداری
از ورس و قطره چند از روغن زیت گفت شما را که فرمود باین عمل گفتند اسماء بنت عمیس فرمود این
طبی است که از دیار حبش باو رسیده از چه مرض ترسیدید بر من که این کردید گفتند از ذات الجنب
فرمود آن مرض از شیطان است و حق تعالی وی را بر من مسلط نکند هر کس درین خانه باشد در
نظر من دارو در دهان وی چکانید مگر عباس بن [illegible] فرموده هر زنی که درخانه بود دیگری را
دارو در دهان چکانید حتی میمونه را با وجود آنکه روزه دار بود امتثالاً للامر دارو در دهان
چکانیدند دیگر آنکه مرویست که پیش از وفات آنحضرت به سه روز جبرئیل آمد و گفت پروردگار
تو ترا سلام میرساند و مرا بتو فرستاده از جهة اکرام و افضال خاص تو و چیزی از تو میپرسد که وی
اعلم است بآنچه میپرسد که خود را چگونه می یابی فرمود یا امین الله خود را مکروب و مغموم و درد
ناک می یابم و در روز دوم و سوم آمد و هر روز بدستور روز اول پرسش نمود و همان جواب شنید
و در روز سوم ملک الموت و ملکی دیگر اسمعیل نام که بر هفتاد هزار ملک و بروایتی بر صد هزار
ملک حاکم است که هر یکی از ایشان بر هفتاد هزار یا صد هزار ملک حاکم است با وی همراه بود
بعد از پرسش جبرئیل گفت ملک الموت بر در ایستاده و اذن میطلبد و هرگز از هیچ آدمی قبل از
تو اذن نطلبیده و بعد از تو نخواهد طلبید فرمود دستوری ده ای جبرئیل تا در آید ملک الموت
بعد از آنکه مأذون گشت در آمد و سلام کرد پس گفت یا محمد حق تعالی مرا بتو فرستاده و امر فرموده
که فرمان تو بجا آرم اگر فرمائی روح ترا قبض کنم و بعالم بالا برم و الا بازگردم حضرت بطرف
جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت یا احمد بدرستیکه خداوند تعالی مشتاق لقاء تست آن سرور
با ملک الموت فرمود بکاری که داری مشغول شو جبرئیل گفت یا احمد علیک السلام دیگر من بجهة
بشارت وحی هرگز بزمین نخواهم آمد مراد و مقصود من از اهل دنیا تو بودی و لنعم ما قیل بیت
مرا لبان تو باید شکر چه سود کند ٭ مرا لبان تو باید شکر چه سود کند ٭ چو یوسفم تو نباشی مرا بمصر چه کار
چو مهر هم تو نباشی سفر چه سود کند ٭ و از ابن عباس منقولست که گفت در روز وفات آنحضرت
حق تعالی امر فرمود ملک الموت را که بزمین رو نزد حبیب من محمد و برحذر باش که بی اذن بروی
در آئی و از آنکه قبض روح وی بی اذن وی کنی پس ملک الموت با هفتاد هزار ملک از اعوان
خود همه بر اسبان ابلق سوار جامه های منسوج بدر و یاقوت پوشیده بدر خانه آنحضرت آمد و در دست

ایشان نامه از پروردگار عالمیان بود قابض ارواح از بیرون خانه بصورت اعرابی بایستاد و گفت
السلام علیکم اهل بیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة اذن میدهید ما را در آیم رحمت
خداوند بر شما باد فاطمه زهرا علیها السلام بر بالین رسول صلی الله علیه وسلم بود جواب داد که پیغمبر
بحال خویش مشغولست و حال ملاقات میسر نیست بار دیگر اذن طلبید و همان جواب شنید
بار سوم اذن طلبید باواز بلند چنانچه هر کس که در ان خانه بود از هیبت آن آواز بر خود بلرزید
حضرت بهوش باز آمد و چشمان مبارک بگشاد و پرسید که چه پیش آمد صورت حال را بعرض
رسانیدند فرمود ای فاطمه دانستی که با که محاوره و مخاطبه میکردی گفت الله و رسوله اعلم فرمود
این ملک الموت است این شکننده لذت و قطع کننده آرزوها و شهوات و متفرق جماعات
و بیوه سازنده زوجات و یتیم کننده بنین و بنات است فاطمه چون این سخن بشنید گفت یا
مدینتاه خربت المدینة حضرت … دست مبارک فاطمه را گرفت و او را بسینه بی کینه خود ضم کرد
و چشمان خود برهم نهاد زمانی نیک چنانچه گمان کردند مگر روح نامی او از جسد گرامیش مفارقت کرد
فاطمه سر پیش برد و گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید پس گفت جان من فدای جان تو باد بمن نگاهی کن
و یک سخن بگوی آن سرور چشم بگشاد و گفت ای دختر من گریه مکن که حمله عرش بگریه تو می
گریند و بدست مبارک اشک از چهره فاطمه پاک کرد و او را دلداری و بشارتها داد گفت
بارخدایا او را در مفارقت من صبری کرامت فرمای و با او گفت چون روح مرا قبض کنند بگوی
انا لله و انا الیه راجعون بدرستیکه هر انسانی را از مصیبتی عوضی هست گفت یا رسول الله
از تو کدام کس و چه عوض تواند بود بعد از آن چشم برهم نهاد فاطمه گفت وا کرباه حضرت
فرمود هیچ کرب و اندوه بعد از امروز بر پدر تو نیست یعنی کرب و اندوه بسبب شدة و الم
و صعوبت وجع بود و بعد امروز آنها نخواهد بود یا آنکه کرب و اندوه بواسطه علایق جسمانی
و تعلقات و پریشانی لازمه خصوص بدن انسانی است می باشد و اکنون چون قطع آن علاقه
خواهد شد و بعالم وصال ملک متعال انتقال دست خواهد داد و مرا در آن عالم هیچ حسرت
و اندوه نخواهد بود بلکه بعضی از محققان برآنند که هیچ مرده را حسرت بر بودن در دنیا نخواهد
بود مگر برای تقصیری که از وی در اعمال الخیر واقع شده باشد بیت هیچ مرده نیست بر حسرت از برای
حسرتش آنست کو کم بود برگ ٭ ورنه از جای بصحرا افتاد ٭ در میان دولت و عیش و گشاد

زین مقام و تنگی و ساخ ٭ نقل او فتادش بصحرای فراخ ٭ مقعد صدق نه ایوان دروغ
باده خاص نه مستی ز دوغ ٭ مقعد صدق و جلیسش حق شده ٭ رسته زین آب و گل و آتش کده
گر نکردی رتبه کافی منیر ٭ یک دو دم ماندست مردانه بمیر ٭ بعد از آن عایشه پیش رفت و گفت
یا رسول الله چشم بگشای و در من نگاهی کن و وصیتی فرمای و یک کلمه توشه من گردان بیت
زان لب شیرین نگارم یک سخن گو بشنوم ٭ تا قیامت آن سخن ورد زبان من شود ٭ حضرت چشم را بگشاد و گفت
ای عایشه بمن نزدیک شو با او فرمود که دی ترا وصیت کردم و امروز وصیت همان است باید که
بآن موجب عمل نمای و آنرا نیکو نگه داری عایشه قبول نمود و مضمون این بیت را بزبان حال بعرض
رسانید بیت هرگز نبود تا نظری دارم و سمعی ٭ رفتار تو از چشم و گفتار تو از گوش ٭
حفصه پیش رفت و بدستوری که عایشه مکالمه فرمود با حفصه نیز مکالمه بجای آورد و در روایتی
آنکه با تمام مطهرات پردهٔ عصمت و طهارة گفت بر شما باد که گوشه خانهٔ خود را نگاه دارید
و خود را از نظر نامحرم مصون و مستور سازید چنانکه حق تعالی در شان شما فرموده که و قرن
فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی آنگاه با فاطمه فرمود که پسران را پیش آر فاطمه
حسن و حسین را علیهم التحیة و الرضوان نزدیک آن سرور آورد سلام کردند و
در برابر جد بزرگوار بنشستند و چون او را بآن حال دیدند گریه آغاز نهادند و چنان
زار بگریستند که از گریه ایشان هر که در آن خانه بود بگریست بیت
جان نهاد را آن است که جانان می رود ٭ سیلاب خون زدیده گریان همی رود ٭ یعقوب را ز یوسف خود دور میکنند
خاتم ز تخت سلیمان برون همی رود ٭ آدم وداع سایه طوبی همی کند ٭ خضر از کنار چشمه حیوان همی رود
دردا که گوهری که گرانمایه صحبتش ٭ دست از دست داده آسان همی رود ٭ حسن روی خود
بر روی مبارک و حسین راس بر سینه بی کینه آن سرور نهاد حضرت چشمان نگین کشاد
و در ایشان از سر لطف و شفقت نظر کرد و ایشان را ببوسید و ببوئید و در باب تعظیم
و احترام و محبت ایشان وصیت فرمود و در روایتی آنکه بعضی از خواص اصحاب در حجره
حضرت بودند و از گریه حسین و حسن بگریستند چنانکه آواز گریه ایشان بگوش بیهوش
آن سرور رسید وی نیز بگریست ام سلمه گفت یا رسول الله نه گناهان گذشته و آینده تو مغفور
گشته موجب گریه تو چیست فرمود انما بکیت رحمة لامتی یعنی گریه من بجهت مکر ان

برای رحم و شفقت بر امت خود که آیا بعد از من حال ایشان بکجا خواهد رسید بیت
باخبری از سبقت رحمتی • از تو عجایب نبود اینی • آنگاه فرمود بخوانید برای من برادر من علی را
علی بیامد و بر بالین وی بنشست حضرت سر خود را از بستر برداشت امیر در شیب بغل وی
در آمد و سر مبارکش بر بازوی خویش بنهاد آن سرور فرمود ای علی فلان یهودی پیش من
چندین مبلغ دارد که از وی برای تجهیز لشکر اسامه بقرض گرفته بودم زنهار که حق وی را ادا
ذمه من ادا کنی ای علی تو اول کسی خواهی بود که در لب حوض کوثر بمن رسی و بعد از من بسی امور
مکروهه بتو خواهد رسید باید که تنگ دل نشوی و طریق مصابرت پیش گیری و چون بینی که مردم
دنیا اختیار کنند تو باید که آخرة اختیار کنی وَدَر روایتی آنکه فرمود دوات و صحیفه بیارید تا برای
تو وصیتی بنویسم علی گوید ترسیدم که تا من اسباب کتابت را مهیا سازم از دنیا نقل کند و من
بدولت وصیت وی نرسم گفتم یا رسول الله هر وصیت که میخواهی بکن که من یاد میگیرم گفت
فرمود الصلوة و ما ملکت ایمانکم وَدَر روایتی آنکه گفت الله الله فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم
واشبعوا بطونهم والینوا لهم القول وگویند حضرة در مرض موت چهل بنده آزاد کرد وَاز
جابر بن عبد الله انصاری روایت که گفت در زمان خلافت عمر رضی الله عنه کعب الاحبار نزد وی
آمد و گفت یا امیر المؤمنین کلمه که رسول صلی الله علیه وسلم در آخر حیوة بآن تکلم فرمود چه
بود عمر گفت از علی بن ابی طالب بپرس کعب از علی پرسید امیر فرمود آنحضرة را بر سینه خود
مستند ساخته بودم سر مبارک بر دوش من نهاد و گفت الصلوة الصلوة کعب گفت آخر عهد
و وصیت انبیا این باشد و باین مامور شده و بر این مبعوث شوند علی گوید حضرت
با من سخن میگفت و آب دهن وی بمن می رسید حال بروی متغیر شد و زنان از پس پرده
بی طاقتی مینمودند و من نیز تحمل آن نداشتم که ویرا بآن حال ببینم گفتم ای عباس در یاب
عباس آمد و با یکدیگر ویرا بخوابانیدیم آورده اند که چون ملک الموت در صورت اعرابی
آمد اذن طلبید و حضرة وقوف یافته و اهل البیت را خبردار کردانید که اوست
فرمود بگوئید تا در آید پس در آمد و گفت السلام علیک یا ایها النبی بدرستی که خداوند تعالی
ترا سلام میرساند و مرا فرموده که قبض روح تو نکنم مگر باذن تو فرمود ای ملک الموت مرا
بتو حاجتی است گفت چیست آن فرمود آنست که قبض روحم نکنی تا زمانی که جبرئیل بیاید پس حق

قال

تعالی امر فرمود با مالک دوزخ که روح مطهر حبیب من محمد بآسمان خواهند آورد آتش دوزخ را
بمیران و وحی کرد بحور عین که خود را بیارایید که روح محمدی میرسد و ملائکه ملکوت و سکان
صوامع جبروت را خطاب آمد که برخیزید و صف در صف بایستید که روح محمدی می آید و
جبرئیل را فرمان آمد که بزمین رو بر در حبیب من محمد و مندیلی از سندس برای وی ببر
جبرئیل نزد پیغمبر آمد که یا آن سرور فرمود ای دوست من در چنین حالی مرا تنها میگذاری
جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا تحقیق که چیزی آورده ام برای تو که محبوب و مرضی تست فرمود
چه بشارت آورده گفت ان النیران قد اخمدت والجنان قد زخرفت والحور العین قد تزینت و
الملائکة قد صفت لقدوم روحک حضرة فرمود اینها همه خوبست ولکن مرا چیزی گوی که نفس من
بآن خوش حال کردد جبرئیل گفت بدرستی که بهشت حرام است بر جمیع انبیا و امم تا زمانی که تو و امت
تو در آن داخل در آیند حضرت فرمود بشارة مرا زیاده کن گفت یا محمد بدرستی که خداوند تعالی چیزی
چند بتو ارزانی داشت که بهیچ پیغمبر نداده حوض کوثر و مقام محمود و شفاعة و عزهای قیامت
چندان از امت تو خواهند بخشید که راضی شوی فرمود این زمان خوش دل شدم و چشمم روشن شد
ای جبرئیل پیشتر آی و آنچه مامور شده تمام نمای ملک الموت بقبض روح اطهر وی مشغول شد و
گویند سکرات موت بر آنحضرة چنان دشوار بود که گاهی سرخ و گاهی زرد می گشت و گاهی دست
راست و زمانی دست چپ میکشید و عرق بر رخسار با انوارش نشسته بود و قدحی آب پیش خود
نهاده دست در آن آب میکرد و روی خود را بآن مسح میکرد و میگفت اللهم اعنی علی سکرات
الموت اللهم اعنی علی سکرات الموت وَدَر روایتی آنکه میفرمود لا اله الا الله ان للموت سکرات
عایشه گوید که بعد از آن هرگز بر کسی که جان باسانی داد رشک نبردم زیرا که اگر آن طریقه
بهتر بودی حق تعالی برای پیغمبر خویش آن اختیار کردی و بصحت رسیده هم از صدیقه که گفت
در حالت نزع سر مبارک آنحضرة در کنار من بود عبد الرحمن بن ابی بکر در آمد و در دست وی
مسواکی سبز از چوب اراک بود رسول صلی الله علیه وسلم در آن نظر فرمود چنانکه من دانستم که
آن مسواک را میخواهد گفتم یا رسول الله رغبت داری بآن سر مبارک اشارت فرمود که آری پس
آنرا از دست گرفتم و بآب دهن خویش نرم ساختم و بوی دادم بستد بتعجیل مسواک کرد و آن دولت
مرا میسر شد که در آخر کار حق تعالی میان آب دهن من و آب دهن وی جمع فرمود و در روز نوبه

ملك الموت

من در میان سینه و نحر من حق تعالی روح او را قبض کرد و در آن حالت در سقف خانه می دید و دست
خود را بر می داشت و میگفت الرفیق الاعلی که ناگاه دستش مایل شد و بعالم بقا رحلت نمود بیت
رفت آن طاوس عرشی سوی عرش • چون رسید از هاتفانش بوی خوش • چون روح از بدن وی مفارقت
کرد بوی خوش شنیدم از وی که هرگز مثل آن نشنیده بودم پس ویرا بحبره پوشانیدیم وَدَر
بعضی از روایات وارد شده که ملائکه ویرا بپوشانیدند وَدَر روایتی آنکه ملک الموت در حضور
جبرئیل روح آنحضرة را قبض کرد و باعلی علیین برد و می گفت وا محمداه یا رسول رب العالمین
وَاز علی بن ابی طالب منقول است که گفت من از جانب آسمان وا محمداه می شنودم وَبصحت رسیده
که چون آن سرور از این عالم انتقال نمود فاطمه زهرا بنیاد ندبه و زاری کرد و گفت یا ابتاه
اجاب ربا دعاه یا ابتاه من جنة الفردوس ماویه یا ابتاه الی جبرئیل ننعاه و گویند بعد از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم هرگز فاطمه را کسی خندان ندید و مرویست که عایشه زاری میکرد و میگفت دریغ
آن پیغمبری که فقر بر غنی اختیار کرد آن دین پروری که از غم گناهان امت هیچ شب تمام در بستر
راحت باستراحت مشغول نشد و هرگز از ایشان صبر و تحمل ادبار بنفس فرا نموده و چشم
او هرگز بمنهیات التفات نفرموده و با وجود کثرة ایذا و اضرار کفار و اهل ضلال گرد ملال
بر روی با اقبال وی نخست و در انعام و افضال بر روی هیچ فقیر و غنی نبست و دندان در
شال وی بضرب سنگ دشمن شکسته شد و سر روی بعصابه حوادث روزگار بسته شد و شکم
وی در روز متتابع از نان جو سیر نشد نقلست که چون آن واقعه هائله روی نمود مردان اهل
البیت در خانه در آمدند و پرده میان مردان و زنان بستند و از ناحیه خانه آوازی
شنیدند و هیچ گوینده نمی دیدند که می گفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته
کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة الایة بدانید که هر مصیبتی را نزد خداوند
تعالی تسلیه و هر فوت شده را خلفی هست پس بخداوند تعالی واثق باشید و باو باز گردید
و جزع منمائید که بحقیقت مصیبت رسیده کسی است که از ثواب محروم باشد والسلام علیکم
و رحمة الله علی مرتضی علیه السلام فرمود هیچ میدانید که این گوینده که بود گفتند نی فرمود
خضر بود که تعزیه ما رسانید آورده اند که اصحاب که در مسجد چون صیاح و گریه و زاری
اهل خانه بشنیدند فغان بر آوردند و اضطراب در میان ایشان افتاد و سراسیمه و حیران

کشند

کشند گویا اجسادی بود بی ارواح و عقول از ایشان مسلوب شده بود بعضی از حلیه نطق
عاطل ماندند مانند عثمان بن عفان و بعضی برجای ماندند و بعضی مریض و لاغر شدند
مثل عبد الله بن انیس و بعضی بتخیل گرفتار شدند مانند عمر بن الخطاب چنانکه منقولست
که فریاد برآورد و سوگند میخورد که رسول صلی الله علیه وسلم نمرده و لکن ویرا صعقه واقع
شده چنانکه موسی را واقع شد و بخدا سوگند که امید دارم که آنحضرة چندان در دنیا باند که
دست و زبان منافقان و کذابان ببرد وَدَر روایتی میگوید که جمعی از منافقان میگفتند
اگر محمد پیغمبر بودی وفات نیافتی عمر شمشیر کشید و بر در مسجد بایستاد و گفت هر کس که
بگوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فوت شده میانش را باین شمشیر بدو نیم کنم و گویند مردم
بواسطه سخن عمر در شک افتادند در موت آنحضرة اسماء بنت عمیس دست بر شانه آنحضرة
نهاده مهر نبوت را نیافت گفت بتحقیق آن سرور از دنیا انتقال نموده که مهر نبوت را رفع کرده اند
و آن قصه سبب یقین بعضی شد بموت آنحضرة نقلست که در آن ساعت ابوبکر در منزل خویش
در محله سنح بود کسی از عقب او فرستادند تا ویرا خبردار کردانیدند وَدَر روایتی آنکه ابوبکر
غلام خود را فرستاده بود تا خبری از آنحضرة بگیرد غلام باز آمد و گفت شنیدم که می گفتند
مات محمد پس ابوبکر بتعجیل سوار شد و میگفت وا محمداه وا انقطاع ظهراه و در راه می گریست
تا بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و دید که مردم متفرق الحال اند ملتفت بهیچ کس نشد و
بخانه عایشه رفت و ردا از روی انور آن سرور برداشت و پیشانی ویرا ببوسید و گفت وا نبیاه
آنگاه سر برآورد و بگریست پس باره دیگر پیشانی ویرا تقبیل نمود و گفت وا صفیاه بعد از آن
سر برداشت و گریه کرد پس بار دیگر پیشانی ویرا تقبیل کرد و گفت وا خلیلاه آنگاه ساعد ویرا
ببوسید و بگریست و گفت بابی انت و امی طبت حیا و میتا آنگاه گفت خداوند تعالی دو موت را
بر تو جمع نکند آن موت که بر تو نوشته بود یافتی و بموت تو منقطع گشت آنچه بموت هیچ پیغمبر صلی الله
علیه وسلم منقطع نگشته بود تو بزرگتری از آنکه ترا وصف کنند و جلیل تر از آنکه بر تو گریه
نمایند و اگر اختیار ما در دست ما بودی نفس خود را فدای تو میکردیم و اگر نه آن بودی که
تو نهی کرده ما را از بکا بر تو هر آینه که چندان بر تو میگریستیم که از چشمهاء ما چشمها روان
میشد بار خدایا ویرا از ما سلام رسان و یا محمد ما را نزد پروردگار خود یاد کن بعد از آن

من در میان سینه و شش من حق تعالی روح او را قبض کرد و در آن حالت در سقف خانه می دید و دست
خود را بر می داشت و میگفت الرفیق الاعلی که ناگاه دستش مائل شد و بعالم بقا رحلت نمود بیت
رفت آن طاوس عرشی سوی عرش * چون رسید از هاتفانش بوی خوش * چون روح از بدن وی مفارقت
کرد بوی خوش شنیدم از وی که هرگز مثل آن نشنیده بودم پس وی را به برد حبره بپوشانیدیم و در
بعضی از روایات وارد شده که ملائکه وی را بپوشانیدند و در روایتی آنکه ملک الموت در حضور
جبرئیل روح آنحضرت را قبض کرد و با علی علیین برد و می گفت وا محمداه یا رسول رب العالمین
و از علی بن ابی طالب منقول است که گفت من از جانب آسمان وا محمداه می شنودم و بصحت رسید
که چون آن سرور از این عالم انتقال نمود فاطمه زهرا بنیاد ندبه و زاری کرد و گفت یا ابتاه
اجاب ربا دعاه یا ابتاه من جنة الفردوس ماویه یا ابتاه الی جبرئیل ننعاه و گویند بعد از پیغمبر
صلی الله علیه و سلم هرگز فاطمه را کسی خندان ندید و مرویست که عایشه زاری میکرد و میگفت دریغ
آن پیغمبری که فقر بر غنی اختیار کرد آن دین پروری که از غم گناهان امت هیچ شب تمام در بستر
راحت باستراحت مشغول نشد و هرگز از میدان صبر و تحمل ادبار به نقش فرار ننموده و چشم
او هرگز بمنهیات التفات نفرموده و با وجود کثرة ایذا و اضرار کفار و اهل ضلال گرد ملال
بر روی با اقبال وی ننشست و در انعام و افضال بر روی هیچ فقیری نبست و دندان در
شال وی بضرب سنگ دشمن شکسته شد و سر وی بعصای حوادث روزگار بسته شد و شکم
وی در روز متتابع از نان جو سیر نشد نقلست که چون آن واقعه هائله روی نمود مردان اهل
البیت در خانه در آمدند و پرده میان مردان و زنان بستند و از ناحیه خانه آوازی
شنیدند و هیچ گوینده را نمی دیدند که می گفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته
کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة الایه بدانید که هر مصیبتی را از خداوند
تعالی تسلیه و هر فوت شده را خلفی هست پس بخداوند تعالی واثق باشید و باو باز گردید
و جزع منمائید که بحقیقت مصیبت رسیده کسی است که از ثواب محروم باشد والسلام علیکم
و رحمة الله علی مرتضی علیه السلام فرمود هیچ میدانید که این گوینده که بود گفتند نی فرمود
خضر بود که تعزیه ما رسانید آورده اند که اصحاب که در مسجد چون صیاح و گریه و زاری
اهل خانه بشنیدند فغان بر آوردند و اضطراب در میان ایشان افتاد و سراسیمه و حیران

گشتند

در کتاب ذات الشفا فی سیرة النبی ثم الخلفا مرحوم جزری نوشته
و قاله جا الطریق اللطیف فی ربطه الباب البسیط معلوم نشد
کلمه ان الملک با فاتحه نوشته در روایتی لفظ ان هم نیست بتجسس هم پیدا نشد
بنقایص نوادر منقطع است والله اعلم واقعی مقام حیرت است
چرا باید ترک کرده باشند شاید در لغت دیگر ذکر آن استنظار (?) ادا
رفته باشد ولی در نهایه ابن اثیر مشکل مذکور نباشد
اگر در کتابخانه مبارکه باشد بنظر مبارک برسد
ظن غالب میرود کوشش (?) نوشته باشد نسخه [illegible] ایشان حاضر بود
زاید عبارت نوشته

از خانه بیرون آمد و عمر در میان غلبه از مردم سخن میکرد و میگفت پیغمبر وفات نیافته صدیق
سه نوبت باوی گفت بنشین و هر بار عمر ابا نمود پس ابو بکر گفت ایها الرجل بدرستی که رسول خدای
صلی الله علیه و سلم وفات یافته نشنیدی که حق تعالی در کتاب مجید خویش باوی خطاب فرموده
که انک میت و انهم میتون و فرموده و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون
آنگاه بر منبر رسول برآمد مردم همه عمر را گذاشته و با ابو بکر توجه نمودند صدیق خطبه خواند
مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی و گفت من کان یعبد محمدا فان
محمدا قدمات و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت و آیه و ما محمد الا رسول قد خلت من
قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر آیه و انک میت و انهم میتون
بخواند عمر گوید پای من بلرزید و بیفتادم و گوییا من این آیه را نشنیده بودم و همه مردم
آن دو آیه را از ابو بکر فرا گرفتند و میخواندند و ابن عمر گوید گوییا بر روی ما پرده بود
و بواسطه خطبه ابو بکر برداشته شد پس اهالی مدینه و اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم
دل بر موت آنحضرت نهادند و انا لله و انا الیه راجعون گفتند ابو بکر تعزیه و تسلیه اهل البیت
بجای آورد و گفت مهم غسل و تجهیز و تکفین آن سرور بشما تعلق دارد و خود با اکابر مجلس
به سقیفه بنی ساعده رفت تا امر خلافت را قرار دهد اهل البیت کار سازی غسل میکردند
آنگاه شخصی از بیرون حجره گفت مشویید وی را که طاهر و مطهر است و احتیاج بغسل ندارد چون
تفحص کردند قایل را نیافتند بعد از آن شنیدند که دیگری گفت بشویید وی را که آن ابلیس بود
و من خضرم پس کله از برد یمانی بستند عباس و علی و فضل و قثم پسران عباس و اسامة بن
زید و صالح حبشی که آزاد کرده رسول بود و شقران لقب وی است آن سرور را برداشته
در اندرون کله در آوردند و اختلاف واقع شد که حضرت را در جامه غسل دهند یا چنانکه
دیگر اموات را برهنه میسازند جامها از وی بیرون کنند حق تعالی نعاسی بر ایشان بفرستاد
چنانکه ذقنها بر سینه نهادند آنگاه شخصی از گوشه خانه آواز بر آورد که برهنه مسازید
رسول خدا را و در پیراهن وی را غسل دهید دانستند که گوینده غیبی است برخاستند
و بغسل مشغول شدند عباس فرمود تا در را بر روی مردم بستند و در مغسل آن سرور
بغیر از آن شش مرد که مذکور شدند در نیامدند و در روایتی آنکه از بیرون فریاد بر آوردند

که ای

که ای اهل البیت ما اخوان آن حضرتیم و حق قرابت و خدمت ما باوی همه را معلوم و صدق
و اخلاص ما در اسلام بر همه روشن است یک کس از ما باید که پیش شما باشد تا ما را
شرفی حاصل شود و از دولت تعهد رسول صلی الله علیه و سلم محروم نمانیم و در روایتی آنکه اوس بن
خولی انصاری خزرجی گفت ای علی بن ابی طالب سوگند میدهم ترا بخدا که مرا اجازت ده
تا در آیم پس وی را دستوری داد که در آمد فاما در غسل هیچ مدخل نداشت و در روایتی
هست که وی از چاه سعد بن خیثمه آب میکشید و می آورد تا اهل البیت غسل میدادند
پس آنحضرت را بر روی نعش غسل خوابانیدند سر اطهر وی بجانب مشرق و پای رهنمای او بطرف
مغرب علی مباشر غسل آن سرور شد و او را بر سینه خود گرفت و خرقه بر دست پیچید
در اندرون پیراهن آنحضرت در آورد و اسامه و شقران آب میریختند و فضل پیراهن را
از بدن وی جدا نگاه میداشت تا علی آسان جسد اطهر آن سرور را می شست و عباس در
گردانیدن وی از طرفی بطرفی اعانت و امداد علی می نمودند و از غیب در آن امر اعانه
واقع میشد چنانکه می پنداشت که خود از دستی بدستی میگردد و در روایتی آنکه از غیب
آوازی بغایت لطیف میشنودند که گوینده میگفت یا رسول خدا برفق باشید که شما را
اعانت مینمایند و هیچ قذری و چرکی از وی ظاهر نشد چنانچه دستور سایر اموات
میباشد و علی در آن حال میگفت پدر و مادرم فدای تو باد چه خوش بوئی در حیات و ممات
سه نوبت بآب و برگ کنار و بآب خالص آنحضرت را شستند بعد از آنکه مهم غسل باتمام رسید
قطره چند آب در گوشه چشم و عنفقه آنحضرت جمع شده بود علی آن را بیاشامید و آن
سبب مزید علم و حفظ وی گشت آنگاه سید عالم را صلی الله علیه و سلم در سه جامه سفید
سحولی که هیچ کدام از آنها قمیص و عمامه نبود کفن کردند و در روایتی آنکه کفن وی دو جامه
سفید و یک برد یمانی بود و مشک و حنوط بر کفن و سجده گاه وی پاشیدند و گویند
جبرئیل حنوط آنحضرت را از بهشت آورده بودند و منقول است که علی بن ابی طالب در
حین وفات مقداری مشک به فرزند خود داد و وصیت کرد که این را در کفن من بکار
برید که فضل حنوط رسول است صلی الله علیه و سلم و چون از امور مذکوره فارغ گشتند
وی را بر سریر خوابانیدند و چنانچه وصیت فرموده بود در خانه بماندند و بیرون رفتند

علی کوید وفات وی در روز دوشنبه بود و در روز سه شنبه شنیدیم که هاتفی از آسمان می کفت
در آیید ای کروه مسلمانان و بر پیغمبر خود نماز کزارید پس تبیین که در خبر ابن مسعود مقرر
فرموده بود فوج فوج در آمدند و هر یک نماز علی حده کزاردند و علی علیه السلم کفت هیچکس
امامت نکند برو که او امام شماست هم در حال حیوة و هم در حال ممات و در بعضی از روایات
وارد شده که حضرة وصیت فرموده بود بان طریق و بان واسطه تاخیر در دفن آنحضرة واقع
شد چه نماز بر قبر او جائز نبود و کویند علی علیه السلم بطرف سر جنازه حضرة بایستاد و کفت
ای پیغمبر کرامی و دین پرور زمانی سلام و رحمة و برکات حق تعالی بر تو باد بار خدایا ما کواهی میدهیم
که وحی رسانید آنچه بروی نازل شد و شرط نصیحت به نسبت بملت بجا آورد و در راه خدا
جهاد کرد تا عزیز کرد ایزد حق تعالی دین خود را بار خدایا ما را از آن جمله کردان که پی روان
باشیم که بروی نازل شده و میان ما و او در روز قیامت جمع کن مردم آمین کفتند و اختلاف
کردند که پیغمبر را صلی الله علیه و سلم در خانه یا در مسجد یا در مقبره بقیع دفن کنند ابوبکر کفت شنیدم
از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که فرموده دفن کرده نشود هیچ پیغمبری الا آنجا که روح او را قبض
کنند و در روایتی انکه علی مرتضی کفت در روی زمین هیچ بقعه نیست کرامی تر نزد خداوند تعالی
از بقعه که روح پیغمبر او را در آن قبض کرده باشند پس فراش وی بر داشتند و موضع قبر معین
ساختند و در مدینه دو حفار بود یکی ابو عبیدة بن الجراح که بطریق شق حفر میکرد که آنرا
کور شامی تر کویند و دیکر ابو طلحه انصاری که لحد میکند دو کس را بطلب ایشان فرستادند
و مقرر کردند که هر کدام از ایشان پیشتر بیاید طریقه او را برای حضرة اختیار کنند و عباس کفت
اللهم خر لنبیک پس ابو طلحه که صاحب لحد بود بیامد و قبر وی را لحد کند و شب چهارشنبه نیم شب
یا سحر بود که آنحضرت را بر کنار قبر نهادند و از طرف پایین قبر او را در آوردند علی و عباس
و عقیل و اسامه و شقران و بقولی فضل و قثم و بقولی عبد الرحمن بن عوف نیز در قبر آنحضرة
در آمدند و قطیفه حمرا که در روز خیبر به پیغمبر رسیده بود شقران در ته قبر انداخت و کفت
والله که دیکری بعد از تو آنرا نپوشد بعضی از علما کفته اند این از جمله مخصوصات آنحضرت ست
و در روایتی انکه آن سرور وصیت فرموده بود که قطیفه مرا فراش من سازید در قبر بدرستی
که خداوند تعالی زمین را بر جسد انبیا مسلط نمی کند پس نه خشت بر لحد وی چیدند و در روایتی

هشت که چون خشتها می چیدند آن قطیفه را بیرون آوردند و از قبر بیرون آمدند آخر کسی که
از قبر بیرون آمد قثم بود و بروایتی علی بود و آنچه مرویست که مغیرة شعبه انکشتری خود را
در قبر انداخت و آنرا بهانه بقبر در آمد و قدم آن سرور را مس نمود و بعد از آن بیرون آمد و
کفت عهد من قریبست برسول خدا از شما نزد محدثان محقق چندان اعتباری ندارد و بصحت نرسیده
و در روایتی انکه چون وی انکشتری در قبر انداخت و خواست که در قبر در آید علی مرتضی علیه السلم
منع کرد و برادر خود بقبر در آمد و انکشتری بوی داد والله اعلم آنکاه خاک در قبر آن سرور
ریختند و صورت قبر او را مسطح و بروایتی مسنم بر آوردند و بمقدار یک شبر از زمین
بلند کردانیدند و آب بر آن پاشیدند از عایشه مرویست که کفت در زمان حیوة
پیغمبر صلی الله علیه و سلم در واقعه دیدم که سه ماه از آسمان در خانه من افتاد آن واقعه را
بعرض ابوبکر رسانیدم فرمود ان شاء الله خیر باشد و کفت ای دختر من تو خواب خود را چه تعبیر
کرده کفتم تاویل نموده ام بانکه مرا از رسول فرزندان پیدا شوند هیچ نکفت و چون حضرة را در خانه
من دفن کردند ابوبکر با من کفت هذا احد اقمارک و هو خیرها فقلت که چون از دفن فارغ
کشتند اول بدر خانه فاطمه زهرا آمدند و تعزیه و تسلیه وی بتقدیم رسانیدند پرسید
که پیغمبر را دفن کردید کفتند آری فرمود شما را چون از دل بر می آمد که خاک بر آن سرور
بپاشید یعنی آخر نبی الرحمة بود جواب دادند که یا ابنة رسول الله خاطرها بر جهة این معنی
اندوهناک بود بیت در خاک نهاده چون توانم دیدن * انکس که سر از خاک بر داشته بود
ولکن با حکم ربانی چاره نیست آورده اند که اهل البیت و اصحاب در مفارقت سید احباب
بسیار غمناک و حزین بودند و هر یک از سر سوز و نیاز مرثیها میکفتند از انجمله عایشه
میکریست و این ابیات انشا میکرد که شعر قد کنت لی جبلا الوذ برکنه * امشی البراح و انت کنت
جناحی * والیوم اخضع للضعیف و اتقی * منه و ادفع ظالمی بالراح * و اذا دعت قمریة
شجنا لها * یوما علی فنن بکیت صباحی * و کویند فاطمه زهرا علیها التحیة والصلوات
بزیارت پدر بزرکوار آمد و قبضه از خاک آنحضرة بر داشت و به چشمان خود نهاد و
کریه آغاز کرد و کفت شعر ماذا علی من شم تربة احمد * ان لا یشم مدی الزمان غوالیا *
صبت علی مصائب لو انها * صبت علی الایام صرن لیالیا * و بعضی از اهل سیر برانند که قایل

این شعر امیر المؤمنین علی است و فاطمه آنرا در وقت زیارت پیغمبر صلی الله علیه و سلم خواند
و از جمله مراثی که منسوبست بفاطمه این دو بیت است که شعر نفسی علی زفراتها محبوسة
یا لیتها خرجت مع الزفرات * لا خیر بعدک فی الحیوة و انما * ابکی مخافة ان تطول حیوتی *
کر بتقدیر شود دل چشم من بکریستی * بر دل من جمله مرغان چمن بکریستی * صد هزاران دیده بایستی دل ریش
مرا * تا بحال خویشتن بر خویشتن بکریستی * دیدها بخت من پیدا ببایستی کنون * تا بدیدی حال من
بر حال من بکریستی * اینچه از من کم شده کر از سلیمان کم شدی * هم سلیمان هم پری هم اهرمن بکریستی
کاشکی بودی مرا هر موی بر تن دیده * تا برین چشم و چراغ انجمن بکریستی * و ابوبکر از جمله مرثیها
که برای آن سرور کفته یکی اینست شعر لیت القیامة قامت عند مهلکه * کیلا نری بعده مالا و لا ولدا
والله اسی علی شیء فجعت به * من البریة حتی ادخل اللحدا * شعر کان للمهذب فی الاخلاق قد علموا
و فی العفاف فلم نعدل به احدا * نفسی فداؤک من میت و من بدن * ما اطیب الذکر و الاسماء جیدا *
کار دم از دست رفت و دست از کار * دیده بی نور ماند و دل بیمار * دل نکارم چرا نکریم خون *
درد مندم چرا ننالم زار * یار غارم ز دست رفت دریغ * ماندم افسوس بر پی مردم مار *
روشنایی دیده رفت افسوس * منم امروز و دیده خون بار * خاطر بی دل چکونه بود *
هم دل از دست رفته هم دلدار * و کویند عمر در مرثیه حضرة این ابیات کفته شعر
ما زلت مذ وضع الفراش لجنبه * و ثوی مریضا خائفا اتوقع * شفقا علیه ان یزول مکانه
عنا فیبقی بعده متفجع * نفسی فداؤک من لنا فی امرنا * ام من نشاوره اذا نتوجع *
و اذا تحل بنا الحوادث من لنا * بالوحی من رب عظیم یسمع * و بثبوت پیوسته که علی مرتضی
علیه السلم بر سر قبر رسول صلی الله علیه و سلم بایستاد و بکریست و کفت بابی انت و امی یا رسول الله
ان الجزع لقبیح الا علیک و ان الصبر لجمیل الا عنک یعنی پدر و مادرم فدای تو باد
یا رسول الله بدرستی که جزع بغایت قبیح است مکر بر تو و صبر البته جمیل است مکر از تو بعد از آن
این ابیات کفت که شعر ما فاض دمعی عند نائبة * الا جعلتک للبکاء سببا *
و اذا ذکرتک سامحتک به * منی الجفون ففاض و انسکبا * انی اجل ثری حللت به
عن ان اری بسواه مکتئبا * یاد باد انکه بتو دیده من روشن بود * در رو بام ز فروغ رخ تو کلشن بود
دیدن روی توام راحت چشم و دل بود * مردن از عشق توام مایه جان و تن بود * درد دلم بود که من با تو بکام جان و تن

رفتی و کار جز آن شد که کمان من بود * کرچه دی دشمن من سوخته دل بود ز غم * شدم امروز بدان شکل که دی
دشمن بود * و از جمله مراثی که حسان بن ثابت برای آن سرور کفته یکی اینست که شعر
ما بال عینک لا تنام کانما * کحلت ماقیها بکحل الارمد * جزعا علی المهدی اصبح ثاویا *
یا خیر من وطئ الحصی لا تبعد * یا ویح انصار النبی و رهطه * بعد المغیب فی سواء الملحد
نوبهار من کجا شد آن کل سیراب کو * می توان دیدن بخوابش ای دریغا خواب کو * در شب تاریک هجران
بی تو یابم باز * روی منظور دم کو شمع و هم مهتاب کو * خستکان را مرهم و یاران غمکین را فرح
عاشقان را بوی یار و تشنکان را آب کو * کر بکریم ور بخندم هیچ انکارم مکن * کریه را صد وجه دارم
خنده را اسباب کو * انس بن مالک رضی الله عنه کوید هیچ روز مدینه بهتر و نورانی تر از آن
روز نبود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بآنجا آمد و هیچ روز ظلمانی تر و تاریک تر از آن روز نبود که
آن حضرة وفات یافت و هنوز از دفن وی فارغ نکشته بودیم که دلها را بیکدیکر متغیر شده نظم
همان زمان که جهان بی تو چشم خود کم کرد * هزار فتنه ز هر کوشه رو بمردم کرد * و مرویست که عبد الله
بن زید انصاری که صاحب اذان و مستجاب الدعوة بود کفت خدایا این چشم جهان بین خود بی
ملاحظه جمال رسول صلی الله علیه و سلم نمی خواهم چشم مرا باز ستان در زمان نابینا شد بیت
دیده ز فراق تو زبان می بندد * بر چهره ز خون دل نشان می بندد * با این همه من ز دیده ام خشنودم
کو بی رخ تو چراغ جهان می بیند * وجمعی دیکر شوا نشد که بی دیدار آن سرور در مدینه باشند غربت
اختیار کردند از آنجمله بلال حبشی بود عزیمت سفر جانب شام نمود صدیق با وی کفت اکر در
اینجا باشی و بهی که در زمان حیوة حضرت متصدی آن بودی اشتغال نمایی انسب خواهد بود
بلال کفت من تحمل آن ندارم که بی وی در دنیا باشم اکر برای آن آزاد کرده که در دنیا نفعی
بتو رسد خدمتی که میفرمایی بدان قیام نمایم و اکر مرا آزاد کرده برای طمع ثواب رب الارباب
مرا بخدای من بکذار ابوبکر بکریست و کفت ترا آزاد کرده ام بطمع ثواب از خداوند تعالی
و آزاد رهی نمی خواهم پس بلال بشام رفت و در آنجا مدتی توقف کرد آنکاه پیغمبر را صلی الله
علیه و سلم در واقعه دید که با وی فرمود ای بلال بر ما جفا کردی و از جوار ما بیرون رفتی قصد
زیارت ما کن بلال از خواب بیدار شد و بمدینه متوجه کشت و در آن ولا فاطمه در کذشته
بود و چون بمدینه در آمد با هر که ملاقات میکرد احوال اهل البیت می پرسید جواب میدادند

که علی وحسن وحسین وازواج پیغمبر صلی الله علیه وسلم همه بسلامت اند وازحال فاطمه رضی الله
عنها هیچ نمیکفتند تا بحسن وحسین رسید سلام کرد وتعظیم واحترام ایشان بجای
آورد وحال فاطمه پرسید ایشان درکریه شدند وکفتند اجرک الله فی فاطمه وی از آن
عالم انتقال نمود بلال بسیار بکریست وکفت ای جکر کوشه رسول خدا زود به پدر بزرکوار
ملحق شدی وکویند بعضی از دوستان بلال استدعا کردند که وقت نماز پیشین است
چه شود اکر بنت اذان قیام نمایی والحاح ومبالغه نمودند بلال بربام مسجد رسول برآمد
تا بانک نماز کوید اهالی مدینه مجتمع شدند تا بانک بلال را مستمع شوند چون الله اکبر
کفت از تمام خانهاء مدینه فغان برخاست وچون باین محل رسید که اشهد ان محمدا
رسول الله در مدینه هیچ متنفس نماند که نکریست وفریاد نکرد ودختران بکر ازخانها
بیرون آمدند وبکریستند وآن روز مثل روز وفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم شد و
چون بانک را اتمام کرد کفت ای یاران شما را بشارت میدهم که هرچشمی که بر حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بکرید آتش دوزخ نبیند وپوشیده نماند که این فضیلت مخصوص
نیست باهل زمان آنحضرت بلکه امید واری چنان است که جمیع امت اجابت تا قیام
قیامت چون از فوت آن سرور متاثر ومتحسر شوند واز درد فراق وی کریند درین حکم داخل
باشند چه مقرر است که فوت وی مصیبت همه امت است از ابن عباس رضی الله عنه
مرویست که کفت از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که میکفت هرکس از امت من که وی را
دو فرط باشد حق تعالی او را بواسطه ایشان در بهشت در آورد عایشه کفت یا رسول الله
انکس که یک فرط داشته باشد حال او چه بود فرمود انا فرط امتی لن یصابوا بمثلی یعنی
انکس را که فرط نبود من فرط او باشم زیرا که من فرط جمیع امت خودم هر که مصیبة رسید
عزا هد شد بمثل مصیبت من شعر اصبر لکل مصیبة وتجلدی * واعلم بان المرء غیر مخلدی
واذا اتتک مصیبة تشجی بها * فاذکر مصابک بالنبی محمدی * ما فقد الماضون مثل محمد
ولا مثله حتی القیامة یفقدی * وما حملت من ناقة فوق رحلها * ابر واوفی ذمة من محمدی
القصه بلال از مدینه نوبتی دیکر بشام رفت وهرسال یکبار بمدینه می آمد وزیارت
میکرد وبانک میکفت وباز میکشت تا در شام وفات یافت وجمعی دیکر از اصحاب

وفات بلال حبشی رضی الله عنه در شام

در مدینه

در مدینه اختیار کردند وبزیارت قبر آنحضرت خود را خرسندی میدادند واکر دردی داشتند
در مقابل قبر دمی می ایستادند وان را عرض مینمودند وبعضی بکوش سر جواب
می شنودند وقبر آن سرور در غایت صفا ونهایت نور وضیا بود وهرچند کسی بظاهر آنحضرت را
ندیده بودی چون قبر وی دیدی کواهی دادی که صاحب این قبر پیغمبر است چنانچه منقولست که اعرابی
کافر بسر قبر حضرت رفت وچون چشمش بران افتاد کفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا
عبده ورسوله ازوی پرسیدند که بچه چیز دانستی که این قبر پیغمبر است سوکند یاد کرد که من این
تربت را ندیده بودم ولکن الهام الهی بدل من رسید انکاه آن اعرابی این ابیات کفت که شعر
مررت علی قبر النبی محمد * وکلمنی والقبر غیر مکلم * وبالقبر اثار النبوة قائم * تصدع فیه قلب کل مسلم
وانا ان ام احمد یا سید الوری * فقبرک منی لن فیه مکرم * واز امیر المومنین علی علیه السلام مرویست
که کفت بعد از سه روز از دفن حضرت اعرابی در آمد وخود را بر قبر آن سرور انداخت واز ان
خاک پاک مشتی برداشت وبر سر خود پاشید پس کفت یا رسول الله کفتی وشنیدیم وتو از حضرت
حق فرا کرفتی وما از تو فرا کرفتیم واز جمله آنچه بر تو منزل شده اینست که بر نفس خویش ظلم میکنید
ومن بر نفس خویش ظلم کرده ام وکناه کار آشفته روزکارم آمده ام بر در تو تا از برای من استغفار
وطلب آمرزش کنی پس از قبر آنحضرت سه نوبت آواز که ترا آمرزیدند شیخ محمد بن عبد الله وعتبی که از
اکابر مفسران است کوید که نزد قبر پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشسته بودم اعرابی آمد وبران سرور
سلام کرد وکفت شعر یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه * فطاب من طیبهن القاع والاکم
نفسی فداء لقبر انت ساکنه * فیه العفاف وفیه الجود والکرم * انکاه کفت یا رسول خدا یا کفته وکفته
توحق است که ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله
توابا رحیما وحال آنکه من بر نفس خود ظلم کرده وکناه کارم از خداوند تعالی طلب آمرزش میکنم و
التماس میکنم از تو یا رسول الله که از حق تعالی درخواهی تا مرا بیامرزد عتبی کوید من زیارت کردم
وبرکشتم خواب برابر بود آنحضرت را در واقعه دیدم که فرمود ای عتبی آن اعرابی را دریاب
وبشارت ده که خداوند تعالی ویرا بیامرزید پس بیدار شدم واز عقب اعرابی رفتم واورا
دریافتم وبشارت رسانیدم وبالجمله زیارت قبر آنحضرت از اعظم قربات واجل طاعات است
وجمهور علما برآنند که سنتی است مندوب الیه وفضیلتی است مرغوب فیه وبعضی از علما بوجوب

فضیلت زیارت قبر حضرت

آن قایل کشته اند بدلیل حدیث من لم یزر قبری فقد جفانی وحدیث ما من احد من امتی له سعة ثم لم یزرنی
فلیس له عذر وبالجمله زیارت قبر آنحضرت فضیلت وثواب بسیار دارد ودر روایت که حضرت فرموده
هرکس که قبر مرا زیارت کند واجب کردد مرا ورا شفاعت من ودر روایتی آنکه فرموده هرکس زیارت
قبر من کند بعد از فوت من چنان است که مرا در حیوة من زیارت کرده وحدیث آخر خالی از ضعفی نیست
والله اعلم رزقنا الله زیارة قبره صلی الله علیه وسلم فایده جمهور ارباب سیر بر آنند که واقعه هایله
وفات آنحضرت در دوازدهم ماه ربیع الاول واقع شده وخالی از اشکالی نیست زیرا که باتفاق ائمه
تفسیر وحدیث وسیر آن سال عرفه روز جمعه بوده پس غره ذی حجه پنج شنبه بوده باشد وحینئذ
نتواند بود که روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بود خواه که شهور ثلثه ماضیه یعنی ذی حجه ومحرم
وصفر سی روز بوده باشد وخواه بیست ونه و بعضی بجواب از این اشکال آنست که کویند
احتمال دارد که اهل مکه ومدینه در رویت هلال ذی الحجه مختلف بوده باشند بواسطه ابر وغیره یا بسبب
اختلاف مطالع پس غره ذی حجه نزد اهل مکه پنج شنبه ونزد اهل مدینه جمعه بوده باشد ووقوف عرفه
برویت اهل مکه واقع شده باشد وچون بمدینه مراجعت نموده تاریخ را برویت اهل مدینه اعتبار کرده باشند
وشهور ثلثه ماضیه کوامل یعنی همه سی روز بوده باشد پس اول ربیع پنج شنبه افتد وروز دوشنبه
دوازدهم ربیع الاول بود وقولی آنکه وفات آنحضرت در دوم ماه ربیع الاول بود وجمعی از
متاخران محدث ترجیح این قول نموده اند بنابر ورود اشکال بر قول جمهور فاما برین قول لازم
می آید که شهور ثلثه یعنی ذی حجه ومحرم وصفر نواقص یعنی همه بیست ونه روز بوده باشد والله
اعلم فایده ارباب سیر را در سن پیغمبر صلی الله علیه وسلم اقوال مختلفه واقع شده وقولی
آنکه شصت وسه وقولی آنکه شصت وپنج وقولی آنکه شصت وقولی آنکه شصت ودو سال ونیم
بوده وهرقولی بنابر روایتی است که درین باب وارد شده اما قول شصت وسه بنابر آنست که از
ابن عباس بصحت رسیده که کفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث به نبوت شد در چهل سالکی وبعد از آن
سیزده سال در مکه بود ووحی باو می آمد وده سال در مدینه بسر برده وشصت وسه ساله بود
که متوفی شد وبخاری که امام ائمه حدیث است کفته اکثر روایات برین اند وامام احمد تصحیح وترجیح
این روایت نموده واما قول شصت وپنج بنابر آن است که هم از ابن عباس به ثبوت پیوسته که کفت
اقامت کرد آنحضرت در مکه پانزده سال از انجمله هفت سال روشنایی میدید وآوازی شنید و

چیزی

چیزی نمیدید وهشت سال وحی بوی می آمد وده سال در مدینه اقامت فرمود وشصت وپنج ساله بود
که متوفی کشت واین روایت از ابن عباس هم مخالف اکثر روایات وهم مخالف آنست که سابقا از وی
مروی کشت بنابرین نزد اکثر ائمه حدیث معمول به نیست واما قول شصت بنابر آن است که از
انس مرویست که کفت آنحضرت چهل ساله بود که مبعوث شد پس ده سال در مکه وده سال در مدینه
اقامت فرمود وشصت ساله بود که وفات یافت وعلما کفته اند انس درین روایت عقود عشرات را
اعتبار کرده والغاء کسر نموده سه سال دعوت خفیه را اعتبار نکرده باشد یا بوهم یکی از روات
این حدیث از انس قایل باید شد چه یک روایت از انس آنست که عمر آن سرور شصت وسه بود
واما قول شصت ودو ونیم بنابر حدیثی است که مروی کشته که عمر هر پیغمبری نصف عمر پیغمبری است
که پیش از وی بوده وعمر عیسی علیه السلام صد وبیست وپنج بوده واین حدیث خالی از ضعفی نیست والله
اعلم

باب دوم

در معنی صلوات بر رسول صلی الله علیه وسلم وترغیب بصلوة
وکیفیت آن وبیان افضل صیغ صلوات وذکر فضیلت وثواب آن بدانکه صلوات از حق تعالی
رحمة واز ملائکه استغفار واز مومنان مدح وثنا وتعظیم ودعاست وبعضی از محققان بر آنند
که صلوات از خداوند تعالی رحمت است واز غیر او طلب رحمة وامام غزالی رحمه الله کفته که صلوة
موضوع است از برای قدر مشترک وآن اعتنا است بمصلی علیه واستعمال لفظ صلوة بکلمه
علی باعتبار ملاحظه معنی نزول یا عطف یا عنایت وجمعی از علما برآنند که معنی اللهم صل
علی محمد اینست که بار خدایا تعظیم کن محمد را در دنیا باعلاء دین او واظهار دعوت او واعلاء
ذکر او وابقاء شریعت او ودر آخرت بقبول شفاعت او در شان امت او وتضعیف ثواب او
واظهار ساختن فضل او بر اولین وآخرین وتقدیم او بر کافه انبیا ومرسلین در شفاعت ودخول
جنت ودرجه اعلاء او در بهشت وبدانکه حق تعالی در قرآن مجید وفرقان حمید فرموده
ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما وجمهور
علما برآنند که امر بصلوة بر آنحضرت درین آیه کریمه محمول است بر وجوب لکن اختلاف کرده
اند در مقدار واجب از آن اکثر ائمه برآنند که یک نوبت واجب است وزیاده بر آن مستحب
ومندوب ودر بعضی مواضع استحباب اکد است یکی در نماز بعد از تشهد اول ومذهب
امام شافعی در تشهد اخیر واجب است دیکر در قنوت دیکر در دعا چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم

فرموده که دعا محجوبست ازصعود برآسمان چون صلوات برمن فرستاده شود آن دعا به آسمان برود
وازعمر مرویست که گفت نماز ودعا میان آسمان وزمین معلق است تا زمانی که صلواة برپیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرستاده شود دیگر وقت دخول مسجد ودر زمانی که مؤذن ازاذان فارغ شود دیگر
در وقت شنیدن یا گفتن یا نوشتن نام آنحضرت ونزد بعضی از ائمه شافعیه وحنفیه آنست که هرگاه
نام او را ذکر کنند واجب بود درود بروجه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که البخیل من ذکرت
عنده فلم یصل علی وروایتی آنکه فرموده من ذکرت عنده فلم یصل علی فقد شقی وابوهریره روایت کند
ازان سرور که فرمود جبرئیل نزد من آمد وگفت هرکسی که نام تو بشنود ودرود نفرستد بر تو حق تعالی
وی را دور کند از رحمت خود بگو آمین پس من آمین گفتم وفرمود من الجفاء ان اذکر عند الرجل
فلا یصلی علی واین احادیث دلالت بر وجوب میکند هرگاه که نام حضرت مذکور گردد وبعضی
از ائمه بر آنند که چون نام پیغمبر صلی الله علیه وسلم برند ویکبار صلوات بروی فرستاده شد
دیگر اگر در آن مجلس نام وی برند واجب نیست درود بروی ونزد بعضی سه بار ودیگر
در شب وروز جمعه از ابوهریره مرویست که حضرت فرموده درود بر من سبب نور در
ظلمات در روز قیامت بر پل صراط هرکس که بر من در روز جمعه درود فرستد هشتاد بار
گناهان هشتاد ساله وی آمرزیده شود وانس بن مالک منقولست که گفت رسول خدا صلی الله علیه
فرموده صلوات بسیار بر من فرستید در شب وروز جمعه بدرستی که صلوات شما بر
من عرض میشود پس من برای شما طلب آمرزش ودعا میکنم وآنکه لفظ صلوات در آیه
بصیغه مضارع که دال است بر دوام واستمرار مذکور شده دلالت بران میکند که خدای
تعالی وملائکه کرام همیشه صلوات بران حضرت میفرستند پس سزاوار رجال مؤمن آنست
که پیوسته بذکر صلوات واداء تسلیمات بر سید کائنات علیه افضل الصلوات والتسلیمات
رطب اللسان باشد ودر جمیع مهام ومرام بروح سید مطهر وی توجه نماید واورا نزد
حق تعالی شفیع ووسیله سازد تا مرادات وی حاصل شود ومهمات او کفایت گردد و
ثبوت پیوسته از عثمان بن حنیف که گفت روزی مردی نابینا نزد حضرت آمد وگفت
یا رسول الله میخواهم که حق تعالی بوسیله تو چشم مرا باز کند آن سرور فرمود برو وضو
سازد ودو رکعت نماز بگزار بعد از آن بگوی که اللهم انی اسئلك واتوجه الیك بنبیك

محمد نبی الرحمة یا محمد انی اتوجه بك الی ربی فی حاجتی هذه لتقضی لی اللهم فشفعه فی عثمان بن حنیف
گوید آن شخص بیرون آمد وهنوز ما از مجلس متفرق نگشته بودیم ومجلس ممتد نشده بود
که آن مرد در آمد وگویا چشم وی هرگز درد نکرده بود وازابی بن کعب مرویست که گفت
گفتم یا رسول الله من صلوات بسیار بر تو میفرستم چه مقدار از اوقات دعاء خود مصروف به
صلوات بر تو سازم فرمود آن مقدار که خواهی گفتم ربع فرمود آنچه خواهی واگر زیاده کنی ترا
بهتر بود گفتم تمام اوقات دعاء خود بصلوات بر تو مصروف میسازم فرمود اذا تکفی همك
ویغفر لك ذنبك یعنی این هنگام مهم تو کفایت کرده شود وگناه تو آمرزیده شود واما کیفیت صلوات
احادیث متنوعه دران باب بصحت پیوسته یکی حدیث کعب بن عجره است که گفت پرسیدم
از حضرت که یا رسول الله کیفیت سلام بر توبی دانیم صلوات بر تو بچه کیفیت فرستیم فرمود بگوئید
اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم انك حمید مجید اللهم بارك علی محمد
وعلی آل محمد کما بارکت علی آل ابراهیم انك حمید مجید این روایة در صحیحین است ودر سنن
ابی داود وترمذی وارد شده که کما بارکت علی ابراهیم بحذف لفظ آل واین طریقه صلوات مختار
نیز همین طریق اختیار فرموده لکن بزیادتی لفظ فی العالمین ونزد امام مالك نیز همین طریقه
مختارست لکن بحذف لفظ آل در صلوت واثبات آن در برکه یعنی کما صلیت علی ابراهیم و
کما بارکت علی ابراهیم واین کیفیت صلوة کاملترست بر مذهب مذکور واقل آن آنست که
اللهم صل علی محمد یا صلی الله علی محمد یا صلی الله علی النبی وسزاوار آنست که جمع کند
میان سلام وصلوة واقتصار بر یکی ننماید دوم حدیث ابو سعید خدری است که گفت پرسیدم
از حضرت که چگونه صلوات بر تو فرستیم فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد عبدك ورسولك کما
صلیت علی آل ابرهیم وبارك علی محمد کما بارکت علی آل ابرهیم سیوم روایة ابو حمید ساعدی است
که گفت صحابه گفتند یا رسول الله چگونه صلوات بر تو فرستیم فرمود بگوئید اللهم صل علی
محمد وعلی ازواجه وذریته کما صلیت علی ابرهیم وبارك علی محمد وعلی ازواجه وذریته
کما بارکت علی ابرهیم انك حمید مجید ونزد امام شافعی مطلبی افضل صیغ صلوات اینست
که اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کلما ذکره الذاکرون وکلما غفل عن ذکره الغافلون و
بعضی از محققان محدث گفته اند افضل آنست که جمع نمایند میان طرق احادیث مذکوره

وایشان تمام آن الفاظ کنند وچنین گویند اللهم صل علی محمد عبدك ورسولك النبی
الامی وعلی آل محمد وازواجه وذریته کما بارکت علی ابرهیم وآل ابرهیم فی العالمین انك حمید
مجید **فایده** قاعده اهل عربیه آنست که رتبه مشبه به اعلی باشد از مشبه وپیغمبر ما صلی الله
علیه وسلم اشرف وافضل انبیا ومرسلین است پس چگونه صلوة بروی مشبه بود بصلوة
بر ابرهیم علیه الصلوة والسلام وعلما ازین شبهه چند جواب گفته اند اول آنکه مراد تشبیه
صلوة بر آل پیغمبر ماست بصلوة بر آل ابرهیم ووی واللهم صل علی محمد مقطوع است از
تشبیه وآل متصل است بآن دوم آنکه احتمال دارد که صدور این صلوات از حضرت
پیش ازان بوده باشد که معلوم کند وی افضل ولد آدم است سیوم آنکه کاف هست که
تشبیه از برای تشریك ومساواة میباشد چنانکه در آیه کریمه انا اوحینا الیك کما اوحینا
الی نوح والنبیین من بعده واقع است پس معنی کلام راجع باین میشود که اجعل لمحمد وآله
صلوة منك کما جعلتها لابرهیم وآله ومسئول مشارکت در اصل صلوة است نه در قدر آن
والله اعلم واما فضیلت وثواب صلوات احادیث بسیار از سید ابرار وآثار بی شمار از سلف
صالحین وائمه اخیار دران باب بثبوت پیوسته از آنجمله یکی آنکه حضرت فرموده بدرستی که
اقرب مردم بمن واحق ایشان بشفاعت من کسی است که بیشتر درود بر من فرستد ودر روایتی
آنکه فرمود با نجات ترین شما از اهوال قیامت ومواطن آن کسی است که بیشتر بر من صلواة
فرستد دوم آنکه فرمود فردا قیامت جماعتی در لب حوض کوثر بر من فرود آیند که من
ایشان را نشناسم الا بآنکه بسیار صلوات بر من فرستاده باشند سیوم آنکه عبد الله
بن عمرو بن العاص گوید که شنیدم از رسول صلی الله علیه وسلم که میگفت هرکس که یك نوبت
درود بر من فرستد حق تعالی بازاء آن ده رحمت بروی نازل کرداند وبروایت انس آنکه
ده خطیئه از دیوان عمل وی محو سازد وده درجه از برای وی در بهشت بلند کرداند
چهارم آنکه از ابو طلحه انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت رسول الله صلی الله علیه
وسلم از حجره شریف بیرون آمد واثر خرمی وسرور در بشره پرنور وی پیدا بود گفتیم
یا رسول الله سبب این خرمی چیست فرمود جبرئیل آمد وگفت یا محمد بدرستی که پروردگار
تو میگوید ترا خشنود نمی گرداند این که هیچ احدی بر تو یکبار درود نفرستد الا آنکه من ده رحمت

بوی فرستم وهیچ احدی سلام بر تو نفرستد یکبار الا آنکه من ده سلام بروی فرستم پنجم آنکه
از زید بن الحباب مرویست که گفت شنودم از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که می گفت هرکه بگوید
اللهم صل علی محمد وانزله المنزل المقرب عندك یوم القیمة وجبت له شفاعتی وازامام
اسمعیل بن ابرهیم مزنی که از اکابر تلامذه امام شافعی است رحمهما الله منقولست که گفت امام
شافعی را رحمه الله بعد از موت او در واقعه دیدم پرسیدم که ما فعل الله بك یا سیدی گفت کار
مرا بیامرزید وفرمود تا مرا بتعظیم واحترام تمام به بهشت بردند چنانکه داماد را بحجله برند
ونثارها بر من پاشیدند ببرکت صلواتی که بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم می فرستادم پرسیدم که کدام
آن گفت اللهم صل علی محمد کلما ذکره الذاکرون وکلما غفل عن ذکره الغافلون واز
بعضی سلف منقولست که گفت در دریا با جمعی در کشتی بودیم بادی برخاست که آنرا اقلاب
میگفتند ومیان ملاحان کشتی افتاد دمی تبه کار از خوف غرق همه یکجا بخروش برآوردند
ویکدیگر را وداع میکردند ناگاه دران اثنا نعاس برمن غلبه کرد وچشم گرم شد پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم دیدم که میگفت با اهل این کشتی بگوی تا هزار نوبت صلوات بر من فرستند
که اللهم صل علی سیدنا محمد وعلی آل سیدنا محمد صلوة تنجینا بها من جمیع الاهوال و
الافات وتقضی لنا بها من جمیع الحاجات وتطهرنا بها من جمیع السیئات وترفعنا بها
عندك اعلی الدرجات وتبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات فی الحیوة وبعد الممات
بیدار شدم واهل کشتی را از واقعه خویش خبردار گردانیدم همه بگفتن آن صلوات مشغول
گشتند هنوز سیصد نوبت تمام نشده بود که باد تسکین یافت وخلاص شدیم واز جمله فواید
صلوات آنکه مصلی را این دولت میسر شود که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در واقعه ببیند
وهرکس که آنحضرت را در واقعه بیند چنان است که در بیداری دیده چه بصحت پیوسته
که آن سرور فرموده من رانی فقد رانی فان الشیطان لا یتمثل بی وهرکس که آن سرور را
دیده امید چنانست که آتش دوزخ نرسد بدلیل حدیث جابر بن عبد الله انصاری که گفت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده لا تمس النار مسلما رانی او رای من رانی وگویند میان
آن سرور وابو بکر صدیق دستور بود که کسی ننشیند روزی مردی آمد حضرت وی را میان
خود وابو بکر بنشاند صحابه تعجب کردند چون آن مرد از مجلس بیرون رفت فرمود این مرد این

صلوات بر من بیفرستد که اللهم صل علی محمد کما امرتنا ان نصلی علیه اللهم صل علی محمد کما
هو اهله اللهم صل علی محمد کما تحب و ترضی له و از سلف منقولست که هر کس این صلوات
را باین صلوات که اللهم صل علی محمد فی الارواح و علی محمد فی الاجساد و علی قبر محمد فی القبور
هفتاد بار بگوید البته آن سرور را در واقعه ببیند مپ ترد یک توجه تحفه فرستیم ما
ندور دردست ما همین صلوات است والسلام **باب سیم** در تتمات
و مکملات فن سیرت و درین باب هشت فصل است **فصل اول** در بیان عدد
ازواج و سراری پیغمبر صلی الله علیه و سلم و شرح حال اهل بیت مرویست از آن حضرت که
فرمود من هیچ زن نخواستم و هیچ یک از دختران خود را بزنی بمردی ندادم الا آنکه جبرئیل
آمد از نزد پروردگار من و مرا بآن امر فرمود ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که آن سرور
را دوازده زن بود که با ایشان زفاف فرموده از آن جمله یازده متفق علیه است و یکی
مختلف فیه که زوجه بوده یا سریه چنانکه هم درین فصل معلوم شود انشاء الله و تعالی
اول خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب در قصی نسبا و بنسب پیغمبر
صلی الله علیه و سلم متصل میشود و وی از اقرب زوجات آنحضرت است باو از روی نسب و از
اولاد قصی غیر از خدیجه و ام حبیبه دیگری را نخواست و کنیت وی ام هند است و مادر وی
فاطمه بنت زائده بن الاصم ابن عامر بن لوی بوده و خدیجه اول زن عتیق بن عائذ بن
عبدالله مخزومی بود و از وی دو فرزند داشت پسری و دختری و بعد از وی بو هاله بن
النباش بن زراره تمیمی او را بخواست و اسم ابو هاله مالک و بقولی زراره و بقولی زید
و بقولی هند بوده و خدیجه را از وی پسر و دختری پیدا شد هاله و هند رسول صلی الله
علیه و سلم بعد از آنکه خدیجه را بخواست هند را تربیت میفرمود نقلست از هند که میگفت
انا اکرم اب و ام و اخ و اخت ابی رسول الله صلی الله علیه و سلم و امی خدیجه و اخی القاسم و اختی
فاطمه خدیجه زنی فاضله عاقله حازمه بود و در جاهلیت وی را طاهره می گفتند و نسب
عالی و مالی وافر داشت صنادید و اشراف قریش بعد از ابو هاله می خواستند که وی را زن
کنند و او را قبول نمی فرمود و گویند سبب عدم قبول خدیجه ایشان را آن بود که بعد از ابو
هاله در واقعه دید که آفتاب از آسمان در خانه وی فرود آمد و نور آن از خانه وی منتشر

شد چنانکه در مکه هیچ خانه نماند الا که بآن نور منور گشت چون بیدار شد واقعه خود را بر پسر
عم خود ورقه بن نوفل عرض کرد و وی معبری نعایت ماهر بود و گفت پیغمبر آخر زمان شوهر
تو خواهد شد خدیجه گفت این پیغمبر از کدام بلد خواهد بود گفت از مکه پرسید از کدام قبیله
باشد گفت از قریش پرسید که از کدام بطن بود گفت از بنی هاشم گفت نام وی چه باشد گفت
محمد پس همیشه خدیجه منتظر بود که آن آفتاب از کجا طالع خواهد شد تا روزی حضرت بر سر عم
ابو طالب بود و در آن با وی طعام می خورد و خواهر ابو طالب عاتکه نیز آنجا حاضر بود و ایشان
هر دو نظر در حسن ادب و استقامت سیرت آن سرور میکردند چون طعام آخر شد و حضرت
بیرون رفت ابو طالب با عاتکه گفت محمد جوانی در رسید و وقت کدخدایی وی شد و وی
هیچ ازین مقوله با ما نمی گوید مصلحت درین امر چیست عاتکه گفت خدیجه زنی است نعایت مال
و شرف و حسب و نسب دارد و درین ایام کاروانی بشام میفرستد هیچ به از آن نیست که مقداری از
مال بر سبیل مضاربه از وی بستانیم و محمد بتجارت رود و هر ربحی که وی را حاصل شود در کار
کدخدایی او صرف کنیم و خدیجه را بزنی بوی دهیم پس با حضرت مشورت نمودند بجویز فرمود
عاتکه بنزد خدیجه رفت و صورت حال باز گفت خدیجه با خود اندیشه کرد که غالبا این تاویل
و تعبیر خواب منست زیرا که این مرد عربی و مکی و قریشی و هاشمی است و نام او محمد است و نیکو
خوی و نیکو روی و صادق القول و امین است گویا آن پیغمبر موعود این است پس آن
خطبه را قبول نمود و بشرف فراش سید المرسلین صلی الله علیه و سلم مشرف شد و شرح و تزویج
آن حضرت مر او را و خطبه که ابو طالب در مجلس عقد خواند و تعیین مهر وی در باب سابق
مذکور شد و اول زنی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم خواست وی بود و در آن زمان وی چهل
ساله و حضرت بیست و پنج ساله بود و اولاد آن سرور از ذکور و اناث تمام از وی بودند الا
ابرهیم که از ماریه قبطیه بود و سید عالم صلی الله علیه و سلم از جهت رعایت جانب او بر سر وی هیچ زن
نخواست و خدیجه را مناقب و فضائل بسیارست و اول کسی که باتفاق شرف اسلام دریافت
و تصدیق حضرت نمود و مال خود را در رضای او صرف کرد وی بود علی بن ابو طالب علیه السلام
روایت کند از رسول الله صلی الله علیه و سلم که فرمود خیر نسائها خدیجه و از ابن عباس مرویست
که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود افضل زنان اهل بهشت مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد

و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم زن فرعون خواهند بود و در روایتی آنکه فرمود سیده زنان اهل
بهشت بعد از مریم بنت عمران فاطمه و خدیجه و آسیه زن فرعون است و بصحت پیوسته
از ابو هریره رضی الله عنه که گفت جبرئیل بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله
این خدیجه است که می آید و برای تو ظرفی پر از ادام یا طعام می آرد چون بتو رسد او را از پروردگار
او و از من سلام رسان و بشارت ده وی را بخانه در بهشت از یک لؤلؤ مجوف که در آن خانه
هیچ خصومت و رنجی نبود و در روایتی آنکه چون حضرت سلام از حق تعالی و از جبرئیل بخدیجه رسانید
وی در جواب گفت ان الله هو السلام و منه السلام و علی جبرئیل السلام و علیک یا رسول الله
السلام و رحمة الله و برکاته و علی من سمع الشیطان و علما گفته اند درین قصه دلیل است
بر وفور فقه خدیجه و صحت فهم او از آن حیث که نگفت و علی الله السلام چنانکه بعضی
از صحابه در تشهد گفته اند السلام علی الله و حضرت نهی کرد ایشان را از گفتن آن و فرمود
خداوند تعالی سلام است بگویید التحیات لله و الصلوات و الطیبات پس خدیجه درین
قصه بجودت فهم خویش دریافت که سلام بر خدای تعالی رد نمی توان کرد چنانکه بر مخلوق
رد می کنند زیرا که سلام اسمی است از اسماء الله یا دعاست بسلامتی و هیچ کدام ازین دو معنی
صلاحیت آن ندارد که با آن معنی رد کنند با الله تعالی چه سلامتی از او مطلوب و از او حاصل
و نیز دلالت میکند بر آنکه چون کسی بشخصی سلام فرستد آن شخص را هم بر آن کس و هم
بر آنکه سلام رسانیده سلام باید گفت والله اعلم از عایشه مرویست که گفت غیرت نبردم
من بر هیچ زن مثل غیرتی که بر خدیجه بردم با وجود آنکه وقتی که من بشرف فراش حضرت مشرف
شدم وی در حیات نبود از بسیاری یاد کردن آن سرور مر او را گاه بود که گوسفندی
میکشت و قطعه قطعه میساخت و بزنان که دوستان خدیجه بودندی میفرستاد من از غیرت
با او میگفتم که گویا هیچ زن غیر از خدیجه نبوده در دنیا و آنحضرت میفرمود وی بسیار
صفات خوب داشت و فرزندان مرا از وی حاصل شد و نوبتی هاله خواهر خدیجه بدر
خانه آمد و بر سبیل استیذان در خانه را بکوفت پس استیذان خدیجه را یاد کرد و مضطرب
و فزع و در روایتی آنکه بر فرح و سرور گشت و گفت بار خدایا این را هاله کردان من غیرت بردم
و گفتم چند یاد عجوزی از عجائز قریش می کنی که از غایت پیری دندان در دهن وی نمانده

عمر خویش که در آن بود و حق تعالی عوض بهتر از او بتو داد حضرت در غضب شد چنانکه موی پیش
سر وی در حرکت آمد و فرمود بخدا سوگند که بهتر از وی هیچ زن خداوند تعالی بمن نداد ایمان آورد
بمن وقتی که همه مردم کافر بودند و راستگوی داشت مرا وقتی که همه مردم تکذیب من میکردند و
مواسات نمود بمال خود با من وقتی که همه مردم مرا محروم میداشتند و خداوند تعالی مرا از وی فرزندان
داد عایشه گوید با نفس خویش گفتم که دیگر هرگز خدیجه به بدی یاد نکنم و در روایتی آنکه گفته است
که دیگر هرگز در باب خدیجه با تو عتاب نکنم و گویند روزی ام زفر که ماشطه خدیجه بود بنزد
رسول صلی الله علیه و سلم آمد آنحضرت را وی اعزاز و اکرام نمود و فرمود این زنی است که در
عهد خدیجه بخانه ما می آمد و بدرستی که حسن عهد از ایمان است و درین قصه دلیل است
بر صحت حدیث من احب شیئا احب محبوباته و ما یشبهه و ما یتعلق به **بیت**
روزی مجنون سگی در آن دید بدشت، پیرامن سگ بنارک سر می گشت، گفتم مجنون عشق سگت باری چیست
گفتا روزی بکوی لیلی بگذشت، اهل سیر را در وفات خدیجه اختلافست و اصح آنست که
در ماه رمضان سال دهم از بعث واقع شد و در مقبره حجون مدفون گشت و حضرت خود
بقبر وی در آمد و دعای خیر بر وی کرد و نماز جنازه هنوز فرض نشده بود و آن سرور بفوت وی
بسیار ملول و محزون گشت و خدیجه در آن روز که وفات یافت شصت و پنج ساله بود
دوم سوده بنت زمعه بن قیس بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر
بن لوی بن غالب القرشیه العامریه نسب وی به نسب حضرت در لوی متصل می شود و کنیت
ام الاسود و مادر وی شموس بنت قیس عمرو بن زید بن لبید بن خداش بود و سوده در مکه
در اوائل بعث مسلمان شد و او را اول زن پسر عم خود سکران بن عمرو بن عبد شمس بود و
از وی پسری داشت عبدالرحمن نام و در حرب جلولا کشته شد و جلولا نام قریه ایست
از قری فارس که آن حرب آنجا واقع شد و سکران از صحابه شمرده اند و سوده با سکران هجرة
بحبشه نمود و بعد از مدتی بمکه معاودت کرد و در واقعه دید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بجانب او آمد و پای بگردن او نهاد بیدار شد و شوهر را از واقعه خویش خبردار کرد پس
سکران گفت اگر راست میگویی من خواهم مرد و محمد ترا خواهد خواست بعد از آن دیگر
در واقعه دید که وی تکیه کرده و ماه از آسمان بر وی افتاد آن واقعه را نیز با شوهر بگفت

کفت اکر راست میکویی من قریب من خواهم مرد و تو شوهر خواهی کرد و همان روز خسته شد
و بعد از چند روز وفات یافت و سوده خلیفه بماند تا در سال دهم از نبوت بعد از وفات
خدیجه و پیش از تزوج عایشه بر قول صحیح وی را بخواست و مهرش چهار صد درهم کرد و چون
کبر سن وی را دریافت در سال هشتم از هجرت طلاق قش داد بقول بعضی و بقول صحیح اراده
طلاق قش کرد شبی بر سر راه آن سرور نشست وقتی که بخانهٔ عایشه تشریف می داد و کفت
یا رسول الله مرا طلاق مده بنا بر قول صحیح یا کفت با من رجعت کن بنا بر قول اول که من بتو هیچ طمع
ندارم و آرزوی شهوتم نمانده لکن میخواهم که فردای قیامت در زمرهٔ ازواج تو محشور
شوم و من نوبت خود را بمحبوبهٔ تو عایشه بخشیدم حضرت از آن قصد درکذشت یا باو رجعت کرد
کویند سوده کاه کاه با آن سرور سخنان میکفت و او را بخنده می آورد شبی از عقب پیغمبر صلی الله
علیه و سلم نماز کزارد و صباح با آن سرور کفت دوش از عقب تو نماز میکزاردم رکوعی بغایت طویل
کردی چنانچه من بینی خود را کرفتم از ترس آنکه خون از بینی من روان کردد حضرت متبسم شد و از ابو
هریره مرویست که کفت رسول الله صلی الله علیه و سلم در حجة الوداع زنان خود را با خود بحج برد
بعد از آنکه از اداء مناسک فارغ شدند و باز کشتند فرمود این حجة اسلام بود که کزارده اید
و از کردن شما ساقط شد بعد از این باید که روی حصیر را غنیمت شمرید و از خانه خود بعزم سفر بحج
جا نروید ابو هریره کوید تمام زنان رسول صلی الله علیه و سلم بعد از حج رفتند الا سوده و زینب بنت
جحش که کفتند ما بعد از وی بر هیچ دابه سوار نشویم چنانچه مار ا فرموده مرویات وی در کتب متداوله
پنج حدیث است از آنجمله یک حدیث در بخاری و باقی در سنن اربعه مرویست و وفاتش در آخر
خلافت امیر المومنین عمر بوده کویند وی طول قامتی و سمنی بغایت مفرط داشت عمر کفت وی را در شب بردار ید
اسماء بنت عمیس کفت من در حبشه دیده ام که برای زنان نعش ترتیب می کنند پس بساختند و سوده را
بران نعش برداشتند و اول کسی بود که از برای وی نعش ترتیب نمودند عمر چون آنرا بدید اسماء
بنت عمیس را دعا کرد و کفت سترتها سترها الله و بعضی میکویند نعش برای زینب بنت جحش ساختند
نه برای سوده و قولی آنکه وی در زمان حکومت معاویه از دنیا رفته و قول اول اشهر است و والله
تثبت قول ثانی نموده والله اعلم **سوم** عایشه دختر ابو بکر کنیت وی ام عبدالله بوده مرویست
از وی که کفت یا رسول الله همه زنان کنیت دارند کنیت من چه باشد فرمود کنیت خود بنام خواهر زاده

خویش عبدالله بن الزبیر و مادر وی ام رومان بنت عمیر بن عامر از بنی دهمان بن الحارث بن غنم بن
مالک بن کنانه بود و شرح تزوج و زفاف او و بعض از فضائل وی در باب سابق مذکور شد
و درین فصل بعضی دیکر از فضایل و کمالات او ذکر کرده خواهد شد وی از مفتیات و فقیهات و
علما و فصحا و بلغا صحابه بوده حتی که از بعض سلف منقولست که ربع احکام شرعیه از وی معلوم شده
و در اخبار ورود پیوسته که خذوا ثلث دینکم عن هذه الحمیراء و از عروة بن الزبیر مرویست که
کفت من ندیدم هیچ احدی را بمعانی قرآن و فریضه و احکام حلال و حرام و شعر عرب و علم نسب
از عایشه و این دو بیت از اشعار اوست که در مدح رسول صلی الله علیه و سلم کفته **شعر**
فلو سمعوا فی مصر اوصاف خده • لما بذلوا فی سوم یوسف من نقد • لوامی زلیخا لو راین جبینه
لاثرن بالقطع القلوب علی الایدی • و از عایشه منقولست که کفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بر نعلین خود وصله میزد و من چرخ می رشتم در روی آن سرور نظر کردم که عرق از جبین وی
بریزان و از آن عرق انواع انوار تابان است در جمال وی حیران کشتم حضرت بجانب من نکاه
کرد و کفت چه بوده ترا که حیران شده کفتم یا رسول الله در بشرهٔ نورانی و عرق پیشانی تو دیدم
و بخاطرم کذشت که اکر ابو کبیر هذلی ترا می دید بی دانست که تو سزاوارتری بشعر وی فرمود
کدام شعر کفتم این که **بیت** ومبراء من کل غبر حیضة • وفساد مرضعة وداء مغیل • واذا نظرت الی اسرة
وجهه • برقت کبرق العارض المتهلل • آن سرور نعلین از دست بنهاد و برخاست و نزد من آمد
و میان هر دو چشم مرا ببوسید و فرمود جزاک الله یا عایشه خیرا ما سررت منی کسروری منک و هم
از وی مرویست که کفت مرا فضیلت و مزیت داده اند بر سایر زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم به چند
اول آنکه بکری غیر من نخواسته دوم آنکه هیچ زن نخواسته که پدر و مادر او در راه خدای تعالی
هجرت کرده باشند غیر از من سوم آنکه برائت من از آسمان نازل شد چهارم آنکه پیش از آنکه
مرا بخواهد جبریل صورت مرا در حریر پارچه بوی نمود و کفت این را زن کن پنجم آنکه من و او
از یک ظرف غسل میکردیم و با هیچ زن این امر بجا نمی آورد ششم آنکه نماز میکزارد و من پیش نماز
او مضطجع می بودم و این امر مختص بمن بود هفتم آنکه در جامهٔ خواب هیچ زن وحی بوی نمی آمد
الا در جامهٔ خواب من هشتم آنکه روح او را در حالی قبض کردند که میان سینه و شش من بود
نهم در روز نوبت من وفات یافت دهم آنکه در خانهٔ من مدفون کشت و این امور دلالت

میکند بر آنکه حضرت را با من بغایت محبت و الفتی بوده که با سایر زوجات نداشته و بتحقیق پیوسته
که از رسول الله صلی الله علیه و سلم پرسیدند که دوستترین آدمیان نزد تو کیست فرمود عایشه
کفتند از مردان فرمود پدر وی و از انس بن مالک مرویست که کفت اول دوستی که در اسلام
پیدا شد دوستی پیغمبر بود صلی الله علیه و سلم با عایشه و در صحاح اخبار وارد شده که فرصت نکاه
میداشتند که هدایاء خود را در روز نوبت عایشه بآنحضرت فرستند و مقصود از ایشان ازین
امر طلب رضای رسول بود صلی الله علیه و سلم و زنان آن سرور دو کروه بودند کروهی عایشه
و حفصه و سوده و صفیه و کروهی دیکر ام سلمه و سایر زوجات آنحضرت پس کروه ام سلمه با ام
سلمه کفتند با آن سرور بکوی تا با مردم بکوید که هر کس خواهد که هدیه بر رسول صلی الله علیه و سلم
برد آن هدیه بآنحضرت رساند در خانه هر زن که باشد و نوبت هر کدام که بود ام سلمه با آن سرور
در آن باب سخن کرد و کفت زنان تو چنین میکویند حضرت فرمود مرا در باب عایشه ایذا
مکن بدرستی که وحی در جامهٔ خواب هیچ زن بمن نمی آید الا عایشه ام سلمه کفت اتوب الی الله
تعالی من ذالک یا رسول الله پس زنان از ام سلمه مایوس شدند فاطمه زهرا را رضی الله عنها نزد
آنحضرت فرستادند تا در آن امر با وی سخن کرد فرمود ای دخترک من دوست نمی داری تو آنچه
من دوست میدارم فاطمه کفت بلی دوست میدارم فرمود پس دار عایشه را و از عایشه بثبوت
پیوسته که کفت پرسیدم از رسول صلی الله علیه و سلم که کیف حبک لی فرمود پس کرهٔ دارد
کعقدة الحبل پس کاه کاه از حضرت می پرسیدم که کیف العقدة یا رسول الله می فرمود هی علی حالها
و از عمار یاسر رضی الله عنه منقولست که شنید مردی را که در باب عایشه سخنی ناپسندیده میکفت
عمار با وی کفت اسکت مقبوحا منبوحا اتقع فی حبیبة رسول الله صلی الله علیه و سلم انها لزوجته
فی الجنة و کویند عمر در زمان خلافت خود چون تعیین وظایف هر کس میکرد برای هر کس از زنان
پیغمبر صلی الله علیه و سلم ده هزار درهم تعیین کرد و برای عایشه دوازده هزار درهم مقرر ساخت
و کفت وی حبیبهٔ پیغمبر خدا بوده و مسروق که از اکابر تابعین است وقتی که از عایشه حدیثی روایت
کردی میکفت حدثتنی الصدیقة بنت الصدیق حبیبة رسول الله صلی الله علیه و سلم و بروایتی کفتی
حبیبة حبیب الله المبراة من السماء و از عایشه مرویست که کفت رسول الله صلی الله علیه و سلم
مرا عقد فرمود و من شش ساله بودم و با من زفاف کرد و نه ساله بودم و هنوز با دختران

بازی میکردم آن سرور چون بنزد من در آمدی دختران از وی شرم میداشتند و از پیش من
بیرون میرفتند حضرت از عقب ایشان می رفت و ایشان را جانب من باز میراند تا با من بازی
میکردند و هم از وی منقولست که کفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم روزی بر من در آمد و
لعبتهاء خود را در کنار صفهٔ خانه نهاده بودم و پرده بران آویخته باد وزیدن کرفت
و کوشهٔ پرده را برداشت و لعبتها نمود حضرت فرمود ای عایشه اینها چیست کفتم دختران
بنی لعبتهاء من اند و در میان اینها اسپی دید که دو جناح از رقعها بران بود فرمود این چیست
که در میان ایشان میبینم کفتم اسپ است کفت این چیست که بر وی است کفتم دو جناح است
فرمود ایا اسپ را دو جناح میباشد کفتم مکر نشنیده که سلیمان را اسپان بود که مر اینها را
اجنحه بود حضرت تبسمی فرمود چنانکه دندانهاء نواجذ وی نمود و هم از وی منقولست که کفت
رسول صلی الله علیه و سلم با من کفت من میدانم که تو از من کی خشنودی و کی در غضبی کفتم یا رسول
الله از کجا می دانی فرمود چون خشنودی سوکند که میخوری میکویی لا و رب محمد و چون بر من
خشمناکی میکویی لا و رب ابراهیم کفتم آری چنین است یا رسول الله ما اهجر الا اسمک یعنی من
هجران نمی ورزم و ترک نمیکنم مکر نام تو و لکن دوستی تو هرکز تغییر نمییابد و هم از وی منقولست
که رسول صلی الله علیه و سلم با من کفت ای عایشه اکر میخواهی که بدرجهٔ من رسی و بمن ملحق شوی
باید که چنان معاش کنی که از دنیا بمقدار زادی که ترا کفایت کند و هیچ جامه را کهنه نشمری تا
زمانی که بران وصله نکنی و بر حذر باشی از مجالست با اغنیا و توانکران و در روایتی آنکه عایشه کفت
با پیغمبر صلی الله علیه و سلم کفتم دعا کن تا خداوند تعالی مرا در بهشت از ازواج تو کرداند فرمود
اکر این مرتبه میخواهی از برای فردا هیچ طعام را ذخیره مساز و هیچ جامه را تا ندارد وصله
نزنی و باید که زاد تو از دنیا بمقدار زاد راکبی بود لاجرم بر برکت نصیحت حضرة کار عایشه
در ایثار و فقر بر غیر جای رسید که هرکز ذخیره نساخت چنانچه از عروة بن الزبیر مرویست که
کفت دیدم عایشه را که هفتاد هزار درهم در راه خدا تصدق نمود و کوشهٔ پیراهن خود را
وصله زده بود و کویند عبدالله بن الزبیر در ایام حکومت خود برای وی صد هزار درهم فرستاد
پس هم در مجلس طبقی طلبید و تمام آنها را بر اقارب و فقرا قسمت نمود و در آن روز روزه دار
بود و چون از قسمت فارغ شد و وقت افطار در آمد با کنیزک کفت طعام پیا کر روزه بکشایم

مقداری خرما و نان آورد ضعیفه حاضر بود گفت یا ام المؤمنین ازین صد درهم که انفاق کردی تو اگر
که درهمی گوشت دهی و بآن افطار کنی گفت اگر یاد من بدادی چنان بکردمی لاجرم در فضل و کمال
بمرتبه رسید که زبان سخن‌دانان حضرت در شان وی فرموده فضل عایشة علی النساء کفضل الثرید علی
سائر الطعام گویند مهر وی متاعی بود که به پنجاه درهم می‌ارزید و روایتی آنکه مهر وی پانصد درهم
بود و حضرت آن را قرض کرد و تسلیم نمود مرویات صدیقه در کتب معتبره دو هزار و دویست
و ده حدیث است از آن جمله متفق علیه صد و هفتاد و چهار و فرد بخاری پنجاه و فرد مسلم
شصت و هشت و تتمه در سائر کتب و خلقی کثیر از صحابه و تابعین از وی روایت کرده اند
و گویند چون وی را وقت وفات در رسید ابن عباس بر وی در آمد و گفت بشارت باد ترا
که زوجه رسول خدا بودی و بکری غیر از تو نخواست و براءة ذمت تو از آسمان نازل شد
بعد از آن که ابن عباس بیرون رفت عبدالله بن الزبیر در آمد عایشه گفت ابن عباس
بر من ثنا گفت و دوست نمی‌داشتم که امروز کسی بر من ثنا گوید کاجکی من درختی بودمی که
مرا ببریدندی کاجکی من کلوخی بودمی کاجکی من نبودمی که از من یاد نکردی کاجکی
من مخلوق نشدمی و گویند در حین وفات گفت چون مرا دفن کنید پیچید ذکوان غلام
مرا در قبر در آورد و چون قبر را بر من راست کند وی آزاد باشد و آورده اند
که چون عایشه از دنیا نقل کرد فریاد از خانه وی بر آمد ام سلمه کنیزک خود را فرستاد تا
از وی خبری بکرد کنیزک باز آمد و خبر وفات رسانید ام سلمه گریان شد و گفت رحمت
حق تعالی بر وی باد دوستترین آدمیان بود به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از پدر خود و وفات
وی شب سه شنبه هفدهم ماه رمضان سنه ثمان و خمسین از هجرت بوده بعد از آنکه
شصت و شش سال از عمرش گذشته بود و هم در آن شب وی را برداشتند و اکثر اهالی
مدینه در جنازه وی حاضر شدند و نماز بر جنازه وی ابوهریره گزارد و در بقیع مدفون گشت
و در قبر وی قاسم بن محمد بن ابی بکر و عبدالله بن عبد الرحمن بن ابی بکر در آمدند رضی الله تعالی عنهم
اجمعین و از سخنان صدیقه است که ینبغی للاخ ان یکون خیرا لاخیه منه لنفسه الا تری
موسی سأل لهارون النبوة و آورده اند که مردی از وی سؤال کرد که متی اعلم انی محسن
در جواب گفت اذا علمت انک مسیء مرد گفت متی اعلم انی مسیء گفت اذا علمت انک محسن

و گفت ادعوا و قرع باب الملک یفتح لکم قیل و کیف ندیمه قالت بالجوع و الظماء و هم از کلمات وی است
که النکاح رق فلینظر احدکم این یضع عتیقته و گویند نوبتی درس قرآن می‌خواند این آیه رسید
که لقد انزلنا الیکم کتابا فیه ذکرکم افلا تعقلون گفت بخدا سوگند که طلب کنم ذکر و صفت خود در
قرآن پس پیوسته ختم قرآن میکرد و در معانی آیات کتاب الله تأمل می‌نمود که نشد تا بجست که فرموده و
آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یعفو عنهم چهارم
حفصه دختر عمر قرشیه عدویه مادر وی زینب دختر مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه حفصه
اول زوجه خنیس بن حذافة بن قیس سهمی بود و ابن خنیس از مهاجران حبشه و انصار غزوه
بدر بود و بعد از واقعه بدر و بقولی بعد از احد خنیس وفات یافت و بعد از انقضاء عدت وی
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سال سیوم و بقولی در سال دوم او را بخواست گویند چون حفصه
بی شوهر ماند عمر وی را بر عثمان عرض کرد و حال آنکه در آن فرصت زوجه عثمان رقیه رسول
صلی الله علیه وسلم وفات یافته بود عثمان گفت درین امر تأملی کنم پس جواب گویم بعد از آن عثمان
بعمر رسید و گفت رای من چنان اقتضا کرد که امروز حفصه را زن نکنم عمر پیش حضرت رفت و از
عثمان شکایت کرد که حفصه را بر وی عرض کردم قبول نکرد فرمود حق تعالی زنی بهتر از دختر تو
بعثمان و شوهری بهتر از عثمان بدختر تو دهاد و همچنان شد حضرت حفصه را بخواست و ام کلثوم را
بعثمان داد و در روایتی آنکه عمر حفصه را بر ابوبکر عرض کرد و ابوبکر اعراض نمود در جواب هیچ نگفت
عمر از وی بخشم رفت و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم حفصه را بخواست ابوبکر بعمر رسید و گفت
شاید که آن روز که حفصه را بر من عرض کردی و جواب ندادم از من بغضب رفته باشی عمر گفت آری
صدیق گفت بدرستی که مرا هیچ چیز از آن سخن منع نکرد الا آنکه دانسته بودم که رسول صلی الله علیه وسلم
ذکر حفصه کرده بود و آن روز برای آن اظهار نکردم که افشاء سر آنحضرت نخواستم نقلست که
سید عالم صلی الله علیه وسلم بعد از آن حفصه را طلاق داد و چون آن خبر بعمر رسید خاک بر سر
خود ریخت و گفت بعد ازین عمر را چه وقع و مقدار باشد نزد حق تعالی روز دیگر جبرئیل بحضرت
نازل شد و گفت بدرستی که خداوند تعالی میفرماید ترا که با حفصه رجعت کن رحمة لعمر و در روایت
که چون حضرت وی را طلاق داد قدامه و عثمان پسران مظعون که هر دو خال وی بودند بر وی
در آمدند وی چون ایشان را دید بگریست و گفت والله که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا از سیری

طلاق نداده درین سخن بودند که آن سرور در آمد و وی چادر خود را در سر انداخت آنحضرت فرمود
جبرئیل با من گفت راجع حفصة فانها صوامة قوامة و انها زوجتک فی الجنة ولادت وی پنج
سال پیش از بعثت بوده و در ایام حکومت معویة بن ابی سفیان در سال چهل و پنج یا چهل و یک یا چهل
و هفت یا پنجاه از هجرت وفات یافت و مروان بن الحکم که از قبل معاویه در آن زمان در مدینه حاکم
بود بر وی نماز گزارد و همراه جنازه وی رفت و جنازه وی برداشت و در بقیع بخشت تا
از دفن وی فارغ شدند و عمر وی شصت سال بود مرویاتش در کتب متداوله شصت حدیث
است از آن جمله متفق علیه چهار حدیث است و فرد مسلم شش حدیث و پنجاه دیگر در سائر کتب
مرویست پنجم زینب بنت خزیمة بن الحارث بن عبدالله بن عمرو بن عبد مناف بن هلال
بن عامر بن صعصعه وی اول زن طفیل بن الحارث بن عبد المطلب بود پس طلاق گرفت و برادر
او عبیدة بن الحارث وی را زن کرد و عبیده در غزوه بدر شهید شد و قولی آنکه عبدالله بن جحش
اسدی وی را بخواست و بعضی از اهل سیر ترجیح این قول کرده اند و او نیز در حرب احد بدرجه
شهادت رسید پس در رمضان سال سوم از هجرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم او را در عقد نکاح
خویش در آورد و هشت ماه در خانه آن سرور بود و در ربیع الآخر سال چهارم وفات یافت
و بعضی برانند که سه ماه با آنحضرت بود و او را ام المساکین میگفتند لرحمتها بهم و شفقتها
علیهم و احسانها الیهم و کثرة اطعامها لهم ششم ام سلمه و نام وی هند بنت ابی امیه و نام
ابو امیه حذیفه و قیل سهیل و قیل هشام بن المغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن
کعب بن لوی بن اربی مخزوم وی دختر عمه رسول صلی الله علیه وسلم عاتکه بنت عبد المطلب است
و اول زن ابو سلمه عبدالله بن عبد الاسد بن عبد یالیل که پسر عمه آنحضرت بره بنت عبد المطلب است
بود و ام سلمه را از وی چهار فرزند بود زینب و سلمه و عمر و دره و ایشان هر دو هجرت بجانب
حبشه نمودند در هر دو نوبت و از آنجا معاودت نمودند و بمدینه هجرت کرده بودند و ابو سلمه در حرب
احد جراحت یافت و مدتی بمداوای آن مشغول بود تا بهتر شد آنگاه حضرت وی را به سریه فرستاد
و چون از آن سریه باز آمد جراحتش باز تازه شد و هم در آن جراحت وفات یافت مرویست
که روزی ابو سلمه بنزد ام سلمه رضی الله عنهما آمد و گفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم سخنی شنوده ام که
نزد من آن سخن دوست تر است از بسیار چیز شنودم که گفت هیچ مصیبة بهیچ احدی نرسد که

که در زمان وصول آن مصیبت استرجاع کند یعنی بگوید انا لله و انا الیه راجعون بعد از آن این
دعا بخواند که اللهم عندک احتسب مصیبتی هذه اللهم اخلفنی فیها خیرا مگر آنکه الله تعالی
عوضی بهتر از آن چیز که از وی فوت شده باشد بوی دهد چون ابو سلمه وفات یافت من بر آن
دعا قیام نمودم و نفس من راضی نبود بآنکه گویم اللهم اخلفنی فیها خیرا و گفتم از ابو سلمه
که بهتر خواهد چه صفات حمیده وی بسیار و با من معاشی پسندیده نموده بود لکن چون حضرت
فرموده بود بآن قیام نمودم و در روایتی از ام سلمه آنکه گفت یا ابا سلمه گفتم چنین بمن رسیده که هیچ
زنی نباشد که شوهر او از دنیا برود و او از اهل بهشت باشد و بعد از وی زوجه وی صبر نماید و
شوهری دیگر نکند مگر آنکه حق تعالی جمع کند میان او و شوهر او در بهشت و همچنین است
حال هرگاه که زن بمیرد و مرد بعد از وی زنی دیگر نخواهد پس بیا تا با هم برین عهد کنیم
اگر تو بعد از من بمانی زن نخواهی و اگر من بعد از تو بمانم شوهر نکنم ابو سلمه گفت سخن من خواهی
شنید و هر چه من گویم چنان خواهی کرد گفتم اگر سخن تو نخواهم شنید با تو مشورت نکردمی
ابو سلمه گفت چون من بمیرم زنهار تو که خود را در زحمت بیندازی و شوهر دیگر بکنی آنگاه گفت
بارخدایا بعد از من ام سلمه را مردی روزی کن که بهتر از من بود و او را ایذا نکند و غمگین نسازد
ام سلمه گوید چون ابو سلمه وفات یافت گفتم از ابو سلمه که بهتر خواهد بود بنسبت با من در بعضی
از روایات وارد شده که ام سلمه گفت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود چون بر سر میت
حاضر شوید خیر گوئید چه در آن ساعت هر چه شما بگوئید ملائکه آمین میگویند چون ابو سلمه وفات
یافت بنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم رفتم پس گفتم یا رسول الله بدرستی که ابو سلمه فوت شد در
فرمان چه گویم فرمود بگوی اللهم اغفر لی وله و اعقبنی منه عقبی حسنة بآن دعا قیام نمودم
حق تعالی عوض بهتر از ابو سلمه بمن داد و آن رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم و در روایتی آنکه
چون ابو سلمه وفات یافت حضرت بخانه ام سلمه آمد و تعزیت وی رسانید و فرمود بارخدایا
اندوه وی را تسکین ده و جبر مصیبت او بکن و عوضی بهتر بوی ده و همچنان شد که حضرت دعا
کرده بود نقلست که چون عدت وی منقضی شد هر یک از ابوبکر و عمر فاروق وی را
خواستگاری نمودند خطبه هیچ کدام را قبول نکرد بعد از آن حضرت وی را خطبه کرد گفت
مرحبا برسول الله و لکن من عورتی ام کلان سال و فرزندان یتیم و غیرت بسیار دارم و تو زنان

جمع میکنی و دیگر آنچه اولیاء من حاضر نیست پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود اما آنچه گفتی من
کلان سالم عمر من از تو بیشتر است و زن را هیچ عیب نیست که زن مردی کلان سال تر از خود شود
و آنچه گفتی یتیمان دارم کفالت و تربیت یتیمان تو بر خداست و آنچه گفتی غیرت بسیار
دارم دعا کنم تا حق تعالی این معنی را از تو ببرد و آنچه گفتی اولیاء من حاضر نیست هیچ کدام از
اولیاء تو نه حاضر و نه غایب مرا مکروه نخواهند داشت و بمن راضی خواهند بود پس ام سلمه
با پسر خویش گفت ای عمر برخیز و مرا برسول خدا صلی الله علیه وسلم تزویج کن عمر مادر را بوی بحضرت تزویج
داد و او هنوز بمرتبه بلوغ نرسیده بود و این قصه در شوال سال چهارم از هجرت واقع شده
مهر وی متاعی بود که بده درم می ارزید و در روایتی آنکه حضرت فرمود از آنچه بفلانه خواهر تو داده ام
چیزی کم نکنم از ام سلمه پرسیدند که بآن زن چه داده بود گفت یک دست آس و دو سبو و بالش
که لیف خرما پر کرده بودند و خانه زینب بنت خزیمه که در آن نزدیکی وفات یافته بود برای
مسکن ام سلمه مقرر ساخت و چون ام سلمه بآن خانه در آمد خمچه دید که مقداری جو داشت و دیگی
سنگین و یک دست آس و قدری از آن جو در آن آسیا طحن کرد و عصیده ساخت و در آن دیگ
کرد و پاره پیه بگداخت و بر بالای آن ریخت و طعامی ساخت و پیش حضرت آورد و طعام ام سلمه
آن بود نقلست که رسول صلی الله علیه وسلم پیش وی سه روز توقف کرد بعد از آن خواست که
قسم رعایت کند برخاست تا بیرون رود ام سلمه دامن آنحضرت را گرفت فرمود لیس بک علی
اهلک هوان ان شئت سبعت عندک و سبعت عندهن و ان شئت ثلثت عندک و درت
قالت ثلث و مرویست که حضرت میفرمود ان لعایشة منی شعبة ما نزلها منی احد و چون
ام سلمه را بخواست از وی پرسیدند که ما فعلت الشعبة هیچ جواب نداد دانستند که ام سلمه
را نزد وی منزلتی عظیم است گویند آخر زنی از زنان رسول صلی الله علیه وسلم وفات یافت
بود وی در زمان یزید بن معاویه بعد از قتل امیر المؤمنین حسین علیه السلام و گویند
چون خبر آن پاک زاده بام سلمه رسید بر اهل عراق لعنت کرد و وفات وی در سال شصت
و یک یا پنجاه و نه از هجرت واقع شد و ابوهریره بروی نماز کرد و در بقیع مدفون گشت
و عمرش بهشتاد و چهار رسیده بود مرویات وی در کتب متداوله سیصد و هفتاد و هشت حدیث
است از آنجمله متفق علیه سیزده حدیث و فرد بخاری سه حدیث و فرد مسلم سیزده حدیث

نقل

و تتمه در سایر کتب مرویست هفتم زینب بنت جحش بن رئاب بن یعمر بن صبرة بن مرة بن
کبیر بن دودان بن اسد بن خزیمه بن مدرکه و نام وی اول بره بود حضرت تغییر داد آنرا بزینب
چه بره مشعر است بتزکیه صاحب اسم و بمقتضی آیه کریمه لا تزکوا انفسکم تزکیه نفس مکروه کنیه
وی ام الحکم و مادر وی عمه رسول امیمه بنت عبد المطلب بوده آورده اند که اول زینب زن
زید بن حارثه بود زید او را طلاق داد و حضرت ویرا بخواست در ماه ذی قعده سال پنجم
از هجرت نقلست که آن سرور زینب را برای زید خواستگاری از برای زید بوده اباکرد و برادر
زینب زینب صاحب جمال و دختر عمه آنحضرت و در وی حدتی و تندی بود گفت یا رسول الله من
زید را نمیخواهم چرا که وی آزاد کرده است و برادر زینب عبدالله جحش درین ابا با خواهر
متفق بود و حال آنکه پیش از ظهور نبوت حضرت زید را خریده و آزاد کرده و بفرزندی قبول
نموده بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده فانه لیست قبول می باید کرد زینب گفت یا رسول الله
مرا مهلت ده تا درین باب با خود تاملی کنم درین سخن بودند که این آیت نازل شد که و ما کان
لمؤمن و لا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة و من یعص الله و رسوله فقد
ضل ضلالا مبینا زینب و برادر وی هر دو گفتند یا رسول الله راضی شدیم و در روایتی آنکه
زینب گفت یا رسول الله بتحقیق که خاطرت میخواهد که زید شوهر من باشد فرمود آری گفت چون
چنین است من نافرمانی رسول خدا نمیخواهم این خطبه را قبول کردم پس حضرة ویرا بزنی بزید داد
و با مهر ده دینار زر سرخ و شصت درم و مقنعه و چادری و پیراهنی و پنجاه من گندم و ده
صاع خرما برای زینب فرستاد و مدت یکسال یا بیشتر زینب با زید بود القصه بعد از تزویج
ایشان حق تعالی پیغمبر خویش را اعلام کرد که در علم قدیم ما چنین مقرر شده که زینب داخل
زنان تو گردد پس میان زید و زینب ناسازگاری پیدا شد چنانچه میان بعضی ازواج می باشد
تا بغایتی که زید بجنگ آمد و بنزد آن سرور رفت و از زینب شکایه کرد و گفت یا رسول الله
میخواهم که زینب را طلاق دهم که با من بسیار بدخویی میکند و زبانش بر من دراز گشته
حضرت فرمود زن خود را نگاه دار و از خدای بترس تا آنکه چون از حق تعالی معلوم کرده بود
که زینب داخل زوجات وی خواهد بود خاطرها رکش میخواست که زید ویرا طلاق دهد
ولکن شرم داشت که او را امر کند بطلاق زینب و نیز از آن می اندیشید که مردم گویند

زن پسر خوانده خود را می خواهد و حال آنکه در جاهلیت زن کسی را که به پسری قبول کرده بودند
حرام میدانستند همچون زن پسر صلبی خود و بعضی از علما گفته اند در امر با امساک زید زینب
را مقصود اختبار زید بود که معلوم شود که رغبت زینب در دل زید باقی مانده یا بکلی از
وی متنفر گشته زید بار دیگر بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله زینب را
طلاق دادم آری بیت ما بتو پرداختیم خانه و هر چه در وی است هر چه مراد شماست بر همه عالم
حرام و این آیه نازل شد که و اذ تقول للذی انعم الله علیه و انعمت علیه امسک علیک زوجک
و اتق الله و تخفی فی نفسک ما الله مبدیه و تخشی الناس و الله احق ان تخشاه یعنی یاد کن ای
ای محمد وقتی که گفتی مر آنکس را که انعام کرده بود حق تعالی بروی یعنی باسلام و توفیق متابعت
تو و انعام کرده بودی تو بروی بآنکه ویرا خریده و آزاد نموده و بفرزندی قبول کرده بودی
نگاه دار بر خود زن خود را و بترس از خدای و پنهان داشتی در دل خود چیزی را که خداوند
تعالی پیدا کننده آنست یعنی آنکه زینب داخل زوجات تو خواهد بود و ترسیدی از طعن
مردم و خدای تعالی سزاوار تر است بآنکه از وی ترسی از عایشه و انس بن مالک رضی الله عنهما
مرویست که گفتند اگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم چیزی از قرآن پنهان کردی این آیه پنهان میکرد
نقلست که چون عدت زینب منقضی شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم زید را گفت برو و زینب را برای
من خواستگاری نمای و حکمت در تخصیص زید بآن کار آن توان بود که مردم گمان نبرند
که قصد بر سبیل قهر واقع شده بی رضاء زید و معلوم شود که در دل زید حب زینب باقی نبوده
و بآن معنی خشنود بوده القصه زید بموجب فرموده از سر صدق و اخلاص روان شد و چون
بخانه زینب در آمد دید که وی آرد خمیر میکند زید گوید زینب در چشم من چندان بزرگ و
با هیبت نمود که نتوانستم در وی نگاه کردن بطریق قهقری بسوی وی رفتم و گفتم بشارت
باد ترا که رسول صلی الله علیه وسلم مرا فرستاده تا ترا برای وی خواستگاری کنم زینب گفت جواب
این سخن هیچ نمی توانم گفت تا وقتی که با پروردگار خود مشورت نمایم پس برخاست و بسجده گاه
خویش رفت و سر بسجده نهاد و عرض نیاز بحضرت بی نیاز کرد و بعضی از روایات وارد شده
که دو رکعت نماز بگزارد آنگاه این مناجات کرد که اللهم ان رسولک یخطبنی فان کنت
اهلا له فزوجنی منه یعنی خداوندا بدرستی که پیغمبر تو مرا خواستگاری مینماید اگر من شایسته

او ویرا بزنی بوی ده فی الحال دعاء او مستجاب گشت و آیه فلما قضی زید منها وطرا نازل شد
و گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانه عایشه بود و با وی سخن میکرد که ناگاه آثار نزول وحی
بر آنحضرت نازل شد و بعد از لحظه منجلی گشت و آن سرور متبسم بود و می گفت کیست که
بزینب رود و او را بشارة دهد که حق تعالی او را بزنی بمن داد و آیت مذکوره را بخواند سلمی
که خادمه حضرت بود دوید و زینب را بشارت رسانید و او بمژدگانی زیوری که بروی بود
بسلمی داد و سجده شکر بتقدیم رسانید و نذر کرد که دو ماه روزه دارد از عایشه منقولست که
گفت با خود اندیشیدم که زینب زنی صاحب جمال است و نکاح او را با پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در آسمان بسته شد و او باین دو جهت افتخار خواهد کرد مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم
بی اذن بخانه زینب رفت در حالی که وی سر برهنه بود گفت یا رسول الله بی خطبه و بی گواه
فرمود الله المزوج و جبرئیل الشاهد و طعام ولیمه ترتیب نمود و مردم را از نان و گوشت سیر
گردانید انس بن مالک رضی الله عنه گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا فرستاد تا مردم را بطعام
ولیمه زینب دعوت کردم پس گروه گروه می آمدند و طعام تناول میکردند و بیرون میرفتند
تا بمرتبه رسید که دیگر کسی را نمی یافتم که طعام خورد و در بعضی از روایات وارد شده که آن
همه طعام از یک گوسفند بود که در ولیمه زینب کشته بود و چنان معجزه بمردم نمود و روایت
از انس آنکه گفت مادر من ام سلیم چنگالی از خرما و قروت و روغن بجهة طعام ولیمه زینب
ترتیب نمود چندانکه آنحضرت را و اهل او را کفایت کند و در قدحی کرد و با من گفت این را
برای رسول صلی الله علیه وسلم ببر و آنحضرت را از من سلام برسان و عذر خواهی قلت طعام نما
و حال آنکه در آن ایام در مدینه قحطی و تنگی بود طعام را ببردم و چنانچه گفته بود بتقدیم رسانیدم
حضرت فرمود برو و فلان و فلان و فلان را بطلب مردان بسیار را نام برد و گفت در راه
هر که با تو ملاقی شود او را نیز با خود بیار رفتم و تعجب میکردم که این همه مردم را چگونه برای این
طعام اندک میخواند و مکروه میداشتم که نافرمانی او کنم پس هر که را بنام تعیین فرموده بود
و با هر که ملاقی شدم آوردم چنانچه خانه و صفه و حجره مملو شد از مردم از انس پرسیدند که چند
چند کس بودند گفت قریب بسیصد کس و در روایتی آنکه گفت هفتاد و یک کس تحقیق دارم
در هفتاد و شک است پس فرمود تا آن طعام را آوردم و دست مبارک بر آن نهاد و

دعای برکت بران خواند و نام خدای تعالی برد انگاه فرمود ده ده حلقه زنند و بسم الله بگویند
و از پیش خود بخورید قوم چنان کردند و من میدیدم که خرما زیاده میشد و روغن برین منوال
آب چشمه زنك قدح می جوشید تا همه سیر شدند و هیچ کس نماند که طعام نخورد پس مرا گفت بر
دار قدح خود را قدح را برگرفتم و در ان نظر کردم ندانستم که آن زمان که بر زمین نهادم بیشتر بود
یا این دم که برداشتم پیش زینب بردم تا وی تناول کرد بعد از ان پیش مادر خود آوردم
و کیفیت حال را باز گفتم مادرم گفت تعجب مکن که اگر خدای تعالی خواستی تمام اهل مدینه ازین
مقدار طعام میخوردند **نقلست** که مردم بعد از طعام خوردن بسخن کردن مشغول شدند و زن
در گوشهٔ از خانه رو بدیوار کرده نشسته بود و حضرت میخواست که خانه خلوت شود و حیا
میداشت که مردم را گوید بیرون روید پس منتهی آن شد که از مجلس برخیزد تا باشد که مردم
دریابند و برخیزند ایشان چنان بحدیث مشغول بودند که متفطن نشدند آن صورت بسیار
بران حضرت شاق آمد عاقبة الامر خود برخاست و از مجلس بیرون آمد مردم نیز بیرون
آمدند الا سه کس که همچنان بسخن مشغول بودند و بیرون نمیرفتند و آن سرور از غایت حیا نمی
خواست که بمواجهه با ایشان گوید که بیرون روید پس بدر خانهٔ امهات مؤمنین می رفت و بر
ایشان سلام می کرد و ایشان بعد از جواب میپرسیدند که یا رسول الله اهل خود را چگونه یافتی
تا از ان سه کس یکی بیرون رفت و دو باقی ماندند حضرت بخانهٔ زینب بازگشت دید که آن دو کس
هنوز نشسته اند برگشت و باز خود را مشغول داشت آن دو کس را یافتند و بیرون رفتند
خبر بحضرت رسانیدند که خانه خلوت شد پس بخانهٔ زینب در آمد انس گوید خواستم که با وی در آیم
ستری فرو گذاشت من بخانهٔ خود در آمدم و صورت واقعه را با شوهر مادر خود ابو طلحه گفتم
گفت اگر چنین است که تو میگویی هر آینه قرآن درین باب نازل خواهد شد و چنان بود که وی
میگفت و آیهٔ حجاب در ان قصه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا
ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه ولکن اذا دعیتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا ولا
مستانسین لحدیث ان ذلکم کان یؤذی النبی فیستحیی منکم والله لا یستحیی من الحق واذا
سالتموهن متاعا فاسالوهن من وراء حجاب و حضرت آیه را بر مردم خواند و از حجاب خبر
دار کرد و انس گوید چون آن سرور زینب را بخواست منافقان مدینه زبان طعن کشودند

و گفتند محمد زن پسر خود را خواست آیه آمد که ما کان محمد ابا احد من رجالکم و این آیه نیز
نازل شد که ادعوهم لابائهم هو اقسط عند الله **تنبیه** بدان وفقنی الله و ایاك که بعضی
از اهل تفسیر و حدیث و سیر و فقه و تواریخ قصهٔ زید و زینب را بنوعی ذکر کرده اند
که هیچ کامل الاسلام در شان پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنین اعتقاد نکند و آنچه در کتب محققان
اهل سیر و حدیث و ارباب احتیاط و اهل اعتماد بنظر رسیده بود درین کتاب ثبت افتاد
و اعراض از انچه که غیر ایشان درین قصه ایراد کرده اند واقع شد و غرض از تنبیه آنکه مسلمانان
مغرور نشوند بانچه در ان کتب ایراد کرده اند هرچند مصنفان آنها بزرگ و از اهل سنت
و جماعت باشند چه حق سزاوارتر است باتباع و شیخ شهاب الدین تورپشتی رحمه الله
که از اهل اکابر علماء حنفیه است در بعضی از مصنفات خویش آورده که معاذ الله که در قصهٔ
زینب چنان اعتقاد کند در حق حضرت رسالت چه حق تعالی حافظ وی بود و هر قول و فعل
که از وی صادر می شد عصمت حق تعالی مقارن آن بود و آنچه دلالت میکند بر نفی نظر کردن
آن حضرت بنامحرم بطریق خیانت و پاکی نظر وی از آنچه بخیانت مشابهت داشته و اگرچه فی نفسه
خیانت نباشد آنست که در اثناء غزوهٔ فتح گذشت در قصهٔ کشتن عبد الله بن سعد بن ابی
سرح که چون عثمان اورا آورد که برای وی از حضرت امان بگیرد چند نوبت مبالغه کرد و آن
سرور جواب نمیداد تا آخر الامر اورا امان داد و چون از مجلس بیرون رفت با حضار فرمود
چرا گردن وی نزدید و عباد بن بشر گفت یا رسول الله منتظر یك اشارت تو بودم فرمود
نسزد هیچ پیغمبر را که نظر وی متضمن خیانت باشد هرگاه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
در قضیهٔ که امضاء آن از روی مصلحت دین صواب می دانست آن قدر اشارت را روا ندانست
و در حق خود از خیانت نظر شمرد چون از روی صورت بخیانت مشابهتی داشت مسلمانان را
کی روا باشد که نظر در حرم کسی بان طریقه که یاد کرده اند در حق آن حضرت روا دارند بلکه
اعتقاد چنین باید کرد که نفس وی در امر حق بفرمان وی بود و هوا را برو تسلطی نبود و فرمان
وی از جهت انقیاد و تحرز وی بود و جز بخیر او را نفرمودی اما چون زید بن حارثه را رضی الله
عنه بفرزندی پذیرفته بود و اورا زید بن محمد می گفتند و اهل جاهلیت زن کسی را که
بپسری گرفته بودندی بر خود حرام دانستندی همچون زن پسر صلبی خود حکمت الهی چنان

اقتضا کرد که ایشانرا ازین عادت باز آرد و آن امر را بطریقهٔ ابلغ باطل گرداند زینب را بعد از
مفارقت زید در آسمان بوی داد تا مخالفت آن عادت جاهلیت بر صحابه آسان شود چه اگر
رسول را صلی الله علیه وسلم ندیدندی که زن پسر خواندهٔ خود را زن کرده حرجی در سینهاء
ایشان از ان کار ماندی و طبع ایشان از صحبت آن زنان متنفر بودی و کار زنان شوهری
کار دیت که بی میل نفس و ملایمت طبع میسر نشود **فائده** بدانکه در کتب احادیث در سبب
نزول آیهٔ حجاب روایات مختلفه بورود پیوسته یکی قصهٔ زینب است چنانچه سابقا گذشت
دیگر آنکه از عایشه بصحت رسیده که زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم برای قضاء حاجت بشب
بیرون می رفتند بصحرا و عمر با پیغمبر صلی الله علیه وسلم میگفت زنان خود را در حجاب نگاه
دار تا مردم ایشانرا نبینند و آنحضرت دران باب تاملی میفرمود و انتظار وحی میکشید
شبی سوده بنت زمعه بقضاء حاجت بیرون رفت و وی زنی جسیم طویل بود عمر در کذار بود
سوده را دید بشناخت ندا کرد که ای سوده بتحقیق که ترا شناختم و این صورت از عمر جهت
حرص بر نزول حجاب واقع شد پس حق تعالی آیت حجاب فرستاد و در روایتی دیگر هم از عایشه
بصحت پیوسته که گفت سوده بنت زمعه بعد از نزول حجاب از برای قضاء حاجت شبی
بیرون آمد و وی زنی بود جسیم و هر کس که وی را دیدی می شناخت عمر اورا دید گفت ای
سوده بدان و آگاه باش که ترا شناختیم ببین که از خانه چون بیرون می آیی سوده بخانه
مراجعت نمود و رسول صلی الله علیه وسلم در خانهٔ من طعام شبانگاهی میخورد سوده
در آمد و گفت یا رسول الله من بقضاء حاجت بیرون رفته بودم و عمر با من چنین و چنین
گفت عایشه گوید حضرت استخوانی در دست داشت و گوشت از ان میخورد دیدم که
حال بر وی متغیر شد و آثار وحی بروی پیدا گشت و هنوز آن استخوان از دست ننهاده
بود که آن حالت انجلا یافت پس فرمود بدرستی که خداوند تعالی شمارا دستوری داد
که از برای قضاء حاجات از خانه بیرون روید و در روایتی دیگر هم از عایشه منقولست که
گفت من با پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنگال می خوردم عمر بگذشت وی را طلبید و نشاند
تا از ان طعام خورد در اثناء طعام خوردن انگشت عمر بانگشت من رسید گفت اوه اگر
فرمان من بر شما بودی هیچ چشمی شمارا نمیدید پس آیت حجاب نازل شد و در روایتی دیگر از ابن

عباس رضی الله عنهما وارد شده که گفت مردی بخانهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و نزد وی بنشست
و زمان جلوس وی بتطویل انجامید حضرت سه نوبت بیرون آمد تا باشد که وی متنبه شود
و بیرون رود بجایی نرسید عمر در آمد و کراهت در بشرهٔ مبارك آنحضرت احساس نمود
با آن مرد گفت گویا پیغمبر را ایذی گردانیدی آن سرور فرمود سه بار برخاستم
و بیرون رفتم تا باشد که دریابد و با من بیرون آید در نیافت عمر گفت یا رسول الله چه شود
اگر زنان خود را امر کنی بحجاب که ایشان چون سائر زنان نیستند پس آیت حجاب نازل
شد و طریق توفیق میان روایات آنکه گویند سبب حقیقی نزول حجاب قصهٔ زینب بود و لیکن
اسباب بران امور دیگر با آن جهت واقع شده باشد که قریب بقصهٔ زینب بوده یا آنکه بتعدد
اسباب قایل باید شد والله اعلم در فضایل زینب آورده اند که روزی حضرت رسالت پناه
محمدی صلی الله علیه وسلم در میان گروهی از مهاجران نشسته بود و قسمت مال فیء میکرد
بر ایشان زنی از زوجات مطهرات حضرت بر در او فرستاد و چیزی طلبید بدو داد
و بسائر زنان خویش عطیه داد الا زینب بنت جحش زینب گفت یا رسول الله هیچ از
زنان تو نماند الا آنکه وی را عطیه دادی بملاحظهٔ پدر یا برادر یا خویش وی مرا بتو
یاد بایستی کرد از برای آنکه که مرا بتو حق تعالی داده آن سخن زینب دران حضرت بغایت
تاثیر کرد چنانچه راوی تعبیر ازین معنی باین لفظ کرده فاحرق رسول الله صلی الله علیه وسلم
قولها و بلغ منه کل المبلغ عمر زینب را منع کرد که چرا این سخن گفتی و آن سرور را برنجانیدی
گفت ای عمر بگذار مرا که اگر این قصه بر دختر تو واقع شدی که راضی خواهستی بود
حضرت فرمود ای عمر بگذار او را بدرستی که او اواه است مردی حاضر بود پرسید که اواه
کیست فرمود الخاشع الدعاء المتضرع الی الله بعد از ان این آیت را بخواند که ان ابرهیم
لاواه حلیم و از عایشه مرویست که گفت لم ار امراة اکثر خیرا و اکثر صدقة و اوصل
للرحم و ابذل لنفسها فی کل شیء یتقرب الی الله من زینب و از زینب رضی الله عنها روایت است
که روزی با حضرت گفت مرا چند فضیلت هست که هیچ کدام از زنان ترا نیست یکی آنکه
جد من و تو هر دو یکیست دیگر آنکه نکاح من در آسمان واقع شد و دیگر آنکه در ان
قصه جبرئیل سفیر و گواه بود و بصحت پیوسته از عبد الله بن عمر که رسول الله صلی الله علیه وسلم

روزی با زنان خویش فرمود اطولکن یداً اسرعکن لحوقا بی یعنی آنکس از شما که دست او درازتر است
زودتر بمن خواهد رسید پس امهات مؤمنین قصبه برداشتند و دست خود را می پیمودند و
بحسب ظاهر دست سوده بنت زمعه درازتر بود و چون بعد از وفات حضرت اول زینب
وفات یافت دانستند که مراد از طول ید کثرت صدقه بوده چه زینب بدست خود کار میکرد
و بصدقه میداد نقلست که چون وقت وفاتش در رسید گفت من کفن خود را آماده کرده ام
و شاید که عمر برای من کفن بفرستد اگر بفرستد یک کفن را تصدق نمایید و گویند عمر پنج جامه
وار از خزانه بیت المال برای کفن وی بفرستاد حمنه خواهر زینب او را در آن کفن کرد و آنچه
خود آماده کرده بود تصدق نمود روایت که چون خبر موت او بعایشه آوردند گفت
ذهبت حمیدة مفیدة مفزع الیتامی والارامل عمر فرمود تا ندا کردند که اهل مدینه بجنازه
مادر خود حاضر شوند و عمر بروی نماز گزارد و در بقیع مدفون گشت و در قبر وی اسامه
پسر زید و محمد بن عبدالله بن جحش برادرزاده وی و محمد بن طلحه بن عبدالله خواهرزاده او
در آمدند و وی را دفن کردند مشهور اینست که وفات وی در سال بیستم از هجرت بوده بعد از
آنکه از عمر وی پنجاه سال گذشته بود و قیل انها ماتت سنة احدی و عشرین مرویاتش در کتب
متداوله یازده حدیث است از انجمله متفق علیه دو حدیث و نه دیگر در سایر کتب مرویست
هشتم جویریه بنت الحارث بن ابی ضرار بن حبیب بن عائذ بن مالک بن حذیمه بن خزاعی وی
اول زن پسر عم خود ذو الشفرین مسافع بن صفوان بود و او در غزوه مریسیع مقتول شد و
در اثنای مراجعت از آن غزوه حضرت جویریه را در شعبان سال پنجم بخواست و شرح تزوج
او در وقایع سال مذکور بتحریر پیوسته و بعضی بر آنند که نکاح جویریه در سال ششم واقع
شد نام وی در اصل برّه بوده و پیغمبر صلی الله علیه وسلم تغییر داد بجویریه راوی گوید گویا
مکروه داشت این را که گویند از نزد برّه بیرون آمد و بثبوت پیوسته که روزی حضرت
بعد از نماز صبح از نزد جویریه بیرون رفت و او در جای نماز خود بود و چاشت بنزد او مراجعت
نمود و او همچنان بر مصلی خود نشسته بود و تسبیح و ذکر میگفت فرمود از آن زمان باز که
من بیرون رفتم تو برین حالی گفت آری فرمود بعد از آن که از نزد تو بیرون رفتم سه نوبت
چهار کلمه گفتم که اگر هموزن کنند آنرا بتمام آنچه تو امروز گفته هر آینه که راجح آید سبحان الله

و بحمده عدد خلقه و رضا نفسه و زنة عرشه و مداد کلماته و گویند پیغمبر صلی الله علیه وسلم روز جمعه
بنزد وی در آمد و او روزه دار بود فرمود دی روزه داشتی گفت نی فرمود داعیه داری که
فردا روزه داری گفت نی فرمود پس افطار کن و از این جهت که علما گفته اند مکروه است
روزه جمعه تنها داشتن وفاتش در مدینه در سال پنجاه یا پنجاه و شش از هجرت واقع شد و شصت
و پنج ساله بوده که از دنیا برفته و مروان بن الحکم که از قبل معاویه در مدینه حاکم بود بروی
نماز گزارد و مرویاتش در کتب معتبره هفت حدیث است از انجمله چهار حدیث در
صحیحین است دو فرد بخاری و دو فرد مسلم و تتمه در باقی کتب مرویست نهم ام حبیبه
بنت ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و نام وی رمله و بقولی
هند و مادر وی صفیه بنت ابی العاص بن امیه بن عبد شمس عمه عثمان بن عفان بود
ام حبیبه اول زن عبیدالله بن جحش اسدی بود و در اوائل اسلام مسلمان شدند و
بجانب حبشه هجرت کردند و او را از عبیدالله دختری حاصل شد حبیبه و بآن مکنی
گشت نقلست از ام حبیبه که گفت شبی در حبشه عبیدالله را در خواب دیدم به بدترین
صورتی و قبیح ترین حالی از خواب در آمدم ترسناک و با خود گفتم تغییری در حال وی
پیدا خواهد گشت چون بامداد شد عبیدالله گفت ای ام حبیبه بدرستی که من در جمله
ادیان نظر کردم دینی بهتر از دین نصرانیت ندیدم و پیشتر من بآن دین گشته بودم
و بعد از آن دین محمد را اختیار کردم و اکنون بدین نصرانی رجوع میکنم گفتم ای عبیدالله
چنین مکن که امشب خوابی غریب بر تو دیده ام و صورت واقعه شب با او گفتم هیچ مبالات
بآن ننمود و مرتد گشت و نصرانیت اختیار کرد و بشرب خمر مداومت مینمود تا در آن
کار بمرد نعوذ بالله من سوء الخاتمة بعد از آن در واقعه می بینم که شخصی با من خطاب
میکند که یا ام المؤمنین بیدار شدم و تعبیر واقعه خویش بآن نمودم که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم مرا خواهد خواست و چون عده من تمام شد روزی در خانه نشسته بودم
ناگاه یکی بر در خانه اذن میطلبید دستوری دادم تا در آمد کنیزکی بود ابرهه نام از
نزد نجاشی آمد و پیغام او آورده که رسول الله صلی الله علیه وسلم نامه بمن نوشته که ترا
از برای وی بخواهم بسیار خرم شدم و دو سوار و جفتی خلخال و انگشتری چند از نقره

که در دست و پای من بود بمژدگانی با ابرهه دادم و گفتم بشرک الله بخیر ابرهه گفت ملک میگوید
وکیلی بگیر تا ترا بزنی به پیغمبر دهد خالد بن سعید بن العاص را وکیل خود کرد ایندم پس نجاشی
جعفر بن ابی طالب و جماعت مهاجران حبشه را حاضر ساختند و خطبه بخواند مشتمل بر حمد
و ثنای حق تعالی و شهادتین و ذکر آنکه پیغمبری که عیسی علیه السلام بمقدم او بشارت داده
محمد مصطفی است علیه افضل الصلوات واکمل التحیات و آنکه وی بمن نوشته که ام حبیبه بنت
ابی سفیان را برای او بخواهم پس من او را برای آن سرور از تو ای خالد بن سعید خواستم و کابین
چهارصد دینار زر سرخ و بروایتی چهارصد هزار درم نقره پس خالد بن سعید نیز خطبه
خواند و ام حبیبه را در عقد نکاح حضرت در آورد و نجاشی آن دنانیر را بایشان داد در مجلس
برخاست و خالد از قبل ام حبیبه قبض کرد خواستند که از مجلس برخیزند نجاشی گفت بنشینید
که از جمله سنن انبیاست که در عقد نکاح طعامی خورده شود پس طعام آوردند و خوردند
و بعد از آن متفرق شدند نقلست که چون مهر بام حبیبه رسید ابرهه را طلب کرد و پنجاه
دینار زر سرخ بوی داد و عذر خواهی نمود که در آن روز چون بشارت رسانیدی چیزی
که لائق تو باشد موجود نبود ابرهه قبول ننمود و حقه بیرون آورد و هر چه ام حبیبه بوی
داده بود در آنجا بود بوی باز داد و گفت ملک مرا سوگند داده که چیزی از تو نگیرم و من جنس
ملک مقربم و پوشش و اسباب تزیین او محافظت مینمایم احتیاجی بآنها ندارم لکن حاجت
من بتو آنست که چون بآن سرور برسی سلام من برسانی ام حبیبه قبول کرد و تا در حبشه بود
هر وقت که آن کنیزک بر وی در آمدی و گفتی که حاجت مرا فراموش نکنی پس نجاشی بکار سازی
ام حبیبه مشغول شد و با زنان خود گفت تا هر بوی خوشی که داشتند از عود و عنبر و زباد
بجهت ام حبیبه فرستادند و او را با شرحبیل بن حسنه و جمعی از مهاجران حبشه بملازمت
حضرت فرستاد و مکتوبی بآن سرور نوشت و پیراهنی و سراویلی و ردائی و خفین موزه
سیاه برسم هدیه بحضرت روان کرد و چون ام حبیبه بمدینه آمد و شرف ملازمت حضرت
دریافت از نجاشی شکر بسیار گفت و سلام ابرهه را بحضرت رسانید فرمود علیک و
علیها السلام و رحمة الله و برکاته مشهور در قصه عقد ام حبیبه این است که مذکور
شد و قولی هست که وی را بمدینه آوردند و عثمان بن عفان او را در مدینه با آنحضرت

داد در سال هفتم از هجرت و آن روز که او را بمدینه آوردند سی و چند ساله بود مرویست
که چون خبر وفات پدر ام حبیبه ابو سفیان بوی رسید بعد از سه روز زردی بوی خوش
طلبید و بر عارض و دستهای خود مالید پس گفت مرا بوی خوش هیچ در کار نیست و لکن
شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه وسلم که میفرمود لا یحل لامرأة تؤمن بالله والیوم
الآخر ان تحد علی میت فوق ثلث الا علی زوج اربعة اشهر و عشرا گویند چون وقت
وفاتش رسید بعایشه ام حبیبه گفت مرا حلال کنید که میان زنان شوهر گفت و گوی
میباشد هر چه از من نسبت بشما واقع شده باشد عفو کنید ایشان گفتند خدای تعالی
ما را و ترا بیامرزد حلال کردیم و عفو نمودیم گفت شادمان ساختید مرا خدای تعالی
شما را شادمان کناد وفات ام حبیبه در زمان معاویه در سال چهل و دو یا چهل
و چهارم از هجرت واقع شد در مدینه بقول صحیح و مروان بن الحکم بروی نماز گزارد و
قولی هست که در شام وفات یافت مرویاتش در کتب شصت و پنج حدیث از انجمله
متفق علیه دو حدیث و انفراد مسلم یک حدیث و تتمه در سایر کتب مرویست
دهم صفیه بنت حیی بن اخطب بن سعیه بن ثعلبه از بنی اسرائیل از سبط هارون
بن عمران علیه السلام از قبیله بنی النضیر مادر او ضره بن سموال صفیه اول زن سلام
بن مشکم بود و میان ایشان جدایی افتاد بعد از آن زن کنانة بن الربیع بن ابی الحقیق
شد و کنانه در حرب خیبر بقتل آمد و بعد از آنکه فتح خیبر دست داد صفیه را حضرت
از جمله سبایا بجهت خود اختیار فرمود چنانچه شرح آن در اثنای غزوه خیبر مذکور شد
نقلست که چون صفیه را آوردند بفرمود تا بخیمه بردندش آنگاه خود بآن خیمه تشریف
داد صفیه چون آن سرور را دید برخاست و فراشی که خود بر آنجا نشسته بود بر
داشت و برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسط کرد و خود بر زمین نشست حضرت
فرمود ای صفیه پیوسته پدرت با من عداوت می ورزید تا خدای تعالی وی را هلاک
کرد اینک گفت خداوند تعالی هیچ بنده را بگناه دیگری نمیگیرد آنگاه سید عالم صلی الله
علیه وسلم او را مخیر ساخت میان آنکه آزاد شود و بقوم خود ملحق شود و میان
آنکه اسلام آورد و حضرت او را بخواهد صفیه بسیار حلیمه و عاقله بود گفت یا رسول الله

تحقیق که آن روی اسلام دارم و تصدیق تو کرده ام پیش از آنکه مرا دعوت کنی و اکنون بمنزل
تو آمده ام و مرا در یهودیت هیچ حاجتی نیست نه پدری و نه برادری در میان یهود دارم
یا رسول الله مرا میان کفر و اسلام مخیر میکردانی والله که خدا و رسول وی احب اند نزد من
از آزادی و لحوق بقوم خود پس حضرت را خوش آمد و او را برای خود نگاه داشت و آزادش
کردانید و اعتقاد او را صداق او ساخت و هنوز در خیبر بود که وی حائض گشت و از
حیض پاک شد و استبرا بحصول پیوست و چون از خیبر کوچ میکردند راحله حضرت
آوردند که سوار شود پای مبارک نهاد تا صفیه قدم خود را بر ران وی نهد و سوار شود
صفیه ادب نگاه داشته امتناع نمود و زانوی خود را برابر آن سرور نهاد و سوار شد
حضرت جامه بروی انداخت و او را مستور ساخت و برداء اطهر خویش او را بر شتر بست
و خود بر پیش صفیه سوار شد مردم دانستند که داخل زنان خواهد بود و چون بمنزلی رسیدند
که آن را تبار میگفتند و از آنجا تا خیبر شش میل راه است خواست که با وی زفاف کند صفیه
راضی نشد و امتناع نمود چنانچه حضرت از وی در غضب رفت و چون بمنزل صهبا رسیدند
با ام سلیم مادر انس گفت کار سازی وی بکنید که امشب با وی زفاف خواهم کرد ام سلیم بموجب
فرموده او را بخیمه برد و موی سر وی را شانه کرد و او را خوش بوی ساخت ام سلیم گوید صفیه
زنی بود بنهایت جوان چنانکه دران وقت هفده ساله زنی بود و زینت وزیور وی را
می آراید با او گفتم چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش تو آید برخیز و استقبال نمای و امتناع تمام
صفیه قبول نمود و دران منزل حضرت با وی زفاف فرمود نقلست که آن شب که رسول
صلی الله علیه وسلم با وی بود ابو ایوب سلاح پوشیده بحراست آنحضرت آمد و شب را زنده
داشت چون روز شد خواجه عالم صلی الله علیه وسلم از خیمه بیرون آمد و آواز
سلاح ابو ایوب شنید فرمود کیست این گفت ابو ایوب است یا رسول الله زنی جوان است
و پدر و شوهر وی کشته تو رسیدم که ناگاه حرکتی از وی بظهور آید با خود گفتم
مناسب آنست که امشب برسول خدا نزدیک باشم حضرت تبسمی فرمود و مر او را دعا
خیر کرد و گفت اللهم احفظ ابا ایوب کما حفظ نبیك آورده اند که چون پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در خیبر نزول کرد صفیه با کنانه بن ابی الحقیق نو عروس بود شبی در رؤیا

واتعدم

با وی نمودند که آفتاب از آسمان بر سینه او افتاد و در بعضی از روایات وارد شده که ماه
در کنارش افتاد بیدار شد و خواب را با شوهر خویش بگفت شوهرش در غضب شد
و طپانچه بر روی وی زد و گفت آرزوی تو اینست که زن این ملك شوی که بر ما نزول
کرده و دعوی پیغمبری میکند در شب زفاف چون چشم مبارك حضرت بر رخسار صفیه
افتاد اثر سبزی آن لطمه در روی وی هنوز باقی بود پرسید که این چیست صفیه کیفیت
را بعرض رسانید منقولست از ام سلیم که چون صباح عروسی صفیه شد و پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از خیمه بیرون رفت من صفیه را برگرفتم و از لشکرگاه بیرون بردم تا قضای حاجت
کرد و ستری برای وی راست کردم تا اغتسال نمود بعد از آن از وی پرسیدم که رسول الله
با خود چگونه یافتی گفت خوب یافتم بمن شادمان گشت و امشب تا صباح با من سخن گفت
و از من پرسید که چرا در منزل پیش نگذاشتی که زفاف واقع شود گفتم یا
رسول الله ترسیدم از آنکه یهود نزدیک بودند تا مبادا آسیبی رسانند او را خوش
آمد و موجب زیادتی محبت شد و بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در
صباح عروسی صفیه با یاران فرمود هر کس که نزد او چیزی خوردنی باشد بیارد و بفرمود
تا نطعها بسط کردند پس مردی می آمد و خرما می آورد و دیگری روغن و دیگری
قروت و دیگری سویق پس آنها را مخلوط کردند و چنگال کردند و طعام ولیمه صفیه
آن بود و گویند صفیه شب خرما را در آب گذاشته بود و صباح از آن نبیذ بمردم
داد نقلست که چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم از خیبر بمدینه مراجعت نمود صفیه را
در خانه از خانهای حارثه بن النعمان فرود آورد زنان انصار چون معلوم کردند که
صفیه کجا منزل کرفته و آوازه حسن و جمال وی شنیده بودند بتفرج او رفتند و او را
ملاحظه مینمودند و عایشه صدیقه رضی الله عنها نیز چادری پوشیده و نقابی بر روی
خود فرو گذاشته بنا شناخت در میان زنان آمد تا صفیه را ببیند رسول صلی الله
علیه وسلم او را بشناخت چون بیرون میرفت حضرت از عقب وی بیرون رفت
و او را دریافت و چادر وی را بگرفت و گفت ای شقیرا صفیه را چگونه دیدی گفت
یهودیه را دیدم که در میان یهودیات نشسته بود فرمود که ای عایشه چنین مگوی

کهوی مسلمان شده و حسن الاسلام گشته و روایتی از ام سنان اسلمیه آنکه در میان زنان انصار
چهار زن از امهات مؤمنین هیات خویش را متغیر ساخت نقابها بر روی آویخته بتفرج صفیه
آمدند عایشه صدیقه و زینب بنت جحش و حفصه و جویریه شنیدم که زینب با جویریه می گفت
نمی بینم این جاریه را الا آنکه زود باشد که بر ما غلبه کند جویریه گفت چنین نیست که
تو می گوئی وی از قومی است که زنان ایشان از نزد شوهر بخت کمی باشد و از عایشه مرویست
که نوبتی با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در سفری بودیم شتری صفیه خسته شد و از راه رفتن
واماند و زینب را شتری زیادتی بود حضرت با زینب گفت شتر صفیه خسته شده چه شود
که شتری بوی دهی چندانکه بمنزل رسد زینب گفت من بآن یهودیه چیزی دهم آن سرور
از وی بقهر رفت و دو ماه یا سه ماه ترك وی نمود چنانچه در آن مدت بنزد وی نرفت
زینب گوید مدت مفارقت چنان ممتد گشت که از آمدن آن حضرت مایوس شدم و سریری
که با وی دران سر تکیه مینمودم برداشتم تا روزی در خانه خود ملول نشسته بودم دیدم
که از در درآمد و با هم آشتی کردیم نقلست که در مرض موت حضرت امهات مؤمنین پیش
وی مجتمع شده بودند صفیه بنت حیی گفت یا رسول الله بخدا سوگند که وی در بن دعوی
صادق است و مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم نوبتی بر صفیه درآمد دید که وی
میگوید پرسید که سبب گریه تو چیست گفت بمن رسیده که عایشه و حفصه مرا ایذا می کنند
و میگویند ما بهتریم از صفیه ما را شرف قرابت پیغمبر هست و ازواج ویم آن سرور
فرمود چرا نمیگوئی با ایشان که شما چگونه بهتر از من باشید و حال آنکه پدر من هارون و
عم من موسی و شوهر من محمد است و در روایتی آنکه حضرت با حفصه رسید و فرمود اتقی الله
یا حفصه و گویند عایشه در مذمت صفیه با حضرت گفت بس است ترا از صفیه این که وی
چنین و چنین است یعنی کوتاه است فرمود لقد قلت کلمة لو مزج بها البحر لمزجته یعنی
بتحقیق که کلمه گفتی که اگر این کلمه لونی داشتی و در دریای افتادی هر آینه دریا را متغیر
ساختی وفات صفیه در سال سی و شش و بقولی در سال پنجاه و بقولی در سال پنجاه و دو
از هجرت واقع شده و بقولی وفات وی در ایام خلافت عمر بوده و عمر بر جنازه وی نماز کرد
مرویات نزد ده حدیث است از آنجمله یك حدیث متفق علیه و باقی در سایر کتب است

صلی الله علیه وسلم

یازدهم میمونه بنت الحارث بن حزن بن بجیر بن الهزم بن رویبه بن عبدالله بن هلال بن
عامر بن صعصعه عامریه هلالیه مادر وی هند بنت عوف بن زهیر بن الحرب از قبیله حمیر
و بقولی آنکه از قبیله کنانه بوده نام میمونه بره بود پیغمبر آن را تغییر داد بمیمونه و میمونه مشتق است
از یمن که بمعنی برکت است پس معنی میمونه مبارکه بوده گویند هند مادر میمونه دامادان
کرامی داشته حتی که در شان او گفته اند اکرم عجوز جمعت علی الارض اصهارا زیرا که یك دختر
او را میمونه پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخواست و دختر دیگر ام الفضل در حباله نکاح عباس بن
عبدالمطلب بود و هند را غیر از حارث پدر میمونه شوهر دیگر بوده عمیس خثعمی و از وی
دختران داشته یك دختر را اسماء بنت عمیس جعفر بن ابوطالب خواست و بعد از جعفر
ابوبکر وی را عقد کرد و بعد از صدیق بشرف فراش علی مرتضی علیه السلام مشرف شد
و اسماء را از همه ازواج فرزندانست و دختری دیگر را بنت عمیس حمزه بن عبدالمطلب
خواست و دختری دیگری را سلمی بنت عمیس شداد بن الهاد خواست این جماعه دامادان وی اند
و هیچ زن مثل این دامادان ندارد میمونه در زمان جاهلیه زن مسعود بن عمرو ثقفی بود
و میان ایشان مفارقت واقع شد بعد از آن زن ابو رهم بن عبدالعزی یا حویطب بن
عبدالعزی یا فروة بن عبدالعزی یا سبرة بن ابی رهم یا عبد یالیل بن عمرو شد و زوج ثانی
وفات یافت از وی بعد از آن حضرت وی را بخواست در سال هفتم از هجرت در حین مراجعت
از عمرة قضا و موضع زفاف با او منزل سرف که از نواحی مکه است بوده و از غرایب تاریخ
آنکه دران منزل وفات یافت و دران محل که قبه زفاف بود مدفون گشت و از
روایات آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم حلال بود که وی را بخواست و در روایتی آنکه محرم بود
و گویند میمونه آن زنیست که نفس خود را به پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخشید و چون خبر خواستگاری
حضرت وی را برده او آوردند بر شتری سوار بود گفت شتر و آنچه بر شتر است از خدا
و رسول است این آیت نازل شد که و امراة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی الآیة
و بقولی آنکه زنی که نفس خود را بحضرت بخشید زینب بنت جحش و بقولی زینب بنت خزیمه
و بقولی زنی از بنی عامر بوده ابن عباس رضی الله عنه از میمونه رضی الله عنها روایت کند
که گفت من و رسول خدا هر دو جنب بودیم من آب از ظرف برداشتم و غسل نمودم نقدار

آب در آن ظرف باند رسول صلی الله علیه وسلم ازان بقیهٔ آب غسل نمود گفتم من ازانجا غسل
کرده بودم فرمود لیس علی الماء جنابة و از میمونه رضی الله عنه مرویست که گفت شبی از شبها
که نوبهٔ من بود رسول صلی الله علیه وسلم از پیش من بیرون رفت برخاستم و در را بستم بعد از لحظه
و در بزد نگشودم سوگند داد مرا که در بگشای گفتم یا رسول الله در شب نوبهٔ من بخانهٔ زنان دیگر
میروی فرمود چنین نکردم ولیکن بقضا حاجت رفته بودم وفات میمونه در سال پنجاه و یک و
بقولی اظهر ... در سال شصت و یک یا سی یا شش از هجرت واقع شد و بین اقوال آخر و
از زنان حضرت که فوت شده باشد میمونه بوده ام سلمه نماز بر میمونه ابن عباس گزارد و خواهر
زادهای وی ابن عباس و یزید بن الاصم وعبدالله بن شداد بن الهاد در قبر وی در آمدند و
دفنش کردند مرویات وی هفتاد و شش حدیث است ازانجمله هفت حدیث متفق علیه
و یکی فرد بخاری و پنج فرد مسلم و تتمه در سایر کتب است این یازده زنانست که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم ایشانرا خواسته و با ایشان زفاف فرموده و هیچ کس را از اهل سیر درین خلاف نیست
و ازین جمله خدیجه و زینب بنت خزیمه در حیوة آن حضرت از دنیا برفته و آن سرور از نه باقی
وفات یافته و سی زن دیگر بودند که بعضی ازیشان را نکاح کرده و زفاف با ایشان واقع نشده
و بعضی ازآنها را خواستگاری نموده و با ایشان اتفاق نیفتاده ازانجمله که عقد فرموده یکی فاطمه
دختر ضحاک کلابیه بود و قبل از آنکه با وی زفاف کند آیت تخییر نازل شد حضرت ویرا مخیر ساخت
وی دنیا را اختیار کرده ازان سرور بیرون آمد آخر کار حال او بجایی رسید که سرگین بر می چید
و می گفت ازین بدبخت عبرت گیرید که دنیا را برخدا و رسول اختیار کردم دیگر سناء یا سناء
یا اسماء بنت صلت سلمیه بود و گویند چون حضرت ویرا بخواست و آن خبر بوی رسید از شادی
بمرد و روایتی هست که مردی از بنی سلیم نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله
مرا دختریست بس صاحب جمال و زیرک چنانچه می آید که هیچ کسی بود غیر از تو حضرت ویرا بخواست
با قصد خواستن وی کرد آن مرد گفت صفتی دیگر دارد یا رسول الله که هرگز مرضی و رنجی بوی
نرسید آن سرور فرمود هیچ حاجتی ما را بدختری نیست لا خیر فی مال لا یرزأ منه جسد لا
ینال منه دیگری ملیکه بنت کعب و بقولی بنت داود لیثیه بود سید عالم صلی الله علیه وسلم
چون خلوت کرد با وی بر ران وی سفیدی مشاهده نمود ازوی متنفر شد وفی بود جامه خود را

بوی

بپوش و باهل خود ملحق شو دیگری اسماء بنت النعمان بن ابی الجون الکندیه بود آورده اند که پدر وی
پیشوای اهل کنده بود از قبیلهٔ خویش آمد و ایمان آورد و گفت یا رسول الله دختری دارم از جمله
زنان عرب بی شوهر مانده و رغبت آن دارد که بشرف فراش تو مشرف شود حضرت ویرا از پدر
بخواست بمهر دوازده اوقیه و نیم نقره نعمان گفت یا رسول الله مهر ویرا زیاده کن فرمود من هیچ
زن خود را زیاده ازین مهر نکرده ام و هیچ دختر خود را زیاده ازین مهر بردم نداده ام گفت یا
رسول الله کسی را همراه من کن تا حرم ترا بنزد تو آرد پس ابو اسید ساعدی را فرستاد تا اسما را بمدینه
آورد و آوازهٔ جمال وی در مدینه شهرت یافته بود زنان بتفرج او آمدند امهات مؤمنین
زفرا آموخته بودند تا با وی گویند تو دختر ملوکی اگر خواهی که بنحق پیش این شوهر داشته باشی
چون با تو خلوت کند بگوی اعوذ بالله منک که ترا بسیار دوست خواهد داشت و در روایتی آنکه
چون ویرا نزد حضرت آوردند زنان وی بسیار در رشک بودند ازوی و از روی شفقت و مهربانی
خود را با وی نمودند و با وی اختلاط کردند عایشه با حفصه گفت تو او را حنا می بندی و من او را
موی سرش شانه میکنم آنگاه یکی ازان دو با آن بیچاره گفت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دوست میدارد
زنی را که با او خلوت کند بگوید اعوذ بالله منک چون آن سرور با او بخانه درآمد و پرده فرو
گذاشتند ویرا بر کنار خویش نشاند و خواست تا ویرا تقبیل کند آن بی عقل گفت اعوذ بالله منک
حضرت از نزد وی برجست و گفت بمعاذی عظیم پناه جستی برخیز و باهل خود ملحق شو و ابو
اسید ساعدی را گفت تا او را بقبیله اش برد بعد ازان آن سرور را خبر دار گردانیدند
که زنان چنان مکری در حق وی انگیخته بودند فرمود انهن صواحب یوسف و کیدهن عظیم
دیگری لیلی بنت خطیم بود گویند روزی حضرت پشت بآفتاب نشسته بود لیلی مذکوره از
قفای وی در آمد و مشتی بر ظهر وی زد فرمود کیست این اکله الاسود یعنی بخوراد
او را گرگ گفت منم دختر خطیم و مدایح پدر خویش را برشمرد و گفت آمده ام که نفس خود را
بر تو عرض کنم فرمود ترا بخواستم بر غیر رای خود پس لیلی نزد قوم خویش بازگشت و با ایشان
را ازان امر خبردار گردانید گفتند بدکاری کردی تو زنی غیوری و او زنان بسیار دارد
رشک خواهی خورد و سخنان خواهی گفت که وی بقهر شود و بر تو دعا بد کند و یقین که دعای
وی مستجاب خواهد بود برو و طلب فسخ نکاح کن بازگشت نزد رسول صلی الله علیه وسلم و طلب

فسخ نمود آنحضرت آن نکاح را بر انداخت آن زن شوهری دیگر کرد و فرزندان او را حاصل شد روزی
در بستانی از بساتین مدینه غسل میکرد ناگاه گرگی بروی جست و او را پاره ساخت و ازانجمله
که خواستگاری نموده و نکاح میسر نشد یکی ام هانی فاخته بنت ابی طالب بود گویند در زمان
جاهلیت حضرت ام هانی را از ابو طالب خواستگاری نمود و هبیرة بن ابی وهب نیز خواستگاری
نمود ابو طالب او را بهبیره داد آن سرور فرمود ای عم من دختر خود را بهبیره دادی و مرا
ترک کردی ابو طالب گفت ای پسر برادر من مرا با ایشان مصاهرت واقع شده بود و دختر
ازیشان خواسته بودم و سزاوار بحال کریم آنست که مکافات کریم بکند و خاطر از هر تو جمع
که از سلاح ما بیرون نخواهی رفت بعد ازان ام هانی مسلمان شد و اسلام میان او و هبیره
جدایی انداخت آنگاه رسول ویرا خواستگاری فرمود ام هانی گفت یا رسول الله بخدا سوگند
که من ترا در زمان جاهلیت دوست میداشتم در اسلام چگونه دوست ندارم والله که تو
از چشم و گوش من دوستری بمن و من عورتی ام که کودکان و یتیمان دارم و می ترسم از آنکه
اگر برعایت حال ایشان مشغول شوم حق خدمت تو ازمن فوت شود و اگر چنانچه شرایط
خدمت تو قیام نمایم رعایت ایشان نتوانم کرد و ضایع شوند و شرم میدارم از آنکه چون خواهم
کرد در جامه خواب من در آید طفلی را بینی تکیه کرده و دیگری شیر میخورد حضرت فرمود خیر
نساء رکبن الابل نساء قریش احناه علی ولد وارعاه علی زوج فی ذات ید دیگری
خوله بنت حکیم که مشهورست بام شریک سلمیه و گویند نفس خود را بآن حضرت بخشید
و دولت عقد دریافت دیگری جمره بنت حارث غطفانیه بود گویند پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از پدر وی او را خواستگاری فرمود پدرش گفت ویرا مرضی هست و حال آنکه
هیچ مرض نداشت چون بخانه آمد دخترش پس گشته بود و در تعداد اسامی بواقی قایلم
متعددیها نیست لاجرم بر ذکر اینها اقتصار کرد والله اعلم و اما سراری آن سرور چهار
بوده اند اول ماریه بنت شمعون قبطیه که مقوقس ملک اسکندریه برای حضرت
برسم هدیه فرستاده بود نقلست که وی کنیزک سفید پوست صاحب جمال بود مسلمان
گشت و پیغمبر صلی الله علیه وسلم ویرا بسهم تسری نگاه داشت و بملک الیمین در تصرف
میفرمود و با وی محبت داشت و ابرهیم ازوی در وجود آمد وفات ماریه در زمان خلافت

عمر در سال

عمر در سال شانزدهم از هجرت واقع شد و در بقیع مدفون گشت دوم ریحانه بنت زید بن
عمرو وقیل بنت شمعون وی از سبایای بنی النضیر و بقولی بنی قریظه بود حضرت ویرا از سبایا
سبایا بجهة خاصه خود اختیار فرمود و او را مخیر ساخت میان اسلام و دین او وی اسلام
اختیار کرد و آن سرور بملک الیمین در تصرف میفرمود و قولی آنست که حضرت ویرا آزاد
کرد و بخواست در محرم سال ششم از هجرت و واقدی ترجیح این قول نموده و ابن عبدالرحمن
و غیره ویرا ازجمله سرایا حضرت شمرده اند و وفاتش در سال حجة الوداع بوده و در بقیع مدفون
گشته و قولی آنکه بعد ازان حضرت در زمان خلافت عمر وفات یافت و قول اول اصح است
سوم کنیزکی جمیله که از سبی بآنحضرت رسیده بود چهارم کنیزکی که زینب بنت جحش
بآن سرور بخشیده بود

فصل دوم در ذکر اولاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم

بدان وفقنی الله وایاک که همه اولاد آن سرور از خدیجه بنت خویلد بوده غیر از ابرهیم که از
ماریه حاصل شد و اصح آنست که حضرت را سه پسر بوده و چهار دختر بوده اما پسران قاسم
و عبدالله و ابرهیم و طاهر و طیب لقب عبدالله است بواسطهٔ آنکه در زمان اسلام متولد
شده قاسم اسن اولاد آن سرور بود و حضرت بدین سبب مکنی بابی القاسم گشت و ولادتش
در زمان جاهلیت در مکه واقع شد و دو سال بزیست و هم در زمان جاهلیت در مکه وفات
یافته و عبدالله در مکه بوجود آمد و در طفولیت فوت شد عاص بن وایل سهمی گفت
پسران محمد مردند و او ابتر خواهد بود آیت آمد که ان شانئک هو الابتر و بعضی از
مفسران در تفسیر آیهٔ کریمه المال والبنون زینة الحیوة الدنیا والباقیات الصالحات
خیر عند ربک ثوابا وخیر املا آورده اند که چون پسران حضرت وفات یافتند مشرکان
مکه شادی و شماتت کردند که ما را پسران هست ذکر ما بایشان باقی ماند محمد را پسر
نماند نام او محو خواهد شد آیهٔ مذکوره نازل شد و بدین تقدیر مراد از باقیات الصالحات
دختران بصلاح باشند ابرهیم در مدینه در ذی الحجه سال هشتم از هجرة تولد نمود و
قابلهٔ او سلمی آزاد کردهٔ رسول صلی الله علیه وسلم شوهر خود را ابو رافع خبردار گردانید
که ماریه پسری آورده ابو رافع خبر بحضرت رسانید آن سرور بمژدگانی بوی بخشید و هم
دران شب ابرهیم نامش نهاد و جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا ابا ابرهیم و حضرت

بشارة

بابن سیف شاگرد گشت و روز هفتم گوسفندی برای وی عقیقه نهاد و سرش بتراشید و
مویش را بنقره برابر کرده و آنرا بر مساکین تصدّق نمود و فرمود تا موی وی را دفن کردند و قولی
آنکه روز هفتم نام نهاد و قول اصح آنست که چون زنان انصار مناقشه کردند در دایگی و ارضاع
ابرهیم و مقصود ایشان آن بود که ماریه بفراغت بخدمت آن سرور مشغول باشد چه می
دانستند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسیار او را دوست می دارد و در تعیین مرضعه ابرهیم
دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه ام برده بنت المنذر بن زید انصاری زوجه براء بن
اوس بوده دوم آنکه ام سیف زن آهنگر بود و این روایت صحیح است چه در احادیث صحیحه
بثبوت پیوسته که حضرت بدیدن ابرهیم بخانه ابو سیف آهنگر تشریف میداد انس بن مالک
رضی الله عنه روایت کند که ابو یوسف در کوره آهنگری آتش میکرد و دود در خانه وی
می افتاد گاهی که آنحضرت بتفقد ابرهیم بآن خانه رفتی من پیشتر می رفتم و او را خبردار میکردم
که پیغمبر می آید تا ترک آن کار میکرد و بر تقدیر صحت روایت اول جمع محتمل بل متعین است
بتوهم ام سیف و هم ام برده ابرهیم را شیر داده باشند و روایة ان له فی الجنة مرضعین
مؤید این جمع است و قاضی عیاض مالکی گفته ام برده و ام سیف یکی است و نام ابو سیف
براء بن اوس و نام ام برده خوله بنت المنذر است شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری
گفته که این جمع قاضی عیاض غیر مستبعد است لیکن از هیچ یک از ائمه اسماء رجال تصریح
واقع نشد بآنکه کنیت براء بن اوس ابو سیف و نام ابو سیف براء بن اوس بوده فقیر حقیر
گوید ابن عبد الله البر مالکی که صاحب کتاب استیعاب و در فن اسماء رجال سیما معرفة
صحابه امام است در کنی گفته ابو سیف نام او براء بن اوس و در اسما گفته براء بن
اوس کنیت او ابو سیف است وکان ظئرًا لابرهیم و ابن اثیر در جامع الاصول در اسما
گفته براء بن اوس هو ابو سیف ظئر ابرهیم بن النبی صلی الله علیه وسلم لان زوجته ام برده
ارضعته و او نیز امام است پس سخن قاضی عیاض بقول این دو امام تقویت تمام یافت
والله اعلم ابرهیم قریب یک سال و نیم بزیست در سال دهم از هجرت وفات یافت و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم از موت وی بسیار حزین و گریان شد و بصحت پیوسته که چون خبر
آوردند بحضرت که ابرهیم در سکرات است عبد الرحمن بن عوف نزد وی بود آن سرور دست

او را گرفت و بخانه ابو سیف آمدند ابرهیم در کنار مادر بود حضرت وی را گرفت و در کنار خویش در
آورد و چون بآن حالش دید اشک از چشمان مبارکش روان شد عبد الرحمن بن عوف گفت تو
نیز میگریی یا رسول الله نه نهی کرده بودی از گریه بر میت فرمود ای پسر عوف این حالت که تو بر من
مشاهده میکنی رحمه و رقت است بر میت که ناشی میشود از تامل در حالی که وی را پیش آمده و مرو[ی است]
آنکه فرمود من نهی کرده ام بکرار دو صوت احمق که یکی نغمه لهو و لعب و مزامیر شیطان بود و از صوتی
که نزد مصیبت بود و از روی کندن و بر روی زدن و جامه پاره کردن اما این چشم تر از اثر رحمت است
و هر کس که رحم نکند بروی رحم نکند آنگاه فرمود ای ابرهیم اگر نه آن بودی که موعد امری
حق و وعده ایست و آخر ما عن قریب باول ملحق خواهد شد هر آینه که بر تو بیشتر ازین حزن می شدیم
و فرمود العین تدمع والقلب یحزن ولا نقول الا ما یرضی ربنا وانا بفراقک یا ابرهیم لمحزونون
عبد الرحمن بن حسان بن ثابت از مادر خود سیرین روایت کند که گفت من بر بالین ابرهیم حاضر
بودم هر گاه که من و خواهرم ماریه فریاد میکردیم حضرت ما را نهی میکرد و چون قبض روح کردند
ما را از فریاد کردن نهی بود و در روایتی آنکه رسول صلی الله علیه وسلم چون بگریست اسامة بن زید
فریاد برآورد حضرت وی را نهی فرمود گفت دیدم ترا که میگریستی فرمود والبکاء من الرحمة
والصراخ من الشیطان گویند دایه ابرهیم وی را غسل داد و قولی آنکه فضل بن عباس آن کار
بتقدیم رسانید عبد الرحمن بن عوف آب میریخت و حضرت در غسل حاضر بود و در روایتی صحیح
آنست که بروی نماز گزارد و بر سر قبر وی بود تا وی را دفن کردند اسامة بن زید و فضل بن عباس
در قبر در آمدند و بعد از فراغ از دفن صورت قبر را راست کردند و آب پاشیدند و اول قبری که
در اسلام رش کردند آن بود و منقولست که حضرت در روز وفات ابرهیم فرمود اگر وی میزیست
من همه اقرباء مادر وی را آزاد میکردم و از همه قبطیان وضع جزیه مینمودم و در صحاح اخبار
بثبوت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ابرهیم پسر من مدت رضاع تمام ناکرده از دنیا
رفت و در بهشت که وی را مرضعی و بروایتی دو مرضع در بهشت خواهد بود تا تکمیل ایام رضاع او
بکند فایده آنچه از بعضی سلف منقولست که ابرهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه وسلم در حالت صغر
وفات یافت و اگر میزیست پیغمبر خواهست بود بصحت نرسیده و اعتباری ندارد و دلیری
بر علم غیبست و ابن عبد البر رحمه الله گفته نمی دانم که این سخن چه معنی دارد نوح را فرزندان

بود و بنی نبودند و همچنانکه از غیر نبی حاصل شوانستی شد بایستی که هر احدی نبی بودی زیرا که از اولاد
نوح اند و آدم نبی مکلّم بود و از صلبا و معلوم نیست که غیر از شیث نبی بوده باشد والله اعلم و اما
دختران اول زینب و بزرگترین بنات آن سرور بقول صحیح اوست و ولادت وی در جاهلیت در
سال سی ام از واقعه فیل بود وی را با پسر خاله اش ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بن
عبد مناف عقد فرمود و مادر ابو العاص هاله بنت خویلد بوده و در روز بدر چون ابو العاص اسیر
گشت زینب در مکه بود برای فداء ابو العاص قلاده که خدیجه در عروسی او با ابو العاص بدو داده
بوده بفرستاد و چون رسول صلی الله علیه وسلم از دیدن خدیجه را یاد کرد و بسیار رقت نمود و با
اصحاب فرمود اگر خواهید که اسیر زینب را بگذارید و قلاده وی را بوی باز کردانید چنان
کنید گفتند یا رسول الله پس ابو العاص را گذاشتند و قلاده را باز فرستادند و رسول صلی الله علیه وسلم
با ابو العاص گفت چون بمکه رسی دختر مرا بفرست که اسلام او و کفر تو میان شما جدایی انداخت قبول
نمود و بشرط خویش وفا کرد و زینب را بمدینه فرستاد تا زمانی که ابو العاص از تجارت بمکه باز می گشت
سریه رسول صلی الله علیه وسلم بدو رسید ابو العاص بگریخت و مال او و وی بدست اهل اسلام افتاد وی
بمدینه آورده ابو العاص بخفیه خود را بمدینه رسانید و از زینب طلب امان کرد و زینب او را امان
داد و حضرت امان وی را امضی داشت و با زینب فرمود نزدیکی با وی نکنی که حلال نیستی مر او را و
با اهل آن سریه گفت اگر احسان میکنید مال وی را بوی باز کردانید و اگر ابا کنید آن مال غنیمت شماست
و شما احقید بآن گفتند یا رسول الله مال را بوی باز میکردانیم پس مالها را تسلیم وی نمودند ابو
العاص بمکه رفت و هر چیز از مردم که پیش وی بود باز داد آنگاه گفت ای گروه قریش هیچکس از شما را
چیزی پیش من مانده گفتند نی گفت من گواهی میدهم که خدا یکی است و محمد بنده و رسول وی است بخدا سوگند
که هیچ چیز مرا مانع نشد از آنکه در مدینه پیش او مسلمان شوم الا خوف آنکه شما گمان برید که من
میخواهم که مال شما را ببرم پس از مکه بیرون آمد و خود را بملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم رسانید
آن سرور زینب را بهمان نکاح اول باز کردانید و در روایتی آنکه بتجدید نکاح کرد نقلست که زینب را
از ابو العاص پسری علی نام و دختری امامه نام بود پسر قریب بحد بلوغ رسید که از دنیا رفت و امامه را
حضرت دوست میداشت چنانکه بثبوت پیوسته که نوبتی نماز میکرد و امامه را بر دوش خود
نشانده بود و چون بر کوع رفتی بر زمین می نهادش و چون سر از سجود برداشتی برای قیام بر میداشتش

وعلی ابن ابی طالب بعد از فاطمه زهرا بموجب وصیت وی امامه را بخواست وفات زینب در زمان حیوة
پیغمبر در سال هشتم از هجرت واقع شد و سوده بنت زمعه و ام سلمه و ام ایمن و ام عطیه انصاریه وی را
غسل دادند و بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم با ایشان فرمود سه بار یا پنج بار یا هفت
بار بشوییدش بآب و سدر و در بار آخر بآب و کافور بشویید و ابتدا کنید بطرف راست و بمواضع
وضوی وی و چون از غسل وی فارغ شوید مرا خبر کنید و چون فارغ شدند اعلامش کردند لنگ
خود را داد که این را شعار وی سازید و بعد از غسل و تجهیز و تکفین و نماز دفن کردند و حضرت در
قبر وی در آمد رضی الله عنها دوم رقیه ولادت وی در جاهلیت در سال سی و سوم از واقعه فیل
بوده پیش از ظهور نبوت حضرت او را با عتیبة بن ابی لهب نکاح بسته بودند و در روایتی آنکه
زوجه عتیبه ام کلثوم بوده و اشهر اینست و پیش از آنکه عتیبه با وی زفاف کند سوره تبت
در شان ابو لهب نازل شد با پسر گفت من از تو بیزارم اگر دختر محمد را طلاق ندهی و روایتی
آنکه چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبعوث شد و قریش با وی معادات کردند با ابو العاص
و عتیبه گفتند شما دل محمد را از دخترانش فارغ ساختید اگر خاطر ما را میخواهید دختران وی را
طلاق دهید تا از شغل ایشان بچیزی دیگر نتواند پرداخت و هر دختر که شما میخواهید
برای شما خواستگاری کنیم ابو العاص گفت بخدا سوگند که من از دختر محمد مفارقت نمیکنم و
دوست نمیدارم که عوض او مرا هیچ زن از قریش بود و اما عتیبة بن ابی لهب گفت اگر دختر
سعد بن العاص را بمن دهید رقیه را طلاق دهم پس قریش چنان کردند و در زمان ولا عتیبه
بی زفاف بدو برسم تجارت بجانب شام میرفت گفت نزد محمد روم و او را در شان الذاو ایذا
رسانم پس نزد حضرت آمد و گفت یا محمد هو یکفر بالذی دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی و آن ملعون بی ادبی کرده آب دهان بجانب آن سرور انداخت و گفت رقیه را طلاق
دادم رسول صلی الله علیه وسلم گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک ابو طالب در مجلس حاضر
بود با عتیبه گفت نمیدانم که چه چیز دفع کند دعاء محمد از تو بکند عتیبه نزد ابو لهب آمد و قصه
باز راند پس متوجه شام شدند و در راه بمنزلی نزول کردند که از آن زرقا میگفتند و در آن
نزدیکی دیری بود راهبی که در آن دیر سکن داشت با ایشان گفت واقف باشید که این منزل
ماوی سباع است ابو لهب با اهل قافله گفت امشب ما را یاری دهید که می ترسم که دعاء محمد

درحق پسر من اثر نکند پس پارهها خود را جمع کردند و برای عتیبه در بالای پارهها جای خواب
راست کردند و بر گرد وی تکیه نمودند این همه حفظ و حراست و تدبیر بجای آوردند ولیکن
چون حفظ خداوند همراه ایشان نبود نتیجه نداد آری بیت بی عنایات حق و خاصان حق
گر ملک باشد سیاهستش ورق حق تعالی خواب بر ایشان مستولی ساخت شیری بیامد
و یک یک را می بوسید و تعرض هیچ کدام نمی رسانید آنگاه از زیر مردم جستن کرد و خود را
بر بالای پارهها گرفت و یک ضربه بدست خویش بر عتیبه زد و شکمش پاره ساخت عتیبه
بیمار شد و گفت شیرم کشت و در حال بمرد و بصحت پیوسته که حضرت رقیه را بعد از آن
بعثمان داد و ایشان بجانب حبشه هجرت کردند در هر دو هجرت و حضرت در شان ایشان فرمود
انهما لاول من هاجر فی الله بعد لوط و در هجرت اولی رقیه حامله بود و حمل او سقط شد گویند
بعد از آن عثمان را از رقیه پسری شد عبد الله نامش کردند و در زمان اسلام وی را
بابو عبد الله مکنی ساختند و آن پسر دو ساله شد و خروس منقار بر چشم او زد و بآن سبب
وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود الحقی بسلفنا الخیر عثمان بن مظعون زنان بگریه
در آمدند و عمر بتازیانه ایشان را می زد که چرا میگریید رسول صلی الله علیه و سلم دست عمر را گرفت
و گفت بگذار ایشان را تا بگریند آنگاه فرمود گریه کنید و لکن از نعیق شیطان یعنی نوحه گری
برحذر باشید که هرچه از دل و چشم است اثر رحمت حق است و هرچه از دست و زبان است
از اثر شیطان است و فاطمه زهرا علیها التحیة والرضوان بر سر قبر رقیه بر پهلوی رسول
صلی الله علیه و سلم نشسته بود و میگریست و رسول صلی الله علیه و سلم بگوشه ردای خود
اشک از چشم او پاک میکرد   آنچه بصحت رسیده و بشهرت یافته از اکثر روایات
آنست که حضرت در وقت وفات رقیه حاضر نبوده چنانچه سابقا گذشت پس غالب ظن آنست
که قصه مروی از ابن عباس در وفات زینب یا ام کلثوم بوده و یکی از رواة وهم کرده
رقیه پنداشته باشد و اگر در شان رقیه بثبوت پیوندد گوئیم احتمال دارد که بعد از قدوم
از غزوه بدر آن سرور بر سر قبر رقیه آمده و امور مذکوره واقع شده باشد والله اعلم
ام کلثوم نام وی آمنه بوده وی را اول با عتبة بن ابی لهب برادر عتیبه نکاح کردند
و بعد از نزول تبت ابو لهب وی را تحریض کرد بمفارقت از ام کلثوم پس عتبه پیش از دخول

وی را طلاق داد و بعد از وفات رقیه در سال سوم حضرت وی را بعثمان داد و مدتی با عثمان
بود و او را فرزندی حاصل نشد و در بعضی از روایات وارد شده که وی را فرزندان بود اما
ببلوغ نرسیده از دنیا برفتند وفات ام کلثوم در سال نهم از هجرت واقع شد و اسماء بنت عمیس
و صفیه بنت عبد المطلب و ام عطیه وی را غسل دادند و حضرت بر سر قبر وی حاضر شد
و بگریست و بصحت پیوسته که چون جنازه وی را بکنار قبر نهادند با حاضران فرمود هل
منکم رجل لم یقارف اللیلة ابو طلحه انصاری گفت یا رسول الله من امشب مقارفه نکرده ام
او را فرمود تا در قبر وی در آمد و او را دفن کرد نقلست که چون ام کلثوم را در قبر در آوردند
حضرت فرمود منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری بعد از آن گفت بسم الله
و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله و گفت درزهاء خشتها بگیرید و بدانید که از این نفعی
بمیت نمی رسد و لکن خاطر احیا بآن خوش میشود و مرویست که فرمود اگر دختر داشتمی
همه بعثمان میدادم یکی بعد از یکی چهارم فاطمه زهرا رضی الله عنها و کنیت وی ام محمد و القاب
وی مبارکه و طاهره و زاکیه و راضیه و مرضیه و بتول است ولادت او در سال سی و یکم
از واقعه فیل پنج سال پیش از نبوت و بقولی در سال چهل و یکم واقع شده و خوردترین دختران
رسول صلی الله علیه و سلم بقول صحیح وی بوده و بقولی رقیه و بقولی ام کلثوم و علی ابن ابی
طالب علیه السلام در رمضان سال دوم از هجرت بعد از مراجعت از بدر وی را بخواست و
در ذی الحجه با وی زفاف کرد و بقولی آنکه در ماه رجب و بقولی در ماه صفر او را بخواست
و در آن روز فاطمه پانزده ساله یا هشت ساله بود و آنچه در تاریخ ولادت و تزوج
وی ذکر کرده اند تقاضای آن میکند که وی در حین تزوج در سن بیست سالگی یا چهارده
سالگی بوده باشد و شرح تزوج وی در ذکر سال دوم از هجرت گذشته و فاطمه را سه پسر
و سه دختر بوده حسن و حسین و محسن و زینب و ام کلثوم و رقیه محسن و رقیه در
اوان طفولیت وفات یافتند و زینب را بعبد الله بن جعفر و ام کلثوم بعمر دادند و از ایشان
نسل نماند از عایشه پرسیدند که از آدمیان که دوستر بود به رسول خدا صلی الله علیه و سلم
گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر او و در اخبار وارد شده که حذیفة بن الیمان
رضی الله عنهما گفت روزی مادر من از من پرسید که چند گاه است که پیغمبر را ندیده گفتم

چندین وقتست مرا خواری کرد و دشنام داد گفتم مرا بگذار تا بروم و با وی نماز شام بگزارم
و از برای تو و خود التماس کنم که طلب آمرزش نماید دستوری داد رفتم و با آن حضرت نماز شام و خفتن
گزاردم چون از نماز فارغ شد برخاست و بخانه میرفت از عقبش روان گشتم دیدم که در راه شخصی
وی را پیش آمد و بطریق مسارت با وی سخنی گفت و غائب شد آن سرور میرفت و من از عقب وی میرفتم
آواز مرا بشنید فرمود کیست ابن حذیفه است گفتم آری پرسید حاجت تو چیست غفر الله لک و لامک
این شخص که مرا در راه پیش آمد دیدی گفتم آری یا رسول الله فرمود ملکی بود که هرگز پیش از این بزمین
نیامده بود از پروردگار خود دستوری خواسته بود که بر من سلام کند و بشارت دهد که فاطمه سیده
زنان اهل بهشت و حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت خواهند بود و انس بن مالک رضی الله
عنه روایت کند که حضرت فرمود حسبک من نساء العالمین مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و
فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم امراة فرعون و بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود
فاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و من اغضبها فقد اغضبنی و در بعضی اخبار وارد شده که
ان الله یغضب لغضب فاطمة و یرضی لرضاها و بثبوت پیوسته که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
در مجمع صحابه فرمود بگویید که زنان را چه چیز بهترست یاران ندانستند که جواب چه گویند علی ابن ابی طالب
بخانه آمد و آنچه در مجلس نبوی گذشته بود با فاطمه باز راند فاطمه گفت چرا نگفتی زنان را آن بهتر
که مردان را نبینند پس علی بمجلس حضرت مراجعت نموده این جواب را با آن سرور گفت فرمود از که تعلیم
گرفتی فرمود از فاطمه فرمود انما فاطمة بضعة منی و گویند نوبتی پیغمبر صلی الله علیه و سلم با علی و فاطمه مباسطه
میفرمود و هر دو را ملاطفت میکرد علی گفت یا رسول الله او دوست ترست بتو از من حضرت فرمود هی احب الی
منک و انت اعز علی منها و بصحت پیوسته از عایشه که گفت بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بر وی گلیمی
از پشم بود و حسین بن علی وی را پیش آمد او را در زیر گلیم در آورد بعد از آن حسین بن علی آمد او را نیز در آورد
آنگاه فاطمه و علی آمدند ایشان را نیز در زیر آن کسا در آورد پس گفت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل
البیت و یطهرکم تطهیرا و در شان این چهار کس فرمود انا حرب لمن حاربهم و سلم لمن سالمهم و نوبتی بخانه
فاطمه تشریف داد و دید که وی جامه سطبر از پشم شتر پوشیده آب از چشم در آورد و گفت ای فاطمه امروز
بر مشقت و تنگی دنیا صبر نمای تا فردا نعیم بهشت را یابی شیخ نجم الدین عمر نسفی رحمة الله علیه در تفسیر
خویش روایت کند که روزی پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخانه فاطمه علیها التحیة والرضوان آمد دید

که فاطمه ملول و محزون نشسته و میگرید پرسید از وی که چرا ملول و محزونی گفت یا رسول الله بسبیل حکایت
نه شکایت میگویم سه روز است که در منزل ما طعام نیست و حسن و حسین را صبر نماند ایشان از غایت
جوع میگریستند مرا از گریه ایشان گریه آمد و علی نیز میگریست و از تو پنهان میداشتیم اما امروز
از حسن و حسین چیزی شنیدم که طاقت من نماند گفتند هیچ کودک چنین گرسنه باشد که ما ایم جهان بر
من تاریک شد ای پدر چه گویی اگر من با خدای تعالی گستاخی در مناجات عیبی باشد فرمود ای
فرزند خداوند تعالی گستاخی بندگان دوست میدارد فاطمه رفت و غسل بر آورد و در کنج خانه
نماز بایستاد و چون فارغ شد از مناجات کرد و دستها بر داشت و بنالید و گفت خداوندا تو دانی که زنان
طاقت پیغمبران نبود اگر تو با پدرم سر عهدست مرا طاقت آن نیست یا مرا طاقت ده یا از این بلا مرا
بخش این بگفت و از هوش رفت جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله برخیز فرمود چه بود
گفت فاطمه فرشتگان را بخروش افکند او را دریاب خواجه عالم بیامد و دختر را دید از هوش رفته
سر وی را از زمین برداشت و در کنار گرفت فاطمه بهوش آمد و برخاست و خجل وار سر در پیش افکند
حضرت فرمود ای فاطمه نحن قسمنا بخواهی و خداوند تعالی بتمام میدان تا مشقتها بر تو آسان شود آنگاه
دست مبارک بر سینه او نهاد و گفت خدایا او را از گرسنگی ایمن گردان فاطمه گوید تا من بودم دیگر
هرگز درد و لذت گرسنگی ندانستم و از ثوبان مولای رسول صلی الله علیه و سلم مرویست که حضرت
چون بسفر میرفت آخر کسی را که وداع کردی فاطمه زهرا بود و چون مراجعت فرمودی با اول کسی که از
اهل البیت ملاقات نمودی وی بود آنگاه بحجرات ازواج خود تشریف میفرمود و مرویست که حضرت
بدر خانه علی و فاطمه آمدی و بایستادی و فرمودی السلام علیکم اهل البیت انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا امیر المؤمنین حسن بن علی گوید دیدم مادر خود را
فاطمه که در شب جمعه در محراب مسجد خانه خود نماز میگزارد تا زمانی که صبح طالع شد شنیدم که مؤمنین
و مؤمنات را بسیار دعای خیر کرد و مر نفس خویش را هیچ دعا نکرد گفتم ای مادر مهربان چگونه است
که برای نفس خود هیچ دعا نکردی فرمود ای پسرک من الجار ثم الدار نقلست که چند روز خسته
شد و در آن روز که از دنیا خواهست رفت علی مرتضی ببعضی از حاجات بیرون رفته بود با سلمی آزاد
کرده پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت آب برای من آماده کن تا غسل نمایم سلمی گوید چنان کردم غسلی
بغایت نیکو بجای آورد آنگاه جامهای پاک خود را طلبید و بپوشید و گفت تا بستر وی را در میان خانه

بکستر اندم آمد و بر آنجا روی بقبله کرد و دست راست در زیر روی خود در آورده تکیه فرمود و
گفت ای علی من خالی از این عالم بروم و غسل نمودم باید که هیچ کس مرا برهنه نسازد و روح پاکش قبض کردند
چون علی آمد دید که ما گریه می‌کنیم پرسید که چه میشود کیفیت واقعه با او گفتم و وصیت او بجای آورد
و بهمان غسلش برداشت این قصه را باین طریقه محمد بن سعد کاتب واقدی در کتاب طبقات
خویش آورده و در کتاب کشف الغمه از مسند امام احمد بن حنبل نقل کرده با آنکه حکم فقهی خلاف
اینست و اگر بصحت رسد از مخصوصات فاطمه باید داشت لیکن مشهور اینست که چون وفات
یافت بموجب وصیت او اسماء بنت عمیس او را غسل داد و حسن و حسین آب از برای او می‌ریختند
و می‌بخشند و بر موت مادر بزرگوار می‌گریستند نقلست که علی در آمد و گفت یا بنت رسول الله
خاطر خود را بعد از حضرت بتو تسکین میدادم بعد از تو بکه تسکین دهم و بر مفارقت وی رقت بسیار
نمود و این دو بیت انشا فرمود که شعر لکل اجتماع من خلیلین فرقة * وکل الذی دون الفراق قلیل
وان افتقادی فاطمة بعد احمد * دلیل علی ان لا یدوم خلیل * و وفات فاطمه در شب سه شنبه
سوم ماه رمضان واقع شد بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم بشش ماه و بقولی بسه ماه و بقولی
چهل روز و بقولی بیست و نه روز و بقولی سی و پنج و بقولی بیست و چهار و قول اول اصح
و عمر شریفش بیست و هشت سال بوده و در بقیع در شب مدفون گشته و نماز بروی علی ابن
ابی طالب و بقولی عباس گذارده گویند روز دیگر ابو بکر و عمر فاروق و سایر اشراف صحابه
رضی الله عنهم با علی علیه السلام معاتبه میکردند که چون ما را خبر نکردی تا شرف بر وی دریافتیمی
علی عذر گفت که بنابر وصیت چنین کردم و گویند چون محتضر شد علی را طلبید و گفت می
خواهم که یک وصیت کنم با تو اگر بجا خواهی آورد بگویم و الا بدیگری وصیت کنم تا وی بجای
آرد علی گفت قبول کردم که هر چه تو گویی چنان کنم گفت چون از دنیا بروم مرا بشب دفن کنی
تا چشم نامحرم بر جنازه من نیفتد مرویات ولی در کتب متداوله هشتصد حدیث است از آن
جمله یک حدیث متفق علیه و تتمه در سایر کتب مرویست فصل سیوم در فضایل آن
سرور و تعداد معجزات او صلی الله علیه وسلم بدان وفقنی الله و ایاک که خداوند تعالی نفوس
بشریه را مختلف آفریده بعضی از آن قبیل است که در غایت صفا و جودت جوهریه است و بعضی
در نهایت کدورت و بعضی متوسط میان دو مرتبه و در آیه کریمه فمنهم ظالم لنفسه ومنهم

مقتصد

مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله اشارت باصناف ثلثه مذکوره هست و در هر مرتبه
از مراتب سابقه درجات و مراتب است و نفوس انبیا علیهم الصلوة والسلام اصفی و اجود
نفوس و ابدان ایشان سلیم از همه عیبهاست و بآن جهت صلاحیت حلول نفوس کامله
دارد و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم اصح انبیاست از روی مزاج و اکمل ایشان است از روی بدن
و اصفی است از روی عناصر و اتم از روی خلق و حق تعالی او را بانواع فضائل کبری آراسته
و تعداد و تفاصیل تمام آنها کتاب علی حده میطلبد درین کتاب ذکر بعضی از آن فضائل
علی سبیل الاجمال خواهد شد ان شاء الله تعالی و منه الاستعانة فضیلت اول آنکه
حق تعالی روح او را پیش از ارواح خلایق آفرید و روح سایر مکونات را از روح وی منشعب
گردانید ابو هریره رضی الله عنه روایت کرده از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که فرمود من اول الانبیاء
در خلق و آخر ایشانم در بعث و حدیث جابر پرسید از آنحضرت که اول مخلوقات چه بوده فرمود
نور پیغمبر تو ای جابر شرح این داده و در مقدمه کتاب اشارتی باین معنی گذشت فضیلت دوم
۲ آنکه عهد و میثاق فرا گرفته از جمیع انبیا که چون وی مبعوث گردد و ایشان زمان وی را دریابند
ایمان آورند بوی و نصرت وی نمایند چنانکه میفرماید واذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من
کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه الایه پس انبیا را بمنزله اتباع
او گردانید و اگر فرضا ادراک زمان او میکردند واجب بود بر ایشان اتباع وی و بثبوت
پیوسته که فرموده لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی فضیلت سیوم آنکه حق تعالی هر
پیغمبری را باسم آن پیغمبر در قرآن خطاب کرده چنانکه فرموده یا آدم اسکن انت وزوجک
الجنة و یا نوح اهبط بسلام منا و برکات و یا ابراهیم اعرض عن هذا و یا موسی انی اصطفیتک
علی الناس برسالاتی وبکلامی و یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و یا زکریا
انا نبشرک بغلام و یا یحیی خذ الکتاب بقوة و یا عیسی بن مریم اذکر نعمتی علیک وعلی
والدتک و پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم باسم خطاب نفرموده از جهت تعظیم وی بلکه
بالقاب و اوصاف مادحه وی را ندا کرده مثل یا ایها النبی یا ایها الرسول و چون آنحضرت
بنام ذکر فرموده بغیر خطاب بطریق مدح و ثنا و مقرون بصفت نبوت و رسالت یاد کرده ما
وما محمد الا رسول محمد رسول الله وآمنوا بما نزل علی محمد ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن

رسول الله وخاتم النبیین لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین
رؤف رحیم لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم الایه و اشباه آن در
قرآن بسیارست فضیلت چهارم آنکه امم ما تقدم را جایز بود که پیغمبر خویش را بنام خود
خطاب کنند و امت ویرا جایز نیست که ویرا بنام خطاب کنند بدلیل آیت ولا تجعلوا دعاء
الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که در سبب نزول آیه
گفت صحابه در مخاطبه پیغمبر صلی الله علیه وسلم میگفتند یا محمد یا ابا القاسم حق تعالی ایشان را
ازین اسم نهی کرد تعظیما لنبیه بعد از آن میگفتند یا رسول الله یا نبی الله فضیلت پنجم
آنکه حق تعالی در قرآن مجید قسم یاد کرده بحیوة وی حیث قال لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون
و ببلده وی لا اقسم بهذا البلد وانت حل بهذا البلد ابن عباس رضی الله عنهما گفت خداوند
سبحانه وتعالی بحیوة هیچ احد قسم یاد نکرده غیر از وی قسم یاد فرموده بر رسالت وی یس
والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین و بر هدایت او والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی
و بر محبت او والضحی واللیل اذا سجی ما ودعک ربک وما قلی و بر خلق عظیم او ن والقلم
وما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون وانک لعلی خلق عظیم فضیلت ششم
آنکه حق تعالی جوامع الکلم باو عطا فرمود یعنی کلامی که لفظ اندک و معنی بسیار بود و
مراد آن قرآن یا اعم است فضیلت هفتم آنکه نصرت دادند ویرا بانکه یکماهه راه هیبت
و ترس او زود در دل دشمن او فتاد فضیلت هشتم آنکه غنایم بر وی و امت او حلال شد و بر
امم ما تقدم حلال نبود هر غنیمتی که می‌یافتند در پیش پیغمبر جمع میکردند آتشی از
آسمان پیدا میشد و همه را میسوخت فضیلت نهم آنکه همه روی زمین را از برای او و امت
او مسجد و طهور ساختند که هر جا خواهند نماز گزارند و اگر آب نیابند خاک بجای
آب استعمال کنند و امم پیشین را معبد معین بودی که نماز در غیر آن معبد ایشان را
روا نبود و مرخص نبودند به تیمم فضیلت دهم آنکه بر کافه خلایق مبعوث شد و
هر یک از انبیا ما تقدم بقومی مخصوص مبعوث میشدند و اما نوح علیه السلام رسالت
او بعد از طوفان عام شد زیرا که اهل عالم منحصر شدند در اهل کشتی و اما پیش از طوفان
علما اختلاف دارند در عموم و عدم آن بعضی بر آنند که بعثت او بقومی مخصوص بوده و ظاهر

آیات قرآنی در محال متعدده که ارسلنا نوحا الی قومه تایید این بعض مینماید و جمعی بر آنند
که عام بوده بدلیل آنچه در حدیث شفاعت واقع شده که اهل موقف چون برای طلب شفاعت
رجوع بنوح کنند گویند انت اول رسول الی اهل الارض و بدلیل آنکه تمام اهل روی زمین
بدعاء وی معاقب گشتند بطوفان و اگر مبعوث بر همه نبودی بدعاء وی هلاک
نشدندی زیرا که حق تعالی میفرماید وما کنا معذبین حتی نبعث رسولا و ثابت شده که
رسل وی نیست و این هر دو واسطه لا بل ضعیف است چه احتمال دارد که مراد از سخن
اهل موقف اولیت ارسال نوح باشد نه عموم بعث وی و ایضا تخصیص قرآن بر ارسال
بقوم او تقاضا تخصیص اهل موقف مینماید و اما جواب از قصه عموم عقاب بدعاء
وی آنکه احتمال دارد که در اوایل زمان نوح پیغمبران دیگر بغیر قوم او مبعوث شده
و ایشان را دعوت بتوحید نموده باشند و نوح معلوم کرده شد که ایشان در تمادی و
اصرار بر کفر حکم قوم او دارند بنا برین دعا بر عموم اهل ارض کرده باشد و بر تقدیر
تسلیم گوییم که بعث پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بر جن و انس بوده و بعثت نوح مقصور
بر انس بوده والله اعلم فضیلت یازدهم آنکه ختم نبوت بوجود با جود او شد و این
شش فضیلت آنحضرت را ثابت است بدلیل حدیث صحیح فضلت علی الانبیاء بست
اعطیت جوامع الکلم ونصرت بالرعب مسیرة شهر واحلت لی الغنائم وجعلت لی الارض مسجدا
وطهورا وارسلت الی الخلق کافة وختم بی النبیون و آنچه وارد شده که عیسی در آخر الزمان از آسمان
فرود آید معارض جمله اخیره از حدیث نیست زیرا که شریعت ناسخ نخواهد آورد بلکه مقرر شریعت
وی و عامل آن خواهد بود فضیلت دوازدهم آنکه ویرا تایید و تقویت کردند در حروب باکها
بجنود ملائکه و این مرتبه هیچ کس از پیغمبران را نبوده فضیلت سیزدهم آنکه او را رحمت عالمیان
گردانید چنانکه فرموده وما ارسلناک الا رحمة للعالمین و رحمت بودن آنحضرت هم در حال حیوة وی
و هم در حال ممات او محقق است چه بثبوت پیوسته که آنحضرت فرموده حیوتی خیر لکم ومماتی خیر
لکم و فرموده انا فرطکم علی الحوض و در حدیث دیگر میفرماید چون خداوند تعالی بر نسبت با امتی
رحمتی خواهد نبی آن امت را پیش از ایشان ازین عالم ببرد و بعضی از علما تفسیر رحمة للعالمین ای الجن
والانس وقیل لجمیع الناس رحمة للمؤمن بالهدایة ورحمة للمنافق بالامان من القتل ورحمة للکافر

بأخير العقاب وگويند چون جبرئيل اين آيت آورد پيغمبر صلى الله عليه وسلم ازوى پرسيد كه ازين رحمت هيچ نصيبى
بتو رسيد گفت آرى هميشه من از عاقبت خود ترسان بودم چون آيه ذى قوة عند ذى العرش مكين مطاع
ثم امين بتو آوردم ايمن گشتم چه حق تعالى مرا درين آيه ثنا گفته فضيلت چهاردهم آنكه در زمان بعثت
او شياطين از آسمان به شهب و نيازك ممنوع شدند و قبل از ان ممنوع نبودند فضيلت پانزدهم
آنكه اسرافيل گاه گاه بروى نازل ميشد و او بر هيچ پيغمبر نازل نشده و در اخبار وارد شده كه اسرافيل بر
من فرود آمد و جبرئيل بطرف راست و ميكائيل بجانب يسار وى بود پس اسرافيل مرا مخير ساخت بآن
آنكه پادشاهى باشم پيغمبر يا بنده پيغمبرى باشم من اختيار آن كردم كه بنده و پيغمبرى باشم و در ميان دو چشم
اسرافيل همه اشيا را ميديدم فضيلت شانزدهم آنكه حق تعالى در كتاب خويش چون ذكر توبه و غفران انبيا
نموده ذكر زلتى و چيزى كه لايق حال ايشان نبوده و از ايشان واقع شده هم نموده در قصه آدم
گفته وعصى آدم ربه فغوى ثم اجتبيه ربه فتاب عليه وهدى در شان نوح فرموده فلا تسئلن ما
ليس لك به علم انى اعظك ان تكون من الجاهلين و در قصه يونس گفته وذا النون اذ ذهب
مغاضبا فظن ان لن نقدر عليه فنادى فى الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الظالمين
فاستجبنا له ونجيناه من الغم و در قصه داود فرموده كه يا داود انا جعلناك خليفة فى الارض فاحكم
بين الناس بالحق ولا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله و در قصه موسى گفته فوكزه موسى فقضى عليه
قال هذا من عمل الشيطان انه عدو مضل مبين قال رب انى ظلمت نفسى فاغفر لى فغفر له و در شان پيغمبر ما
صلى الله عليه وسلم فرموده انا فتحنا لك فتحا مبينا ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر خبر فتح را
مقدم داشت و بعد از ان ذكر غفران ذنوب گذشته و آينده كرد و ذنب را مستور داشت فضيلت
هفدهم آنكه هر چه انبيا ما تقدم را بعد از سؤال عطا فرموده وى را بى سؤال ارزانى داشته ابراهيم عليه
الصلوة والسلام گفت ولا تخزنى يوم يبعثون و در شان او و امت او ميفرمايد يوم لا يخزى الله
النبى والذين آمنوا معه نورهم يسعى بين ايديهم وبايمانهم و موسى عليه السلام گفت رب اشرح لى
صدرى و در شان پيغمبر ما صلى الله عليه وسلم ميفرمايد الم نشرح لك صدرك فضيلت
هژدهم آنكه ذكر او را بلند كرد اينجا و در شان او گفته ورفعنا لك ذكرك علما در تفسير اين آيه گفته اند
معنى رفع ذكر اين است كه هر جا خداى تعالى را ياد كنند وى را ياد كنند مانند كلمه ايمان و كلمات و
مفردات فضيلت نوزدهم آنكه زوجات مطهرات آنحضرت را براى تعظيم وى مادر مومنان كردانيد

در وجوب تعظيم و احترام و تحريم نكاح ايشان بدليل آيه كريمه النبى اولى بالمؤمنين من انفسهم وازواجه
امهاتهم و آيه كريمه وما كان لكم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنكحوا ازواجه من بعده ابدا و گويند سبب
نزول اين آيه آن كه طلحه بن عبيد الله گفت چون پيغمبر صلى الله عليه وسلم از دنيا برود من عايشه را
بخواهم فضيلت بيستم آنكه نماز نافله وى با وجودى كه نشسته گزاردى ثواب آن داشت كه بصفت
قيام گزارد بخلاف ديگران كه تطوع ايشان نشسته گزاردن نصف ثواب تطوع دارد كه در حال
قيام گزارند بدليل حديث صحيح من صلى قاعدا فله نصف اجر القائم و قفال از فقهاء شافعيه اين
خصيصه را انكار كرده و گفته درين حكم آنحضرت همچون ديگران است نظر بر عموم حديث مذكور
غافل گشته از آنچه در صحيح مسلم از عبد الله بن عمرو بن عاص رضى الله عنهما مروى شده كه گفت نزد
رسول خدا صلى الله عليه وسلم ديدم كه نشسته نماز ميگزارد گفتم يا رسول الله شنيده ام كه تو
فرموده صلوة الرجل قاعدا على نصف الصلوة و حال آنكه ديدم كه نشسته نماز ميگزاردى
فرمود آرى من گفته ام ولكن لست كاحد منكم و مختار نزد فقهاء شافعيه بلكه صواب قول اول است
فضيلت بيست و يكم آنكه همچنانكه از برابر ميديد از قفاء خود ميديد بدليل حديث صحيح اتموا
الركوع والسجود فوالله انى لاراكم من وراء ظهرى بعضى از علما گفته اند كه مراد وقوف
تام است بر حال ايشان و امام احمد حنبل فرموده جمهور بر آنند كه مراد ازين رويت رويت عين است
و از جمله نفايس و اقوال غريبه آنست كه امام زاهدى شارح و مصنف قنيه در رساله ناصريه
آورده است كه در ميان دو شانه پيغمبر صلى الله عليه وسلم دو چشم بر مثال سوراخ سوزن بود
كه از آن ميديد و جامه مانع نبود او را از ديدن و در بعضى كتب سير هست كه منافقان از عقب
آن سرور نماز ميگزاردند و او را بازيگر تقليد ميكردند خداوند تعالى چشم وى را در دل وى
گردانيد تا چنانچه از برابر ميديد از قفا مى ديد فضيلت بيست و دوم آنكه شريعت وى ناسخ
جميع شرايع و منوبات الى يوم القيامة فضيلت بيست و سيوم آنكه جسم وى چنان نورانى بود كه
هرگاه در آفتاب يا در ماهتاب رفتى سايه آنحضرت ظاهر نبود و آنچه در بعضى احاديث وارد شده
كه آن سرور در دعا براى اعضاء و جهات خود نور از خدا طلبيده در آخر فرموده كه اللهم اجعلنى
نورا مؤيد اينست ولنعم ما قيل بيت جسمش نداشت سايه و الحق چنين سزد زيرا كه بود جوهر پاكش
ز نور حق فضيلت بيست و چهارم آنكه خداوند تعالى او را حبيب خود گردانيد ابن عباس رضى الله عنهما

روايت ميكند كه جماعتى از صحابه نشسته بودند و با هم ميگفتند ابرهيم را حق تعالى خليل خود فرا گرفته و
موسى را نجى خود كردانيد و عيسى را كلمه و روح خود ساخته و آدم را مرتبه اصطفا ارزانى داشته پيغمبر
صلى الله عليه وسلم از خانه بيرون آمد و گفت كلام شما را شنيدم بدرستى كه ابرهيم خليل الله و موسى
نجى الله و عيسى روح الله و كلمه او و آدم صفى الله چنانكه گفتيد بدانيد كه من حبيب الله ام ولا فخر
فضيلت بيست و پنجم آنكه دنيا و ما فيها را از زمان آدم تا اوان نفخه اولى بروى منكشف ساختند تا
همه احوال را معلوم كرد و يارانرا از بعضى از ان احوال خبر داد فضيلت بيست و ششم آنكه حق تعالى وى را
درين عالم بجمال خويش مشرف ساخت و هيچ فرد از افراد خلايق را اين فضيلت ميسر نشد فضيلت
بيست و هفتم آنكه او را از بهترين قرون برانگيخت چنانكه فرموده بعثت من خير قرون بنى آدم قرنا
فقرنا حتى كنت من القرن الذى كنت فيه فضيلت بيست و هشتم آنكه او را از بهترين بهتران
قبايل بيرون آورده و منت نهاد بر مؤمنان بآن بعث قال لقد جاءكم رسول من انفسكم عزيز
الايه و بصحت پيوسته كه حضرت فرموده ان الله اصطفى كنانة من ولد اسمعيل واصطفى قريشا
من كنانة واصطفى من قريش بنى هاشم واصطفانى من بنى هاشم و احاديث درين معنى بسيارست
فضيلت بيست و نهم آنكه امت او را بهترين امم كردانيد حق تعالى ميفرمايد كنتم خير امة اخرجت
للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنكر فضيلت سيام آنكه اجماع امت حجت قاطع است
و از ديگر امم نبوده چنانچه جمهور ائمه برانند فضيلت سى و يكم آنكه امت او بر ضلالت و گمراهى
اجماع ننمايند لا يجتمع امتى على الضلالة فضيلت سى و دوم آنكه امت او در قيامت بر جميع امم
گواه خواهند بود وكذلك جعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس فضيلت سى
و سيوم آنكه اجابت او بيشتر از امم انبيا باشد در روز قيامت انا اكثر الانبياء تبعا يوم القيمة
فضيلت سى و چهارم آنكه چهار دانك اهل بهشت امت او خواهند بود انى لارجوان تكونوا ثلثى
اهل الجنة فضيلت سى و پنجم آنكه امت او بقحط عام هلاك نخواهند شد فضيلت سى
و ششم آنكه دشمن غير ازين امت برين امت مسلط نخواهد شد سعد بن ابى وقاص رضى الله عنه
روايت كند كه پيغمبر صلى الله عليه وسلم بمسجد بنى معاويه در رفت و دو ركعت نماز گزارد و ما با او
نماز گزارديم و بعد از نماز دعائى بغايت طويل كرد و بعد از فراغ از دعا فرمود سه چيز از
خداوند تعالى خواستم دو چيز قبول افتاد و از يكى ممنوع شدم خواستم كه امت من بقحط هلاك

نكنند يعنى بغرق عام همچنانكه با قوم نوح واقع شد بمن عطا فرمود و در روايتى آنكه فرمود خواستم
كه دشمنى از غير ايشان بر ايشان مسلط نشود بمن داد و خواستم كه در ميان اختلاف و جنگ
واقع نشود منع فرمود فضيلت سى و هفتم آنكه آصار و تكاليف شاقه امم ما تقدم را از دست او برداشت
ويضع عنهم اصرهم والاغلال التى كانت عليهم فضيلت سى و هشتم آنكه صفوف امت
او مانند صفوف ملائكه كردانيد جعلت صفوفنا كصفوف الملائكة فضيلت سى و نهم
آنكه جايز نبود هيچ كس را كه آواز خود در حضور او بلند كند مانند آنكه با يكديگر رفع صوت
ميكردند يا ايها الذين آمنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبى ولا تجهروا له بالقول
كجهر بعضكم لبعض ان تحبط اعمالكم وانتم لا تشعرون فضيلت چهلم آنكه واجب بود
بر نماز گزار كه چون پيغمبر صلى الله عليه وسلم او را بخواند در ميان نماز جواب دهد و نمازش
باطل نشود بدليل قصه ابى سعيد بن المعلى در صحيح بخارى و قصه ابى بن كعب در ترمذى
فضيلت چهل و يكم آنكه هديه بروى حلال بود بى كراهة بخلاف ديگر حكام و ولاة فضيلت
۴۲ آنكه دروغ بر آنحضرت بر سبيل عمد همچون دروغ بر ديگران نيست چنانكه فرموده ان
كذبا على ليس ككذب على احد بلكه از افحش كبايرست بر قول صحيح نزد علماء شافعيه رحمهم الله
و شيخ ابو محمد جوينى از فقهاء ايشان مبالغه نموده و گفته هر كه بر سبيل عمد بر پيغمبر صلى الله عليه
وسلم دروغ بندد كافرست و در حديثى ديگر فرموده من حدث عنى بحديث يرى انه كذب فهو
احد الكاذبين فضيلت ۴۳ آنكه هر كس او را در خواب بيند حق و صدق است من رآنى
فى المنام فقد رآنى فان الشيطان لا يتمثل بى و علما را در معنى حديث دو قولست يكى آنكه مراد
اينست كه خواب او راست است و از جمله اضغاث احلام نيست دوم آنكه مراد آنست كه حقيقة
او را ديده ولكن بايد كه آنحضرت را بر صفتى و هيئتى بيند كه در وقتى از اوقات بر ان صفت
و هيات بوده باشد كه اگر بر خلاف آن بيند رؤياى تاويل باشد نه رؤياى حقيقة فضيلت ۴۴
آنكه رائى در خواب بيند از ان حضرت بشنود از احكام عمل بر آن نكند نه از براى شك در رويه
بلكه از براى آنكه ضبط رائى مفقود است در حالت نوم زيرا كه خبر مقبول نيست مگر از ضابط
مكلف و نائم را اين حال نيست فضيلت ۴۵ آنكه اول كسى كه فرداى قيامت از قبر
برخيزد او باشد انا اول من تنشق عنه الارض فضيلت ۴۶ آنكه فرداى قيامت مرتبه

شفاعت او دهند و آنحضرت را چند شفاعت خواهد بود یکی شفاعت عظمی در میان اهل موقف
بعد از آنکه از همه انبیا نومید شوند باو ملتجی کردند چنانکه در صحیح حدیث ثابت شده دوم در
شان جماعتی که بی حساب به بهشت روند سیوم در شان جمعی که مستحق دخول در دوزخ
شده باشد چهارم در باب طایفه که در دوزخ در آمده باشند و بوسیله شفاعت آن سرور
ایشانرا بیرون آورند پنجم در شان گروهی که در بهشت در آمده باشند و بواسطه شفاعت
وی درجات ایشان بلند گردد ششم در شان بعضی از کفار تا تخفیف عذاب او دهی شود چنانکه
در شان ابوطالب خواهد بود هفتم در شان جمعی که در مدینه از دنیا رفته چه بثبوت پیوسته
که حضرت فرموده من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها فانی اشفع لمن یموت بها **فضیلت ۴۷**
آنکه اول کسی که شفاعتش قبول کنند او باشد انا اول شافع واول مشفع **فضیلت ۴۸**
آنکه لواء حمد در روز قیامت از آن وی باشد لواء الحمد یومئذ بیدی **فضیلت ۴۹**
آنکه افضل و اکرم جمیع خلایق است نزد خداوند تعالی و پیشوای ایشان است در روز قیامت
فضیلت پنجاهم آنکه تمام انبیا و رسل در سایه علم دولت او خواهند بود آدم و من دونه
تحت لوائی و در حدیث دیگر میفرماید انا سید ولد آدم و بروایتی انا اکرم الاولین والاخرین
یوم القیمة ولا فخر و بیدی لواء الحمد ولا فخر ما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا وهو تحت لوائی
فضیلت ۵۱ آنکه اول کسی که در بهشت در آید وی باشد انا اول من یقرع باب الجنة و در
حدیث دیگر میفرماید که روز قیامت خواهم رفت بدر بهشت و قرع باب خواهم کرد خازن بهشت
گوید کیستی گویم محمد گوید مامور گشته ام که برای هیچ احدی پیش از تو در بهشت را نگشایم و هم
چنین است او پیش از سایر امم در بهشت در آید چنانکه در قصه معراج و قصه وفات دلیل
آن گذشت **فضیلت ۵۲** آنکه حوض مورود در روز قیامت از آن او باشد انا اعطیناک
الکوثر **فضیلت ۵۳** آنکه مقام محمود مر او را بود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا
فضیلت ۵۴ وسیله که اعلی درجات بهشت است از آن وی خواهد بود ابوهریره روایت
کند که حضرت فرموده سلوا الله لی الوسیلة گفتند یا رسول الله وسیله چیست فرمود اعلی درجه
در بهشت که به آن درجه نرسد الا یک مرد و امید میدارم که آن مرد من باشم و بصیغه رجا
برای ادب و احتیاط ذکر کرده والا مقرر است که او خواهد بود **فضیلت ۵۵** آنکه

در تاریکیها چنان میدید که در روشنائی و درین باب حدیثی ضعیف از عایشه روایت رضی الله عنها
فضیلت ۵۶ آنکه تثاوب که از فعل شیطانست نداشت چنانچه بخاری در تاریخ کبیر خود
حدیثی مرسل درین معنی اخراج کرده و در کتاب ادب بر سبیل تعلیق ایراد نموده **فضیلت
۵۷** آنکه مگس بر بدن مبارک وی نمی نشست و شاعر باین معنی اشارت کرده که بیت
حلوای بسین ابیابی وین طرفه که بر تو نیک مگس نیست **فضیلت ۵۸** آنکه خلق او
بهتر از خلق جمیع خلایق بوده از روی صورت و خلقت و تناسب اعضا چنانکه صحابه وصف
خلقت او میکردند در آخر ختم باین نمودند که بقول ناعته لم ار قبله ولا بعده مثله **فضیلت
۵۹** آنکه در کتب و صحایف انبیاء ما تقدم ذکر وصف و نعت او و آنکه پیغمبر آخر الزمان
واقع شود و صاحبان آن کتاب و صحیفه بشارت بقدوم آنحضرت داده و همچنین احبار و دانشمندان
اهل کتاب پیش از ظهور وی اخبار از وجود آن سرور نموده اند و کاهنان و عرافان و جنیان
گواهی بر صدق نبوت او داده اند و عظما و اکابر هر عصر خوابها که دال بوده بر وجود باجود
او دیده اند و در عرف اهل سیرت آنها را بشایر گویند و درین کتاب ایراد بعضی از آنها
واقع خواهد شد اما بشایر انبیاء ما تقدم در صحیفه از صحایف آدم بآن پیغمبر مکرم حق
تعالی وحی فرستاده آنچه مضمون آن راجع باین معنی میشود که منم خداوند اهل بخاها نهایی
من و زایران آن خانه رسیدگان و مهمانان و در کنف حمایت و سایه حفظ و رعایت من اند
معمور سازم آن خانه را با اهل آسمان و زمین بیایند بآنجا گروه گروه در حالی که جولیده موی
و غبار آلوده باشند آواز تکبیر بلند بردارند لبیک گویان و اشک از چشم ریزان هر کس
که بزیارت آن خانه آید و مقصود وی غیر از زیارت نداشته باشد بتحقیق که مرا زیارت
کرده و مهمان من گشته سزاوار بکرم من آن باشد که وی را بکرامات خود رسانم شرف و
کمال و رفعت حال آنخانه را به پیغمبری مفوض سازم از فرزندان تو که او را ابرهیم گویند
قواعد آن خانه را بسبب او بلند گردانم و بردست او عمارت آنرا راست آرم و چشمه زمزم را
بروی ظاهر سازم و حل و حرمت او و میراث بدو دهم و مشاعر از آیات وی آشکارا سازم
بعد از آن اهل قرنی آنرا آبادان نگه دارند و در معموری آن سعی نمایند تا منتهی شود نوبت
پیغمبری از فرزندان تو که او را احمد گویند و خاتم پیغمبران باشد وی را از ساکنان و والیان

و حاجیان و ساقیان این بیت گرامی کنم هر که مرا جوید و از من چیزی خواهد باید که بداند که من بآن
جماعت کالیده موی غبار آلوده و فاکشنده بند خویش بازگشته بهر و ورد کا دم آی بیت
مهر پاکان در میان جان نشان دل مده الا بمهر دل خوشان
دل تراد رکوی اهل دل کشد تن ترا در حبس آب و گل کشد
گر تو سنگ خاره و مرمر شوی چون بصاحب دل رسی گوهر شوی
تا زخندان باغ را خندان کند صحبت مردانت از مردان کند
هین غذای دل بده از هم دلی رو بجو اقبال را از مقبلی
مرد حجی همره حاجی طلب خواه هندو خواه ترک و یا عرب
منگر اندر نقش و اندر رنگ او بنگر اندر عزم و در آهنگ او
و در صحف ابرهیم بر آن پیغمبر
کریم خطاب آمد که دعاء تو در شان فرزندت اسمعیل مستجاب ساختیم و برکت بر وی و بر نسل
او فایض گردانیدیم و او را معظم و مکرم کردیم از پی وی بزرگوار آید نام محمد گزیده و برداشته
من باشد و او وحی فرستم و او برساند انی با متی که بهترین امم باشد و در توریه حق تعالی خطاب با حقیقه
جامعه محمدیه کرده بعباراتی که ترجمه آن باین معنی راجع میشود که ای پیغمبر نامی به درستی که ما فرستادیم
ترا در حالی که گواهی و بشارت دهنده نیکانرا و ترساننده بدانرا و پناهی امیان را تو بنده من و
رسول منی نام من نهاده ام ترا متوکل بعد از آن بطریقه التفات از خطاب بغیبت میفرماید درشت
گوی و درشت خوی و سنگ دل و فریاد بر آرنده در بازارها نباشد بدی را به بدی پاداش
نکند لیکن عفو نماید و اعراض کند خداوند تعالی وی را از دنیا نبرد تا زمانی که باو راست کرده اند
ملتی را که کج شده باشد بآنکه گویند لا اله الا الله پس بگشاید بآن کلمه چشمهاء نابینا و گوشهاء
ناشنوا و دلهاء در غلاف را و در محل دیگر از توریه واقع است که محمد بن عبدالله مولد او مکه
و مهاجر او مدینه و ملک او شام باشد امت وی شکر گزاران باشند تکبیر گویند در هر بلندی
و حمد گویند در هر پستی ازار بندند بر انصاف خود و وضو سازند بر اطراف خود منادی و
موذن ایشان ندا کند در جو آسمان یعنی بر مکان عالی صف ایشان در قتال و صف ایشان
در نماز یکسان باشد ایشان را در شب زمزمه باشد چون زمزمه زنبور و گویند موسی علیه
الصلوة والسلم در الواح توریه قریب بهفتاد وصف از اوصاف بعضی از امم که در آخر
الزمان پیدا آیند ملاحظه نمود و عند الوقوف بر هر یک از آنها از خدا میخواست که آن
جماعه را امت وی گرداند خطاب می آمد که اینها امت محمد خواهند بود در آخر کار چون

این همه فضائل امت محمد را دید گفت اللهم اجعلنی من امة محمد و از کتاب حیقوق پیغمبر صلی الله علیه وسلم
که با دانیال معاصر بوده این معنی منقول شده که جاء الله من التیمن والقدیس من جبال فاران وامتلأت
الارض من تحمید احمد وتقدیسه وملک الارض ورقاب الامم و در محل دیگر از کتاب مذکور واقع شده که
لقد انکشفت السماء من بهاء محمد وامتلأت الارض من حمده و از وهب بن منبه منقولست که گفته حق
تعالی وحی فرستاد بشعیاء پیغمبر علیه السلم کلامی را که مؤدای آن راجع باین معنی است که من فرستنده ام
پیغمبری را که امی بود بگشایم بسبب او گوشهاء کر و دلهاء در غلاف را و سکینه را لباس او و بر
و نکوئی را شعار او و تقوی و پرهیزکاری را ضمیر او و حکمت را مدرک او و صدق و وفا طبیعت او
و معروف خلق او و عدل سیرت او و حق شریعت او و هدایت امام و اسلام ملت او و احمد نام کرده ام
راه راست نمایم براو بعد از گمراهی و دانا گردانم بوسیله او بعد از نادانی و بسیار گردانم باو بعد از قلت
و جمع سازم براو بعد از فرقه و الفت دهم بیک او میان دلهاء متفرقه و امم مختلفه و امت او را بهترین
امم سازم و ایشان رعایت آفتاب کنند یعنی برای وقت نماز طلوع و غروب ایشانرا و در زبور حق تعالی
خطاب با حقیقت جامعه محمدیه فرموده که فاضت الرحمة علی شفتیک من اجل ذلک ابارک علیک الی
الابد متقلد السیف فان بهاءک وحمدک الغالب وارکب کلمة الحق فان ناموسک وشرائعک مقرونة
بهیبة یمینک والامم یخرون تحتک و منقولست که داود علیه السلم بخدا نالید و گفت بار خدایا
جاعل السنة یعنی محمد را بر انگیزان تا مردم را دانا گرداند که عیسی از جمله بشر است و در انجیل خدای
تعالی این معنی را وحی کرد بعیسی که تصدیق کن محمد و ایمان آر بوی و بفرمای امت خود را که هر کس از ایشان
چون ادراک زمان وی کند ایمان آرد بوی ای پسر بکر بتول یعنی مریم بدان که اگر نه محمد بودی من آدم را
و دوزخ و بهشت را بیافریدی و بتحقیق که چون عرش را ایجاد کردم مضطرب بود و قرار نداشت بر آن
نوشتم که لا اله الا الله محمد رسول الله پس استقرار یافت و ساکن شد و اما اخبار احبار دین
معنی بسیار است از آنجمله یکی خبر سیف بن ذی یزن است که یکی از ملوک حبشه و یمن بوده آورده اند که چون
سیف بن ذی یزن را خداوند تعالی بر اعداء خود ظفر داد و ملک یمن را بعد از آنکه از حبشه تصرف
بیرون رفته بود باز در قبضه اقتدار او در آورد رؤسا و وفود عرب بتهنیت او بیرون شدند عبدالمطلب
با جمعی از اشراف قریش مثل امیه بن عبد شمس و عبدالله بن جدعان و وهب بن عبد مناف و قصی عبدالدار
بتهنیت او رفتند و باوی ملاقات نمودند و از وی تعظیم و احترام تمام یافتند بفرموده تا ایشانرا در محل

مناسب فرود آوردند و اقامت فراخور دیجهت ایشان تعیین نمود و بعد از چند گاه عبد المطلب را تنها
طلب کرد و در خلوت با او گفت سری از اسرار غیبیه با تو در میان می آرم باید که پوشیده نگه داری
و اگر غیر تو بودی اظهار نمی کردم ولکن ترا اهلیت که معدن آن سر تویی عبد المطلب او را ثنا
گفت و پرسید که چیست آن سیف گفت من در کتب صادقه و معلومات سابقه یافته ام خبری عظیم
و خطری جسیم که در آن شرف حیوة و مکرمات است عرب را عامة و قوم ترا کافة و ترا خاصة عبد المطلب
گفت ای ملک بتحقیق که من باز میکردم بچیزی که هیچ وافدی بآن خبر باز نگشته و اگر نه هیبت ملک بودی
التماس مینمودم که سرور مرا زیاده کرده اند و ازین روشن تر بگوید سیف گوید شعر اذا ولد
بتهامة غلام به علامة کانت له الامامة ولکم به الزعامة الی یوم القیمة و هذا حینه
اسمه محمد و بین کتفیه شامة یموت ابوه و امه و یکفله جده و عمه و در روایتی آنکه گفت پیغمبری
و دین پروری از نسل و فرع تو میگردد که نام او محمد و احمد بود و هنگام ولادت او این زمان است
یا شاید که تولد نموده باشد پدر و مادر او بمیرند و جد و عم وی او را کفالت نمایند خداوند تعالی
وی را آشکارا برانگیزاند و او را از ما انصار و معاونان پیدا کرداند او بعد از آن انصار دوستان
خود را عزیز سازد و دشمنان خود را مقهور و ذلیل کند و در حین ولادت او آتشها بمیرد
و بپرستند خدای یکتای بی همتا را و کفر و طغیان را پست کرداند و لات و عزی و سایر بتان
شکسته شوند قول او فصل و حکم او عدل بود امر بمعروف کند و بآن عمل نماید و نهی از منکر
کند و دوری از آن جوید عبد المطلب گوید یا ایها الملک قدر تو بلند و مرتبه فضل تو ارجمند و درخت عمرت
برومند باد هیچ فایده که ملک بر من آسان کند و روشن تر ازین بگوید سیف گفت والبیت
ذی الحجب والعلامات والنصب والایات والکتب انک لجده یا عبد المطلب غیر کذب
عبد المطلب چون این سخن بشنید بسجده افتاد و شکر و ثنای حق تعالی بتقدیم رسانید سیف
گفت ای عبد المطلب سر خود را بردار که تو سینه تو منشرح و عمر تو دراز و کار رفیع باد مرا
خبر ده که هیچ از آن امور که ذکر کردم چیزی احساس نموده ای عبد المطلب گفت آری ای
ملک مرا پسری که بسیار دوست میداشتم و او را بودم دختری کریمه از کرایم قوم خود در عقد نکاح وی
در آوردم آمنه بنت وهب پسری از او متولد شد او را محمد و احمد نام کردم و بیان صفت
شامه وی نشان هست و هر چه گفتی در وی مشاهده کرده ام پدر و مادر رحلت یافته اند

اکنون من و عم وی کفالت او نماییم سیف گفت والله که آنکه من میگویم امیست زنهار که از
دشمنان وی و بروایتی از یهود بروی بر حذر باش اگرچه خداوند تعالی دشمنان او را بروی مسلط
نخواهد ساخت و این سخن را از آن گروه که با تو اند پنهان داری مبادا که حسد ایشان باعث
شود بر آنکه با وی عداوت ورزند و البته ایشان یا نسل ایشان با او دشمنی خواهند کرد و اگر نه
آن بودی که میدانم که من پیش از ظهور بعثة او از دنیا میروم هر آینه با تمام لشکر خود از پیاده
و سوار بسوی او سیر مینمودم و یثرب را دار الملک خویش میساختم چه در کتب آباء خویش
یافته ام که اهل آن خطه دعوة او را اجابت نمایند و معاونت و نصرت او بتقدیم رسانند
قبر وی آنجا بود و اگر نه دوست داشتمی که وی بغایت ترقی و نهایت کمال خود برسد و از جمیع آفات
محفوظ ماند اظهار نام او میکردم و عرب را پی رو او میکرداندم و اگر تو ترا نام چنین خواهم
کرد و برخیز و بدیار خود بسلامت باز گرد و در محافظت وی تقصیر منمای پس هر مردی را
از اشراف که همراه عبد المطلب بود دویست شتر و بروایتی صد شتر داد و ده غلام حبشی
و ده کنیزک و ده رطل طلا و بروایتی پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک مشک مملو از عنبر
و ده حله از برود یمانی انعام فرمود و عبد المطلب را ده چندانکه به آنها داده بود بداد و
گفت مرا از احوال محمد گاه گاه خبردار میکرد از پس وداع نمودند و بمکه بازگشتند و
در راه عبد المطلب چون آثار غبطه و حسد بر انعام ملک از رفقا مشاهده مینمود می
گفت ای یاران حسد بر انعامی که ملک یمن بمن نموده مبرید اگرچه جزیل است زیرا که وی در
فنا و زوال دارد و لکن باید که غبطه برید بران دولة و سعادت و غنی و شرف که بشارت
داده بآن و گفته که مرا و ذریت مرا بعد از من خواهد بود تا قیام قیامت می پرسیدند که کدام است
جواب بیاد که زود باشد که معلوم شود شما را آنچه من میگویم پس عبد المطلب بعد از
یکسال دیگر وفات یافت و سیف بعد از چند سال مقتول شد و زمان بعثت آنحضرت
را در نیافت و آورده اند که آنحضرت در سن هفت سالگی روزی در میان صفا و
مروه ایستاده جماعتی از نصاری از جانب شام برسم تجارت در مکه فرود آمدند پس یکی
از ایشان وی را بعلامات و نشانها که در کتب خود خوانده و دانسته بود بشناخت با او گفت
ای جوان تو کیستی فرمود من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم نصرانی اشارت بجانب آسمان

کرد و گفت پروردگار این کیست فرمود الله ربها و اشارت بزمین کرد و گفت پروردگار این زمین
کیست گفت الله ربهما و اشارت بکوه کرد و مثل آن سوال کرد و همان جواب شنید نصرانی گفت غیر
از الله هیچ کس پروردگار اینها هست فرمود آمنه که مرا در شک انداختی پروردگار زمین و
یکی است نه شریک دارد و نه ضد پس نصرانی گفت اهل شام بدانند که این پیغمبر آخر زمان است و
مرویست که خبری از اخبار نصاری بمکه آمد و در روز عید بمکه بر مجمع زنان بگذشت نصرانی گفت
ای گروه زنان بدانید که درین دیار پیغمبری مبعوث خواهد شد که نام او احمد بود و بعضی از نعت و صفت
آنحضرت را بیان کرد آنگاه گفت هر زنی از شما که تواند که در عقد نکاح او در آید باید که آن دولت را
غنیمت شمرد خدیجه در آن میان بود سخن آن مرد را در گوش جان کرد تا زمانی که بآن سعادت فایز آمد
و اما اخبار کاهنان و عرافان بوجود با وجود آن سرور بتکثرت و شهرت رسیده از آنجمله یکی آنکه آورده
اند که نصر بن ربیعه که یکی از ملوک یمن بوده بعد از تبابعه و گویند بانی سمرقند و حیره وی بوده خوابی
دید که از آن خواب بترسید همه کاهنان و منجمان را از دیار خود جمع ساخت و تعبیر خواب خود از
ایشان طلبید گفتند خواب چیست گفت تعبیر آن اعتماد ندارم الا کسی که خواب را ناگفته بداند ایشان گفتند
اگر تو کسی چنین بخواهی بفرست تا آن سطیح و شق که در فن کهانت امروز عدیل و نظیر ندارند بیارند که
ایشان حل این مشکل توانند نمود پس نصر کس بطلب ایشان فرستاد اول سطیح رسید نصر با وی گفت
خوابی دیده ام اگر آن خواب را ناگفته بدانی تعبیر آن را خطا نکنی سطیح گفت آری میدانم که چه خواب دیده
رایت حممة خرجت من ظلمة فوقعت بارض تهمة فاکلت منها کل ذات جمجمة یعنی در خواب
دیدی که اخگری سیاه از تاریکی یا از قطعه ابری بیرون آمد پس آن آتش بر زمین تهامه یعنی یمن افتاد
و هر چیزی که استخوان کاسه سر داشت بسوخت ملک گفت راست گفتی خواب من این بود اکنون
تعبیرش بیان کن گفت سطیح احلف بما بین الحرتین من حنش لیهبطن ارضکم الحبش فلیملکن ما بین
ابین الی جرش یعنی سوگند میخورم بخدا هر جنبنده و گزنده که در میان دو سنگستان مدینه باشد که
فرود آیند بزمین شما اهل حبشه و مالک یمن گردند از آنجا که ابین است تا آنجا که جرش است و آن
دو موضع است بر دو جانب ملک یمن پس نصر بن ربیعه بسیار ملول و محزون گشت پرسید که این امر
که گفتی در زمان دولت من بظهور خواهد پیوست یا بعد از من سطیح گفت بعد از عهد تو بشصت سال
یا هفتاد سال واقع خواهد شد نصر گفت سلطنت یمن در میان اهل حبش دایم باشد گفت نی هفتاد و

سال الحکومة کنند بعد از آن سیف ذی یزن از عدن خروج کند و هیچ حبشی را در یمن نگذارد نصر گفت
ملک بر وی و نسل او باقی ماند یا نه سطیح گفت بلکه منقطع شود گفت ملک از نسل وی که بستاند سطیح گفت
نبی زکی یاتیه الوحی من العلی یعنی پیغمبری پاک که وحی باو آید از خداوند بزرگ نصر پرسید که این پیغمبر
از کدام قوم بود جواب داد که از فرزندان غالب بن فهر بن مالک بن النضر ملک بر وی و بر قوم او مسلم
باشد تا آخر دهر نصر گفت این دنیا را آخری خواهد بود گفت آری روزی که جمع کند خداوند تعالی در آن
روز اولین و آخرین را محسنان و اهل صلاح در آن روز سعادت و فلاح یابند و مفسدان بدبخت
گردند نصر گفت آیا این سخن که میگویی مطابق واقع است سطیح گفت آری والشفق والغسق والفلق ان
ما انباتک به لحق یعنی سوگند بسرخی اول شب و بسیاهی که در حین غروب بر افق ظاهر میشود
و بروشنایی صبح که آنچه با تو گفتم حق و صدق است و البته واقع خواهد شد و چون شق بیامد خواب
پادشاه را موافق سطیح تعبیر کرد و گفت بعد از سیف بن ذی یزن رسولی مبعوث گردد بحق و
عدل و ملک بر وی و بر قوم او قرار گیرد تا روز فصل پادشاه گفت روز فصل کدام است شق گفت
یوم یجزی فیه الولاة و یجمع الناس لمیقات و اما اخبار جن از ظهور آن سرور متعدد و واقع
شد یکی قصه ابو عامر بن راهب است که گفت در ماه رجب میرفتم بشام که از کاهن آنجا چیزی
از حوادث کاینه و امور آینده معلوم کنم شبی مهتاب بود بر شتر خود بخواب رفتم شتر از راه بیرون
رفت چون بیدار شدم خود را در میان بیابانی دیدم منکر و بر خود بترسیدم آتشی چند از دور
مینمود بسوی آن آتشها روان شدم دیدم که جمعی که مشابهت به آدمی ندارند خود را بر آن آتشها
گرم میکنند و با یکدیگر باواز بلند در سخن اند موی بر اندام من برخاست و شتر را بایستادم
فرزند خود را از شتر بینداختم آن جماعت از نظرم غایب شدند باواز بلند گفتم پناه بر جنس این
جمع میگیرم پس چهار نفر از ایشان بر من ظاهر شدند و سلام کردند و پیش من نشستند و صورت
ایشان بغایت زشت و مهیب بود یکی با من گفت بکجا میروی گفتم از قبیله غسان بشام میرفتم که از
کاهنان آنجا چیزی از اخبار آینده معلوم کنم و ایشان از شما اخذ میکنند و من میخواهم تا تتبع آن
کنم که مقصود مرا حاصل کند و از حقیقت و کنه آن مرا خبردار کرداند همه اشارت بیکی کردند
و گفتند بمراد رسیدی پس بر وی او آوردم و مقصود خود را از وی سوال کردم گفت ترا بچه
کنیت خوانند گفتم ابو عامر گفت آری ای ابو عامر شاد که دایم و چشمت را روشن کنم بفرمان یزدان

قوا کبر علی یا که هیچ شك در آن نباشد سوکند یاد میکنم بهمه رسا ژنیم پایان خراب بی آب بیابان
ریزان از سحاب که شتران سریع السیر باریك میان را براند بسوی کرامی ترین و دلیران و وفا
بعهد که بهترین ناصحان و آسان باشد و هر آینه که فرود آید از آسمان کلامی که مردم را بر نیکوئی
فرماید و مهار انقیاد در پی کردن کشانی که خلق کند و افسانه کوی را خاموش سازد ای ابو
عامر بدرستی که خداوند تعالی را غضب آورده است بما و شهر مردم بر فسق و ظلم و معاذت
ایشان با یکدیکر و نزدیکست که بخواند و برانکیزاند شکستن اکاسره و قیاصره را ابو عامر کوید
کفتم آیا این کسی که او را بخواند پادشاهی باشد کفت کلا بل نبی شریف کریم واف موطأ الاکناف
من بنی هاشم بن عبد مناف کفتم نسبش معلوم کردم هیچ توانی که اوصاف او کوئی کفت آری
و در ایستاد و شکل و شمائل آنحضرت را بیان کرد و از خاتم نبوتش نشان داد و کفت ای تا باشد
ود بن حنیفه آسان در میان آرد و هر کس که پیروی او کند سعادت یابد و این امور که با تو
میکویم ای ابو عامر کوش بن از ملائکه کرام شنیدم این بکفت و برخاست و با آن سریا
خود از نظر من غایب شد نه شب در آن منزل بودم و صباح بر سر راه آمدم و از هم انجا باز
کشتم و اما از جمله منامات صالحه که دال بوده بر وجود حضرت یکی آنکه از عبد المطلب
مرویست که کفت روزی در حجر در خواب بودم واقعه هولناك دیدم از خواب در آمدم
ترسان و نزد کاهنه قریش رفتم چون نظرش بر من افتاد و مرا متغیر دید پرسید که چه بوده است
سید ما را که متغیر الحال آمدی یا مکروهی به تو رسیده کفتم در واقعه دیدم که درختی از صلب
من بیرون آمد سر او بر آسمان و اغصان و فروع وی تمام مشرق و مغرب را فرو کرفته و
با وی نوری بود هفتاد برابر نور آفتاب و عرب و عجم تعظیم آن میکردند و ساعة فساعة نور
و بزرکی آن درخت زیاده میکشت و کروهی از قریش را دیدم که دست در شاخهای آن زده
بودند و قومی دیکر هم از قریش میخواستند که آنرا قطع کنند چون نزدیک من می آمدند جوانی
که من هرکز خوب روی تر و خوش بوی تر از و ندیدم ایشان را منع میکرد و چشم ایشان را
میکند و ایشان را دیدم می شکست دست خود را دراز کردم که شعله از آن نور فرا کیرم و کفتم
از این نور که را نصیب خواهد بود آن جوان کفت آن جماعت که دست در آن زده اند بیدار شدم
ترسان عبد المطلب کوید روی کاهنه را دیدم که متغیر شد پس کفت اکر این خوابیکه میکوئی راست

باشد تعبیر آن اینست که از صلب تو فردی بیرون آید که بر اهل مشرق و مغرب حکومت کند و مردم همه
مطیع و منقاد وی کردند و مرویست که عمرو بن مره جهنی کفت در ایام جاهلیت بقصد زیارة
بیت الله از قبیله جهینه با جمعی از قوم خویش بیرون آمدم و چون بمکه رسیدم شبی در واقعه دیدم
که نوری ساطع از خانه کعبه ظاهر شد و مرتفع و منتشر میکشت چنانچه کوه یثرب از روشنی
آن نور از آن نور آواز شخصی شنیدم که میکفت انقشعت الظلم وسطع الضیاء وبعث
خاتم الانبیاء آنکاه آن نور اضاءتی و درخشیدنی کرد که قصور حیره و مداین بدیدم و دران
نور کوینده می کفت ظهر الاسلام وکسرت الاصنام ووصلت الارحام بیدار شدم ترسان
و با یاران خود کفتم امری غریب در میان قریش واقع خواهد شد و ایشان را از واقعه خود
خبردار کردانیدم و چون ببلاد خویش مراجعه کردیم بعد از چند وقتی خبر بما رسید که مردی پیدا
شده که او را احمد میکویند و دعوی نبوت میکند پدرم سادن بتخانه جهینه بود رفتم بآنجا
و بت را بشکستم پس ساختکی خود کردم و بملازمت شتافتم و آن خواب خود را بر وی عرض کردم
فرمود من پیغمبر خدایم بتمام عباد میخوانم ایشان را باسلام و میفرمایم بحقن دماء و وصل ارحام
و به پرستیدن خداوند تعالی و بترك اصنام هرکس که دعوت مرا اجابت کند مر ور است
بهشت و هرکس که عصیان ورزد آتش دوزخ جای اوست ایمان آر ای عمرو بن مره تا حق تعالی
ترا ایمن کرداند از هول جهنم پس کفتم اشهد ان لا اله الا الله وانك رسول الله ایمان آوردم
بهرچه تو آورده از حلال و حرام و اکرچه این معنی دشوار است بر بسیاری از اقوام بعد از آن
بیتی چند که در حین شنیدن خبر آنحضرت کفته بودم بر وی عرض کردم و آن ابیات اینست
شهدت بان الله حق واننی * لالهة الاحجار اول تارك * وشمرت عن ساقی الازار مهاجرا
اجوب الیك الوعث بعد الدکادك * لاصحب خیر الناس نفسا ووالدا * رسول ملیك الناس فوق
الحبائك * حضرت فرمود مرحبا بك یا عمرو بن مره [illegible] آنکه اولیا با مرات و کرامات
ظاهرات مخصوص کردانیده اند اهل خلوتی کفته اند مصطفی را صلی الله علیه وسلم معجزات همه
پیغمبران داده اند و از همه دیکر زاینده اند اکر نوح را کشتی کرامت فرمودند تا بر روی آب
طوفان جاری شد پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم سنك در فرمان کردند تا بر روی آب روان
کشت و این ابلغ است در معجزه چنانچه مرویست که در آن روز که عکرمة بن ابی جهل با ابان

دعوت میکنم بود کفت معجزه بنمای تا ایمان آرم و در برابر رسول صلی الله علیه وسلم غدیری آب بود که بر
کرد آن سنکها چین بودند فرمود برو بردار آن سنك و بکوی ترا محمد می خواند عکرمه رفت و آن
سنك را بخواند آن سنك در حرکت آمد و بر روی آب جاری شد و آمد و مقابل رسول الله صلی الله علیه
وسلم بایستاد و معلوم است که رفتن سنك بر روی آب اعجب است از رفتن چوب بر روی آب
و اکر آتش را مسخر ابرهیم علیه السلام کردند که در وی هیچ تاثیر نتوانست کرد مصطفی را صلی الله علیه وسلم
این مرتبه کرامت کردند که ردائی که دست آنحضرت بدان رسیده بود آتش در آن تاثیر نکرد چنانچه
آورده اند که انس بن مالك ضیافتی کرده بود و بعد از طعام خادم را فرمود تا مندیلی وسخ بیاورد
و در تنوری که در آن آتش افروخته بود بینداخت و بعد از آن بیرون آورد آتش در وی هیچ نوع تاثیر
نکرده بود جز این که چرك از آن سوخته و وی پاك و نقی ساخته بود و مرویست که فردا قیامت
آتش دوزخ را این خطاب کنند که فرمان بردار محمد باش هرکس را که او کوید بسوز و هرکه وی
نخواهد مسوز و اکر موسی را علیه السلام روان شدن آب از سنك کرامت کردند پیغمبر ما را
صلی الله علیه وسلم روان شدن آب از انکشتان وی ارزانی داشتند چه بصحت پیوسته از عبد الله
بن مسعود و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهم که در غزوه حدیبیه مردم از تشنکی و بی آبی
شکایت بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردند فرمود به بینید که کسی آب دارد یاران طلب کردند
و مقداری آب پیدا کردند و بنظر حضرت آوردند ظرفی طلبید و آب در وی داد و آن ظرف ریخت
و دست مبارك خود در آن ظرف نهاد پس از میان انکشتان آب متفجر شد چنانکه از چشمه
بجوشد آنکاه فرمود حی علی الطهور المبارك والبرکة من الله و در روایتی آنکه بلال را فرمود تا این ندا
کرد مردم همه سیراب شدند و وضو ساختند از جابر پرسیدند که در آن روز شما چند کس بودید
فرمود هزار و پانصد کس بودیم و اکر صد هزار کس می بودیم کفایت میکرد ما را و مقرر است
که روان شدن آب از کوشت و پوست اعجب است از روان شدن آن از سنك و اکر صالح را
علیه السلام این معجزه کرامت کردند که از صخره صما ناقه عشراء بیرون آورد پیغمبر ما را صلی الله
علیه وسلم این معجزه ارزانی داشتند که دعا کرد تا از کوههای تا قه درخت خرما برست و فی الحال
بار آور شد و حاضران از ثمره آن تناول کردند پس هرکس از ایشان که ایمان او در علم خدا مقرر
بود رطب آن نخل در دهن وی بغایت شیرین آمد و هرکه مقدر بود که کافر بود در دهن او سنك

میشد و دیکر آنکه ناقه صالح با صالح سخن نکرد و شتر با پیغمبر صلی الله علیه وسلم مکرر در سخن آمده
از آنجمله یکی آنکه در اخبار وارد شده که حضرت در سفری سیر میفرمود ناکاه شتری نزدیك وی رفت
و کفت یا رسول الله صاحب من مرا مدتی کار فرمود تا پیر شدم اکنون میخواهد که مرا ذبح کند و من
پناه بتو آورده ام که مرا از وی خلاص کنی رسول صلی الله علیه وسلم پیش صاحب آن شتر فرستاد
که شتر را بمن بخش آن مرد منت داشته بحضرت بخشید و آن سرور آن شتر را سر کذاشت و اکر
سلیمان را باد مسخر کردند بمثابه که یکماهه راه بامداد و یکماهه راه شبانکاه بخشا و رامی برد حق تعالی
فرمود غدوها شهر ورواحها شهر آنحضرت را باد پائی چون براق ارزانی داشتند که در بعضی از شب
او را از هفت آسمان کذرانید و باز آورد و اکر عیسی را علیه السلام احیاء موتی و ابراء اکمه
و ابرص عطا فرمودند برای پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بزغاله مسموم تن ساختند تا با او کفت
لا تاکل منی فانی مسموم و مرویست که معاذ بن عفرا زنی خواسته بود و با زن او کفتند که وی برصی
بر پهلوی خود دارد زن را از وی کراهت آمد و کفت زفاف نمیکنم معاذ بنزد طبیب حاذق
یعنی پیغمبر صادق آمد و صورت حال را بعرض آنحضرت رسانید فرمود تا پهلوی خود را برهنه ساخت
حضرت چوبی برداشت و بآنچوب آن محل را مسح فرمود فی الحال برص از وی زایل شد و کویند
زنی بنزد رسول صلی الله علیه وسلم عکه روغن و مقداری قروت برسم هدیه آورد و با او دختری
بود که نابینا زاییده بود و التماس بینائی وی کرد حضرت بدست مبارك چشمان وی را مسح فرمود و
در زمان بینا شد و ازین نوع معجزه بسیار از آن سرور واقع شده چنانکه بعد ازین در طی تعداد
معجزات وی معلوم خواهد شد و بعضی از علما آورده اند که هزار و جمعی کفته اند که سه هزار معجزه
از آنحضرت بظهور آمده و درین کتاب بسیاری از معجزات و علامات بنوع در ضمن وقایع سنین
ولادت و بعثت و هجرت بتحریر پیوست و اکنون بعضی دیکر از معجزات و اضحات آن سید سادات
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی معجزه اول
که اعظم معجزات قرآنست چون بر اهل زمان موسی علیه السلام سحر غالب بود معجزه آورده
ایشان را از آن جنس مثل شکافته شدن دریا و خون کشتن آب و تبطیل او انقلاب عصا بحیه و غیر
آن و بر اهل زمان عیسی علیه السلام طب غالب بود معجزه وی از همان جنس بود مثل احیاء موتی
و ابراء اکمه و ابرص و در زمان پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم چون فصاحت و بلاغت و انشاء و ترکیب

بدیعه از نظم و نثر غالب بود کلامی بسوی ایشان آورد در غایت فصاحت و نهایت بلاغت و کمال
جزالت لفظ و معنی خالی از اطناب و تطویل مُمل و عاری از اختصار و ایجاز مخل مشتمل بر اخبار امم سابقه
و سیر انبیا و رسل محتوی بر اخبار مستقبله و امور آینده بر وجه صدق و صواب متضمن غرایب حکم
و بدایع کلم که با کلام هیچکس اصلاً و قطعاً از روی نظم و اسلوب مشابهت ندارد مصون و محفوظ
از تحریف و اختلاف و تناقض و تا قیام قیامت برین صفات خواهد بود و از جهت این امور چون
این ندا در داد که فأتوا بسورة من مثله با وجود قریش که معدن فصاحت و بلاغت و در کمال معاندت
بودند و قرآن از کلام ایشان بود سیر معارضه جدا ساختند و عدول نمودند از معارضه بمحاربه
و قتال راضی گشتند و سبی ذریه و اموال چنانچه عجز ایشان بر همه ظاهر شد و بعضی که بی حیایی کرده
در صدد ایشان بمثل سوره قصار از قرآن در آمدند فضیحت گشتند مانند مسیلمه کذاب که بعضی
از تراکیب مموهه و کلمات مزخرفه او در اواخر باب دوم ثبت افتاد گویند سوره فیل را باین کلمات
معارضه کرد که الفیل و ما ادریک ما الفیل له ذنب وثیل و خرطوم طویل و ان ذلک من خلق ربنا
لقلیل و بآن سبب اضحوکه فصحا و بلغا گشت معجزه دیگر شکافته شدن ماه است بدو نیم چنانکه
بصحت پیوسته از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و ابن مسعود و ابن عباس و ابن عمر و انس بن مالک و
حذیفه الیمان و جبیر بن مطعم رضی الله عنهم اجمعین که گفتند مشرکان نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم
جمع شدند و گفتند اگر در دعوی نبوت صادقی ماه را در آسمان دو نیمه ساز آنحضرت فرمود اگر چنین
کنم ایمان می آرید گفتند آری پس آنسرور دست بدعا برداشت و از حق تعالی درخواست و در روایتی آنکه
بانگشت مسبحه خود اشارت بجانب ماه کرد ماه بدو نیمه شد نیمی بر آسمان ماند و نیمی در پس کوه مخفی گشت
و رسول صلی الله علیه و سلم ندا میکرد که ای فلان و ای فلان اشهدوا و در روایتی آنکه نصفی بر کوه قعیقعان
و نصفی بر کوه بو قبیس نمود و در روایتی آنکه ماه بدو نیمه شد چنانکه کوه حرا در میان دو شق وی میدیدند
پس گفتند محمد ما را سحر کرد و بعضی گفتند اگر ما را سحر کرده تواند که همه مردم را سحر کند از مسافران
بپرسید اگر ایشان نیز این امر را دیده اند بدانید که محمد صادق است و الا بدانید که ساحر است
مسافران چون رسیدند قریش از ایشان پرسیدند گفتند در فلان شب دیدیم که ماه دو نیم شد قریش
گفتند که محمد بر ماه سحر کرده است این آیه نازل شد اقتربت الساعة و انشق القمر و ان یروا آیة
یعرضوا و یقولوا سحر مستمر معجزه دیگر آنکه منقولست که در حجة الوداع طفلی را از اهل یمامه که همان روز

تولد کرده بود نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردند فرمود ای کودک من کیستم آن طفل گفت رسول خدا حضرت
فرمود راست گفتی بارک الله فیک و بعد از آن سخن نکرد تا اوان تکلم و او را مبارک یمامه میگفتند معجزه
دیگر آنکه ام سلمه و عبد الله بن عباس و ابو سعید خدری و زید بن ارقم رضی الله عنهم روایت کنند که پیغمبر صلی الله
علیه و سلم در صحرایی میگذشت ناگاه آواز شخصی شنید که میگفت یا رسول الله حضرت التفاتی باطراف خود کرد
و کسی ندید بعد از آن نیک احتیاط فرمود آهویی دید که بگوشه خیمه بسته اند آن آهو بزبان فصیح گفت یا رسول الله
نزدیک من آی حضرت نزد او رفت و فرمود حاجتی داری گفت آری درین کوه دو بچه دارم مرا بگشای
تا بروم و ایشان را شیر دهم و نزد تو آیم فرمود باز خواهی آمد آهو گفت خداوند تعالی مرا عذابی کناد مثل عذاب
عشار اگر باز نیایم آن سرور آهو را بگشاد برفت و بچگان خود را شیر داد و باز گشت حضرت آنرا
در بند کرد و نزد صاحبش رفت و از وی درخواست کرد که این آهو را آزاد کن آن مرد آهو را بگشاد
و بگذاشت آهوی دوید و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله معجزه دیگر آنکه ابن
عباس و عبد الله بن عمر رضی الله عنهم روایت کنند که اعرابی بود صیاد روزی سوسماری صید کرده
بود و بخانه خویش می برد تا بکشد و بریان کند و طعام اهل و عیال خود کرداند در اثناء راه گذر
او بر جمعی افتاد پرسید که این گروه را چه میشود که اجتماع نموده اند گفتند محمد بن عبد الله که دعوی
نبوت میکند مردم بر وی جمع گشته اند صیاد خود را در میان آن جماعت بگنجانید و با حضرت گفت یا محمد
بلات و عزی سوگند که ایمان بتو نمی آرم تا وقتی که این سوسمار بتو ایمان آرد و آن سوسمار را در برابر
حضرت بینداخت سوسمار راه گریز پیش گرفت حضرت فرمود ایها الضب اقبل سوسمار بازگشت فرمود
ای ضب سوسمار بزبان عربی فصیح که حاضران تمام فهم کرده بودند گفت لبیک و سعدیک حضرت
فرمود که را می پرستی سوسمار گفت آن خدایی را که در آسمانست عرش او و در زمینست سلطان او
و در دریاست سبیل او و در بهشتست رحمت او و در دوزخست عذاب او و عقاب او حضرت
فرمود من کیستم سوسمار گفت تو رسول پروردگار عالمیان و خاتم پیغمبرانی و فلاح و رستگاری یابد
هر که تصدیق تو کند و زیان کار گردد هر که تکذیب تو کند چون صیاد این کلمات از سوسمار بشنید
متحیر شد و گفت هیچ نشانه دیگر نمی طلبم بعد از معاینه اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و انک عبده و رسوله و در زمین گواهی میدهم بدین و بیش و علانیه من با تو موافقم بخدا سوگند
یا رسول الله که نزد تو آمده ام و بر روی زمین هیچکس دشمن تر از تو بمن نبود و اکنون تو را از گوش و چشم

پدر و مادر و فرزند خود دوست تر میدارم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود الحمد لله الذی هداک بی و رأی
انکه سوسمار بعد از اقرار برسالت آنحضرت این شعر را بخواند شعر الا یا رسول الله انک صادق فبورکت مهدیا
و بورکت هادیا شرعت لنا دین الحنیفة بعد ما عبدنا کامثال الحمیر الطواغیا فیا خیر مدعو و یا خیر مرسل
الی الانس لبیک داعیا اتیت ببرهان من الله واضح فاصبحت فینا صادق القول راعیا فبورکت من
فی الاحوال حیا و میتا و بورکت مولودا و بورکت ناشیا بعد از آن حضرت یاران التفات کرده و
فرمود اعرابی را تعلیم قرآن کنید معجزه دیگر آنکه عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه روایت کند
که در سفری همراه پیغمبر صلی الله علیه و سلم شدم در مقدار ده فرسنگ راه از آنحضرت چند معجزه دیدم
یکی آنکه در راه تشنه شدم و آب با من نبود نزد وی رفتم و گفتم یا رسول الله عطش بر من غلبه کرده
فرمود برو و با آن کوه بگوی مرا آب ده بموجب فرموده عمل نمودم آن کوه متکلم شد و گفت با پیغمبر بگوی
از آن زمان باز معلوم کردم که حق تعالی فرموده اتقوا النار التی وقودها الناس و الحجارة چندان
گریستم از ترس خدا که آب در اجزاء من نماند دوم آنکه در آن راه آن سرور خواست که قضا حاجت کند
و پناهی نبود که خود را از نظر مردم بآن مستور سازد و در آن صحرا سه درخت متفرق بود حضرت
بآن درختها خطاب فرمود که استر و نی آن درختان مجتمع شدند بر مثال قبه تا داعیه در آمده
مهم خویش کفایت نمود سیوم آنکه بموضعی رسیدیم که شتری در آن موضع زانو زده بود چون
پیغمبر را صلی الله علیه و سلم دید برجست و نزد وی آمد و تضرع و زاری آغاز کرد چنانچه فرزند بپدر
و مادر کند حضرت فرمود چه شکایت داری از قوم خود شتر گفت یا رسول الله پیش از آنکه تمام نیرو
خفتن بکار ندخواب میکشند و من می ترسم که خداوند تعالی ایشان را عقاب کند آن سرور آن قوم را
طلبید و از آن امر نهی فرمود معجزه دیگر آنکه مرویست که آهوی از گرگی میگریخت و گرگ در عقب
او میرفت تا آهو در حرم در آمد و بایستاد و در گرگ می نگریست و گرگ در خارج حرم استاده
بود ابو سفیان بن حرب و مخرمة بن نوفل آن حال را مشاهده نموده تعجب میکردند که گرگ گفت تعجب
مکنید از این اسرار عجب تر آنکه امر شما هر دو از کار ما اعجب است زیرا که محمد شما را بتوحید و ایمان دعوت
میکند و شما وی را اجابت نمی کنید و باور نمیدارید و بخدا سوگند که هیچ چشمی مثل محمد ندیده و هیچ
گوشی مثل وصف او نشنیده ابو سفیان و مخرمه را تعجب زیاده گشت و از غایت این صورت را
بر هیچکس ظاهر نساختند تا زمانی که دولت اسلام یافتند دیگر آنکه سعید بن زید رضی الله

عنه روایت کند که رسول الله صلی الله علیه و سلم بر کوه حرا بود با ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان بن عفان
و بروایتی علی و طلحه و زبیر نیز بودند حرا در حرکت و لرزه آمد حضرت فرمود ساکن شو ای حرا که بر تو
کی بر تو نیست مگر پیغمبری یا صدیقی یا شهیدی معجزه دیگر آنکه ابو ذر غفاری رضی الله عنه روایت
کند که رسول صلی الله علیه و سلم در موضعی نشسته بود و ابو بکر و عمر و عثمان ملازم آن سرور بودند
حضرت هفت سنگ ریزه از زمین برداشت و در کف مبارک خود در آورد آن سنگ ریزه ها
تسبیح گفتند چنانکه ناله آنها بگوش من بر مثال آواز زنبور عسل میرسید آنگاه آنها را از کف خود
بر زمین نهاد ساکت شدند بعد از آن برداشت و در کف ابو بکر در آورد بهمان منوال تسبیح گفتند
و در کف عمر و عثمان در آورد تسبیح گفتند و ابو شکور سالمی که از اکابر علماء حنیفه است در تمهید
خویش آورده که علی نیز با آنحضرت بود و در کف او در آورد و تسبیح گفتند باین طریقه که سبحان الله
و الحمد لله و با ابو ذر فرمود تو بردار ابو ذر برداشت و در کف خود در آورد تسبیح نگفتند ابو ذر
پرسید که چه شد اینها را که در کف ایشان مسبح بودند و در کف من ساکت اند فرمود ای ابو ذر
تو میخواهی که با خلفاء راشدین مساوی باشی معجزه دیگر آنکه بریدة بن الحصیب رضی الله عنه
روایت کند که اعرابی آمد نزد رسول صلی الله علیه و سلم و گفت یا رسول الله مسلمان آمدم ام معجزه
بمن نمای تا یقین من زیاده گردد و فرمود چه نوع معجزه میخواهی گفت آن درخت را بخوان
فرمود برو و او را از زبان من بخوان اعرابی نزد آن درخت رفت و گفت رسول خدا ترا می
خواند دعوت او را اجابت کن آن درخت میل بیک جانب کرد و عروق خود را از زمین بر کند
و میل بجانب دیگر کرد و عروق خود را از زمین بر کند و برفتار آمد تا نزد حضرت رسید و گفت
السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت حسبی حسبی بعد از آن آن سرور درخت را امر کرد تا
بمنبت خود بازگشت معجزه دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنه روایت کند که مردی
نزد رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت بچه چیز دانم که تو پیغمبر خدایی حضرت فرمود اگر
این شاخ خرما را ازین درخت بخوانم و بیاید گواهی میدهی برسالت من گفت آری پس
آنحضرت آن شاخ را بخواند تا بزمین افتاد و بر می جست تا نزد وی رسید آنگاه فرمود باز
گرد بمکان خویش عود نمود معجزه دیگر آنکه مرویست که در غزوه طایف پیغمبر صلی الله علیه و سلم
شبی تاریک بر شتر سوار بود و سیر میفرمود بدرخت سدره رسید خواب آلود آن سدره دو شق

شد تا حضرت رسالت آن را سلامت بگذشت و گویند همچنان منفرج باقی ماند تا اکنون و معروف
بسدرة النبی است و هیچکس تعرض بکسر و قطع آن نمی‌کند معجزه دیگر آنکه از جابر بن عبدالله انصاری
رضی الله عنهما مرویست که گفت در حفر خندق با رسول خدا صلی الله علیه و سلم کار میکردیم روزی آثار
جوع در بشره مبارک رسول الله صلی الله علیه و سلم مشاهده کردم بزغاله فربه در خانه داشتم آمدم و
زوجه خویش را گفتم تا صاعی جو در آسیا خرد ساخت و خمیر کرد تا نان پزد و من آن گوسفند را
کشتم و برای آنحضرت را در دیگ کردم و آخر روز که وی از کار خندق باز می‌گشت گفتم یا رسول الله
اندک طعامی ترتیب کرده ام میخواهم که با چند نفر قدم رنجه فرمایی از من پرسید که چه مقدار است طعام
بعرض رسانیدم فرمود کثیر طیب برو و با زوجه خویش بگوی تا دیگ را از بار فرو نگیرد و نان را
از تنور بیرون نیارد تا ما بیاییم آنگاه فرمود یا اهل الخندق ان جابرا صنع لکم سورا فحی هلا بکم
آمدم و با زوجه خویش گفتم وای بر تو پیغمبر صلی الله علیه و سلم با تمام اهل خندق می آید گفت از تو پرسید
که طعام چه مقدار است گفتم آری گفت خدا و رسول او دانا ترند و چون حضرت بخانه ما رسید با مردم
گفت درآیید و لکن ازدحام منمایید و درآمد و بر سر خمیر و دیگ رفت و آب دهن مبارک در
هر یک انداخت و دعاء برکت بران خواند و چون نان در تنور بستم و پخته شد نان از تنور بیرون
می آوردند و در کاسه میشکست و گوشت و آش بران می ریخت و ده ده را می نشاند تا طعام میخوردند
و سیر میشدند و چون از سر دیگ و تنور می رفت پر بود تا سر دیگ و تنور را می پوشیدم
تا تمام اهل خندق را که قریب هزار کس بودند از آن نان و آش سیر ساخت و چون بر سر دیگ
و تنور دیدم همچنان پر بود فرمود بخورید و بهمسایهای خویش نیز بفرستید که درین ایام مردم
در قحط و گرسنگی اند پس ما طعام خوردیم و بهمسایهای فرستادیم و چون آن سرور از
خانه ما بیرون رفت آن طعام نیز تمام شد معجزه دیگر آنکه هم جابر بن عبدالله انصاری
روایت کند که پدر من در جنگ احد شهید شد و از وی قرض بسیار ماند و چون وقت خرما چیدن
رسید قرض خواهان آمدند و مطالبه و تشدد می نمودند تمام محصول باغ خود را بر ایشان عرض
کردم که بستانند و با یکدیگر بحسب حق خود قسمت نمایند و دست از من بدارند قبول نکردند
بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفتم و استعانت نمودم از وی التماس نمود که آن خرماها را بجهة
قرض خود بردارید یا چیزی از قرض کم کنید اجابت نکردند پس با من گفت برو و خرماهاء باغ

خود را هر صنفی علیحده جمع کن بموجب فرموده عمل نمودم حضرت بیامد قرض خواهان چون
بدیدند بر من تشدد زیاده کردند رسول صلی الله علیه و سلم گرد یک کود خرما سه بار بگشت
و بران کود بنشست و قرض خواهان را بخواند و از آن یک کود خرما بر ایشان کیل میکرد تا مجموع
دین پدرم مؤدی شد و کودهاء دیگر همچنان بحال خود بود و بچشم من چنان بنمود که از آن کود
یک خرما کم نشد و در روایتی آنکه سیزده وسق خرما از آن باقی ماند معجزه دیگر آنکه مرویست که رسول
دست مبارک خود را بر ظهر گوسفندی مالید که فحل بوی نرسیده بود بستان وی پر شیر شد و
از وی شیر بدوشید و خود بیاشامید و ابوبکر بیاشامید معجزه دیگر آنکه ابوهریره رضی الله
عنه روایت کند که روزی بنزد رسول صلی الله علیه و سلم رفتم و خرمای چند بردم و گفتم یا رسول الله
دعاء برکت کن برای من درین خرما حضرت آن خرماها در کف مبارک خود چید و دعا فرمود و گفت
اینها را در مزود خود انداز و هر وقت که خرما خواهی دست در مزود کن و از آن بیرون می آر و آن را
نثر مکن بخدا سوگند که تا حضرت زنده بود از آن خرما می خوردم و مردم را مهمانی میکردم و بعد از آن
سرور در زمان ابوبکر و عمر و عثمان از آن می خوردم و بمردم میدادم تا در روز قتل عثمان خانه
مرا غارت کردند و مزود را بردند و ابوهریره در آن باب گفته للناس هم ولی فی الیوم همان
هم الجراب و قتل الشیخ عثمان معجزه دیگر آنکه عمر روایت کند که اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم
در غزوه تبوک از قلت زاد دستوری خواستند که شتران خود را نحر کنند اجازت نفرمود و گفت
آنچه از ازواد شما باقی مانده بیارید پس نطعها را بسط کردند و بقیه زوادهاء خود را در آنجا ریختند
دعاء برکت بران خواند چندان از آن خوردند که سیر شدند و بقیه را در مزودهاء خود ریختند
دیگر آنکه ابوهریره روایت کند که کاسه ثریدی بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردند اهل
صفه را بطلبید و من گردن خود را بر میکشیدم تا مرا نیز بخواند تا زمانیکه تمام قوم برخاستند و در
کاسه نماند مگر اندکی در نواحی آن بدست مبارک خود آن را جمع فرمود مقدار لقمه شد آن لقمه را بر
اصابع خویش نهاد و مرا گفت بخور بنام خداوند تعالی بخدا سوگند که چندان از آن بخوردم که سیر شدم
دیگر آنکه هم ابوهریره روایت کند که بغایت گرسنه بودم حضرت بر من بگذشت و حال مرا دانست
فرمود بخانه درآی در رفتم قدحی شیر حاضر ساخت و فرمود تا اهل صفه را بخواندم از آن یک قدح
سیر گردانید و بقیه که ماند بمن داد چندان از آن بیاشامیدم که شیر را در بدن هیچ مسلک نماند

خود آشامید معجزه دیگر آنکه انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم هشتاد
کس را از قرص چند جوین که مجموع آنها در زیر بغل انس در می آمد سیر گردانید و آن نانها همچنان باقی
بود معجزه دیگر آنکه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم عمر را امر کرد تا از اندک خرمایی چهارصد شتر
سوار را زواده ترتیب کرد و آن خرماء اندک باقی ماند چنانکه گوییا یک خرما از آن کم نشده بود
معجزه دیگر آنکه جابر بن سمره روایت کند که آنحضرت فرمود هر آینه شما فتح خواهید کرد مملکت کسری
و قیصر را و گنجهای ایشان را قسمت خواهید کرد و چنان شد معجزه دیگر آنکه از ابوهریره مرویست
که گفت در غزوه از غزوات همراه پیغمبر صلی الله علیه و سلم بودیم مردی قزمان نام با ما بود و دعوی اسلام
مینمود حضرت فرمود بدرستی که وی از اهل دوزخ است و چون جنگ در پیوست آن مرد نیکوتر از ما
محاربه میکرد و با دشمنان دین مقاتله عظیمه مینمود و بهر کس که حمله میبرد شمشیر خود با وی میرسانید
یا می‌کشت یا مجروح میساخت اصحاب گفتند این کار که امروز قزمان کرد کسی نکرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
فرمود بدرستی که وی از اهل دوزخ است یاران تعجب نمودند شخصی از اصحاب گفت من ملازم وی
شدم تا حال وی باز دانم دیدم که تیری از ترکش خویش بیرون آورد و خود را به پیکان آن تیر بکشت
بسبب آنکه جراحتی بوی رسیده بود و تحمل آن نداشت آن خبر بحضرت رسید فرمود الله اکبر اشهد انی
عبدالله و رسوله و بلال را فرمود تا در میان مردم این ندا کرد که در بهشت نرود الا نفس مسلمان
و ان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر معجزه دیگر آنکه از ابوموسی اشعری رضی الله عنه مرویست
که گفت در حدیقه از حدایق مدینه بودم با پیغمبر صلی الله علیه و سلم مردی آمد و در حدیقه بکوفت آن
سرور با من گفت درش بگشای و بشارت ده وی را به بهشت آمدم که در را بگشایم ابوبکر بود در را
بگشودم و بشارت دادم وی را به بهشت و بعد از لحظه دیگری آمد و در زد حضرت فرمود درش بگشای
و بشارت ده وی را به بهشت بعد از آن دیگری آمد و در زد و آن سرور تکیه کرده بود راست بنشست
و گفت درش بگشای و بشارت ده وی را به بهشت بر بلایی که بوی خواهد رسید آمدم و دیدم عثمان بود
درش بگشودم و بشارت دادم وی را به بهشت بر بلایی که بوی رسد گفت الله المستعان و آن اشارت
بقتل عثمان بود معجزه دیگر آنکه از ابوهریره مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود قیامت قائم
نگردد تا زمانی که شما مقاتله کنید با قومی که نعال ایشان موی باشد و تا زمانی که مقاتله کنید با ترکان تنگ
چشم سرخ روی پهن بینی که رویهاء ایشان گوییا سپرها باشد که در غلاف چرمین گرفته باشند

آمدم که در را بگشایم حضرت امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه بود و بشارت دادم وی را به بهشت

دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که رسول صلی الله علیه و سلم در طواف خانه کعبه با ابوسفیان رسید
و فرمود ای ابوسفیان میان تو و هند سخنان چنین و چنین واقع شد ابوسفیان با خود گفت هند سر مرا فاش
کرده بخدا سوگند که بخانه روم و با وی چنین و چنین کنم چون حضرت از طواف فارغ شد بنزد ابوسفیان رفت
و گفت بر هند ظلم مکن که او هیچ چیز از آن سر تو فاش نکرده ابوسفیان گفت گواهی میدهم که تو رسول خدایی
چگونه بر ضمیر و سر من واقف گشتی معجزه دیگر آنکه عایشه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
مرا فرستاد تا زنی را که داعیه خطبه وی داشت ببینم رفتم و دیدم و باز آمدم و گفتم چیزی ندیدم که بکار
آید حضرت فرمود بتحقیق که خالی دیدی بر رخ وی که گیسوی تو از رشک آن بلرزید منصف گشتم و
گفتم یا رسول الله که می تواند بود که از تو چیزی پنهان دارد معجزه دیگر آنکه ابونوفل روایت کند
که چون حجاج عبدالله بن الزبیر را بقتل آورد سر او را بنزد مادر او اسماء بنت ابی بکر فرستاد اسماء
حجاج را پیغام کرد که بدان و آگاه باش که رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که در قبیله ثقیف کذابی
و مبیری یعنی خون ریزی پیدا خواهد شد کذاب را خود مشاهده کردیم و اما مبیر را گمان نمی برم
غیر از تو و علما گفته اند مراد از کذاب مختار بن ابی عبید است معجزه دیگر آنکه عبدالرحمن بن خلاد
انصاری روایت کند که زنی بود وی را ام ورقه بنت عبدالله بن الحارث می گفتند پیغمبر هر هفته یکبار
بخانه او رفتی چون حضرت بغزوه از غزوات بیرون رفت ام ورقه آمد و گفت یا رسول الله دستوری
میدهی مرا تا با تو بیرون آیم و بیماران و مجروحان لشکر را تعهد و محافظت نمایم و شاید که خدای
تعالی مرا شهادت روزی کرده اند فرمود در مدینه باش که خدای تعالی ترا مرتبه شهادت خواهد
داد آورده اند که غلامی و کنیزکی مدبر کرده بود و ایشان تعجیل آزادی داشتند و در زمان
خلافت عمر قصد قتل وی کردند و او را بکشتند و خود بگریختند خبر بعمر رسید گفت
رسول صلی الله علیه و سلم بزیارت ام ورقه رفتی و با اصحاب فرمودی بیایید تا بزیارت
شهیده رویم و فرمود تا آن غلام و کنیزک را پیدا ساخته آوردند و از دار آویختند
معجزه دیگر آنکه از ابوهریره مرویست که گفت شنیدم از صادق مصدوق یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم
که میفرمود هلاک امت من بر دست جماعتی از جوانان قریش باشد ابوهریره گوید اگر خواهم
تعیین کنم ایشان را بنام قبیله ایشان بنی فلان و فلان اند و علما گفته اند مراد بنو حرب و بنو
امیه اند معجزه دیگر آنکه انس بن مالک روایت کند که چون آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا

۳۲۰

لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم وانتم
لا تشعرون نازل شد ثابت بن قیس بن شماس که خطیب و بلند آواز بود از ترس در خانه خود
اختیار کرد و بملازمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیامد حضرت از حال وی تفحص فرمود و گفت آیا ثابت
خسته است که نمی آید سعد بن عباده و بروایتی سعد بن معاذ گفت یا رسول الله او همسایه منست
و مرا خستگی او معلوم نیست و آمد بخانه ثابت تا از وی خبری گیرد دید که در زاویه خانه نشسته
و سر در پیش انداخته پرسید که حال تو چیست گفت حال من بد آواز خود را بالای آواز رسول
برداشتم و عمل من حبط گشته و از اهل دوزخم سعد آمد و حال و قال او را بحضرت رسانید
آن سرور فرمود برو و با او بگوی اما ترضی ان تعیش سعیدا وتقتل شهیدا وتدخل الجنة حمیدا
و بعضی گویند که بعد از رسول صلی الله علیه وسلم در حرب یمامه شهید شد [معجزه] دیگر آنکه
ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستی که شما زود
باشد که فتح مصر کنید و آن زمینی است که قیراط در میان ایشان بسیار مستعمل است باید
که با اهل آنجا نیکویی بجای آرید که ایشان را با شما عهدی و قرابتی هست و آن سخن از حضرت
اشارت است بآنکه هاجر مادر اسمعیل و ماریه سریه آن سرور از قبط اند و چون ببینی
ای ابوذر دو مرد را که با یکدیگر خصومت کنند بر سر موضع خشتی از آن زمین بیرون رو
و ابوذر گوید عبد الرحمن بن شرحبیل بن حسنه و برادرش ربیعه را دیدم که در مصر در
موضع خشتی خصومت میکردند چنانچه آنحضرت فرموده بود از آنجا بیرون رفتم [معجزه] دیگر آنکه انس
بن مالک رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم بخانه ام حرام بنت ملحان که
زن عبادة بن الصامت بود می آمد و در آنجا قیلوله میکرد و گویند ام حرام خاله رضاعی آن
حضرت بود روزی بخانه او آمد و آن زن برای وی ترتیبی کرد و مهمانی بجای آورد آنگاه
رسول صلی الله علیه وسلم بخواب رفت و چون بیدار شد بخندید ام حرام پرسید که سبب
خنده چیست فرمود عرض نمودند که جماعتی از امت من بجنگ کفار روند از راه دریا
و در کشتی چنان باشند که پادشاهان بر تختهای خویش ام حرام گفت یا رسول الله دعا کن
تا من از ایشان باشم فرمود تو از گروه اولی همچنان شد که حضرت فرموده بود در زمان
حکومت معاویه چون لشکر بغزوه روم میرفتند ام حرام دران لشکر بود و از دریا

برایا

بکشتی گذر کردند ام حرام بر شتر سوار شد و در راه از شتر بیفتاد و هلاک گشت و او را در آن موضع
دفن کردند [معجزه] دیگر آنکه خریم بن اوس بن حارثه روایت کند که شنیدم از رسول خدا صلی الله
علیه وسلم که فرمود بمن نمودند که امت من فتح حیره خواهند نمود و شیماء دختر بقیله از قبیله
ازد در حالتی که بر استری سفید نشسته و مقنعه سیاه بر سر افکنده پیش سلطان شود خریم
گوید گفتم یا رسول الله اگر من بحیره در آیم و این زن را باین صفت که تو گفتی یابم از آن من باشد
فرمود از آن تو باشد بعد از وفات حضرت ابو بکر صدیق خالد بن الولید را با لشکری
بطرف حیره فرستاد خریم گوید من در آن لشکر بودم اول کسی که با ما رخورد شیماء دختر بقیله
بود بر همان هیئت که آن سرور فرموده او را بگرفتم و پیش خالد بن الولید آوردم و دعوی کردم
که رسول صلی الله علیه وسلم این زن را بمن بخشیده خالد از من گواه طلبید عبد الله بن عمر و محمد
بن مسلمه و محمد بن بشر گواهی دادند و خالد شیما را بمن داد برادر شیما عبد المسیح از عقب خواهر
بیامد و او را از من بهزار درم بخرید [معجزه] دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند
که چون سورة تبت در شان ابولهب نازل شد زن وی ام جمیل بنت ابو سفیان آمد که پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم ایذا کند و ابو بکر نزد آن حضرت بود صدیق چون ام جمیله را از دور
دید که می آید گفت یا رسول الله او زنی بغایت بد زبانست چه شود اگر برخیزی و با او ملاقات
نکنی مبادا که ترا ایذای کند و ناسزای گوید فرمود ای ابو بکر مرا نخواهد دید ام جمیل آمد
و گفت ای ابو بکر صاحب تو مرا هجو کرده صدیق گفت نی و هجو و شعر نمیگوید گفت ترا راست
گوی میدانم و باز گشت ابو بکر گفت یا رسول الله ترا نگرندید فرمود حق تعالی ملکی فرستاد
با جناح خود مرا از وی مستور گردانید [معجزه] دیگر آنکه ابوهریره روایت کند که روزی
ابوجهل منادی بقریش گفت محمد در میان شما روی خود را خاک آلود میسازد یعنی نماز می
گذارد و سجده میکند گفتند آری گفت بلات و عزی سوگند که اگر او را ببینم که این امر بجای
آورد پای خود را بر گردن او نهم و روی او را در خاک بمالم پس نزد رسول صلی الله علیه وسلم
بیامد او نماز میگزارد خواست که پای پلید خود را بر گردن مطهر آن سرور نهد بیکبارگی
دیدند او را که پس خود باز میگردد و بدست خود از چیزی احتراز و اتقا مینماید از وی
پرسیدند که ترا چه شد گفت میان من و او خندقی از آتش پیدا گشت و جماعتی را دیدم که مرا

۳۲۱

با جنحه خویش منع میکردند و هول عظیم بر من کار کرد و حضرت با اصحاب خویش فرمود اگر بمن نزدیک تر
میشد ملائکه اعضای او را یک یک می بربودند [معجزه] دیگر آنکه ابو امامه رضی الله عنه روایت
کند که رسول صلی الله علیه وسلم موزهای خود طلبید که بپوشد چون یک موزه را بپوشید فرمود کلاغی
آمد و یک پای موزه را در ربود و بینداخت ماری از موزه بیرون آمد حضرت چون آن صورت مشاهده
کرد فرمود من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یلبس خفیه حتی ینفضهما [معجزه] دیگر آنکه هیثم بن
عدی از پدر خویش روایت کند که گفت در حرب احد زخمی بر چشم قتادة بن النعمان الظفری
رسید چنانکه چشمش از کاسه سر بیرون افتاد چشم خود را بر کف دست نهاده بنزد پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آمد و صورت حال بعرض رسانید حضرت فرمود اگر خواهی صبر کنی و بهشت ترا باشد و اگر
خواهی چشمت را بازجای خود نهم و دعا کنم تا حق تعالی شفا دهد گفت یا رسول الله بخدا سوگند که بهشت
جزای جزیل و عطای بغایت جلیلست ولیکن من مردی ام مبتلا بدوستی زنان و می ترسم که چون مرا
چشم کور بینند اعور گویند یا رسول الله چشم مرا بازجای خود بمان و برای من از خدای تعالی بهشت طلب
کن پس آنرا بدست خود برداشت و آب دهن خود بران انداخت و بموضعش نهاد فی الحال بینا گشت
و بهترین چشمان وی آن بود و تا زمان وفات درد نکرد و از حق جل جلاله بهشت نیز برای وی بخواست
و گویند پسر قتاده بر عمر بن عبد العزیز در آمد عمر پرسید که ای جوان تو کیستی در جواب گفت
انا ابن الذی سالت علی الخد عینه ° فردت بکف المصطفی احسن الرد ° فعادت کما کانت لاحسن حالها
فیا حسن ما عین ویا طیب ما ید ° عمر بن عبد العزیز گفت بمثل هذا فلیتوسل المتوسلون ° آنگاه گفت
تلک المکارم لا قعبان من لبن ° شیبا بماء فعادا بعد ابوالا ° [معجزه] دیگر آنکه ابن عباس
رضی الله عنهما روایت کند که زنی کودک خود را نزد رسول صلی الله علیه وسلم آورد و گفت یا رسول الله
بدرستی که وی را نوعی از جنون هست که در وقت طعام خوردن ما وی را میگیرد و بغایت پریشان میشود
حضرت دست مبارک بر سینه وی مالید و مر او را دعا کرد وی مقداری استفراغ نمود و از دهن وی
جانوری مثل سگ بچه سیاه بیرون آمد و روان شد و آن کودک شفا یافت [معجزه] دیگر آنکه
مرویست که ابوطالب مریض بود و رسول صلی الله علیه وسلم بعیادت او رفت ابوطالب گفت ای پسر
برادر من دعا کن تا پروردگاری که تو او را می پرستی مرا شفا دهد حضرت فرمود اللهم اشف
ابا طالب ابوطالب فی الحال از آن مرض شفا یافت گفت یا محمد بدرستی که پروردگاری

کوترا

که تو او را عبادت میکنی اطاعت تو مینماید حضرت در جواب گفت ای عم من تو نیز اگر او را پرستش
کنی هر آینه که اطاعت تو کند [معجزه] دیگر آنکه یزید بن ابی عبید روایت کند که اثر جراحت
در ساق سلمة بن الاکوع دیدم پرسیدم که این چیست گفت اثر زخمی است که در روز خیبر
بمن رسید و مردم گفتند سلمه هلاک شد نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم آن حضرت
آب دهن مبارک سه نوبت بران محل انداخت فی الحال صحت یافت و تا این زمان هرگز
درد نکرد [معجزه] دیگر آنکه ابو نهیک ازدی روایت کند از عمرو بن اخطب که گفت رسول
صلی الله علیه وسلم آب خواست از من که بیاشامد قدحی آب بنزد وی بردم و در آن قدح یک
موی بود آنرا برداشتم و قدح را بحضرت دادم تا آب آشامید فرمود بار خدایا وی را جمیل
گردان ابو نهیک گوید وی را دیدم نود و چهار ساله که در سر و در لحیه وی یک موی
سفید نبود والله اعلم [فصل چهارم] در بیان اوصاف و شمائل سید اواخر و اوائل
صلی الله علیه وسلم و آن منقسم بدو قسم میشود صوری و معنوی که عبارت از خلق و خلق
آن سرور است [اما] بیان صفات وی که مبنی از کیفیت و شکل و هیات و اعضا و جوارح
اوست ارباب سیر و اصحاب حدیث و جز در کتب معتبره چنین آورده اند که خلق آنحضرت
راست خلق وی معتدل بود و تمام اعضا و جوارح وی معتدل بود بکمال الاعتدال مزاج وی
قد مبارکش ربعه بود نه دراز دراز و نه کوتاه کوتاه و مع ذلک با هر بلند قامتی که رفتی
آنحضرت یک سر و گردن از و بلندتر نمودی و در مجلسی که نشستی از اهل آن مجلس بزرگتر نمودی
سر آن سرور بزرگ اما بزرگ نبود سر دیده موی خویش سیاه اما جعد بغایت و سبط بی نهایت
نبود گیسوی مشکبوی گاهی بنصف گوش و گاهی بنرمه آن و گاهی بسر دوش میرسید
و احیانا چهار گیسوی بافته میگذاشت جبین مبینش گشاده و ابروان کمان نشانش پیوسته
مینمود اما بحقیقت پیوسته نبود میان آن دو رگی بود که در حین غضب ممتلی و ظاهر
شدی چشمان سحر فرمایش در عین حسن سیاهی آن بغایت سیاه و سفیدیش بغایت سفید
و در سفیدی و سیاهی آن رگهای سرخ مینمود بادام چشم بود و قوت باصره اش بمرتبه
کمال بود که چنان میدید که در روشنایی [illegible] سعد [illegible] استخوان روی مرتفع نبود
یعنی آن [illegible] از خود [illegible] طول و ارتفاعی فی الجمله داشت و مر او را نوری بود که گرد او برآمدی

وهرکه نه از روی تأمل در رو نظر کردی می پنداشت که اشم است یعنی استخوان انفش بغایت طویل
وفی الحقیقه چنان نبود دهان شده دهانش کشاده اما بغایت ملیح دندانش سفید و براق
واطراف آنها و باریک میان دندانهاش کشاده و در حین تکلم گوییا نور از آن بیرون می آید
روی او مدور بود و چون ماه شب چهارده می درخشید و رنگ رویش بغایت سفید
نبود بلکه اندک حمرتی داشت لکن لون بدنش سفید و نورانی چنانکه گوییا آنرا از نقره ریخته
بود و محاسن مطهر بر انبوه گردن آزادش بلند و در غایت صفا چنانکه گوییا گردن آهویی یا صورتی
بود از نقره میان دو شانه اش از یکدیگر دور و کاهل یا حاصل اش جلیل سینه و کینه اش پهن و
شکم و سینه اش هموار و با هم یکسان از سینه با سکینه اش تا ناف خطی باریک از موی
کشیده و باقی اجزاء سینه و شکمش بی موی ساعد و منکب و اعالی سینه مبارکش موی داشت
سرهاء استخوان اعضاش بزرگ و گوشت بدن مبارکش متماسک بود و رخاوت نداشت
زندش طویل کفش کشاده و نرم تر از حریر ساقها آنحضرت خالی از دقت بود انگشتان دست
و پایش درشت و غلیظ عقب پنک عاقبتش کم گوشت زیر قدمش بر داشته از زمین و بران
متصل نبود و پشت پایش املس و نرم هیچ تکسر و شقاق نداشت چنانکه آب بر آن نمی ایستاد
و حاصل سخن آنکه جمیع اعضا و جوارح آن حضرت تمام خلقت و متناسب بود واصفان وی گفته
لم ار قبله ولا بعده مثله ندیدم پیش از وی و بعد از وی مانند او و از جابر بن سمره رضی الله عنهما
مرویست که گفت در شب ماهتاب دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم حله سرخ پوشیده
در صفحه رخسار بانوار آن سرور نگاه میکردم و در روی ماه میدیدم بخدا سوگند که بود
من از ماه احسن مینمود و از ابو هریره مرویست که گفت ندیدم من هیچ چیز را احسن از رسول
خدا صلی الله علیه وسلم گوییا آفتاب در جبهه مبارک او جاری بود و ربیع بنت معوذ در
وصف حضرت گفته لو رایته لرایت الشمس طالعة و ابن عباس رضی الله عنهما گوید پیغمبر صلی الله
علیه وسلم هرگز در برابر آفتاب نایستاد الا که نور او بر نور آن چراغ غلبه کرد مهر نبوت در
میان دو شانه و بروایتی بر شانه چپ و آن گوشت پاره بود مقدار مشتی بر حوالی آن خالها
بقدر نخودی ظاهر و در روایتی آنکه خاتم نبوت مثل تفاحه بود و در روایتی آنکه شعرات مجتمعات بود
و در روایتی آنکه بران نوشته بود که محمد رسول الله خاتم النبیین و در روایتی آنکه بران نوشته بود که توجه

فانك منصور لکن این دو روایة ضعیف است عرق مطهرش در غایت خوش بوی جابر بن عبد الله
رضی الله عنه گوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود بر سینه من مالید از دست او رایحه
خوش شنیدم که گوییا دست از طبله عطار بیرون آورده بود و وائل بن حجر رضی الله عنه گوید مصافحه
کردم با رسول خدا صلی الله علیه وسلم و بعد از آن مدتی چون دست من عرق میکرد بویی خوشتر از
مشک از آن می شنیدم و در اخبار وارد شده که نوبتی دلو آبی پیش آن سرور بردند از آن دلو آب
آشامید پس آب دهن مبارک در آن انداخت و در چاه ریختند بعد از آن بوی مشک از آن آب
چاه می آمد و نقلست از ام سلیم مادر انس که عرق آنحضرت را جمع کرد و با قدری بوی خوش مخلوط
ساخت و از همه طیبها آن اطیب بود و از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که گفت مردی دختر
خود را عروس میساخت در تجهیز وی بآن سرور استعانت کرد و نزد او چیزی حاضر نبود که بآن
مرد دهد فرمود تا شیشه بیاورد و قدری از عرق خود در آن شیشه کرد و فرمود بگوی او را تا بدان
متطیب شود و چون آن دختر بآن خوش بوی میساخت خود را اهل مدینه بوی خوش میشنیدند
و آن خانه را بیت المطیبین نام نهادند و انس بن مالک رضی الله عنه روایة کند که چون رسول الله
صلی الله علیه وسلم در کوچه از کوچهاء مدینه بگذشتی بوی مشک می شنیدند و میدانستند
که آنحضرت از اینجا گذشته والله اعلم صفات معنویه آنحضرت که عبارت از خلق وی و مبنی
از تجلی نفس کریم او بفضائل و محبت اوست از زد ابل آنکه آن سرور در کمال الخلق بمرتبه
رسیده بود که حق تعالی در قرآن مجید با او این خطاب فرمود و انک لعلی خلق عظیم علما گویند
خلق وی را عظیم گفت برای آن که مکارم اخلاق در وی مجتمع بود زیرا که حق تعالی در سورة انعام
انبیا را ذکر فرموده و بر ایشان ثنا گفته که اولئک الذین آتیناهم الکتاب والحکم والنبوة بعد
از آن مصطفی امر کرده باتباع سیر و طریقه ایشان که اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده
و هر یک از ایشان مخصوص بودند بخصلت حسنة نوح بشکر و ابرهیم بحلم و موسی باخلاص
و اسمعیل بصدق وعد و یعقوب و ایوب بصبر و داود باعتذار و سلیمان بتواضع و عیسی
بزهد و چون آنحضرت مامور بود باقتدا ایشان خلق هر یک را فرا گرفته بود پس مکارم اخلاق
در وی مجتمع بوده باشد و خبر هم عنه انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق مشعر باین است ابو بکر
واسطی رحمه الله گوید خلق او را عظیم خواند لانه جاد بالکونین عن الحق از عایشه پرسیدند که خلق

پیغمبر صلی الله علیه وسلم چگونه بود در جواب گفت خلق او قرآن بود یعنی با وامر و نواهی و آداب
و اخلاقی که از قرآن معلوم میشود عمل میفرمود و حسن خلق آن سرور بمرتبه بود که هرگز هیچکس را
از زمره یاران و خدمتکاران نمی آزرد انس بن مالک رضی الله عنه گوید ده سال خدمت آنحضرت
کردم و در سفر و حضر هرچه کردم نفرمود چرا کردی و هرچه نکردم نگفت چرا نکردی یعنی اگر در شرایط
خدمت قصوری و تقصیری واقع شد با روی من نیاورد مراد اینست نه تفریط و افراط در مامورات
و منهیات و عایشه گوید نبود هیچ احدی نیکوخوی تر از رسول صلی الله علیه وسلم هیچکس ویرا
نخواندی الا که در جواب او گفتی لبیک و با یاران در همه احوال موافق بودی اگر ذکر دنیا کردندی
وی نیز ذکر دنیا کردی و اگر یاد آخرت نمودندی وی نیز یاد آخرت کردی و اگر ذکر طعام و شراب
کردندی وی با ایشان نیز موافقت نمودی و در حضور آنحضرت یاد امور جاهلیت میکردند و میخندیدند
و او تبسم میفرمود و گویند نوبتی پیغمبر صلی الله علیه وسلم بخانه خود آمد و مردم با وی بودند چنانچه خانه
مملو شد و جریر بن عبدالله بجلی را رضی الله عنه جایی که بنشیند نماند در بیرون خانه بر روی زمین
نشست حضرت از آن امر واقف شد و رداء خود را بپیچید و بجانب جریر انداخت و فرمود
بر آن نشین جریر آن را برداشت و بر روی خود مالید و بوسید و از عایشه صدیقه رضی الله عنها
پرسیدند که رسول صلی الله علیه وسلم در خانه خود در میان اهل خود چه دستور عمل مینمود در
جواب گفت آنحضرت در خانه خود چنان سلوک میکرد که یکی از آحاد الناس سلوک میکند و بکارها
خانه خود قیام مینمود خانه جاروب میکرد و جامه خود می دوخت و نعلین را وصله میکرد و شتر را
آب میداد و گوسفند را می دوشید و خادم را در کارها مدد می داد و با او چیزی میخورد و
بضاعت خود را از بازار خود بر میداشت و بخانه می آورد از حسین بن علی علیهم السلام
مرویست که گفت از پدر خویش پرسیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون بخانه در می آمد چه
نوع عمل مینمود جوابم داد که آنحضرت چون بخانه در آمدی اوقات دخول خود را سه قسم ساختی
قسمی را بطاعت و عبادت خداوند تعالی مصروف میساخت و قسمی در تفقد اهل و عیال میکرد و
قسمی را بجهة مهمات خاصه خود میگذاشت و در بعضی از اوقات این قسم را باصلاح حال امت
مشغول می شد و خواص و اهل فضل را درین قسم بخود راه میداد و ایشان را بتحف اسرار
هدایت و علوم مخصوص میکردانید تا بوسیله ایشان عوام از آن اسرار و علوم محظوظ می شدند

وی گفت باید که آنکس که در مجلس من حاضر است بغایبان برساند و با یاران میفرمود حاجت کسی که
استطاعت و قدرت رسانیدن آن بمن ندارد شما بمن رسانید بدرستی که هر کس برساند به پادشاهی
حاجت کسی را که خود نتواند رسانید حق تعالی هر دو قدم او را در روز قیامت ثابت دارد و یاران
نزد آنحضرت میرفتند در حالی که طلب علم و خیر بودند و بیرون نمی آمدند مگر آنکه استفاده علوم و
آداب او نموده بودند و دیگران را دلالت مینمودند بر آن علم و ادب حسین بن علی علیه
السلام گوید پرسیدم از پدر دیگر زمانی که در بیرون خانه بودند احوال او چه نوع بودی گفت زبان
خود را از ما لا یعنیه نگاه داشتی و خواطر اصحاب را تالیف فرمودی و ایشان را متنفر نکردی و کریم
هر قومی را گرامی داشتی و امور آن قوم را با او تفویض نمودی و از مردم خود را نگاه داشتی
با آنکه بساط خلق و طلاقت وجه خود را با ایشان طی کردی و تفقد اصحاب بجای آوردی و از حال
ایشان متفحص بودی و تحسین نیک و تقبیح بد نمودی و از حق در نگذشتی بهترین مردم پیش او
مقرب بودند و افضل ایشان نزد او کسی بودی که نیک خواهی مسلمانان از او بیشتر بودی و
مرتبه کسی نزد او عظیم تر بودی که مواسات و معاونت مردم بهتر نمودی حسین گوید پرسیدم
از مجالس وی گفت از هیچ مجلس برنخاست و در هیچ مجلس ننشست مگر بیاد خداوند تعالی و چون
بقومی رسیدی هر جا که مجلس با و منتهی شدی بنشستی و یاران را بآن طریقه امر فرمودی
و هر یک از همنشینان خود را نصیب او بدادی و گرامی داشتی چنانکه گمان بودی که
هیچکس نزد آنحضرت از وی گرامی تر نیست هر کس که با آنحضرت مجالسه یا مفاوضه نمودی در
مهمی صبر فرمودی تا او ترک مجالسه و مفاوضه نمودی و هر کس که حاجتی از وی سؤال کردی
البته حاجت او را بر آوردی یا بسخن خوش با او بگفتی مباسطت و خلق او گنجایی تمام مردم داشت
و شفقت او نسبت با مردم بمرتبه بود که گویا پدر ایشانست و همه در اجراء حق نزد او برابر بودند
مجلس او مجلس علم و حیا و صبر و امانت بود آوازها در آن مجلس بلند برداشته نشدی و عیب
و فحش و مذمت کسی در مجلس او نبودی و اشاعت فلتات یعنی سقطات و زلات اگر
از یکی از اهل مجلس واقع شدی ننمودی بلکه اخفا کردندی یاران در مجلس او در مقام عدل
بودند با یکدیگر و فضل در آن مجلس بتقوی بودی و با یکدیگر متواضع بودندی توقیر
کبیر و ترحم بر صغیر بجا آوردندی و محافظت غریب و ارباب حاجت کردندی مرویست که

زهد آنحضرت بمرتبه بود که تمام دنیا را در نظر همت او عرض کردند التفات بآن نمود و از دنیا بیرون
رفت و درع او نزد یهودی مرهون بود و سه روز متتابع از نان سیر نشد و در روایتی آنکه دو روز
متتابع از نان جو سیر نشد و گاه بودی که در خاندان نبوت یکماه آتش افروخته نمیگشت و با آب و خرما
میگذرانیدند و گاه بودی که حضرت شبی گرسنه بخواب رفتی و روز دیگر بروزه بودی و اگر
خواستی حق تعالی چندان بدو دادی که در خاطر هیچ احدی خطور نکردی و مرویست که نوبتی
جبرئیل نزد وی آمد و گفت بدرستی که خداوند تعالی ترا سلام میرساند و میگوید دوست
میداری که این کوهها مکه را طلا و نقره گردانم و با تو باشد هر جا که باشی سر خود را زمانی در پیش
انداخت آنگاه گفت ای جبرئیل الدنیا دار من لا دار له ومال من لا مال له قد یجمعها من لا عقل له
جبرئیل گفت ثبتک الله یا محمد بالقول الثابت و در حدیثی وارد شده که فرمود مرا با دنیا چه
کار مثل من و دنیا همچون مثل سواریست که در تابستانی گرم بدرختی رسد که آنرا ظاهر سایه خوش
باشد فرود آید و زمانی در سایه آن درخت استراحت نماید آنگاه سوار شود و روان گردد
تواضع آنحضرت بشابه بود که در مجلس زانوهاء خود را از زانوی همنشین خود نمی گذرانید و هر کس که
با وی رسیدی اول او اسلام بر آنکس کردی و ابتدا بمصافحه نمودی و پای خود را در حضور اصحاب دراز
نکردی و جای بر کسی تنگ نساختی و کسی که بر وی درآمدی او را تعظیم و اکرام نمودی و گاه بودی
که بر وساده خویش نشاندی و اصحاب را بکنیت ذکر کردی و باحب اسما خواندی و قطع سخن
هیچ کس نکردی و چون کسی نزد آنحضرت رفتی و حاجتی داشتی و او در نماز بودی در نماز تخفیف
کردی و حاجت او را بر آوردی و باز بنماز مشغول شدی و میفرمود لا تطرونی کما اطرت
النصاری عیسی بن مریم فانما انا عبد الله و رسوله و در حدیثی دیگر میفرماید لا تخیرونی علی موسی
و فرموده من قال انا خیر من یونس بن متی فقد کذب انس بن مالک رضی الله عنه گوید زنی در
طریقی از طرق مدینه آن سرور را پیش آمد و گفت یا رسول الله بدرستی که مرا بتو حاجتیست فرمود
در هر کدام از کوچهاء مدینه که میخواهی بنشین تا بنشینم و مهم ترا کفایت کنم و کنیزکی از کنیزکان
اهل مدینه دست وی را میگرفت و بهر جا که میخواست میبرد و از غایت تواضع و بی تکلفی بر روی
زمین تکیه مینمود و بخواب میرفت و دعوت بنده زر خرید را اجابت میفرمود و میگفت لو دعیت
الی کراع لاجبت ولو اهدی الی ذراع لقبلت و گاه بود که او را بنان جو و اشکنه بیه تبن دعوت

دیگر

میکردند اجابت میفرمود و در جود و کرم و سخاوت و مروت بمثابه بود که هرگز هیچ سائلی را از درگاه
خود محروم نگردانید و نوبتی اعرابی از آن حضرت چیزی خواست چندان گوسفند بوی داد که میان
دو کوه پر شد آن اعرابی چون بقوم خود رسید گفت یاران مسلمان شوید که محمد عطائی میدهد که خوف
فقر بعد از آن نیست و گویند در روز حنین چندان مال بمردم بخشید که حیران ماندند و سبب
اسلام بعضی از صنادید قریش آن شد و با خود اندیشیدند که این عطا کسی تواند داد که از درویشی
اندیشه نکند و واثق باشد بآنکه خدای تعالی در همه حال او را نیز و نگذارد و روزی بدهد
و ثبوت پیوسته که مردی نزد حضرت آمد و چیزی خواست در جواب فرمود حالا در دست
چیزی ندارم و لکن هر چه میخواهی بخر و بهاء آن حواله من کن که چون مرا چیزی پیدا شود از قبیل
تو ادا نمایم عمر حاضر بود گفت یا رسول الله باین طریقه چیزی بوی دادی و حال آنکه حق تعالی ترا
تکلیف ما لا یطاق نکرده حضرت را این سخن ناخوش آمد مردی از انصار گفت یا رسول الله
انفق ولا تخش من ذی العرش اقلالا آن سرور متبسم شد و آثار سرور در بشره وی ظاهر گشت
و فرمود باین طریقه مرا امر کرده اند و منقولست که نوبتی صد هزار درهم نزد آن حضرت آوردند بر
حصیر ریخت و بر مردم قسمت کرد و چون برخاست یک درهم در آنجا نمانده بود و لنعم ما قیل
هرچه آمدت بدست بدادی و بیش از آن ، وین جود آنکس است کش از فقر عار نیست ،
و از ابو بکر منقولست که این بیت لبید را انشا کرد شعر اخ لی اماکل شیء سالته ،
فیعطی و اما کل ذنب فیغفر ، آنگاه گفت هکذا کان رسول الله صلی الله علیه وسلم حلم پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بمرتبه بود که هر چند از اقارب و اجانب ایذا میکشید تحمل میفرمود و در صدد
نمی آمد بلکه در ازاء آن دعاء خیر در شان ایشان بتقدیم میرسانید از عبد الرحمن بن ابزی
رضی الله عنه مرویست که گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم حلیم ترین مردمان و صابرترین
ایشان بود و کظم غیظ بیش از همه میکرد انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که روزی
با جمعی از صحابه در مسجد نشسته بودیم ناگاه دیدیم که حضرت بردی نجرانی رداء خود ساخته
تشریف داد و از عقب وی اعرابی درآمد و رداء وی را گرفت و چنان بکشید که گفت آنحضرت
بسینه اعرابی خورد و حاشیه برد در سینه آنحضرت اثر کرد حضرت در روی دید و تبسمی
نمود و گفت ما شانک اعرابی گفت بگوی تا مرا از این مال که نزد تست چیزی بدهد فرمود

ناچیزی بوی دادند و بعضی از اهل تحقیق گفته اند که جفاء خلق در روی آن حضرت اثر نمی کرد زیرا که دیده دل
ناظر حق بود و مطالعه جمال حق مینمود بیت انکه جان در روی او خندد چو قند از ترش رویی خلق
چه گرند آنکه جان بوسه دهد بر چشم او کی خورد از فلك و از خشم او وفا بوعده بر خود
لازم میشمرد و هرگز خلف وعد از وی متحقق نشد و گویند پیش از بعثت چیزی بمردی فروخته
بود و چیزی از بها آن پیش آن مرد ماند و با آنحضرت وعده کرد که تو در همین محل توقف نمای تا بقیه
بها را بیاورم برفت و فراموش کرد روز سوم بیادش آمد آن بقیه را سرانجام کرده بهمان موضع شتافت
حضرت فرمود ای جوان مارا در مشقت افکندی بنابر وعده تو من ازان روز درین موضع و در
شجاعت و دلاوری کس بآنحضرت نرسید انس بن مالك رضی الله عنه گوید کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم احسن الناس واشجع الناس و از علی بن ابی طالب روایت که گفت در روز
جنگ ما ملتجی بحضرت میشدیم و وی از همه ما اقرب بود بدشمن و عمران بن حصین روایت کند که هرگاه
در محاربه بجمعی از اعدا رسیدی اول کسی که بان جمع دست برد نمودی وی بودی و در غزوه حنین گذشت
که تنها متوجه چهار هزار دشمن شد و بر ایشان حمله کرد و میفرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب
و بصحت پیوسته که شبی خبر بمدینه آوردند که جماعتی از اعدا خود را مسلح و مکمل ساخته بقصد غارت مدینه
می آیند فزع در میان مردم افتاد آنحضرت شمشیر حمایل کرده بر اسپی برهنه که از ان ابو طلحه بود سوار
شد و بر اهل مدینه سبق گرفته بیرون رفته و بعد از ان که تحقیق کرد آن خبر اصلی نداشته مراجعت
فرمود و با یاران که از عقب آنحضرت بیرون می آمدند فرمود مترسید که هیچ باکی نیست و در شان
اسپ ابو طلحه فرمود انه لبحر ای واسع الجری و آنحضرت در حیا بمرتبه بود که راوی در وصف حیاء
آنحضرت گفته کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اشد حیاء من عذراء فی خدرها و از غایت حیا اگر
چیزی از کسی بدیدی که مکروه داشتی در روی وی تغیری پیدا شدی و لکن بمواجهه با او چیزی نگفتی
و نوبتی مردی بمجلس وی آمد که بر روی اثر صفره بود متغیر شد و چون بیرون رفت فرمود چه شود اگر
او را امر کنید تا این زردی را از خود بشوید و سهل بن سعد ساعدی رضی الله عنه گوید کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم حییا لا یسال شیئا الا اعطی و در اخلاق پیغمبر صلی الله علیه وسلم مروی گشته که
دل وی بر خلایق مهربان و سینه وی منشرح و از خوف حق تعالی دایما گریان و طویل الحزن و عظیم
الرجاء و دایم الذکر و قلیل الاذی و لین الجانب و کریم الوفا و کاتم السر و امین اللقاء والوفا و حلیم

ودود

ودود و مهربان و مهمان دوست و کریم و حکیم و قایم بامر خداوند تعالی و وفا کننده بعهد و اجتهاد
کننده در عبادت و طالب رضاء خداوند تعالی بود و کان صلی الله علیه وسلم صوام النهار خاشعا قوام
اللیل خاشعا قریبا باعثا فی الخیرات منصفا دقیقا زاهدا فی الشرب اهلا عزیزا و کان شریف الهمة
لطیف الفطنة جمیل العشرة دلیل الادلة حبیب الفقراء طبیب الاغنیاء تقی الاتقیاء لبیب الالباء
بزرگان را تعظیم کردی از جهت وقار ایشان و خود از ایشان نزدیك گردانیدی از جهت شدت
افتقار ایشان و نعمت را شکر گفتی اگرچه اندك بودی و بر فقرا مهربانی نمودی و نکو گوی و با وقار و هیبت
و کم خنده و بسیار تبسم و کف گشاده و تازه روی و شیرین سخن و خوش ترین و سخی النفس و اندك شغل
بود و دیر بخشم شدی و زود باشتی شتافتی زین العقل و پاکیزه گوی و قلیل الملامة و خلایق را
چاره جوی و عفیف النفس و مجتنب از شبهه حرام و لطیف طبع و بذل کننده سلام و ذات مستجمع
جمیع صفات حمیده و از سمات ذمیمه بغایت دور بود و زشت خوی و عیب جوی و سنگدل و فریاد
برآرنده و دشنام دهنده و ستمکار و حریص و جمع کننده مال و بخیل و متاع خیر و مکار و
طماع و نشان و اکول و کسلان و زود ملول و طعن کننده و عجول و ضرر رساننده و حسود و غدار
و عیار و جزع کننده و متطیر و متکبر و متجبر و همّاز و غماز و گنج نهنده و ذخیره کننده و محتکر و فریبنده
و مدحت کننده و فخر آورنده نبود و هیچ عادت بد نداشت صلوات الله وسلامه علیه
بدان وفقنی الله و ایاك که طوایف علما را اختلافست در آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
پیش از نبوت بچه کیفیت عبادت میفرموده بعضی بر آنند که عبادت وی فکری بوده و جمعی بر آنند
که ذکری بوده و نیز اختلاف دارند که حضرت بکدام شریعت عمل مینموده بشریعت عیسی یا موسی
یا ابرهیم یا بطریقه نوح یا بطریقه آدم با جمیع شرایط من قبلهم گفته اند و دلایل و تفاصیل این اقوال
در محل خود مبین شده واما بعد از ظهور نبوت قولی انکه آنحضرت ناسخ از هر شریعتی بوده اختیار فرموده
و قولی انکه بمقتضی آیه کریمه ان اتبع ملة ابرهیم حنیفا بطریقه ابرهیم خلیل عمل مینموده و اصح آنست
که بشریعت خود عامل بوده و در عبادت حق تعالی جهد بکمال داشته و چون بعد از ایمان افضل عبادات
نماز است و آن موقوف بر طهارتست انسب آن مینماید که افتتاح عبادات آن سرور به بیان وضو
و مقدمات آن واقع شود بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وسلم چون خواستی که بمحلی برای
قضاء حاجات معد بود در آید انگشتری را از انگشت مبارك بیرون آوردی و پای چپ پیش

نهاده در آمدی و فرمودی اللهم انی اعوذ بك من الخبث والخبائث و چون بیرون آمدی پای راست
پیش نهادی و گفتی غفرانك و اگر در صحرا بودی از نظر مردم دور شدی چنانکه کسی او را ندیدی و بدیواری
یا درختی خود را مستور ساختی و در زمین نرم بآن مهم اشتغال نمودی و اگر زمین صلب بودی
بستان نیم تیز که همراه داشتی زمین را نرم ساختی تا رشاشه بول با و بازنگردد و تا بزمین نزدیک
نشدی جامه را از خود برنداشتی و استنجا به سنگ و آب نمودی و در حین در آمدن میفرمود
تا سنگها استنجا و آب معد و مهیا می داشتند و در غالب اوقات برای هر نمازی وضوی می ساختی
و احیانا چند نماز بیك وضو گذاردی و پیش از وضو مسواک کردی و دران باب مبالغه بسیار
داشتی قولا و فعلا و مضمضه و استنشاق نمودی هرگز وضوی بی استنشاق و مضمضه نکردی
و در کیفیت عمل آن حضرت دو سنت روایات وارد شده گاه بیك غرفه مضمضه و استنشاق
کردی و گاه بدو غرفه و گاه به سه غرفه و در هر سه صورت وصل نمودی یعنی هم غرفه بمضمضه
و هم باستنشاق صرف فرمودی احادیث صحیحه صریح است درین معنی و در روایتی ضعیف هست
که یك نوبت فصل میان مضمضه و استنشاق نموده و استنشاق بدست راست و استنثار
بدست چپ میکرد و اکثر اوقات اعضاء وضو را سه بار یا دو بار شستی و همه سر را مسح
کردی یکبار و اگر گاهی به مسح بعضی از سر اکتفا نمودی تکمیل بر عمامه فرمودی و مسح باطن
گوش بانگشت سبابه و ظاهر آن بانگشت ابهام و در مسح کردن گردن حدیثی وارد و تخلیل لحیه
و گاهی تخلیل اصابع میفرمود و اگر انگشتری در انگشت آنحضرت بودی تحریك ساختی و در
اول وضو بسم الله و در آخر آن اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له واشهد ان
محمدا عبده و رسوله اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین واجعلنی من
من عبادك الصالحین سبحانك اللهم وبحمدك اشهد ان لا اله الا انت استغفرك واتوب
الیك میگفت و گاه میفرمود اللهم اغفر لی ذنبی و وسع لی فی داری و بارك لی فی رزقی و در
احادیث ضعیفه وارد شده که در شستن هر عضوی دعایی خواندی و آب وضو کسی بر دست
وی ریختی مکرر نادرا و در روایت صحیح آنکه اعضاء وضو بچیزی خشك نمیکرد و اگر چیزی
بجهت آن کار حاضر میساختند نمی گرفت و آب وضو آنحضرت مدی و آب غسل وی صاعی بود و
از اسراف در آب وضو و غسل نهی میفرمود و در حین غسل آب بدست راست و بدست چپ ریختی

وهر دو

و هر دو دست را بشستی بعد از آن عضو تناسل را غسل فرمودی آنگاه دست بر زمین یا بر دیواری
مالیدی و بشستی پس مضمضه و استنشاق نمودی آنگاه روی و دستها را بشستی و آب بر سر ریختی
و سایر جسد مبارك بشستی و از آن موضع دور شدی و قدمها را غسل فرمودی و در سفر و حضر
مسح بر موزه کشیده و مدت مسح در سفر سه شبانروز و در حضر یك شبانروز تعیین نموده و
صحیح آنست که مسح بر ظاهر موزه کشیده و در مسح و غسل هیچ تکلف ننموده بلکه اگر موزه بر پای
پوشیده بودی مسح کردی و الا پایها را بشستی و خاصه برای مسح موزه نپوشیدی و اگر آب
نبودی و شرایط تیمم متحقق شدی تیمم نمودی هر دو کف را بر زمین زدی و بر روی و هر
دو دست بمالیدی و بعضی نوشته اند که دست را دو نوبت برای تیمم بر زمین زده و دستها را
تا مرفق مسح کرده باشد و رعایت شرایط صحت نماز مانند استقبال قبله و ستر عورت باقصی
الغایة میفرمود و گاهی در یك جامه نماز میگزارد اطراف آن را از یکدیگر گذرانیده
بر دوش می انداخت و وقت نمازهای فریضه بمسجد میرفت و امامت اصحاب میکرد و ملاحظه
مقتدیان در تطویل و تخفیف بتقدیم می رسانید و چون بمسجد در آمدی پای راست را پیش
می نهاد و می گفت اعوذ بالله العظیم و بوجهه الکریم و سلطانه القدیم من الشیطان الرجیم
و در روایتی آنکه در وقت در آمدن بمسجد میگفت بسم الله والحمد لله اللهم اغفر لی وارحمنی
وافتح لی ابواب رحمتك و چون بنماز برخاستی دستها را تا دوش و گاهی تا برابر گوش برداشتی
و انگشتان دست مبارك را نشر فرمودی و الله اکبر گفتی و بنماز در آمدی و کیفیت تلفظ
به نیت نماز پیش از تکبیر از آن حضرت مروی نشده و بعد از تکبیرة الاحرام دست راست را
بر روی دست چپ نهادی برابر سینه و آنگاه دعای استفتاح خواندی و او بر چند وجه صحیح
مرویست اول وجهت وجهی للذی فطر السموات الی آخره و مختار امام شافعی مطلبی رحمة الله
علیه اینست دوم سبحانك اللهم وبحمدك وتبارك اسمك وتعالی جدك ولا اله غیرك و آن
اختیار امام اعظم ابوحنیفه کوفی است رحمة الله علیه و شش روایة دیگر هست و تفصیل
و تحقیق آنها از کتب حدیث باید نمود و بعد از استفتاح اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفتی
و فاتحة الکتاب قراءت فرمودی گاه بسمله بجهر گفتی و گاه بسر و بدین سبب علما را اختلاف
افتاده و بعد از فاتحه آمین بگفتی در نماز جهر و در سری و مقتدیان نیز بموافقت حضرت

آمین می‌گفتند و در نماز دو سکته رعایت میفرمودی یکی میان تکبیر و قراءت دوم میان قراءت فاتحه
و قراءت سوره و در روایتی هست که میان قراءت و رکوع نیز سکته بغایت لطیف میکرد و در نماز
صبح بعد از فاتحه سوره خواندی بمقداری شصت آیه یا صد آیه گاه سوره روم و گاه سوره ق بخواندی
و احیانا در نماز صبح تخفیف فرمودی بحیثیتی که بعد از قراءة فاتحه سوره اذا زلزلت خواندی و در
سفر گاهی بر قراءت معوذتین اقتصار کردی و در نماز صبح روز جمعه الم تنزیل السجده در رکعت
اول و هل اتی علی الانسان در رکعت دوم خواندی و نماز پیشین را گاه تطویل کردی و
گاه در رکعت اولی بمقدار الم سجده و در ثانیه سبح اسم ربک الاعلی یا سورة البروج یا والسماء
یا انشقاق یا والسماء والطارق و امثال آن خواندی و نماز عصر را بر مقدار نیمه ظهر
گذاردی و گاه ازین سبکتر بودی و نماز شام را احیانا تطویل فرمودی بحیثیتی که سوره
اعراف در رکعتین خواندی و گاه والصافات و گاه حم دخان و گاه سورة الطور و گاه
مرسلات و گاه سبح اسم ربک الاعلی و گاه والتین و گاه معوذتین و گاه قصار مفصل در آن
نماز خواندی و نماز خفتن را قریب بنماز عصر گذاردی و گاه سوره والتین خواندی و بصحت
پیوسته که بحضرت رسالت رسانیدند که معاذ بن جبل رضی الله عنه امامت قوم خود می‌کند و در نماز
خفتن سوره بقره میخواند بسیار در غضب شد و فرمود بدرستی که بعضی از شما تنفیر کنند
مردم را هر کس که امامت کند باید که نماز را سبک بگذارد زیرا که در میان ایشان ضعیف
و سقیم و صاحب حاجت می‌باشد و در روایتی آنکه با معاذ گفت افتان انت یا معاذ سه نوبت منع و زجر
کرد و بخواندن شل والشمس و سبح اسم ربک الاعلی و واللیل امر فرمود و در نماز وتر گاهی که سه
رکعت گذاردی در رکعت اولی سبح اسم ربک الاعلی و هل اتیک حدیث الغاشیه قراءت میفرمود
و در نماز عید ق و اقتربت میخواند و گاه سبح اسم ربک الاعلی و غاشیه میخواند و در غالب او قات
سوره را بتمام خواندی و گاه با وایل سوره اکتفا کردی و همیشه تطویل رکعت اولی بر ثانیه
نمودی و قراءت بترتیب و ترتیل و تجوید فرمودی و وقف بر آخر هر آیه کردی و مد صوت
نمودی و چون از قراءت فارغ شدی تکبیر گفتی و دستها بر آوردی و برکوع رفتی و هر دو کف دست
زانوها را بگرفتی و آرنجها را از پهلوی دار ساختی و پشت را راست کردی و سر را برابر پشت
داشتی نه فروتر و نه بلندتر و سه بار در رکوع بگفتی سبحان ربی العظیم و گاه با آن ضم کردی که سبحانک

و در [illegible] رکعت ثانیه قل یا ایها الکافرون و در رکعت
ثالثه قل هو الله احد و معوذتین خواندی و در
بعضی روایت جهر در ثانیه هم ... و در
رکعت اول ... سبح اسم ربک الاعلی



اللهم ربنا و بحمدک اللهم اغفر لی و بسیار در رکوع گفتی سبوح قدوس رب الملائکة والروح و در رکوع نماز
تهجد گفتی اللهم لک رکعت و بک آمنت و علیک توکلت و لک اسلمت خشع لک سمعی و بصری و مخی و عظمی
و عصبی و چون سر از رکوع برداشتی دستها را برآوردی و گفتی سمع الله لمن حمده و راست بایستادی و گاه
گفتی ربنا و لک الحمد و گاه گفتی اللهم ربنا لک الحمد و غالب این رکن را تطویل فرمودی بمقدار رکوع و اعتدال
کردن رکن خواندن در کتب حدیث مصرح است و چون بسجود رفتی دستها را بر نداشتی و زانوها را
اول بزمین نهادی پس دستها آنگاه پیشانی و بینی و بر هیچ دستار هرگز سجده نکردی و گاه پیشانی را
بر خاک و گاه بر طین و گاه بر سجاده حصیر و گاه بر پوست مدبوغ نهاده سجده کردی و دستها را از
پهلوها دور ساختی و برابر دوش بر زمین نهادی و انگشتان را در رکوع کشاده داشتی و در سجود
فراهم آوردی و در هر سجده سه نوبت سبحان ربی الاعلی گفتی و یاران را بآن فرمودی و چون از سجود اول
سر برداشتی مقداری که در سجود مکث کرده بودی بین السجدتین بنشستی و گفتی رب اغفر لی رب
اغفر لی و دیگر ادعیه و اذکار در سجود و جلوس بین السجدتین خوانده که تفاصیل آنها از کتب حدیث
طلب باید کرد و بعد از سجده دوم برخاستی تا بزمین تنشستی و این نشستن را فقها جلسه استراحت
گویند و در مذهب امام شافعی رحمه الله مستحب است و نزد امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله مستحب
نیست و محمول است بر آنکه آنحضرت بجهة کبر سن محتاج به نشستن بوده و چون برکعت دوم برخاستی
بی توقف بقراءت مشغول شدی و چون برای تشهد نشستی پای چپ را فراش کردی و بران
نشستی و پای راست را نصب کردی و دست راست را بر ران راست نهادی و عقد پنجاه و سه با انگشتان
بگرفتی و در تشهد اول تخفیف نمودی و چون برخاستی هر دو دست برداشتی و تکبیر گفتی و بقراءت
مشغول شدی و غالبا در رکعت سوم و چهارم بر قراءت فاتحه اقتصار نمودی و احیانا سوره
مختصر بخواندی و در تشهد آخر پای چپ را زیر پای راست در آوردی و مقعد بزمین بچسپانیدی
و در نماز صبح گاه قنوت میخواند و گاه ترک میکرد و در ظهر و عصر سر میخواند و احیانا مقتدیان را
آیتی می‌شنواند و در نماز التفات بجانب یمین و یسار نمی‌نمود و در باب التفات میفرمود هو اختلاس
یختلسه الشیطان من صلوة العبد و میگفت ایاکم والالتفات فی الصلوة فانها هلکة فان کان
لا بد ففی النافلة و آنچه در سنن ترمذی از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت پیغمبر صلی الله
علیه و سلم بگوشه چشم نظر در جانب یمین و یسار میکرد نزد محققان محدثان بصحت نپیوسته و

ودر هر دو رکعت تشهد میخواند وصلوات در تشهد می فرستاد و بعد از تشهد آخر ادعیه از آنحضرت
بصحت رسیده ودر کیفیت تشهد روایات مختلفه وارد شده وهر یک از ائمه بنابر امری روایتی
اختیار کرده اند واین کتاب گنجایش تحقیق وتفصیل آنها ندارد و چون بعد از تشهد از ادعیه فارغ
شدی گفتی السلام علیکم ورحمة الله والتفات بجانب راست کردی چنانچه جماعتی که بر یمین
وی بودندی رخسار وی را بدیدی واز جانب چپ بهمین طریقه سلام باز دادی و بعد از سلام
سه بار گفتی استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه پس گفتی اللهم انت السلام
ومنک السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام وبصحت پیوسته که در عقب هر نمازی گفت لا اله
الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر اللهم لا مانع لما اعطیت
ولا معطی لما منعت ولا ینفع ذا الجد منک الجد وذکر ادعیه که بعد از نماز خوانده هست
وگاه ترک بعضی از نماز یا زیادتی آن بطریق سهو واقع شده وجهت تدارک آن سجده سهو
بجای آورده ودو سجده بعد از سلام وقبل از سلام هر دو نوع از آن حضرت مروی گشته واول
مختار حنفیه ودوم مختار شافعیه است ونماز تطوع می گزارد ودر حضر دو رکعت پیش
از فرض صبح ودو رکعت پیش از فرض پیشین ودو رکعت بعد از آن ودو رکعت بعد از فرض
شام ودو رکعت بعد از فرض نماز خفتن دایم میگزارد ودر نماز تهجد مداومت مینمود اکثر
اوقات تهجد را با وتر یازده رکعت وگاه سیزده رکعت میگزارد ودران نماز قرائت ورکوع
وسجود بغایت طویل مینمود وگاه سوره بقره وآل عمران ونسا ومائده وانعام در نماز شب میخواند
وگاه در تمام آن نماز بیک آیت اکتفا مینمود ومکرر میخواند وآیت این بود که ان تعذبهم
فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم واگر بر سبیل ندرت تهجد از آن
حضرت فوت شدی روز دیگر در وقت چاشت دوازده رکعت نماز بگزاردی ودر نماز
شب گاه بجهر وگاه بسر میخواند وآخر بر آن قرار گرفت ووتر را در اول شب ودر نیمه شب
ودر آخر شب میگزارد اما اکثر در آخر شب بود ومیفرموده اجعلوا آخر صلوتکم باللیل
وترا گاهی هفت وگاهی پنج وگاهی یک رکعت میگزارد ودر روایتی ضعیف هست که گاهی سه رکعت
بیک سلام میگزارد وبصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم در نماز وتر دعاء قنوت خوانده
اما بعضی از یاران را امر فرموده وصحابه بعد از آن میخوانده اند وبثبوت پیوسته که نماز وتر را در

بر راحله میگزارد و بعد از ادای وتر سه نوبت میگفت سبحان الملک القدوس ودر کرت آخر آواز
بلندتر برمیکشید ودر روایتی در آخر آن این زیاده میکرد که رب الملائکة والروح ونماز چاشت
گاهی میگزارد وگاهی ترک میکرد از دو رکعت تا هشت رکعت در اوقات مختلفه گزارده وآنچه
در روایات صحیحه وارد شده اینست ودر بعضی از کتب مرویست که گاهی دوازده گزارده و
اکثر نوافل وسنن را در خانه میگزارد ومیفرموده فاضلترین نماز مرد آنست که در خانه خود گزارد
الا نماز فرض وگاهی که نعمتی تجدد گشتی یا بلیه مندفع شدی سجده شکر مر خداوند را سبحانه وتعالی
بجای آوردی ونوبتی مردی نغاشی یعنی کریه المنظر حقیر الجثه ناقص الخلقه را دید سجده شکر
کرد ودر باب دوم گذشت که چون خبر قتل ابوجهل بآن حضرت رسانیدند سجده شکر بتقدیم
رسانید وگویند ابوبکر چون خبر قتل مسیلمه کذاب شنید سجده شکر کرد وعلی مرتضی علیه السلام
ذو الثدیه را که از جمله رؤساء خوارج بود چون در میان کشتگان بدید سجده شکر گزارد وبا آنکه
حضرت در غیر نماز هر روز مقداری معین از قرآن قرائت میفرمود قراءت مبین مفسر حرف
حرف بترتیل وتجوید وخشوع وتدبر وتامل تمام در معانی آیات مینمود ودر آخر آیات وقف
میکرد وحرف مد را تمام میکشید ودر اول قراءت استعاذه میفرمود ودر جمیع احیان
قرآن خواندی ایستاده ونشسته وخفته وبا وضو وبی وضو وبجز جنابت چیزی مانع
آنحضرت نبودی از قراءت قرآن وگاه گاه در قراءت قرآن تغنی فرمودی وترجیع کردی چنانکه
حفاظ خوش آوازان خوانند ودر روز فتح مکه سوره فتح را سوار بترجیع خواند ومیفرموده ما اذن
لشیء ما اذن الله لنبی یتغنی بالقرآن ومراد تغنی است که بی تکلف بود وآنچه از سر تکلیف
وتعلیم بود ممنوع است وختم قرآن در کمتر از سه شبانروز نمیکرد وقرآنرا از دیگران
استماع مینمود وآب از چشمان مبارک می ریخت وشبها سوره الم سجده وتبارک و
سورهای که سبحان ویسبح وسبح در اوایل آن واقع است میخواند وسجده تلاوت را
ترک نمیکرد چون بآیه سجده رسیدی تکبیر گفت وبسجود میرفت ومیگفت سجد وجهی
للذی خلقه وصوره وشق سمعه وبصره بحوله وقوته وگاه بود که غیر این دعای دیگر میخواند
ومروی نشده که چون از این سجده برداشته تکبیر گفته یا تشهد خوانده یا سلام داده با
وآیات وسور وادعیه واذکار از آنحضرت بصحت پیوسته که در عقب نمازها ودر صبح

وسایر امور عارضه وسایر اوقات واحوال الخوائج وبآن امر فرموده وآنرا ثواب وخواص
بیان نموده واین کتاب گنجایش تفاصیل آنها ندارد واگر حق تعالی در عمر مهلتی بخشد ان شاء الله
وتعالی کتابی دران باب نوشته شود که عموم مسلمانان بآن منتفع گردند وطریقه پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آن بود که در سفر بنماز فرض اقتصار نمودی وسنتها را در غالب اوقات ترک کردی
مگر سنت صبح ووتر که آنرا ترک نمیکرد ودر روایتی هست که دو رکعت بعد از پیشین وبعد از مغرب
گزارده ودر بعضی از روایات وارد شده که وقتی که آفتاب از کبد السما زایل گشتی دو رکعت نماز
بگزاردی وآنچه از ابن عباس رضی الله عنهما بصحت پیوسته که گفته پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز سنت
در سفر نگزارده تواند علی محمولست بر آنکه وی اطلاع بر گزاردن حضرت نیافته والله اعلم
ونماز چهار رکعتی را پیوسته قصر کردی واتمام نماز در سفر از آنحضرت بصحت نپیوسته وآنچه
از عایشه مرویست که گفت آن سرور هم قصر وهم اتمام در سفر فرموده اسناد آن خالی از ضعف
نیست والله اعلم ونماز تهجد بر بالای مرکب میگزارد از هر جانب که رفتی اگرچه بر صوب قبله
نبودی ودر حال رکوع وسجود ایما کردی ودر حدیثی وارد شده که در حین تکبیرة الاحرام
روی مرکب را بجانب قبله میگردانید وباقی اجزاء نماز را بهر طرف که سفر بود ومرکب میرفت
میگزارد ومرویست که یک نوبت بسبب باران بر پشت مرکب نماز فرض گزارد ویاران سواره
اقتدا کردند ونماز گزاردند وعادت آن حضرت آن بود که اگر از منزلی پیش از زوال آفتاب
کوچ میکردند نماز پیشین را تاخیر میفرمود وچون فرود می آمدند با نماز پسین جمع میکرد
واگر بعد از وقت ظهر کوچ میکردند گاهی نماز پیشین را تنها میگزارد وگاهی عصر را
تقدیم مینمود واما در وقت نزول وقرار جمع از آنحضرت مروی نشده وروز جمعه را
تعظیم مینمود وانواع عبادات در آن روز بجا می آورد وتنظیف وتطییب بتقدیم می
رسانید وبغسل روز جمعه ترغیب میفرمود وچون مردم حاضر شدندی بمسجد تشریف
دادی وهیچ حاجبی وخادمی پیش پیش او نرفتی وچون بمسجد درآمدی حاضران را سلام کردی
وچون بر منبر برآمدی دیگر بار سلام کردی وبنشستی پس بلال شروع در اذان کردی
وچون فارغ شدی برخاستی وخطبهٔ فصیحهٔ بلیغهٔ مشتمل بر حمد وثنای خداوند تعالی وشهادتین
وامر مؤمنان بتوبه ووصیت ایشان بتقوی وطاعت وتنفیر ایشان از دنیا وبیان بی اعتباری



آن وترغیب در آخرت وبرآیتی از قرآن ودعای مؤمنین ومؤمنات بخواندی ومیان دو خطبه جلسه
خفیفه میفرمود ودر حین خطبه خواندن برکمان یا عصایی اعتماد میکرد نه بر شمشیر ونیزه و
این پیش از آن بود که منبر بسازند وبعد از ساختن منبر محفوظ نیست که بر چیزی اعتماد فرموده و
در اثناء خطبه مردم را به نزدیک شدن بامام وبسکوت در حین قراءت خطبه امر میکرد و
بصحت نرسیده که پیغمبر صلی الله علیه وسلم پیش از نماز جمعه در مسجد سنت نماز جمعه گزارده باشد لکن
بعد از نماز جمعه چون بخانه باز گشتی چهار رکعت نماز بگزاردی واگر در مسجد گزاردی زیاده بر دو رکعت
نبودی وامام فرموده که من کان مصلیا بعد الجمعة فلیصل بعدها اربعا ومیفرمود که در روز جمعه
ساعتی بغایت اندک هست که بنده چون آن ساعت را دریابد هر حاجت که از خداوند تعالی بخواهد مستجاب
گردد وقول صحیح آنست که آن ساعت مخصوص بزمان رسول الله صلی الله علیه وسلم نبوده بلکه باقیست
تا قیام قیامت ودر تعیین آن ساعت روایات مختلفه از آنحضرت به ثبوت پیوسته وعلماء آنها
را یازده قولست در تعیین آن بعضی از ائمه برآنند که ارجح اقوال دو قولست یکی آنکه ساعت اجابت
از وقت نشستن امامست بر منبر تا تمام شدن نماز دوم آنکه بعد از نماز عصرست تا وقت غروب
آفتاب واز این دو قول قول ثانی ارجح است وجمعی دیگر میگویند احتمال دارد که ساعت جمعه دایر باشد
در ایام جمعات بر آن ساعات که حضرت تعیین فرموده یک جمعه آن ساعت از زمان نشستن امام
بر منبر تا زمان انقضای نماز وجمعهٔ دیگر از زمان اقامت نماز سنت تا زمان سلام از نماز وجمعهٔ
بعد از نماز دیگرست تا غروب آفتاب چه تعیین این ساعات در احادیث صحیحه واقع شده فاما
آنچه گفته اند که ساعت اجابت مبهم است در جمیع روز تا داعی بحرص بر موافقت آن متوفر بود
وتمام روز بدعا مشغول باشد چنانکه در شب قدر وصلوة وسطی واسم اعظم وساعت اجابت
در شب گفته اند ضعیفست واصلی ندارد زیرا که تعیین آن در احادیث صحیحه واقع شده والله اعلم
وپیغمبر صلی الله علیه وسلم در چند موضع مثل غزوهٔ ذات الرقاع وبطن نخله وعسفان وحدیبیه نماز
خوف گزارده هر نوبتی بنوعی وتحقیق آن از کتب حدیث وفقه معلوم میشود ونماز عید در مصلی
دربیرون مدینه گزاردی ونوبتی بواسطهٔ باران بیرون نتوانست رفت در مسجد گزارد وبهترین
جامها که داشت در روز عید می پوشید وگاهی برد مخطط بخطوط سرخ لبس میفرمود ودر عید
فطر پیش از آنکه بمصلی بیرون رود چند خرما افطار میکرد وعدد آن طاق بود ودیگر طعام نمیخورد

تا هنگام مراجعت و در عید قربان صبر میفرمود تا از نماز باز گشتی و قربانی کردی و از برای عید
غسل میکرد و پیاده بمصلی میرفت و نیم نیزه پیش پیش او می بردند و در راه تکبیر بجهر می گفت
و چون بمصلی رسیدی در برابر روی نیم نیزه را نصب میکردند چه مصلی در آن زمان صحرایی بود
و دیوار و محرابی نداشت و برای نماز عید نه اذان و نه اقامت و نه الصلوة جامعة بود بلکه
چون بمصلی میرسید در نماز شروع میکرد و در رکعت اولی هفت تکبیر پیاپی میگفت و میان
هر دو تکبیر ساعتی لطیف خاموش میبود و ذکر و تسبیحی مخصوص در میان تکبیرات عید مروی
نشده و چون از سجده رکعت دوم برخاستی شروع در تکبیر کردی و پنج تکبیر متتابع بگفتی و
بعد از آن بقراءة مشغول شدی و در تحریمه ضعیف وارد شده که تکبیرات رکعت دوم جدا از
قراءت گفته و چون از نماز فارغ شدی برخاستی و در مقابل مردم بایستادی و خطبه خواندی
و افتتاح خطبه بحمد کردی نه بتکبیر و یاران را وعظ و نصیحت کردی و بصدقه فرمودی و اگر
خواستی که لشکری بجایی فرستد هم آنجا تعیین میکرد و اگر خواستی که ایشان را امری فرمودی
امر کردی و زنان مدینه بمصلی مدینه حاضر شدندی و حضرت نزد ایشان رفتی و ایشان را
علیحده وعظ گفتی و نصیحت کردی و بصدقه فرمودی و نماز در عید فطر تاخیر نمودی
و در عید اضحی تعجیل کردی بجهة قربانی و بصحت پیوسته که دو گوسفند سرون دار خصی کرد که سرها
و پایها و حوالی چشم آنها سیاه بعد از نماز عید قربانی کرده و چون روی آنها بجانب قبله
کردی میفرمود انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین
ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین لا شریك له وبذلك امرت وانا من
المسلمین اللهم منك ولك عن محمد وامته بسم الله والله اکبر و در روایتی آنکه میفرمود اللهم
تقبل من محمد وآل محمد ومن امة محمد و در روایتی آنکه میگفت بسم الله والله اکبر اللهم هذا
عنی وعن لم یضح من امتی و بصحت پیوسته که فرموده هر کس که پیش از نماز عید ذبح کرده
بایدکه اعاده کند که آن قربانی محسوب نیست بلکه گوشتی از برای اهل خود حاصل کرده و امر می
فرمود برای قربانی فربه تر و سلیم تر از عیب پیدا کنند و از گوش شکافته و بریده و سوراخ کرده
و از شاخ شکسته و از یک چشم و از بین المرض و از بین الهزال در قربانی نهی کرده و فرموده از جذع
یکساله و از غیر میش دو ساله روا است و شتر و گاو از هفت کس مجزی است و روز عید و سه روز

علی ملة ابرهیم

تشریق قربانی جایز است و در باز گشتن از مصلی و از غیر طریق رفتن مراجعت فرمودی و علما
گفته اند که سر در اختیار این طریق آن تواند بود که مواضع مختلفه گواه طاعت وی شوند و اهل نفاق
بمشاهده عزت و رفعت دین اسلام محزون و منکوب کردند و حاجات اهل هر دو طریق را اقتضا
کند و اظهار شعار اسلام در هر دو حاصل شود و تا اهل هر دو طریق بروی سلام کنند و برکت
قدوم آن سرور بهره و نصیبی برسد و حضرت نبوت شعار نماز استسقا گزارده چنانکه در باب
سابق گذشت و گاه در مسجد مدینه در غیر روز جمعه بر منبر خطبه خواند و دعا استسقا کرده و بهمان
اکتفا نموده و گاه بی آنکه بر منبر رود و خطبه خواند نشسته دعاء استسقا نموده هر گاه که استسقا
کرده اجابت شد و آن مقدار رفع ید که در دعاء استسقا کرده در هیچ دعا نفرموده و بصحت رسیده که
درین دعا پشت دست بجانب آسمان میکرده و چون باران آمدی فرمودی اللهم صیبا نافعا و انس
بن مالك رضی الله عنه روایت کند که وقتی باران آمد و ما با آن حضرت بودیم جامه را از خود دور کرد
تا باران به بدن وی رسد پس گفتم یا رسول الله حکمت درین صنیع چه بود فرمود لانه حدیث عهد بربه
و چون باد و ابر دیدی کراهت در روی مبارك وی پدید آمدی و بیرون رفتی و درون آمدی
و آمد شد کردی و چون باران آمدی آن حالت از وی زایل شدی و شادمان گشتی عایشه این امر را
معلوم داشت پرسید از حضرت که چرا چنین میکنی فرمود ای عایشه شاید بود که چنان باشد که قوم
عاد می گفتند چون از کناره وادیها خود ابری میدیدند که این ابری است که باران خواهد بارید از
برای ما یعنی و حال آنکه آن بادی بود که در آن عذابی الیم بود و میفرمود الریح من روح الله تاتی بالرحمة
وتاتی بالعذاب فلا تسبوها یعنی باد از روح و رحمة خداوند تعالی است رحمت را می آرد یعنی نسبت
با دوستان و عذاب را می آرد یعنی نسبت با دشمنان پس دشنام مدهید آنرا و از حق تعالی خیر آن
بخواهید و از شر آن پناه بگیرید و وقتی مردی در حضور حضرت بر باد لعنت کرد فرمود که باد را
لعنت مکنید زیرا که آن مامور است و بدرستی که هر کس که لعنت کند چیزی را که مستحق لعن نباشد
آن لعنت بوی باز گردد و ابن عباس رضی الله عنهما گوید هر گز بادی نوزید الا که حضرت بدو زانو در آمد
و فرمود اللهم لا تقتلنا بغضبك ولا تهلکنا بعذابك وعافنا قبل ذلك و در روایتی آنکه میفرمود
سبحان الذی یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته و چون آفتاب بگرفتی آن سرور دو رکعت نماز
کسوف بگزاردی و کیفیت آن نماز بچند طریق مروی است یکی آنکه ابن عباس روایت میکند که در زمان

رسول الله صلی الله علیه وسلم آفتاب بکرفت حضرت با مردم دو رکعت نماز کزارد پس قیام نمود قیامی طویل قریب
بقرآءة سورة البقرة بعد از آن رکوعی طویل کرد آنکاه بقیام باز آمد و قیام طویل کرد کمتر از قیام اول پس
رکوع کرد رکوعی طویل کمتر از رکوع اول پس باعتدال آمد پس بسجود رفت و در رکعت دوم بهمین دستور
عمل نمود و چون از نماز فارغ شد آفتاب منجلی کشته بود فرمود بدرستی که آفتاب و ماه دو نشانه اند
از نشانهای خداوند تعالی نه برای موت و حیات هیچکس کرفته نمیشوند چون به بینید که کرفته شدند ذکر
خداوند تعالی بکنید یاران کفتند یا رسول الله دیدیم ترا که در نماز چیزی میخواستی که فرا کیری پس متأخر
شدی فرمود بدرستی که بهشت را دیدم و خواستم که شاخی از انکور بهشتی فرا کیرم و اکر آنرا اخذ میکردم
هر آینه که از آن تناول میکردید مادام که دنیا باقی بودی و دوزخ را دیدم و ندیدم هرکز منظری مثل
منظر امروز در فظاعت و هولناکی و اکثر اهل دوزخ زنان بودند کفتند یا رسول الله برای چه اکثر
اهل آن زنان بودند فرمود برای آنکه کفران نعمت و کفران حق شوهر میکنند و عایشه نیز این حدیث روایت
کرده و سجود را بطول وصف نموده و در حدیث وی این زیادتیست که چون کرفته شدن آفتاب و ماه را
به بینید خدا را بخوانید و تکبیر کویید و نماز کزارید و تصدق بجای آرید آنکاه فرمود ای امت محمد والله
که هیچ احدی غیورتر از الله تعالی نیست بر زنی عبد یا امة خود ای امت محمد والله که اکر آنچه من میدانم شما
بدانید هر آینه که خنده کم و کریه بسیار کنید دوم آنکه جابر رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم دو رکعت نماز کسوف کزارد مشتمل بر شش رکوع و چهار سجده سوم آنکه علی مرتضی علیه
التحیة والسلام روایت کند که حضرت نماز کسوف کزارد دو رکعت مشتمل بر چهار سجده چهارم آنکه عبد
الرحمن بن سمره کوید که آفتاب در عهد پیغمبر صلی الله علیه وسلم کرفت و در نماز ایستاد و دستها برداشت
و تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید مینمود تا آفتاب منجلی شد آنکاه دو سوره خواند و دو رکعت نماز
کزارد و نماز خسوف هم کزارده و در آن نماز قراءت بجهر کرده و بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم عیادت مریض فرموده و یاران را بر آن امر تحریص کرده و چون پیش بیمار در آمدی فرمودی لا باس
طهور ان شاء الله و کاه فرمودی کفارة و طهور و بر بالین او نشستی و از او پرسیدی که خود را
چون می یابی و چه چیز اشتها داری و اکر آن چیز که بیمار طلبیدی ویرا مضر نبودی بفرمودی تا بوی
دهند و دست راست بر جسد مریض می نهاد و میفرمود اذهب الباس رب الناس واشف
انت الشافی لا شفاء الا شفاؤک شفاء لا یغادر سقما و اکر بر کسی ریشی و قرحه بودی انکشت

مسبحه

مسبحه را بخاک نهادی پس برداشتی و فرمودی بسم الله تربة ارضنا بریقة بعضنا یشفی سقیمنا باذن ربنا
و از برای عیادة روزی و وقتی معین نبود بلکه در جمیع اوقات از شب و روز عیادت میفرمود و
میکفت چون کسی برادر مسلمان را عیادت در بستان بهشت روان بود تا پیش بیمار بنشیند و چون
بنشیند رحمت خدای تعالی بروی فرود آید تا غرق رحمت شود اکر صباح بود هفتاد هزار فرشته بر
وی درود فرستند تا شب و اکر شبانکاه بود هفتاد هزار فرشته بروی درود فرستند تا صباح
و در بیمار دعا پرسش میفرمود زید بن ارقم رضی الله عنه کوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا از برای
درد چشم عیادت نمود و چون در مریض آثار موت مشاهده میکرد آخرة را بیاد او میداد و بتوبه
و وصیت امر میفرمود و میکفت لقنوا موتاکم لا اله الا الله تا آخر کلام میت کلمه توحید باشد و
از عادت جاهلیت مثل نوحه کری و جامه پاره کردن و بر روی زدن و مانند آن نهی و زجر تمام
کردی و بر شکر کردن و صبر نمودن و انا لله و انا الیه راجعون کفتن و رضا بقضاء حق و تسلیم امر فرمودی
و از کریستن بی صیاح و از اندوه و حزن دل منع نکردی و در تجهیز و تکفین و غسل و تطییب و
تنظیف و دفن میت تعجیل نمودی و میفرمود که میت را سه یا زیاده بحسب مقتضای رای
غسل بشویید و در غسل آخر قدری کافور بکار برید و شهید را مشویید و جوشن و سلاح را
از وی دور کنید و محرم را همچنان در جامه احرام سر نا پوشیده دفن کنید که فردای قیامت لبیک
کویان مبعوث خواهد شد و اکر کفن قاصر بودی میفرمود تا سر را بپوشانند و قدری کیاه
بر پای میت نهند و در جامهای سفید کفن کردی و بآن فرمودی و نماز بر میت حاضر و غایب
مرد و زن و طفل و بالغ بچهار تکبیر و کاه به پنج تکبیر و کاه بشش تکبیر میکزارد و چون شروع
در نماز کردی بعد از تکبیر اول فاتحه خواندی و در تکبیرات دیکر دعا کردی مر میت را بمغفرة
و دستها از برای همه تکبیر برداشتی و کویند آخر نماز جنازه که کزارد بچهار تکبیر کفت
و از این جهت جمهور علما اختیار این طریق کردند و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که
چون ملائکه بر آدم علیه السلام نماز کزاردند بچهار تکبیر کفتند این سنت شماست ای فرزندان
آدم و بعد و سلام از نماز جنازه بیرون آمدی و کاه بیک سلام اکتفا کردی و چون نماز جنازه
از آن حضرة فوت شدی بر قبر میت نماز کزاردی و چون از نماز فارغ کشتی پیاده همراه جنازه
در پیش آن میرفتی و تا جنازه بر زمین ننهادندی ننشستی و کفتی که در بردن جنازه تعجیل کنید چه اکر نیکوکار

بنیکی میرسانیدش واگر بدکار است شریست که از کردن خود دور میکند ومرویست که حضرت جنازه
سعد بن معاذ را بین العمودین برداشت ودر اخبار وارد شده که حضرت فرمود هرکه در پی جنازه
رود دو بر دارد آنرا سه بار بتحقیق که حق آنرا گزارده ودر زکوة وصدقات هم رعایت فقرا
وهم رعایت اصحاب اموال فرمودی وزکوة را در چهار صنف از اموال که در میان خلق بیشتر
متداولست وبآن احتیاج بیشتر دارند واجب کرداینده صنفی اول چهارپای از شتر وگاو
وگوسفند دوم نقد وسیم سیوم زرع وثمار چهارم اموال التجارت از هر صنف که باشد
وبعضه نرسید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم زکوة مال واجب شده باشد اما از اغنیا بموجب
قواعد شریعت زکوة میگرفت وبمستحقان می رسانید وشتران صدقه را بدست مبارک
خود داغ میکرد وغالبا گوش آنها را داغ می فرمود واگر کسی زکوة مال خود را پیش حضرت آوردی
دعاء خیر در شان او بتقدیم می رسانید وعمال بقبایل واطراف میفرستاد تا زکوة مال می
گرفتند وبر مستحقان آنجا صرف میکردند واگر چیزی زیاده می آمد بمدینه می آوردند تا آن
را در مصارف می رسانید وصدقه تطوع بسیار دوست میداشت وآن تحریص میفرمود وقطعه
خود را پیش از نماز عید بمساکین می داد ویاران را بآن طریق امر میکرد ودر باب اعتاق اهتمام
تمام داشت وفضیلت آزادیان فرمود وغلامان وکنیزکان متعدد آزاد کرده تا تا اعتاق
غلامان بیشتر از آنحضرت واقع شده وبدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در روزه رمضان
شروع نمیکرد مگر آنکه خود ماه بدیدی یا گواهی عدل از رویت ماه خبر دادی یا ماه شعبان را
سی روز تمام کردانیدی اگر شب سیوم ماه نمودی ودر آخر شعبان خطبه میخواند ومیفرمود
ای گروه آدمیان ماهی بغایت بزرگ سایه بر سر شما انداخت ماهی مبارک ماهی که در ان ماه
شبی هست که بهتر است از هزار ماه که در ان این شب باشد حق تعالی روزه آن ماه فریضه
گردانیده وقیام شب آن را سنت ساخته هرکس که درین ماه تقرب جوید بیک خصلت خیر
چنان باشد که اداء فریضه در غیر این ماه کرده وهرکس که درین ماه فریضه ادا کند
چنان باشد که هفتاد فریضه در غیر این ماه ادا کرده وآن ماه ماه صبر است وصبر ثواب
آن بهشت است وماه جوانمردی ومواسات است وماهی است که رزق مومن درین ماه زیاده
می‌شود هرکس که درین ماه روزه داری را طعام دهد که بآن روزه بکشاید سبب غفران گناهان

وی شود ورقبه وی از آتش دوزخ آزاد کرده واو را مثل اجر آن صایم باشد بی آنکه از اجر وی چیزی
کم شود صحابه گفتند شاید همه ما را چندان طعام نباشد که روزه داری بآن روزه بکشاید
فرمود حق تعالی این ثواب را بکسی میدهد که چندان شیر بروزه دار دهد که بچشد یا یک خرما
یا شربت آبی بوی دهد وهرکس که روزه داری را سیر کرده اند خداوند تعالی او را از حوض من
شربتی دهد که هرگز تشنه نشود تا زمانی که در بهشت درآید وآن ماهی است که اولش رحمت است
ومیانش مغفرت وآخرش آزادی از آتش دوزخ وهرکس که از مملوک خود تخفیف کند
درین ماه خدای تعالی ویرا بیامرزد واز آتش دوزخ آزادی دهد ودر صحاح احادیث وارد
شده که چون رمضان درآید درهاء آسمان وبروایتی درهاء رحمت وبروایتی درهاء بهشت می‌گشایند
وابواب جهنم می‌بندند وشیاطین را در سلاسل میکشند وآنحضرت احیانا در ماه رمضان وصال
فرمودی یعنی شب افطار نکرده روز دیگر بروزه درپی واست را از وصال نهی میکرد ومیفرمود
لست کاحدکم ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی وچون غروب متحقق میگشت در افطار تعجیل مینمود
ویاران را بآن امر میکرد ومی‌گفت حق تعالی میفرماید احب عبادی الی اعجلهم فطرا وپیش از
آنکه نماز شام بگزارد بچند رطب افطار میکرد واگر رطب نبودی بچند خرما واگر خرما نبودی
دمی چند آب درمیکشید ویاران را باین طریقه ارشاد مینمود ودر حین افطار این دعا میخواند
که اللهم لک صمت وعلی رزقک افطرت وگاه میفرمود ذهب الظماء وابتلت العروق و
ثبت الاجر ان شاء الله واگر نزد کسی افطار کردی فرمودی اکل طعامکم الابرار وافطر عندکم
الصائمون وصلت علیکم الملائکه وبر سحور مواظبت میکرد وتاخیر در ان مسلوک میداشت
وامت را بآن میفرمود ومی‌گفت تسحروا فان فی السحور برکة ومیگفت فرق میان روزه ما و
روزه اهل کتاب اکله سحور است وعرباض بن ساریه رضی الله عنه گوید که پیغمبر صلی الله
علیه وسلم سحور تناول میفرمود مرا بآن دعوة کرد وفرمود هلم الی الغداء المبارک ودر باب
تنزیه صوم مبالغه تمام داشت ومیفرمود من لم یدع قول الزور والعمل به فلیس لله حاجة
فی ان یدع طعامه وشرابه ودر حین صوم زنان خود را تقبیل فرمود وحجامت میکرد وسرمه میکشید
ومسواک بدستور معهود بتقدیم میرسانید ولکن در مضمضه واستنشاق مبالغه نمیکرد
واگر شبها محتاج بغسل بودی پیش از طلوع فجر غسل میکرد واحیانا بعد از صبح بغسل اشتغال

سفر بود واگر ماه رمضان مسافر بودی کاهی افطار کردی وکاهی روزه کرفتی ومیان صوم
وافطار مخیر میساخت وروزه تطوع می‌داشت عایشه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم چندان
روزه میداشت که ما کمان می‌بردیم که دیگر روزه‌ها افطار نخواهد کرد وچندان افطار میکرد که می
کفتیم دیگر بروزه نخواهد رفت وندیدیم ابدا که هیچ ماه تمام روزه داشته باشد الا ماه رمضان
وهیچ ماه بیشتر از ماه شعبان روزه نداشتی پیوسته اکثر شعبان بروزه بودی وروزهای عاشورا
البته روزه داشتی وروز عرفه اگر در حج بودی افطار کردی ودر غیر آن روزه داشتی وروز
دوشنبه وپنجشنبه بسیار روزه می‌داشت ومیکفت این دو روز دو روز عرض اعمالست ودوست
میدارم که عمل مرا عرض کنند ومن روزه‌دار باشم وکاه شنبه ویکشنبه روزه میکرفت واز
هر ماهی سه روز بروزه بودی وایام البیض روزه میداشت وروز جمعه کم بود که افطار کردی
ومقررست که روز پنجشنبه یا شنبه بآن ضم کرده باشد چه نهی فرموده از صوم یوم جمعه تنها
وکاهی از ماهی شنبه ویکشنبه ودوشنبه روزه میکرفت واز ماه دیگر سه‌شنبه وچهارشنبه
وپنجشنبه وبروزه شش روز شوال وعشر ذی الحجه تحریص میفرموده واز صوم در روز عید وسه
روز تشریق نهی میفرموده وکاه بود که بخانه درآمدی وپرسیدی که هیچ خوردنی هست اگر
کفتندی چیزی حاضر نیست فرمودی وروزه را تمام ساختی ودر عشر آخر رمضان
اعتکاف نموده وچون معلوم فرموده که لیلة القدر در عشر اخیره باشد بر اعتکاف درآن
عشر مواظبت فرموده وچون اراده اعتکاف کردی نماز بگزاردی ودر معتکف درآمدی
ومعتکف آنحضرت خیمه بود در مسجد وکاهی در وقت اعتکاف سر مبارک از مسجد بحجره
عایشه درآوردی تا وی موی سر آن سرور را شانه کردی واز مطهرات هر که خواستی
شب بدیدن آنحضرت بمسجد میرفت وبدانکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم یک نوبت حج کزارده
که آنرا حجة الوداع کویند وشرح آن قصه بین الاجمال والتفصیل در باب سابق کذشت
وچهار عمره کزارده عمره حدیبیه که مشرکان مانع شدند وعمره قضا وعمره جعرانه
که در سال هشتم در حین مراجعت از حنین واقع شد وعمره که با حج کزارده وپیش از بعثت
چند حج دیگر بطریقی که قریش میکزارده اند کزارده وعدد آن محفوظ نیست والله اعلم

در بیان عادات سید سادات علیه افضل الصلوات واکمل التسلیمات

اعتکاف نمی‌بوده ودر رمضان ودر عبادت ... [illegible] ... بسیار ... [illegible] ... تلاوت قرآن ... [illegible]

که عبارت از آداب وطریقه ویست در پوشیدن لباس ونوشیدن طعام وشراب وکیفیت سلوک آنحضرت
در سفر وحضر ومعاشرت وی با ازواج ومجالست ومکالمه ومصاحبت وی با اصحاب وطریقه وی
در تزیین وتدهین وتفال وتطیر واستیذان وسلام وحال وی در پیاده رفتن وسواری و
خواب وبیداری ومعالجه وی بیماری که از راه عرف محدثان طب النبی کویند ومجموع عادات آن
سرور نزد بعضی از ائمه دین معتبر کشته بسی زواید بیان وفقنا الله وایاک که عادت کریمه آنحضرت
در لباس تکلف نبوده بلکه هرچه حاضر شدی از پیراهن وسراویل ورداء وازار وجامه معلم وساده وقبا
وپوستین وموزه ونعلین می‌پوشید وبیشتر جامه پنبکی لبس فرمودی واصحاب احیانا بدین طریق مرعی
میداشتند وکاه پشمینه وکاه کتان می‌پوشید واز قماشها که جامه کردی برد حبره نزد وی دوست
بودی از سایر اقمشه وبرد حبره برد یمنی است وبعضی کفته اند برد مخطط است واز اصناف جامه‌ها پیراهن
دوستر میداشت واز رنکها بیشتر رنک سفید اختیار میکرد ومیفرمود که جامه‌ها سفید بپوشید که
اطیب واطهرست واموات خود را دران کفن کنید وآن جامه که سرخ خالص یا زرد خالص بودی پوشیدن آن
نهی میفرموده وبرد مخطط بخطوط سرخ یا سبز یا زرد یا سیاه می‌پوشید واز جامه‌ها پشمینه بشکفت می‌آمد وچون
جامه نو پوشیدی از اسام تعیین کردی خواه عمامه یا قمیص یا رداء بودی بعد از ان کفتی اللهم لک الحمد
کما کسوتنیه اسالک خیره وخیر ما صنع له واعوذ بک من شره وشر ما صنع له وکاه میکفت الحمد لله الذی
کسانی ما اواری به عورتی واتجمل به فی الناس وفرموده هر کس که جامه نو پوشد پس بکوید الحمد لله الذی
کسانی هذا الثوب ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة کناهان کذشته وآینده او آمرزیده شود واکثر
اوقات جامه نو را در روز جمعه پوشیدی ودر پوشیدن جامه ابتدا بیامن میکرد ودر بیرون کردن
بیاسر وچون بپوشیدی کهنه را بمسکین میداد ومیکفت ما من مسلم یکسو مسلما من سمل ثیابه لا یکسوه الا الله
الا کان فی ضمان الله وحرزه ما واراه حیا ومیتا وعمامه سفید بر سر اطهر می‌بست وعلاقه بین الکتفین
میکذاشت وکاه تحت الحنک برمیزد وکاه بی‌علاقه می‌بست واکثر عمامه بر طاقیه پیچیدی وکاه بی‌طاقیه
بستی وکاه بطاقیه بی‌دستار اکتفا فرمودی ودر خبر روایت از ان حضرت که فرق میان ما ومشرکان اینست
که ما دستار بر طاقیه می‌بندیم وایشان بی‌طاقیه خالی از ضعفی نیست واکر صحیح نشود کویم مقصود آنست
که عادات ما در اغلب اوقات پیچیدن دستارست بر طاقیه بخلاف عادت ایشان که پیچیدن دستار
بی‌طاقیه در اغلب یا در جمیع اوقات وکاهی دستار سیاه بسته روایت کرد در روز فتح مکه دستار سیاه

بسته بود وخطبه خواند وبعضی از علما تاویل میکنند بآنکه آن سیاهی اصلی نبود بلکه خود بر سر داشته
بر بالای دستار بجهت حرارت هوا دستار را نخود رنگ گرفته وخود را از سر برداشته وراوی
پنداشته که سیاه خالص است وآنکه در بعضی از روایات وارد شده که علیه عصابة دسماء تا بید
این تاویل میکنند ومرویست که نوبتی دستاری که علمها داشت بهدیه برای حضرت فرستادند
علمهاء آنرا قطع کرد وبر سر بست وطول دستار آن سرور در کتب احادیث وسیر بنظر نرسید فاما
بعضی از ائمه حنفیه رحمهم الله آورده اند که دستار رسول صلی الله علیه وسلم که همیشه بر سر می بست
هفت گز بوده ودستاری که جمعه وعید بر سر می بسته دوازده گز بوده والله اعلم وطاقیه سفید
شامی دراز وطاقیه آچیده بر سر چسپیده مانند کلاه پوش می پوشید وطاقیه دو گوشی داشت
که گاهی در سفر بر سر می نهاد وگاه چون نماز گزاردی آنرا در برابر روی خود می گذاشت ودر وقت
حرارت هوا گاهی طیلسان بر سر مبارك می انداخت ودر حضور آنحضرت طیلسان را وصف
میکردند فرمود هذا ثوب لا یؤدی شکره وچون روغن در سر مالیدی قناعی بر سر می انداخت تا دیگر
جامها چرب نشود وآنچه از انس رضی الله عنه که گفت کان النبی صلی الله علیه وسلم یکثر القناع کان
ثوبه ثوب زیات مراد از آن ثوب این قناع است وآستین پیراهن وجامه وازار تا نصف ساق
وگاهی تا اطراف اصابع وکاهل بفراخی بود وبالای پیراهن وجامه وازار تا نصف ساق وگاهی
تا بکعبین بود وطول رداء آن سرور چهار گز وعرض دو گز ونیم وبروایتی دو گز ویک وجب
بود وبعضی از متاخران اهل حدیث آورده که طول رداء آنحضرت شش گز وعرض سه گز ویک وجب
وطول ازار چهار گز ویک وجب وعرض دو گز ویک وجب بوده وگاهی پیراهن تکمه دار پوشیدی
وتکمه را نبستی ودر بعضی روایات وارد شده که کان قمیصه مشدود الازرار وربما حل الازرار
فی الصلوة وغیرها وگاهی پیراهن کوتاه بالا وکوتاه آستین پوشیدی وگاهی لبس حله اختیار فرمودی
وحله عبارتست از دو جامه ودر سفر جامه آستین تنگ پوشیده ودر حین وضو دستهای مبارك
چون از آستین بیرون نمی آمده از زیر دامن بیرون آورده وآنرا بر دوش انداخته ووضو ساختی
وگاهی لبس جامهای فاخر گران بها اختیار کردی خصوصا در روزهاء عید وآمدن وفود ونوبتی
یکی از عظما حله که به بیست وسه شتر خریده بود برای حضرت برسم هدیه فرستاد یکبار آنرا پوشید ونوبتی
حله به بیست ونه شتر ودر روایتی آنکه به بیست وهفت وقیه خرید وگاهی میفرمود تا برای وی جامه

می بافتند

می بافتند وخود میرفت ودر بافتن آن تعجیل میفرمود وبتحقیق رسیده که نوبتی قباء ابریشمین که چاک
خلف داشت برای آن سرور بر سبیل تحفه فرستادند در بر کرده ونماز میگزارد جبرئیل آمد وخبر حرمت
آن رسانید پس شتافت آنرا از خود دور کرد چنانکه کراهت داشت از آن وفرمود لا ینبغی هذا للمتقین
ای للمؤمنین الذین یتقون عن الشرك وانس بن مالك رضی الله عنه روایت کند که ملك روم مستقه
از سندس یعنی پوستینی که آستینهای دراز داشت بهدیه جهت آن سرور فرستاد بپوشید آنرا صحابه
از غایت خوبی آن گفتند یا رسول الله این را مگر از آسمان بر تو فرود آورده اند فرمود چه تعجب
میکنید از خوبی این بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که یك مندیل از منادیل سعد بن معاذ در بهشت
بهترست از این آنگاه آنرا بجعفر بن ابی طالب فرستاد وی پوشید وبملازمت حضرت آمد فرمود
من این را بتو ندادم برای آنکه بپوشی گفت پس چکنم فرمود بفرست آنرا برای برادر خود نجاشی ونوبتی
ابوجهم عامر بن حذیفه قرشی عدوی رضی الله عنه گلیمی سیاهی مربع که سرهاء آن دو علم داشت و
عرب آنرا خمیصه گویند برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم بهدیه فرستاد آنرا رداء خود ساخته بنماز
مشغول شد ودر علمهای آن نگاهی کرد وچون از نماز فارغ شد فرمود ببرید این خمیصه را نزد
ابی جهم وگلیم سطبر بی علم او را برای من بیارید که علمهای این جامه مرا مشغول کرداینده از نماز من
ودر ثبوت پیوسته که جامه سبز داشت ودر حین ملاقات با وفود آنرا می پوشید وبعد از آن
حضرت بسیار کهنه شده بود وبعضی از خلفا آنرا بطانه ساخته بودند وتیمنا وتبرکا در روزهاء
عید می پوشیدند وحله حمرا وخضرا یعنی مخطط بخطوط سرخ وسبز اکثر در جمع واعیاد پوشیدی و
دو جامه خاص از برای روز جمعه ترتیب کرده بود غیر از آن جامها که هر روز پوشیدی و
از عایشه رضی الله عنها منقولست که گفت حضرت بردی سیاه در بر داشت گفتم چه خوب می نماید
بیاض رنگ تو در سواد این جامه وکسای سیاه داشت وبکسی بخشید ام سلمه گفت آن کساء
اسود چه شد فرمود بکسی پوشانیدم گفت ندیدم هیچ چیز را هرگز خوبتر از بیاض تو در سواد آن
وبرد ریشه دار می پوشید وگاهی بآن محتبی بگشت چنانچه ریشهاء برد بر قدم مبارك آن سرور
می افتاد وجبه خسروانی داشت که شکافهای آنرا فراویز از دیبا ساخته بودند وگاهی بردی و
ردای می پوشید که قطعات آن بیکدیگر نازده سرخ بود ومرویست از سهل بن سعد ساعدی رضی الله
عنه که برای رسول صلی الله علیه وسلم جبه از پشم سیاه وسفید دوختم بپوشید آنرا واز هیچ جامه

نیامده بود چنانچه ازان پس گفت بهشت مبارك آنرا اسن میکرد و میگفت چه نیکوست این جبه لطف آنرا
درمیان قوم بود گفت یا رسول الله بمن بخش این جبه را فی الحال بیرون کرد و بدو داد و در
صحیح بخاری از سهل ثبوت پیوسته که گفت زنی برده یعنی شمله که حاشیه آنرا هنوز از وجدا نکرده
بود بنزد حضرت آورد و گفت یا رسول الله این را بدست خود بافته ام برای آنکه تو بپوشی آن سرور آنرا
از ضعیفه بستد و بآن محتاج بود پس بپوشید و بسوی ما بیرون آمد مردی از قوم آنرا بدست خود
بسود و بروایتی تحسین کرد آنرا و گفت یا رسول الله این را بمن ده فرمود آری و بعد از زمانی از مجلس
برخاست و بخانه رفت و جامه را پیچیده برای آن مرد بفرستاد قوم با او گفتند نیکو کردی این
برده را از وی خواستی و حال آنکه وی پوشیده و بآن محتاج بود و می دانی که هیچ سائل را رد نمی کند
گفت بخدا سوگند که نطلبیدم آنرا از وی الا برای آنکه کفن من باشد سهل گوید آن برده عاقبت
کفن او شد و در طریقی دیگر وارد شده که آن مرد عبد الرحمن بن عوف و بروایتی سعد بن ابی وقاص
بوده و در اکثر احوال جامهاء درشت خشن می پوشید عایشه روایت کند که بر رسول صلی الله علیه
وسلم دو جامه غلیظ خشن بود گفتم یا رسول الله این دو جامه تو بسیار درشت و خشن است گاهی
که عرق میکنی بر تو ثقیل میشود هیچ جواب نگفت و ابو برده روایت کند که عایشه کسائی ملبد
یعنی وصله دوخته و ازاری غلیظ بیرون آورد و گفت روح رسول الله صلی الله علیه وسلم در این
دو جامه قبض کردند و انگشتری پوشیدی در خنصر دست راست و در خنصر دست چپ هر دو
مروی گشته و هر دو سنت است و اولی نزد ائمه حنیفه لبس آن در یسار است و اولی نزد ائمه شافعیه و احمد
لبس آن در یمین است و انگشتری را چنان می پوشید که نگینش بجانب کف دست بود و گاه از غایت
می آمد و بر انگشتری وی ریسمانی بسته بود جهت مهمی تا فراموش نشود و سبب ساختن انگشتری
کیفیت نقش آن در باب سابق در ضمن ذکر وقایع سال ششم گذشته و این انگشتری بعد از حضرت ابوبکر
داشت و بعد از ابوبکر عمر آن بترك می جست و بعد از وی بعثمان رسید و بعد از شش سال از دست او
یا از دست غلام او در بئر اریس افتاد و هر چند آب کشیدند یافت نشد و گویند خاطر مردم بآن جهت
از عثمان متنفر شد و در فتنه گشاده گشت و بعضی از اهل سیر آورده اند که آنحضرت انگشتری
دیگر داشت که نگین آن حبشی یعنی عقیق بود یا از جانب حبشه آورده بودند یا آنکه صانع آن مردی
از اهل حبشه بوده والله اعلم و موزه پوشیدی و موزه آنحضرت ساده و رنگش سیاه بوده و آن موزه

نجاشی برای آن سرور با پیراهنی و سراویلی و طیلسانی بهدیه فرستاده بود و نعلین پوشیدی و نعلین وی
از پوست گاو دباغه کرده بود و دو دوال داشت و گاهی پابرهنه تردد میفرمود و تمثالی از نعل حضرت
رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وسلم پیش این فقیر هست از کاغذ بریده و بران خطها کشیده بترتیب
دوالهای نعل و جای انگشت نر و جای دو انگشت میان نگین و جای دو انگشت دیگر بنصر و
خنصر معین ساخته اند و بران کاغذ خط شریف زبدة المحدثین و قدوة المحققین برهان الملة
والشریعة والتقوی والدین المشهور بخواجه ابی نصر قدس سره نوشته باین طریق که نعلین
مبارك از چند تاه ادیم بوده است برهم بخیه کرده و بر وی چنین دوالها بوده است و مرکب
پایهای بوده است چنانکه تبقاب رای باشد و بر انجام بخط شریف ایشان نوشته بعبارت
عربی چیزی که مراد ازان باین معنی راجع است این مقدار نعل رسول خداست صلی الله علیه و سلم
برحسب آنچه ثابت شده تصحیح آن و منقول گشته باسناد صحیح و مبین گشته در کتاب تصحیح
المصابیح تالیف العبد الفقیر الی الله تعالی ابی الخیر محمد بن محمد الجزری اثابه الله تعالی و من نظمه
فیه ما نقل من خطه شعر یا طالبا تمثال نعل نبیه ها قد وجدت الی اللقاء سبیلا
فاجعله فوق الراس واخضع واعتقد وتغال فیه واولها التقبیلا من یدعی الحب الصحیح
فانه یبدی علی ما یدعیه دلیلا و هم برآنجا بخط شریف ایشان نوشته که از جمله آنچه مجرب
شده از برکات تمثال این نعل شریف آنست که هر کس که آنرا دائم با خود دارد او را در میان
خلق قبول تام باشد و البته پیغمبر را صلی الله علیه وسلم زیارت کند یا آنحضرت را در خواب
ببیند و هر کس که او را در خواب ببیند فقد رآه حقا و این تمثال شریف در هر لشکر که
باشد نگریزند و در هر قافله که باشد غارت نیابند و در هر متاع که بود دزد بران دست نیابد
و در هر کشتی که باشد غرق نشود و توسل بجویند بصاحب آن صلی الله علیه وسلم در هیچ حاجتی
الا آنکه گزارده شود و در هیچ ضیقی الا آنکه فرج حاصل شود صلی الله علیه و تیمنا و تبرکا
صورت آن برین کتاب کشیده شد و اینست

وعادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در طعام عدم تکلف بود و هر طعام که حاضر ساختندی از طیبات
طعم تناول فرمودی و گاه بود که خود بر میخاست و ماکول و مشروب خود را میگرفت و در اول اکل
بسم الله گفتی و یاران را بگفتن آن ترغیب نمودی و گفتی اگر در اول فراموش کردی باید که در آخر فراموش
نشود باین طریق که بسم الله اوله وآخره و به انگشتان دست راست و از پیش خود طعام برمیداشت
و تناول میفرمود مگر که رطب و خرما و شوربا کدو دار و امثال آنها بودی که آن زمان از اطراف
ظرف آنچه خواستی برداشتی و گاه با انگشت چهارم در اکل استعانت میجست و بدو انگشت طعام نمیخورد
و میگفت شیطان بدو انگشت میخورد و تکیه کرده و مربع نشسته و متکبرانه طعام نمیخورد بلکه
بدو زانو نشستی و میفرمود من بنده ام از جمله بندگان حق تعالی میخورم چنانکه بندگان نشینند
و گاهی پای راست را نصب میکرد و گاهی بر پای چپ می نشست و گاهی از غایت جوع بر هیأت اقعای
نشست و طعام میخورد و احب طعام نزد وی آن بود که با مردم و کثرت ایدی خوردی و تنها طعام نخوردی
مگر نادرا و فرموده شر الناس من اکل وحده و چون با مردم طعام میخورد هیچکس پیش از آنحضرت دست
بطعام نبردی و طعام را بر سفره و گاهی بر زمین خوردی و چون از اکل فارغ شدی فرمودی الحمد لله
حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه غیر مکفی ولا مودع ولا مستغنی عنه ربنا و گاه فرمودی الحمد لله الذی کفانا
وآوانا و گاه فرمودی اللهم اطعمت واسقیت واغنیت وهدیت واحییت فلک الحمد علی ما اعطیت
و گاه میفرمود الحمد لله الذی من علینا وهدانا والذی اشبعنا وارونا وکل الاحسان آتانا و میفرمود هر
آنکس که طعام میخورد پس بگوید الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة گناهان
گذشته وی آمرزیده شود و چون نزد قومی طعام خوردی آن قوم را دعا کردی و فرمودی اللهم بارک
لهم فیما رزقتهم واغفر لهم وارحمهم و گاهی پیش از طعام و بعد از طعام دست مطهر بشستی و بعد از آن
دستها را بر روی مبارک و ساعد متبرک بمالیدی و میفرمود برکت طعام در آنست که دست را پیش از
طعام و بعد از طعام بشویند و مرویست که الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر وبعده ینفی اللمم و نهی میکرد
از آنکه بدست چپ طعام و آب خورند و آشامند چه شیطان بدست چپ میخورد و می آشامد و چون
از طعام خوردن فارغ شدی انگشتان مبارک را بلیسیدی اول وسطی آنگاه سبابه پس ابهام و تا
انگشتان را نلیسیدی بمندیل پاک نکردی و امر فرمودی بلعق اصابع و لعق کاسه و گفتی نمیدانید
که در کدام جزء از اجزاء طعام برکت است و میفرمود هر کس که از کاسه طعام خورد پس بلیسد آن کاسه



کاسه را برای وی استغفار کند و در حین اکل سخن کردی و بکرات طعام بر مهمان عرض کردی و بر خوان پایه
دار و مرتفع و در نیم کاسه خرد و نان تنک و سبع و گوشت یلمه و گوشت سوسمار و جلاله و سیر و
کرده و سیر و پیاز و گندنا نخوردی و میفرمود هر کس از این شجره منتنه یعنی از بقولاتی که بوی ناخوش
بخورد باید که از ما دوری جوید یا در خانه خود بنشیند و میگفت من اینها را جهت آن نمیخورم که با کسی راز
میگویم که شما نمیگوئید و آنچه از عایشه مرویست که گفت آخر طعامی که پیغمبر صلی الله علیه وسلم تناول فرمود
پیاز داشت بر تقدیر صحت محمولست بر آنکه از برای دوای مرض یا بیان جواز بوده و اشارت بآن
معنی نیز شود که کراهت بطبخ تخفیف میابد چه در طریق از طرف حدیث نهی از سیر و پیاز وارد شده که
ان کنتم لا بد آکلیهما فامیتوهما طبخا و میان شیر و ماهی و میان شیر و چیزهای ترش و میان مشوی
و مطبوخ و میان قدید و تازه و میان شیر و بیضه و میان گوشت و شیر و میان دو غذای گرم و میان
دو غذای سرد و میان دو لزج و میان دو قابض و میان دو مسهل و میان دو غلیظ و میان دو مرخی
جمع نکرده و طعام گرم نمیخورد بلکه لحظه میگذاشت تا سورت حرارت و فوران دخان او تسکین
یابد و هرگز طعام مباح را عیب نفرمود اگر اشتها داشت تناول میفرمود والا هیچ نمیگفت چنانکه
بر مائده حضرت گوشت سوسمار میخوردند و آن سرور تناول نمیفرمود پرسیدند که آیا حرام است فرمود
این حکم بحرمتش نمیکنم ولکن در زمین قوم من نبوده مرا کراهت طبیعی است از خوردن آن و مرویست
که نوبتی گوشت سوسمار برای وی آوردند فرمود اینها امتی بوده اند که باین صورت مسخ گشته اند
و آن سرور طعام بنهایت اندک میخورد و میگفت کثرة الاکل شوم و میفرمود چون طعام خورید
آنرا بذکر حق بگدازانید و بر عقب طعام در خواب مشوید که دلهای شما سخت شود و از نانها
اغلب نان جو خوردی و آرد جو ماکول حضرت می شد نمی بیختند بلکه باد بر آن میدمیدند تا آنچه رفتنی
بود میرفت و باقی را خمیر میکردند و گوشت گوسفند و شتر و اسب و گورخر و خرگوش و حبارا
و ماهی خورده و گاهی قدید تناول میفرموده و از جمله احب طعام نزد آن حضرت گوشت بود و میگفت
قوة سامعه را تقویت میکند اما به اکل آن حریص نبوده و در آن اکثار ننموده و میفرموده هر کس بخوردن
آن مداومت نماید بآسانی خوی از آن باز نتواند کرد و با گوشت دست و شانه الفت داشت و
گوشت پشت را مدح میفرموده اطیب اللحم لحم الظهر و جگر گوسفند بریان کرده تناول فرموده
و گاهی ثرید با گوشت میخورده و گوشت پخته را بدندان میکند و میفرمود گوشت را بکارد پاره

مکیدند چه آن از صنیع اهل عجم است و بدندان بکنید که اهنأ و امرأ است و علما گفته اند این نهی مخصوص
بگوشتی است که احتیاج بکارد نداشته باشد یا مقصود آنست که قطع لحم را بکارد عادت خود مسازید
چنانکه عجم ساخته اند چه بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و سلم گوشت شانه بکباب کرده و پهلوی
بریان کرده را بکارد پاره ساخته و گاه بود که از اهل خانه نان خورش میخواست و میگفتند هیچ در خانه نیست
الا سرکه پیغمبر بود نامی آوردند و با نان میخورد و میگفت نعم الادام الخل و حلوا و عسل و خرما و سکر را
دوست میداشت و خرما را با شیر ممزوج میکرد و میخورد و آنرا اطیبان نام میکرد و اکثر طعام وی خرما
بود و روزی نوبت طعام بخوردی که یک نوبت خرما بنودی و پیغمبر بود که مسند نشین اهل خانه که در آن
خرما باشد و در روایتی آنکه فرمود خانه که در آن خرما نباشد اهل آن خانه گرسنه اند و در شان عجوه
که نوعی است از خرماء خوب مدینه و رنگ سیاه دارد میگفت من تصبح بسبع تمرات عجوة لم یضره فی
ذلک الیوم سم و لا سحر و چون رطب و خرما خوردی دانه را از دهان بر پشت انگشت سبابه و وسطی
نهادی و بینداختی و گاه دانه را در دست چپ جمع کردی و مرویست که روزی رطب تناول میفرمود
و دانه را در دست چپ نگاه میداشت گوسفندی در آنجا آمد حضرت را کف مبارک را گشاد و
دانها را بآن گوسفند نمود آمد و از کف دست چپ آن سرور دانه خرما میخورد و آن حضرت بدست
راست رطب تناول میفرمود و گاه خرماء کهنه نزد او می آوردند کرم از آن بیرون می آورد و می انداخت
و خرما میخورد و گاهی پاره از نان جو بر می داشت و خرمای را بر آن می نهاد و میفرمود نان خورش است
و تناول میفرمود و جمار یعنی پیه درخت خرما میخورد و کدو را دوست میداشت و میگفت آن از
درخت برادرم یونس است و از عایشه مرویست که گفت حضرت پیغمبر بود که چون دیگی بر بار نهید
باید که کدو بسیار در آن دیگ کنید که قلب حزین را نافع است و انس گوید گفتم یا رسول الله کدو
بسیار میکنی یعنی نا بر آن چیست فرمود دماغ را نافع است و عقل را زیاده میکند و آش فلفل
و داروهای گرم و چغندر در آن بودی دوست داشتی و بر آنچه بر تک دیگ می چسبید از طعام
میل تمام داشت و مرویست که نوبتی عثمان بن عفان بجهة آن سرور پالوده آورد از آن
خورد و گفت ای ابو عبدالله چیست این عثمان اجزای آن و کیفیت پختنش بعرض رسانید فرمود
این طعام طیبات و چنگال الخرما و فروت و روغن تر و حضرت از جمله احب طعام بود و گاهی
نان با روغن میخورد و در غزوه تبوک قطعه پنیر خشک بحضرت آوردند کارد طلبید

وبریان

و بریان ساخت و تناول فرمود و رطب با خیار میخورد و با بطیخ تناول نیز میفرمود و میگفت یکسر حرا
هذا ببرد هذا و برد هذا بحر هذا و در روایتی آنکه خربزه را با خرما میخورد و میفرمود هما الاطیبان
و بعضی از علما بطیخ را در روایات اول حمل بر خربزه کرده اند و مرویست که گاهی بطیخ را با نان و گاهی
با شکر میخورده و در بعضی از کتب هست که احب میوهاء نزد وی بطیخ و عنب بود و خوشه انگور را
بدهان بردی و دانه فرا گرفتی و خوشه برهنه از دهان بیرون آوردی و مرویست که خیار را با نمک
خورده و در شان نمک وارد شده که سید ادامکم الملح و چون میوه نو برای حضرت می آوردند میفرمود
اللهم بارک لنا فی مدینتنا و مدنا و صاعنا و اجعل مع البرکة برکة بعد از آن میوه را بکوچکترین طفلی
که حاضر بودی بدادی و با شیر محبت تمام داشت و میفرمود هر که خداوند تعالی وی را اطعام طعامی
کند باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه و ابدلنا ما هو خیر منه و هر کس که حق تعالی وی را شیر می آشاماند
باید که بگوید اللهم بارک لنا فیه و زدنا منه و میفرمود من نمیدانم چیزی را که کار طعام و شراب
کند غیر از شیر و گاهی چون شیر خوردی مضمضه کردی و گفتی از آن دسومتی هست و چون
آب آشامیدی بسه نفس آشامیدی و در اول هر یک بسم الله و در آخر الحمد لله گفتی و از تنفس
در حالی که ظرف آب نزد دهان بود نهی میفرمود و هر روز یک قدح شربت عسل بیاشامیدی و گاهی
سویق یعنی جو یا گندم بریان کرده بلغور ساخته در آب می ریختند و در می کشید و بواسطه آنکه
آبهاء مدینه شور می باشد خرما در آب می انداخت تا شیرین شود و می آشامید و در غالب اوقات
نشسته آب آشامیدی و احیانا ایستاده می آشامید و اگر در مجلس آنحضرت جمعی بودند و ایشان را
آب و شربت میداد در آشامیدن ایشان را مقدم میداشت و بعد از آن خود می آشامید و بصحت
پیوسته که فرموده ساقی القوم آخرهم شربا و گاهی اول خود می آشامید و آنگاه بکسی میداد که بر
دست راست وی بود و در صحاح وارد شده که نوبتی قدحی از شیر که مخلوط با آب ساخته بودند
نزد حضرت آوردند گرفت قدح را و بیاشامید و بر دست چپ وی ابوبکر و بر جانب راستش
اعرابی بود عمر گفت یا رسول الله بابی بکر ده حضرت به اعرابی که بر دست راست وی بود داد و گفت
الایمن فالایمن و در روایتی آنکه فرمود الایمنون فالایمنون الا فیمنوا و در حدیثی دیگر وارد شده
که قدحی نزد آن سرور آوردند و از طرف یمین وی جوانی بود خردترین قوم و پیران و بزرگان
از جانب یسار بودند حضرت چون از آن قدح آشامید بآن جوان گفت دستوری میدهی تا به پیران

دهم این قدح را آن جوان گفت من ایثار نخواهم کرد کسی را به نیم خوردهٔ تو پس حضرت قدح را بوی داد و
از آب آشامیدن از دهن مشک و از ثلمهٔ قدح نهی فرموده و غالبا این نهی تنزیه است چه بصحت
پیوسته انجامیده که گفت رسول بر من در آمد و آب آشامید از دهن مشک که آویخته بود در حال
قیام پس من برخاستم و دهن آن مشک را از آن قطع کردم یعنی برای آنکه بر سبیل تیمن و تبرک نگاه
دارم و آب سرد شیرین دوسترین شرابها بود نزد وی و مردی از انصار برای وی آب در مشکها
کهنه و بر سر پایه خنک میساخت و از موضع سقیا که از آنجا تا مدینه دو روز راه است آب
شیرین برای وی می آوردند و میفرمود که چون شب در آید بسم الله بگوید و سر ظرف طعام و شراب
بپوشید و اگرچه بچوبی باشد که بطریق عرض بر سر آن ظرف نهید و عادت کریمه پیغمبر صلی الله
علیه وسلم در مسافرت آن بود که روز دوشنبه و احیانا شنبه و چهارشنبه اختیار کردی و چون
بعزم سفر برخاستی فرمودی اللهم بک انتشرت و الیک توجهت و بک اعتصمت و علیک توکلت
اللهم اکفنی ما اهمنی و ما لا اهتم و ما انت اعلم به منی عز جارک و جل ثناؤک و لا اله غیرک
اللهم زودنی التقوی و اغفر لی ذنوبی و وجهنی للخیر اینما توجهت و در روایتی دیگر میفرمود
اللهم انت الصاحب فی السفر و الخلیفة فی الاهل اللهم انی اعوذ بک من الضبنة فی السفر
و الکابة فی المنقلب اللهم اقبض لنا الارض و هون علینا السفر و در روایتی دیگر میفرمود
اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر و کابة المنقلب و الحور بعد الکور و دعوة المظلوم و
سوء المنظر فی المال و الاهل و چون بر راحله سوار شدی سه بار گفتی الله بعد از آن این آیه
بخواندی که سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون آنگاه این بگفتی
که اللهم انی اسالک فی سفری هذا البر و التقوی و من العمل ما ترضی اللهم هون علینا السفر
و اطو لنا البعد اللهم اصحبنا فی سفرنا و اخلفنا فی اهلنا و در سفر چون بر بلندی رفتی تکبیر
گفتی و چون فرود آمدی تسبیح گفتی و گاه در بلندی می گفت اللهم لک الشرف علی کل شرف
و لک الحمد علی کل حال و چون مسافر بودی و شب در آمدی گفتی یا ارض ربی و ربک الله اعوذ
بالله من شرک و شر ما فیک و شر ما خلق فیک و شر ما دب علیک اعوذ بالله من شر کل اسد
و اسود و حیة و عقرب و من شر ساکنی البلد و من شر والد و ما ولد و چون وقت سحر در آمدی
در سفر میفرمود سمع سامع بحمد الله و حسن بلائه علینا ربنا صاحبنا و افضل علینا عائذا بالله

من النار و می گفت چون در فراخ سالی سفر کنید دواب خود را از علف و گیاه راه بی بهره مگذارید و چون
در خشک سال سفر کنید تعجیل نمایید تا پیش از آنکه لاغر و ممنوع شوند بمقصد برسید و چون در
شب خواهید که ساعتی برای نوم و استراحت فرود آیید از سر راه دور شوید که راه محل دواب
و مرجع هوام و گزندگانست و از تنها مسافرت کردن نهی میفرمود و می گفت اگر مردم بدانستندی
چیزی را که در تنهایی است هیچ راکبی در شب سیر نکردی و زنان را از مطلق سفر نهی میکرد مگر که
با او شوهر یا محرم بود و میفرمود ملائکه مصاحبت نکنند با رفقه که در میان ایشان سگ و جرس
باشد و جرس از مزامیر شیطانست و میگفت سفر قطعه ایست از عذاب چه مرد در سفر قطع راحت
و خواب و طعام و آب خود میکند و گاه در غزوات و اسفار از رفقا متخلف میشد و مردم
ضعیف و مانده را می راند و گاه بر عقب خود سوار میکرد و با رفقا ملحق میساخت و دعاء خیر در شان
ایشان بتقدیم میرسانید و چون از سفر مراجعت فرمودی گفتی آیبون تائبون لربنا حامدون و چون
در شهر در آمدی فرمودی توبا توبا لربنا اوبا لا یغادر علینا حوبا و یارانی که در شهر بودند باستقبال
آنحضرت بیرون میرفتند و کودکان اهل البیت را با خود می بردند نوبتی عبدالله بن جعفر را باستقبال
وی بردند او را پیش خود سوار کرد بعد از آن یکی را از حسن و حسین آوردند و برادر دیف خویش
ساخت و هر سه بر یک شتر سواره بمدینه در آمدند و وقت در آمدن در شهر چاشت یا آخر
روز اختیار میفرمود و بشب در نمی آمد و یاران را از آن منع میفرمود و چون در آمدی بفرمودی تا شتری
یا گاوی را می کشتند و طعام میکردند بجهت ضیافت مردم که بدیدن وی آمدندی و اول بمسجد رفتی و دو
رکعت نماز گزاردی و بنشستی از برای مردم و مسافران را میفرمود که در شب سیر کنید که زمین
در شب پیچیده میگردد و میگفت چون در سفری سه همراه باشند یکی را امیر میباید کرد ایشان و چون
مردی داعیهٔ سفری داشتی و بخیر با حضرت آمدی فرمودی استودع الله دینک و خواتیم عملک و گاه
فرمودی زودک الله التقوی و غفر ذنبک و لقاک الخیر حیثما توجهت و بدانکه بهترین مردم از نزد وی
معاشرت و مصاحبت با ازواج پیغمبر صلی الله علیه وسلم و میفرمود خیرکم خیرکم لاهلی و انا خیرکم
لاهلی و با ایشان در رعایت معاد بود و اگر التماس امری میکردند از ایشان و مانع شدی و در آن محذوری
نبودی آن را مبذول داشتی و بثبوت پیوسته که گاه عایشه از کوزه آب خوردی و چون از استخوانی
گوشت بدندان باز میکردی آن سرور استخوان را از وی بستدی و از موضع دهان وی گوشت بخوردی

حضرت آن کوزه را از دست وی بگرفتی و از آنجا که وی خورده بود آب خوردی

ودر حالی که عایشه حایض بودی سر در کنار او نهاده وگاه بروی تکیه زده قرآن خواندی ودر سفر دو نوبت
با من بقصد دویدن مسابقت فرموده بار اول عایشه از وی در گذشت ونوبت دوم که عایشه فربه شده بود
آن حضرت از عایشه در گذشت پس فرمود هذا بذاک یعنی این سبقت در مقابل آن سبقت واقع شد که
برین گرفته بودی ویکبار از در حجره بیرون می آمدند ویکدیگر را مدافعه میکردند تا بیرون شدند
ومرویست از عایشه که گفت میان من ورسول صلی الله علیه وسلم نوبتی سخنی واقع شد فرمود بکدام
کس راضی که میان من وتو حکم باشد به ابو عبیدة بن الجراح راضی هستی گفتم نی او مردی لین است
جانب تو خواهد گرفت فرمود بعمر راضی هستی گفتم نی از عمر می ترسم فرمود شیطان نیز از وی می ترسد
فرمود بر ابو بکر راضی هستی گفتم آری فرستاد وابو بکر را طلبید وفرمود میان من واین زن حکم باش
ابو بکر گفت یا رسول الله من میان شما حکم کنم گفت آری وخیاد تکلم کرد من گفتم یا رسول الله
عدل کن ابو بکر چون این سخن از من بشنید دست بر آورده وطبانچه بر روی من زد که خون از
هر دو سوراخ بینی من روان گشت وگفت لا ام لک که عدل خواهد کرد اگر رسول صلی الله علیه
وسلم عدل نکند حضرت فرمود از حکم ساختن تو ای ابو بکر مطلوب ما این نبوده وخود برخاست
وبدست مبارک خویش خون از روی وجامه من بشست ومنقولست که چون عایشه غضب
کردی آن سرور دست بر دوش وی نهادی وگفتی اللهم اغفر ذنبها واذهب غیظ قلبها واعذها
من الفتن وگاه بود که در حضور مجموع ازواج دست بر یکی از ایشان نهادی ومزاح فرمودی وهر روز
بعد از ادای نماز عصر بر مجموع حجرات بگذشتی واز احوال ایشان خبری گرفتی وچون شب در آمدی
در حجره آنکس که نوبت او بودی بیتوته نمودی ومیان زوجات مطهرات سویت مرعی میداشت
در نفقه ومبیت وجمیع امور دیگر ان نادر بود ومیفرمود اللهم هذا قسمی فیما املک فلا تلمنی
فیما لا املک یعنی در محبت ومجامعت وگاه بود که در اول شب موافقت نمودی وغسل کردی
وبخفتی وگاه بعد از مجامعت وضو ساختی ودر خواب شدی ودر آخر شب غسل کردی وبسیار
بود که در یک شب یا در یک روز بر مجموع حرمهاء نکاح طواف فرمودی واکتفا بیک غسل
نمودی وگاه بر همه طواف کردی ودر عقب هر مجامعتی غسلی نمودی با وی گفتند چرا بهر یک
غسل بیکی فرمود این طریقه ازکی واطهر واطیب است ام سلمه گوید رسول الله صلی الله علیه
وسلم چون با زنی از زنان خویش صحبت داشتی چشم مبارک بر هم نهادی وجامه بر سر پوشانیدی

وآن زن گفتی علیک بالسکینة والوقار وبعضی نوشته اند که آن حضرت را در امر جماع قوت مرد از
اقویا داده بودند لاجرم او را حلال بود که هر چند زن خواهد نکاح کند نه وزیاده از نه ومیفرمود
حبب الی من دنیاکم النساء والطیب وجعل قرة عینی فی الصلوة وعادت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در مجالست ومکالمه با اصحاب آن بود که بطریقه تواضع وتخشع نشستی ومراعات کردی وبسیار
بود که در نشستن زانوها را برداشتی ودستهای مبارک را گرد پایها حلقه کردی وگاه بر چیزی
تکیه کردی ونشستی واحیانا استلقا کردی ودران حالت یکپای را بر روی پای دیگر انداختی
وسخن را شمرده وبتانی فرمودی چنانکه اگر کسی خواستی تا کلمات وحروف آنحضرت را بشمارد ممکن
بودی وسخن را بتمام دهن بی تشدق گفتی واکثر اوقات سکوت اختیار میکرد وبقدر حاجت
سخن میگفت واز اکثار واطناب واملال واخلال محترز بود وسخنان جامع پر فواید که همه محض
حکمت ونصیحت بود با یاران میگفت وگاه یک سخن سه بار گفتی تا حاضران یاد گیرند وفهم کنند
ودر هنگام تکلم بهمه کف مبارک اشارت میکرد وگاه در حین تکلم کف دست راست بر بطن
ابهام چپ میزد وچون از امری تعجب نمودی کف یا کفها را منقلب ساختی وچون در غضب
شدی اعراض نمودی ودران مبالغه فرمودی واثار غضب در بشره مبارک وی ظاهر شدی
ودر حال غضب محاسن مبارک خود را بسیار مس کردی وچون آن حضرت سخن میگفت حاضران
مجلس شریف خاموشی اختیار میکردندی وسر در پیش می انداختند کانما علی رؤوسهم الطیر
واز هر چه اصحاب تعجب مینمودندی وی نیز متعجب میشد وبر هر چه ایشان ضحک می نمودندی وی خاموش
می بود یا تبسم میکرد وبسیار نمی خندید واکثر خنده وی تبسم بود وغایت ضحک آن حضرت آن بود که
دندانهای نواجذ وی نمودی وگریه وی نیز در غایت اعتدال بود آب از چشمش روان گشتی واز
سینه بی کینه اش آوازی مثل جوشش دیگ شنیده شدی وگریه آن سرور یا بر میت بود یا برای
شفقت بر امت یا از خوف حق تعالی بود وگاهی در بعضی از مهمات سوگند یاد میکرد وبیشتر
سوگند او این بود که والذی نفسی بیده وگاه لا ومقلب القلوب وگاه والله وگاه لا والله وگاه
لا واستغفر الله وچون از مجلس برخاستی سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت
استغفرک واتوب الیک برای کفارت مجلس میگفت واز هر قبیله که مردم بملازمت آنحضرت
می آمدند بزبان ایشان با ایشان سخن میگفت وبا یاران بمقتضی امر وشاورهم فی الامر در سوانح

امور مشروع می‌فرمود عایشه گوید ندیدم من مردی را که با مردم بیشتر مشوره کند از رسول صلی الله
علیه وسلم و چند کلمه فارسیه بزبان آن سرور گذشته و در مجلس پیغمبر صلی الله علیه وسلم شعر میخواندند
و استماع میفرموده و طلب زیادتی میکرده ناگاه بود که صد بیت می‌خواندند و لیکن خود شعر نمی‌گفت
تا ما کاه گاه از بحور رجز بیتی بر زبان مبارکش میگذشت بر خلاف شعرا و تمثل مینمود و بعضی از آن در باب
سابق گذشت و گاه بود که یک مصراع از اشعار عرب غیر رجز بخواندی چنانکه بصحت پیوسته که فرمود
راستترین کلمه که شاعر گفته کلمهٔ لبید است الا کل شیء ما خلا الله باطل و مرویست از عایشه که گفت
دشمن ترین سخنها بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم شعر بود و یکبار متمثل شد به بیت شاعر که شعر
ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ویاتیک بالاخبار من لم تزود آن سرور چنین خواند که
ویاتیک من لم تزود بالاخبار ابو بکر گفت یا رسول الله چنین نیست فرمود من شاعر نیستم و گاه
مصراع آخر را بی مصراع اول چنانکه شاعر گفته بود می‌خواند و حکایات و اسمار در مجلس آنحضرت
میگذشت و گاه بود که خود برای اصحاب و ازواج بحکایات پیشینیان مشغول میشد و قصهٔ
خرافه و حکایت ام زرع که حضرت برای زوجات مطهرات بیان کرده در کتب احادیث شهرتی دارد
و با یاران مزاح میکرد عبدالله بن الحارث بن جزء گفت ندیدم من احدی را که مزاح بیشتر از رسول
خدا کرده باشد و لیکن مزاح او همه حق بود چنانکه صحابه یکبار گفتند یا رسول الله بدرستی که تو
با ما مزاح میکنی یعنی و حال آنکه این طریقه مناسب منصب تو نیست فرمود انی لا اقول الا حقا
و عایشه گوید پیغمبر صلی الله علیه وسلم بسیار مزاح میکرد و میگفت ان الله لا یؤاخذ المزاح الصادق
فی مزاحه و آنچه فرموده لا تمار اخاک و لا تمازحه ترد علی محمولست بر مزاحی که در آن مزاح افراط
باشد و شخص بر آن مداومت کند چه مورث ضحک و قسوت قلب و باز ماندن از یاد خدای تعالی است
و غالب آنست که منجر بایذا و احقاد و بادر مسلمان میشود و مسقط مهابت و وقار شخص میگردد
فاما آنچه ازین امور سالم باشد جایز بل مستحب است اگر بر سبیل ندرت واقع شود چه رعایت آن
کردن که غیر حق نگویند و ایذا نکنند چنانکه رسول الله صلی الله علیه وسلم میکرده در غایت صعوبت
است و امام غزالی در احیاء العلوم آورده که از جملهٔ غلطهای عظیم آنست که آدمی مزاح را حرفهٔ
خویش سازد و بر آن مواظبت نماید و در آن افراط کند آنگاه تمسک جوید بفعل پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و این کس همچون کسی باشد که دائم با حبشان گرد و در لعب و رقص ایشان نظر کند

وتمسک

و تمسک جوید بآنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم دستوری داده است عایشه را در نظر بلعب و رقص ایشان
در روز عیدی و این خطاست چه بعضی از صغایر هست که باصرار کبیره میگردد و بعضی از مباحات هست
که گناه صغیره میشود باصرار و سزاوار نیست که ازین معنی غافل شوند والله اعلم و از جمله مزاح رسول
صلی الله علیه وسلم آنکه با انس بن مالک فرمود یا ذا الاذنین و یکبار زنی پیش حضرت آمد و گفت یا رسول الله
شوهر من ترا میخواند فرمود شوهر تو کیست آیا آنست که در چشم وی سفیدی هست آن زن گفت نی والله
حضرت فرمود هیچ احدی نیست الا که در چشم وی سفیدی هست یعنی پیرامن که محیط است بحدقه و برادر
خود انس که مرغکی داشت و با آن بازی میکرد و مرده بود فرمود یا ابا عمیر ما فعل النغیر و نوبتی مردی از پیغمبر
صلی الله علیه وسلم شتری طلبید که بران سواری کند فرمود ترا بچهٔ ناقه بدهم که بران سواری کنی آن مرد گفت
من با بچهٔ ناقه چکنم حضرت فرمود آیا شتری هست که آنرا ناقه نزاییده و مرویست که صفیه بنت عبد
المطلب نزد آن سرور رفت و حال آنکه پیر شده بود و گفت یا رسول الله دعا کن تا من بهشت
روم فرمود پیرزنان بهشت نخواهند رفت صفیه از مجلس حضرت بازگشت و میگریست فرمود خبر
دهید او را که ایشان بحال پیری در بهشت نروند حق تعالی فرموده انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا
و ثبوت پیوسته که مردی از اهل بادیه بود زاهر نام و چون از صحرا بمدینه آمدی برای پیغمبر صلی الله علیه
وسلم از ادویهٔ بادیه چیزی برسم هدیه بیاوردی و چون بیرون رفتی آن سرور تجهیز او کردی و فرمودی
ان زاهرا بادیتنا و نحن حاضروه و رسول صلی الله علیه وسلم او را دوست میداشت و حال آنکه او مردی
قبیح الوجه کریه المنظر بود روزی حضرت باو رسید در وقتی که متاع خود را می‌فروخت آن سرور از عقب او در آمد
و او را در بغل گرفت و آن مرد حضرت را نمی‌دید و نمی‌دانست که کیست گفت کیست این بگذار مرا آنگاه
بازنگریست و معلوم کرد که پیغمبر است پس از برای تیمن و تبرک ظهر خود را بسینهٔ مبارک وی ملصق
گردانید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود کیست که این بنده را بخرد زاهر گفت یا رسول الله والله که مرا کاسد
خواهی یافت آنحضرت فرمود لیکن تو نزد خداوند تعالی کاسد نیستی و در روایتی آنکه فرمود تو نزد خدای
تعالی گران بهایی و گاهی چون با حسن بن علی در حین طفولیت وی مباسطه میفرمود زبان مبارک
بیرون آوردی چون حمرهٔ زبان آنحضرت را میدید بخوش وقت میشد و شادی مینمود و خوات
بن جبیر گوید که با رسول خدا صلی الله علیه وسلم در منزل مر الظهران فرود آمده بودم بهمی از خیمهٔ
خود بیرون رفتم جماعتی زنان صاحب حسن دیدم که با هم سخن میگفتند بازگشتم و حلهٔ خویش پوشیدم

وپیش ایشان رفتم ونشستم ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم از خیمهٔ خویش بیرون آمد وگفت ای ابوعبدالله
بچه سبب پیش اینها نشستهٔ ترسیدم از وی پس گفتم یا رسول الله شتری دارم بسیار نفور وجهنده
میخواستم که بجهة قید او اینها برای من طنابی بتابند آنحضرت روان شد ومن نیز در عقب وی روان
گشتم پس رداء خود را بسوی من انداخت وبموضعی که آنرا اراک میگویند در آمد وقضاء حاجة
نمود پس بیرون آمد وگفت یا باعبدالله چه کرد آن شتر نفور تو وچون از آن منزل کوچ کردیم در هر
جا که من رسیدی میفرمود السلام علیک یا باعبدالله شتر نفور تو چه کرد تا بمدینه رسیدیم من از شرمندگی
وخوف آنکه دیگر باره این سخن گوید مسجد را ومجالسهٔ آن سرور را ترک کردم چون مدتی باین نوع گذرانیدم
زمانی جستم ودر ساعتی که مسجد رسول صلی الله علیه وسلم خالی بود باتجا رفتم ونماز میگزاردم آنحضرت
از حجره بیرون آمد ودو رکعت نماز سبک گزارد وآمد ودر نزدیکی من بنشست ومن نماز دراز
کردانیدم باید آنکه آن سرور ملول شود ومرا بگذارد وبرود حضرت دریافت فرمود ای ابوعبدالله
نماز را هرچند بخواهی تطویل کن که من بر نخواهم خواست تا زمانی که تو از نماز بیرون نیایی با خود گفتم
عذری بباید گفت تا خاطر وی تسکین یابد چون سلام نماز باز دادم فرمود السلام علیک یا باعبدالله
چه کرد شتر نفور تو گفتم بخدای که ترا براستی بعث فرموده که آن شتر از آن زمان باز که مسلمان
گشته ام نفور نگشته وآن عادت را گذاشته پس دو نوبت یا سه نوبت فرمود رحمک الله
ودر روایتی آنکه فرمود الله اکبر الله اکبر اللهم اهد اباعبدالله ودیگر بر سر آن سخن نرفت ودر حضور
حضرت مزاح ومطایبات کرده اند واو تبسم فرموده ومقرر داشته مرویست که ضحاک بن سفیان
کلابی مردی بود بغایت قبیح الوجه آمد وبا پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبایعت کرد وعایشه پیش
حضرت نشسته بود پیش از نزول آیت حجاب آنگاه گفت پیش من دو زن هستند احسن ازین
حمیرا یعنی عایشه یکی را ترک نما تا او را بخواهی وعایشه می شنید گفت آیا او احسن است
یا تو گفت نی من احسنم از وی رسول صلی الله علیه وسلم از سؤال عایشه از وی تبسم فرمود ونوبتی
صهیب رومی را رضی الله عنه یک چشم درد میکرد وخرما میخورد حضرت فرمود خرما می خوری و
حال آنکه رمد داری گفت من بآن شق دیگر میخورم آن سرور تبسم فرمود چنانکه نواجذ وی نمود
ومردی از انصار بود نام او نعیمان بغایت مزاح کننده وبشرب خمر مبتلا بود وبارها وی را بمجلس
حضرت می آوردند بجهة شرب بنعلین مبارک او را می زدند یاران را فرمود تا بنعال خویش وی را

میزدند وچون این امر از وی بسیار در وجود آمد مردی از اصحاب رسول با نعیمان گفت لعنک الله
آن سرور فرمود چنین مگوی که او خدا ورسول او را دوست میدارد ومثل این حکایة در اثناء غزوة
خیبر گذشت القصه این نعیمان را طریقه آن بود که چون قافلهٔ بمدینه آمدی وبا ایشان چیزی خوردنی
از طعام وغیر آن بودی از ایشان بخریدی بوام وبنزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم آوردی وگفتی این را بجهة
وتحفه برای تو آورده ام وچون صاحب کالا بهاء متاع وی را از نعیمان بطلبیدی وی را بنزد حضرت
آوردی وگفتی یا رسول الله بهاء متاع وی را بده رسول صلی الله علیه وسلم میفرمود نه تو آنرا بهدیه برای من
آورده بودی نعیمان میگفت والله که بهاء آن نزد من نبود ودوست میداشتم که تو از آن بخوری وترا
باشد آن سرور تبسم میفرمود وبهاء آنرا بصاحبش میداد واز جملهٔ عادات پیغمبر صلی الله علیه وسلم
آن بود که موی سر ولحیه خود را شانه میکرد اما چون متنعمان هر روز بآن قیام نمی نمود وروغن
در سر ومحاسن میمالید وموی لب بر میداشت وبآن امر میفرمود وبصحة پیوسته که فرموده جزوا
الشوارب وارخوا اللحی خالفوا المجوس ودر روایتی ضعیف هست که از عرض وطول لحیهٔ مبارک
بر میداشت وعنفقه را چیزی میداد وهر روز جمعه پیش از آنکه بنماز برود موی لب بر میداشت
وناخن میچید ودست راست را برای وضو ساختن وطعام خوردن وموی شانه کردن ومسواک
نمودن وسرمه کشیدن وامثال آنها ودست چپ برای دفع اذی واستنجا مقرر میداشت وهرچه
از کسی گرفتی بدست راست گرفتی وچون بکسی چیزی دادی بدست راست بدادی وشبها سرمهٔ
اصفهانی در هر چشمی سه میل وگاه در چشم راست سه میل ودر چشم چپ دو میل میکشید وبهر
سفر که رفتی آینه وشانه ومسواک وسرمه دان وظرف بوی خوش ومقراض وروغن دان همراه
بود ودر حضر هر جا که شب میتوتر میفرمود آنها با وی می بود تا اگر احتیاج آنها افتد کفایت کند
وازدید بروجه وموی از روی برکندن وموی سفید از سر ومحاسن نتف نمودن نهی میکرد وظاهر
بعضی احادیث صحیحه دال است بر آنکه موی مبارک را بحنا وبروایتی بحنا وکتم وبروایتی بورس وزعفران
رنگ کرده واز بعضی دیگر چنان معلوم میشود که شیب آن حضرت بمرتبهٔ نرسیده بود که محتاج بخضاب
شود چه در احادیث صحیحه وارد شده که در تمام موی سر ومحاسن آن سرور بیست موی سفید
نرسیده پس جمع در میان روایات نفی واثبات کنیم که حضرت گاهی برای تسکین صداع حنا بر سر مبارک
مینهاده احتمال دارد که آنکس که موی او را رنگین دیده گمان برده باشد که از خضاب است یا آنکه بوی

خویش چون بسیار بکار می‌برده و آن گاه هست که بسبب تغییر رنگ موی می‌شود رای نداشته که آن تغییر را
بسبب خضاب است وجمعی از ائمه ترجیح روایت خضاب کرده میگویند راوی آن مثبت است و اثبات
بر نفی مقدم است والله اعلم وگاهی نوره می‌نهاد و زوجات مطهرات نوره بر وی می‌مالیدند و چون
بعانه می‌رسید خود بتقدیم می‌رسانید و در روایتی آنکه نوره ننهاده و چون موی عانه‌اش دراز می‌گشت
می‌تراشید و جمهور محدثان و اهل سیر برآنند که هرگز بحمام نرفته بلکه حمام را نیز ندیده و حمامی که در مکه
مشهور است بحمام النبی همانا که یک نوبت در موضعی غسل کرده و تیمناً و تبرکاً حمامی بر آن بنا کرده اند
لکن بعضی از علماء حنیفه در مصنفات خویش آورده اند که حضرت بحمام در آمده و از جملهٔ عادات
آنحضرت آن بود که نامها و کلمات حسنه تفال یعنی فال نیک میگرفت و تطیر یعنی فال بد گرفتن را مکروه
میداشت و میفرمود لا طیرة وخیرها الفال گفتند فال چیست جواب داد که کلمهٔ صالحه که یکی از شما
بشنود و چون بمهمی بحاجتی بیرون رفتی از شنیدن یا راشد یا نجیح بشکفته آمدی و نام نیک را دوست
میداشت و میفرمود احب اسما نزد خداوند تعالی عبدالله و عبدالرحمن است و میگفت زشت‌ترین نامها
نزد حق تعالی ملک الموت است و اسم بد را تغییر میداد باسم نیک عاصیه را جمیله و برّه را زینب و
مرویست که اسم حزن و عتل و حکم و غراب و شهاب و حباب را تغییر داده و چون عاملی را می‌خواست
که بجایی فرستد از نام او می‌پرسید اگر نام نیک داشت شادمان می‌گشت و اگر عکس بودی کراهت
در روی وی پیدا می‌شد و چون چیزی بدیدی که از آن بشکفته آمدی و بترسیدی از آنکه چشم وی
در آن تاثیر کند فرمودی اللهم بارک فیه ولا تضره و میگفت چون ببیند یکی از شما چیزی را که مکروه
دارد بگوید اللهم لا یأتی بالحسنات الا انت ولا یدفع السیئات الا انت ولا حول ولا قوة
الا بالله و بعقیقه امر میفرمود از جهة پسر دو گوسفند و از برای دختر یکی و میگفت در روز
هفتم باید کشته شود و مولود را نام نهند و از برای امیرالمؤمنین حسن و حسین علیهما السلام
عقیقه نهاده و بروایتی برای هریکی یک گوسفند و بروایتی برای هریکی دو و اطفال را بعد از
تولد بحضرت می‌آوردند تا کام ایشان را بدست مبارک خویش بخرما بر می‌داشت و دعاء
برکت در شان ایشان بتقدیم می‌رسانید و از عادات آن سرور آن بود که چون بخانهٔ شخصی
رفتی برابر در خانه ایستادی بلکه از جانب راست یا چپ خانه در آمدی و استیذان کردی باین
طریق که السلام علیکم و یاران را میفرمود که چون بدر خانهٔ کسی روید و خواهید که در آ

اول
سلام کنید و اذن بطلبید کسی را که ابتدا بسلام نکند و کلده بن حنبل رضی الله عنه روایت کند که
صفوان بن امیه مرا فرستاد بنزد آنحضرت با آهو بچه و مقداری شیر و خیار که چند خرد و آن سرور
در اعلی وادی بود پس بروی در آمدم و سلام نکردم و اذن نطلبیدم فرمود باز گرد پس بگوی السلام
علیکم در آیم یا نه و میگفت السلام قبل الکلام ولا تدعوا احداً الی الطعام حتی یسلم و در حدیثی دیگر آمده
که السلام قبل السؤال فمن بدأکم بالسؤال قبل السلام فلا تجیبوه و مرویست که روزی شخصی بدر خانه آن سرور
آمد و گفت ءادخل حضرت یکی را گفت بیرون رو و این شخص را استیذان بیاموز و بگو تا بگوید که
السلام علیکم ءادخل آن شخص بشنید و بآن دستور عمل کرد حضرت وی را دستوری داد تا در آمد
و میفرمود چون یکی از شما را بخوانند و با رسول داعی بیاید این فرستادن اذن است یعنی حاجت
استیذان نیست بدان آن و بصحت پیوسته که فرمود چون الله تعالی آدم را بیافرید با وی خطاب
کرد که برو بنزد آن گروه و سلام کن بر ایشان و ایشان جمعی بودند از ملائکه نشسته پس بشنو
که ایشان تحیت تو چه نوع بجای می‌آرند که آن تحیت تو و تحیت ذریت تو خواهد بود پس آدم رفت
و گفت السلام علیکم ایشان گفتند السلام علیک ورحمة الله و حضرت سلام باین طریقه کردی که
السلام علیکم یا علیک و مکروه میداشت که در ابتدا بگویند علیک السلام و می‌گفت در بهشت
نخواهید رفت تا ایمان نیارید و ایمان نیارید تا یکدیگر را دوستی نورزید ای دلالت کنم شما را
بچیزی که موجب دوستی است افشاء سلام کنید در میان یکدیگر و در صحاح وارد شده که بهترین
خصال اسلام اطعام طعام و افشاء سلام است بر هر که شناسی و هر که نشناسی و میفرمود صغیر بر کبیر
و قلیل بر کثیر و گذرنده بر نشسته سلام کند و میگفت نزدیک‌ترین خلق بخدای تعالی آنکس است
که پیشی گیرد در سلام و مرویست که نوبتی بر جمعی از کودکان و نوبتی بر جمعی از زنان بگذشت و بر
هر دو طائفه سلام کرد و بر مجلسی که در آن مجلس مسلمانان و مشرکان باهم مخلوط بودند بگذشت
و بر ایشان سلام کرد و در اغلب اوقات هیچ کس نتوانست که در سلام بر وی سبقت گیرد و اگر کسی بر
وی سلام کردی مثل آن یا افضل از آن بروی رد کردی فی الحال بی تاخیر مگر عذری بودی مانند
نماز یا قضاء حاجت و جواب سلام را چنان گفتی که مسلم بشنود و باشارت اکتفا نکردی مگر در نماز
بودی که آن زمان بانگشت اشارت بجواب کردی و در جواب سلام و علیک السلام بواو گفتی و
چون شب در خانه در آمدی سلام بنوعی کردی که بیداران بشنیدندی و خفتگان بیدار نشدندی

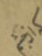
وفرمود یهود و نصاری را ابتدا بسلام مکنید و می‌گفت چون یکی از شما به برادر مسلمان رسد باید که
سلام کند بروی و اگر در راه درختی یا دیواری میان هر دو حائل شود و بعد از آن بهم رسند باز
سلام کند بروی و با انس فرمود که چون در خانه خود در آئی بر اهل خود سلام کن تا برکت سلام
بر تو و اهل تو برسد و نوبتی شخصی بدست کسی سلام بحضرت فرستاد فرمود بر تو و بر وی سلام
باد و عادت آن حضرت این بود که چون در آید سلام کند و چون باز گردد سلام کند و فرمودی
چون از مجلس برخیزید یکدیگر را سلام کنید زیرا که اول احق نیست از آخر و چون بیاران رسیدی
با ایشان مصافحه کردی و فرمودی نباشد هیچ دو مسلمان که بهم رسند پس با یکدیگر مصافحه
کنند الا که مغفور گردند پیش از آنکه از یکدیگر جدا شوند و گاهی با کسی که از جای آمده بودی
معانقه کردی با زید بن حارثه که از مکه بمدینه آمد و با جعفر بن ابی طالب که از حبشه آمد
و با ابوذر معانقه فرمود و از عادات پیغمبر صلی الله علیه و سلم که چون عطسه زدی آواز
خود آهسته ساختی و با آستین روی خود را پوشیدی و هر دو کف مبارکش بر هر دو ابروی
خود نهادی و میفرمود که خداوند تعالی عطاس را دوست و تثاوب را مکروه میدارد چون
یکی از شما عطسه کند و الحمد لله گوید حق است بر هر مسلمان که بشنود آنکه بگوید یرحمک الله و عطسه
کننده در جواب گوید یهدیکم الله و یصلح بالکم و دو مرد نزد آنحضرت عطسه زدند یکی الحمد لله گفت
او را جواب یرحمک الله گفت و دیگری الحمد لله نگفت و جواب یرحمک الله نشنید و می‌گفت سه نوبت
عاطس را تشمیت کنید اگر زیاده عطسه کند تشمیت مکنید که زکام دارد و عادت آن سرور در رفتن
آن بود که با حرکت تام و سرعت اندک و وقار رفتی نه بطی و پا کشان در زمین و نه با قلق و اضطراب
و طیش که آن مشی متکبران و فردکان و مرده دلان و تانی مشی متکبران و کوجردان است و حق
تعالی میفرماید و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا ای بسکینة و وقار من غیر کبر و این نوع
رفتن از آنحضرت بود و با وجود این سکینه و وقار رفتن او چنان نمودی که گویا از بلندی فرود می
آید و گاه چنان رفتی که گویا خود را بجملگی از زمین بر میدارد گویا زمین در زیر قدم او پیچیده
میشد و گاهی با جمعی از یاران موافقت نمودی ایشان را از پیش کردی و خود از عقب ایشان رفتی و
فرمودی دعوا ظهری للملائکة و گاه بنعلین و گاه بی نعلین با پای برهنه رفتی و در بعضی از غزوات
انگشت مبارکش بسنگ رسید و خون گشت فرمود هل انت الا اصبع دمیت و فی سبیل الله ما لقیت

وآن سرور در سفر و حضر بر اسپ برهنه و با زین و بر شتر و بر استر سوار شدی و بر دراز گوش با پالان و ار
وی با پالان نشسته و در غالب احوال تنها سوار شدی و گاه شخصی را ردیف خود کردی و گاهی شخصی
دیگر را از پیش خود سوار میکرده چنانکه سابقا گذشت و گاه بعضی از زوجات مطهرات خود را
بر عقب خویش سوار میکرده و بیشتر سواری وی بر اسپ و شتر بوده و در امر مسکن و منزل آنحضرت را
و صحابه کرام او را اهتمام بسیار نبود بلکه بآن مقدار اکتفا کرده بودند که دفع سرما و گرما و منع
دخول دواب و بهایم و استتار از عیون مردم حاصل شدی و چون شب وقت خواب در آمدی
وضو ساختی و جامها که روز پوشیده بود بیرون کردی و بوی جامه خواب پوشیدی و هر دو
کف مبارک را جمع فرموده و باد بران دمیدی و سوره اخلاص و معوذتین بخواندی و کفهای
دست را بر اعضای خود بمالیدی و بر طرف راست تکیه کردی و کف دست راست در زیر روی
راست در آوردی و گفتی اللهم باسمک امرت و احیی و بروایتی آنکه فرمودی رب قنی عذابک
یوم تبعث عبادک و در روایتی آنکه فرمودی باسمک ربی وضعت جنبی و بک ارفعه و گاه بر جامه
خواب و گاه بر نطع و گاه بر حصیر و گاه بر پلاس و احیانا بر زمین مجرد تکیه کردی و بالشی که حضرت
بران خواب میکرد از ادیمی بود که بلیف خرما پر ساخته بودند و آن سرور را در خواب واقعهای
نمودند و با یاران میفرمود و گاه تعبیر میکرد و خواب یاران می‌شنود و معبری ساخت و می‌گفت
اگر یکی از شما خوابی بیند که او را مکروه آید باید که سه نوبت آب دهن از دست چپ بیندازد
و از شر آن واقعه و از شر شیطان استعاذه نماید و از آن دست که تکیه کرده باشد بدست دیگر گردد
و با هیچکس نگوید که آن واقعه ضرر نرساند و اگر خواب نیک بیند با حبیب لبیبی بگوید و چون از
خواب بر میخواست میفرمود الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا و رد الینا ارواحنا و الیه البعث و
النشور و در هیچ حال یاد خدای تبارک و تعالی ترک نمیکرد و از عادات آن حضرت این بود
که گاهی امراض را معالجه کردی تب را بآب سرد علاج میکرد و مرویست که چون ویرا تب
گرفتی مشک آبی طلبیدی و بر سر ریختی و اغتسال مینمودی و فرموده چون یکی از شما را تب گیرد
باید که آب سرد بروی رش کنند سه شب در سحر و می‌گفت الحمی من فیح جهنم فابردوها بالماء
و علما گفته اند این نوع علاج مخصوص باهل حجاز بود چه اکثر حمیات ایشان از تاثیر حرارت
آفتاب است و حمی یومی بیش نبوده لاجرم معالجه بآب سرد میفرموده شربا و اغتسالا و چون

آن سر درد را صداع طاری شدی حنا بر سر نهادی و گفتی بدرستی که حنا نافع است باذن خداوند تعالی
صداع را و چون کسی از دردی در سر شکایت بحضرت آوردی میفرمود اختضب بالحناء و علما
گفته اند این نوع دوا مخصوص بصداعی که مؤدی باشد بلکه از التهاب حرارت بود و اکثر صداع
ایشان این نوع بوده ما تدحمی و درد چشم را معالجه بسکون و آسایش و راحت فرمودی و
علی المرتضی را علیه التحیة والثناء در درد چشم از اکل رطب منع میکرد و هر گاه که یکی از امهات
مؤمنین را درد چشم کردی بوی نزدیکی نکردی تا شفا یافتی و علاج عذره بقسط هندی میفرمود
و عذره مرضی است که طفل نوزاد در حلق از غلبهٔ خون پیدا میشود و از آنجا که دایها کام طفلان را برای
این مرض میفشارند و خون از آن بیرون می آید نهی فرمود و گفت لا تعذبوا صبیانکم بالغمس
من العذرة و نوبتی بحجرهٔ عایشه درآمد و دید که کودکی نزد او بود و از سوراخهای بینی او خون
میرفت یعنی از جهت آنکه کاری وی فشرده بودند حضرت پرسید که چیست این گفتند زحمت عذره
یا دردی در سر دارد فرمود وای بر شما کشید اولاد خود را هر زنی که طفل و عذره یا وجعی در
سر داشته باشد باید که قسط هندی بگیرد و آنرا بر آب حل کند و در بینی آن طفل چکانند چنان
کردند و آن طفل خلاص شد و زحمت شکم و بینی را چون از کثرت ماده بودی معالجه بتقویه اطلاق
کردی بصحت پیوسته که مردی آمد نزد حضرت و گفت برادر مرا درد شکم است فرمود شربت عسل دهش
و باز آمد و گفت شربت عسل دادم و او را نفع نرسانید باز فرمود شربت عسل دهش همچنین دو نوبت
یا سه نوبت رفت و باز آمد در بار سیوم یا چهارم فرمود صدق الله و کذب بطن اخیک و علما گفته اند
مراد از کذب بطن عدم انتفاع است بآن از جهت کثرت مادهٔ فاسد پس آن مرد نوبت دیگر برادر
خود را شربت عسل داد و شفا یافت و گفته اند حکمت در امر آشامیدن عسل آنست که وی را باید
که مقداری و کیفیتی بحسب حال مرض باشد که اگر از آن کمتر بود مرض زائل نکند و اگر بیشتر از آن باشد
سقط قوت کرده و چون آن مرد بر یقین خود چندان عسل نداد که با مرض مقاومت کند شفا نیافت
لاجرم حضرت باز آن میفرمودش تا بمرتبهٔ خلاص رسید و معالجهٔ استسقا بشیر و بول شتر میفرمود
چنانکه نفر عرنیین را که این زحمت داشتند بآن علاج فرمود و شرح آن قصه در باب سابق گذشت و خشکی
مزاج را مداومت بتلیین میکرد و از برای تلیین سنا را اختیار میفرمود و میگفت اگر چیزی بودی که از
مرگ شفا دادی سنا بودی و فرمود بهترین چیزها که بآن دوا میکنید سعوط و لدود و مشی است

سعوط داروی است که از راه بینی بدماغ چکانند و لدود آنکه از جانب دهن در حلق ریزند و مشی داروی مسهلات
و ذات الجنب را علاج بقسط بحری و زیت کردی و خارش بدن و غلبهٔ قمل را بپوشیدن پیراهن ابریشمین
علاج میفرمود و معالجهٔ جراحتها بحصیر سوخته میکرد و درد دل را علاج بخرمای مدینه میفرمود
سعد رضی الله عنه گوید بیمار بودم و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعیادت من آمد و دست بر سینهٔ من نهاد
چنانکه راحت و خوشی آن در دل خود یافتم و فرمود بدرستی که تو مردی مفؤودی یعنی فؤاد تو وجع
یافته است پس برو نزد حارث بن کلده ثقفی که او مرد طبیب است تا هفت خرما از عجوهٔ مدینه
بگیرد و با استخوان بکوبد و آنرا لدود سازد و در دهان تو چکاند و بثرات و دانها که از بدن
بیرون می آید بذریره علاج میکرد و آن داروییست هندی که از قصب الذریره بیرون می آید
و زحمت عرق النسا را بدنبهٔ گوسفند عربی که بگدازند آنرا و به بخش کنند و در سه روز هر روز
بناشتا یک بخش بیاشامند دوا میفرمود و میگفت که لا شفاء الا فی شرطة محجم او شربة عسل
او کیة بنار و انا انهی امتی عن الکی و چند نوبت حجامت فرمود و مزد حجام داده و میگفت بهترین
چیزی که بآن تداوی کنید حجامت است و فرموده در شب معراج ملائکه با من گفتند امت خود را بفرمای
تا حجامت کنند و علاج زهری که در خیبر خورده بود حجامت کرد بین الکتفین و جرحی را که بود
بر آن حضرت کرده بودند معالجه کرد بر سر مبارک و در وقت ضرورت و احتیاج بعضی از یاران را
بتجویز داغ فرموده و گاه معالجهٔ بدن بتمی میفرمود و میگفت بیماران را باکراه و طعام و شراب
مدهید که حق تعالی ایشان را طعام و شراب میدهد و علما گفته اند که حکمت در این آن تواند بود
که طبیعت مریض بانضاج ماده و اخراج آن مشغول است و طعام و شراب طبیعت بیماران را
از آن کار باز میدارد و مرض قوت میگیرد و بیمار را با حتما میفرمود و میگفت که ایشان را
تلبینه دهید که غم از دل ایشان می برد و راحت بدل ایشان میرساند و تلبینه طعامی است
رقیق که آرد جو با پخته سازند بشرط آنکه تمام پخته باشد و در قوام و رقت شیر باشد و مقداری از
عسل داخل آن کنند و آنرا تلبینه بجهت آن گویند که در رقت و بیاض بشیر ماند و میگفت بیمار
بطعام ناخوش شاد کنید و الذوع از وی بردارید و از تداوی بمحرمات منع میفرمود و میگفت
ان الله لم یجعل شفاءکم فیما حرم علیکم و مردی از آنحضرت سؤال کرد از خمر ساختن نهی
فرمود وی گفت از برای دوا میسازم فرمود لیس بدواء و لکنها داء و در اخبار وارد شده

کمن تداوی بالحرز له شفاه الله و انخالطه باکسی که امراض ساریه داشت مثل جذام و برص منع
میکرد ابوهریره رضی الله عنه انحضرت صلی الله علیه وسلم روایت کند که کفت فِرَّ مِنَ المَجذُومِ فِرارَكَ
مِنَ الاسَد و مردی مجذوم از قبیله ثقیف آمد که با آن سرور بیعت کند فرمود انا قد بایعناك
فارجع و در اخبار وارد شده که سخن کوی با مجذوم در حالی که میان تو و او مقدار یك نیزه یا دو نیزه
بود و جذام مرضی خبیث است که از انتشار سودا در همه بدن پیدا می آید و مزاج اعضا و هیات
آن تباه و متغیر میشود و احادیث دیگر بصحت رسیده که نفی عدوی میکند مثل آنکه فرموده لا عدوی
ای لا یعدی شئ شیئا و ثبوت پیوسته که یك نوبت دست مجذومی را کرفت و در کاسه خود در
آورد و فرمود کل بسم الله ثقة بالله و توکلا علیه و با او طعام خورد و وجه جمع میان نفی و اثبات
اعدا آنکه کوئیم روایت نفی محمولست بر آنکه این امراض بطبع خود معدی نیست چنانکه فلسفی
و دهری کوید لکن خداوند تعالی مخالطه مریض باین امراض را با صحیح سبب اعداء مرض او بصحیح
میکرداند و کاه هست که این اعدا از سبب خود که مخالطه است تخلف میکند چنانکه در سایر
اسباب یا آنکه نفی عدوی همچنان بعموم خود است و لکن امر باحتراز از برای آنست که مبادا
بعد از مخالطه آن مرض بدو رسد و متصور آن کند که عدوی حق است پس در حرج افتد و این از
قبیل سد ذرایع است یا آنکه امر باجتناب از مجذوم امر استحباب و اختیار و ارشادات و مواکله
با مجذوم برای بیان جواز یا آنکه کوئیم هر یك از نفی و اثبات نسبت بحال قومیست کسی که کامل الایمان
و تام التوکل بود او را از مخالطه باین نوع مریض ضرری نرسید زیرا که قوت ایمان و توکل او دفع
عدوی را دافع است و کسی که ضعیف الایمان و التوکل باشد او را احتیاط و اجتناب باید کرد و آن
سرور هر دو طریق را مباشر شد تا اقویا بطریقه توکل و ضعفا بطریق تحفظ اقتدا بوی نمایند و از
قبیلست احادیثی که در باب وبا و طاعون وارد شده در بعض احادیث بثبوت پیوسته که الفار
من الطاعون کالفار من الزحف و غیر این احادیث دیگر هست که دلالت میکند بر آنکه از وبا
و طاعون نباید کریخت و در حدیثی دیگر آمده که ان من القرف التلف و فرموده که طاعون عذابی
که فرستاده شد بر بنی اسرائیل یا بر جمعی از امم ما تقدم چون بشنوید که طاعون در زمینی واقع شده بانجا
مروید و چون واقع شود در زمینی که شما در انجا باشید از انجا بیرون مروید از جهت فرار از ان
و از اینجا معلوم میشود که احتراز از ان جایزست و جمع متعین است والله اعلم و رخصت فرموده



که از چشم زخم افسون کنند و میکفت العین حق و لو کان شئ سابق القدر لسبقته العین و
و میکفت لا رقیة الا من عین او حمة ای لا رقیة اولی و انفع منها فی ذلك مرویست که
سهل بن حنیف در محلی غسل میکرد عامر بن ربیعه وی را برهنه دید و در حسن بدن او تامل کرد
کفت والله که من مثل جلد این مرد جلدی ندیدم نه از مردان و نه از زنان و نه از دختران مخدره
سهل در همان لحظه بیفتاد این خبر چون بآن سرور رسید عامر را غضب کرد و کفت برای چه میکشد
یکی از شما برادر خود را و با عامر خطاب کرد که چرا دعاء برکت نکردی مر او را اکنون برای وی را غسل
کن پس عامر روی و دستها و مرفقین و رکبتین و اطراف رجلین و داخله ازار خود را در قدحی بشست
و آن آب را بر سهل بریختند در ساعت نیکو شد و منقولست که در خانه ام سلمه رضی الله عنها کنیزکی را
دید که بر روی او اثر نظر جن است فرمود رقیه کنید از برای وی که نظره جن بر روی افتاد و مرویست
که آنحضرت نماز میکزارد در ان حال عقربی انکشت مبارك او را بکزید چون از نماز فارغ شد فرمود
لعنت خدای بر عقرب باد که پیغمبر و غیر پیغمبر را نمی کذارد انکاه ظرفی آب و نمك طلبید و آن
انکشت را در انجا بماند و سوره اخلاص و معوذتین میخواند تا الم آن زائل شد و رقیه بفاتحة الکتاب
و معوذتین و آیة الکرسی و دیکر معوذات در احادیث صحیحه ثابت شده و از انجمله رقیه جبرئیل
است علیه السلام که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم بآن رقیه نموده بسم الله ارقیك من کل شئ یؤذیك
من شر کل نفس او عین حاسد الله یشفیك بسم الله ارقیك و دیکر تعویذات که برای رقیه عین و غیر آن
مقرر فرموده در کتب مبسوط حدیث هست و این کتاب محل تفصیل آنها نیست **فائده** بعضی از
محققان محدثین کفته اند که طب پیغمبر صلی الله علیه وسلم با طب اطبا دیکر نسبتی ندارد چه طب آنحضرت
متیقن النجح است قطعا زیرا که مصدر آن وحی الهی و مشکوة نبوی و کمال العقل است و اما طب دیکران
غالبا ماخوذ است از حدس و ظن و تجربه که مظنه خطرات و هر آنکس که بطب نبوی منتفع نشود یقین
باید دانست که از نقصان ایمان اوست و هر آنکس که آنرا بقبول صدق تلقی کند و باعتقاد پاك فرا
کیرد البته بآن منتفع شود چنانچه قرآن کریم که شفاء قلوب و صدور است هر آنکس که آنرا بقبول
و اخلاص تلقی نکند موجب زیادتی مرض و وبال او شود و معتبر است که شرط انتفاع بیمار بدوا
آنست که آنرا باعتقاد نفع قبول کند تا طبیعت بر ان اقبال نماید و بآن استعانت نماید بر دفع علت چنانکه
جمعی از اکابر بمجموع امراض معالجه بحبة السودا کردندی چه حضرت فرموده فی الحبة السوداء شفاءٌ

من کل داء الا السام و بعضی بکرد جمیع بیماریها عسل کار داشتی چه حق تعالی در قرآن مجید در شان
عسل میفرماید فیه شفاء للناس و ببرکت حسن اعتقاد آن امراض دفع شدی والله الموفق **فصل**
ششم در بیان مخصوصات پیغمبر صلی الله علیه وسلم بدانکه داب ائمه شافعیه رحمهم الله آنست که خصایص
آن سرور را در اول کتاب نکاح ایراد کنند زیرا که مخصوصات وی در نکاح بسیارست و بعضی از
مجتهدان ایشان بر آنند که در خصایص آنحضرت سخن نباید کرد برای آنکه امریست منقضی گشته واکنون
فائده معتدبها ندارد و لکن جمهور ایشان بتجویز کلام در آن باب کرده اند و امام نووی رحمه الله
در بعضی از مصنفات خود آورده که صواب آنست که جزم کنند بجواز بلکه باستحباب آن و اگر بوجوب
آن قائل شوند دور نیست زیرا که ربما که جاهلی بعضی از خصایص آنحضرت را در احادیث صحیحه
بیابد و نداند که از خصایص وی است و عمل بران کند اخذا بالاصل التاسی پس واجب بود بیان آنها
تا معلوم شود و عمل بران نکنند و کدام فائده ازین اهم و اتم تواند بود پس بدانکه آنحضرت را حق
تعالی مخصوص گردانید بخصایص متعدده و آن چهار قسمست اول واجبات دوم محرمات
سوم مباحات چهارم فضایل و درین کتاب فضایل اکثر آنها در فصل علیحده مذکور و اهتمام
بشان مقدم مسطور شد و درین فصل آن سه قسم دیگر بر وجه اختصار و تلخیص مبین خواهد گشت
انشاء الله تعالی **قسم اول** که واجبات است حکمت در تخصیص آنها بحضرة زیادتی زلفی و
حصول درجات علیات مر او را چه احادیث قدسیه بصحت پیوسته که لن یتقرب المتقربون بمثل
اداء ما افترضت علیهم و بعضی از ائمه بر آنند که ثواب فریضه بر ثواب نافله زیادت بهفتاد درجه
و این معنی را استخراج نموده اند از حدیث سلمان فارسی رضی الله عنه که حضرت در شان رمضان
من تقرب فیه بخصلة من خصال الخیر کان کمن ادی فریضة فیما سواه و من ادی فریضة کان کمن
ادی سبعین فریضة و طریق استخراج آنست که درین حدیث شریف نفل را در ماه مبارک رمضان
معادل گردانید بفرض در غیر آن ماه و فرض را در آن ماه مساوی ساخته بهفتاد فرض در غیر آن ماه
پس فحوای این حدیث اشعاری دارد بآنکه فرض زیادتست بر نفل بهفتاد درجه والله اعلم و از
جمله این قسم واجبات اول و دوم و سوم نماز وتر و چاشت و قربانیست بدلیل حدیث ابن
عباس رضی الله عنهما که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ثلث هن علی فرایض و لکم تطوع النحر والوتر
و رکعتی الضحی و در روایتی و رکعتا الفجر بجای و رکعتا الضحی واقع شده و این حدیث را جمعی از ائمه کبار

مثل امام

مثل امام احمد حنبل و بیهقی و دار قطنی و حاکم و ابن عدی در مصنفات خود بطریق متعدده ایراد
کرده اند و همه آنها ضعیف است پس اثبات خصوصیت این سه امر بآن نتوان کرد خصوصا که آنرا از
احادیث قولیه و فعلیه معارضی بود هر چند که بعضی معارض ضعیف باشد چه از انس مرویست باسناد
ضعیف که حضرت فرموده امرت بالوتر والاضحی و لم یعزم علی و بصحت پیوسته که آن سرور در
سفر وتر بر راحله میگزارده و آن امارت عدم وجوبست و از بعضی صحابه بصحت رسیده که گفتند
اند ما ندیدیم که پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز چاشت گزارده و از عایشه پرسیدند که پیغمبر
صلی الله علیه وسلم نماز چاشت میگزارد جواب داد که نی مگر گاهی که از سفر بیامدی **اول**
بدانکه قول بتخصیص وجوب وتر بحضرت آنحضرت بنا بر مذهب شافعیه است رحمهم الله و اما
مذهب امام اعظم آنست که وتر و قربانی بر امت نیز واجبست لکن وجوبی که شافعیه گویند
یعنی فرض است و وجوب در مذهب حنفیه دون الفرض است **چهارم** تهجد است بدلیل
آیت و من اللیل فتهجد به نافلة لک ای زیادة علی ثواب الفرایض بخلاف تهجد غیر آنحضرت که
از برای نقصانیست که متطرق شده باشد بفرایض تا نوافل مکمل فرایض گردد و آن سرور
صلی الله علیه وسلم معصومست از آنکه خللی بفرایض او راه یابد و صحیح نزد ائمه شافعیه رحمهم الله
آنست که تهجد در اول حال بران حضرت واجب بوده لکن وجوبش در حق او منسوخ گشته و
درین معنی از عایشه حدیثی در صحیح مسلم مروی شده **پنجم** مسواک کردن بدلیل حدیث
عایشه که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ثلث هن علی فرایض و هن لکم سنة الوتر والسواک و
قیام اللیل و این حدیث بیهقی در سنن و خلافیات خویش آورده و تضعیف نموده لکن ابوداود
و بیهقی در سنن خود و ابن خزیمه و ابن حبان در صحیحین خویش و حاکم در مستدرک خود
حدیثی روایت کرده اند از طریق عبدالله بن حنظلة بن ابی عامر الغسیل که در اول حال پیغمبر
صلی الله علیه وسلم مامور بود بآنکه برای هر نمازی وضوی سازد خواه طاهر و خواه غیر طاهر
باشد و چون آن معنی بران حضرت دشوار بود مامور شد بآنکه مسواک کند برای هر نمازی و وجوب
وضو برای هر نمازی از وی برداشتند و اما امام احمد حنبل در مسند خود و طبرانی در معجم
کبیر خویش حدیثی از واثلة بن الاسقع رضی الله عنه روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود امرت بالسواک حتی خشیت ان یکتب علی و این حدیث دلالت بر عدم وجوب مسواک

میکند بر آنحضرت و لهذا بعضی از ائمه شافعیه رحمهم الله گفته اند سواک در حق آنحضرت مستحب است
چنانکه در حق امت والله اعلم چهارم مشاورت با ذوی الاحلام در مهمات بدلیل و شاورهم فی
الامر و اختلاف است میان علما در آنکه در کدام امر از امور آنحضرت مامور بمشاورت بود بعضی
برآنند که در حروب و مکاید دشمن و جمعی برآنند که در تمام امور دنیا و طائفه میگویند در امور دین و
دنیا و بعضی دیگر برآنند که در آنچیزی که از جانب حق تعالی در آن باب نزد آنحضرت عهدی نباشد
پنجم گزاردن دین میتی که از وی چیزی نمانده باشد که وفای دین او کند بدلیل حدیث ابوهریره
رضی الله عنه که در صحیحین ازو مرویست که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود من توفی من المؤمنین
فترک دینا فعلی قضاؤه و من ترک مالا فلورثته و خلاف است در آنکه از مال خاص خود ادا میکرد
یا از مالی که معد بوده از برای مصالح مسلمانان و بنا بر قول اخیر هر پادشاه که بعد از آنحضرت باشد برو واجبست
که از مصالح ادا کند یا نه درین مسئله نیز خلافست و اصح آنست که واجب نیست ششم مصابره نمودن
در حرب با دشمن و اگرچه دشمن بسیار بود و زیاده بر ضعف بخلاف امت که چون دشمن زیاده بر ضعف
باشد واجب نیست بر ایشان مصابرت هفتم تغیر نمودن هر منکری را که ببیند و اگرچه در تغییر
خوف و خطر بود چه حق تعالی وعده فرموده او را بآنکه از دشمنان نگاه دارد که والله یعصمک من الناس
بخلاف امت که در حین خوف وجوب از ایشان ساقط میشود هشتم مخیر گردانیدن زوجات مطهرات خود
میان اختیار زینت دنیا و مفارقت آنحضرت و میان اختیار آخرت و بقا در ظل عصمت او بدلیل آیت
کریمه یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها الی قوله اجرا عظیما و چون زوجات
آنحضرت اختیار آخرت کردند حرام شد بران سرور که بر سر ایشان زن خواهد و نه دیگری را بجای یکی
از ایشان بیارد برای مکافات بر حسن صنیع ایشان و آیت نازل شد که لا یحل لک النساء من بعد و
لا ان تبدل بهن من ازواج بعد از ان این آیت منسوخ گشت تا بر ایشان منت باشد از رسول صلی الله
علیه و سلم بترک زن خواستن بر سر ایشان و آیت آمد که انا احللنا لک ازواجک اللاتی آتیت اجورهن
قسم ثالث از مخصوصات آنحضرت که محرمات است حکمت در تخصیص تحریم آن اشیا بر آن سرور
آنست که اجر در اجتناب محرم بیشتر است از اجر در اجتناب مکروه و فعل مندوب زیرا که محرم
در منهیات مثل واجبات در مامورات و از جمله محرمات بر آنحضرت یکی زکوة است و درین
خصیصه آل آن سرور با وی شریکند بسبب وی زیرا زکوة را در حدیث مسلم اوساخ الناس خوانده

و منصب او و آل او منزه است از آنکه اوساخ الناس را تناول کنند و دیگر آنکه زکوة را بر سبیل ترحم که مبنی
از ذل اخذ است بفقیر و مسکین و سائر مصارف آن می دهند و حق تعالی در عوض آن از غنیمت که
ماخوذ است بطریق عزت و شرف نصیبی بایشان داده و اکنون که خمس غنیمت از ایشان منقطع گشته بعضی از
علما تجویز کرده اند که از زکوة بایشان دهند و اختلاف علما است که انبیا او دیگر در ثبوت این خصیصه
با وی شریک هستند یا نی و نیز اختلاف دارند در آنکه صدقه تطوع بر آنحضرت و بر آل او حرام هست
یا نی و اصح نزد علماء شافعیه رحمهم الله آنست که بران سرور حرام است و بر آل او حرام نیست والله
اعلم دوم خوردن سیر و پیاز و گندنا و سایر چیزها که رایحه کریهه دارد بدلیل آنچه ثابت شده
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم این اشیا را تناول نفرموده و چون مثل این اشیا در مجلس آنحضرت
حاضر میشد با اصحاب میگفته که شما بخورید که من نمیخورم بجهت آنکه من راز میگویم با کسی که شما
راز نگویید و اشبه نزد علماء شافعیه رحمهم الله آنست که خوردن این اشیا وی را مکروه است نه حرام
زیرا که در صحیح مسلم از ابوایوب مرویست که گفت پرسیدم از آنحضرت که سیر و پیاز حرام است
فرمود نی و لکن من مکروه می دارم آنرا از جهت رایحه آن و در مسند امام احمد و سنن ابوداود
از عائشه رضی الله عنها مرویست که آخر طعامی که پیغمبر تناول کرد فرمود طعامی بود که دران پیاز
بود سیم تکیه کردن در حالت اکل بدلیل آنکه فرمود اما انا فلا آکل متکئا و اشبه نزد
علماء شافعیه رحمهم الله آنست که وی را مکروه است چنانکه امت را چه درین باب چیزی که
مقتضی تحریم باشد ثابت نشده و اجتناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم از چیزی دلالت نمیکند بر
آنکه آن چیز بر وی حرام بود سیم خط نوشتن بدلیل آیت کریمه و لا تخطه بیمینک اذا
لارتاب المبطلون و توجیه کتابتی که در روز صلح حدیبیه فرموده در باب سابق در ذکر صلح
حدیبیه مذکور شد چهارم شعر گفتن بدلیل آیت و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له و مراد از
شعر کلامیست مقفی موزون که صادر شود از شخص عن قصد و بعضی غیر رجز نیز قید کرده اند و کلام
که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم صدور یافته رجز بوده یا بی قصد و اتفاقا از وی واقع شده پنجم
بیرون کردن جامه جنگ بعد از پوشیدن آن بدشمن نرسیده و با ایشان مقاتله نموده بدلیل حدیث
ابن عباس و جابر رضی الله عنهم که لا ینبغی لنبی اذا اخذ لامة الحرب و اذن فی الناس بالخروج
الی العدو ان یرجع حتی یقاتل اخرجه الامام احمد من طریق جابر و البیهقی من طریق ابن عباس

ششم التفات ونظر کردن بزخارف دنیا که مردم بآن تمتع میکنند بدلیل آیت کریمه ولا تمدن
عینیك الی ما متعنا به ازواجا منهم الایه هفتم خائنة الاعین ومراد بخائنة الاعین اشارتست بدست
یا بسر یا بچشم بامری مباح از قتل وضرب برخلاف آنچه ظاهر حال مشعرست بآن ودلیل این خصیصه
در باب سابق در اثناء غزوه فتح در قصه امان عبدالله بن سعد بن ابی سرح گذشت که حضرت
فرموده لا ینبغی لنبی ان یکون له خائنة الاعین هشتم چیزی بکسی دادن برای آنکه زیاده از آن از وی
بستاند بدلیل آیت کریمه ولا تمنن تستکثر واتفاقست جمهور مفسران را که معنی آیت آنست که
مذکور شد واین نهی مخصوص است به پیغمبر صلی الله علیه وسلم نهم نگاه نداشتن زنی که آن
زن نکاح او را مکروه دارد ومستشهد این مسئله ساخته اند حدیث عایشه را که امام بخاری
رحمه الله در صحیح خویش آورده که گفت دختر جون را چون حضرت نکاح کرد وبا او خلوت ساخت
ونزدیك باو نشست او گفت اعوذ بالله منك آن سرور فرمود بتحقیق که پناه جستی بعظیمی
وملحق باهل خویش شو وقصه تخییر نیز باشد این خصیصه مینماید دهم نکاح کردن
حره کتابیه بدلیل آنچه روایت کرده شد که حضرت فرمود خواستم از پروردگار خود که زن
نکنم مگر کسی را که در بهشت با من باشد پس بمن ارزانی داشت ومنقولست که میان فاطمه و
عایشه رضی الله عنهما مفاخرت واقع شد فاطمه با عایشه گفت من افضلم از تو زیرا که بضعه
رسول خدایم عایشه گفت در امور دنیا چنین است که تو میگوئی لکن فخر که اعتبار تمام دارد
آخرتست ومن با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در بهشت در درجه او خواهم بود وتو با علی در بهشت
در درجه او خواهی بود پس ببین که فضل بین الدرجتین چه مقدارست فاطمه بگریست عایشه
برخاست وسر او را ببوسید وگفت کاشکی من یك موی بودمی بر سر تو وچون این مقرر شد
که زنان آنحضرت در بهشت با او خواهند بود پس حرام باشد بروی نکاح حره کتابیه زیرا
که بهشت بر کافران محرم است وایضا آن زن بنا بر کفر خود صحبت آن سرور را مکروه خواهد
داشت ائمه شافعیه رحمهم الله بر اثبات این خصیصه چنین استدلال کرده اند ودر هر دو
دلیل تاملست یازدهم نکاح کنیزك مسلمه زیرا که جواز نکاح او مشروطست بدو شرط
یکی خوف عنت دوم فقدان طول حره وپیغمبر صلی الله علیه وسلم از اول معصوم است ووجود
شرط دوم که فقدانست در حق وی معتبر نیست چه نکاح آنحضرت مفتقر بمهر نیست ابتدا وانتها



قسم سیوم که مباحاتست که در تخصیص آنها به پیغمبر صلی الله علیه وسلم توسعه است بروی
وتنبیه است بران معنی که آنچه مخصوص است باو از مباحات مشغول کننده او نیست از طاعت چنانکه
مشغول کننده غیر اوست ومراد بمباح درین محل آن نیست که طرفین فعل وترك مساوی باشد
زیرا که آنحضرت وصال میفرموده ودر حق او قربت بود بلکه مراد ما لا حرج فی فعله ولا فی ترکه است و
از جمله مباحات آن سرور اول وصالست در روزه ومعنی وصال ودلیل مخصوص بودن آنحضرت
در فصل عبادات مذکور شد دوم اختیار کردن هرچه خواستی از غنیمت پیش از قسمت که در عرف
محدثان وفقها واهل سیرت آنرا صفی مغنم گویند واحادیث صحیحه دلالت بر ثبوت این خصیصه
میکند مر آن سرور را واز جمله صفایای آنحضرت صفیه وذو الفقار بوده سیوم دخول مکه بغیر احرام
بی عذری بدلیل حدیث مسلم که از جابر رضی الله عنه روایت کرده که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
در روز فتح در مکه در آمد بغیر احرام وبر وی عمامه سودا بود ودر جواز این امر از دیگران بی عذری
خلافست ومراد از مکه اینجا حرم است چهارم قتال در حرم مکه بدلیل امر بقتل ابن خطل در حالی
که متعلق باستار کعبه بود در روز فتح مکه چنانکه گذشت پنجم حکم کردن بمجرد علم خود بخلاف دیگر
قضاة بدلیل حدیث هند در صحیحین که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم پرسید که ابو سفین مردی بخیل است شحیح
آیا مرا گناه باشد اگر از مال او بی اذن او برای نفقه خود وفرزندان چیزی بردارم حضرت فرمود خذی
من ماله ما یکفیك وولدك بالمعروف ودرین استدلال تاملی هست زیرا که احتمال دارد که این سخن
از آن سرور بر سبیل فتوی واقع شده باشد نه بر سبیل حکم ششم حکم کردن از برای نفس خود واز
برای فرزند خود زیرا که وی معصوم بود از میل هفتم قبول کردن گواهی آنکس که برای وی گواهی
دهد بدلیل آنچه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم اسپی از اعرابی خریده بود از بیع آن اعرابی
منکر شد وگواه طلبید خزیمة بن ثابت انصاری گواهی داد حضرت فرمود چگونه گواهی میدهی برامری
که در آن امر حاضر نبوده خزیمه گفت ما ترا در خبر آسمانی تصدیق می نمائیم در آنچه در زمین واقع شود
تصدیق نکنیم رسول صلی الله علیه وسلم او را ذو الشهادتین خواند هشتم حمی گرفتن از برای خود ولکن
این خصیصه هرگز از آنحضرت واقع نشد نهم اخذ طعام وشراب در وقت احتیاج از کسی که مالك
آن ومحتاج بآن باشد وبر آنکس واجب بود بذل آن طعام وشراب وآنکه ابقاء مهجه رسول صلی الله
علیه وسلم نماید هرچند خوف بهجه خود داشته باشد بدلیل آیت کریمه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم

واین خصیصه نیز هرگز از آنحضرت واقع نشده دهم عدم انتقاض وضوء وی بسبب خواب
بخلاف غیر او زیرا که چشمان وی درخواب میشد ولکن دلش بیدار بود وحضرت فرموده
تنام عینای ولاینام قلبی ودرین خصیصه سایر انبیا با آن سرور شریک اند چه در صحیح بخاری
از انس رضی الله عنه درحدیث اسرا مروی گشته وکذلک الانبیاء تنام اعینهم ولاینام
قلوبهم وبعضی از ائمه که تعداد خصایص کرده غافل گشته ازین حدیث واین خصیصه را مختص
بآنحضرت داشته اند بدون سائر انبیا علیهم الصلوة والسلام یازدهم درنگ نمودن در
مسجد درحالت جنابت بدلیل حدیثی که ترمذی در سنن خویش از طریق ابی سعید خدری رضی الله
عنه روایت کرده که حضرت فرموده ای علی حلال نیست هیچ احدی را که درین مسجد جنب باشد
غیر از من وتو وترمذی گفته هذا حدیث حسن غریب لکن شیخ سراج الدین ابن ملقن از
فقهاء شافعیه رحمهم الله حسن این حدیث را از ترمذی مسلم نمیدارد زیرا که در اسناد آن
سالم ابن ابی حفصه وعطیة بن سعد عوفی هستند وایشان دو شخص شیعی متهم اند وایضا
میگوید مقتضی این حدیث آنست که علی با آن خصیصه شریک باشد وهیچ یک از علما بآن
قائل نشده فقیر حقیر تاب الله علیه گوید تضعیف آن دو شخص متفق علیه نیست میان اهل
حدیث بلکه یحیی بن معین که محک رجالست توثیق ایشان کرده وامام بخاری در کتاب ادب مفرد
حدیث ایشان را ایراد نموده وامام احمد درحق سالم گفته کان شیعیا ما اظن به باسا فی الحدیث
وترمذی این حدیث ایشان را تحسین کرده ومقتضی این تحسین آنست که طعن بعضی از ائمه
حدیث در ایشان بسبب تشیع تردد در شخص قادح نیست واما جواب از قصه اشتراک علی با آنحضرت
آنست که از عدم قول کسی بمقتضی حدیث عدم صحت آن لازم نمی آید با آنکه بعضی از علما که در فضائل صحابه تصنیف
کرده اند این فضیلت را در ضمن فضائل علی تعداد کرده واستدلال نموده اند بحدیث مذکور وایضا
این حدیث را غیر از ترمذی بزار در مسند خود از طریق سعد بن ابی وقاص وطبرانی در معجم کبیر خویش از
طریق ام سلمه روایت کرده اند والله اعلم دوازدهم لعنت کردن مؤمنی را بی آنکه سببی که مقتضی لعن
بود از وی در وجود آمده باشد زیرا که لعنت او رحمت است ودرین معنی حدیثی در صحیحین از ابو هریره
رضی الله عنه مروی گشته که حضرت از حق تعالی درخواسته که من نیستم مگر از جمله بشر پس هر کدام
از مؤمنان را که من ایذا کنم یا دشنام دهم یا لعن کنم آن را از برای وی رحمت وقربت گردان که در درجات



بآن وسیله تقرب جوید وگویا برای این مقام گفته اند مصرع دشنام تو بهتر که بیگانه دعای هرگاه
که دشنام وی این نتیجه دهد پس مؤمن را توان دانست که استغفار وطلب رحمت از وجه شایع خواهد داد
آنکه بوقت جنگ جانی وبجانی ع بنگر که بوقت آشتی چون باشی سیزدهم جمع میان بیشتر از چهار زن
ودلیل این مسئله اجماع وفعل پیغمبر است صلی الله علیه وسلم ودرین خصیصه انبیاء دیگر با وی شریک اند
چه بصحت رسیده که سلیمان علیه السلام صد زن در یک حال داشته وگویند که داود را نود ونه زن
بوده چهاردهم انعقاد نکاح بلفظ هبه بدلیل آیت کریمه وامرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی ان اراد
النبی ان یستنکحها خالصة لک من دون المؤمنین پانزدهم صحت نکاح بی ولی وگواه زیرا که اعتبار ولی
از برای محافظت است بر کفاءت ودرین معنی شک نیست که آن سرور فوق همه اکفاءست واعتبار شهود
برای امن است از انکار وجحود ناکح وآنحضرت معصوم است از جحود واگر زن جحود کند بقول وی که خلاف
قول پیغمبر بود صلی الله علیه وسلم عمل روا نیست بلکه بعضی از ائمه گفته اند که آن زن کافر میشود بتکذیب آن
سرور وامری دیگر که دلالت بر صحت نکاح حضرت میکند بی ولی وگواه آنکه همه صحابه را مشکل شده بود
که صفیه را زن کرده یا برسم تسری نگاه خواهد داشت وحواله کرده اند این امر را بقصه حجب صفیه و
نکاح زینب نیز دلیل خصیصه میشود والله اعلم فصل هفتم در ذکر خدام وموالی وامرا وصناع و
عمال وکتاب ورسولان ومؤذنان وشعرا وحارسان پیغمبر صلی الله علیه وسلم وبیان اسلحه وامتعه و
اثاث البیت ومراکب ودواب وما یتعلق بها اول خدام آنحضرت در کتب اهل سیر بیست وهفت مرد
ویازده زن بنظر رسیده از جمله مردان انس بن مالک بوده وده سال آن سرور را خدمت نموده مروی است
از انس که گفت هرگز در هیچ سفر وحضر با وی مصاحب نگشتم برای خدمت او الا آنکه خدمت او زیاده
از خدمت من بود او را دوم ربیعة بن کعب بود که آب وضوء آنحضرت ترتیب می نمود سیم عبدالله بن
مسعود که صاحب نعلین ومسواک ومتکا وعصا آن سرور بود بهر مجلس که رفتی ابن مسعود نعلین
مبارک وی را از پای وی بیرون کردی ودر آستین خود نگاه داشتی وچون برمیخاست نعلین در پای
کردی چهارم عقبة بن عامر بود که استر آنحضرت را در اسفار میکشید وبلال مؤذن وسعد که مولای
ابوبکر بودند وذو مخمر وگویند ذو مخمر که خواهرزاده نجاشی بود وبکیر بن شداخ لیثی وابوذر و
اسلع وشهلک واسود بن مالک اسدی وایمن بن ام ایمن که صاحب مطهره حضرت بود وثعلبة بن
عبدالرحمن انصاری وحرزة بن مالک وسالم وسابق وسلمی ومهاجر مولای ام سلمه ونعیم بن ابی ربیعه

اسلمی و ابوالحمراء هلال بن الحارث و ابوالسمح ایاد و ابوسلام سالم و ابوعبید جوانی از انصار قریب بستن
انس و هند و اسما پسران حارثه و از زنان امة الله بنت رزینه و برکه ام ایمن و حفصه و خوله جده
حفص و رزینه ام علیه و سلمی ام رافع و ماریه ام الرباب و ماریه جده مثنی بن صالح و میمونه بنت سعد
و ام عیاش و صفیه بوده اند در موالی آن سرور از مردان پنجاه و نه اند و اسامی ایشان اینست زید
حارثة بن شرحبیل کلبی و اسامه پسر وی و ثوبان بن بجدد و از مردان نیب این بوده و ابوکبشه سلیم نام
و بعضی گفته اند نام وی اوس بوده و انیسه و صالح که ملقبست به شقران و رباح و یسار و ابورافع
اسلم نام و ابومویهبه و ابوالبهی رافع نام و مدعم و رفاعة بن زید الجذامی و زید جد هلال بن یسار
و عبید بن عبد الغفار و سفینه و ابن لقبی است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بروی مانع و در نام
او اختلافست که طهمان یا کیسان یا مهران یا ذکوان یا غیر اینها بوده و مابور قبطی و واقد یا ابوواقد
و هشام و ابوضمیره سعد نام و بعضی گویند نام وی روح بن سندر یا ابن شیرزاد حمیری بوده و حنین
و ابوعسیب و نام او احمر یا تره بوده و ابوعبید و اسلم بن عبید و افلح و انجشه و ادام و حاتم و رویفع
و زید بن بولا و سعید بن زید و سعد بن کندیر و سلمان فارسی و سندر و شمعون که پدر
ریحانه سریه حضرت بوده و ضمیرة بن ابوضمیره و عبدالله بن اسلم و عبیدالله و فضاله و نفیع و کریب
و محمد بن عبدالرحمن و مهری دیگر و گویند نام او ناهیه بوده و پیغمبر صلی الله علیه و سلم نام وی تغییر
داده بمهد و مکحول و نافع ابوالسایب و نبیه و نهیک و نفیع ابی بکره و هرمز ابوکیسان و وردان
و یسار و ابواثیله و ابوالبشیر و ابوصفیه و ابوقیله و ابولبابه و ابولقیط و ابوالیسر و از کنیزکان
ده اند و نامهای ایشان اینست سلمی و ام رافع و رضوی و امیمه و خدیجه و سایبه و ماریه و سیرین
خواهر وی و ام ضمیره سیم مراضع آن سرور اول ثویبه کنیزک ابولهب بوده و این ثویبه آنست
که متولد شد بشارت بابولهب رسانید و ابولهب او را بمژدگانی آزاد کرد اینند و امر کرد او را
تا آنحضرت شیر داد و حق تعالی آن اعتاق را چون برای پیغمبر بود از ابولهب ضایع نگذاشت چنانکه
بثبوت پیوسته که عباس رضی الله عنه او را بعد از فوت او را در خواب دیدم بدترین حالتی و با او
گفت بعد از ما بچه رسیدی گفت بعد از شما براحتی نرسیدم غیر از آنکه مرا آن مقدار آب میدهند
که در پیغاکی بیرکت آزاد کردانیدن ثویبه و اشارت بگوی کرد که در میان انگشت ابهام و سبابه است
و در روایتی آنکه گفت عذاب من تخفیف می یابد هر روز دوشنبه اسلام ثویبه مختلف فیه است

ابن سرح

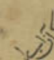
ابن منده اورا از صحابیات شمرده و در کتب سیر هست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم اکرام او مینموده و از
مدینه برای وی جامه و انعام میفرستاده و وفات وی بعد از واقعه خیبر در سال هفتم از هجرت واقع شد
و حضرت چون غزوه فتح بمکه تشریف داد پرسید که از خویشان او کسی هست هر چند تفحص نمودند هیچکس
نیافتند دوم حلیمه بنت ابی ذویب و نام او ابوذویب عبدالله بن الحارث از بنی سعد بن بکر بوده
و حلیمه از شرایف و کرایم قوم خویش بوده و برخی از احوال او در باب سابق گذشته و اهل سیر آورده اند
که حلیمه بعد از آنکه خدیجه بشرف فراش حضرت مشرف شد بمکه آمد و با آن سرور ملاقات نمود و از جدب
و قحط بلاد خویش شکایت کرد سید عالم صلی الله علیه و سلم حال او با خدیجه گفت خدیجه چهل گوسفند
و یک شتر بحلیمه داد و او بقبیله خود باز گشت و اسلام او مختلف فیه است و بعضی از متاخران
فن سیرت آورده اند که ابن حبان تصحیح حدیثی کرده که دالست بر اسلام وی و صاحب استیعاب
او را از صحابیات شمرده والله اعلم چهارم عمال آنحضرت بر صدقات قبایل چند نفر بودند عبد
الرحمن بن عوف عامل بود بر صدقات بنی کلب عدی بن حاتم بر طی و اسد عیینة بن حصن بن
فزاره ایاس بن قیس اسدی بر بنی اسد ولید عقبه بر بنی المصطلق حارث بن عوف مزنی
بر بنی مره مسعود بن رحیل اشجعی بر اشجع و بنی عبدالله بن غطفان و بنی عبس اعجم بن سفیان بر
عذره و سلامان و بلی و جهینه و ابن عباس بن مرداس و بنی سلیم لبید بن الحاجب بر قبیله دارم
عامر بن مالک بن جعفر بر بنی عامر بن صعصعه سعد بن مالک و عوف بن مالک النضری و ضحاک
بن سفین کلابی بر بنی کلاب پنجم کتاب آنحضرت چهل نفر بوده اند و اسامی ایشان اینست
خلفاء اربعه طلحه زبیر سعد بن ابی وقاص عامر بن فهیره ثابت بن قیس شماس خالد و ابان
پسران سعید بن العاص حنظلة بن الربیع اسدی ابوسفیان بن حرب و دو پسر او یزید و معویه
زید بن ثابت شرحبیل بن حسنه العلاء بن الحضرمی خالد بن الولید محمد بن مسلمه مغیرة بن شعبه
عبدالله بن رواحه عبدالله بن عبدالله ابی سلول عمرو بن العاص جهم بن سعد جهیم بن الصلت ارقم
بن ابی الارقم عبدالله بن زید بن عبد ربه العلاء بن عتبه ابوایوب انصاری حذیفة بن الیمان بریده
بن الحصیب حصین بن نمیر عبدالله بن سعد بن ابی سرح ابوسلمة بن عبد الاسد حویطب بن
عبدالعزی حاطب بن عمرو ابن خطل ابی بن کعب عبدالله بن الارقم و از این جمله بعضی کاتبان
وحی بودند و گویند ملازمترین بود که عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب وحی نویسند اگر ایشان

غایب بودندی ابی بن کعب و زید بن ثابت میتوشتند و اکر ازین چهار هیچکس حاضر بودی هر کرا حاضر
بود از کاتبان وحی او نوشتی و بعضی کاتبان اموال صدقات بودندی می نوشتند که از کجا آمد و چند آمد
و بکجا صرف شد از انجمله زبیر بن العوام و جهیم بن الصلت بود و بعضی خرص نخلات را می نوشتند و حذیفة بن
الیمان از آنجا بود و جمعی مداینات و معاملات می نوشتند و مغیرة بن شعبه و حصین نمیر از آنجمله بود
و طایفه نامهای ملوک می نوشتند و عبد الله بن الارقم از آنها بود و بعضی کاتب شروط و مصالحات
بودند و علی مرتضی کرم الله وجهه از آنجمله بود فصل رسولان آنحضرت یازده بوده اند عمرو بن
امیه ضمیری دحیة بن خلیفه کلبی عبد الله بن حذافه سهمی حاطب بن بلتعه شجاع بن وهب سلیط بن عمرو
علاء بن الحضرمی جریر بن عبد الله بجلی هر یک از ایشانرا بیکی از ملوک فرستاد و شرح قصه
ارسال ایشان در باب سابق در ضمن وقایع سال ششم و هشتم و دهم مذکور شد و از جمله رسولان
آنحضرت مهاجر بن ابی امیه مخزومی بوده که ویرا بحارث حمیری از ملوک یمن فرستاده و
دیگری عمرو عاص که در میان ایشان مدتی بماند و اخذ صدقات از قبایلی که در آن نواحی بودند
مینمود و بر فقرای آنجا قسمت میکرد و دیگری عروة بن مسعود ثقفی بود که او را بقوم او بطایف
فرستادند و بعضی از اهل سیر ابو موسی و معاذ بن جبل را رضی الله عنه و بعضی دیگر ورین
بجلی و کویند ابن محصن و حبیب بن زید بن عاصم را از جمله رسولان آن سرور شمرده اند
و برین تقدیر عدد رسولان حضرت پانزده باشد والله اعلم فصل حارسان پیغمبر صلی الله
علیه و سلم هشت مرد بودند سعد بن معاذ در روز بدر در عریش حراست وی مینمود و محمد بن
مسلمه انصاری و ذکوان بن عبد الله بن قیس حارس او بودند در احد و زبیر بن العوام و سعد
بن ابی وقاص و عباد بن بشر بحراست حضرت قیام مینمودند در غزوه خندق ابو ایوب
انصاری بحراست او مشغول بود در غزوه خیبر در شب عروسی صفیه بلال حارس وی بود
در روز وادی القری و چون آیه کریمه والله یعصمک من الناس نازل شد ترک حراس کرده و
اعتماد کلی بر عصمت حق تعالی فرمود فصل مؤذنان آنحضرت چهار بوده اند بلال و ابن مکتوم
و ابو محذوره و سعد قرظی که در مسجد قبا بآن کار قیام مینمود فصل شعرا و مداحان رسول صلعم
از مردان صد و شصت و نه و از زنان دوازده بودند و ان شاء الله تعالی شرح احوال اکثر ایشان
و اکثر آنجماعه که سابقا مذکور گشتند در دفتر دوم از کتاب در مقصد صحابه بتحریر خواهد پیوست

کویند عمرو عاص [illegible] از دو سال ایشان [illegible] مسلمان شد و بعضی رسول ساخت

واما ششم بیان اسلحه آنحضرت اکثر اوراده شمشیر بوده یک شمشیر او را عضب می گفتند و این شمشیر را
سعد بن عباده برسم هدیه بحضرت آورده بود و مخذم و رسوب که علی مرتضی از بتخانه فلس
بجهة آن سرور آورده بود چنانکه در باب سابق گذشت و بعضی کویند زید الخیل طائی برای
حضرت فرستاده بود و قلعی و بتار و حتف که از اسلحه یهود بنی قینقاع اختیار فرموده بود و
قضیب و کویند اول شمشیری که بر میان بسته آن بوده و ذو الفقار و آن شمشیر منبه بن الحجاج
سهمی بود و در روز بدر پسر وی عاص بن منبه داشت علی مرتضی علیه التحیة والثنا او را کشت
و شمشیر را بنظر حضرت آورد آن سرور برای خود اختیار کرد و بعد از آن بعلی بخشید و این
شمشیریست که گفتند لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و قبیعه آن و حلقه که حمائل شمشیر
در آن می باشد از نقره بود و ماثور شمشیری دیگر که از پدر میراث بوی رسیده بود و گمان این
فقیر اینست که این و قضیب یکی است و بعضی از اهل سیر برآنند که ذو الفقار و قضیب یکی است
و جناب نبوت مآب را شش زره بوده سغدیه و کویند سعدیه و کویند صعدیه و فضه که از اسلحه
یهود بنی قینقاع باو رسیده بود و ذات الوشاح و خرنق و بترا و زرهی دیگر که سعد بن عباده در حین
قدوم آن سرور بمدینه برای وی فرستاد و کویند درین زره چهار حلقه از نقره بود دو از طرف
سینه و دو از جانب قفا و این زره دراز و کشاده بود و چون حضرت وفات یافت پیش ابو شحم
یهودی مرهون بود بچند صاع جو و آنرا ذات الفضول می گفتند و کویند در روز احد این را
و فضه را یکی را بر بالای دیگری در روز حنین نیز صعدیه و ذات الفضول را هر دو پوشیده
بود نقلست که زره ذات الفضول را بعد از حضرت علی مرتضی علیه السلام تیمنا و تبرکا نگاه می
داشت و در حروب می پوشید و کویند در روز حرب جمل آن زره در بر داشت و بعضی از اهل
سیر برآنند که آن زره داود پیغمبر علیه السلام که در روز قتل جالوت در بر داشت نزد
آن سرور بود و آنرا روحا می گفتند و برین تقدیر هفت زره بوده باشد او را و حضرت
رسالت را صلی الله علیه و سلم دو مغفر بود یکی را موشح و دیگری را ذو السبوغ میگفتند و بعضی
از اهل سیر آورده اند که ویرا خودی نیز بود که عرب آنرا بیضه کویند و روز احد بر سر آنحضرت
شکست و سر مبارکش شکست و شیخ زرندی در اعلام آورده که فرق میان مغفر و بیضه
آنست که مغفر شبیه بطاقیه است و ربما که آنرا حلقها بر هم فرود آمده بود و بیضه را طولی در طرف

اعلی تیزی بود قریب بضف بضة وآنرا حلقها بود که گردن وروی وبعضی از کتفین وسینه را پوشیده
وآن سرور راسه سپر بود زلوق وفتق ودو تر وبعضی از ارباب سیر آورده اند که او را سپری دیگر
که بران تمثال بود در آن سپر داشت مکروه داشت دست مبارک بران نهاد وآن تمثال محو شد ودر روایتی
آنکه یک روز صباح برخواست وحق تعالی آن صورت را از آن سپر محو کرده ومعلوم نشد که این یکی از آنها
که بنام مذکور شد یا غیر آنها وسید عالم را صلی الله علیه وسلم چهار نیزه بود سه نیزه که از اسلحه یهود
بنی قینقاع اختیار فرموده بود ویکی دیگر را مثوی یا مثنی میگفتند ودر ایام اعیاد پیش پیش وی
می بردند چنانکه در فصل عبادات گذشت وآنحضرت را چهار وبقولی شش کمان بود واز چوب درخت
شوحط یکی را روحا ودیگری را بیضا میگفتند ویکی را از درخت نبع که آنرا صفرا میخواندند و
کتوم وآن در روز بدر شکسته شد وزوزا وسدا وجعبه بود که آنرا منصل میگفتند وکوی
از ادیم بود که سه حلقه نقره داشت وخیمه که آنرا کن میگفتند وسه جبه که در جنگ می پوشید
یکی سندس سبز ویکی دیگر جبه طیالسه ویکی معین نشد وآن سرور را یک رایه سیاه عقاب
نام ولوایی سفید بود وگاه گاه الویه از چادر شب زوجات مطهرات خویش عقد میفرمود
یازدهم مراکب ودواب آن سرور صلی الله علیه وسلم بسیار بوده وثابت نشد که از بقر
چیزی نگاه داشته باشد ولکن اسپ وشتر واستر ودراز گوش وگوسفند نگاه داشته
ارباب سیر آورده اند که آنحضرت را اسپان متعدد بوده ونامهاء آنها اینست سکب وآن
اول اسپی بود که بخرید آنرا وبران جهاد کرد ونام او در دست مالک اول ضرس بود حضرت
آنرا تغییر داد بسکب وپیشانی ودست وپای آن سفید ومطلق الیمین وبرین اسپ سابقت
فرمود وسابق شد وحضرت بآن سبب شادان ومسرور گشت ومرتجز وآن اسپ را
از اعرابی خرید بود از بنی مره یا از خزاعه یا از بنی تمیم واعرابی منکر شد واز حضرت گواه طلبید
چنانکه عن قریب گذشت ولزاز که مقوقس بهدیه فرستاده بود وگویند پیغمبر صلی الله علیه
وسلم آنرا دوست میداشت ودر اکثر اسفار بران سواری میکرد ولحیف که ربیعه بن
ابی البرا بهدیه فرستاده وحضرت چند شتر بعوض بدو داده بود وورد که تمیم داری بهدیه
برای وی آورده بود وآن سرور آن اسپ را بعمر خطاب بخشید واو بیکی از غازیان داد تا در
راه جهاد بران غزو کند وآن شخص آن اسپ را بغایت لاغر وضایع کرده بود وبفروخت عرضات



که آن اسپ را باز خرد وبا حضرت مشاورت کرد فرمود چیزی که در راه خدای تعالی صدقه
کرده بهیچ حال بآن عود منمای وضرس وضرب واز اوروة بن عمر جنابی بهدیه فرستاده بود
وملاوح که اول از آن ابو بردة بن نیار بوده وسبحه وبحر واین اسپ را از جماعه تجار
از یمن آمده بودند خرید وبرین اسپ سه نوبه مسابقت فرمود ودر هر سه نوبت سابق شد
وآن سرور دست بر پیشانی آن مالید وگفت ما انت الا بحر والبق وذو العقال وذو اللمة و
مرتجل ومراوح وسرحان ویعسوب ویعبوب ونجیب وادهم وشحا ونجل وطرف ومندوب
روایت از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت از امور دنیا بعد از زنان چیزی از اسپ نزد
رسول صلی الله علیه وسلم احب نبود واحب اسپان نزد وی اشقر ادهم اقرح محجل مطلق بود و
در اخبار وارد شده که چون خداوند تعالی خواست که اسپ را بیافریند وحی کرد باد جنوب را
که میخواهم که از تو مخلوقی پیدا سازم که آن مخلوق را سبب عزت اولیا ومذلت اعدا وجمال اهل طاعة
خود گردانم مجتمع شو پس باد جنوب فرموده مجتمع شد جبرئیل رفت وقبضه از آن فرا گرفت وحق
تعالی از آن قبضه اسپ کمیتی بیافرید وبا او خطاب فرمود که ترا تفضیل دادم بر سایر بهایم جهاد
زرق غنایم را بر پشت تو کشند وخیر وبرکة معقود است بناصیه تو وگردانیدم ترا چنانکه بی
جناح طیران کنی فانت للطلب وانت للهرب انگاه آنرا بگذاشت بهمه کشید خطاب فرمود
که ای کمیت بصهیل خود بترسان مشرکان را وپر ساز مسامع ایشان را ودر زلزله انداز قدمهای ایشان
بعد از آن سفیدئی در پیشانی وقوایم آن پیدا کرد وچون آدم را بیافرید واشیا را بر وعرض
داد با او این خطاب فرمود که اختیار کن از مخلوقات من آنچه میخواهی آدم اسپ را اختیار
نمود ودر روایتی آنکه اسپ وبراق بر وعرض کرد وخطاب فرمود که ای آدم اختیار کن هر کدام
از این دو دابه که دوستر میداری آدم گفت اسپ را اختیار کردم خطاب آمد که یا آدم عز
خود واولاد خود اختیار نمودی مادام که باقی باشند وپیغمبر صلی الله علیه وسلم نهی فرموده
از خواری وامتهان اسپ در سواری وابن عباس رضی الله عنهما در شان اسپ گفته که شعر
احبوا الخیل واصطبروا علیها ۞ فان العز فیها والجمالا ۞ اذا ما الخیل ضیعها اناس
ربطناها فاشرکت العیالا ۞ نقاسمها المعیشة کل یوم ۞ ونکسوها البراقع والجلالا ۞ ودر اخبار
وارد شده که ملائکه در هیچ لهوی حاضر نمیشوند الا در سه لهو لهو مرد با زن خود ودوانیدن اسپ

وترا نیا ختن واز انس بن مالك رضی الله عنهما مرویست که کفت عبد الملك بن مروان بحجاج
بن یوسف چیزی نوشت که اعزاز واکرام انس مالك خادم رسول صلی الله علیه وسلم بجای آر واز
نصایح او منتفع شو وجانش نیکو بوی ده روزی بر دوی رفتم با من کفت ای ابو حمزه می خواهم
که اسپان خود را بر تو عرض کنم تا مرا اعلام کنی که کدام از انها به اسپان رسول صلی الله علیه
وسلم می ماند پس اسپان خود را بر من عرض کرد کفتم هیچ مناسبت ومشابهت میان اینها وآن
اسپان نیست ادوات وابوال واعلاف وآثار آنها همه اجر بود واین اسپان را تو مهیا داشته
از برای سمعه وریا وفخر وتکبر حجاج کفت اکر نه مکتوب امیر المؤمنین بودی کردن ترا می زدم
کفتم نمی توانستی پرسید که چون نمی توانستم جواب دادم که برای آنکه پیغمبر صلی الله علیه وسلم
مرا دعاء تعلیم فرموده که با آن از هیچ سلطان واز هیچ شیطان واز هیچ سبع
نمی ترسم کویند حجاج از انس استدعا کرد تا آن دعا را به پسر وی محمد بن حجاج تعلیم کند انس
ابا نمود ودر حین وفات با ابان بن ابی عیاش که یکی از اصحاب او بود آموخت وبا او وصیت
کرد که آنرا بکسی که از خدای تعالی نترسد نیاموزد ورسول صلی الله علیه وسلم چند استر بوده
یکی دلدل وآن استری سفید وبعضی کویند شهبا بود ودر باب سابق کذشت که آنرا مقوقس
ملك اسکندریه بهدیه برای آن سرور فرستاده بود وبعد از حضرت علی بران سواری می
کرد وبعد از علی بحسن رسید ودر زمان معاویه هلاك شد وکویند چنان پیر شد که
دندانهاش تمام بریخت وجو را برای وی آرد میکردندی باوی دادند ابن عباس رضی الله
عنهما کوید چون دلدل را آوردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم مرا پیش ام سلمه فرستاد تا
برای وی مقداری پشم ولیف آوردم وحضرت بخانه در رفت وکلیمی مطرف بیرون
آورد وچار ته ساخت وبر پشت آن بغله راست کرد پس بسم الله کفت وسوار شد و
مرا در پس خود کرد اند وآن اول بغله بود که در اسلام سواری یافت وطبرانی در معجم
اوسط از طریق انس روایت کرده که کفت چون مسلمانان در روز حنین منهزم کشتند
رسول صلی الله علیه وسلم بر بغله شهباء خود که آنرا دلدل می کفتند سوار بود وبا او خطاب
کرد که ای دلدل بزمین نزدیك شو دلدل سینه بر زمین چسبانید تا حضرت یك کف خاك
از زمین بر کرفت وبر وجوه دشمنان پاشید وکفت حم لا ینصرون پس هزیمت

برایشان افتاد ودر روایتی آنکه اینم خود عباس مشتی خاك طلبید حق تعالی دلدل را دانا کردانید
تا کلام او را فهم کرد وخود را بر زمین بچسبانید واستری دیکر که آنرا فضه میکفتند وفروة بن
عمرو جذامی بهدیه برای حضرت فرستاده بود وآنرا به ابو بکر بخشید ودیکری که ملك ایله برسم
هدیه فرستاد وآنرا ایلیه میکفتند ودیکری که کسری فرستاد ودیکری که از دومة الجندل آورده
بودند ودیکری که نجاشی فرستاده بود چنانکه شش استر باشد وبعضی از اهل سیر آورده اند
که آنحضرت را هفت استر بوده این شش که مذکور شد ویکی دیکر که ابن العلما صاحب ایله بهدیه
برای وی فرستاده وغالبا این وایلیه یکی است والله اعلم وپیغمبر را صلی الله علیه وسلم سه دراز کوش
بود یکی عفیر نام داشت وآنرا مقوقس برسم هدیه برای وی فرستاده بود ودیکری را یعفور می
کفتند وکویند آنرا فروة بن عمرو جذامی ارسال نموده بود وبعضی بر آنند که عفیر ویعفور هر دو
نام یك دراز کوش است ودیکری را سعد بن عباده برای وی بهدیه آورده بود وآن سرور را
شتری بود که آنرا قصوا میکفتند وآنرا از ابو بکر خریده بود واز مکه بمدینه بران شتر هجرت فرمود
ودر سفر وحضر بران سواری میکرد وچون در سواری وحی بران حضرت نازل شدی هیچ
شتر غیر از قصوا تحمل حمل آن سرور نداشت ونزد بعضی از اهل سیر صحیح آنست که عضبا و
جدعا وصرما وصلما ومخضرمه همه لقب این شترست وبیست شتر لقحه یعنی شیرده داشت
که در موضع غابه که از نواحی مدینه است میچرانیدند وهر شب دو مشك شیر می آوردند
واهل وعیال آنحضرت روزکار بآن میکذرانیدند ودران میان لقاح خوب کثیرة
اللبن بود واسامی بعضی از انها اینست حنا وسمرا وعریس وسعدیه وبغوم وبسیره ودبیه
ومهریه وکویند آن لقحه را سعد بن عباده برای حضرت فرستاده بود ولقحه دیکر داشت
که آن را برده میکفتند وضحاك بن سفیان برای آن سرور فرستاده بود ومقابل
دو شتر شیر میداد وآنحضرت هفت بز شیرده داشت واسامی آنها اینست نمرم
وسقیا وبرکه وذرسنه واطلال واطراف وعجره وکویند هفت بز شیرده داشت و
راعیه انها ام ایمن بود وکویند در کوههای که در حوالی مدینه است آنها می چرانیدند
ودر خانه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم شب بنوبت میفرمود می بردند واما اثواب واثاث
البیت ومتروکات وی وحکم آن اهل سیر رحمهم الله آورده اند که حضرت صلی الله

علیه وسلم دران روز که وفات یافت دو برد حبره و دو جامه صحاری و ازاری عمانی و یک قمیص
سحولی و جبه یمنی و خمیصه و قطیفه و کسائی سفید و ملحفه که بورس رنگ کرده بودند و
طاقیه چند حرز داد وی ماند و آورده اند که آن سرور را طبله که شانه دان و مسواک و
مقراض و مکحله و آینه درو بود در آنجا مضبوط و محفوظ می داشتند و نام آینه وی مدله بوده
و قدحی نام او ریان بود دیگر مغیث و دیگر از شیشه که یکی از ملوک بهدیه برای وی فرستاده بود
و دیگری از چوب که آنرا در سه محل از نقره یا از حدید بند زده بودند و آن قدح حلقه داشت
که از آن حلقه می آویختندش و قدحی دیگر از عیدان و توری از سنگ که آنرا مخضب و رکوه
صادر نام و قصعه غرا نام که چهار کس آنرا بر میداشتند و مجنی زیاده از یک گز و مخصره
که آنرا عرجون میگفتند و عصایی که بران تکیه میکرد و میغز بود که اتکا بر عصی از اخلاق انبیا
بوده سی که دو تن می ساختند و شب بران تکیه میکرد و صاعی که اخراج فطره مینمود بآن بود
و از عایشه مرویست که گفت ما ترک رسول الله صلی الله علیه وسلم دینارا ولا درهما ولا شاة
ولا بعیرا قال الراوی واشک فی العبد والامة و مرویست که بعضی از رخت و کالای پیغمبر صلی الله
علیه وسلم پیش عمر عبد العزیز بود و آنرا در خانه مضبوط نگاه میداشت و هر روز یکبار میرفت و
آنها را زیارت میکرد و گاه بود که چون بعضی از اشراف قریش پیش وی آمدندی ایشان را در آن
خانه می برد و آنها را بایشان مینمود و میگفت هذا میراث من اکرمکم الله تعالی و اعزکم به
و گویند دران خانه سریری و بالشی از ادیم حشو آن لیف خرما و یک جفت موزه و قطیفه
و آسیا دستی و کنانه که دران چند تیر بود و در قطیفه آنحضرت اثر وسخ سر مبارک
وی بود و مردی را زحمتی عظیم داشت و شفا نمی یافت از عمر بن عبد العزیز التماس نمودند
که بعضی از آن وسخ را بشویند و با سعوط در بینی آن بیمار چکانند قبول نمود چنان کردند
و بیمار شفا یافت و پوشیده نماند که آنچه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم ماند صدقه و وقف
بوده بر جمیع مسلمانان و میراث هیچ کس نشد بدلیل حدیث صحیح نحن معاشر الانبیاء
لا نورث ما ترکناه فهو صدقة و حکمت در آنکه از انبیا علیهم الصلوة والسلام میراث
نماند آنست که اقارب آن طائفه را جهت تمنی موت ایشان نکند بجهة وراثت مال
ایشان و آن معنی سبب هلاک اقارب گردد و دیگر آنکه مردم از ایشان متنفر نشوند

وکان بین

وکان بین که ایشان در دنیا و عقبی دارند و جمع میکنند از برای وارث خود و دیگر آنکه
بعضی از مسلمانان در فتنه نیفتند و مال دنیا جمع نکنند از برای وارث خود بگمان آنکه مگر انبیا
جمع از برای وارث خود میکنند و بعضی از آیات قرآنی که دلالت بهمان میکند که انبیا را میراث
بوده آیه کریمه فهب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب و آیت کریمه و ورث
سلیمان داود ما و قلت بآنکه مراد وراثت مال نیست بلکه مراد وراثت نبوت و علم دین
است والله اعلم و بر نظر انور هوشمندان مخفی نماند که در مباحث این باب مکملات
سیرت از فضایل و معجزات و شمائل و اخلاق و عبادات و عادات و مخصوصات و سائر
احوال پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایات کثیره متنوعه و در صحاح و مسانید و اجزا
بثبوت پیوسته و آنچه مذکور شد به نسبت با آنها انموذجی بیش نیست و بواسطه آنکه
از هر نوعی حصه درین کتاب مذکور بود و اناطه و املال دور باشد بغیر از سلوک سبیل
اختصار و اقتصار بر بعضی روایات چاره نبود و کلام بر وفق تفصیل سابق را لازم نشد
ان شاء الله در عمر مهلتی باشد که در دیگر تصانیف شرح آن قضایا علی طریق التفصیل
مسطور شود هر چند شرح و بسط اقوال و افعال و تقریرات و حالات آنحضرت
وما یتعلق بها بحریست بیکران که خوض دران کما هو حقه کار این فقیر بی بضاعت
قلیل الاستطاعة نیست ولنعم ما قیل نظم چگویم یا رسول الله این بیش که من عاجز شدم زین گفتن خویش
چگویم چون صفات تو چنانست که صد عالم ورای عقل و جانست جهانی را ببر خجلتش گیرم
بهر یک یاد حرفی زیاش گیرم نیارم تا شاید گفته آید وگر آید ترا بذرفته آید
تو میدانی که از اهل سپهر کس چنین جمعی نکرد الا من و بس عروس است این که جوده سایه او
قبولت زیور دیبا از اوست اگر کارم بر آید وگر نه جان غمخوارم بر آید
چگویم یا رسول الله که من بقدر خویش گفتم این قدر من کریم مطلق و می توانی
اگر صد خلعتم بخشی تو دانی تو داری در دو گیتی پادشاهی تو ای داد تشریف الهی
بتشریفی مشرف کن تنم را که شوید از آن خس پیراهنم را ندارم در رهت از استطاعت
که گویم این گدا را کن شفاعت پیاده گر یکی مسکین محتاج شود بی استطاعت در ره حاج
چو بیند مضطرب صاحب نصابش کجا محروم گرداند زآبش چو تو صاحب نصاب دو جهانی

سزد کر بر لبم آبی رسانی * درین تف تو زنم سینه بر تاب * جکر تازه کنی از شربتی آب
اکر در خورد آب تو نیم من * میندازم در آب ای جان هرتن * چو انعام تو عام است ای مکرم
فرا آیم مَنَ والله اعلم للّه الحمد والمنّه که بحسن عنایت و یمن رعایت حضرت امارت
پناه معدلت سپاه مملکت دستکاه حکومت بارکاه امیر عالم فاضل کامل باذل باذل دوست
نواز دشمن کداز کفیل مصالح الانام مستتبع اماجد الامراء فی الایام زین الملوک
والخواقین یسار الفقراء والمساکین آن صاحب دولتی که هست در اجراء امر حق دلیر
نظام الملة والدین امیر علی شیر لازالت رهامته همته مقرونة بتاج الیمن والاقبال
وساحة دولته مشحونة باعلام العز والجلال دفتر اول از کتاب روضة الاحباب
فی سیر النبیّ والآل والاصحاب باتمام رسید و ان شاء الله تعالی توفیق الهی رفیق
کردد که شرح احوال آل و صحابه و تابعین و تبع و ائمهٔ حدیث در دو دفتر دوم باتمام رسد
نیل واثق و رجاء صادق که بمن التفات و اهتمام حضرت امارت پناهی این مجموعه
شریفه منظور نظر اکابر زمان و مقبول قلوب افاضل دوران کردد و با فشای مقامات احوال
سیر و سید بشر و شفیع روز محشر بر روس منابر و در مسامع محافل و مجامع ارباب مسامع
دوستان و عزیزان رسد و ثنا و ثواب آن ایام دولت جناب امارت مآب را که مجمع
اسباب اقبال و منبع محاسن افعالست دخیره باشد و چون داب بعضی از کبار ائمه سیر آنست
بر ختم تصنیف خود بدعا کنند بواسطهٔ آنکه ختم سیرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
چون ختم کلام الله مظنهٔ اجابت دعاست اگر درین کتاب اقتدا بایشان واقع شود
انسب و الیق خواهد بود شعر احب الصالحین ولست منهم * لعل الله یرزقنی صلاحا *
رهی غیرم و جاره نمی دانم * بجز تتبع مردان مستقیم احوال * ذوالجلالا کاه و بیکاه وقت
متبرک و ساعت مبارک صد هزاران صلات و صلوات زاکیات و تحف تحیات
نامیات بجان پاک و روضهٔ خاک رهنمای اهل عالم زمرهٔ بنی آدم سلطان جحافل
آفرینش انکشت نمای عوالم دانش و بینش درّ دریای رحمت دریای درّ حکمت
محرم حرم کبریا مقبول دنی فتدلی خلوت نشین وهو بالافق الاعلی رایت بین
ما کذب الفؤاد ما رای آن بهار اجتبا و اصطفا یعنی ابوالقاسم محمد مصطفی برسانی

مقتدائی

والواد

برسان و امداد رضوان و اعداد غفران بارواح اهل البیت نامدار و صحابهٔ کبار و
تابعین و سلف اخیار و ائمهٔ دین و مجتهدان ابرار واصل و متواصل کردان و خانه
دین و بنیان یقین اهل ایمان را بدوام رایات عنایات پادشاه اسلام ناظم امور انام
معمور و ذات بزرکوار او را که ظل رافت رحمان و منبع فضل و احسانست از
جمیع آفات آخر الزمان و کل نوایب دوران دور دار اللهم الطف بعبدک
سلطاننا و وفقه لمصالح الاخرة والدنیا و حببه الی الرعیه و حبب الرعیة الیه
و بارک له فی بدایات ملکه و نهایاته و اقض له اوطاره و حاجاته واجعله لنعمائک
من الشاکرین و لآلائک من الذاکرین اللهم اجر نفسه و بلاده و من تابعه و
انصاره و اجناده وانصره علی اعداء الدین و سایر المخالفین واحمله علی ازالة
المنکرات و اظهار المحاسن و انواع الخیرات و زد الاسلام بسببه ظهورا
ظاهرا و اعزازا باهرا * الهی سادات عظام که ثمرهٔ شجرهٔ رسالت و نبوت و شجرهٔ
ثمرهٔ ولایت و فتوت اند آفتاب عظمت و جلال ایشانرا از افق سعادت و اقبال طالع
و انوار زیب و جمال ایشانرا از مطالع سیادت و کمال ساطع و لامع دار علمای دین را
بدرجات عالیات * والذین اوتوا العلم درجات برسان و روی زمین را از
اقدام تقوی و اقلام فتوی ایشان مملو کردان مشایخ کبار * و عرفاء حقایق شعار
که منابع ینابیع فتوحات الهی و موارد و فور جنود جذبات نامتناهی اند برکات
سجادهٔ سلوک مطاف مسامس اذکار و اوراد باطن صافی ایشان الی یوم القیام در میان
امت محمد پاینده و مستدام دار * حجاج اسلام که روی دل بزیارت کعبهٔ معظمه
کرده اند و بهر طریق من کل فج عمیق متوجه اداء آن دولت شده با حج مقبول بمقام
خود باز رسان غازیانی را که جان نازنین خود قربان تقویت کیش اسلام کرده اند
و مسکن و وطن هرچند محبوب ایشان بوده ترک نموده بنصرت و ظفر آراسته دار
مسافرانرا از خطر نیل رهط انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله امان داده
بسلامت بی ملامت بجان و مال خود باز رسان سادات و مقصود همکنانرا

باسهل وجوه واحسن طرق میسر گردان، فرزندان همه را در مکتب الرحمن علم القرآن
بتشریف تعلیم ربانی بنواز، زنان همه را در پردهٔ عصمت وعفت مستور
ساز، این دیار وجمله دیار اهل اسلام را از وبا وبلا وغلا وجلا وستم
ستور بیگانه در حفظ وپناه خود نگاه دار، کار درویشان دردمند
وفقیران مستمند بمحض عنایت ورعایت خویش برآر، خدایا چشمهای ما از
خوف جلال گریانست، دلهای ما از بیم آتش عذاب بریانست، اگر بغفلت
فراموشی خلقی یا زللی یا نافرمانی یا بی سامانی ز ما بی هنران صادر شد
میدانی که نسیان وعصیان صفت انسانست، وما ابرئ نفسی ولا ازکیها
که هرچه نقل کند از بشر درامکانست، بکرمت که گره از کار فرو بستهٔ ما برگشائی
که جان ضعیف ما گرفتار کمند نفس وشیطانست، خداوندا همه غرق گشتهٔ ایم
مصیبت دین واغشتهٔ ایم، ز سرتا پا همه پیچیم در پیچ، چه سرچه پا همه پیچیم بر پیچ
زتاریکی در آوردی تو ما را، بتاریکی فرو بردی تو ما را، بخوبی صورتی بر کلختی تو
بخواری سوی خاک انداختی تو، همه حکمت بمحض رضا نیست، کسی را زهرهٔ چون وچرا نیست
نداری دلکه درد لعاری ما، دمی دل سوزدت در زاری ما، دل انچو نیست کی سوزد ز زاری
چه میگویم همه دلها تو داری، کنون بردیم سوی رحمت دست، دلت گر نیست دانم رحمت هست
اگرچه جرم عاصی صد جهانست، ترا دریای رحمت بیش از آنست، الهی در آن زمان
که مسافر جان از منزل تن سفر کند، وهر عضوی ز اعضا وداع یکدیگر کند
وصرصر اجل شهرستان وجود را زبرکند، تیبانه خیر دولت ایمان که ملاذ کرم
سلطان جانانست برسر ما هویدا گردان، خداوندا در آن دم یاد کاده
بفضلت بنده را یاری ده، در آن ساعت ز شیطانم نگهدار، چو جان من رسد در نزع بر لب
زو مکار ودستم گیر یارب، چو در گهوارهٔ گور او فتادیم، چو طفلان مادر عالم برای نیم
شده آن گور چون گهوارهٔ تنگ، کفن بر دست ما پیچیده بر تنگ، درو آیند دو زنگی پر از زور
بجنبانند ما گهوارهٔ گور، ز من پرسند من ربک وما دینک، خدایا از تو میخواهیم تلقین

کرامتم

کرامتم مان نیاموزی دگفتار، در آن زمان لا ومشکل کار، الهی در روز قیامت
که محل پشیمانی وندامتست همه را بندای الا تخافوا ولا تحزنوا بنواز وبصدر
سراچهٔ بهشت برسان، بفنون اکرام واعزاز جای همه را جنة الخلد ودار القرار
کن، وهمه را شایستهٔ لقا ودیدار کن، مادران وپدران، واستادان ومشایخ
سلسلهٔ سند که محبوسان زندان لحدانند، ببشارت یبشرهم ربهم برحمة
منه ورضوان مشرف دار، واز سحاب الطاف ومکرمت امطار مغفرت
ومرحمت بر مشاهد مقدسهٔ ایشان بباد، ای زتو پر دامن امید ما
وز کرمت نعمت جاوید ما، برلب مائده زسرخوان خویش، لقمه باندازه احسان خویش
بختی روزی خود عصیان گدای، دورکن اندیشهٔ کفران نمای، خسرو مسکین زدل مستمند
طرح بتسلیم رضایت فکند، کار نکوئیم که چه شایسته کی برو، آنکه ز توی سزد آن کن برو
اللهم اجعل احادیث نبیک محمد صلی الله تعالی علیه وسلم نور ابصارنا، و
جلاء صدورنا، وذهاب همومنا، ومغفرة لذنوبنا، وسعة فی ارزاقنا، اکف
مهماتنا ببرکة الاحادیث، وادفع ملماتنا بیمن الاحادیث، نور قلوبنا بالاحادیث
واسعدنا بالاحادیث، اللهم نور باحادیث نبیک محمد صلی الله تعالی علیه وسلم
ابصارنا واطلق بها السنتنا، وفرج بها قلوبنا، واشرح بها صدورنا
واستعمل بها ایماننا انک رؤف رحیم جواد کریم، واغفر اللهم لنا ولآبائنا
ولامهاتنا، ولاستاذینا، ولاصحابنا، ولاحبابنا، ولذوی الحقوق علینا
ولمن وصانا بالدعاء، وجمیع امة محمد صلی الله تعالی علیه وسلم، وصل بجلالك
علی اشرف الخلق محمد خاتم النبیین، وامام المرسلین، وعلی آله الطیبین الطاهرین
واصحابه الغر المحجلین، والتابعین لهم باحسان الی یوم الدین، وسلم تسلیما کثیرا
برحمتك یا ارحم الراحمین، وقد وقع الفراغ من تألیفه وجمعه علی ید مؤلفه وجا
معه الفقیر الی الغنی عطاء الله بن فضل الله المشتهر بجمال الحسینی اصلح الله احواله وحقق بجود
آماله فی یوم الاحد الحادی عشر من شهر ذی الحجه سنه ثمان وثمانین وثمانمائه بمنزله



بطاهرهرات أفيضت على قطانها سجال الامن والبركات . والحمد لله اولاً
وآخراً ظاهراً وباطناً . تم

